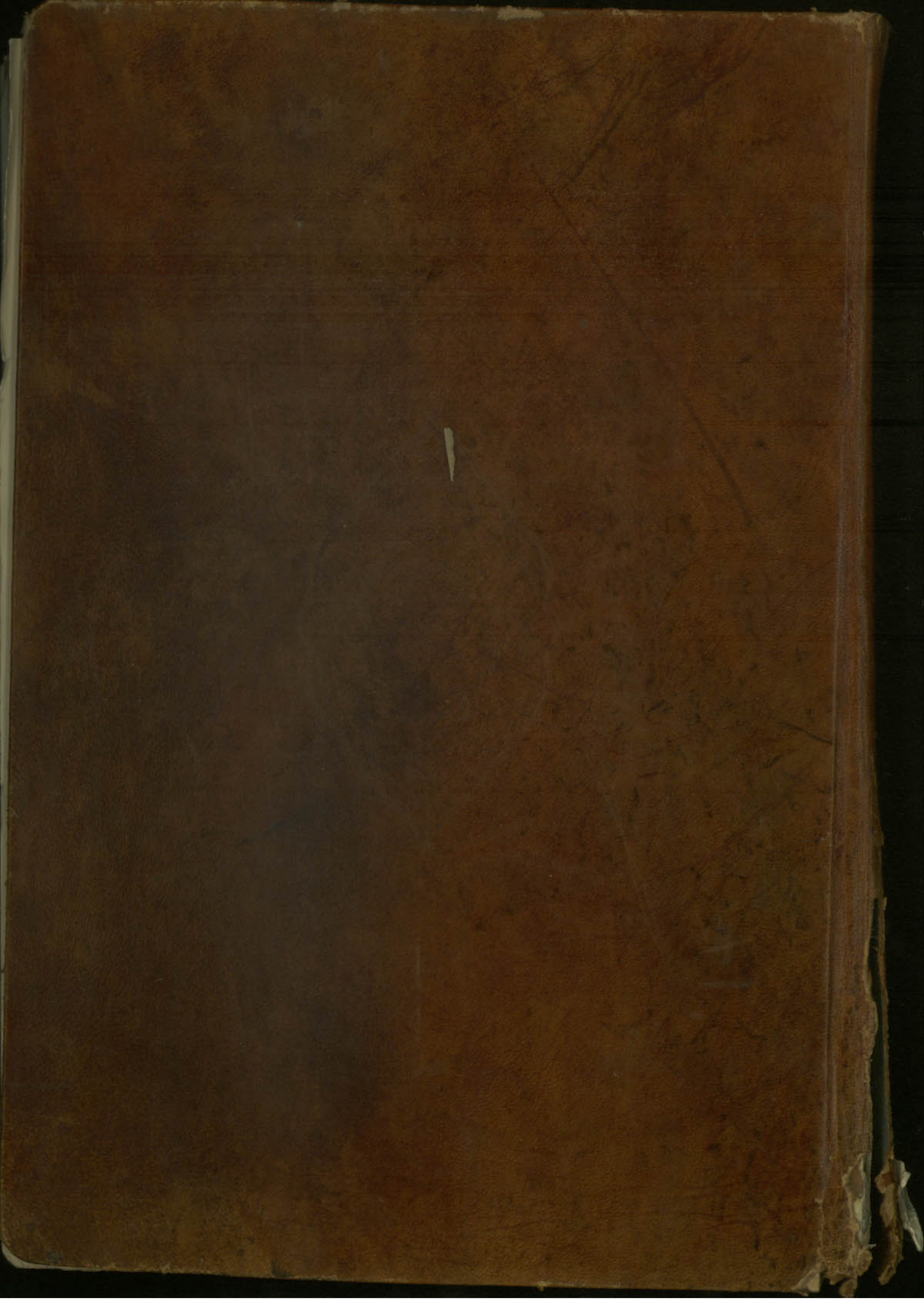
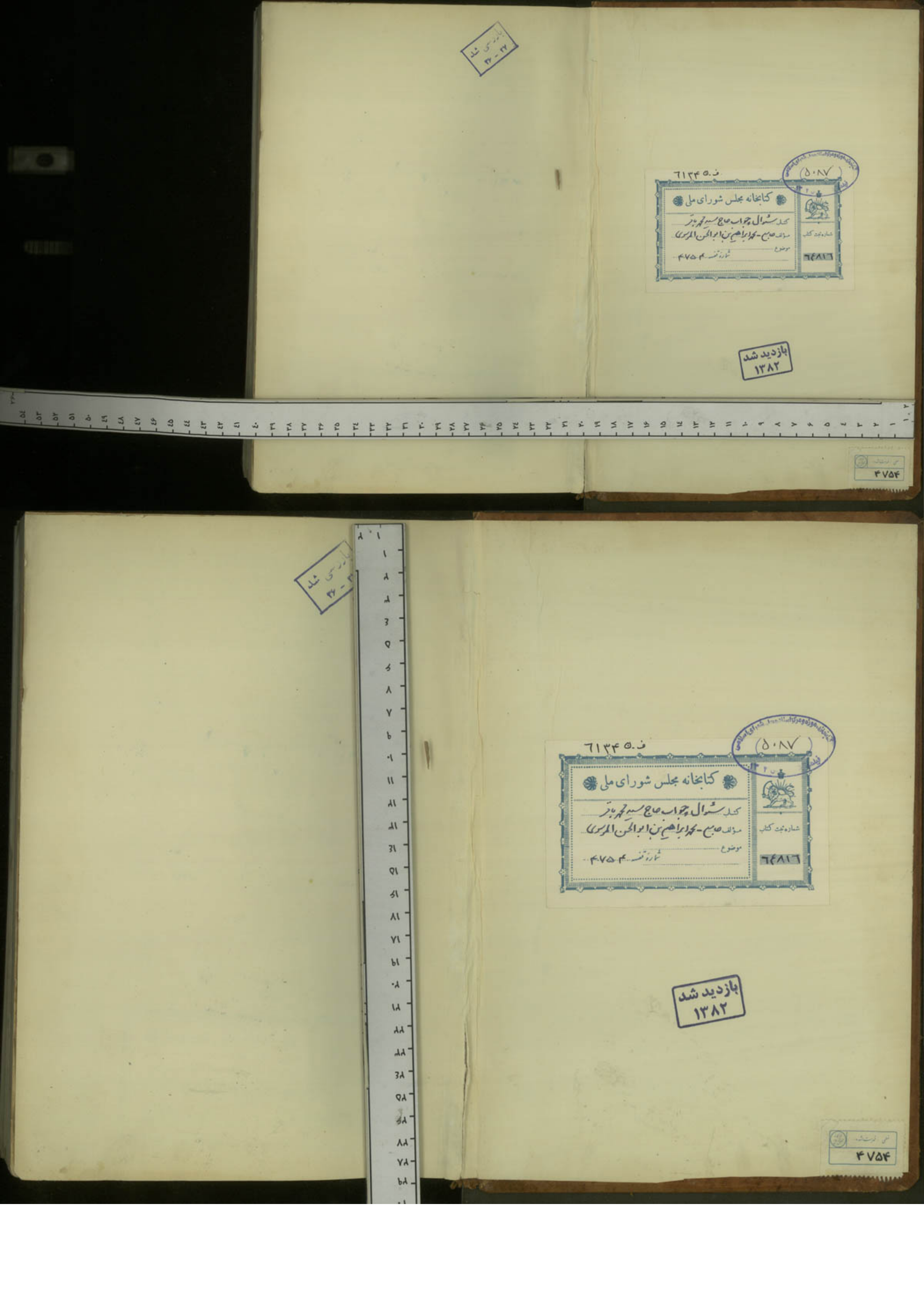
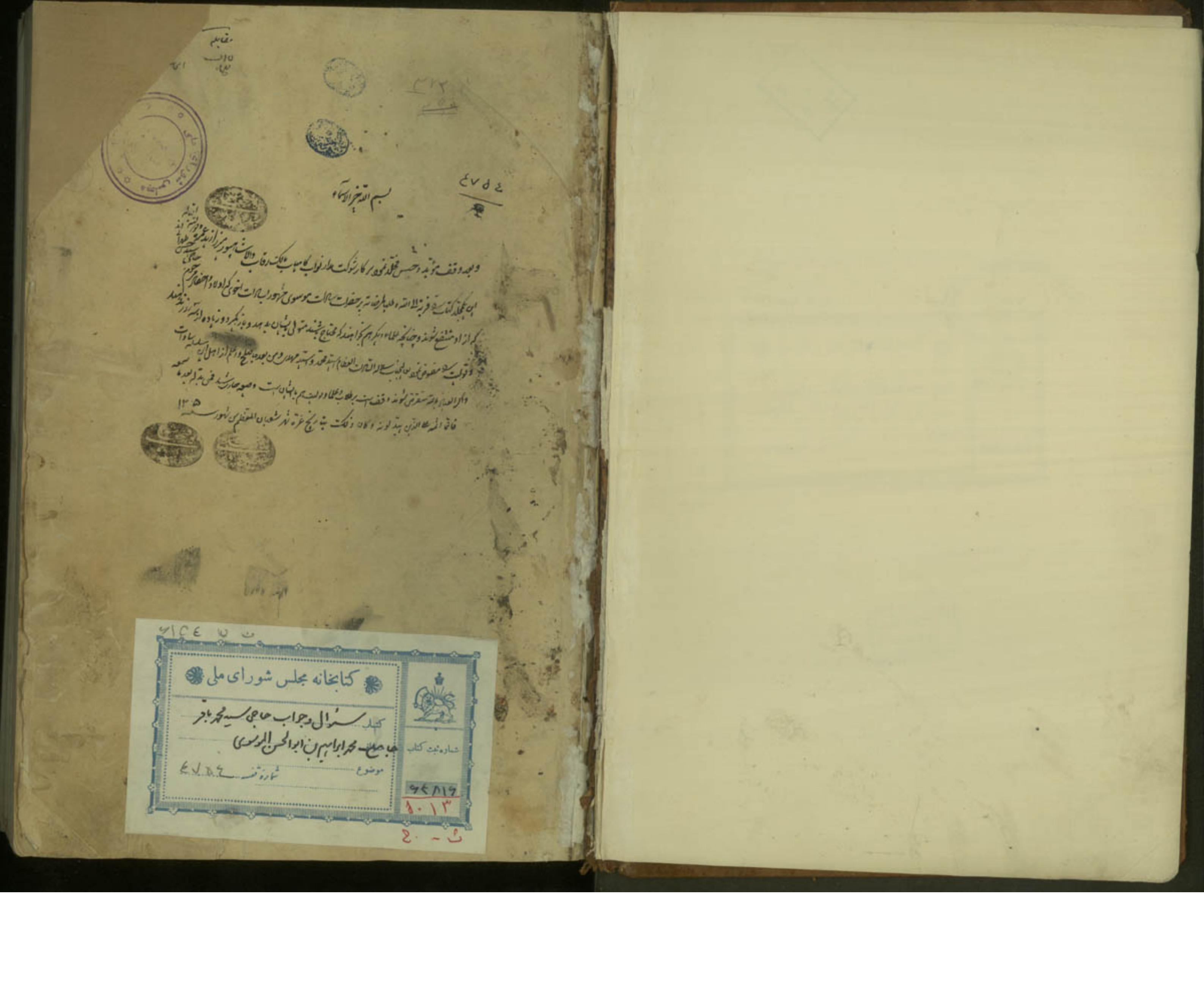




کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۴۸۱۶
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۷۵۴


۴۷۵۴


بسم الله خیر الاسماء
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سؤال وجواب حاجی سید محمد باقر
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب



حث الامر لازم الاتباع است بخلاف مرحوم در بطلان [illegible] کتب [illegible] کرد طالب [illegible] و ما کان طریق سلامت در دیوان [illegible]

مقدار را بطلب غفران از آن زمان خواهش نمودند [illegible] مرتب کردید والله الموفق والمعین و منه الاستعانة و بطلب الیقین مقدمه فی

السوال کتاب الطهارة احکام الجنائز کتاب الصلوة کتاب الزکوة والخمس کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الجهاد کتاب الکفارات

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر کتاب التجارة کتاب الرهن احکام الحجر علیه کتاب القرض کتاب الضمان والحوالة کتاب الصلح

کتاب الشرکة کتاب القسمة کتاب المضاربة کتاب المزارعة کتاب الودیعة کتاب العاریة والاجارة کتاب الوکالة کتاب الوقوف والصدقة

کتاب الهبات کتاب الهدایا والعطایا کتاب الوصایا کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الخلع کتاب الجعالة کتاب الاقرار کتاب

الیمین کتاب الطعام والشراب والصید والذباحة کتاب الغصب کتاب الشفعة کتاب احیاء الموات کتاب اللقطة کتاب المیراث کتاب

القضاء والشهادات کتاب الحدود رسالة فی الحدود خاتمة الاقوال تمت الفهرست بسم الله الرحمن الرحیم مقدمة فی الاصول

سؤال هرگاه شخصی تقلید مجتهدی را کرده [illegible] بعد الموت آن مجتهد بر حال باقی است جواز بقای تقلید او بعد از موت [illegible]

تقلید او و عمل بقول او بکند جواب الظاهر [illegible] لازم است و بقای بر تقلید مجتهد بعد از موت او جایز نیست و هذا هو

المفتی به لاعیان مشایخنا العظام منهم المولی الاعظم الاجل الاکرم والاستاد الاکمل [illegible] الشریعة [illegible] لا اما

[illegible] ارباب التحقیق [illegible] الدین [illegible] العلماء [illegible] وصفه [illegible]

[illegible] سید المحققین [illegible] الطریقة المجتهدین والمقدم للقواعد الممهدة [illegible] لاستنباط احکام الدین المبین

مولانا العلی العالی [illegible] اعلی الله [illegible] مقامهم ورفع قدرهم وحشرهم مع ساداتهم [illegible] الجواز

ما یصح [illegible] علیه فی الجواز [illegible] الاستناد الیه [illegible] احدهما الاستصحاب والثانی [illegible] وکلاهما [illegible]

[illegible] احدهما [illegible] الاستصحاب [illegible] ثابتا [illegible] الارکان [illegible]

وجهه [illegible] القطع [illegible] الموضوع [illegible] الاصل [illegible] لازم [illegible]

حیات المجتهد [illegible] الشهید الثانی [illegible]

علیه قال فی ذلک [illegible] الاصحاب فی هذا الباب [illegible] والمطولة [illegible] حیوة المجتهد فی جواز العمل بقوله [illegible]

عبارته [illegible] المحقق الثانی فی [illegible] العبادة [illegible]

[illegible] تقلیده لوجود المانع ولو کان [illegible] حکم تقلید [illegible] ولا اشتهد فی [illegible]

[illegible] البطلان [illegible] والثانی [illegible] الاستصحاب بقاء الموضوع وهو [illegible]

[illegible] المکلف [illegible] حیوة المجتهد وجوب العمل بقوله [illegible] القطع لعدم بقاء الوجوب وجواز الرجوع [illegible]

واما الکلام فی جواز البقاء [illegible] واما الوجوب [illegible] زوال الوجوب [illegible] الجواز [illegible]

واما الثانی [illegible] الرجوع الی المجتهد الحی [illegible] السؤال [illegible] الاصافة

[illegible] السائل [illegible]

فی العلم والاطلاع علیها [illegible] الکلام فی غیرهم [illegible]

الرجوع الی المجتهد الحی واما مع عدم امکانه [illegible] فی جواز البقاء علی العمل بقول ذلک المجتهد اللهم [illegible]

[illegible] سیدنا الکونین والطاهرین العالمین [illegible] خواهش [illegible] اشاره [illegible] شده باشد

با [illegible] سؤال [illegible] که هرگاه شخصی تقلید

مجتهدی کرده باشد بعد از ممات تقلید آن مجتهد میتواند کرد یا نه [illegible] میان [illegible] مجتهد حی [illegible]

[illegible] مجتهد حی تکلیف چیست [illegible] تقلید از کدام [illegible] مجتهد [illegible] رساله [illegible]

[illegible] مسائل [illegible] بوده ام اما بعضی از آنها مفهوم نشد جواب ظاهر [illegible] عدم جواز بقاء

بر تقلید است بلکه لازم است عدول [illegible] در صورتیکه متعذر بوده باشد اخذ از مجتهد حی [illegible] ممکن

اخذ از مجتهد حی [illegible] تقلید [illegible] مسائل از مجتهد حی عمل بکتاب مجتهد میت [illegible]

[illegible] تقلید او را نموده باشد بلکه لازم است با امکان رجوع بمجتهد حی [illegible] بکتاب مجتهد

[illegible] کتاب مجتهد [illegible] قابل فهم بوده باشد و با عدم امکان [illegible]

[illegible] سؤال اقوال در معاد را باشاره اجمالی بیان [illegible]

فرمایید [illegible] جواب اقوال در معاد [illegible] جهار است اول آنکه [illegible]

[illegible] است و این قول [illegible] است و این قول مبنی [illegible] آنکه نفس جسم [illegible]

یا جسمانی [illegible] بعد از ممات [illegible] فانی و معدوم میشود [illegible] اعاده معدوم [illegible]

[illegible] ممنوع است و قول ثانی آنست که معاد [illegible] روحانی و این قول [illegible]

نفس [illegible] بدن [illegible] نفس [illegible] معاد

[illegible] بعد از ممات [illegible] فانی میشود [illegible] اعاده معدوم ممتنع است [illegible]

[illegible] امتناع اعاده معدوم بوده باشد اگرچه مسلم

لکن مقدمه ثانیه [illegible] جسم [illegible] بوده باشد مسلم نیست [illegible] معاد [illegible] جسمانی [illegible] ممکن [illegible]

خواهد شد [illegible] اعاده معدوم [illegible] جسم [illegible] قول چهارم قول

[illegible] معاد روحانی و جسمانی [illegible]

اعاده [illegible] مطیع [illegible] بوده باشد [illegible]

خواهد بود [illegible] روحانی و جسمانی خواهد بود [illegible] و روحانی و جسمانی [illegible]

[illegible] طریق [illegible] رساله [illegible]

[illegible] اگر [illegible] ثواب [illegible]

و ثواب [illegible] السلام [illegible] السلام [illegible]

هرگاه [illegible] شد [illegible]

هرگاه [illegible] السلام [illegible] السلام کسی

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] است [illegible]

وارد [illegible] عالم برزخ [illegible] جهنم [illegible]

در جهنم [illegible]

در [illegible]

کردیم و مردم باو گرویدند و مال بسیاری نزد او جمع شد پس آن شخص با خود فکر کرد که چکار بود که کردم و دینی اختراع کردم
و مردم را بآن خواندم و توبه مرا خداوند عالم قبول نخواهد فرمود مگر بعد از آنکه ردکنم کسانی را که باطاعت من داخل این
دین شده اند پس آمد نزد اصحاب خود و گفت این دینی که شما را بآن خواندم دین باطل است و من اختراع این دین کرده ام آن اشخاص
قبول نکردند و گفتند دروغ میگوئی این دینیکه داریم دین حق است و تو شکی کرده در دین خود نموده و رجوع از آن نموده پس چون
آن مرد این را دید زنجیری آورد یکطرف زنجیر را بگردن خود بست و طرف دیگر را بگردن [illegible] بست و گفت این زنجیر را باز نمیکنم تا آنکه خدا
اقدس الهی توبه مرا قبول نکند پس وحی از جانب جناب اقدس الهی به پیغمبر آن زمان رسید که بآن شخص بگو بعزت و جلال خودم
قسم که اگر بخوانی مرا تا آنکه رگهای بدنت از هم جدا شود توبه ترا قبول نخواهم نمود تا آنکه رد نکنی کسانی را که مرده اند
بآن دینی و گرویدند بآن دین [illegible] اکر از این دین و صدق [illegible] حدیث است صحیح در غضب ابرار نموده و اشخاصیکه معنی
ارشاد ناس اند و خود را مظهر می‌دانند و طریقه خود را از اهل شرع مخفی داشته مبدا رفتار این قبیل خواهند بود که عوام
الناس و ضعفاء العقول را فریب میدهند و بهذا توابع ایشان غالبا فسقه و طالب دنیا و عوام الناس خواهند بود
خداوند عالم بحق مقربان درگاه خود مردمان بیچاره را از شر این اشخاص محافظت فرماید سؤال
ادخال حشفه در فرج زن با عدم انزال منی آیا وجوب غسل بر طرفین میباشد یا نه و هرگاه مجرد ادخال حشفه بدون انزال
شود آیا موجب غسل واجب میشود یا نه و بر فرض وجوب غسل در اصوم شهر رمضان المبارک بوده بدون غسل
داخل صبح شود آیا موجب قضا و کفاره است یا قضا تنها جواب حکم در مسئله اولی آنکه ادخال حشفه فی اشکال الوجوب
غسل بر طرفین میباشد اگرچه انزال نشده بطرفین مخصوص جنابت بلا شبهه غسل بر هر دو واجب و با وجود این هر یک که عمدا
در رکعت با عدم عذر بلا غسل متعمدا اگر عالم بود مکلف بقضای و صحت [illegible] موجب فساد صوم است و اشکال
قضا و کفاره بوده و لازم الاتفاق بقضای تنها ظاهرا و بصواب است هرچند انضمام کفاره بر او اولی باحتیاط
واستبیل [illegible] است و اگر انزال [illegible] باشد بدیهی است که غسل در کار نیست سؤال بامظنه بطن بودن احتلام
حکم باحتلام میکند اما مسئله ثابت بانه جواب مظنه احتلام حکم جنابت که غسل بیت وجوب کند نمیتوان
نمود بلکه شرط یقین که جنب است لکن بامظنه خصوصا ظن قوی احتیاط اینست که غسل جنابت بدنیت احتیاط
بکند بعد از آن غسل را نقض نموده بعضی نواقض مثل بول یا نوم وضو ساخته نماز کند بمجرد غسل در چنین صورت
اکتفا نمیتوان نمود سؤال ضعیفه طفلی در شکم او سقط شده روز اول مجلعه یکی دیگر آمد بعد از سه روز یکی دیگر
دیگر آمد آیا مجموع را یک نفاس قرار دهد یا اول لکم را نفاس قرار دهد یا آخر را یا هر یکرا علاحده نفاس محسوب
خواهد بود جواب خون یکه بعد از قطعه از طفل خارج میشود یا بعد از خروج قطعه مجموع نفاس است سؤال نیت
وضو و غسل و تیمم و نماز مطلق قربة الی الله کافیست یا نه جواب بلی قربت در جمیع عبادات کافی است سؤال شخصی وضو میگیرد
و آبی از خارج بوضوی او میرسد آیا صحیح است یا نه جواب اگر قبل از اتمام غسل عضو برسد آن آب را وضو محسوب
نماید و اگر بعد از اتمام عضو بوده باشد عیبی ندارد مگر در صورتیکه مستلزم مسح بآب جدید بوده باشد سؤال
هرگاه موش در ظرف بمیرد طریقه تطهیر آن چیست جواب سه نوبه آن ظرف را بشوید احوط آنست که هفت مرتبه
شسته شود خصوصا در صورتیکه موش بزرگ بوده باشد سؤال سگ در ظرف چیزی خورده باشد کیفیت تطهیر
آن چیست جواب هرگاه در ظرف چیزی خورده باشد باید اول آن ظرف را خاکمال نماید یعنی خاک خوش [illegible] را

اما مسئله [illegible]

ظرف را داخل نموده یا او احوط آنست بعد از آن یکدفعه دیگر خاک را ممزوج باب نموده بمالد بعد از آن دو دفعه آن
ظرف را بآب بشوید احوط آنست که در صورت وقوع لعاب سگ در ظرف همچنین نماید سؤال تطهیر بکلوخ چند بار
جواب تا حد یکه پاک شود احتیاط اینست که اگر کمتر از سه عدد پاک شود اتمام سه نماید و اگر فرض شود از سه
پاک نشود تعدد بالاکثر پاک شود سؤال بدن آلوده ببول و جامه آلوده ببول در آب یکدفعه فرو برد تکه میشاید
جواب تعدد در غسل بول معتبر است اگرچه در کر باشد بلکه احتیاط در آب جاری نیز چنین است فرقی مابین بدن
متنجس ببول و جامه متنجس ببول در این باب نیست بلی بمخرج بول ظاهر اینست که اکتفا بیک دفعه توان نمود سؤال
در تیمم بدل از وضو و بدل از غسل تفاوتی میباشد یا نه معنی که ضرب یا دو ضرب دست بر خاک کذارد یا نه جواب
ظاهر اینست که در مطلق تیمم یک ضرب کفایه میکند اگرچه بدل از غسل باشد سؤال هرگاه شخصی دست خود را
ذکر خود را در مقعد یا فرج زنی برده ما دامیکه هنوز انزال منی مردنشده باشد و آنرا بیرون آورد و هرگاه انجر را
که داخل کرده و انزال نشده بود در مدخول بها او را هرگاه بر جامه خود پاک کند یا دست بر او مالیده شود نجس میباشد
یا پاک است احتیاط بطاهر کردن او هست یا خیر دیگر آنکه هرگاه شی که مذکور شد داخل شود در مدخول ها انزال
از او نشود غسل بر او هست یا نه جواب هرگاه دست خود را با آلت دخول خود را بفرج زن نمود قبل از انزال اخراج
نمود با رطوبت که ملاقی دست یا آلت میشود پاک است نشستن آن واجب نیست لکن غسل بر طرفین واجب است
در صورتیکه کل حشفه یعنی ختنه گاه داخل شده باشد سؤال اجر و اجاره در صورتیکه اگر نجس شود از پاشیدن
آب آن پاک میشود یا نه جواب بلی پاک میشود سؤال حیوانی که رکوب آن یهودی یا از او منی بچه و یقین داشته باشد
که ران او مثل یهودی با رطوبت بر او ملاقات کرده است پاک است یا نجس جواب همین که عین نجاست در آنجا
موجود نبوده باشد حکم نجاست نمیتوان نمود سؤال زن حامله هرگاه مظنه حاصل شود به سقط طفل از
او خون قبل از سقط یا مطلق ولادت چه حکم دارد نفاس است یا حیض یا استحاضه جواب خون قبل از ولادت
یا سقط شدن نفاس نیست سؤال این سخن که هر خونی که ممکن باشد حیض باشد حیض است در چه حالت
حال است یا مطلق است جواب ما امکن ان یکون حیضا فهو حیض عام است سؤال هرگاه آبی که از زکره [illegible]
متنجس باشد و بارش بیاید آب پاک میشود بواسطه بارش یا خیر جواب بارش اگر بجوی باشد که ناودان جاری
شود فی اشکال آن آب پاک میشود مگر در صورتیکه بعد از انقطاع بارش یا کمتر از کر باشد و عین نجاست در آن
باقی باشد سؤال ضعیفه ذات العاده وقتیه و عددیه باشد و وقتش از اول ماه بود و عددش هفت روز بعد از
مضی چهارده روز ایام عادت خونی دیده بصفت حیض در همین ماه یعنی صبح که از خواب بیدار شد خونی
خشک شده در جامه خود دیده مثل خون حیض حکم شرعی او با آن نحو میباشد که باید ترک عبادت نماید یا خیر
و همچنین عبادتیکه پیش از خواب بوده نموده صحیح است یا خیر و همچنین روزه ماشی الحال نظر بآنکه جاهل مسئله
میباشد چه صورت دارد جواب اگر مراد آنست که بعد از انقضای ایام عادت چهارده روز فاصله شده
بعد خونی دیده بصفت حیض در این وقت اعتبار الحال خود نموده اگر همان خون بوده حال مطلقا در غیر حیض
علامتی نیست روزه صحیح و نیز عیب است افطار نماید و اگر بعد از اعتبار از غیر حیض مشخص شد باقی است در
صورت مفروضه خود را حایض دانسته بمقتضای آن معمول دارد و اگر مراد اینست از اول ایام عادت تا این وقت

که لکه دیده چهارده یوم منقضی شده لکن که بعد از حیض هیچ نخواهد شد سؤال شخص جهة جهل خود او طاق خود رخت خواب و فرش او نجس شده با چه باید کرد و ما بین خود و خدا چاره نمیتواند نمود جواب استعمال فرش نجس و رخت خواب با عدم رطوبت عیبی ندارد و هم چنین رخت نجس در غیر حالة الصلوة سؤال هرگاه بر ضعیفه غسل جنابت و حیض هر دو واجب شده باشد آیا یک غسل کفایت میکند یا دو غسل بکند و بر فرض که دو غسل باید بکند آیا کدام را مقدم دارد و هرگاه یکی را بکند هرگاه هر دو را کرده باشد با این طریق که اول جنابت را بعد حیض را و [illegible] بعد از غسل که شده است آیا [illegible] که کرده است چه صورت دارد صحیح است یا نه جواب هرگاه بعد از انقطاع حیض یک غسل کند با این نیت که غسل میکنم بجهة رفع حدثی که مستند بحیض و جنابت بوده باشد بی اشکال مجزی است و اگر دو غسل بعمل آورد با این نحو که اول بجهة رفع حدث جنابت بوده باشد و دیگری بجهة حیض این نیز عیبی ندارد سؤال در خصوص شیر زنان که حرام و نجس است یا حرام است و نجس نیست یا حرام است و دیگر آن پوشیدن حریر بر مردان در همه اوقات اعم از وقت نماز و غیره حرام است یا مخصوص وقت نماز است یا در مصاف مخصوصه مباح است و غیر او حرام است بیان فرمایید جواب حرمت شیر زنان بر قاطبه مردان و زنان از جمله امور مسلمات است و لکن ظاهر این است که نجس نبوده باشد و اما پوشیدن حریر حرمت آن ثابت است خواه در حال نماز بوده باشد یا غیر حالت نماز لکن این در حق مرد است و اما در حق زنان در پوشیدن حریر در خارج نماز محل اشکال نیست بلکه خلاف نیست و اما در حال نماز اگرچه محل خلاف است لکن اقوی و مشهور جواز است سؤال در میان آب حوض حمام و دکان غسل میتوان نمود یا نه جواب اگر در اول وقت نیت غسل کند و سر و گردن و کل بدن را داخل در آب نماید بقصد غسل ارتماسی ظاهر این است که صحیح بوده باشد لکن اولی این است که از آب خارج شده بعد از آن نیت غسل کند و ارتماسی بعمل آورد سؤال از ظرف آب [illegible] وضو بعمل آوردن جایز است جواب بلی جایز است. سؤال در نجاست مظنه کافی است یا باید یقین در نجاست بهم رساند تا آنکه تطهیر نماید جواب [illegible] مظنه کافی نیست [illegible] در صورتی که مظنه از قول دو عادل بهم رسد [illegible] حاصله از قول دو عادل را حکم [illegible] بود سؤال [illegible] آب استنجا که بجامه یا بدن رسد پاک است یا نجس جواب در صورتی که از اطراف مخرج تعدی ننموده باشد و مخرج نجس بغیر از نجاست مثل خون نشده باشد و عین نجاست نیز در آن آب نبوده باشد پاک است سؤال خون ماهی نجس است یا پاک و میتوان نماز با او کرد یا نه جواب پاک است در صورتی که از ماهی بوده باشد که ماکول بوده با آن نماز میتوان کرد و اما هرگاه ماهی غیر ماکول بوده با آن نماز نمیتوان کرد سؤال هرگاه حیوانی در حمامی بیفتد و اطلاع بهم رسد تا چند روز بگذرد و آن حیوان بیرون بیاید و موهای او ریخته باشد اما آب هم [illegible] باشد و احد اوصاف ثلثه را تغییر نداده [illegible] آن آب استعمال شده [illegible] تطهیر ظروف و فروش و رخوت آن شده چه صورت دارد و در صورتی که احد اوصاف ثلثه را تغییر داده باشد چه باید کرد جواب ظاهر این است که هرگاه احد از اوصاف ثلثه آن آب متغیر نشده باشد جمیع استعمالات که از آن آب شد خواه در رفع خبث بوده باشد یا در رفع حدث اصغر بوده باشد یا اکبر صحیح است و طهارت صحیح بوده است و هم چنین ما بین استعمالات از آن آب در تطهیر ظروف و فروش و لباس هیچ یک عیبی ندارد و اما بعد از اطلاع [illegible] نماید بغیر حکم مقرر در شریعت مطهره شده نسبت بآن حیوان و اما هرگاه احد اوصاف ثلثه متغیر شده باشد و این تغییر بسبب آن حیوان میته بوده باشد این آب نجس و جمیع استعمالات که بعد از تغییر شده محکوم بفساد خواهد بود یعنی هرگاه استعمال آن در رفع خبث شده آن نجاست زایل نشده بلکه محل نجس تر شده

و هم چنین هرگاه آن آب استعمال در رفع حدث شده باشد رفع حدث نشده یعنی وضو با آن آب باطل خواهد بود و نمازهایی که با آن آب وضو شده باطل و اعاده آن لازم است سؤال ضعیفه در ایام نفاس سه روز گذشته دیگر خون نمی بیند اما [illegible] کمرنگ آلوده و زرد است میبیند جواب همینکه خون قطع شد لازم است غسل نفاس نماید و اما [illegible] که مایل بزردی است اگر [illegible] موجب غسل نمیشود سؤال کسیکه [illegible] خون بیاید [illegible] و هرگاه [illegible] خون موقوف نشود و [illegible] آلوده [illegible] احتیاج بغسل دیگر هست یا نه جواب هرگاه [illegible] بعد از تمام شدن خون حاجت بغسل دیگر نیست سؤال شخصی میانه حوض حمام ایستاده و آب تا سینه او [illegible] اراده غسل ارتماسی نموده و همانجا [illegible] نیت نموده فرو میرود آیا غسل این شخص صحیح است یا نه [illegible] باید بعد از نیت از خارج آب فرو رود و بعد فرض وجوب خروج از آب آیا بیرون آمدن از آب بجهة حدوث لازم است و دیگر [illegible] در میان آب حوض ایستاده و غسل ترتیبی میکند با این نحو که نیت نموده اول سر و گردن را فرو برده [illegible] طرف راست را در میان آب حرکت میدهد بقصد غسل و هکذا بعد طرف چپ را آیا این غسل ترتیبی صحیح است یا نه جواب ظاهر این است که در غسل ارتماسی خروج از آب واجب نبوده باشد بنابر این هرگاه غسل [illegible] بلکه آب [illegible] سینه یا کمر بوده باشد نیت غسل کند و فرو رود در آب غسل ارتماسی نموده غسل او صحیح بوده باشد و اما غسل ترتیبی ظاهر این است که حرکت اعضا لازم نبوده باشد بنابر این هرگاه بعد از نیت سر و گردن را داخل آب نماید بعد از آن جانب راست را داخل آب نماید و بعد از آن جانب چپ را غسل او صحیح خواهد بود سؤال شخصی که قضای نماز و روزه در ذمه داشته باشد و قبل از دخول وقت فریضه یومیه وضو بنیت وجوب [illegible] اراده کند [illegible] نماز قضا [illegible] و هم چنین غسل جنابت را قبل از دخول وقت مذکور بعمل آورد به نیت وجوب با عدم اراده نماز قضا آیا وضو و غسل این شخص صحیح است و بعد از دخول وقت فریضه بهمین وضو و غسل میتواند نماز بگذارد یا [illegible] باید بعد از دخول وقت اعاده نماید [illegible] بر فرض عدم صحت این فرض [illegible] قبل از دخول وقت [illegible] وجوب [illegible] صحیح است [illegible] الطهارة [illegible] فاسد است باید بعد از دخول وقت اعاده نماید جواب کسیکه نماز قضای واجبی در ذمه او باشد قضای آن نماز بر آن شخص واجب است [illegible] که واجب فوری است که در تاخیر آن آثم خواهد بود یا واجب موسع است که در تاخیر آن آثم نخواهد بود [illegible] در وجوب و تدارک [illegible] شخص است که اراده مکلف در اتیان واجب موجب این نمیشود که واجب از وجوب خارج شود پس وجوب [illegible] و قضای آن بحال خود باقی است اگرچه مکلف عازم بر اتیان آن نبوده باشد و چون که هر یک از وضو و غسل موقوف علیه نماز قضا است و مفروض این است موقوف واجب است پس اتیان موقوف علیه به نیت وجوب صحیح خواهد بود اگرچه مکلف [illegible] وجوب عازم بر اتیان موقوف نبوده باشد پس قصد وجوب غسل در صورت مفروضه چنین نیست که موجب فساد شود بلکه صحیح خواهد بود بنابر این هرگاه بعد از دخول وقت [illegible] با همین وضو و یا غسل میتواند نماز گذارد و هم چنین است حال هرگاه [illegible] بنیت قربت مطلقه نماید این نیز بی عیب صحیح است بلکه بعضی جهات [illegible] بوده باشد سؤال در [illegible] حمام [illegible] صحیح مرد [illegible] باشد [illegible] بانفاق [illegible] با امکان غسل کردن غسل نمیکند [illegible] قضا میکند با تیمم میکند [illegible] و نماز را میکند [illegible] صورت نماز او چه صورت دارد با وجود امکان اینکه

ابکه هم کند و غسل بکند و زوج هم تمام اینست که صیغه غسل نمیکند اما معصیت از برای زوج هست یا نه جواب ظاهر اینست که معصیت در حق زوج نبوده باشد ولکن در حق زوجه پس اگر تمکن از غسل بوده باشد و نکند قطعا اثم است بلکه اگر تیمم در سعه وقت نماید مادامیکه غسل در حق او ممکن بوده باشد تیمم باطل خواهد بود سؤال شخصی در بازار [illegible] آب مهیا نشد [illegible] الظاهر است یا نه جواب در صورتیکه عالم بنجاست مواضعیکه آب بنجاست رسیده و آنجا [illegible] نموده یا نجس رسیده نبوده باشد آن واجب نیست و اگر عالم بنجاست بوده باشد نجس است غسل آن لازم است سؤال [illegible] لازم است تطهیر یا نه جواب در صورتیکه استبرا نموده باشد غسل آن لازم نیست و اگر بعد از استبرا بوده باشد محکوم بطهارت است سؤال زنی [illegible] بالجر کهنه [illegible] یا نه [illegible] بالا میکند یا نه جواب اگرچه ظاهر اینست که مشی [illegible] طهر بوده باشد لکن رعایت احتیاط [illegible] سهولت آن اولیٰ بموقع است [illegible] بسهولت [illegible] مناسب نیست بلی عدم تمکن [illegible] و عدم تمکن تطهیر [illegible] امر [illegible] ظاهر اینست که [illegible] بوده باشد سؤال شخصی وضو بگیرد [illegible] نماز [illegible] باقی است چه کند جواب نماز بکه شروع در آن نموده باطل است بعد از قطع نماز [illegible] اعضای وضو [illegible] احتیاط مقتضی اینست وضوی دیگر گرفته مشغول بنماز شود سؤال اگر ظرف [illegible] اوانی طلا و نقره باشد غسل و وضو موقوف باشد باستعمال آنها [illegible] وضو و غسل ساقط است یا استعمال اوانی طلا و نقره در اینصورت جایز است جواب [illegible] مقتضی اینست که گفته شود در صورتیکه [illegible] بوده باشد [illegible] اگر [illegible] وضو یا غسل میسر نبوده باشد [illegible] اوانی طلا و نقره بوده [illegible] در اینصورت [illegible] در [illegible] اوانی بوده باشد در صورت عدم انحصار [illegible] مکلف اختیار نمود در مقام [illegible] استعمال نمودن اوانی ذهب و فضه [illegible] ظاهر اینست که طهارت محکوم بصحت بوده باشد [illegible] در صورت انحصار [illegible] اوانی طلا و نقره در اینصورت طهارت باطل خواهد بود [illegible] در صورت انحصار طهارت مامور به نیست نظر باینکه استعمال اوانی طلا و نقره در [illegible] عدم [illegible] اگرچه در صورت [illegible] بوده باشد [illegible] طهارت [illegible] اوانی ذهب و فضه [illegible] فرض شود که طهارت مامور به نبوده باشد در چنین صورت لازم [illegible] و این [illegible] البطلان [illegible] در چنین صورت طهارت مامور به نیست پس باطل خواهد بود نظر باینکه [illegible] از موافقت امر است [illegible] مکلف [illegible] بوده باشد از طهارت یا عدم استعمال اوانی ذهب و فضه در اینصورت [illegible] طهارت [illegible] بلکه قطعا تکلیف بطهارت [illegible] اثم [illegible] طهارت [illegible] صحیح خواهد بود اگرچه در اصل استعمال [illegible] بوده باشد [illegible] اوانی ذهب و فضه [illegible] هرگاه فرض شود که طهارت موقوف است باستعمال [illegible] مغصوب [illegible] معلوم است [illegible] هرگاه [illegible] از آب [illegible] باستعمال آن [illegible] اعضای وضو [illegible] استعمال [illegible] ذهب و فضه یا مغصوب [illegible] استعمال [illegible] غسل [illegible] اوانی طلا و نقره یا مغصوب قبل از غسل [illegible] اگرچه اثم است در اخذ آن [illegible] از ظرف طلا و نقره [illegible] از [illegible] طهارت [illegible] لازم است [illegible] طهارت [illegible] صحیح [illegible] اگرچه قبل از غسل

افضل آب از ظرف غصبی مثلا ممکن بطهارت نبوده و اما هرگاه اول دو عضو را از آن آب غسل نماید بعد از آن آب از ظرف مغصوب اخذ نماید طهارت آن در اینصورت صحیح نیست نظر باینکه حین اخذ بغسل عضو اول مامور بطهارت نبوده نظر بعدم کفایت [illegible] در استعمال آن نبوده در غسل اعضای [illegible] سؤال هرگاه کسی بقصد غسل [illegible] خواست که غسل کند اول سر را شست و بعد [illegible] داخل آب شد و [illegible] اعضا [illegible] غسل صحیح است یا نه و بر فرض بطلان غسل [illegible] قضا و کفاره واجب است یا نه و هرگاه [illegible] غسل اکرده و غسل [illegible] معلوم شد که غسل اول صحیح نبوده [illegible] غسل [illegible] واجبی میشود یا نه و بر فرض [illegible] قضا و کفاره [illegible] غسل [illegible] واجب است یا نه جواب در غسل [illegible] لازم است اول سر [illegible] جانب [illegible] سؤال اینست که [illegible] ترتیب [illegible] غسل باطل خواهد بود [illegible] بعد از این غسل [illegible] قضای آن لازم است [illegible] کفاره [illegible] نظر باینکه اثم است [illegible] کیفیت غسل [illegible] قضای صوم [illegible] کفاره [illegible] سوم [illegible] غسل [illegible] در ماه مبارک رمضان [illegible] ماه مبارک [illegible] غسل [illegible] بوده [illegible] غسل صحیح [illegible] ماه مبارک [illegible] ظاهر اینست که قضای [illegible] بوده باشد اما حکم بوجوب کفاره [illegible] احتیاط [illegible] غسل [illegible] غسل واجب [illegible] غسل [illegible] صحیح [illegible] خواهد بود و بر فرض [illegible] غسل [illegible] غسل واجب [illegible] سؤال [illegible] عادة [illegible] قضای عادة [illegible] جواب در صورتیکه [illegible] غسل نماید سؤال شخصی در ماه مبارک رمضان قبل از صبح محتلم شده باشد و از برای او ممکن نباشد [illegible] بجهة [illegible] یا ناخوشی باشد [illegible] آب سرد [illegible] بجهة [illegible] تیمم بدل از غسل [illegible] باید که تیمم بکند و بعد [illegible] طلوع صبح [illegible] حمام و غسل کرده و نماز خواند جواب اگر مقصود اینست [illegible] متمکن غسل نبوده و [illegible] مکلف [illegible] بدل از غسل [illegible] تیمم [illegible] قبل از طلوع فجر تیمم نموده باشد بدل از غسل [illegible] سؤال [illegible] صحیح بوده باشد سؤال [illegible] حمام [illegible] نماز [illegible] جواب در صورتیکه عالم بوده باشد [illegible] صوم مشروط بغسل است [illegible] صوم [illegible] در اینصورت [illegible] غسل [illegible] قضای آن لازم است بلکه در چنین صورت کفاره نیز لازم است [illegible] غسل [illegible] باطل است اگرچه عالم نبوده باشد [illegible] صحیح نیست سؤال هرگاه [illegible] حمام [illegible] مالک [illegible] مساجد [illegible] حمام [illegible] غسل [illegible] جواب اگر [illegible] بوده باشد [illegible] مالک [illegible] بوده باشد [illegible] مالک [illegible] مساجد [illegible] مالک [illegible] عدم رضا

پنج دقیقه

انسا جو متصرف بوده باشد در اینصورت چنین شخصی بلا شبهه غاصب است مستحق مواخذه الهیه است واما غسل اشخاص
پس اگر آن اشخاص عالم بموضوع بوده باشند یعنی عالم بوده باشند که نیم دنگ آن حمام را مالک یکدنگ بطریق عدوان متصرف
است اشکال در فساد غسل ایشان نیست خواه عالم بوده باشند که با آب غصبی غسل نتوان نمود یا نه واما هرگاه جاهل
بغصبیت بوده باشند پس ظاهر اینست که غسل ایشان صحیح بوده باشد [illegible] عالمین [illegible] باحکام اثم و مواخذه خواهند
بود و غسل ایشان محکوم بفساد است غایتکه از ایشان با غسل صادر شده باطل است واما جاهلین بغصبیت پس حرجی
در حق ایشان نیست و غسل ایشان محکوم بصحت است لکن [illegible] این کلام مخصوص [illegible] حکم
نمیتوان نمود که هست شخص متصرف مدعی مالکیت بوده باشد خواه مالکیت منفعت بوده باشد یا عین و منفعت
[illegible] سؤال هرگاه شخص محدث بحدث اکبر که غسل واجب
نموده قبل از نماز [illegible] جواب اگر [illegible]
شده [illegible] باطل بوده [illegible] غسل باطل خواهد بود و جمیع نمازها
با آن غسل نموده باطل و قضای آن نماز لازم خواهد بود سؤال تغییر آب چاه موجب [illegible]
فرمایند از [illegible] جواب در صورت تغییر [illegible] جمیع آب [illegible] ظاهر اینست که
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] غسل مس میت واجب است [illegible] جواب
سؤال ظاهر [illegible] ظاهر اینست که مس آن موجب غسل نمیشود خواه متصل بوده باشد
با شخص یا منفصل [illegible] سؤال هرگاه یهودی یا نصاری [illegible]
طهارت و نجاست [illegible] حکم شرع انور [illegible] در غیر حال نماز استعمال میتوان کرد یا نه و دیگر
هرگاه در سوق مسلمین پوست از یهود یا نصاری بخرند چه حکم دارد [illegible]
از دست ایشان [illegible] جواب ذبیحه یهودی و نصاری حرام و نجس است استعمال آن در نماز [illegible]
و پوست که در [illegible] یهود و نصاری هست اگر مشخص شد که [illegible] مسلمین استعمال کردن آن [illegible]
و اگر مشخص نباشد [illegible] سؤال [illegible] شرعی [illegible]
شده [illegible] حکم عبادات واقعه در ایام مذکوره
بیان فرمایند [illegible] القضاء والعدم جواب در صورت عدم [illegible] ظاهر اینست که [illegible]
در رفع حدث [illegible] عبادات واقعه بعد از آن محکوم
بصحت است نه قضا لازم است [illegible] سؤال هرگاه آب قلیل [illegible] نجاست [illegible]
جامه یا بدن [illegible] آب متغیر بنجاست شده باشد [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
و [illegible] اگرچه متغیر بنجاست نبوده [illegible] متغیر بنجاست بوده باشد نجاست از اطراف
[illegible] ظاهر اینست که فرقی ما بین [illegible]
[illegible] سؤال غسل [illegible]

اتغرو بودن طرف راست بدن بتمامه در آب و بعد بغرو بودن طرف چپ آیا صحیح است یا باید طرفین هم [illegible]
جواب ظاهر اینست که صحیح بوده باشد [illegible] کرد غسل ترتیبی چند نوع [illegible] اول آنکه بجهت
غسل سر و گردن [illegible] بعد جانب راست و بعد جانب چپ دوم آنکه بجهت در بعض اجزاء [illegible]
[illegible] جانب چپ [illegible]
کل بدن [illegible]
باقی سادس آنکه بسه مرتبه کل بدن [illegible] بقصد غسل راس و [illegible] بقصد جانب راست
و سیم بقصد جانب چپ سؤال هرگاه در حالت نماز یا غیر حال نماز [illegible]
[illegible] جواب ظاهر اینست که [illegible]
واجب نبوده باشد اگرچه خروج مظنون این شخص بوده [illegible] سؤال [illegible]
بدن [illegible] هرگاه [illegible] غسل [illegible]
ظاهر اینست که بیرون بودن از آب [illegible] غسل
[illegible] غسل صحیح است ظاهر [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] هرگاه کسی کل بدن [illegible]
بوده باشد [illegible] غسل نبوده باشد و لکن [illegible] کل بدن در آب هست [illegible] غسل
[illegible] غسل محکوم بصحت بوده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
لازم است [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] جواب ظاهر اینست [illegible]
لازم بوده باشد [illegible] سؤال هرگاه [illegible]
[illegible] جواب اگر [illegible]

داخلش خود را بجهة غسل است غسل صحیح است و اگر چنین نباشد غسل اعاده کند **سؤال** غسل بقاء نفاس اگر چند
روز میباشد **جواب** خون نفاس از جانب قلة حدی ندارد و در جانب کثرت علاوه از ده روز نمیشود **سؤال** هرگاه اغسال
جمع شوند یکجا اورده باهم یا کدام یکرا مقدم دارد **جواب** ظاهر اینستکه یک غسل بر نیت همه اغسال میتواند نمود
در صورتیکه یکی از اغسال الجنابت بوده باشد دیگر وضو بجهة نماز ضروری نیست و اگر غسل جنابت نباشد
وضو لازم است بجهة نماز **سؤال** مواضع مسح در وضو باید خشک باشد یا رطوبت غالب جز رطوبت انها باشد
لازم نیست و اما وجود تر بودن عضو ماسح جایز است یا داشتن رطوبت از مغسولات وضو از جای دیگر
وضو در زیر باران جایز است یا نه **جواب** خشک بودن مواضع مسح ظاهر اینست که لازم نبوده باشد لکن ظاهر
اینستکه غلبه رطوبت ماسح بر رطوبت ممسوح معتبر باشد ظاهر اینست با بقای رطوبت در ماسح اخذ از مواضع
مغسوله جایز نباشد و وضو در زیر باران عیب ندارد لکن در عضو آخر نحوی نماید که مسح با آب وضو باشد نه باران
سؤال وضو در کجا واجب است و در کجا مستحب الثانی اینست استقصاء هر دو قسم را فرموده باشند **جواب** وضو
واجب است در چند مقام اول بعد از دخول فرایض بجهة اتیان بصلوة مفروضه اداییه دوم بجهة اتیان بصلوة مقضیه
سیم بجهة اتیان بطواف واجب چهارم بجهة اتیان باجزای منسیه پنجم بجهة اتیان بسجود سهو احوط بلکه اظهر
وضو است بجهة سجود ششم وضو است بجهة مس کتاب قران در صورتیکه مس واجب شود مثل اینکه نعوذ بالله
قران او ... در معلاقی ... یا در ید کافر یا بجهة اصلاح و تصحیح قران در صورت وجوب آن هفتم وضو بجهة اقامه صلوة
یومیه هشتم بجهة اتیان بصلوة منذوره یعنی بجهة نمازیکه بنذر یا شبه نذر لازم شده باشد و هم چنین
وضو بجهة مس کتابت قران در صورتیکه مس کتابت قران بر النفس لازم شده باشد نهم بجهة اتیان بعملیکه مکلف بر خود
لازم است نموده باشد که با وضو اتیان نماید در جمیع این موارد وضو لازم است لکن در هفت موضع اول بالاصالة و
در مواضع اخر بالعرض یعنی بانضمام وجوب وضو در موارد مذکوره در صورتیست که با وضو نبوده باشد اما هرگاه با وضو
بوده باشد بهمان وضو اکتفا میتواند نمود و اما موارد دیگر وضو در انها مستحب است پس بسیار است اول بجهة
کون بر طهارت توضیح حال در بیان این مطلب مقتضی اینستکه گفته شود انسان را دو حالت است حالت حدث و حالت
طهارت حدث عبارتست از حالت نفسانیه که مانع شرعی است از اشتغال بصلوة و طواف واجب و مس مصحف و غیرها
از چیزهائیکه مذکور شد و هم چنین مانع از فضیلت و کمال یا منافی با تعظیم امور است که مذکور شده و رفع آن
نظافت بالحق نفس میشود تعبیر از آن بطهارت میشود و چونکه وضو رافع این حالت که تعبیر از آن بحدث میکند
و موجب حدوث این حالت است که تعبیر از آن بطهارت میشود و مقصود در این مقام اینستکه وضو مستحب
بجهة حصول این حالت و استمرار آن که تعبیر از آن بطهارت میکنند دوم وضو بجهة اتیان بصلوات
مندوبه سیم اتیان طواف مندوب چهارم وضو بجهة سجود تلاوت خواه سجده واجب بوده باشد یا
مستحب پنجم وضو بجهة اعمال حج سوای طواف واجب و نماز آن ششم وضو بجهة اذان که نیز قبل از طلوع فجر اگر
چه وضو بجهة مطلق اذان مستحب است لکن چون قبل از دخول وقت عبادت باشد مکروه نیز بقصد اعلام و بعد از
دخول وقت واجب میشود و لهذا اثمری ندارد و هم حکم باستحباب وضو در اذان جواز آن که ممکن است با عدم وضو
لکن مستحب است که بعد از طهارت و وضو بوده باشد و ممکن است تصور استحباب وضو بجهة اذان بعد از دخول

و باین نحو که وقت میتوان با آن وضو نماز را بجهة اذان و قطع ... لازم بعد از فراغ از اذان قصد نیت نماید بعد از آن وضو
واجب میسازد بجهة نماز هفتم وضو بجهة سجده شکر هشتم وضو قبل از دخول وقت بجهة مهیا شدن نماز بجهة
در اول وقت بلکه فاضل مرحوم سید یحیی بن سعید در کتاب نزهه ذکر فرموده و در ضمن وضوات مستحبه باین عبارت
الوضوء قبل دخول الوقت ظاهر این عبارت مقتضی اینست که مستحب بوده باشد وضو قبل از دخول وقت از برای اینکه
اتیان بنماز نماید در وقت خواه منظور مکلف این بوده باشد که اتیان بنماز در اول وقت نماید یا نه و هو المدلول علیه
یا اورده شیخنا الشهید الثانی فی الذکری قال ما روی ما وفر للصلوة من اخر الطهارة لها حتی یدخلو فیها الوضوء
بجهة نماز میت دهم وضو بجهة داخل نمودن میت در قبر یازدهم بجهة تلاوت قران دوازدهم وضو بجهة حمل قران
سیزدهم وضو بجهة تعقیب صلوة یومیه چهاردهم وضو بجهة زیارت ائمه علیهم السلام پانزدهم وضو بجهة دخول در مساجد
شانزدهم وضو بجهة دخول در روضات ائمه علیهم السلام هفدهم وضو بجهة زیارت قبور اهل ایمان هجدهم وضو
بجهة وارد شدن مسافر از سفر بر اهل خود نوزدهم وضو بجهة حوائج خواه از درگاه احدیت جل شانه بوده
باشد یا از غیر بیستم وضو بجهة مس قران یا بجهة یاد کردن نخبار از خط قران یا رفع قرات الذهن بجهة تعظیم بیست
یکم وضو بجهة کتابت قران بیست و دوم وضو بجهة بیرون آمدن منی و ذی بیست و سیم بجهة بیرون آمدن ودی است
بدانکه اخذ نخرج بول خارج میشود بخار است اول بول دوم منی لکن نیست در اینکه هر دو ناقض وضو هستند
لکن بول موجب وضوست جنابت ثانی موجب غسل سیم نجاست بذال معجمه چهارم وذی بذال مهمله پنجم ودی بدال المعجمه
و اما مذی آن اینستکه بعد از ملاعبه و تقبیل از انسان خارج میشود و اما ودی آن آب غلیظیست خارج میشود از انسان
بعد از بول مقصود در این مقام اینستکه این هر دو اگر چه بمحیحات ناقض وضو نیستند بنابر معروف این استحباب لکن باعث
استحباب اعاده وضو میشوند پس هرگاه از مطهر مذی خارج شود یا ودی مستحب در حق او اینست که وضو بسازد
پس از جمله وضوات مستحبه وضو بجهة خارج شدن مذی یا ودی است و اما ودی بذال المعجمه بر شیخ الطایفه نسبتها
چنین نقل فرموده الذی یخرج من الادواء و در مجمع البحرین ذکر شده که آن اینست خارج میشود بعد از انزال منی
بیست چهارم وضو بجهة نسیان استنجا قبل از وضو است یعنی کسی استنجا از بول را فراموش کرده بعد از فراغ از وضو متذکر شد
در این وقت استنجا میناید و وضوی او صحیح است لکن مستحب در حق اینستکه وضو را اعاده نماید بیست پنجم وضو کردن
یعنی مطهر کردن هر گاه قی کرد یا اگر چه این قی باعث نقض طهارت او نمیشود لکن مستحب است که وضو بسازد بیست ششم
وضو بجهة رعاف یعنی که مذکور شد پس رعاف اگر چه موجب وضو نیست لکن باعث استحباب وضو میشود بیست هفتم
وضو بجهة جاری شدن خون از لب یا خلال کردن دندان لکن در صورتیکه خون تجدید بوده باشد که موجب
تنفر شود بیست هشتم وضو بجهة دست مالیدن بکف یعنی هر گاه مطهر مس کلب نمود مستحب در حق او اینست که اما
وضو نماید یا وضو بسازد بیست نهم وضو بجهة تدارک نقصان کذب یا شیر هر گاه مطهر کذبی از او صادر شود
مستحب در حق او اینستکه وضو بسازد سی ام وضو بجهة تدارک ظلم است یعنی که مذکور شد سی یکم وضو بجهة تدارک
نقصیکه بکار در شعر خواندن حاصل شده سی دوم از جمله اسبابیکه موجب استحباب وضو میشود بوسیدن
زن است بشهوت سی و سیم از جمله وضوات مستحبه وضوئیست که باعث آن میشود مس فرج زن سی چهارم
از جمله وضوات مستحبه وضوئیست که باعث او میشود مس باطن دبر خود سی پنجم از جمله وضوات مستحبه

که باعث آن مس باطن احلیل است سی و ششم از جمله وضوات مستحبه وضوئیست که باعث آن میشود
تخلل حدث در اثنای نماز پس هر گاه مصلی در اثنای نماز چند قصد ادا از او صادر شود موجب بطلان نماز او میشود
پس اعاده نماز لازم است و اعاده وضو مستحب است سی و هفتم وضوء قاضی است بجهة جلوس در مجلس قضا سی و هشتم
وضوء عروس است در شب زفاف که وارد بر شوهر خود میشود و هم چنین مستحب است در حق شوهر در حال وصول عروس
باو با وضو بوده باشد سی و نهم وضوی کسی است اراده جماع با زوجه ذات حمل داشته باشد چهلم وضوء در حق کسیکه اراده
جماع نماید بعد از جماع اول چهل یکم وضوی جنب بجهة اراده اکل چهل و دوم وضوء در حق کسیکه غسل میت داده باشد
قبل از غسل اراده جماع داشته باشد چهل و سیم وضوء جنب ... وضوء کسیکه اراده غسل میت داشته باشد چهل و
چهارم وضوء است ... از اغسال مسنونه چهل و پنجم وضوء است بعد از غضب لما روی عنه صلی الله علیه و آله اذا
غضب احدکم فلیتوضأ بنا بر این هر گاه کسی با وضو بوده باشد و غضب طاری او شود مستحب در حق او است که اعاده
وضو نماید و هر گاه وضو نداشته باشد مستحب در حق او است که وضو بسازد چهل و ششم وضوء تجدیدی است یعنی
کسیکه وضو ساخته باشد و ناقضی بعد از او صادر نشده و هم چنین امور یکه مرجح اعاده وضو باشد از امور یکه مذکور
شد بر متحقق نشده باشد مستحب در حق او است که اعاده وضو نماید بقصد تجدید ... وضوی تجدیدی باعث
و کاهش اطلاق میشود بر اعم از این معنی بنا بر این معنی معتبر در وضوی تجدیدی عدم ثبوت ناقض مرجح است نسبت
بوضوی سابق خواه مرجح اعاده متحقق شده باشد یا نه و در این صورت ممکن است قصد تداخل شود بنا بر این وضوی لاحق
مصداق هر دو خواهد بود مثلا بعد از وضو هر گاه مذی خارج شود مثلا هر گاه مکلف اعاده وضو نماید بقصد
جبر نقصانی که از خروج مذی عارض گردیده شرعی تواند بود بنا بر این قسم مستحب خواهد بود و اگر مقصود این بوده باشد که تحصیل
وضوی سابق متحقق شده پس اعاده وضو مینماید بقصد تجدید پس این وضوی تجدیدی خواهد بود و اگر هر دو
بوده باشد مثال است بهر دو خواهد بود ان شاء الله تعالی و هکذا الحال فی غیر المذی من الامور المذکورة التی توجب استحباب
الاعادة و المستند فی الوضوء التجدیدی ما رواه فی الفقیه مرسلا قال و روی ان تجدید الوضوء علی الوضوء نور علی نور
و نقل جماعة من الفقهاء ذکرهم ما فی الکتب المعتبرة الفقهیة الاستدلال به علی جمیع الاستحباب التجدید من غیر اشتهار ضعف فی
السند و الدلالة و ما رواه فی ثواب الاعمال عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله ع قال من جدد وضوءه لغیر حدث جدد الله
توبته من غیر استغفار و لعله لغیر صلوة و هکذا رواه ... فی ثواب الاعمال و الطاهر من غیر حدث کما فی الفقیه و فی باب النوادر
من طهارة الکافی عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله ع قال الطهر علی الطهر عشر حسنات و المستفاد من النصوص المذکورة ... السنة
باستحباب الوضوء بعد الوضوء سواء تخلل بینهما صلوة مفروضة او نافلة او لا و به یتحقق بینهما انفصال ام لا و اورد العدد علی الاثنین الا
و لعل الظاهر من شیخنا الصدوق فی ترجمة التجدید انما هو للصلوة و انه لا یرجع الفقیه و فی ذلک حدیث الخبر اسناده منقطع
و رواه عمرو بن ابی المقدام ... عن ابی عبد الله یقول انی لاعجب ممن یرغب ان یتوضأ اثنتین اثنتین و قد توضأ رسول الله ص
اثنتین اثنتین ... کان یجدد الوضوء لکل فریضة و لکل صلوة فمعنى الحدیث هو انی لاعجب ممن یرغب عن تجدید الوضوء
و قد جدده النبی ص و الخبر الذی روی ان من زاد علی مرتین لم یوجر یؤکد ما ذکرته و معناه ان تجدیده بعد التجدید لا اجر له انتهی
کلامه رفع مقامه و قد علمت ان الظاهر من النصوص ما هو اعم منه فیستحب التجدید و لو لغیر الصلوة بل المستفاد منها مطلوبیة التجدید
من حیث هو فعل هذا من توضأ ثم اراد قراءة القرآن او کتابة المصحف و النقض ساعة مثلا یستحب التجدید فیه قال المذکر ...

لا یکون له

یستحب

تجدید الوضوء لکل صلوة فرضا کانت او نفلا و للشافعی وجهان فی النفل احدهما عدم الاستحباب قال و لا یستحب التجدید للمس
و ان کره قال و لو توضأ و لم یصل کره له التجدید و کذا لو توضأ و قرأ کره له التجدید و لکن یجیئ العموم الاستحباب انتهی ینبغی الحال
لا بد و حینئذ ان یقال هنا مقامات منها التجدید بعد الصلوة المفروضة للصلوة المفروضة کما اذا توضأ و صلی صلوة الظهر ثم
جدد الوضوء لصلوة العصر و هذا مما لا ینبغی الریب فیه و منها التجدید بعد الصلوة المفروضة للنافلة کما اذا توضأ و صلی
الظهر ثم جدد الوضوء لنافلة العصر و هو ایضا مما لا ینبغی الریب فیه و منها ما اذا توضأ و صلی النافلة ثم اراد التجدید للفریضة
کما اذا توضأ و صلی نافلة الظهر ثم اراد التجدید لفریضة الظهر و هو ایضا کذلک و منها ما اذا توضأ و صلی النافلة اخری و هو
یکون علی وجهین احدهما ان یکون توضأ و صلی صلوة ... مثلا ثم اراد التجدید لنافلة اللیل و هو ایضا مما لا ینبغی ان
یرتاب فیه و الثانی ما اذا توضأ و صلی رکعتین فی نافلة الزوال او اربع رکعات منها و اراد التجدید للباقیة منها و مقتضی الروایات
المذکورة ثبوت هنا ایضا و منها ما اذا توضأ و قرأ او کتب القرآن و نحو ذلک من الغایات السابقة و اراد التجدید للصلوة فرضا کانت
او نفلا و منها ما اذا توضأ للکون علی الطهارة و تخلل فصل و اراد التجدید للصلوة و قد علمت ان مقتضی العمومات المذکورة تحقق
الترجیح فیها ایضا و منها ما اذا اجتمع هنا اثنان او ثلثة کما اذا توضأ لقراءة القرآن ثم جدد للصلوة ثم اراد التجدید لکتابة القرآن
و هکذا و مقتضی العمومات ثبوت الترجیح و منها ما اذا توضأ لغایة من الغایات السابقة کقراءة القرآن و قراءة ... التجدید لتلک
الغایة ایضا و منها ما اذا توضأ لغایة من الغایات ایضا لکن اراد التجدید قبل الاشتغال بالغایة کما اذا توضأ لقراءة القرآن ثم قبل
القراءة اراد التجدید للقراءة ایضا و هو علی قسمین احدهما بعد تخلل الفصل و الثانی خلافه ینبغی ان یقال بالترجیح فی الاول و اما الثانی
فکلام فیه اشکال و منها ما اذا توضأ لغایة من الغایات واجبة او مندوبة لکن اراد التجدید الوضوء من حیث هو تجدید مقتضی حدیث
... الوضوء علی الوضوء نور علی نور ... کما تقدم علیک لکن الکلام فی امکان التعویل علیه فان الحدیث مسند
و کتب الاخبار و انما اورده شیخنا الصدوق فی الفقیه مرسلا کما علمت و اما ما فی ثواب الاعمال فهو لا یخلو عن اعتبار بل یمکن عده موثقا
لانه رواه عن محمد بن موسی عن علی بن الحسین السعدآبادی عن احمد بن ابی عبد الله البرقی عن ابیه عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر
محمد بن موسی الذی یروی عنه شیخنا الصدوق و هو محمد بن موسی بن متوکل الذی وثقه العلامة و ابن داود و غیرهما و اما علی بن
السعدآبادی فهو من جملة العدة الذین یروی ثقة الاسلام عن احمد بن محمد بن خالد بتوسطهم و ... ثقة الاسلام عنه ...
الی التعویل علیه ... الفاضل المجلسی انه من مشایخ الاجازة و اما احمد بن ابی عبد الله البرقی فهو احمد بن محمد بن خالد البرقی
و حاله معروف و کذا ابوه محمد بن خالد و هو و ان کان العلامة قد استشکل فیه لکن المحقق عندنا وثاقته و قد حققناه فی رسالتنا
الرجالیة و اما محمد بن سنان فهو و ان کان ضعفه جماعة من العلماء لکنه عندی مقبول الروایة کما بیناه فی رسالتنا الرجالیة
و اما المفضل بن عمر فقد اختلفوا فیه فقال النجاشی انه فاسد المذهب مضطرب الروایة لا یعبأ به و قال شیخنا المفید فی ارشاده
انه من شیوخ اصحاب ابی عبد الله ع و خاصته و بطانته و ثقاته الفقهاء الصالحین فیکون حدیثه معدودا من الموثقات
فالحدیث معتبر و اما فی الباب المذکور من الکافی فقد رواه عن محمد بن یحیی و احمد بن ادریس عن احمد بن اسحق عن سعدان عن بعض اصحابه
عنه ع محمد بن یحیی هو ابن یحیی العطار الذی لا یخفی جلالته علی احد و کذا ... فی هذا الباب ما ذکره النجاشی فی ترجمته من انه شیخ
اصحابنا فی زمانه ثقة عین ... و کذا احمد بن اسحق ... ثقة ... و اما سعدان بن مسلم الذی ذکره اصحابنا
انه روی عن ابی عبد الله ع و ابی الحسن ع و ذکر شیخ الطائفة ان له اصلا یرویه جماعة من الثقات منهم صفوان بن یحیی و احمد بن اسحق و
عباس بن معروف و غیرهم فالسند الیه معتبر لکنه رواه عن بعض اصحابه فیکون مرسلا الا ان الحکم بترجیح التجدید علی وجه الاطلاق

ثم اراد التجدید للنافلة م

و کذا الحدیث ... هو فی المعتبر

ولو لنفسه من غیر النظر الی غایته من غیر فصل لا یخلو من اشکال لتطرق القدح اما فی سند السند کما فی الاول والثالث او فی الدلالة کما
الثانی علی ما یظهر بادنی تامل مضافا الی امکان القدح فی دلالة الثالث ایضا بناء علی ان الطهر انما یطلق علی الکل علی ما یوقع الحدث
وعدم امکان الاداء فی الطهر الاولی ای المذکورة فی الحدیث الاول ظاهر فلا بد من حمله علی بعض المشاکل او علی الغیر بوقع بعید احتمال
عروض الحدث لو تمحل الاداء وان تم الاستدلال لکن علی الثانی لا یتم فاذا قام الاحتمال بطل الاستدلال **سؤال** در غسل
خروج از آب واجب است یا نه اگر خروج از آب لازم نبوده باشد **سؤال** پیش از وقت خاطر جمع شده که وقت نماز داخل شده
وجوب وضو نیت ساخته بعد که معلوم شد آن زمانی که وضو ساخته بود وقت نشده بود آیا این وضو در داخل شدن وقت
نماز توان کرد یا نه **جواب** احتیاط در دو متن عشق این است که با چنین وضو مشغول بنماز خواه واجب بوده باشد یا مستحب نشود بلکه
نقضان وضو نموده وضو نو بکند بقصد وجوب در صورت وجوب و اراده فعل آن نماز بعمل آورد یا اعاده وضو نماید
بقصد قربت اگرچه در وقت نماز واجب و اراده نماز واجب بوده باشد **سؤال** در اغسال مستحبه آیا طهارت شرط است
یا نه غسل جمعه را قبل از طلوع صبح جمعه میتوان کرد یا نه بعد از آنکه شخص در روز جمعه غسل کرده است مدت بقای
غسل تا چه وقت است معلوم است هرگاه در روز هم بکند رد و انقض طهارت اتفاق نیفتد غسل بحال خود باقی باشد
یا نه هم چنین خواب از جمله نواقض غسل میباشد یا نه **جواب** اظهر از جواب و اسطر تمهید شد که مراد از شرطیة
طهارت در اغسال مستحبه آنست که قبل از اغسال مستحبه وضو لازم است جواب وضو معتبر و ماهیة غسل نیست
بی اشکال و هم چنین واجب بوجوب شرعی نیست بلکه تقدیم وضو بر اغسال مستحبه مثل جمعه مستحب است و اما تقدیم
غسل جمعه بر طلوع صبح جمعه پس آن بعنوان اطلاق ثابت نیست بلی هرگاه ممکن از غسل در روز جمعه نبوده باشد
در چنین صورت تقدیم غسل جمعه بر روز جمعه جایز است این نحو که در روز پنجشنبه یا شب جمعه اتیان غسل
میتوان نمود یعنی هرگاه در روز پنجشنبه معتقد این باشد که ممکن از غسل جمعه در روز جمعه نخواهد بود در چنین
صورت اتیان بغسل بقصد اینکه غسل جمعه است در روز پنجشنبه میتوان نمود و هم چنین هرگاه در شب جمعه
معتقد این بوده باشد که ممکن از غسل جمعه در روز جمعه نخواهد بود در شب جمعه اتیان بغسل جمعه میتوان نمود
و اما انتقاض اغسال مستحبه بحدث مثل خواب و غیره پس تفصیل آن این است که غسل مستحب بر دو قسم است یک قسم آنست
که اغسال زمانیه است مثل روز جمعه و روز عید و روز عرفه و نحو اینها اشکال نیست در اینکه احداث ناقض این اغسال
نیست قسم ثانی اغسال فعلیه است باین معنی که غسل مستحب بجهة زیارت یا دخول مکه یا حرام و هکذا میکونند اغسال
فعلیه بر دو قسم است یک قسم آنست که بعد از فعل میباید باشد مثل غسل توبه یا غسل جمعه و نحو آن
مصلوب در این قسم نیز بی اشکال حدث ناقض نیست قسم ثانی آنست که غسل میباید قبل از فعل بوده باشد مثل غسل زیارت
این قسم نیز ظاهر آنست که حدث ناقض نیست باین معنی که کسی اتیان بغسل بقصد زیارت نموده بجهة زیارت بعد حدثی ازو
ظاهر شد ظاهر این است این حدث ناقض غسل نیست بلکه هرگاه بعد از حدث زیارت نماید زیارت با غسل خواهد بود
و اما مدة بقای حکم غسل پس ظاهر این است هرگاه کسی صبح اتیان بغسل زیارت نمود زیارت در عصر بعمل آورد آن زیارت با غسل
خواهد بود بلکه مدة نیست هرگاه غسل در روز باشد تا شب زیارت کند آن زیارت با غسل خواهد بود **کتاب الطهارة**
شک در افعال الاجزای وضو حکم آن چه چیز است اتیان بمشکوک فیه لازم است یا نه **جواب** شک در اجزای وضو اگر بعد از
فراغ از وضو است اعتنا بعد اعتنا فی آن شک نیست بلکه بنا میگذارد بر وقوع مشکوک فیه و اگر در اثنای وضو است مدتی

علیه بکلمات اعلام فقها قدس الله تعالی ارواحهم آنست که لازم است عود نموده اتیان بمشکوک فیه نماید بعد بترتیب وضو را
تمام بکند هرگاه شک کند در وقت غسل یدین یعنی یا اینکه صورت شسته است یا نه لازم است عود نموده صورت را بشوید
بعد دست راست بشوید مع جبین قال فی التهذیب من شک فی شیء من وضوئه وهو قاعد علی حال الوضوء فلیعد ومن قام من
مکانه ثم شک فی شیء من وضوئه فلا یلتفت الی الشک الا ان یستیقن وفی النهایة من شک فی غسل الوجه وقد غسل الیدین
وجب علیه غسل الوجه ثم غسل الیدین فان شک فی غسل الیدین وقد مسح برأسه رجع فغسل یدیه ثم مسح برأسه فان شک فی مسح رأسه
وقد مسح رجلیه رجع فمسح رأسه ثم رجلیه بالبقیة من ندیه وفی المبسوط ومن شک وهو جالس علی حال الوضوء اعاد الوضوء
وان شک فی شیء انه من اعضاء الطهارة فی هذه الحال اعاد علیه وعلی ما بعده ومن شک فیه او فی شیء من بعد انصرافه من الوضوء لم
یلتفت الیه وفی الوسیلة والذی یجب علیه غسل المشکوک فیه اعادة الترتیب علیه ما لم یجف العضو السابق واعادة الوضوء
ان جف وفی الدروس موضعه من شک فی غسل عضو من اعضاء الطهارة وحال الشاغل غسل المشکوک واعاد المرتب علیه وفی
السرائر من عرض له وهو فی حال الوضوء لم یخرج عنه شک فی انه ترک بعض اعضائه او قدم مؤخرا او اخر مقدما وجب علیه ان
[illegible] الوضوء من اوله وفی الجامع فان شک فی الطهارة او بعضها وهو علی حالها تطهر او فعل البعض المشکوک فیه ما لم یجف السابق وان
استأنف الوضوء وفی المعتبر لو شک فی شیء من افعال الوضوء قبل انصرافه عن حال الوضوء اتی به وبما بعده لان الاصل عدم الاتیان به
والحاصل فیلزم الاتیان بالمشکوک فیه علی الیقین وبما بعده تحصیلا للترتیب وفی التذکرة لو شک فی شیء من افعال الوضوء
فان کان علی حال الوضوء لم یفرغ منه اعاد علی ما شک فیه وعلی ما بعده ولو کان السابق قد جف استأنف من رأس لان الاصل عدم الفعل
فلا یدخل فی الصلوة بطهارة مظنونة ولو کان الشک بعد الفراغ والانصراف لم یلتفت والظاهر ان المسألة مما لا خلاف فیه وفی
صریح المدارک وغیره قال فی المدارک ولا خلاف بین الاصحاب فی وجوب الاتیان بالمشکوک فیه ثم بما بعده والسند فی ذلک مضافا
الی الاطباق مع ان الاصل هو الصحیح المروی فی الکافی والتهذیب عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال اذا کنت قاعدا علی وضوئک فلم تدر
اغسلت ذراعیک ام لا فاعد علیهما وعلی جمیع ما شککت فیه انک لم تغسله او تمسحه مما سمی الله ما دمت فی حال الوضوء فاذا قمت عن الوضوء
وفرغت منه فقد صرت فی حال اخری فی صلوة او فی غیرها فشککت فی بعض ما قد سمی الله مما اوجب الله علیک فیه وضوءه لم
لا شیء علیک فیه واما نورنا الذکر عبارات هؤلاء الاعاظم فی المقام لکون المدلول علیه مجملة من النصوص المعتبرة خلافه فیهما
الموثوق کالصحیح المروی فی التهذیب عن عبد الله بن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا شککت فی شیء من الوضوء وقد دخلت فی غیره فلیس شکک
بشیء انما الشک اذا کنت فی شیء لم تجزه ویکون الجواب عنه لانا نقول ان الظاهر رجوع الضمیر فی غیره الی الوضوء لا الی الجزء المشکوک فیه
ان کان فی المقام ما یستدعیه من سوق الکلام بما بعد الاعتضاد بما ذکر فی [illegible] لکنه مما لا بد منه [illegible] علی خلاف
وعلی فرض تسلیم عوده الی ما ذکر فلا بد من تقییده بما اذا کان خارجا عن الوضوء وبعد الفراغ منه **سؤال** در خصوص تطهیر با آب
و کر در تطهیر نجاسات یک دفعه یا بعد از زوال عین کافی میباشد یا نه و بنای اولی در استنجا بول که حکم جاری است یا نه
و علی ای حال تطهیر جزء یک مرتبه [illegible] میباشد [illegible] یک دفعه در تطهیر کر و جاری در مطلق نجاسات
حکم نموده است یا نه و یکی در صورت تطهیر [illegible] در مطلق نجاسات غیر یک دفعه را کافی میدانند یا نه بنا بر اینکه یک دفعه
کافی دانسته در آب قلیل با تفصیل [illegible] شده در خصوص نجاسات با غیر بیان فرمایند **جواب** ظاهر اینست که در تطهیر نجاسات
در آب جاری یک مرتبه کفایت میکند بعد از زوال عین نجاسات خواه بول بوده باشد یا غیر بول لکن در بول اگر یک مرتبه دو مرتبه
نماید اقرب با احتیاط خواهد بود و اما اگر غیر جاری [illegible] غیر بول ظاهر اینست که غسل یکمرتبه کفایت میکند در تطهیر بدون بول

است مثل حوض و غیر آن
در آب کر و جاری محتاج
بغسل دوم

ظاهر اینست که هرگاه کفایت نکند بالکه دو مرتبه لازم باشد چنانچه در باب تطهیر چنین است لکن این عمل استنجاء بول است و تا
در استنجا که عبارت از تطهیر مخرج بول بوده باشد پس ظاهر اینست که اکتفا بیکمرتبه میتوان نمود اگرچه باب تطهیر بوده
باشد لکن در صورتیکه نجاست از اطراف مخرج علاوه از قدر معتاد تعدی نکرده باشد و در صورت تعدی از مخرج از قدر معتاد بغیر
حکم نجاست بدن بغیر بول دارد که محتاج بدو مرتبه است خواهد بود و دو مرتبه در شستن وجوب خواهد داشت بعضی و قرار
بیت همان صب آب بطریق استیلا [illegible] کفایت میکند در تطهیر و اما چیزیکه نجاست در آن نفوذ میکند پس تطهیر آن
محتاج بعصر است در باب تطهیر که ظاهر اینست در جاری غیر چنین بوده باشد و فرقی در لزوم عصر در چیزیکه نجاست در آن نفوذ
میکند ما بین بول و غیر بول [illegible] بول ظاهر اینست که غسل یکمرتبه کفایت میکند در تطهیر آن اگرچه در باب تطهیر بوده باشد لکن
[illegible] **سؤال** دود چیزیکه نجس شده باشد و خاکستر آن پاک است یا نجس **جواب** ظاهر اینست که پاک باشد لکن
دود چیزیکه نجس باشد اگرچه از نجس العین بوده باشد قال فی المبسوط فی کتاب الاطعمة [illegible] والعصفور والدجاجة والسنور [illegible]
[illegible] نجس او زیت [illegible] فان کان جامداً القیت ما حولها وکان الباقی طاهراً [illegible] وروی عن النبی انه قال [illegible] رسول الله صلی الله
علیه وآله [illegible] جامداً [illegible] فالقوها وما حولها وکلوه واما ان کان مایعاً فالکلام فی السمن والزیت والشیرج [illegible]
الادهان کلها واحد [illegible] النار [illegible] [illegible] فانه یجوز [illegible] الاستصباح [illegible] السراج ولا یوکل ولا ینتفع به فی
غیر الاستصباح [illegible] اصحابنا [illegible] تحت السماء دون السقف [illegible] دخانه [illegible]
هذا مکروه [illegible] دخانه [illegible] من العذرة [illegible] الی ان قال [illegible] واما ما یقطع بنجاسته [illegible]
[illegible] الذی [illegible] قال [illegible] وهو الاقوی [illegible] نجس وامار [illegible]
[illegible] وهو [illegible] من جواز السجود علی جص او قد علیه بالنجاسات [illegible] اعیان النجاسة [illegible]
طاهرة وکذا کل ما احالته النار [illegible] لو وقعت النجاسة [illegible] کالدبس والسمن والعسل [illegible]
وعدم [illegible] النجاسة [illegible] وکان ما یعاً [illegible] الاستصباح به ان کان دهناً [illegible] السماء
لا تحت الظلال [illegible] نجاسة دخانه فان دخان الاعیان النجسة طاهرة وکل ما احالته النار [illegible] او الدخان من
الاعیان النجسة فانه یطهر بالاحالة [illegible] و دخان النجس [illegible] النار طاهر [illegible] الاستصباح بالدهن النجس
[illegible] الظلال لا لنجاسة الدخان فان دخان النجس طاهر وکذا ما احالته النار من الاعیان النجسة الی الرماد والدخان
سؤال کسانیکه قبل از قتل غسل یا غسل [illegible] لازم است بکنند **جواب** [illegible] حکم است [illegible]
ومقتول [illegible] قصاص قال فی [illegible] الامیر المؤمنین [illegible] المرجوم والمرجومة یغسلان ویحنطان ویلبسان الکفن قبل ذلک ثم یرجمان
ویصلی علیهما والمقتص منه بمنزلة ذلک یغسل ویحنط ویلبس الکفن ثم یقاد ویصلی علیه وفی [illegible] والمقتول قوداً [illegible] الاغتسال
قبل قتله فیغتسل کما یغتسل من جنابة ویحنط [illegible] ثم یقام علیه [illegible] ثم یدفن و
فی النهایة ان کان المقتول [illegible] او مرجوماً [illegible] الاغتسال والتکفین والتحنیط ثم یقام علیه الحد وفی المبسوط من وجب علیه القود او
الرجم امر اولاً بالاغتسال والتحنیط ثم یقام علیه الحد [illegible] بعد ذلک ولا یجب غسله بعد موته لکن یصلی علیه اذا کان مسلماً
[illegible] مباحث الحدود اذا رجم غسل وصلی علیه وحکمه فی ما بعد الرجم حکم المسلم اذا مات [illegible] غسل و صلی
علیه [illegible] بالاغتسال [illegible] الرجم والتحنیط وکذلک من یجب علیه القصاص [illegible]
صلی علیه ودفن [illegible] المرجوم والمرجومة یؤمران بالاغتسال ثم یقام علیهما الحد ولا یغسلان بعد ذلک ویصلی علیهما الامام

وغیره وکذلک حکم المقتول قوداً او قال الشافعی یغسلان بعد الموت ویصلی علیهما الامام وغیره وقال الزهری لا یصلی علی المرجوم
وقال مالک لا یصلی الامام علیهما ویصلی غیره وکذلک عنده کل من مات [illegible] اجماع الفرقة فانهم لا یختلفون فیه وفیه
فی مباحث الحدود ومن وجب علیه الرجم یؤمر بالاغتسال اولاً والتکفین ثم یرجم ویصلی بعد ذلک بعد ان یصلی علیه ولا یغسل بعده
قتله ویصلی علیه وقال جمیع الفقهاء انه یغسل بعد موته ویصلی علیه دلیلنا اجماع الفرقة واخبارهم وقال فی المنتهی المقتول قوداً
او رجماً یؤمر بالاغتسال والتحنیط والتکفین ثم یقتل ویصلی علیه ویدفن والعلول علیه بالعبارات المذکورة ان المرجوم والمرجوم
والمقتول قوداً یؤمرون بالاغتسال [illegible] فی ذلک مضافاً الی ما سلف من الفقیه ما رواه فی الکافی عن مسمع کردین عن ابی
عبد الله قال المرجوم والمرجومة یغسلان ویحنطان ویلبسان الکفن قبل ذلک ثم یرجمان ویصلی علیهما والمقتص منه بمنزلة
ذلک یغسل ویحنط ویلبس الکفن ویصلی علیه لکن الظاهر [illegible] من الاصحاب ثبوت الحکم بکل من وجب قتله ولو لم یکن بالرجم والقصاص
قال [illegible] من وجب علیه القتل [illegible] الاغتسال والتکفین وقبله فی الجامع ومن وجب علیه القتل حداً او قوداً امر بالغسل والتکفین
ثم قتل او رجم وصلی علیه وفی [illegible] الشهید الذی قتل بین یدی الامام ومات فی المعرکة لا یغسل ولا یکفن ویصلی علیه وکذا من وجب علیه
القتل یؤمر بالاغتسال قبل قتله ثم لا یغسل بعد ذلک وفی [illegible] یؤمر من وجب قتله بالاغتسال قبله [illegible] الحرمن
وجب علیه القتل کالمرجوم والمحدود یؤمر بالاغتسال اولاً والتکفین والتحنیط ثم یقتل ویصلی علیه ویدفن بغیر غسل ثان وفیه
ایضاً والاقرب وجوب الغسل علی من مس المیت بعد غسل الکافر لا بعد القتل بالرجم والحد مع سبق الغسل قبل القتل ولا الشهید
وفی المیت الکافر لا بعد القتل بالرجم والحد اشکال [illegible] یؤمر من وجب قتله بالاغتسال اولاً ثم لا یغسل وفی [illegible]
یؤمر من وجب علیه القتل بالاغتسال ولیسقط بعده وفی الباقی [illegible] امر بالغسل والتکفین [illegible] وفی المجمع ولیسقط
الصلاة والکافر [illegible] قال وفی المرجوم والمقتول قوداً او حداً والمصلوب مع [illegible] وذلک العلامة فی المنتهی [illegible]
قتله بغیر الرجم والقود هل یؤمر بالاغتسال ویکون حکمه حکمهما الاقرب انه لیس کذلک لعدم ورود النص بذلک والقیاس [illegible]
[illegible] عموم الامر بالتغسیل بعد الموت وقد الحق بعض الاصحاب [illegible] نظر انتهی وقد رجع من ذلک فی [illegible]
بالامر بالاغتسال کل من وجب قتله وقد سمعت عبارته **سؤال** مسلم تو دفعها انسان که تو ظهر بول [illegible]
عساله منفصله او آن محکوم بطهارتست یا نجاست **جواب** مقتضای کلام صاحب مدارک طهارتست قال ویعتبر فیه
الاستیعاب لما اصابه البول لا الانفصال علی ما قطع به الاصحاب بناء علی انکار انفصال الابهر [illegible] باشد در تطهیر
آن آب [illegible] بود [illegible] طاهر خواهد بود لکن [illegible] محتاج است [illegible] کلمات اصحاب بعد از آن
[illegible] قال فی الکتاب [illegible] وان اصابک بول فی ثوبک فاغسله من ماء جار مرة ومن ماء راکد مرتین
ثم اعصره وان کان بول الغلام الرضیع فصب علیه الماء صباً فان کان قد اکل الطعام فاغسله والغلام والجاریة سواء وفی الفقیه
اذا اصاب البول [illegible] فی ماء جار مرة وان غسل فی ماء راکد فمرتین ثم یعصر وان کان بول الغلام الرضیع صب علیه الماء صباً وان کان
قد اکل الطعام غسل والغلام والجاریة فی هذا سواء وفی المقنع کل شیء ظاهر الا ما علمت انه قذر وقال امیر المؤمنین لبن الجاریة
بولها یغسل من الثوب قبل ان یطعم لان لبنها یخرج من مثانة امها ولبن الغلام لا یغسل منه ولا بوله لان لبن الغلام یخرج
من المنکبین والعضدین وفی الهدایة والثوب اذا اصابه البول اغسل بماء جار مرة وان غسل بماء راکد فمرتین ثم یعصر وبول الغلام
الرضیع یصب علیه الماء صباً وان کان قد اکل الطعام غسل والغلام والجاریة فی هذا سواء وفی الناصریات فی جواب قول
الناصر بول الصبی الذی لم یطعم نجس کبول من اطعم ما هذا نصه الصحیح فی تقریر هذه المسألة انه لا خلاف بین العلماء فی نجاسة

ابطل بن ادم منهم وكبيرهم وانما اختلفوا في بول الصبي قبل ان يطعم فاوجب قوم فيه الغسل كبول الكبير وذهب آخرون الى ان
الغسل لا يجب وانما يجب الرش والنضح ومن حكى عن الشافعي انه نجس [illegible] وهم عليه وعنده ان بول الغلام الصغير لا يجب غسله
من الثوب بل يجب صب الماء صبا فاذا كان قد اكل الطعام وجب غسله وجاز ان يغسل الثوب من بوله على كل حال وقال
الشافعي قبولا من هذا وضع طهارة يكفي فيه الرش وقال الاوزاعي لا باس ببول الصبي ما دام يشرب اللبن ولا ياكل الطعام ومعنى
هذا القول من الاوزاعي انه لا باس بترك غسله والعدول الى النضح والرش وقال ابو حنيفة وصاحباه والثوري حكم بول الصبي
والصبية كبول الرجل يجب غسل الجميع ولم يفرقوا واما الذي يدل على نجاسة البول الصبي ما ورد عنه [illegible] من البول كان
على عاتقه [illegible] وكل نجاسة يجب غسلها لا يكفي صب الماء عليها الا بول الصبي خاصة قبل ان يطعم فيه
[illegible] بول الصبي قبل ان يطعم يكفي ان يصب الماء عليه وبول الصبية لا بد من غسله على كل حال وفي الخلاف اذا اصاب الثوب نجاسة
[illegible] صب عليها الماء ولا يغسل ولا يعصر هل يطهر الاناء او الثوب لاصحابنا في ذلك وجهان احدهما انه يطهر والاخر
انه لا بد من غسله وكذلك الاناء ولاصحاب الشافعي فيه قولان احدهما يطهر والاخر لا يطهر والذي قدمناه في جزء الرسالة يا
يدل على وجوب الغسل والكل [illegible] ابي جعفر قال سألت ابا عبد الله عم من البول يصيب الجسد قال صب عليه
الماء مرتين [illegible] فقد ذكرنا في الكتاب المقدم ذكرهما وهو ان [illegible] على الصبي اذا كان بول الصبي لما
كان بول من اكل الطعام فلا بد من الغسل وروى هذا التفصيل ابن سنان قال سألت ابا عبد الله عم عن بول الصبي فقال يصب عليه
الماء فان كان اكل الطعام غسل غسلا والغلام والجارية سواء وقال في موضع اخر فيما بعد ذلك بول الصبي قبل ان ياكل الطعام يكفي
ان يصب الماء بمقدار [illegible] ولا يجب غسله ومن [illegible] الصبي والصبية والكبار الذين ياكلون الطعام يجب غسل البول وحد ما ان يصب
عليه الماء حتى يزول عنه وافقنا الشافعي في بول الصبي وروى ذلك عن علي [illegible] قال احمد واسحق وقال الاوزاعي والنخعي في
بول الادميين كلهم قياسا على بول الصبي الذي لم يطعم وقال ابو حنيفة يجب غسل الجميع والصبي والصبية سواء دليلنا اجماع الفرقة
وروي عن علي ان النبي صلى الله عليه وآله قال لا يغسل الثوب من بول الجارية وينضح من بول الغلام ما لم يطعم وروى الحلبي قال سألت
ابا عبد الله عم عن بول الصبي قال يصب عليه الماء فان كان قد اكل فاغسله غسلا وروى السكوني عن جعفر عن ابيه انه قال
ان عليا قال لبن الجارية وبولها يغسل منه الثوب قبل ان يطعم لان لبنها يخرج من مثانة امها ولبن الغلام لا يغسل منه الثوب
ولا بوله قبل ان يطعم لان لبن
الغلام يخرج من العضدين والمنكبين

صعيفه حامله فوت شد و طفل در شكم ان ضعيفه حركت مينمايد حكم ان در شريعت مقدسه چه چيز است جواب شكم
ضعيفه را پاره مينمايند و طفل را بيرون مياورند و اگر بعضى اعضا ازاعاظم فقها حكم فرموده اند كه از جانب چپ پاره نمايند
بهر حال بعد از بيرون آوردن طفل شكم ضعيفه را ميدوزند و اگر [illegible] شكم ضعيفه در حين [illegible] لازم طفل مردم شود ممكن باشد
و اگر ممكن باشد [illegible] سوال طفل در شكم مادر فوت شده است و مادر زنده است جواب اگر ممكن باشد طفل
صحيحا بيرون آورند خوب و الا ممكن نباشد طفل را پاره پاره نموده بيرون آورند [illegible] با امكان زن ميباشد بيرون
و با عدم امكان زن زوج ضعيفه و با عدم امكان [illegible] محارم و با عدم امكان اجانب سوال [illegible]
[illegible] باب [illegible] يا كافور [illegible] طلب خالص يا وجوب [illegible] اتفاقي است يا محل خلاف است جواب
وجوب [illegible] اتفاقي نيست لكن [illegible] است و [illegible] از [illegible] فقها است [illegible] و ليكن غسل

[illegible] بكر بنه است باب خالص [illegible] و غسل مستحب است سوال وجوب [illegible] محتضر در حال احتضار [illegible]
اتفاقي است يا خلافي در اين [illegible] فقها هست جواب وجوب استقبال در حال احتضار اتفاقي نيست اما مشهور
بين فقها است و مرحوم شيخ طوسي در كتاب [illegible] مستحب [illegible] و مرحوم شيخ مفيد در رساله [illegible] نقل كرده اند
سوال شخصي فوت كرده [illegible] شخص [illegible] اموات [illegible] و مبارك [illegible] نجف اشرف به
[illegible] كرده باشند [illegible] عتبات عاليات [illegible] الحال [illegible]
بوده است [illegible] در صورت [illegible] و شخص [illegible]
باشد يا [illegible] كرده باشد بيان فرمايند [illegible] جواب اگر [illegible] نقل نجف اشرف
نموده باشد [illegible] يا [illegible] و ممكن باشد نقل كردن بعتبات عاليات نقل كردن [illegible]
است و اگر ممكن نبوده باشد [illegible] العالم سوال شخصي [illegible]
[illegible] جواب ظاهر اينست كه [illegible]
[illegible] سوال در باب [illegible] فوت شود در جائي كه [illegible] خالي باشد [illegible]
[illegible] جواب در صورتي كه [illegible] باشد اگر [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible] حكم مسئله مفصلا بيان فرمايند و اگر خلاف در مسئله بوده باشد اشاره بان [illegible] باشد
جواب اين مسئله محل خلاف است جمعي كثيري كه از معتبرين فقها حكم فرموده اند [illegible] ابن ادريس است قال
في السرائر اذا دفن في موضع فلا يجوز تحويله ولا نبشه ولا نقله من موضعه سواء نقل الى مشهد او الى غيره بل ذلك بدعة
في شريعة الاسلام و [illegible] قال في المختلف [illegible] عن ابن ادريس القول المنع وعن ابن حمزة القول بالكراهة
ما هذا لفظه والمعتمد الاول [illegible] تحريم النبش للقبور [illegible] بالاصالة والجواب المنع من البقاء عليها مع وجود المزيل
وفي [illegible] الكافور [illegible] والنبش والنقل بعد الدفن وفي الذكرى يكره نقل الميت من بلد موته باجماع
العلماء لقوله [illegible] ويجب نقله الى الحد [illegible] الائمة عليهم السلام لان عمل الامامية عليه من [illegible]
عليهم السلام الى زماننا وكان اجماعا ثم قال ما لو دفن في قبر لم يجز نقله وان كان الى الشاهد [illegible] تحريم النبش [illegible]
[illegible] مذاكرة وفي [illegible] نبش القبور ونقل الموتى بعد دفنهم وفي الارشاد ويحرم نقل الميت بعد دفنه الى
الى موضع اخر و [illegible] مذكوره [illegible] قال [illegible] والنقل بعد الدفن حرام وان كان الى احد
[illegible] وفي الذكرى [illegible] نقله مطلقا لتحريم النبش و [illegible] مذاكرة جوازه [illegible] شهيد [illegible]
كما في شرح عبارة الارشاد المذكوره لتحريم النبش [illegible] وان كان ذلك الى احد الشاهد الشريفة على المشهور [illegible]
المذكرة جوازه الى بعض علمائنا وفي المسالك اما تحريم [illegible] الدفن اما بعده فيحرم الى غير الشاهد اجماعا
واليها على المشهور وقال الشيخ الطايفة في المصباح لا ينقل الميت من بلد الى ان ينقل الى بعض الشاهد كان فيه فضل ما لم
يدفن فاذا دفن فلا يجوز نقله بعد دفنه وقد [illegible] رواية بجواز نقله الى بعض الشاهد والاول افضل وفي المبسوط يكره نقل
الميت من الموضع الذي مات فيه الى بلد اخر الا ان نقل الى بعض الشاهد فانه يجب ذلك فاذا دفن في موضع مباح او مملوك
لا يجوز تحويله من موضعه وقد روي [illegible] جواز نقله الى بعض الشاهد سمعناها مذاكرة والاول افضل قال في النهاية

بكره نقل الميت من الموضع الذي مات فيه الى غيره الا اذا نقل الى واحد من المشاهد فان ذلك مستحب له فاذا دفن في موضع
فلا يجوز نقله وتحويله من موضعه وقد وردت رواية بجواز نقله الى بعض مشاهد الائمة عليهم السلام سمعناها مذاكرة
والاصل ما ذكرناه وقال المحقق الثاني بالجواز بشرط عدم لزوم هتك الميت قال في جامع المقاصد ولو دفن الميت لم يجز
نقله وان كان الى بعض المشاهد لاطلاق تحريم النبش الا ان قال القول بجواز النقل لا يخلو من قرب لكن بشرط ان لا يبلغ
الميت حالة يلزم من نقله هتكه ومثله بان يصير متقطعا ونحوه وفي تعليقاته على الشرايع اذا اريد نقله الى المشاهد الشريفة
للاصحاب في جوازه قولان والجواز قوي لكن بشرط ان لا يبلغ الميت حالة يلزم من نقله هتكه وفي تعليقاته على الارشاد
يستثنى من حرمة النبش مواضع الى ان قال والخامس نقله الى احد المشاهد المقدسة حيث لا يلزم منه هتك ومثلة
على الاصح انتهى وما ذكره لا مستند له للقطع بان النقل بعد الدفن لا ينفك عن الهتك تحقيق الحال فيه هي ان يقال
يمكن التفصيل في المقام في النبش بعد ان بلي جسد الميت ولم يبق منه الا العظام وقبله وعلى الثاني يحكم بعدم الجواز ولو
الى المشاهد المشرفة لعموم النهي عن النبش من غير ظهور مخصص كما مر وعلى الاول فالمشهور النبش لنقل العظام في موارد
منها النبش لنقل عظام ادم ع روى سيدنا ابن طاوس في كتابه المسمى بفرحة الغري عن والده وعمه رضي الدين علي بن
طاوس رحمهما الله عن الفقيه محمد بن نما عن محمد بن ادريس عن عربي بن مسافر عن الياس بن هشام الحايري عن ابي علي بن
والد ابي جعفر الطوسي عن ابيه عن محمد بن النعمان عن ابي القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري عن ابيه عن محمد بن
الحسين ابي الخطاب عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر الجعفي قال دخلت على ابي عبد الله ع فقلت له اني اشتاق الى
الغري قال فما شوقك اليه فقلت له اني احب ان ازور امير المؤمنين ع فقال هل تعرف فضل زيارته فقلت لا يا ابن رسول
الله الا ان تعرفني ذلك قال فاذا زرت امير المؤمنين ع فاعلم انك زائر عظام ادم وبدن نوح وجسم علي بن ابي طالب
فقلت ان ادم ع هبط بسرانديب مطلع الشمس وزعموا ان عظامه في بيت الله الحرام فكيف صارت عظامه بالكوفة قال ان الله
عز وجل اوحى الى نوح وهو في السفينة ان يطوف بالبيت اسبوعا فطاف بالبيت كما اوحى اليه ثم نزل في الماء الى
ركبتيه فاستخرج تابوتا فيه عظام ادم ع فحمله في جوف السفينة حتى طاف ما شاء الله ان يطوف ثم ورد الى
باب الكوفة في وسط مسجدها ففيها قال الله تعالى للارض ابلعي ماءك فبلعت ماءها من مسجد الكوفة كما بدأ
الماء منه وتفرق الجمع الذي كان مع نوح في السفينة فاخذ نوح ع التابوت فدفنه في الغري وهو قطعة من
الجبل الذي كلم الله عليه موسى تكليما وقدس الله عليه عيسى تقديسا واتخذ الله عليه ابراهيم خليلا واتخذ محمدا حبيبا و
جعله للنبيين مسكنا والله ما سكن فيه بعد ابويه ادم ونوح اكرم من امير المؤمنين ع فاذا اردت جانب النجف فزر
عظام ادم وبدن نوح وجسم علي بن ابي طالب عليه السلام فانك زائر الاباء الاولين ومحمدا خاتم النبيين وعليا سيد الوصيين
وان زائره تفتح له ابواب السماء عند دعوته فلا تكن عن الخير نواما ومنها ما رواه شيخنا الصدوق في باب النوادر من كتاب
طهارة الفقيه قال قال الصادق ع ان الله تبارك وتعالى اوحى الى موسى بن عمران عليه السلام ان اخرج عظام يوسف ع من
مصر ووعده طلوع القمر فابطأ طلوع القمر عليه فسأل عمن يعلم موضعه فقيل له ههنا عجوز تعلم علمه فبعث اليها فاتي بعجوز مقعدة
عمياء فقال اتعرفين قبر يوسف ع قالت نعم فقال اخبريني بموضعه قالت لا افعل حتى تعطيني خصالا تطلق رجلي وتعيد الي
بصري وترد الي شبابي وتجعلني معك في الجنة فكبر ذلك على موسى عليه السلام فاوحى الله عز وجل اليه انما تعطي علي فاعطها
ما سألت ففعل فدلته على قبر يوسف عليه السلام فاستخرجه من شاطئ النيل في صندوق مرمر فلما اخرجه طلع القمر فحمله

الى الشام فلذلك يحمل اهل الكتاب موتاهم الى الشام وذكر شيخنا الشهيد او الحق في رجاله وذكر العلامة نور الله تعالى روحه
في الخلاصة في ترجمة شيخنا المفيد انه قدس الله نفسه وعطر رمسه مات ليلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلاث
عشرة واربعمائة وصلى عليه الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن الحسين بميدان الاشنان وضاق على الناس مع كبره ودفن في داره
سنين ثم نقل الى مقابر قريش بالقرب من السيد الامام ابي جعفر الجواد ع اقول ان عدم النقل قبل الدفن مع القرب جدا لكون
شيخنا المفيد في بغداد ولعله للدفن فيه هذا وذكر العلامة في ترجمة السيد الاجل المرتضى ويوم توفي كان عمره ثمانين سنة وثمانية
اشهر وايام نضر الله وجهه وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وكتب شيخنا الشهيد الثاني عليه ثم نقل الى جوار جده ابي
عبد الله الحسين ع ذكره صاحب شرح زبدة العقول في الرسالة الرسول **سؤال** ميتي را دفن نمودند قبل از غسل ايا لازم است
نبش قبر وي وبيرون اوردن بجهت تدارك غسل يا نه **جواب** اقوال فقها نور الله مراقدهم مختلف است اكثر فقها قائل شده اند
بعدم جواز نبش وسقوط غسل در چنين صورت منهم شيخ الطايفة قال في الخلاف اذا دفن الميت من غير غسل لا يجوز نبشه ولا
يعاد عليه الغسل قرب العهد او بعد وقال ابو حنيفة اذا اهيل عليه التراب لا ينبش وقال الشافعي ان لم يخش عليه الفساد
في نفسه ينبش ويغسل وان خيف ترك دليلنا كل خبر ورد في تحريم نبش القبور عموم يقتضي المنع من ذلك وكذلك الخلاف
في ترك توجيهه الى القبلة انتهى ذكر خلاف از خصوص عامه ظاهر ميشود كه خلاف در مسئله كه قائل شده باشد در چنين صورت
در ميان علماي شيعه نيست ومنهم المحقق قال في المعتبر لو دفن بغير غسل قال الشافعي ينبش ويغسل ويصلى عليه ان لم يخش فساده في نفسه
وقال الشيخ في الخلاف مثله لا ينبش وهو الوجه لان النبش مثلة ولا يستدرك الغسل بالمثلة ومنهم شيخنا احمد بن ابي العباس
بن فهد قال في الموجز ويحرم النبش الا لامور الا ان يقع فيه ما له قيمة او يكون الكفن مغصوبا او للشهادة على عينه او ليدفن بالحرم
الشاهد لا لغسل او تكفين ولا للصلوة بل تستدرك على قبره ما لم يمض يوم وليلة ومنهم المحقق الثاني في جملة من مصنفاته منها
شرحه على القواعد قال لو دفن بغير غسل او الى غير القبلة لم ينبش وفاقا للشيخ ومنها تعليقاته على الشرايع قال ابدا اذا دفن
بغير غسل او الى غير القبلة ينبش والاصح العدم ومنها تعليقاته على الارشاد قال لو دفن بغير غسل او كفن او الى غير القبلة
ففي النبش تردد الاصح انه لا ينبش ومنهم شيخنا الشهيد الثاني قال في شرحه على الارشاد والخلاف في نبشه لاستدراك
غسله وتكفينه والصلوة عليه وقطع الشيخ بعدم النبش وهو حسن ومرحوم علامه در كتاب تحرير ومنتهى قائل شده بجواز
نبش بجهة تدارك غسل قال في التحرير لو دفن من غير غسل او وجه الى غير القبلة اخرج وغسل او وجه الى القبلة ثم دفن
اما لو دفن بغير صلوة او بغير كفن فالاقرب تركه بحاله والاولى ان حكم التكفين حكم التغسيل وفي المنتهى لو دفن من غير
غسل او الى غير القبلة نبش قبره وغسل وكفن وصلي عليه ودفن وبه قال الشافعي وابو ثور وقال ابو حنيفة لا ينبش لانه مثلة و
قد نهي عنها لنا انه اخل بالواجب وتداركه ممكن واضطرب كلام مالك فتارة استوجه العدم اولا والجواز ثانيا قال لو دفن
ولم يغسل قال الشيخ لا ينبش وبه قال ابو حنيفة وهو الوجه لانه مثلة وقال الشافعي ينبش ويغسل ويصلى عليه اذا لم يخف عليه
فساده في نفسه وبه قال احمد ومالك وابو ثور لانه واجب فلا يسقط بذلك وهو وجه عندي وكذا لو دفن ولم يكفن و
الوجه انه لا ينبش لان المقصود ستره وقد حصل ولو دفن قبل الصلوة فالوجه انه لا ينبش لاستدراكها بفعلها على القبر
بدانكه ظاهر ميشود از كلام شيخ ومرحوم محقق در معتبر كه قائل بجواز نبش قبر بجهة تدارك غسل در ميان علماي شيعه
نبوده است تا زمان مرحوم علامه وحجت مطلب از كلام خود علامه نيز در كتب مذكوره ظاهر ميشود چه اكثر ما لو
ميشود كه قائلي در ميان علماي شيعه هست كه قائل بجواز نبش شده باشد در صورت مفروضه مادامي كه مقتضي ان نبود

غير القبلة واحتمل في نهاية الاحكام
قال لو دفن ولم يغسل قال الشيخ
لا ينبش ويحتمل عندي جوازه
وكذا لو دفن مع

که اشاره بان قایل فرموده باشد خصوصاً بعد از نقل قول از علامه و نقل قول بعدم جواز نقض [illegible] مرحوم شیخ در [illegible] که خود مرحوم

اول که حکم بجواز نقض فرموده اند مطلع بر فتوی مرحوم شیخ نبوده اند [illegible] باشد که در تحریر و منتهی فتوی بجواز فرموده [illegible]

[illegible]

در مطالع الانوار مذکور است

[illegible] **جواب** [illegible]

[illegible]

شب با انضمام دو رکعت شفع و مفرده وتر یازده رکعت است رکعتین اولیین از این یازده رکعت ممکن است [illegible] خوابیان شود
است که در هر یک از این دو رکعت بعد از قرائت حمد سوره توحید را سی مرتبه بخواند نظر بحدیثی که روایت شده از کاشف اسرار و دقایق
جناب امام جعفر صادق عم ذکر فرموده که کسیکه بخواند در رکعتین اولیین از صلوة لیل شصت مرتبه سوره قل هو الله احد را در هر
رکعت سی مرتبه فارغ شود از نماز در حالیکه با حق تعالی نباشد مابین او و خدا او هیچ گناهی   است که در رکعت اول از این
رکعت مثل اول سی مرتبه سوره قل هو الله احد بخواند و در رکعت ثانی بعد از حمد سی مرتبه سوره قل یا ایها الکافرون بخواند
این را شیخ مفید ذکر فرموده و جماعت از فقها موافقت با ایشان فرموده اند تا حال مستند این را بنظر نرسیده ام   است
که در رکعت اولی از این دو رکعت بعد از حمد قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت ثانیه سوره توحید اگرچه قرائت سوره [illegible]
دو رکعت مکرر شده بوده باشد و بعضی بعکس گفته اند یعنی قرائت توحید در اولی و جحد در ثانیه   [illegible] قرائت توحید
نباید در هر یک از دو رکعت بعد از حمد   است که قرائت هر سوره که خواهد نماید در هر رکعت   است که اگر اقتصار
نماید در هر یک از دو رکعتین بقرائت حمد تنها [illegible] که جمیع این اعمال که مذکور شد [illegible] لکن کلام در اولویت
است ظاهر این است که اولی احسن [illegible] بوده باشد بعد از آن ثالث بعد از آن ثانی والله اعلم [illegible] و اما شش رکعت با قرائت
[illegible] بخوانیان نمود   است که از علماء ارباب معرفت و هدی جناب امام رضا عم روایت شده است که [illegible]
چهار رکعت اول از یکصد نماز جعفر طیار را [illegible] نماز جعفر طیار [illegible] جناب سید اوصیا و شرف اولیا امیر المؤمنین
چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اولی بعد از حمد سوره اذا زلزلت الارض و در رکعت ثانیه بعد از حمد سوره والعادیات
و در رکعت ثالثه بعد از حمد سوره اذا جاء نصر الله و در رکعت رابعه بعد از حمد سوره توحید و بعد از فراغ از قرائت در هر رکعت قبل
از دخول در رکوع پانزده مرتبه تسبیحات اربعه میخواند و در هر رکوع و سجود و بعد رفع راس از رکوع و سجود ده مرتبه تسبیحات اربع
میخواند که مجموع سیصد و شصت تسبیح میشود و سنت است در سجده ثانیه در رکعت چهارم بعد از فراغ از تسبیح این دعا بخواند سبحان
من لبس العز والوقار سبحان من تعطف بالمجد وتکرم به سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له سبحان من احصی کل شیء علمه سبحان ذی المن
والنعم سبحان ذی القدرة والکرم اللهم انی اسئلک بمعاقد العز من عرشک ومنتهی الرحمة من کتابک واسمک الاعظم وکلماتک التامة ان
تصلی علی محمد وآل محمد وان تفعل بی کذا وکذا ظاهر این است که این دعا در سجده آخر مستحب است نه اینکه شرط این
نماز بوده باشد باین معنی که چنین نیست که لازم بوده باشد دعا در این نماز پس با عدم این دعا نیز میتوان این را بجا آورد لکن
با این دعا اکمل و افضل خواهد بود و الحاصل هرگاه کسی این چهار رکعت نماز [illegible] نماید [illegible] خواهد
بود و اگر در هر شب چنین نماید مناسب این است که در شبها جمع چنین بعمل آورد و اگر در هر سال [illegible] نماید لا اقل بعضی اوقات
چنین نماید و اما دو رکعت باقی از هشت رکعت را [illegible] ارباب معرفت و هدی صلوات الله علیهم [illegible]
در رکعت اولی بعد از حمد سوره مبارکه تبارک الذی بیده الملک و در رکعت ثانیه بعد از حمد سوره هل اتی علی الانسان حین من الدهر
تلاوت نمایند میفرموده اند   است که در کل شش رکعت بعد از حمد سوره قرائت از طوال مفصل نماید این قول مرحوم علامه است
در قواعد و مراد از مفصل از سوره محمد است صلی الله علیه وآله و سلم الی آخر القرآن و سوره مفصله منقسم میشود بطوال و قصار و متوسطات
و مراد از قصار مثل توحید و جحد و امثال آن است و مراد از متوسطات مثل عم و والسماء والطارق و نحوها است   است که در
هر رکعت از شش رکعت بعد از قرائت سوره توحید نماید سی مرتبه مثل دو رکعت اول و این را شیخ مفید در مقنعه ذکر فرموده است
که اگر این را بخوانند در هر یک از هشت رکعت ده مرتبه سوره توحید را تلاوت نماید   است که در هر یک از شش

رکعت قرائت نماید سوره مطوله مثل انعام و بقره و این را شیخ در مصباح و غیره ذکر فرموده است   است که اگر اقتصار نماید در
جمیع رکعات بقرائت توحید در هر رکعت یکمرتبه و علیهذا اینها خوب است و عقب قضای سعه وقت و مجال چنین باشد و اولی شروع
و اگر اقتصار بتوحید نماید در تطویل دعا در قنوت باشتغال بمناجات و دعاهای مناسبه بالتضرع و ابتهال الاتیان خواهد بود و لکن اگر
دو رکعت اول را با حمد و سی مرتبه توحید در هر رکعت و شصت در هر رکعت بجای توحید اقتصار نماید و تطویل در قنوت دهد باشتغال
بمناجات و دعاها مناسبه بالتضرع و ابتهال و تذکر عظمت و جلال او [illegible] گرداند انشاء الله تعالی [illegible] قرائت مطوله نماید
خواهد کرد بدانکه دو رکعت شفع [illegible] در هر سه رکعت اقتصار نماید بحمد و توحید و میتواند در هر دو رکعت شفع در رکعت
باید بعد قل اعوذ برب الناس بخواند و در رکعت ثالثه اقتصار نماید بحمد و سه مرتبه سوره توحید و قل اعوذ برب الفلق و در رکعت
ثانی حمد و قل اعوذ برب الناس بخواند و در رکعت ثالثه اقتصار نماید بحمد و سه مرتبه سوره توحید و سوره قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس و مستحب است در رکعت ثانیه از نماز شب حتی در رکعت ثانیه شفع بعد از فراغ از تلاوت اتیان بقنوت
نماید و قول بسقوط قنوت در نماز شفع ضعیف است **سوال** نماز قضا در ذمه زید میباشد در اول وقت نماز ادا خود
میکند چه با جماعت و چه فرادا و احتیاط در این هم میکند که نماز ادا خود را تاخیر چند از اول وقت چه چیز است در اول وقت
نماز ادا خود را بکند یا نه و بسیار شایق بجماعت است این شخص میخواهد نماز خود را با جماعت بکند و چه فرمایند که نماز ادا در اول وقت
جایز نباشد اگر شخص جاهل بمسئله باشد در اول وقت نماز ادا بکند نماز او چه صورت دارد **جواب** ظاهر جایز است اتیان بصلوة حاضره
است در اول وقت با اشتغال ذمه بقضا و عدم لزوم تاخیر است تا ضیق وقت لکن احتیاط شده است در تقدیم قضا و عدم
اتیان با دخیل از ضیق وقت و اگر جاهل با عدم اطلاع با رای مجتهد و تقلید اتیان بحاضره در سعه وقت نماید ظاهر این که صلوة او فاسد
باشد اگرچه بعد از اطلاع بتقدیم یا تقدیم صلوة فاسد صحیح باشد و اعاده صلوة او که در سعه وقت با عدم اطلاع اتیان نموده با قضا
لازم و احوط است والله العالم **سوال** سوره در جماعت مقتضی نیست که نماز جماعت شده باشد اگر ادائی نبوده باشد قضا
بوده باشد **جواب** در مسئله اگرچه حکم بوجوب تاخیر و عدم جواز تقدیم در اول وقت میکنم لکن احتیاط شدید بعدم جواز
سوال هرگاه کسی در رکعت ثانی سلام و رکعت دوم ما بعد او را بکند و معلوم شد که دو رکعت مانده بخبر رفیق نماز را اتمام نماید
سهو بعمل آورده و سهو اداخل نماز یکی شود و در وسط حمد رکعت ثانی مشکل گردد بیان فرمایند که آیا سلام بجای طلاق ...
و باید سجده سهو میشود یا نه و تقدیم شوت بجا آورده داخل نماز میشود آیا باعث بطلان نماز ثانی یا اولی میشود
یا **جواب** لفظ السلام بدون انضمام بجموع علیکم یا و صیغه معینه در نماز بیشتر بنا بر این زیادتی او موجب سجده سهو
[illegible] خواهد بود لکن کلام در این است که آیا تسلیم در غیر محل آن جمله تکلم بغیر قرآن و دعا و ذکر است یا نه بلکه از
دعا است که علامه مرحوم در بعضی از مصنفات وجوب از متاخر متاخرین اول است و بعضی از مجتهدین معاصرین نیز
نیز تصریح بان نموده بنا بر این لفظ السلام در غیر محل تسلیم موجب سجده سهو میکرد و اگر قبل از دخول در صلوة مشکل
شود که سجده سهو را بجا آورده یا نه اتیان بسجده سهو نماید محتاج باعاده صلوة نیست بلکه جایز هم نیست اگرچه امشاد
پیش از فراغ از صلوة و او از تذکر باشد و تکلم نموده باشد و اگر بعد از دخول در صلوة مشکل شود نماز را اتمام نموده سجده سهو
بعمل آورد و احتیاط اعاده صلوة نیز نماید و فرقی بین رکعت ثانی و اول در این باب نیست و این تفصیل مذکور مختص
بتکلم ساهیا نیست بلکه نسبت بهر سهوی از موجبات سهو جاری است **سوال** هرگاه کسی عالم باشد که صلوة مشتمل
بر افعال واجبه و مندوبه میباشد اما معلوم نباشد که واجب کدام است و مندوب کدام و مع ذلک نماز کرده

نماز بی صحیح است والله اعلم اگر کسی بعضی از امور واجبه نماز را با عدم علم بوجوب آنها اخلال نموده باشد از قبیل اطمینان و اخراج
حروف از مخارج و بعد معلوم شود که آنها واجب بوده نماز صحیح یا اعاده آنها لازم جواب اگر آنها از واجبه و مشدد به صلوة که
فعل مصلی بنماز زیاده شود در جمیع قصد قربه تفقط نموده باشد ظاهرا صلوة صحیح و قضا و اعاده چنین صلوة لازم نیست اگر
از راه بی حکمی بدراو باشد و اخلال بواجبات و واجبات صلوة متعدد موجب فساد است اعم از اینکه عالم باشد بوجوب آنها یا نه
لکن در صورتیکه متمکن از تعلیم بوده باشد اعاده یا قضا جمیع صلوة واحد تنبیع مذبور لازم است سؤال اگر کسی قضای
نماز یومیه داشته باشد ظنا یا در اینصورت میتواند نماز نافله را بجا آورد یا نه جواب اگر ظن باشتغال ذمه بقضا مسبوق
بعلم باشتغال ذمه یا او بوده باشد احوط ترک تنفل است تا ظن ببری شدن ذمه از قضا حاصل شود و اگر مسبوق بعلم باشتغال
ذمه بقضا نبوده باشد اتیان بصلوة نافله بی عیب است سؤال هر کاه شخص عرفا کثیر الشک بوده باشد لکن در بعضی احوال
بسبب تامل و فراغ از دواعی او علم یا ظن حاصل میشود بان فعل وجود یا عدم او و در بعضی دیگر حاصل نمیشود یا حیثیت بعد از تامل
بسیار از دواعی او ظن حاصل میشود آیا این تامل بر او لازم است یا نه و بر فرض عدم لزوم هر کاه ظن از برای او حاصل نشود
بنا بر صحت گذارد یا آن فعل مشکوک فیه را بجا آورد جواب اگر این حالات که بتامل و فراغ در آنها علم یا ظن حاصل میشود
مع غلبه در صدد کثیر الشک بودن داشته باشد یا بمعنی با انضمام اینها یا حالاتی که در آنها چنین است مصداق کثیر الشک
شود با قطع نظر از آنها کثیر الشک نباشد تامل ظاهر الاحتیاط است و عمل بمقتضای ما ظهر بعده متحتم و اگر حالات شک ما
اتیان بمشکوک فیه اگر در افعال باشد واجب و اگر در اعداد رکعات باشد عمل بمقتضای شک در آنها متعین و اگر مدخل
نداشته باشد بلکه این حالات مسبوق مصداق کثیر الشک شدن باشد اگر قبل از تامل عالم باشد که بتامل علم یا ظن حاصل
خواهد شد ظاهرا تامل لازم نباشد لکن احوط است و اگر بعد از تامل باقی بر حالت شک ماند بی اشکال بنا بر صحت گذارد
و اتیان مشکوک فیه یا ابطال وجهی نیست سؤال نماز شفع مفصول از وتر بتسلیم میباشد یا نه بلکه هر چه رکعت دو
بیک سلام میباشد مثل نماز مغرب جواب معروف از مذهب فقهای شیعه انفصال شفع است از وتر بتسلیم و وصل
بینهما مذهب عامه است بلی بعضی متاخرین مثل صاحب مدارک و فاضل مجلسی میل بتخییر مابین فصل و وصل نموده اند
لکن این ضعیف است چنانکه در محل خود بتفصیل بیان نموده ایم پس انفصال متعین است سؤال کسی که نماز قضا میکند هر کاه
در صف جماعت بوده باشد اذان و اقامه میباید بگوید یا ساقط است جواب اذان و اقامه در نماز قضا خواه از خود
بوده باشد یا از غیر خود در صف جماعت ساقط نیست حکم بسقوط اذان و اقامه در صف جماعت در صورتیست که نماز
ادائی بوده باشد و اما هر کاه قضا بوده باشد تفاوتی در آن مابین آنکه در صف جماعت باشد یا در مکان دیگر نیست
بر اگر خواهد اتیان بصلوات متعدده نماید در صلوة اولی اذان و اقامه هر دو بگوید و در غیر اولی اقتصار با اقامه فقط
نماید بلکه اگر نماز قضا از خود بوده باشد در صورت مسطوره بغیر در صورت اتیان بصلوة مغصبه بعنوان ...
احتیاط منظور نیست کرد در غیر صلوة اولی ترک اذان نماید سؤال هر کاه کسی متحمل نماز غیر بوده باشد با جاره آیا لازم است
مراعات اذان و اقامه در آن یا حکم الحکم نماز خود نایب است جواب در صورت شرط در حین اجاره اشکالی نیست در لزوم
با این معنی که اگر شرط رعایت هر دو شده باشد یا احدهما عمل بمقتضای شرط لازم است و در صورت اخلال امتثال واجب
نخواهد بود و هم چنین هر کاه موجر شرط اخلال نماید اشکالی نیست در عدم لزوم و حصول امتثال بدون اذان و
اقامه با اینکه اخلال اذان موجب عدم لزوم شود و اما اخلال با اقامه مضر با امتثال بوده باشد سؤال هر کاه کسی

در دو رکعت اخیرتین اقتدا نماید بامام که بقصد قرائت اخیرتیه فعل نماید باشد جواب اگر نماز اخفاتی است اخفات مینماید و
ظاهر اینست که چنین بوده باشد در صلوة جهریه نیز مگر در صورتیکه در رکعت ثانیه که بعد از سلام امام است
جهر در قرائت نماید سؤال هر کاه ماموم ملحق شود بامام در رکعت ثالثه امام و متمکن از اتمام قرائت در رکعت امام در رکوع
نبوده باشد آیا اتمام قرائت نماید هر چند رکوع را تبعیه اتیان نماید و بامام ملحق شود در سجود یا قطع قرائت نماید و ملحق
شود بامام در رکوع جواب اگر متمکن از اتمام قرائت فاتحة الکتاب باشد یا بعضی که قرائت فاتحة الکتاب اتمام نماید و
ملحق شود بامام در رکوع لازم که قرائت را اتمام نماید و ملحق شود بامام در رکوع و اگر متمکن از قرائت حمد نبوده باشد
یعنی اگر اتمام قرائت حمد نماید درک امام در رکوع نخواهد نمود ظاهر اینست که جایز است که قطع نماید قرائت را لکن احتیاط
اینست که ملحق شود بامام در رکوع بجهت ذکر واجب را اتیان نماید در حالة بودن امام در رکوع تحقیق المسئلة علی ما
ینبغی بطلب فی الجلد الثالث والخامس من مطالع الانوار المقتبس من انوار الائمة الاطهار علیهم الاف التحیه من الله الغفار
سؤال چه میفرمایند مخصوص انکه لباس از کسی عوض شده است و صاحب لباس شخص نیست آیا با چنین لباس معوض
صلوة جایز است یا نه و بر فرض عدم جواز نسیانا اگر با او نماز کند در وقت و در خارج وقت اعاده لازم است یا نه و هم
چنین بنا بر فرض عدم جواز صلوة تصرف او جایز است یا نه شقوقات مسئله را بیان فرمایند جواب با اذن شاهد
حال بعض که مالک آن راضی است بتصرف نمودن در آن مطلقا و از خصوص نماز کردن در آن با اینست در صورت
اولی اشکال در تصرف نمودن بقدریکه اذن شاهد حال ناطق بر آنست نیست و در صورت ثانیه یعنی اذن شاهد حال که
تصرف نمودن در آن حاصل نیست یا عالم است بر اینکه این لباس از کسی است که لباس او را برده است یا نه اگر عالم است
که این از کسی است که لباس او را برده است یا عالم بر اینکه آن شخص متعلق بوده است یا نه در صورت اولی خالی از وجه نیست
این لباس یا مساوی لباس او است یا بهتر از آنست یا بهتر ... در صورت اولی ظاهر اینست من باب التقاص تصرف جایز
بوده باشد و در صورت ثالثه که این لباس که این لباس بهتر از لباس او بوده باشد اگر چه تحقق آن مستبعد است
لکن بر فرض تحقق غالبا ادنی ما یرید بوده باشد برضای مالک تصرف در آن والا راه نداشت که احسن است ...
ولبس او بوده باشد مگر در صورتیکه بعض امر فاسده را در نظر داشته باشد و در صورت ثانیه یعنی شخص بوده
باشد که خلاف نکرده در اینصورت یا عالم است که آن شخص تصرف در مال این شخص نماید یا نه اگر علم دارد که تصرف نمیتواند
در صورت مساوات یا ادونیت بودن ... این شخص است تصرف میتواند نمود و در صورت عدم علم بر اینکه آن شخص تصرف نموده
این مال حکم مال مجهول المالک خواهد داشت و هم چنین است در صورتیکه عالم نیست این لباس از کسی است که مال او
بوده خواه عالم بوده باشد از غیر آن کسیست با عدل الامر یا نیست یعنی احتمال میدهد از آن شخص بوده باشد یا احتمال
میدهد از غیر او بوده باشد در این دو صورت نیز حکم مال مجهول المالک دارد اگر این شخص فقیر است حاکم شرع میتواند
باین شخص بدهد که تصرف نماید بقصد تصدق از جانب مالک اینها همه در صورتیست که مایوس باشد از پیدا شدن مالک
و ایصال آن بمالک و اما اگر ممکن از ایصال بمالک معین است که بمالک برساند خواه ممکن بوده باشد از استیفاء مال
خود یا نه سؤال اینکه مشهور است که کثیر الشک اعتبار بشک او نیست چه معنی دارد جواب کثیر الشک بنا بر فعل مشکوک
فیه میگذارد خواه متعلق شک عدد رکعات باشد یا نه مگر در صورتیکه فعل مشکوک فیه موجب فساد بوده باشد
بنا بر عدم میگذارد پس هر کاه شک کند در دو رکعت است یا سه رکعت بنا بر سه میگذارد و هر کاه شک کند رکوع کرده است

باید به سجود کرده یا نه بنا بیکی گذارد که کرده است و هرگاه شک کند که نماز را چهار خوانده یا پنج بنا بر چهار گذارد و بعد از
شک کند در رکوع کرده است یا نه بنا میگذارد که نکرده رکوع کرده است و هرگاه شک کند که چهار رکعت نماز کرده است یا پنج رکعت بنا
میگذارد که چهار رکعت است **سؤال** تکرر ولی الله موجب بطلان در صلوة هست یا نه **جواب** این بر چند قسم میشود **اول** اینست که
ولی الله شد بعد از نماز کرده و بعد از نماز ولی الله ذکر شد در این صورت بی اشکال موجب تکرر در صلوة است **دوم** آنست که ولی الله
وقبل از اتیان صلوة ولی الله ذکر شد لکن فصل ما بین دو ولی الله بجزوی شد که رفع اثر ولی صلوة بوده باشد این نحو تکرر ظاهراً
که موجب تکرر صلوة نشود **سیم** آنست که ولی الله شد و قبل از اتیان صلوة ولی الله ذکر شد لکن فصل ما بین دو ولی الله
منع از ولی صلوة بوده و این قسم اگر چه احتیاط مقتضی تکرر صلوة است بلکه ذکر ولی الله لکن ظاهر اینست که ابطال صلوة و اعاده لازم
نبوده **سؤال** در نماز جماعت متابعت امام در چه چیز واجب است و در چه چیز واجب نیست **جواب** این مسئله محتاج به بسط کلام
است میگوییم متابعت امام یا در افعال است یا در اقوال اما متابعت در افعال مثل رکوع و سجود و قیام پس واجب است بالاتفاق و جماعت
نقل اجماع بر این دعوی کرده اند بلکه ظاهر میشود از تحقیق علما که این حکم مجمع علیه ما بین علما خاصه و عامه است و معنی متابعت
آنست که لازم است قبل از امام مباشر این افعال نشود بلکه دخول ماموم در رکوع مثلاً بعد از دخول امام در رکوع بوده باشد
اما معیت یعنی یکدفعه داخل در رکوع شوند حکم بعدم جواز اگرچه خالی از اشکال نیست لکن احتیاط در ترک است و جواز
علامه حکم فرموده اند در صورت معیت اگرچه نماز صحیح است لکن فضیلت جماعت منتفی است و هم چنین است دخول در سجود و رفع
راس از رکوع و سجود و قیام پس تقدم در هیچیک از اینها جایز نیست بلکه میباید بعد از امام داخل در رکوع شود و بعد از رفع راس امام
از رکوع رفع راس نماید و بعد از امام داخل در سجود شود و بعد از او رفع راس نماید و هم چنین است بعد از ایستادن امام بایستد
اما با وجود این لحوظ لازم است بنا بر این هرگاه مخالفت نمود یعنی اگر داخل در رکوع شد مثلا قبل از امام جاهلاً نیست یا متعمداً خواهد بود
یا بلحاظ او سهواً پس اگر متعمداً بوده باشد مشهور ما بین علما آنست که این شخص اگر چه آثم است لکن نمازش باطل نیست بلکه لازم است صبر
نماید تا امام برکوع رود و این قول شیخ شهید در ذکری نسبت داده به همه متاخرین و صاحب مدارک فرموده که این مذهب اصحاب
ما است فخر الدین در این مذهب ام لکن مسئله در نهایت اشکال است نظر باینکه دخول در رکوع مثلاً قبل از امام منهی عنه است و نهی مقتضی
فساد است و فساد جزء مستلزم فساد کل است و عود در رکوع با امام مستلزم تعدد رکن است لهذا بحث در این مقام نیست
احتیاط در اتمام صلوة و اعاده است و مثل این است دخول در سجود متعمداً قبل از دخول امام در سجود و هم چنین است قیام قبل از
قیام متعمداً مشهور در جمیع این موارد این است که این شخص ماموم آثم است در ترک متابعت لکن نمازش صحیح است لازم است صبر کند
تا امام باو ملحق شود احتیاط در اتمام صلوة و اعاده است بلکه فساد در خارج وقت در صورت عدم اعاده و اما هرگاه رفع
راس از رکوع یا سجود نماید قبل از امام متعمداً این مشهور نیز در اینجا مثل سابق است یعنی اگر چه این شخص آثم و مستحق عقاب است لکن نماز
او صحیح است لازم است صبر کند تا امام باو ملحق شود حکم در این مسئله اگر چه اسهل از سابق است نظر باینکه ممکن است که گفته
شود که رفع راس از رکوع و سجود واجب است بالاصالة نبوده باشد از فساد آنها فساد صلوة لازم آید لکن باز احتیاط در این صورت
در اتمام صلوة و اعاده است بلا اشکال است و اینها در صورتیکه تعمداً متابعت در افعال نماید و اما اگر سهواً بوده باشد مثل اینکه
داخل در رکوع یا سجود شد با اعتقاد اینکه امام داخل در رکوع یا در سجود شده یا غفلة مثل اینکه بعد از فراغ از قرائت امام فعلا
از اینکه عجله نموده است در رکوع رفته باشد مشهور ما بین علما آنست که لازم است عود نماید بجهت درک متابعت پس
و رفع راس از رکوع هم نماید و ثانیا برکوع یا سجود میرود و مرحوم علامه در تذکره حکم باستحباب عود فرموده و مختار وجوب است

و هم چنین هرگاه رفع راس از رکوع یا سجود نماید قبل از امام سهواً السنة فی ذلک الصحیح المروی عن علی بن یقطین قال سالت ابا
الحسن ع عن الرجل یرکع مع الامام یقتدی به ثم یرفع راسه قبل الامام قال یعیده رکوعه معه والصحیح المروی عنه عن فضیل بن
عبد الله و الفضیل بن یسار عن ابی عبد الله ع قال سألناه عن رجل صلی مع امام یاتم به فرفع راسه من السجود قال فلیسجد و این دو حدیث
ذکر اینها در رفع راس از رکوع و سجود است لکن ممکن است که استدلال کرده شود باینها در صورتیکه دخول هر یک از رکوع
و سجود بوده باشد قبل از امام بطریق اولی بعلت اینکه هرگاه رفع هر یک از رکوع و سجود قبل از امام موجب عود در رکوع یا سجود بوده
باشد که متعدد [illegible] تا آنکه ممکن نیست که گفته شود که واجبات بالاصالة نیست پس ایجاب دخول در رکوع یا دخول در سجود
قبل از امام مر عود را بجهت تحصیل متابعت بطریق اولی خواهد بود مثلاً و ما نکه قول بتفصیل معلوم نیست جای تعجب و متبع در ایجاد
ظاهر است و اما متابعت در اقوال پس بالاتفاق لازم است در تکبیرة الاحرام باین معنی که جایز نیست که ماموم قبل از امام
تکبیرة الاحرام بگوید اما با امام که معیت باشد پس لازم است که ماموم تکبیرة الاحرام را بعد از فراغ
امام از تکبیرة الاحرام بگوید و اما در غیر تکبیرة الاحرام پس ظاهر از شیخ شهید و محقق ثانی وجوب است و تحقیق حال مقتضی بسط
کلام است در اینمقام پس میگوییم در این باب چند مطلب است **مطلب اول** متابعت در اذکار واجب است مثل ذکر واجب
در رکوع و ذکر واجب در سجود و تشهد واجب و تسبیحات اربع یکدفعه در رکعت ثالثه و رابعه در اینمقام حکم بوجوب متابعت
که جایز نباشد ماموم قبل از امام شروع کند اگر چه مشکل است لکن احتیاط در مراعات آنست **مطلب ثانی** متابعت در
اذکار مستحبه است مثل متابعت در قنوت و زیاده از ذکر واجب در رکوع و سجود و هکذا پس در اینمقام نیز حکم بوجوب متابعت
مشکل است بلکه اشکال از سابق است لکن احتیاط نیز در این مقام مراعات آنست و ظاهر شیخ شهید در جمله از کتب او
و محقق ثانی وجوب است پس احوط آنست که سبقت بر امام در اذکار مستحبه ننماید **مطلب ثالث** اینست که آیا لازم
است بر ماموم متابعت امام نماید در مقدار اذکار مثلا در رکوع اقتصار مینماید به تسبیحه ذکر بر ماموم لازم است که زیاده
از سه ذکر نگوید ظاهر اینست که لازم نباشد بلکه دو در بعضی مسئله محل اشکال نیز نباشد باین نحو متابعت امام
را باید در آنچه امام میگوید و بعد از آن امام اتیان کند دیگر نتوان نمود مثل اینکه در رکوع امام اقتصار به یک ذکر مینماید ماموم
بعد از فراغ امام ده ذکر و بیشتر میگوید با اصول الرا مینماید بلکه حکم باحتیاط متابعت در این معنی نیز مشکل است بلکه ظاهر
عمومات حکم بافضلیت ممکن باشد هم چنین حال در سجود و قنوت پس اقتصار در اذکار مستحبه بر آنچه امام میگوید لازم
نیست بلکه احتیاط نیز مقتضی نیست در صورتیکه بعد از فراغ از امام بگوید یا قبل از امام بگوید پس اگر امام مثلا
مثل اینکه امام قبل از دعای قنوت صلوة را ماموم میتواند قبل از امام بگوید بعد ملحق بامام شود آنچه را که
میگوید امام متابعت کند بجا آورد اذکار مستحبه که امام میگوید اولی است متابعت نماید با امام باین معنی که قبل از امام نگوید
اما اقتصار در آنچه امام میگوید لازم نیست **سؤال** در جاییکه بر ماموم لازم است که متابعت امام نماید ملحوظ نماید علم
است علم معتبر است یا اکتفا بظن میتوان نمود در اقوال در صورتیکه صوت امام مسموع شود اکتفا بظن مینماید پس هر گاه
مظنه بهم رسید که امام شروع بذکر رکوع مثلا نموده کافی است تحصیل علم ضرور نیست و اما در افعال پس هرگاه ماموم
متمکن از مشاهده امام بوده باشد مثل اینکه در عقب سر امام بوده باشد در اینصورت اکتفا بظن نماید بلکه مشاهده
امام نماید اگر برکوع رفته برکوع رود و اکتفا بظن بکرار دخول امام در رکوع بهم رسد ننماید و اما هرگاه متمکن از مشاهده
امام نبوده باشد مثل اینکه ظلمت مانع باشد یا آنکه ماموم بکر بوده باشد یا مشاهده مستلزم التفات از قبله بوده

در این صورت ظاهر آنست که اکتفا بظنه میتوان نمود و احتیاج بتحصیل علم لازم نباشد بلکه دور نیست که اکتفا بظنه جایز
بوده باشد اگرچه با وجود تمکن از سماع صوت در رکوع امام یا سجود بوده باشد بدلالة ما رواه الشیخ فی التهذیب عن الحسن بن علی بن فضال
قال کتبت الی ابی الحسن الرضا علیه السلام فی رجل کان خلف امام یأتم به فرکع قبل ان یرکع الامام وهو یظن ان الامام قد رکع فلما رآه لم یرکع رفع رأسه
ثم اعاد الرکوع مع الامام أیفسد ذلک علیه صلوته ام تجوز تلک الرکعة فکتب تتم صلوته ولا تفسد بما صنع صلوته وجه الدلالة هو ان الظاهر
من الراوی انه اعتقد جواز رکوع المأموم قبل الامام ... دخول الامام فی الرکوع وغرضه من هذا تفصیل بین الصور سؤال در نماز جماعت ادراک رکعت بچه
چیز متحقق میشود جواب ادراک کردن نماز جماعت حاصل میشود در چند صورت اول آنست که ماموم داخل
نماز شود بعد از فراغ امام از تکبیرة الاحرام قبل از شروع او بقرائت دویم آنست که ماموم داخل در نماز شود در اثنای قرائت
حمد یا سوره سیم آنست که داخل در نماز شود بعد از فراغ امام از قرائت حمد و سوره لکن پیش از آنکه امام تکبیر رکوع را گفته
باشد اما اینکه امام تکبیر رکوع را میگوید در این چند صورت بی اشکال ادراک رکعت کرده خواهد بود چهارم آنست که
داخل شود ماموم در نماز بعد از فراغ امام از تکبیر رکوع یعنی تکبیر رکوع گفته باشد در این صورت آنچه ظاهر میشود از کلام
شیخ طوسی در تهذیب و استبصار و در باب جماعت از کتاب نهایه آنست که درک رکعت کرده نخواهد بود لکن مشهور آنست
که در این صورت نیز درک جماعت کرده خواهد بود پنجم آنست که ماموم داخل در نماز و در رکوع شود در حالتیکه امام داخل
در رکوع شده باشد قبل از آنکه امام مشغول بذکر واجب رکوع شود ششم آنست که داخل شود ماموم در رکوع بعد از
فراغ امام از ذکر واجب لکن در حال اشتغال امام بذکر مستحب بحیثیکه ماموم اتیان بذکر واجب نماید حال اشتغال امام
بذکر مستحب در رکوع یعنی تسبیح مستحب در رکوع در این دو صورت نیز درک رکعت واجبه کرده خواهد بود هفتم آنست
که ماموم داخل در رکوع شود حینیکه امام در رکوع بود لکن بعد از فراغ از تسبیح اگرچه امام مشغول بصلوات بوده باشد
ماموم ذکر واجب در رکوع را اتیان نماید حال اشتغال امام بصلوات هشتم آنست که ماموم در رکوع داخل شود در حالتیکه
امام در رکوع بود لکن بعد از فراغ از مجموع اذکار لکن در حال بودن امام در رکوع ماموم اتیان ذکر واجب نماید مثل
هشتم است مگر اینکه امام رفع راس از رکوع نمود قبل از اتیان ماموم بذکر واجب کلا او بعضا در این سه صورت نیز ظاهر آنست
که درک رکعت شده باشد لکن احتیاط آنست که بعد از فراغ از صلوة نماز را اعاده نماید در هر یک از این سه صورت
خصوصا در صورت اخیر سؤال هرگاه ماموم داخل در رکوع یا سجود شود باعتقاد اینکه امام برکوع یا سجود رفته است
یا ماموم رفع راس از رکوع یا سجود نماید باعتقاد آنکه امام رفع راس نموده باشد و بعد معلوم شود که اشتباه نموده خواه
ملحق بامام شده باشد امام داخل در رکوع یا در سجود شده قبل از اینکه ماموم عود برکوع یا سجود نماید این حال تکلیف
چه چیز است جواب آنچه بخاطر این قاصر میرسد آنست که فرق باشد ما بین دخول در فعل و خروج از فعل توضیح مقام مقتضی
آنست که گفته شود اگر ماموم داخل در رکوع یا سجود شد باعتقاد اینکه امام برکوع یا سجود رفته و بعد معلوم شود که نه
چنین بوده اراده نمود که عود نموده باشد تا متابعت امام نماید قبل از رفع راس ماموم امام برکوع یا سجود داخل شود در این
صورت ظاهر آنست که واجب است بر ماموم که رفع راس نموده تا با رکوع یا سجود رود نظر باینکه آنچه قبل از او صادر شده
مکلف بر او نبوده [illegible] الا و برکوع یا سجود عمل نیامده پس لازم است که راست شود تا با رکوع یا سجود رود تا تحصیل امتثال
نموده باشد و این در صورتی است که دخول در فعل قبل از امام شده باشد اما در صورت خروج از فعل قبل از خروج امام
رفع راس نمود از رکوع یا از سجود باعتقاد اینکه امام رفع راس نموده و بعد مشخص شد که چنین نبوده خواست عود نماید

برکوع یا سجود امام رفع راس نمود در این صورت ظاهر آنست که اکتفا نماید بآنچه شده بلکه عود نمودن اشکال دارد بجهة
اینکه دخول در رکوع و یا سجود بنحو مشروع بوده کما هو المفروض و عود مستلزم زیاده رکن است ولیکن از ظاهر نصوص ظاهر
میشود آنست که عود برکوع و سجود لازم است در صورتیکه ملحق شود بامام در هر یک از رکوع و سجود که بوده باشد و این
صورت مفروضه مستثنی است پس ظاهر آنست که در چنین صورت عود نمودن جایز بوده باشد و آنچه ظاهر میشود از کلمات
که حکم فرموده اند بعود برکوع و سجود ظاهر آنست که مراد ایشان مطلق بوده باشد بلکه در صورتیکه عود دخول
در رکوع یا سجود متحقق میشود بلکه این مصرح به است در کلام شیخ طایفه چنانچه اشاره خواهیم نمود و دو حدیث که در رکوع
وارد شده مقتضی عود است در صورت مذکوره احدهما صحیحة علی بن یقطین قال سألت ابا الحسن ع عن الرجل یرکع مع الامام
یقتدی به ثم یرفع رأسه قبل الامام قال یعید رکوعه معه والثانی ما رواه علی بن سهل الاشعری عن ابیه عن ابی الحسن ع قال
سألته عمن رکع مع امام یقتدی به ثم رفع رأسه قبل الامام قال یعید رکوعه معه واما ما ورد فی السجود فهو وان کان موهما للا[illegible]
وهو ما رواه الفضیل بن یسار عن ابی عبد الله ع عن رجل صلی مع امام یأتم به ثم رفع رأسه من السجود قبل ان یرفع الامام رأسه
من السجود قال فلیسجد لکن الظاهر المراد منه صورة امکان اللحوق بالامام فی السجود ولذا قال شیخ الطایفه فی التهذیب ومن صلی مع الامام
یأتم به فرفع رأسه قبل الامام فلیعد الی الرکوع حتی یرفع رأسه معه وکذلک اذا رفع رأسه من السجود قبل الامام فلیعد
الی السجود لیکون ارتفاعه معه مع الامام ثم قال والدلیل علی ذلک ما اورده الحدیث المذکور سؤال ماموم داخل در رکوع
شد شک دارد که امام را در رکوع درک نموده باشد با اکتفا بتکبیرة الاحرام و اگر خواست که برکوع رود امام رفع راس از رکوع
نمود ماموم چه کار کند جواب در هر یک از این دو صورت ماموم مدرک رکعت نخواهد بود لکن در صورت ثانیه یکی از سه
امر را میتواند اختیار نمود اول آنکه با امام داخل سجده میشود و سجده را [illegible] ظاهر آنست که هرگاه چنین نماید [illegible]
رکعت ادراک کرده خواهد بود اگرچه این از رکعات نماز او محسوب نمیشود بلکه لازم است بعد از قیام استیناف صلوة نماید
و هو المستفاد من الصحیح المروی [illegible] عن صفوان عن ابی عثمان عن معلی بن خنیس عن ابی عبد الله ع قال اذا سبقک الامام برکعة
فادرکته وقد رفع رأسه فاسجد معه ولا تعتد بها لکن این حکم اختصاص باین صورت ندارد در هر وقت که برسد امام را بعد از
رکوع کرده باشد مستحب است که تکبیر بگوید و تکبیر گوید با امام بسجود رود خواه قبل از هر دو سجده بوده باشد یا در اثنای سجده
پس هرگاه سجده را با امام میکند بعد از قیام استیناف صلوة میکند ثانی آنست که صبر نماید تا امام سجده کند پس بنیه
موافقت با امام مایلی رکعت بقدم امام مثلا خواهد بود در رکعت اول ماموم سیم آنست که در چنین صورت ماموم قصد
انفراد نماید و نماز را منفردا تمام نماید سؤال در بعضی کتب فقهاء رضوان الله علیهم وارد شده که ماموم مسبوق
بلفظ مطلق اعم از آنکه مسبوق بیک رکعت بوده باشد یا بیشتر باید حمد و سوره را بخواند در حالت [illegible]
که رکعت اول و دوم یا سیم و چهارم امام بوده باشد بعضی از کتب فقها این چنین ذکر کرده اند آیا در این صورت مثال الحمد
از مسائل [illegible] چنین بدانیم که مثال عمل [illegible] در صورتیکه امام یک رکعت پیشی گرفته باشد
ماموم باید حمد و سوره را بخواند در کل حکم شرعی [illegible] یا بیشتر بوده باشد یا هرگاه بکر
پیشی گرفته باشد بر ماموم باید ماموم خود متوجه قرائت حمد و سوره شود در اول فعلش ماموم باید حمد و سوره بخواند
کل حکم شرعی اجتهاد [illegible] فرمایند جواب ماموم مسبوق یا مسبوق است بیک رکعت مثل اینکه در رکعت ثانیه
ملحق بامام شده باشد یا بدو رکعت مثل اینکه در رکعت ثالثه ملحق شده یا مسبوق است بسه رکعت مثل اینکه در رکعت رابعه

نخواهد امام شود در جمیع این صور ساقط قرائت بر ماموم لازم است با تمکن از قرائت لکن در صورت اول قرائت میکند در رکعت ثانیه
خود که ثالثه امام است نه در رکعت اول خود و در صورت اخیره در هر دو رکعت قرائت میکند این است حکم قرائت ماموم مسبوق
مستفاد از نصوص معتبره اما اول مستغنی از ذکر نحو است اما مستند در صورت اولی ثالثه این حدیث حسن است روایت شده در
کافی و تهذیب از کاشف اسرار و دقایق حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده اذا سبقك الامام بركعة فادركت القرائة
الاخيرة قرأت في الثالثة من صلوته وهي ثنتان لك فان لم تدرك معه الا ركعة واحدة قرأت فيها وفي التي تليها وقوله ع
في الثالثة الى النحو دليل بين على عدم وجوب القرائة في الركعة الثانية للامام وهي الركعة الاولى للماموم واما مستند
صورت ثانيه اين حديث صحيح است مروى در كافي از عبد الرحمن بن الحجاج عن ابي عبد الله ع قال سألته عن الذي يدرك
الركعتين الاخيرتين من الصلوة كيف يصنع بالقرائة فقال اقرأ فيهما فانهما لك الاوليان ولا تجعل اول صلوتك آخرها
مستند در صورت ثانيه و ثالثه حديث صحيح است روايت شده در تهذيب و تهذيب بسند زرارة از جناب
مولانا امام محمد باقر ع كه فرموده اذا ادرك الرجل بعض الصلوة وفاته بعض خلف امام يحتسب الصلوة خلفه
جعل ما ادرك اول صلوته ان ادرك من الظهر او العصر او العشاء الآخرة ركعتين وفاتته ركعتان قرأ في كل ركعة مما ادرك
خلف الامام في نفسه بام الكتاب فاذا سلم الامام قام فصلى الاخيرتين لا يقرأ فيهما انما هو تسبيح وتهليل ودعاء ليس فيهما
قرائة وان ادرك ركعة قرأ فيها خلف الامام فاذا سلم الامام قام فقرأ ام الكتاب ثم قعد فتشهد ثم قام فصلى ركعتين
ليس فيهما قرائة واما اول مستغنی از ذکر نموده در حدیث وارد شده که ماموم مسبوق مطلقا باید حمد و سوره بخواند چنین
حدیثی در کتب احادیث الی الآن بنظر نرسیده و اینکه ذکر نموده که در دو حدیث ... انه کرد رکعت اول و
دوم و سیم و چهارم امام بوده باشد بالجمله مقتضای کلام این است که در دو حدیث چنین وارد شده که ماموم مسبوق
بعنوان اطلاق میباید قرائت حمد و سوره نماید مثل اینکه ماموم مسبوق بیک رکعت بوده باشد مثلا در چنین صورت متعارف
که گفته میشود ... و چنین حدیثی الی الآن در نظر نیست اگر این شخص مستند شخص ... است من غیر
اطلاع و علم چنین نقلی نموده نعوذ بالله من غضب الله و اگر شخص ... و نوع حدیث ... دارد که
مطلع شده باشیم والحاصل ان المستفاد من الصحيح المروي في الكافي عن زرارة ومحمد بن مسلم عن ابي جعفر ع قال كان امير المؤمنين ع
يقول من قرأ خلف امام يأتم به فمات بعث على غير الفطرة عدم جواز القرائة للماموم واللازم المصير اليه الا اذا دل الدليل على
خلافه وقد دلت النصوص المذكورة على لزوم القرائة في الموارد المذكورة فاللازم المصير الى ذلك ليس ماموم مسبوق در
دو رکعت اول خود قرائت ... نمود و اما اول مستغنی ذکر نموده مکرر در کتب فقها وارد شده که ماموم مسبوق
الی آخره این نیز خلاف واقع و افترا است بر فقها تا حال در کتاب فقهی از فقها چنین چیزی بنظر نرسیده فضلا عن جمیع
کتبهم نعوذ بالله من غضب الله سؤال جمعی از مسلمانان زید را قابل امامت جماعت دانسته او را تکلیف امامت کنند و او
نیز قبول نماید و مشغول شود لکن بجهة حدوث ناخوشی لقوه در بعضی صورت بعضی حروف را نتواند از مخرج ادا
کند و شدید بعضی حروف ... مثل سین و صاد را نتواند بگوید و بجای آن شین گوید و طا را دال و کاف ... قاف گوید آیا
چنین شخص جایز است ... جواب اقتدا نمودن بچنین کسی با علم بکیفیت حال جایز نیست بلکه موجب فساد صلوة
ماموم است و اما کسی که مثل او بوده باشد هر گاه متمکن از اقتدا بصحیح اللسان القرائة نبوده باشد ... اقتدا بچنین
کسی میتواند نمود و اما در صورتی که متمکن از اقتدا بصحیح اللسان والقرائة بوده باشد بنابر احتیاط مقتضی این است که چنین

صورت اقتدا بصحیح اللسان نماید بلکه احوط اینست با امکان اقتدا بصحیح القرائة ترک نماز منفرد نماید سؤال هر گاه امور که موجب
سجده سهو در نماز فریضه میشود در نوافل اتفاق افتد موجب سجده سهو میشود یا نه و هم چنین اجزای منسیه که تلافی میشود در فریضه
بعد از نماز یا در نوافل تلافی میشود یا نه و هم چنین هر گاه اخلال برکوع نماید در نافله ساهیا بعد از دخول در سجود متذکر شود
یا اخلال بسجود نماید سهوا بعد از دخول در رکوع متذکر شود نافله محکوم ببطلان است مثل فریضه یا نه جواب این سؤال
مشتمل بر سه مطلب است اول آنکه اسباب موجبه سجده سهو در فرایض موجب سجده سهو در نوافل هست یا نه دوم
آنکه اجزای منسیه که قضا آن بعد از تسلیم در فرایض لازم است مثل تشهد منسی و سجده منسیه و صلوة در تشهد آیا در نوافل
قضا آن لازم است یا نه جواب از هر دو مطلب آنکه لازم نیست دلالت دارد بر این مطلب الصحیح المروی فی الکافی و باب احکام السهو
من زیادات التهذیب عن محمد بن مسلم عن احدهما ع قال سألته عن السهو في النافلة فقال ليس عليك شيء قال في الخلاف لا سهو
في النافلة وبه قال ابن سيرين وقال باقي الفقهاء حكم النافلة حكم الفريضة فيما يوجب السهو دليلنا اجماع الفرقة فان قوله
عليه علما تقليد الدلالة مطلب ثالث اینکه اخلال رکن در نافله سهوا یا زیادتی آن موجب بطلان نافله است
یا نه جواب ظاهر از صحیح مذکور و اجماع منقول آنست که موجب بطلان نمیشود لکن قال في المدارك لا فرق في
مسائل السهو والشك بين الفريضة والنافلة الا في الشك بين الاعداد فان الثنائية من الفريضة تبطل بذلك
بخلاف النافلة وفي لزوم سجود السهو فان النافلة لا سجود فيها بفعل ما يوجبه في الفريضة ولا يبعد ... فيه
وما يدل على ان الزيادة في الركن في الوتر غير مبطلة الصحيح المروي في التهذيب عن ابن مسكان عن الحسن الصيقل
عن ابي عبد الله ع في الرجل يصلي ركعتين من الوتر يقوم فينسى التشهد حتى يركع فيذكر وهو راكع قال يجلس من
ركوعه فيتشهد ثم يقوم فيتم قال قلت اليس قلت في الفريضة اذا ذكر بعد ما يركع مضى ثم سجد سجدتين بعد ما ينصرف
فيها قال ليس النافلة مثل الفريضة وفيه تامل لامكان ان يقال الامر ... بالقيام انما هو لدرك القيام المتصل بعد
الفراغ من الركوع لكونه امر بالجلوس من الركوع والظاهر ان المراد منه من الامر بالجلوس على تلك الحالة والحاصل ان
المراد من قوله ع ثم يقوم فيتم صلوته انه يقوم ثم يركع و يسجد ويتم صلوته فيه الاستدلال لكن ممنوع لامكان ان يقال
ان الامر بالقيام لما ذكر لا للركوع ثانيا فلا يتم الاستدلال نعم يمكن الاستدلال بالحديث على ان الاخلال بالركن في النافلة
غير مضر بناء على ان المراد من الوتر في الحديث هو الركعات الثلث اي الشفع والوتر والمقصود من السؤال انه نسي التشهد
اي بعد ركعتين الشفع الى ان يركع الركعة الثالثة واجاب عنه ع بانه يجلس من الركوع فيتشهد والظاهر ان المراد منه ما يعم التسليم
ويسلم ثم يقوم ويبني على ما سلف ويتم صلوته اي الركعة الاخيرة والظاهر من سياقه انه ما اتى بالنية والتكبير فلا يكون الا
ما الركن مضر في النافلة الا ان يقال لان المراد ثم يقوم ويتم صلوته بان يأتي بالركعة المفردة من رأس فلا يتم التمسك به في عدم
بطلان النافلة بالاخلال بالركن سهوا ايضا نعم بناء على هذا الاحتمال يكون الحديث دالا على عدم فساد النافلة بزيادة
الركن لكون المفروض انه نسي التشهد حتى دخل في الركوع فامره ع بالجلوس والاتيان بالتشهد مقتضاه صحة الصلوة
التي بها مع زيادة الركوع ساهيا فلا يكون تلك الصلوة مع زيادة الركوع فيها الذي هو من الاركان فاسدة وهو المطلوب
فتامل سؤال هر گاه امور یکه موجب سجده سهو میشود از ماموم صادر شود در نماز جماعت مثل منفرد است سجده سهو بر او لازم
است یا نه جواب واجب نیست کما دل علیه الموثق المروی فی الفقیه و باب فضل المساجد والصلوة فیها و فضل الجماعة
من الزيادات عن عمار انه سأل ابا عبد الله ع عن رجل سها خلف الامام بعد ما افتتح الصلوة فلم يقل شيئا ولم يكبر ولم يسبح

یتشهد حتی یسلم فقال قد جازت صلوته ولیس علیه شیء اذا سهی خلف الامام ولا سجدتا السهو لان الامام ضامن لصلوة من خلفه
فالذی لا خلاف اذا سهی خلف من یقتدی به تحمل الامام عنه سهوه وکان وجوده کعدمه ثم حکی الخلاف عن بعض العامة
وهو مکحول الشامی انه قال اذا قام مع قعود امامه سجد للسهو ثم قال لنا اجماع الفرقة وقال السید المرتضی فی الجمل ولیس
علی الماموم اذا سهی خلف الامام سجدتا السهو اما احتیاط مقتضی رعایت سجده سهو است **سوال** هر گاه
کسی اشتباها زمانی اجزاء واجبه و مستحبه نماز نموده باشد نماز او صحیح است یا باطل **جواب** ظاهر اینست صحیح بوده
باشد مگر در صورتیکه قصد وجوب کرده باشد در مستحب یا قصد مستحب نموده باشد در واجب در این صورت
ظاهر اینست که باطل بوده باشد **سوال** هر گاه کسی جهلا بمسئله در رکعت اول و دوم که وقت جهر
امام است قرائت را جهر نماید در نماز جهریه نماز او صحیح است یا باطل **جواب** ظاهر اینست که صحیح بوده باشد لکن
احوط اعاده است خصوصا در صورتیکه وقت باقی بوده باشد **سوال** چه میفرمایند که شخصی شهری شروع در حفر
قناتی نمود در حوالی دهی که این قنات در زمین قریه مذکوره واقع شده و چون در ان قریه محل کوره نما باشد
باید بالضروره از ان قریه سر قنات رفته باشد یا نماز را تمام در حین اقامه و بعد از اتمام قصد اقامه میتواند کرد
یا اقامه هم بنماید چون در این قریه [illegible] بعضی از ان بوده کرده و رفتن در ان قریه خواهد بود
نماز را قصر نموده قضا باید بکند یا خیر و از قریه الی قنات موافق [illegible] ربع شاه میباشد و صدای اذان در
مهر سد و حد ان [illegible] است **جواب** این سوال مشتمل بر سه مطلب است **اول** آنست که هر گاه کسی در محلی قصد اقامه
ده روز نموده و در روز در ان محل توقف نمود و بعد از انقضاء ده روز تا نیم فرسخ از ان محل هر گاه بیرون رود این موجب قصر
میشود یا نه جواب این مطلب اینست که این موجب قصر صلوة نمیشود بلکه اگر زیاده از نیم فرسخ نیز برود همچنین است [illegible]
که موجب قصر صلوة است نبود نماز را تمام میکند در حین ذهاب و هم چنین در رجوع مکث در ان مکان که [illegible] از مسافت
و اما در حین ایاب این صورت باید صورت [illegible] میشود بصورتیکه از ان مکان [illegible] سفر هم باید در این صورت [illegible]
اینست در ایاب نماز را قصر میکند اگر چه عبور از محل اقامه نبود و صورت دیگر آنست که از محل انشاء سفر نمیاید بلکه
از محل منظور شان اینست که محل اقامه امده باشد و از محل اقامه انشاء سفر خواهد نمود در این صورت ظاهر اینست
که در ایاب نیز نماز را تمام میکند **مطلب ثانی** آنست که کسیکه در مکانیکه قصد اقامه نمود در اثنای ده روز
هر گاه تا نیم فرسخی از ان مکان برود این موجب قصر صلوة فیما بعد میشود یا نه جواب این آنست که هر گاه اتفاق
نیم فرسخی از قریه از توابع و لواحق ان قریه بوده باشد چنانکه هر گاه کسی در انجا باشد میگوید در ان قریه ماند یا از ان
بیرون رفته بلکه اسم ان قریه اسم بوده باشد از برای ان توابع باز در این صورت ظاهر اینست که مضر نبوده باشد بلکه
در این صورت هر گاه در حین قصد اقامه مقصود شان بوده باشد که در اثنای ده روز در انجا تردد نماید مضر بقصد
اقامه نیست و اما هر گاه چنین نبوده باشد پس اگر در حین قصد اقامه منظور شان این بوده باشد که در اثنا در انجا
تردد نماید ظاهر اینست که اقامه متحقق نشود و نماز را تمام نتواند نمود بلکه باید قصر نماید **مطلب ثالث** آنست که مسافر
در بلدی قاطع اینست که ده روز توقف خواهد نمود لکن ظن قریب بقطع دارد که ده روز تمام نخواهد نمود
در این صورت نماز را قصر میباید یا تمام **جواب** آنست که قصر میباید تمام کردن صلوة موقوف است بر قطع بر توقف
ده روز **مخفی نماند** که عبارت بتغییر ربع شاه زیاده از نیم فرسخ است چه نیم فرسخ شرعی بقدر شش هزار ذرع است

که هر زرعی بقدر دو شبر بوده باشد **سوال** چه میفرمایند در خصوص لبس خز و سنجاب و در حالت شلوار مخصوص خز سفید که در
میان تجار و علما رواج دارد و سفید میشود و سنجاب میگویند که حیوانی است که در بحر میباشد الیه سفید مثل از بحر و نیز بحریست
و سپیده است سنقف فرموده اند حاصل قریب بانکه نماز در ان دو جامه هاست دارد **جواب** انچه مستفاد از اکثر اخبار و فتوی ائمه الجهار
میباشد اینست که خز حیوان بحریست مثل سایر روات اخبار صریح است که خز حیوانیست صاحب چهار دست و پا بعد از انکه
از اب بیرون بیاید مثل ماهی و ان بعضی اخبار ظاهر میشود که انسانی است از بعضی اخبار ظاهر میشود که انچه اینست مجرد زرغ
لکن مرحوم در انکه جلد او مال ان در حرمت نه بود بنا بر این با وجود اتفاق تجار و ملاحظه در جلود که حال است اولی میباشد که
در باید انچه از حیوان بحریست و بعضی جامه ها طاهر از سوال است از جلود بحیر بکرده و شریعت مطهر بر ان شده خواهد بود لکن ان حیوان
که باید ملاحظه این پوستها انست اگر معلوم باشد که غیر ماکول اللحم است نماز در انها جایز نیست علما هم چنین بجنب طاهر اگر
مشکوک فیه بوده باشد که از حیوان ماکول اللحم است یا نه و اگر معلوم باشد که ان حیوان ماکول اللحم بود نماز در ان جایز است قطعا
و انچه مذکور شد تمام و در فرض سوال است که متفرع شده و اکثر تجار متفق اند بر انکه از حیوان بحریست که در بحر است و اگر چه چنین
باشد لکن این مسئله از مسائل بوده با اکثر بعضی مدعی روایت بوده باشد لکن اخبار بعضی اشعار میکند اینها با سنجاب اکثر بعضی بر دعا باشد
در اطراف تجو میکرد بر باطن پوستها که در حال اشعار شده است و مشکوک است از الناس و متفق اند بر انکه خز است و معلوم نبوده باشد
از حیوان بحریست که معلوم بوده باشد از حرمت نه بر ظاهر اینست که نماز در پوست معروف از جواز او ان مثل جبه و امثال ان که
اشکال اجماع بوده باشد و اما در پوست اگر چه مسئله خلافی است چون از فقهای عمده اهل الله مقام نماز در ان را تجویز میکند
لکن مشهور ما بین فقها و هو الحق که نماز در ان جایز است و قول بعضی علما و اکثر مرده اند که شاید پوست این خز که
حال معروف است خز نبوده در عصر سابق بوده باشد ضعیف است **سوال** هر گاه کسی شک کند در نماز ما بین سه و چهار
بنا بر چهار گذاشته و بعد از نماز احتیاط معلوم شد که نماز سه رکعت بوده نماز این شخص در صورت دارد **جواب** هر گاه
ظهور نقص بعد از فراغ از نماز احتیاط بوده باشد و دو رکعت تمام را احتیاط نموده باشد نماز صحیح خواهد بود و هم چنین هر گاه
دو رکعت نشسته را احتیاط نموده باشد مطلقا یا یک دو رکعت را نشسته بمنزله یک رکعت نماز ایستاده میباشد و اگر این ظهور
نقص در اثنای صلوة بوده باشد از هر جهت است یعنی نماز صحیح خواهد بود لکن لازم است که نماز احتیاط را تمام نماید لکن
اشکال در صورتی خالف است مثل اینکه شک کند در دو و سه و چهار بنا بر چهار گذاشت و دو رکعت نماز احتیاط را تمام نموده
یا بعد از دخول در رکعت ثانیه مشخص شد که نماز او سه رکعت بوده در این صورت احتیاط اینست که نماز را اعاده نماید و هم چنین
هر گاه بعد از فراغ از نماز احتیاط بوده باشد احتیاط اینست که نماز را اعاده نماید و اما هر گاه ظهور نقصان قبل از دخول در
رکعت ثانیه بوده باشد در این صورت میشود دو رکعت سلام میگوید ظاهر اینست که نماز صحیح بوده باشد و هر گاه شک
کند ما بین دو و سه و چهار بنا را بر چهار گذاشت بعد از تسلیم دو رکعت نماز نشسته و دو رکعت نماز ایستاده هر دو را بجا
اورد بعد از ان مشخص شد که نماز این شخص دو رکعت بوده در این صورت اگر دو رکعت نماز ایستاده را مقدم داشته باشد اشکالی
در صحت صلوة نیست و اما اگر دو رکعت نشسته را مقدم داشته باشد اشکالی هست نظر بخلل دو رکعت جالسا این صلوة در دو
رکعت ایستاده و لکن قوت دارد که نماز صحیح بوده باشد نظر بانکه شارع در شک ما بین دو و سه و چهار امر فرموده دو رکعت
نماز نشسته و دو رکعت نماز ایستاده بجا اورد ظاهر اینست که مکلف مخیر بوده باشد ما بین تقدیم و تاخیر بنا بر این میگوییم که
در واقع این نماز یا دو رکعت خواهد بود یا سه رکعت بجهت اگر فرض کنیم که در واقع دو رکعت بوده در صورت تقدیم دو رکعت

جالسا دو رکعت نماز ایستاده قایم مقام دو رکعت ناقص خواهد بود پس دو رکعت جالسا متخللا خواهد بود و این چنانچه
متوجه است در صورت عدم امکان واقع متخلل خواهد بود در صورت امکان و هرگاه فرض شود که بعد از وقوع نماز سه رکعت بوده در
صورت تقدیم دو رکعت نماز ایستاده دو رکعت جالسا اگر متاخر از ایشان بوده قایم مقام یک رکعت ناقص خواهد بود پس دو رکعت
قایما متخلل شده ما بین اصل صلوة و دو رکعت جالسا و هرگاه فرض شود که علم بحقیقت حال بعد از فراغ از دو رکعتین جالسا بوده باشد
پس هرگاه متحقق شود در این وقت که اصل نماز سه رکعت بوده ممکن است که بگوییم که در این وقت اقتصار بهمان دو رکعت جالسا
نماید محتاج بدو رکعت ایستاده نمیباشد نظر بانکه اصل نماز در این فرض سه رکعت بوده و دو رکعت جالسا قایم مقام یک رکعت
ایستاده میباشد پس بانضمام این دو رکعت جالسا نماز چهار رکعت خواهد بود پس اتیان بدو رکعت ایستاده ضرور نخواهد
بود و ممکن است که گفته شود شارع در چنین شکی امر فرموده بدو رکعت جالسا و دو رکعت ایستاده من باب التعبد لازم است
که اتیان بهر دو شود خواه علم بحقیقت حال حاصل شود یا نه لکن ظاهر اول است نظر بانکه اوامر منصرف میشود بحال الغالب و غالب
این مقامات اینست که علم بحقیقت واقع نرسد بنا بر این احتمال سه بعد از اعاده اصل صلوة است و هرگاه فرض شود که علم حاصل شود
چون که اصل نماز سه رکعت بوده بعد از اتیان بدو رکعت ایستاده بوده باشد و قبل از دو رکعتین جالسا در اینصورت ممکن است
که بگوییم دو رکعت نماز ایستاده بوده باشد و قبل از رکعتین جالسا در اینصورت ممکن است که بگوییم دو رکعت نماز جالسا
قبل او را اعاده لازم نباشد نظر بانکه شارع در چنین شکی امر بهر دو نماز نموده و در واقع ممکن که اگر سه رکعت بوده باشد
چنانچه در صورت علم بان لکن احتیاط اینست که بعد از اعاده است بعد از اتیان بر کعتین جالسا و اگر فرض شود که علم بوقوع
در صورت مفروضه در حال اشتغال بنماز احتیاط بوده مثلا انکه مشغول شد بدو رکعت ایستاده قبل از فراغ از این
دو رکعت عالم شد که اصل نماز سه رکعت بوده پس اگر یک رکعت اول بوده باشد ظاهر اینست که اکتفا نماید باتمام همان رکعت و
سلام گوید و هم چنین است در صورتی که علم بحقیقت حال حاصل شود در رکعت ثانیه قبل از دخول در رکوع یعنی رکعت
ثانیه را منهدم سازد و سلام گوید در رکعت اولی و اگر در صورت تقدیم رکعتین جالسا در اثنای این عالم شد بحقیقت
حال پس اگر در رکعت ثانیه بوده باشد رکعت را تمام نماید ممکن است که گفته شود که اکتفا بهمین نموده نماز صحیح بوده باشد لکن
احتیاط اعاده است بعد از اتیان برکعتین قائما قبل از آن و اگر در رکعت اولی بوده باشد پس اگر قبل از دخول در رکوع بوده باشد
ممکن است که گفته شود لازم است که جبر رکعت ثانیه بعمل آورد یا اعاده فرماید اگر بعمل آورده باشد و نکیر... تا
شود مباشد نظر بانکه رکعت آخر صلوة محتاج بتکبیرة الاحرام و نیت نیست پس معلوم شد در اینصورت سئل عدم النیت و
بعض احتمالات دیگر از انچه گفته شد ظاهر میشود سوال تو افلیکه در سفر ساقط است یا مخصوص است بوقتیکه نماز قصر است
پس در صورتیکه مسافر در بلدی متوقف ماند تا سی روز بعد لازم است نماز را تمام کند در این وقت نماز نافله ظهر و عصر ...
مسافر مشروع خواهد بود یا نه جواب ظاهر اینست که نافله ظهر و عصر در اینوقت ثابت بوده باشد و اشکال کرده این مقام
مشوان نمود اینست که عمومات مانعه از اشتغال بتطوع در وقت فریضه مقتضی عدم جواز است مخصصین انها در غیر سفر
اگر چه مثل صورت مفروضه بوده باشد ثابت نیست لکن جواب این است که این عمومات مخصص است باو لمشتمله تو افل یوميه
بعنوان العموم والاطلاق کقوله علامات المؤمن خمس الی قوله علیه السلام و صلوة احدی و خمسین و قوله اذا زالت الشمس دخل وقت
الظهر الا ان بین یدیها سبحة و نحوها و تخصیص هذه الادلة انما ثبت بخصوص قصر الصلوة لقوله فی صحیحة ابی بصیر الصلوة فی السفر
رکعتان لیس قبلهما و لا بعدهما شیء الا المغرب فان بعدها اربع رکعات و قوله علیه السلام فی موثقة سماعة قال سالته عن الصلوة فی السفر
قال رکعتین لیس قبلهما و لا بعدهما شیء الا انه ینبغی للمسافر ان یصلی بعد المغرب اربع رکعات و اما فی غیر ذلک العمومة فلم یظهر لها مخصص
و لا بد من العمل بمقتضاها فانا نحصل الحکم بثبوت النوافل فی جمیع الاوقات الا فی السفر مع قصر الصلوة فبمقتضاه الحکم بثبوت النوافل
فی محل الکلام الحکم مضافا الی ان التمسک بالادلة المانعة انما یستقیم فی غیر نافلة العشاء و اما بالاضافة الیها فلا کما لا یخفی سوال
مسافر بعد از انقضای سی روز که نماز لازم است تمام نماید مشغول روزه واجب بگردد یا نه جواب اگر چه مقتضای استصحاب
عدم است کما هو مقتضی عموم قوله علیه السلام لیس من البر الصیام فی السفر لکن ظاهر جواز است بلکه کما اینکه واجب میشود مثلا اینکه
ماه مبارک چنین امری اتفاق افتاده باید قضای ماه مبارک در صورت ضیق وقت و المستند فی ذلک عموم المفهوم فی قوله علیه السلام فی
الصحیح اذا قصرت افطرت مخصوص قوله علیه السلام اذا قدمت ارض و انت ترید ان تقیم بها عشرة ایام فصم و اتم و ان کنت ترید ان تقیم اقل من
عشرة ایام فافطر ما بینک و بین شهر فاذا بلغ الشهر فاتم الصلوة و الصیام و ان قلت اوتحل الخلوة سوال کیفیت تشهد با معرا
بیان فرمایید جواب تشهد اول التحیات لله و الصلوات و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله در تشهد ثانی بعد از تحیات میخواند بعد از
ان میگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم
انک حمید مجید ربنا اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین یوم یقوم الحساب ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب
النار السلام علیکم و رحمة الله بعد ضد در بعضی اولی اشاره میمایند بجانب یمین و در بعضی ثانیه بجانب یسار و در بعضی
کتب معتبره ایشان مذکور است که اگر ساهیا در تشهد اول بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد در عقب سهو لحن میشود بنابر
این شغل مسلوة در تشهد اول عجز نمیکند در عقبه بعد از رجعت سفر مکه معظمه مدتی توقف نمودیم اهل انجا مکرر بعضیه
نود و میفرمودند انها رحمه الله بسیار میفرمودند و در زمان بعضی از انها خواهش میکردند که عبادات بر سه قسم است
منها العبادات القولیة کالتهلیل و التحمید و نحوهما و منها العبادات البدنیة کالحج و منها العبادات المالیة کالزکوة و المراد
من التحیات هو القسم الاول ای العبادات القولیة مختصة بالله تعالی و من الصلوات هو القسم الثانی ای العبادات البدنیة
ایضا مختصة بالله تعالی و من الطیبات هو القسم الثالث ای العبادات المالیة ایضا مختصة بالله تعالی و الحاصل ان العبادات کلها
کانت قولیة او بدنیة او مالیة کلها مختصة بالله تعالی و لما سمع ذلک منی استحسن کثیر الاستحسان ... فی بعض کتبهم قبل
ذلک سوال پوشیدن حریر بر مردان در همه اوقات اعم از وقت نماز و غیره حرام است یا مخصوص بوقت نماز است یا در مصاف
مخصوصه مباح است و غیر او حرام است بیان فرمایید جواب پوشیدن حریر پس حرمت ان ثابت است خواه در حال
نماز بوده باشد یا غیر حالت نماز لکن این در حق مردان است و اما در حق زنان پوشیدن حریر در خارج نماز محل اشکال محل
خلاف نیست و اما در حال نماز اگر چه محل خلاف است لکن اقوی و مشهور جواز است سوال در عقب صیغه القنوت نماز چه
میکند قصد انشا نماید یا خبر جواب نمازی در عقب صیغه القنوت ثواب بسیار دارد لکن اشد احتیاط انکه قرائت خود بعمل آورد لکن نه
بنحو یکه بقصد سوال زیارت عاشورا مشهوری با ذن یکی از مجتهدین که حالا در قید حیات است درواح کفته با طریق اول
میاورد که بعد از زیارت لعن و سلام را یکصد مرتبه میخواند و در آخر هر یک از انها ماه مره میگوید و بعد از آن سجده میخواند
با املا زمان اذن چه فرمایید جواب حقیر را اعتقاد است که در نظر عمل که مرحوم شیخ طوسی در مصباح ذکر فرموده اتیان
بزیارت عاشورا ی ما ثوره موقوف است بر انکه هر یک از لعن معهوده و سلام معهود را صد مرتبه اتیان نماید بعد از
قرائت لعن یکمرتبه اتیان بجمله مره کفایت میکند و هم چنین است امر در سلام سوال کسی که نماز قضا میکند هرگاه در صف

جماعت بوده باشد اذان و اقامه میباید بگوید یا ساقط است جواب اذان و اقامه در نماز قضا خواه از خود بوده باشد یا
غیر در صف جماعت ساقط نیست حکم بسقوط اذان و اقامه در صف جماعت در صورتیست که نماز ادا بوده باشد و اما اگر
قضا بوده باشد تفاوتی در ان ما بین اینکه در صف جماعت باشد یا در مکان دیگر نیست پس اگر متوالیا اتیان صلوات متعدده نماید
در صلوة اولی اذان و اقامه هر دو میگوید و در غیر اولی اقتصار باقامه فقط نماید بلکه اگر نماز قضا از خود بوده باشد در
صورت مسطوره بعضی در صورت اتیان بصلوة مقضیه بعنوان اتصال الحبل احتیاط معقول ایست کرده در غیر صلوة اولی ترک
اذان نماید سؤال هرگاه کسی بحال اذان مجبر شده باشد یا جاره ایا لازم است مراعات اذان و اقامه در ان حکم از حکم نماز
خود بجا است جواب در صورت شرط لازم است در صورت اخلال امتثال حاصل نخواهد بود و هم چنین است هرگاه موجب شرط
اخلال نماید اشکالی نیست در لزوم و حصول امتثال بدون اذان و اقامه و اما در صورت انتفای شرط از جانبین توقف
که نفر غیر شود ما بین اذان و اقامه باینکه اخلال باذان موجب عدم اجر نشود و اما اخلال باقامه مضر بامتثال بوده باشد
عدد تکبیرات در صلوة خسوف و کسوف و زلزله و سایر ایات را بیان فرمایند جواب تکبیرات بعد از قرائة ده تکبیر تکبیر رکوع است
بعد در رکوعات و هشت تکبیر بعد از رکوع است حتی رفع راس از رکوع یا بعد از رفع راس یعنی هشت تکبیر بعد از هشت رکوع که
غیر از رکوع خامس و عاشر بوده باشد و چهار تکبیر از برای دخول در سجده و چهار تکبیر از برای رفع راس از سجده و پنج تکبیر جهة
پنج قنوت بجهة هر قنوتی یک تکبیر پس عدد تکبیرات مذکوره بیست و یک و بعد از انضمام تکبیرات سبع افتتاحیه مجموع بیست و
هشت تکبیر میشود و ظاهر اینست رفع ید در جمیع تکبیرات مذکوره مستحب بوده باشد سؤال عدد قنوت در صلوة ایات را
بیان فرمایند جواب صلوة ایات مشتمل بر پنج قنوت است و مرحوم شیخ صدوق تجویز فرموده اند بدو قنوت یکی در رکعت خامسه
یکی در عاشره و این روایت داده و روایت لکن تا بحال بجهتی عمل نمیکرده ایم سؤال کیفیت زیارت عاشورا بنحوی که ان
امید که ... بیان فرمایند و ثانیا فرموده هرگاه کسی اولا دو رکعت نماز کند و بعد زیارت طولانی رابع صد مرتبه
لعن و صد مرتبه سلام و دعاها و دیگر مع دعای علقمه بخواند زیارت عاشورا محسوب خواهد بود یا نه جواب کیفیت زیارت
عاشورا بنحوی که ... از قرار اول محرم الحرام سنة ۱۲۳۳ هزار و دویست و سی و سه بوده باشد اعتقاد حقیر اینست که
اول صد مرتبه تکبیر بگوید و کفعمی ضبط عدد تکبیر نموده صد مرتبه و رعایت ان احب است و بعد از ان متوجه سمت ارض
اقدس کربلای معلا شود هرگاه زیارت از بعید بوده باشد اگر در صحرا یا بام مرتفعی بوده افضل است و متوجه سمت ارض
اقدس کربلای معلا در اصفهان مثل ... متحقق میشود باینکه میل نماید از سمت قبله بجانب مغرب و مقدار میل
... و اگر تکبیر را هم بعد از توجه بسمت کربلای معلا بگوید شاید اقرب ...
باشد و بعد از ان زیارت مشهوره که اولش السلام علیک یا ابا عبد الله میباشد بخواند بعد از ان صد مرتبه لعن معهود و بعد از
ان صد مرتبه سلام نماید بعد از ان بخواند اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی الی اخره بعد از ان بسجده رفته در سجده بخواند
اللهم لک الحمد حمد الشاکرین الی اخره و بعد از ان دو رکعت نماز زیارت بجا اورد هرگاه چنین نماید اتیان بزیارت عاشورای معهود
کرده خواهد بود انشاء الله ... ثوابهای بسیار خواهد بود و اما انچه در سؤال مذکور شده که اول دو رکعت نماز
کذا الی اخره ... اتیان بزیارت عاشورای معهود کرده نخواهد بود و هم چنین است دعا علقمه ...
حدیث مرجع است ... دعا را ... از امام جعفر صادق ... بیان خواهد
شد و اما انچه علامه مجلسی ... ذکر فرموده ... مطابق واقع نیست ...

مقتضی اینست که اول ذکر عبارت مرحوم شود بعد از ان اشاره شود بحقیقة حال پس میگوئیم عبارت مرحوم در زاد المعاد
اینست که فرموده اما زیارت مشهوره شیخ طوسی و ابن قولویه و غیر ایشان روایت کرده اند از سیف بن عمیره و صالح بن عقبه
و هر دو از محمد بن اسمعیل و علقمة بن محمد حضرمی و هر دو از مالک جهنی که حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که زیارت کند حضرت
امام حسین ع را در روز دهم محرم تا نزد قبر انحضرت گریان شود ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت با ثواب دو هزار هزار
حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که هر یک با رسول خدا ص و ائمه طاهرین علیهم السلام کرده باشد مالک گفت فدای
تو شوم چه ثواب است برای کسیکه در شهرهای دور باشد و ممکن نباشد او را رفتن بسوی قبر انحضرت فرمود که چون
روز عاشورا شود بیرون رود بصحرا یا بر بام بلندی از خانه خود برود و اشاره کند بسوی انحضرت بسلام و جهد کند در لعنت
کردن بر قاتلان انحضرت و بعد از ان دو رکعت نماز کند در اول روز پیش از زوال پس ندبه و نوحه و گریه کند بر حسین ع
و امر کند هر که در خانه او باشد که از او تقیه نکند بگریه کردن و در خانه خود مصیبتی برپا دارد باظهار جزع بر انحضرت
و ملاقات کنند بعضی از ایشان بعضی را در خانهای خود بگریه کردن و تعزیه کنند بعضی از ایشان بعضی را بمصیبت انحضرت
پس من ضامنم بر خدا که هر که این کارها بکند حق تعالی جمیع ان ثوابها را بایشان عطا فرماید ... علقمة بن محمد گفت
که من گفتم بحضرت امام محمد باقر تعلیم فرما بمن دعائی که بخوانم در این روز هرگاه که خواهم انحضرت را زیارت کنم از نزدیک
و دعائی که در شهرهای دور باشم خواهم اشاره کنم بانحضرت از زیارت کنم بخوانم فرمود ای علقمه هرگاه بکنی ان دو رکعت
نماز را بعد از انکه اشاره کنی بجانب انحضرت بسلام و گفته باشی بعد از اشاره و نماز این قول را که ...
بود بدعائیکه ملائکه میخوانند در وقتیکه انحضرت را زیارت میکنند و مینویسد خدا برای تو بان زیارت هزار هزار حسنه و محو
میکند از تو هزار هزار گناه و بلند میکند از برای تو در بهشت هزار هزار درجه و چنان خواهی بود که شهید شده با امام حسین بن علی
تا انکه شریک شوی با ایشان در درجات ایشان و شناخته نشوی مگر از انها که با انحضرت شهید شده اند و نوشته شود برای تو
ثواب هر پیغمبری و رسولی و ثواب زیارت هر که انحضرت را زیارت کرده است از روزیکه شهید شده است میگوئی السلام
علیک یا ابا عبد الله الی اخره بعد از ان فرموده علقمه گفت که امام محمد باقر فرمود که اگر توانی هر روز انحضرت را باین کیفیت
زیارت کنی بکن که جمیع این ثوابها از برای تو خواهد بود و روایت کرده محمد بن خالد طیالسی از سیف بن عمیره که گفت با صفوان
جمال و جماعتی از اصحاب خود رفتیم بسوی نجف بعد از انکه حضرت صادق بیرون رفته بودند از حیره بمدینه ...
چون از زیارت حضرت امیر المؤمنین ع فارغ شدیم صفوان رو بجانب راه گردانید بسوی قبر حضرت امام حسین ع و گفت
زیارت کنیم حضرت امام حسین را از این مکان از نزد سر امیر المؤمنین علیه السلام که حضرت صادق ع چنین کرد در وقتی
که در خدمت انحضرت باین مکان شریف امده بودم پس خواند صفوان زیارتی را که علقمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
و روایت کرده است پس دو رکعت نماز کرد نزد سر امیر المؤمنین ع و وداع کرد بعد از ان امیر المؤمنین ع را و رو بجانب
قبر امام حسین ع کرد و انحضرت را ... وداع کرد و از جمله دعاها ... بعد از ان دو رکعت خواند این دعا را یا الله یا الله یا الله ... الی
اخره بعد از ان فرموده سیف بن عمیره گفت من بصفوان گفتم که علقمه ... این زیارت را از امام محمد باقر علیه السلام از برای ما روایت
کرد این دعا را نقل نکرد صفوان گفت که من وارد شدم با سید خود امام جعفر صادق ع باین مکان پس کرد مثل انچه ما کردیم ...
و این دعا را خواند در هنگام وداع بعد از انکه دو رکعت نماز کرد ...
حدیث ... السلام علیک یا ابا عبد الله تا ... علیهم السلام

جماعت بوده باشد اذان واقامه میباید بگوید یا ساقط است **جواب** اذان واقامه در نماز قضا خواه از خود بوده باشد یا
غیر در صف جماعت ساقط نیست حکم بسقوط اذان واقامه در صف جماعت در صورتیست که نماز ادا بوده باشد واما اگر
قضا بوده باشد تفاوت در ان ما بین اینکه در صف جماعت باشد یا در مکان دیگر نیست بلی اگر متوالی اتیان بصلوات متعدده نماید
در صلوة اولی اذان واقامه هر دو میگوید و در غیر اولی اقتصار باقامه فقط نماید بلکه اگر نماز قضا از خود بوده باشد در
صورت مسطوره بعضی در صورت اتیان بصلوة مقضیه بعنوان افضل الاحتیاط مقتضی اینست که در غیر صلوة اولی ترک
اذان نماید **سؤال** هرگاه کسی متحمل اذان غیر شده باشد باجاره آیا لازم است مراعات اذان واقامه در ان حکم از حکم نماز
خود بالجماعت **جواب** در صورت شرط لازم است در صورت اخلال امتثال حاصل نخواهد بود و هم چنین است هرگاه موجر شرط
اخلال نماید اشکالی نیست در لزوم وحصول امتثال بدون اذان واقامه واما در صورت انتفای شرط از جانبین دور نیست
که تفرقه شود ما بین اذان واقامه باینکه اخلال باذان موجب عدم اجزا نشود واما اخلال باقامه غیر با امتثال نبوده باشد **سؤال**
عدد تکبیرات در صلوة خسوف وکسوف وزلزله وسایر آیات را بیان فرمایند **جواب** تکبیرات بعد از قرائة ده تکبیر تکبیر رکوعات
بعدد رکوعات وهشت تکبیر بعد از رکوع است حین رفع راس از رکوع یا بعد از رفع راس یعنی هشت تکبیر بعد از هشت رکوع که
غیر از رکوع خامس وعاشر بوده باشد وچهار تکبیر از برای دخول در سجده وچهار تکبیر از برای رفع راس از سجده وپنج تکبیر بجهة
پنج قنوت بجهة هر قنوتی یک تکبیر پس عدد تکبیرات مذکوره سی ویک وبعد از انضمام تکبیرات سبع افتتاحیه مجموع سی و
هشت تکبیر میشود ظاهر اینست که در جمیع تکبیرات مذکوره مستحب بوده باشد **سؤال** عدد قنوت در صلوة آیات را
بیان فرمایند **جواب** صلوة آیات مشتمل بر پنج قنوت است ومرحوم شیخ صدوق نحو نیز فرموده اند بدو قنوت یکی در رکعت خامسه
یکی در عاشره واین را نسبت داده بروایت لکن ناقل این مجموعه حدیثی پیدا نکرده ام **سؤال** کیفیت زیارت عاشورا و [illegible]
امید که [illegible] بیان فرمایند وثانیا فرموده هرگاه کسی اولا دو رکعت نماز کند وبعد زیارت طویله را مع صد مرتبه
لعن وصد مرتبه سلام ودعاها وبعد از ان دعای علقمه بخواند زیارت عاشورا محسوب خواهد بود یا نه **جواب** کیفیت زیارت
عاشورا بنحویکه حال کرده است از قرار اول محرم الحرام سنه ۱۲۳۶ هزار ودو صد وسی شش بوده باشد اعتقاد حقیر اینست که
اول چند مرتبه تکبیر بگوید وکفعمی ضبط صد تکبیر نموده بصد مرتبه رعایت ان احب است وبعد از ان متوجه سمت ارض
اقدس کربلای معلی شود هرگاه زیارت از بعید بوده باشد اگر در صحرا یا بام مرتفع بود افضل است ومتوجه سمت ارض
اقدس کربلای معلی در اصفهان ومثل ان از بلاد ایران متحقق میشود باینکه میل نماید بسمت قبله بجانب مغرب ومقدار میل
مختلف میشود بزیادتی طول وعرض بلد ونقصان ان واگر تکبیر را هم بعد از توجه بسمت کربلای معلی بگوید شاید اقرب بفضل بوده
باشد وبعد از ان زیارت مشهوره که اولش السلام علیک یا ابا عبد الله میباشد بخواند بعد از اتیان بصد مرتبه لعن معهود وبعد از
ان بصد مرتبه سلام نماید بعد از ان بخواند اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی الی اخره بعد از ان بسجده رفته در سجده میخواند
اللهم لک الحمد حمد الشاکرین الی اخره وبعد از ان دو رکعت نماز زیارت بعمل آورد هرگاه چنین نماید اتیان بزیارت عاشورای معهود
کرده خواهد بود انشاء الله مع فائز باین ثوابهای بسیار خواهد بود واما انچه در سؤال مذکور شده که اول دو رکعت نماز
کند الی اخره وجهی ندارد بلی اتیان بزیارت عاشورای معهود کرده نخواهد بود و هم چنین است دعا علقمه صحیح نیست نظر باینکه
حدیث صریح است که این دعا را علقمه ذکر نموده بلکه دعا را صفوان روایت نموده از امام جعفر صادق ع بعد از اتیان بزیارت
شد واما انچه علامه مجلسی نور الله مرقده ذکر فرموده اند نیز باعتقاد حقیر محتاج الیه بلکه مطابق واقع نیست تو صحیح مطلب

مقتضی اینست که اولا ذکر عبارت انمرحوم شود بعد از ان اشاره شود بحقیقت حال پس میگوییم عبارت انمرحوم در زاد المعاد
این است که فرموده اما زیارت مشهور شیخ طوسی وابن قولویه وغیر ایشان روایت کرده اند از سیف بن عمیره وصالح بن عقبه
وهر دو از محمد بن اسمعیل وعلقمة بن محمد حضرمی وهر دو از مالک جهنی که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هر که زیارت کند حضرت
امام حسین ع را در روز دهم محرم با گریه نزد قبر انحضرت که ان شود ملاقات خود کند خدا را در روز قیامت با ثواب دو هزار هزار
حج ودو هزار هزار عمره ودو هزار هزار جهاد که هر یک را با رسول خدا وائمه طاهرین علیهم السلام کرده باشد مالک گفت فدایت
شوم چه ثواب است برای کسیکه در شهرهای دور باشد وممکن نباشد او را رفتن بسوی قبر انحضرت فرمود که چون
روز عاشورا شود بیرون رود بصحرا یا بر بام بلندی از خانه خود برود واشاره کند بسوی انحضرت بسلام وجهد کند در نفرین
کردن بر قاتلان انحضرت وبعد از ان دو رکعت نماز کند در اول روز پیش از زوال بعد از ان ندبه ونوحه وگریه کند بر حسین ع
وامر کند هر کرا که در خانه او باشد که از او تقیه نکند بگریه کردن ودر خانه خود مصیبتی برپا دارد باظهار جزع بر انحضرت
وملاقات کند بعضی از ایشان بعضی را در خانهای خود بگریه کردن وتعزیت کنند بعضی از ایشان بعضی را بمصیبت انحضرت
پس من ضامنم بر خدا که هر کس این کار را بکند حق تعالی جمیع ان ثوابها را با ایشان عطا فرماید الخ فرموده علقمة بن محمد گفت
که من گفتم بحضرت امام محمد باقر ع که تعلیم نما بمن دعائی که بخوانم در این روز هرگاه که خواهم انحضرت را زیارت کنم از نزدیک
ودعائی که در شهرهای دور باشم بخوانم واشاره کنم بسوی انحضرت از زیارت که نمایم فرمود ای علقمه هرگاه بکنی ان دو رکعت
نماز را بعد از انکه اشاره کنی بجانب انحضرت بسلام وگفتی این را بعد از اشاره وبعد از ان نماز این قول را که منقول خواهد شد پس بدعا کرده خواهی
بود بدعائیکه ملائکه بخوانند در وقتیکه انحضرت را زیارت میکنند ومینویسد خدا برای تو یکصد هزار هزار درجه ومحو
میکند از تو هزار هزار گناه وبلند میکند از برای تو در بهشت هزار هزار درجه وخواهی بود از انها که شهید شده اند با حسین بن علی
تا انکه شریک شوی با ایشان در درجات ایشان وشناخته نشوی مگر از انها که با انحضرت شهید شده اند ونوشته شود برای تو
ثواب هر پیغمبری ورسولی وثواب زیارت هر کس که انحضرت را زیارت کرده است از روزی که شهید شده است میگوئی السلام
علیک یا ابا عبد الله الی اخره بعد از ان فرموده علقمه گفت که امام محمد باقر ع فرمود که اگر توانی که هر روز انحضرت را باین کیفیت
زیارت کنی بکن که جمیع این ثوابها از برای تو خواهد بود وروایت کرده محمد بن خالد طیالسی از سیف بن عمیره که گفت با صفوان
جمال وجماعتی از اصحاب خود رفتیم بسوی نجف بعد از انکه حضرت صادق ع بیرون رفته بودند از حیره بمدینه پس از ما بین
چون از زیارت حضرت امیر المؤمنین ع فارغ شدیم صفوان روی خود را گردانید بسوی قبر حضرت امام حسین ع وگفت
زیارت کن حضرت امام حسین را از این مکان از نزد بالای سر امیر المؤمنین علیه السلام که حضرت صادق ع چنین کرد ومن نیز
کرد در خدمت انحضرت باین مکان تشریف اورده بودم پس خواند صفوان زیارتی را که علقمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است پس دو رکعت نماز کرد نزد سر امیر المؤمنین ع ووداع کرد بعد از نماز امیر المؤمنین ع را ورو بجانب
قبر امام حسین ع گرد وانحضرت را نیز وداع کرد واز جمله دعاها که بعد از ان دو رکعت خواند این دعا بود یا الله یا الله یا الله الی
اخره بعد از ان فرموده سیف بن عمیره گفت من بصفوان گفتم که علقمه این زیارت را از امام محمد باقر علیه السلام از برای ما نقل
کرد این دعا را نقل نکرد صفوان گفت که من وارد شدم با سید خود امام جعفر صادق ع باین مکان پس کرد مثل انچه ما کردیم در زیارت
واین دعا را خواند در هنگام وداع بعد از انکه دو رکعت نماز کرد وانچه را ما بجا اوردیم [illegible] فرموده باین عبارت که چون عبارت
حدیث [illegible] بود دعا با احتمال بسیار است که اول زیارت السلام علیک یا ابا عبد الله تا [illegible] علیهم السلام

بخوانند و تا آنکه زیارت را بکند و باز همان زیارت را اعاده کند بهتر است ولکن بعد از صد مرتبه لعنت اول و یکی نماز کند و بعد از
صد مرتبه سلام باز دیگر نماز کند و متصل بسجده و بعد از سجده نیز باز دیگری بکند شاید بجمیع احتمالات عمل کرده باشد و
اگر اول یکی از زیارات بعیده را بعمل آورد ظاهرا کافی است انتهی کلامه اعلی الله مقامه مناسب در این مقام ان شاء الله
بیان مراد انمرحوم شود با مبنای فرموده ایشان بعد از آن نتیجه شود بحث و سخن ان پس میگوییم تنقیح مقام محتاج است به
نقل کلام در سه مقام اول در بیان مراد آن مرحوم است بانکه از فرموده ایشان در الکتاب ظاهر میشود مختار انمرحوم در
زیارت عاشورا آن است که اول آنکه زیارت و انا وال اخت علیهم السلام بخوانند و ایشان بدو رکعت نماز نماید بعد از آن زیارت را
اعاده نموده زیارت را اتمام نماید بانکه اول یکی از زیارات بعیده را بخوانند بعد از آن دو رکعت نماز کند بعد از دو رکعت
نماز اینجو زیارت السلام علیک یا ابا عبدالله تا باخر بخوانند و بعد صد مرتبه لعن و هکذا تا اخر بخوانند باین نحو زیارت ما شود
نموده خواهد بود **تحقیق مقام** ایشان بزیارت مطلقه اولی از زیارت بعیده است ولکن هرگاه هشت رکعت نماز دیگر بعمل آورد
دو رکعت بعد از فراغ از صد مرتبه لعن و دو رکعت بعد از فراغ از صد مرتبه سلام و دو رکعت دیگر بعد از فراغ از دعاء
اللهم خص قبل از دخول در سجده و دو رکعت اخری بعد از سجود این انفع خواهد بود نظر بانکه در اینصورت عمل بجمیع احتمالات
حدیث کرده خواهد بود **مقام ثانی** در مبنای فرموده انمرحوم است ظاهر اینست وجه فرموده ایشان کلام ابن قولویه است که
ذکر فرموده از حضرت جناب امام محمد باقر که فرموده ای علقمه هرگاه یکی ان دو رکعت نماز را بعد از آنکه اشاره کنی بجانب
آنحضرت بسلام و گفته باشی بعد از اشاره و نماز از ... که مذکور خواهد شد نظر بانکه مقتضای این کلام این است که قول آنکه
بعد مذکور میشود میباید بعد از نماز بوده باشد ممکن است انقول که بعد از نماز خوانده شود مجموع السلام علیک یا ابا عبدالله
الی اخره و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده بوده باشد چنانچه ممکن است که صد مرتبه
لعن بوده باشد تا اخر بنابراین هرگاه زیارت السلام علیک و انا وال الخ را اول بخوانند و دو رکعت نماز بعمل اورند و بعد از ان
اعاده ان زیارت نموده و بعد از آن ایشان بلعن و سلام و غیرها نمودند عمل بهردو احتمال کرده خواهد بود و چونکه لفظ الذی
قول مذکور صد مرتبه سلام بوده باشد پس لعن باید مقدم بر نماز بوده باشد پس هرگاه ایشان بدو رکعت نماز بعد از لعن و قبل
از سلام نمایند باین احتمال نیز کرده خواهد بود و همچنین نسبت بسلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده پس در صورتیکه ایشان
بدو رکعت نماز بعد از هر یک از زیارت و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای اللهم خص انت اول ظالم و دعای سجده
عمل بجمیع احتمالات حدیث کرده خواهد بود این است مبنای فرموده انمرحوم چنانچه در بادی النظر میرسد **مقام ثالث**
در صحت و سقم انست پس میگوییم این مطلب بنحویکه فرموده اند صحیح است علت نظر بانچه ظاهر شد که مبنای فرموده انمرحوم مغفور
قدس الله روحه الشریف کلامی است که نسبت داده اند بجناب علقمة بن محمد و او بجناب حضرت امام محمد باقر علیه السلام و شخص
که اندک ربطی باین سر رشته داده باشد میفهمد که این کلام صادر از معصوم نیست بلکه نقل معنی است لکن در این نقل نیز عمل
انتقال افاده و اذاعت این شده که بنحو سطور استفاده فرموده اند تخفیف حال موقوف است بذکر متن عبارت حدیث
پس میگوییم قال شیخ الطایفه فی مصباحه روی محمد بن اسمعیل بن بزیع عن صالح بن عقبة عن ابیه عن ابی جعفر علیه السلام قال من زار الحسین
علیه السلام فی یوم عاشوراء من المحرم حتی یظل عنده باکیا لقی الله عز وجل یوم یلقاه بثواب الفی حجة والفی عمرة والفی غزوة ثواب کل غزوة
وحجة وعمرة کثواب من حج واعتمر وغزا مع رسول الله صلی الله علیه وآله ومع الائمة الراشدین قال قلت جعلت فداک فما لمن کان فی بعید البلاد
واقاصیه ولم یمکنه المصیر الیه فی ذلک الیوم قال اذا کان کذلک برز الی الصحراء او صعد سطحا مرتفعا فی داره واومأ الیه بالسلام

واجتهد فی الدعاء علی قاتله وصلی من بعد رکعتین ولیکن فی صدر النهار قبل ان تزول الشمس ثم لیندب الحسین علیه السلام ویبکیه ویأمر من فی داره
ممن لا یتقیه بالبکاء علیه ویقیم فی داره المصیبة باظهار الجزع علیه ولیعز بعضهم بعضا بمصابهم بالحسین علیه السلام وانا الضامن
لهم اذا فعلوا ذلک علی الله تعالی جمیع ذلک قلت جعلت فداک انت الضامن ذلک لهم والزعیم قال انا الضامن وانا الزعیم لمن فعل ذلک
قلت فکیف یعزی بعضنا بعضا قال تقولون اعظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین علیه السلام وجعلنا وایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه
الامام المهدی من آل محمد وان استطعت ان لا تنتشر یومک فی حاجة فافعل فانه یوم نحس لا تقضی فیه حاجة مؤمن
فان قضیت لم یبارک له فیها ولم یر فیها رشدا ولا یدخرن احدکم لمنزله فیه شیئا فمن ادخر فی ذلک الیوم شیئا لم یبارک له فیما ادخره
ولم یبارک له فی اهله فاذا فعلوا ذلک کتب الله لهم اجر ثواب الف حجة والف عمرة والف غزوة کلها مع رسول الله صلی الله
علیه وآله وکان لهم اجر وثواب مصیبة کل نبی ورسول ووصی وصدیق وشهید مات او قتل منذ خلق الله الدنیا الی ان
تقوم الساعة قال صالح بن عقبة وسیف بن عمیرة قال علقمة بن محمد الحضرمی قلت لابی جعفر علیه السلام علمنی دعاء ادعو به ذلک الیوم
اذا انا زرته من قرب ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قرب واومأت من بعد البلاد ومن داری بالسلام الیه قال فقال لی
یا علقمة اذا انت صلیت الرکعتین بعد ان تومئ الیه بالسلام فقل عند الایماء الیه من بعد التکبیر هذا القول فانک اذا قلت
ذلک فقد دعوت بما یدعو به زواره من الملائکة وکتب الله لک مائة الف الف درجة وکنت کمن استشهد مع الحسین علیه السلام
حتی تشارکهم فی درجاتهم لا تعرف الا فی الشهداء الذین استشهدوا معه وکتب لک ثواب زیارة کل نبی وکل رسول
وزیارة کل من زار الحسین علیه السلام منذ یوم قتل علیه السلام وعلی اهل بیته تقول السلام علیک یا ابا عبدالله الی اخره اقول ینبغی اولا
التعرض لبعض ما یتعلق بسنده ثم العود الی المطلوب فنقول الذی یظهر من سنده المذکور فی المصباح ان محمد بن اسمعیل بن
بزیع روی صدر الحدیث الی قوله علیه السلام منذ خلق الله الدنیا الی ان تقوم الساعة عن صالح بن عقبة عن ابیه وهو عقبة
بن قیس عن مولانا الباقر علیه السلام وذیل الحدیث ای قوله قلت لابی جعفر علیه السلام علمنی دعاء ادعو به ذلک الیوم الی اخره رواه عن صالح بن
عقبة وسیف بن عمیرة عن علقمة وکانه کان حاضرا فی مجلسه علیه السلام وسمع ما رواه عقبة بن قیس عنه علیه السلام واستدعی منه علیه السلام
بیان الزیارة التی یزار بها مولانا الحسین علیه السلام فی ذلک الیوم من قرب او بعد اذا سمع ذلک نقول الان الظاهر من اول الکلام
الذی یکون الراوی فیه علی ما فی المصباح ابا صالح بن عقبة ان من زاره علیه السلام یوم عاشورا فیظل عند قبره
صلوات الله علیه باکیا یکون له ذلک الثواب الجزیل المذکور سواء زار بالزیارة المعهودة ام لا صدق حق القرب
واما البعید الغیر المتمکن من المصیر الیه علیه السلام فی ذلک الیوم فانه اذا برز الی الصحراء او صعد سطحا مرتفعا واومأ الیه
علیه السلام بالسلام وبالغ فی اللعن علی قاتله وصلی بعد السلام واللعن رکعتین قبل الزوال ثم اشتغل بالندبة
والبکاء علی الحسین علیه السلام وامر من فی داره بذلک ویقیم المصیبة فی داره ویعزی من فی الدار بعضهم بعضا بمصابهم
بالحسین علیه السلام یکون له ذلک الثواب والاجر الجزیل ومقتضاه کفایة الایماء بمطلق السلام والمبالغة بمطلق
اللعن علی قاتله علیه السلام فی ذلک ولو لم یکن بالزیارة المعهودة واللعن المعهود واستفادة ما ذکر من اول الحدیث مما لا خفاء فیه ثم الظاهر
من کلام علقمة انه لما سمع منه علیه السلام ما ذکر لم یکتف بالاطلاق الذی یستفاد من کلامه علیه السلام بل استدعی منه صلوات
الله علیه الدعاء والزیارة المخصوصة التی یکون من تعلیمه علیه السلام کی یزوره به فی القرب والبعد اشار الیه بقوله قلت لابی جعفر علیه السلام علمنی
دعاء ادعو به ذلک الیوم اذا انا زرته من قرب ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قرب واومأت من بعد البلاد ومن داری بالسلام
الیه واستجاب علیه السلام حاجته فاجاب بقوله یا علقمة اذا انت صلیت الرکعتین بعد ان تومی الیه بالسلام فقل عند الایماء

اليه من بعد التكبير هذا القول الى اخره ولا يخفى ان المناسب لهذا السؤال والجواب ان يكون قوله ثم هذا القول بيانا للايماء المدلول عليه
بقوله تومي اليه بالسلام الذي يكون الركعتان بعده فيكون المراد فصلّ الركعتين بعد ان اومأت الايماء بالسلام اليه عليه السلام
في ضمن هذا القول يكون لك تلك الثواب الجزيل كما هو الظاهر من قوله ثم قل بعد الايماء اليه اي قل بعد ارادة الايماء اليه هذا القول ولم
يبين عليه السلام محل الركعتين في اثناء القول الذي فيه صلوات الله عليه يكون مقتضيا ان يكون محلها بعد الجميع كما لا يخفى على المتأمل
فعلى هذا يكون محلها بعد دعاء السجود فانه فهو ظاهر ومما يؤيد ذلك بل يدل عليه ما اورده شيخ الطائفة في المصباح بعد ان اورد
الحديث على النحو الذي رواه علقمة عن مولانا الباقر عليه السلام فقال روى محمد بن خالد الطيالسي عن سيف بن عميرة قال خرجت مع صفوان بن مهران
الجمال وجماعة من اصحابنا الى الغري بعدما خرج ابو عبد الله عليه السلام من الحيرة الى المدينة فلما فرغنا من الزيارة صرف صفوان وجهه الى ناحية
ابي عبد الله عليه السلام فقال لنا تزورون الحسين عليه السلام من هذا المكان من عند راس امير المؤمنين عليه السلام من هيهنا اومأ اليه ابو عبد الله عليه السلام
وانا معه قال فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر عليه السلام في يوم عاشوراء ثم صلى ركعتين عند راس امير المؤمنين
عليه السلام فودع في دبرها امير المؤمنين عليه السلام واومأ الى الحسين عليه السلام منصرفا بوجهه نحوه وودع وكان فيما دعا في
دبرها يا الله يا الله يا الله يا مجيب دعوة المضطرين الى اخر الدعاء ثم قال سيف فسألت صفوان فقلت له ان علقمة بن
محمد لم ياتنا بهذا عن ابي جعفر عليه السلام انما اتانا بدعاء الزيارة فقال صفوان وردت مع سيدي ابي عبد الله عليه السلام الى هذا المكان ففعل
مثل الذي فعلناه في زيارتنا ودعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد ان صلى كما صلينا وودع كما ودعنا الى اخره وجه التاييد بل
الدلالة هو ان قوله ثم صلى ركعتين صريح في ان تلك الصلوة كانت بعد الزيارة التي رواها علقمة عن مولانا الباقر عليه السلام ومعروف
ان الزيارة التي رواها علقمة عنه عليه السلام هو السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخر [illegible] فلا يكون الركعتان بعد تلك الزيارة
والحاصل ان الظاهر من هذه الحكاية ان الصلوة التي صدرت من صفوان انما كانت بعد كل ما رواه علقمة وكان فعل صفوان مطابقا
لما فهمه سيف من علقمة الا ان الدعاء الذي دعا به صفوان بعد الصلوة وهو المطلوب نعم الظاهر من ذلك ان الدعاء المذكور ليس
من جزء تلك الزيارة وهو غير مضر لما نحن فيه [illegible] على ما يوجبه على كلام العلامة المجلسي قدس الله
نفسه وروحه الزكي فنقول هو امور منها ما يتعلق بسند الحديث ومنها ما يتعلق بمتنه واما ما يتعلق بالسند فنقول انه قال في
تحفة الزائر اما زيارات منقوله [illegible] زيارت اول بسند معتبر منقول است از سيف بن عميرة وصالح بن عقبه
از محمد بن اسماعيل وعلقمة بن محمد حضرمي وهر دو از مالك جهنى كه حضرت امام محمد باقر عليه السلام فرموده الى اخره وقد سبق
كلامه في زاد المعاد قال اما زيارت مشهوره شيخ طوسي وابن قولويه وغير ايشان روايت كرده اند از سيف بن عميرة وصالح بن عقبه
وهر دو از محمد بن اسماعيل وعلقمة بن محمد حضرمي وهر دو از مالك جهنى كه حضرت امام محمد باقر [illegible] وهو غير صحيح اما اولا فلان سيف بن
عميرة وصالح بن عقبه اقدم طبقة من محمد بن اسماعيل بن بزيع لان شيخ الطائفة عدهما من اصحاب مولانا الصادق والكاظم عليهما السلام
وعد محمد بن اسماعيل بن بزيع من اصحاب مولانا الكاظم والرضا والجواد عليهم السلام فلا يليق الحكم بروايتهما عنه بل اللائق روايته عنهما
واما ثانيا فلانه مخالف للواقع لان المذكور في المصباح روى محمد بن اسماعيل بن بزيع عن صالح بن عقبة وقال فيما بعد قال صالح بن عقبة
وسيف بن عميرة الى اخر ما تقدم فتنفي ما في المصباح وغيره روايته عنهما فالحكم بالعكس غير صحيح واما ثالثا فلان قوله
هر دو از مالك جهنى غير صحيح ايضا لان رواية محمد بن اسماعيل عن مالك غير ثابت اصلا لما عرفت من انه من اصحاب مولانا الكاظم
والرضا والجواد عليهم السلام ومالك جهنى من اصحاب مولانا الباقر والصادق عليهما السلام وقد ذكر شيخ الطائفة انه مات في
حياة ابي عبد الله عليه السلام فكيف يمكن روايته عن محمد بن اسماعيل بن بزيع عنه مضافا الى انه لم يوجد في شيء من الكتب ما يوهم روايته عنه

هذه

هذه الزيارة فهو خلاف الواقع من هذه الجهة ايضا واما رابعا فلانه مقتضى ما ذكره شيخ الطائفة رواه عن مالك عن مولانا
الباقر عليه السلام وهو غير صحيح ايضا لما عرفت انه رواه عن والد صالح بن عقبة [illegible] انه روى هذه الزيارة عن
مولانا الباقر عليه السلام واما روايته تلك الزيارة عن مالك فغير ثابت اصلا [illegible] في ذلك ملاحظة السند في
كامل الزيارة والسند فيه على ما اورده في البحار هكذا حكيم بن داود وغيره عن محمد بن موسى الهمداني عن محمد بن خالد الطيالسي عن سيف بن
عميرة وصالح بن عقبة معا عن علقمة بن محمد الحضرمي ومحمد بن اسماعيل عن صالح بن عقبة عن مالك الجهني عن ابي جعفر الباقر عليه السلام [illegible] ان محمد بن اسمعيل
فيه معطوف على علقمة ومقتضاه ان يكون كل واحد من سيف بن عميرة وصالح بن عقبة راويا عن محمد بن اسماعيل ايضا لكنه غير صحيح كما
عرفت بل الظاهر انه عطف على محمد بن خالد ومقصود صاحب الكتاب انه روى بطريقين احدهما عن محمد بن خالد عن سيف بن عميرة وصالح بن
عقبة معا عن علقمة والاخر عن محمد بن اسماعيل عن صالح بن عقبة عن مالك الجهني مع تصريح السند بروايته عن محمد بن اسماعيل عن صالح بن عقبة
كما في سند الكامل وسند المصباح كيف يحمل من ذلك [illegible] صالح بن عقبة راويا عن محمد بن اسماعيل كما حمل سيف بن عميرة راويا عنه
كلاهما غير صحيح كما نبهنا عليه وقد نبهنا فيما سلف ان الظاهر من المصباح رواية محمد بن اسماعيل بل الحديث عن كل من صالح بن عقبة وسيف بن
عميرة ما ذكره رحمه الله [illegible] في تحفة الزائر وزاد المعاد غير صحيح [illegible] محمد بن اسماعيل راويا عن مالك مع التصريح في السند
بواسطة مضافا الى ما عرفت كان من الغرائب حكمه بكون علقمة راويا لهذا الحديث عن مالك مع تصريح سيف بن عميرة بان علقمة رواها
عن مولانا الباقر عليه السلام حيث قال قلت لصفوان ان الزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر عليه السلام في يوم عاشوراء مضافا الى التصريح
علقمة بقوله قلت لابي جعفر عليه السلام علمني دعاء الى اخر ما سلف وكانه قدس الله تعالى روحه السعيد جعل علقمة في السند المذكور عن الكامل
طبقة صالح بن عقبة الذي [illegible] بان روى صالح بن عقبة عن مالك هذا الحديث من غير واسطة واخرى بتوسط علقمة لكنه لم يذكره لما
لما عرفت مضافا الى انه يبعد [illegible] من غير واسطة [illegible] الى ذكر الواسطة [illegible] ومما ذكرنا تبين ان الراوي لصدر الحديث عن مولانا
الباقر هو عقبة بن قيس والد صالح بن عقبة على ما في المصباح وعلقمة بن محمد ومالك على ما في كامل الزيارة واما ذيل الحديث اي [illegible]
المعروفة ليوم عاشوراء فلا يكون الراوي فيه عن مولانا الباقر عليه السلام الا علقمة [illegible] حتى يتجه لذلك الحال نعم رواها صفوان ايضا
لكن عن مولانا الصادق عليه السلام لما عرفت واما ما يتعلق بمتن الحديث فنقول قد عرفت انه قال في زاد المعاد واما زيارت مشهوره شيخ طوسي
وابن قولويه وغير ايشان روايت كرده اند الى ان قال حكايتا عن مولانا الباقر انه قال اي علقمة هر گاه بتواني [illegible] دو ركعت نماز
بعد از انكه اشاره كني بجانب آنحضرت بسلام [illegible] الى اخر ما تقدم نقله
عنه وانت تعلم [illegible] بعد ملاحظة ما بيناه [illegible] معنى الحديث بعد ان حكيناه عن مصباح شيخ الطائفة
بيان [illegible] في ذلك حتى يتجه لك الحال ثم اقول بعد ان تأملنا في الحديث على ما في المصباح ووجدنا عبارة زاد المعاد وتحفة الزائر
غير مطابق لما هو المقصود منه مع انه في زاد المعاد نسبه الى شيخ الطائفة ثم الى غيره فتفحصنا الحديث في غير المصباح لنتتبع انه مطابق
لما في المصباح او مخالف فوجدنا الحديث على ما حكاه في مزار البحار عن كامل الزيارة مخالفا لما رواه شيخ الطائفة في المصباح ووجدناه
مطابقا لما ترجم به الحديث في زاد المعاد والتحفة فتبين انه وقع في الترجمة على ما في كامل الزيارة ولم يعط التأمل حقه حتى ينكشف له
منها الخلل [illegible] عبارة الحديث على ما حكاه عن كامل الزيارة ثم نحاكم بينهما حتى يتبين ايهما اقرب بالصواب واحرى بالاعتبار فنقول روي
في كامل الزيارة على ما حكاه في مزار البحار بالسند السالف عن مالك الجهني عن ابي جعفر الباقر عليه السلام انه قال من زار الحسين
عليه السلام يوم عاشوراء حتى يظل عنده باكيا الى ان قال صالح بن عقبة الجهني وسيف بن عميرة قال علقمة بن محمد الحضرمي فقلت لابي جعفر
علمني دعاء ادعو به في ذلك اليوم اذا انا زرته من قريب ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قريب واومأت اليه من بعد البلاد ومن داري

ثم قال العلامة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه وبعد الركعتين هذا القول فانك
اذا قلت ذلك فقد دعوت بما يدعو به من زاره من الملائكة الى اخر ما سلف من ذيل الحديث كذا في متن البحار وجعل كلمة بعد بين
الواو بين السطور وجعل لها علامة النسخة وعلى هذا يكون متن الحديث هكذا وقلت عند الايماء اليه من بعد الركعتين هذا
القول الى اخره فعلى هذا وقع الاختلاف في متن الحديث بناء على ما ذكره شيخ الطائفة في المصباح يكون عبارة الحديث هكذا
اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد التكبير هذا القول وقد علمت معنى الحديث
بناء عليه وانه لا اجمال فيه كما اوضحنا الحال في ذلك واما بناء على ما حكاه في البحار من كامل الزيارة فمقول انه لما كان
حديثا واحدا لا محالة يكون المراد منه شيئا واحدا ولما تبين الحال فيه على ما في المصباح فلا بد من ان يكون المراد منه ذلك
ومقتضاه ان يكون قوله وقلت عطف على تومي ويكون الركعتين انما يكون المراد منه التكبير اطلاقا لاسم الكل على الجزء
القرينة ما في المصباح او وقع سهوا من قلم الناسخ والاصل بعد التكبير سواء كان مع ذكر الواو او مع من والمعنى على الثاني اذا انت صليت
الركعتين بعد ان تومي بالسلام بايمان الايماء في ضمن هذا القول من بعد التكبير وعلى الاول اذا انت صليت الركعتين بعد هذا
القول او بعد التكبير يكون لك ذلك الثواب الجزيل ان قلنا وعدم المراد وان كانت مسلمة لكنها كما يتحقق بادراج ما في الكامل
الى ما في المصباح كذا يتحقق بالعكس بان يكون المراد من التكبير على ما في المصباح الركعتين تسمية للكل باسم الجزء قلنا حمل التكبير
مما في المصباح على الركعتين غير صحيح لوجوه منها ما نبهنا عليه فيما سلف من ان صدر الحديث نص على ان الركعتين بعد الايماء
اليه عليه السلام وتبليغ السلام والمبالغة في اللعن على قاتله وان الظاهر من صدره ان مطلق الايماء اليه ع بالسلام باي لفظ كان
كذا الحال في المبالغة على اللعن على قاتله صلوات الله عليه بناء على الامتثال وانه كاف في ثبات الاجر والثواب وان الظاهر من
ان علقمة لما لم يقنع بذلك منه عليه السلام استدعى منه قولا مخصوصا بان يدعو في مقام ذلك الايماء واللعن على قاتله الذي دل
على كونهما مقدمين على الركعتين لوضوح ان ما بينه ع كان كل واحد منهما وذلك يقتضي ان يكون ما علمه ع اياه قبل الركعتين لا
بعدهما ولو حمل التكبير في كلامه ع على الركعتين ينافي ذلك كما لا يخفى فعلى هذا يكون ما علمه ع من قول السلام عليك يا ابا عبد الله
الى اخره وكذا التسليم مائة مرة مقام مطلق الايماء المذكور في صدره لكنه فرد كامل ويكون اللعن مائة مرة وكذا ما اشتمل عليه
الصدر بقول السلام عليك يا ابا عبد الله من اللعن على قاتله ومؤسسيه وكذا قول اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني الى
مقام مطلق اللعن المدلول عليه بذلك وهو ايضا فرد كامل ومنها ان المدلول عليه بصدر الحديث ان المعتبر في تلك
الزيارة هو الايماء اليه صلوات الله عليه بالسلام والمبالغة في اللعن على قاتله ع ثم الركعتان فلو حملنا التكبير في كلامه ع
على الركعتين يكون المدلول عليه بذلك ان القول الذي علمه ع انما يكون بعدهما واما قبلهما فلا يكون الا مطلق الايماء بالسلام
واما اللعن على قاتله ع فلا مطلقا فلاحظ الحديث مع دقة النظر حتى يتضح لك الحال وينكشف عليك سر المقال ومنها ان مقتضى
هذا الحمل ان يكون المعتبر في تلك الزيارة الايماء اليه ع بالسلام قبل الركعتين وبعدهما مع ان المدلول عليه بصدره ع هو ان المعتبر
في ذلك هو الايماء اليه بالسلام قبلهما ومنها انه لو حمل التكبير على ما في المصباح على الركعتين يكون مدلول الحديث ح ان يكون
القول الذي علمه ع باسره بعدهما كما مر اولا واللازم باطل اما الملازمة فظاهرة اذ القول في قوله ع هذا القول اشارة الى
ما علمه عليه السلام من قول السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخره واللعن مائة مرة والتسليم كذلك الى اخره فتقدير الكلام ح هكذا
اذا صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد الركعتين هذا القول واما بطلان اللازم فلما
نبهنا عليه فيما سلف من حكاية سيف بن عميرة مع صفوان فلاحظه حتى يتبين لك الحال هذا كله في بيان رجحان حمل التكبير في

ان تومي اليه السلام بايمان الايماء في ضمن هذا القول من بعد التكبير وعلى الاول اذا انت صليت الركعتين بعد صح

عبارة المصباح على ظاهره وعدم صحة حمله على الركعتين فلا بد من حمل الركعتين في عبارة الكامل على التكبير لما عرفت من وجوه
الحديث المستلزمة لوحدة المراد مضافا الى ما في حمل الركعتين على ظاهرهما في عبارة الكامل من الفساد فضلا عما عرفته من الاوجه
السالفة وذلك لان قلت في قوله وقلت عند الايماء اليه معطوف على تومي في قوله ع بعد ان تومي اليه بالسلام وح مع ذكر الواو
يكون مدلول الكلام الاتيان بذلك القول قبل الركعتين وبعدهما اذ التقدير ح يكون هكذا اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي
اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه هذا القول وكذا قلته بعد الركعتين يكون لك كذا وهو محال لا يلتزم لكونه منافيا لصدر الحديث
وذيله اي حكاية سيف بن عميرة مع صفوان كما لا يخفى وهكذا الحال فيما اذا كان قلت عطفا على فعل الشرط اي صليت هذا على
تقدير ذكر الواو واما على تقدير ذكر كلمة من فكذلك لما بينا فيما سلف فقد اتضح من جميع ما ذكرنا ان الحمل على ما في المصباح ومقتضاه
ما نبهنا عليه ثم اقول قال العلامة المجلسي قدس الله روحه في البحار بعد ان اورد الحديث من كامل الزيارة والمصباح
فرقهما ما هذا لفظه بيان قوله ع اذا انت صليت الركعتين اقول في العبارة اشكال واجمال ويحتمل وجوها الاول ان يكون المراد
فعل تلك الاعمال والادعية قبل الصلوة وبعدها مكررا الثاني ان يكون المراد الايماء بسلام اخر بلفظ اراد ثم الصلوة ثم قراءة
هذه الادعية المخصوصة الثالث ان يكون المراد بالسلام قوله السلام عليك الى ان ينتهي الى الاذكار المكررة ثم يصلي ويكرر كلا
من الدعائين مائة بعد الصلوة ويأتي بما بعدهما الرابع ان يكون الصلوة بعد تكرار الذكرين مائة مرة ثم يعود بعد الصلوة الى اللهم
خص انت اول ظالم الى اخر الادعية الخامس ان يكون الصلوة متوسطة بين هذين الذكرين لقوله ع ولجهده على قاتله بالدعاء
وصلي بعده السادس ان تكون الصلوة متصلة بالسجود ولعل هذا اظهر لمناسبة السجود ولان ظاهر الخبر كون الصلوة بعد كل السلام
واللعن ولعل الكون الصلوة بعد الاذكار من غير تكرير بعدها بعيد جدا وفي هذه الوجوه تامل اما في الاول فلما علم مما سلف وان اردت
توضيح الحال فيه فلك فاعلم ان ما ذكره من كون تلك الاعمال والادعية قبل الصلوة وبعدها غير صحيح لان صدر الحديث صريح في ان الصلوة
اي الركعتين انما هي بعد الايماء بالسلام اليه ع والمبالغة في اللعن على قاتله صلوات الله عليه وكذا ذيل الحديث اي حكاية سيف
مع صفوان فانه ايضا صريح في ان الصلوة بعد الزيارة التي رواها علقمة وقد علمت ان الزيارة التي رواها هو السلام عليك
يا ابا عبد الله الى اخره وظهر من تلك الرواية ان مراده من الزيارة التي نسبها الى علقمة هو مجموع المشتمل بالسلام عليك يا ابا عبد الله
مع اللعن مائة مرة والسلام كذلك وقول اللهم خص انت اول ظالم مع دعاء السجدة فلاحظ ما حكيناه من سيف بن عميرة ما قاله
لصفوان وما اجاب صفوان به ومما يؤيد ذلك ايضا ما ذكره سيف بن عميرة بعد الفراغ من دعاء الوداع وهو ما ذكره سيف
بقوله فسالت صفوان فقلت له ان علقمة بن محمد لم يأتنا بهذا عن ابي جعفر ع انما اتانا بدعاء الزيارة فقال صفوان وردت
مع سيدي ابي عبد الله ع الى هذا المكان ففعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا ودعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد ان صلى
كما صلينا وودع كما ودعنا ثم قال لي صفوان قال لي ابو عبد الله ع تعاهد هذه الزيارة وادع بهذا الدعاء وزر به فاني ضامن
على الله تعالى لكل من زار بهذه الزيارة ودعا بهذا الدعاء من قرب او بعد ان زيارته مقبولة وسعيه مشكور الى قوله ع
وقال الله عز وجل ان من زار الحسين ع بهذه الزيارة ودعا بهذا الدعاء قبلت منه زيارته الى ان قال صفوان قال لي
ابو عبد الله عليه السلام يا صفوان اذا حدث لك الى الله حاجة فزر بهذه الزيارة وادع بهذا الدعاء وجه التأييد هو
ان الظاهر ان المراد من الزيارة في هذه الموارد هو مجموع السلام يا ابا عبد الله الى اخره ودعاء السجدة والمراد من الدعاء هو الدعاء
الذي رواه صفوان عن مولانا الصادق ع ومنه يستفاد ان المراد بالزيارة في كلام محمد بن خالد مع صفوان بالزيارة التي رواها علقمة
بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع في يوم عاشوراء هو هذا المعنى فيكون المراد من قوله ثم صلى ركعتين ان تلك الصلوة بعد مجموع

ذلك ورواه صفوان وكذلك عن مولانا الصادق عليه السلام انه صلى كذلك ثم لا يخفى ان الظاهر منه ان الصلوة كانت بعد جميع
ما ذكر من غير اعادة ذلك بعد الصلوة كما لا يخفى ومنه يتضح فساد الاحتمال المذكور وبما علمت ايضا قوله ثم تعلقه بالمقدر
اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد التكبير هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد
دعوت الى آخره بناء على ما عرفت مما سلف حاصله ان قوله ثم فقل للجزاء للشرط المذكور بل هو في الحقيقة تفسير
للايماء الذي يكون الركعتان بعده ويشهد له ما في كامل الزيارة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام
وقلت عند الايماء اليه الى آخره فعلى هذا يكون مدلوله الاتيان بالركعتين بعد ذلك القول الذي هو عبارة
عن مجموع السلام عليك يا ابا عبد الله وما بعده الى آخر دعاء السجدة الذي صار في هذه الاعصار زيارة العاشورا
اسما لذلك ومقتضاه اولا الا ان يكون الركعتان بعد تلك الزيارة واما اعادة الزيارة بعدهما اصلا كما لا يخفى فالاحتمال
المذكور في كلامه قدس الله تعالى روحه مما لا وجه له بقوله وحيد بعد ملاحظة ما حكاه عن كامل الزيارة في بعض نسخ الحديث
في بادي النظر لقوله ثم اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه وبعد الركعتين كذلك
قد عرفت مما فصلناه انه مما لا تعويل عليه تنبيه لا يخفى عليك ان قوله نور الله تعالى مرقده والادعية ينبغي ان يكون تفسيرا
للاعمال في قوله الاعمال ان يكون المراد فعل تلك الاعمال والادعية قبل الصلوة وبعدها كما يظهر وجهه بادنى التفات
واما في الثاني وهو المراد الايماء بالسلام اخر بان لفظ اراد ثم الصلوة ثم قرائة هذه الادعية المخصوصة فانه وان ظهر
الحال فيه مما اسلفناه لا سيما بعد ملاحظة ما بيناه في هذا المقام في وجه النظر في الاحتمال الاول لكنا لا نكتفي
بذلك للمبالغة في المقصد ونبنيهما على بعض الزوايد فنقول ان الاحتمال المذكور ايضا غير صحيح لان حكاية سيف مع
صفوان الحال المنتهية الى فعل مولانا الصادق عليه السلام ثم صرح في خلاله وان تلك الادعية المخصوصة كانت بعد تقدم الصلوة
ويظهر من سيف بن عميرة انما استفاده كذلك من علقمة الراوي عن مولانا الباقر لوضوح ان الظاهر منه ان ما صدر
من صفوان كان مطابقا لما استفاده من علقمة الاتيان بدعاء الوداع الطويل ومنه ينكشف ان المراد الايماء في ضمن
السلام عليك يا ابا عبد الله الى آخره ثم قد يتبادر ان الظاهر من صدر الحديث كفاية الاتيان بالايماء في ضمن اي
لفظ كان في الاتيان بالسنة لكن مقتضاه ايضا كون الايماء اليه ثم بالسلام متقدما على الصلوة واتخاذه
بعدها كما لا يخفى فهذا الاحتمال ايضا غير مقرون بالاعتبار واما في الثالث فقد اتضح الحال فيه مما بيناه في
الوجهين فهو مما لا يخفى ضعفه بلا ريب ومين وايضا نقول ان ارادة ذلك من الحديث المذكور من باب الالغاز
والتعقيد فلا يناسب مقام البيان والحاجة فلاحظ قوله ثم يا علقمة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه
بالسلام فقل عند الايماء من بعد التكبير هذا القول الى آخره وقد نبهنا مرارا ان الظاهر ان قوله ثم فقل عند الايماء
وهذا القول انه بيان للايماء الذي يكون الركعتان بعده المدلول عليه بقوله ثم بعد ان تومي اليه
بالسلام فعلى هذا ينبغي الاتيان بالركعتين بعد ذلك القول وقد نبه ثم فيما بعد ذلك فقال تقول السلام
عليك يا ابا عبد الله الى آخره ثم قال ثم ثم تقول اللهم العن اول ظالم الى آخره ثم تقول السلام عليك
يا ابا عبد الله الى آخره ثم تقول اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني الى آخره ثم تسجد وتقول الى آخره ولا شبهة ان مقتضاه ان يكون
الركعتان بعد الاتيان بجميع هذه الادعية المعبر عنها في كلامه ثم بهذا القول والظاهر انه مما لا ينبغي الريب فيه فلو كان المراد
الاتيان بالركعتين بعد الفراغ من قوله السلام عليك يا ابا عبد الله الى آخره وقبل الاتيان باللعن مائة مرة كان المناسب ان يعبر

بعد

بعد الفراغ من الزيارة ثم تصلي ركعتين ثم تقول اللهم العن اول ظالم الى آخره وعدم الاتيان بذلك دليل على انتفائه وهو ظاهر
للمتامل ما به الظهور … لانه لو كان المراد هو الاتيان بالركعتين بعد فراغ الجميع فلا حاجة الى بيانه بعد ذكر الجميع لاستفادته
من قوله ثم اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه الى آخره كما لا يخفى ان قيل ان غاية ما يستفاد منه كون الركعتين بعد ما يصدق
عليه انه ايماء اليه بالسلام وهو غير صادق على اللعن مائة مرة فينبغي ان يكون اتيانه قلنا انا استفدنا من كلام علقمة قلت لابي
جعفر علمني دعاء ادعو به الى آخره ان مقصوده تعلم ما اتى به في مقام الايماء اليه ثم بالسلام وقد اجابه ثم فقال قل
عند الايماء هذا القول فلا يلزم منه ان يكون كل ما انه مشتملة على الايماء كما لا يخفى وكيف مع ان كل كلمات الزيارة المقدمة على
اللعن لا يصدق عليه انها ايماء اليه بالسلام كما لا يخفى فمنه يظهر ان مراده ثم تعليم القول الذي يحق به عند الايماء اليه
بالسلام وهو صادق على جميع ذلك مضافا الى ان التسليم الذي بعد اللعن يصدق عليه انه ايماء اليه ثم بالسلام فقد اتضح
من جميع ما ذكر ظهور ايضا ان الاحتمال المذكور ايضا غير مراد من الحديث فهو ايضا مثل سابقيه في الضعف واما في الرابع
فقد اتضح مما بيناه في الاوجه الثلثة كما لا يخفى على ذي مسكة ورواية مثل افتقاره الى الاعادة واما في الخامس فهو ايضا
ظاهر مما بيناه فيها بعد ملاحظة ما العلاوة المذكورة تضعيف الاحتمال الثالث من قولنا وايضا نقول ان ارادة ذلك الى آخره
وما تمسك به رفع الله تعالى مقامه في اثباته حيث قال بقوله ثم واجتهد على قاتله بالدعاء وصلي بعده ثم ركعات بما دامه الى آخره ومن ثم صح
اشتمال اصل الزيارة على المبالغة في اللعن فينبغي الحكم بكون الصلوة بعده ولو فرض لزوم كون الصلوة بعد كلما اشتمل على اللعن
ينبغي الحكم بتاخيرها عن اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني الى آخره ثم يحكي ما يشهد هذا الاحتمال بما رواه صفوان حيث قال
مع سيدي ابي عبد الله الى هذا المكان ففعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا ودعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد ان صلى كما صلينا
وودع كما ودعنا بناء على ان الظاهر منه كون هذا الدعاء بعد الصلوة والوداع وتقديم الصلوة يومي الى كونها مقدمة على الادعاء
المسبوق بذلك الدعاء ولا يبعد ان يكون المراد من الوداع هو التسليم مائة مرة لاشتماله على الوداع فيكون الصلوة متوسطة
بين اللعن مائة مرة والسلام كذلك ويمكن الجواب عنه بعد التسليم كون المراد من الوداع المدلول عليه بقوله وودع كما ودعنا
ما يكون في ضمن ذلك التسليم نقول ان ذلك انما يصح التمسك به لو سلم افادة الواو الترتيب وهو غير مسلم ثانيا ما
هناك ان الترتيب الذكري يومي الى الترتيب الواقع لكنه ليس على حد يمكن التعويل عليه في اثبات الحكم بها بعد …
عما هو اصرح منه وهو ما صدر من سيف بن عميرة حاكيا عن فعل صفوان حيث قال قدما صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن
محمد الحضرمي عن ابي جعفر عليه السلام في يوم عاشورا ثم صلى ركعتين عند راس امير المؤمنين ثم وودع في دبرها امير المؤمنين ثم
ايضا غير صحيح ايضا واما الاحتمال السادس فهو صحيح لكن فيما اذا كان المراد منه فعل الصلوة بعد الفراغ من دعاء السجدة وان كان
العبارة تشمل قبل السجدة ايضا وقد اتضح الوجه في ذلك مما فصلناه وانما اخترنا اعتبارها مما فصلناه يتبين لك عدم الافتقار
الى تكرار الصلوة حسب ما ذكره رفع الله تعالى قدره في زاد المعاد وتحفة الزائر وقد صرحت عبارته في زاد المعاد بتكرر
منه كلامه في تحفة الزائر ولكن قد عرفت مما بيناه عدم الافتقار الى ذلك بل الانصاف ان الحكم في شرعيته لا يخلو من
اشكال ثم اعلم ان شيخنا الكفعمي سلك هنا مسلكا اخر فقال واما زيارة عاشورا من قرب او بعد فمن اراد ذلك وكان بعيدا
منه فليبرز الى الصحراء او يصعد سطحا مرتفعا في داره ويومي اليه ثم ويجتهد في الدعاء على قاتله ثم يصلي ركعتين وليكن ذلك
في صدر النهار قبل ان تزول الشمس ثم ليندب الحسين ويبكيه ويامر من في داره بذلك ممن لا يتقيه ويقيم في داره مع من حضره المصيبة
باظهار الجزع عليه وليعز بعضهم بعضا بمصابهم بالحسين عليه السلام فيقولون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ثم وجعلنا واياكم

من الطالبين بثاره مع وليه الامام المهدى من آل محمد ع فاذا انت صليت الركعتين المذكورتين انفا فكبر الله مائة مرة ثم اوم اليه ع
وقل السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا بن امير المؤمنين الى ان قال بعد ان ذكر كلا من اللعن والسلام مائة مرة مع الدعاء قبل
السجود ودعاء السجود ما هذا لفظه ثم صل ركعتى الزيارة بمهمات وقل بعدهما اللهم انى لك صليت الى قوله ثم ادع بهذا الدعاء المروى عن
الصادق ع وهو يا الله يا الله يا الله الى اخره فعلى ما ذكره يكون زيارة عاشوراء مركبة من امور منها الايماء اليه بالسلام والاجتهاد
في الدعاء على قاتله ومنها الصلوة ركعتين بعد ما ذكر ومنها الندبة والبكاء على الحسين ع مع الامر بذلك لمن كان في داره بعد ذلك
ومنها تعزية بعضهم بعضا بمصابهم بالحسين ع بقول عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ع الى اخر ما ذكر ومنها التكبير مائة مرة بعد
الركعتين المذكورتين ومنها الايماء اليه ع بعد ما ذكر بان يقول السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخر الزيارة ثم اللعن مائة مرة ثم
السلام مائة مرة ثم اللهم خص انت اول ظالم باللعن منى الى اخره ثم الدعاء في السجدة ثم الصلوة ركعتين علاوة ما ذكر الى اخره وهو غير صحيح
لانه مبنى على الجمع بين صدر الحديث وذيله وجعل المحصل منهما زيارة واحدة والحاصل انه لا يجد ان يكون مستنده في ذلك الحديث
المذكور بحمل قول علقمة علمنى دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا زرته الى اخره على طلب الدعاء بعد الزيارة في القرب وبعد الايماء
اليه ع بالسلام في البلاد البعيدة وحمل قوله ع ثم طرفت (?) الايماء اليه جوابا عن ذلك فعلى هذا يكون معنى قوله ع فاذا انت صليت
الركعتين المذكورتين هو انك بعد اتيانك الركعتين المسبوقتين بالايماء اليه عليه السلام بالسلام وبالجهد على اللعن على قاتله فقل بعد التكبير
القول الاتى الذى هو عبارة من قول السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخره والظاهر ان ما ذكره رحمه الله مبنى على ذلك لكنه غير صحيح لان
المراد من الحديث ما نبهنا عليه فيما سلف حاصله ان زيارة عاشوراء في البلاد البعيدة تكون على وجهين احدهما ما دل عليه
صدر الحديث وهو الايماء اليه ع بالسلام والجهد بعده في اللعن على قاتله صلوات الله عليه بعد ان يبرز في الصحراء او يصعد الى سطح مرتفع
ثم يصلى ركعتين والظاهر منه تأدية السنة بالايماء اليه بالسلام والجهد في اللعن على قاتله باى نحو واى لسان كان ذلك قبلا (?)
ثم [illegible] النفس في الندبة والبكاء عليه ع واقامة مصيبته صلوات الله عليه في داره وتعزية بعضهم بعضا بما تقدم والزيارة
اما عبارة من مجموع ذلك او يكون الندبة والبكاء بعد الصلوة واقامة المصيبة والتعزية مما توقف عليه استحقاق ذلك
الثواب والثاني ما رواه علقمة بعد ان سمع الكيفية المذكورة منه ع وسئل حيث قال علقمة لابي جعفر ع علمنى دعاء ادعو
به ذلك اليوم اذا انا زرته من قريب واومأت من بعد البلاد ومن داره بالسلام عليه [illegible] على انه صلوات الله عليه لما بين ثواب
زيارته صلوات الله عليه من قريب وثواب زيارته من البعد استدعى منه صلوات الله عليه بيان تعيين ما يقول عند ارادة الزيارة
في القرب والبعد وقوله اذا انا زرته من قريب فيه احتمالان احدهما طلب الدعاء الذى يدعو به بعد ان زاره والثاني في طلب ما يقول حال
ارادة الزيارة والظاهر ان المراد الثاني بوجوه منها ان المناسب لمثال المقام طلب ما يقوله بعد الزيارة لوضوح ان المناسب فيما
اذا صدر من المطاع ان من زاره فله كذا السؤال عن اصل الزيارة لا عما يدعو به بعدها وهو ظاهر وهكذا الحال في قوله او ما [illegible] من بعد
البلاد اذ تقديره علمنى دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا اومات من بعد البلاد بالسلام اليه فيكون السؤال عن ما يقوله عند ارادة
الايماء اليه بالسلام لا عما يدعو به بعد ان اوما اليه بالسلام وهذا ايضا (?) ظاهر لا خفاء فيه ومنها ان ما ذكره ع في مقام جواب
هذا السؤال هو المصداق لما اجمله ع في الاول بقوله او ما اليه بالسلام واجتهد في الدعاء على قاتله لوضوح ان ما ذكره
ع في مقام الجواب هو السلام عليك يا ابا عبد الله الى اخره اما يكون ايماء اليه بالسلام او لعنا على قاتله بانواع العذاب ومنها انه
المتبادر من سوق الكلام كما لا يخفى على اولى الافهام والاحلام ومنها وهو اظهر الجميع وهو حكاية سيف بن عميرة مع صفوان حيث
[illegible] صفوان حال الايماء اليه ع بما رواه علقمة عنه ع ثم صلى بعده لقوله فدعا صفوان بالزيارة التى رواها علقمة بن محمد الحضرمي

علقمة عنه ع ثم صلى بعده لقوله من حال صفوان بالزيارة التى رواها م

عن ابى جعفر عليه السلام في يوم عاشوراء ثم صل ركعتين الى اخر ما سلف والحاصل ان ما ذكره شيخنا الكفعمى مبنى على الاحتمال الاول
لكن الظاهر الذى لا ينبغى التامل فيه انما هو الثاني وما ذكره قدس الله روحه فليس بصحيح ايضا الا انا نقول على فرض تسليمه
ان يكون المراد من قوله فاذا انت صليت الركعتين بعد ان تومى اليه بالسلام فقل عند الايماء الى اخره القول المذكور [illegible]
الاتيان به بعد الركعتين فمن اين يحكم بالركعتين الاخيرتين التين ذكرهما بعد الاتيان بدعاء السجود فالمحقق المدلول عليه بالحديث
الذى هو الاصل في شرعية تلك الزيارة الجليلة هو ما نبهنا عليه وهو الذى امر به شيخنا المفيد في مزاره عند بيان كيفية
تلك الزيارة الشريفة رفع الله مقامه في الجنة العالية ولله الحمد والشكر والمنة وصلى الله على كل من خصت به الوسائل وافضل
من فوض اليه الوصاية واولاده الاطائب الامامية الاذكياء سؤال شخصى تاخير در اتيان بصلوة ظهر نموده تا حديكه [illegible]
معتقد مى شد كه بقدر چهار ركعت زياده از وقت باقى مانده بنا بر اين اعتقاد نماز عصر را مقدم داشت و بعد از فراغ
از نماز عصر [illegible] ظاهر شد و معلوم شد كه بقدر چهار ركعت [illegible] بغروب شمس باقى مانده در اين وقت
چه كند جواب ظاهر اين است كه نماز عصر كه كرده صحيح بوده باشد و اتيان بنماز ظهر نمايد به نيت قضا لكن احتياط اين است كه
بار ديگر نماز عصر را بكند به نيت قربة بعد از آن نماز ظهر را قضا نمايد سؤال شخصى در [illegible] وقت [illegible] وقت قطع
نمى شود نماز نموده تكليف او چه چيز است جواب مشغول نماز شود و در هر وقت كه آب دهن [illegible]
[illegible] آب دهن [illegible] اگر [illegible] ممكن نبوده باشد مثل اينكه [illegible]
باشد و صلوة در سجده بوده باشد [illegible] آب دهن [illegible] نداشته باشد [illegible]
و [illegible] صورت [illegible] مخلوط باشد [illegible] نماز [illegible] تدبير [illegible] كه
مذكور شد سؤال شخصى بقصد سفر از منزل خود بيرون رفته و در اثناى راه راى او متوقف شد نماز را قصر كند يا تمام و روزه
بگيرد يا نه جواب اين مقصود چند صورت ميشود اول اين كه بعد از طى هشت فرسخ متصاعدا راى او متوقف شد در اين
صورت بى اشكال نماز را قصر ميكند و روزه را [illegible] مگر در صورتيكه قصد اقامه در آنجا [illegible] در اثناى معاودت نمايد دويم
اين كه [illegible] قبل از بلوغ چهار فرسخ [illegible] در اين صورت بى اشكال نماز را تمام ميبايد بخواند در آنجا كه راى او متوقف شده
باشد و در معاودت [illegible] سيم اين كه بعد از بلوغ چهار فرسخ و قبل از بلوغ هشت فرسخ راى او
متوقف شد در اين صورت حكم خالى از اشكال نيست نظر باينكه در آنجا راى او متوقف شد الى منزل او بقدر مسافت كه معتبر است
در قصر نيست [illegible] صورتيكه در منزل خود بيرون رود بقصد چهار فرسخ و قصد معاودت در
آن يوم يا قبل از انقضاء عشرة ايام داشته باشد چنانچه ظاهر است [illegible] تامل لكن [illegible] لازم است كه قصر نمايد كما هو المستفاد
من الصحيح ان كنت سرت في يوم [illegible] حين رجعت الى ان تصلى بالتقصير [illegible] مسافرا الى ان تصل الى منزلك
والموثق المروى عن اسحق بن عمار قال سالت ابا الحسن ع عن قوم خرجوا في سفر فلما انتهوا الى الموضع الذى يجب عليهم فيه
التقصير قصروا من الصلوة فلما صاروا على فرسخين او على ثلثة فراسخ او على اربعة تخلف عنهم رجل لا يستقيم لهم سفرهم الا به
فاقاموا ينتظرون مجيئه اليهم وهم لا يستقيم لهم السفر الا بمجيئه اليهم فاقاموا على ذلك اياما لا يدرون هل يمضون في سفرهم
او ينصرفون هل ينبغى لهم ان يتموا الصلوة او يقيموا على تقصيرهم قال ان كانوا بلغوا مسيرة اربعة فراسخ فليقيموا على تقصيرهم اقاموا
ام انصرفوا وان كانوا ساروا اقل من اربعة فراسخ فليتموا الصلوة اقاموا او انصرفوا فاذا مضوا فليقصروا سؤال كسى كه عازم
سفر شد قبل از بلوغ چهار فرسخ راى او متوقف شده مقرر فرموده اند بعد از انصراف راى او نماز را تمام ميبايد نمود يا قبل از

ليس المدلول عليه بالحديث الا الركعتين فقط على فرض تسليمه م

لغوان رای قصر نموده اعاده یا قضای آن لازم است یا نه یا فرق ما بین قضای بعد وقت و خروج وقت میباشد جواب اما قضا
الصلوة پس فی اشکال ثابت نیست و اما اعاده آن با بقاء وقت آن پس ظاهر اینست که واجب نبوده باشد نظر باینکه
امتثال امر مقتضی اجزا است لکن اگر بعنوان استحباب در این وقت اعاده نماید بعید نیست نظر بحدیثیکه وارد شده و آن
حدیث اینست ان کان تعریم رجع من یلیه اعاد الصلوة لکنه لضعف سنده لا یصلح لان یعول علیه فی الوجوب سیما بعد
معارضته بالصحیح الدال علی عدم الوجوب فالاتم فی صلوته ولا یعید سؤال شخصی در اول عازم سفر شده و در اثنا
طریق رای او مخروف شد حکم آن از قرار تفصیل سابق معلوم شد لکن مقصود سؤال اینست که این شخص ثانیا رای او عوض
شد یعنی بعد از رجوع از عزم سفر باز عازم سفر گردید در اینوقت مسافت معتبر است از همین محل که ثانیا عازم سفر گردیده
یا در حکم سفر اول است یعنی مسافت اعتبار میشود از منزل اول جواب این در صورتیکه رجوع از قصد اول بعد از بلوغ
باربعه فراسخ قضا ملا بوده باشد معتبر معتضد ابها نیست نظر بانچه مذکور شد که در نصورت نماز را قصر میکند پس از عدم
قصر در صورت عدول از آن قصد بطریق اولی خواهد بود و اما در صورت دیگر یعنی رجوع از سفر قبل از بلوغ باربعه
فراسخ بوده ممکن است که گفته شود اعتبار مسافت از منزل خواهد بود اگرچه بعد از رجوع از قصد اول نماز را تمام
نموده باشد نظر باینکه این شخص مسافر بود و حکم سفر از او ساقط شد بجهة رجوع از قصد و مفروض اینست از این قصد
رجوع نموده پس حکم اول در حق او عود خواهد نمود لکن ظاهر این است که اعتبار مسافت از آن محلیکه رجوع از قصد
اول نموده باید نمود نظر باینکه این شخص بعد از عدول از عزم سفر حکم سفر از او ساقط و اتمام صلوة در حق او متعین
شد و مقتضای استصحاب حکم بقای آن در حکم است تا دفع آن متحقق شود و این معلوم نیست مگر در صورتی که ظاهر
شود که بعد از رجوع از قصد اول عازم مسافتی باشد که اقل از ثمانیه فراسخ بوده باشد و ناوی اقامه عشره ایام در انجا
بوده باشد یا بجهة نماز را تمام میکند در اینصورت سؤال کسی بعزم چهار فرسخ از منزل خود بیرون میرود نماز را تمام
نماید یا قصر جواب این مسئله منحصر بسه صورت میشود اول اینست که ناوی اقامه عشره ایام میباشد بالله در چهار
فرسخی در اینصورت بی اشکال نماز را تمام میکند و اگر شهر رمضان المبارک بوده باشد روزه را میگیرد دوم آنست که
قصد معاودت نداشته و اراده یا قصد معاودت بعد از ورود دارد یا با فاصله عرفیه اگرچه معاودت در شب شود
در اینصورت در حق او قصر صلوة و افطار صوم متعین است صورت سیم غافل باشد و صورت مسطوره است یعنی
ناوی اقامه عشره ایام نیست و قصد رجعت در آن روز و اندازه یعنی که مذکور شد یعنی مراجعت و قصد آن روز نداشته
و ناوی اقامه عشره ایام هم نیست بلکه مقصود اینست که قبل از انقضای ده روز معاودت نماید در اینصورت ظاهر آنست
که قصر در حق او متعین لکن احتیاط اینست که احتیاط در صلوة جمع ما بین قصر و اتمام نماید و در صوم افطار نماید لکن قضا
نیز بعمل آورد سؤال اوقات نافله ظهر و عصر را و وقت فضیلت ظهر و عصر بحسب مقدار زمان اگر بیان نمائید باعث انعام
بعامه خلایق میشود جواب مقدار زوال با قدمین در تحدید وقت نافله ظهر یا بر مشهور و حدیثی که در خصوص وارد شده
و هم چنین ذراعین یا اربعة اقدام در تحدید نافله عصر و مقدار بلوغ ظل شاخص مثل شاخص در تحدید وقت فضیلت ظهر
و دو مثل شاخص در تحدید وقت فضیلت عصر بحسب اختلاف فصول مختلف است مدار بیان این مطلب اقتصار میکنیم
بذکر بعض از فصول و سایر اوقات را بالمقایسه استخراج میتوان نمود پس میگوئیم وقتیکه آفتاب در اول جدی باشد که اول
بوده است ظاهر اینست که وقت نافله ظهر تا یکساعت و نصف ساعت و هشت دقیقه باقی باشد و وقت نافله عصر تا وقت مذکور تا

دو ساعت

دو ساعت و ده دقیقه و وقت فضیلت ظهر تا دو ساعت و نیم و دوازده دقیقه و وقت فضیلت عصر تا سه ساعت و بیست و ده دقیقه
باقی باشد و در وقتیکه آفتاب در وسط جدی بوده باشد وقت نافله ظهر تا یکساعت و نیم و هشت دقیقه و وقت نافله عصر تا دو ساعت
و دوازده دقیقه و وقت فضیلت ظهر تا دو ساعت و نیم و چهارده دقیقه و وقت فضیلت عصر تا سه ساعت و بیست و پنج دقیقه باقی باشد
و در اول جدی که متصل باول دلو است وقت نافله ظهر تا یکساعت و نیم و ده دقیقه و وقت نافله عصر تا دو ساعت و هفده دقیقه
و وقت فضیلت ظهر تا دو ساعت و نیم و نوزده دقیقه و وقت فضیلت عصر تا سه ساعت و نیم و ده دقیقه باقی بوده باشد و از آنچه
مذکور شد وقت نافله ظهر و وقت فضیلت اینها در قوس حمل معلوم میشود چه اول قوس مثل اول جدی است و وسط آن مثل وسط جدی
و اخر قوس مثل اول جدی و وقت نافله ظهر در وسط دلو بمقدار یکساعت و نصف ساعت و شانزده دقیقه است و در اخر دلو که
متصل است باول حوت بمقدار یکساعت و نصف ساعت مجملا وقت نافله ظهر در اول جدی تا یکساعت و نیم و هفت دقیقه
ظاهر اینست باقی باشد در اول سرطان تا یکساعت و نیم و یازده دقیقه و وقت نافله عصر در اول جدی تا دو ساعت و ده دقیقه
و در اول سرطان تا دو ساعت و نیم و هشت دقیقه مجملا بعد از تحقق زوال تا یکساعت و نیم و هفت دقیقه در جمیع فصول نافله
ظهر ادا است و نافله عصر تا دو ساعت و ده دقیقه و وقت فضیلت ظهر در اول جدی تا دو ساعت و نیم و دوازده دقیقه و در
اول سرطان تا سه ساعت و نیم و هفت دقیقه و وقت فضیلت عصر در اول جدی تا سه ساعت و بیست و دو دقیقه و در اول سرطان
چهار ساعت و نیم و سیزده دقیقه مجملا نماز ظهر را اگر بعد از زوال تا دو ساعت و نیم و بیست و دو دقیقه بعمل آورد در جمیع فصول
نماز ظهر در وقت فضیلت ادا کرده خواهد بود و هم چنین نماز عصر را در سه ساعت و بیست و دو دقیقه یا این معنی که وقت
فضیلت ظهر کمتر از دو ساعت و نیم و دو دقیقه نمیشود و هم چنین وقت فضیلت عصر کمتر از سه ساعت و بیست و دو دقیقه نمیشود
و هم چنین ابتدای وقت فضیلت ظهر زیاده از سه ساعت و نیم و هفت دقیقه نمیشود چنانچه ابتداء وقت فضیلت عصر زیاده
از چهار ساعت و نیم و سیزده دقیقه نمیشود پس آن ما بین اصل ادوات فضیلت دو نماز است لکن وقتیکه شمس در راس سرطان
بوده باشد چنانچه قبلا مذکور شد غایت انتها او است لکن وقتیکه شمس در راس جدی بوده باشد و در غیر این دو حالت متوسط
ما بین حدود است و غایة آنچه در راس جدی مذکور شد کفایة میکند در مطلب سؤال کسیکه مشغول نماز است دیگری
وارد میشود و سلام میکند رد سلام واجب است یا نه در صورت وجوب چه صیغه را بیان نماید و هرگاه سلام کننده بطریق
متعارف میان عوام الناس بگوید سلام جواب لازم است خواه در نماز بوده باشد یا در غیر نماز و التماس اینست که احکام این
مسئله را مفصلا بیان فرمائید که بسیار ضرور و عام البلوی است جواب صیغه متداوله شش است اول سلام علیکم
دوم السلام علیکم سیم علیکم السلام چهارم سلام علیک پنجم السلام علیک ششم علیک السلام بعد از ملاحظه هر یک از ربیع
مذکوره یا از غیر اقسام مسئله میرسد بسی و شش قسم مثل اینکه سلام کننده میگوید سلام علیکم جواب آن ممکن است که
علیکم و السلام علیکم و علیکم السلام و سلام علیک و السلام علیک و علیک السلام و هم چنین است سایر اقسام که ظاهر اینست در حق غیر مصلی
که کسی سلام کند بر مصلی بهر یک از صیغ ست که بوده باشد لازم است رد نماید بمثل آن پس اگر بگوید السلام علیکم بر مصلی در نماز
لازم است رد نماید بعینه بخصوص اگر اسقاط همزه و الف و لام نماید بگوید سلام علیکم جایز نخواهد بود بلکه در اینصورت موجب
بطلان نماز میشود و هم چنین اگر بگوید علیکم السلام مصلی در مقام رد لازم است که بگوید علیکم السلام و بغیر از این جایز نیست
بلکه موجب بطلان نماز خواهد شد و هم چنین است در السلام علیک یا سلام علیک یا علیک السلام مجملا معتبر در جواب از مصلی
اینست که اتیان نماید بمثل آن صیغه که از سلام کننده صادر شده بخصوصه کما یحکم به الاخبار هست و چند مطلب اول

انست که مسلم و مسلم علیه باعتبار حیثیت هر یک از تعدد یا وحدت یا احدهما متعدد و دیگری منفرد مبنی بر چهار قسم اول آنست که
مسلم واحد است و مسلم علیه نیز واحد است حکم آن آنست که مذکور شد یعنی اگر مسلم علیه در نماز بوده باشد لازم است که
اقتصار نماید بمثل آن صیغه و اگر در خارج نماز بوده باشد میتواند اتیان نماید بمثل آن یا احسن از آن دوم آنست که هر دو متعدد
بوده باشند یعنی مسلم متعدد و مسلم علیه نیز متعدد و در اینصورت رد بر همه مسلم علیهم لازم است پس هرگاه همه بیکدفعه
سلام نموده اند خواه همه مشغول بنماز بوده باشند یا هیچیک مشغول نماز نبوده باشند یا بعضی مشغول نماز
بوده باشند و بعضی در خارج نماز لکن در صورت اشتغال بنماز لازم است اتیان نماید بمثل آن صیغه که از مسلمین صادر شده
و اما هرگاه بعضی از انها سبقت کیرد در جواب ظاهر اینست که وجوب آن ساقط میشود از دیگران بوده باشد در صورت
قصد رد کرده باشد پس در حق دیگران رد لازم نخواهد بود لکن هرگاه در خارج نماز بوده باشد مستحب است
در حق هر یک اتیان برد نموده باشد و اما در حق آنکس که مشغول نماز بوده باشد رد در اینصورت جای بحث و اشکال
در انجام هست اینست که آنچه مذکور شد مخصوص است بصورتیکه همه متفق بوده باشند در لفظ سلام مثلا
صادر از کل همه سلام علیکم بوده باشد مثلا و اما هرگاه مختلف بوده باشند مثل آنکه بعضی سلام علیکم کفته و بعضی
السلام علیکم و بعضی سلام علیک یا در اینصورت اکتفا بیک صیغه میتوان نمود خواه در خارج نماز بوده باشد یا
در اثنای نماز مسئله محل اشکال است ظاهر اینست که اکتفا بر دیک صیغه توان نمود اگرچه در اثنای نماز بوده باشد
سیم آنست که مسلم متعدد بوده باشد و مسلم علیه واحد در اینصورت نیز هرگاه قصد همه کند بیکرد اکتفا میتواند
نمود بلکه اگر در اثنای نماز بوده باشد در صورتیکه در یکصیغه قصد رد همه نموده اتیان بصیغه سلام متعدد دیگر
نمیتواند نمود بلکه رد متعدد در خارج نماز نیز چنین بوده باشد نظر باینکه اشتغال بر دواحد بکه در آن قصد همه نموده
باشد حاصل شد حکم بر جحان بعد از آن اگرچه بطریق استحباب بوده باشد محتاج بدلیل است مخفی نماند انچه مذکور شد
در صورتیست که شروع برد سلام بعد از فراغ از همه سلام کننده بوده باشد از صیغه سلام و اما هرگاه شروع برد سلام
قبل از فراغ بعضی از انها بوده باشد از صیغه سلام یا قبل از شروع بعضی بوده باشد بسلام البته اکتفا بیک رد نمیتوان
نمود چهارم آنست که مسلم واحد بوده باشد و مسلم علیه متعدد در این صورت نیز هرگاه یکنفر سبقت در رد نمود دیگران
اکتفا میتوانند لکن در حق باقی مستحب است اتیان برد نموده باشند لکن در غیر نماز و اما در حق مصلی پس جای تأمل
هست بلکه جای بحث بلکه موجب بطلان نماز است اینکه در صورت دانست آنکس که اقدام برد سلام نموده از جمله مکلفین
بوده و اما هرگاه غیر مکلف بوده باشد ظاهر اینست که موجب سقوط تکلیف نشود پس بر بعضی از مکلفین رد سلام
واجب خواهد بود در اثنای نماز بوده باشد یا خارج نماز فرقی در این باب ظاهرا در میان نیست و اما
هرگاه سلام کننده غیر مکلف بوده باشد ظاهر اینست رد سلام بر مسلم علیه لازم است اگرچه در اثنای نماز بوده باشد
مسئله در بیان تسلیم بعضی بر بعضی بدانکه مسلم و مسلم علیه یا متحد است یا متعدد یا مسلم متعدد است و مسلم علیه
متحد یا بالعکس یعنی مسلم متحد است و مسلم علیه متعدد پس در این چهار مطلب است مطلب اول انست که مسلم و مسلم علیه
متحد بوده باشد و این خالی از این نیست مسلم علیه یا در نماز است یا در خارج نماز و علی التقدیرین مسلم یا مکلف است یا
غیر مکلف در جمیع تقادیر مسلم ذکور است یا اناث و در جمیع تقادیر صیغه سلامیکه از شخص صادر میشود یا صحیح است
یا غیر صحیح پس در این مقام چند مبحث است اول انست که مسلم مکلف مرد بوده باشد و صیغه سلام صادر از او

صحیح بوده باشد و مسلم علیه مشغول نماز نبوده باشد در این صورت شکی در وجوب رد سلام نیست لکن جایز است
در مقام رد اتیان بصیغه مماثل نماید بلکه جایز است اتیان باحسن نماید مثلا هرگاه سلام کننده چنین کوید سلام
علیکم و مسلم علیه مشغول نماز نبوده باشد اتیان بیکی از صیغ ذیل میتواند نمود اول سلام علیکم دوم السلام علیکم سیم سلام علیکم
السلام در هر یک با ضم رحمة الله و برکاته و عدم آن پس تشریک اتیان بجواب میتواند نمود لکن احسن از سه صیغه مجرد
علیکم السلام است چنانچه هی با ضمیمه لفظ احسن از همه است اگرچه با ضمیمه بوده باشد دوم مثل آنست که مذکور شد لکن
مسلم علیه در نماز بوده باشد در اینصورت لازم است که اتیان نماید بمثل صیغه که از مسلم صادر شده پس هرگاه سلام کننده بکوید سلام علیکم
بر مصلی لازم است که بکوید سلام علیکم علیکم السلام جایز نیست و هم چنین جایز نیست که بکوید السلام علیکم یا سلام علیکم یا السلام
علیکم و ظاهر اینست که چنین بوده باشد در صورتیکه سلام کننده در ابتدا صیغه بخصوص الفاظ نماید در مقام سلام بعنوان استحباب
همان صیغه را در اثنای نماز در رد نماید اتیان بلفظ مغایر جایز نیست اگرچه در بعضی حروف بوده باشد خواه در زیادتی بوده باشد یا در نقصان
مثل اینکه سلام کننده بکوید السلام علیکم بر مسلم علیه مصلی لازم است که همین صیغه را در رد نماید جایز نیست در مقام اسقاط
الف و لام نماید چنانچه جایز نیست در صیغه خطاب اتیان بلفظ مفرد نماید که بکوید السلام علیک و هرگاه سلام کننده بکوید سلام علیک
جواب جایز نیست که بکوید السلام علیکم یا السلام علیک بلکه در مقام رد لازم است اتیان نماید بهمان صیغه سیم آنست که سلام
کننده زن بوده باشد در اینصورت مسلم علیه مثل سابق یا در خارج نماز است یا در اثنای نماز و علی التقدیرین یا محرم است یا نامحرم
در صورت محرمیت با عالم است بانیکه اجنبی صوت او را میشنود یا نه و در صورت محرمیت و عدم علم باستماع اجنبی صوت او را ظاهرا جواب
لازم است خواه در نماز بوده باشد یا در خارج نماز حکم صیغه رد در نماز و در خارج نماز بهمان نحو است که در مرد مذکور شد و اما در حق
این باب بحث سیاق زن و در صورت عدم علم او یا استماع اجنبی صوت او را مسئله خالی از اشکال نیست نظر باینکه سبب
مبنی و است که در حق زن حرام است که اسماع کند صوت خود را به اجنبی بعنوان اطلاق بیانه ظاهر اینست که حکم بوجوب
اطلاق نتوان نمود پس رد واجب خواهد بود اگرچه در اثنای نماز بوده باشد لکن احتیاط در این مقتضی اعاده نماز است بعد از اتمام
و انچه مذکور شد در صورتی بود که زن مسلم انحصار در مرد بوده باشد و اما هرگاه غیر محرم بوده باشد پس حکم در این انست که مذکور شد
پس واجب است رد خواه در اثنای نماز بوده باشد یا در خارج نماز لکن چنانچه مذکور شد در عایت احتیاط مقتضی اینست که اعاده نماز
کند بعد از اتمام چهارم آنست که سلام کننده غیر مکلف بوده باشد خواه مسلم علیه در نماز بوده باشد یا در خارج نماز بوده ظاهر
هرگاه ممیز بوده باشد رد سلام او واجب بوده باشد اگرچه مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد لکن احتیاط در این مقام نیز اتمام
نماز است بعد از اتمام پنجم انست که سلام کننده در مقام سلام اقتصار نماید بلفظ سلام چنانچه متعارف مابین کثیری
از عوام بوده است خواه سلام کننده مکلف بوده باشد یا غیر مکلف ظاهر اینست رد چنین سلام واجب بوده باشد اگر در خارج
نماز بوده است اشکالی که هست در اثنای نماز است ظاهر اینست که رد واجب بلکه جایز نبوده باشد بلکه رد ظاهر اینست که موجب
فساد نماز است اما در این صورت که از نسوان عوام الناس صادر میشود و اما هرگاه از شخص عالم صادر شود که سلام را از جمله
مبادی محذوف الجزء قصد نماید و خبر محذوف مثوبه بوده باشد در اینصورت رد نماید ششم انست که سلام کننده غیر مسلم
بوده باشد مثل یهود در اینصورت اگر مسلم علیه در غیر نماز بوده باشد ظاهر اینست که رد واجب بوده باشد در این مقام لازم
اقتصار نماید بعلیک یا علیکم یعنی یا افراد صیغه خطاب یا جمع هر دو جایز است و اگر مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد در این
صورت ظاهر اینست که رد واجب بلکه جایز نبوده باشد بلکه رد نماید موجب بطلان نماز میشود بنابر آنکه مناسب در این مقام

تنبیه بر چند امر است اول انست هرگاه مسلم مشغول مشغول نماز بوده باشد اگر وقت سلام مشغول تلاوت یا ذکر بوده باشد
وقت لازم است اتیان بلفظ سلام نماید تا خبر جایز نیست و اما هرگاه در اثنای قرائه یا ذکر بوده باشد اگر در اثنای کلمه بوده
باشد خود را اعلام و نفس رسانیده قطع قرائه نماید بعد از ان رد نماید در اثنای کلمه قطع کلمه نماید دوم انست انچه مذکور شد که
رد سلام واجب است در وقتی که شخص باشد که مقصود سلام کننده این شخص است و اما هرگاه شک داشته باشد
در اینصورت رد سلام واجب نیست بلکه اگر در اثنای نماز بوده باشد رد جایز نیست پس اگر در چنین صورتی رد سلام نماید موجب
بطلان نماز میشود سیم انست انچه مذکور شد که در اثنای نماز لازم است که رد نماید بمثل ان صیغه که از سلام کننده
شنیده در صورتیست که شکی و اشتباهی در ان صیغه نداشته باشد و اما هرگاه شک داشته باشد نمیداند صیغه صادره
از ان السلام علیکم بوده یا سلام علیکم و همچنین در اینصورت اگر مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد رد جایز خواهد بود یا نه
مسئله محل اشکال است لکن ظاهر اینست رد جایز بلکه واجب خواهد بود چهارم انست ابتدا بسلام مستحب است و رد سلام واجب
کاهست مسلم و مسلم علیه متحد است و کاهست توارد سلامین میشود قصد هر یک ان بوده که ابتدا بسلام بوده باشد
صیغه سلام از این صادر شد بهمین قصد چنانچه از دیگری بهمین قصد صادر شد هر دو بیکدفعه ابتدا بسلام نمودند در
صورت هر دو لازم است رد سلام دیگری نموده باشند اگر چنین نماید هر دو نماز رد واجب خواهد بود پنجم انست که
مسلم و مسلم علیه هر دو متعدد بوده باشند در اینصورت هرگاه مسلم علیه شروع برد سلام نماید بعد از فراغ همه از صیغه سلام
ظاهر اینست که اکتفا و دادن یکنفر از مسلم علیهم میتواند نمود رد بر هر فرد از افراد مسلم علیه لازم نیست بلکه رد یکنفر مسقط تکلیف از
دیگران هست لکن هرگاه در خارج نماز بوده باشد اگرچه همه اکتفا بیک رد که صادر شده از یکنفر میتوانند نمود لکن رد رسیدن که
رد در حق هر یک مستحب بوده باشد و اما هرگاه همه مشغول نماز بوده باشند در اینصورت اگر صیغه صادره از همه مسلمین بیکصیغه
باشد مثل انکه همه کویند سلام علیکم در اینصورت اگر همه بیکدفعه اتیان برد نمایند مثل انکه همه بیکدفعه کفتند سلام علیکم اشکالی
و هم چنین هرگاه یکنفر سبقت نموده برد و کفت سلام علیکم باز اشکالی نیست لکن ظاهر اینست که رد دیگران لازم نبوده باشد که اکتفا
بفعل همان یکنفر نموده باشند پس دیگری در اینصورت اقدام برد سلام میتوانند نمود بلکه رد ثانی در اینصورت موجب بطلان نماز
میشود نسبت بهمان شخص لکن این در وقتیست که رد از مکلفین صادر شده باشد و اکتفا برد غیر مکلف نمیتوانند نمود بلکه لازم
است همه دفعه یا یکنفر اقدام برد نماید اشکالیکه در این مقام هست اینست که هرگاه فرض شود صیغه سلام صادره از مسلمین مختلف
باشد مثل اینکه بعضی کویند سلام علیکم و بعضی کویند السلام علیکم و بعضی کویند سلام علیک نظر باینکه در نماز چنانچه سابق مذکور
شد لازم است که مصلی اتیان نماید در مقام رد بمثل صیغه که صادر شده باشد از مسلم در صورتیکه صیغه صادره از مسلمین
مختلف بوده باشد تکلیف مسلم علیهم چه چیز است ظاهر اینست که مثلیت در اینصورت معتبر نبوده باشد نظر باینکه بنابر
رعایه مماثلت در اینصورت لازم میاید که حکم کرده شود بر هر فردی از افراد مسلم علیهم لازم بوده باشد رد سلام نماید بعدد
مسلمین که صیغه سلام انها مختلف بوده باشد مثلا هرگاه فرض شود عدد مسلمین شش بوده باشد و مسلم علیهم نیز فرض کنیم
نفر بوده باشد و فرض شود صیغه صادره از بعضی مسلمین سلام علیکم و از بعضی علیکم السلام و از بعضی السلام علیکم و از بعضی
سلام علیک و از بعضی علیک السلام و از سادس السلام علیک پس لازم خواهد بود بنا بر فرض مذکور بر هر شش نفر از مسلم علیهم اتیان
بشش صیغه سلام نماید بجهت نماید در هر صیغه رد کسی را که ان صیغه از ان شخص صادر شده تا رد مماثل انست بهم متحقق
شود دلیل بر لزوم اعتبار مماثلت در مثل اینصورت نداریم بلکه دلیل بر عدم آن داریم نظر باینکه ظاهر از احادیث داله باعتبار مماثلت

صورت وحدت مسلم است پس تمسک بان در صورت مفروضه ممکن نیست پس بنابر این اتیان در بعضی مسقط و موجب بطلان نماز
خواهد شد پس لازم است در این مقام متمسک شویم بادله عامه مثل آیه تحیه و غیرها و مقتضای آن لزوم رد است فی الجمله پس در
اینصورت ظاهر اینست که لازم بوده باشد اجزا شود بیکی از صیغ مذکوره نظر باینکه در یک صیغه نیست در همه خواهد بود پس
اختیار صیغه نماید که مشتمل بر صیغه خطاب بجمع بوده باشد مثل سلام علیکم نه سلام علیک این در صورتی بود که یکنفر از مسلم
علیهم سبقت در رد نماید و اما هرگاه همه در یکدفعه اقدام برد نمایند مختار خواهد بود هر یک در اختیار صیغه کاهست متفق
خواهد بود کاهست مختلف کلامیکه در این مقام هست اینست که ایا اقدام جمیع برد موقوف است بعدم علم بر اقدام بعض برد
یا نه بلکه جایز است اگرچه عالم بوده باشد باینکه بعضی اقدام برد خواهند نمود ظاهر ثانی است نظر بانکه مقتضی تکلیف در حق جمیع
و رفع ان در صورتی میشود که رد از بعضی صادر شود بالفعل مادامیکه صادر نشده است جایز است اقدام بان اگرچه عالم بوده
باشد بعضی اقدام بان خواهند نمود مخفی نماند انچه مذکور شد در صورتی بود که همه مسلم علیهم مشغول نماز بوده باشند و اما
هرگاه هیچیک مشغول نماز نبوده باشند در اینصورت باز ظاهر اینست که اجزا بصدور رد از یکنفر میتواند نمود لکن مذکور
شد ظاهر اینست که مستحب بود در حق غیر از ان یکنفر که سبقت در رد نموده آنست که اتیان برد نماید بلا انکه اتیان استحباب نمود و مستحب
بالنسبه کردن هر یک صیغه را چنانچه مقدم میشود و اختیار کردن بعضی غیر انچه را که دیگری اتیان نموده لکن حال در اختیار
نمودن صیغه جمع در کاف خطاب و صیغه مفرد بنحویست که مذکور شد از انچه مذکور شد حکم مسئله در صورتیکه بعضی
از مسلم علیهم مشغول نماز بوده باشند و بعضی مشغول نماز نبوده باشند ظاهر است اجمالا در صورت تعدد مسلم علیهم یا کل مشغول
نماز میباشند یا کل در خارج نماز میباشند یا مختلف بعضی مشغول نماز میباشند و بعضی خارج نماز حکم در هر دو صورت اول بر نحو
مذکور شد و حکم در صورت ثالثه دانسته میشود از انچه مذکور شد در هر دو صورت بحث سیم در صورت وحدت مسلم و تعدد
مسلم علیهم است بدانکه هرگاه مسلم متحد بوده باشد و مسلم علیهم متعدد پس اینصورت نیز اقسام ثلثه مذکوره محتمل است یا همه مسلم
علیهم مشغول نماز میباشند یا هیچیک مشغول نماز نیستند یا بعضی مشغول نماز میباشند بخلاف بعض دیگر حکم همه بنحویست که
مذکور شد بلکه جواز اجزا در مقام رد به یکنفر در صورت تعدد مسلمین مقتضی جواز اکتفا باشد در صورت وحدت مسلم
اولی و حکایت استحباب در در حق غیر مسبوق هر در صورت عدم اشتغال بنماز و عدم استحباب بلکه عدم جواز آن در صورت
اشتغال بنماز بنحویست که مذکور شد مخفی نماند انچه مذکور شد که رد بعضی در صورت تعدد مسلم علیهم کفایه میکند در سقوط
تکلیف در حق دیگران ظاهر اینست این در صورتیست که ان بعضی از جمله مکلفین بوده باشد پس هرگاه از بعض مکلف نبوده باشد
ظاهر اینست که رد او مسقط تکلیف نبوده باشد پس مکلفین اکتفا برد غیر مکلف نمیتوانند نمود پس اتیان برد در چنین صورتی لازم
خواهد بود امر در خارج نماز اگرچه اشکالی است نظر باینکه امر برد است در این حال مابین وجوب و استحباب نظر باینکه بر فرض
سقوط تکلیف ورد در اینصورت مستحب خواهد بود و در صورت عدم سقوط واجب و احتمال الحرمه در اینصورت قائم نیست پس
عقل قاضی در حق مصلی است در اینصورت بحکم الاحتیاط رد خواهد بود لکن اشکال در اثنای نماز است نظر باینکه امر دایران
صورت مرید دار است مابین حرمت و وجوب یعنی انکه اگر بر غیر مکلف رد شده باشد رد حرام خواهد بود در اینصورت مفری نیست
مگر برد ترجیح مذکور شد که ظاهر اینست رد از غیر مکلف مسقط واجب نخواهد بود پس واجب است بر همه مکلفین رد نموده باشند
و هرگاه یکی از انها سبقت در رد نمود از دیگران ساقط خواهد بود در اینصورت در حق دیگران رد جایز نخواهد بود
بحث چهارم مسلم متعدد بوده باشد و مسلم علیه متحد مثل دو نفر یا بیشتر سلام میکنند بر یکنفر در اینصورت شکی

نیست که مسلم علیه واحد اکتفا بیکی رد سلام میتواند نمود بدو شرط اول آنست که قصد نماید در جواب رد جمیع ۲ آنست
شروع در رد سلام بعد از فراغ هر مسلمی بوده باشد از صیغه سلام اما هرگاه قصد همه نکرده باشد اکتفا بیکی رد نمیتواند
نمود بلکه لازم است نسبت بانکسی که در حین شروع قصد رد سلام او ننموده رد نموده باشد و هم چنین هرگاه شروع در رد قبل
از فراغ بعضی از صیغه سلام بوده باشد در اینصورت ظاهر اینست که رد نسبت بان شخص لازم بوده باشد اولی بوجوب آنست
که بعد از شروع مسلم علیه یا در حین شروع در رد بعضی ابتدا بسلام نماید کلامیکه در اینمقام هست اینست که اگر اراده دیگری
جواب مسلم علیه در صورت مفروضه مطلوب هست اگرچه بعنوان استحباب بوده باشد یا نه میگوئیم هرگاه مسلم علیه در اثنای
نماز بوده باشد رد نماید در حق او جایز نیست بلکه ظاهر اینست که موجب بطلان نماز شود و اما هرگاه خارج نماز بوده باشد
در اینصورت حکم خالی از اشکال نیست نظر باینکه حکم باستحباب محتاج بدلیل شرعی است و این ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود
هرگاه مسلم واحد بوده باشد و مسلم علیه متعدد در اینصورت هرگاه بعضی سبقت در رد نموده اند در حق دیگران رد مستحب
است بثبوت استحباب در صورت وحدت مسلم و تعدد مسلم علیه مقتضی ثبوت آنست در صورت عکس بطریق اولی خواهد بود
بلکه مناسب در این مقام آنست که تنبیه شود بچند امر اول آنست که رد سلام واجب فوری است یعنی بر مسلم علیه
واجب است که بعد از فراغ مسلم از صیغه سلام بدون فاصله عرفیه اتیان بجواب نماید خواه مسلم علیه در اثنای نماز بوده
یا در خارج نماز و سابق بیان شد که هرگاه در اثنای کلمه بوده باشد اتمام کلمه بلکه رسیدن بمحلیکه وقف بان صحیح بوده
باشد منافی با فوریت نیست یا معنی نیست لکن در این مطلب نیست کلامیکه در اینمقام هست اینست که هرگاه مسلم علیه
اخلال بفوریت نمود آیا قضای رد سلام بران لازم است یا نه ظاهر اینست که حکم بوجوب نتوان کرد اگرچه امر در خارج
نماز سهل است نظر باینکه دو ریب احتمال ثبوت تکلیف در امثال مقامات کفایه میکند در جواز اتیان بمکلف به لکن اشکال
که هست در اثنای نماز است ظاهر اینست در چنین صورت رد ثابت و جایز نبوده باشد یعنی هرگاه در اثنای نماز کسی اخلال بفوریت
در رد نمود اتیان برد بعد از آن جایز نیست بلکه رد بعد از آن موجب بطلان نماز خواهد بود بلی هرگاه مطلع نشد بر سلام
مگر بعد از آنکه مدتی منقضی شد آیا در اینصورت بعد از اطلاع لازم است اتیان برد نماید یا نه میگوئیم این منقسم میشود
بدو قسم ۱ آنست که استماع صیغه سلام نموده باشد و لکن اتیان بصیغه سلام نمود و مقصود آن شخص معین بود
آن شخص صیغه سلام ابتدا بر زید و قسم منقسم میشود بجهت آنکه نشنید باعتبار موانع سماع بود مثل آنکه مسلم
کر بود و شخص مسلم عالم بکر بودن او نبود یا عالم بود و اتیان بصیغه سلام نمود بنحویکه معتقد این بود که میشنود و بعد از آن
صورت بعد از انقضای زمانی که مخل فوریت است کسی او را اعلام نمود که فلان شخص بتو سلام کرد در این صورت ظاهر
که رد سلام بر او واجب بوده باشد خواه در حال نماز بوده باشد یا در خارج نماز سؤال هرگاه کسی بجهت اعلام
شخصی یکذکر امور واجب یا مستحب چکند و اگر مسئله ... بیان فرمایند و اگر اعلام شخص کرده و همان حرف را
اعاده کند و چون اول دانسته اعلام آن شخص کرده باشد و ثانی در اینست نماز بگوید جواب در صورتیکه در اثنای نماز خواهد مطلق
بگوید اعلام نماید میتوان اتیان بذکری که خارج از اذکار نماز بوده باشد بلفظ یا ذکر نماید و در اذکار قصد اعلام نماید و هم
چنین میتواند در اذکار مستحبه در نماز چنین جزء را قصد نماید ظاهر اینست که اذکار واجبه که کیفیت صوت در آن مطلوب
نبوده باشد مثل ذکر در رکوع و سجود که مکلف مخیر است ما بین جهر و اخفات جایز باشد که در آن جهر نماید بقصد اعلام
نموده باشد و اما اذکاری که در آن کیفیت صوت مطلوب است یعنی اگر کیفیت مطلوبه در آن اخفات بوده باشد جهر

بجهة اعلام مطلقا جایز نیست مگر در صورتیکه قصد قرائة مطلوبه در نماز داشته باشد پس اگر قصد این نماید که از
اجزای نماز بوده باشد در اینصورت اشکالی در جواز نخواهد بود و اما هرگاه کیفیت مطلوبه جهر بوده باشد در اینصورت
حکم بجواز اگرچه خالی از اشکال نیست خصوصا در صورتیکه جهر نماید علاوه از آن قدریکه معهود بوده باشد لکن در این
صورت نیز بعید نیست که جایز بوده باشد لکن اجتناب اقرب بسلامت و انسب بسبیل نجات خواهد بود سؤال هرگاه
نماز قضا مثل نماز عشا و اکثر و اعجز کرده در وسط نماز بخاطرش آمد نماز ظهر را نخوانده است آیا کند در آنحال باید
عدول کند یا جایز است یا نه جواب اگر مقصود این بوده باشد که نماز ظهر را ادا نکند اشتباها عشا را اینست نیت نماید
ثانی نماز ظهر خواهد بود التفات بنماز عشا که در چنین نیست باینکه قصد او این بود که نماز ظهر را ادا کند مقرر نیست و لکن
چنین نبوده بلکه چنین میدانست که نماز بگیرد در ذمه او هست نماز عشا است و نماز ظهر مقدم بر عشا بر ذمه او نیست
در اثنای صلوة متذکر شد که نماز ظهر مقدم بر عشا در ذمه او هست در اینصورت عدول نماید از عشا بظهر نماز صحیح خواهد
بود سؤال نماز عشا را در تشهد اول سلام داد حق سلام اخیر هم گفت و بعد نماز را اعاده کرد یا صحیح است یا خیر جواب
در صورتیکه نماز را در تشهد اول سلام را در سهو الازم بلا فصل برخیزد و نماز را تمام نماید و بعد از فراغ بلا فصل دو سجده
سهو آورد تکلیف او اینست و اگر چنین نکرده باشد نماز را باطل نموده باشد اگرچه در اینصورت نماز صحیح است لکن در ابطال
صلوة اثم است سؤال هرگاه امام در نماز بحول الله تعالی وقوته بگوید و ماموم اللهم بحولک وقوتک اقوم و اقعد بگوید بجا
یا خیر جواب تعالی در بحول الله گفتن خالی از اشکال نیست بجهة آنکه مقصود اینست که امام بحول الله وقوته میگوید ماموم
بنوا اللهم ربی بحول الله و قوتک اقوم و اقعد بگوید بلی ظاهر اینست که میتواند گفت و مناسب در امثال این امور ظاهر
اینست که لازم باشد سؤال امام تکبیرة الاحرام گفت مکبر هم اعلام کرده ماموم هم تکبیر گفت بعد حمد بلکه سوره
نیز طول کشید امام ثانیا تکبیر گفت ماموم بگمان آنکه امام برکوع رفته برکوع رفت و بعد معلوم شد که امام ثانیا
تکبیرة الاحرام را گفته ماموم چکند در رکوع اگر در حال قیام است چکند جواب در چنین صورت ظاهر اینست
که هرگاه در همان وقت که مطلع شد قصد انفراد نماید نماز را منفردا اتیان نماید نماز صحیح باشد هو العالم سؤال
شخصی که قبله را نشناسد میتواند چنین شخص رجوع بقبله نمائی که از برای او اماره ظنی و از برای او تجربه رسیده باشد
نماید و دیگر میتواند شخص که عدالت امام بر او مشتبه باشد بشهادت عادلین اکتفا کند یا نه و شهادت که در شرع
مسموع باشد چه قدر در عدالت کافی میباشد و هرگاه کسی در تسبیحات اربعه شک کند و اکثر اوقات هم شک
میکند آیا چه صورت دارد حال چنین کسی آیا چنین کسی کثیر الشک میگویند یا نه و هرگاه شخص مسلم سلام کننده
شخص سلام کننده تعجیل در رفتن کند یا کر اصم باشد که اگر جواب سلام گوید از نماز بیرون میرود یا نشنود یا سلام
یا و مشتبه شود که عجله شخص وجه صیغه سلام کرده چه حال دارد چنین کسی و آیا جواب سابقه کوتاه نماز دارد
صورت دارد یا نه وجه قدر باید باشد و دیگر هرگاه شخصی بیمار بر تقلید مجتهد میکند آن در کدام رساله عمل کند و هم
کسی قرار دهد با خود که بعد از استحضار از رساله هر کلام را که خواهد قبول کند و تقلید نماید و هر کدام که مشکل
کرده باشد تقلید نماید یا میتواند که چنین کند و عمل بقول دیگری بکند یا نه و هرگاه بعد از فوت مجتهدی مجتهد دیگر
خواست نمود کند تقلید میت را یا این طریق که هرگاه مجتهد حی اعلم از میت نباشد و بر شخص مقلد مشتبه شود که اعلمیه
مجتهد حی و بر اهل خبره هم مشتبه باشد و مجتهد در رساله خودش نیت کرده باشد که عدول نمیتواند بکند آیا چه نحو

وارد مقلد میتواند عمل کند در این مسئله بمجتهد حی جواب در صورتیکه قبله شخص نبوده باشد میتواند اعتماد نماید
بامارایکه مفیده مظنه بسمت قبله بوده باشد مثلا اینکه رجوع کند بمحاریب مساجد یا بقبور مسلمانان و اما قبور
مسلمین پس اگر مذابح شیعیان بوده باشد یعنی ملاحظه نمود در ذبح طایفه شیعیان حیوانات را بعضی ذبح میکنند
ظاهر اینست با امثال این امور در تحصیل سمت قبله اعتماد میتوان نمود در صورتیکه مفید مظنه بسمت قبله بوده باشد
چنانچه غالب اینست با امثال و اما هرگاه فرض شود افاده مظنه نکند مثل اینکه در بعضی ... دید کسی چهره میخوانند
بسمتی ذبح میخواندند و این شخص عارف بوده باشد با امارات قبله که هست مظنون این میشود که فعل آن شخص غلط
است در چنین صورت اعتماد نمیتوان نمود لهذا اعتماد در مذابح اهل سنت نمیتوان نمود نظر باینکه جماعتی از ایشان
اهمال نموده ... از علامات مذکوره که مفید مظنه بسمت قبله بوده باشد اعتماد میتوان نمود و هم
چنین هرگاه در خانه کسی داخل شد اعتماد بقول صاحب خانه در سمت قبله میتواند نمود نظر باینکه قول صاحب خانه مفید مظنه
میشود غالبا پس هرگاه فرض شود که افاده مظنه نکند اعتماد نمیتوان نمود و اما قبله نما پس اگر امتحان نموده باشد در بیان سمتیکه
سمت قبله شخص بوده عددیکه در علم شبه افاده ظن بسمت قبله نماید دور نیست که اعتماد توان نمود بخلاف در صورت عدم
معلومیه سمت قبله هرچه افاده مظنه بسمت قبله کند اعتماد بان میتوان نمود اگرچه قول فاسق بوده باشد و اما اینکه
که در تحصیل عدالت امام یا غیر امام بان اعتماد میتوان نمود پس چند چیز است اول اختبار یعنی معاشرت است پس هرگاه
معاشرت نمود با کسی و از معاشرت معلوم یا مظنون او شد که فلان شخص عجیب شخصی است که هرگاه معصیتی اتفاق افتاد و شنیع
مانع ... از ارتکاب معصیت نبوده باشد حالتی در او باشد که خوف و رعب حضرت الله شانه بوده باشد که آن حالت مانع
از اقدام و ارتکاب معصیت خواهد بود چنین شخصی را عادل میگویند در نماز اقتدا بان میتوان نمود دوم تذکیه و شهادت است یعنی
هرگاه دو نفر عادل اخبار بعدالت شخصی نماید عالم اینست اخبار دو عادل افاده مظنه بعدالت آن شخص نماید بلی اعتماد در چنین صورت
بقول این دو عادل میتوان نمود در اقتدا و غیره و اما هرگاه خصوصیت در این مقام بوده باشد که قول دو نفر عادل مفید افاده مظنه
نماید چنانچه بوجه ندرت اتفاق میافتد پس در اینصورت اعتماد نمیتوان نمود سیم الشهادة شخص است یعنی پس هرگاه شخصی
مشهور و معروف بوده باشد بتقوی و ورع عددیکه از اشتهار عدالت او مظنون او شخص شود ظاهر اینست در چنین صورت اعتماد
ظنی نمود و اقتدا نموده اگر دوران بان شخص در نماز و اما شک در تسبیحات پس آن بدو قسم میشود اول شک در اجزای تسبیحات
است یا بعضی که کسی قطع دارد سبحان الله را گفته است لکن شک دارد که الحمد لله را گفته است یا نه در اینصورت هرگاه
این شک بعد از فراغ از الله اکبر یا بعد از فراغ از لا اله الا الله بوده باشد ظاهر اینست که اعتنا در چنین شکی نیست یعنی بنا بر وقوع
مشکوک فیه میگذارد بلکه هم چنین است حال هرگاه شک در حمد بعد از دخول در تکبیر یا تهلیل بوده باشد پس اعتنا در چنین
شکی در چنین صورت نیست یعنی در هر دو صورت بنا بر وقوع مشکوک فیه میگذارد و اما هرگاه این شک قبل از دخول در تهلیل
بوده باشد اعاده مشکوک فیه در چنین صورت لازم است دوم شک در عدد تسبیحات اربع است و این بچند طریق
میشود اول آنست که نمیداند تسبیحات را یکمرتبه خوانده یا نه یعنی در حال قیام در رکعت ثالثه شک میکند تسبیحات اربع
خوانده است یا نه این دو قسم میشود یکقسم آنست که این شک بعد از دخول در مرتبه ثانیه است یا بر معنی که این شخص معتقد
این بود که تسبیحات اربعه را یکمرتبه خوانده است و بان اعتقاد شروع در تسبیحات نمود بقصد اینکه مرتبه ثانیه تسبیحات اربع
را اتیان نماید بعد از شروع در آن شک نمود که قبل از این تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در اینصورت ظاهر اینست که عود

بمشکوک فیه لازم نبوده باشد دوم شروع بتسبیحات ننموده شک میکند که تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در اینصورت
در اینصورت ظاهر اینست که عود بمشکوک فیه واجب است یعنی واجب است که تسبیحات را بخواند قسم سیم آنست که در اثنای
اشتغال بتسبیحات اربع شک میکند که این دفعه اول است یا دفعه ثانیه باین نحو که شروع در تسبیحات با اعتقاد اینکه یکدفعه تسبیحات
اربع را خوانده است نبوده است و معلوم نیست در چنین صورت لازم است که قرار بدهد آنچه که مشغول است دفعه اولی است
پس اتمام مینماید بقصد اینکه یکمرتبه است طریقه ثانیه شک در عدد تسبیحات آنست که قطع دارد که تسبیحات اربع را یکمرتبه خوانده
است لکن شک دارد ... یعنی که قطع بخواندن یکمرتبه دارد و احتمال میدهد که دو مرتبه خوانده باشد در اینصورت بنا
بر اقل میگذارد لکن اتیان بمشکوک فیه در اینصورت لازم نیست نظر باینکه در تسبیحات اربع اجتزاء بیکمرتبه میتوان نمود
تا مستحب نیست که اتیان بمشکوک فیه نماید یعنی شروع بتسبیحات نماید بقصد اینکه دفعه دوم است بعنوان استحباب و از آنچه مذکور شد
حکم شک در دفعه سیم ظاهر میشود باین نحو اگر شروع در تسبیحات نموده باشد با اعتقاد اینکه این دفعه سیم است بعد از
شروع باین اعتقاد شک نماید که آیا این دفعه دوم است یا سیم ظاهر اینست که این شک اعتبار ندارد یعنی قرار میدهد که دفعه
سیم است و هرگاه باین اعتقاد نبوده باشد یعنی شروع بتسبیحات نمود با غفلت از آنکه مرتبه دوم است یا سیم در اثنای تسبیحات
شک مینماید که مرتبه دوم است یا سیم در اینصورت بنا بر اقل میگذارد پس قرار میدهد که دفعه دوم است باین قصد تسبیحات
تمام مینماید آنچه مذکور شد از اول این مقام در صورتی بود که کثیر الشک نبوده باشد اما هرگاه کثیر الشک بوده باشد بنا میگذارد بر وقوع
مشکوک فیه در جمیع صور مذکوره و اما رد سلام خواه مسلم علیه در نماز بوده باشد یا در خارج نماز پس لازم است رد سلام
فورا بنحویکه سلام کننده حاضر میبود مانع از سماع مسلم نمیبود میشنود بنا بر این رد سلام بنحوی میباید بوده باشد که اگر مانع
نمیبود میشنید و هم چنین هرگاه فرض شود که سلام کننده سوار اسب شد و در بودن و رفتن است
اکتفا نماید بنحویکه اگر چنین نمیبود میشنید صیغه سلام که از سلام کننده صادر میشود اگر مشخص باشد در مصل مسلم علیه
لازم است در مقام رد اختیار همان صیغه نماید و اما هرگاه صیغه سلام صادره از سلام کننده مشخص نباشد مسئله اشکال
است لکن ظاهر اینست که رد واجب بوده باشد بر مصل و در نیست اختیار و سلام علیکم در اینمقام اولی بوده باشد
... و اما جواب اینکه ساق ... از ساق نبوده باشد پس بعضی از معتبرین فقها ذکر نموده اند که ... ما بین فقها
که نماز باطل باشد احتیاطا چون دلیل حکم بطلان باعتماد این خادم شریعت غرا ... صلوات الله وسلامه علیه اگرچه مشکل است
لکن احتیاط در بریه مقتضی اجتناب از این است و اما هرگاه ساق ... از ساق بوده باشد مطلقا عیبی و نقصی در آن نیست سؤال
هرگاه زید نماز مغرب خود را اقتدا نمود بنماز عشای امام و در حال قیام شک کرد میان سه و چهار و استعلام نمود معلوم نشد
حال چه باید کرد و ایضا بیان فرمایند که شخصی قصد اقامه در موضعی نموده و شروع در نماز نمود بعد از آنکه داخل رکوع رکعت
رکعت سیم شده داشت از قصد منصرف شده چه کند آن نماز را او با آنچه در آن موضع بماند و ایضا بیان فرمایند در اینکه هرگاه
شخصی در وقت چنین دانست که بقدر چهار رکعت بیکوقت باقیست و نماز عصر را مقدم داشته بعد از فراغ از نماز معلوم شد
ملاحظه نمود بقدر سه چهار رکعت بیکوقت باقی است چه کند جواب اما حکم شک ماموم که ملحق با امام شده نماز مغرب
یعنی امام مشغول نماز عشا شده و ماموم نماز مغرب خود را اقتدا نمود بنماز عشا در رکعت دوم امام در چنین صورت هرگاه ماموم
شک نماید در حال قیام که آیا این رکعت چهارم امام است یا رکعت سیم در اینصورت مفروض شک ... مینماید باین نحو که قطع
اشتغال با اجزای نماز نمیکند تامل میکند بهمان حالت تمام تا امام برکوع و سجود رفته بعد از رفع راس از سجده ثانیه اگر امام

مشغول تشهد شد معلوم میشود که قیام رکعت چهارم بوده در اینصورت ماموم هم قیام مینماید و ایشان تشهد و تسلیم مینماید و اگر امام بعد از رفع راس از سجده ثانیه ایستاد مشخص میشود این قیام قیام رکعت سیم بوده ماموم در اینصورت رکعت خود را ایشان مینماید تشهد و تسلیم را با امام ایشان مینماید و اگر خواهد در همان وقت که مشخص شد قصد انفراد نماید یک رکعت ایشان مینماید و اما حکم مسافری که قصد اقامه نموده در اثنای نماز بعد از آنکه در سجود رکعت سیم رسید رای او منحرف شد ظاهر است که معین بوده باشد در حق او که همان نماز را تمام نماید گرچه نماز چهار رکعتی بوده باشد و احتیاط بعد از اتمام چهار رکعت آن نماز را قصر اعاده نماید و اما نمازهای دیگر ظاهر اینست که قصر بوده باشد و اما اگر نماز عصر را مقدم داشت باعتقاد اینکه نمانده مگر مقدار چهار رکعت بعد فساد اعتقاد او ظاهر شد باین نحو که بعد از فراغ از نماز عصر مشخص شد که بقدر پنج رکعت دیگر از وقت باقی مانده در اینصورت احتیاط اینست که قربة الی الله اعاده نماز عصر نماید بعد از آن نماز ظهر را قضا نماید **سؤال** با جامه نجس نماز کردن در حال اضطرار جایز است یا نه **جواب** در صورتیکه ممکن از تطهیر و تعویض بوده باشد اشکال ... **سؤال** با بدن نجس در صورت غفلت از تطهیر نماز کردن اعاده و قضا دارد یا نه **جواب** قضا ضرور نیست **سؤال** اشباع حرکت بحدیکه موجب زیادتی حرف شود مبطل صلوة میشود یا نه **جواب** حرف متولد که از اشباع در حرکت او میشود ... غیر غایب است باعتبار آنکه ما قبل حرف آخر در اول یا مکسور است یا مضموم در اول اشباع حرکت بحدیکه موجب زیادتی حرف شود لازم منه است مثل آیه مجیده والله ذو الرحمة و وصیة الحلوان من لم ... و اما ضمیر غایب که ما قبل آن مرفوع بوده باشد یا مفتوح جواز چنین اشباع محل است مثل و لم یکن له و عبده و رسوله و نحوها لکن خالی از اشکال نیست اگرچه اشباع فی الجمله در ادغام بلکه در مطلق حرف مضموم لازم است مجملا اما قبل ضمیر غایب یا مکسور است در اینصورت اشباع آن بحدیکه موجب زیادتی یا شود لازم است و در صورت مضموم بودن ما قبل ضمیر غایب مثل له و علیه ظاهر این است که اشباع حرکت بمقدار مذکور جایز نبوده باشد و در صورت مضموم بودن ما قبل یا مفتوح بودن محل اشکال است احوط بلکه اقوی ترک آنست و اما اشباع حرکت بمقدار ... بوده ... بوده باشد یا که در اذکار واجبه بوده باشد اینست که جایز نبوده باشد **سؤال** نماز عید غدیر واجب است یا با جماعت و شرایطش را بیان فرمایید **جواب** نماز عید غدیر خواه ... بوده باشد یا منفردا واجب نیست در این اعصار بلکه مستحب است **سؤال** نماز عید غدیر با جماعت بدون خطبه جایز نیست **سؤال** اینکه مشهور است که کثیر الشک اعتبار بشک او نیست چه معنی دارد **جواب** کثیر الشک بنا بر فعل مشکوک میگذارد خواه مشکوک شک در عدد رکعات بوده باشد یا نه مگر در صورتیکه فعل مشکوک فیه موجب فساد بوده باشد بنا بر عدم میگذارد پس هرگاه شک کند دو رکعت است یا سه رکعت بنا بر سه میگذارد و هرگاه شک کند که رکوع کرده است یا نه بنا میگذارد که کرده است و اگر شک کند که قرائت و اجزای او را کرده است یا نه بنا میگذارد که بجا آورده است و هرگاه شک کند که دو رکوع کرده است یا یک بنا میگذارد که یک رکوع کرده است و هرگاه شک کند که چهار رکعت نماز کرده است یا پنج بنا میگذارد که چهار است **سؤال** در صف جماعت نماز ایستاده شنیدن اذان و اقامه در کار هست یا نه **جواب** بلی اذان و اقامه بگوید ایشان ... در صف جماعت از جهت اذان و اقامه مثل ایشان باز است در غیر صف جماعت **سؤال** مسافری که وارد بلدی شد در چه صورت نماز را تمام میکند **جواب** در صورتیکه قاطع بوده باشد که ده روز در آنجا میماند نماز را تمام میکند و الا قصر میکند مگر در صورتیکه مردد باشد در مکانی باین معنی که جازم اقامه عشره ایام نبوده باشد بلکه منتظر ... بوده باشد که هر وقت مقدور شود حرکت نماید در اینصورت تا سی روز نماز را قصر میکند بعد از انقضای یکماه نماز را تمام میکند اگرچه یک نماز

بوده باشد این در صورتی است که اول شهر وارد شده باشد و اگر ورود در اول شهر نبوده باشد و مردد بوده باشد از وقت ورود تا سی روز نماز را قصر میکند بعد از آن نماز را تمام میکند اگرچه یک نماز بوده باشد و المستند فی الاول الصحیح المروی فی الکافی عن زرارة عن ابی جعفر ع قال قلت له ارایت من قدم بلدة الی متی ینبغی له ان یکون مقصرا و متی ینبغی له ان یتم قال اذا دخلت ارضا فایقنت ان لک بها مقام عشرة ایام فاتم الصلوة و ان لم تدر ما مقامک بها تقول غدا اخرج او بعد غد فقصر ما بینک و بین ان یمضی شهر فاذا تم لک شهر فاتم الصلوة و ان اردت ان تخرج من ساعتک و فی الثانی الصحیح المروی فی الکافی عن ابی ایوب قال سئل محمد بن مسلم اباعبدالله ع و انا اسمع عن المسافر ان حدث نفسه باقامة عشرة ایام قال فلیتم الصلوة و ان لم یدر ما یقیم یوما او اکثر فلیعد ثلثین یوما ثم لیتم و ان کان اقام یوما او صلوة واحدة **سؤال** نوافلی که در سفر ساقط است آیا مخصوص است بوقتیکه نماز او قصر است یا نه در صورتیکه مسافر در بلدی متوقف ماند تا سی روز بعد لازم است نماز را تمام کند در اینوقت نافله ظهرین و نافله عشا را مستحب است بجا آورد یا نه **جواب** ظاهر اینست که نافله ظهرین و عشا در اینوقت ثابت بوده باشد و اشکالی که در این مقام میتوان نمود این است که عمومات مانعه از اشتغال بالتطوع در وقت فریضه مقتضی عدم جواز است مخصص بها در غیر سفر ثابت است و اما در سفر اگرچه مثل صورت مفروضه بوده باشد ثابت نیست لکن جواب این است که این عمومات مخصص است بادله مثبته نوافل یومیه بعنوان العموم و الاطلاق کقوله ع و علامات المؤمن خمس الی قوله ع و صلوة الاحدی و الخمسین و قوله ع اذا زالت الشمس دخل وقت الظهر الا ان بین یدیها سبحة و غیرهما و تخصیص هذه الادلة انما ثبت فی صورة قصر الصلوة لقوله ع فی صحیحة ابی بصیر الصلوة فی السفر رکعتان لیس قبلهما و لا بعدهما شیء الا المغرب فان بعدها اربع رکعات و قوله ع فی موثقة سماعة قال سئلته عن الصلوة فی السفر قال رکعتین لیس قبلهما و لا بعدهما شیء الا انه ینبغی للمسافر ان یصلی بعد المغرب اربع رکعات و امثال ذلک فی تلک الصورة فلم یظهر لها مخصص لا بد من العمل بمقتضاها فالمتحصل الحکم بثبوت النوافل فی جمیع الاوقات الا فی السفر عند قصر الصلوة فمقتضاه الحکم بثبوت النوافل فی محل الکلام مضافا الی ان التمسک بالادلة المانعة انما یستقیم فی غیر نافلة العشا و اما بالاضافة الیها فلا کما لا یخفی **سؤال** هرگاه شخص بعد از تشهد یا بعد از اکمال سجدتین شک کند که آیا تشهد یا یکی از سجدتین را بعمل آورده ام یا نه چکند **جواب** بعد از اتیان بتشهد شک در اتیان تشهد بی‌معنی است و هم چنین شک بعد از اکمال سجدتین که یک سجده را بعمل آورده ام معنی ندارد اگر مراد آن که بعد از اکمال سجدتین شک کند که تشهد را بعمل آورده ام یا نه در اینصورت لازم است که تشهد بجا آورد مگر در صورتیکه بعد از قیام بوده باشد در اینصورت شک اعتبار ندارد و هم چنین اگر مراد این است که بعد از تشهد شک کند که یک سجده کرده ام یا دو شک اعتبار ندارد **سؤال** شک در نماز دو رکعتی که موجب بطلان نماز میشود محل است که شک میان یک و دو بوده باشد یا نه بلکه اگر شک بعد از اکمال سجدتین میان دو و سه چه حکم دارد **جواب** شک در صلوات ثنائیه خواه صلوة صبح بوده باشد یا نماز ظهر و عصر و عشا در سفر یا در صلوة جمعه یا صلوة عیدین در صورت تحقق شرایط یا صلوة آیات مبطل است خواه شک میان یک و دو بوده یا دو و سه بلی اشکالی که هست این است که هرگاه مسافر در مواضعی که مخیر است مابین قصر و اتمام مثل مسجد الحرام یا مسجد کوفه یا حایر حسینیه صلوات الله علیه شک کند مابین دو و سه بعد از اکمال سجدتین در اینصورت آیا صلوة محکوم به فساد است یا بالتفصیل است ما بین اینکه قبل از اخذ بصلوة نیت اتمام نموده باشد یا قصر که در صورت اول محکوم بصحت است یعنی بنا بر سه میگذارد و نماز را اتمام میکند بعد از سلام نماز احتیاط بعمل میآورد و اگر نیت قصر نموده باشد نماز محکوم به فساد است **جواب** در صورتیکه قبل از اخذ بصلوة ناوی تمام بوده باشد در اینصورت نماز صحیح است بنا را بر سه میگذارد و نماز را اتمام نموده بعد از سلام

اتیان بصلوة احتیاط خواهد نمود و اما هرگاه ناوی قصر بوده باشد مسئله محل اشکال است و حکم آن مبنی بر این است که نیت قصر در چنین صورت معین قصر است یا نه ... اینست که معین قصر نیست ... عدول بتمام میتوان نمود چنانچه در مطالع الانوار و جامع ... بیان شده است بنا بر این میگوییم بعد از شک میان دو و سه بعد از اکمال سجدتین قصد اتمام مینماید در آن وقت شک او در نماز چهار رکعتی خواهد بود ... خواهد نمود پس شک در عدد رکعت در صلوة ثنائیه موجب بطلان در صورتیست که در رکعت معین بوده باشد در حق مکلف چنانچه این مبادر از مسئله است پس مقتضای منع از ابطال عمل حق است در محل سؤال و لقائل ان یقول کان الظاهر مما ذکر هو ما اذا کان الرکعتان متعینین یکون الحکم ما دل علی البناء علی الاکثر فیما اذا کان الشک فی عدد الرکعات فی الرباعیة هو ما اذا کانت الاربع متعینة بان یکون وصف الرباعی متحققا قبل الشک و فیما نحن فیه لیس کذلک فالاحوط فی محل الکلام الاتمام و اعادة الصلوة رکعتین بعد الاتیان بصلوة الاحتیاط **سؤال** کسیکه در نماز السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته در غیر محل گفته سهوا آیا سجده سهو بر شخص واجب است یا نه **جواب** سجده سهو در چنین صورت واجب نیست بلکه عمدا در هر وقت از اوقات که خواهد این سلام میتوان گفت بتحقیق هر دو مطلب را در محل خود بتفصیل بیان کرده ایم **سؤال** هرگاه کسوف یا خسوف اتفاق افتاده در وقت صلوة فریضه یومیه مکلف در تقدیم و تاخیر چه کند **جواب** این منصور بچند صورت است بعلت اینکه وقت هر دو موسع است یا مضیق یا احدهما موسع است و دیگری مضیق در صورت ضیق وقت هر دو یا ضیق وقت حاضره لازم است که اتیان بحاضره نماید و قضاء صلوة کسوف مثلا لازم نیست بجهة آنکه تکلیف باو ثابت نیست نظر بعدم جواز تکلیف بالایطاق و دلیل بر لزوم قضا هم نیست بلی گاهست حکم بلزوم قضا میشود الا در صورتیکه کسوف اتفاق افتاد در ضیق وقت حاضره بحدیکه ممکن بود از اتیان هر دو و مع ذلک تاخیر فریضه حاضره نموده تا ضیق وقت آن در اینصورت اگرچه مقدم میدارد حاضره را لکن قضا مینماید صلوة کسوف را و در صورت سعه وقت هر دو مخیر است در تقدیم و تاخیر لکن اگر مقدم دارد یومیه را احوط خواهد بود و در صورت ضیق وقت صلوة کسوف مثلا و سعه وقت یومیه لازم است که صلوة کسوف را ادا کند و هرگاه صلوة کسوف را مقدم داشت باعتقاد سعه وقت هر دو در اثنای صلوة معلوم او شد که اشتباه نموده وقت صلوة یومیه مضیق میباشد در اینصورت لازم است که اعراض نماید از صلوة کسوف و مشغول شود بصلوة یومیه و این اگرچه مخالف اصل است لکن بنص ثابت شده است و بعد از فراغ از صلوة یومیه بنا میگذارد بصلوة کسوف یعنی اتمام مینماید ما بقی آن را و استیناف لازم نیست خلافا للشیخ الطایفه مگر در صورتیکه بعد از فراغ از یومیه امری که مفسد صلوة بوده باشد از او صادر شود مثل حدث در اینصورت استیناف صلوة کسوف مینماید مگر در صورتیکه وقت آن خارج شده باشد و تفریط هم در فعل آن در اول ننموده باشد ... باشد بجهة مذکوره شد در اجتماع ... سابق که قضا نیز در نظر زلزله میباشد چه ممکن است که ... مابین زلزله و غیرها نظر باینکه وقت زلزله مادام العمر است و معتبر ... حکم بوجوب صلوة آن نیست که ... زلزله مقنع صلوة آن بوده باشد بنا بر این هرگاه فرض شود که زلزله اتفاق افتاد در ضیق وقت حاضره یومیه لازم است اولا اتیان بحاضره نماید و بعد از آن ممکن است که حکم شود بلزوم اتیان بصلوة زلزله لکن نه بعنوان قضا بلکه بنیت ادا ممکن است گفته شود که معتبر در وجوب صلوة زلزله آنست که چنین تحقق

مکلف متمکن باشد از اشتغال بصلوة و در فرض مذکور این ثابت نیست نظر بفرض ضیق وقت حاضره لکن اینها همه محض احتمال است چونکه در حین نوشتن این مطلب در ... بودیم و اسباب مسئله مطلقا با خود نبود که رجوع بآنها تفحص نمود لهذا بطریق احتمال امضا نمودیم تا شاید با امانت الهی بعد از تمکن اسباب رجوع عود شود از وقت کشف واقع شود والله الموفق للطاعات **سؤال** اکمال سجدتین بچه چیز محقق میشود التماس اینست که نقل خلاف در مسئله و تحقیق آن را بیان فرمایید **جواب** آنچه از تصفح کلمات فقهاء اعلی الله تعالی مقامهم ظاهر میشود این است که رکعت تمام میشود برفع راس از سجده ثانیه و این مشهور ما بین فقهاست و مختار ما بین اقوال است **دوم** آنست که محقق میشود باتمام ذکر سجده ثانیه و این مختار محقق ثانی و شهید ثانی است **سیم** آنست که بوضع راس بارض مثلا در سجده ثانیه محقق میشود این ظاهر میشود از کلام شیخ شهید در ذکری و بعضی از علما قائل شده اند که رکعت تمام میشود بدخول در رکوع و این قول نقل شده است از سید بن طاوس و محقق در مسایل عزیه بنا بر این لازم این قول آنست که هرگاه مصلی شک کند در نماز ما بین دو و سه مثلا بعد از دخول در رکوع نماز صحیح است نظر باینکه شک بعد از اکمال رکعتین شده و استدلال این قول شده که از حدیث اوله آنست که رکعت واحده رکوع است چنانچه سجده واحده سجود است پس برکوع رکعت محقق میشود و ... این استدلال در غایت ضعف است لانه ان کان المراد من کون الرکعة واحدة الرکوع ان الرکعة مفرد الرکوع فضعفه ظاهر لوضوح ان الرکوع الذی هو جمع انما هو جمع للراکع کما ان السجود جمع للساجد کما فی قوله تعالی الرکع السجود فالمفرد للرکوع هو راکع لا الرکعة و معلوم انه بناء علی ذلک لا دخل له فیما نحن بصدده و ان کان المراد ان الرکعة مصدر و مفید للمرة فضعفه ظاهر ایضا لوضوح ان الرکوع الذی هو المراد فی محل الکلام هو الرکوع الشرعی ای الانحناء الذی یتمکن المصلی من وضع الکفین علی الرکبتین و الرکعة لیست مصدرا مفیدا للرکوع بهذا المعنی و علی فرض التسلیم غیر مجد فی محل الکلام کما لا یخفی علی المتامل و الثانی حاصله انه لو لم یکن الرکعة بالرکوع لما کانت صلوة الکسوف مثلا عشر رکعات و اللازم باطل و الملازمة بینة و اما بطلان اللازم فلما ورد فی الاخبار انها عشر رکعات تحتسب کل رکعتین ... و هو ظاهر **اما الاول** فلوضوح ان الاستدلال انما یتم اذا کان الاطلاق علی وجه الحقیقة و مجرد الاطلاق لا یکفی فی الاستدلال و المراد بعشر رکعات هو الرکوع لا الرکعة و الدلیل علیه انهم اطبقوا علی بطلان صلوة الآیات بالشک فیها لکونها من الصلوات الثنائیة و منه یظهر الحال فی تسمیته کل رکعتین کما لا یخفی اذ جماعة بالنسبة الی المشهور حکموا بصحة الصلوة فیما اذا شک بین الاربع و الخمس بعد الرکوع قبل البلوغ الی حد السجود تمسکا بالنصوص الدالة علی ان الشک بین الاربع و الخمس غیر مفسد و هذا الاستدلال انما یتم اذا اطلقنا باحتساب الرکعة بالدخول فی الرکوع و الا لم یکن الشک بین الاربع و الخمس بل لا یکون مندرجا تحت النصوص المذکورة و هذا الاستدلال غیر صحیح ایضا لوضوح ان صدق الشک بین الاربع و الخمس یتحقق حقیقة و لو مع عدم تمامیة الرکعة و ... الشک بین الاثنتین و الثلث حال القیام مفسد و الشک بین الثلث و الاربع غیر مفسد و لو فی حال القیام علی ان الاستدلال المبنی علی ما هو المشهور ... الصلوة بذلک بعد اطلاق تلک النصوص و یحکی الاستدلال للقول بتمام السجدة بوضع الجبهة علی الارض هو ان السجود معتبر بذلک و جوابه ظاهر لوضوح ان صدق السجدة مسلم لکن تمامیتها ... بان ما یوجب صدق شیء علی شیء لا یوجب تمامه و کیف مع ان کثیرا ما یوجب ... و الحاصل الظاهر فی تمام شیء ... و عدم صدقه ... لهذا المعنی فی محل الکلام غیر متحقق للقطع بان وضع الجبهة علی الارض قبل رفع الراس عنها یصدق علیه انه ساجد و کیف مع ان الذکر لا بد ان یکون فی السجدة و منه یظهر الحال فی القول بان تمام السجدة و کمالها یتحقق بالفراغ من الذکر اما الذکر الواجب او الاعم

فحل لا اولا یلزم ان لا یکون الذکر بعد الذکر الواجب لفاق السجدة مضر بدیهی الفساد وعلی الثانی یتوجه الاشکال فی الحکم علی الاول
ان بقاء الان الحد به موکول الی قصد الساجد فان نوی به الذکر الواجب او غیره وهکذا یشتبه بها الکلام غیر صحیح اذ مع بقاء الشک مثلا
والاتیان بها اولی لا یتحقق قبل رفع الراس لا شبهة فی انه یصدق علیه انه اتی به فی السجدة فلا یتوجه لم یحکم کذلک فالحق ان السجدة
لا تتم الا برفع الراس منها للاصل ویمکن تقریبه من وجوه الاول استصحاب الموضوع بیانه هو ان الاصل بقاء ماهیة السجدة وعدم
الاتیان بالذکر بعد ذلک وهو لا یکون الا بما ذکر والثانی استصحاب حال المکلف تقریبه هو ان الاصل بقاء المکلف علی حال السجدة وعدم
انتقاله عنها الا بعد العلم بذلک وهو لا یکون الا بما نبهنا علیه والثالث استصحاب حال الشرع توضیحه هو ان الحکم الثابت بالشرع بطلان
الصلوة بالشک المتعلق بالرکعتین والثلث مثلا والاصل بقائه الی ان نعلم خلافه وبعض العلم انما یکون بعد ما اذا عرض الشک بین الاثنین
والثلث بعد ان رفع راسه من السجدة واما قبله فلا لا [illegible] ما الدلیل المختار ان السجدة لا تتم الا برفع الراس منها واما الرکعة فتتم بذلک
ای بتمام السجدة وذلک فی الرکعة الاولی والثانیة واما الثالثة والرابعة فلا [illegible] فی اثبات المرام [illegible] بقاء انه لا شبهة
فی ان التشهد من اجزاء الصلوة ومعلوم ان الصلوة عبارة من الرکعات بحسبها المعروفة والتشهد الذی لا شبهة فی کونه من اجزاء
الصلوة لا یمکن ان یکون جزء الثانیة او الثالثة والثانی باطل [illegible] علیه بالحیاء فکلما تم علی ان التشهد انما یجب فی
الرکعة الثانیة [illegible] الاولی والرکعة الثانیة لا تتم الا بتمام التشهد [illegible] ان الرکعة تتم بتمام السجدة ای رفع الراس منها لا یخلو امر [illegible]
[illegible] ان الشک المتعلق من الاثنین والثلث مبطل الا اذا کان بعد اکمال الرکعتین غیر صحیح [illegible] علی الصحة بما اذا
کان بعد رفع الراس من السجدة الثانیة والظاهر ان المراد [illegible] وانما وقت الساعة [illegible] **سؤال** هرگاه زید [illegible]
شک نماید سهو در میانه سه و چهار [illegible] نماز [illegible] نماز را تمام نماید آیا زید این نماز [illegible]
از سر گرفته نماز صحیح است [illegible] بخصوص [illegible] نموده است [illegible]
جواب نماز یکه بعد از قطع نماز اول [illegible] اگر [illegible] باشد لکن در قطع نماز اثم و معاصی است
سؤال معنی این حدیث چه چیز است اول الوقت رضوان الله [illegible] و العفو لا یکون الا من ذنب **جواب** ظاهر معنی این حدیث
آنست که اتیان بنماز در اول وقت موجب خوشنودی حق است [illegible] اتیان بنماز در آخر وقت مقرون بعفو است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و ظاهر حدیث آنکه [illegible] تاخیر نماز در حال اختیار [illegible] لکن حدیث [illegible] اتیان صلوة در اول وقت [illegible] بر وجهی که [illegible] **سؤال** [illegible]
[illegible] چهار قسم [illegible] وصل [illegible] و یکی [illegible]
و دیگر وصل بحرکت [illegible] و وقف بحرکت است و وصل بسکون [illegible] **جواب** اما
وقف بسکون در صورتیکه قطع نفس نموده باشد [illegible] اقسام متصوره است و اما با عدم قطع نفس
در آن تفصیل است [illegible] و اما وصل بحرکت [illegible] تفصیل است [illegible] کلمه موصول
بها اگر ابتدای او همزه وصل ندارد مطلقا عیبی ندارد و اگر اول او همزه وصل باشد لازم است اسقاط آن همزه [illegible] اسقاط
نماید [illegible] حاصل [illegible] و اما وقف بحرکت [illegible] لازم است و اما وصل بسکون [illegible]
[illegible] باشد و اگر همزه وصل باشد [illegible] صحیح بوده باشد و یا عدم وصل [illegible] تفصیل
[illegible] **سؤال** در قرائت حمد و سوره یا در ذکر تسبیح فاطمه زهرا صلوات الله علیها و یا غیر ذکر وقف یا قطع نفس
نمودن [illegible] هر گاه وقف کند مصلی [illegible] قطع نفس نماز [illegible] **جواب** اگر یا وقف و عدم قطع نفس متصل

سوره ما بین فراغ از کلمه سابقه و [illegible] کلمه لاحقه [illegible] ظاهر آنست که عیبی نداشته باشد و مطلق اخواه کلمه ماخوذ بها [illegible] باشد و اگر با وقف
و عدم قطع نفس فصل [illegible] نبوده باشد ما بین کلمه موقوف علیها و کلمه ماخوذ بها در این صورت اگر آن کلمه ماخوذ بها مفتتح بهمزه وصل بوده
باشد ظاهر آنست [illegible] و اگر مفتتح بهمزه وصل بوده باشد احوط اجتناب از آن است و اگر در قرائت [illegible] واجبه چنین نموده
باشد احوط اعاده است **سؤال** هرگاه مصلی دو رکعت نماز ظهر نموده و سهوا سلام گفته و بعد از آن شروع بنماز عصر نموده [illegible]
الاحرام نیز گوید و هم چنین دو رکعت از نماز عصر بجا آورده و بعد معلوم شود و یقین کند که من دو رکعت نماز ظهر را سلام داده ام
چه نحو نماید **جواب** اگر بعد از تسلیم از نماز ظهر امری که موجب بطلان نماز سهوا و عمدا باشد مثل حدث [illegible]
از شخص صادر شده باشد قطعا نماز ظهر باطل است در اثنای نماز عصر که منذکر شده بر نقصان دو رکعت از نماز ظهر در این صورت
معدول نماید از نماز عصر بنماز ظهر و نماز را بعد از عدول به نیت نماز ظهر تمام نماید و اگر بعد از فراغ از تسلیم منافی تخلل نشده باشد و بلا
فصل شروع بنماز عصر نموده باشد بعد از اتیان بدو رکعت از عصر منذکر شده باشد در اینجا حدیثی معتبر از حضرت صاحب الامر
[illegible] وارد است [illegible] نماز ظهر محسوب داشته نماز ظهر را تمام کند بعد اتیان بنماز عصر نماید [illegible]
احوط اعاده هر دو نماز است **سؤال** شخصی نماز قضا بسیار در ذمه دارد [illegible] نماز را ترک نماید امثال [illegible]
و اقامه و استغفر الله [illegible] و قنوت [illegible] **جواب** نماز قضا هرگاه از خود بوده باشد یعنی [illegible]
غیر [illegible] لازم [illegible] اقتصار بر امور واجبه در نماز و ترک مستحبات بالمره ظاهر آنست که جایز بوده باشد بلکه [illegible]
در جواز اخلال با امور مستحبه در نماز نیت [illegible] صورت [illegible] نعوذ بالله من باب التهاون بوده باشد و اما اقل واجبه در نماز [illegible]
[illegible] تکبیرة الاحرام و قرائت حمد و سوره و در رکوع و ذکر در آن [illegible] سبحان ربی العظیم و بحمده [illegible] سبحان الله و در حال استقرار [illegible]
و رفع راس از رکوع و طمانینه بعد از رفع راس و سجود و ذکر در آن [illegible] سبحان ربی الاعلی و بحمده [illegible]
الله و رفع راس از سجده و طمانینه بعد از رفع راس و سجده ثانیه مثل سجده اولی و رفع راس از سجده ثانیه در رکعت ثانیه [illegible]
[illegible] تشهد [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در رکعت
ثالثه و رابعه [illegible] سوره حمد و یکمرتبه تسبیحات اربع
و در تشهد [illegible] سلام [illegible] السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بوده باشد یا السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین **سؤال** شخصی در نماز [illegible] استغفر الله [illegible] استغفر الله [illegible]
[illegible] و مستحبات است و جاهل بوده آیا اعاده باید کرد یا نه و هر گاه یکی از اعراب واجبات [illegible]
جاهلا درست نگفته باشد چه صورت دارد **جواب** ظاهر این است که اخلال باعراب اذکار مستحبه [illegible]
در سؤال است مضر در صلوة نبوده باشد و اما هرگاه اخلال باعراب در اذکار واجبه نماید [illegible] صلوة است [illegible]
تغییر در معنی شود [illegible] در صورتیکه اخلال باعراب نماید [illegible] در اعراب [illegible] بوده باشد
و اما هرگاه تغییر در اعراب [illegible] مشهور [illegible] بوده باشد [illegible] موافق لغة عرب بوده باشد حکم [illegible]
صلوة در چنین صورت [illegible] اما است **سؤال** شخصی نماز قضا دارد [illegible]
[illegible] نماز قضا میکند [illegible] نماز حاضره مقدم بدارد یا نه **جواب** در صورت اشتغال
ذمه بصلوة قضائیه اگرچه حکم بعدم جواز اتیان بحاضره در سعه وقت [illegible] محل اشکال است لکن احتیاط [illegible]
در اجتناب از آن است **سؤال** شخصی [illegible] نماز کرده و بعد از آن از صاحب مکان [illegible] حاصل نموده نماز او صحیح

بانه **جواب** اعلم بعضیه که ان نماز باطل است در امکان در حال اختیار استخلاف از امام الثانی بعد از فارغ از نماز متم نری خواهد بود

سؤال شخصی داخل مسجدی شد و امام ایستاده است و مشغول نماز میباشد و جمعی از مسلمین اقتدا باو نموده اند آیا این شخص

تواند اقتدا بچنین امامی نماید با عدم وجود معرفت بحال او یا نه و آیا اینکه امامی باذن عصبیه با حضور فقیه در مسجدی نماز میکند

آیا اقتدا بچنین امامی جایز است یا نه بدون معرفت بحال او و ثانیا انکه چه قدر از معرفت کافی است از برای ماموم نسبت بامام

جواب معتبر در جواز اقتدای ماموم بامام آنست که ماموم معتقد بعدالت امام بوده باشد و بچنین امام را چنین بداند

که نفس او ملکه حالتی است که هرگاه معصیتی اتفاق افتد ما یقین میماند جهة تحقق بوده باشد از آثار آن معصیت جهة ان

حالت عدالت نماید از ارتکاب آن معصیت اگر کبیره بوده باشد مانع باشد از آن حالت از امر او بیان اگر صغیره بوده باشد اگر

علم بتحقق چنین حالت در امام حاصل شود بسیار خوب و اگر نه مظنه بتحقق چنین حالة در امام کفایت میکند بعد از آنکه

این مطلب دانسته شد میگوئیم هرگاه که کسی را دید در مسجد مشغول امامت است و جمعی از مسلمانان اقتدا باو نموده اند اگر

از مظنه بعدالت امام بعمل کرد رسد حاصل شد اقتدا میتواند نمود و اگر حاصل نشد نمیتواند نمود و هم چنین است

حال در منصوب از جانب فقیه بمحل معتبر در جواز اقتدا بعدالت است اگر حاصل است اقتدا میتواند نمود و الا اقتدا جایز

نیست **سؤال** هرگاه کسی بعد از تمام نماز علم بهم رسید که بجامه او نجاستی بود در گوشه رخت او پس اعاده نماز بر او لازم

است یا نه **جواب** ظاهر اینست که نماز صحیح است اعاده لازم نباشد اما احتیاط اعاده است با بقای وقت **سؤال**

هرگاه مصلی در رکعت ثانی در حال قیام نفس کند که در رکعت اول بجای حمد و سوره تسبیح اربعه خوانده حکم چیست **جواب** باکی نیست

صحیح است **سؤال** مصلی در شک میانه دو و چهار کرد بنا بر چهار گذاشت بعد از نماز شروع بنماز احتیاط کرد شک کرد

که یک رکعت کرده یا دو رکعت **جواب** بنا بر اکثر گذارد یعنی در نماز احتیاط هر کس شک کند که رکعت اول است یا دوم بنا بر

میگذارد که رکعت دوم است و نماز را تمام میخواند **سؤال** هرگاه کسی بقصد چهار فرسخی از شهر بیرون رود آیا قصر صلوة و افطار

صوم نماید **جواب** اگر کسی اراده نخود بقصد چهار فرسخ مثلا بیرون رود این منظور بر سه صورت میشود **اول** آنکه بیرون رود

بقصد آنکه همان روز عود نماید توقف نماید در این صورت فی اشکال اتمام صلوة و استدامه در صوم متعین است قصر در

صلوة در صلوة و افطار در صوم جایز نیست **دوم** آنکه بیرون رود بقصد آنکه همان روز مراجعت نماید در این

صورت قصر در صلوة و افطار در صوم متعین **سیم** آنکه قصد مراجعت همان روز ندارد بلکه قصد

توقف ده روز هم ندارد بلکه مقصود این نیست که قبل از انقضای ده روز مراجعت نماید در این صورت ظاهر اینست

که قصر در صلوة متعین است لکن احتیاط آنست که در صلوة جمع مابین قصر و اتمام نماید و در صوم افطار نماید لکن قضا نیز

بجا آورد و در صورت اول که قصر و افطار متعین است در صورتی است که از حد ترخص تجاوز نماید بنا بر این از اصفهان که

بطرف ... رسید بی اشکال افطار و قصر میتواند نمود **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله که هرگاه شخصی داخل در نماز

جماعت شده و در بین نماز نجاست در جامه امام دید چه کند اعلام او اگر بکند باعث بطلان نمازش میشود چه کند **جواب**

ظاهر اینست اعلام او در چنین صورت لازم نبوده باشد ظاهر اینست قطع نماز واجب بلکه جایز نبوده باشد و هم چنین انفراد

در حق او متعین نبوده باشد بلی اگر فی وسعت ... در حق او جایز خواهد بود **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله که هرگاه

شخصی در ظهر وقت نماز ظهر اگر دو شک کرد میان دو و چهار گذاشت و بعد که میخواهد نماز احتیاط را بکند بقدر دو رکعت وقت

دارد میان نماز احتیاط و نماز عصر چه کند **جواب** در این صورت عدول از نماز احتیاط لازم است یعنی لازم است که اشتغال

جواز عصر قائل بعد از فراغ از نماز عصر اتیان بنماز احتیاط نماید و این خود ظاهر اینست که لکن مسئله حاصل است لکن احتیاط آنست بعد از

فراغ از نماز احتیاط نماز ظهر را اعاده نماید بقصد قضا **سؤال** هرگاه شخصی در رکعت اول یک سجده را فراموش کرده و در رکعت ثانی در رکوع

و همینکه سر از رکوع برداشت یادش آمد که محل سجده رسیده و هنوز در سجده نرسیده یاد شد آمد که سجده در رکعت اول نکرده در رکوع

دوم فراموش کرده چه کند **جواب** آن سجده را بعد از سجده رکعت ثانی قضا کرده بعد از اتمام سجده نماز را اتمام نماید احتیاط اعاده نماز

خصوصا در صورتی که فصل طویل متحقق شده باشد در حال قرائت حمد و سوره که موجب اخلال بموالات ما بین اجزا نماز میشود و این در صورتی

است که طمانینه ما بین سجدتین را بعمل آورده باشد و اگر طمانینه بعمل نیامده باشد در آن وقت قبل از وضع جبهه بمحل سجده جلوس

بعمل آورده بعد از آن بسجود رود در جمیع صور اعاده نماز نماید بتوفیق الله **سؤال** کسیکه نماز قضا در ذمه او بوده باشد و عازم است

قضا نموده باشد و ضوئی که میسازد قبل از دخول وقت فریضه حاضره بنیت وجوب چنین وضوئی صحیح میباشد یا باطل **جواب**

کسیکه نماز قضا در ذمه او هست اتیان بوضوئیکه میسازد قبل از دخول وقت حاضره این بر چند قسم میشود **اول** آنکه

قصد وضو ... که این وضو بجهة آنست که اتیان بنماز قضا نماید بی اشکال است که در این صورت وضو بنیت وجوب

صحیح و واجب است و بآن وضو بعد از دخول وقت اتیان بفریضه حاضره میتواند نمود **دوم** آنکه اراده عدم اتیان بنماز قضا

در این صورت اگر موجب دیگر جهة وضو متحقق بوده باشد مثل اینکه نذر بطور واجب شده باشد که در این وقت باوضو بوده باشد

یا در اول وقت مثلا باوضو نموده باشد اشکالی در صحت نیت وجوب در چنین وضوئی نباشد و اما هرگاه موجب دیگر جهة وضو

نبوده باشد غیر از نماز قضا با قصد وجوب در وضو میتوان نمود یا نه محل اشکال است و جهة اینکه نیت وجوب نمیتوان نمود آنست که

تدارک آن نماز فائته و قضا اعاده آن بر شخص واجب است نه آنکه بطریق فوریه بنا بر قول بمضیق یا بطریق توسعه بنا بر قول بعدم فوریت

متحقق است قصد عدم اتیان بقضا موجب خروج جواز وجوب نمیشود پس نماز قضا با قصد عدم اتیان بآن در وقت معین متصف

بوصف وجوب در آن وقت خواهد بود متحقق است وجوب قضا در آن وقت مستلزم وجوب وضو است پس قصد وجوب در

وضو نیت عدم اتیان بقضا چه ضرر خواهد بود و جهة اینکه نیت وجوب در وضو در این وقت صحیح نیست آنست که وجوب

وضو در صورت مفروضه بر فرض تسلیم وجوب غیری خواهد بود مراد از وجوب غیری آنست که مطلوبیت آن بجهة غیر بوده باشد

و مراد از غیر در این مقام همان نماز قضا است متحقق است مکلف بواجب غیر همان متحقق است که نماز قضا در ذمه او هست

و معنی مطلوبیت بجهة غیر آنست که اگر این جزء یعنی وضو در این مقام مطلوبیت ذاتی نخواهد بود مکان ممنوع از ترک آن بوده باشد

ندارد بلکه مطلوبیت آن آنکه مکان ممنوع از ترک آن بوده باشد بجهة غیر است یعنی غیر که در این مقام عبارت از نماز قضا است

چونکه متعلق طلب آمر میباشد و متحقق آن موقوف است بر این جزء که عبارت است از وضو مثلا در این مقام پس این

جزء از جهة مطلوب آمر شده ... این غیر لازم است اتیان بآن جزء بوده باشد متحقق است این معنی با قصد عدم اتیان

بنماز قضا متحقق نیست ... قصد وجوب در وضو در صورت مفروضه مستلزم اراده اتیان بنماز قضا است و انتفا ملازم

مستلزم انتفاء ملزوم است پس در صورت قصد عدم اتیان نماز قضا قصد این وجوب در وضو ممکن نیست و مفروض این است وجوب

دیگر جهة وضو در این مقام ثابت نیست پس ثابت غیر مشروع است و مشروع غیر ثابت پس قصد وجوب در عمل شد مگر اصل متصف

با وجوب نبوده بنا بر این باطل خواهد بود هرگاه قصد وجوب در غیر واجب موجب بطلان عمل بوده چنانچه ظاهر این است قال

العلامه فی التذکره لو نوی الوجوب مع ندب الطهارة او بالعکس بطل اشکال دیگر در این مقام میتوان گفت این است که این وضو

در واقع یا واجب است بر مکلف یا غیر واجب است احتمال العدم و وجوب باطل است نظر بقطع وجوب بحسب ظاهر پس متحقق شد

قوله هو الذی یجب الاخذ بنقله والتنبیه علی ما ذکرناه مضافا الی انه غیر معتبر فیما نحن فیه بعید ... کما لا یخفی علی المتأمل

فو لکن ما ینبغی ان یعلم فی المقام هو ان یقال ان حاصل العبارة المذکورة ان القول الصادر من العاقل المختار لا بد ان یکون له

لغایة وتلک الغایة اما شرعیة او غیرها فالوضوء الصادر من المکلف ان کانت الغایة له فی نظر حین اخذه به الاتیان

بصلوة مفروضة او طواف مفروض او کلیهما یکون ذلک الوضوء واجبا والا فلا فعلی هذا یکون مقتضی العبارة المذکورة

حصل الوضوء الوضوء الواجب فیما ینوی به فعل الصلوة الواجبة او الطواف الواجب فلا یکون الوضوء عند اشتغال الذمة

بالصلوة المقضیة واجبا اذا کان المکلف حین الاخذ بالوضوء عازما بعدم الاتیان بتلک الصلوة او غیر عازم الاتیان

بها و ما ذکر فی بیان کلام المبسوط ینکشف الحال فی عبارة السرائر لانها مثلها واما سائر العبارات فنقول اما عبارة ...

فظهور الحال فیها بعی عن الطهارة لوضوح ان المعلول علیه بقوله فالمفروض من الوضوء شیئان احدهما الصلوة فی

لزمة اذا انها حال الوضوء هو ان الوضوء الواجب هو الذی یکون غایة الاتیان بالصلوة المفروضة التی لزمته حین الاخذ

بالوضوء ولما کان مقصوده الحصر فلا یکون غیره واجبا ومنه الوضوء حال العزم بعدم الاتیان بالمقضیة المفروضة

فلا یکون واجبا واما عبارة المراسم هنا فالظاهر ان المراد من قوله ما یؤدی به الواجب فهو واجب ان ما ینوی اداء

الواجب فهو واجب لما کان فی مقام التعریف والحصر یکون اللازم ان الوضوء الواجب هو الذی ینوی به اداء الواجب فالذی لم

ینوی به اداء الواجب لم یکن واجبا ومعلوم ان الوضوء مع العزم بعدم الاتیان بالقضاء من ذلک فلا یکون واجبا فنیة الوجوب

فیه ح یکون نیة الوجوب غیر الواجب والحاصل ان المستفاد من کلامه قضیتان موجبتان کلیتان احدیهما کلما یؤدی

به الواجب فهو واجب والاخری کل ما یؤدی به المندوب فهو مندوب والنقض فی کل واحدة منهما غیر خفی للقطع بان بعض

الوضوءات المندوبة مما یؤدی به الصلوة المفروضة کما للقطع بان الوضوء الواجب یسوغ اداء المندوب به فلا بد ان یکون

المراد ان الوضوء الواجب هو ما یکون لاجل اداء الواجب کما ان الوضوء المندوب هو الذی یکون لاجل اداء المندوب فلا اشکال

فی الوضوء فیما اذا لم یکن لاجل اداء الواجب لم یکن واجبا فضلا عما اذا کان مع العزم بعدم اداء الواجب واما عبارة الجامع فما

الامر فیها یظهر مما حررناه فی عبارة الوسیلة فلیلاحظ وهکذا الحال فی عبارة الشرایع ونهایة الاحکام والقواعد

واما عبارة الذکری فان الامر فیها من جمیع العبارات المذکورة ان الوضوء الواجب هو الذی یؤتی به لاجل صلوة مفروضة

او طواف کذلک او لاجل مس کتابة القرآن الواجب المس فما لم یکن کذلک لم یکن واجبا قال فی الذکری وکما ینقسم الی واجب وندب فالوضوء

یجب للصلوة الواجبة والطواف الواجب ومس کتابة القرآن ان وجب و یستحب لما عداها والامر فیه کما فی غیره مما ذکر واما ما

ذکره فیما بعد ذلک البحث قال لا شیء من الطهارات الثلث بواجب فی نفسه عدا غسل الجنابة علی الخلاف ولا یجب الا بسبب

اما النذر او وجوب ما لا یتم الا بها اجماعا حیث ان الظاهر منه انه یکفی فی وجوبه وجوب ما لا یتم الا به وان لم ینو حین الوضوء

اتیانه لاجله لو نوی عدمه ایضا فالظاهر ان التعلیل بمراده بل المراد هو التنبیه علی عدم ثبوت الوجوب للوضوء مثلا حال عدم

وجوب المشروط به لان المراد هو الحکم بوجوبه حال وجوب المشروط به مطلقا وان لم ینوی الاتیان به وح فلا یکون منافیا

لما ذکره فی غیره من غیره کما لا یخفی لان المراد وجوب الوضوء حال وجوب المشروط به مطلقا ولو نوی حینئذ عدم الاتیان به

کما هو الظاهر اما المستند فقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین

وجه الدلالة هو ان الظاهر ان اذا قمتم مثل قوله تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان وقوله تعالی وکم من قریة اهلکناها

فجائها بأسنا بیاتا او هم قائلون ای اذا اردت قراءة القرآن واردنا اهلاکها والتقدیر فیما نحن فیه اذا عزمتم الی الصلوة فاغسلوا

وجوهکم والتبادر منه ومن امثاله فاغسلوا وجوهکم لها ای الصلوة وهذه الایة الشریفة قد تمسک بها العلماء فی

اثبات وجوب الوضوء ومقتضاها کون الوضوء للصلوة فالوضوء الواجب هو ذلک فما لم یکن کذلک لم یکن بواجب اذا علمت

ذلک نقول ان من اشتغلت ذمته بالصلوة الفائتة وتوضأ لاجل ادائها یکون ذلک الوضوء واجبا للایة الشریفة

وغیرها واما اذا توضأ لا لذلک بل مع العزم علی عدم الاتیان بها مع ذلک الوضوء لم یکن واجبا وهو المطلوب ... قدس

نور الله تعالی مرقده فی المعتبر النیة شرط فی صحة الطهارة وضوءا کانت او غسلا او تیمما وهو مذهب الثلثة واتباعهم ... ابن

ولم اعرف لعلمائنا فیه نصا علی التعیین وانکره ابو حنیفة فی الطهارة المائیة محتجا بقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا

وجوهکم ولم یذکر النیة الی ان قال والحجة لا لابی حنیفة فی الایة لانها تعطی القصد الی الصلوة اذ هذه هو المفهوم

من قولک اذا لقیت الامیر فالبس اهبتک معناه للقائه وکذا قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا ای للصلوة ثم قال

قال ویشترط استحضار نیة التقرب ونیة استباحة الصلوة او رفع الحدث ومعناهما واحد وجواز الة التابع او لیتا

فعل الابعی الا بالطهارة کالطواف لقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا ای اغسلوا للصلوة ولا فرق بین ان ینوی

استباحة بعینها او الصلوة مطلقا وقال العلامة فی المنتهی فی مقام الاستدلال علی وجوب النیة فی الوضوء ما هذا لفظه

الخامس قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا والمفهوم منه فی اللغة والعرف اغسلوا للصلوة کما یقال اذا لقیت الامیر

فالبس ثیابک اهبتک ای للقائه واذا لقیت العدو فخذ سلاحک ای لاجل لقائه وقال الشیخ الطائفة فی الخلاف ... منها

ان کل طهارة عن حدث سواء کانت صغری او کبری بالماء کانت او بالتراب فان النیة واجبة فیها وبه قال الشافعی ومالک

واللیث ابن سعد وابن حنبل وقال الاوزاعی الطهارة لا تحتاج الی نیة وقال ابو حنیفة الطهارة بالماء لا تحتاج الی

نیة والتیمم یفتقر الی النیة دلیلنا الی اجماع الفرقة وایضا قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الایة فکان

تقدیر الایة اغسلوا وجوهکم وایدیکم للصلوة ولا یکون الانسان غاسلا لهذه الاعضاء للصلوة الا بالنیة وقال الشیخ

زهرة فی الغنیة اما الوضوء فیفتقر صحته الی امور عشرة اولها النیة بالاجماع وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم

الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الایة والتقدیر اغسلوا وجوهکم للصلوة وانما حذف ذکر الصلوة اختصارا کقولهم

اذا لقیت الامیر فالبس ثیابک اذا لقیت العدو فخذ سلاحک وتقدیر الکلام اغسلوا لک للقائه واراد الله تعالی

بهذه الافعال للصلوة فلا بد من النیة ان قیل کیف یمکن التعویل علی ما ذکروه فی تفسیر الایة الشریفة مع انه مخالف

لما ورد من اهل العصمة والطهارة فی تفسیرها فی الوضوء کالصحیح المروی فی التهذیب عن ابن بکیر قال قلت لابی عبد الله

قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة ما یعنی بذلک اذا قمتم الی الصلوة قال اذا قمتم الی النوم وقال السید الاجل المرتضی قدس الله

تعالی روحه فی الانتصار فی مقام الاستدلال فی اثبات ناقضیة النوم للوضوء ما هذا لفظه ودلیلنا علی صحتها

بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة الایة وقد نقل اهل التفسیر واجمعوا علی ان المراد بقوله اذا قمتم من النوم الی

ان قال جلیلا انه اذا قمتم من النوم قلنا ان ذلک غیر منافی لما قصده بل بیانه کما لا یخفی واما الاختلاف فی الاطلاق والتقیید

فی ذلک المقام هو الظاهر ان الوضوء الواجب هو ما نطق دلیل الشرع علی وجوبه وهو اما الکتاب او السنة او الاجماع اما الکتاب

فقد عرفت ان مدلوله لزوم الاتیان بالوضوء قبل اداء الصلوة فیکون الوضوء الواجب الذی علم وجوبه من الکتاب ذلک واما

غیره فلم یظهر منه وجوبه واما السنة فاقوی ما یناسب التمسک به فی المقام حدیثان اولهما الصحیح المروی فی ... عن زرارة

عن ابی جعفر قال اذا دخل الوقت وجب الطهور والصلوة والثانی الصحیح المروی فی الفقیه عن زرارة عن ابی جعفر قال انما ...

که در واقع واجب بوده است پس اتیان آن به قصد وجوب بی عیب خواهد بود وجواب این است که مطلق وضو واجب نیست بلکه یکی
از دو شیء یعنی اتیان نماز قضا است و مقرر چنین است که مکلف ناوی عدم اتیان نماز قضا است پس اتیان بوضوء واجب خود
است پس واجب غیر ناوی ما اتی به و ما اتی به غیر واجب پس قصد وجوب در غیر واجب نموده خواهد بود و اگر کسی گوید این
خواهد بود میگوییم بنا بر قول بفوریه ... واجب و معاقب است و اما بنا بر قول بموسعه ... بلکه مثل ...
... مطلقه و ...
... مستحبه بنا بر قول بفوریه قضا ...
... بواجبات موسعه و مندوبه و مباحه در این حالت وضو بقصد استحباب جایز نیست ...
... بوده ... مرحوم علامه در کتاب مختلف نقل فرموده است از سید مرتضی ... قال السید المرتضی ...
منعا للمکلف من الاشتغال بغیر القضا فی الوقت ... و منعا من الکسب المباح ... ما یسد به الرمق ...
منعا من کل فعل مباح او مندوب او واجب موسع و من النوم الا ... الضرورة التی لا یمکن ...
بفوریه قضا ... کلام ایشان در آن کتاب خالی از این تفصیل است ... کلام ابن ادریس ...
ماخوذ از جای دیگر بوده باشد ... قول باعتقاد حقیر ضعیف است ... وضو بقصد ندب ...
[illegible]

ان يكون شيئا واحدا شخصيا مصداقا للواجب والمستحب مع تضادهما ان ينوي فيه الوجوب فقط والاستحباب كذلك
فهذا اولا ذلك بل ينوي فيه القربة المطلقة والاول قد عرفت الحال فيه واما الثاني فلا ريب فيه وقصد الوجوب بالاضافة
الى الغاية المستحبة ايضا فيكون ناويا للوجوب فيما ليس بواجب لاجتماعه مع الواجب كما ان في الثالث عكس ذلك فاللازم
فيه قصد الاستحباب حتى بالاضافة الى الغاية الواجبة لاجتماعه مع المستحب فاللازم في الثاني تغليب الواجب على المستحب
كما ان اللازم في الثالث تغليب المستحب على الواجب فيحتمل بطلان الوضوء فيهما من ليس بها في الثالث واما الرابع فلا ريب فيه
ينبغي الاعراض عنه ويمكن قصد الوجوب [illegible] توضيح الحال في ذلك يستدعي ان يقال ان الوضوء المستحب اي الذي يؤتى
به لغاية مستحبة يسوغ الاتيان بالواجب يكون الامر في الواجب ايضا كذلك اي اذا اتى الغايات المستحبة للوضوء مع
الوضوء الواجب لانه يؤتى بها مع الوضوء المستحب وذلك مما لا ريب فيه والسر في ذلك في المقام هو ان الحدث مانع
من الاشتغال بالصلوة كما انه مانع من ترتب الكمال في الغايات المستحبة فاذا توضا المكلف لاجل غاية من غاياته
يكون ذلك موجبا لرفع الحدث المانع فلا يبقى مانع من الاشتغال بالفريضة فيسوغ الاتيان بها والدليل الموجب للوضوء
للصلوة من الكتاب والسنة والاجماع انما هو في حق المحدث اما الكتاب فلما في الصحيح المروي في اوائل التهذيب عن ابن ابي عمير
عن ابن اذينة عن ابن بكير قال قلت لابي عبد الله ع قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة ما يعني بذلك قال اذا قمتم من النوم الحديث فقد
سمعت من كلام السيد الرضي قدس الله روحه دعوى اطباق المفسرين عليه ومعلوم ان النوم من الاحداث الموجبة للوضوء
كما هو المدلول عليه بالاية الشريفة بموجب ما ذكره فيها ان المدلول عليه بالاية الشريفة وجوب الوضوء بالاضافة الى المحدث واما
السنة فلان المدلول عليه بقوله ع اذا دخل الوقت وجب الطهور [illegible] ما يرفع الحدث ومعلوم ان ذلك انما هو في حق المحدث
واما مع [illegible] ورفعه فلا والحاصل ان ما كان كذلك عند وجود مقتضيه ومع عدم وجوده فالظاهر لا [illegible] الا الداعي وهو منتف
بما نحن فيه واما الاجماع فمعقد الاتفاق [illegible] ودعوى الاصحاب على ان وجوب الوضوء انما هو في حق المحدث دون المتطهر
اذا تحقق ذلك [illegible] بانه مشغول من اشتغلت ذمته بالواجب المشروط بالطهارة واراد الوضوء لاجل الاتيان
وكان في عزمه الاتيان بالغايات المستحبة ايضا فهو اما ينوي القربة المطلقة وقد عرفت انه مما لا ينبغي الريب فيه وان كان مقتضى كلام
المعتبر في الوجه خلافه ويحتمل حمل كلامه على غير الصورة المفروضة اي اذا كان المنوي منحصرا في المفروض مثلا او ينوي الوجوب فقط
وهو ايضا مما لا ريب فيه لكن ينبغي ان يجعل الغاية اصالة المفروض اذ اتى بالوضوء الواجب للصلوة المفروضة [illegible]
[illegible] فله ان ياتي بالغايات المستحبة مقدما للواجب او موخرا عنه لما انباه وهل يسوغ في حقه الاتيان بالوضوء المستحب
[illegible] الغاية المستحبة فياتي بالوضوء المستحب [illegible] الظاهر لا لانتفاء المقتضي وهو الحدث [illegible]
بقصد التجديد لكن [illegible] واما الاتيان [illegible] فبقصد الاستحباب فقط في الصورة المفروضة اي فيما اذا كان عزمه الاتيان
بكل من الواجب والمستحب فياتي بالوضوء المستحب ثم ياتي بالمشروط الواجب به فالظاهر عدم جوازه لما عرفت من ان مقتضى الكتاب و
السنة ان الوضوء مع [illegible] الاتيان بالواجب يكون واجبا فقصد الاستحباب حينئذ يكون نية الاستحباب في الواجب وهو غير صحيح
لا باس به فيما ان لم يكن عزمه الا الاتيان بالمستحب لكنه خارج عن المفروض وان [illegible] في المقام من البداية
الى هنا تبين لك حقيقة الحال في حكم موضع السؤال [illegible] اهل السوال [illegible] التنبيه عليه لاهل
الفضل والكمال فنقول من اشتغلت ذمته بالصلوة المفروضة فهي اما اداء او قضاء فههنا مقامان احدهما ان يكون الذمة مشغولة
بالصلوة الادائية لو توضا لاجلها يكون ذلك الوضوء واجبا فلا يجوز فيه قصد الاستحباب واما لو توضا لا لاجلها بل لاجل غاية

من غاياته المستحبة فيكون الوضوء مستحبا فلا يسوغ فيه نية الوجوب بل ياتي بقصد الاستحباب [illegible] يجوز الاتيان بالفريضة به وعلى جواز
الاتيان به بقصد اللزوم لما فصلناه والثاني ان يكون الذمة مشغولة بالقضاء فعلى القول بالمواسعة يكون الامر مثل الواجبة الادائية
اذا توضا لاجل الاتيان بالصلوة المقضية يكون الوضوء واجبا ينوي فيه قصد الوجوب واما اذا توضا لا لذلك بل لاجل غاية من غاياته المستحبة
فلا يصح فيه قصد الوجوب بل ينوي فيه اما الاستحباب او القربة والحاصل ان الامر كما في اشتغال الذمة بالصلوة الادائية [illegible]
الحال في ذلك واما على القول بالمضايقة فبناء على ما حكاه العلامة في المختلف عن السيد المرتضى وابن ادريس من المنع من الاشتغال بالا[illegible]
المباحة والاعمال المندوبة والواجبات الموسعة ومن النوم الا بقدر الضرورة لا يمكن في حقه الاتيان بالوضوء المستحب لكن لا باعتبار
وجوب الوضوء ولو مع العزم بعدم الاتيان بالقضاء بل لاجل المنع والنهي عن الاعمال المندوبة ح واما على القول [illegible]
بناء على هذا القول من المضايقة والفورية فيكون الوضوء فيما اذا لم ينو به الاتيان بالفوائت بل نوى به احدى الغايات المندوبة
مندوبا والحاصل ان اشتغال الذمة بالمقضية لا يوجب اتصاف الوضوء بالوجوب على اي حال [illegible]
الوضوء الواجب بالاصالة انما يكون [illegible] اذا نوى به انه لاجل اتيان الفائتة [illegible] ولا يتفاوت الحال بين اشتغال الذمة مثلا بالفائتة
و[illegible] ان الفرق بينهما هو انه مع اشتغال الذمة بالفائتة يمكن قصد الوجوب في جميع الاحوال بخلاف [illegible] مع اشتغال الذمة فانه
انما يمكن بعد دخول الوقت قبل الاتيان بالفريضة ولا يتفاوت من هذه الجهة بين القول بالمضايقة والمواسعة في الفوائت كما لا
ربما يتوهم من العلامة في نهاية الاحكام [illegible] الوجوب في الوضوء لمن عليه مقضية ولو لم ينو انه لاجلها قال ولو توضأ
من لا قضاء عليه قبل دخول الوقت الوجوب لظن الدخول ثم ظهر الكذب فان كان مع تعذر العلم [illegible] ولو نواه مع العلم
بعدم دخول الوقت لم يصح وضوؤه ويحتمل [illegible] بناء على ان الموجب للطهارة هو الحدث وقد وجد الان [illegible]
الوقت ولانه [illegible] حكما [illegible] وهو [illegible] الاول [illegible] الفرض به [illegible]
اخرى قبل دخول الوقت [illegible] او واجبا [illegible] صلوة واجبة [illegible] الوضوء ولو توضا قبل دخول الوقت
[illegible] الاتيان [illegible] الوجوب لانه [illegible] وقت الفريضة [illegible] الوجوب [illegible]
العلامة [illegible] قوله لو نوى من لا قضاء عليه قبل دخول الوقت الوجوب [illegible]
المفهوم [illegible] عليه قضاء مطلقا ومنها قوله فان لم توضا [illegible] قبل دخول [illegible]
عليه صلوة واجبة ومنها قوله [illegible] لانه [illegible] وقت فريضة [illegible] دخول الوقت الفريضة
يكون نية الوجوب [illegible] والجواب [illegible] المفهوم منه [illegible] نية الوجوب قبل دخول الوقت
[illegible] عليه [illegible] المقصود في الاول [illegible] الثاني هو الايجاب الجزئي لا الكلي [illegible]
الوضوء للقضاء **سؤال** [illegible] مذكور [illegible] لازم است [illegible] بصيغه السلام عليكم [illegible]
[illegible] السلام عليكم [illegible] صيغه [illegible] السلام [illegible]
جواب اين سؤال [illegible] مطلب [illegible] لازم است در تشهد [illegible] بصيغه السلام عليكم [illegible]
صيغه بصيغه السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين جائز [illegible] السلام عليكم [illegible]
بصيغه السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين جائز [illegible] السلام عليكم [illegible] بصيغه السلام علينا
جائز است [illegible] باب [illegible] شيخ طوسي [illegible] رحمه الله [illegible] اجماع شيعه است [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] منقول از [illegible]

[illegible] از جناب [illegible] الصلوة [illegible] التسليم
[illegible] حديث [illegible] السلام عليكم [illegible] السلام علينا [illegible]
[illegible] حسن [illegible] التسليم [illegible] السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين [illegible] در كتاب [illegible] ابن مطلب [illegible]
مطلب [illegible] در كتاب مطالع الانوار [illegible] حديث مذكور [illegible]
[illegible] حديث مذكور [illegible]
[illegible] بصيغه السلام عليكم [illegible] بصيغه السلام علينا [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علينا [illegible]
[illegible] الاسلام وشيخ الطائفه [illegible] كتاب كافي در كتاب تهذيب [illegible]
[illegible] السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين [illegible] صلوة [illegible]
[illegible] حديث مذكور [illegible]
[illegible] ابن مطلب [illegible] شيخ طوسي [illegible] مصباح [illegible]
[illegible] در تشهد [illegible] بصيغه السلام عليكم [illegible]
[illegible] بصيغه السلام علينا [illegible] تهذيب
[illegible] السلام علينا [illegible] اجماع شيعه است در اين مطلب [illegible]
[illegible] السلام عليكم [illegible] صيغه [illegible] اسلام [illegible] ابن مطلب [illegible]
[illegible] ابن مطلب [illegible]
[illegible] ابن مطلب [illegible]
سلطان [illegible] معجون [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] معجون [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
در صورتي [illegible]
[illegible]
[illegible] صلوة [illegible]
[illegible] استحباب [illegible]
[illegible]
[illegible] استحباب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] صلوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله
وبالله [illegible]
الانتصاب من الركوع [illegible] رب العالمين [illegible] ركوع وسجود [illegible]
[illegible]
[illegible] شيخ طوسي در مصباح [illegible]
السلام عليكم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علينا والسلام عليكم [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام عليكم [illegible] در تشهد السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين [illegible]
[illegible] السلام عليكم ورحمة الله وبركاته [illegible]
[illegible] در تشهد [illegible] السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين [illegible] السلام عليكم
[illegible] شيخ طوسي [illegible]
[illegible] در مصباح [illegible]
[illegible] السلام علينا والسلام عليكم [illegible] السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته [illegible]
[illegible] شيخ طوسي [illegible] شيخ الطائفه در تهذيب [illegible]
[illegible] جعفر صادق [illegible]
تشهد [illegible] السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته [illegible]
[illegible] السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين [illegible] صلوة
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جز سبیل الحلال فرموده و حدیث ثانی حدیث صحیح است که ثقة الاسلام و شیخ الطایفه در کافی و تهذیب روایت فرموده اند از
حلبی که او از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده هر چه ذکر کنی خدای عزوجل را و ... ذکر کنی جناب
آن در نماز پس آن از جمله نماز است و معلوم است السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته در نماز نافله و در مقام تشهد ذکر جناب
رسول الله است پس مقتضای این حدیث صحیح از جمله اجزای آن صلوة خواهد بود و چون اجماع منعقد است بر اینکه از اجزای واجبه نیست
پس از اجزای مستحبه خواهد بود و هو المطلوب بهر حال المقصود تنبیه بر این بود که مستفاد از احادیث چه چیز است الا بعید

استحقا فان السيف والمصحف وثياب بدنه فجميع ما قيل وورد في حبوة الولد الاكبر لو نعرف في الجماعة وفي العقبة ومن مات
وعليه صلوة وجب على وليه قضاؤها وان تصدق عن كل ركعتين بمد اجزأه فان لم يستطع فعن كل اربع بمد فان لم يجد فمد لصلوة
النهار ومد لصلوة الليل وذلك بدليل الاجماع الماضي ذكره وطريقة الاحتياط وكذلك نقول في وجوب قضاء الصوم والحج على الولي
وقوله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى وما روي من قوله صلى الله عليه وآله اذا مات المؤمن انقطع عمله الا من ثلثة لا ينافي ما ذكرناه لانا لا
نقول ان الميت يثاب بفعل الولي ولا ان عمله لم ينقطع وانما نقول ان الله تعالى تعبد الولي بذلك والثواب له دون الميت ويسمى قضاء
عنه من حيث حصل عند تفريطه ونقل من الحلي العزيه قضاء العبادة عن الميت بما رواه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وآله قال
من مات وعليه صيام صام عنه وليه وروي ان امرأة جاءت الى النبي صلى الله عليه وآله فقالت انه كان على امي صوم شهر أفأقضيه
عنها فقال صلى الله عليه وآله أرأيت لو كان على امك دين اكنت تقضيه قالت نعم فقال صلى الله عليه وآله فدين الله احق ان يقضى و
مثل ذلك رواه في الحج في خبر الخثعمية حيث سألته عن قضائه عن ابيها وروي عن ابن عباس عنه صلى الله عليه وآله في صوم النذر انه
امر الجنب ان يصوم عنه ثم انه في مباحث الصوم والولي يقضي الصوم عن الميت على ما بيناه في قضاء الصلوة وفي الجامع
يقضي الابن ما فات اباه من صلوة مرضه وفيه في كتاب الصوم المرض الذي يخاف بالصوم الهلاك او الزيادة فيه يجب
فيه الافطار فان صام لم يجزه واذا برئ قضاه فان لم يقضه حتى مات قضي عنه وليه فان كان له وليان فاكبرهما فان استويا
فمن بادر بالقضاء فقد حصل وان كان له [illegible] ان صاما معا فان كان الاكبر امرأة لم تصم وان مرض ومات لم يقض الا
وان اوصى اليه من يقضي ولم يلزمه القضاء ويقضي عنه ما فات بالسفر بكل حال ويقضي عن المرأة ما فاتها بالحيض والمرض اذا
فرطت في قضائه ويصام عنها ما فاتها بالسفر بكل حال وفي الشرايع يجب على الولي ان يقضي ما فات الميت من صيام واجب
رمضان كان او غيره سواء فات بمرض او غيره ولا يقضي الولي الا ما تمكن الميت من قضائه واهمله الا ما يفوت بالسفر فانه
يقضي ولو مات مسافرا على رواية والولي هو اكبر اولاده الذكور ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها القضاء ولو كان
له وليان او اولياء متساوون في السن تساووا في القضاء وفيه تردد ولو تبرع بالقضاء بعض سقط وهل يقضي عن
المرأة ما فاتها فيه تردد اذا لم يكن له ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل يتصدق عنه عن كل يوم بمد من تركته
ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي شهرا وتصدق من مال الميت عن شهر وفيه في كتاب الميراث يحبى الولد الاكبر
من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما عليه من صلوة وصيام وفي النافع يقضي عن الميت
اكبر ولده ما تركه من صيام لمرض وغيره مما تمكن من قضائه ولم يقضه ولو مات في مرضه لم يقض عنه وجوبا واستحب وفي
القضاء عن المسافر لو مات في ذلك السفر روايتان [illegible] التمكن ليتحقق الاستقرار ولو كان له وليان قضيا بالحصص ولو تبرع
بعض صح ويقضي عن المرأة ما تركته على تردد وفيه اذا كان الاكبر انثى فلا قضاء وقيل يتصدق من التركة عن كل يوم بمد ولو
كان عليه شهران متتابعان جاز ان يقضي الولي شهرا ويتصدق عن شهر الآخر وفيه في مباحث الميراث يحبى الولد الاكبر بثياب
بدن الميت وخاتمه وسيفه ومصحفه اذا خلف الميت غير ذلك ولو كان الاكبر بنتا اخذه الاكبر من الذكور ويقضي عنه ما تركه
من الصلوة والصوم وفي التبصرة يقضي عن الميت اكبر ولده الذكور ما فاته من صيام بمرض وغيره مما تمكن من قضائه ولم يقضه
وهو مذهب الشيخ في النهاية والمبسوط وقال المفيد ان لم يكن له ولد فالاكبر [illegible] عنه وما ذهب اليه الشيخ اظهر في المذهب وفي
اللمعة ويقضي عن الميت اكبر اولاده الذكور [illegible] ما تمكن منه او مات بالسفر على رواية ويتصدق مع عدم الولي عن
كل يوم بمد من تركته [illegible] بحكم الترتيب ولو تساووا في السن تساووا فيه على رأي ولو كان عليه شهران متتابعان صام

شهرا او تصدق عن آخر ويقضي المستعير بالمد [illegible] مع تمكن الميت على رأي فيه وفي مباحث الارشاد يحبى الاكبر بثياب
البدن والخاتم والسيف والمصحف وعليه قضاء ما عليه من صلوة وصيام بشرط عدم السفه وفساد الرأي ووجود ما
ذكر ولو كان الاكبر انثى اعطي اكبر الذكور ولو تعدد الاكبر تشاركوا وفي الارشاد ولو فاته رمضان او بعضه بمرض ومات
في مرضه سقط واستحب لوليه القضاء عنه الى ان قال ولو مات بعد استقراره وجب على وليه القضاء وهو اكبر اولاده
الذكور ولو تعددوا اقتسموا بالتقسيط وان اتحد الزمان ويوم الكسر واجب على الكفاية ولو تبرع احد سقط ولو كان الاكبر
انثى لم يجب عليها ويتصدق عن كل يوم بمد من تركته ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي شهرا وتصدق من تركة الميت
عن الآخر وفيه في مباحث الارث يحبى الولد المحتسب الذكر المؤمن الاكبر غير السفيه بثياب بدن ابيه وخاتمه وسيفه ومصحفه ان
خلف الميت غيرها وعليه ما فاته الا من صلوة وصيام ولو كان الاكبر انثى حص اكبر الذكور وفي المنتهى ولو برأ من مرضه
زمانا يمكنه فيه من القضاء ولم يقض منه حتى مات قضى عنه ذهب اليه علماؤنا وقال الشافعي في القديم وابو ثور وقال الشافعي
في الجديد يطعم عنه عن كل يوم مدا الى ان قال لنا ان الصوم استقر في ذمته بالتمكن منه فلا يسقط بموته كالدين ويجب على
وليه القضاء بما وجب عليه من الصيام لما رواه الجمهور عن ابن عباس قال ركبت امرأة في البحر فنذرت ان الله ان نجاها ان
تصوم شهرا فانجاها الله تعالى فلم تصم حتى ماتت فجاءت قرابتها الى النبي صلى الله عليه وآله فذكرت ذلك له فقال عليه السلام صومي
وعن عائشة ان النبي صلى الله عليه وآله قال من مات وعليه صيام صام عنه وليه وعن ابن عباس قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وآله
فقال يا رسول الله ان امي ماتت وعليها صوم شهر أفأقضيه عنها قال لو كان على امك دين كنت قاضيه قال نعم قال
فدين الله احق ان يقضى وفي رواية جاءت امرأة الى ان قال والذي يقضي عن الميت هو اكبر ولده الذكور ما فاته من صيام
بمرض وغيره مما تمكن من قضائه ولم يقضه ذهب اليه الشيخ رحمه الله فان لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث قال الشيخ
رحمه الله يتصدق عنه بمد من ماله عن كل يوم واثبته معه قال المفيد رحمه الله ان لم يكن الا انثى قضت عنه و
الاقرب اختيار الشيخ رحمه الله لنا الاصل براءة الذمة من قضاء ما وجب على المكلف الى ان قال ولو لم يكن له ولي ذكر
قال الشيخ يتصدق عنه عن كل يوم بمد من ماله وهو السيد المرتضى واوجب ابن ادريس الا ان لم يكن مال صام عنه
وليه ثم قال والاقرب قول الشيخ وفيه ايضا لو كان له اولاد ذكور في سن واحد قال الشيخ رحمه الله قضوا بالحصص
او يقوم به البعض فيسقط عن الآخرين ولحسنات ابي جعفر بن بابويه رحمه الله وقال ابن ادريس لا يجب لتعليقها الا لفظ اكبر [illegible]
الوحدة وان النص على الاكبر فيتبع المساويين والبسيط صحيح وفيه ايضا قال الشيخ رحمه الله لو لم يكن له الا ولد ذكر وكان له اناث
سقط القضاء ووجب عليه الصدقة وان لم يكن له ولي تصدق عنه بما قاله الشيخ ويخرج عن اصل المال لانه حق
واجب على الميت فيخرج من الاصل كالدين وفيه ولو صام اجنبي عن الميت بعد قول الولي نفعه [illegible] من كون الوجوب
على الولي فلا يخرج عن العهدة بفعل المتبرع كالصلوة عنده وجاز من كون الحق على الميت فاسقط بفعل المتبرع عنه الوجوب
كالدين اما الواجد فهل يجزيه ام لا للشافعي وجهان وفيه ايضا وهل يجوز للولي ان يستأجر عنه من يصوم والاقرب في
كله عدم الاجزاء عملا بالاصل قال وقال الشيخ رحمه الله كل صوم واجب على المريض باحد الاسباب الموجبة كالعين والنذر
والعهد اذا مات وجب عليه مع الامكان القضاء ولو لم يقضه وجب على وليه القضاء عنه او الصدقة وعليه الخصوم
القضوم وفيه ايضا قال رحمه الله اذا وجب عليه صيام شهرين متتابعين تصدق عنه عن شهر ويقضي وليه شهرا آخر وهو
رواية الوشاء وقال ايضا لو وجب عليه صوم شهرين متتابعين فالحكم فيه ما ذكرناه وقال ابن ادريس يجب صيام الشهرين معا

على التعيين م

لو وجب على المخير كفارة افطار رمضان مثلا فالوجه فيه تخير الولي بين ان يصوم شهرين متتابعين او يتصدق من مال
الميت من اصلها او يعتق عنه من اصل المال لانه مخير فيجب تخير الولي لانه يقوم مقامه ... والصدقة من الميت
والتخيير يسقط في حق الميت فيخير القائم مقامه وفيه ايضا قال الشيخ رحمه الله حكم المراة حكم الرجل في ذلك فان ما يفوتها
من الحيض او سفر او مرض لا يجب على احد القضاء عنها ولا الصدقة الا اذا تمكنت من قضائه واهملته فانه يجب على وليها
القضاء او الصدقة على ما مر في الرجل سواء وانكر ابن ادريس ذلك والوجه ما قاله الشيخ رحمه الله وهو قول اكثر الجمهور وفي الكافي
لو برئ من مرضه زمانا يمكنه فيه من القضاء ولم يقض حتى مات فيقضى عنه متتابعا او متفرقا قال الشافعي في القديم وابو ثور ثم
قال الذي يقضي عن الميت هو اكبر اولاده الذكور ويقضي ما فاته من صيام بمرض اذا تمكن من قضائه ولم يقضه وان لم يكن
له ولد ذكر وكان له اناث تصدق عنه من ماله عن كل يوم بمدين قال الشيخ رحمه الله وقال المفيد ان لم يكن الا انثى قضت عنه
والوجه قول الشيخ لاصالة البراءة الثالث قال اذا عرفت هذا فلو لم يكن له ولي من الذكور قال الشيخ يتصدق عنه عن كل
يوم بمدين والافضل السيد المرتضى رحمه الله عكس فاوجب الصدقة اولا فان لم يكن له مال صام وليه ثم قال والمعتمد قول
الشيخ رحمه الله لان الواجب اصالة الصوم الفروع الاول لو لم يكن له الا ولد واحد ذكر وجب عليه القضاء لانه وليه
الثاني لو كان له اولاد ذكور في سن واحد قضوا بالحصص فان قام بالجميع بعضهم سقط عن الباقين الثالث لو لم يكن له ولد
وكان له اناث سقط القضاء ووجبت الصدقة وكذا لو لم يكن له ولي ولو كان له اولاد ذكور واناث وكان الاكبر انثى وجب
القضاء على اكبر الذكور الرابع لو تعدد الولي قضوا بالحصص فان انكسر العدد فاليوم المنكسر وجب عليهم على الكفاية كما لو كانوا
ثلثة في سن واحد وعليه اربعة الخامس يجوز [illegible] في الزمان فلو فاته يوم وله ولدان فقضيا معا يوما واحدا كفاهما
اليوم السادس لو صام اجنبي عن الميت بغير اذن الولي سقط الصوم عن الميت والولي معا وان صام باذن الولي فالاقرب الاجزاء
وللشافعي فيه وجهان وكذا يجوز للولي ان يستاجر عنه من يصوم السابع قال الشيخ رحمه الله كل صوم وجب على الرجل باحد
الاسباب الموجبة كالنذر والعهد ثم مات من وجب عليه مع امكان القضاء ولم يقضه وجب على وليه القضاء عنه او الصدقة
وكذا يجب عليه قضاء ما فاته من صلوة ثم قال الشيخ رحمه الله حكم المراة حكم الرجل في ان ما يفوتها من زمان الحيض او السفر
والمرض لا يجب على احد القضاء عنها ولا الصدقة الا اذا تمكنت من قضائه واهملته فانه يجب على وليها القضاء او الصدقة
على ما مر في الرجل سواء وهو قول اكثر العامة وانكر ابن ادريس ذلك وليس بشيء لما رواه ابو بصير في الصحيح عن الصادق ع قال
سالته عن امراة مرضت في شهر رمضان وماتت في شوال فاوصتني ان اقضي عنها قال هل برئت من مرضها قلت لا ماتت فيه قال لا
يقضى عنها فان الله لم يجعله عليها قلت فاني اشتهي ان اقضي عنها وقد اوصتني بذلك قال وكيف تقضي شيئا لم يجعله الله عليها
فان اشتهيت ان تصوم لنفسك فصم استفسره عليه السلام من حصول البرء اولا ولو لم يجب القضاء مع البرء لم يكن للسؤال
معنى لا يقال انه قد حصلت الوصية فجاز ان يكون الوجوب بسببها لانا نقول الوصية لا تقتضي الوجوب اما مع
عدم القبول فظاهر واما معه فلانه راجع الى الوعد انتهى عبارة التذكرة وفيه دلالة على عدم وجوب الوفاء بالوعد بل
انه من الامور المسلمة لكن لا يخفى ما فيه لان انتفائه عدم وجوب العمل بمقتضى الوصية ولو مع القبول عموما ولا
شبهة في ضعفه وفي الخبر لو استمر به المرض حتى مات فلا قضاء عنه والذي يقضي عن الميت اكبر اولاده الذكور سواء مات
بمرض او غيره مع ترك الميت القضاء وتمكنه ولو لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث قال الشيخ يتصدق عن كل يوم بمد من
والله اعلم وقال المفيد يقضي الاناث والاول اقوى وفيه ايضا ان كان الولي واحدا تعين عليه قضاء الجميع ولو كانوا جماعة

في سن واحد قضوا عنه بالحصص او يتطوع به البعض فيسقط عن الاخرين ولو اتحد اليوم او انكسر فالاقرب انه عليهم كفاية
كما لو لم يخلف غيره وفيه ايضا قد بينا وجوب الصدقة مع عدم الولي وتخرج من صلب المال ولو صام اجنبي عنه
بغير امره فالاقرب عدم الاجزاء ولو امره او استاجره فالاقرب الاجزاء نظر كل صوم واجب على المريض او غيره كالمنذور وغيره اذا
مات مع امكان القضاء ولم يقض وجب على الولي القضاء عنه والصدقة ولو وجب عليه صوم شهرين متتابعين
مات تصدق عن شهر من مال الميت والظاهر انه اما بمدين عن كل يوم او بمد وقضى وليه شهرا او للولي ان يصوم شهرين عنه
من غير صدقة سواء كان وجوبها على التعيين او على التخيير نعم في المخير للولي ان يصوم شهرين او يتصدق من صلب مال الميت
او يعتق من اصل المال وفيه ايضا قال الشيخ رحمه الله حكم المراة في ذلك حكم الرجل فما يفوتها في زمن الحيض والسفر او المرض لا يجب
قضاؤه ولا الصدقة عنه الا مع تمكنها من القضاء والاهمال فيجب على الولي القضاء والصدقة كما قلنا في الرجل خلافا لا
ابن ادريس وفيه في مباحث الارث يحبى اكبر اولاد الذكور من تركة ابيه بثياب جسده وخاتمه وسيفه ومصحفه بشرط انه
ان لا يكون الولد سفيها وان لا يكون فاسد الاعتقاد وان يخلف الميت شيئا سوى هذه فلو لم يخلف غيرها لم يحب
وعلى هذا الولد قضاء ما على ابيه من صلوة وصيام وفي القواعد ولو فاته صوم او بعضه لمرض او غيره فمات وتمكن
من قضائه ولم يقض حتى مات وجب على وليه وهو اكبر اولاده الذكور القضاء عنه سواء مات بمرض او سفر او غيرهما
ولو مات بالسفر ومات قبل التمكن من قضائه ففي رواية يجب على الولي قضاؤه ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها
القضاء سقط القضاء وقيل يتصدق عنه من اصل تركته عن كل يوم بمد وكذا لو لم يكن له ولي ولو كان له
وليان فما زاد تساووا في القضاء بالتقسيط وان اتحد الزمان وان كان في كفارة وجب التتابع فان تبرع بعضهم
من الباقين وان انكسر يوم فكالواجب على الكفاية فان صاماه وافطرا بعد الزوال دفعة او على التعاقب
احدهما ففي الكفارة وجوبا و[illegible] اشكال وفي القضاء عن المراة والعبد اشكال ولو كان عليه شهران متتابعان
صام الولي شهرا او تصدق عنه من مال الميت عن شهر وفيه في كتاب الارث ويحبى الولد الاكبر الذكور
من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما فات الاب من صلوة وصيام وفي التبصرة
يحبى الولد الاكبر بثياب بدن الميت وخاتمه وسيفه ومصحفه اذا لم يكن سفيها ولا فاسد الراي بشرط ان يخلف
الميت غير ذلك وعليه قضاء ما على الميت من صلوة وصيام وفي المختلف لو مات المريض وقد فاته الشهر او بعضه
بمرض فان برئ وفاته وتمكن من القضاء ولم يقضه وجب على وليه القضاء عنه ذهب اليه الشيخان
وابنا بابويه والسيد المرتضى وابن البراج وابن حمزة وابن ادريس وقال ابن ابي عقيل وقد روي عنهم عليهم السلام في بعض
الاحاديث ان من مات وعليه قضاء من شهر رمضان صام عنه اقرب الناس اليه من اوليائه كما يقضى عنه دينه
وكذلك من مات وعليه صلوة قد فاتته وزكوة قد لزمته وحج قد وجب عليه قد قضى عنه وليه بذلك كله جاء
بعض الاخبار بالتوقيع عن ال الرسول صلى الله عليه وآله على لسان عترته وشيعتهم وقد اغفل من قال من الشيعة
بهذا الخبر يعني قال نعم من الحكم علينا هذا من خالف ان الميت جاز ان يحج عنه ولا يجوز ان يصام عنه ويصلى
ردا على رسول الله صلى الله عليه وآله وخلافا لامره وقد جاء الخبر في قضاء الصوم والصلوة على الميت كما جاء في قضاء الحج
فلو كان احدهما اولى بالقضاء عنه من الاخر لولا التحكم في دين الله والخروج عما سنه رسول الله صلى الله عليه وآله
وقد روي انه من مات وعليه صوم من رمضان تصدق عنه عن كل يوم بمد من طعام وبهذا تواترت الاخبار

عنهم عليهم السلام والقول الاول له طرح لانه مساو للعقد الاول لنا انها عبادة فات بعد وجوبها فوجب قضاؤها عنه
كالحج ولانه دين الله تعالى فيدخل تحت قوله عليه السلام للخثعمية وقد سألته عن قضاء الحج ارايت لو كان على ابيك دين اكنت
تقضيه قالت نعم قال فدين الله احق ان يقضى والعموم قوله نعم معدود من ارادة العموم انص في الاثر على المباشرة للقضاء والعموم
في الايضاح الذي يقضي عن الميت هو الولد الذكر المكلف عند موته فلو كلف بعد موته فلو لم يخلف الا ... لم يجب عليه القضاء فان تعدد الذكور
بالوصف الذكورية وجب على الاكبر وان كانوا ذكورا واناثا فالذكر الاكبر ولو كان اصغر من الانثى واما البحث هنا فيما اذا لم يكن له
ولد ذكر مكلف وله انثى مكلفة سواء كان هناك ذكر غير مكلف او لم يكن ولعل ثانيه اقوال ثلثة الاول لا قضاء لاصالة
البراءة واصل عدم تكليف مكلف بقضاء ما وجب على غيره والقول له تعالى ليس للانسان الا ما سعى خص بالنص على الذكر فيبقى
الباقي على الاصل ورواية حماد بن عثمان عمن ذكره الى ان قال ... وهذه ضعيفة السند مرسلة لكن الاثر والاصل يعضدانها
الثاني انه يجب عليها القضاء وهو قول المفيد وابني بابويه لانها ولية يجب عليها القضاء اما الاول فلان الولد هو الوارث
واما الثاني فلقول ابي عبد الله عليه السلام فان مرض فلم يصم شهر رمضان ثم صح بعد ذلك فلم يقضه ثم مرض ومات فعلى وليه
ان يقضي عنه الحديث والنفي الكل على عمومه والجواب المنع من الاول وقد دلت الروايات الصحيحة على تفسير الولي انه اكبر الاولاد
الذكور الثالث ليس عليها قضاء وانما يجب التصدق عن كل يوم بمد وهو قول الشيخ في المبسوط وابن حمزة وابن ادريس لما
رواه ابو مريم عن الصادق عليه السلام في حديث فلم يزل مريضا حتى يموت فليس عليه شيء وان صح ثم مرض حتى يموت وكان له مال تصدق
عنه الحديث وقد ظهر ان عوض الصوم الفداء وهو مورد الاصح الاول وفيه ايضا بعد ان عنون فان الكفر يوم الى قوله الكل
ففي الكفارة وجوبا وعدلا اشكال ما هذا عينه اقول اذا كان تعليان واكثر عليهما يوم لو وجب قضاء خمسة ايام فصام كل واحد
يوما من بين الخامس او كان خمسة اولياء وجب عليه ستة ايام فالكلام هنا في موضعين الاول الكيفية ووجوب ذلك اليوم
عليهما ولا شك في سقوطه عن كل واحد بفعل الاخر فهل عدم فعل كل واحد شرط في وجوبه على الاخر فيكون من قبيل الواجب المشروط
وجوبه او من قبيل الواجب على الكفاية فلذلك قال الواجب على الكفاية ولم يجزم بكونه واجبا على الكفاية والتمييز بين الباحث المهمة هنا والاقوى
انه واجب على الكفاية عليهما الثاني في الكفارة لو حصل افطار في هذا اليوم بعد الزوال فنقول الصائم اما احدهما او الثاني اما ان يفطر احدهما او
والثاني اما ان يكون افطارهما دفعة او على التعاقب فالمسائل اربع الاولى ان يصوم احدهما ويفطر فالاقوى وجوب الكفارة لانه افطار قضاء عن
واجب الفطر فيه بعد الزوال وكلما كان كذلك وجب الكفارة والمقدمتان ظاهرتان ويحتمل العدم لانه لم يتعين عليه والكفارة يجب فيما وجب
على الاعيان وهذا انما يجب فيما على الكفاية والجواب المنع لانه فلا يلزم من الحصر احدهما الكفارة المقتضاة الاول بها لان الوجوب على الكفاية
معرض للسقوط وعدم الاثم بالترك وهو ضعيف والحق الاول لعموم النص على من افطر في قضاء رمضان خصوصا على القول بان الواجب على الكفاية
تعين بالشروع ابتداء الثاني لو صاما معا وافطر احدهما منهما خاصة فهذا مبني على مسألة اصولية هي ان الواجب على الكفاية يجب على الكل ثم
يسقط بقيام بعض او يجب من المكلفين بدون الاخر فعلى الاول يكون الوجوب على الكل لا يسقط عن احدهما الا بقيام الاخر فيحتمل وجوب الكفارة
لانه افطار من الوجوب لو انطاب ثم خاصة لوجود التكليف هنا حال الافطار بخلاف الخاص على ما اخترناه والحق عدم الوجوب لانه قد وقع قضاء
ذلك اليوم في ذلك الزمان والواقع النظر كالوجه هو الثالث ان يفطرا معا فالاشكال هنا في موضعين احدهما في ايجاد الاصل الافطار
الكفارة فنقول يحتمل العدم لانه الذكور الصومين لو صح قضاء عن ذلك اليوم واحدهما وترجيح بلا مرجح ولعدمها الاصل لانه لا يوجب الكفارة
فيه لانها انما يعلقا بتعين الصوم فهذا شرط في قضاء رمضان بعد الزوال والتعين يحتمل الوجوب لانه افطار في قضاء رمضان بعد الزوال
تحت العموم والموضع الثاني على تقدير وجوب الكفارة والاشكال في محلها يحتمل الوجوب عليهما بمعنى انه على كل واحد كفارة لوجود

قضاء الشهر وهو مسند الحلبي رواية في سندها ضعف فوجوب قضاء الشهر الوثوقي وفق القول به انما الصحيح عن الشهر الاول والقضاء
الثاني لانه مدلول الرواية ولا فرق في الشهرين بين كونهما او الحسين معينا كالمنذور به متحت الكفارة رمضان ولا يتعدى الحكم عن الشهر
وقوع جامع المقول وعمل به وفي اللمعة وصاحب الاورث يحي الولد الاكبر من تركة ابيه ثيابه وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما
فات من صلوة وصيام في اللمعة وشرحه في كتاب الصلوة ويجب على الولي وهو الولد الذكر الاكبر وقيل كل وارث مع تعدده قضاء ما فات
الاب من الصلوة في مرضه الذي مات فيه وقيل ما فاته مطلقا وهو احوط وفي الدروس قطع بقضاء مطلق ما فاته وفي الذكرى نقل
عن المحقق رحمه الله وجوب قضاء ما فاته لعذر كالمرض والسفر والحيض لا ما تركه عمدا مع قدرته عليه ونفى عنه البأس ونقل عن شيخه
عميد الدين رحمه الله نصرته قضاء الميت في المسئلة ثلث اقوال والروايات تدل باطلاقها على الوسط والموافق للاصول ما اختاره ايضا وقوله
على غير الوجه الشرعي شرعا لكن يجب احد الشرط ولا حرمة في الحيض ويجب للاب عن الام ونحوها من الاقارب فلا يجب القضاء عنهم على الوارث في
المشهور والروايات مختلفة ففي بعضها ذكر الرجل وفي بعض الميت ويمكن حمل المطلق على المقيد خصوصا في الحكم المخالف للاصل وفي الذكرى
الذكر فعن المحقق وجوب القضاء عن المراة ونفى عنه البأس اخذا بظاهر الروايات وحملا للفظ الرجل على التمثيل ولا فرق على القولين
بين الحر والعبد على الاقوى وهل يشترط كمال الولي عند موته قولان واستقرب في الذكرى اشتراطه لرفع القلم عن الصبي والمجنون
اصالة البراءة بعد ذلك ووجه الوجوب بعد بلوغه اطلاق النصوص وكونه في مقابلة الحبوة ولا يشترط خلو ذمته من صلوة واجبة
ايضا والمسئلة ان تساويا هل يجب تقديم ما سبق سببه وجهان اختار في الذكرى عدم الترتيب وهل له استيجار غيره بعد الالتزام
المطلوب القضاء وهو مما يقبل النيابة بعد الموت ومن تعلقها بالحي واستنابته ممتنعة واختار في الذكرى المنع وفي صوم الدروس
الجواز وعليه يتفرع تبرع غيره به والاقرب اختصاص الحكم بالولي فلا يتحملها وليه وان تحمل ما فاته عن نفسه وفي جامع المقاصد
بعد ان عنونه هو اكبر اولاده ما هذا لفظه هل يشترط بلوغه حين وفاته فلا يجب لو كان غير بالغ الظاهر نعم وفيه انه بعد ان نقل
كان صاما او لو افطر بعد الزوال دفعة او على التعاقب او احدهما ففي الكفارة وجوبا ومحلا اشكال ما هذا عينه والاحوط وجوب
الكفارة على من افطر بعد دا او انحد دفعة او على التعاقب لان ما وجب من باب المقدمة واجب قطعا انه يندرج في قضاء رمضان
افطار الاصل لا ينافي النقود باعتبار المقدمة الا ان يقال اذا احدهما لا يعد قضاء رمضان فان صح ذلك اتجه عدم الوجوب
للجهل بمحله وفي الثالث الاول اتجه لانه على المقال لو صام الصبي عن الميت بغير اذن الولي او باذنه ففي الاجزاء نظر ينشأ من كون الوجوب
على الولي فلا يسقط بفعل الغير ومن اصل الوجوب على الميت فيسقط به وعدم الاجزاء اقوى والى ذهب في المنتهى وفيه ايضا
بعد عنوان وفي القضاء عن المراة والعبد اشكال لا قضاء عن المراة والاحوط في العبد القضاء وفيه ايضا بعد عنوان وتصدق
من مال الميت عن شهر الظاهر عن كل يوم بمد في تعليقاته على الشرائع في شرح الولي هو اكبر اولاده الذكور ما هذا عينه الا
بالاكبر من الحي ثم ذكر اكبر منه فلو لم يخلف الميت الا الذكر والحر اتعلق به الوجوب ولو خلف ذكورا في سن واحد تعلق الوجوب بهم
جميعا على الاصح واليه الاشارة بقوله ولو كان له وليان او اولياء متساوون في السن تساووا في القضاء على تردد منشأه التردد
الاكبر في صورة الفرض لاستوائهم في السن ومن صدقه على الجميع فان كل واحد لو انفرد تعلق به الوجوب فلا يسقط ذلك بانضمام
غيره اليه وهو الاقوى ولو كان الاكبر غير بالغ تعلق به الوجوب اذا بلغ وفيهما في شرح وهل يقضي عن المراة ما فاتها فيه تردد
المراد انه هل يجب على ولي المراة قضاء ما فاتها من الصوم اذا تمكنت من قضائه كالرجل ومنشأ التردد من استواء الذكور والاناث
وفي الاحكام غالبا وما يلوح من رواية ابي بصير وغيرها ومن انتفاء النص الصريح واصالة البراءة فلا يجب وهو الاصح وفي شرح قوله فاذا
لم يكن له ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل يتصدق عنه من كل يوم بمد من تركته ما هذا لفظه لو لم يكن للميت الا انثى لم

القضاء عليها ولو كان له ذكور واناث وكان الاكبر انثى فتعلق القضاء بالولد الذكور وهذه الصورة مندرجة في العبارة فلا بد
من استثنائها والقول بوجوب الصدقة عن كل يوم بمد من طعام من التركة مع فقد الولي قول الشيخ وجماعة وهو احوط وفي شرح
قوله ولو كان عليه شهران صام الولي شهرا او يتصدق من مال الميت عن شهر بالمد كل امر اى لو وجب على الميت شهران متتابعان
سواء كانا على التعيين او التخيير لكونهما في كفارة مخيرة فالولي فان شاء صامهما وان شاء صام شهرا او تصدق عن الشهر الثاني
من تركة الميت عن كل يوم بمد من طعام على الاصح وقيل يتعين صوم الواجبين ولا ريب انه احوط ووقع فيه على الارشاد ولو لم يكن
الاكبر الا ما تعلق به وجوب القضاء عند البلوغ ومنها في شرح قضوا بالتقسيط وان اتحد الزمان اى وان اتحد زمان قضائهم
لعدم وجوب الترتيب في الصوم بخلاف الصلوة فلا تقضيهما الوليان بالتوزيع في زمان واحد وفي شرح ويوم الكسر واجب على
الكفاية اى اليوم الذي يجب بعد التوزيع ولا يمكن التوزيع في المجموع الا بكسر كالخامس والاولياء اثنان او العاشر وهم ثلثة واجب على
الكفاية بالنسبة الى الاولياء بمعنى ان الجميع مخاطبون بفعله ويسقط الخطاب بفعل البعض ولا ريب ان وجوبه عيني لكن يسقط بفعل
الاولياء حصل له ما الحقه بالواجب على الكفاية وفي شرح ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها او تصدق عن كل يوم بمد من تركته
لو لم يكن الا انثى فلا قضاء ولو كان له ذكور واناث وكان الاكبر انثى تعلق وجوب القضاء بالولد الاكبر وهذه الصورة مندرجة
في العبارة فلا بد من استثنائها والقول بوجوب الصدقة عن كل يوم بمد من طعام من التركة مع فقد الولي قول الشيخ وجماعة وهو
احوط وفي شرح قوله ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي شهرا او تصدق عن تركة الميت عن شهر ما هذا عليه [illegible]
على الميت شهران متتابعان سواء كانا على التعيين او التخيير لكونهما من كفارة مخيرة تخير الولي فان شاء صامهما وان شاء صام
شهرا او تصدق عن شهر من تركة الميت عن كل يوم بمد على الاصح وقيل يتعين صوم الواجبين على التعيين وفي المسالك بعد ان
عنون العبارة السابقة ولا يقضي الولي الا ما تمكن من قضائه الا ما يفوت بالسفر فانه يقضى ولو مات مسافرا على
رواية منصور بن حازم عن ابي عبد الله عم في الرجل يسافر في شهر رمضان فيموت قال يقضى عنه وان امرأة حاضت في شهر رمضان
فماتت لم يقض عنها وكذا المريض قبل البرء في وجوب القضاء على المسافر خاصة تمكن المسافر من الاداء وهو ابلغ من التمكن من القضاء
بخلاف المريض والحائض فيشكل الفرق في السفر الواجب ومن ثم ذهب جماعة من الاصحاب الى اعتبار التمكن من القضاء في وجوب
القضاء عنه كغيره ولو بالاقامة في اثناء السفر وهو الاقوى والرواية مع عدم صحة سندها يمكن حملها على الاستحباب او على
الوجوب لكون السفر معصية وان بعد فيه بعد ان تعنون والولي هو اكبر اولاده الذكور ما هذا كلامه هذا هو المشهور بين
المتأخرين والمراد بالاكبر من ليس هناك ذكر اكبر منه فلو لم يخلف الميت الا ذكرا تعلق به الوجوب وهل يشترط
بخلف بلوغه حين موت ابيه فلو كان صغيرا لم يجب عليه حتى ان بلغ ام لا الوجوب ببلوغه فيشتغل ح قولان ولا يعتبر الاكبر
بالسن عند الاشتراك في البلوغ وعدمه اما لو اشتبهت اكبرهما بالسن والا يحكم بالبلوغ بالانبات او الاحتلام ففي تقديم ايهما نظر
اقربه تقديم البالغ ولو لم يكن هناك ولي بالوصف المذكور لم يجب القضاء على باقي الورثة وان كانوا اولادا اناثا في وجوب
ما خالف الاصل على موضع الوفاق ولانه في مقابلة الحبوة وذهب جماعة من القدماء والمتأخرين الشهيد في الدروس وبعض المتأخرين
الى وجوب القضاء عند عدم الولد الذكور على اكبر وارث حتى المعتق وضامن الجريرة والزوج والزوجة ويقدم الاكبر فالاكبر من الذكور
ثم الاناث كذلك وهو احوط وفي شرح العبارة السابقة ولو كان له وليان او اولياء متساوون في السن فسواء وان القضاء فيه
تردد منشأ التردد من انتفاء الاكبر في صورة الفرض لاستوائهم في السن ومن صدق على الجميع ان كل واحد او الفرد تعلق
بها الوجوب فلا يسقط وذلك بانتظام معنى ماليه وهو الاقوى فحيث التقسيط عليهم القضاء بالسوية فان الكسرية شيء وجب عليهم



كفاية وبعض [illegible] بعدم قيام احدهم به ولو كان القائم من قضاء شهر رمضان اثنان معا وافطرا فيه بعد الزوال فهل يجب الكفارة
عليهما او وجوب واحدة بالسوية او كونها فرض كفاية ككل اصل او وجه اوجهها عدم الكفارة ولو افطر احدهما فلا شيء عليه اذ الحق
الاخر والا اثم ولو تبرع احدهما بالجميع واستاجر لذلك او احدهما الاخر فالاقرب الجواز وفي شرح قوله ولو تبرع بالقضاء بعض سقط ما عداه
لفظه فيكون ان يتبرع بعض الاولياء المتساوين في السن على الوجوب عليهم جميعا او يتبرع اجنبي عن الولي مطلقا لم
ووجه السقوط حصول المقتضي وهو براءة ذمة الميت من الصوم ويحتمل عدم الاجزاء لان المكلف به هو الولي فلا يجزي فعل غيره
بظاهر الاية ولو صام الاجنبي باذن الولي او احد الوليين باذن الاخر فاولى بالجواز وفي شرح قوله وهل يقضى عن المرأة ما فاتها فيه
تردد منشأ هذا فيه مشاركة من اشتراك الذكور والاناث في الاحكام غالبا وظاهر رواية ابي بصير وعن اهل البيت عليهم السلام
الصريح والاولى والاظهر الان الوجوب حيث لم يجب على الوارث القضاء لو اخل به الميت وجب انفاذ وصيته وقضائه منه ولم يوص
به فالمشهور عدم الوجوب خلافا لابي الصلاح حيث جعله كالحج وفي شرح قوله اذا لم يكن له ولد وكان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل
يتصدق عنه عن كل يوم بمد من تركته ما هذا كلامه هذا مبني على اختصاص الولي بالولد الذكر ح ووجه سقوط القضاء ح اصالة عدم
الوجوب واما الصدقة فاوجبها الشيخ رحمه الله وجماعة كما ذكر وتوقف فيها المص وجعلها قولا لعدم النص الصريح فيها على هذا الوجه فان
الموجود في ذلك رواية ابي مريم الانصاري وهو متضمنه لتقديم الصدقة على قضاء الولي وعمل بها المرتضى والجماعة لا يقولون
بتعينها واعلم انه متى كان الاكبر انثى وكان الذكر دونها في السن فالقضاء متعلق به مع بلوغه قطعا ومع عدم بلوغه كما
مر وانما يسقط القضاء مع كون الاكبر انثى اذا لم يكن له الا اناث او لم يكن له غيرها مطلقا بان المراد به انه
ليس هناك اكبر وهذه الصور كلها داخلة في عبارة المص ومقتضية لسقوط القضاء في الجميع فكان عليه ان يستثني
الاولين او الاول اللهم الا ان يذهب المص الى ان المراد بالولي هو الاكبر ان كان ذكرا والا فكما يظهر من كلام بعضهم فلا يجب
على تقدير كون الاكبر انثى عليها ولا على الذكر الصغير وان كان بالغا ثم لم يظهر الى الان الى هذا الاجود الا ما المقام الثاني في
ذكر النصوص الواردة في المقام فنقول منها الصحيح المروي عن ابن ابي عمير عن حفص بن البختري عن ابي عبد الله عم في الرجل يموت
وعليه صلوة او صيام قال يقضي عنه اولى الناس بميراثه قلت فان كان اولى الناس امرأة فقال لا الا الرجال ومنها المعتبر المروي في الكافي
[illegible] عن حماد بن عثمان عمن ذكره عن ابي عبد الله عم قال سألته عن الرجل يموت وعليه دين من شهر رمضان من يقضي عنه قال اولى
الناس به قلت فان كان اولى الناس به امرأة قال لا الا الرجال ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن محمد بن يحيى عن محمد [illegible]
منه محمد بن الحسن الصفار قال كتب الى الاخير عم والمراد به مولانا الحسن العسكري عم ووقع التوقيع بما في الفقيه كما سيعلم
هل يكون المراد ان محمد بن الحسن الصفار قال كتب الى مولانا الامام ابي محمد الحسن العسكري عم رجل مات وعليه قضاء من شهر رمضان
عشرة ايام وله وليان هل يجوز لهما ان يقضيا عنه جميعا خمسة ايام احد الوليين وخمسة ايام الاخر فوقع عم يقضي عنه اكبر وليه
عشرة ايام ولاء ان شاء الله تعالى وفي الفقيه باسناده الصحيح عن محمد بن الحسن الصفار وطريقه اليه صحيح هكذا وكتب محمد بن
الحسن الصفار رضي الله عنه الى ابي محمد الحسن بن علي عم في رجل مات الى اخر ما في الكافي ثم قال رحمه الله وهذا التوقيع عندي
في جملة توقيعاته الى محمد بن الحسن الصفار بخطه عم [illegible] في مواضع من الفقيه منها ما قد عقبه ومنها ما في اول باب
غسل الميت من طهارته قال وكتب محمد بن الحسن الصفار الى ابي محمد الحسن بن علي عم كم حد الماء الذي يغسل به الميت كما
وان الجنب يغتسل بستة ارطال من ماء والحائض بتسعة ارطال فهل للميت حد من الماء الذي يغسل به فوقع عم حد غسل الميت
يغسل حتى يطهر ان شاء الله تعالى وهذا التوقيع في جملة توقيعاته عندي بخطه عم في صحيفة ومنها ما ذكر في باب الوطي [illegible]

فيفرد كل واحد منهما بنصف التركة من كتاب الوصايا من الفقيه قال كتب محمد بن الحسن الصفار الى ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام رجل
اوصى الى رجلين ايجوز لاحدهما ان يتفرد بنصف التركة والاخر بالنصف فوقع عم لا ينبغي لهما ان يخالفا الميت ويعملان على حسب ما امرهما
ان شاء الله تعالى وهذا التوقيع عندي بخطه عم ومنها الصحيح المروي في الكافي ايضا عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام قال
سئلته عن رجل ادركه رمضان وهو مريض فتوفي قبل ان يبرأ قال ليس عليه شيء ولكن يقضى عن الذي يبرأ ثم يموت قبل ان يقضي ومنها
المعتبر المروي فيه ايضا عن ابان بن عثمان عن ابي مريم الانصاري عن ابي عبد الله عم قال اذا صام الرجل شيئا من شهر رمضان
ثم لم يزل مريضا حتى مات فليس عليه شيء وان صح ثم مرض ثم مات وكان له مال تصدق عنه مكان كل يوم بمد وان لم يكن له مال
صام عنه وليه ورواه في الفقيه باسناده الى ابان بن عثمان وطريقه اليه صحيح فسند الفقيه اقوى مما في الكافي ومنها ما
رواه في الفقيه مرسلا عن مولينا الصادق عم انه قال اذا مات الرجل وعليه صوم شهر رمضان فليقض عنه من شاء من اهله
ومنها الصحيح المروي في الكافي والفقيه عن ابي حمزة عن ابي جعفر عم قال سئلته عن امرأة مرضت في شهر رمضان او طمثت او
سافرت فماتت قبل ان يخرج شهر رمضان هل يقضى عنها قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومنها الصحيح المروي
في التهذيب عن ابي مريم عن ابي عبد الله عم قال اذا مرض الرجل رمضان فلم يزل مريضا حتى يموت فليس عليه شيء وان صح
ثم مرض حتى يموت وكان له مال تصدق عنه وان لم يكن له مال تصدق عنه وليه ومنها الموثق المروي فيه ايضا
عن علي بن الحسن بن فضال عن محمد واحمد ابني الحسن عن ابيهما عن عبد الله بن بكير عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عم في الرجل يموت
في شهر رمضان قال ليس على وليه ان يقضي عنه الصيام فان مرض فلم يصم شهر رمضان فلم يزل مريضا حتى مضى رمضان
وهو مريض ثم مات في مرضه ذلك فليس على وليه ان يقضي عنه الصيام فان مرض فلم يصم شهر رمضان ثم صح بعد ذلك
فلم يقضه ثم مرض فمات فعلى وليه ان يقضي عنه لانه قد صح فلم يقض ووجب عليه اعلم ان قوله في صدر السند الحسن بن فضال ابنه
الى الحسن او الحسين والده فلعل المناسب الحسن بن علي بن فضال لكن نسبة الحسن هذا الى جده في الاسانيد غير معروف والظ ان محمدا
فيه مجهولان فان الحسن بن علي بن فضال ابناء منهم علي ومنهم محمد ومنهم احمد فان الكشي حكى عن محمد بن مسعود انه قال العبد الله بن بكير
وجماعة من الفطحية هم فقهاء اصحابنا ثم ذكر منهم علي واحمد ومحمد بنو الحسن بن علي بن فضال فلعل هذا يكون المراد ان عليا احمد بن الحسن بن
فضال روى عن اخويه محمد واحمد هذا وراوي عن ابيهما الحسن بن علي بن فضال وصحيح منهم عبد الله بن بكير وهما من اصحاب الاجماع
فلا يضر الارسال ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن ابي بصير عن ابي عبد الله عم قال سئلته عن امرأة مرضت في شهر رمضان
وماتت في شوال فاوصتني ان اقضي عنها قال هل برئت من مرضها قلت لا ماتت فيه قال لا تقض عنها فان الله لم يجعله عليها
قلت فاني اشتهي ان اقضي عنها وقد اوصتني بذلك قال فكيف تقضي شيئا لم يجعله الله عليها فان اشتهيت ان تصوم لنفسك
فصم ومنها ما رواه فيه ايضا عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله في الرجل يسافر في شهر رمضان فيموت قال يقضى
عنه وان امرأة حاضت في شهر رمضان فماتت لم يقض عنها والمريض في رمضان لم يبرأ حتى مات لا يقضى عنه ومنها
الموثق المروي فيه ايضا عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عم في امرأة مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت
قبل ان يخرج رمضان هل يقضى عنها فقال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومنها الموثق كالصحيح المروي فيه ايضا
عن ابي بصير قال سئلت عن ابا عبد الله عم عن رجل سافر في رمضان فادركه الموت قبل ان يقضيه قال يقضيه افضل
اهل بيته ومنها المعتبر المروي في الكافي عن الحسين بن علي الوشاء عن ابي الحسن الرضا عم قال سمعته يقول اذا مات رجل و
عليه صيام شهرين متتابعين من علة فعليه ان يتصدق عن الشهر الاول ويقضي الشهر الثاني هذه هي النصوص المتعلقة

بالمسئلة الاولى ورايت في هذا المقام وسنقف على غيرها ما سنقف عليه في بعض المباحث الاتية باعانة الله سبحانه والمقام
الثالث في تخصيص الجواب في الفروض المفروضة في السؤال المذكور پس ميگوئيم كه تنقيح مقام در تخصيص جواب مقتضى ايراد كلام است
ان چند مطلب اول آنست كه هر گاه والد كسى متوفى شود و در ذمه او نماز يا روزه بوده باشد آيا واجب است بر فرزند او اتيان ان
نماز يا روزه يا نه جواب اگرچه توهم ميشود از ظاهر بسيارى از عبارات فقها در كتاب صوم عدم وجوب تدارك نماز بكرد در ذمه والد
بوده باشد نظر باينكه حكم بوجوب در روزه اند نسبت بصوم كرده و بعضى توهم كرده اند كه حكم است نسبت بصوم و عدم لزوم آن
نسبت بصلوة مثل عبارت مقنعه و نهايه و انتصار و المختصر و جمل العقود و كافى ابى الصلاح و غيرهما قال في المقنعه اذا مات
رجل و عليه صيام فعلى وليه ان يقضي عنه الى اخر عبارته السابقه و في الكافي من مات و عليه شيء من ضروب الصوم لم يجزه
مع تعين نيته عليه ولو فرطه فيه فعلى وليه القضاء عنه لكن حكم بنيت بلكه لزوم تدارك هر دو روزه و نماز
در صلوة نيز ثابت است و كلام بسيارى از فقها اگرچه موهم اختصاص است بصوم در كتاب صوم لكن تصريح بحكم
در روزه اند در صوم و صلوة در مباحث ميراث در مقام بيان مسئله حبوه فلاحظ العبارات السابقة من المقنعه و
النهاية والوسيلة والمهذب لابن البراج و غير هم من العبارات السابقة اگرچه بسيارى از فقها در كتاب صوم و لكن
لكن مرحوم شيخ در كتاب مبسوط و ابن ادريس در سرائر و ابن زهره و صاحب جامع و شيخ شهيد در دروس بيان و ذكر
و صاحب موجز در حوزه و غير هم در مباحث صلوة نيز تصريح باين حكم نموده اند قال في المبسوط من فاته صلوة في مرض
لا يزيل عقله لزمه قضاؤها فان لم يقضها و مات وجب على وليه القضاء عنه وان شئت فلاحظ غير جملة العبارات السابقة
والمستند في ذلك مضافا الى الاجماع على ما في الغنيه الصحيح السابق عن حفص بن البختري عن ابي عبد الله عم في الرجل يموت وعليه صلوة
او صيام قال يقضي عنه اولى الناس بميراثه والتصريح في السؤال بالصلوة الثابتة في ذمة الميت وجوابه عم بانه يقضي عنه اولى
الناس بعنوان الاطلاق دليل على ثبوت الحكم في الصلوة ايضا كما هو الظ و ابن نحل امانت لكن كلام ميكند در اين مقام
اين مقام هست اين است كه ايا حكم مذكور ثابت است نسبت بهر نمازى كه در ذمه والد بوده باشد خواه عمدا ترك كرده باشد
يا سهوا يا ترك كرده باشد لكن مشخص شود كه نماز ما فى الذمه محكوم به بطلان بوده است يا بجهة ترك تقليد مجتهد حي يا تمكن از ان
يا بجهة ترك بعضى از امور معتبره در نماز خواه نماز خود والد بوده باشد يا از نحو مثل اينكه نمازى بطريق اجاره در ذمه او
بوده باشد يا عدم اتيان بان فوت شده باشد يا اينكه نمازى از حال بى او فوت شده باشد و بر والد مطلقا تمكن داشته باشد او نه
لازم بود كه اتيان نموده باشد قبل از اتيان بان فوت شده باشد خواه بعد از انقضاى زمانى بوده باشد كه متمكن از اتيان
بان نماز بوده باشد و اتيان بان ننموده باشد يا قبل از ان مدلول عليه كلام ابن ادريس عدم ثبوت وجوب است و لكن
قضاء صلوتى كه از والد فوت شده باشد در مرض موت پس نمازى كه از والد فوت شده باشد در غير مرض موت قضاى آن بر ولد
واجب خواهد بود خواه در حال مرض غير مرض موت فوت شده باشد يا در حال صحت خواه متعمدا فوت شده باشد يا ساهيا
قال في السرائر بعد ان حكم بوجوب قضاء الصوم على الولد ما هذا لفظه وكذا الصلوة يفوته من صلوة مرضه التي توفي فيها
فانه يجب على الولد الاكبر قضاء ذلك عنه فاما ما فاته من الصلوة في زمانه كله سواء كان صحيحا او مريضا لا يجب على الولد
القضاء عنه الى اخر عبارته السابقة ووافقه سبطه يحيى بن سعيد في الجامع قال يقضي الابن ما فات اباه من صلوة
مرضه لكن فوت صلوة در مرض در كلام صاحب جامع اعم است از مرض موت و غيره پس كلام صاحب جامع اگرچه اختصاص
دارد بصلوة فائت در حال مرض لكن مرض شامل غير مرض موت هست و الظ من الغنيه و الشرايع و الطبقه و المختصر و الذكرى

وغيرهما ثبوت الحكم بعنوان العموم قال في الغنية من مات وعليه صلوة وجب على وليه قضاؤها الى اخر عبارته السالفة
وقوله وعليه الصلوة شامل لجميع الفروض المذكورة وفي الشرائع فما يجب على الولي الاكبر من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه
ومصحفه وعليه ان يقضي ما عليه من صلوة وصيام وفي اللمعة يحبى الاكبر بثياب البدن والخاتم والسيف والمصحف وعليه
قضاء ما عليه من صيام وفي التحرير وعلى هذا الولد قضاء ما على ابيه من صلوة وصيام وفي التبصرة وعليه قضاء ما على الميت من
صلوة وصيام واوجب جماعة على الولي قضاء ما فات من الوالد من صيام او صلوة فالمناط عندهم في وجوب القضاء
على الولي صدق فوت الصلوة والصوم من الوالد وهو المدلول عليه بما في النهاية والوسيلة والمهذب لابن البراج والارشاد
والتذكرة والقواعد وغيرها والفرق بينه وبين القولين المذكورين هو انه اعم من الاول واخص من الثاني اما الاعمية فغير مفتقر
الى البيان واما الاخصية فلظهور عدم شمول ظاهر الفوت لما اوجب على الوالد قضائه باعتبار الجهد وكذا الحال لما وجب عليه
باعتبار الاجارة ونحوه فظهور شمول الثاني لهما والمختار هو القول الثاني لقوله ع في صحيح حفص بن البختري يقضي عنه
اولى الناس بميراثه في جواب كلام السائل في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام الشامل لجميع الصور المفروضة من غير استفصال
بين محتملات السؤال وقد قرر في محله ان ترك الاستفصال في مقام السؤال مع قيام الاحتمال يفيد شمول الحكم في جميع
السؤال ولم اعثر في النصوص ما اشتمل على لفظ الصلوة غير هذا الحديث والحديث الذي رواه ابن طاوس عن عبد الله بن سنان
ولعل المستند في الاول هو ان الاصل براءة الاخف ذمة الولد الا اذا ثبت خلافه والقدر الثابت هو قضاء الصلوة الفائتة
منه في مرض موت الوالد لاطباق القائلين عليه واما غيره فلا وجوابه هو ان ذلك انما يحسن عند عدم ملاحظة الصحيح المذكور واما
معها فلا كما لا يخفى لكن ابن ادريس يشي على اصله من عدم حجية خبر الواحد فهو مواخذ باصله لا بقوله ويمكن التفرقة
بينه وبين صاحب الجامع هو ان كلامه يفيد وجوب القضاء على الابن للصلوة التي فات من الوالد في مرضه سواء كان
مرض موته ام لا كما هو الدليل عليه بكلام المبسوط في الاختصاص بالاول فعلى هذا يكون في المسئلة اقوال اربعة والمستند
في الثالث هو ان المتبادر من قوله وعليه صلوة هو ما فات منه فلا يشمل ما كان عليه بالاجارة وغيرها بل شموله
لما تعلق به متعذر فيه كلام والجواب عنه منع التبادر سيما بعد الالتفات الى العموم المستند الى ترك الاستفصال **معضل**

ثانيه در بيان اين است كه آيا حكم مذكور كه عبارت از وجوب قضاى صلوة فائته بوده باشد مختص است بولد يا ثابت
نسبت بكل اقارب ميكويم تشكيكي در ثبوت در حق ولد نيست كلاميكه هست نسبت بغير ولد است تحقيق اين مطلب محتاج
است به بسط كلام پس ميكويم مسئله متصور ميشود بچند صورت **اول** آنست كه كسى فوت شده فرزندى بجهة او
نيست لكن والد دارد خواه والد مع والده بوده باشد يا منفرد بهر جهة ممكن است كه والد تنها وارث شده باشد و والده محجوب
اول كه ميت متوفى اولى است و وارث او والد است خواه مجتمع بوده باشد با والده يا منفرد بوده باشد در اين صورت
مقتضاى حديث صحيح مذكور آنست كه قضاى صلوة فائته در ذمه ميت واجب بوده باشد بر والد هو والد هم بمقتضى
اولى الناس بميراثه نظر بانكه مقطوع به است كه اولى الناس بميراث فرزند است در صورت انتفاى ولد والد است مقول
ان الوالدية الفرض المفروض اولى الناس بميراث الميت يجب عليه قضاء الصلوات الثابتة في ذمة الميت اما الصغرى فغنى عن
البيان واما الكبرى فللحديث المذكور لدلالة الحديث مع صحة سنده ظاهرة فينبغي الحكم بمقتضاه ولاريب في ذلك بين افراد
الوالد من الوالد والوالدة واجتماعه معها كما لا يخفى لا يقال ان دلالة الحديث وان كانت مسلمة لكنه خالف الاجماع لانا نقول ان
مخالفته الاجماع غير مسلمة اذ المفقود المسلمة على فرض تسليمه عدم تعرض الاصحاب لذلك لا تعرضهم لعدم الحكم

كما لا يخفى على اولى التامل والانظار على انا لا نسلم عدم تعرض الاصحاب لقول كلام الشيخ الطائفة وغيره لذلك اليه قال ومن فاته
صلوة فريضة لمرض لا يزيل عقله لزمه قضاؤها فان ادركته الوفاة وجب على وليه القضاء عنه انتهى ومعلوم ان الولي شامل
للوالد ايضا بل الطلاقه عليه لو لم يكن اوسط من اطلاقه على الابن فما الفرق بين الصورتين الظهور فساد دعوى اولويته عكسه وكذا
الحال في عبارة الغنية قال ومن مات وعليه صلوة وجب على وليه قضاؤها عنه نعم ان الابن مذكور في كثير من عبارات لكنه
باعتبار بيان الحكم في الحبوة وهي لما كانت مخصصة بالابن خصوه بالذكر واطلقوا اليه لزوم قضاء الصلوة عليه ايضا فلاحظ كلامهم
السالفة حتى يتضح لديك الحال وستقف على مزيد كلام في هذا المطلب في قضاء الصوم صورت ديكر آنست كه ميت متوفى الولد باشد
بلكه وارث منحصر باشد در والده يا والده مثل والد است در اين حكم يا خير ظاهر اين است كه حكم در حق والده ثابت نبوده
باشد نظر بانكه مقتضى ثبوت حكم منحصر است در صحيحه مذكوره و اين منافات در اختصاص بذكور و عدم ثبوت آن در حق اناث
لقوله ع لا الا الرجال الظاهر از كلام شيخ صدوق و العلامة در كتاب البيان و شيخ مفيد ثبوت قضا است اگر چه كلام اين بزرگواران
در صوم است لكن ظاهر اين است كه فرقى نباشد ما بين مقامين كلام در مسئله مذكور خواهد شد صورت ثانيه آنست كه والد
جمع شده باشد با جهات و لو با كثر در اين صورت وجوب قضا در حق والد خواهد بود نه والد نظر بانكه اولى بميراث در چنين صورت
والد است ظاهر اين است كه مراد از اولى بميراث اكثر ارثا بعيد بوده باشد چنانچه مطلب اين را فقهاء در مباحث صلوة ميت تفسير كرده اند
و در صورت ثالثه آنست كه والد جمع شده باشد با شش و لو فصاعدا در اين صورت اكثر ارثا والد خواهد بود پس اولى
بميراث والد خواهد بود بنا بر اين در چنين صورت وجوب قضاى صلوة ثابت در حق او خواهد بود صورت رابعه آنست كه والد
جمع شود با اخ و بنت در اين صورت والد و ولد مساوى در ارث خواهد بود نظر بانكه هر يك مستحق سدس ميباشند بعد
حال حكم متوقع است با تعريفه حكم اين در صوم انشاء الله تعالى بيان خواهد شد **مخفى** **عنه** از آنچه مذكور شد ظاهر ميشود حكم در صورتى
كه وارث ميت منحصر بوده باشد در برادر يا در جد يا در عم يا خال در هم چنين است حال در صورتيكه اجتماع بعض با بعض حاصل شود
آن با ادنى تامل ظاهر ميشود پس هر گاه وارث ميت منحصر در برادر باشد در اين صورت مختص است اولى بميراث او خواهد بود چنين
حال هر گاه وارث منحصر در جد يا در عم يا در خال بوده باشد و هم چنين هر گاه برادر پدرى و مادرى يا برادر پدرى تنها جمع شود
با خواهر يا عم جمع شود يا عم پس مقتضاى حديث صحيح آنست كه قضاى صلوة ايكه در ذمه ميت است در صورت مذكوره بر برادر لازم
يا خال بوده باشد و اما هر گاه وارث برادر يا خواهر يا عمه يا خاله بوده پس حكم ظاهر ميشود از آنچه مذكور شد در صورت انحصار
وارث در والده كما لا يخفى على المتامل **مطلب ثالث** در بيان مشاركت مادر است با والد در اين حكم يا عدم آن است اين است هر گاه
در ذمه مادر بوده و فوت شود آيا لازم است قضا و اين نماز ها بر فرزند او يا نه حكم حالى از اشكال نيست نظر به آنچه مذكور شد كه مقتضا
حديث صحيح آنست كه بر ولد لازم است در صورتيكه اولى بارث ميت بوده باشد قضاى صلوات كه در ذمه برادر او بوده يا
پس قضاى صلوات كه در ذمه مادر بوده باشد بر فرزند او بطريق اولى لازم خواهد بود عموم عبارت مبسوط و غنيه مقتضى
لزوم در محل كلام است و تمكين نموده در اين عبارات بلى از اين جهت نظر در عبارت ظاهر مبسوط قال في المبسوط من فاته فريضه لمرض
لا يزيل عقله لزمه قضاؤها فان ادركته الوفاة على وجب وليه القضاء عنه و في الغنية من مات وعليه صلوة وجب على وليه قضاؤها
آنچه مذكور شد لزوم بود و اما عدم لزوم پس وجه آن اصالة البراءة ذمه مكلف است از تكليف و حديث نظر بانكه مورد آن رجل است
چنانچه سابقا اشاره شد تمسك بان در مخالف اصل در محل كلام صحيح نيست پس اصالة البراءة باقى است من غير معارض پس علي هذا قضا
لازم است مكر است جواب از اين با اين نحو نيست الحكم از اين لازم و اين آنست كه تمسك بمنطوق حديث در اين ما

ممکن نیست از این لازم آید بعدم صحت قسمت بعنوان اطلاق نظر بثبوت دلالة مفهوم بطریق اولی چنانچه دانسته شد لکن نظر باینکه
قیاس بطریق اولی استدلال است از حکم مذکور مقتضی ثبوت حکم است نسبت بمسکوت عنه بطریق اولی صحت استدلال موقوف است
بر ثبوت حکم در منطوق و مذکور بالتعدی شود از آن بغیر مذکور پس در ما نحن فیه صحت استدلال موقوف است بر اینکه لازم بوده باشد بر ولی
در صورتیکه اولی بارث بوده باشد قضاء نمازها فکر در شبه و او لازم بوده باشد و این مطلب اگرچه مدلول علیه است بحدیث صحیح
مذکور چنانچه مذکور شد لکن اشکال در این مقام هست اینست که چنین حکمی معمول به نزد بعضها نیست بلکه اجماع بر خلاف آن منعقد
بنا بر این اعتماد بثبوت در این باب ممکن نخواهد بود و منعقده در انجام تحقیق این مطلب است میگوییم اگرچه ظاهر میشود از ظواهر جمله
از عبارات عدم تسلیم حکم مذکور قال فی المبسوط والولی هو اکبر اولاده الذکور وفی النهایة فان لم یصح المریض ومات من مرضه الذی افطر فیه
یجب علی ولده الاکبر من الذکور ان یقضی عنه ما فاته من الصیام ولیس ذلک بواجب علیه فان برأ من مرضه ذلک ولم یقض ما فاته
ثم مات وجب علی ولیه ان یقضی عنه الی آخر ما تقدم والتفریع فی الاول بالولد الاکبر دلیل علی ان المراد بالولی فیما بعد هو ذلک
وفی الاقتصاد والولی هو اکبر اولاده الذکور دون الاناث وفی الجمل والولی هو اکبر اولاده الذکور وفی الوسیلة والولی هو
اکبر اولاده الذکور وفی السرائر فالواجب علی ولیه وهو اکبر اولاده الذکور الی آخر ما تقدم وفیه ایضا وانما اجماعنا منعقد علی
ان الوالد یتحمل ولده الاکبر ما فرط فیه من الصیام ویصیر ذلک تکلیفا للولد وکذلک ما یفوته من صلوة فی مرضه الذی توفی فیها
فانه یجب علی الولد الاکبر قضاء ذلک عنه وفی الجامع ویقضی الابن ما فات اباه من صلوة مرضه وفی الشرایع والولی هو اکبر اولاده
الذکور وفی المعتبر یقضی عن المیت اکبر اولاده الذکور ما فاته من صیام بمرض وغیره وفی المنتهی والذی یقضی عن المیت هو اکبر ولده
الذکور ما فاته من صیام بمرض وغیره وفی التلخیص یقضی عن المیت اکبر اولاده الذکور وفی الارشاد یجب علی ولیه القضاء
هو اکبر اولاده الذکور وفی التحریر الذی یقضی عن المیت اکبر اولاده الذکور سواء فاته بمرض وغیره وفی التذکرة الذی یقضی عن
المیت هو اکبر اولاده الذکور وفی القواعد یجب علی ولیه وهو اکبر اولاده الذکور القضاء عنه وفی اللمعة اذا تمکن من القضاء
ثم مات قضی عنه اکبر ولده الذکور ونحو ذلک عبارات مذکوره باسرها صریح است در اینکه کسی که قضا بر او واجب است اکبر ذکور
از اولاد است و مراد از ولد در این مقام این است یعنی در صورت ثبوت ولد و وجود الا لازم نیست قضای فائته فوت شده از عمل او
باشد و هم چنین است حال در برادر نسبت به برادر و هکذا این حکم در معتبر ملحق بسلم الثبوت نیست مختص است بثبوت حکم
در معتبر که مسکوت عنه بوده باشد فرع بر ثبوت آنست در معتبر ملحق ممکن است جواب از این باین نحو که نصب ولی در این
مقام با کبر ذکور از اولاد میت اگرچه صادر شده است از مرحوم شیخ الطائفه قدس الله روحه و متابعت ایشان نموده
اکثر من تاخر از ایشان لکن نظر باینکه تا حال ماخذ این تخصیص مذکور نشده ایم اعتماد بان نمیتوان نمود خصوص صادر
که مخالف بوده باشد با ظاهر حدیث صحیح و غیره در ردیف رای این تفسیر اتفاقات مسئله جو بوده باشد نظر باینکه احتیاط
وارد است در اینکه ثواب میت و صحت و خاص بوشده میت مختص با کبر ذکور از اولاد میت است در انعام تفریع نموده
باینکه لازم است با کبر ذکور از اولاد بقضای صوم و صلوة میت باین سبب در کتاب صوم و غیره تصریح و لکن مورد
با کبر ذکور از اولاد توضیح این اجمال مقتضی آنست که گفته شود مقتضای حدیث صحیح و غیره مروی در کافی آنست که
قضای نماز بغیر میت لازم است بر کسی که اولی بارث میت بوده باشد حدیثی در سابق مذکور شد حدیث اول
حدیث صحیح است روایت نموده ابن ابی عمیر از حفص بن البختری عن ابی عبد الله فی الرجل یموت وعلیه صلوة او صیام قال یقضی
عنه اولی الناس بمیراثه الخ و حدیث ثانی باز مروی در کتاب مذکور است از حماد بن عثمان عمن ذکره عن ابی عبد الله

علیه السلام قال سألته عن الرجل یموت وهو علیه دین من شهر رمضان من یقضی عنه قال اولی الناس به الی آخر ما سلف
ثقة الاسلام روایت نموده است این حدیث را از محمد بن یحیی عن محمد بن الحسین عن علی بن الحسن بن علی الوشاء عن حماد بن عثمان عمن ذکره عن ابی عبد الله
اشکالی در این سند نیست مگر از جهت راوی او معلی بن محمد ثانی ... اما معلی بن محمد
مرحوم علامه مجلسی نور الله تعالی مرقده و غیره تصریح فرموده اند باینکه او از مشایخ اجازه بوده است و اما ارسال این حدیث
حماد بن عثمان که مرسل است از اصحاب اجماع است و ظهور دلالت دو حدیث در عدم اختصاص حکم باولاد و عموم آن که حکم است
بالطهارت چنانچه مفصلا بیان شد بجا است ... حدیث صحیح آنست که قضای صلوة بکر دو ذمه میت هست بر کسی است
که اولی بارث بوده باشد و این معنی چنانچه صادق است بر ولد صادق است بر والد و کاهست صادق است بر اخ
چنانچه کاهست صادق است بر عم و هکذا چنانچه این لفظ وارد شده است در صلوة میت فرموده یصلی علی الجنازة اولی
الناس بها و حمل فرموده اند این لفظ وارد در انعام بمعنی که مذکور شد بالکر حمل لفظ مذکور است در حدیث صحیح در محل کلام
باین معنی اولی است شیخ المقام لسید نعمة الله ان الالفاظ المذکورة فی النصوص الواردة فی هذا المطلب اعنی القضاء للصلوة
والصوم المقضی مختلفة منها ما فی الصحیح المذکور من قوله یقضی عنه اولی الناس بمیراثه ومنها قوله فی المرسل المعتبر اولی
الناس به فی جواب من یقضی عنه المذکور فی الصحیح دلیل علی انه حذف المضاف ومنها انه افضل اهل بیته کالموثق المسائل
عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله عن رجل سافر فی رمضان فادرکه الموت قبل ان یقضیه قال یقضیه افضل اهل بیته ومنها
من شاء من اهله کالمرسل السابق اذا مات الرجل وعلیه صوم شهر رمضان فلیقض عنه من شاء من اهله ومنها الولیه کما
المتقدم فان مرض ولم یصم شهر رمضان ثم صح بعد ذلک فلم یقضه ثم مرض فمات فعلی ولیه ان یقضی عنه ومثله روایة ابی مریم
لکن بعد ان لم یکن للمیت مال یتصدق عنه فان لم یکن له مال صام عنه ولیه ومنها اکبر ولیه کما هو المتقدم فی مکاتبة الصحیحة الصفار
یقضی عنه اکبر ولیه ومنها الامر باتیان القضاء من غیر تعیین القاضی کصحیحة محمد بن مسلم السالفة قال لیس علیه شیء ولکن
یقضی عن الذی یبرأ ثم یموت قبل ان یقضی وروایة منصور بن حازم عن ابی عبد الله فی الرجل یسافر فی شهر رمضان فیموت قال
یقضی عنه الی آخر ما سلف ومثلها صحیحة ابی حمزة قال سألته عن امرأة مرضت فی شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت قبل ان
یخرج شهر رمضان هل یقضی عنها قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومثلها موثقة محمد بن مسلم السالفة اذا علمت
ذلک فنقول احسن النصوص المذکورة سندا واظهرها دلالة صحیحة حفص بن البختری اذ مضمونها ان المامور بالقضاء
عن المیت من اولی الناس بمیراثه وقدر الظاهر ان المراد منه اکثر ارثا والاستوا بینه وبین الالفاظ الباقیة لامکان الجمع
الکل الیه اما ما اشتمل علی الامر بالقضاء من غیر تعیین القاضی فظاهر لوضوح ان ما عین فیه القاضی یکون بیانا لذلک واما
ما اشتمل علی انه افضل اهل بیته فکذلک ایضا لوضوح انه لیس المراد منه الافضل بحسب العلم او بحسب الزهد لانتفاء التناسب
فیکون المراد ما ذکرناه فیحمل علی ان المراد منه افضل اهل بیته وارثا فیام بالاضافة الیه ومعناه فی الاغلب هو ما کان
ادنا کالا یخفی واما ما اشتمل علی انه من شاء من اهله فلان التعارض بینه وبین ما ذکرناه من تعارض المطلق والمقید
لوضوح ان من شاء اعم من ان یکون اولی بمیراثه وغیره فیحمل علی الاول للصحیحة المذکورة واما ما اشتمل علی الولی فلانا لم نجد
فی النصوص الواردة فی المقام تفسیر الولی فیکون مجملا وما ذکرناه مبین له فیها فصلنا ثم تبین لک ان ما ذکره ثم الحصر من تفسیر
ضمر وحصه فی عبارة السالفة فی مقام الاستدلال علی اشتغال القضاء علی الانثی حتی بالنص علی اکبر الذکور غیر معلوم الصحة لا
انا نجد فی شیء من النصوص ما اشتمل علی ذلک وکلامه لا یخلو من غرابة واغرب منه ما ذکره بعد ذلک حیث قال وفی الروایات

الصحيحة على نفس الولي انه اكبر اولاده الذكور بحرّم نصفه على رواية ضعيفة انتهت بذلك فضلا عن الروايات الصحيحة منقول
تعيين الولي باكبر الذكور في محل الكلام غير معلوم الوجه عدا ما اوما اليه ما ورد في مسألة الحبوة من ابنه الاكبر الذكور من الاكتفاء
ان يكون هو المامور بالقضاء لكنه ليس بواحد يمكن التعويل عليه لاسيما في مقابلة الصحيحة الظاهرة الدلالة على خلافه فيما يبرز
يتبين ان ما ذهب اليه شيخنا الشهيد قدس الله روحه السعيد مقرون بالصواب قال في اللمعة اذا مات الانسان وقد صام من شهر
رمضان بعضه فانه ينبغي للاكبر من ولده من الرجال ان يقضي عنه بقية الصيام فان لم يكن له ولد من الرجال قضى عنه اكبر
اوليائه من اهله واولاهم به ووافقه شيخنا الشهيد نور الله مرقده وجه السعيد بعد حكايته عنه وعن ظاهر القدماء قال
وهو المعتمد فيعتد اكبر الولد ان كان اهله من الذكور فان فقدوا فالنساء وهو ظاهر القدماء والاخبار والمختار انتهى كلامه رفع
مقامه ولا يخفى عليك ان كلام شيخنا المفيد مشتمل على مطلبين احدهما انه عند فقد اكبر الولد الذكور في اهله واقاربه يتعلق
القضاء بالنساء من اهله وقد عزاها الى ظاهر القدماء وظاهر الاخبار ... ان نسبة المطلب الاول الى ظاهر القدماء
والاخبار مطابقة للواقع اما المطابقة لظاهر القدماء فلانه قال شيخنا الصدوق في المقنع واذا مات رجل وعليه صيام شهر رمضان
فعلى وليه ان يقضي عنه الى ان قال وان كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجال ان يقضي عنه فان لم يكن له ولي من الرجال قضى
عنه وليه من النساء ومثله افتاه في الفقيه وقد اوردنا عبارته في اول الصحيح وحكى في المختلف عن والده علي بن بابويه انه
قال من مات وعليه صوم شهر رمضان فعلى وليه ان يقضي عنه وان كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجال فان لم يكن
له من الرجال قضى عنه وليه من النساء ومثلها الكتاب المشتبه الحال قال واذا كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجلين ان
يقضي عنه فان لم يكن له ولي من الرجال قضى عنه وليه من النساء ومقتضى هذه العبارات ثبوت القضاء للميت على ذمة ثالث
وان لم يكونا من الميت كما لا يخفى وهو مقتضى الكلام المحكي عن ابن الجنيد ايضا قال اولى الناس بالقضاء عن الميت اكبر ولده
الذكور واقرب اوليائه اليه ان لم يكن له ولد وهو لافادته تقديم الاولاد على غيرهم من الاقارب اولى مما قبله وان كان الظاهر انه
المراد منها ايضا والمحكي عن ابن البراج قال على ولده الاكبر من الذكور ان يقضي عنه ما فاته من ذلك ومن الصلوة ايضا فان
لم يكن له ذكر فالاولى به من النساء واما المطابقة لظاهر الاخبار فلما سمعت من قوله ع في صحيحة حفص بن البختري يقضي عنه
اولى الناس بميراثه الشامل للاولاد وغيرهم كما لا يخفى وقوله ع في المرسل المعتبر السالف يقضي عنه اولى الناس به ونحوهما واما
نسبة المطلب الثاني الى ظاهر القدماء وان كان الامر فيها كما افاده لكن النسبة الى ظاهر الاخبار غير جيدة لكون صحيحة
حفص بن البختري والمرسل المعتبر السالف ايضا خاليين عنها فالظاهر ... قلت فان كان اولى الناس به امراة فقال لا الا
الرجال ومثله المرسل المذكور والاطلاق في بعض الاخبار بعد هذا التصريح غير ملتفت اليه كما لا يخفى وقد يتبين مما ذكرناه بعد
المباحثة على ثبوت الولاية في القضاء لغير الاولاد لاختلافهم في انه عند انتفاء الاولاد هل الولاية ثابتة لغيرهم من ذكور الميت
ام لا فذهب شيخنا المفيد الى الاول وهو ظاهر ثقة الاسلام وشيخنا الصدوق في الفقيه والمقنع وابن الجنيد وابن البراج واختاره
شيخنا الشهيد في الدروس في كتاب الصوم وقد سمعت عبارته بعينها وجعله في كتاب الصلوة منه الاحوط قال والولي هو
الولد الاكبر وظاهر الروايات انه الاقرب مطلقا وهو الاحوط واختاره في الذكرى والبيان ايضا قال في الذكرى بعد نقله
عن القول بانه الولد الاكبر ما هذا لفظه وان كان القول بعموم كل ولي ذكر اولى حسب ما تضمنته الروايات وفي البيان يختص الوجوب
بالاكبر وفي قضاء غيره من الاولياء وجه قوي وهو مختار صاحب الكافي وابن زهرة والكفاية قال في المدارك ...
الذكور ومقتضاها عدم اختصاص الوجوب بالولد الاكبر بل ... بالاولى بالميراث من الذكور مطلقا وبعضها انتهى ابن الجنيد

وابنا بابويه وجماعة ولا باس به وفي الغنية والكفاية والعقود على مقتضى الاخبار الحكم بوجوب القضاء على الولي الذكر سواء كان
الولد ام لا انتهى وهو كذلك لكن لا على وجه التعيين بل على الترتيب لوضوح دلالة مقتضى قوله ع يقضي عنه اولى الناس بميراثه وان الظاهر
انه المراد لكن تسامح في العبارة كما في العبارات السالفة من جماعة من قدماء الاصحاب ... الا ان عدم صدق الولي على الاخ مع
وجود الولد فلا تسامح وذهب شيخ الطائفة الى الثاني فلا يجب قضاء الفائت الا على اكبر الذكور من الاولاد وقد حكمت كلامه في
المبسوط والنهاية والجمل والاقتصاد ووافقه في الوسيلة والسرائر والجامع والشرائع والمعتبر والمنتهى والتذكرة والتحرير
والقواعد والارشاد واللمعة ومستنده الاصل والاقتصار بها على القدر المتفق عليه وقد عرفت الجواب عنه حاصله ان
الاصل انما يصار الى مقتضاه عند انتفاء المعارض وعدم ... وهو صحيحة حفص بن البختري ومرسلة حماد بن عثمان السالفتان
ما رواه شيخنا الشهيد في الذكرى عن ابن طاوس ... عن عبد الله بن سنان عن مولانا الصادق عليه السلام انه قال الصلوة التي حصل
وقتها قبل ان يموت الميت يقضي عنه اولى الناس به ومنه يعلم الجواب عن الثاني لوضوح ان لزوم الاقتصار على القدر المتفق
عليه اولى انما هو عند انتفاء الدليل على الزائد عليه واما معه فلا بد من المصير الى مقتضاه فما ذهب اليه ابن الجنيد وشيخنا
وشيخنا الشهيد في الذكرى والدروس والبيان وصاحب المدارك ومن تبعهم قوي اذا تحقق ذلك فلنعد الى ما كنا بصدده
فنقول لو مات شخص وعليه قضاء الصلوة وكان وارثه اخاه وجب عليه ان يقضيه للنصوص المذكورة المعتضدة
الاعاظم المذكورة فوجوب قضاء الولد لما في ذمة ... بل يمكن التمسك لاثبات الالزام باطلاق المروي عن ابن حمزة
لظهور شمول الميت في قوله قبل ان يموت الميت للاناث ايضا فمقتضى قوله ع يقضي عنه اولى الناس به لزوم القضاء
على الابن ولو عن الام ايضا ولا ينافيه التذكير في قوله ع عنه لانه بالاضافة الى لفظ الميت ... والصحيح السالف
المروي في الكافي والفقيه عن ابي حمزة عن ابي جعفر ع قال سألته عن امرأة مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت
قبل ان يخرج شهر رمضان هل يقضى عنها قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم وهو اوضح الجميع السالف ومثله الموثق
المروي في ... محمد بن مسلم لقوله ع فيه اما الطمث او المرض فلا واما السفر فنعم ومقتضاهما وجوب قضاء الصوم عن المرأة
والقاضي وان لم يذكر فيهما لكن الظاهر ان المراد هو الاولى بارثها وهو يختلف باختلاف الفروض ومنها الولد في اغلبها مع
انهما وان وردا في الصوم لكن الظاهر انتفاء الفرق والفارق بين الصوم والصلوة في ذلك وهذا هو مقتضى الكلام المحكي
عن المحقق ... في الذكرى قال وكلام المحقق يؤذن بالقضاء عن المرأة ولا باس به اخذا بظاهر الروايات والمراد
من كلام المحقق ما حكاه عنه في رسالته البغدادية المنسوبة الى شيخنا جمال الدين بن حاتم رحمه الله من قوله الذي يظهر
ان الولد يلزمه قضاء ما فات الميت من صيام وصلوة لعذر كالمرض والسفر والحيض لا ما تركه الميت عمدا مع قدرته عليه
واختاره شيخنا ابو العباس بن فهد في موجزه قال والام كالاب مشاركة الام مع الاب فيما ذكر من لزوم تحمل الولي فيما فاتهما
مستفادة من كلام المحقق المذكور وان تردد فيه في الشرائع والنافع قال في الاول وهل يقضي عن المرأة ما فاتها فيه تردد
وفي الثاني وفي القضاء عن المرأة ما تركته تردد انتهى والحاصل ان المشاركة المذكورة مستفادة من كلام المحقق وشيخنا الشهيد
في الذكرى وصاحب الموجز وهكذا عرفت انه المختار **المطلب الرابع** في بيان ما يظهر من صاحب الغنية من كون الولي مخيرا
بين قضاء الصلوات التي في ذمة الميت وبين التصدق عن كل ركعتين بمد فان لم يتمكن منه والا فعن كل اربع بمد فان لم يتمكن
فمد عن صلوة النهار ومد لصلوة الليل وهو موافق لما حكاه في الذكرى عن ابن الجنيد قال قال ابن الجنيد رحمه الله والعليل
اذا وجبت عليه صلوة فاخرها عن وقتها الى ان مات قضاها عنه وليه كما يقضي عنه حجة الاسلام والصيام ببدنه

وان عجز فمد لذلك مد لكل ركعتين اجزأه فان لم يقدر فلكل اربع مد فان لم يقدر فمد لصلوة النهار ومد لصلوة الليل ومستندهما في هذا
غير معلوم واما رواية ابي مريم الانصاري فانها وان اشتملت على الصدقة عنه لكن لا مدخل لها بما ذكر اما اولا
فلان مدلولها الصدقة عن كل يوم بمد واما ثانيا فلانها صريحة في تقديم الصدقة على صوم الولي واين ذلك من تخيير
الولي بينهما واما ثالثا فلان مدلولها كون الصدقة من مال الميت بخلاف كلاميهما نعم ان الرواية المذكورة ظاهرة الانطباق
بما ذكره السيد المرتضى قدس الله روحه وعلى اي حال لا ربط بينها وبين ما ذكراه بل مستندهما غير معلوم كما
عرفت نعم ان التفصيل المذكور في كلاميهما مدلول عليه بما رواه في الكافي في تدارك قضاء النوافل وهو ما رواه
عن عبد الله بن سنان قال قلت لابي عبد الله ع رجل عليه من صلوة النوافل ما لا يدري ما هو من كثرته كيف يصنع
قال فليصل حتى لا يدري كم صلى من كثرته فيكون قد قضى بقدر علمه قلت فانه لا يقدر على القضاء من كثرة شغله
فقال ان كان شغله في طلب معيشة لا بد منها او حاجة لاخ مؤمن فلا شيء عليه وان كان شغله لدنيا تشاغل بها
عن الصلوة فعليه القضاء والا لقي الله مستخفا متهاونا مضيعا لسنة رسول الله ص قلت فانه لا يقدر على القضاء
فهل يصلح له ان يتصدق فسكت مليا ثم قال نعم فليتصدق بصدقة قلت وما يتصدق فقال بقدر طوله وادنى
ذلك مد لكل مسكين مكان كل صلوة قلت وكم الصلوة التي يجب عليه فيها مد لكل مسكين فقال لكل ركعتين من
صلوة الليل وكل ركعتين من صلوة النهار فقلت لا يقدر فقال مد لكل اربع ركعات فقلت لا يقدر فقال مد
لكل صلوة الليل ومد لصلوة النهار والصلوة افضل والصلوة افضل والحاصل ان المستند فيما يدل عليه كلاميهما غير ظاهر
واما الحديث المذكور فانه وان اشتمل عليه لكنه في تدارك النوافل الفائتة واين ذلك مما فيه الكلام فالقول المذكور ضعيف
لعدم ظهور مستنده الخامس في انه هل يجوز للولي تفويض الصلوة التي يجب عليه قضاؤها باعيانها ... الى الغير
بالاستيجار وغيره ام لا وهل يمكن الحكم بسقوطها عنه بفعل الغير ولو بعنوان التبرع من غير اذن الولي او لا والذي يظهر من جملة
من العبارات هو الجواز والسقوط قال في الذكرى لو صام اجنبي عن الميت هل يجزئ عن الولي سقط الصوم عن الميت و
الولي معا وان صام بامر الولي فالاقرب الاجزاء والثاني فيه وجهان وكذا يجوز للولي ان يستاجر عنه من يصوم عنه وفي
الدروس لو استاجر الولي غيره فالاقرب الاجزاء سواء قدر ام عجز ولو تبرع الغير بفعله احتمل ذلك وفيه ايضا لو استاجر احدهما
حصته على الجميع بطل في حصة الاخر ولو استاجره على ما يخصه فالاقرب الجواز وفي المسالك ولو تبرع احدهما بالجميع
او استاجر ثالثا او احدهما الاخر فالاقرب الجواز ثم انهم وان ذكروه في الصوم لكن الظاهر انتفاء الفرق والفارق بينه
وبين الصلوة وفي كشف الالتباس واستقرب في الذكرى عدم جواز الاستيجار لمخاطبته بها والصلوة لا تقبل التحمل
عن الحي قال ويمكن الجواز لما ياتي ان شاء الله تعالى في الصوم ولان الغرض فعلها عن الميت وهذا هو المعتمد انتهى ما في
كشف الالتباس وفي شرحه على الشرائع المسمى بغاية المرام الثاني لو استاجر الولي غيره جاز سواء كان عاجزا او قادرا عليه
وكذا الكلام في الصلوة وهو اختيار الشهيد وابي العباس ويحتمل المنع لما قلناه في الفرع الاول انتهى وكلامه في الفرع
الاول هذا لو تبرع عنها الولي القضاء احتمل قويا الاجزاء لانه كالدين يجوز التبرع بقضائه ويحتمل العدم لانه حق
بدني وجب على مكلف به وجوبا شرعيا فلا يجوز التبرع به عن الغير كالعبادة اللازمة للمكلف بالاصل كالحج ...
ينبغي ان لا يرتاب في انه اذا قضى غير الولي اجزأ ذلك عن الميت ولم يكن على الولي ان يفعله ثانيا سواء كان تبرعا او عن
امر الولي او استيجاره من غير فرق فانه لا شبهة في ان ما فات الميت يقبل النيابة عنه ولا اختصاص لذلك بالولي

فانه لعله يكون ولي اجزأ عنه فعل غيره وذهب جماعة منهم الى العدم فلم يجوزوا للولي الاستيجار عليه منهم العلامة في
المنتهى قال وهل يجوز للولي ان يستاجر عنه من يصوم والاقرب في ذلك كله عدم الاجزاء عملا بالاصل وفي التحرير
لو صام اجنبي عن الميت بغير قول الولي فالاقرب عدم الاجزاء ولو امره او استاجره ففي الاجزاء نظر ومنهم شيخنا
الشهيد في الذكرى مع احتماله الجواز بعده قال الاقرب ليس له الاستيجار لمخاطبته بها والصلوة لا تقبل
التحمل عن الحي ويمكن الجواز لما ياتي ان شاء الله تعالى في الصوم ولان الغرض فعلها عن الميت فان قلنا بجوازه و
تبرع اجزأ ايضا ومنهم المحقق الثاني قال في جامع المقاصد لو صام اجنبي عن الميت بغير اذن الولي او باذنه
ففي الاجزاء نظر ينشأ من كون الوجوب على الولي فلا يسقط بفعل الغير ومن ان اصل الوجوب على الميت
فيسقط به وعدم الاجزاء اقوى ومنهم صاحب المدارك قال قال الشارح قدس سره ووجه السقوط حصول المقصود
وهو براءة ذمة الميت من الصوم ويتوجه عليه ان الوجوب يتعلق بالولي وسقوطه بفعل غيره يحتاج الى دليل ومن
ثم ذهب ابن ادريس والعلامة في المنتهى الى عدم الاجزاء بفعل المتبرع وان وقع باذن من تعلق به الوجوب لاصالة
عدم سقوط الفرض عن المكلف بفعل غيره وقوته ظاهرة ومنهم صاحب الكفاية قال والاقرب انه ليس له الاستيجار عليه
ثم ان ابن ادريس وان لم يتعرض للاجارة بل المصرح به في كلامه ان تبرع بعض الاولياء بجميع ما على ذمة الميت لا يوجب
السقوط عن جميعهم لكن يلوح من استدلاله عدم السقوط لو كان باذن الولي ولو بطريق الاجارة فلا خلط فيما
ذكره في عبارته السالفة ثم ان جواز الاستيجار للولي وسقوط الواجب به عنه مصرح به في عبارة الذكرى والدروس
والمسالك كما سمعت وهو المستفاد من شيخ الطائفة في الجمل والاقتصاد والمبسوط والمحقق في الشرائع والنافع والعلامة في
الارشاد والقواعد لتصريحهم بسقوط الواجب عن الولي بفعل المتبرع قال في المبسوط فان كانوا جماعة في سن واحد كان
عليهم القضاء بالحصص او يقوم به بعضهم فيسقط عن الباقين ومثله عبر في الجمل والاقتصاد ووجه الاستفادة في
المقصود من الكلام هو انه عند استواء الذكورين في السن يجب القضاء عليهم جميعا والمصرح به في العبارة هو انه متى قام
بعضهم بالجميع سقط عنه وعن الباقي فنقول بان قيام ذلك بما يجب على غيره اما باذنه من غير عوض او معه او من غير اذن
وعلى التقادير يستلزم المطلوب اما على الاول والثاني فظاهر واما على الثالث فلوضوح ان فعل الغير لو اوجب سقوط الواجب على
المتبرع مع عدم اذنه فسقوطه مع اذنه بطريق اولى وبالجملة ان القطع حاصل بان عدم الاذن لا مدخلية له في ثبات
السقوط لكان الاذن ليس مما يؤثر في عدم السقوط وهو مما لا شبهة فيه فالقائل بسقوط الواجب عن المكلف بفعل
المتبرع كما هو الظاهر من العبارة نقول بسقوطه عنه مع الاذن والاجرة ايضا وهو المطلوب ومنه يظهر الحال في كلام
المحقق والعلامة قال في الشرائع ولو تبرع بعض بالقضاء سقط وفي القواعد ولو كان له وليان ... القضاء
بالتقسيط الى ان قال فان تبرع بعضهم سقط عن الباقين فالقول بسقوط الواجب عن الولي المكلف بالاستيجار وغيره
هو الظاهر من المبسوط والجمل والاقتصاد والشرائع والنافع والقواعد والارشاد والمصرح به في الذكرى والدروس و
المسالك واختاره في الموجز ايضا قال ويقضي الولد الذكر الاكبر المكلف حين موت ابيه ما فاته لمرض او سفر او نوم من صلوة
وصوم ... ولو تمكن منه لا ما تركه عمدا او تحمله باجرة او عن ابيه والام كالاب لا الجلد والعبد ولو
بعد الميت ويؤدي وله الاستيجار من ماله ابتداء انتهى والظاهر ... والمضاف يعود الى الولد الاكبر فالمراد
ان للولد الاكبر استيجار ما وجب عليه مما فات عن والده من ماله وهذا القول هو المختار لكن لا القضاء من الولي

على الولي بل اماتت من الوالد العدد بل يطلقا كما نسبنا القائل في ذلك تحجب على رفضا الصلوة الثابته في ذمة الوالد لو كان
السبب هو الاخلال بها عمدا في الصلوة تهاونا او لو بترك التعلم لكي لسقط عنه بفعل المتبرع مطلقا سواء كان باذنه ام
لا وعلى الاول باجرة او بغيرها اما السقوط بفعل المتبرع فيمكن الاستدلال له [illegible] بعدة نصوص منها الصحيح الرفيع في
باب التعزية والجزع من الفقيه عن عمر بن يزيد قال قلت لابي عبد الله ع نصلي عن الميت فقال نعم حتى انه ليكون في ضيق فيوسع
عليه ذلك الضيق ثم يؤتى فيقال له خفف عنك هذا الضيق بصلوة فلان اخيك عنك ووجه الاستدلال هو ان قوله ع
عن الميت اعم من الصلوة التي في ذمته وغيرها وترك الاستفصال مع الجواب بالجواز يفيد ثبوت الحكم فيهما بل يمكن ان يقال ان
قوله ع حتى انه ليكون في ضيق الى اخره ملائم للاول وكذا كلمة عن في قوله عن [illegible] وقوله ع بصلوة فلان اخيك [illegible]
بعنوان التبرع ومنها ما رواه في الباب المذكور من الفقيه ايضا لكن مرسلا حيث قال وقال ع من عمل من المسلمين عن ميت عملا صالحا
اضعف له اجره ونفع الله به الميت لوضوح ان الموصول يعم الولي وغيره وكذا قوله ع عملا صالحا يعم الصلوة المفروضة وغيرها و
منها ما رواه في الباب المذكور مرسلا ايضا قال قال ع يدخل على الميت في قبره الصلوة والصوم والحج والصدقة والبر والدعاء ويكتب
اجره للذي يفعله وللميت بناء على ان الصلوة والصوم والحج يعم المفروضة وغيرها كما ان قوله ع للذي يفعله يعم الولي وغيره
كما لا يخفى ومنها الصحيح المروي في باب ما يلحق الميت بعد موته من وصايا الكافي عن معوية بن عمار قال قلت لابي عبد الله ع ما
يلحق الميت بعد موته فقال سنة سنها يعمل بها بعد موته فيكون له مثل اجر من يعمل بها من غير ان ينتقص من اجورهم شيء و
الصدقة الجارية تجري من بعده والولد الطيب يدعو لوالديه بعد موتهما ويحج ويتصدق ويعتق عنهما ويصلي ويصوم عنهما
فقلت اشركهما في حجي قال نعم ووجه الاستدلال هو ان الولد في قوله ع والولد الطيب اعم من اكبر الذكور وغيره كما ان قوله ع ويصلي
ويصوم عنهما اعم من الصلوة والصوم اللذين في ذمتهما وغيرها بل كلمة عن في قوله ع عنهما [illegible] فيحصل عنهما منه بجواز
الصلوة التي في ذمة الوالد الميت لبعض اولاده مع وجود من هو اكبر منه وهو يوجب السقوط عن ذمة الوالد المسقط عن اكبر الذكور
ايضا لان الواجب عليه ما كان في ذمة والده فالسقوط عنه يوجب السقوط منه فنقول انه اعم من ان يكون باذن [illegible] كما ان
غيره وعدمه بل يمكن دعوى ظهوره في الثاني فيقتضي السقوط على الحالين اما بالاطلاق او بالفحوى ومنها ما رواه علي بن
بن طاوس انه روى في كتاب غياث سلطان الورى لسكان الثرى عن شيخ الطائفة باسناده الى عمار بن موسى من كتاب اصله المروي
عن الصادق ع في الرجل يكون عليه صلوة وصوم هل يجوز له ان يقضيه غير عارف قال لا يقضيه الا مسلم عارف ووجه الدلالة
هو ان قضاء الرجل العارف اما بطريق التبرع او باذن الولي مع عدم الاجرة ومعها والقدر المتيقن هو الاول فيدل على براءة ذمة الميت
من الصلوة التي في ذمته بفعل الاجنبي تبرعا وهو المطلوب ومنها ما رواه في باب البر بالوالدين من كتاب الايمان والكفر من
الكافي عن محمد بن مروان قال قال ابو عبد الله ع ما يمنع الرجل منكم ان يبر والديه حيين وميتين يصلي عنهما ويتصدق عنهما ويحج عنهما
فيكون الذي صنع لهما وله مثل ذلك فيزيده الله عز وجل ببره وصلته خيرا كثيرا فان الرجل في قوله ع ما يمنع الرجل منكم وان كان الا
انه الابن لكنه اعم من اكبر الذكور وغيره وقوله ع يصلي عنهما بعد قوله حيين وميتين لا دلالة في جواز الصلوة من الابوين في
حال حيوتهما لامكان ان يقال ان ذكر الحيات انما هو للترغيب على مطلق البر اليهما غير الصلوة ويكون المراد من قوله ع يصلي عنهما
الصلوة عنهما في حال الممات فنقول ان الصلوة فيه اعم من المفروضة التي في ذمة الوالدين فيقتضي قوله ع فيكون الى الاخر
سقوط الصلوة عن ذمة الوالدين لو فعل غير اكبر الذكور وان لم يكن ماذونا منه ومنها ما رواه [illegible] علي بن جعفر في
مسائله قال في اخرها وسئلته عن الرجل هل يصلح له ان يصلي او يصوم عن بعض موتاه قال نعم يصلي ما احب ويجعل ذلك

للميت اذا جعل ذلك له وقوله عن بعض موتاه يشمل ما لو كان الميت غير الوالدين وكلمة عن في قوله عن بعض موتاه تومي الى كون الصلوة
والصوم مما في ذمة الميت وقوله ما احب يشير الى ان الرجل الفاعل غير اكبر الذكور وبعبارة اخرى غير من وجب عليه القضاء
وقوله ع ويجعل ذلك للميت اذا جعل ذلك له الظاهر ان المراد منه انه اذا اتى بها الرجل عن ذلك الميت يثبتها الكرام الكاتبون في
صحيفة عمل ذلك الميت كالصلوات الصادرة منه نفسه في حياته فالنصوص المذكورة باسرها اقتضت سقوط الصلوة التي في
ذمة الميت عنه بفعل المتبرع كما لا يخفى واما السقوط عنه بما اذا اتى بها الغير باذنه فللقطع بان اذن الولي للغير واستدعائه له ليس
ما يمنع عنه لو لم يؤكده ثم ان وجه الدلالة على المدعى اي السقوط عن الولي بفعل المتبرع هو ان النصوص المسطورة اقتضت سقوط الصلوة
الثابتة في ذمة الميت عن ذمته بفعل المتبرع فيسقط عن ذمة الولي ايضا لوضوح ان الواجب عليه ما كان ثابتا في ذمة الميت فحيث
برئت ذمته بفعل المتبرع كما هو المدلول عليه بالنصوص المذكورة انتفى مقتضى الايجاب على الولي فيلزم من انتفاء المقتضي انتفاء المقتضى
كالدين الثابت في ذمة المديون فانه لاشتغال ذمته يجب على من يجب عليه اداء دينه باداء ذمته فاذا تبرع احد باداء ماله وصل الى الدائن
وبرئت ذمة المديون عن ذلك فيسقط مقتضي وجوب الاداء عنه فلا يجب عليه ح لانتفاء الموضوع فالامر فيما نحن فيه كذلك لوضوح ان
المقتضي لوجوب القضاء على الولي اشتغال ذمة الوالد بما يستدعي القضاء فحيث برئت ذمته بفعل الغير المتبرع يسقط عنه لانتفاء
الموضوع اذ ح لا يمكن للولي ان ينوي في مقام العمل باتيان ما في ذمة والده لفوات ما في ذمته اما سقوط ذمته بفعل المتبرع
فللنصوص المذكورة واما السقوط عنه بفعل المتبرع على الولي فلما عرفت من انتفاء الموضوع ان قلت ان ذلك انما يسلم اذا كان المقتضي للوجوب
هو اشتغال ذمة الوالد فحيث لاحق على الولي وهو ممنوع لامكان ان يكون المقتضي هو اشتغال ذمته حين الموت بل قبل
فعل المتبرع وهو ثابت ولو بعد فعل المتبرع غير موجب لانتفائه والحاصل ان اللازم من فعل المتبرع هو رفع اشتغال خاص والمقتضي للايجاب
على الولي مطلق الاشتغال ولا يلزم من انتفاء الاخص انتفاء الاعم فنقول ان الساقط من فعل المتبرع هو الاشتغال بعد الممات والمقتضي
للايجاب على الولي هو الاشتغال حين الممات فالساقط بفعل المتبرع غير الموجب على الولي فلا يكون الموجب على الولي ساقطا بفعل المتبرع
فلا يكون فعله مسقطا عنه بل يجب عليه ولو مع فعل المتبرع قلنا لما كان الاصل براءة ذمة المكلف عن التكليف فلا يصار الى القول بثبوته الا
ان قام الدليل عليه فلابد من التتبع والتامل فيه حتى يتبين ان الثابت منه ما هو فيقتصر عليه اقتصارا فيما خالف الاصل على مورده ونقول
ان المقتضي لثبوت التكليف على الولي فيما نحن فيه الاجماع والنص اما الاجماع فالقدر الثابت منه ان الامر على الولي قبل فعل المتبرع واما بعده
فلا لما علمت من تصريح جماعة من الاعاظم بالسقوط عنه بفعله واما النص فكذلك لان الظاهر من صحيح حفص في التهذيب [illegible]
اولى الناس به في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام قال يقضيه عنه اولى الناس بميراثه هو الوجوب على الولي ما كان في ذمة الميت
عند اشتغال الولي به واما الصورة التي قام غيره بذلك تبرعا فلا ينصرف النص اليه فلا يمكن العدول عن مقتضى الاصل بذلك فاما
البراءة في الصورة المفروضة سالمة عما يصلح للمعارضة ان قيل ان قوله ع وعليه صلوة جملة حالية وذو الحال هو الرجل في قوله
في الرجل يموت فالمستفاد منه ان المقتضي للوجوب على الولي موت المورث حال اشتغال ذمته بالقضاء وهو متحقق ولو برئت ذمته
بفعل المتبرع فيما بعد فالساقط غير الموجب والموجب غير ساقط قلنا ان المتبادر من قوله ع في الجواب عن هذا السؤال يقضيه عنه اولى
الناس بميراثه وجوب القضاء على اولى الناس بالارث ما كان ثابتا في ذمة المورث حين اشتغاله بالقضاء كما نبهنا عليه فلا
اقل من الشك في الحكم بالوجوب فيما اذا برئت ذمته بفعل المتبرع ثم يكون الشك في اصل التكليف لا في سقوط المكلف به فلا شبهة ح
في صحة التمسك في دفعه بالاصل اذا علمت ذلك فنقول ان المدلول عليه بالنصوص المذكورة سقوط ذمة الميت عن الصلوة التي في ذمته مطلقا
بفعل المتبرع ولا تفاوت الحال بين كونه باذن الولي وعدمه للقطع بان اذن الولي لو لم يكن له مدخلية في السقوط لم يكن مضرا به

[illegible]

... انتفاء الدليل على عدم جوازه فان انتفاء الدليل على العدم دليل على انتفاء العدم وبعبارة اخرى انتفاء الدليل على الحرمة دليل على انتفاء الحرمة اذ لا تكليف الا بعد البيان ... [illegible]

... وما لكم ان لا تأكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقد فصل لكم ما حرم عليكم ... شيخ الطائفة في التهذيب في الصحيح عن زرارة عن احدهما عليهما السلام انه قال ان اكل الغراب ليس بحرام انما الحرام ما حرم الله في كتابه وفي الصحيح عن محمد بن مسلم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الجري والمارماهي ... [illegible] ... هذه الآية التي في الانعام قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه ... انما الحرام ما حرم الله ورسوله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الى العامل بطريق الاجارة ويكون للمولى نقوبضه المقبل اليه بطريق الصلح ايضا ويمكن ان يدعى انه اسلم من الاجارة لعموم
الصحيح المروى فى الكافى والتهذيب عن حفص بن البخترى عن ابى عبد الله عليه السلام الا استفراق قال الاركل صلح جايز بين المسلمين وبلزوم
عليهم العمل بمقتضاه فيقول المولى للعامل انى صالحتك بهذا المبلغ بان تصلى شهرا مثلا من صلوتى وقبول العامل فيلزم لانه
صلح بين المسلمين فيجب العمل بمقتضى ذلك للعموم المذكور والحديث على النحو المروى فى الفقيه اظهر فى الدلالة على ما ذكرنا اذ المروى
فيه هكذا الصلح جايز بين المسلمين الا صلحا احل حراما او حرم حلالا الا بناء على ان الظاهر ان معناه كل صلح يجب العمل بمقتضاه
الا الصلح الذى لم يضعه المتصالح فى مقام تحليل ما دل الدليل الشرعى على تحريمه على وجه الاطلاق او فى مقام تحريم ما دل
الدليل على تحليله كذلك وقد حققنا الحال فى معنى الحديث فى بعض رسائلنا الموضوعة فى جواز الصلح فى اسقاط حق الرجوع
لا بعوضه وان كان كذلك الا ان تحويله لم نقتصر عنه اولى الناس غير المصالح لذلك لما بيناه انفا فلا يلا احتياط **المطلب السادس**
فى تحقيق الحال فيما اذا صدرت الوصية من الوالد مثلا فى قضاء الصلوات الثابتة فى ذمته فهل يكون ذلك مسقطا للتكليف
عن اكبر الذكور من اولاده اولا وعلى الثانى هل يجب العمل بالوصية ايضا اولا بل الوجوب بعد مما يجب القضاء على الاكبر الذكور فقط
والمختار هو الاول لدلالة السنة فى ذلك ما دل على وجوب العمل بمقتضى الوصية من الكتاب والسنة اما الكتاب فقوله تعالى فمن بدله
بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه واما السنة ففيها المكاتبة الصحيحة المروية فى الفقيه وباب الاوصياء من التهذيب
قال كتب محمد بن الحسن الصفار رحمه الله الى ابى محمد الحسن بن على عليهما السلام رجل اوصى الى رجلين ايجوز لاحدهما ان ينفرد
بنصف التركة والاخر بالنصف فوقع عليه السلام لا ينبغى لهما ان يخالفا الميت وان يعملا على حسب ما امرهما ان شاء الله قال الفقيه
وهذا التوقيع عندى بخطه عليه السلام ومنها مكاتبة الاخرى المروية فى الفقيه قال كتب محمد بن الحسن الصفار رضى الله عنه
الى ابى محمد الحسن بن على عليهما السلام رجل اوصى بثلث ماله فى مواليه ومولياته الذكر والانثى فيه سواء او للذكر مثل حظ
الانثيين من الوصية فوقع عليه السلام جايز للميت ما اوصى به على ما اوصى به ان شاء الله تعالى والمراد من الجواز فى المقام ونحوه هو
اللزوم اى لازم ان ينفذ للميت ما اوصى به على ما اوصى به ومنها المعتبر المروى فى الباب المذكور من الكافى عن
على بن مهزيار قال كتب ابو جعفر عليه السلام والمراد به هنا مولانا الجواد عليه السلام الى جعفر وموسى فيما امرتكما من الاشهاد بكذا
وكذا النجاة لكما فى اخرتكما وانفاذ لما اوصى ابواكما وبر لكما واحذرا ان لا تكونا بدلتما وصيتهما ولا غيرتماها
عن حالها لانهما قد خرجا من ذلك رضى الله عنهما وصار ذلك فى رقابكما وقد قال الله تبارك وتعالى فى كتابه فى الوصية
فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ان قيل ان المدعى لزوم العمل بوصية الوالد مثلا المتعلقة بقضاء
صلواته الثابتة فى ذمته والتمسك بالاية الشريفة فى اثباته غير صحيح اذ الضمير فى قوله تعالى فمن بدله عايد
الى الوصية للوالدين بالمال للوالدين والاية هكذا كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية للوالدين
والاقربين بالمعروف حقا على المتقين فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه فمدلول الاية الشريفة المنع
عن تبديل الوصية المتعلقة بالمال للوالدين فلا يصح التمسك بالاية الشريفة فى عدم جواز تبديل مطلق الوصية
قلنا ان سياق الاية وان اقتضى ذلك الا ان الظاهر من تتبع النصوص التى تمسك فيها ائمتنا عليهم السلام بها
رجاعة الى مطلق الوصية فيها ان اورد جملة منها فى المقام للاطلاع على حقيقة الحال فمنها الصحيح المروى فى باب
انفاذ الوصية من وصايا الكافى وباب وجوب انفاذ الوصية من الفقيه وباب الوصية لاهل الضلال من التهذيب
عن محمد بن مسلم قال سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل اوصى بماله فى سبيل الله تعالى قال اعط لمن اوصى به له وان كان

يهوديا او نصرانيا ان الله تبارك وتعالى يقول فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ومعلوم ان استشهاده
عليه السلام بالاية الشريفة مع كون المفروض فى السؤال تعلق بالمال فى سبيل الله انما يستقيم اذا كان الضمير فى
بدله عايدا الى مطلق الوصية سيما بعد الالتفات الى قوله عليه السلام وان كان يهوديا او نصرانيا كما لا يخفى وان كان
فى اندراج ذلك تحت المفروض فى السؤال من ذكر سبيل الله لا يخفى ما فيه ومنها الصحيح المروى فى باب ان الوصى اذا
كان فى الوصية فى حقوقه وغيرها من الكافى وفى باب ضمان الوصى لما يغير عما اوصى به الميت من الفقيه والخبر باب
وصية الانسان لعبده وعتقه له قبل موته من التهذيب عن محمد بن سنان عن ابن مسكان عن ابى سعيد عن ابى
عبد الله عليه السلام قال سال رجل اوصى بحجة فجعلها وصية فى نسمة فقال يغرمها وصيه ويجعلها فى حجة كما اوصى به
قال الله عز وجل يقول فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ومنها ما روى فى الكتب الثلثة المذكورة
عن يونس بن يعقوب ان رجلا كان بهمدان ذكر ان اباه مات وكان لا يعرف هذا الامر فاوصى بوصية عند الموت
فقال ان رجلا اوصى الى ان اضع ماله فى يهودى او نصرانى لو صنعته فقال عليه السلام ان الله عز وجل يقول فمن بدله بعد
ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه فالمستفاد من النصوص المذكورة وما شابهها ان الضمير فى قوله تعالى بدله
عايد الى مطلق ما يصدق عليه انه وصية فلا بد من المصير اليه فنقول ان المدلول عليه بالاية الشريفة والنصوص
المذكورة وجوب العمل بمقتضى الوصية وعدم جواز العدول عنها وتبديلها مطلقا فيكون التعارض بينها وبين الصحيحة
السابقة المقتضية اولى الناس بميراثه من تعارض الظاهرين والعموم من وجه لوضوح ان مقتضاه وجوب القضاء
على اولى الناس بالميراث سواء صدرت الوصية من المورث فى ما فى ذمته من الصلوة ام لا ومقتضى الاية
الشريفة والنصوص المذكورة عدم جواز التغيير فى الوصية سواء كان متعلقها الصلوة التى فى ذمته ام لا غيرها
لكن الترجيح للاية والنصوص المذكورة للقطعية فى المتن والكثرة فى العدد والاعتضاد بفتاوى من رايناه من المتعرض
للمسئلة قال فى البيان ولو اوصى بها الميت سقط عن الولى وفى الدروس عند البحث عن قضاء الصلوة ولو اوصى
الميت بقضائها سقط عنه ووجب اخراجها من ثلث ماله مع عدم الاجازة وقيل هى كالحج من اصل المال ولو لم
يوص بها فلا باس به وفى الذكرى لو اوصى الميت بقضائها عنه باجرة من ماله او اسندها الى احد اوليائه او الى
اجنبى وقبل فالاقرب سقوطها عن الولى لعموم وجوب العمل بما رسمه الموصى وفى الروض لو اوصى بها الميت برئت ذمة الولى
بالصلوة والصوم برئ ذمة الولى عنهما وفى كشف الالتباس ولو اوصى بها الميت باجرة من ماله او اسندها
الى احد اوليائه او الى اجنبى وقبل سقط عن الولى المخاطب بها لوجوب العمل بما رسمه الموصى وفى الروضة لو
اوصى الميت بقضائها على وجه نفذ سقط عن الولى وبالبعض وجب الباقى وفى الذخيرة لو اوصى الميت بقضائها
عنه باجرة من ماله او اسندها الى احد اوليائه او الى اجنبى فهل يسقط عن الولى فيه وجهان اقربهما السقوط
عملا بما رسمه الموصى واقتصارا فى الوجوب على الولى بالمتيقن هو العالم **سؤال** بيان فرمايند كه فاصله ميان الصفين
چه قدر بايد باشد **جواب** احتياط شد بيدرايت كه فاصله ميان الصفين زياده از يك كام كه خطوه است
نباشد ودر صورت زياده از اين نيز احتياط مقتضى اعاده اين نماز است **سؤال** انفصال در طول صف وابيات
فى ما بين تا چه قدر تجويز خواهد بود بناى شريعت **جواب** معلوم نشد كه مراد از انفصال صف در طول چه چيز است
اگر مراد اين است مقدار انفراج اهل صف يعنى مقدار بعد بعضى از اهل صف از ديگرى ظاهر اين است بعد بعضى

معلوم مېشود بين ميكويم هر كاه وصيله بالفعل تحقق باشد وشخص معيل هم موسر باشد فطره شخص معال در ذمه معيل ثابت
ولازم است در جميع صور بلى اشكال براو فطره نيست هر چند اداء فطره از معيل معلوم او نبوده باشد بلكه اداء فطره از او
مقتضاء سقوط تكليف از معيل نخواهد بود **سؤال** خمس در چه خواهد بود كه قرض نمايد جهت سفر مكه معظمه كه بعد حيات
املاك كه بجا ايد از شوى وصيغه فروخته ادا نمايد وجه مقروض خمس دارد يا نه اگر حاصل آن كرد برسد بجا يا بايد چكونه
جواب اخراج خمس از چنين نخواه لزوم ندارد **سؤال** هر كاه ملك موروثى بيع نمايد جهت مصارف حج بالو اهم
ديگر ثمن آن خمس دارد يا نه **جواب** خمس لازم نيست مگر در صورتيكه متحقق شود مورث املاك را از نخواهى ابتياع نموده
باشد كه خمس او نداده باشد در چنين صورت اخراج خمس از املاك يا از ثمن آن لازم است ودر صورت عدم معلوميت
اين مطلب اخراج خمس از ثمن ملك موروث يا خود ملك لازم نيست **سؤال** هر كاه حيوانى را معاوضه با حيوانى باشد
ديگر نموده و بعد معوض را فروخته خمس تعلق ميكيرد به نخواهان يا نه **جواب** اگر حيوان اول را از وجهى ابتياع نموده
باشد كه خمس آن نداده باشد بايد اخراج خمس از آن ثمن لازم نبوده باشد در چنين صورت اخراج خمس از ثمن حيوانى كه معاوضه
منتقل باو شده لازم نيست مگر در صورتيكه اين حيوان از اصل ترتيب نموده ترقى در قيمت آن هم رسيده مثلا اينكه
حيوان اول را خريداده تومان كه بها اين اوست حيوان ثانى را بعد از تربيت ترقى فروخت بمبلغ بيست تومان در اين صورت
اخراج خمس از ده تومان لازم است **سؤال** وجوب اداى خمس چه وقت است **جواب** وقت ظهور تحقق ربح وقت اداى
خمس است لكن تاخير اداى خمس تا كمال حال جايز است بعد از انقضاى سال از جميع مكتسبات ما بيد مؤنه سال را وضع نموده هر چه
از ربح فاضل باشد اخراج خمس لازم است تاخير جايز نيست **سؤال** در چند چيز خمس واجب است وحد خمس در
طلا ونقره چه قدر است **جواب** در ارباح تجارات وزراعات خمس لازم است وحد جهة خمس در ارباح تجارات
وزراعات نيست بلكه هر قدر كه بعد از وضع مؤنه سنه خود وعيال خود باقى باشد اخراج خمس از آن لازم است اگر
چه يك شاهى باقى بماند يا كمتر **سؤال** خمس بكه بايد داد **جواب** خمس منقسم ميشود بشش قسم سه قسم آن كه
عبارت از نصف خمس بوده باشد در امثال اعصار مخصوص بجناب صاحب الامر عجل الله فرجه ميباشد وسهم آن حضرت
در حال غيبت ميباشد مجتهد عصر رسانند يا باذن مجتهد بارباب استحقاق رسانند وسه قسم ديگر متعلق بفقرا
سادات عظام كرم الله وجوههم ميشود بايكه يا كمتر بايد ببعثت اگر نداشته باشد بايد باشد **سؤال** هر كاه كسى مالى را
موروثى دارد فروشد مثلا از منقولات جهت لوازمات يا معامله بايد خمس بدهد يا نه **جواب** در سابق مذكور شد
كه ماليكه منتقل ميشود بوارث بوارث خمس در آن واجب نيست بفروشد يا نه مگر در صورتيكه قاطع باشد كه مورث
او خمس نداده باشد يا معامله نمايد از جهت ان اجناس كه بوارث منتقل شده وازان منفعت حاصل شود از آن منفعت اخراج
خمس لازم است **سؤال** طلا ونقره مسكوك خمس دارد يا غير مسكوك يا هر دو **جواب** فرقى مابين مسكوك وغير مسكوك
در خمس نمى باشد بلى فرق در زكوة ميباشد كه اگر مسكوك نبوده باشد زكوة آن واجب نيست **سؤال** حد زكوة در غله چه
قدر است **جواب** ظاهر اين است كه غله بقدر يكصد وچهار من تبريز شاه الا چهل وپنج مثقال صيرفى كه برسد زكوة آن واجب
زكوة آن بكه بايد داد **جواب** احتياط آن است كه مختص سازند بعادل فقير بدهند ظاهر اين است **سؤال** مستحق زكوة هم
فقير كيست **جواب** مستحق زكوة كسى است كه مال آن مؤنه سنه خود واجب النفقه خود نبوده باشد ويا كسى كه يا ببعثت
او نبايد نداشته باشد واحتياط شد بدر اين است كه بغير عادل ندهند **سؤال** هر كاه زكوة غله را داده بعد غله را

فروخته نخواهد از زكوة دارد يا نه **جواب** اگر مبين ان نخواه را ضبط نمايد تا يكسال دوران بكذرد اخراج زكوة آن لازم است
هر كاه كسى ملا زمى داشته باشد كه اگر متوجه امور خود شد باشد نتواند از كسى كه دارد كه ان سال شرايط بكذرد ومولى كه
دارد بقدر كفايت سالياته اش نيست ميتوان از آن زكوة باو داد يا نه انكسى كه خدمت او را ميكند باو بدهد **جواب**
اگر شرايط اخذ زكوة در او موجود باشد مانعى ندارد در صورتيكه قربت داشته باشد **سؤال** زيد مبلغى از خمس ورد
مظالم بذمه او ميباشد وحال ندارد بلكه نقد روا دارد اين از براى زيد وعمرو كه كيرنده خمس ورد مظالم
ميباشد زيد را برى الذمه ميكند باين قسم كه قدرى پول دست بدست ميكند زيد بعمرو ميدهد كه قبض بجهت
عمرو بزيد ميبخشد چند دفعه باين كيفيت پول دست بدست ميكند بانكه از عمرو ميكيرد بيان فرمايند كه زيد برى الذمه
ميشود يا نه **جواب** در صورت مفروضه هر كاه در هر دفعه بقصد خمس مثلا بمستحق خمس بدهد وقصد استرداد
نداشته باشد با حيثيتى كه اگر بكيرند نخواهد داد ونبايد باو حق نداشته باشد والشخص مستحق بسببى از اسباب ناقله شرعى
منتقل باو كند هم چنين تا اخر انشاء الله تعالى برى الذمه خواهد شد هم چنين است در رد مال مظالم **سؤال** زيد
مبلغى رد مظالم بذمه او ميباشد وبعضى از ارباب حقوق را ميشناسد ممكن است كه حق ايشان را دادن كند نظر بشرم
از خلق رد نخواهد نمود تا بميرد با وجود انكه ميداند كه خداوند از او انتقام خواهد كشيد يا در اين صورت رد مظالم
بدهد برى الذمه خواهد شد يا اگر نخواهم بجاه عيب از بنده او بيرون نخواهد شد در بركردن خواهد بود در روز
قيامت خدا از او انتقام خواهد كشيد **جواب** رد مظالم كه موجب برائت ذمه ميشود در صورتى است كه كسى يا
كه مالى در ذمه او ميباشد از غير ولكن صاحب آن متحقق نيست واما در صورتيكه صاحب آن متحقق بوده باشد قطعا
لازم است كه بصاحب مال رسانيده شود ورسانيدن بغير در چنين صورت البته موجب برائت ذمه او نميشود و
فرقى نيست ما بين انكه خود داده باشد يا وصيت نمايد كه بعد از حيات او ديگرى بدهد **سؤال** هر كار زيد ثانى مثلا از زن
ميكيرد ده تومان يا بيشتر مهر ان زن ميكند وبعد وكيل اين زن سه تومان از مهر را مصالحه ميكند بوكيل ذى حج بقصد كه
يكى از باغ ويكى نيز از خانه كه مثلا شش تومان بهر يك باشد از آن زن بعد از كمال سنه بايد خمس ابتاع وخانه را
بدهد يا نه وبر فرض خود ادن اگر قبل از كمال سنه مصالحه كند بزوج خود آن باغ را وخانه را اگر قصد غرار از خمس باشد
ولكن قصد شغور باشد اما بالخمس از او ساقط ميشود يا نه وديگر بيان فرمايند كه نمو اشجار وزيادتى قيمة املاك خمس
تعلق ميكيرد يا نه **جواب** جواب از مسئله اول آنست كه آنچه را مالك شده بمصالحه ومال المصالحه چون صداق
داده چنانچه مفروض در سؤال است آنچه معادل مال المصالحه است ظاهر اين است كه خمس در ان واجب نبوده
باشد واما در علاوه قيمت ان ظاهرا خمس لازم است بلى هر كاه اين املاك را از اول ارض صداق بدهد ظاهر اين است
كه خمس واجب نبوده باشد وجواب از سؤال ثانى آنست كه آنچه خمس در آن واجب شد آن خمس ساقط نميشود بجهة
انتقال بغير اگر قصد فرار از خمس داشته باشد يا نه خمس لازم است واگر مقصود فرار از خمس نبوده باشد بلكه
مقصود محض صله واحسان بوده باشد در اين صورت كه خمس آن در اين صورت واجب نبوده باشد واما نمو اموال اگر
نمو منفصل باشد مثل اثمار واشجار وبره كوسفند وامثال آنها البته خمس آن واجب است اگر چه اصل آن خمس نداشته
باشد يا خمس آن اداء شده باشد واگر نمو متصل بوده باشد مثل بزرگ شدن درخت وچاق شدن حيوان احتياط
در اين منفصلست كه خمس آن نيز داده شود واما محض زيادتى قيمت ظاهر آنست كه خمس در آن واجب نبوده باشد

باشد و باشد لکن بقصد عود در محل او در انجا باقی باشد مثل مهر و تسبیح یا جوراب یا پای نماز و نحو اینها و هرگاه علاوه بر اینها در ان تصرف کند پس هرگاه وکالت از دیگری در این باب داشته باشد و بقصد وکالت موکل تصرف کرده باشد ظاهر اینست در چنین صورت ان شخص موکل اولی و احق از دیگری هست بجهت دیگری را اسقاط نیست مکانی را اگر شخص وکیل بجهت موکل خود تصرف نموده اشتراع نموده باشد و اما هرگاه چنین تصرف بقصد وکالت از شخص نموده باشد بلکه مکانی را در مسجد تصرف نموده هرکس را اگر خواهد جا داده باشد و هرکس را اگر نخواهد مانع نموده باشد ظاهر اینست که چنین تصرفی موجب اولویت ان شخص نسبت بعلاوه امکان نخود نشود پس دیگری عداد در چنین صورت از نماز در ان مکان مانع نمیتواند نمود پس مانع در چنین صورت مخالف شریعت مطهره خواهد بود و بنا بر این دیگری با عدم رضای ان شخص در ان مکان نماز میتواند کرد والله العالم بحقایق احکامه **سوال** چه میفرمایند که شخص داخل مسجد شود منفردا و اذان و اقامه گفتن از جماعت مسلمین که نشسته و صفوف جماعت باقی است یا مستحب است اذان و اقامه گفتن شخص منفرد باشد و مراد از بقای صفوف چه چیز است **جواب** کسیکه داخل در مسجد شد بقصد اینکه نماز منفردا ایشان نماید با استماع اذان مؤذن جماعت نموده است پس در صورتیکه استماع فصول اذان مؤذن را نموده باشد اکتفا بهمان اذان میتواند نمود چنانچه با اذان دیگری در حق او نیست و هرگاه استماع فصول اذان مؤذن را ننموده باشد امام جماعت دو شق و این شخص یا معلوم الفسق است یا معلوم العدالة یا مجهول الحال است در صورتیکه امام الجماعه عدل نزد او معلوم الفسق بوده باشد اذان و اقامه در حق او ثابت است و اگر امام جماعت معلوم العدالة یا مجهول الحال بوده باشد در این صورت این شخص شروع بنماز مهما امکن قبل از شروع نمودن امام جماعت بنماز اذان و اقامه بگوید و اگر شروع نمودن این شخص بنماز بعد از فراغ امام باشد از نماز یا در اثنای نماز امام بوده باشد ظاهر اینست که اذان و اقامه هر دو ساقط باشد مگر در صورتیکه شروع نمودن این شخص بان نماز بعد از تفرق صفوف جماعت بوده باشد در این صورت اذان و اقامه ثابت خواهد بود

سوال از اجناس محبوسه تعلق دارد مثل رخوت پوشاکی بخمس اینها باید داد یا نه و اگر مقرر باید که خمس را بدهند از عین مال محبوسه داد یا قوت چهار سهم دیگر را بدو بزرگ باید داد یا آنکه یا اجناس محبوسه را قیمت کرده از غیر مال آن بدل خمس باید داد و محبوسه را تماما باید بپسر بزرگ داد **جواب** اخراج خمس از اجناس محبوسه شریعت مطهره ناطق است که بر آنکه از اجناس محبوسه یا کرد که مذکور داده شود و دیگر در صورتیکه اوصیا عالم باشند با اینکه آن اجناس از مال موجود شده که خمس در ان لازم بوده و اخراج آن لازم نشده باشد و در صورت عدم علم اخراج خمس لازم نیست بلکه جایز نیست **سوال** هرگاه کسی در وصیت نامچه قلمی نموده باشد که فلان مبلغ هم از بابت مهریه زوجه را بدهند و [illegible] اخراج خمس [illegible] نموده تمام مهریه را بدهند یا آنکه اول اخراج مهریه نمایند و من بعد از کل [illegible] خمس بدهند **جواب** اولا اخراج خمس نمایند و بعد از ان از مابقی ادای مهریه نمایند **سوال** هرگاه کسی در وصیت نامچه قلمی داشت که اولا از کل [illegible] اخراج خمس بشود و من بعد نوشته باین عبارت که بعد از ان فلان مبلغ را والده [illegible] مبلغ از مال فلان و فلان [illegible] است بدهند یا در اینصورت اخراج خمس مقدم است بر اخراج دیون مرقومه یا آنکه اول اخراج دیون نمایند و بعد از اخراج خمس و تفرقه ما بین دیون مرقومه بمقتضای عبارت میباشد یا خیر مفصلا بیان فرمایند **جواب** ظاهر این عبارت که فلان مبلغ از مال فلان و فلان [illegible] است اینست که مبلغ مزبور از بابت امانت و دیون بوده باشد در چنین صورت اخراج خمس از ان لازم نیست بلکه جایز نیست نظر باینکه اخراج خمس از مال خود خواسته نه مال دیگری اگر اجنبی را بنوده باشد بلکه مراد این بوده باشد که فلانه مبلغ از مال آن شخص در ذمه اوست در اینصورت نظر بمقتضای عبارت موصی مرحوم که اولا اخراج خمس از کل ترکه شود لازم است اولا اخراج خمس از کل ترکه نمایند بعد از ان ادای دیون او یا عمل بمقتضای وصایای دیگر نمایند **سوال** بیان فرمایند که هرگاه موصی وصیت نمود که اوصیای او خمس ترکه او را باستصواب مجتهد جامع الشرایط بسادات برسانند ایا همین قدر که خمس را بمجتهد بدهند که ایشان خود یا ارباب استحقاق برسانند بمقتضای وصیت معمول داشته اند یا آنکه لازم است خود اوصیا بنحو تقرب در رسانیدن نمایند **جواب** ظاهر اینست همینکه بمجتهد برسانند کفایت میکند **سوال** هرگاه اوصیا متعدد بوده باشند ظاهر عبارت موصی مرحوم مشعر این باشد که بالاجتماع وصی بوده باشند و دو نفر از ایشان در یک بلد بوده باشند و یکنفر دیگر در بلد موصی بوده باشد و قدری ترکه موصی در ان بلدی باشد که ان دو وصی در انجا میباشند و علاوه بر انکه در بلد موصی مجتهد جامع الشرایط نمیباشد که خمس از حیثیت الوصیه انکه قرار داده باستصواب مجتهد جامع الشرایط بسادات برسانند و حمل و نقل ترکه از این بلد تا بلد موصی احتمال التلف و تفریط و حکم میباشد ایا جایز است که این دو وصی حمل و نقل این ترکه را نمایند یا خیر و در صورت جایز نبودن ایا مسئول [illegible] خصوص این ترکه را از بابت خمس که موصی قرار داد نموده که باستصواب مجتهد جامع الشرایط بسادات [illegible] بلد برسانند یا اینکه خمس را موضوع نموده بلد بدهند و بقیه خمس را از سایر ترکه که در بلد موصی [illegible] میباشد موضوع نماید مفروض انکه دو وصی که در این بلد میباشند اجناسی که در بلد موصی [illegible] قیمت اگر بخواهند بسادات بدهند [illegible] کلی بسادات [illegible] انکه [illegible] که در بلد موصی میباشد [illegible] تمام است و اگر بخواهند [illegible] نباید گشت که بسادات در جهة خواهد [illegible] پس در اینصورت خصوص خمس چه نوع باید داد مفصلا بیان فرمایند **جواب** خمسیکه در این بلد است که دو وصی در انجا [illegible] نقل ان ببلد موصی که مجتهد در ان نیست با احتمال التلف جایز نیست بلکه اگر نقل نمایند ضامن خواهند بود در صورت تلف بلکه خمس ان اموال در صورت اذن ان وصی دیگر بمقتضای وصیت معمول دارند بلکه ظاهر اینست در صورت عدم اذن از وصی غایب در صورتیکه استیذان موجب تعویق در ایصال بارباب استحقاق بوده باشد تعویق در انجا جایز نیست بلکه در چنین صورت اذن از وصی غایب معتبر نخواهد بود و اما خمس اجناسیکه در بلد موصی است نظر باینکه مفروض اینست که در ان قیمت خمس ان اجناس در بلد دیگر ضرر کلی است لهذا اگر ممکن بوده باشد در بلد موصی بمقتضای قرار داد موصی معمول شود چنانچه [illegible] و اگر ممکن نیست این خادم شریعت مطهره اذن میدهم عالیشان حاجی [illegible] الدین [illegible] عالیشان وصی دیگر که در بلد موصی است حمل و نقل نمایند خمس ان اجناس را بجائیکه [illegible] در ان بلاد در صورتیکه نقل [illegible] بیع اصلح بوده باشد [illegible] و قیمت [illegible] در بلد دیگر و اگر اصلح باشد بمجتهد میتواند نظر بولایت عامه که دارد خمس از اجناس [illegible] ان را ادا نمود یا ادای خمس از اجناس بارباب استحقاق برساند **سوال** هرگاه شخص عیال دیگری بوده باشد و صاحب عیال غایب باشد و علم یقینی از رای او حاصل نباشد که صاحب عیال زکوة و فطره او را خواهد داد یا نه در اینصورت بر ان شخص واجب است که زکوة فطره خود را بدهد یا نه **جواب** شخص مذکور یا واجب النفقه ان شخص میباشد یا نه و بر تقدیر اول سبب وجوب انفاق اما القرابة او الملکیة او الزوجیة و بر تقدیر زوجیة زوجه یا موسره است یا معسره و جمیع این تقادیر یا عیلوله بالفعل متحقق است یا نه و بر تقدیر ثانی ان شخص یا موسر است یا معسر و جمیع تقادیر شخص معیل یا موسر است یا معسر و صور متکثره است و سوال [illegible] تفصیل همه را نداده لکن اقتصار میشود [illegible] که ظاهر [illegible] سوال [illegible]

سوال اگر فقرا و مساکین در بلد باشند و اما مسایل اگر در نماز واجب است همه را نمیدانند و در تحصیل آنهم نمیکوشند بلکه مثل شک و بعضی مقدمات را نمیدانند مخارج حروف نمیدانند ایا میتوان خمس و زکوة را بایشان داد با وجود مستحق زکوة عالم در ان بلد و با عدم وجود مستحق عالم ایا میتوان بایشان داد یا نه و بیان فرمایند که خمس را بسید فقیر با عدم وجود او میتوان داد یا نه و ایضا با وجود مستحق زکوة در بلد جایز است نقل زکوة بغیر بلد یا نه **جواب** کسانیکه عالم بمسایل واجبه صلوة نیستند و در صدد تحصیل آنهم نیستند زکوة و خمس بچنین اشخاص دادن وجهی ندارد و مستحق خمس سید فقیر است یعنی سیدی که مالک مونه خود و عیال خود نبوده باشد و مالک کسبیکه وفا بمونه او نماید هم نبوده باشد پس هرگاه فقیر نبوده باشد خمس نمیتوان داد و دیگر با وجود مستحق در بلد احوط این است نقل زکوة از ان بلد ببلد دیگر نشود **سوال** زید گوسفندی دارد و اکثر اوقات علف ابتیاع میکند و بانها میدهد ایا زکوة انها را تمامه باید داد یا آنکه نصف یا زکوة ندارد و استدعا آنکه حکم مسئله را بیان فرمایند **جواب** مقتضای سوال این است که در اکثر اوقات علف ابتیاع مینماید بگوسفند میدهد که مراد این است که اکثر [illegible] سنه چنین معمول میدارد پس اشکال زکوة واجب نیست بلکه هرگاه زمانیکه علف ابتیاعی میخورد مساوی باشد با زمانیکه صحرا میچرد باز زکوة واجب نیست **سوال** نصاب زکوة در نقدین و غلات را بیان فرمایند و همچنین مقدار فطره را **جواب** نصاب اول طلا بیست دینار است و در نقره دویست درهم است و دینار عبارت از یکمثقال شرعی است و مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است پس مثقال صیرفی یکمثقال شرعی و ثلث اوست با این نصاب اول طلا پانزده مثقال صیرفی است و قیمت ان بحال الاکثر [illegible] سی نخودی در یکتومان بوده باشد از قرار مثقال الصیرفی [illegible] هزار دینار مبلغ ده تومان [illegible] هزار دینار میشود و اما درهم پس ده درهم هفت مثقال شرعی است و پنج مثقال و ربع صیرفی که دویست درهم صد و پنج مثقال صیرفی است و قیمت ان از قرار نقره مثقالی دوازده شاهی بحال الحال مبلغ [illegible] تومان و هفت هزار و هفتصد و پنجاه دینار است بنا بر این مهر سنة که [illegible] دویست و شصت و دو مثقال و نیم مثقال صیرفی است و قیمت ان بحال الحال از قرار نقره مثقال [illegible] پانزده شاهی مبلغ چهار تومان چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج دینار است و نصاب زکوة در گندم و جو پنج وسق است و هر وسق شصت صاع است و حاصل از ضرب پنج در شصت سیصد است پس زکوة در گندم و جو واجب نمیشود مگر در صورتیکه هر یک بمقدار سیصد صاع برسد و هر صاعی چهار مد است و هر مدی چهار یک من تبریز است خواهد بود و بنا بر مشهور ما بین فقهاء دویست و نود و دو درهم و نصف درهم میباشد پس هر مد بنا بر [illegible] که درهم مذکور [illegible] و پنجاه و سه مثقال صیرفی است و چهار ثمن مثقال و نصف ثمن مثقال صیرفی است و پنجاه شاه که عبارت از ثمن من شاهی است [illegible] ده عباسی صد و شصت مثقال صیرفی است پس پنجاه شاه بمقدار شش مثقال صیرفی و سه ثمن مثقال صیرفی [illegible] مثقال علاوه است از چهار یک تبریز که مد است پس [illegible] شاه بمقدار بیست و پنج مثقال صیرفی و سه ربع مثقال صیرفی علاوه است از یکمن تبریز که عبارت از صاع است و یکمن شاه بمقدار پنجاه و یک مثقال و نیم زیاد است از دو من تبریز که عبارت از دو صاع است پس صد و پنجاه من شاه از سیصد من تبریز که عبارت از سیصد صاع است بمقدار هفت هزار و هفتصد و بیست و پنج مثقال صیرفی علاوه است از سیصد صاع که نصاب زکوة است و هفت هزار و هفتصد و بیست و پنج مثقال شش من شاه [illegible]

پس هر صاع یکمن تبریز

و چهل و پنج مثقال است پس سیصد صاع بمقدار [illegible] چهل و چهار من شاهی الا چهل و پنج مثقال صیرفی است و از انجا معلوم شد که مقدار فطره که عبارت از صاع است بمقدار بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال صیرفی از نیم من شاه کمتر است **سوال** شخصی در سالی دو وقت زراعت مینماید در یک فصل حاصل زرع در هر فصل بحد نصاب زکوة نمیرسد لکن بعد انضمام زرع احد الفصلین بدیگری بحد او مزاد از حد نصاب است ایا در اینصورت زکوة واجب است یا نه **جواب** این منصور چند صورت میشود اول انست که کسی زرعی نمود در وقتی و قبل از حصاد نمودن ان زرع زراعت دیگری نمود در مکان دیگر و این صورت بی اشکال اینست که هرگاه هر دو محصول بحد نصاب برسد زکوة واجب است قطعا اگرچه هر یک از ان نصاب بوده باشد صورت دیگر انست که بعد از حصاد نمودن زراعت اول زرع دیگر نمود این قسم اگرچه نیست که زرع هر دو در یکسال بوده باشد ظاهر اینست باز لازم است زکوة در صورتیکه هر دو بحد نصاب برسد اگرچه هر یک از انها نصاب نبوده باشد قال فی المبسوط ادراک الغلات و الثمار تختلف او تاما الی ان قال و فی ذلک اربع مسایل الی ان قال الرابعة اختلف [illegible] اوقات ادراکها و ان الطلع بعضها و ارطب و حده الطلع الباقی بعد جد اذ الاول فکل هذا یضم بعضها الی بعض لانه ثمرة عام واحد و کذلک ان کان له نخل کثیرة فی بعضه [illegible] و فی بعضه طلع فجذ الرطب ثم ادرک البسر فجذه ثم ادرک البلح فجذه ثم ادرک الطلع فجذه ثم [illegible] بعضها الی بعض لانها ثمرة عام واحد و لعدم المشقة فی ذلک العمومات کالصحیح المروی فی [illegible] عن زراره عن ابی جعفر [illegible] قال ما انبتت الارض من الحنطة والشعیر والتمر والزبیب و ما بلغ خمسة اوساق و الوسق ستون صاعا فذلک ثلثمائة صاع ففیه العشر **سوال** قدر واجب از زکوة در گندم و جو چه قدر است **جواب** در هر یک از گندم و جو یک نصاب [illegible] نیست یعنی که گندم مثلا یکصد و چهل و چهار من [illegible] شاه الا چهل و پنج مثقال صیرفی نرسد زکوة در ان واجب نمیشود و مقدار از گندم باین قدر رسید زکوة در ان واجب است و هم چنین در زیاد از این مقدار اگرچه کم باشد و اما قدر واجب از زکوة در اینها پس اگر اب گندم و جو از اب جاری باشد یا از باران باشد یا احتیاج باب دادن نباشد مثل اینکه در قرب اب جاری زرع شده باشد در اینصورت مقدار زکوة عشر حاصل ان زراعت خواهد بود پس از دویست من [illegible] لازم است داده شود و هکذا اگر اب اینها از چاه باشد از شتر یا از گاو یا از امثال اب داده شود در اینصورت مقدار زکوة نصف عشر خواهد بود پس در دویست من ده من واجب خواهد بود و اگر مختلف باشد باین معنی که بعضی اوقات از اب جاری مثلا اب میدهند و بعضی اوقات از اب چاه حکم باغلب خواهد بود پس اگر اغلب اوقات از اب جاری مثلا خورده باشد مقدار زکوة عشر خواهد بود و اگر اغلب اوقات اب از چاه داده باشند نصف عشر و اگر اغلب [illegible] تحقق نبوده باشد همان قدر اب که از جاری مثلا خورده همان قدر از چاه داده باشند در اینصورت مقدار زکوة سه ربع عشر خواهد بود بعبارت اخری از نصف [illegible] عشر و از نصف دیگر نصف عشر که نصیب مجموع سه ربع عشر خواهد بود **سوال** نصاب گوسفند و قدر زکوة انرا تماما بیان فرمایند بالتفصیل [illegible] واجب است و هر مرتبه **جواب** در گوسفند بنا بر مشهور [illegible] پنج نصاب است اول چهل است [illegible] یکصد و بیست و یک [illegible] چهارم سیصد و یک پنجم چهار صد اما واجب در نصاب اول یکی است و در نصاب ثانی دو گوسفند و در ثالث سه گوسفند و در رابع چهار گوسفند و هم چنین است در خامس بعد از ان هر چه زیاد شود در هر صد گوسفند یکی واجب است مثلا در پانصد گوسفند پنج گوسفند در ششصد شش گوسفند و هکذا **سوال** شخصی مالک چهل گوسفند شد و بعد از شش ماه که گذشت چهل گوسفند دیگر خرید ایا در اینصورت دو گوسفند بر این شخص لازم است که داده باشد یا اکتفا بیکی میتوان نمود **جواب** بعد از مضی حول [illegible] اشکال الا انکه یک گوسفند داده باشد لکن

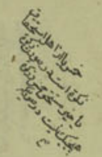
کلام در جهل گوسفند ثانی است که آیا بعد از انقضای حول لازم است که یک گوسفند دیگر بدهد یا نه بعضی استدلال
کرده اند بحدیث فی اربعین شاة شاة بر وجوب دادن گوسفند دیگر ظاهر اینست که استدلال لا تمام باشد چه ظاهر آنست
که مراد معصوم تحدید نصاب اول گوسفند است که چهل است و تمسک باین حدیث در حکم بوجوب گوسفند دیگر محل تامل است
و صحیح آنست که اکتفا بهمان یک گوسفند میتوان نمود للاصل السالم عن المعارض و بحجیة الفضلاء عن مولانا الباقر و الصادق
علیهما السلام فی الشاة فی کل اربعین شاة شاة و لیس فیما دون الاربعین شیء ثم لیس فیها شیء حتی تبلغ عشرین و مائة
ان من ملک اربعین شاة وجب علیه شاة ثم بعد ذلک لیس فی الغنم المملوک له زکوة الی ان یبلغ العدد المذکور سواء کان البلوغ
بسبب النتاج الحاصل من الاربعین اولا **سؤال** شخصی مالک پنجاه گوسفند شد و یک حول بر آن گذشت یک گوسفند
به نیت زکوة داد و بعد از آن دو سال گذشت و عدد نصاب ثانی نرسید آیا دیگر زکوتی بر این شخص واجب هست یا اگر گوسفند
عدد نصاب ثانی نرسیده باشد **جواب** بلی واجب است دو گوسفند بجهة انقضای دو سال بلکه هر سالی که بگذرد بازای هر سالی
یک گوسفند لازم است که بدهند تا عدد یکی از چهل که نصاب اول است کمتر شود لعموم قوله ع فی کل اربعین شاة شاة
قال فی الشرایع و لو کان عنده نصاب فحال علیه احوال فان اخرج زکوته فی کل سنة من غیره تکررت الزکوة فیه و ان لم یخرج وجب
علیه زکوة حول واحد و لو کان عنده اکثر من نصاب کانت الفریضة فی النصاب و یجبر من الزائد و کذا فی کل سنة حتی ینقص المال
عن النصاب قال فی التذکره لو کان عنده اکثر من النصاب و حال علیه احوال تعددت الزکوة و جبر الناقص من النصاب بالزاید علیه
الی ان یقصر عن النصاب و یسقط **سؤال** شخصی مالک پنجاه راس گوسفند شد و دو حول بر آن منقضی شد آیا
واجب است بر این شخص همان چهار یک گوسفند که در نصاب اول واجب بود یا اگر نظر باینکه مشتمل است بر جمیع نصب
کل الحول در جمیع مراتب مذکور شد **جواب** آنچه ظاهر میشود از جمیع کلمات منهم نور الله [illegible] آنست که
هرگاه کسی مالک شد علاوه بر نصاب اگر بعدد نصاب ثانی مثلا نرسیده باشد مثل اینکه مالک یکصد راس گوسفند شد
و حول بر آن منقضی شد واجب بر آن شخص همان چیزی است که در نصاب اول واجب است پس در این صورت یک گوسفند بر او واجب
در صورت انقضای یک حول و اگر بعدد نصاب ثانی مثلا رسیده باشد مثل اینکه مالک یکصد و بیست و یک راس گوسفند شد
با علاوه لکن بعدد نصاب ثالث نرسیده باشد واجب بر آن شخص همان چیزی است که در نصاب ثانی واجب است یعنی دو راس
گوسفند **سؤال** ضعیفه میباشد که شوهر و مبلغ شصت عدد اشرفی باجاقلو و هفتاد تومان در مدت ده سال در تصرف
مخو که اشت و مبلغ مزبور را خمس و زکوة نداده و بعد از ده سال هفتاد تومان را [illegible] دو شصت اشرفی را [illegible]
زکوة آن را تعیین فرمایند و علاوه و مسئله آنکه [illegible] از زوجه ارث [illegible] و نه تومان [illegible] اما الان
استطاعت از برای ضعیفه میباشد که [illegible] میباشد و لا محاله [illegible] متوجه خدمات او شود هم
میباشد حج استطیع میباشد **جواب** اما خمس مبلغ مرقوم که لازم است اخراج شود در صورتیکه مال از جمله مالی بوده
باشد که اخراج خمس آن لازم بوده باشد از شصت عدد اشرفی دوازده عدد اشرفی است و از هفتاد تومان چهارده تومان
و خمس لازم مبلغ مرقوم همین قدر است که مذکور شد [illegible] در باب اخراج آن [illegible] در سهم
سادات و اما مقدار زکوة پس از آنکه [illegible] مبلغ مرقوم را از بابت خمس اخراج نموده تتمه را ملاحظه
نموده هر چه میشود در سال اول ربع عشر آن باقی را به نیت زکوة اخراج نموده و همچنین در سال ثانی ربع عشر ما بقی
لازم است از بابت زکوة اخراج نماید و همچنین ربع عشر باقی را در سال ثالث و همچنین در سال رابع و هکذا الی آخر

شود و تجاوز نماید از حد نصاب اول زکوة که عبارت از بیست عدد اشرفی باجاقلو است در ذهب و دویست درهم است
دو درم کم که معادل یکصد و پنجاه [illegible] است و قیمت آن [illegible] سه عباسی [illegible] تومان و سه هزار [illegible] دینار
[illegible] یک هزار و سیصد دینار میشود و اما حکایت استطاعت پس اگرچه آنچه قرار شده در همان وقت مال
بوده و مانعی از مسافرت بعمت مکه معظمه نبوده البته استطاعت ثابت بوده و در ترک حج آثم و عاصی بوده لازم است تدارک نماید **سؤال**
هرگاه شخصی زکوة گندم خود را و زکوة و خمس مال خود را نداده باشد و از آن مال [illegible] و از آن مال که خمس و زکوة نداده است
چیزی لباس [illegible] آیا حلال است یا حرام **جواب** این مسئله مبنی بر این است که خمس و زکوة متعلق بذمه مکلف است
یا بعین مال ظاهر این است که متعلق بوده باشد بعین مال بنابر این پس حق متحقق است در آن مال بطریق اشاعه ما دامیکه
اخراج ننماید و قصد اخراج هم [illegible] نداشته باشد اکل آن مال [illegible] حرام خواهد بود و اگر از آن چیزی فروخته ثمن آن را
صرف لباس نماید پوشیدن آن لباس حرام و نماز در آن باطل خواهد **سؤال** خمس و زکوة را هرگاه صاحبان مال ندهند با حصول
میتوان گرفت از باب امر بمعروف یا نه **جواب** اول نصیحت و موعظه نماید اگر مفید نشد تندی نماید و اگر فایده نکرد
بضرب هم میتوان مطالبه کرد **سؤال** در دادن زکوة قرض [illegible] داخل در اخراجات است یا باید موضوع شود و داده شود
ایضا [illegible] دیوانی باید موضوع شود یا نه **جواب** قرض که مصروف در اخراجات زراعت شده باشد
موضوع میتوان نمود و اما هرگاه بجهة صرف زراعت نشده باشد موضوع نیست و اما تحمیلات دیوانی اگر از عین [illegible]
بگیرند و ممکن نبوده باشد اخراج زکوة اگرچه بطریق [illegible] بوده باشد ظاهر آن است که موضوع بشود در این صورت [illegible]
مشکل است و الله اعلم **سؤال** آیا گوسفند سایمه [illegible] بیست روز علوفه خورده [illegible] زکوة از آن ساقط میشود
یا خیر [illegible] **جواب** علف دادن در بیست روز موجب سقوط زکوة میشود **سؤال**
شخصی طفل ذکوری دارد و او را مدت هشت سال بمکتب برده در خدمت معلم [illegible] میگوید که من چیزی ندارم که خرج
ترا بکنم [illegible] طفل [illegible] میگوید که من محتاج است که از درس دست بکشم [illegible]
میگوید [illegible] **جواب** حیف باشد [illegible]
[illegible] زکوة میتوانند بدهند که تحصیل علم کند یا نه [illegible]
در صورتیکه [illegible] طالب تحصیل علم بوده باشد [illegible] تحصیل علم [illegible] سعادت و فضیلت
تحصیل علم [illegible] علوم دینیه بوده باشد [illegible]
[illegible] در تحصیل [illegible] و مشغول تحصیل شود [illegible] باشد
[illegible] ظاهر شود نفقه و کسوه او [illegible]
امور دیگر [illegible] از بابت زکوة [illegible] **سؤال** شخصی [illegible]
[illegible] مجتهد است [illegible] امام [illegible]
[illegible] ملاهای بلد [illegible] ظاهر است و این شخص [illegible]
[illegible] استحقاق دارد [illegible] امام [illegible] مجتهد [illegible]
[illegible] مجتهد جامع الشرایط است در آن بلد [illegible] این شخص [illegible]
مجتهد برساند یا آنکه خواهد [illegible]

ایکه [illegible] مبلغ [illegible] که این همه مبلغ [illegible] و قطع نظر کند [illegible] مجتهدی حاضر نیست
[illegible] ابن [illegible] الله [illegible] که تکلیف این شخص
چه چیز است [illegible] سادات عظام [illegible] و اهتمام [illegible]
[illegible] سادات عظام کرام که مستحق خمس هستند برساند یا نه [illegible] ادام الله [illegible]
جواب [illegible] سادات [illegible] است [illegible] استحقاق [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] استحقاق [illegible] الله تعالی [illegible]
امام زمان عجل الله تعالی فرجه [illegible] عدم وجود مجتهد در آن بلد موجب
حکم میشود [illegible] این مبلغ موجب [illegible]
[illegible] مجتهد [illegible]
[illegible] این شخص بعد از آنکه این مبلغ [illegible] امام [illegible] مجتهد [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible] در اخراج خمس [illegible] و صله [illegible]
و کفاره و مؤنه [illegible] واجب [illegible] استطاعت از جمله مؤنه سال محسوب میشود و بعد [illegible] خمس
باید بدهد یا نه بلکه [illegible] **جواب** ظاهر این است که [illegible] در اخراج خمس میتوان نمود تا انقضای حول [illegible] ملاحظه
نموده [illegible] ظاهر این است که هدیه [illegible] بوده باشد و صله و نذر و کفاره و مؤنه
[illegible] واجب [illegible] استطاعت [illegible] از جمله مؤن محسوب میشود [illegible] اخراج خمس بعد از [illegible] خواهد بود
سؤال هرگاه دو نفر فقیر بوده باشند [illegible] زکوة [illegible] باشد [illegible] زکوة خود را بدیگری میتوانند داد یا نه
جواب میتوانند هرگاه [illegible] بوده باشد **سؤال** هرگاه شخصی [illegible] زکوة [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] از مال خود [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] در صورت استحقاق [illegible] این مسئله [illegible] سؤال نموده الله
جواب [illegible] زکوة [illegible] **جواب** ظاهر این است که همان
جنس [illegible] زکوة [illegible] اگرچه متمکن بوده باشد از ادای زکوة از مال خود و اگر جنس [illegible] این شخص
بوده باشد [illegible] در ذمه اوست [illegible] گندم بوده باشد و زکوة در ذمه او نیز گندم بوده باشد
[illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] گندم مثلا [illegible] در ذمه او
زکوة واجب شد [illegible] در صورت ثانیه [illegible] زیاده است [illegible]
در صورت زیادت موجب ضرر [illegible] در صورت [illegible] موجب [illegible] زکوة [illegible]
لا یخفی علی المتامل [illegible] **سؤال** مقدار زکوة فطره چه قدر باید
داد **جواب** زکوة فطره هر کسی [illegible] اگر اخراج نماید [illegible] واجب الاخراج [illegible] خواهد بود
[illegible] علاوه [illegible] خواهد بود **سؤال** گوسفند [illegible] میباشد [illegible]

در رشته [illegible] کشتن [illegible] از شدن [illegible] میباشد زکوة
[illegible] **جواب** گوسفند [illegible] اگر نصاب گوسفند ثابت باشد
[illegible] دو [illegible] نصاب [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] زکوة لازم است **سؤال** در نقد [illegible] بقدر نصاب بوده باشد
یک گوسفند [illegible] زکوة ندهند [illegible]
[illegible] الکبار و الصغار بعد از مضی حول [illegible] سهم صغار [illegible] زکوة ندهند [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] زکوة باید [illegible]
بوده باشد [illegible] لازم است [illegible] زکوة [illegible] اخراج نماید [illegible]
بجهة قرار [illegible] زکوة [illegible] و کیفیت اخراج
زکوة در سنوات متعدده [illegible] سال [illegible] زکوة [illegible] و دو سال [illegible] زکوة سال
اول ملاحظه نموده [illegible] زکوة [illegible] **سؤال** [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] دیوانی [illegible] زکوة داده شود [illegible] محصول قبل از [illegible] دیوانی و [illegible]
[illegible] **جواب** اخراجات
[illegible] باید [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] زراعت [illegible] زکوة [illegible] دیوانی [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] اخراج [illegible]
[illegible] لازم است اخراج زکوة [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] زکوة [illegible]
[illegible] زکوة [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] ظاهر این است [illegible]
[illegible] بوده باشد [illegible] زراعت است [illegible]
[illegible] زراعت [illegible] موعظه نماید [illegible]
میتوان نمود **سؤال** هرگاه [illegible] خمس [illegible] نصیحت و موعظه [illegible]
[illegible] از مال [illegible] سادات [illegible] امر بمعروف [illegible] حساب
[illegible] **جواب** از باب امر بمعروف و نهی از منکر [illegible] میتوان نمود
خمس لکن [illegible] ظاهر این است [illegible]
[illegible] **سؤال** با وجود وجوب خمس [illegible] صاحبان [illegible] خمس [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] صورت دارد [illegible]
زوج و غیره [illegible] حاکم شرع میباشد [illegible] صاحبان [illegible]
ندهند یا زوج و غیره بعضا میتوانند بگیرند یا نه **جواب** [illegible] تومان [illegible]

داشته باشد هر گاه زوج بزوجه خود مصالحه نماید بمبلغ ده تومان از صداق او و بر زوجه لازم است بعد ذلک
ده تومان در علاوه که چهل تومان بوده باشد حسن از اداده باشد هر گاه حس از انرا نهد در تصرفی که در آن نماید
مثلا نماز و غیره و کوشت با نجا میکرد مطلع بحقیقت حال نبوده باشند عبادات انها صحیح است و اما در حق خود ضعیفه
و زوج او که مطلع هستند از حقیقت حال پس اگر بعد از علم براین که لواج حسن از ان تملیک لازم است بوده نماز با آن
واگر قبل از علم بوده باشد محل اشکال است لکن دور نیست که صحیح بوده باشد و اما اکل میوه حاصل از اشجار ان پس آن
نیز حکمش از انچه مذکور شد معلوم میشود یا بنحوی که بعد از علم بحقیقت حال حرام و جایز نیست تصرف نظر با شراکت ما بین
سادات و مالک و اما قبل از علم اگرچه حکم بحرمت نمیتوان نمود لکن دور نیست که ضامن بوده باشد و لکن



بحرمت در نهار رمضان مقتضا فساد صوم است یا نه و این خلاف از این جهت یا عالم به بطلان صوم باستمنا بوده یا نه
در صورت اولی اشکال مفسد صوم و موجب قضا و کفاره هر دو می باشد لکن در صورتیکه منی خارج شود و الا
صوم صحیح اما اثم و در صورت ثانی یعنی در صورتیکه جاهل بوده استمنا مقتضا فساد صوم می باشد و مسئله محل خلاف است
جمعی قایل بلزوم قضا و کفاره شده اند مثل علامه و ابن حمزه و اصحاب کفایه قضا به تنهایی داده و جمعی مثل محقق مرحوم و علامه
و شهیدین رحمهم و صاحب مدارک رحمهم اکتفا بقضای تنها نموده اند و جمعی قایل بلزوم هیچیک نشده اند و ظاهر قول ثانی
هر چند احتیاط با اول است ثانی بعد استمنا است احتمال عدم ان در انصورت اگر عالم بود مکره مفسد صوم است موجب
قضا و کفاره هر دو خواهد بود و الا مثل عالم بحرمت جاهل بافساد است که مذکور شد ثالث بعد استمنا است نسیانا یا نمی
کند که صوم نبوده اقدام این فعل شنیع نموده در انصورت قضا و کفاره بر او لازم نیست و صوم صحیح است لکن آثم خواهد
بود باعتبار حرمة فعل رابع بیان کفاره است که است بایستی و این صورتیکه استمنا بحرام بوده یا بالجمله استمنا محرم بوده یا
خلاف است جمعی از فقهاء رضوان الله علیهم بجمع بین کفارات ثلث قایل شده اند لکن ظاهر جواز اکتفا بکفاره واحد است
هر چند نهایة احتیاط در جمع می باشد هرگاه شخصی جاهلا بالتحریم فی الارتماس در نهار رمضان المبارک
غسل ارتماسی بعمل بیاورد آیا موجب فساد صوم خواهد بود یا نه بر تقدیر فساد آیا قضا و کفاره هر دو واجب خواهد
بود یا نه و هرگاه شخصی در نهار رمضان افطار بعمل آورد باستمنا و بعد غسل ارتماسی نماید غسل او صحیح است یا نه
حکم در مسئله اولی اینکه مطلقا یا علم بحرمت یا جهل با و مقتضا فساد صوم ظاهرا نیست پس قضا و کفاره بر مرتمس مطلقا خصوصا
در صورتیکه جاهل بحرمة باشد لازم نیست لکن احوط اتیان قضا بلکه کفاره هم می باشد جواب حکم در مسئله ثانیه اینکه
هرگاه ابطال صوم بیکی از مفطرات نموده و بعد از ان غسل ارتماسی نماید ظاهر این است که غسل او صحیح است وجه بطلان
غسل ارتماسی از صایم تعلق نهی است بارتماس او بنا بر اینکه نهی در عبادات مقتضی فساد است و جمیع اخبار ناهیه که در
باب بنظر رسیده مخصوص بصایم است و شامل مفطر و ارتماسی که از او صادر شده باشد نیست و دعوی اولویة هم در این باب
ممکن نیست در خصوص نیت صوم و منافیات نیت و مکرر آیا لازم است یا کافی باشد بیان فرمایید و وقت نیت را
هم بیان فرمایید و چه وقت نیت کند و هم چنین غسل جنابت هرگاه در شب احتیاج شود چه وقت نیت نماید قربة الی الله
بکند جمیع مراتب را بیان فرمایید نیت چنین میباید که من منع خود میکنم از اکل و شرب عادی و غیر عادی و از
جماع و استمنا و تعمد کذب بر خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و ایصال غبار غلیظ بحلق و ارتماس و حقنه بمایع و تعمد
و از معاودت نوم جنبا از طلوع فجر صادق الی الغروب بجهة امتثال امر الهی جل شانه اگر چه حکم بلزوم این خصوصیات لکن
با این خصوصیات قطعی الصحة است و وقت این نیت در همه شب است هر وقت که خواهد خوب است حفظ همه اینها ضرور نیست
همینکه نوشته اینها ارادة و باشند همین قدر اشاره کند که امساک میکنم از این امور معهوده از اول فجر صادق الی الغروب بجهة
اینکه بر من واجب است قربة الی الله کفایة خواهد نمود و غسل جنابت در شبهای ماه مبارک هر وقت از شب که نماید به
وجوب متیان نمود و قربة مطلقه در جمیع عبادات کفایت میکند در شروع نمودن روزه کفاره مراعات اول ماه
اولی خواهد بود یا نه و هرگاه از اول ماه خواهد شروع کند و باعتبار اینکه ماه اندکی بماه است و تشکیکی باشد و یوم الشک را گرفته
بگیرد و روز بعد مشغول شود و ماه بیست و نه روز تمام شود و از ماه دیگر یک روزه خواهد داشت ادا دو روز او
هرگاه دو روز را صایم شد تتمه را بیست و هشت روز روزه خواهد گرفت یا بیست و نه روز به یوم الشک را هرگاه

یک روزه محسوب خواهد داشت اگر بعد از یوم الشک همان ماهیکه بیست و نه روز تمام شده بگاه حساب خواهد کرد
این سوال مشتمل بر چند مطلب است اول اینکه در روزه مراعات اول ماه اولی خواهد بود یا نه حکم این آنست که در این باب بحر است
ما بین روایات شهر هلالی یا روزه بگیرد یا مدعی انکار یا شهرین عدمی خود اگر عبارت از شصت یوم بوده باشد یا انکار هر دو
یا انکه بگاه اهلال اختیار کند ماه دیگر را اعلی مع انکسار العدد و اما اتمام ماه منکسر علی التقدیرین سی روز لازم است
اولویة بعضی بر دیگری معلوم نیست اگر هرگاه یوم الشک را روزه گرفت و ماه بعد از بیست و نه روز تمام شود
از ماه دیگر یکروز را روزه خواهد گرفت بجهة تحقق تتابع یا دو روز جواب یکروز قطعا کفایة میکند در تحقق تتابع عدد
یوم لازم نیست و بر فرض روزه گرفتن دو یوم از ماه ثانی قطعا بیست و هشت روز بعد کفایه میکند و احتیاج به بیست و
نه روز نیست حتی ما اگر دو روز نیست که گفته شود صوم همان یوم الشک کفایه میکند در تحقق تتابع نظر با اینکه شرعا
آن روز از ماه قبل محسوب است و روزه ماه شرعا یوم بعد است و بتمام شدن آن بیست و نه روز تمام میشود ماه هلالی
پس صادق است بگاه و یکروز را روزه گرفته است شرعا با این اکتفا به روزه بیست و نه روز میتواند نمود در تحقق صوم شهر
لکن احتیاط آنست از ماه بعد دو روز اول را روزه بدارد و تتمه را بیست و نه روز تمام کند شخصی روزه استیجاری گرفت
و بعد از ظهر فراموش کرده چیزی خورده چه باید بکند جواب فرض اینست که چیز خوردن نسیانا شده روزه او صحیح است
و اولی نیست بلی افطار بعد از ظهر عمدا جایز نیست و اگر بعد از ظهر افطار عمدا نماید لازم است ده مسکین را طعام نماید و با عجز از اطعام
سه روز روزه بگیرد نیت صوم را بیان فرمایید بنحویکه مفهوم و مشخص شود در صوم واجب چنین نیت
کند که من فردا روزه میگیرم بجهة امتثال امر خدای تعالی جل شانه که بر من واجب کرده است لکن باید روزه را بداند که چه
چیز است پس میگوییم روزه و صوم عبارت است از امساک کردن از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و جماع و استمنا و ارتماس و
ایصال غبار غلیظ بحلق و کذب بخدا و ... جل شانه و بجناب رسول خدا و ائمه هم و از حقنه بمایع یعنی
اماله نمودن و از قی نمودن عمدا باین معنی که صوم عبارت است از اجتناب نمودن از تمامی مذکورات از طلوع فجر صادق تا
غروب پس معنی اینکه روزه میگیرم واجب قربة الی الله تعالی اینست که امساک میکنم از طلوع فجر صادق تا غروب از اشیای
مذکوره بجهة اطاعت و فرمان برداری جناب باری تعالی و اما بقای بر جنابت عمدا تا طلوع فجر پس آن اگر چه مستلزم
بطلان صوم است لکن اجتناب از آن معتبر در ماهیة صوم نیست بلی صوم عبارت است از امساک از امور مذکوره در
طلوع فجر تا غروب در صورتیکه این امساک مقرون بعدم بقای با جنابت عمدا تا طلوع فجر بوده باشد پس هرگاه باقی بجنابت
ماند تا طلوع فجر و امساک و اجتناب از امور مذکوره نمود از فجر تا غروب آن امساک شرعا صوم نیست لکن مقصود این است
که لازم نیست حین نیت ملتفت آن بشود که من کف نفس خود میکنم از تعمد بقای بر جنابت تا فجر بلی این معنی شرط تحقق
صوم است نه معتبر در مفهوم آن و هم چنین است جواب ثانی در خصوص غسل جنابت یعنی لازم نیست در حین نیت ملتفت این بشود
که من اجتناب میکنم از تعمد بقای با جنابت عمدا بلکه همین معتبر است در شب و صوم عبارت است از ... امور در نهار بنحویکه
مذکور شد التماس اینست حکایة قلیان کشیدن در روزه ماه مبارک رمضان را در حق صایم بیان فرمایید یا
قایل بحرمة و قایل بجواز و مستند طرفین مستفاد است خصوص قلیان معنون در کتب احدی از فقها نیست بلکه
مذکور دخان است پس میگوییم انچه تصریح فرموده بان صاحب ذخیره و کفایه آنست که قایلین بحرمة اکثر اصحاب است و
قایل بجواز بعضی لکن در دخان غلیظ و عبارت مرحوم ... و کتاب نیست و اکثر المتاخرین الحقوا بالغبار الدخان الغلیظ

الذی یحصل منه اجزاء و یتعدی الی الحلق کبخار القدر و نحو ذلک و انکره بعضهم ... بلکه ظاهر از کلام صاحب
مدارک انطباق متاخرین است بحرمت قال و الحق المتاخرون بالغبار الدخان الغلیظ الذی یحصل منه اجزاء و یتعدی
الی الحلق و بخار القدر و نحوها لکن انچه عالم بنظر فقیر هست از قایلین بحرمت محقق ثانی است در جامع المقاصد حیث
قال فی تعلیقاته علی الشرایع بعد الحکم بتحریم ایصال الغبار الغلیظ الی الحلق و لا باس بالحاق الدخان الغلیظ الذی یحصل
منه اجزاء غلیظ یتعدی الی الحلق و کذا بخار القدر و نحوه و فی تعلیقاته علی الارشاد لا یبعد الحاق الدخان الغلیظ الذی
اجزاء و کذا بخار القدر و نحوه و هم چنین شهید ثانی در مسالک فقال الحلق به بعض الاصحاب الدخان الغلیظ و
بخار القدر و نحوه و هو حسن ان تحقق معهما جسم و مشی علی اثرهما الفاضل الجواد ... فی تعلیقاته علی الروضة
بنقل ما حکیناه عن المسالک و شد یکه از غالب قلیان کشیدن ناشی میشود که دهن پر میشود در اینکه دخان غلیظ
محل تامل نیست از دهن دود منفصل میشود اجزا بنا بر این کسانیکه دخان غلیظ را مبطل صوم میدانند لازم است اینها
که حکم کنند باینکه قلیان بطریق معتاد در میان اغلب ناس مبطل صوم بوده باشد بلی چیزیکه در این مقام میتوان
گفت اینست که موضوع مشخص نیست یعنی رسیدن آن بحلق معلوم نیست لکن این خلاف انصاف است نظر بانچه
تجربه شده هرگاه کسی راه دود را بسته جائیکه غبار مضاعف میشود بعد بقیة از دماغ یا از بینه خارج میشود و ... معلوم
با ... و معتبر است این دو دیگر داخل دهن میکند خصوص در صورتیکه دهن مملو از آن شود ... داخل در حلق میشود
بلکه حاجت به ... دهن ندارد و این قول ظاهر میشود از کسانیکه حکم فرموده اند که ایصال الغبار بحلق مفسد مبطل صوم است
یعنی تقیید غبار بغلظت نکرده اند مثل مرحوم شیخ مفید در مقنعه و مرحوم محقق در کتاب شرایع و نافع و مرحوم علامه در کتاب منتهی
تحریر و غیره و مرحوم شیخ شهید در لمعه و شهید ثانی مرحوم ... فرموده در اینکه تقیید بغلیظ نیست و عبارت مرحوم
... است و ایصال الغبار المتعدی الی الحلق غلیظا کان ام لا کالدقیق و غیره و کتراب و تقییده بالغلیظ فی بعض العبارات و منها الدروس
لا وجه له و جد ظهور این مطلب از این عبارات آنست که کسیکه نیست احتمال دخان غلیظ بحلق شده است از دخول مطلق
غبار حکم بفسد نموده است و ظاهر این قول بلکه میتوان ادعا نمود تفرقه میان غبار غلیظ و دخان غلیظ در این باب غیر تسلیم نظر باینکه
انفصال اجزاء حسیه از این دخان ظاهر است و اگر کسی بخواهد تجربه نماید که این را در ... قلیان بگذارد بعد از قلیان کشیدن
ملاحظه آن نماید مرحوم ثقة جلیل فاضل شیخنا ابو الصلاح از جمله چیزهاییکه اجتناب از آن را در حق صایم واجب دانسته
وقوف در غبار مکان تقی است و ظاهر لازم این قول افساد مکث اجتناب نماید از چیزیکه دهن از دود قلیان کالانجم و اما فتاوی
باینکه دخان مطلقا مفسد صوم نیست یعنی کسیکه حال در نظر هست که تصریح کرده بعدم ابطال از اصحاب شیخ است و عبارت
مرحوم اینست الدخان لا یفطر لروایة عمرو بن سعید عن الرضا علیه السلام فی الصایم یتدخن بعود او بغیر ذلک فتدخل الدخنة فی حلقه قال لا باس
بعد از ایشان صاحب مدارک است قال و الحق المتاخرون بالغبار الدخان الغلیظ الذی یحصل منه اجزاء و یتعدی الی الحلق و
بخار القدر و نحوه و هو بعید انتهی و لک ان تقول انه لیس تصریحا بالجواز و عدم الابطال بل استبعاد و بعد از ایشان صاحب کفایه
و ذخیره قال فیهما بعد حکایة الحاق الدخان الغلیظ بالغبار عن اکثر المتاخرین ما هو لفظه و انکره بعضهم و هو حسن و السند فی
الجواز مضافا الی الاصل ما رواه فی التهذیب عن عمرو بن سعید عن الرضا علیه السلام قال سئلته عن الصایم یتدخن بعود او بغیر ذلک
فتدخل الدخنة فی حلقه قال لا باس به و تعرف ان ما تمسک به صاحب الذخیرة فی المقام و توجیه علی انه ضعیف سندا و دلالة
اما الاول فلان شیخ الطائفه رواه باسناده الی محمد بن الحسن عن علی بن فضال عن محمد بن سعید عن عمرو و لم یذکر طریقه الیه فی جملة

و اما فی الفهرست فانه و ان ذکر طریقه الیه لکن و الاضافة الی کتاب الوضوء و کتاب الصلوة لاحد المذکور و الظاهر ان الحدیث
المذکور ماخوذ من غیرهما و طریقه الیه مجهول و علی فرض الاغماض عنه نقول ان احمد هذا و من روی عنه کلاهما فطحیان و لک ان
تقول انهما و ان کانا کذلک لکنهما ثقتان فقوی لان الاول منهما النجاشی و الشیخ و الثانی شیخ الطائفة و المحقق فی المعتبر عند ذکر الحدیث
الذی کالاسانید قال و فیه قول لکن ثقة فالحدیث موثق و اما الثانی فلوضوح ان الکلام انما هو فی ادخال الدخان الی الحلق
لا فی دخوله فیه من غیر عمد و القدر الظاهر من السؤال فی الحدیث المذکور انما هو الثانی لقوله ثم فیدخل الدخنة فی حلقه بناء علی ان
الظاهر انه من الدخول لا من الادخال فمقصود السائل من قوله عن الرجل یتدخن بعود او بغیر ذلک فیدخل الدخنة فی حلقه ان
من یشتغل بهذا العمل فی یوم الصوم فیدخل الدخنة فی حلقه من غیر عمد و شعور هل یجوز له ذلک فقال لا باس و لهذا المطلب
المحقق قدس سره فی المعتبر و العلامه رفع الله مقامه فی المنتهی ذیل الحدیث المذکور و هو قوله و سئلته عن الصایم یدخل الغبار
فی حلقه قال لا باس قال المحقق بعد الحکم بان الغبار مفسد للصوم ما هذا لفظه و روایة عمرو بن سعید غیر منافیة لذلک
لانا نقول بموجبها لانا لا نوجب علیه قضاء و لا کفارة بدخول الغبار فی حلقه و انما نوجب بادخال الحلقه قصدا و اختیارا
و فی المنتهی انا نقول بموجبها ان المفطر عنده ان ادخال الغبار عمدا الی الفم لا دخوله مطلقا و قال شیخنا المحدث الحر العاملی فی الوسایل
بعد ان اورد الحدیث هذا محمول علی الغبار و الدخان الغیر الغلیظین او علی عدم التعمد او عدم امکان التحرز و لا اشعار فیه بتعمد
الادخال بل ظاهره عدم التعمد فهو کالادلة بل ربما یمکن منه الاستدلال لا علی لزوم الاجتناب بناء علی انه ربما یظهر من السائل
انه اعتقد حرمة ادخال الدخان فی الحلق متعمدا و انما یکون سؤاله لاشتغال بذلک الشغل مع انه قد یدخل الدخنة من غیر
اختیار ... و شیخ الطائفة فی رجاله من اصحاب
مولانا الرضا ... و قد روی هذا الحدیث عنه ... و ما فی التنقیح من نسبة ... مولانا الصادق ... یحتمل ان یکون من طغیان القلم و الله تعالی
العاصم من الخطاء و ان الاولی و اما الاصل فیمکن ان یقال ان التمسک به هنا فی غیر محله لان المقام مقام التمسک بقاعدة الاشتغال بناء علی
الجهل بحقیقة الصوم فی الشریعة بناء علی انه کما یکون معتبرا فیه الامساک عن الغبار و الاحتقان بالمایع و غیرهما یمکن ان یکون المعتبر فیه
الاجتناب عن ایصال الدخان الی الحلق و ثبوت التکلیف بالاتیان بالصوم من الامور الضروریة و تحقق المکلف به مع عدم الاجتناب
عنه غیر معلوم فلا بد من الاجتناب تحصیلا للامتثال و یمکن الاستدلال بوجوب الاجتناب عن ذلک مضافا الی ما مر بما رواه
شیخ الطائفة فی التهذیب عن سلیمان بن داود المروزی قال سمعته یقول اذا تمضمض الصائم فی شهر رمضان او استنشق متعمدا او شم
رائحة غلیظة او کنس بیتا فدخل فی انفه و حلقه غبار فعلیه صوم شهرین متتابعین فان ذلک له فطر مثل الاکل و الشرب
و النکاح وجه الاستدلال من وجهین الاول مدلوله ان شم الرائحة الغلیظة یکون مفطرا فلا بد من الاجتناب عنه و یظهر من
شیخنا المفید قدس الله روحه السعید فی المقنعة و شیخ الطائفة الافتاء بمضمونه قال فی المقنعة و یجتنب الصایم الرائحة الغلیظة
و الغبرة التی تصل الی الحلق فان ذلک نقض فی الصیام قال و لیتم الطیب کله الا المسک و الزعفران فانهما یصلان الی الحلق و لا
یخفی علیک ان الظاهر من هذا الکلام المنع عن کل ما یصل الی الحلق و لو کان مثل الدخان بل الامر فیه اشد من شم المسک
و الزعفران کما لا یخفی و فی النهایة قال و اما الذی یفسد الصیام مما یجب فیه القضاء و الکفارة فالاکل و الشرب الی ان قال و
الرائحة الغلیظة التی تصل الی الحلق فنقول ان الحکم بلزوم الاجتناب عن الشم المذکور یستدعی الحکم بلزوم الاجتناب عن الدخان
الغلیظ بطریق اولی و الثانی ان مقتضاه ان ادخال مطلق الغبار فی الحلق یکون مفسدا و لو لم یکن غلیظا فالاسادة فی الدخان
بطریق اولی کما قدمنا و ایضا فنقول ان التتبع فی الاخبار الواردة عن سادات الاخیار یزداد الاهتمام فی الصوم و الاجتناب عنه

عنه مطلق ما يدخل في الحلق نعم الصحيح المروي في التهذيب عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام انه سئل عن الرجل يكتحل وهو صائم فقال لا اني
اتخوف ان يدخل راسه والقصور [illegible] الاشكال في المسئلة وانها ليست من المسائل التي يكون المراد فيها بالفتوى الجواز لان الاستدلال
المذكور ليس مما يمكن المناقشة فيه بل يمكن ان يقال مقتضى الانصاف ان الحكم بعدم الجواز فيه اسهل من الحكم بالجواز فينبغي فيه الاحتياط
لكونه اقرب الى سبيل النجاة واوفق بطريق السداد ومما يجد لوهم الاشكال في هذا المطلب الصحيح المروي في التهذيب عن محمد بن مسلم عن
احدهما عليهما السلام انه سئل عن المراة تكتحل وهي صائمة فقال اذا لم يكن كحلا تجد له طعما في حلقها فلا باس والموثق كالصحيح المروي في الكافي عن
مهران قال سئلته عن الكحل للصائم فقال اذا كان كحلا ليس فيه مسك وليس له طعم في الحلق فلا باس وغيرهما ووجه التقوية ظاهر
اذا استفيد منهما ومن امثالهما منع ايصال ما يجد كان الى الحلق   ضعيفه شب رجب شده از شبهای ماه مبارک رمضان
وقبل از صبح [illegible] حاصل شد [illegible] تا غسل جنابت نموده
تا آنکه صبح شده روزش معلوم شد که حیض بوده ولکن روزه را نخورده بود آیا روزه اش صحیح است یا نه وعلی فرض البطلان قضا لازم است
یا کفاره هم دارد   البته روزه اش [illegible] قضای همان روز را قربة الی الله بگیرد ظاهر این است
کفاره لازم نباشد   هرگاه در صوم مظنه ضرر بوده باشد مثل اینکه موجب بطوء مرض شود چنانچه هرگاه مرض
ثقل شود بدون علاج [illegible] بوده [illegible] و حضور [illegible] باقی باشد یا
اینکه از صبح تا ظهر [illegible] وبعد از ظهر [illegible] عارض شد [illegible] الی غیر ذلک من الامارات
وبر فرض جواز افطار آیا موقوف باذن حاکم شرع است یا نه   همینکه مظنه ضرر باشد در صوم افطار جایز بلکه
معین است [illegible] تا خیر [illegible] الی اللیل اگر تا خیر موجب مظنه ضرر باشد البته تا خیر جایز
هرگاه طفل غیر [illegible] روزه [illegible] شرع باشد آیا روزه اش صحیح است یا
باطل   در صورت مسطوره اگرچه روزه اش باطل نیست لکن [illegible] مقتضای قوت [illegible]
اگرچه در غیر صوم باشد   عبارت زاد المعاد این است که از جمله سنتهای موکده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم [illegible] مواظبت نموده تا از دنیا رفت روزه سه روز در هر ماه [illegible] موافق مشهور پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه اول
از دهه میانه [illegible]   بلی چنین است استحباب صوم سه روز [illegible]
لکن اول پنجشنبه از عشر اول و اول چهارشنبه از عشر وسطی هرگاه در پنجشنبه در عشر اول اتفاق افتاد مثل اینکه
یا روز اول ماه باشد پنجشنبه اول از روزه بگیرد [illegible] هرگاه در چهارشنبه در عشر اوسط اتفاق افتاد چهارشنبه
اول از روزه بگیرد و اما پنجشنبه عشر آخر [illegible] پنجشنبه [illegible] هرگاه پنجشنبه متعدد بوده باشد
جاهل [illegible] ماه مبارک رمضان حرام و مفطر است [illegible] در ماه مبارک
رمضان و بعد از آن [illegible] در ماه مبارک رمضان حرام است و موجب [illegible] کفاره
[illegible] قضا [illegible] کفاره [illegible]
ولکن [illegible] روزه [illegible]
کرده است [illegible] اجاره صحیح [illegible]
یا [illegible] روزه [illegible]
باید [illegible] کفاره [illegible]

متعدد قضا با کفاره
آیا یک کفاره [illegible]
یا به عدد هر روزی کفاره

جمع است یا خیر   ظاهر این است در صورت جهل بعدم جواز استمناء در روزه ماه مبارک رمضان چنین عملی موجب
بطلان صوم و لزوم قضا است ظاهر این است که حکم بلزوم کفاره در صورت مفروضه نتوان نمود لکن احتیاط مقتضی
اخلال [illegible] کفاره است و اما مکاتب صوم اجاره پس هرگاه در صورت عدم [illegible] صیغه [illegible] شد
باشد که خود در اجاره داده [illegible] روزه صائم شوم از جانب فلان شخص موصی [illegible] فلان مبلغ [illegible] مثلا و وصی
باشد [illegible] اجاره [illegible] مذکور [illegible] باشد آن شخص [illegible] باشد
روزه میگیرم از جانب فلان شخص [illegible] مبلغ آن شخص [illegible] ظاهر این است که [illegible]
در [illegible] هرگاه [illegible] آن شخص [illegible] شخص
وجه [illegible] باشد [illegible] در آن نموده باشد الحکم
مقتضی وجوب [illegible] مشکل است [illegible] میشود که حال
[illegible] وصی [illegible] شخص [illegible]
میتوان [illegible] اجاره شرعیه [illegible] صوم [illegible]
چونکه مذکور شد که حکم بلزوم کفاره در صورت جهل [illegible] کفاره جمع است
اگرچه رعایة احتیاط مقتضی اتیان بکفاره جمع است لکن ظاهر عدم لزوم است   شخص در اوایل بلوغ جاهل بمسئله
بوده و در شب ماه مبارک رمضان جنب میشد و در شب غسل نمیکرده و [illegible] تا صبح شود بعد از آن غسل میکرده
متعدده این عمل از او صادر شده چه حکم دارد آیا تکلیف همان قضای فقط است یا قضا و کفاره هر دو چنانچه
مساکین [illegible] در یک مجلس [illegible] اطعام شصت مسکین [illegible] متعدده [illegible] اصل اطعام شرط است
[illegible] میتوان [illegible]
اطعام کرد یا نه و اقل واجب در اطعام چه چیز است   قضای آن روزها واجب است و اما کفاره با جهل
مفروض است ظاهر این است که واجب نبوده باشد لکن احتیاط مقتضی رعایة کفاره است بلکه تعدد کفاره است
روزها [illegible] و اما معتبر در اطعام این است که باید عدد مطعم
[illegible] خواه در مجلس واحد بوده باشد یا مجالس متعدده [illegible] اطعام [illegible]
[illegible] و اما سوال از اطعام [illegible] ظاهر این است که
بلکه لازم است [illegible] بالطعام [illegible] اقل واجب [illegible] است که سیر شود و هو العالم   شخص در ماه مبارک
رمضان شب بقصد خوردن سحر [illegible] شب باقی است و شخص [illegible] اکل و شرب نمود
[illegible] صوت [illegible] بعد [illegible] معلوم
که صبح طالع است [illegible] باقی مانده [illegible] صبح طالع یا معلوم که صبح بوده است [illegible]
هرگاه شخص قضای روزه ماه مبارک رمضان بجا نیاورده آیا کفاره هم [illegible] لازم است یا هیچ کدام لازم
نیست   در صورتیکه بعد از [illegible] آن شخص [illegible] بوده [illegible] ظاهر این
که قضا و کفاره هیچ یک لازم نبوده باشد [illegible] شود [illegible] اکل [illegible]
معتقد بقای لیل بوده در چنین صورت قضای صوم آن روز لازم است [illegible] ظاهر این است

در اطعام [illegible]
[illegible]

بوده باشد یا قضای آن در اثنای مضمضه [illegible] در انصورت قضای صوم آن روز واجب نیست
ظاهر این است و صوم [illegible] واجب [illegible] بوده باشد [illegible]   هرگاه صائم
نظر کند [illegible] نظر کردن باعث انزال شود و انزال شود قضا و کفاره هر دو لازم هست   این مسئله منصوص [illegible]
صورت وجوب قضا و کفاره در بعضی از صور [illegible] و در بعضی [illegible] تفصیل مقام مقتضی این است که
[illegible] شود [illegible] که [illegible] هرگاه نظر میکرد [illegible] مثلا باعث انزال [illegible]
ومع ذلک در حال صوم شهر رمضان نظر کرد [illegible] نظر کردن قصد انزال [illegible] در انصورت قضا و کفاره هر دو لازم
[illegible] در [illegible] قضا و کفاره [illegible] حرام باشد [illegible] نظر [illegible]
نعوذ بالله [illegible] خواهد بود   [illegible] نظر کردن موجب انزال [illegible]
ماه رمضان نظر کرد و لکن [illegible] نظر کردن قصد انزال [illegible] در انصورت نیز قضا و کفاره
هر دو لازم باشد [illegible] نظر کردن [illegible] اختیار [illegible] ممکن است [illegible]
[illegible] قضا و کفاره هر دو لازم نخواهد بود   مثل ثانی است [illegible]
نظر [illegible] ماه رمضان نظر کرد [illegible] اختیار [illegible] اتفاق افتاد نظر
[illegible] قضا و کفاره [illegible] باشد [illegible] حلال باشد یا حرام
[illegible] نظر کرد [illegible] انزال [illegible] در انصورت
هم ظاهر این است که قضا و کفاره هر دو لازم باشد ظاهر این است [illegible] حلال و حرام نبوده باشد   [illegible] نظر کرد
در صورتیکه [illegible] انزال [illegible] ظاهر این است در انصورت قضا و کفاره
[illegible] لازم نبوده باشد   [illegible] نظر [illegible]
لکن [illegible] معتبر است [illegible] عبارت [illegible]
این است که [illegible] صوم [illegible] معلوم است که صوم عبارت [illegible]
از طلوع فجر صادق تا غروب [illegible] شخص [illegible] در بعضی
از اجزای نهار شهر رمضان نموده [illegible] در صورت
مفروضه [illegible] قضای صوم لازم بوده باشد مثل اینکه
کسی در صوم ماه رمضان [illegible] در مثل این صورت [illegible] قضا است
لکن کفاره [illegible] اگرچه احتیاط در رعایة کفاره نیز هست [illegible] افطار [illegible]
نه مناسب است که اشاره شود [illegible] در مسئله [illegible] در این مسئله [illegible] قول
که قضا و کفاره هر دو لازم است [illegible] از کلام ابی الصلاح [illegible] الکافی [illegible] الاکل والشرب [illegible]
او عزم [illegible] القضاء [illegible] والکفارة عن کل یوم [illegible] صیام شهرین متتابعین او اطعام
ستین   مقابل قول اول [illegible] موجب بطلان صوم [illegible] القضاء والکفارة این قول
شیخ طوسی است [illegible] الخلاف اذا نوی [illegible] النهار انه قد ترک الصوم او عزم على ان یفعل ما ینافی الصوم لم یبطل صومه
الی ان [illegible] ان [illegible] الصوم [illegible] ذلک کان علیه

هستلوم

که کفاره [illegible] بوده باشد لازم است و احتیاط مقتضی رعایة در هر دو است   چه میفرمایید در اول و ثانی
و ثالث [illegible] صائم در حال جنابت از قضا و کفاره حکم آن را بیان فرمایید   شخصی که جنب شده و بجنابت خوابیده [illegible]
[illegible] اول آنست که خوابید بانیت عدم غسل [illegible] طلوع فجر [illegible] در انصورت صوم باطل و قضا و کفاره هر دو
لازم دوم آنست که خوابید [illegible] غسل [illegible] غسل و عدم غسل [illegible] غسل [illegible]
و خوابید [illegible] حکم بلزوم کفاره [illegible] قضا [illegible] مشکل است لکن احوط رعایت قضا بلکه
اتیان بکفاره است سیم آنست که خوابید بانیت غسل [illegible] بیدار شود لکن اتفاقا [illegible]
[illegible] در انصورت روزه [illegible] چهارم مثل سیوم است [illegible] خوابید با عزم غسل و بیدار [illegible]
[illegible] خواهد شد لکن بیدار نشد در این صورت اگرچه ظاهر [illegible]
کامل خواب [illegible] در صورت مسطوره [illegible] لکن قضای صوم واجب خواهد بود
پنجم آنست که از خواب دوم بیدار شد [illegible] از خواب سیم [illegible] بیدار شود
شد لکن بیدار نشد [illegible] در انصورت ظاهر [illegible] قضا و کفاره [illegible] واجب باشد [illegible]
مذکور شد در خواب اول و ثانی در صورتیکه [illegible] بیدار شود و اما هرگاه [illegible] باشد که بیدار
شود [illegible] در انصورت حکم [illegible] قضا و کفاره هر دو واجب
بود [illegible] این [illegible] حکمی که [illegible] مذکور شد [illegible]
بوده باشد [illegible] در عموم [illegible] جمیع آنچه مذکور شد [illegible] خواب [illegible] حکم
[illegible] قضا [illegible] در خواب ثانی است نظر [illegible] صحیح [illegible] الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال في رجل احتلم
اول اللیل او اصاب من اهله ثم نام متعمدا في شهر رمضان حتى اصبح قال يتم صومه ذلك ثم يقضيه اذا افطر من شهر رمضان و
[illegible] قضاء [illegible] الاحلام [illegible] الصحيح المروي في التهذيب عن معاوية
بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يجنب في اول الليل ثم ينام حتى يصبح في شهر رمضان قال ليس عليه شيء قلت فانه استيقظ
ثم نام حتى اصبح قال فليقض ذلك اليوم [illegible] الاحلام [illegible] بعد الاحلام [illegible] الا بعد الا
[illegible] بقضاء صوم ذلك النهار [illegible] قضای صوم لازم است یا کفاره [illegible]
از اکل [illegible] بوده باشد [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] قضای صوم [illegible] لازم خواهد بود   حکم مضمضه در ماه رمضان [illegible]
مضمضه [illegible] روزه ماه مبارک رمضان [illegible] اول آنست مضمضه میکند که مطلقا آب از حلق
[illegible] در این صورت مطلقا [illegible] قضای [illegible]   آنست که مضمضه میکند و
[illegible] در انصورت [illegible] قضا و کفاره هر دو لازم است   آن است که مضمضه میکند و آب از حلق او
تجاوز میکند [illegible] مضمضه [illegible] باشد [illegible]
اگرچه [illegible] قضای [illegible] لازم است   آنست که از مضمضه [illegible] وضوی [illegible] بوده باشد خواه وضو
[illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] قضای [illegible] لازم است   آنست که مضمضه [illegible] وضوی واجبی بوده باشد خواه نماز فریضه ادا

اِلّا الله قول ثالث تفصیل است ما بین قضا و کفاره یعنی گفته قضای صوم او واجب لکن کفاره واجب نیست احتمال
شعید و در باب این قول است تحقیق تا اینجا آنچه مذکور شد در نگاه کردن بزن جاریست در گوش دادن بکلام زن اجنبیه نیز بنفهم
میشود [illegible]   الثانی که گر کسی معتاد بود باینکه هر گاه استماع صوت ضعیفه اجنبیه مشتهیه را مثلا نماید این بار
انزال او میشود و مع ذلک استماع نمود با بیشتر انزال این معنی که استماع صوت الضعیفه الاجنبیه انزال شدن نمود پس
هم شد در چنین صورت قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود بلکه احتمال الکفاره جمع در حق او ثابت است نظر باینکه ثابت
در حق چنین شخصی حرمة استماع صوت اجنبیه مشتهیه در صورت مسطوره در غیر حالت صوم پس ارتکاب چنین چیزی در حال
صوم قطعا مجرم خواهد بود .   الثالث که استماع صوت اجنبیه نموده با علم باینکه معتاد انزال است که مذکور شد لکن قصد انزال
نداشت اما نظر باعتبار انزال شد باز این فرق ما بین این صورت و صورت اولی آنست که داعی بر استماع در صورت اولی میل انزال
بوده و در صورت ثانیه عکس آنست یعنی باعث انزال استماع صوت بوده ظاهر این است در صورت ثانیه نیز قضا و کفاره هر دو
لازم باشد .   الرابع که قصد هر دو بوده یعنی مطلوب او هم استماع صوت ضعیفه اجنبیه و هم طلب انزال بوده مخفی نیست
حکم بلزوم قضا و کفاره در صورت اولی مستلزم حکم بلزوم آنها است در این صورت بطریق اولی در این صورت نیز قضا و کفاره
هر دو لازم خواهد بود .   الخامس که باستماع صوت زن معتاد بانزال نبود و استماع نمود لکن اتفاقا انزال شد
این صورت ظاهر این است که قضا و کفاره هیچیک لازم نباشد و وجهش آنست که کلام شیخ طوسی در مبسوط محمول باین صورت
بوده باشد قال و متی نظر الی ما لا یحل النظر الیه بشهوة فامنی فعلیه القضاء فان کان نظره الی ما یحل فامنی لم یکن علیه
فان امنی او یسمع الی حدیث فامنی لم یکن علیه شیء .   السادس باستماع معتاد بانزال نبود لکن قصد انزال در استماع نمود
و مکرر استماع نمود تا انزال شد در این صورت نیز ظاهر این است قضا و کفاره هر دو لازم باشد .   السابع که قصد
انزال با استماع صوت نمود یعنی داعی بر استماع صوت انزال بود و باین نیت استماع صوت نمود لکن انزال نشد خواه معتاد بانزال
بوده باشد یا نه حکم این صورت راجع میشود باینکه نیت افطار موجب افطار میشود یا نه کلام در این مذکور شد مخفی
نماند که حکم تقبیل و ملاعبه با زنان یعنی دست یا عضو دیگر ببدن زنان مالیدن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود یعنی اقسام
مذکوره در اینها نیز جاری است در صورت اعتیاد بانزال و نیت و تحقق انزال قضا و کفاره هر دو لازم است و نعوذ بالله
در صورتیکه نیست بغیر حلال خود بوده باشد احتمال الکفاره جمع قایم است و در صورتیکه هر یک از اینها را بعمل آورد و قصد
انزال نداشته لکن اتفاقا انزال شد در صورت عدم اعتیاد ظاهر این است که قضا و کفاره نباشد اما در صورت اعتیاد
و علم باعتیاد و تحقق انزال ظاهر این است که هر دو لازم باشد و در صورت نیت انزال و عدم تحقق آن حکم آن راجع میشود که نیت
افطار مبطل است یا نه حکم آن مذکور شد و هم چنین حال التخیل جماع در حالت صوم آن نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود که در صورت
نیت انزال و تحقق انزال قضا و کفاره هر دو لازم است و در صورت تحقق انزال و عدم قصد آن و عدم اعتیاد بانزال ظاهر
اینست که هیچیک لازم نبوده باشد و در صورت اعتیاد بانزال باین معنی که رسیده از او حال خود که هر وقت تخیل چنین چیزی کند انزال
خواهد شد با وجود آن در حالت صوم تخیل نمود و انزال شد ظاهر این است که قضا و کفاره هر دو لازم باشد و در صورت نیت
انزال و عدم تحقق آن در جمیع صور حکم آن راجع میشود باینکه نیت مفطر مبطل صوم هست یا نه مذکور شد و هم چنین است حال
در صورت تخیل ضعیفه مثلا حکم آن نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود مخفی نماند آنچه مذکور شد حکم دست مالیدن یا عضو
دیگر مرد ببدن زن و هم چنین است حال در مس زن بدن خود را مرد را خواه حلال او مرد بوده باشد یا نعوذ بالله زن اجنبیه

پس هر گاه زن دست خود را یا موضع دیگر از بدن خود را مالید ببدن مرد مثلا اینکه ران مرد را مالید یا آلت مرد را مالید
پس اگر چنین چیزی بخواهش مرد بوده باشد و مقصود از این میل و رغبت بانزال بوده باشد و انزال هم محقق شود قضا و کفاره
هر دو لازم خواهد بود و اما هر گاه قصد انزال نداشته باشد و لکن اصل مالیدن زن آلت مرد را یا ران مرد را بخواهش
مرد بوده باشد پس اگر عادت او باین نحو مستمر شده باشد که هر وقت چنین امری میشود انزال میشود و چنین هم شد
نظر بعادت مستمره انزال هم خواهد شد و انزال هم شد در این صورت نیز قضا و کفاره لازم خواهد بود و اما هر گاه قصد انزال
هم نداشت و معتاد هم نبود بانزال در چنین صورت بی اختیار و بی قصد انزال شد ظاهر این است که قضا و کفاره هیچیک لازم
نبوده باشد لکن غالب این است که انزال مسبوق بشهوت است و علامت انزال قبل از انزال ظاهر میشود در چنین صورتی نیز
مکلف صایم لازم است که رفع سبب نماید یعنی مانع زن نماید از مس و آنچه مذکور شد که موجب قضا و کفاره است
نعوذ بالله هم اگر غیر حلال بوده باشد مثلا زن اجنبیه باشد مرد احتمال الکفاره جمع قایم است و از این قبیل است مالیدن
دلاک که بعضی از آن بحث مال میکنند تفصیل آن نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود   بیان فرمایند که
مساحقه مفسد صوم هست یا نه و آلت مصنوعی که در فرج داخل نمایند مفسد است یا نه   تحقیق حال در جواب
از این سوال مقتضی ایراد کلام است در چند مطلب ،   در حقیقت و معنی مساحقه است میگویم مساحقه از سحق است
بمعنی سودن و مراد از معنی در این مقام دلک زن است فرج خود را بزن دیگر قال فی القاموس السحق … دلک فرج امرأة بفرج امرأة اخری
ظاهر این است مخصوص سائیدن و مالیدن فرج بفرج باشد بلکه اعم از زدن و کوبیدن در آن هست   در حکم است
میگویم شکی در حرمة آن نیست بلکه از معاصی کبیره است احادیث در مذمت آن مستفیض است و از اخبار ظاهر میشود
که در زمان حضرت لوط لواط و مساحقه حادث شد بتعلیم شیطان شیطان متشکل بشکل پسر امرد شد لواط را تعلیم رجال
نمود و لاقیس دختر شیطان سحق را تعلیم زنان نمود روی ثقة الاسلام عن یعقوب بن جعفر قال سئل رجل ابا عبد الله ع
او ابا ابراهیم ع عن المرأة تساحق المرأة و کان متکئا فجلس فقال ملعونة ملعونة الراکبة و المرکوبة و ملعونة حتی تخرج من اثوابها
الراکبة و المرکوبة فان الله عز و جل و الملائکة و اولیاءه یلعنونهما و انا و من بقی فی اصلاب الرجال و ارحام النساء فهو
والله الزنا الاکبر لا والله ما لهن توبة قاتل الله لاقیس بنت ابلیس ماذا جاءت به حاصل ظاهر معنی حدیث این است که
کسی سوال کرد از امام جعفر صادق ع یا از حضرت امام موسی کاظم ع حال زنی که مساحقه میکند با زن دیگر
امام تکیه کرده بود از تغیر حالت نشست فرمود چنین زنی ملعون است ملعون است هم زنی که در فوق است و هم زنی
که در تحت است هر دو ملعون اند تا آنکه خارج شوند از ثوب خود و در بعضی نسخ خروج از ثوب کنایه بوده باشد از ترک
این عمل یعنی چنین زنان ملعون میباشند مگر آنکه ترک این عمل نمایند چنین زنی که فاعل چنین عمل است خداوند عالم جل
شانه او را لعنت میفرماید و هم چنین ملائکه و هم اولیاء الله او را لعنت میکنند پس قسم بخداوند جلیل که این عمل
بوده باشد زنای اکبر است قسم بخداوند زنانی که فاعل چنین عمل هستند توبه در حق آنها نیست خداوند عالم بکشد لاقیس
دختر شیطان را که اول چیزی که آورد این عمل بود و تعلیم زنان نمود   در این است چنین عمل نعوذ بالله هم هر گاه در حال
صوم ماه مبارک رمضان واقع شود موجب بطلان صوم است یا نه جواب از این است که هر گاه این عمل بقصد انزال
باشد انزال هم محقق شود البته موجب بطلان صوم و باعث قضا و کفاره هر دو هست بلکه لازم کفاره جمع است
و اما هر گاه قصد انزال نداشته باشد و انزال هم نشود ظاهر این است که موجب قضا و کفاره هیچیک نباشد و اما هر گاه

قصد انزال داشت و لکن انزال نشود این راجع باین میشود که نیت مفطر مبطل هست یا نه و در نیت که مبطل است
در چنین صورت قضا لازم است اما کفاره ظاهرا لازم نخواهد بود و لکن احوط رعایت کفاره بلکه کفاره جمع است
مخفی نماند حکم آنکه موجب قضا و کفاره هر دو میشود در صورتی است که منی از خود ضعیفه بوده باشد
و اما هر گاه منی خارج از ضعیفه از زوج ضعیفه باشد و ادخال در بطن ضعیفه دیگر بکند در این صورت اگر چه فعل از
معاصی کبیره است لکن ظاهر آنست که هر گاه نیت ضعیفه همین بوده باشد در چنین صورت حکم بطلان صوم نتوان
نمود روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن حماد بن عیسی عن علی بن ابی حمزه عن اسحق بن عمار عن ابی عبد الله ع قال دعانا زیاد فقال
ان امیر المؤمنین کتب الی ان اسئلک عن هذه المسئلة فقلت ما هی فقال رجل اتی امرأة فاحملت ماءه فساحقت به
جاریة فحملت فقلت له سل عنها اهل المدینة قال فالقی الی کتابا فاذا فیه سل عنها جعفر بن محمد فان اجابک و
الا فاحمله الی قال فقلت له ترجم المرأة و تجلد الجاریة و یلحق الولد بابیه   در بیان اینکه این عمل شنیع از اعظم کبائر
حد این حد زنا است روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن اسحق بن جریر قال سئلتنی امرأة ان استاذن لها علی ابی عبد الله
علیه السلام فاذن لها الی ان قال فقالت اخبرنی عن اللواتی مع اللواتی ما حدهن فیه قال حد الزنا انه اذا کان یوم القیمة
یؤتی بهن قد البسن مقطعات من نار و قنعن بمقانع من نار و سرولن من النار و ادخل فی اجوافهن الی رؤسهن اعمدة من النار
و قذف بهن فی النار ایتها المرأة اول من عمل هذا العمل قوم لوط فاستغنی الرجال بالرجال فبقی النساء بغیر رجال ففعلن
کما فعل رجالهن حاصل ظاهر معنی حدیث این است که ضعیفه بعد از استیذان و اذن مشرف شد خدمت جناب امام جعفر
صادق ع عرض کرد زنانی که مساحقه میکنند با هم حد اینها چه چیز است حضرت فرمودند حد اینها حد زنا است
که یکصد تازیانه باشد آورده میشود در روز قیامت زنانی که مباشر چنین عمل شده باشند در حالتیکه پوشانیده
باشند مقطعات از آتش جهنم بعضی مقطعات را تفسیر کرده اند بلباسی که قطعه قطعه کنند بعد باهم وصل کنند
مثل پیراهن و مخوان نظر باینکه ملاصقه چنین لباس ببدن بیشتر است از اینکه یک قطعه بوده باشد مثل ردا و هم چنین
در حالتیکه سر این زنان مستور باشد بمقنعه از آتش جهنم و پیجامه های اینها از آتش جهنم بوده باشد و عمودهای از
آتش داخل میکنند در جوف اینها تا سر اینها و بعد از آن اینها را در آتش جهنم اندازند خطاب فرمودند جناب امام جعفر
صادق ع بان زن که ای زن اول از زنانیکه چنین کردند زنان قوم لوط بودند چونکه مردان در دفع شهوت مشغول
مردان شدند بلواطه و ترک زنان کردند زنان هم باهم مشغول مساحقه شدند و رفع شهوت هر دو بتعلیم شیطان
بود مخفی نماند که حد این عمل شنیع حد زنا است که یکصد تازیانه بوده باشد لکن مصرح به در کلام جماعتی
از اجله از علما این است که حد این عمل یکصد تازیانه است در صورتیکه زن محصنه نباشد و اما هر گاه محصنه بوده
باشد حد آن رجم است یعنی کلوخ میکنند که بحیط باشد تا گر ضعیفه [illegible] ضعیفه میزنند
تا بمیرد و این دو وجهت نظر بحدیث صحیحی که دال بر این مطلب است رواه ثقة الاسلام عن عدة من اصحابنا عن
احمد بن محمد بن خالد عن عمرو بن عثمان و عن ابیه جمیعا عن هرون بن الجهم عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر و ابا عبد الله
یقولان بینا الحسن بن علی فی مجلس امیر المؤمنین صلوات الله علیهما اذ اقبل قوم فقالوا یا ابا محمد اردنا امیر المؤمنین ع
قال و ما حاجتکم قالوا اردنا ان نسئله عن مسئلة قال و ما هی تخبرونا بها فقالوا امرأة جامعها زوجها فلما قام عنها قامت
بحموتها فوقعت علی جاریة بکر فساحقتها فالقت النطفة فیها فحملت فما تقول فی هذا فقال الحسن ع معضلة و ابو الحسن

اقول فان اصبت فمن الله ثم من امیر المؤمنین و ان اخطأت فمن نفسی فارجوا ان لا اخطی ان شاء الله تعالی المرأة فیؤخذ منها مهر
الجاریة البکر فی اول وهلة لان الولد لا یخرج منها حتی یشق فیذهب عذرتها ثم ترجم المرأة لانها محصنة و ینتظر بالجاریة حتی تضع
ما فی بطنها و یرد الولد الی ابیه صاحب النطفة ثم تجلد الجاریة الحد قال فانصرف القوم من عند الحسن ع فلقوا امیر المؤمنین ع فقال
ما قلتم لابی محمد و ما قال لکم فاخبروه فقال لو اننی المسئول ما کان عندی فیها اکثر مما قال ابنی توضیح فی القاموس حمو الشمس
حرها انتهی قوله بحموتها ای بحرها والظاهر ان المراد من قوله [illegible] لا یخفی ان مورد الحدیث و ان کان مخصوصا بامرأة جامعها
زوجها فالقت نطفته فی جاریة بکر لکن مفهوم العلة فی قوله ع لانها محصنة یقتضی الحکم ای الرجم فی کل امرأة تحقق
فیه الاحصان کما لا یخفی ثم ان السند فی احد الطریقین و ان اشتمل علی عمرو بن عثمان لکن الطریق الآخر به عدة من اصحابنا عن
احمد بن محمد بن خالد عن ابیه عن هرون بن الجهم عن محمد بن مسلم صحیح فالحدیث صحیح و دلالته علی ثبوت الرجم فی کل محصنة فلانه
فرجعیته کما عرفت فالظاهر ثبوت الاحصان فی الساحقة المحصنة فان تحقق الاحصان فی الطرفین فرجمان جمیعا و ان تحقق
فی احدهما احصنت بالرجم و جلد الاخری و الحمد لله علی نعمة العظمی   در ادخال آلت مصنوعی است در فرج میگویم
این بر چند قسم میشود قسم ،   الاول که ادخال نمود و انزال هم محقق شد در این قسم قضا و کفاره هر دو لازم است
قسم ،   الثانی که انزال نشد و قصد انزال هم نداشت در این قسم قضا و کفاره هیچیک نیست قسم ،   الثالث
که ادخال بجهة انزال بود لکن انزال نشد این راجع میشود که نیت افطار مبطل صوم هست یا نه احتیاط مقتضی
قضا و کفاره است فرقی در این باب میان آلت مصنوعی و غیرها مثل ادخال انگشت نیست   آنچه مذکور شد
در صورتی است که خود ضعیفه متصدی ادخال شده باشد و اما هر گاه غیر او متصدی شده باشد پس
اگر با اراده و خواهش خود ضعیفه باشد فرقی در این باب در آنچه مذکور شد نخواهد بود و اما هر گاه بخواهش
اراده او نبوده باشد مثل اینکه زوج آلت خود را داخل نمود در فرج زوجه با عدم رضای زوجه پس چیزی در اینها
بر زوجه نیست اگر چه با تحقق انزال بوده باشد   بفرمایند که حکم حایض و مستحاضه در شهر رمضان در
حکم بقای بجنابت است تا صبح یا طهر و هم چنین حکم مس میت   این سوال مشتمل بر سه مطلب است
سوال اول مشارک حایض است با جنب در آنچه در جنب مذکور شد یعنی مشارکت [illegible]
است اما شرکت پس میگویم چنانچه بر جنب واجب بود که اتیان بغسل قبل از فجر نموده باشد و در صورت اخلال عمدا
بجنابت تا آنکه فجر طالع شود اثم و قضای صوم او نیز لازم بود هم چنین است حال در حایض و المستند فی ذلک الموثق
فی باب الحیض و الاستحاضة من طهارة التهذیب عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال ان طهرت بلیل من حیضها ثم توانت
ان تغتسل فی رمضان حتی اصبحت علیها قضاء ذلک الیوم ثم ذکر العلامة فی المنتهی حیث قال احتج الاصحاب بانها
فی حکم الحیض و ذلک فلیس علی ما ینبغی و ان استقرب المشارکة فالعبارة المذکورة یعنی انها اذا انقطع دمها قبل الفجر
وجب علیها الاغتسال و یبطل الصوم لو اخلت به حتی طلع الفجر و الاقرب ذلک لان حدث الحیض یمنع الصوم فکان اقوی
من الجنابة ثم قال فی التحریر من اجنب لیلا او تعمد البقاء علی الجنابة من غیر ضرورة و لا عذر حتی طلع الفجر فسد صومه ثم قال
الاقرب ان حکم الحائض و النفساء اذا انقطع دمهما قبل الفجر کذلک ،   اما مخالفت پس باین جهت است که بر جنب در صورت
مفروضه بعلاوه قضا کفاره لازم بود در حایض ظاهر این است که کفاره لازم نباشد و لکن نظر باینکه از مرحوم علامه در
مختلف ظاهر میشود لزوم کفاره در حق حایض در صورت مسطوره لهذا رعایت کفاره احوط خواهد بود تنقیح کلام در حق

حاجتی مقتضی نقل کلام است در چند مقام الاول در صورت عدم تمکن حایض از غسل لازم است که تیمم نماید بدلا
از غسل یعنی این تیمم باشد [illegible] در صورت استحاضه تیمم به بعض از نوافقی اعاده تیمم نماید بدل از غسل ، الثانی حکم مسئله
در صورت تعذر از غسل و تیمم یعنی ضعیفه در شب ماه مبارک رمضان از حیض پاک شود و صورت تعذر طهور
متمکن از غسل و تیمم هیچیک نیست میگوییم اگر چه حکم فاقد الطهورین در صلوة سقوط صلوة است لکن ظاهر این است که
حکم صوم چنین نباشد یعنی در چنین صورت صحت صوم توقف بغسل و تیمم نداشته باشد بجهة شرطیة طهارت نسبة
بصلوة اگر چه شرطیه مطلقه است لکن نسبة بصوم شرطیة مطلقه ثابت نیست بلکه شرطیة طهارت نسبة بصوم
شرطیه مقیده است یعنی شرطیة در حال مقدور است ، الثالث که حصول نقا از حیض متصور بچند صورت است
الاول که پاک شد از حیض و زمان بعد از آن نقا وسعت غسل دارد متمحض است در چنین صورت غسل واجب است
الثانی که زمان بعد از نقا وسعت غسل را ندارد لکن وسعت تیمم را داشته باشد در چنین صورت متمحض است تیمم
لازم است ، الثالث که زمان بعد از نقا وسعت تیمم هم نداشته باشد مثل اینکه اب نیست و لکن حصول [illegible]
بتعالی است که زمان مفروض کفایت از تیمم کند ظاهر این است در چنین صورت نیت صوم با آن حال لازم بوده
باشد و صحت صوم در چنین حالة توقف بطهارت نداشته باشد ، الرابع که بعد از طلوع فجر مطلع شد که از حیض پاک شده
این متصور بچند صورت میشود یکی صورت الاول که علم هم رساند که آن نقا قبل از فجر بوده دوم الثانی که علم هم رساند که
در حین فجر پاک نبوده است و حصول نقا بعد از طلوع فجر شده ، الثالث که هیچیک که قبل و بعد بوده [illegible]
احتمال میدهد که نقا قبل از طلوع فجر شده چنانچه احتمال میدهد که بعد از طلوع فجر شده در قسم اول ظاهر این است که صوم
صحیح و لازم بوده باشد هم توقف نیت صوم میتواند بعد نیت ، ظاهر این است که صوم واجب نباشد نظر باینکه شرط
وجوب صوم بلکه صحت آن خلو از حیض است در جمیع نهار مفروض این است که ضعیفه در اول جزو نهار حایض بوده پس
صادق است در جمیع اجزاء نهار خالی از حیض بوده متحقق است انتفاء شرط مستلزم انتفاء مشروط است اما کون الوجوب
بل الصحة مشروطا بذلک فیدل علیه مضافا الی الجماع الاصحاب الصحیح المروی فی الکافی عن الحلبی عن مولانا الصادق ع قال
سئلته عن امراة رات الطهر فی اول النهار من شهر رمضان فتغتسل و لم تطعم فما تصنع فی ذلک الیوم قال تفطر ذلک الیوم
فانما فطرها من الدم و اما قسم [illegible] یعنی ضعیفه بعد از طلوع فجر مطلع تحقق نقا شد لکن احتمال میدهد که این نقا قبل
از طلوع فجر محقق شده باشد چنانچه احتمال میدهد بعد شده باشد چنانچه اصالة بقاء حیض و عدم حصول نقا
مقتضی این است که حکم شود که نقا بعد از طلوع فجر شده باشد بنابر این صوم واجب نخواهد بود میگوییم اصالة بقاء [illegible]
و عدم انفجار مقتضی این است که تحقق نقا قبل از انفجار شده باشد بنابر این صوم لازم خواهد بود و ممکن است استدلال
لعدم الوجوب بالصحیحة المذکورة بناء علی ان المفروض فیها رویة الطهر فی اول النهار و هو اعم من ان یکون مسبوقا بحصول
النقاء قبل الانفجار لا بل الغالب هو الثانی کما لا یخفی فمقتضی ترک الاستفصال ثبوت الافطار فی کلا القسمین سیما بعد
الغالب عدم تیقن حصول النقاء قبل الانفجار [illegible] و بعد کون عدم وجوب الصوم علیها مستغنیا [illegible]
مستحاضه است واجب میگوییم این نیز مثل حایض است یعنی مشارکت و مخالفت هر دو ثابت است اما مشارکت
پس از این راه است که هر گاه استحاضه که موجب غسل باشد در شب هم رسید لازم است غسل کرده باشد مثل جنب
و در صورت اخلال بغسل یا تمکن از آن روزه باطل و قضای آن لازم است و اما مخالفت پس یکی از جهت لزوم کفاره

که جنب

که جنب در صورت اخلال بغسل علاوه قضا و کفاره هر دو لازم بود ظاهر این است در استحاضه کفاره لازم نباشد
و وجه دیگر در حدوث در اثنای نهار است باین معنی که هر گاه جنابت در اثنای روز هم رسید بطریق احتلام اگر چه
قبل از ظهر بوده باشد غسل در این صورت شرط صحت صوم نیست لکن استحاضه نظر باینکه از کلمات اصحاب [illegible]
چنین نیست بلکه غسل در نهار را موجب شرط صحت صوم میدانند پس اخلال بغسل در نهار موجب بطلان صوم
بوده استحاضه بخلاف اخلال بغسل در حق جنب در فرض مذکور قال فی النهایة و متی طهرت المراة من الحیض و النفاس
استحاضت و صامت و لم تفعل ما تفعل المستحاضة کان علیها قضاء الصوم و فی المبسوط فی کتاب الطهارة اذا فعلت
المستحاضة ما یجب علیها من الاغسال و تجدید الوضوء لم یحرم علیها شیء مما یحرم علی الحایض و یجوز لزوجها وطیها و متی
صامت لم یجب علیها القضاء الا فی ایام الحیض و ان لم تفعل ما یلزمها و صامت فقد روی اصحابنا ان علیها القضاء و فی کتاب
الصوم منه و المستحاضة اذا فعلت من الاغسال و ما یلزمها من تجدید القطن و الخرقة و تجدید الوضوء و صامت صح صومها
الا ان الایام التی یحکم لها بالحیض فیها و متی لم تفعل ما تفعله المستحاضة وجب علیها قضاء الصلوة و الصوم و فی الکافی
الفلاح حقیقة الصوم فی ملة العزم علی کراهیة امور مخصوصة فی زمان مخصوص لکون ذلک مصلحة علما
بملکانه سبحانه و الامور التی یکره فیها یکون المکلف صائما الاکل و الشرب و الازدراد و الجماع و استنزال المنی و الکذب
علی الله تعالی و علی رسوله او علی احد الائمة من اله علیهم السلام و التصبح علی الجنابة و الحیض و الاستحاضة و النفاس
الارتماس فی الماء و جلوس المراة فیه الی اوساطهن و القیء و السعوط و الحقنة و التقطیر فی الاذن و الوقوف فی الغبار
المکانف و فی السرائر بعد الحکم بوجوب الاغسال الثلثة و غیرها للمستحاضة ما هذا لفظه فان لم تفعل ما وصفناه و
صامت و صلت یجب علیها اعادة صلاتها و صیامها و لا یحل لزوجها وطیها و فی الجامع اذا کان دم الاستحاضة
لا یظهر علی القطنة کان علیها الوضوء لکل صلوة و تصلی عقیبه بلا فصل فان لم [illegible] لف غیره و تغییر
الخرقة و ان ظهر علیها تغییرها مثل ذلک و غسل واحد لصلوة الغداة و ان ظهر و سح علی القطنة تغییرها لذلک مع غسلین
للظهر و العصر تجمع بینهما [illegible] و غسل للمغرب و العشاء مثل ذلک و هی اذا فعلت ذلک
بحکم الطاهرات [illegible] علیها حد لا یوجب الغسل و یکره لها دخول الکعبة و یحل للزوج و السید وطیها
فان لم تفعله کان للسید و الزوج جبرها علیه و متی صامت و لم تفعل الغسل قضت الصوم و فی المعتبر مذهب علمائنا
اجمع ان الاستحاضة حدث تبطل الطهارة بوجوده فمع الاتیان بما ذکره من الوضوء ان کان قلیلا و الاغسال ان
کان کثیرا تخرج من حکم الحدث لا محالة و یجوز لها استباحة کل ما تستبیحه الطاهر من الصلوة و الطواف و دخول المساجد
و حل وطیها و لو لم تفعل ذلک کان حدثها باقیا و لم یجز ان تستبیح شیئا مما تشترط فیه الطهارة و لو صامت و الحال
هذه قال فی المبسوط روی اصحابنا ان علیها القضاء و مثله قال فی الطهارة و فی الشرایع و اذا فعلت ذلک کانت بحکم الطاهر
و ان اخلت بذلک لم یصح صلوتها و ان اخلت بالاغسال لم یصح صومها و فیه فی کتاب الصوم و لا یصح صوم الحایض
و لا النفساء سواء حصل العذر قبل الغروب او انقطع بعد الفجر و یصح من المستحاضة اذا فعلت ما یجب علیها من الا[غسال]
او الغسل و فی النافع و یصح من المستحاضة مع فعل ما یجب علیها من الاغسال و فی فصل المانع و یصح من الصبی الممیز و
المستحاضة القائمة بالواجب و فی المعتبر اذا فعلت هذه الاغسال صارت طاهرا لان الاستحاضة حدث تبطل الطهارة
بوجوده فمع الاتیان بما ذکر من الوضوء حالة القلة و الاغسال حالة الکثرة تخرج من حکم الحدث و یجوز لها استباحة کل

ما یشترط فیه الطهارة کالصلوة و الطواف و دخول المساجد و مس کتابة القران و اباحة الوطی و لو لم تفعل کان حدثا باقیا
و هل یصح صومها قال اصحابنا یجب علیها القضاء کذا قال الشیخ فی ط و فیه فی مباحث الصوم المستحاضة بحکم الطاهر
یجب علیها الصوم و یصح منها اذا فعلت ما تفعله المستحاضة من الاغسال الی ان قال و لو اخلت بالاغسال لم ینعقد
بذلک الصوم و تقضیه لفوات شرطه و فیه ایضا انما یعتبر الغسل فی صوم المستحاضة فی حق من یجب علیها و اما من لا یجب
کالتی لا یظهر الدم علی الکرسف فانه لا یعتبر فی صومها غسل و لا وضوء و اما کثیرة الدم التی یجب علیها غسل واحد
فانها اذا اخلت به بطل صومها و التی یجب علیها الاغسال لو اخلت باحدی غسلی النهار فکذلک و لو اخلت با
لغسل الذی للعشائین فالاقرب صحة صومها لان ذلک الغسل انما یقع بعد انقضاء صوم ذلک الیوم و فی التذکرة اذا
فعلت المستحاضة ما یجب علیها من الاغسال او الوضوء و التغییر للقطنة او الخرقة صارت بحکم الطاهر ذهب الیه علماؤنا اجمع
و یجوز لها استباحة کل شیء تشترط فیه الطهارة کالصلوة و الطواف و دخول المساجد و حل الوطی و ان لم تفعل کان حدثا
باقیا و لم یجز ان تستبیح شیئا مما یشترط فیه الطهارة اما الصلوة فظاهر و اما الصوم فان اخلت بالاغسال مع وجوبها
بطل و وجب علیها الاعادة و لا کفارة الا مع فعل المفطر و لو لم یجب الاغسال فاخلت بالوضوء لم یبطل صومها لعدم
اشتراطه بالوضوء و اما الوطی فالاکثر من عبارة علمائنا اشتراط الطهارة فی اباحته قالوا یجوز لزوجها وطیها اذا فعلت
ما تفعله المستحاضة و فیه ایضا لو اخلت ذات الدم الکثیر بالغسل لصلوة العشائین بطلت الصلوة و الوجه صحة الصوم
لوقوعه قبل تجدد وجوب الغسل و فیه فی مباحث الصوم الاستحاضة لیست مانعة من فعل الصوم و غیره من العبادات
کالصلوة و شبهها اذا فعلت ما تفعله المستحاضة و یجب علیها الصوم و یصح منها مع فعل الاغسال ان وجب علیها
و لو اخلت المستحاضة بالاغسال مع وجوبها علیها لم ینعقد صومها و تقضیه لفوات شرطه و لا یجب علیها الکفارة
لاصالة البرائة و انما یعتبر الغسل فی صحة الصوم فی حق من یجب علیها الغسل کالمستحاضة الکثیرة الدم اما التی لا یظهر
دمها علی الکرسف فانه لا یعتبر فی صومها غسل و لا وضوء و اما کثیرة الدم التی یجب علیها غسل واحد فاذا اخلت به
بطل صومها و التی یجب علیها الاغسال الثلثة لو اخلت بغسلی النهار او باحدیهما بطل صومها و لو اخلت بالغسل الذی
للعشائین فالاقرب صحة صومها لان هذا الغسل انما یقع بعد انقضاء صوم ذلک الیوم و فی نهایة الاحکام اذا
فعلت ما یجب علیها من الاغسال و الوضوء صارت طاهرة یستبیح لها کل ما یشترط فیه الطهارة کالصلوة و الطواف
و دخول المساجد و قرائة العزائم و اباحة الوطی و لو اخلت بالغسل و الوضوء لم یصح صلوتها و لو اخلت بالغسل لم یصح صومها
و فی التحریر اذا فعلت هذه الاغسال صارت طاهرا و تستبیح مع الوضوء کل ما یستباح به مما شرطه الطهارة و یجوز وطیها
و لو لم تفعل الاغسال کان حدثها باقیا و لا یصح صومها بل یجب علیها قضاؤه و الاقرب اباحة وطیها و فیه فی
الصوم المستحاضة بحکم الطاهر یجب علیها الصوم و یصح منها اذا فعلت ما یجب علیها من الاغسال و لو اخلت بها
مع وجوبها بطل صومها و قضته و فی القواعد و الغسل یجب لما وجب له الوضوء و لدخول المساجد و قرائة العزائم ان وجب
او لصوم الجنب مع تضیق اللیل الا لفعله و لصوم المستحاضة مع غمس القطنة و لو اخلت بشیء من الاغسال لم یصح صلوتها
و لو اخلت بالاغسال لم یصح صومها و فیه فی مباحث الصوم و یصح الصوم من المستحاضة فان اخلت بالغسل او
غسلی النهار مع وجوبها لم یصح و یجب القضاء و فی الارشاد و الغسل یجب لما وجب له الوضوء و لدخول المساجد و
قرائة العزائم ان وجبا و لصوم الجنب و المستحاضة مع غمس القطنة و فیه ایضا لو اخلت بالاغسال لم یصح الصوم و لو اخلت

بالوضوء او الغسل لم یصح صلوتها و فیه فی مباحث الصوم و یصح من المستحاضة اذا فعلت الاغسال ان وجب فان اخلت
قضت و کذا الجنب فی شهر رمضان و فی التلخیص و یصح من المستحاضة مع الاغسال و فی الدروس و لها الجمع بین
اللیلیة و الصبح بغسل قبل الصبح بعد غسل اللیلیة و لو لم تغتسل اغتسلت بعد الفجر الا ان تریده الصوم فتقدمه و مع الاغسال
هی طاهر و بترک بعضها تبطل صلوتها و بترک الغسل یبطل صومها و الاقرب کراهة الوطی و ان لم تأت بالاغسال و قال
لا یجوز بدونها و فیه فی مباحث الصوم و یصح من المستحاضة اذا اغتسلت غسل النهار فلو ترکت فکالحائض و فی اللمعة و یصح
من المستحاضة اذا فعلت الواجب من الغسل النهاری حتی فی البیان و صحة الصوم یکفی فیها غسل النهار و تقضی لو ترکته و فی
الذکری اما الصوم فیکفی فیه الغسل و لو اخلت به قضت لا غیر الخبر و کلام المبسوط یشعر بتوقفه علی القضاء حیث اسنده
الی روایة الاصحاب لا یشترط فی صحة صوم یوم غسل اللیلة المستقبلة قطعا السبق تأمله و فی الجعفریة و مع الاغسال
هی بحکم الطاهر فان اخلت بشیء منها لم یصح صلوتها او بشیء من غسل النهار لم یصح صومها و فی جامع المقاصد فی شرح و
لو اخلت بالاغسال لم یصح صومها ما هذا لفظه المراد بالاغسال النهاریة فلا یشترط لصوم یوم غسل اللیلة المستقبلة
قطعا و هل یشترط غسل اللیلة فیه وجهان و لو اخلت بالغسل بطل صومها و وجب القضاء خاصة و فی تعلیقاته علی
الشرایع المراد بالاغسال غسلا النهار فلو اخلت بواحد منها بطل الصوم و لو اخلت بغسل اللیل لم یؤثر فی صوم الیوم
السابق و فی مباحث الصوم منها صحة صومها موقوف علی فعل الاغسال النهاریة خاصة دون غسل العشائین فی اللیلة
المستقبلة و فی تعلیقاته علی الارشاد فی شرح و لو اخلت بالاغسال لم یصح الصوم المراد غسلا النهار فان غسل اللیل
لا دخل له فی صوم الیوم السابق بخلاف ما بعده و یجب علیها قضاء الصوم خاصة مع الاخلال و فی مباحث الصوم
منها فی شرح و یصح من المستحاضة ان فعلت الاغسال ان وجبت فان اخلت قضت ما هذا کلامه هذا الحکم انما هو فی
الغسلین الواجبین نهارا فان اخلت بهما او باحدهما حیث یجبان او بغسل الصبح حیث یجب خاصة فسد صومها و وجب القضاء
اما غسل اللیل فلا اثر له بالنسبة الی صوم الیوم الذی قبله و هل یعتبر غسل اللیلة لصوم یومها و فی الموجز و هی لعلها
طاهرة و [illegible] تقضی العبادتین و ان حل الوطی و الطلاق و بترک الوضوء الصلوة و بترک احد غسل النهار الصوم
و لا کفارة کالحایض انتهی و المراد بترک الوضوء تقضی الصلوة و بترک احد غسل النهار تقضی الصوم و فی المسالک فی
شرح و الغسل لصلوة الغداة ما هذا لفظه بعد طلوع الفجر ان لم تکن صائمة و الا قدمته علی الفجر بقدر فعله تحقیقا
او ظنا ان کان العرض سابقا علی ذلک و کذا تقدمه مریدة التنفل لیلا بالصلوة و تجزیه للفجر و فیه ایضا فی شرح
فان اخلت بالاغسال لم یصح صومها ما هذا لفظه المراد بها الاغسال النهاریة او مطلقا بالنسبة الی صوم المستقبل
اما الماضی فلا یتوقف علی غسل العشائین لسبق الحکم بصحته قبل الحکم بوجوبه و یعلم من ذلک عدم توقف الصوم علی الوضوء
و هو ظاهر لان الحدث الاصغر فی الصوم و ربما احتمل اشتراطه به بناء علی کون الوضوء و الغسل معا علة تامة فی رفع
الحدث الاکبر و فیه فی کتاب الصوم و الغسل انما یشترط فی صحة صومها فعل اغسال النهار بالنسبة الی الیوم الحاضر
اما غسل العشائین فلا یتوقف علیه الصوم المذکور لسبق انعقاده فلا یؤثر فیه بعد ذلک نعم هو شرط بالنسبة الی
الصوم المستقبل فان لم تفعله فی محله فلا بد من الغسل قبل الفجر للحدث السابق ان لم یجب علیها غسل لحق المستقبل و الا تداخلا
و حیث وجب علیها غسل فاخلت به فسد الصوم و وجب علیها القضاء اجماعا و الاقوی عدم الکفارة و کذا الحائض
و النفساء اذا انقطع دمها قبل الفجر و لو تعذر الغسل تیممت بدلا منه وجوبا فلو ترکت وجب القضاء و علیه الکفارة

هذا اولى وفى الروض لو اخلت المستحاضة بالاغسال الواجبة عليها فى حال التوسط والكثرة لم يصح منها الصوم للنص ويظهر من
المبسوط التوقف فيه حيث اسنده الى رواية الاصحاب لكن مع اخلالها بالغسل يجب عليها القضاء دون الكفارة
اختيار المصنف فى الذكرى والشهيد وجماعة لاصالة عدم وجوبها او عدم الدليل وكذا القول فى الحائض والنفساء بطريق اولى لما
تقدم من الخلاف فى اشتراط صومهما بالغسل وربما اوجب المصنف فى المختلف عليها الكفارة والمراد بالاغسال المشترطة فى صحة الصوم
الاغسال النهارية فلا يشترط فى صحة صوم يوم غسل الليلة المستقبلة وهل يشترط فى اليوم الحاضر
غسل الليلة الماضية وجهان والحق انما ان قدمت غسل الفجر ليلا اجزاء عن غسل العشائين بالنسبة الى الصوم وان اخرته
الى الفجر بطل الصوم هنا وان لم يبطله لو لم يكن غيره وفى الروضة وما يعتبر سبيل الشك بل على ما ذكر فى الحال الاول الصحيح
ان كان الغسل قبلها او لو كانت صائمة قدمته على الفجر واجزات به للصلوة ولو لحق الغسل عن الصلوة فكالاول وفى جمع العائد
عدم صحة صومها يعنى وجوب القضاء فقط لو تركت جميع الاغسال النهارية المستحبية على مامر فى مكاتبة على بن مهزيار
مع نقل الشارح الاجماع الا انه يظهر من المبسوط التوقف فى وجوب القضاء على ما نقله الشارح ايضا وفى المدارك بعد ان نقل
عبارة الشرايع وان اخلت بالاغسال لم يصح صومها ما هذا لفظه هذا مذهب الاصحاب الى ان قال ويظهر من الشيخ فى المبسوط
التوقف فى هذا الحكم حيث اسنده الى رواية الاصحاب وهو فى محله ثم قال واعلم ان اطلاق العبارة يقتضى ان اخلال المستحاضة بشئ

او بدنه نجاسة عالما او ناسيا في طواف الفريضة لم يعتد بذلك الطواف وفيه ايضا لو ذكر انه طاف محدثا فان كان الطواف الفريضة
استانف الطواف والصلوة ان كان قد صلى بعده وفي الشرايع من طاف وذكر انه لم يتطهر اعاد في الفريضة دون النافلة ويعيد
صلوة الطواف الواجب واجبا والندب ندبا وفيه ايضا الطواف ركن من تركه عامدا بطل حجه ومن تركه ناسيا قضاه ولو بعد المناسك
ولو تعذر العود استناب فيه وفي النافع لو ذكر انه لم يتطهر اعاد الطواف الفريضة وصلوته ولا يعيد الطواف النافلة ويعيد صلوته
استحبابا ولو نسي طواف الزيارة حتى يرجع الى اهله وواقع فعليه بدنة والعود مع المقدرة والا استناب فيه وفي الكفاية تردد اشبهه انما
لا يجب الا مع التذكرة ولو نسي طواف النساء استناب ولو مات قضاه الولي وفيه ايضا الطواف ركن فلو تركه عامدا بطل حجه ولو كان
ناسيا اتى به ولو تعذر العود استناب فيه وفي رواية ان كان على وجه جهالة اعاده وعليه بدنة وفي التذكرة ايضا الطهارة شرط
في الطواف الواجب فلا يصح طواف المحدث عند علمائنا وفي المنتهى الطهارة شرط في الطواف الواجب ذهب اليه علماؤنا اجمع فلا يصح
طواف الا مع الطهور ومن الحدث وفيه ايضا قد بينا ان الطهارة شرط في الطواف فلو طاف وهو محدث متعمدا وجب عليه اعادة الطواف
لان الطهارة شرط فيه فقد فات بفوات الشرط كالصلوة وفي التهذيب لو طاف الواجب وهو محدث لم يجزه وان كان ساهيا
وجب اعادته وفيه ايضا الطواف ركن من تركه عامدا بطل حجه ولو كان ناسيا قضاه ولو بعد المناسك فان تعذر العود استناب
فيه وفيه ايضا لو طاف واجبا وهو محدث عامدا او ناسيا لم يصح طوافه ولو كان على جسده نجاسة عامدا اعاد الى ان قال ولو قطع
من احرام العمرة ثم احرم بالحج وطاف وسعى له ثم ذكر انه طاف محدثا في احد الطوافين ولم يعلم ايهما اعاد الطوافين معا وفيه ايضا طواف
الحج ركن فيه بالاجماع كما ان طواف العمرة ركن فيها فلو اخل به عامدا بطل حجه وان اخل به ناسيا وجب عليه ان يعود ويقضيه فان لم
يمكن استناب فيه ولا يجزي عن طواف الوداع عنه ونحو ما ذكر من عبارات الاصحاب في هذا المطلب والمستند فيه في ذلك مضافا الى
اجماع الاصحاب ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال الطواف بالبيت صلوة الا انكم تتكلمون فيه وجه الاستدلال ان حمل
على الحقيقة متعذر فلا بد من حمله على اقرب المجازات ومقتضاه الاشتراك في جميع الاحكام ومن جملة ما ثبت في الصلوة انما
اذا اتى بها في حال الحيض بطل سواء كان عامدا او ناسيا او جاهلا فينبغي ان يكون الامر في الطواف ايضا كذلك ويؤيد ارادة هذا
المعنى الاستثناء المذكور في ذيل الحديث ثم ان الحديث وان حكم بعض بضعفه لكن الاصحاب تلقوه بالقبول ويدل عليه ايضا
الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن مسلم قال سئلت احدهما عن رجل طاف طواف الفريضة وهو على غير طهور قال يتوضا ويعيد طوافه
وان كان تطوعا توضا وصلى ركعتين والصحيح المروي فيه وفي التهذيب عن علي بن جعفر عن اخيه ابي الحسن عليه السلام قال سئلته عن رجل
طاف بالبيت وهو جنب فذكر وهو في الطواف قال يقطع طوافه ولا يعتد بشيء مما طاف بعد ان تمهيد مراتب مرقومه ميگوييم
دو صورت مفروضه بمقتضای مقدمه اولی طواف عمره و هم چنین طواف حج و طواف نسا بهر سه در حال حیض واقع شده
و بمقتضای مقدمه ثالثه طواف در حال حیض باطل خواهد بود خواه ضعیفه عالم بحیض بوده باشد یا نه و بمقتضای مقدمه ثانیه
لازم خواهد بود بعد از [illegible] اعاده هر طوافها نموده باشد [illegible] تحلیل الطواف واجب نموده [illegible]
بوجوب آن در این صورت بر ضعیفه [illegible] در دو صورت مسطوره اخلال الجزء [illegible] نموده که عبارت از طواف حج و طواف
نسا و طواف عمره بوده باشد و دلیل بر [illegible] نظر بقاعده اخلال الجزء موجب اخلال الکل است [illegible]
دلالت بر خلاف آن کند و اینکه در صورت سؤال مستفاد است جهل او و جمله نصوص معتبره ناطق بر لزوم اعاده است منها الصحيح
في التهذيب عن علي بن يقطين قال سئلت ابا الحسن عليه السلام عن رجل جهل ان يطوف بالبيت طواف الفريضة قال ان كان على وجه
الجهالة في الحج اعاده وعليه بدنة ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن حماد بن عيسى عن علي بن ابي حمزة قال سئل عن رجل جهل ان يطوف

بالبیت

بالبيت حتى رجع الى اهله قال اذا كان على وجه الجهالة اعاد الحج وعليه بدنة ولما انتفاء عبارات سالفه ظاهر ميشود كه اجزاء
باعاده خود طواف شود بلكه ظاهر این است كه مراد از اعاده ابقای محل طواف است واما هر گاه محل آن منقضی شده باشد مثل [illegible]
چنین نیست بلکه لازم است اعاده حج صحیح نظر بآنکه فقها تقسیم نموده اند افعال عمره را برکن و غیر رکن [illegible]
است که اخلال بآن متعمدا موجب فساد عمره یا حج بوده باشد و غیر رکن آنست که اخلال بآن متعمدا موجب فساد نشود و طواف حج و طواف
عمره از جمله ارکان [illegible] طواف نسا پس بمقتضای این کلام این است که اخلال بطواف عمره و طواف حج عمدا موجب فساد
حج بوده باشد و در صورت مفروضه اخلال بهر دو شده جهلا و الجاهل في المقام عامد [illegible] مستند [illegible] معلوم شد که اخلال
بطواف عمره و طواف حج اگر چه جاهلا بوده باشد موجب فساد حج است پس واجب است اعاده حج و اعاده طواف [illegible] کفایه
نمیکند بلی در صورت نسیان طواف نسا اکتفا بطواف نسا میتوان نمود بلکه اکتفا بنیابت [illegible] میتوان نمود واما در نسیان طواف
عمره و نسیان طواف حج در این مقام اختلاف کرده اند اما نسیان طواف حج مثل اخلال بآن است عامدا پس موجب فساد حج است
و اعاده حج لازم است یا چنین نیست بلکه اکتفا باتیان طواف فقط میتوان نمود بعضی هر گاه قضای طواف نماید حج او صحیح خواهد
بود اگر چه [illegible] مثلا بوده باشد پس با امکان خود لازم است خود این شخص معاودت نموده قضا نماید با عدم امکان
میتواند نایب تعیین نماید که از جانب او طواف نماید و این حکم یعنی جواز استنابه در نسیان طواف نسا ظاهرا اتفاقی
بوده باشد نظر بآنکه طواف نسا [illegible] واجب [illegible] و اخلال بآن [illegible] موجب فساد حج نمیباشد و لکن در نسیان
طواف حج محل خلاف است قال الشيخ الطائفة في المبسوط من نسي طواف النساء وان ذكر وهو بمكة كان عليه القضاء فان لم يمكنه
من الرجوع الى مكة جاز ان يامر من ينوب عنه فاذا طاف النائب عنه حلت له النساء وقال في التهذيب ما هو لفظه والذي رواه
علي بن جعفر عن اخيه عليهما السلام قال سألته عن رجل نسي طواف الفريضة حتى قدم بلاده وواقع النساء كيف يصنع قال
يبعث بهدي ان كان تركه في حج بعث به في حج وان كان تركه في عمرة بعث به في العمرة ووكل من يطوف عنه ما ترك من طوافه
محمول على طواف النساء لان من ترك طواف النساء ناسيا جاز له ان يستنيب غيره مقامه في طوافه ولا يجوز له ذلك في
طواف الحج وهذا الكلام منه صريح على ان جواز الاستنابة في الطواف المنسي مختص بطواف النساء فلا يثبت في طواف الحج وغيره
وكلامه المذكور في المبسوط يقتضي ان الاستنابة فيه عند عدم تمكنه من العود الى مكة والظاهر من كلامه في جواز الاستنابة
مطلقا قال في التذكرة الطواف ركن من تركه عامدا بطل حجه ولو تركه ناسيا قضاه ولو بعد المناسك فان تعذر العود استناب فيه وفي
ولو ترك الحاج او المعتمر مفرد طواف النساء لم تحل له النساء وجب عليه العود مع المكنة ليطوف فان لم يمكن امر من يطوف عنه طواف
النساء فاذا طاف النائب عنه حلت له النساء ولو مات قبل الموسم طاف عنه وليه بعد موته وتحقيق المقام يستدعي ان نذكر منها
صورا الاولى ان يكون قد ترك طواف الحج عامدا والحكم فيه انه ان تمكن من الاتيان به في وقته كما اذا تمكن من الاتيان في طول ذي الحجة
وجب عليه ذلك ويصح حجه مع الاتيان به وبما بعده من السعي وغيره فيه وان لم يتمكن منه كما اذا خرج الشهر كله بطل حجه
هر گاه [illegible] استطاعت داشته و فوت شد حال اینکه [illegible]
برای [illegible]
یا والده او یا حاکم شرع هر یک باشد بیان فرمایید   بفرض تحقق استطاعت [illegible] و عدم ادا حج البته لازم است از
اصل ترکه او [illegible]
حاکم شرع بوده باشد   [illegible]

بانه و اگر [illegible] عمامه یا چیزی دیگر بر سر بسته او را کفاره لازم اگر عمامه [illegible] بر سر [illegible]
مکرر میشود یا نه   راه رفتن در زیر سایه [illegible] محرم حرام است لکن نشستن در خیمه در شرع ممنوع نیست [illegible]
سر او سر را [illegible] و کفاره میدهد و عوض بر داشتن عمامه و بر سر گذاشتن همان عمامه [illegible]
و هم چنین [illegible] سر [illegible] مستور بودن [illegible] طول کشیده باشد ظاهر این است که موجب تکرار کفاره نشود
اما هر گاه [illegible] در زمان مستور بودن متحقق شده باشد یا فصل طویل ما بین کشف نمودن سر و پوشانیدن آن نباشد
تعدد [illegible] احوط تکرار کفاره است   هر گاه زید بمکه معظمه رفته است و فراموش کرده است [illegible] آیا
[illegible] حج صحیح است یا نه [illegible] حج صحیح است یا نه   نسیان طواف نسا یعنی طواف نسا را فراموش کرده
باشد روز چهاردهم ذی الحجة الحرام متذکر شود همان روز طواف نسا را بجا بیاورد حج صحیح است [illegible]
و هو العالم   کسانیکه از بلاد بعیده بنیابت حج بمکه معظمه زادها الله شرفا مشرف میشوند آیا بر ایشان واجب است
اتیان بعمره مفرده نمایند یا نه   اگر چه توهم از بعض کلمات جماعتی از فقها رضوان الله تعالی علیهم عدم وجوب میشود
نظر بآنکه عمره را تقسیم فرموده اند بعمره مفرده و متمتع بها و فرموده اند عمره مفرده فرض اهل مکه است و عمره متمتع بها فرض من نائی
قال في الشرايع ينقسم الى متمتع بها ومفردة فالاولى تجب على من ليس من حاضري المسجد الحرام الى ان قال والمفردة تلزم حاضري المسجد
الحرام لكن ظاهر این است که واجب بوده باشد والمستند في الوجوب عموم المستند في الصحيح المروي في الكافي عن معوية بن عمار
عن ابي عبد الله عليه السلام قال العمرة واجبة على الخلق بمنزلة الحج على من استطاع لان الله عز وجل يقول واتموا الحج والعمرة لله وانما
نزلت العمرة بالمدينة قال قلت له فمن تمتع بالعمرة الى الحج أيجزي ذلك عنه قال نعم والمراد من قوله من استطاع الاستطاعة للعمرة
وعمومه شمل ما نحن فيه [illegible] ويدل عليه ايضا قوله نعم في جواب قوله قلت له فمن تمتع بالعمرة الى الحج ايجزي ذلك عنه اذ الظاهر
من هذا السؤال ان السائل اعتقد وجوب العمرة على النائي ايضا لكن الذي علم السؤال ان العمرة التمتع بها هل تكون مجزية عن العمرة
ام لا فقرره عليه السلام عليه واجاب بما حاصله انه مع الاتيان بالعمرة التمتع بها لا يجب الاتيان بالعمرة المفردة بل يكون
التمتع بها مجزية عنها واوضح منه في الدلالة على المرام الصحيح المروي في الكافي عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا استمتع الرجل
بالعمرة فقد قضى ما عليه من فريضة العمرة ووجه الدلالة هو ان العمرة التمتع بها انما هي في حق النائي وقد حكم عليه السلام
في ذيل الحديث بان الاتيان بالعمرة التمتع بها مسقط لما عليه من العمرة المفردة واللازم منه وجوب العمرة المفردة في حق النائي
ايضا فلا يكون مختصة بحاضري المسجد الحرام ان قلت ان النائب قد اتى بالعمرة التمتع بها فلم لا يسقط عنه العمرة المفردة في حقه
ايضا قلنا فعل النائب لكونه نيابة عن المنوب عنه يترتب الثمرة عليه بالاضافة اليه لا بالنسبة الى النائب والغرض ان كل من
استطاع الى العمرة يجب عليه وهو المراد ويدل عليه ايضا ما رواه في الكافي عن محمد بن ابي نصر قال سئلت ابا الحسن عليه السلام
عن العمرة اواجبة هي قال نعم قلت فمن تمتع يجزي عنه قال نعم ووجه الدلالة يظهر مما مر مضافا الى قوله [illegible]
وغيره واما عبارة الشرايع فانه ليس فيها ما يومي الى ان وجوب العمرة ثابت في حق النائي ايضا فانما حكم بانقسامها الى التمتع بها ومفردة [illegible]

على كل مكلف بالشرايط المعتبرة في الحج   نائب بعد از فراغ از اعمال عمره تمتع و حج بلا فصل میتواند اتیان بعمره مفرده نماید یا
بلکه لازم است تاخیر نماید بآنکه بعد از فراغ از اعمال عمره تمتع و حج ده روز منقضی شود بعد از انقضای عشرة ایام شروع نماید
بعمره مفرده   ظاهر این است اگر چه خلاف است ما بین فقها [illegible] و قول بعضی تجویز فرموده اند توالی بین عمرتین و بعضی شرط کرده اند
فصل عشرة ایام میان دو عمره و بعضی معتبر دانسته اند [illegible] و بعضی معتبر دانسته اند فصل یکسال را این خلاف ظاهر این است
در عمره مفرده است نه مطلق عمره لان الظاهر من كلمات الاصحاب والنصوص الواردة في الباب بل بعض العبارات كالصريح في ذلك
قال في الشرايع وتستحب المفردة في كل شهر واقله عشرة ايام ويكره ان ياتي بعمرتين بينهما اقل من عشرة وقيل يحرم والاول اشبه [illegible]
في الكافي عن علي بن ابي حمزة قال سئلت ابا الحسن عليه السلام عن رجل يدخل مكة في السنة المرة والمرتين او الاربعة كيف يصنع قال
اذا دخل فليدخل ملبيا واذا خرج فليخرج محلا قال ولكل شهر عمرة فقلت يكون اقل فقال لكل عشرة ايام عمرة بنابر این هر گاه فرض شود که
فراغ از عمره تمتع در روز عرفه متحقق شود در روز [illegible] میتواند اتیان بعمره مفرده نماید لکن تاخیر [illegible] است نظر باحتمال
[illegible] قال في الشرايع وجوب العمرة على الفور   طواف نسا معتبر در عمره هست یا نه   اما در عمره متمتع بها معتبر
نیست بنابر مشهور و معروف بین الاصحاب بلکه قایل بخلاف آن ندیده ایم چنانچه مرحوم علامه اعتراف باین فرموده اند نصوص
معتبره از ائمه اطهار علیهم السلام ناطق باین است لکن شیخ شهید در دروس از بعضی اصحاب نقل فرموده اند که قایل شده است
بآنکه طواف نسا در عمره تمتع واجب است و این قول با مجهولیت قایل آن شاذ و ضعیف است واما عمره مفرده پس طواف
نسا در آن لازم ويدل على المطلبين الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن عيسى قال كتب ابو القاسم مخلد بن موسى الرازي الى الرجل
يسأله عن العمرة المبتولة هل على صاحبها طواف النساء والعمرة التي يتمتع بها الى الحج فكتب اما العمرة المبتولة فعلى صاحبها طواف النساء [illegible]
عمره متمتع بها نیست [illegible] عمره است و لوازم و طواف بیت الله هفت شوط و دو رکعت نماز خلف مقام حضرت ابراهیم و سعی بین الصفا
والمروه هفت شوط و تقصیر و عمره مفرده مثل عمره متمتع بها است با اضافه طواف نسا و دو رکعت نماز طواف نساء
کسیکه در منی در روز عید [illegible] جمره نموده او ذبح نموده بعد از آن ذبح نموده بعد از هر دو حلق راس نماید در صورتیکه ترتیب
بعمل نیاورده مثل اینکه اول ذبح نماید اگر سهوا یا جهلا بوده باشد باکی نیست و اگر عمدا بوده باشد [illegible]
لکن ظاهر اصحاب صحت حج و عدم وجوب اعاده است اگر چه با بقای وقت بوده باشد قال في الشرايع والترتيب هذه المناسك
واجب يوم النحر الرمي ثم الذبح ثم الحلق فلو قدم بعضها على بعض اثم ولا اعادة ويدل عليه مضافا الى دعوى الاجماع عليه صحيحة جميل بن
دراج عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال ان رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] قال بعضهم حلقت قبل ان اذبح وقال بعضهم حلقت قبل ان ارمي فلم يتركوا شيئا كان ينبغي
لهم ان يقدموه الا اخروه ولا شيئا كان ينبغي لهم ان يؤخروه الا قدموه فقال لا حرج اگر چه در دلالت این بر عدم وجوب اعاده
اشکال میتوان نمود لکن نظر بعدم ظهور مخالف در مسئله با دعوی اجماع اعتنا باین اشکال نیست   هر گاه کسی ذبح
نموده در منی [illegible] فراغ از ذبح [illegible] حلق راس نماید یا جواز حلق [illegible] موقوف است [illegible]
[illegible]

وطواف نماید یا اعاده طواف لازم است بعد از حلق یا تقصیر ام لا انه   هرگاه ترک حلق سهوا یا جهلا یا عمدا
اگر عمد بوده باشد بنابر معنی کر یا مالم بلزوم تاخیر طواف سعی از تقصیر یا حلق ایشان بطواف نماید قبل از تقصیر در المنصوص لازم است
بلکه گوسفندی قربانی نماید للصحیح المروی عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام فی رجل زار البیت قبل ان یحلق فقال ان کان
زار البیت قبل ان یحلق وهو عالم ان ذلک لا ینبغی فان علیه دم شاة واما اعاده طواف بعد از حلق یا تقصیر طواف هو کالاث
بسیاری از فقها اگرچه عدم لزوم است لکن شهید ثانی در مسالک دعوی اجماع نموده بر وجوب اعاده وهو الدلیل علیه
بالصحیح المروی عن علی بن یقطین قال سألت ابا الحسن علیه السلام عن المراة رمت وذبحت ولم تقصر حتی زارت البیت فطافت وسعت من
ما طافها وما حال الرجل اذا فعل ذلک قال لا باس به یقصر ویطوف وان علیه لشیئا ماخوذ فیه وغیره سیما بعد ترک الاستفصال
واگر سهوا بوده باشد کفاره واجب نیست لکن اعاده طواف بعد از حلق یا تقصیر لازم است وهم چنین است در صورت
جهل کفاره واجب نیست لکن اعاده طواف لازم است نظر باصالة عدم امتثال المضا فالی الخلاف فی صحیحة علی بن یقطین
السالفه   شخص مستطیع مباشر عادت حج شده چون در آن بلد معتبر حج بیرون میروند آیا بر این شخص لازم است
بمصاحبت ایشان بیرون رود یا تاخیر تا قافله دیگر جایز است که ظن شده دارد که با تاخیر ممکن از رفتن خواهد بود تا خیر جایز
و الا تاخیر جایز نیست   هرگاه کسی بعد از فراغ از حلق یا تقصیر وری جمره عقبه عود نمود بمکه جهة طواف حج وسعی طواف
نسا وچون بمکه عود بمنی نمود در دو ساعت یا سه ساعت از شب یا زیاده گذشته بود آیا کفاره بر چنین شخص لازم است
یا نه   ظاهر این است که کفاره در چنین صورت لازم نبوده باشد نظر باینکه از اخبار و کلمات اصحاب استفاده
میشود انست که هرگاه کسی بیتوته در غیر منی نماید لازم است یک گوسفند قربانی نماید کما فی الصحیح علی بن جعفر عن اخیه
علیه السلام عن رجل بات بمکة فی لیالی منی حتی اصبح قال ان کان اتاها نهارا فبات فیها حتی اصبح فعلیه دم یهریقه
وقد علق وجوب الدم علی البیتوته بمکة حتی اصبح ومقتضاه انتفاء الدم عند انتفاء البیتوتة الی الصبح فلا یلزم فیما اذا بات
بغیر منی بعض اللیل بلکه اگر در تمام شب اثم لازم است واما کفاره ظاهر این است که واجب نبوده باشد بنا بر تفصیل مقام
الیست که اگر تاخیر عود بمنی تا انقضای دو ساعت از شب گذشته جهة اشتغال بطواف وسعی بوده باشد ظاهر این است
که اثم نبوده باشد کما هو المستفاد من صحیحة صفوان عن ابی الحسن علیه السلام قال سألنی بعضهم عن رجل بات لیلة من لیالی منی
بمکة فقلت لا ادری فقلت جعلت فداک ما تقول فیها فقال علیه السلام علیه دم اذا بات فقلت ان کان انما حبسه شانه الذی کان
فیه من طوافه وسعیه لم یکن لنوم ولا لذة اعلیه مثل ما علی هذا قال لیس هذا بمنزلة هذا وما احب ان ینشق له الفجر وهو
وصحیحة معاویة بن عمار انه سأل ابا عبد الله علیه السلام عن رجل زار البیت فلم یزل فی طوافه ودعائه والسعی والدعاء حتی طلع
الفجر قال لیس علیه شیء کان فی طاعة الله عز وجل فقوله کان فی طاعة الله وتعلیل الحکم یقتضی ثبوت الحکم فی الاشتغال
بکل طاعة فاذا انتفی الاثم عن البیتوتة فی کل اللیل فی غیر منی عند الاشتغال بالعبادة ففی بعض اللیل بطریق اولی
اگر تاخیر تا آن وقت باین جهة نبوده باشد بلکه لا لعذر بوده باشد ظاهر این است که اثم بوده باشد اگرچه کفاره واجب نبوده
باشد   بیتوته کردن شب یازدهم و دوازدهم در منی واجب است آیا در مجموع لیل است یا بعض آن   بلکه
واجب است بیتوته الاول اللیل است یا نصف شب بعد از تجاوز نصف لیل نقل جائی دیگر میتواند نمود کما هو المدلول
علیه صحیحة معاویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال وان خرجت بعد نصف اللیل فلا یضرک ان تصبح فی غیرها
شخصی در حال احرام بعضی از امور محرمه بر محرم را مرتکب شده مثلا اینکه لباس مخیط یا سر را ستر نموده باین سبب کفاره

برای شخص لازم نباشد و کفاره که بسبب بدهد یا در مکه لازم است یا نه   اجله فقها ذکر نموده اند انست که اگر کسی
او کفاره این در احرام عمره بوده باشد لازم است قربانی در مکه معظمه او بردو اگر در احرام حج بوده باشد لازم است این
قربانی در منی بعمل آورد قال فی الشرایع کل ما یلزم المحرم من فداء یذبحه او ینحره بمکة ان کان معتمرا او بمنی ان کان حاجا قال فی
المدارک بعد ذکر مثل العبارة وهذا مذهب الاصحاب لا اعلم فیه خلافا قال فی القواعد ومکان الکفارات بمکة ان کان معتمرا
والا فمکة وفی الصحیح المروی فی عن عبد الله بن سنان قال قال ابو عبد الله علیه السلام من وجب علیه فداء صید اصابه وهو محرم فان
کان حاجا نحر هدیه الذی یجب علیه بمنی وان کان معتمرا نحره بمکة قبالة الکعبة   کسی مستطیع بوده و حج نمود فوت شده
آیا لازم است حج از شخص از بلد که مرده شود یا کفایت میکند از میقات میتوان نمود   ظاهر این است که کفایت میکند از میقات میتوان
نمود لکن احوط حج بلدی است لکن حج میقاتی از اصل ترکه اخراج میشود و علاوه را از ثلث اگر مقدور بوده باشد مگر در صورت
رضای ورثه که کل از اصل موضوع شود   شخصی عازم مکه شده بعد از بلوغ میقات فوت شده حکم این شخص در چنین
صورت چه چیز است   هرگاه فوت این شخص بعد از احرام و دخول حرم بوده باشد مجزی است که حج اسلام از او
ادا نموده باشد پس قضای حج در چنین صورت لازم نیست خواه حج از خود بوده باشد یا از غیر واما هرگاه فوت قبل از احرام بوده یا
قضا لازم است هم چنین است هرگاه بعد از احرام و قبل از دخول در حرم بوده باشد بنا بر مشهور   شخصی حج
بر او واجب بوده و تاخیر در ادای حج نموده در این اوقات مبتلا بمرض شده که بآن مرض مسافرت و رفتن مکه معظمه در حق او ممکن
نیست در این صورت چه کار کند   در صورتیکه متمکن از رفتن بمکه حال نبوده باشد و احتمال تمکن بعد از این هم نبوده
باشد لازم است باجیر تعیین نموده بمکه بفرستد حج نماید و اما در صورتیکه احتمال تمکن از حج بنفسه فیما بعد حکم بوجوب استنابه
ممکن نیست و این در صورتی است که حج از مسافرت مسبوق بوده باشد بوجوب حج در ذمه این شخص چنانچه مفروض در سؤال
واما هرگاه چنین نبوده باشد بلکه تمکن از ادا حج مسبوق بعذر بوده یا باشد یا در سنه اولی بوده باشد و مایوس از زوال
عذر فی الاستقبال بوده باشد در این صورت وجوب استنابه محل خلاف است احیاط مقتضی استنابه است اگرچه حکم بوجوب
مشکل است   در طواف واجب است ابتدا از اول حجر الاسود نماید یا نه   اگرچه بعضی از علما حکم بوجوب
ابتدای در طواف از اول حجر الاسود نموده اند لکن این مطلب با عسفا دحفر لازم نیست بلکه انقدر که لازم است انست که ابتدا
نماید در طواف از حجر الاسود و از موضعیکه ابتدا نموده ختم بآن موضع نماید واما اینکه لازم بوده باشد که ابتدای طواف از اول
حجر الاسود بوده باشد چنین نیست بلکه رعایة آن نمایند تعسر دارد خصوصا در ازدحام و کثرت خصوصا در این اوان که اول
حجر الاسود ظاهر نیست   در طواف لازم است که در جمیع اجزاء شوط مسافت ما بین این شخص و طیف و بیت در جمیع
جوانب مساوی بوده باشد یا نه   انچه لازم است این است که طواف در ما بین بیت الله و ما بین مقام حضرت ابراهیم علیه السلام
وما بین بیت هست واقع شود اما مساوات مسافت در جمیع اجزاء طواف لازم نیست بلکه کمال تعسر دارد خصوصا با ازدحام
کوردد اوایل فی فصل الاحرام از العمره متمتع بها الی الحج محل شد یا جایز است قبل از اینکه محرم شود بحج تمتع سر
بتراشد یا نه   مقتضی ایه کریمه واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی ولا تحلقوا رؤسکم حتی
یبلغ الهدی محله منع از حلق رأس است قبل از قربانی نمودن در منی بلکه این بعد از فراغ از اعمال عمره جایز نیست حلق رأس نماید بلکه
چه قبل از احرام حج تمتع بوده باشد اگرچه فصل ما بین فراغ از عمره و احرام حج علاوه بر شهر بوده باشد لکن کسی از روی جهل مسئله
حلق رأس نماید کفاره لازم نیست   شخصی از سمت شام عازم بیت الله شده و از سمت مدینه عبور کرده بمیقات

اینان مسجد شجره است احرام عمره و در جحفه موضع از آن باید نمود و حال آن جحفه دور است و بمناسب احتیاط در آن ترک است
اشکالی در این نیست در صورتیکه محرم شود از خارج مسجد شجره و قطعا در این صورت محرم شده خواهد بود از
اصل میقات و کلام در آن نیست در صورتیکه محرم شود از خارج مسجد شجره آیا احرام او منعقد میشود یا نه لکن در صورتیکه
محرم از مسجد شجره بشود اشکالی در آن نیست و مسجد شجره حال مسجد مخوابی است در دو میل مدینه مشرفه و سمت مکه
معظمه واقع است   محیط را اگر شخص تو موده انود در حال احرام اگر شخص صاحب عذر بوده باشد مثل اینکه متوسل بند
که ازجمله است و او را دوخته اند ضمیر و ارد یا نه یا کیسه پول خود را در کمر بسته باشد یا جهة احتیاط کیسه در حال نهر یا خود
باشد جهة احتلام و نجس شدن جامه احرام نظر بکم آب مصر است یا نه   اما کیسه پول که بعضی از آن تعبیر کرده شود
منع از آن در شریعت مقدسه نباشد بلکه در بعض نصوص تصریح بجواز آن شده و در روایت عقد بند و کیسه جهة تشویش از
ان نهر تعجب بوده باشد   هرگاه کسی استطاعت حج داشته و تقصیر نموده آیا بعد از وفات او از ترکه او حج بلدی یا میقاتی
باید استیجار شود در صورتیکه وصیت نکرده باشد   اولی و حیه جهة شخص مستطیع که امکان ترک حج نموده باشد ظاهر آن
که انچه لازم بوده باشد که از اصل مال موضوع شود همان قدر نیست که کفایت حج میقاتی نماید علاوه بر آن اگر وصیت نموده باشد
از ثلث مال موضوع شود هرگاه ورثه راضی شوند که از اصل موضوع شود   در خصوص ضعیفه علیله حامله که ایام وضع
حمل او در وسط شهر ذیحجة الحرام واقع میشود یا این ضعیفه علیله میتواند یا حمل و یا عذر و اوقات وضع حمل او مسافرت
حج نماید و بمکه معظمه مشرف شود یا معذور است و بتقدیر معذوریه هرگاه من بعد تمکن نشود مکه ساقط یا معاقب
احتیاج بحج و نایب است   بودن وضع حمل در وسط شهر ذیحجه مانع از مسافرت حج بمکه معظمه در این صورت
استطاعت نمیشود و اما التیه ملی است که ضعیفه علیله است اگر آن علیل بودن کرا احوال جمع شده موجب مشقت شدید بوده
باشد که متحمل نتوان شد در این صورت وجوب از مشکل است سیما با وجه ضعیفه است حال خود نظر باینکه خود را محتاج
حال خود است از دیگران   زید عمرو تکلیف نماید که با او سفر از شهر محلی بند رس تعریف او بدهد آن از اخراجات الله
از بلوغ سال دیگر گذشته باشد بمکه معظمه مشرف شوید و اخراجات شما از جمیع الجهات از زمانی مراجعت نمودن بلد گم
بشود من متحمل میشوم و شما با و الحق شما با وسائر اثابعه و حج واجب میشود یا نمیشود اگر الحال با این معنی که گذشت حج
واجب شود در حق عمرو بعمل نیاید و در سال دیگر از ابتدا بمکه معظمه مشرف نشود و این همه بآن ترکه از جهة بر دعت
حرج بودن میشاید ملتمس که در عرض دامتحاق در مسایل مشکل روی در هدایت حرج شوال الکند و شاید در جواب آن نیز حرج
عرض نکند از ید   بخط دو جلد از کلمات فقها قدس الله تعالی ارواحهم در این باب و اولست ایست که فی مورد اعتذر ادبیت الله
و راحله ذهابا وایابا وجب علیه الحج ظاهر از این کلام ایست که بذل زاد و راحله هر وقت بعمل آمده باشد و مثال اینکه
بگوید بحج کن من متحمل اخراجات شما میشوم ذهابا وایابا الظاهر انست و از این راه است که مرحوم شهید ثانی فی مورد مکه هرگاه
کسی تجهیز زاد و راحله را بدهد این کفایت میکند در استطاعت نظر باینکه ما نور بذل و راحله است و این شامل اینست مکه
لفظ زاد و راحله که چه مذکور شده بسیاری از کلمات فقها میباشد لکن این دو لفظ در اخبار که مستند مسئله موجود نیست
پس مناسب انست که مذکور آن اخبار شود و الوقت اشاره شود بمختار در مسئله الحدیث صحیح است مروی از حلبی من ابی عبد الله
علیه السلام فی قول الله عز وجل ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ما السبیل قال ان یکون له ما یحج به قلت من عرض
من حج بعضا استحیی من ذلک اهو ممن یستطیع الیه سبیلا قال نعم ما شانه یستحیی ولو یحج علی حمار ابتر ... حدیث صحیحی است مروی از ابی بصیر قال سمعت ابا

عبد الله علیه السلام یقول من عرض علیه الحج ولو علی حمار اجدع مقطوع الذنب فابی فهو مستطیع للحج   حدیث صحیح آنکه
از محمد بن مسلم قال قلت لابی جعفر علیه السلام قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا قال یکون له ما یحج به قلت
فان عرض علیه الحج فاستحیی قال هو ممن یستطیع الحج ولم یستحیی ولو علی حمار اجدع ابتر حاصل معنی فان عرض علیه الحج الی الحرمات
هرگاه کسی تکلیف کند بحج که من متحمل اخراجات تو میشوم در سفر حج ذهابا وایابا بعیله زاد و راحله در دوکت قبول
بند حج بالبعد از ابد هم یا جمیع ما بین هر دو نماید استطاعت مکه در حق چنین شخصی ثابت است حج بر او واجب است کند بعض ثابت
حیا ومضایقه کند اگرچه باید سوار شود بر حمار گوش و دم بریده شده فقها قدس الله تعالی ارواحهم باید هم چنین باشند
بناء اینکه شخص مخصوص بدل زاد و راحله باشد قال ابن ادریس فی السرائر من عرض علیه بعض اخوانه نفقة الحج فانه یجب علیه عند
اصحابنا ایهم جملا انظر مضمون نصوص معتبره و معتضده بعمل اصحاب انست هرگاه بدیگری بگوید که متکفل و متحمل اخراجات
سفر مکه تو میشوم بجریان اللفظ مذکور بوده باشد بلی هرگاه آن شخص عیال داشته باشد همان اخراجات سفر او بعیال با
وابا یا کفایت میکند در تحقق استطاعت و لما اگر عیال الواجب النفقه داشته انفاق عیال او نیز مهیا بود استطاعت حج
بود یا این معنی هرگاه انفاق عیال او نکند و این شخص مونه عیال او نکند و این شخص مونه عیال خود را نداشته باشد استطاعت
در حق او ثابت نمیشود پس نفقه عیال الواجب النفقه او نیز مهیا طلب در استطاعت دارد و اگر کسی بگوید این مال را بحج
با اجرت تفها ذکر نموده اند که هرگاه کسی مالی بکسی ببخشد که حج کند بر کسی قبول هبه واجب نیست مقتضای اجرت مذکور
بسبب آنست قبول هبه لازم بوده باشد و الا فرق ما بین مقامین چه چیز است جواب میگوییم فرق آنست که بکسی که متکفل اخراجات
دیگری شود ذهابا وایابا او این شخص مطمئن از قول او بوده باشد صادق است در حق این شخص او شرعا که استطاعت حج دارد
دارد پس مندرج میشود در تحت عموم ایه شریفه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس حج بر او واجب میشود
بخلاف حکایت هبه نظر باینکه مجرد ایجاب این شخص ما لک نمیشود استطاعت در حق او صادق نیست از اجرت مذکور شد
شمول این تعریف در صورتی است که با چه تصرف موقوف بقبول هبه بوده باشد پس هرگاه فرض شود چنین بوده
اینکه کسی بگوید این مال را بشو بخشیدم که روی بسوی حج و بحج الله معقود او با هم تصرفات از برای سفر مکه جهت اینکه
باشد و مطمئن از قول او بوده باشد در چنین صورت میگوییم که حج بر او واجب میشود لکن نه جهت تحقق هبه بلکه این
از جمله بذل زاد و راحله میشود که مذکور شد بعمل الحج فقها از موده اند که قبول هبه واجب نیست در صورتیست که اباحه
تصرف موقوف بر مالکیت بوده باشد و مالکیت موقوف بقبول باشد در این صورت البته قبول هبه لازم نیست پس
این منافی نیست با آنچه ذکر نموده که حج واجب میشود در صورت بذل زاد و راحله بنحوی که مذکور شد شد   شخصی
که تمام در حال حیوة خود استطاعت بهم رسانیده و مهلت تعجیل از برای او بهم رسیده که ادا نماید و فوت او رسیده چند
نفر وارث گذاشت بعد از ممات کریم تمام اولاد ذکور یا دو نفر اناث اموال ترکه را تقسیم نموده از فرا یا او شرع
نبوی صم والحال اولاد ذکور ایشان یکی نموده که میخواهم بنی مرحوم پدرم را ادا نمایم از آنجمله یکنفر راضی میباشد که
رسدهای خود را از این اموال و املاک بدهد بر او خود که مانده بنی مرحوم پدر را ادا نماید و یکنفر اناث در خصوص
حصه موروثه خود تعلل دارد و رضایت ندارد اخذ سعی داشتم نمودم از موعظه و نصیحت انجام نگرفت و دو نفر راضی هستند که
ادا نماید یکنفر راضی نیست   از اعظم حقوق ابا بر اولاد انست که ذمه ایشان را از حقوق ایشان و اهتمام نمایند در ابراء ذمه ایشان از حقوق
الناس وحقوق الله تعالی بسیار و بسیار تعجب است از اولاد که از اموال والد خود مضایقه نمایند در امری که اصلح احوال والد

بوده باشد بعلاوه در صورت انتفای وصیت و الا آنچه لازم است از اصل مال و الا موضوع شود در صورت استطاعت حجة
از ابتدا تا مقدر نیست که کفایت نماید و در انواع میقات به رضای او لا در این مقدار معتبر نیست یعنی وارث مانعت از اخراج آن
مقدار از اصل ترکه نمیتواند نمود و در علاوه از این قدر موکول به رضای وارث مانعت از اخراج این مقدار از اصل
ترکه نمیتوانند نمود و در علاوه از این قدر موکول برضای وارث میباشد چنانچه اول مذکور شد مناسب در حق اولاد
البنت که مقدری که کفایت حج بلدی نماید از سهم آن مقدار را موضوع نماید و در صورت عدم رضای کل یا بعضا حاکم
ابن است او و اجبر نمیتوان نمود   و بعد اموال و اموالی که از قبیل گاو و گوسفند و غیره باشد که از منافع آنها
امور میکند یا مال التجارة النقودی میباشد که از وجه او امور میکنند آیا در صورت اول بر او لازم است که
مواشی و النقود شیع نکند و در صورت ثانیه بر او لازم است که از اصل مال التجارة حج بکند حکم را بیان فرمایند
مناط در استطاعت در صورت سلامتی طریق و صحت بدن آنست که این شخص مالک بوده باشد مالی را که کفایت مؤنه او
نماید ذهابا و ایابا و همچنین کفایت اخراجات عیال او نماید تا مراجعت و بعد از معاودت محتاج نشود که امر او
دوام معیشت او [illegible] در چنین صورت مستطیع خواهد بود لازم است اختیار مسافرت بجهة ادای حج نماید خواه
موجب فروش مواشی و طرف مال التجارة بوده باشد یا نه   شخصی بمکه معظمه رفته بعد از فراغ از طواف [illegible]
فراموش نموده دو رکعت نماز او در مقام حضرت ابراهیم ع [illegible] نموده [illegible] مقام [illegible]
و بعد از فراغ از صلوة و از صفا که دیده و سعی میان صفا و مروه و تقصیر [illegible] بجا آورده و بعد از [illegible] معاودت
بمسجد الحرام نموده و طواف نساء را بجا آورده و باز فراموش کرده و مشکوک شده که لازم است دو رکعت نماز طواف نساء را در
مقام نیز [illegible] دو رکعت نماز طواف نساء [illegible] و بعد از مسجد الحرام بیرون رود
[illegible] مضطرب شده در میان حاج [illegible]
نقل از شیخ سلمان قطیفی [illegible] و اما مجتهد [illegible] کمال حسن ظن بشیخ سلمان قطیفی داشت
ایشان در جواب گفته [illegible] اعاده صلوة تنها است لکن احتیاط [illegible] از اشکال بعضی [illegible]
آنست که اعاده صلوة طواف فریضه و بعد بسبیل احتیاط سعی و بعد نیز علی سبیل الاحتیاط طواف نساء و بعد دو رکعت
نماز او بجا آورد [illegible] عمل باین [illegible] اصواب دانسته چون روز از ازدحام خلق [illegible] حضور قلب حاصل نشود
انداخته تا نصف شب در شب چهاردهم [illegible] با وضو و حضور قلب [illegible] مسجد [illegible]
نمود شاید طواف زیارت [illegible] شاید صحیح نبوده باشد وسوسه شیطانی شد که تمام احتیاطا
طواف را اعاده نماید لهذا اولا بقصد احتیاط طواف زیارت را اعاده و بعد در مقام حضرت ابراهیم ع رفته نیت نموده
دو رکعت نماز او اگرچه بذمه داشتم گذاردم و بعد از فراغ از مسجد روانه و سعی میان صفا و مروه را بنیت احتیاط تمام
نموده بعد از فراغ قبل از طلوع صبح بمسجد آمده و طواف نساء را احتیاطا اعاده نموده و بعد در مقام حضرت ابراهیم ع رفته دو رکعت
نماز طواف را بقصد وجوب گذارده صبح طالع شده نماز صبح را بجا آورده بیرون رفته خدمت شیخ سلمان کیفیت را
عرض نموده ایشان جواب گفتند که الاحتیاط بعمل آمده بری الذمه هستند   الحمد فرض شد که چنین امری نسبت با
واقع شده خالی از بعد نیست که کسی عالم باشد و مع ذلک این مطلب را فراموش نموده در صلوة طواف حج و طواف نساء غلط
انما بعمل آورده بلکه صورت مسئله مناسب با حال جاهل است بهر حال مفروض است و انسان محل نسیان است [illegible]

جواب [illegible] میگوئیم حکم مسئله در صورت مفروضه آنست که روز سیزدهم در مکه معظمه که مطلع باشند که سهو که
چنین عملی از او صادر شده بود در مقام حضرت ابراهیم ع چهار رکعت نماز ایشان نماید دو رکعت بقصد طواف حج و دو رکعت
طواف نساء و در صورتیکه باین نحو عمل آورد بلا اشکال صحیح و معتبر [illegible] محسوب خواهد بود و اما
از عالیجناب قدوة الفضلاء شیخ سلیمان قطیفی ذکر شد که ایشان فرموده اند که مقتضی فتوی اکثر اصحاب و بعضی از نصوص اعاده
نماز تنها است صحیح است باکثر اصحاب و بعض نصوص [illegible] نظر بانچه مذکور که حکم [illegible] تنها است
علیه جمیع نصوص وارده در مسئله است لکن این سهل است و اما آنچه نسبت داده شده با ایشان که فرموده اند احتیاط
مقتضی اعاده سعی و طواف نساء است بجهة خروج از اشکال بعضی از فقها [illegible] خادم شریعت مطهره [illegible]
واقع نیست نظر بانکه فرض در صورت نسیان است احدی [illegible] از اشکال نموده باشد یا فتوی بخلاف آن کند
اما اشکال در آن نموده باشد بلکه چنانچه مذکور شد حکم [illegible] در صورت مفروضه که در صورت نسیان بوده محل
وفاق ما بین علماء است بلکه ظاهر این است که صورت جهل هم چنین بوده باشد نظر بحدیث صحیحی است که شیخ صدوق
در فقیه ذکر فرموده حیث روی باسناده عن جمیل بن دراج عن احدهما علیهما السلام ان الجاهل فی ترک الرکعتین عند مقام
ابراهیم ع بمنزلة الناسی و معلوم شد که حکم ناسی همان اکتفا باعاده صلوة فقط است پس حکم جاهل نیز چنین خواهد
بود بلی فتوی [illegible] اعاده سعی و طواف نساء در صورت [illegible] صلوة طواف [illegible] صادر شده
و غیره و کفایه [illegible] صلوة طواف حج نماید و ایشان سعی و طواف نساء [illegible]
صورت حکم فرموده ببطلان سعی و طواف و لزوم اعاده بعد از اتیان بصلوة طواف [illegible] خارج از محل کلام است
نماز طواف در مقام حضرت ابراهیم ع [illegible] ایشان نکرده و غیره ذکر شده تمام [illegible] فتوی باعاده
سعی و طواف نساء در چنین صورت بلکه اشکال [illegible] احتیاط که عبارت
از اعاده سعی و طواف نساء باشد نموده بود لکن [illegible] صلوة منظور و مخصوص این
طواف نبوده بلکه منظور صلوة طواف [illegible] بود و اما
تحصیل که بعد از چند روز در [illegible] طواف شده است از وسوسه شیطانی است [illegible]
صادر شده [illegible] خادم شریعت مطهره [illegible] و بری الذمه شما
انشاء الله تعالی شکی در این نخواهد بود   زید در حال حیوة مستطیع بود و حج بکند نرفت و وصیت کند بحجه
از برای او [illegible] از اصل ترکه حج استیجار کنند [illegible] استیجار کنند با میقاتی و دیگر آنکه وصی
در ثلث هست که [illegible] خرج کنند [illegible] تومان نقد [illegible] از اصل ترکه [illegible]
بود [illegible] تومان از باغ و خانه و املاک [illegible]
این [illegible] تومان نقد [illegible] تومان [illegible]
حجه بکند میتوان یا نه   ظاهر از کلام موصی که حجه بجهة او استیجار نمایند حجة بلدیه است پس لازم است نظر
بمقتضای وصیت حجه بلدیه استیجار نماید لکن در صورت مفروضه [illegible] بقدر کفایت حج میقاتی که از اصل ترکه موضوع
نماید [illegible] و از ثلث [illegible] مصارف [illegible] موصی [illegible]
[illegible]

دانسته معمول میتوان داشت   زید مزاج خود را چنان فهمیده که هرگاه [illegible] سفر ناخوش میشود [illegible]
دارد آیا لازم است [illegible] باعتبار آنکه مزاج طاقت گرمی هوا را ندارد   اگر مظنون او بوده باشد که اختیار این سفر
موجب عروض مرض میشود که تحمل نمیتواند شد اگرچه بکجاوه نشستن بوده باشد در چنین صورت اختیار سفر مکه بر او
لازم نخواهد بود و از تکالیف او نمی باشد و اما هرگاه مرض مظنون العروض خفیف باشد که تحمل توان شد [illegible]
تا حرج نرسد جایز نخواهد بود و هو العالم بحقایق الامور   کیفیت احرام حج تمتع که در آن نهایة احتیاط بعمل آید بیان فرمایند
بعد از وصول بیکی از مواقیت و اراده احرام لازم است اول نیت عمره تمتع نماید و اعمال عمره تمتع احرام و طواف
و دو رکعت نماز طواف و سعی بین الصفا والمروه و تقصیر است یعنی موی یا ناخن از بدن جدا نمودن است و چون که عمره تمتع
لهذا مناسب آنست که در حین نیت عمره تمتع الاتیان بحج نیز نماید پس نیت چنین نماید که من اتیان باحرام و طواف کعبه و
دو رکعت نماز طواف و سعی و تقصیر احرام حج و وقوف در عرفات و وقوف در مشعر الحرام [illegible]
تقصیر و طواف حج و دو رکعت نماز طواف و سعی بین الصفا والمروه و طواف نساء و دو رکعت نماز آن و بیتوته در منی در شب
یازدهم و دوازدهم و رمی جمرات ثلث در روز یازدهم و دوازدهم مینمایم قربة الی الله تعالی و بعد از این نیت [illegible] است
که لفظ [illegible] نماید اللهم [illegible]
[illegible] بعد از آن شروع نماید بمقدمات احرام مثل تطهیر بدن از غبار و چرک و [illegible] ناخن گرفتن و نوره کشیدن بدن و بعد
از غسل احرام نماید و نیت غسل چنین کند که غسل احرام میکنم قربة الی الله تعالی بعد از آن غسل نماید [illegible]
و بعد از غسل دو جامه احرام بپوشد [illegible] هرگاه [illegible]
بدوش دیگر اندازد و همچنین طرف دیگر را از زیر بغل دیگر بدر آورده بدوش [illegible] اندازد هم خوب است و در وقت اراده پوشیدن
دو جامه باین نحو نیت نماید که من دو جامه احرام میپوشم در عمره تمتع واجب قربة الی الله تعالی و بعد از آن سنت است که شش رکعت
نماز احرام نماید و هر دو رکعت بیک سلام [illegible] در رکعت اول بعد از حمد سوره قل یا ایها
الکافرون و در رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند   بعد از آن نیت احرام نماید باین نحو که من محرم میشوم در عمره تمتع که
در حج تمتع واجب قربة الی الله و اگر بعد از این نیت اجمالی چنین نیت نماید که من اجتناب مینمایم در عمره تمتع از صید بری
و دلالت [illegible] صید نمودن و اشاره بآن و ذبح آن نمودن و از خوردن گوشت آن [illegible]
و وطی نمودن و بوسه دادن و نظر بشهوت [illegible]
و [illegible] عقد شدن و سرمه سیاه بچشم کشیدن و انگشتر [illegible] جهة زینت و کذب و فحش [illegible]
لا والله و بلی والله [illegible] استعمال عطر [illegible]
روغن بر بدن مالیدن و اخراج خون از بدن نمودن [illegible] کندن موی از بدن [illegible]
و ناخن [illegible]
انها از بدن و جامه پوشیدن [illegible]
و از استعمال [illegible]
و کندن [illegible] دندان [illegible] سلاح [illegible] قطع نمودن درخت [illegible]
پوشیدن [illegible] قربة الی الله تعالی [illegible] اجتناب میکنم از امور مذکوره قربة الی الله تعالی [illegible]

خواهد بود اگرچه حکم بحرمت جمیع امور مذکوره در حال احرام مشکل است لکن همان اجتناب خوب است و اشکال ندارد بعد از آن لبیک را اول
نموده بنیت تلبیه نماید باین نحو که من تلبیه میگویم در احرام عمره تمتع قربة الی الله تعالی و بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک و چون که [illegible] سایه بر سر قرار دادن حرام است [illegible] در زیر سایه راه رفتن
و پوشیدن رخت دوخته [illegible] میتوانند در حال احرام در کجاوه که روپوش داشته باشد [illegible]
[illegible] در حق زنان هم چنین است [illegible]
[illegible]
بر سر قرار دادن و در سایه راه رفتن و پوشیدن مخیط [illegible] زن حرام است ستر وجه [illegible] در احرام نیست پس زن در نیت
قصد اجتناب از ستر وجه باید نماید [illegible]
بحال اختصاص بحالت احرام ندارد   سؤال چه میفرمایند در خصوص زنی که محرم شده بعمره تمتع واجب بعد از اعمال
و قبل از طواف حایض شد تکلیف او چه چیز است و اگر حدوث حیض در اثنای طواف شد چه کند یا آنکه در حال حیض
یکی از مواقیت شد یا آنکه بعد از فراغ از طواف و نماز طواف [illegible] در حال حیض محرم شده و هم چنین اتیان بتلبیه
بعد از احرام میتواند نمود و هرگاه بعد از فراغ از طواف و صلوة طواف حایض شد اتیان بسعی ما بین الصفا و المروه میتواند
نمود و هم چنین است وقوف در عرفات و مشعر و اعمال منی از رمی جمره و ذبح و تقصیر [illegible] در حالت حیض اتیان بجمیع
حج میتواند نمود مگر طواف پس هرگاه بعد از احرام عمره و قبل از اتیان بطواف حایض شد اگر در سعه وقت بوده باشد
مثل آنکه ممکن هست بعد از پاک شدن از حیض و غسل اتیان بطواف عمره و نماز طواف و سعی ما بین الصفا و المروه و
درک وقوف عرفات نماید بعد از احرام حج چنین نماید [illegible] و اما هرگاه در ضیق
وقت باشد [illegible] وقوف در عرفات [illegible]
مینماید از حج تمتع بحج افراد نظر بانکه از اعظم [illegible] طواف است و حیض مانع از آنست [illegible]
حج افراد [illegible] وقوف در عرفات و مشعر و اعمال منی در روز عید که عبارت از رمی جمره عقبه
و قربانی کردن و تقصیر کردن یعنی جدا کردن [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] طواف حج و صلوة طواف و سعی بین الصفا و المروه
و طواف نساء و در منی میماند بجهة بیتوته در منی در شب یازدهم و دوازدهم و رمی جمرات در ایام تشریق یعنی روز یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم [illegible] بعد از انقضای ایام تشریق نظر بانکه [illegible] طواف حج و سعی و طواف نساء
در حج افراد و قران تا آخر ذی الحجة جایز است [illegible] پاک شده باشد اگر حیض قطع شده
باشد [illegible] اعمال و مناسک منی [illegible] یازدهم و دوازدهم [illegible]
[illegible] بعد از پاک شدن غسل میکند باقی اعمال حج و اگر طواف و دو رکعت نماز طواف و سعی بین الصفا والمروه و طواف
نساء و دو رکعت نماز آن طواف را بجا میآورد و اما [illegible] اعمال حج در حج افراد و قران تا آخر شهر ذی الحجه جایز است
[illegible] اصحاب و نصوص معتبره در این باب است [illegible] البیت یوم النحر فان
شغله شاغل فلا یضره ان یزور من الغد ولا یجوز للمتمتع ان یؤخر الزیارة والطواف عن الیوم الثانی من النحر [illegible]
باس للمفرد والقارن ان یؤخر ذلک [illegible] البیت یوم النحر و لا یؤخر الا

[illegible] حایض شد [illegible] حیض مانع [illegible] نیت مطلقا [illegible]

لعذر فان اخره لعذر او من غير العذر لا يؤخر اكثر من ذلك هذا اذا كان متمتعا فان كان مفردا او قارنا جاز له ان يؤخر الى
اي وقت شاء وفي المبسوط اذا فرغ من مناسكه بمنى يوم النحر توجه الى مكة لزيارة البيت يوم النحر ولا يؤخر فان اخره لعذر زار من الغد
ولا يؤخر اكثر من ذلك اذا كان متمتعا فان كان مفردا او قارنا جاز ان يؤخر الى اي وقت شاء والافضل التقديم وفي الخلاف
والافضل ان لا يطوف طواف الحج الى يوم النحر ان كان متمتعا ولا يؤخر عن ايام التشريق واما المفرد والقارن فيجوز لهما ان
يؤخرا الى اي وقت شاءا والافضل التعجيل على كل حال الى ان قال دليلنا اجماع الفرقة وقوله لا يؤخر ينبغي ان يكون معطوفا
على الافضل لا بقوله لا يطوف والا لم يكن فرق بين التمتع وغيره كما لا يخفى على المتتبع وغيره ومقتضى العبارة على ما ذكرناه
ثم الاشياء افضلية التعجيل في يوم النحر وجوازه الى يوم الثالث مع المرجوحية وعدم الجواز فيما بعده هذا في التمتع واما
المفرد فالجواز الى اخر الشهر كما لا يخفى وفي الاقتصاد اذا فرغ من الحلق مضى من يومه الى مكة لزيارة البيت وطواف الحج
فان لم يفعل مضى من الغد ولا يؤخر اكثر من ذلك مع الاختيار وان كان مفردا او قارنا جاز له تاخيره الى بعد انقضاء ايام
التشريق ولا يتوهم منه عدم جواز تاخير الطواف في الافراد مثلا الى الرابع عشر من ذي الحجة بناء على ان تعليق الحكم بغاية
يقتضي انتفائه فيما بعدها والوجه ان الكلام انما هو في المضي من منى لاجل الطواف وتعليقه الى انقضاء ايام التشريق
انما هو من جهة انقضاء المضي بذلك وانتفاء المضي فيما بعدها والوجه ان بعد انقضاء الثالث عشر من الشهر لا يبقى
احد حتى يتوهم منه عدم جواز المضي فيما بعدها والحاصل ان تعليق الحكم بغاية انما يقتضي انتفاءه فيما بعدها اذا لم يكن
الداعي للتعليق شيء اخر وهنا ليس كذلك للعرف فتامل وفي جمل العقود فاذا فرغ من ذلك مضى في يومه الى مكة لزيارة
البيت وكان طواف الحج او من الغد اذا كان غير متمتع جاز له تاخيره من ذلك وفي الوسيلة فاذا فرغ المتمتع من المناسك
توجه الى مكة لزيارة البيت ولم يؤخر الى الغد الا لعذر وغير المتمتع يجوز له التاخير والتقديم وفي المراسم ثم يتوجه الى مكة لزيارة
البيت ولا يؤخر الزيارة عن يوم النحر فان شغل فاخره الى الغد فلا حرج ولا يجوز للمتمتع ان يؤخر الزيارة والطواف عن
النحر فاما القارن والمفرد فان اخر ذلك عن الثاني فلا جناح وفي السرائر فاذا فرغ المتمتع من مناسكه يوم النحر بمنى وهو
رمي جمرة العقبة خاصة على ما قدمناه والذبح والحلق او التقصير على جهة التخيير على ما ذكرناه فلا باس بتقديم ايهما شاء
على الاخر الا ان الافضل الترتيب فليتوجه الى مكة يوم النحر لطواف الحج وسعيه له لا يؤخر الا لعذر فان اخره لعذر زار
البيت من الغد ولا يجب عليه ان لا يؤخر طواف الحج وسعيه اكثر من ذلك فان اخره فلا باس عليه وله ان ياتي بالطواف
والسعي طول ذي الحجة لانه من شهور الحج وانما قدمنا ذلك على جهة التاكيد للمتمتع ولا يجوز له تاخير ذلك الى استهلال المحرم
من اخره عامدا بطل حجه وفي الشرائع اذا قضى مناسكه يوم النحر فالافضل المضي الى مكة للطواف والسعي ليومه فان اخره
فمن غده ويتاكد ذلك في حق المتمتع فان اخره اثم ويجزيه طوافه وسعيه ويجوز للقارن والمفرد تاخير ذلك طول ذي الحجة على
كراهية وفي النافع ثم يمضي الى مكة للطواف والسعي ليومه او من الغد ويتاكد في جانب المتمتع ولو اخره اثم وموسع للقارن
والمفرد طول ذي الحجة على كراهية وهذه العبارات وما شابهها صريحة في جواز التاخير في الطواف عن ايام التشريق للمفرد
والمستند في ذلك مضافا الى ما تقدم الاصل الصحيح المروي في الكافي عن معوية بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام في زيارة البيت يوم
النحر قال زره فان شغلت فلا يضرك ان تزور البيت من الغد ولا تؤخر ان تزور من يومك فانه يكره للمتمتع وموسع للمفرد ان
يؤخره وقوله ... مع التمتع لثبوت التوسعة فيها في زمان الطواف عنده ... الصحيح
المروي في باب زيارة البيت من التهذيب عن معوية بن عمار ايضا عن ابي عبد الله عليه السلام قال سالته عن المتمتع متى يزور البيت

كان متمتعا فانه

قال يوم النحر او من الغد ولا يؤخر والمفرد والقارن ليسا بسواء موسع عليهما قال في التهذيب ويدل ايضا على انه موسع للقارن
والمفرد الى يوم الثالث واكثر من ذلك ما رواه الحسين بن سعيد عن صفوان بن يحيى عن اسحق بن عمار قال سالت ابا ابراهيم
عن زيارة البيت يؤخر الى يوم الثالث قال تعجيلها احب الي وليس به باس ان اخره انتهى والحاصل ان جواز تاخير الطواف و
غيره في حج الافراد والقران الى اخر ذي الحجة ... ضعيفه كه حيض ... شده باشد اعمال منى كلا
باحيض بعمل مياورد ... حركت ميكند از منى بمكه بعد از انكه از حيض پاك شد غسل ميكند طواف حج
وصلوة طواف وسعي ما بين صفا ومروه وطواف نساء را بعمل مياورد ودو ركعت نماز طواف ... حج تمام شده
حج او صحيح است بي اشكال بلي عمره ... در اين صورت ميرود بادنى الحل ... احرام عمره
... جامه احرام ... بعد از دخول در مسجد الحرام اتيان بطواف عمره مينمايد بعد از ان دو ركعت نماز
طواف را در مقام حضرت ابراهيم بعمل مياورد بعد از ان سعي ما بين صفا ومروه را بعمل مياورد وبعد از ان تقصير ميكند
سابق مذكور شد ... بعد از ان اتيان بطواف نساء ... اگر چه معتبر نيست در عمره حج تمتع ليكن بعض
گفته اند ... بعد از ... هفت شوط طواف نساء دو ركعت نماز طواف را در مقام حضرت ابراهيم
بعمل مياورد در اين وقت از عمره نيز فارغ ميشود ... انچه مذكور شد از عدول ... بحج افراد در صورتي بود كه زن
حيض قبل از اشتغال بطواف وقبل از اتيان بوده باشد واما هرگاه بعد از اشتغال بطواف ودر اثناي طواف بوده باشد
بعد از فراغ از طواف وقبل از اتيان بصلوة بوده باشد يا بعد از صلوة طواف وقبل از سعي بوده باشد پس حكم ان
محتاج بتفصيل است ... مسئله ... صورت ميشود اول انكه ... حيض بعد از فراغ از طواف
وصلوة طواف بوده باشد ، الثاني كه ... حيض بعد از فراغ از طواف وقبل از اتيان بركعتين طواف بوده باشد
در اين دو صورت طواف عمره تمتع محكوم بصحت است اتيان بسعي ما بين صفا ومروه مينمايد بالحيض وهمچنين تقصير مينمايد
... از موي خود ... در صورت ثانيه تدارك دو ركعت نماز لازم است بعد از انكه از
حيض پاك شد اتيان بدو ركعت نماز طواف ميكند در مقام حضرت ابراهيم بعد از تقصير محرم بحج ميشود ... بعرفات
وهكذا والمستند فيه الصحيح المروي في الكافي عن ابي الصباح الكناني قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن امراة طافت بالبيت
في حج او عمرة ثم حاضت قبل ان تصلي الركعتين قال اذا طهرت فلتصل الركعتين عند مقام ابراهيم وقد قضت طوافها و
رواه فيه عن عبد الله بن صالح عن ابي الحسن ... فقالت لها امراة معنا تطوف ثم تطمث قال تسعى ما بين الصفا والمروة
وتقضي متعتها والصحيح المروي فيه ايضا عن معوية بن عمار قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن امراة طافت بالبيت ثم حاضت
قبل ان تسعى قال تسعى قال وسالته عن امراة سعت بين الصفا والمروة فحاضت بينهما قال تتم سعيها صورت
... در اثناي طواف حايض ميشود ... ، الثالث كه حايض ميشود بعد از تجاوز از نصف
مثل انكه بعد از اتمام شوط رابع حايض شد ، الرابع كه قبل از اتمام شوط رابع يا قبل از بلوغ شوط رابع حايض
حايض ميشود در صورت ... عمره تمتع محكوم بصحت است ... حيض عارض شده ... ميكند ... از مسجد
بيرون ميرود ... وقت موسع است تامل ميكند تا از حيض پاك شود بعد از غسل حيض از همان موضع ... طواف ميكند
طواف را تمام ميكند مثل انكه ... بعد از اتمام چهار شوط از طواف بوده بعد از غسل اتيان بسه شوط از طواف
مينمايد بقصد اتمام از طواف بعد از ان اتيان بدو ركعت صلوة طواف مينمايد در مقام حضرت ابراهيم ...

در اثناي شوط خامس بوده باشد مثل انكه اتيان بنصف شوط خامس نموده بود حايض شد بعد از غسل حيض اتيان
بدو شوط ونيم از طواف باقي مينمايد واتيان بصلوة طواف مينمايد ... عمره تمتع كرده خواهد بود ووقت احرام حج تمتع
محرم ميشود بحج تمتع اعمال حج را بعمل مياورد واما هرگاه وقت مضيق بوده باشد مثل انكه ... حيض در روز هشتم
از شهر ذي الحجة الحرام بوده باشد در چنين صورت در مكه ... مسجد الحرام نيت احرام حج ميكند بعد از درك وقوف
در عرفات ... وقوف در مشعر مناسك منى را بعمل مياورد بعد از پاك شدن ... حيض اتيان بطواف حج ...
از طواف عمره مينمايد ... مقام هست در چند چيز است اول انكه ايا لازم است تقديم بقيه طواف
عمره بر طواف حج يا لازم است تقديم طواف حج بر بقيه از طواف عمره يا مخير است دويم انكه قايل شويم بتقديم
بقيه از طواف عمره بر طواف حج نظر باينكه تقديم اعمال عمره بر حج تمتع ... لازم بود ... اشتغال باعمال حج
در اثناي طواف عمره ... بقيه اعمال عمره مقدم بر بقيه اعمال
حج لازم خواهد بود ... الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن ابي عمير عن جعفر بن المثنى عن الخطاب بن جميع وعبد الرحمن
الحجاج وعلي بن رئاب عن عبد الله بن صالح كلهم يروونه عن ابي عبد الله عليه السلام قال المراة المتمتعة اذا قدمت مكة ثم حاضت تقيم
ما بينها وبين التروية فان طهرت طافت بالبيت وسعت بين الصفا والمروة وان لم تطهر الى يوم التروية اغتسلت واحتشت
ثم سعت بين الصفا والمروة ثم خرجت الى منى فاذا قضت المناسك وزارت البيت طافت بالبيت طوافا لعمرتها ثم طافت طوافا للحج
ثم خرجت فسعت فاذا فعلت ذلك فقد احلت من كل شيء يحل منه المحرم الا فراش زوجها فاذا طافت اسبوعا اخر حل لها
فراش زوجها ، الثاني كه حكم مذكور كه عبارت از بقاي ضعيفه بوده باشد بحج تمتع محض است بصورتيكه
ممكن بوده باشد از درك طواف ... بعبارة اخرى مخصوص است بصورتيكه معلوم باشد كه ضعيفه ...
... از حيض پاك خواهد شد ... متمكن خواهد بود ... طواف در همان روز ... هرگاه
مشخص باشد ... تا روز چهاردهم ... شهر ذي الحجة حايض ... عادت ...
... لازم است ...
سابق ... تمتع خواهد بود ...
كه عدم جواز تاخير طواف در حج تمتع محض ... مسئله خالي از اشكال ... مناسب احتياط ...
استقصاي كلمات ... قال في المقنعة اذا حاضت المراة وهي في الطواف
قطعت وانصرفت فان كان ما طافته اكثر من النصف بنت عليه اذا طهرت وان كان اقل استانفت المناسك كلها
الا الطواف بالبيت فانها لا تقربه حتى تطهر لان الطواف حكم الصلوة ولا صلوة مفروضة ... السعي في الصفا
واقل منه واكثر حكم الطواف سواء وفي النهاية فان حاضت قبل الطواف انتظرت ما بينها وبين الوقت
الذي يخرج منه الى عرفات فان طهرت طافت وسعت وان لم تطهر فقد مضت متعتها وكانت حجة مفردة تقضي المناسك
كلها ثم تعتمر بعد ذلك عمرة مبتولة فان طافت بالبيت ثلثة اشواط ثم حاضت كان حكمها حكم من لم يطف وان طافت
اربعة اشواط ثم حاضت قطعت الطواف وسعت بين الصفا والمروة وقصرت ثم احرمت بالحج وقد تمت متعتها فاذا فرغ
من المناسك وطهرت تممت الطواف وان كانت قد طافت الطواف كله ولم تكن قد صلت الركعتين عند المقام
فلتخرج من المسجد ولتسع ولتفعل ما ... من الاحرام بالحج وتقضي المناسك ثم تقضي الركعتين اذا طهرت وان طافت البيت

طافت البيت

بين الصفا والمروة وقصرت ثم احرمت بالحج وخافت ان يلحقها الحيض فيما بعد فلا تتمكن من طواف الزيارة وطواف النساء
جاز ان تقدم الطوافين معا والسعي بين الصفا والمروة ثم تخرج فتقضي المناسك كلها ثم ترجع الى منزلها فان كانت
قد طافت منه اربعة اشواط واردت الخروج جاز لها ان تخرج وان لم تتم الطواف وفي المبسوط المتمتع اذا اهل بالحج لا يجوز
له ان يطوف ويسعى الا بعد ان ياتي منى ويقف بالموقفين الا ان يكون شيخا كبيرا لا يقدر على الرجوع الى مكة او مريضا او
امراة تخاف الحيض فيحول ذلك بينهم وبين الطواف فلا باس بهم ان يقدموا طواف الحج والسعي واما المفرد والقارن فيجوز لهما
ان يقدما الطواف قبل ان ياتيا عرفات واما طواف النساء فلا يجوز الا بعد الرجوع من منى مع الاختيار فان كان هناك
ضرورة تمنعه من الرجوع الى مكة او امراة تخاف الحيض جاز لها تقديم النساء ثم ياتيان بالموقفين ومنى ويقضيان المناسك
ويذهبان حيث شاءا وفي المبسوط فان حاضت قبل الطواف انتظرت ما بينها وبين الوقت الذي يخرج الى عرفات فان
طهرت طافت وسعت وان لم تطهر فقد مضت متعتها ويكون حجة مفردة تقضي المناسك كلها ثم تقضي العمرة بعد ذلك
مبتولة وان طافت بالبيت ثلثة اشواط ثم حاضت كان حكمها حكم من لم يطف وان طافت اربعة اشواط ثم حاضت
قطعت الطواف وسعت وقصرت ثم احرمت بالحج وقد تمت متعتها فاذا فرغت من المناسك وطهرت تممت الطواف
وان طافت الطواف كله ولم تصل عند المقام ثم حاضت خرجت من المسجد وسعت وقصرت واحرمت بالحج وقضت المناسك
كلها ثم تقضي الركعتين اذا طهرت وطافت البيت وسعت بين الصفا والمروة وقصرت ثم احرمت بالحج وخافت ان
يلحقها الحيض فيما بعد فلا تتمكن من طواف الزيارة وطواف النساء جاز لها ان تقدم الطوافين معا والسعي ثم تخرج فتقضي
باقي المناسك وتمضي الى منزلها فان كانت طافت طواف الزيارة وبقي عليها طواف النساء فلا تخرج من مكة الا بعد ان
تقضيه وان كانت طافت منه اربعة اشواط واردت الخروج جاز لها الخروج وان لم تتم الطواف وفي
ان حاضت وقت الاحرام فعلت ما يفعله المحرم ويؤخر الصلوة والغسل ومتى حاضت قبل طواف العمرة وفاتها
ذلك بطلت متعتها وجعلتها حجة مفردة وتقضي العمرة فيما بعد فان حاضت في خلال الطواف وكانت اربعة
اشواط تركت بقية الطواف وقضتها بعد ذلك ... وقد تمت متعتها وان طافت ثلثة اشواط او اقل وقد بطلت متعتها
فجعلتها حجة مفردة ومتى خافت من الحيض بعد عودها جاز لها تقديم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات
جمل العقود فان حاضت وقت الاحرام فعلت ما يفعله المحرم ويؤخر الصلوة فان حاضت قبل ان تطوف طواف العمرة
وخرجت لحجها جعلت حجتها مفردة وتقضي العمرة بعد ذلك ... وقد تم متعتها وان كان اقل من ذلك جعلت حجتها مفردة
فاذا خافت من الحيض جاز لها تقديم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات وفي الخلاف اذا حاضت المتمتعة قبل ان تفرغ
من اعمال العمرة جعلته حجة مفردة وقال الفقهاء باسرهم تحتاج الى تجديد الاحرام دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفي الوسيلة و
الحائض يصح احرامها دون صلوته فان تركته ... وجاوزت الميقات فان امكنها الرجوع اليها وجب
... فان امكنها احرمت من موضعها فان دخلت مكة او امكنها الخروج الى خارج الحرم وجب واحرمت منه فان لم يمكنها
فان كانت طافت وسعت وقصرت واحلت فاذا كان يوم التروية احرمت بالحج وقضت مناسكها على ما ذكرناه فان حاضت
خلال الطواف وقد طافت اربعة اشواط او اكثر قطعت وبنت عليه وخرجت من المسجد وسعت وقصرت واحلت ثم احرمت بالحج يوم
التروية وخرجت الى منى وعرفات فاذا رجعت الى مكة لقضاء المناسك بها قضت مناسك الحج ثم اتمت الطواف وصلت
وان حاضت قبل ان تطوف اربعة اشواط بطلت متعتها ولزمتها الاقامة على احرامها والخروج الى منى وعرفات والمشعر وقضت

طواف الزيارة وطواف النساء فلا تخرج من مكة الا بعد ان تقضيه ...

حجها مفردة فاذا فرغ منها احرمت بالعمرة [illegible] وان دخلت مكة حائضا [illegible] من غير ان تطوف اربعة
اشواط فان لم تحض واحرمت بالعمرة [illegible] يوم التروية بالحج وخافت الحيض جاز لها تقديم الطوافين طواف الحج وطواف النساء
والسعي فان حاضت خلال طواف النساء وقد طافت اربعة اشواط لم يجب لها الرجوع حتى تطوف [illegible] الوسيلة ان العمرة
مرتبطة بالحج [illegible] كما تقدمت عليه او تأخرت عنه فالمتقدمة هي العمرة التمتع بها الى الحج والمتأخرة هي عمرة القران
والافراد فان تمتع بها المحل اما الحرام [illegible] بالحج او في غيرها [illegible] لا يجوز له ان يجعلها مفردة واذا نوى ذلك [illegible]
جاز والناسك [illegible] القران ان شاء احرم بعد انقضاء ايام التشريق وان شاء [illegible] الى استقبال المحرم فان
اراد ها خرج الى التنعيم واحرم منها وشرط على ما ذكرناه في الحج ونوى العمرة [illegible] فاذا دخل الحرم قطع التلبية وطاف
[illegible] النساء فان كان الحج واجبا [illegible] كانت العمرة كذلك

هرگاه شخصی شمشیری برهنه در دست دارد و رو بکسی دیگر میاورد آیا واجب است آن کس هم بکشد [illegible]
شمشیر دارد [illegible] دفع ضرر از خود بکند که شمشیر او را بکشد یا بر او [illegible] در صورتیکه شخص آن کس را [illegible]
دارد اراده قتل این شخص دارد بهر نحو که ممکن بوده باشد میتواند دفع ضرر آن شخص را از خود نموده باشد [illegible]
بهر تدبیر و حیله که باشد از دزدی و فریب [illegible] مال کافر [illegible] غیر مطیع الاسلام [illegible]
یا [illegible] میتوانند [illegible] زنان و اولاد [illegible] ایشان جایز است [illegible] ملک [illegible] اما در خصوص مال [illegible]
جواب آن [illegible] ولکن [illegible] اسیر کردن زنان و اطفال الا انها جایز است [illegible] اخذ کردن [illegible] الکفار [illegible]
بطریق قهر و غلبه بوده باشد و خواه بطریق اسر بوده باشد یا بطریق بیع از کفار [illegible] عوض [illegible] کافر [illegible]
کافر [illegible] عوض بگیرد [illegible] است [illegible] مشتری مالک [illegible] جایز است هر نحو تصرف که خواهد
همچنین زنان نصاری و یهود که غیر مطیع الاسلام بوده باشند ظاهر اینست که مسلم [illegible] مالک میشود

[illegible] صوم کفاره را تاخیر تا سال ثانی یا ثالث [illegible] جایز است [illegible] کفاره ماه مبارک رمضان هرگاه صوم
شهرین را اختیار کند [illegible] نماید [illegible] الیاء [illegible] باشد تا سال دیگر [illegible]
[illegible] گاه [illegible] صوم کفاره که عبارت از [illegible] لازم است [illegible]
تتابع در آن [illegible] بلکه متفرقا بجا آورد خواهد بود جواب آن [illegible] است که مراعات تتابع در [illegible] صوم [illegible]
واجب نیست بلکه اکمال شهرین متفرقا جایز است اگرچه ظاهر کلام شیخ [illegible] ابن ادریس [illegible] تتابع است [illegible]
[illegible] من وجب علیه صیام شهرین متتابعین في افطار یوم من شهر رمضان او قتل خطاء او كفارة ظهار او نذر [illegible]
على نفسه فافطر قبل ان یاتي بالصیام على الكمال [illegible] لغير عذر [illegible] الافطار [illegible]
صیام شهر من الشهرین او بعد ان [illegible] من غیر ان [illegible] الثاني شیئا فعلیه ان یستقبل الصیام فان تعمد الافطار [illegible]

ان صام من الشهر الثاني شیئا فقد اخطا وعلیه البناء على ما مضى [illegible] وجه ظهور [illegible] مراعات تتابع
[illegible] مقتضای عبارت مذکوره آنست که هر وقت متعمدا افطار نماید بعد از تجاوز از نصف [illegible]
خاطی خواهد بود [illegible] افطار [illegible] رعایت تتابع تا فارغ شود [illegible] فان افطر [illegible]
او حیض في الشهر الاول والثاني قبل ان یصوم منه یوما واحدا کان علیه الاستیناف بغیر خلاف وان کان افطاره
بعد ان صام ولو یوما واحدا [illegible] البناء [illegible] یعنی بعد از [illegible] کفاره [illegible] و از ماه ثانی
یک روز یا دو روز که [illegible] جایز است [illegible] صوم [illegible] بعد از [illegible] باقی نمود رعایت تتابع
[illegible] واجب نخواهد بود [illegible] مذهب [illegible] والسنة في ذلك الصحیح المروي في الكافي [illegible] عن الحلبي عن ابي عبد الله
علیه السلام قال صیام كفارة [illegible] الظهار صومه شهرین متتابعین والتتابع ان یصوم شهرا ویصوم من الشهر الاخر
[illegible] فان عرض له شيء [illegible] بنی علیه وان صام شهرا ثم عرض له شيء فافطر قبل ان یصوم من الاخر
شیئا فلم یتابع اعاد الصیام کله [illegible] الاول [illegible]
[illegible] علیه السلام والتتابع ان یصوم شهرا الى [illegible] التتابع [illegible] الشهرین [illegible] التتابع في شهر [illegible]
في شهر بعده [illegible] الكافي [illegible] عن الرجل یکون علیه صوم
شهرین متتابعین [illegible] بین الایام فقال اذا صام اکثر من شهر فوصله ثم عرض له [illegible] فلا باس فان کان اقل من شهر [illegible]
ان یعید الصیام ان [illegible] اکثر من شهر [illegible] الكلام في [illegible] العارض
في الحدیث الاول [illegible] مقتضای [illegible] که کسی بکاه [illegible]
کرده افطار [illegible] خواهد بود بعد از [illegible] ماه ثانی [illegible] روز که [illegible]
[illegible] است [illegible] روز رابع [illegible]
مجوز خواهد بود [illegible] هرگاه [illegible] کفاره ماه مبارک رمضان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اطعام شصت مسکین [illegible] لازم است [illegible] شصت مسکین [illegible]
در صورتیکه [illegible] سادات [illegible] سادات در اطعام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سادات بوده باشد [illegible]
[illegible] جواب آن [illegible] صواب باشد هر چند [illegible] احتیاط [illegible]
هرگاه [illegible] قضا و کفاره ماه رمضان لازم [illegible] کفارات [illegible] بوده باشد [illegible]
خصوص عتق رقبه و اطعام شصت مسکین [illegible] در خصوص صوم شهرین متتابعین حکم این شخص [illegible]
[illegible] خواهد بود در صورتیکه [illegible] کفارات نبوده باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] صیام ثمانیه عشر یوم است [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] کفاره شش روز ماه مبارک رمضان [illegible] باشد شصت مسکین [illegible]
[illegible] کفاره [illegible] کفاره چه قدر [illegible] است [illegible] دادن واجب است
[illegible] سؤال [illegible] اول [illegible] مسکین [illegible]
واحد [illegible] کفاره [illegible] ظاهر اینست که [illegible] واجب چه قدر است [illegible]

[illegible] کفاره [illegible] کفاره [illegible] است [illegible] هرگاه [illegible] در صورت
[illegible] مسکین [illegible] باشد [illegible] ان شاء الله [illegible]
[illegible] واجب است [illegible] ظاهر عدم وجوب است لکن احتیاط با امکان در دادن است [illegible] زن [illegible]
[illegible] بودن از [illegible] حیض [illegible] چهار روز [illegible] شده [illegible]
[illegible] نمود و بعد از [illegible] ظاهر شد [illegible] منقطع شد [illegible]
[illegible] نمود و بعد از آن [illegible] در صورت مذکوره کفاره بر زوج واجب است
[illegible] در صورت [illegible] هرگاه [illegible]
و مصرف کفاره [illegible] در [illegible] میتوان داد
صورت مفروضه اگرچه وطی در اثنای حیض شده است [illegible] وطی ثانی در [illegible] حیض
شده لکن ظاهر این است که اثم و کفاره [illegible] نبوده باشد [illegible] ظاهر اینست وجوب کفاره در صورت
علم بموضوع است هرگاه در ماه رمضان [illegible] روزه ضایع شده باشد کفاره چه خواهد بود
مسئله محل خلاف است ظاهر این است که کفاره جمع است یعنی عتق رقبه و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین
و این قول [illegible] است [illegible] شیخ صدوق در [illegible] و شیخ طوسی در تهذیب و استبصار و مرحوم علامه در
[illegible] کفارات [illegible] مرحوم شهید در دروس و لمعه و شهید ثانی [illegible] مسالک
[illegible] و مستند این قول حدیث حسنی است که شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت نموده عن عبد
[illegible] عن علي بن محمد بن قتیبة [illegible] سلیمان عن عبد السلام بن صالح الهروي قال قلت للرضا یا ابن رسول الله
قد روي عن آبائك فیمن جامع في شهر رمضان او افطر فیه ثلاث کفارات وروي عنهم علیهم السلام ایضا کفارة واحدة فبای
الخبرین ناخذ قال بهما جمیعا فمتی جامع الرجل حراما او افطر على حرام في شهر رمضان فعلیه ثلاث کفارات عتق رقبة وصیام شهرین
متتابعین واطعام ستین مسکینا وقضاء ذلك الیوم وان کان نکح حلالا او افطر على حلال فعلیه کفارة واحدة
[illegible] کفاره ماه رمضان هرگاه صوم شهرین را اختیار [illegible] روزه [illegible]
تا سال دیگر [illegible] روز [illegible] کفاره صحیح خواهد بود [illegible]
خواهد بود یا نه جواب این سؤال [illegible] بقیه صوم کفاره [illegible] سال ثانی جایز است
[illegible] بقیه صوم کفاره که عبارت از [illegible] بوده باشد [illegible] لازم است [illegible] تتابع در آن [illegible]
مجوز خواهد بود جواب آن ثانی است سؤال کسیکه [illegible] قضای بعضی از ایام ماه مبارک با صوم کفاره [illegible]
[illegible] ماه رمضان [illegible] قضا و بعض ایام [illegible]
[illegible] تقدیم قضا بر کفاره [illegible] تقدیم قضا [illegible] کفاره [illegible] وجوب فوری [illegible]
[illegible] جواب
[illegible] قضای ماه مبارک [illegible] سال دیگر [illegible] کفاره [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال صیرفی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] واجب [illegible] ظاهر اینست [illegible] کفاره

لازم باشد [illegible] هرگاه تاخیر [illegible] قضای ماه رمضان شده باشد تا سه سال ظاهر اینست اکتفا بهمان یک مد میتوان نمود
[illegible] هر روزی [illegible] تقدیم قضا بر کفاره [illegible] قضا ظاهر این است هر دو جایز بوده باشد لکن احتیاط مراعات تقدیم قضا
[illegible] در صورتیکه [illegible] کفاره [illegible] تاخیر قضا شود تا سال دیگر [illegible] تقدیم قضا
بوده باشد [illegible] مسئله [illegible] صورت [illegible] تقدیم کفاره سال [illegible] قضای همان سال [illegible] تقدیم
سال ثانی است [illegible] قضای سال [illegible] تقدیم قضای سال ثانی است بر کفاره سال اول ظاهر اینست جمیع اینها
مجوز بوده باشد [illegible] در صورتیکه [illegible] صوم در کفاره [illegible]
[illegible] اطعام و عتق [illegible] جواز [illegible] قضا [illegible] سال ثانی بوده باشد [illegible]
اگرچه [illegible] است لکن ظاهر این است [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] تاخیر [illegible] نمود [illegible]
واجب است [illegible] ماه رمضان دیگر جایز نخواهد بود [illegible] کفاره اگرچه [illegible]
[illegible] سال [illegible] معلوم نیست [illegible] است [illegible]
[illegible] کفاره [illegible] خواهد بود [illegible] حکم [illegible] بوجوب [illegible]
[illegible] کفاره [illegible] کفاره [illegible] معصیت بوده باشد [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] کفاره لازم بوده باشد سؤال هرگاه کسی قضای روزه ماه
مبارک [illegible] تا ماه مبارک دیگر برسد کفاره آن چه قدر است [illegible] کفاره ثانی هم واجب میشود
[illegible] روزه [illegible] خواهد بود [illegible] صورت [illegible]
باید کفاره [illegible] قضای ماه مبارک رمضان یک مد از گندم است و مقدار مد [illegible] بوزن شاهی [illegible]
از [illegible] بوده باشد [illegible] مثقال صیرفی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال صیرفی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] کفاره [illegible] بوزن شاه [illegible] هر روزی [illegible] خواهد بود [illegible]
مثقال [illegible] مثقال [illegible] احتیاط [illegible] مثقال
[illegible] مثقال [illegible] کفاره
[illegible] حکم [illegible] کفاره مخالفت در صوم [illegible]
اینست که [illegible] کفاره ماه مبارک است [illegible] عتق رقبه [illegible] صیام [illegible] اطعام
سکین بوده باشد [illegible] کفاره لازم است اگرچه جاهل بوده باشد که کفاره مخالفت در صوم [illegible]
عهد قلبی باین معنی که کسی بقلب خود عهد نموده [illegible] لکن تلفظ بصیغه نموده [illegible]
این عهد باشد [illegible] مخالفت آن کفاره لازم بوده باشد [illegible]

قرار داد مخالفت نمودن با اولاد [illegible] مناسب [illegible]

سؤال شخصی عیالی دارد و ایشان اهر چند با مور دینی میخواند نمیشنوند چه باید کرد جواب از باب امر بمعروف
لازم است انها را با مور دینی وادارد اول بنصیحت و تهدید و تخویف از غضب الهی چون ایشان اکر نپذیرند بخشم و تجهم
خلق و تندی سؤال امر بمعروف و نهی از منکر در چند مقام است جواب هر کردانست که فلان امر منکر و حرام
است و قدرت بر منع ان داشته باشد لازم است منع نماید سؤال هرکاه طفلی تمیز کتاب قران نماید
منع ان بر کسیکه مطلع شود واجبست یا نه جواب بر ولی واجبست منع و بر دیکران اولی و بهتر است سؤال هرکاه
جماعت یهود در جنب خانه مسلمی از نو احداث معبدی نمایند علیل و نهار بجهة امد و شد در معبد خود اوقات مسلم
کرد در جنب معبد منزل بوده باشد تضییع نموده در شب خواب و در روز ارام از ایشان قطع نمایند شب نکذارند که
اطفال ان مسلمان ارام بکیرند یا اسلام ان در امید که نکذارند و منع نمایند که این طریق و ضرر رسانند یا هر طریق نماید
نمایند منع نکند جواب چونکه در حدیث صحیح از کاشف اسرار و دقایق جناب جعفر بن امام جعفر صادق وارد است
که خراب کردن معبد یهود و نصاری بجهة انکه در محل و مکان ان بنای مسجد کنند بجهة اسلام جایز است
چاره اسان انست که این شخص مسلمان این معبد را خراب نموده بقصد انکه در انجا بنای مسجدی بکند او و اکر خود
این شخص با نفراد قدرت بنای مسجد ندارد سایر اهل اسلام اعانت و امداد او نمایند در بنای مسجد در ان مکان
بجهة انظار یا انکه خراب کردن معبد کفار بجهة بنای مسجد در او جایز است لهذا این شخص میتواند ان معبد یهود را
خراب نماید و در انجا بنای مسجد بکذارد سؤال هرکاه زید در ملک خود مجاور ... در خانه دیکری کوچه ...
باشد که ان زید بان شخص بسته و بکوچه از شارع مسلمین هم داخل ... و ضرر ان زید
نمیرسد جواب تصرف در شارع بحدیکه مضر بمارة بوده باشد جایز نیست فاطبه مسلمانان
منع ان میتوانند فوروهو العالم

سؤال بیان فرمایند حکم این مسئله شرعیه را که چنانچه زید که از اهل خبره است طلای مسکوک و غیر مسکوک
از قبیل شمش و غیره بدیع صحیح شرعی که تقابض ثمن و مثمن در مجلس بعمل امده باشد بعمرو و بعد از دو سه روز
که تصرف در مبیع نموده باشد زید مذکور مشتری بر عمرو بایع ادعا نماید که بکر بار جمله مبیع که ظاهرا خوب
خوب و خوش عیار میشود مغز ان مغشوش است بقدری از ان اکر درست داری چنین است که میکوید یکی هم
بایع بهیچ وجه از این معنی مطلع نبوده و بهمین که ظاهر است مالک شده بود ایا در فرض مذکور زید را میرسد که
فسخ مبایعه یا ادعای غبن نماید یا نه و حال انکه تفاوت غبن انهم تفریباده مثل از کل مبیع بیشتر نمیشود جواب
اصل در عقود لزوم است و بمحض ادعای مشتری غبن ثابت نمیشود و هم چنین ثبوت مغشوشیت در بعض
موجب ثبوت در کل نمیشود بلکه ثبوت ان با اعتراف بایع است که بایع است یا با اقامه بینه از مشتری
و خود بثبوت غبن یا عدم ان بدو بان مطرد نیست و کاهست که دیده بان ثابت میشود و کاهست که میشود
نظر بانکه تحدید غبن در شریعت نشده است بلکه تعیین ان حواله بعرف فرموده اند اکرچه بعضی است که ساعه ...

و عادت میشود غبن بان ثابت میشود و اکرچنین بوده باشد بنابراین که هست ده یکقدر نیست ساعه میشود
در ان مثل یکشاهی در ده شاهی و کاهست که ساعه میشود مثل ده تومان در صد تومان یا صد تومان در هزار
تومان پس در صورتیکه غبن ثابت شد مغبون مخیر است ما بین امضای معامله بنحو یکه شده یا فسخ ان و رجوع مال خود
مشهور ما بین فقها اینست که این خیار بتصرف ساقط نمیشود مکر در صورتیکه مغبون مشتری بوده باشد و
مبیع را مستقل بدیکری نموده باشد یا مانع از رد ان محقق شده باشد مثل استیلاد امه یا کی تفاوت در
محل سؤال نقدی نیست که ساعه در ان شود و تصرف مشتری مثل ان تصرف مذکور نبوده باشد خیار فسخ
واکر تشکیکی در ثبوت غبنی که موجب خیار بوده باشد در محل سؤال بوده باشد از راه دیکر فسخ ممکن است
بیان ان اینست که توارد انواع خیار در محل واحد ممکن است بنابراین در محل سؤال قطع نظر از غبن کرده
ممکن است که کفته شود مبیع در چنین صورت بفرض ثبوت ان معیوب خواهد بود و خیار عیب بجهة
مشتری خواهد بود در خیار عیب مشتری مخیر است ما بین فسخ و ضبط مبیع و اخذ ما بین التفاوت
چونکه مرجع سؤال این است که مشتری تصرف در مبیع نموده بنابراین مشتری مسلط بر فسخ نخواهد بود
لکن مسلط بمطالبه ما به التفاوت خواهد بود و در صورت عدم معلومیته قدر ان خلاصی در مصالحه
است و هو العالم هرکاه شخصی ملکی بایری را بخرد بمبلغ پنجاه تومان و پنجاه تومان دیکر صرف تعمیر
ان نماید و بعد معلوم شود که ملک مال غیر ظاهر شود ایا مشتری مطالبه تعمیرات خود را میتواند نمود یا نه در چنین صورت
اصل ثمن را که عبارت از پنجاه تومان بوده باشد فی اشکال مشتری مطالبه از بایع میتواند نمود و اما سایر اخراجات
که نموده پس اکر عینی از اموال مشتری در ان ملک باشد مثل اینکه عمارتی ساخته درو و مثل انها در انجا
داده مشتری تسلط دارد که انها را از ان ملک انتزاع نموده متصرف شود و اکر چنین نبوده باشد پس اکر استیفا
منفعتی از ان ملک نموده باشد یا از خسارت و اخراجاتیکه در املاک نموده باشد اقرب بسبیل نجات اینست
اکتفا بان نموده مطالبه از بایع ننماید و اکر استیفای منفعت ننموده باشد یا بقدر خسارت استیفا ننموده
در انصورت اکر بایع عالم بوده باشد که مبیع ملک دیکری بوده مقطوع به در کلام جماعتی از اجله فقها
انست که رجوع و مطالبه این خسارت را از بایع توانند نمود در نظر حقیر محل اشکال است و اشکال از این در صورتی
است که عالم نبوده باشد بلکه معتقد این بوده باشد که از مال خود بایع است مثل اینکه ملکی در تصرف مورث
او بوده بفوت او منتقل باو شده چنین اعتقاد داشت که مال مورث او بوده منتقل باو شده و بعد از انتقال بدیکری
مشخص شد که مال دیکری بوده در انصورت حکم بجواز مطالبه مشتری در جمیع خسارتیکه در ان مبیع نموده از
بایع اکرچه استیفای منفعت مطلقا ننموده باشد بسیار در نظر حقیر محل اشکال است بلکه ظاهر انست که
نمیتواند نمود زید روغن میخواهد بعمرو بفروشد سلف نماید ایا چنین معامله در شریعت جایز است
یا نه جایز است در سلوک سالفه زید میخواهد بطریق معامله و مرابحه بعمرو داده و طلبکار
در ذمه عمرو قرار و استقرار یافته و من جمله طلبکار مذکور و مقدری بر اتهای فرنکی بوده است که باید در هندوستان
وکیل عمرو کرفته باشد عمرو در اینحال فقدان از براتهای خود استقلالی نموده و طلبکار خود را بعد از سال ...
مرا از وجه اعتبار ساقط و طلبکار زید بمبلغها خطر در زمین عمرو معیوب الحال زید مدعی است که بر اتهای ...

امانت من بوده و عمرو من غیر اذن فروخته است و ذمه بکیت مشغول است حالا غیه بکر ادعا نماید که بر اتهای من
بوده بذمه عمرو تعلق کرفته داشته و بر طبق ادعای خود بشهادت شهود اثبات مدعی تواند نمود حالا کجی
از او میپذیرد یا نه و اینکه بکر بکوید که اکر عمرو بالقرض و التقدیر بر اتهای مذکور امانت بوده باشد من چون مال باما
بنو دم و عمرو امین شما بوده عمرو باید از عهده این وجه مذکور بر اید سخن بکر در این مقام مسموع است یا نه در
صورتیکه زید ادعا نماید که عمرو خود اقرار و اعتراف بامانت بر اتها داده و بکر را میرسد که بکوید اقرار عمرو امروزی
امانت بر اتها از راه اضطرار و اضطراب است زیرا چون صاحب علو و استیلا است اکر صاحب طلبکار
معامله با عمرو نموده باشد پا نحو که مدیون عمرو شد و حواله نمود طلبی را که عمرو از او داشت بفرنکی یا غیر فرنکی
که در هندوستان یا غیره کرفته باشد و عمرو هم قبول این نموده طلب نموده بعد بان زید را در اصفهان با غیر
با نحاصی داده و وجه ان اکرفته و وجه هندوستان را حواله انها نمود در انصورت صاحب طلبکار که زید بوده
باشد تسلطی بر ان اشخاص ندارد که مطالبه وجه خود را از ان اشخاص نموده باشد بلکه مسلط است بر مطالبه
طلبکار از خود عمرو و اکر چنین که مذکور شد نبوده باشد بلکه عمرو وکیل صاحب طلبکار بوده باشد در انصورت
اکر صاحب طلبکار او را وکیل مطلق نموده باشد که طلبکار او را که در هندوستان است بهر نحو تصرف که خواهد نموده
باشد ماذون است این شخص وکیل بان صاحب طلبکار را در اصفهان مثلا با شخاصی داده و وجه ان را از انها
کرفت که انها عوض وجه را در هندوستان کرفته باشند و این شخص وکیل وجه را تلف نموده باز صاحب طلبکار تسلط
بر این اشخاص ندارد که مطالبه وجه خود را از انها نموده باشد و اکر عمرو را وکیل نمود لکن نه بطریق مذکور بلکه وکیل
نموده که بهندوستان رفته این وجه را در انجا از ارباب برات کرفته باشد و بغیر دیکر ماذون نبوده باشد و این
شخص وکیل تعدی از مقتضای وکالت نموده باشد بان را در اصفهان بعض داده و وجه را از ایشان کرفته هرکاه این
مطلب شرعا ثابت شود که چنین بوده ظاهر اینست صاحب طلبکار مطالبه مال خود را از این اشخاص میتواند
نمود نظر بانکه بعد از ظهور حقیقت حال مشخص شده که این اشخاص بدون سبب شرعی مال او را تصرف نموده اند
و این اشخاص مطالبه حق خود را از ان شخص وکیل میتوانند با انصار او و حکم او حکیم سایر معارض نخواهد بود و در صورت
اختلاف ما بین صاحب طلبکار و این اشخاص و وکیل در تشخیص صور مسطوره محتاج بمرافعه است سؤال هرکاه
زید ملکی را بیع شرط نموده و در بین مدت خیار بایع فوت شده و وارث مرحوم احیا مجموع رقبه و منافع سال البته
مشتری واکذار کرده باشد و مشتری بر اجاره نیز نموده باشد که وجه طلب خود را از منافع املاک مرحوم بر
دارد وجه مبیع خود را بنماید ما الکه مدت خیار منقضی شده ایا بیع لازم و خیار ساقط کردیده است یا چنین
جواب در چنین صورت که ورثه بایع معادل ثمن مبیع را از ترکه بایع بمشتری و اکذاشته اند در عوض ثمن مبیع و
فسخ مبایعه نموده اند در چنین صورت تسلطی بجهة مشتری در مبیع نخواهد بود و اکر چنین نبوده باشد بلکه
ورثه ماذون نموده باشند مشتری را که معادل ثمن را از ترکه بردارد و ان مشتری بر نداشته باشد تا مدت منقضی
شود در انصورت مبیع ملک لازم مشتری میشود و ورثه بایع را در صورت مفروضه تسلطی بر ملک بیع شرطی
نخواهد بود زید نامی ثمن را باحدی داده است و تکفل است که این شتر را بنو فرض میدهم و با میفروشم لکن
باشخاص دیکر میفروخته است بعد از انقضای مدتی امده است ان زید مطالبه پول ان ... در وقت ...

این بود مستحق پول ان شتر است یا همان شتر را طلب کار است اکر حکایت غیر بیده و فروش ما بین مذکور شد
یا این نحو که ان شخص بقصد فروش با او نداده ان شخص نیز بقصد خریدن نکرفته باشد بعد متحقق شد مثل از اختفی باشد
اکر مثلی بوده باشد مثل ان را تلف نموده باشد و اکر عین باقی بوده باشد همان عین را لازم است رد نماید و اکر قیمی بوده
باشد و عین موجود بوده باشد همان را رد میبایید و اکر ممکن نیست عین بوده باشد قیمت ان و ظاهر این است که لازم
در روز قیمت انست حین المطالبه زید با عمرو معامله کرده است بثمن رایج و عمرو مشتری مدعی است که
ثمن رایج راس موعد را سفول الله مقصد میباشد و زید مدعی است که ثمن متحقق ثمن رایج حین العقد میباشد را راس
موعد مسموع میباشد یا نه و دیکر در صورتیکه ثمن رایج حین العقد بوده ثمن باشد ایا عمرو مجبور است در اینکه هر یک از زر
خواسته باشد بدهد میتواند را یا نه نصیف نماید و ثمن را بازید مجبور است مفروض اینست که دو ثمن حین
العقد حالا که راس موعد است خلاف بعمر رسانیده است ایا مشتری مجبور است که هر یک را خواهد بدهد یا
تنصیف نماید معتبر در ثمن رایج حین العقد است پس هرکاه ثمن در راس موعد مختلف بوده باشد یا ثمن حین العقد
خواه بزیادتی یا بنقصان لازم است که ادای نقد معین بوده حین العقد نماید و بایع مطالبه علاوه بر ان در صورت
زیادتی نمیتواند چنانچه مشتری بدادن نقد در صورت نقصان بر بایع الذمه نخواهد بود الا برضای طرفین و اما نقد
دار متغیر الی شده که ثمن حین العقد مختلف بوده و تعیین جنس ثمن از شرایط صحت بیع است پس لازم است حین العقد
تعیین شود که ثمن اشرفی است یا روپیه یا بعضی از او و بعضی از ان ... در صورت عدم تعیین بیع صحیح نخواهد بود
شخص ظالم اسامی متخواه بسیار از زید بدون حق و حساب بخواهد و زید در وصول طلبکار کال معطل و مضایقه نماید
شخص ظالم زید را کرفته مقید و محبوس نماید و تا چند یوم مشغول چوب بسیار نماید بروی زید که بحجة متقبل وصول
شود و بعد از ان بکفر از قبیله زید مرد بدون اذن و اجازه زید ملک غیر امر عمرو مبایعه میکند و ثمن او را کرفته تسلیم
ظالم مینماید در صورت مفروضه بیع املاک بدون اذن و اجازه و امضا سالک چه صورت دارد و زید میتواند که
اجرت المثل زمان تصرف عمرو را از عمرو بکیرد یا نه و در صورت فساد بیع عمرو در خصوص وجه ثمن بکدام یک رجوع نماید
این شخص که مدعی است که من ملک زید را با عدم اذن و امضای او فروخته مدعی فساد عقد است
و این ادعا از او مسموع نیست با بینه ثابت نماید بعد از ثبوت معلوم است که بیع فاسد است مالک مطالبه
اجرت المثل ایام تصرف را میتواند نمود و مشتری با جهل بحقیقت حال مطالبه اجرت المثل ثمن را از بایع میتواند
نمود و اما با علم بحقیقت حال که بایع مالک مبیع نبوده و مالک ... راضی نبوده بحکم عطا
در صورتیکه عالم بوده که این ثمن را بایع بظالم خواهد داد مشکل است زید باغی را بیع خیار بعمرو فروخته
و بیع من بعد لزوم بهم رسانیده بعد از چندیکه باغ با تصرف زید بوده که بیعی مرتکب بوده است خالد بسفر
بمبلغی نقد عمرو که مشتری اول است از فروختن زید باغ را بخالد مطلع میشود خالد میکوید که این باغ در زمانی
بیع خیار لزوم بهم رسانیده و ملک من است ... خالد اعتنا نکرده و باغ را تحویل ... ان را
داده و قدری هم تا حال داده نشده است زید در ... الله فروش ... خالد کاشف مسامحه شده که چنانچه
ایراد شود از عهده بر اید و حال زید فوت شده زید را چه باید کرد بر فرض ثبوت مضمون سطور ...
العمر واست مادام که صحیح از عمرو واقع نشده است تصرف خالد ... را با عدم اذن عمرو جایز نیست و باغ

من بوده و بیع و مزیدی زید باید خالد هر یک که بوده باشد لازم است رد نماید بعمرو یا بنا قاله شرعی ازان مستقل
نماید **شخصی که سقف** خانه بیع نماید خریده تمام حاصلات او در مدتی که در نزد مشتری بوده بان
مشتری است یا بایع **ما حاصل از ملک مال المالک است** **هرگاه زید ملک معینی** متصرف
داشته باشد عمرو گوید همین ملک از من است و زید مذکور گوید از وکیل تو خریده ام یا شرعا سلک مزبور حسب
زید تعلق بعمرو ندارد بانه و زید مزبور باید از عهده ادعای خود اثبات نماید یانه **نظر بانکه ید تصرف**
مستند کرده باجتماع از وکیل عمرو این عین اقرار است بر انکه ملک متنازع فیه مال عمرو بوده و انتقال بخود
لهذا زید باید انتقال بخود و وکالت وکیل را اثبات نماید و با عدم اثبات ملک مزبور حسب قواعد شرعیه متعلق
بعمرو خواهد بود **هرگاه زید نقد معین** از ملک معین را اشاعا مالک بوده بتفاوت باین نحو که یک
دانک مشاع مال جعفر بوده و نیم دانک از ان مشاعا متعلق به بکر مالک بود دانک نیم مشاعا از بخت
و نیم دانک دیگر را مشاعا از بخت بدیگری بعد شخصی که این شخص زیاده از یک دانک را مالک نبوده و یک دانک دیگر
مال دیگری بوده این شخص بطریق غصب متصرف بوده و حال انشخص مالک واقعی این یک دانک خود را از مشتری یک دانک
و نیم مطالبه نماید از هر دو مشتری **اگر مبایعه نیم دانک** مشاع مقدم بوده بر مبایعه یک دانک و نیم بیع
ان صحیح و لازم خواهد بود و مالک واقعی یک دانک را بر ان مشتری تسلطی نخواهد بود پس مطالبه یک دانک را از
مشتری یک دانک و نیم خواهد نمود و ان مشتری بسبب نیم دانک باقی مختار در فسخ مبایعه میباشد نظر بتبعیض صفقه
مبایعه یک دانک و نیم مشاعا سابق بوده باشد ان بیع نسبت به نیم دانک از یک دانک باطل خواهد بود و اگر مشتری
یک دانک و نیم دانک از این یک دانک و نیم و نیم دانک دیگر را مستوفی نمود **هرگاه شخصی شئی را بفروشد** بعوض
یک ال مبلغ معین و الان مستحق ان مبلغ نیست و بازای ان شئ را بیع شرط نماید صحیح است یا نه و بر فرض عدم
بیع شرط هرگاه بفروشد ان شئ را بمبلغ هر چند قیمت ان شئ در حین معامله ان النقد زیاد باشد اما بول را قرض
میدهد الحق مدت یکسال بفرض صحت بیع در انصورت توهم که تسلط تام رسانید بایع بر اخذ بول قرض الحسنه
ظاهر این است که بر او امثال این نحو که میگوید فلان ملک را بشما فروختم بمبلغ ده تومان مثلا که از شما طلب
من است که حین لازم است که بعد از یکسال بشما داده باشم در ضمن ان عقد شرط مینماید که اگر تا یکسال کل
وجه را بشما داده باشم مختار و مسلط بر فسخ مبایعه بوده باشم و الا بیع لازم و خیار ساقط بوده باشد
هرگاه زید از عمرو ملکی را بمبلغ سیصد تومان خریده باشد و بعد زید ادعای غبن نموده باشد و بجهة تعیین
و تشخیص غبن رجوع بارباب وقوف و بصیرت کرده ایشان ملک مزبور را بمبلغ یکصد و ده تومان مقوم نماید
و یکصد بقی و تعیین ارباب خبره غبن مشتری مبلغ یکصد و نود تومان بوده باشد یا در انصورت که در مبلغ
تومان معامله یکصد و نود تومان مشتری مغبون باشد مبایعه صحیح است یا باطل **حکم ببطلان**
صورت ندارد لیکن بر فرض تعین المسمی فوقه شبهه در تحقق غبن نیست و در صورتیکه مشتری باسقاط
غبن نموده باشد مختار خواهد بود ما بین فسخ مبایعه و امضای ان نحو که عقد بر ان واقع شده در صورتیکه فسخ
نمود تا مشتری رد ثمن از بایع خواهد نمود **هرگاه زید ملکی را بعمرو بفروشد** بقیمت مبلغ هفتاد و پنج تومان
مثلا بتقویم اهل خبره و بصیرت خود مشتری مزبور هم از اهل خبره میباشد و چند نفر از اهل خبره که قیمت نموده

از خوشیان و حین خواهان وی بوده اند و بعد از انقضای یکسال یا شش ماه یا هجده ماه یا دو سال از زید
مذکور چنین ملکی را بمبلغ پنجاه تومان بیع و شری نموده اند مشتری مزبور بعد از وقوع امر مزبور و انقضای
مدت مسطوره میخواهد که بیع مزبور را با بایع مذکور رد نماید ثمن را بگیرد یا اثر عا میتوانند یا نه و بین نقد و مثل
ان را میتوانند که ادعای غبن نقد و تفاوت بین القیمتین نماید یا نه **ثبوت خیار غبن** در حق مشتری موقوف
باین است که مشتری ثابت نماید ببینه معتبره در نزد حاکم شرع که بیع وقت اجرای صیغه بیع که بایع این
عقد بر ان واقع شده است نداشته و مشتری نیز جاهل بحقیقت حال بوده و اگر اینها و مطلب با قامه بینه
معتبره در نزد حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط ثابت نمود و لسقاط خیارات خود را حین العقد مصالحه و غیرها
نموده باشد انوقت مشتری مخیر خواهد بود ما بین فسخ مبایعه و امضای آن بهمان نحو که واقع شده بهر کاملا
شد که مال الکبری بان جهة که شرعیه بود فوری بلکه که ایشان هر دو ندارد این موجب ثبوت خیار غبن نمیشود
چه از مسائل مختلف است کما هست یکسال قبل ضریب بملغی که ایشان دارد بعد تنزل قیمت ابتدا کما هست تغییر میابد
مناط و معیار در حین العقد است بشرط شرطین معدم اسقاط خیار غبن فهو العالم **هرگاه بایع**
نماید ملکی را که شخصی و ملک مذکور را بتصرف مشتری نداده باشد بعد از انکه مشتری رفته از متصرفین
ملک من بود مبیع خود را تصرف کنند متصرفین ادعای حقیت و ملکیت بعضی از ان نموده اند **تبعیض**
نداده اند اما شرعیه مزبور را بر سد که خیار سبب که فسخ مبایعه مذکوره را نماید یا الکه تا سیب توزیع
نماید صحیح را الی النسبة اخذ کند و فاسد را دست بدارد یا اکه مجموع را صحیح و فاسد بیع را نماید یا اکه و حال
مع علم نبوده صحیحا صیغه جاری شده در صورتیکه خیار غبن داشته باشد او خیار فسخ دارد یا انکه ارش
بگیرد **هرگاه عقد واقع شده** باشد بر مقدار معینی از ملک و بعد مشخص شود بعضی از ان ملک بکر
بوده و بعض مال بایع در انصورت اگر از مال الغیر یکی انتقای حاصل شد و مبایعه را امضا نمود خوب و اگر
نموده بیع نسبت بهمان مقدار از مال او فاسد خواهد بود و مشتری در بقیه مختار بر فسخ خواهد بود و هو العالم
شخصی چهار دانگ باغی بشخصی بیع خیار فروخته و در اثنای مدت خیار مشتری فسخ نموده و سه دانگ
از ابه بیع لازم بقصد بقای اصل خریده است و نیم دانگ دیگر تا انقضای مدت بیع شرط باقی مانده و معامل
از هم ثمن باقی مانده و حال مدت خیار منقضی شده ایا مبایعه این نیم دانگ به بیع خیار لزوم میرسانیده یا
اگر فسخ مبایعه را با اسقاط دانگ و نیم نموده باین معنی که چهار دانگ را بهر نحو که بهای تومان
بشرط نموده که هر دانگ بازای ده تومان معامله خواهد نموده بایع شاید از مشتری بالعکس طرفین قرار ابتیاع
شده که سه دانگ و نیم را به بیع قطعی مبایعه شده باشد عقد سابق را نسبت به دانگ و نیم فسخ نموده نیم دانگ
بحال خود باقی مانده و مبلغ پنج تومان نیز نسبت به نیم دانگ منظور داشته مدت منقضی شد این مبلغ را
بایع رد بمشتری نموده در انصورت بیع نسبت بر نیم دانگ لازم و خیار ساقط نیم دانگ ملک لازم مشتری
بایع را بعد از انقضای مدت اختیاری نخواهد بود **زید خانه معینه را** ابتیاع نموده از هر مبلغ معینی
صیغه را با سم خود جاری نموده و حال میگوید که قصد من ان بود که خانه معینه را بقصد بکر خریده باشم لکن
مجدده جاری نشده و وجه ثمن را از بکر اخذ و قبض نموده و حال میگوید قصدم من جهة بکر بود و صیغه

با سم خود خوانده ام و نوشته شده ایا در انصورت که بقصد بکر بوده و وجه کرفته و تجدید صیغه نموده خانه مال زید
یا مال بکر و قصد بکر کفایة میکند یا احتیاج بصیغه مجدده میباشد **در ایجاد و مقام است یکی اینست که**
بکر را لازم است بمحض ادعای زید که این خانه را بقصد تو خریده ام تصدیق او نماید یا نه جواب ان اینست که اگر
او را وکیل نموده باشد در خصوص مبایعه همان خانه مخصوصه یا بعموم در انصورت فعل وکیل ممضی است لازم
بر موکل که قبول نموده باشد و مقام ثانی اینست که هر گاه بکر تصدیق او نمود در این ادعا که من خانه را بقصد تو
خریده ام و خانه را متصرف شد ایا در انتقال خانه ببکر محتاج بصیغه دیگر هست یا نه جواب ان اینست که خیر
حاجت بصیغه دیگر نیست بلکه هر گاه بعد زید نکول نماید و گوید که من خانه را بقصد خود خریده بودم نه بکر
این نحو شرعا از او مسموع نیست **سؤال** اخذ ربا از کافر حربی جایز است یا نه و بعد من جواز مختص است بانکه
در ولایة کفر بوده باشد یا انکه در بلاد اسلام نیز اخذ ربا از ایشان میتوان نمود **جواب** اخذ ربا از حربی باتفاق
علماء شیعه جایز است خلافی در این باب ما بین علماء شیعه نیست بلکه علمای اهل سنت اختلاف کرده اند و در این
شافعی و مالک و احمد و یوسف منع نموده اند از اخذ ربا از کافر و مسلمین لکن ابو حنیفه جایز دانسته و اما
ان بلاد کفر یا ثبوت جواز اگر چه در بلاد مسلمین بوده باشد ظاهر اینست که حکم مخصوص بلاد کفر نبوده باشد جایز
اخذ ربا از حربی خواه در بلاد کفر بوده باشد یا در بلاد اسلام بلی حدیثی از طرق عامه نقل شده که موهم اختصاص است
و ان حدیث اینست قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا ربا بین المسلمین و اهل الحرب لکن حدیث مروی از طرق شیعه عام است
بلاد کفر ندارد **چه میفرمایند در خصوص** بیع بشرط خیار که در ملک خود را اندر عرض قبل از بلوغ
زمان خیار مصالحه نمود خیار بیع فسخ خود را بکی مبلغ معینی یا بکر مسطور هر گاه اختیار فسخ معامله مسطوره
نماید در زمان خیار ملک مسطوره بفسخ بیع بکو منتقل میشود از عمرو یا و یا نه **در مسئال الیه بلفظ باو**
امر استفاده احتمال است اول اینست که مقصود بکر تابع بوده باشد ثانی اینست که مراد از زید بایع بوده باشد اگر مراد
اول است بی اشکال فسخ معامله از بکر در فرض سؤال موجب انتقال بان میشود چه عقد بیع بحسب شرع موجب
علاقه ملکیت است ما بین مشتری و مبیع و فسخ مزیل همان علاقه است پس بیکه مبیع بحال اول یعنی مملوک
بایع و فسخ محدث همان علاقه ملکیت ما بین فاسخ و مبیع نیست اگر مراد ثانی است یعنی بعد از فسخ بکر مبیع منتقل شود
.. بلی ظاهر اینست که منتقل نشود و اشکال که در این مقام میتوان کرد اینست اصل لزوم عقد است و نحو که
ازاله حکم عقد میتوان شد بمقتضای ادله شرعیها ذکر شود انحصار است از خود بایع بوده باشد یا غیر بایع در صورتیکه
در ضمن عقد شرط شده باشد فسخ او در صورت مفروضه هیچیک متحقق نیست اما اول پس ظاهر است اما ثانی بجهة
انکه اگر چه فسخ از غیر است لکن در ضمن عقد فسخ ان شرط نشده است کما هو المفروض لکن جواب این است و این فسخ
اگر چه از بایع نیست لکن در حکم فسخ بایع است نظر بانکه این حق بود از بایع حسب المصالحه منتقل شده بدیگری
پس این همان فسخی است که بجهة بایع ثابت بود بحسب المصالحه که از عقود لازمه است منتقل نمود بدیگری
اجتماع اشکال در صحة اصل مصالحه میتوان نمود که مصالحه بر میبایست در حین مصالحه یا مملوک مصالح بوده باشد
[illegible]
[illegible]

بایع مالک شده و باید بکری منتقل نماید چه صلح محقق حال در اجتماع مقتضی اینست که کفته شود صلح عقدی است
که مقتضی نقل شئ است عینا کان او منفعة او کلیهما از مالک به بکری یا مقتضی اول است اگر چه در انصورت نیز منتهی
کشت که نقل محقق است پس محتاج بکلام نخواهد بود و معلوم است نقل و انتقال موقوف بمالکیت و مملکیت با
الفعل است بنا بر این میگوئیم اگر صلح خیار بعد از بلوغ زمان خیار شود تامل در صحة ان نخواهد بود نظر بانکه
در انوقت بایع مالک خیار که حقی است از حقوق مالیه میباشد و بعقد صلح این حق منتقل میشود و اذا تم
لدو لما قبل از بلوغ زمان خیار هنوز بایع مالک شئی نشده است تا منتقل نماید به بکری از این است که صلح
قبل از بلوغ زمان خیار عقد لازم است بعد از بلوغ از جانب میشود بنا بر این پس صلح متعلق نخواهد داشت
صحیح نخواهد بود این است حاصل اشکال در این مقام لکن جواب این است که دعوی کلیه در اجتماع که هر صلحی
میباید مقتضی نقل شئ باشد به بکری صحیح نیست باین معنی که هر صلحی میباید مقتضی انتقال شئ بوده باشد از
مصالح بمصالح له دو از مصالح له بمصالح مسلم نیست چه جائز شبهه در این نیست که صلح از دم عمل صحیح است
در انصورت انتقالی از مصالح بمصالح له نمیباشد و اما از جانب مصالح له بمصالح کما هست انتقال متحقق
و کاهست متحقق نیست چه جائز صلح بلا عوض بوده باشد و هم چنین صلح از ادعای غبن و صلح از وجه حقوق
بر بیع و امثال اینها و ثمره صلح در امثال این موارد اسقاط الحقوق است از مصالح نسبت بمصالح له و در کلام
از علما تنظیر رسیده که در تعریف صلح نقل و انتقال را اخذ کرده باشد بلی نظیر این ایراد متوجه است بر تعریف بیع
با انکه علما نقل ملک را در تعریف بیع اخذ نموده اند فی المبسوط و السرائر و التذکره و نهایة الاحکام و القواعد
و غیرها ان البیع هو انتقال عین مملوکة من شخص الی غیره بعوض مقدر علی وجه التراضی و غیرها انه الایجاب و القبول اللذان
ینتقل بهما العین المملوکة من مالک الی غیره بعوض مقدر و عکس تعریف منتقض میشود به بیع سلف نظر بانکه مبیع
در بیع سلف غالب این است که حین العقد موجود نیست چه جای اینکه مملوک بایع بوده باشد در انتقال
مطلق بیع فی الذمه در صورتیکه بایع مالک جنس مبیع در حین عقد نبوده باشد مثل یکصد من گندم
بالکر در انوقت مالک تحصیل ازان نیست و شبهه در صحت بیع در حین صورت نیست و هکذا الحال فی البیع الفضولی
در صورتیکه مالک امضا نماید بنا بر مشهور که اجازه مالک کاشف از نقل است در حین العقد نه اینکه ناقل بود
باشد اگر چه دفع این ایراد از تعریف مبسوط و نحوه ممکن است نظر بانکه ماخوذ در این تعریف انتقال عین
از شخص به مشتری و این اعم است از انکه در حین منتقل الیه در حین عقد مملوک بایع بوده باشد یا نه ممکن است
در کلام ایشان در مقابل ما لا یملک بوده باشد نه انکه مراد این باشد که حین العقد مملوک بایع بوده باشد
لکن اشکال باقی است در کلام نافع و غیره نظر بانچه تصریح شده در ان که انتقال میباید از مالک بوده باشد
و دانستی که مالکیت بالفعل در صورت مذکوره ثابت نیست بعلاوه انکه بعد از تعریف در این مقام بیان
ذکر نموده اند که میباید متعاقدین مالک عوضین بوده باشد مگر اینکه گفته شود که مالکیت اعم است از
بالفعل و بالقوه **هرگاه زید ملکی را فروخته باشد بعمرو بقیمت معینی** و وقت معتبره بعلامه
[illegible]
[illegible]

بوده دعوی غبن نماید یانه و در صورتیکه دعوی غبن توان کرد یا باید ادعاء غبن زمان مبایعه را کند یا زمانیکه دعوی نماید   بر فرض وقوع مرابحه مسطوره دعوی غبن ثابت نیست معیار در ادعای غبن زمان مبایعه

در مبایعه نقدین که قبض مجلس شرط است مختص است بصورت عین انضمام شیء اخر یا اعم از صورت انضمام و غیره است مثلا هرگاه کوشواره طلا که در او سنکی که مبلغ خطیر قیمت الست نصب نموده الذ مبیع شده مبلغ معدود تومان مثلا بنسیه ابا این معامله صحیح است یا فاسد   در بیع نقدین مطلقا قبض مجلس شرط خواه منضم بشی دیگر بوده باشد یا نه اما صورت عدم انضمام بی احتیاج بیان است اما صورت انضمام بجهت زیادی مناسب است که عبارت شیخ را که متعرض شده اند مذکور نماید قال شیخ الطایفه فی النهایة والسیوف المحلاة والمراکب المحلاة بالذهب والفضة فان کانت محلاة بالفضة وعلم مقدار ما فیها جاز بیعها بالذهب والفضة نقدا ولا یجوز نسیة فان بیع بالفضة فیکون ثمن السیف اکثر ما فیه من الفضة جاز وان کان اقل لم یجز ذلک وکذلک ان کان مثله الا ان یستوهب السیف والسیر وکذلک الحکم فیها اذا کانت محلاة بالذهب وعلم مقدار ما فیها بیع بمثلها واکثر منه بالذهب ولا یجوز بیعها باقل ما فیها من الذهب ویجوز بیعها بالفضة سواء کان ما فیها من الذهب او اکثر اذا کان نقدا ولا یجوز نسیة علی حال ومتی لم یعلم مقدار ما فیها وکانت محلاة بالفضة فلا یباع الا بالذهب وان کانت محلاة بالذهب لم یبع الا بالفضة او بجنس اخر سوی الجنسین من السلع والمتاع ومتی کانت محلاة بالفضة وارادوا بیعها بالفضة ولیس لهم طریق الی معرفة مقدار ما فیها فلیجعل معها شیئا اخر ویبیع بالفضة اذا کان اکثر ما فیه تقریبا ولم یکن به باس وکذلک الحکم فیما کان من الذهب ولا باس ببیع السیوف المحلاة بالفضة نسیة اذا نقد مثل ما فیها من الفضة ویکون ما بقی ثمن السیر والنصل انتهی کلامه وفی مواضع من هذا الکلام دلالة علی المرام کما لا یخفی علی اولی التامل والافهام قال فی السرایر والسیوف المحلاة والمراکب المحلاة بالذهب والفضة فان کانت محلاة بالفضة وعلم مقدار ما فیها بیع جاز بیعها بالذهب والفضة نقدا ولا یجوز نسیة فان بیع بالفضة فیکون ثمن السیف اکثر مما فیه من الفضة جاز وان کان اقل مما فیه او مثل ما فیه لم یجز جمیع ذلک الا ان یستوهب السیف والسیر او یشتریهما بغیر السیف والسیر نسیة فی ذمته ویعجل الفضة والذهب   هرگاه زید و عمرو در مجلس کفتکو و صحبت در باب ابریشم در ترشی مشغول انداختلاف نمایند زید مقداری از ابریشم بیع سلف بعمرو بقیمه مخصوص فروخته اتفاقا در موسم تومان ابریشم ترقی نماید و عمرو بمقتضای مبایعه ادعای ابریشم خود نماید زید مدعی انجماباشد که این معامله محض صحبت بوده و ربطی نشده یا در معامله شرطی اطلاع شده نظر باختلاف در اصل مبیع مجهول و نامشخص است آیا در جمیع صور بیع صحیح است یا فاسد   چونکه مفروض این است که معامله مابین طرفین به بیع سلف بوده و معتبر در بیع سلف است که مشتری در مجلس مبایعه تسلیم ثمن نماید بر بایع فرض آنکه تسلیم ثمن شده بنابر این بجا اشکال معامله باطل است خواهد بود و محل اعتبار در بیع سلف است که قبض قبل از تفرق ثبوت یا آنکه بایع مدیون مشتری بوده باشد بعد از تحقق عقد تمام مشتری از دینی که در ذمه بایع است محسوب نماید بلی در صورتیکه مجلس واقع نشده باشد بی اشکال معامله باطل است نهایة مشتری تسلط دارد که مطالبه مبیع نماید نه بایع مسلط که مطالبه ثمن نموده باشد و اگر فرض شود که طرفین اقرار داده باشند در حین عقد مبایعه بعد از آنکه بایع بعد از حلول اجل تسلیم مبیع نموده مشتری نیز در آنوقت تسلیم ثمن نماید در انوقت اکه

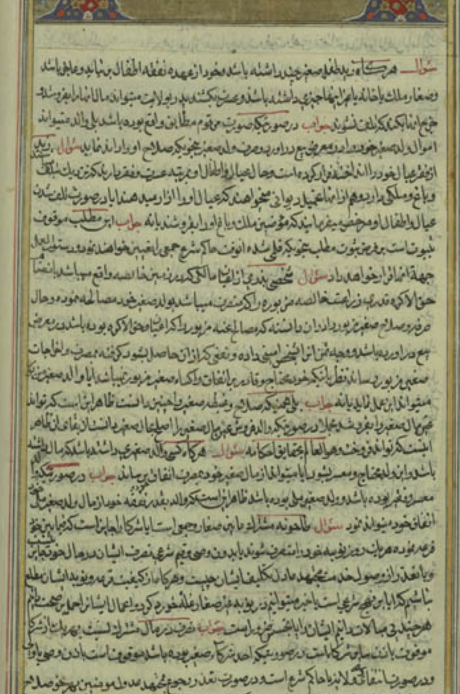
مبایعه بطریق سلف که مذکور در سئوال است نشده ملکی باز مبایعه باطل است نظر باینکه ثمن و مثمن هردو مؤجل خواهد بود و این نیز باطل است جماعتی از اجله اعاظم فقها بر بطلان این دعوی اجماع کرده اند بلی مبایعه که صحیح است سه قسم است   اینست که ثمن و مثمن هردو معجل بوده باشد تعبیر از این مبایعه نقدین میکنند   اینست که مثمن معجل است و ثمن مؤجل مثل اینکه یکمن ابریشم که موجود است میفروشد بمشتری بمبلغ یکصد تومان مثلا بوعده معین و قرار میدهد چنین که ثمن را بعد از انقضای دو ماه بدهد و این نیز صحیح است تعبیر از این ببیع نسیه میکنند   عکس این است یعنی ثمن معجل است و مثمن مؤجل تعبیر از این بیع سلف مینمایند اشکال معتبر در این قسم اینست که ثمن را حین عقد مبایعه یعنی قبل از تفرق تسلیم بایع نماید اگر چنین بوده باشد این قسم نیز صحیح است و اگر تسلیم ثمن ننموده باشند بی اشکال باطل است   هرگاه کسی چند من پنبه را از کسی بخرد بمبلغ معینی و پنبه حاضر باشد و نصف مبلغ را صاحب پنبه داده انرو نصف دیگر را کفته انر یا مشتری که هر وقت تو پنبه را بیاوری من نصف پول را میدهم تو بفاری میکنند انرکه من صد من پنبه را از تو خریدیم بر نرخ ماه تو ان کفتن که من فروختم آیا لازم است یانه   اگر مؤجل بوده باین معنی که مقصود هر دو این بوده که پنبه که بعد از این چند یکی که میکنند رد بدهند بیع لازم نیست بلکه صحیح نیست از دو راه یکی بجهت عدم تعیین مدت و ثانی بجهة عدم قبض کل ثمن و اکر مؤجل نبوده بلکه مراد این بوده باشد که نصف ثمن را کرفته و پنبه بیاورد و تتمه را کرفته باشد یعنی نوار پنبه را باید بدهد   زید بعضی املاک را بیع شرطی بعمرو فروخته با ضمانت و خالد ضامن در این بیع شده که هرگاه مال الغیر بیرون بیاید از عهده بر آید آیا این نوع بیع شرط صحیح است یا آنکه صحیح نیست و بیع شرط بایع بیرون رود بعد از آنکه صحیح باشد و مبیع مال غیر باشد ضامن باید که از عهده بیرون آید یانه   هرگاه خالد در ضمن عقد لازمی شرعی بر خود لازم نموده باشد هرگاه مبیع مال الغیر بوده باشد از عهده ثمن بر امده باشد صحیح و وفا بان لازم است و همچنین در صورتیکه بعنوان عهد شرعی بر خود لازم نموده باشد بلی بان عمل بمقتضای ان لازم است یعنی هرگاه مبیع مشخص شود که مال غیر بوده و بایع ماذون در مبایعه نبوده و مالک امضا ننماید بر خالد لازم است که از عهده ثمن اندر امده باشد و هرگاه در ضمن عقد لازمی شرعی نبوده باشد بلکه محض همین قول بوده باشد در اینصورت اگر چه حکم باینکه لازم است در صورت تخلف عمر خالد از عهده ثمن بر امده باشد مشکل است لکن شکی نیست که راجح بلکه احوط الحیاط در حق خالد این که از عهده ثمن بر امده باشد   هرگاه زید بعمرو دعوی طلبی داشته باشد و بیع شرط داشته باشد یا نداشته باشد و زید مدیون طلبخواهی رسانیده باشد و کوید که من این طلبخواه را از بابت بیع شرط داده ام و عمرو میکوید که من از بابت طلب دیگر محسوب داشته ام آیا معتبر کلام مدیون است یا صاحب دین   این چنین ثم است   اینست که مدیون در حین ادای دین میکوید که من این وجه را از بابت وجه بیع شرط بمن داده و صاحب حق میکوید که من از بابت دیگر محسوب میدارم و مدیون راضی نشود بلکه کوید که من از بابت بیع شرط میدهم در اینصورت معتبر قصد و نیت مدیون است و کلام صاحب حق مسموع نیست و ثانی اینست که مدیون ادعا مینماید که من بجهتی که سابق داده ام از بابت وجه بیع شرط داده ام و صاحب حق منکر است میکوید از بابت نداده در اینوقت محتاج بمرافعه است و اناله به بینه بعجز از ادعاء زید کلام او مسموع نیست   مسلم

دو من دنبه و کوشت چه صورت دارد   اما روغن و دنبه ظاهر این است که بیع سلم در انها عیب بوده باشد بلی بیع سلم نیست   و اما کوشت پس مصرح به در فقها این است که سلم جایز نیست   بیع معاطات را بیان فرمایید   بیع معاطات است این بیع است که صیغه نداشته باشد لکن شرایط بیع همه متحقق بوده باشد غیر از صیغه   در میته جناب ابا عبدالله الحسین چه صورت دارد   حرام است و موجب عقاب است در اخرت خواه در معامله بوده باشد یا غیر معامله   زید متاعی را از عمرو نسیه خرید نفعی از برای ایشان ثمن قرار داده اند چه صورت دارد مراد انکه این نرخ فروختن نقد با نسیه و محسوب داشتن مافی الذمه و فروختن مافی الذمه مؤجل چه صورت دارد و هرگاه عمرو از بیع و سود ثمن مؤجل بوده باشد چه حکم دارد و هرگاه قدر عیان ثمن نقد بوده باشد و قدری نسیه چه صورت دارد   در صورتیکه متاعی از مال التجاره بخرد نسیه و میخواهد نفعی در این ثمن قرار داده باشند اسلم شغوف آنست که هرگاه شیره جنس تمه نقدی از متاع را ملاحظه نموده ان نفع را ملاحظه ان به تحمیه نموده عقد را بر ان واقع سازند   هرگاه شیره جنس باشد یعنی موش در ان افتاده باشد میتواند به یهود یا نصاری یا مجوس داد بدون اطلاع بر نجاست یانه   ظاهر این است که مبایعه چنین جنسی در مسلم جایز نیست خواه مشتری مسلم باشد یا کافر و فرقی مابین اینکه اعلام نماید یا نه نیست   هرگاه مسلمی با شیعه یا سنیه اطلاع دارد که شیره متنجس شده با وجود این فروخت مبایعه جنس که قابل تطهیر نبوده باشد جایز نیست خواه مشتری عالم بوده باشد یا نباشد مگر روغن متنجس برای اسمان   هرگاه ملکی کسی بفروشد به بیع شرط بدقی منافع ملک در بین مدت خیار با بایع است یا با مشتری   ظاهر این است که مال مشتری است   زید روغنی میخواهد بعمرو بفروشد بیع سلف نماید یا جنس معامله در شریعت جایز است یانه   جایز است   هرگاه زید بکوید مبلغ تومان پول بعمرو بدهد بعنوان قرض مدت معین یکسال یا شش ماه و دیگری با اکثر را و بدهد و یکمن روغن از او بخورد در بهان مدت آیا این بیع و قرض صحیح است یانه باجر مساله دیگر انکه شخصی مبلغ معینی پول بدهد بعمرو بعنوان مضاربه بعمرو و بخش از مدخل آیا بیع مال المضاربه میتواند بمیان شخص بفروشد یانه   هرگاه قرض را بابن شرط بدهد مثلا انکه کوید مبلغ یکتومان بتو قرض میدهم بشرط انکه یکمن روغن را بمن فروشی میکفت دو و نیم در اینصورت جایز نخواهد بود اما هرگاه شرط ننماید ظاهر این است که عیب نداشته باشد و بیع ربح مال المضاربه قبل از عمل صورتی ندارد از چند راه اینکه مبیع مبایع مشخص معین بوده باشد در صورت مفروضه مشخص و معلوم نیست   الکه بیع مال المضاربه مشترک است مابین عامل و رب المال یعنی کل ربح مشترک خواهد بود مابین دو نفر و مبایعه مال شخص بغیر شخص بصورت است   زید قدری معینی جو از عمرو بعنوان قرض کرفته کرد و مثل ثمن نماید و بعد عمرو و مادر با بر نرخ فروخته بمو علاوه معین و جو نزد زید و نخواهد ماریان نزد عمرو مانده تا حال قیمه جو را یا یکدیکر سعر نکرده اند و در این مدت ترقی و تنزل بسیار در جو بهم رسیده است الحال زید جو را بعمرو باید رد نموده و نخواهد خود را کرفته باشد یا انکه قیمه وقتیکه مو نمد نخواهد ماریان بوده و نداده است باید محسوب شود و چنانچه عمرو ادعای جو را نموده باشد و زید نداده باشد باید قیمه وقت مطالبه محسوب دارد یانه   در صورت مسطوره زید مستحق حق باشد که رد اده باید قیمه ان در حین محاسبه و عمرو مستحق قیمه ماریان است   هرگاه زید بوکالت عمرو ملکی متعرع المباحی را بعمرو بیع نمود و بعد از انکه کرفته و حال ورثه منکر شده اند که ملک را بغیر حضه ایم

و ورثه را مبر صدکه ادعا بعمرو نماید در صورت ثبوت وکالة یانه   بر فرض ثبوت وکالت و شرایطان از قبیل بلوغ و عقل و غیرها و تحقق مبایعه به نحو معتبر در شرع بیع صحیح و مبیع مملوک عمرو خواهد بود   هرگاه زید خانه بیع قطع عمرو نموده و خانه مشهور باشد که خانه زید است و زید ولد دارد که ادعا مینماید که خانه از والده من است بایدکه ان والده ثابت نماید یا ادعای حقیت میتوان کرد   خانه هرگاه در تصرف زید بایع بوده باشد و زید خانه را در معرض مبایعه در اورده باشد و از آن بیع بمقتضای قواعد شرعیه محکوم بصحت است خصوصا در صورتیکه مشهور و معروف بوده باشد که خانه مال او است چنانچه مفروض در سئوال است و ولد زید یا دیگری بعد از تحقق مبایعه و انتقال به دیگری ادعا نماید بی مثل کیکه خانه مال من است این کلام از او مسموع نیست بلکه محتاج بمرافعه شرعیه و اقامه بینه   اطفال ارامنه که اهل کتاب انجیل و یا زجاج فاحش خانه از تفلیس اسیر نموده اند و بشرف اسلام مشرف شده اند و غیر کم حج نمیباشند یعنی اولاد الاصل اند که صاحب کتاب انجیل بوده باشند در اینصورت موافق شریعت نبوی بیع و شری میتوان نمود یانه   جمیع فرق کفار خواه صاحب کتاب بوده باشند یانه در صورتیکه تحت اسلام و مطیع ان نبوده باشند بیع و شری انها جایز است بعد از انکه یکی از مسلمانان مال ان انها شده مملوک او و منسوب شده باد امیکه او را ازاد ننموده است بهر کس که خواهد میتواند فروخت   بعض تجار معامله میکنند با جمعی مثلا ده ریال میدهند بیست من شاه شیره میخرند بوعده بکسال ثمن معجل و مثمن مؤجل و بیع میکنند از بایع بازای بیست من شیره مؤجل آیا بیع که قیمتش بازای مثمن مؤجل صحیح است یانه   اگر مبایعه بطریق بیع شرط متعارف بوده باشد که بایع در صورتیکه رد مثل ثمن نمود اختیار فسخ مبایعه داشته باشد این با اجل ثمن متصور نیست و اگر باین نحو نیست بلکه ملک معین مشخص را میفروشد بمبلغ ده من شیره مثلا و شرط مینماید که ده من شیره را بعد از انقضای ده ماه مثلا بدهد و شرط دیگر انکه هرگاه بایع در راس موعد ده من شیره سابق را داد مختار و مسلط بر فسخ مبایعه ثانیه بوده باشد و الا ملا بیع لازم باشد این نحو بی عیب است ظاهرا   سید عبدالله ناحی نامی امده در سمت جهار محال و خود را سید کرده ملا از زمان سابق بیت ساخته و پاره از مسایل را که در انجا مردم از او سئوال کرده اند و ایشان جواب کفته اند از جمله انها سئوال نموده اند که ایا بیه مستحیوان ماکول اللحم از قبیل کوسفند و کاو بوده باشد میتوان خورد یانه ایشان جواب فرموده اند که میتوان خورد و این حکم را مستند بالاتر زمان عالی میشود در میان اهل جهار محال با این تقریب انتشار یافته و سید محکم از ایشان فرمایید   اولا حقیر این سید عبدالله نام را نمیشناسم که کیست و ثانیا شیوانمائیده جناب سید علی مجود الله خود از ان سید استماع نموده اند یا دیگران جعل نموده اند بر ان سید با انسبا نموده المنتهی الیه فی علی شده که سید عبدالله نام کفته که اکل بیه متیه ماکول اللحم جایز و حلال است و این مطلب نسبت این خادم شریعت مطهره داده و وقوع من از این خبر ندارد و اکل ان حرام است قطعا بلکه احدی بجواز حلالی قایل نیست و اکل لحم و شحم میته اگر چه از ماکول اللحم بوده باشند مرحوم الاخیار بلی اجله فقها قدس الله ارواحهم حکم فرموده اند بجواز استصباح یعنی سوزانیدن روغن نجس است و این حکم مخصوص روغن است که بالاصل باشد بعد از ان نجاست عارض شود و شحم میته اگر چه از ماکول اللحم بوده باشد چنین نیست بلکه اجزای میته که محل حلول حیات بوده باشد الا اینکه بیت کجز میته است نجس است و اما انتفاع از ان خواه در اکل یا غیر اکل مثل استصبا

وسوز البدن بوده باشد جایز نیست اگرچه زن اسمان بوده باشد یعنی در نحف طعن بوده باشد بهلا ابو الحسینی
مطلبی از غرایب زمان و عجایب دوران است ملکم موجب مواخذه شد بدی خالق ارضین و سموات است نعوذ بالله
سبحانه من غضبه و من هوی النفس الاماره فانها مهلکه و ظلله الارحم ربی انه رحیم ودود   زید ملکی را بعمرو فروخت
هدهد و او را نامر قومه در قبال الدهر و بطریق بیع مشغل نموده به بایع معین اجرای صیغه شده و اخذ جبرا نمود
و ملکو الارقوا رحد و وصف بعوض مشتری نداده و اگر این ملک در تصرف عمر است و زلت نماید الا شرعا بایع
ملک با بایع بعوض مشتری بدهد یا نه و در صورتیکه مشتری مبیع را بعوض فی ذمه از ثمن به بیع خیار در مدت معین
به زید فروخته باشد با وجود انکه مبیع بکل التصرف مشتری نداده است در اینصورت ایا مبایعه مذکور
و مبایعه خیار نیز صحیح است یا باطل   تصرف دادن مبیع شرط صحت مبایعه نیست ملکم بعد از مبایعه یعنی
اجرای صیغه هرگاه شرط تاخیر نشده باشد بر بایع لازم است که تخلیه ید نماید از مبیع به تصرف مشتری بدهد قبل از
مبیع در تصرف مشتری یعنی دخت ید او در ابد هرگاه مقداری از مبیع بیایعه شرطیه یا قطعیه بکسی منتقل نماید
عیب است   هرگاه زید و عمرو در خصوص بیع و شری تعادی فیما بین خودشان بصیغه شرعیه فارسی که
زید گوید فروختم و عمرو گوید خریدم بعد از کیفیت شرایط و جه شرعی عادلانه که در راس مجادحینه حقیقه ملک
از عمرو اخذ نماید بعد از صیغه شرعی طی گفتگو نموده وعده شد از اینکه در معنی از وجه که نقد ...





نمودند با خوی کوچک که حال شش هفت سال میباشد بعد از فوت مرحوم والد محمد رضا خان خواستند که مداخل

[illegible]

دوادار است از اختیار نماید   زید مثلاً زوجه خود را طلاق رجعی نموده و حقوق و نفقه و
صداق و تملیکات در ذمه زوج میباشد و همین زوج زوجه دیگری دارد که صداق و سایر حقوق زوجه در ذمه او
هست و هم چنین چند نفر طلبکار دیگر دارد که هر یک طالب طلب خود میباشند آیا در اینصورت که زید متعذر از ادای
کل دیون و اشتغال ذمه خود نسبت بکل ارباب طلب بوده باشد لازم است بر وی که با تمکن از قرض بقدر دین
خود از جای دیگر قرض نموده تسلیم طلبکارها نماید و طلبکارها میتوانند او را بر قرض نمودن الزام نمایند یا نه بلکه
در اینصورت نیز معسور و مکلف است بادای ما تیسر من ماله و بر قرض لزوم [illegible] هرگاه متمکن از قرض شود مگر
بقدر بعضی از دیون خود آیا در اینصورت زید میتواند قدر میسور را [illegible] بالنسبه
بدیون خود توزیع و تقسیم بر طلبکار نماید یا الحکم [illegible] ما بین ارباب طلب و حقوق زوجه مطلقه میباشد باین
معنی که ادای حقوق [illegible] از صداق و غیره مقدم است بر سایر دیون چنانچه زوجه مطلقه مدعیه تقدیم خود
بر دیگران میباشد   ظاهر از سوال اینست که زوجه مطلقه و سایر طلبکاران معترف بر این هستند که
زید متمکن از ادای دین نیست سوال از این شده که در چنین صورت بر او لازم است در صورت امکان قرض
قرض نماید بجهة ادای دین یا نه جواب از این است که بر زوج مطلق زوجه لازم نیست در صورت عدم تمکن از ادای
صداق زوجه قرض نماید که ادای صداق زوجه نموده باشد و اما سایر طلبکاران [illegible] هرگاه
قرض [illegible] حاجت و ضرورت بوده باشد و اما هرگاه چنین نبوده باشد در او اشکال است [illegible]
[illegible]
قرض در حالت بجهة ادای صداق زوجه ثابت نیست در صورت عدم تمکن زوج از ادا [illegible]
عدم تمکن است که تعبیر از آن معسر بودن مینمایند ظاهر این است که هرگاه کسی مالی علاوه از قوت یوم و لیله
خود و عیال واجب النفقه خود بوده باشد [illegible] قوت یوم و لیله او و واجب النفقه او [illegible]
باشد و علاوه [illegible] در صورت مطالبه و عدم رضا [illegible] لازم باشد بر وجه تسلیم نماید و همچنین است
حال در سایر طلبکاران در صورت مطالبه و عدم رضای بتاخیر و هو العالم   شخصی در مظالم [illegible] خواهد
نماید در قوه او نیست که یکدفعه ذمه خود را از جمیع حقوق خلاص نماید   این مقام مقام تسویل شیطان
[illegible]
[illegible] اشتغال ذمه بحقوق ناس است [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] خود را مشغول
نماید بحقوق ناس [illegible] اشتغال ذمه بحقوق ناس [illegible] که خود را بری الذمه نماید [illegible]
که در قوه او نیست که یکدفعه ذمه خود را [illegible] چنین است که در یکدفعه قدرت ندارد که ذمه خود را
بری نماید هر قدر که قدرت دارد [illegible] بمقتضای قدرت بعمل آورد
تا ذمه خود را بری نماید و هو العالم   هرگاه شخصی چند نفر [illegible] داشته باشد بعضی موعد منقضی شده
و بعضی [illegible] منقضی نشده [illegible] موجود دارد بدون آنکه حاکم شرعی او را
محجور کرده باشد میخواهد [illegible] موجود خود را [illegible] از برای [illegible] طلب که موعد ایشان

طلب دارند هست که بدون رضای مدیون و سایر ارباب طلب که موعد ایشان منقضی شده [illegible]
ادای دیون نماید [illegible] در صورتیکه حاکم شرع شخص مدیون را محجور نماید [illegible] که موعد ایشان
منقضی شده طلب دارند هست که بدون اذن سایر ارباب طلب که موعد ایشان شده است از مال مدیون
طلب خود را ادا نماید یا نه   مادامیکه شخص مدیون بقضای شرع مطهر محجور نشده جمیع تصرفات او در
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجهة انها   ثابت نیست

هرگاه زید [illegible] نموده باشد [illegible] حواله نموده باشد [illegible]
[illegible]   در صورتیکه حواله متحقق شده باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هو العالم   هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]   زید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   هرگاه [illegible]
زید طلبکار باشد یا نه   [illegible]

[illegible] مصالحه نموده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر مصالحه متحقق شده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر زید [illegible]
[illegible]   در صورتیکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]   اگر مقصود از اثاث البیت کل اثاث البیت است [illegible]

منافع کل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصالحه باطل است   [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   مصالحه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   هرگاه زید [illegible]
[illegible]
[illegible]   ظاهر این
[illegible]
[illegible] و هو العالم [illegible]   هرگاه زید [illegible]
[illegible]
[illegible]   هرگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]   زید [illegible]
[illegible]
[illegible]

زید وبا الان مادوات مخصوص واوسی محرره بدو نفر اولاد منکوران مصالحه نمودم وهمان مصالحه نامجه بود
نامجه واهم زوج شاهد است ومهر کرده است اما امضای زوج نمیرت حتی قدر الحصه زوج خود را از خانه اولاد
مهر کردن مصالحه نامجه ووصیت نامجه میرسد یا خیر بقرار وصیت نامجه زوج نوجه وام زوج داده است
خانه را باولاد مصالحه کند منعلق مصالحه نحو بحکم صلح بران واقع شده مختص مصالح لها میباشد صدق
ورثه قبل از مصالحه از زوج موجب ان نمیشود که حکم شود ان الان مال الزوج بوده باشد خصوص صادر
که خود زوج مطلع بوده ومصالحه نامه را مهر نموده باشد وبر مدعی خلاف است که اثبات مدعی به خود نماید
به بینه معتبره نزد حاکم شرع مصالحه به ما بین دو نفر واقع شده ومال المصالحه یکمن گندم بوزن
معین ویکصد درهم نقد موجود بوده لکن تعیین کندم این یا جنس نشده ایا چنین مصالحه صورت دارد صحیح است
فاسد ظاهر این است که صحیح بوده باشد دایره صلح اوسع از این است که امثال این ابهام مضر بوده باشد
زید مقدار معینی کل گندم در دار السلطنه تبریز بجهت مبایعه ابتیاع کند بعمرو مکاری بکرایه داده که آنکاشان
آورده بوکیل او داده باشد عمرو مکاری مأذون شود که اگر مبلغی شاهی بخرید بفروشد والا به پسر زید یا وکیل او تسلیم
نماید ...

خود مصالحه نموده صحیح است و بی عیب است و همچنین است مصالحه ولی نظر بانکه اموال این چنین یه مصالحه مضر نیست
و بعد از انکه ولد المکاتبه تملیک زوجه خود نموده مال زوجه میشود و مسلوب المنفعه تا ممات ... زوج بعد از ان
ان با انضمام عین مخصوص زوجه خواهد بود   چه میشود باید که زینب بعضی اموال خود را مصالحه نمود بعمر
عمر بعهد ... از اولاد خود که منافع ان در زمان حیوة زینب مال او باشد و اتفاقا یکی از اولاد قبل از زینب وفات نمود
املاک خود بزینب ممکن باشد یا نه ... متوفی میشود   اگر مراد اینست که مصالحه نمود عین املاک را
بلا عوض ... خود و شرط کرد که منافع ان در حال حیوة خود مال او بوده باشد بعد از فوت ... عین اموال منتقل میشود
بوارث شرعی او و از جمله ... والده او است که سدس ان حسب الارث منتقل میشود باو در صورتیکه ان ... ولد
داشته باشد و اگر ولدی نداشته باشد ثلث ان منتقل بوالده او میشود در صورت وجود الدو با عدم ولد و والد
کل متعلق بوالده خواهد بود ... در صورت عدم ولد و وجود ... متعلق بوالده است
در صورتی است که ان میت دو برادر ... یا چهار خواهر ... نداشته باشد
باشد و الا سدس مخصوص والده است   هرگاه ... مشترک بوده باشد ... با المناصفه ...
مال ... دو طاق ... بوده باشد ... خود ... بعد ذلک زید ...
از جمله دو طاق ... خود ... باقی ... مصالحه نماید ...

[illegible]

[illegible]

وبعین عبارت قباله او نوشته شده بود که صلح نمود زوج با زوجه خود موازی ده سهم از جمله هفتاد و دو سهم از
جمله چهارده سهم یکباب باغ واقعه در فلان موضع و الحال که مباحث در او وده ملک آن چهارده سهم قلیلی که زوجه خود
زوجه مزبوره فوت شده اولاد او و لحوق آنکه هر قدر که مصالحه شده باشد زوجه مزبوره مزبور باید بعد در حصه خود دگر ابواب ببرد
وزوج بدلحوق آنکه شوهر من مالک زیاده بر تملیک من بوده و اینقدر این قلیل نموده من باید که پیره میان فوق
چه باید بکند　　اگر مراد این است که ترجیح اعتقاد این بود که چهارده سهم از هفتاد و دو سهم مثلا از باغ را مالک بوده
وده سهم از چهارده سهم از هفتاد و دو سهم مثلا مصالحه نموده و بعد مشخص شده که مالک چهارده سهم از هفتاد و دو سهم مثلا
نبوده لکن علاوه از ده سهم را مالک بوده در اینصورت ظهور نقصان چهارده سهم موجب آن نمیشود که ده سهم
ضعیفه کم شود بلکه ضعیفه مستحق ده سهم است و اگر مقدار معینی از باغ مزبور را مصالحه نموده بدین وجه باعتقاد
آنکه ده سهم از چهارده سهم از هفتاد و دو سهم است و بعد مشخص شد خلاف آن ضعیفه مستحق همان مقدار معین است
اگر چه از ده سهم از چهارده سهم از هفتاد و دو کمتر بوده باشد لکن ظاهر از سؤال اول است حکم آن همان است که مذکور شد

زید در ایام حیوة خود ملکی را به دو مبلغ معین رهن نموده و منافع رهون مزبوره را قبل از آن بعمرو

بعمرو مرتهن مزبور بمبلغ معین مصالحه شرعیه نموده و بعد از آن منافع منتقله مزبوره را در ظرف مدت مزبوره
از عمرو قبول مصالحه شرعیه نموده است بمبلغ معین و در ضمن العقد عمرو مرتهن مزبور او را وکیل در حیات و وصی بعد از ممات
خود نموده که بعد از مضی ایام مصالحه و عدم ادای دین مزبور بمقتضی قرارداد تجدید عقد مصالحتین را نماید و
الی ان یوفی الدین و بعد از چندی بعد از آن راهن مزبور متوفی شده و عمرو بمقتضی قرارداد در راس هر یوم تجدید عقد
مصالحتین را نموده است آیا در صورت مسطوره عمرو مرتهن مزبور میرسد که مال الرهانه و مال المصالحه را آنچه
در ایام حیوة راهن و بعد فوت او بمقتضی مرقومه تجدید نموده است از رهن خود استیفا نماید و یا آنچه تجدید در ایام
حیات زید و بعد از وفات شده در حکم تفاوتی دارد یا نه　　الجواب مصالحه را اگر بعد از وفات راهن

زید در فرض سؤال نموده صورتی ندارد مال بازای آن مطالبه نمیتواند نمود و لکن استیفای دین خود را از مال
مرهون میتواند نمود و همچنین مال المصالحه را اگر در حال الحیات راهن شده استیفا از ترکه زید میتواند نمود
از مال مرهون رهون مال المصالحه نیست بلکه رهن ما طلب است این در صورتیست که اصل رهن صحیح بوده
باشد و اما هرگاه رهن صحیح نبوده باشد از محل کلام خارج است　　غبن در مصالحه در صورتی که عالم بغبن
نباشد هست مطلقا غبن در مصالحه هست　　حکم در ثبوت خیار غبن شرط چهار امر است
انکه متعلق بیع یا اجاره یا مصالحه حین العقد علاوه از آن قدر یک مقدار بر آن واقع شده است که تحمل
داشته باشد و ثانی آن که آنقدر معتبر بوده باشد یعنی قدری بوده باشد که مسامحه در آن نشود
ثالث آنکه شخص مغبون جاهل بحقیقت حال باشد رابع آنکه اسقاط خیار خود را نموده باشد در صورت اجتماع
امور اربعه خیار غبن ثابت است خواه عقد مصالحه بوده باشد یا اجاره یا مبایعه　　هرگاه ضعیفه منافع
خود را با اولاد خود بطریق مسلوب المنفعه مصالحه نماید و منافع را بولد دیگر یا این مصالحه صحیح است و این منافع
منافع را نگیرد یا نه　　بلی صحیح است یا این نحو که منافع را در مدت معینه مثل چهل سال با احد اولاد خود مصالحه کند
وعین را بولد دیگر بعد از انقضاء چهل سال انتقال نماید تابع عین بوده متعلق بآن ولد باشد که عین را باو مصالحه نمود

چنین مصالحه صحیح و بی عیب و لازم است　　زید را اولادی که میباشد و خواهر بابا دارد با ایشان مصالحه
میکند با هبه میکند انتقال وضع از برای خود میکند از درین مقام معنی که اگر خواهد ضبط کند بجهه انکه اگر اولاد
ذکوری بعد خدا او به عالم باقی بود اولاد این زیاد کند مایه با انکه اصل این هبه یا صلح را میکند لا استطیع عسر شود
ابا هذه هبه یا صلح صحیح است یا نه و بر فرض صحت اگر اولاد صغیر باشند زید ولایت از جانب اولاد صغار خود قبول
کند و نخواهد در بین خود دخیل باشد میتواند نفقه و کسوه ایشان را با ابقا کند از مال خود ایشان بکند یا نه　　بلی
مصالحه صحیح و بی عیب است هرگاه راه منافی آن راه دیگر نداشته باشد در چنین صورت نظر بولایت پدر بر صغار
ولایة از جانب ایشان قبول مصالحه میتواند و لکن هرگاه موجب نسب بوالد مصلحت اتفاق اما در اثنای مدت
خیار خیار مشغول بورثه میشود و میتواند فسخ نمود در صورت فسخ مثل این است که مصالحه نکرده باشد بر والد
انفاق ولد در صورتی لازم است که ولد مال از خود نداشته باشد پس هرگاه مال از خود داشته باشد اگر چه
مصالحه والد منسوب بوالد بوده باشد در چنین صورت بر والد لازم نیست از مال خود انفاق ولد صلح خود نمود
باشد بلکه از مال ولد انفاق او میتواند نمود　　شخصی شخصه را تزویج نموده بصداق معین و فوت قبل
باغ و ملک نقد به آن زوجه صداق بزوجه مصالحه نموده و زوج مذکور در حیات میباشد لکن زوجه را نفرین کرده
یا زوجه میتواند باغ و ملک که زوج که با او مصالحه نموده است تصرف نماید یا نه　　چونکه بمجرد عقد نصف
صداق ملک لازم و حق ثابت زوجه میشود بنابر این هرگاه زوجه یا وکیل از وجه نصف صداق باقل از
نجزی مصالحه نموده باشد زوج با عدم اذن و رضای زوجه تصرف در آن نمیتواند نمود در صورت تسلیم
زید مبلغ معین از مال خود را معین نماید بنظر داوود وصیت کند که بعد از فوت او مصارف
از صوم و صلوة و غیره رساند و سایر اموال را باشخاص چند صلح کند و خیار فسخ را از نفس عین خود قرار دهد
و خود از مرید و مدتی جهه فسخ تعیین بکند که تا آن زمان اختیار با او بوده باشد و فوت شود با الخیار فسخ کرد
با نفس خود قرار داده بفوت بوارث میرسد یا نه و مبلغی که معین و جهت مصارف موصوف داشته بعد از
فوت و رثه مطالبه در ثلث اثر لیستوانند نمود و یک شرعا مطالبه میتوانند نمود یا آنکه تمام مبلغ مزبور
صرف زید شود هر چند ورثه ممنون دارند و مطالبه نماید حکم مسئله را بیان فرمایید تا از آن قرار عمل شود
انچه در این اوقات متعارف شده که شخصی بعض اموال خود را یا کل اموال خود را مصالحه میکند بشخصی
والخیار در ضمن مصالحه دارد و مدت معینه جهه خود قرار میدهد و شرط در ضمن عقد مصالحه میکند که این
خیار فسخ مختص بخود بوده باشد و بعد فوت منتقل بوارث نشود این شرط صحیح نیست بلحاظ اینکه مخالف
و منافی است با آنچه در شریعت مقدسه ثابت شده نظر باینکه انتقال خیار دیگری جهه موروث بوده باشد
او مدلول علیه بعموم کتاب و سنت و اجماع است پس شرط مذکور مخالف است با آنچه در شریعت ثابت شده
بالحل خواهد بود بعد از تحقیق این مراتب میگوییم اگر اشتراط شرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد اصل عقد
شود چنانچه جماعت از فقها اعلی الله مقامهم حکم فرموده اند اصل عقد مصالحه باطل خواهد بود و مکان
حسب الارث منتقل بوارث او میشود و اگر اشتراط فاسد را موجب فساد اصل عقد ندانیم چنانچه جمعی کثیر از
فقها بر اینند و بعضی دعوی اجماع بر این نموده اند اصل عقد مصالحه صحیح خواهد بود لکن خیار دیگر که جهه موروث

بود بعد فوت او قبل از انقضاء مدت منتقل بوارث میشود بعد از فوت همین وارث با بقاء مدت خیار منتقل بوارث او میشود
و پدری از مال خود را بجهة مصارف خود موضوع دارد و بقصد اینکه طفل صغیر او نواده های خود
مصالحه کند اختیار فسخ مصالحه صادره از خود را تا مدت پنج سال تمام با نفس نفیس خود بدون اینکه این خیار
بارث بوارث او منتقل گردد بعد وفات شود از پس یکنفر طفل صغیر که از جمله مصالح له او است و یک مال را با او
صلح نموده و بین نفر بوجه ولایه والده طفل صغیر را در صورت فوت طفل با والده طفل مصالحه واقعه را شرعا
نظر باینکه مورث اختیار فسخ را با نفس خود قرار داده در مدت معینه فسخ میتوانند نمود یا نه و هرگاه فسخ تواند نمایند
فسخ کند مال منتقل بزوجه میشود یا انتقال بنواده ها هم میرسانند یا هر دو اینستوال مشتمل بر دو مطلب است
تحقیق مصالحه نمودن اموال خود را بغیر در ضمن عقد مصالحه شرط نموده که اختیار فسخ مصالحه در مدت معینه
با او باشد بدون انتقال بورثه او و در اثناء مدت مزبور فوت شده آیا این خیار بعد از فوت منحصر بمصالح است منتقل
بوارث او میشود یا نه جواب این خیار مثل سایر خیار منتقل بوارث میشود و شرط عدم انتقال بوارث امری است منافی
با آنچه در شریعت مقدسه ثابت شده نظر باینکه انتقال خیار ثابت بجهة موت بوارث او بدلول اطلاق عموم کتاب
و سنة و اجماع است پس شرط مذکور مخالف است با آنچه در شریعت مقدسه ثابت شده پس باطل خواهد بود
و بعد از تحقیق این مرا تب میگوییم که خلاف است مابین فقها در اینکه اشتراط شرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد
اصل عقد میشود یا نه بلکه همان شرط فاسد است و عقد صحیح است بنابر قول اول چنانچه جماعتی از فحول علما قائل
باینند و بعضی دعوای اجماع کرده اند همان شرط باطل خواهد بود و اصل عقد صحیح است لکن خیار دیگر بجهة موت
بود در مدت معینه بعد فوت او قبل از انقضای مدت منتقل بوارث او میشود بعد از فوت همین وارث با بقاء
مدت خیار منتقل بوارث او میشود بعد از تمهید مراتب مرقومه میگوییم در محل سؤال بنابر قول کسانیکه اشتراط
شرط فاسد را در ضمن عقد موجب فساد اصل عقد میدانند کل مال بعد از فوت مصالح منتقل میشود بطفل صغیر
او و بعد از فوت طفل منتقل میشود بوالده او و بنابر قول دیگر که فساد مختص بشرط است و اصل عقد صحیح
است و العلم لا ظهر بعد از فوت مصالح خیار فسخ مصالح منتقل میشود بوارث او که منحصر است که منحصر است
بولد صغیر او و نظر باینکه این طفل صغیر قبل از انقضای مدت خیار فوت شده خیار منتقل الیه منتقل میشود
بوارث این صغیر که والده آن بوده باشد پس والده این صغیر با بقای مدت خیار فسخ مصالحه را میتواند نمود و در
صورت فسخ نمودن مصالحه مال در حکم مال اول که مصالح است خواهد بود و ثمن این فی اشکال الحسب الارث
منتقل میشود بزوجه و هشت ثمن دیگر مرد است مابین والده طفل و نوادها مصالح و بعد انتقال بوالده طفل
که مصالح حین فوت زنی و الد بوده و بقیه و الد و خود مختص بوارث مقدم است بر والد و ولد لکن جواب از این مطلب
بیان آن الیت کرد این مطلب مسلم است در اموال ثابته از برای والد و در مال خیار طفل و این در صورت مفروضه تحقق
بجهة آنکه نتیجه طفل نظر بعدم فسخ مصالح این مال از مورث طفل بوده که حسب الارث منتقل میشود باو بلکه
بعد از فوت شدن و فسخ نمودن والده طفل مصالحه را مال مورث طفل شده و دلیلی بر انحصار والد بمال
والد اگر بعد از فوت شدن والد در حکم مال والد او شده نداریم بلکه آنچه ظاهر از کتاب و سنة میشود
که اموال ثابته از برای والد در حین موت منتقل میشود بوالد او که در حیات باشد با بقای مال کسب والد نسبت باو

پس میباید این مال بعد از وضع ثمن مختص بنواده های او باشد نظر باینکه وارث او بموجب شریعت است و این صورت
مفروضه مختص بنواده ها است و پدر مثلا اقدر بر اینکه از املاک و عقار خود را باسلوب المنفعه بعنی
ما دام الحیوة منافع را بخود و اگذارده و بعد بجهتی از اولاد ذکور خود مصالحه نموده و شرط نموده که هرگاه
از اولاد ذکور بعد از وقوع مصالحه بهم رسد سهیم و شریک مصالح له بوده باشد آیا چنین صلحی صحیح است
یا نه و بر تقدیر وقوع مصالحه و صحت آن منافع املاک و تاج کو سفند مثلا آیا با خود زید است و بعد فوت او
میان ورثه میشود یا نه این نحو صلح که در آن سهیم شرکت هر کس که بعد بهم رسد سهیم و شریک مصالح له
بوده باشد صورت ندارد لکن اگر با این نحو قرار دهد که هرگاه بعد از این ولدی بهم رسد مصالح اختیار فسخ مصالحه را
داشته باشد بعد از تولد ولد مصالح میتواند فسخ نمود بعد از فسخ مصالحه بهم نموده باشد بغیر صحت مصالحه
چون شرط کرده که منافع متعلقه مصالح عنه با خود بوده باشد ما دام الحیوة لهذا منافع املاک و تاج گوسفند
با خود مصالح خواهد بود والله العالم هرگاه زید در مرض موت بعضی اموال خود را باولاد صغار خود
صلح کند با اجنبی صلح صحیح است یا نه صلح صحیح و بی عیب است ظاهر این است که از اصل ترکه موضوع است
بنحوی که ملک حقی دارد لکن حصه خود شرا نبید الحجه فقد ان است تدا نیو قف صلح بصیغه صلح با اجنبی
دیگر منتقل بکی دیگر نماید یا نه بیان فرمایند در صورت عدم معلومیت مقدار حق مزبور آیا حق ثابت
خود را اگر مجهول القدر است بطریق صلح بدیگری منتقل نماید ظاهر این است که در این باب مابین اینکه متمکن
از تعیین آن بوده باشد یا نبوده باشد اشکالی در این نیست خصوصا در صورتیکه مصالح له کسی بوده باشد که
ملک مال او بوده باشد هرگاه در بلدی که در آن مجتهدی باشد و دو امر ایشان رجوع نمودن بمجتهد در
بلاد مجهد هم ممکن باشد آیا در این صورت مؤمنین خود اخلاق میتوانند مصالحه بین المخاصمین نمایند یا نه و هرگاه تواند
با ان مصالحه قطع نزاع بینهما میشود یا نه و دیگر بنا بر جواز آیا استیوانند حلف منکر را مابه المصالحه قرار دهند از برای
تزاع بین المدعی و المدعی علیه و باین قطع نزاع میشود شرعا یا نه صلح مابین متخاصمین از و ظیفه حاکم شرع
نیست بلکه با وجود مجتهد و امکان رجوع باو غیر مجتهد میتواند صلح و رفع نزاع مابین متنازعین نماید لکن
حکایت مصالحه قسم منکر بحث حین صلح معلوم خبر نیست نظر باینکه چنانکه از منکر فاصله نزاع است عینی در حضور
حاکم شرع است با اذن حاکم شرع است چنین چنین ممکن التحقق نیست در صورت عدم حضور حاکم شرع و عدم اذن
او پس صلح باطل خواهد بود باعتبار حق تعالی التحقق متعلق بان اگر این نحو قسم را متعلق صلح قرار دهند بلکه ملتزم
شوند منکر را متعلق صلح قرار دهند شرعیه چنین قسم مختص نیست لهذا حکم بصحة چنین صلح در این وقت مختص

مالی زید و عمرو و عبد الغفار نام بوده فطر اکت بجز ندو و یکسهم عبد الغفار نام شریک شود و چهار سهم عمرو
و زید مال مشترک بفروشند با صفهان در تبعه اقا بابا نام بر ادر و شریک عبد الغفار نام اقا بابا کل مال
بفروشد و مجدد نام خود بگیرد و خواه را بوصول برساند و یکی خودش برساند و چهار حسن سهام سایر شرکا

خود شان برساند در این صورت اقا بابا نام این چهار سهم عمرو و زید را که فروخته و عمل نموده میتوانند از انها
مطالبه حق السعی نماید یا نه در صورتیکه اقا بابای مذکور در وقتیکه متصدی مبایعه این مال شده
معتقد این بوده که عمرو و زید را نمی کند مبایعه این مال را اقا بابا نام بقصد اخذ اجرت و مبایعه را بقصد اخذ
اجرت در حین مبایعه نموده باشد در اینصورت بلا تفرقه در حق اقا بابا نام جاری میتواند مطالبه اجرت
حق السعی خود را از آن محل نماید و اما هرگاه معتقد این بوده قبل از مبایعه که عمرو و زید راضی نمیشوند که مطالبه
بقصد اجرت نماید بوده مانع در انوقت این تفرقه در حق اقا بابا نام جاری نبود و هم چنین در حین مبایعه و سایر
اعمال عازم اخذ اجرت نبوده باشد مطالبه اجرت حق السعی میتواند نمود و هو العالم بحقایق الاحکام زید
مالک آب و ملکی بوده بعمرو بنای که تا شد که زراعت کند و قرار داد میان ایشان بوده که نصف آن
ملک را عمرو زراعت کند و نصف دیگر را زید و عمرو از محصول نصف فلان قدر بزید بدهد و باقی را خود بردارد
و باز قرار داد کلا از عمرو چون وقت در آن ملک کار کرده سن بعد اتفاق افتاد در هم خورد قرار داد دیگر شد و هم چنین چند
قرار داد شد تا آنکه زرع بهم رسید لکن محصول تخم از زید بقصد اینکه با آخره او بهر حا اینکه قرار کردند تخم انتقاد حصه
عمرو باو محسوب خواهد داشت و زید تخم را اگر قرار داد باو محسوب داشت لکن زید چیز بجا از آن تخم را بصیغه
از صیغ ناقله از مبایعه یا مصالحه یا مواهبه بعمرو منتقل نکرد بعد از رفع محصول عمرو میگوید که قبلا ابقرار داد اول
را منقضی شده بلکه منظور و ملحوظ من قرار داد سابق بود آن بود که شرکت در نصف بود و عقل قرار داد آخر شراکت در ربع
بود آیا در این صورت که زید چیز بها از آن تخم را بعمرو منتقل نکرده این تخم از عمرو از برای او چیزی دارد یا نه
نظر بآنچه مفروض در سؤال است که آب و ملک مال زید بوده و از تخم زید در آن مکان زراعت شده بنابر این
کل این زرع مختص بزید خواهد بود و آنچه قبلی شده کار عمرو در آنجا کار کرده بازای آن مستحق اجرت المثل خواهد بود
و آنچه در آخر قبلی شده که تخم را از قرار قرار داد آخر باو محسوب داشت اگر مقصود این است که زید مدیون عمرو
بود مثل تخم مملوک خود را باز ای طلب عمرو باو محسوب داشت و عمرو نیز قبول نمود بنابر این همان قدر منتقل میشود بعمرو
حاصل انتقال از زرع مختص بعمرو خواهد بود لکن طالبه ملاوه بر آن نخواهد داشت و هو العالم بحقایق الحکام
هرگاه خانه مابین شش نفر مشترک باشد و اصل بیوتات خانه در اشکار مابین خود قسمت نموده باشند
و خانه مزبوره بهم دو باب نجانی دارد بعضی از شرکاء مطبخ ندارند و الان یکی از خانه و سعت دارد بعضی مزبور
در یکی الان مذکور قرار بدهد و آنکه چیزی مطبخ نماید و یکنفر شریک احتیاج با نجا ندارد و مطبخ دارد مانع میشود
و ایشان در جواب میگوید که تو هم در مدخل از طالان مزبور سهامی دارد و امروز بتو که نیست بوجه صحت حکمت ما
مطبخ بسازیم ضرر بتو که ندارد و از دو جانب مانعت مینماید آیا شرعا منع او مسموع است در صورت مذکوره یا نه
اگر مطبخ مذکور مختص بمانع بوده باشد یا بهمرکاب شده الان مشترک بجا این نیست و اگر مشترک باشد مابین جمیع
و متصرف مانع از انتفاع سایر باشد انتفاع از یکنفر ممکن باشد ظاهر این است تصرف سایرین در دالان مذکور
موقوف برضای او است هرگاه حوضی اینساع بوده باشد میان زید و عمرو و غیره و حوض مذکور در ملک
فهم واقع شده آیا عمرو آب میرسد بحوض از زید بسایر شرکا حوض مزبور را شق نمود ما بملک خود برد داله
و بیان فرمایند که هرگاه شخص جرم البناء و تمامی آن را وقف نماید که مانها بی سال آنجا باشد بجهة نفع احتیاج نما

از شرب آن آب وضو و غسل نمودن و غیره انتفاع میتوان در آن آب مذبور بانجه ساخته اشجار مثمره و غیر مثمره
غرس نموده باشد در صورتیکه غرس و زرع نماید بیوه و محصول آن چه صورت دارد اما حکم مسئله اولی
پس اگر مراتب مسطوره مطابق واقع بوده باشد بغیر اذن مالک نتوان تصرف میتوانند نمود اما مسئله
ثانیه پس اگر معلوم باشد اختصاص وقف بجهة وضو و غسل و شرب آب صرف آب موقوف در غیر مصارف معینه
جایز نیست و اگر اختصاص معلوم نباشد ظاهر این است که تصرف مزبور بی عیب است عمرو و زید ملک
متصل بیکدیگر دارند عمرو باید از ملک زید داخل ملک خود بشود آیا زید میتواند مانع عبور او بشود یا خیر
اگر معبر او منحصر در ملک زید بوده باشد چنانچه ظاهر سؤال است و همیشه عبور از آن میشود زید مالک آن
مانعت نمیتواند نمود در خصوص اینکه زید و عمرو سرمایه در میان آورده با یکدیگر شراکت نموده اند و در
از انکه دو مال الشرکه حمل میشود و غایب حاصل میشود زید بقدر ده تومان مثلا از سرمایه خود برداشت نمود
و صرفی که خارج از مصارف شراکت است رسانیده در این صورت زید مستحق منافع باقی سرمایه خود میباشد
و یا موافق سرمایه که در عقد اول بیان نموده از منافع سهم میبرد و جواز خلاف قرار وضو سها این است که
بعون شیخ انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام مغنی از شر شیطان خصوصا از شر مستغنین نجات طلب فرما یعون
من شرکت محقق نمیشود مگر در صورت اختلاط امتزاج مال الحد بحد امتیاز مال هر یک از دیگری ممکن نبوده باشد
و معنی ملک حقیقی میتوان حکم کرد که قبل از امتزاج حاصل شود واحد شریکین بقدر ده تومان از سرمایه خود را
بر داشت نموده بعد از تحقق امتزاج و اصل الحکم موقوف علیه تحقق شرکت است هر چه از سرمایه را اگر احد شریکین
تصرف نموده مشترک خواهد بود میانه هر دو شریک اگر با عدم اذن از شریک بوده ضامن خواهد بود و اگر با اذن بوده
ابقی معصیت نیست در هر صورت آنچه از سرمایه که بر داشت نموده که تصرف نموده مشترک در میان هر دو خواهد بود
بنابر این ثانی که حاصل از ما بقی بشود مشترک میان هر دو خواهد بود مقتضای مال الشرکه و قرار داد بالمناصفه
یا بالتفاوت بلی هرگاه احد شریکین بقدر ده تومان از سرمایه را تصرف نمود و شریک دیگر مصالحه نمود سهم خود را اگر در
تصرف شریک میباشد یعنی سهم خود را که در آنچه شریک دیگر تصرف نموده باشد میباشد بعادل آنچه سهم آن شریک
در بقیه سرمایه در اینصورت تمام حاصل انتقال مختص آن شریک دیگر که عهده تصرف است خواهد بود و هو العالم
شرکت بدون عقد محقق میشود یا نه و در خصوص اینکه در وقت شراکت سرمایه شراکت موجود باشد یا نه
در تحقق شرکت هست یا نه از مسئله اولی میگوییم که لا اجمال مستغنی شرکت بدون عقد محقق میشود
دو احتمال دارد اول آنست که آیا ممکن است که شرکت محقق شود میانه دو نفر در مالی بدون عقد جواب از این
که بلی تحقق شراکت چنانچه بعقد میشود مثل اینکه مالی محقق منتقل بشود بعضی از اسباب ناقله شرعیه بدو نفر
مشاعا بطریق اشاعه در اینصورت شرکت محقق شده است بسبب عقد همچنین شرکت محقق میشود بغیر عقد مثل اینکه
دو نفر از این نیز مالی که متعلق در جنس و وصف بوده باشد ممزوج و مخلوط میشوند بنحویکه هیچ یک از دیگری
ممتاز نیست شکی نیست که در اینصورت شرکت مابین ایشان در آن مال محقق شده است با عدم عقد هم چنین
کا هست شرکت مابین دو نفر رضا ماهر میرسد در مالی بفوت مورث در اینصورت در حق وارث صادق است که شرکت
در اموال مشترکه از مورث و عقد در اینجا نیست پس شرکت مطلقا توقف بر عقد ندارد بلکه معقد بغیر عقد هر دو

محقق میشود احتمال ثانی آنست که ثمره شرکت توقف دارد بر صیغه اخیر یا جمعی در صورتیکه دو نفر مال متفق
الجنس والوصف را باهم مخلوط و ممزوج نموده اند بجهت آنکه صادق است که این مال مشترک است میانه دو نفر تحقق
شرکت در آن مال اگرچه توقف ندارد بر عقد و صیغه لکن این ثمرات شرکت که جواز تصرف در آن است بهر یک از شرکا
شریکین منافی حاصل از آن مال مشترک توقف دارد بر عقد بانه فی اشکال توقف بر عقدیکه عبارت از ایجاب و قبول
باشد ندارد بلکه با اذن شریک بدیگری جواز تصرف که [illegible] میکند منافی که هم رسد تابع اصل شرکت ما بین ایشان
بود و اما جواب از مسئله ثانیه یعنی تحقق شرکت توقف دارد بر وجود مال الشرکه پس آن نیز دو احتمال دارد
اول آنکه شرکت ممکن است میانه دو نفر مثلا محقق شود در حینی که حال آنکه در آن وقت مال الشرکه موجود نباشد
پس جواب از آن آنست که بلی ممکن است تحقق شرکت در چیزی موقوف بر وجود آن چیز در آن وقت باشد مثل بیع
سلف مثل اینکه شخصی ده من برنج مبیع [illegible] و نفر قرار میدهند بعد از یکسال داده شود بعد در انصورت شرکت میانه
دو نفر محقق شده در ده من برنج و حال آنکه آن مال المشترک حین تحقق شرکت موجود نیست احتمال ثانی آنست که
یا ممکن است که شرکت بمزج محقق شود و حال آنکه مال الشرکه موجود نبوده باشد باین نحو که دو نفر باهم قرار میدهند
که مالیکه بعد بهم رسانیدیم ممزوج میکنیم و شریک میشویم پس شرکت میانه دو نفر در انصورت این وقت که مال موجود
نیست محض این قرار شرکت محقق است یا نه جواب از آن ظاهر است که شرکت در آن وقت محقق نیست و این جواب
سئوال نیست از این قبیل است مثل اینکه دو نفر [illegible] دارند و [illegible] قرار میدهند [illegible] کلاهما
بعد از آنکه [illegible] جمع نمودند [illegible] قرار داد [illegible] شریک نشوند بلکه شراکت [illegible]
جمع مال و مزج آن محقق میشود بجهت اشتراک باین معنی موقوف است بر وجود مال الشرکه و خلط و مزج
مذکور شده با عدم آن شرکت محقق نمیشود پس محض موجود بودن مال نیز کفایت نمیکند در تحقق شرکت بلکه لابد
از خلط و مزج   هرگاه زید مبلغ ده تومان بعمرو برسم قرض الحسنه داده و ده تومان دیگر نیز از مال خود بعمرو
بعد که مذکور نموده بنای شرکت گذارده و [illegible] مذکور را مخلوط و ممزوج نموده مشروط بر آنکه عمرو مذکور مشغول معامله
آن مال المشترکه مذکور بوده باشد و مطالبه حق الجعاله از زید شریک خود ننماید و هم چنین نفع [illegible] شراکت ده مثل ثمن نصف
و نصف دیگر را [illegible] تسلیم شریک خود نماید پس شرکت مذکور صحیح یا باطل است و در صورت صحت هرگاه عمرو
مذکور ادعا نماید که با وجود شرط عدم اخذ حق الجعاله از سهم شریک خود [illegible] حق الجعاله نموده ام و وفا
نمودن بشرط بر من لازم نیست [illegible] میتواند اخذ حق الجعاله نماید یا نه [illegible] در عمل [illegible] اخذ حق
الجعاله نموده و در انصورت عمل [illegible] مطالبه حق الجعاله [illegible] شرعا مستحق حق الجعاله میباشد
و در صورت باطل بودن شرکت نصف مال زید [illegible] عمل نموده [illegible] بعد از اخذ حق
الجعاله یا بدون اخذ حق الجعاله حکم شرعی بیان فرمائید   اگر [illegible] قرض [illegible] این شرط نموده باشد یا نه
نحو که این مبلغ را [illegible] بشرط آنکه مطالبه حق السعی از من ننمائی [illegible] بلکه [illegible]
که از معاصی کبیره است و اگر قصد این بود لکن در ضمن عقد قرض این شرط نشده بلکه بعد [illegible]
ظاهر آنست که [illegible] بوده باشد و اما کلام [illegible]
داشته ام اگر فی الحقیقه این خلاف واقع است [illegible] بوده است دو نفر [illegible] در آن مال

الشرکه نموده ادعا خواهد بود و مطالبه حق السعی نمیتواند نمود و اگر [illegible] بوده باشد یعنی [illegible] لازم بوده
که اقدام بر [illegible] نموده در انصورت در این [illegible] که [illegible] باشد نظر بآنکه تصرف در مال مسلمی موقوف
باذن مالک است و اذنی که داشت با عدم مطالبه اجرت بوده پس [illegible] خواهد بود مطالبه حق السعی
[illegible] خواهد بود [illegible] لازم است [illegible] تسلیم مالک نماید والله هو العالم   دو نفر شریک شده
سرمایه مخصوص این شرط [illegible] اصفهان [illegible] در اصفهان [illegible] مشغول [illegible] باشد و از اصفهان
شود [illegible] شرط شده [illegible] هر قدر نفع [illegible] حاصل شود [illegible] بالسویه ما بین تقسیم شود آن
شریک کرده [illegible] سه نفر اشخاص معین [illegible] معامله [illegible] شریک باشد و ممکن [illegible]
شریک خود [illegible] با این اشخاص معامله نمائی [illegible]
[illegible]
[illegible] در صورتیکه صورت سئوال مطابق واقع بوده باشد یعنی
[illegible] جمیع منافع [illegible]
[illegible] در انصورت [illegible]
[illegible]
[illegible] منافع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در صورت مساوات مال الشرکه [illegible] بالسویه [illegible]
شریکین [illegible] در صورتیکه صاحب [illegible]
[illegible] در این صورت [illegible]
شده است   در خصوص [illegible] شرکت نموده [illegible] منافع حاصله [illegible] سهم خود برداشت
[illegible] صاحب سهم [illegible]
فرض مسئله [illegible] از مال الشرکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
منفعه بوده باشد [illegible]
و برداشت نموده و [illegible]
که علاوه برداشت نموده خواه باذن شریک دیگر بوده یا با عدم اذن [illegible] بوده که [illegible] برداشت علاوه آن

شریک دیگر برداشت نموده در انصورت نیز ظاهر آنست که کل ما بالمساوات یعنی بمقتضای قرارداد شرکت [illegible]
میشود و حکم باختصاص [illegible] مقدار علاوه بشریک دیگر ممکن نیست بلی در صورت عدم اذن آن شریک اثم و عاصی
تصرف خواهد بود و صورت [illegible] آنستکه علاوه از شریک دیگر تصرف نمود مثلا اگر ده تومان علاوه از شریک خود
برداشت نموده مقرر است [illegible] از مال شریک که ده تومان میباشد [illegible] مختص
شریک بوده [illegible] در انصورت [illegible] حاصل از علاوه باشد مختص بآن شریک
بوده باشد [illegible] مسئله محتاج بمراجعه است یا استفتا درست شدن مشکل است   چهار نفر بالاتفاق
بنای کاروانسرائی گذارده [illegible] مرتبه فوقانی و تحتانی ساخته باشند و سه نفر از ایشان هر کدام حصه مخصوصه
مشاعه خود را وقف بر اولاد نموده [illegible] سه نفر شریک [illegible] اراده نمایند که بالای حجرات
بیوتات تحتانی خانه مذکور [illegible] فوقانی احداث کنند از مال الخود و هر کدام [illegible] نموده دو نفر بر اولاد
و یکنفر [illegible] باشد و از مال الخالص خود حجرات فوقانی بنا نموده باتمام رسانند و از [illegible] ساختن عمارات
فوقانی [illegible] باذن و اطلاع دو نفر شریک خود و حاکم شرع مجوز شرعی بنا و احداث نماید و الحال [illegible] شریک
شده میگویند [illegible] فوقانی [illegible] کاروانسرا [illegible] الاخانها [illegible] ساخته شده بود
بالاخره [illegible] شریک [illegible] سه نفر دیگر میگویند که تو شریک [illegible] احداث [illegible]
آیا [illegible] فوت شده از حجرات فوقانی [illegible]   [illegible]
نظر بآنکه [illegible] شده که احداث بنای فوقانی [illegible] نفر شریک [illegible] شده که احداث بنای
از یکنفر باذن و اطلاع دو نفر شریک شده [illegible] مرحله [illegible] مقام است   آنست
که هرگاه عمارت تحتانی مشترک ما بین چهار نفر بوده باشد ابا جایز است [illegible] سه نفر احداث بنای فوقانی نمایند
فوق عمارت تحتانی [illegible] آنست که وارث شریک متوفی [illegible] اراده بنای عمارت فوقانی [illegible] میباشد
[illegible] صورت [illegible] شریک متوفی [illegible] نموده است [illegible] در این صورت
اگر احداث عمارت فوقانی باذن وصی بوده باشد [illegible] در حق [illegible] شریک [illegible] خواهد بود [illegible]
صورتیکه [illegible] اراده احداث عمارت فوقانی وارث متوفی کبیر بوده باشد و احداث عمارت باذن ایشان بوده باشد
در انصورت [illegible] حاکم شرع [illegible] حاکم شرع [illegible] خواهد بود
هرگاه وارث صغیر بوده باشد و متوفی [illegible] نموده باشد [illegible] شده باشد [illegible] حاکم معزول شده باشد
[illegible] استیذان از حاکم شرع لابد است و هرگاه احداث عمارت در انصورت با عدم اذن
از حاکم [illegible] با عدم اذن [illegible] شده باشد [illegible] شریک در این باب اثم و عاصی
بود چنانچه در صورت کبیر بودن وارث هرگاه احداث عمارت با عدم اذن کبیر بوده باشد [illegible]
خواهد بود   آنست که هرگاه شرکا [illegible] احداث عمارت فوقانی نموده خواه باذن [illegible] حاکم یا وارث
[illegible] مذکور شد [illegible] وارث متوفی در این عمارت فوقانی [illegible] شریک خواهند بود یا نه
جواب از این آنست که [illegible] شرکت [illegible] عمارت فوقانی [illegible] در صورتیکه [illegible] بوده باشد
احداث آن عمارت فوقانی از عین مال الشرکا [illegible] بوده است [illegible] وارث [illegible] در انصورت مطالبه اجرت

[illegible] عمارت [illegible] سهم خود [illegible] نمود لکن [illegible] هدم [illegible] عمارت [illegible] در صورتیکه
[illegible] از شرکاء [illegible] باذن وصی [illegible] حاکم شرع [illegible] مذکور شده بوده باشد و اما هرگاه
[illegible] وارث [illegible] اذن بوده باشد [illegible] عمارت [illegible] در انصورت [illegible] لکن در [illegible]
[illegible] اذن [illegible] حاکم بوده باشد [illegible]
صورت [illegible] در صورتیکه اذن [illegible] حاکم بوده باشد [illegible]
که از عهده غرامت [illegible] در صورتی بود که احداث عمارت [illegible] بوده
باشد و اما هرگاه [illegible] احداث بوده باشد و در آن وقت [illegible] در صورت
که وارث متوفی [illegible] باشد که احداث عمارت از عین مال شرکا [illegible] سئوال است
و اما هرگاه مسلم [illegible] باشد در آنوقت محتاج بجوع [illegible] خواهد بود   چاه و منبع مشترک دو میان
دو دست خانه میباشد از دو صاحب [illegible] یکی از این دو خانه عمارت [illegible] خارج از این دو خانه
و حوض در آن احداث نموده [illegible] از این چاه و منبع مشترک بدون اذن شریک [illegible] حوض [illegible]
احداث کرده [illegible]   نظر بآنکه تصرف احد شریکین در ملک مشترک با عدم اذن
شریک دیگر جایز نیست و چونکه مفروض آنست که چاه مشترک است ما بین دو نفر و هم چنین منبع نیز مشترک است
[illegible] آب مشترک بآن حوض [illegible] احد شریکین با عدم اذن و رضای شریک جایز نیست [illegible]
آب [illegible] آب حوض مشترک [illegible] راه آب دیگر [illegible] آب مشترک است [illegible] دیگر است در مال
مشترک با عدم اذن شریک جایز نخواهد بود و اگر از راه آب دیگر [illegible] از منبع مشترک [illegible]
[illegible] با عدم اذن شریک جایز نخواهد بود [illegible] از منبع مشترک با عدم اذن شریک جایز نیست والله العالم
شخصی فوت شده و املاکی از او باقی مانده نصف آن املاک را شخص متوفی عمارت نموده و نصف دیگر را
بوده باشد [illegible] شخص متوفی نصف ساده را عمارت نموده باشد و بعد از عمارت وارث دیگر ادعای [illegible]
که فوت شده نماید [illegible] در انصورت وارث [illegible] عمارت سهم میبرد یا از زمین ساده را میبرد   این شخص که
ملک ساده را نموده [illegible] باینکه [illegible] مشترک است ما بین او و ما بین [illegible]
در صورت [illegible] احداث عمارت کرده ملک مشترک نموده یا از مال مشترک [illegible] شده [illegible]
با احداث آن عمارت از مال [illegible] در صورتیکه از مشترک [illegible] احداث این عمارت [illegible] نموده باشد یا باذن شریک
نموده است یا با عدم اذن پس مسئله [illegible] صورت میشود صورت اولی آنست که احداث عمارت [illegible] مشترک
از مال مشترک باذن شریک نموده باشد [illegible] در انصورت [illegible]
[illegible] که این عمارت [illegible] مشترک ما بینهما خواهد بود صورت ثانیه آنست که احداث عمارت [illegible] مشترک
مال مشترک بوده لکن با عدم اذن شریک بوده در این صورت [illegible] شریک که غایب بود ظاهر این است [illegible]
باشد ما بین [illegible] مقدار [illegible] عمارت [illegible] بوده باشد [illegible] مطالبه [illegible]
مال الخود را اگر آن شخص نموده با عدم اذن این شخص [illegible] عمارت نموده در صورتیکه احداث عمارت را نموده
چنانچه [illegible] عمارت مشترک است [illegible] اصل عمارت نیز مشترک خواهد بود در صورتیکه مطالبه [illegible] نموده لازم
[illegible] اجابت او نموده باشد [illegible] مال او را تسلیم نموده باشد در انصورت این شخص میتواند مطالبه [illegible]



وحمی که از این قرار معمول باید بدارد چنین عملی از عمرو صحیح است یا نه و چه فرض عدم صحت نفر وطیفه مالی
صغیر و کبیر بوده است یا نه و منافع حاصله از اصل طلبخواه تابع اصل است یا با شخص مضاربست که عمرو باشد
این کلام بسیار بسیار بی معنیست که کسی ادعا نماید که من مال مردم را با عدم اذن مالک در ذمه خود
قرار داده ام لهذا منافع حاصله از آن طلبخواه مال خودم میباشد قطعا چنین نیست بلکه نما تابع اصل مال است
بلکه در چنین صورت که با عدم اذن مالک چنین کاری نموده مشکل است که کسی بگوید که مستحق اجرت المثل باشد
بهرحال این کلام مخالف شریعت مطهره است و منافی با ملت طاهره است بلی هرگاه طلبخواه
تلف شده میباید این شخص از عهده بر آید نظر باعتراف خود یا الحکم مال المضاربه خسران آن بالتمام با عامل نیست
مجملا این کلام که کل نما و حاصل از آن مال متعلق بآن شخص ما تلف بجهة ... باشد مذکور شد غلط محض است
بلکه در چنین صورت اگر عامل الدیعه قرار داد در اصل مضاربه با او رفتار نماید بسیار با مروت و با انصاف
معمول داشته خواهد بود

زید مالک آب و ملکی بود با عمرو بنائی گذاشته که با هم زراعت کنند و قرار داد بدر میان ایشان
شد که نصف آن ملک را عمرو زراعت کند و نصف دیگر را زید و عمرو از محصول آن نصف فلان قدر بزید بدهد
و باقی را خود بردارد بدین قرار داد کار عمرو چند وقت در آن ملک کار کرد من بعد قرار داد بهم خورد و قرار دادی دیگر
و هم چنین چند قرار داد شد تا اینکه زرع بهم رسید لکن مجموع تخم را زید داد مقصد اینکه بالاخره عمرو بهر جا بکه
قرار کرفت تخم را بعد رحصه عمرو با او محسوب خواهد داشت و زید تخم را از قرار قرار داد اخر با او
محسوب داشت لکن زید چیزی از آن تخم را بصیغه صیغ نا قله از مبایعه یا مصالحه یا مواهبه بعمرو منتقل
نکرده بعد از رفع محصول عمرو میگوید که مطابق قرار داد اخر راضی نشدم بلکه منظور فلوس قرار داد سابق این بود که
شراکت در نصف بود و قرار داد اخر شراکت در ربع بود آیا در اینصورت که زید چیزی از آن تخم بعمرو منتقل نکرده این تخم
عمرو از زید او طرید دارد یا نه   نظر باینکه مفروض در سؤال است که آب و ملک مال زید بوده و آن تخم را زید داده
ملک زراعت شده میباید این محصول کلا زرع مخصوص بزید خواهد بود و آنچه کار عمرو در اینجا کار کرده بازای آن مستحق اجرت المثل
خواهد بود و آنچه در اخر قرار داده که تخم را از قرار قرار داد اخر با او محسوب باشد اگر مقصود این است که زید بعد بودن
بود و تخم مال خود را بازای طلب عمرو محسوب داشت و عمرو هم قبول نموده بنا بر این همین قدر منتقل میشود بعمرو و حاصل
این مقدار از زرع مخصوص بعمرو خواهد بود و تسلط مطالبه علاوه بر آن نخواهد داشت   و فیه نایة الاحتیاط هذا هو
المزارعة فی مثل ارض الزرع و الجهولة الما الک و الغرض ان رأیهم من الما لک فی ابواب المزارعه و المساقات هل هو المتبادر ان
مالک رقبة الارض ام یعمه و جمیع الاقسام المذکورة من مالک المنفعة بالاجارة و الصلح او الوقف و نحوها و من لم یملک رقبة
الارض و لا منفعتها فهل یصح منه المزارعة کالمزارع المطلع هذه القری   اما یتوهم من بعض العبارات اختصاص المزارعة
بصورة ملک الرقبة لکن الظاهر خلافه و یکفی فی ذلک ملک المنفعة علی ای نحو کان و اما لو فرض انعدام التملک للمنفعة کالا

رابح المغصوبة فالظاهر عدم صحة المزارعة و انتفاء ثمرتها للعلم بان العامل هناک مواخذ بالاجرة و یجوز للعامل الفرق
فی الزرع یاسره و لا یعطی منه شیئا الغاصب الذی فوض رقبته المغصوب الیه فیما اذا کان البذر یاسره من العامل لا یتعکس
الا فیما اذا کان البذر باسره للغاصب

زید امانتی را نزد امینی میفرستد که بفلان کس بدهد بعد از وصول امانت بامین بفهمیدن که امانت مرسوله نزد
او مال عمر است و بهر سال بفرد بدعا و بدعه و غصب است و عمرو هم مدعی بر امانت کردیده میکوید که این امانت مرحوبه
مرسوله من و تو مال من است و این هم از او بر حقیقت و مال او دارد و میکوید که من بی من فرستاده که بفلان کس ندهیم بو
الآمر شرعا تسلط باخذ مال دارد که از امین بکیرد یا نه و امین امانت را بکه باید بدهد که برائت ذمه بجهة او حاصل شود
فی الحقیقه اگر بتحقیق رسیده و مطابق واقع بوده باشد یعنی این شخص امین عالم بوده باشد که مال مال عمرو است و زید
و مال الکلب بعد و ان بوده بر این شخص امین لازم است که حقیقت مال را تسلیم مالک آن نماید خواه شخص مرسل اذن دهد تسلیم
مالک بدهد یا نه و این کلام از شخص امین با علم او بر اینکه مال از عمرو است که من بتو ضمانت دهم نظر باینکه مرسل امانت گفته است
که بفلان کس بدهد بتو منافی با امانت او و مطابق شریعت مطهره نیست   هرگاه زید امانتی در نزد عمرو
گذارده باشد و قریب بهفده سال بطول انجامیده باشد و آنچه عمرو بزید تاکید نموده که امانت را ببر و زید بعمرو و ...
بدون تفریط تلف شود آیا عمرو ضامن هست یا نه   در صورتیکه مراتب مرقومه مطابق واقع بوده باشد عمرو ضامن
نخواهد بود

چه میفرمایید در خصوص اینکه زید بحجره مدرسه را بعمرو بعاریه داده و عمرو هم زید بیتی عاریه قبول کرده و زید
و عمل خود را بالتمام از حجره مزبوره بیرون و عمرو تمنی متقادی آن حجره مزبوره و اعراض نموده الحال آیا زید از بعد اعراض مسبوق
که مطالبه حجره را از عمرو بکند حجره وقف مدرسه مسبوقه عاریه بوده است یا نه و در صورت مطالبه زید لازم است که عمرو
تخلیه نماید یا نه   از این سؤال بها علی الاحتیاج است بخلاف کلام در دو مطلب اول انکه حجرات مدارس با استعلا عاریه میتواند
باشد یا نه   اول این است که حجره مدرسه متعلق بعاریه که ثمرات عاریه بر آن مترتب شود نمیتواند شود چه شرط است در آنها
چیزی که بعاریه میدهد مالک منفعت او بوده باشد در زمان عاریه چنانچه مرحوم علامه در تذکره و شرح ... قواعد
تصریح بان فرموده و مدارس نظر باینکه وقف است بعامه طلبه علوم دینیه بر شخص معین مالک منفعت او نخواهد بود
نخواهد بود بلکه هر منصرفی در زمان تصرف خود اولی بمنفعت آن خواهد بود و بعد از تخلیه و اعراض کما هو المفروض حق
اولویة ساقط است متصرف ثانی اولی خواهد بود و این ثمرات عاریه که از جمله آنهاست لزوم رد عین است هر وقت که صاحب
مطالبه نماید در ما نحن فیه نخواهد بود   انکه احدی از سکان حجره مدرسه هرگاه تخلیه حجره نموده و لوازم اهل
خود را از حجره و اعراض از حجره نماید و دیگری بدان ساکن شود آیا شخص اول شرعا تسلط بر اخراج شخص ثانی هست یا نه

بود   اینست که عالم است بر اینکه ورثه ادای او را نخواهند نمود   اینست که نه عالم است با ادای دین نمونه عالم
بعدم ادا در صورت اولی و ثالثه ظاهر این است که لازم باشد تسلیم بورثه نماید و در صورت ثانیه در وقتیکه
تواند صرف در ادای دین نمود بعد از استیذان از حاکم شرع اگر ممکن بود و قتیکه خود تواند صرف در ادای دین
نماید اما هرگاه از بابت وصیت بوده باشد و هم چنین از بابت ارث هم بوده باشد در اینصورت بعد از فوت عمرو
ظاهر این است که بوارث عمرو نمیتواند رساند مگر بعد از اذن حیدر بعد از معطی الکتب ظاهر با اللب است
از سؤال سیم اینست که لازم بوده بر این شخص آن مال را بآن ضعیفه برساند بنابر احتمال که ذکر شد و مسقط
تکلیف شرعی نمیشود اول میبایست بقول او طلب دعا نماید بعد لازم بود که اظهار نماید که این مالیست که
فلان شخص گفته که باید بتو برسد همین قدر که در وقت تسلیم قصد نماید این همان مال است که فلان شخص گفته
تسلیم ضعیفه نماید کفایت میکند و در صورت فوت حکم تسلیم باولاد ضعیفه که گفته این وجه را بضعیفه بر ...
من بعد هم بعدم جواز تسلیم بآن اولاد از آنچه در سابق مذکور شد ظاهر میشود جواب از سؤال رابع اینست که
اصل این طلب بجهة طریق منصور میشود   اینست که آن حبس را از شخص مدیون که مال امانت را با و فروخته بود
میگیرد بجهة صاحب امانت بازای ثمن مال امانت که با و فروخته بود در اینصورت ظاهر این است که حق السعی ...
اخذ نموده   اینست که این شخص وکیل عالم بوده که این شخص مشتری که مال امانت را با و فروخته مالک آن حبس است
بجهة صاحب امانت میبایست بقیام نماید بعد از انکه طلب خود را از جانب صاحب امانت از آن شخص اخذ نموده مطلع شد که
این شخص مالک آن حبس میباشد که بجهة صاحب امانت میبایست بقیام نماید بعد همان حبس را از همان وجه که از او گرفته
بود از بابت طلب صاحب امانت از همان شخص ابتیاع نمود بجهة صاحب امانت ظاهر این است در چنین اخذ حق السعی
نمود سیم اینست که این شخص وکیل عالم بود که این حبس را از شخص مشتری مالک آن حبس هست و مشکوکم بود که چنین
حبس میبایست بجهة صاحب امانت ابتیاع نماید لکن ابتیاع شد آن حبس را از جای دیگر و شخص دیگر اصلاح حال صاحب
امانت میداند لهذا طلب صاحب امانت را از آن شخص مشتری که فوت بعد از آن که خواست آن حبس را از شخص
دیگر ابتیاع نماید نسبت اقتصاد از ظاهر شد معلوم شد اصلحیت انکه اقتصاد او بود چنین نبوده لهذا آن حبس را از شخص
ابتیاع نموده خواه با اقتصاد نسبت این حبس نسبت صاحب امانت یا اقتصاد مساوات در چنین صورت نیز ظاهر
این است که اخذ حق السعی نتواند نمود   از امس که این شخص وکیل عالم بود که شخص مشتری مالک آن حبس است
مذکور بود که حبس را بجهت صاحب امانت ابتیاع نماید و اقتصاد اصلحیت در جای دیگر هم نداشت لکن امر او مردد
بود ما بین انکه این حبس را از آن شخص مشتری بازای طلب که عنه باشد یا انکه طلب را از آن شخص بگیرد و بعد از آن وجه آن
حبس را ابتیاع نماید لکن ترک ... نمود بجهة انکه در این وقت مستحق لیرة حق السعی بود و لعبار ثانی نمود بجهة انکه
حق السعی اخذ نماید در اینصورت اخذ حق السعی علی الکلام است نظر بعدم معلومیت اذن در عمل در چنین صورت
احتیاط در دین مقتضی اینست که از حق السعی در چنین صورت بلکه در ما اذن مجدد از صاحب امانت حاصل نماید
با اظهار و اعلام حقیقت حال لذا بد ابحو منه نعم حفظ اعادة فی کل حال الا ان آنچه مذکور شد ظاهر مفید اشکال
در اخذ حق السعی در صورتیکه این شخص وکیل عالم بود با انکه شخص مشتری مال امانت مالک آن حبس است که بجواهد
بجهت صاحب امانت از آن شخص مشتری که عنه باشد لکن نظر باینکه هرگاه حبس را از آن شخص مشتری بازای طلب صاحب

متنوا اند شخص ثانی در صورتیکه از جمله موقوف علیهم بوده در صورت مذکوره اخراج نماید بلکه شخص ثانی بود
این حال اولی است بان حجره از شخص اول چنانچه وجه این در جواب مطلب اول ظاهر شده و هو العالم   چه میفرمایند
علماء اعلام و ادام ... در این مسئله بسیار که شخصی امانتی از غیر نزد او بوده صاحب طلبخواه متوفی گردیده و مذکور میبود آن شخص
تمام وارد گردد که وصی او است شده و مسائل او تنکیکی هست و وارث معلوم الوارثیه هم دارد در اینحال تکلیف شرعی
شخص امین چیست   انکه شخص طلبخواهی نزد عمرو به که بعمرو برساند و حال عمرو قبل از بلوغ و صول طلبخواه با وفوت
شده و وارث هم دارد لکن بعضی از اشخاص ادعای طلب از عمرو میکنند و از شخص ثالث علم از برای این شخص حاصل
میشود که طلب دارند آیا میتواند که بعلم خود عمل نماید و بایشان بدهد یا نه   انکه ضعیفه طلبخواهی نزد زید بکذ
و گفته که بفلان ضعیفه که همشیره من است باید برسد بعد از آن ضعیفه فوت شده و این شخص بعضی بخصوص
که مبادا بآن ضعیفه هر گاه اظهار نماید که فلان فلان مبلغ گفته باید بتو برسد خویش با دیگران ادعای
بیشتر از او نمایند و او امتناع نماید هیچ نکفته حال مدتی هم طول کشیده و از ابخانه آن ضعیفه مرده و
نمیدانم که آیا حق است یا نه و وارثی دارد یا نه و فی الحقیقه همشیره او بوده یا نه نامید و در این حال آن ضعیفه
متوفیه شوهری داشته که در معیت چند او لاد از آن زوجه از شوهر او مانده اند و غیر نیز اباء در اینحال
ضعیفه بایشان میتواند داد یا نه   انکه شخصی مال امانتی میفروشد و حق السعی و فروش آن میداد
و بعد از شخص مدیون طلبخواهی از جهة صاحب طلبخواه او اخذ نموده ما فی الذمه این مدیون را بازاء با ذمه
این طلبخواه قرار میدهد و این عمل نیز حق السعی میدارد این عمل صحیح است یا نه   در سؤال اول اگر
صاحب امانت یا کل صغیر بود یا کل کبیر یا بعضی صغیر و بعضی کبیر اگر کل کبیر بوده باشد ظاهر اینست در صورتیکه
متمحض باشد ثلثی از امانت بجهة خود قرار داده میتواند کل امانت را بکبار و رثه مقتضای فتوی ... برساند و بعض ...
برساند و هم چنین سهم کبیر را در صورت اختلاف صغیر و کبیر تسلیم میتواند نمود و سهم صغیر را اگر کل صغیر بود
باشند یا بعضی صغیر باشند و بعضی کبیر باشند لازم است بوصی میت برساند یعنی شخصیکه میت نصب نموده
و تفویض امور صغار را با و نموده در صورت ثبوت اشکالی در آن نیست و در صورت عدم ثبوت شخص مجتهد نایب
اگر متمحض نماید شد بمقتضای او معمول میدارد و اگر متمحض نشد در اینصورت ولایت صغیر با حاکم است اگر
صلاح بداند همان شخص که مذکور شد که وصی است او را نصب میماید تسلیم او نماید و بجهة امر مفوض بحاکم ...
هر کس را نصب نموده یعنی امور صغیر را مفوض با و داشت تسلیم با و نماید و جواب از سؤال ثانی اینست اگر
آن مال را داده که بعمرو برساند از بابت وصیت باشد مثلا انکه گفته این مال را بعد از فوت من بعمرو برسانند
صورت بعد از فوت عمرو این شخص بوارث عمرو باید برساند مگر در صورتیکه صاحب مال در حال حیات
خود نادم شود و استرداد نماید و در صورت استرداد و بصاحب مال مسلما باید در صورت که بود که از بابت
وصیت بوده باشد و اما هرگاه از بابت اقرار بوده باشد با این نحو که این شخص از تقریر معطی مال فهمیده که
این مال از عمرو است در این صورت بعد از فوت عمرو بر این شخص لازم است که بوارث عمرو برساند و اما اگر
سؤال شده در صورت حصول علم بمدیون بودن عمرو آیا میتواند این وجه را صرف در ادای دین عمرو نمود
باشد یا نه میگوییم در اینمقام سه احتمال است   اینست که عالم است بر اینکه ورثه ادای دین او را نخواهند

امانت بحکومت مستحق اجرت نبود باین جهة که اخوان حبس از ابو طلب صاحب امانت نموده واخذ ثمن نموده حقیقت
از جای دیگر انتقام نموده تلحق السعی توان اخذ نموده چه اشکال علماء مشکل شد کو شد که از عمل واخذ اجرت در جنس صورت
مخصوص نیست ویا مدم از تناسب خواهد بود و مناسب مستحق اجرت نخواهد بود والله عالم بحقایق احکامه ضعیفه
کوشواره ودست بندی از ضعیفه عاریه نموده این کوشواره ودست بند از ضعیفه مستعیره مفقود شده تفریطی ضعیفه
در آن معلوم نیست از بعضی سؤال نموده اند چنین جواب کفتند بر ضعیفه مستعیره لازم است انتهی غرامت آن برآمده
باشد اکر چه تفریط نکرده باشد التماس این است حکم آن را بیان فرمایند تا رفع خصومت از طرفین شده باشد
این مسئله اکر چه خلافی است لکن باعتقاد این خادم شریعت مطهره ضمان غرامت در صورت عدم تفریط نیست
بلکه ضمان و غرامت در صورت تفریط مخصوص بنقدین است بجهة کاه بی کی از کسی عاریه نموده خواه اشرفی باشد
یا روپیه ان اشرفی یا روپیه مفقود شده از مستعیر اکر چه مطلقا تفریط در آن ننموده باشد لازم است بر مستعیر که
که غرامت آن برآمده باشد اما غیر از نقدین حکم آن چنین نیست اکر چه از جنس طلا و نقره بوده باشد پس کوشواره ودست
بند که مفروض در سؤال است اکر ضعیفه تفریط در آن نموده باشد لازم است از غرامت آن برآمده باشد والا
غرامتی لازم نخواهد بود قال فی الغنیة لیس علی المستعیر ضمان فی العاریة الا ان یکون ورقا او عینا وفی المراسم العاریة
علی ضربین مضمون وغیر مضمون فالعین والورق مضمون علی کل حال وما عدا ذلک علی ضربین مضمون وغیر مضمون
فالمضمون یلزم ضمانه علی کل حال وما لم یضمن لا یلزمه ذلک فیه الا بالتفریط خاصة وفی الغنیة العاریة علی ضربین
مضمونة وغیر مضمونة فالمضمونة العین والورق علی کل حال وما عداهما بشرط التضمین او التعدی وغیر المضمونة ما
عدا ما ذکرناه بدلیل اجماع الطائفة المحقة وفی الکافی لابی الصلاح وهی علی ضربین مضمونة وغیر مضمونة فالمضمونة
العین والورق علی کل حال وما عداهما من الاعیان بشرط التضمین او التعدی فمتی هلکت او نقصت والحال هذه
فعلی المستعیر ضمان ما هلک من المال او قیمة ما تلف من الاعیان وارش ما نقص فان اختلفا فی التضمین والتعدی
فعلی المالک البینة وعلی المستعیر الیمین وله رد یمین دعوی التضمین علیه وان ابی الحلف حکم بمقتضی یمینه وان اختلفا فی
مبلغها او قیمتها اعتد ما اقرّ به المستعیر ویقف ما زاد علیه علی بینة او یمین المستعیر وما لیس بمضمون من العواری
ما عدا ما ذکرناه من الورق والعین قال فی السرائر العاریة علی ضربین مضمونة وغیر مضمونة فالعین والورق بشرط
الضمان او لم یشرط تعدی او لم یتعد وما عداهما لا یضمن الا بشرط الضمان او التعدی یعنی ما ذکر مقتضای
این کلمات عبارة از این اعاظم علمای مذکورین اختصاص ضمان است در صورت تلف اکر چه با عدم تفریط
بوده باشد بنقدین از ذهب وفضه نقل با سکه وبغیر نقره مسکوک را مسکوک بجهة آنچه که عین طلای مسکوک است
فی الصحاح الورق الدراهم المضروبة وکذلک الرقة والهاء عوض من الواو وفی الحدیث فی الرقة ربع العشر ویجمع علی رقین
ارواء اوسه منه ان الرقین یعطی ان الاین وبه العین الدنیا وبعضهم یقول التبر ما کان من الذهب غیر مضروب فاذا ضرب
دنانیر فهو عین انتهی والظاهر ان المرجع الضمیر هو التبر وغیر مضروب است یعنی تبر مضروب دینار است فی القاموس الورق
مثلثه وککتف وجبل الدراهم المضروبة جمعه اوراق ووراق کالرقة جمعه رقوق وفیه العین الدینار والذهب وفی
المصباح المنیر العین ما ضرب من الدنانیر وفیه الورق بکسر الراء والاسکان للتخفیف النقرة المضروبة وفی المغرب
الورق والورقة الرقة الدراهم خاصة وفی المغرب الورق بکسر الراء المضروب من الفضة وفیه العین المضروب من الذهب

فالمضمون

فهی

یعنی قولهم المضمونة العین والورق علی کل حال آن است که مقصود از هر کاه طلای مسکوک یا نقره مسکوک بوده باشد
وتلف شود بر مستعیر غرامت آن لازم است اکر چه تفریطی از مستعیر نشده باشد پس ضمانت در صورت عدم تفریط
وتعدی بعدم شرط ضمان مخصوص بنقدین است ونعم ما قال الحسن بن داود فی تحصیل المنافع قال والعاریة لا تضمن الا بتفریط او
شرط الا فی النقدین انتهی وفی الایضاح والاقوی عندی انه لا یضمن الا الدراهم والدنانیر واما غیرهما فلا یضمن الا بتفریط او
آن نیست در صورت تلف مکر انکه تفریط کرده باشد یا عاریه مضمونه بوده باشد پس این مدلول علیه بکلام مقنعه
ومراسم وکافی ابی الصلاح وغنیة وسرائر باشد بلکه ظاهر غنیه دعوی اجماع است و هو مختار الوسیلة ایضا حال
فهو ان ثمن وهو مضمون بغیر ثمن فهو ضربان مضمون وغیر مضمون فالمضمون ضربان این مستفاد از کلام مقنعه ومراسم
کافی ابی الصلاح والوسیلة وغنیة وسرائر وتحصیل المنافع والایضاح اختصاص حکم بضمان است با عدم تفریط
بدراهم ودنانیر مطلق ذهب وفضه باین حکم مسلط وحدود که کوشواره ودست بند وانکشتر وامثال آنها ثابت نیست
پس با عدم تفریط حکم بضمان ثابت نیست ومستفاد از جماعة از فقهاء هم است قال فی المقنع ولیس علی مستعیر عاریة
ضمان الا ان یشترط الا الذهب والفضة فانهما مضمونان شرط او لم یشترط وقال فی المبسوط والذهب والفضة
شرط ضمانهما ذلک او لم یشترط وفی النهایة العاریة علی ضربین ضرب منهما یکون مضمونا علی کل حال اشترط ذلک او لم یشترط
وهو کل ما کان ذهبا او فضة ویلحق بذلک من استعار من غیره ما لا یملکه فانه یکون ضامنا له وان لم یشترط المعیر
ویکون للمعیر ضامنا لصاحب الشیء والضرب الآخر لا یکون المستعیر ضامنا الا ان یشترط المعیر علیه فان شرط علیه ضمانه
ضمنه علی کل حال وان لم یشترط لم یجب علیه اذا هلک ضمانه الا ان یفرط فیها او یتعدی فانه یلزمه ضمانها وفی
المهذب العاریة علی ضربین مضمونة وغیر مضمونة فالمضمونة هی ما کان ذهبا او فضة فاما التی لیست بمضمونة فکل
ما سوی ذلک الا ان یشترط الضمان فیها العاریة امانة لا تضمن الا بالتفریط فان ادعی علیه التفریط ولا بینة حلف
وان ثبت التفریط ضمن بالقیمة منذ یوم تعدی وان اختلفا فی القیمة ولا بینة حلف صاحبها فان شرط ضمانها ضمنها
الا الذهب والفضة فانهما مضمونان شرط الضمان ام لم یشترط وفی الشرایع العاریة امانة لا تضمن الا بالتفریط فی
الحفظ او التعدی او اشتراط الضمان وتضمن اذا کانت ذهبا او فضة وان لم یشترط الا ان یشترط سقوط الضمان ولا یضمن الا مع
التفریط او تعدی وان لو اشترط الا ان یکون العین ذهبا او فضة فالضمان یلزم وان لم یشترط وفی التذکرة اذا استعار
الدراهم والدنانیر کانت مضمونة علیه وان لم یشترط ذلک ضمانها علیه اولا وان کانت العاریة فی غیرهما غیر مضمونة علی
ما سیأتی وفیه ایضا العاریة تضمن فی مواضع الاول اذا کانت العاریة للدراهم والدنانیر وان لم یشترط الضمان وقد
سلف وفیه ایضا لو شرط سقوط الضمان فی العاریة المضمونة کالذهب والفضة وغیرهما مما یجب فیه الضمان علی کل حال
فالاقوی السقوط عملا بالشرط وفی القواعد العاریة امانة لا یضمنها المستعیر الا بالتفریط فی الحفظ او التعدی او اشتراط
الضمان او کانت ذهبا او فضة وان لم یشترط الضمان الا ان یشترط سقوطه وفی دخول المصوغ نظر وفی التحریر العاریة
امانة غیر مضمونة الا مع التعدی او التفریط فی الحفظ او اشتراط الضمان او یکون العاریة الذهب والفضة الا ان
یشترط سقوط الضمان وفی الارشاد فان نقص من العین شیء بالاستعمال او تلفت به ثم تفریط لم یضمن الا ان یشترط
للمعیر او یستعیر المحرم صیدا او من الغاصب او یستعیر ذهبا او فضة الا ان یشترط سقوط الضمان وفی اللمعة والعاریة
امانة لا یضمنها المستعیر الا ان یکون ذهبا او فضة او یشترط او یکون المعیر غیر المالک او یستعیر الصید وهو محرم او

وفي الجامع

بتفریط وفی التبصرة ولا یضمن مع التلف بدون التضمین او التعدی او کون العین اثمانا وفی المختلف المشهور ان العاریة
اذا لم تکن ذهبا ولا فضة لا تضمن الا بالتضمین او التعدی سواء کان حیوانا او غیره وقال ابن الجنید ولا یضمن
المعار تلف ما تلف اذا کانت السلعة متاعا الا ان یتعدی فما کان منها حیوانا او ورقا فالحیوان تضمن العارة تلف
ذلک الا ان یشترط المالک سقوط الضمان عنه لنا ان الاصل عدم الضمان وانما اوجبناه فی الذهب والفضة
لقصور النفع بالعاریة فیهما فکانها فی معنی الدین او الحکمة التامة انما تحصل باتلافهما وفی اللمعة ویضمن العاریة
باشتراط الضمان وبکونها ذهبا او فضة ومقتضی ظواهر هذه العبارات کون الذهب والفضة مضمونین ولو کانا
غیر النقدین مع قطع النظر عن المختار واختصاص الضمان فی صورة انتفاء التفریط بالنقدین فلا ضمان فی غیرهما ولو
کان ذهبا او فضة فیها دعویان احدیهما انتفاء الضمان عند عدم التفریط وشرط الضمان فی غیر النقدین والثانیة
ثبوته ولو مع عدمه فیهما اما الاولی فیها مضافا الی اصالة البراءة واستصحاب عدم الضمان الاجماع فی الخلاف
قال العاریة غیر مضمونة الا ان یشترط صاحبها الضمان فان شرط ذلک کانت مضمونة والا فلا الا ان یتعدی
فیها فیجب ضمانها الی ان قال دلیلنا اجماع الطائفة ونصوص معتبرة کالصحیح المروی فی الکافی عن الحلبی عن
ابی عبد الله علیه السلام اذا هلکت العاریة عند المستعیر لم یضمنه الا ان یکون قد اشترط علیه وفی الصحیح المروی فی
التهذیب عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال لیس علی مستعیر عاریة ضمان وفی الصحیح المروی فی الکافی عن
ابن سنان قال سألت ابا عبد الله ع عن العاریة فقال لا غرم علی مستعیر عاریة اذا هلکت اذا کان مأمونا واما
الثانیة مضافا الی عدم ظهور الخلاف فیه الصحیح المروی فی الکافی عن عبد الله بن المغیرة عن عبد الله بن سنان
وفی التهذیب والاستبصار عن صفوان عن ابن سنان قال قال ابو عبد الله ع لا تضمن العاریة الا ان یکون
قد اشترط فیها ضمانا الا الدنانیر فانها مضمونة وان لم یشترط فیها ضمانا والصحیح المروی فیه عن محمد بن ابی
عمیر عن حمید بن صالح عن عبد الملک بن عمرو عن ابی عبد الله ع قال لیس علی صاحب العاریة ضمان الا ان یشترط صاحبها
الا الدراهم فانها مضمونة اشترط صاحبها او لم یشترط وهذان الحدیثان مع کمال الاعتبار فی سندهما صریحان
فی ان الضمان فی العاریة التالفة من غیر تفریط یختص بالدینار والدرهم وغیرهما لا یکون کذلک ولو کان من الذهب
والفضة وهو المطلوب وهذا هو المستفاد من کلمات اکثر الاصحاب لو لم یکن کلهم لان کلامهم علی اقسام منها ما عبر فیها
بالورق والعین کما فی المقنعة والمراسم والکافی والغنیة والسرائر وقد عرفت انهما عبارتان عن الدرهم والدینار ومنها ما
وقع التعبیر فیها بالثمن کما فی الوسیلة والتبصرة ومنها ما وقع التعبیر فیها بالنقدین کما فی تحصیل المنافع والتنقیح فقد عرفت
من الاول وسنقف علی الثانی ان شاء الله تعالی ومنها ما وقع التعبیر فیه بالدرهم والدینار کما فی التذکرة والایضاح قال
فی المطلب العاریة امانة بالاجماع والصحاح المستفیضة فلا تضمن الا بالتفریط او التعدی او ان اشترط علیه الضمان
او کانت دراهم او دنانیر فتضمن مطلقا وعدم شمول هذه الاقسام لمطلق الذهب والفضة ظاهر ومنها ما عبر فیه بالذهب
والفضة کما فی المقنع والمبسوط والنهایة والمهذب والجامع والشرایع والنافع والقواعد والتحریر والارشاد
والتلخیص والحلی واللمعة نقول انه وان وقع التعبیر فیها بذلک لکن فی بعضها قرینة علی عدم شمول الذهب والفضة مثل
الحلی فلا خطبارة القواعد الخاتم وما فی دخول المصوغ نظر ومعلوم انه لو کان المراد من الذهب والفضة فی الاول
مطلقهما لما وجه لهذا الکلام فی تحریر معروض ظاهر وفی المختلف ان عنوان الکلام بلفظ الذهب والفضة لکن فی محل الخلاف

من ابن الجنید ومما ذکره فی مقام الاستدلال ایماء الی ان المراد مما ذکره فی الاول هو الدرهم والدینار فلاحظ ما
حکاه عن ابن الجنید وصوفه له وما کان منها عینا او ورقا الی آخره ومن قوله انما اوجبناه فی الذهب والفضة لقصور
النفع بالعاریة فیهما فکانها فی معنی الدین الی آخره ومعلوم ان ذلک انما یتم اذا کان المراد من الذهب والفضة الدرهم
والدینار اذ ظهور الانتفاع فی الحلی مما لا ینکر فتأمل وفی کلام الفاضل الحسن بن داود ایماء الی ان المراد من
الذهب والفضة فی هذا المقام هو النقدان لانه قال فی تحصیل المنافع من الکتاب الثالث والعاریة لا تضمن الا بتفریط او
شرط الا فی النقدین یعنی بلا شرط انتهی وصاحب الامام المذکور لکونه جامعا لمطالب المدلول علیها بما فی النافع والمذکور
فی النافع کما علمت هو الذهب والفضة والعدول منهما الی النقدین انما هو لاعتقاد ان المراد من الذهب والفضة هو ذلک
کما لا یخفی واوضح من ذلک التنبیه علی هذا المرام کلام التنقیح فانه بعد ان عنون العبارة المذکورة من النافع قال اعلم ان
المشهور بین الاصحاب ما ذکره المصنف هو مفهوم من الروایة المذکورة وتفصیله بقوله الاول الضمان مع التعدی والتفریط
لتفریطه وهو اجماعی والثانی ضمان الذهب والفضة مطلقا الا ان یشترط عدمه الضمان مع الشرط وهو اجماعی
فی الکل ویکون فی النقدین تأکیدا عدم ضمان ما عدا النقدین مع الاطلاق الی ان قال هل حکم المصوغ
حکم النقدین فی الضمان مع الاطلاق ام لا وجهان احدهما الضمان لاطلاق النص وثانیهما العدم لان العلة فی ضمان
النقدین ضعف منفعتهما مع بقاء عینهما فاشبه اعارتهما القرض بذلک ضمنا بخلاف الحلی فان الانتفاع به قوی کما فی
اللبس وما ضاهیها انتهی کلامه رفع مقامه ومن جمیع ما ذکرنا تبین ان الضمان فی العاریة التالفة من غیر تفریط
ولا شرط مخصوص بالدراهم والدنانیر دون غیرهما ولو کان مثل الحلی والفقه هو المعول علیه بکلامهم کما علمت مما
نقلناه ولم اجد من صرح بخلاف هذا قبل المحقق الثانی فانه قال فی جامع المقاصد بعد ان عنون العبارة السالفة من
القواعد وفی دخول المصوغ نظر ما هذا کلامه لا شبهة فی دخول المصوغ من الذهب والفضة فی مسماهما
انما الکلام فی دخولهما فی الحکم فکأنه اراد ان فی اندراجهما فی الحکم نظرا الی ان قال والا لا یرجح الضمان فیه لحمل القسم
ویؤیده عموم علی الید ما اخذت ثم وافقه شیخنا الشهید الثانی فی الروضة والمسالک قال فی الروضة بعد ان ذکر
عبارة اللمعة ویضمن العاریة باشتراط الضمان وبکونها ذهبا او فضة سواء کانا دنانیر ودراهم ام
لا لاصح القولین لان فیه جمعا بین النصوص المختلفة وقیل یختص بالنقدین استنادا الی الجمع ایضا والی الحکمة الباعثة
علی الحکم وهو ضعف المنفعة المطلوبة منهما بدون الانفاق فکانت عاریتهما موجبة بالذات لما یوجب التلف فیضمنان
ویضعف بان الشرط الانتفاع بهما مع بقائهما وضعف المنفعة لا مدخل له فی اختلاف الحکم ولا تنحصر
ما هذا التعبیر من الدلالة علی خلاف الواقع فان القول بالاختصاص بالنقدین قول اکثر الاصحاب بل لم یظهر القول
بخلافه بین الاصحاب الی عصر المحقق الثانی کما علمت وفی الدروس والمعتمد فی الحکم بضمانهما فی الجملة علی النصوص واما
تعلیل الضمان فیهما بان المنفعة منهما ضعیفة لا یعتد بها فی نظر الشارع والمقصود منهما الانفاق فکانت
مضمونة علاوة بالغایة الذاتیة وان هذه الحکمة تقوی فی المصوغ لکثرة منفعته بدون انفاقه فیختص حکم
الضمان بالدنانیر والدراهم فهو ضعیف لا یصلح لتاسیس الحکم الشرعی فان اعارتهما انما یصح لینتفع بهما علی
تقدیر بقائهما لانه شرط صحة الاعارة فضعف المنفعة وقوتها لا مدخل لها فی اختلاف الحکم کما لا یختلف
حکم استعارة واضطراب کلام المولی المحقق الاردبیلی نور الله تعالی مرقده فقد جنح الی القول بالاطلاق فی الاول

ثم ذكر ما يظهر منه التردد فقال بعد ايراد جملة من النصوص الاتية ما هذا عينه واعلم ان هذه تدل على كون
الذهب والفضة مضمونين مطلقا مسكوكين كانا او لا الى ان قال فالظاهر ان الحكم عام ولا يضر وجود الدنانير في
صحيحة ابن سنان اذ لا منافاة لاحتمال ان يكون المراد بها اعم ثم قال ويؤيدها العدم المثل وعدم الضمان في العارية
وعدم صحة خبرها ابقى الكلام في مستند القول بالاطلاق وجوابه فنقول المستند في ذلك الصحيح المروي في
الكافي وفي التهذيب عن زرارة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام العارية مضمونة فقال جميع ما استعرته فتوى
فلا يلزمك تواه الا الذهب والفضة فانهما يلزمان الا ان تشترط انه متى توى لم يلزمك تواه وكذلك جميع
ما استعرت فاشترط عليك لزمك والذهب والفضة لازم لك وان لم يشترط عليك توضيح قال في المغرب التوى
المال الهالك نهب وفي الصحيح المروي في الفقيه والتهذيب عن اسحق بن عمار عن ابي عبد الله وابي ابراهيم عليهما السلام
قال العارية ليس على مستعيرها ضمان الا ان يشترط الا ما كان من ذهب او فضة فانهما مضمونان اشترطا او لم
يشترط لا يبعد ان يكون الواو في وابي ابراهيم بمعنى او كما لا يخفى ويؤيده الاتيان بالافراد في قال والجواب ان الذهب
والفضة فيهما وان كانا مطلقين لكنهما محمولان على التقييد لعدم في صحيحة ابن سنان السالفة الا الدنانير
والحسن كالصحيح السالف عن عبد الملك بن عمرو الدراهم ان قيل كما يمكن حمل الذهب والفضة على الدينار والدرهم
لما ذكر يمكن العكس ايضا بان يقال ان المراد من الدينار هو الذهب ومن الدرهم هو الفضة فما الترجيح قلنا الترجيح
امور منها ان حمل الذهب والفضة على الدينار والدرهم تقييد والعكس مجاز والتقييد خير من المجاز لاكثريته الحاصل انه ذكر
العام او المطلق واراد الخاص او المقيد منه شايع ذايع بخلاف العكس فانه ليس في الشيوع والكثرة مثله كيف وقد شاع ما
من عام وقد خص ولم يبلغ احد انه ما من خاص والا وقد استعمل واريد منه العام بل لا يمكن ادعائه ومنها الاعتضاد بالاصل
لما علمت من ان الاصل براءة الذمة وعدم تسلط مالك المستعار على المستعير ومنها الاعتضاد بالاجماع المنقول كما علمت من
ومنها الاعتضاد بفهم اكثر الاصحاب كما علمت حتى ضعف الترجيح بمفاد الاطلاق لم يظهر الا من بعض المحققين ولم يتحقق الموافقة
معه الا من ثاني الشهيدين والعلامة لذلك اعرض عنه جماعة حتى الترجيح قال الفاضل السبزواري في الكفاية الحكم
بعدم الضمان في غير الدراهم والدنانير من الذهب والفضة والشهيد الثاني حكم بالضمان في الذهب والفضة مطلقا
الحكم بذلك طريق الجمع بين الاخبار واطال الكلام في توجيهه بما لا يخلو عن ضعف وفي المفاتيح ما لفظه وقال السيد
قدس الله سره وحدهم في رياض المسائل بعد ذكر بعض النصوص السالفة ما هذا لفظه والاطلاق كالعبارة ونحوها يقتضي الضمان
في مطلقهما ولو كان مصوغين لا نقدين وبه افتى جماعة خلافا لاخرين فخصوه بالنقدين والعلامة الظاهر وفي المختلف وبعض
كالعبارة ونحوها يقتضي انسحاب الحكم بالضمان في مطلقهما ولو كانا مصوغين لا نقدين وبه افتى جماعة صريحا خلافا لاخرين فخصوه
بالنقدين ولعله الاقوى واما التمسك لترجيح الاطلاق بقوله صلى الله عليه وآله على اليد ما اخذت كما صدر من
المحقق الثاني نور الله مرقده ومقلديه في محله العارية جملة من النصوص المعتبرة السالفة الدالة على انتفاء الضمان
على المستعير بعنوان الاطلاق التي منها صحيحة الحلبي ليس على مستعير العارية ضمان خرج منها الدراهم والدنانير بالدليل
يلزم وجها نبقى غيرهما مندرجا تحت العموم ولو كان ذهبا او فضة وهو اخص من النبوي المذكور لا يقال ان ذلك اما
لو لم يوجد ما دل على خروج الذهب والفضة بعنوان الاطلاق وقد وجد كما علمته لانا نقول قد سمعت الجواب عنه
ممكن تقرير الجواب بنحو الحرجا حاصله ان المستثنى منه في صحيحة ابن سنان لا تضمن العارية الا ان يكون قد اشترط

فيها ضمانا الا الدنانير فانها مضمونة وان لم يشترط فيها ضمانا انما هو غير الذهب والفضة وغيرهما ومقتضاه
انتفاء الضمان على المستعير في غير العارية سواء كانت ذهبا او غيرهما وهذا العموم وجب العمل به الا عند وجود
المعارض وقد وجد بما اول عليه الاستثناء وهو الدنانير واما غيرها فلا لان الذهب الغير المسكوك ولو كان غير
مندرج تحت العموم المذكور فلا بد من الحكم بعدم الضمان فيه لانتفاء المعارض بالاضافة اليه ان قلت ان الخصوص
قد يكون متصلا اما الاول فان كان مفقودا بالاضافة الى غير المسكوك لكن الثاني موجود وهو صحيحا زرارة واسحق في
عمار الدالان على خصوص الضمان في عارية مطلق الذهب والفضة بعنوان الاطلاق وهما الاشتمالها على خصوص
الذهب والفضة اخص بالاضافة الى العموم في المستثنى منه في صحيحة ابن سنان المذكورة فليخص بهما ولا تعارض بينهما
وبينها بالاضافة الى المستثنى الا ان المستثنى في صحيحة ابن سنان بعض من المستثنى في الصحيحين المذكورين ويخرج منهم ثانيا
فيهما الظاهر انه لا يوجب المنافاة بينهما بل هي معتضدة بهما لوضوح ان الحكم بضمان الدنانير يستفاد منهما ايضا فالحكم
بضمان الدنانير كما يستفاد من صحيحة ابن سنان يستفاد من الصحيحين ايضا بخلاف الذهب الغير المسكوك فان ضمانه
يستفاد منهما فقط فكيف يكون ذلك موجبا للتخصيص كذلك الحال في المستثنى منه والمستثنى في حسنة عبد الملك بن
عمرو في الدراهم مع الصحيحين المذكورين قلنا ان العموم فيما ذكر غير صالح للتخصيص المستثنى منه في صحيحة ابن سنان المذكورة
لاعتضاده بفتوى اكثر الاصحاب بل جلهم على ما عرفت والاصل والاجماع المنقول على ما علمت وافهم اكثر الاصحاب
من الذهب والفضة في الصحيحين المذكورين الدينار والدرهم على انا نقول ان الدينار هو الذهب المسكوك والدرهم هو
الفضة المسكوكة وهو المطلب وان ظهر ما بيناه عند تفسير الورق والعين فكذا الكلام فيه تأكيد للمطلب
ونجيبها على بعض الاوليين فنقول قال في المغرب الدرهم اسم للمضروب المدور من الفضة كالدينار من الذهب وفيه ايضا العين
المضروب من الذهب والورق بكسر الراء المضروب من الفضة وقال ابن الاثير في النهاية التبر هو الذهب والفضة
قبل ان يضربا دنانير ودراهم فاذا ضربا كانا عينا انتهى لا يخفى ما في قوله كانا ان العين على ما علمت من المغرب هو المضروب
من الذهب على ما علمت من عبارة المغرب وغيرها مما نقف عليه وفي الصحاح التبر ما كان من الذهب غير مضروب
فاذا ضرب دنانير فهو عين وفيه الورق الدراهم المضروبة وكذلك في الصحاح التبر والعين ما ضرب من الدنانير و
الورق بكسر الراء والاسكان للتخفيف النقرة المضروبة وفيه والدرهم الاسلامي اسم للمضروب من الفضة وفيه التبر ما
كان من الذهب غير مضروب فاذا ضرب دنانير وفي القاموس الدينار معرب اصله دنار فابدل من احد حرفي اديه يا الياء ايضا
بالمصادر كذاب انتهى وفي ح ب التهذيب ومقتضى هذا الكلام ان يرد في الجمع على ما يذكره اصلا لان الجمع وهو مع المجمع
اذا سمعت ذلك نقول قد علمت ان المستثنى في صحيحة ابن سنان الدنانير قال لا تضمن العارية الا ان يكون قد اشترط
فيه ضمانا الا الدنانير فانها مضمونة وان لم يشترط فيها ضمانا وفي حسنة عبد الملك بن عمرو الدراهم قال ليس على صاحب
العارية ضمان الا ان يشترط صاحبها الا الدراهم فانها مضمونة اشترط صاحبها او لم يشترط فهو بمنزلة قولك الا الذهب
المضروب والفضة المضروبة والتقييد بالمضروب للاحتراز عن غير المضروب فاللازم منه تقييد الذهب والفضة
المذكورين في صحيحة زرارة واسحق بن عمار بالمضروب فيندرج الغير المسكوك منهما تحت عموم المستثنى منه في قوله لا تضمن
العارية وقوله ليس على صاحب العارية ضمان من غير معارض مضافا الى العموم في صحيحة الحلبي السالفة ليس على مستعير
عارية ضمان وغيرها فلا يبقوا لا اشكال في المسألة فتمحص مما ذكرنا ان ما ذكروه لا بدّ ان يكون في المسألة

با نقره بوده باشد اما گوشواره و انگشتر یا سایر زیورهای که مصنوع است و از جواهرات مثل الماس و یاقوت و عقیق و
لعل باشد اشکالی در آن نباید نمود در انتفاء ضمان در صورت انتفاء شرط و عدم تعدی و تفریط نظر به اینکه موضوع حکم
در مسئله ضمان با عدم تفریط ذهب و فضه است و ظاهر و متبادر از آن مسکوک محض ذهب و فضه است و این در حلقه
مغروس شده منتفی است بلکه ذهب نسبت به جواهرات مقهور است و الحاصل من جمیع ما ذکر ان الشیء المستعار کائنا
ما کان لا یخلو من ثلثة احوال اما اشترط فیه الضمان او اشترط فیه عدمه او لا هذا و لا ذاک فهو اما شرط فیه
او شرط الاول و لا شرط فی الاول تحقق الضمان و لو کان غیر النقدین و یسمی عنده بالعاریة المضمونة کما ان الامر فی الثانی
و لو کان احد النقدین و اما فی الثالث فیفصل فیه بین الدرهم و الدینار و غیرهما فان کان احد الاولین او هما معا
ففیه الضمان و لو کان التلف من غیر تفریط و تعد و ان کان غیرهما فلا ضمان الا اذا کان التلف مستندا الی تفریط
او تعد و ان فالحمد و الشکر و المنة للواهب الفیاض المنان

زید متوفی شده و وصیت به حجه بلدی نموده و وصی حسب مخفی را استیجار نموده از بلد میت او را
و والد نموده مقارب به مکه رفته از حج در سنه معینه که با وصی معین نموده بود ممنوع شده بلوغا ایان باعمال الحجة
الاسلام مراجعت نموده و وصی و والد شده زن ضعیفه تنخواه اجاره را و اگر چه در حال حیات میت را تکلیف نیست
ابا با حجه دیگری بلدی استیجار نماید یا اجیر او صبر او تکمیل نماید که شخص دیگر را الزام و تعیین کرد از اجاره
نماید که اعمال حجه را بعمل آورد در صورتیکه این نایب حجه بلدی بعمل آید هر گاه تنخواه میت وفا بان نکند حجه بلد
کرد نظر با آنچه مفروض شده سؤال است که استیجار شخص در سنه معینه بوده لهذا توکیل شخص وصی را
متمرثمری نخواهد بود و ظاهر این است در صورت مفروضه عمل به مقتضای وصیت شود مگر اینکه وصی تعیین کرده باشد
که از آن بلد روانه شده مکه مقطع و فته نیابت موصی حج بعمل آورد و انفه شده وجود او کالعدم است زید
متولی ملکی ابی بوده و سه سال عمرو را اجاره داده و موجب اجاره سه ساله و لحقها باز رانت نموده است و بعد از
وفات که مدت یک سال و نیم است که عقد اجاره منقضی شده است زید متولی وفات یافته الا عقد اجاره سابقه
بفراوات عمرو مستاجر با ورثه ایشان تنخواه دادسا بقه معامله متولی نموده با ذکر احتیاج تجدید اجاره دیگر بیان
در صورتیکه شخص بوده باشد که موجر متولی بوده عمل به مقتضای آن اجاره لازم است و احتیاج بعقد اجاره ثانی
دیگر نیست مگر در صورتیکه شخص شود که آن اجاره بر خلاف مصلحت موقوف علیهم بوده در آن صورت صحیح خواهد
بود لکن انقضاء بموت متولی نداده بلکه در حال حیات او اگر شخص شود که تصرف متولی خلاف امامصلحت است
با موقوف علیهم بوده چنین تصرفی ممضی نخواهد بود هر گاه زید منافع ملکی را بمبلغ معلوم در مدت معینه بعمرو
مصالحه نماید و عمرو آن ملک را بخالد اجاره دهد و قبل از انقضای مدت خالد متوفی عمرو مفلس شود و خالد در بیان
وجه مصالحه بیاید و زید وجه مصالحه بقیه مدت نماید آیا در این صورت زید را میرسد که اجرت المثل آن ملک را
از وارث خالد مطالبه نماید یا آن ملک را از ید متصرف وارث خالد انتزاع نماید یا نه مکاه عمرو مدتی که خالد

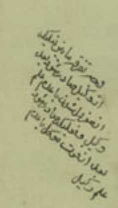
اجاره داده مساوی یا مدتی باشد که منفعت آن ملک منتقل بعمرو بوده یا اقل از آن مدت بوده باشد اما اینکه مدت اجاره
منقضی شود و عمرو تسلطی ندارد و فسخ نتواند نمود نظر باینکه حق ثابت که بموت مستاجر اجاره باطل نمیشود دلیل بر آن صورت
نمی بود فسخ مصالحه فیما بین زید و عمرو مترتب نمیشود بلکه هر گاه وارث خالد اینطور فسخ اجاره بشوید بعد از آن
و فسخ اجاره نماید و بعد از فسخ اجاره فسخ مصالحه نماید در آن وقت تمری بر آن فسخ مترتب میشود حاصل ادعوی
عدم فسخ اجاره زید را تسلطی نمی باشد که انتزاع آن ملک را از ید ورثه خالد نموده باشد زید بعد وفات
جمیع قرای ملک از ارباب قریه را از زرع نموده و حاصل آن ملک منبعث است بمحصل بوده و دو ساله در وقتیکه زید زرع
بدون اذن عمرو کرده و بعد را چه باید کرد زراعت مال زید است و عمرو مستحق اجرت المثل ایام تصرف خواهد
بوده باشد هر گاه زید ملکی را باجاره داده باشد بعمرو پنج سال مثلا و ملک در اجاره عمرو بوده و خواسته
ما قبل از انقضای مدت اجاره موجر مستاجر بوده مستاجر که اجاره که منقضی شد سال بعد هم اجاره بشما میدهم و مال
در اجاره شما می باشد بر یعنی بزرگ زید و مستاجر بخاطر جمعی از آن موجر چهار ماه مانده از موعد اجاره سابق
رفته و زرع نموده است بعد زید مزبور رفته است و ملک را باجاره شخص دیگر داده آیا قبل از رفع محصول
میتواند ملک را از ید مستاجر بگیرد یا نه و بر فرض تسلط که حق اباامستاجر مستحق چه است یا نه و در صورتیکه
نباشد در که حق ملک زید مستاجر را با مستحق اجرت المثل است یا نه اگر این عده مال را نمود مستحق نیز
با اذن مالک زرع نموده بود و مالک تسلط است که زرع را کنده و ازاله نموده باشد نظر باینکه عقد اجاره از
عقود لازمه است هر گاه به دیگری اجاره داده است پس منفعت ملک بشخص مستاجر ثانی خواهد بود و لکن چونکه مفروض
این است که مستاجر اول با اذن مالک باعتقاد اینکه تمدید کشته باین ظاهر امطالبه بذر و اجرت عمل خود را از مالک
میتواند نمود و هو العالم هر گاه زید را امر زوجه باشد و مدت هفت سال بمبلغ معین عمرو اجاره بدهد و بعد از
انقضای شش ماه بهمان مزبور را وقف نموده بر اولاد سه وقرار داده که منافع وقف اولا بمصارف تعمیرات مدرسه
برسد و بعد طلبه که در آن مدرسه مشغول تحصیل باشد اگر کفته حصه خود در سانیده و قبولیات را اولا
از باب خود قرار داده و بعد از فوت خودش شخصی را معین ساخته باشد پس از دو سه ماه از اجاره وقف
شود آیا متولی مال الاجاره را از مستاجر گرفته بمصارف مقرره خواهد رسانید یا او و طلبه اگر کفته ما شده باشد
شرکات فیما بین خود قسمت خواهد نمود این مسئله منصوص بچنین صورت اگر وجه اجاره مدت
هفت سال را مبین اجاره گرفته باشد است که وجه اجاره مدت مذکوره را اگر چه نگرفته باشد
لکن قرار داده باشد که بگیرد بلکه شرط تاخیر و تقسیط نشده باشد زیرا که مالک منفعت تعجیل در وجه اجاره
است اینست که وجه اجاره را اگر چه شرط تاخیر و تقسیط شده باشد لکن موجر وجه اجاره را باید بکلی
مشغول نموده باشد شرعا در هر یک از این صور ثلثه ظاهر این است که موقوف علیهم را از تمامی ملک موقوف نکرده
مسطوره حظی و بهره نمی باشد بلکه در صورت ثالثه ولیّن وجه اجاره مثل سایر اموال تر که میت است و در صورت
ثالثه مال الحیکوی است و در صورت ثلث موقوف مسلوب المنافع است الی انقضاء المدة و صورت رابعه اینست که در
مقام وقف وجه اجاره مدت مذکوره را استثنا نموده باشد این صورت نیز مثل صور مذکوره است صورت خامسه
اینست که شرط تاخیر در وجه اجاره شده که بتدریج و تقسیط ما نقله از استثنا ظاهر میشود اینست که صورت سؤال

از این قبیل است حکم آن حسب ظاهر آنست که آنچه از مدت منقضی شده قبل از تحقق وقف وجه اجاره مال اعاظم
مانند سایر اموال متروکه میت است ما بین ورثه کما فرض الله باید قسمت شود و اما وجه اجاره بازای ما بقی مدت که
بعد از تحقق وقف است پس خالی از اشکال نیست لکن ظاهر این است که بآن موقوف علیهم احق و بهره از آن بوده باشد
ملک مختص وارث بوده باشد یعنی مثل سایر اموال متروکه میت خواهد بود و الله العالم بحقایق الاحکام و هرگاه
زید بجاریه واملاکی واکثر ما لک است عمرو یا جاره بدهد بمال الاجاره معینی و حق اجاره را مشخص نموده باشد که
کرایه بچه وجه بوده باشد و در زمان عقد اجاره مدت و لا بد که چه بوده باشد مختلف باشد بکدیگر و در
ناحیه قلمی شده باشد نقد رایج المعامله الیا رفع چون رایج اختلاف داشته و در اجاره ناحیه تمام شده و که مال الاجاره
روپیه بوده باشد یا اشرفی یا فلوس بوده باشد آن اجاره صحیح است یا نه در صورتیکه صحیح باشد مستاجر باید
المثل کند یا نه اگر نقود مختلفه معنونه اشایع و غالب باشد عوض آن بحلال منصرف با شود ظاهر
است که اجاره صحیح و صحه اجاره منصرف میشود بان غالب و اگر چنین باشد اجاره فاسد خواهد بود و با فساد
اجاره ظاهر این است که مالک مطالبه عوض بمجموع منافعیکه مستاجر مستحق میشود بر فرض صحه اجاره میتواند نمود
زید زمینی باجاره نموده و از شرعی قدیم آنکه حال آنچه سال است آب برده و سود آن موسی که از مجری

[illegible]

ایا مبنوالایکی بر یکی بدهد بانه در چنین صورت بشود یکی که امور عمرو مفوض باو است که وصی عمرو بوده باشد اگر متحصل شود که چنین امورهم تفویض باو نموده مقتضای اعمل شود و اگر متحصل نشده رجوع شود در این باب بحاکم شرع

هرگاه زید دعوی ملکی بر عمرو داشته باشد و عمرو بر وی خالد را وکیل نماید در جواب دعوی او را بعد من حاکم شرع و بعد از آن خالد با زید مدعی بیک چیزی مصالحه نماید با شهادت در این صورت که عمرو با آن مصالحه راضی نباشد و گوید من خالد را وکیل در جواب دعوی زید نموده ام و وکیل در مصالحه نبوده ام با شرعا آن مصالحه صحیح باشد یا نه بر فرض عدم توکیل در مصالحه اگرچه بعنوان عموم باشد مصالحه مزبوره با عدم رضای موکل صحیح نخواهد بود هرگاه زید بوکالت و تربیه ملکی و تغییر المناهی عمرو بیع نماید و وجه را وکیل گرفته و سال در تربیه منکر شده باشد که ملک را نفروخته ایم ایا شرعا ولد میرسد که ادعا بر عمرو نماید در صورت ثبوت وکالت بر فرض ثبوت وکالت و شرایط آن از قبیل بلوغ و عقل و غیرها شخص مبایعه صحیح معتبر در شرع بیع صحیح و بیع مزبور لازم خواهد بود هرگاه شخصی احدی را وکیل کند که فلان چیز را صیغه بخواند از برای احدی دیگر و آن وکیل صیغه را نخواند تا چند وقت دیگر بکند و بعد از آن بخواند چه در حیات موکل یا بعد و هم ایشان یا اداء شود صحیح خواهد بود یا نه نظر باینکه وکالت از عقود جایزه است بموت موکل وکالت باطل میشود پس عمل وکیل بعد از موت موکل ممضی نخواهد بود و اما در صورت تراخی اجرای صیغه اگر وکالت موقت بوقت معین بوده اجرای صیغه لازم است در همان وقت بشود و بعد از انقضای آن وقت صیغه ممضی نخواهد بود بلکه موقوف بوکالت جدید است و اما هرگاه وکالت مطلقه بوده باشد یعنی اختصاص بایام ما نداشته باشد پس در انصورت عمل وکیل ممضی خواهد بود شخصی کسی را وکیل نمود در بیع ملک معطله و بعد از آن سفر وفات نمود و وکیل با عدم علم بموت موکل چون تصرفاتی در امور متعلقه بموکل خود نموده و بعد متحصل شد بعض از آن تصرفات بعد از وفات موکل واقع شده با عدم علم وکیل بموت موکل ایا چنین تصرف ممضی خواهد بود یا نه هرگاه متحصل شود که بعد از موت موکل شده ظاهر این است که باطل بوده باشد اگرچه وکیل عالم نبوده باشد قال فی التحریر و لو مات الموکل و تصرف الوکیل سواء علم بوته ام لا و کل تصرف فعله بعد الموت کان باطلا و ان لم یعلم بالموت هرگاه متحصل شود که وکیل بعد از موت موکل بعمل اورده در اموال او از بیع و شری ظاهر این است که صحیح نبوده با نظر باینکه بموت موکل مال او منتقل بوارث میشود پس تصرف وکیل در مال وارث خواهد بود نه مال موکل و این وجه معنی است ما اینکه مطلبی که از وکیل صادر شود بعد از معزول شدن با عدم علم وکیل بعزل الحق انعقل وکیل در چنین صورت ممضی است زید خانه معینه را بخیار مجوده از عمرو بمبلغ معین و صیغه را باسم خود جاری نموده و حال میگوید که قصد من این بود که خانه معینه را بقصد بکر خریده باشم لکن صیغه مجرد نشده وجه هم را از بکر تقبض نموده و صیغه را بنام خود خوانده و نوشته ایا در اینصورت که بقصد بکر بوده و وجه گرفته شد صیغه نموده خانه مال زید است یا مال بکر و دعوی بکر کفایت میکند بالصلح و صیغه مجدد میباشد در اینجا دو مقام است یکی آنکه بکر را لازم است مطالبه ادعای زید که این خانه را بقصد تو خریده ام و تصدیق



او نماید یا نه جواب از این است که اگر بکر او را وکیل نموده باشد در خصوص مبایعه همان خانه مخصوصه یا عمومیه در آن صورت فعل وکیل ممضی است لازم است بر موکل که قبول نموده باشد و اگر وکیل نموده است پس لازم نیست که قبول نموده باشد و مقام ثانی است که هرگاه بکر تصدیق او نمود در این ادعا که من این خانه را بقصد تو خریده ام و خانه را متصرف شد یا در انتقال خانه ببکر محتاج بصیغه دیگر هست یا نیست جواب از این است که محتاج بصیغه دیگر نیست بملکه هر گاه کسی بعوز زید بر کرد و وکیل نمایکه من خانه را بقصد خود خریده ام لکن این مخص از او شرعا مسموع نیست هرگاه کسی در بلد بر بوده باشد و وکیلی را اگر در بلد دیگر است وکیل نماید که فلان شغل او را بعمل آورد و بعد از آن بگوید وکالت نامه قبل از آنکه فلان شخص وکیل من است که چنین نماید و شخص موکل آن توکیل تا ادم شود قبل از بلوغ وکالت نامه بوکیل آن شخص و اعزل نماید بعد از عزل نمودن بعد از آنکه وکالت نامه بآن شخص رسیده قبل از اطلاع او بعزل خود آن فعل را بعمل آورد بعد مطلع شود بعزل او الحال آن فعل ممضی است یا نه چونکه الزام فعل وکیل بر موکل با عدم تحقق و بقای وکالت در نفس الامر می باشد خالف اصل و اقتضا در مخالفت در مورد نص لازم است و مورد نص صورتی است که توکیل در واقع ثابت بوده باشد قبل از عزل و بعد از آن عزل نماید لکن عزل معلوم وکیل نبوده فعل را واقع سازد و در این فرض مسئول ممنوع است نظر باینکه مفروض این است قبل از بلوغ خبر وکالت بوکیل موکل او را عزل از وکالت نموده بنابراین الزام فعل بر موکل در چنین صورت ثابت نیست بمحض اقرار موکل امضای انفعال را نماید بلکه در محل سؤال اشکال الا آنکه دیگر مستند آن نمود بنابر آنست که وکالت از جمله عقود و تحقق عقد موقوف است بر ایجاب و قبول و در جانب قبول لعدو بیت که کسی بگوید که اکتفا بقبول فعلی میشود لکن در جانب ایجاب ظاهر این است که لفظ معتبر بوده بلکه مفروض این است در صورت سؤال موکل اکتفا بکتابت نموده پس عقد منعقد نشده است تا ثمرات بر آن مترتب شود اگرچه بعضی از متأخرین قرار داده اند که اکتفا بکتابت میشاید جواب آنست که غالب آنست که کتابت حکایت از تحقق وکالت میشاید یعنی که موکل اول میگوید که من فلان شخص را وکیل خود نمودم بعد از آن اعلام وکالت بوکیل خود میشاید بکتابت معروض میشود مفروض سؤال تحقق کتابت است و مما یناسب المقام الصحیح المروی فی باب الزیادات من فقه النکاح من کتاب نکاح التهذیب عن زرارة قال سألته عن رجل کتب الی امرأته بطلاقها او کتب بعتق مملوکه و لم ینطق به لسانه قال لیس بشیء حتی ینطق به دو خواهر زید را وکیل مطلق خود قرار داده اند و من بعد از آن دو خواهر خود شان فوت شده اند و دخل و تصرف کرده اند در مال خود بدون اذن وکیل در این باب بیان فرمائید که تصرف ایشان محبط در بانه و میگوئید که وکالت بهم خورده بانه متصرف است تصرف موکل در مال خود موقوف باذن وکیل نیست البته جمیع تصرفات او در مال خود ممضی است و صاحب باذن آن وکیل نیست و اما بطلان وکالت وکیل بتصرف موکل در آنچه وکیل در آن بوده پس در خصوص آنچه موکل در آن تصرف نموده ممضی است منحصر علیه نیست و اما نسبت بغیر آن اگر وکالت مخصوص بهمان چیز بوده که موکل تصرف در آن نموده معلوم است که وکالت نسبت بغیر ثابت نبوده تا باطل شود و اما هرگاه وکالت بعنوان عموم بوده ظاهر این است که وکالت بغیر آن باقی و برقرار است شخصی وجه نقدی با متاعی قرض نماید بعنوان معینی و در ضمن عقد لازم مدیون صاحب دین را وکیل خود نماید که در صورتیکه ایصال الدین در مدت معین بصاحب دین نماید صاحب دین خود معامله با رجال نماید مثل آنکه مقدار یکی که تومانی بوصف معین موجود و وکالت من الله یعنی اقباع نماید مبلغ معینی که از تومان عاده معین کجال با انضمام اصل دین کار مساوی صاحب دین نماید در صورتیکه صاحب دین اجرای صیغه نماید بوکالت مدیون

و باطل الدعوی که طرفین ایجاب و قبول هر دو شخص صاحب دین باشد چه صورت دارد صحیح است یا باطل هرگاه صاحب دین کسی را وکیل خود نماید که بیان اجرای صیغه نماید که طرفین ایجاب و قبول دو نفر باشد چه صورت دارد در اینجا دو مقام است اول آنست که مدیون منکر چنین توکیلی است و معتقد این است که من چنین وکیلی نکرده ام صاحب دین ادعای صورت متحصل است امر محتاج بر اقامه مقام ثانی آنست که معروف است میان متکلمین اولی ابهتن نحو وکیل کرده ام در چنین صورت هرگاه وکیل مرقوم مانعی در توکیل غیر نبوده باشد غیر را وکیل نموده باشد و بمقتضای وکالت اجرای صیغه نموده باشد چنین عمل صحیح و بمقتضای عمل آن لازم خواهد بود ملکه دو بیت هرگاه خود صاحب دین متصدی ایقاع طرفین عقد عمل شود آن نیز صحیح و عمل بمقتضای آن لازم باشد هرگاه زید عمرو را وکیل نماید در ضمن عقد لازم که ملکی را بفروشد که صلاح داند عمرو بکسی که خواهد اجاره بدهد یا صاحب ملک امر رسید که پیش از آنکه وکیل دو ملک نمود خود تصرف بکند وکیل اگرچه در ضمن عقد لازم بوده باشد سبب آن نمیشود که رافع تسلط مالک از ملک خود شود بلکه وکیل در ضمن عقد لازم موجب این میشود که قدرت بر عزل آن نداشته باشد یعنی آن ملک برقرار بوده باشد و این شخص او را عزل نماید آن تصرف در آن بمقتضای وکالت و لهذا میتوان گفت که ذی ید ممنوع است از آزاد نمودن بنده خود در صورتیکه عمرو را وکیل نموده باشد در ضمن عقد لازم که او را فروخته باشد بعد از آن وکیل در ضمن عقد لازم موجب آن نمیشود که مالک و موکل تصرف در آن نتواند نمود اگرچه تصرف منحصر مبطل وکالت بوده باشد مثل اینکه کسی را وکیل میکند که خانه او را فروخته باشد در ضمن عقد لازم بعد خود موکل متصدی مبایعه آن میشود میرزا احمد نایبی در تاریخ ۱۲ ... زنی را عقد نموده تصرف نمود بعد در دار السلطنه اصفهان میرزا باقر میرزا اسمعیل وکیل نمود مدرس ضمن عقد لازم که زوجه او را مطلقه نماید و در بعضی املاک او نیز تصرف نماید و حسب الامر او وکیل است که قبل از وقوع طلاق کاغذی از موکل رسید که دو باب ملک وکیل هم در باب طلاق وکیل نمیشی خلاصه میرزا باقر عالیجناب حاجی میرزا زین العابدین را وکیل نموده و طلاق را جاری ساخته اند و بفاصله هفتاد روز عالیجناب معظم الیه و عالیجناب میرزا احمد علی تجدید عقد نموده اند اعیان تعریق نموده کیفیت را بعرض رسانیده که آنچه حکم شرع شریف است بیان فرمایند چطور از اول این عقد ثانی صحیح است بعد از وقوع طلاق میرزا احمد بعض چیزها عهد نمود و نسبت صیغه و قرار ساده و کاغذ بخط نوشته قبل از طلاق و بعد نوشته که من زوجه را مطلقه مفیا ادام ما دام الحیوة در مراتب سطور علم شرعی حاصل و نوشتها را نزد اعیان دو سید مؤید قرار نوشتها ظاهر الان میرزا احمد انکار از طلاق دارد و انکار او جمع کثیری شنیده اند که از ادای شهادت نموده و علم ازینای اعیان حاصل شده است ادعای وکیل که قبل از وقوع طلاق نوشته از موکل بمن رسید که وکیل در طلاق و تیغ یاقبل از وقوع طلاق بوده یا بعد و در صورت بعدیه بعد از عقد ثانی بوده یا قبل جمیع تقادیر نظر باینکه مفروض در سؤال این است که او را در ضمن عقد لازم وکیل نموده در طلاق زوجه بنابراین اعتبار و ترتیب ندارد اگرچه اقرار بعد و طلاق بوده باشد مگر در صورتیکه موکل انکار اصل مطلب را نماید که او را در ضمن عقد لازم وکیل نکرده ام در اینصورت محتاج بر اقامه است و اما حکایت انکار پس اگر این خواست که بعد از قول شد که من زوجه را مطلقه مفیا ادام ظاهر آنست که این امر ترتیب ندارد و نظر باینکه وکیل در ضمن عقد لازم شده طلاق را او را مطلقه نمود و اعتبار ندارد که مفروض در سؤال است پس اینکه عقد تجدید خواهد بود و اگر چنین بوده است بلکه مقصود انکار اصل طلاق است با نحو که من طلاق نگفته ام پس اگر ثابت و متحصل شود که این انکار از تحصید در اینکه علاوه بوده است ظاهر این است چنین امر رجوع از طلاق

خواهد بود پس زوجه مطلقه در چنین صورت محکوم به این است که زوجه او است بنابراین عقد که شده باطل خواهد بود و تفریق که شده بموقع خواهد بود

بسم الله الرحمن الرحیم

و به استعین و منه نستعین الخلاص من شداید یوم الدین الحمد لله الواقف علی سرائر عباده و جاعل الجاریات موصلة للفوز بجزیل مثوباته و الصلوة و السلام علی اکمل بریته و سید انبیائه و الدو عترته الاطایب من اهل بیته ... ابن عمه الواقف ... مرضاته یقول الملتجی الی باب سیده الغافر ابن محمد تقی الموسوی محمد باقر حشرهما الله تعالی بفضله مع اجدادهما سادات الانام لا اخواه وقف و انفق بعض املاکه علی جهة مخصوصة کمسجد او مدرسة و نحو هما فاسلا و جعل تولیته مادام حیوته لنفسه بکفی فی الحکم بلزوم صدور العقد من الواقف تقربا الی الله تعالی و لا یفتقر فی الحکم بذلک الی القیام بقبض لا اعتنا الدلیل علیه ازاء النصوص الواردة فی المسئلة الدالة علی افتقار الوقف الی القبض کلام حری فی غیر الصورة المفروضة کما لا خفا لا اتیان المنقولة فی المسئلة و کلمات علمائنا الاجلة و ان شئت ان تطلع علی حقیقة الحال فاستمع لما نتلو علیک من المقال اما النصوص فمنها صحیحة محمد بن مسلم المروی فی الفقیه و التهذیب عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی الرجل یتصدق علی ولد له قد ادرکوا اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث فان تصدق علی من لم یدرک من ولده فهو جائز لان والده هو الذی یلی امره و قال لا یرجع فی الصدقة اذا تصدق بها ابتغاء وجه الله و دلالته علی ما ذکرنا ظاهرة اذ الظاهر من سوق الکلام ان الواقف ... ما الوقف لم یتعرض لامر التولیة اصلا و جعلها للموقوف علیهم و لیس فیه اشعار فضلا عن الدلالة بان الواقف فوض امر تولیة الوقف الی نفسه کما لا یخفی مضافا الی ان الظاهر من ذیله خلاف ذلک کما ستقف علیه و منها الموثق کالصحیح المروی فیها عن ابی بکیر عن الحکم بن عتیبة او الی عقیل کما فی غالب نسخ الکافی و التهذیب قال تصدق ابی علی بدار و قبضتها ثم ولد له بعد ذلک اولاد فاراد ان یاخذها منی و یتصدق بها علیهم فسألت ابا عبد الله علیه السلام عن ذلک و اخبرته بالقصة فقال لا تعطها ایاه قلت فانه اذا یخاصمنی قال فخاصمه و لا ترفع صوتک علی صوته و الا من به الظاهر ما سلف بل لا دلالة فیه علی الافتقار الی القبض اصلا حتی فی الموضع الذی یفتقر الاجماع علی اعتبار القبض فیه اذ غایة ما فیه تحقق القبض من الموقوف علیه و این ذلک من الدلالة علی الاعتبار سیما فیما نحن فیه و منها صحیحة صفوان بن یحیی المروی فیهما و فی الفقیه عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن الرجل یقف الضیعة ثم یبدو له ان یحدث فی ذلک شیئا فقال ان کان وقفها لولده و لغیرهم ثم جعل لها قیما لم یکن له ان یرجع فیها و ظاهره و اذا انتفی اللزوم بجعل القیم الموقوف و انما یتحقق الانتزاع من الواقف و القبض من القیم لکن لا بد من حمله علی ما بعد الانتزاع للاجماع و غیره مما یأتی مضافا الی الذیل یکفی فی ذلک و هو قوله علیه السلام و ان کانوا صغارا و قد شرط ولایتها لهم حتی بلغوا فیحوزها لهم لم یکن له ان یرجع فیها و ان کانوا کبارا لم یسلمها الیهم و لم یخاصموا حتی یحوزوها عنه فله ان یرجع فیها لانهم لا یحوزونها و قد بلغوا او عدم شموله لمحل الکلام مما لا یکاد یخفی علی احد و منها روایة عبید بن زرارة المروی فی الفقیه و التهذیب عن ابی عبد الله علیه السلام قال فی رجل تصدق علی ولد له قد ادرکوا قال اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث و الامر فیه کما فی صحیحة محمد بن مسلم المذکورة و قد عرفت عدم شمول النصوص المذکورة لمحل الکلام مما لا یخفی الکلام و منها التوقیع الرفیع المروی فی کمال الدین عن مولانا الصاحب علیه و علی ابائه

الا في الجبه والشوف واما ما سالت عنه من امر الوقف على ناحية او يجعل لتمام يحتاج اليه صاحبه فكل ما يسلم وقضا فيه بالخيار وكل ما يسلم فلا خيار لصاحبه فيه احتاج اوليم يحتج افتقر اليه او استغنى عنه وهو ابضا قرينا مما لا نحن فيه لشهادة السياق على ان المراد ان لم يسلم فذلك الى من يقوم بامر الناحية المقدسة او من يجعله الواقف قيما للموقوف كما يومى اليه ما رواه في ذلك الكتاب في ذلك القلم من قوله م واما ما سالت عنه من امر الرجل الذي يجعل الناحية ضيعة ويسلمها من قيم يقوم بها ويعمرها ويؤدي من دخلها خراجها ومؤنتها ويجعل ما بقي من الدخل لناحيتنا فان ذلك جائز لمن جعله صاحب الضيعة قيما عليها وانما لا يجوز ذلك لغيره فعلى هذا يكون مقتضى التوقيع المذكور ان من وقف شيئا على الناحية المقدسة ولم يسلمه الى من يتولى امر الناحية او من يجعله الواقف قيما للموقوف فهو بالخيار وهو من الامور المسلمة بل مما لا خلاف فيه بين علمائنا وان لحصنا النظر عما يقتضيه سوق الكلام بنا على ان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل نقول ان معنى الحديث ان من لم يسلم الموقوف الى الموقوف عليه او المتولي والتسليم بمعنى الاقباض وهو انما يكون اذا كان الموقوف عليه الغير الواقف فلا يكون شاملا لما اذا كان المتولي نفس الواقف كما لا يخفى فلا يمكن التمسك به لاثبات الخيار اذا كان المتولي هو الواقف والحاصل هو ان غاية ما يستفاد منه هو انه اذا لم يتحقق هناك تسليم الموقوف عليه او المتولي لم يكن الوقف لازما لان ما يجوز للواقف العدول عن الوقف ورد الموقوف الى ما شاء ومعلوم ان ذلك انما يتحقق

[...]

العقود وقد عرفت ان الظاهر من اكثر الاصحاب عدم افتقاره الى القبول واجود ما قيل في ابانته فيما نحن فيه هو انه
اذا لم نقل باعتبار القبول لزم ادخال شيء في ملك الغير بدون قبوله لكنه غير لازم اما على القول بعدم انتقال الموقوف الى
الموقوف عليه بل بقائه على حكم مال الميت كما يعرف من الحلبي فظاهر وكذا على القول بانتقاله الى الله سبحانه وكلام ابن ادريس
في السرائر غير مطابق للحكاية واما على التفصيل بين كون الوقف على الجهة فينتقل الى الله سبحانه وعلى شخص معين او اشخاص معينين
فالى الموقوف عليه فكذلك لا اشكال في الاول واما في الثاني فلا يرد ايضا بتوجيه على القول بعدم اعتبار القبول مطلقا
واما على اعتباره فيما اذا كان الموقوف عليه خاصا فلا يبقى ان الجواب على النحو المسطور غير حاسم للاشكال اذ الظاهر ان
محل الخلاف انما هو في انتقال العين واما انتقال المنفعة الى الموقوف عليه فلا خلاف فيه لانا نقول ان هذا انما يسلم في
غير الوقف على الجهة واما في الوقف عليها كما اذا كان الوقف على المساجد والقناطر ونحوها فلا كما لا يخفى والحاصل ان
احتمال اعتبار القبول في ماهية العقد غير مسلم وعلى من ادعاه الاثبات والتصريح به في جملة من العبارات غير صالح
للاثبات مضافا الى انه يمكن ان يكون باعتبار الاكثر ثم على فرض التسليم نقول انه اصطلاح خاص بين الفقهاء ولا يحمل
عليه الالفاظ الواردة في الكتاب والسنة ولا شبهة في ان العقد في اللغة اعم من ذلك فالحق حمل اللفظ عليه
البناء والحبل والعهد والبيع وما اشبه ذلك وفي الصحاح عقد الحبل والعهد والبيع فانعقد وفي القاموس عقد الحبل و
البيع والعهد يعقده شده ثم نقول ان كثيرا من الاصحاب عرفوا الوقف بانه تحبيس الاصل واطلاق المنفعة قال في
المبسوط الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وجمعه وقوف واوقاف يقال وقفت وقفا الى ان قال صريح الفاظ الوقف
ستة الى ان قال اذا قال وقفت كان ذلك صريحا في الوقف لان هذه اللفظة في العادة لا تستعمل الا في الوقف ولا
يعرفها العامة الا به وفي الخلاف الفاظ الوقف التي يحكم بصريحها قوله وقفت وحبست وسبلت وما عداها يعلم
بدليل او باقراره على انه اراد به الوقف الى ان قال دليلنا ان ما ذكرناه مجمع على انه صريح ينعقد به الوقف وفي الوسيلة
الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة على وجه من سبيل البر الى ان استحق عليه وفي السرائر الوقف تحبيس الاصل
وتسبيل المنفعة وجمعه وقوف واوقاف يقال وقفت الدار الى ان قال وجملة القول انه يفتقر صحة الوقف الى شروط
منها ان يكون الواقف مختارا واما كان للتبرع فلو وقف وهو مجبور وعليه فعل لم يصح ومنها ان يكون متلفظا بصريحه قاصدا
له وللتقرب به الى الله تعالى والصريح من الفاظه وقفت وحبست وسبلت فاما قوله تصدقت فانه يحتمل الوقف و
غيره الا ان يقرن اليه قرينة تدل على انه وقف الى ان قال ومن اصحابنا من اختار القول بانه لا صريح في الوقف الا
قوله وقفت وحبست وسبلت هو الذي يقوى في نفسي لان الاجماع منعقد على ان ذلك صريح في الوقف وليس كذلك
ما عداه وفي الجامع الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة ويصح في كل ما يصح الانتفاع به الى ان قال ويفتقر الى اللفظ الصريح فيه
وهو وقفت وحبست وسبلت وتصدقت لا تباع ولا توهب وان قبضه الموقوف عليه او وليه وغير ما ذكرنا من الفاظ
المشابهة لما ذكر التي اوردنا جملة منها فيما سلف ثم لا يخفى ان هذا التفسير ماخوذ مما ورد في طرق الطائفة في الخلاف
عن طرقهم ان عمر بن الخطاب ملك مائة سهم من خيبر اشتراها فلما استجمعها قال يا رسول الله اني اصبت مالا لم اصب قط
مثله وقد اردت ان اتقرب به الى الله فقال النبي صلى الله عليه واله حبس الاصل وسبل الثمرة وقد تلقاه الاصحاب
بالقبول وفهموا منه الحبس على سبيل الدوام كما هو الظاهر منه والمناسب للسؤال وذكروا الصيغة من الفاظ الصدقة
وصرحوا بان الصريح حبس ووقف وقد سمعت دعوى الاجماع من الخلاف والسرائر على ذلك فاللازم مما ذكروه ان يعد

الايجاب بتلك الصيغة انعقد الوقف فيه تحقق العقد اذا سمعت ذلك فلنعد الى المطلوب فنقول يمكن الاستناد في اثبات الصغرى
الى كلمات الاصحاب المومي اليها من التصريح في كثير من العبارات بكون الوقف عقدا بتمامه اجمع ما سمعت من جامع المقاصد والمسالك
من تصريح الجامع عليه بعد ما صرحوا به من كونه تحبيس الاصل واطلاق المنفعة ان اللفظ الذي يدل عليه هو وقفت مثلا فكيف
الاستناد الى كلمات الاصحاب في اثبات الكبرى اما هو لدخوله تحت العقد اللغوي لكونه اعم مما ذكروه واما الكبرى فلعموم الاية الشريفة
لكون العقود جمعا محلى باللام مقتضيا لزوم الوفاء بمقتضى كل عقد الا ما دل الدليل على خلافه فيكون مخصصا للعموم في مورده
والحصر مع الشك فيه النصوص المذكورة والاجماعات المنقولة وقد عرفت مقتضاها وانها غير شاملة لمحل الكلام ولا مخصص غيرها
كما هو المفروض فلا بد من الصبر الى مقتضاها وهو المطلوب فالمستفاد من الاية الشريفة قاعدة كلية وهي ان كل عقد يجب العمل فيه
بمقتضاه الا ان قام الدليل على خلافه فيه وفي غيره من العقود او الشرائط الى الحمل بمقتضاه وهذا هو الوجه في قول من قال ان الاصل في العقود اللزوم
فالاصل في المقام بمعنى القاعدة وقد تحقق مما ذكرنا التحقيق لاعتبار عليه ولهذا ترى كثيرا من الاصحاب في امثال المقام يتمسكون بالاية
الشريفة تصريحا او تلويحا ثم انا بعد الاستدلال بالاية الشريفة في نظير المسألة في المجلد الرابع من مجلدات مطالع الانوار اوردنا على الاستدلال
بها بعض الايرادات ثم بعضها الايرادات المشتمل على الدفع لكنا ما للايقاع بالياس ارخاء عنان الكلام في المقام لبيان الايراد ودفعه
اعلاما للمقصد وتنبيها لما يبتني عليه المسئلة عليه في اثبات المطلب فنقول ههنا ان الاية ذات احتمالات كثيرة منها ان يكون
المراد من العقود فيها العهود كما يظهر مما رواه شيخنا الثقة الجليل علي بن ابراهيم في تفسيره في الصحيح عن عبد الله بن سنان عن مولانا
الصادق في قوله اوفوا بالعقود اي بالعهود ومنها ان يكون المراد منها العقود التي اخذ رسول الله صلى الله عليه واله كما يظهر ايضا مما رواه
في هذا التفسير عن ابن ابي عمير عن ابي جعفر الثاني في قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اوفوا بالعقود قال ان رسول الله صلى الله عليه واله عقد عليهم
لعلي صلوات الله عليه بالخلافة في عشرة مواطن ثم انزل الله يا ايها الذين امنوا اوفوا بالعقود التي عقدت عليكم لامير المؤمنين و
منها ان يكون المراد منها العقود التي عقدها الله تعالى على عباده وما الزمها اياهم من الايمان به وتحليل حلاله وتحريم حرامه كما في
الكشاف قال هي عقود الله التي عقدها على عباده والزمها اياهم فالمراد الامر بالوفاء بجميع ما الزمه الله على عباده من التكاليف
ومنها ان يكون المراد العقود الشرعية اعم من ان يكون لازمة كالبيع والاجارة والصلح ونحوها او جائزة كالوكالة والعارية و
الشركة ونحوها ومنها ان يكون المراد خصوص العقود الشرعية اللازمة والاستدلال انما يتم على الاخير دون غيره والحمل عليه
دون غيره يفتقر الى المرجح وهو غير معلوم وعلى من يدعيه الاثبات ويمكن ان يقال الاستدلال يتم على الاحتمال الرابع ايضا اذ الامر للاستحباب
لا يتم الا على الاخير لوضوح انه بعد الحمل على الرابع يكون العقود اعم من العقود اللازمة والجائزة ثم لا يمكن حمل اوفوا على الوجوب
لاستلزامه الجمع بين المعنى الحقيقي والمجازي في استعمال واحد وهو غير صحيح فلا بد من حمل الامر على الرجحان المطلق فلا يمكن التمسك به
في الوجوب واما مع الحمل على غيره من الاحتمالات الثلثة الاول فلعدم الشمول لمحل البحث الا ان نقول ان الحمل على خصوص العقود اللازمة
انما يكون بعد العلم بانها من ذلك فلا يثبت اللزوم من الاية كما هو المدعى فالتمسك بالاية الشريفة في اثبات اللزوم غير صحيح على اي
احتمال كان فلا يتم المدعى هذا غاية ما يمكن ان يتوجه في المقام لكنه غير صحيح لان الحمل على خصوص العقود اللازمة وان كان الامر
كما ذكر لكنه خلاف الظاهر لوضوح ان اللفظ من الجمع المحلى باللام والحمل على ما ذكر لا يكون الا بالتخصيص وهو غير معلوم مضافا الى ما
ستقف عليه وكذلك الحال في العقود الجائزة واللازمة لكون هذا المعنى من المعاني الاصطلاحية التي لا يمكن ان يحمل عليها
في محل الالفاظ في الكتاب والسنة واما المعنى الثاني فكذلك ان اريد به الحصر لكونه خلاف الظاهر اللفظ جدا واما تقييدها الية
الاولى فهو ضعيف السند وسنده مقدوح لاشتماله على المعلى بن محمد البصري وقد قال النجاشي انه مضطرب الحديث والمذهب
فلا يمكن الاستناد اليه في الحصر مع ما عرفت من الحديث الصحيح الذي فسر العقود فيه بالعهود واما مع عدم الحمل

على الحصر فلا مانع منه ولا يضر بالاستدلال ايضا فالظاهر حمل العقود في الاية الشريفة على العهود للتفسير به في الحديث الصحيح
المذكور ويعضده العرف واللغة ويشمل جميع العقود اذ العقد هو العهد الموكد قال في مجمع البيان والعقود جمع عقد بمعنى
المعقود وهو اوكد العهود وفي الكشاف العقد العهد الموثق فعلى هذا يكون العقد نوعا من العهد ولذا قال شيخنا الطبرسي
في مجمع البيان والفرق بين العهد والعقد ان العقد فيه معنى الاستيثاق والشد ولا يكون الا من متعاقدين والعهد قد ينفرد
به الواحد فكل عقد عهد ولا ينعكس انتهى الطريحي في مجمع البحرين بعد ما قدس الله روحهما وان اختيار في التفسير لكن الحق في كلامهما
في التفسير والصواب ان يقال كل عقد عهد ولا ينعكس لما عرفت من ان العقد نوع من العهد فهو اعم وفي الصافي العقد العهد
الموثق ويشمل هيهنا كل ما عقد الله على عباده والزمه اياهم من الايمان به وبملائكته وكتبه ورسله واوصياء رسله وتحليل حلاله
وتحريم حرامه والاتيان بفرائضه وسننه ورعاية حدوده واوامره ونواهيه وكل ما يعقده المؤمنون على انفسهم لله وفيما بينهم من
عقود الامانات والمعاملات الغير المحظورة انتهى ان اراد بالسنن ما يقابل الفرائض فلا كلام مع ارادة الوجوب منها والا ففيه ما
ستقف عليه وقد تبين من جميع ما ذكرنا ان العقود في الاية الشريفة يعم جميع العقود الاصطلاحية بل الايقاعات كالايمان والنذر
والعهود ونحوها ان قيل ان من جملة العقود الجائزة وعدم لزوم العمل بمقتضاه بين قلنا نعم لكنه غير مضر بالمقصود لو كان
دل الدليل على جوازه نقول بخروجه من عموم الاية ويكون الدليل في ذلك دليل التخصيص وما من عام الا وقد خص لا يقال ان
الاية الشريفة اشتملت على لفظين احدهما صيغة الامر والاخر صيغة الجمع المحلى باللام وبعد قيام الحجة على عدم لزوم الوفاء على
مقتضى كل عقد يتعين اختيار الاحتمال اللفظين على ظاهرهما ورفع اليد ولا يمكن بارتكاب مخالفة الظاهر في صيغة العموم فيكون
مخالفة الظاهر في صيغة الامر بحملها على الرجحان المطلق وعلى الاول وان تم الاستدلال لكنه على الثاني لا يتم فاذا قام الاحتمال
بطل الاستدلال لانا نقول ان ارتكاب مخالفة الظاهر في صيغة الامر ههنا غير صحيح اذ اما يحمل على خصوص الندب او على الرجحان
المطلق المشترك بين الوجوب والندب وعلى الاول لا يخ اما يقال ان المراد منها خصوص الندب او هو مع الوجوب ولا
غير صحيح اما الاول فلانه لا يخ اما ان يخصص صيغة العموم بالعقود الجائزة ام لا بل يحمل على مطلق العقود الواجبة والجائزة
وعلى الاول يلزم مخالفة الظاهر في كلا اللفظين ولا شبهة في كونه مرجوحا بالاضافة الى مخالفة الظاهر في احدهما وعلى الثاني
يلزم الحكم بندبية الواجب فيخرج الواجب عن كونه واجبا هف واما الثاني فلاستلزامه الجمع بين المعنى الحقيقي والمجازي
في استعمال واحد وعلى الثاني نقول ان الحمل على الرجحان المطلق مجاز وهو مرجوح بالاضافة الى التخصيص الراجح على المجاز الشايع
فضلا من هذا المجاز النادر الاستعمال حتى انكر اصل استعمال اللفظ فيه بعض الاجلاء مضافا الى ما يتوجه على الوجهين
من ان دعوى ندب الوفاء بمقتضى العقود الجائزة او رجحانه لا دليل عليه ايضا على وجه الاطلاق غير مسلمة وكيف مع ان
من جملة العقود الجائزة الوكالة فنقول ما ان يتبرأ الوكالة له ذلك ومع ارادة عزله عنها كذلك ورجحان ارادة الوكيل
على العزل غير ظاهر وكذا الحال في العارية والشركة ونحوهما واحتمال الحمل على الاباحة لا يخفى ما فيه مما يظهر مما ذكرو
غيره فقد تبين من جميع ما ذكر تعين حمل صيغة الامر في الاية الشريفة على الوجوب فالاثر منه وجوب الوفاء بمقتضى كل
عقد فاذا وجدنا في الادلة الشرعية من اجماع او غيره ما يقتضي جواز عقد يكون ذلك من دلائل تخصيص العام بغيره كما يقال
ان مقتضى قوله البينة على المدعي واليمين على من انكر قاعدة كلية وهي ان كل مدع وظيفته اقامة البينة كما ان اليمين وظيفة
كل منكر مع ان الامر في مدعي التلف عند تحقق اللوث منعكس فيحلف المدعي خمسين قسامة وهكذا الحال في غيره مما لا يخفى على الخبير
بمباحث الفن وذلك انما هو لقيام الدليل الفقهي عليه كما في الصحيح المروي في الكافي عن صفوان بن يحيى عن ابي بكر من ابي بصير عن
ابي عبد الله ع قال ان الله حكم في دمائكم بغير ما حكم به في اموالكم ان البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه وحكم في دمائكم

ان البينة على المدعى عليه واليمين على من ادعى عليه لئلا يبطل دم امرئ مسلم فيكون مخصصا لذلك وهكذا الحال في محل الكلام
فاذا قام دليل على عدم لزوم الوفاء بمقتضى بعض العقود مطلقا او على توقف اللزوم في بعض الاحوال على شرط يكون ذلك
مخصصا للعموم في الاية الشريفة لكن لا بد في الاقتصار في التخصيص على القدر الذي يكون التخصيص ظاهرا فيه للزوم الاقتصار
فيما خالف الاصل على القدر المتيقن اما الاول فكما في العقود الجائزة واما الثاني فكما نحن فيه لقيام الدليل على توقف اللزوم
على الاقباض فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وكان امره اليه او لم يكن تحت يده لكن يكون المقصود وقفه على غيره
او لم يجعل التولية لنفسه سواء جعلها لغيره ام لا كما علم مما فصلناه واما اذا لم يكن كذلك كما فيما نحن فيه اذ المفروض ان
الواقف وقف بعض املاكه على جهة مخصوصة وجعل تولية الوقف لنفسه حال حيوته فلا بد من الحكم باللزوم بمجرد تحقق
الصيغة عملا بمقتضى العموم في الاية لعدم شمول المخصص بالاضافة اليه فلا حاجة في الحكم بذلك الى القبض وهكذا الحال
فيما ستقف عليه والثالث من الامور التي نعول عليها في الحكم باللزوم في محل الكلام من غير افتقار الى الاقباض والقبض
ما اعتبر الحيلولة بين الموقوف والموقوف عليه او ما يوجب مؤداه هو الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن يحيى قال كتب بعض
اصحابنا الى ابي محمد ع في الوقوف وما روي فيها فوقع ع الوقوف على حسب ما يوقفها اهلها ولا يخفى ان الحديث على النحو المسطور
وان كان مكاتبا لكن الخبر بالكتابة لما كان ثقة يكون الحديث صحيحا على ان المصرح به في الفقيه والتهذيب ان الكاتب هو محمد بن الحسن
الصفار حيث قال كتب محمد بن الحسن الصفار رضي الله عنه الى ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام في الوقوف وما روي فيها فوقع ع
الوقوف تكون على حسب ما يوقفها اهلها ان شاء الله ثم وجه الاستدلال هو انا نقول ان الوقف على جهة مخصوصة
يكون المتولي فيه الواقف ولم يتحقق فيه الاقباض والقبض وقف وكل وقف يجب امضاؤه على حسب ما يقفه الواقف فهذا
الوقف يجب امضاؤه على حسب ما يقفه اما الصغرى فظاهرة واما الكبرى فللعموم في الصحيح المذكور لكون الوقوف فيه مفيد
العموم الاستغراقي لكونه جمعا محلى باللام فالمستفاد من الحديث قاعدة كلية وهي ان كل فرد من افراد الوقف يجب تقريره على
النحو الذي قرره الواقف عليه فاذا فرضنا ان الواقف وقف ملكا على المدرسة واهلها وجعل توليته لنفسه مثلا نقول ان
مقتضى الحديث المذكور وجوب ابقاء ذلك الموقوف على ذلك النحو المقرر فما يتحقق الحال في جعل مصرف
الموقوف غير المدرسة واهلها يتحقق بتغير المتولي بجعل التولية لغير من جعلها الواقف كما يتحقق بجعل الموقوف
للوارث والحكم بملكيته لهم كما لا يخفى بالمخالفة على التقدير الاخير اشد كما لا يخفى على من له ادنى تامل فالحكم بان المقصود في
الحديث حصر التنبيه على عدم جواز صرف الموقوف على غير الجهة التي عينها الواقف لها كلام ناش من عدم التامل وكيف مع ان
المخالفة في صورة الحكم بالانتقال الى الوارث اشد واقوى من تلك الصورة اذ المخالفة هنا باعتبار الموضوع والحكم و
هناك باعتبار الحكم فقط ان قيل لا كلام لنا في كلية الكبرى وانما الكلام في الصغرى بناء على ان صدق الوقف على شيء موقوف
على الاقباض والقبض فما لم يتحقق فيه الاقباض لم يتحقق ماهية الوقف فلا يمكن ان يقال اذا لم يتحقق فيه الاقباض انه وقف حقيقة
قلنا هذا الكلام ظاهر الفساد لما عرفت مما اسلفناه من ان الوقف تحبيس الاصل واطلاق المنفعة والمتفاهم من ان اللفظ الذي
يدل عليه هو وقفت مثلا والمفروض تحققه فيتحقق الوقف قطعا ولذلك نقول فيما اذا وقف على الموقوف عليه الخاص او العام ولم
يجعل الواقف التولية لنفسه لا شبهة في اقتضاء الحديث المذكور الحكم بلزوم العمل بمقتضى هذا الوقف وعدم جواز تغييره اصلا
وان لم يتحقق فيه الاقباض كما لا يخفى لكن لما قام الدليل على جواز الرجوع هناك عند انتفاء الاقباض قلنا به لذلك الدليل ويكون
ذلك الدليل مخصصا للعموم الظاهر من الحديث ولكن لما كان التخصيص على خلاف الاصل فلا بد فيه من الاقتصار على ما هو
الظاهر من النص اقتصارا فيما خالف الاصل على القدر المتيقن وقد عرفت مما نبهنا عليه انه اذا لم يجعل الواقف تولية الوقف

لتعدد مثلا فهو مندرج تحت العموم في الصحيح المذكور ومشكوك الاندراج تحت المخصص او موهومه فلا يجوز التخصيص لعدم
جواز التخصيص من غير مخصص فلا بد من الحكم باللزوم في محل الكلام عملا بما اقتضاه العموم في كلام الامام المعصوم ع وستقف
في مباحث الآتية على ما يقويك في هذا المقام ويزيل عنك بعض الشكوك والاوهام والثالث من الامور المذكورة الصحيح
المروي في الكافي والتهذيب عن جميل بن دراج قال قلت لابي عبد الله ع الرجل يتصدق على ولده وهم صغار اله ان يرجع
فيها قال لا الصدقة لله عز وجل ومثله بل اقوى منه دلالة وان كان ادون منه سندا ما رواه في الفقيه عن الحكم قال قلت
لابي عبد الله ع ان والدي تصدق علي بدار ثم بدا له ان يرجع فيها وان قضاتنا يقضون لي بها فقال نعم ما قضت
به قضاتكم وبئس ما صنع والدك انما الصدقة لله عز وجل فما جعل لله عز وجل فما جعل لله فلا رجعة فيه له الحديث فنقول
الوقف الذي جعل الواقف نفسه متوليا له صدقة وكل صدقة لا يجوز الرجوع فيها ينتج لا يجوز الرجوع فيها اما الكبرى
فلان قوله ع الصدقة لله عز وجل ذكر في مقام التعليل للحكم بعدم جواز الرجوع في الصدقة فيعم واصرح منه في الدلالة
قوله ع فما جعل لله فلا رجعة فيه لذلك كما لا يخفى واما الصغرى فهو مع ظهورها في نفسه يظهر من تتبع النصوص الواردة
وكلمات جل الاصحاب لا جلها اما النصوص فمنها الصحيح المروي في الفقيه عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن شعيب عن ابي
كهمس عن ابي عبد الله ع قال ستة تلحق المؤمن بعد وفاته ولد يستغفر له ومصحف يخلفه وغرس يغرسه وبئر يحفرها وصدقة
يجريها وسنة يؤخذ بها من بعده وظاهر ان المراد من الصدقة الجارية هو الوقف وقال العلامة في التذكرة بعد ان اورد
النبوي المعروف اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلثة ولد صالح يدعو له وعلم ينتفع به بعد موته وصدقة جارية قال
العلماء المراد بالصدقة الجارية الوقف والنصوص الموصلة الى هذا المطلب غاية الكثرة بل نقول ان النصوص
الواردة في مباحث الوقف اكثرها مشتملة على لفظ الصدقة صريحا او ضمنا وستقف على جملة منها واما المشتملة على لفظ
الوقف فنادرة بالاضافة الى ذلك كما لا يخفى على المتتبع ومنها صحيحة محمد بن مسلم ومقبولة الحكم بن ابي عقيلة وعبيد بن زرارة التي
اوردناها ومنها الصحيح المروي في الفقيه عن ربعي بن عبد الله عن ابي عبد الله ع قال تصدق امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع
بدار له في المدينة في بني زريق فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به علي بن ابي طالب وهو حي سوي تصدق بداره
التي في بني زريق صدقة لا تباع ولا توهب ولا تورث حتى يرثها الله الذي يرث السموات والارض واسكن هذه الصدقة
خالاته ما عشن وعاش عقبهن فاذا انقرضوا فهي لذوي الحاجة من المسلمين ومنها ما رواه في الكافي عن عجلان ابي صالح
قال املى علي ابو عبد الله ع بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به فلان بن فلان وهو حي سوي بداره التي في بني فلان بجملتها
صدقة لا تباع ولا توهب ولا تورث حتى يرثها وارث السموات والارض وانه قد اسكن صدقته هذه فلانا وعقبه فاذا
انقرضوا فهي على ذوي الحاجة من المسلمين ومنها الصحيح المروي في التهذيب عن ايوب بن عطية قال سمعت ابا عبد الله ع يقول قسم
رسول الله ص الفيء فاصاب عليا ارضا فاحتفر فيها عينا فخرج منها ماء ينبع في السماء كهيئة عنق البعير فسماه عين ينبع فجاء
البشير ليبشره فقال بشر الوارث بشر الوارث هي صدقة بتا بتلا في حجيج بيت الله وعابري سبيله لا تباع ولا توهب ولا تورث
فمن باعها او وهبها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا الى ان قال ان الصدقة في
نفسها وان كانت اعم من الوقف لكن الذي يظهر من تتبع النصوص الواردة في امثال المقام ان المراد منها هنا
خصوص الوقف ولعل الوجه الآخر الصدقة في صحيحة محمد بن مسلم ومقبولة عبيد بن زرارة وغيرهما مما اوردناها في
اول البحث على خصوص الوقف واما كلمات الاصحاب فيها انا اورد جملة منها في المقام فنقول قال الشيخ في المقنعة والوقوف في الاصل
صدقات لا يجوز الرجوع فيها وفي النهاية والوقف والصدقة شيء واحد وفي المهذب الوقف في الاصل صدقة وفي [illegible]

كتاب الوقوف والصدقات والمراد من الصدقات فيه هو الوقوف او يذكر من الصدقة في ذلك المقام غير الوقف ويكون
ظاهرا تقريرا للوقوف وفي السرائر كتاب الوقوف والصدقات وجوه العطايا المتبرع بها ثلثة اثنان منها في حال الحيوة وواحد
بعد الوفاة الوصية ولها كتاب مفرد نذكره فيما بعد ان شاء الله واما اللذان في حال الحيوة فهما الهبة والوقف فان قيل والصدقة
قلنا الوقوف في الاصل صدقات اذا علم ذلك فلنعد الى المطلوب فنقول ان المستفاد من صحيحة جميل وغيرها ايضا قاعدة
كلية وهي ان كل وقف قصد فيه التقرب الى الله تع لا يجوز للواقف الرجوع فيه سواء تحقق فيه الاقباض والقبض ام لا
خرج ما دل الدليل على الخروج وهو ما عرفته وبقي غيره مندرجا تحت العموم ومنه ما تحقق فيه الاقباض والقبض ام لا خرج ما دل
الدليل على الخروج وهو ما عرفته وبقي غيره مندرجا تحت العموم ومنه ما نحن فيه ومعلوم انه اذا لم يجز للواقف الرجوع فيه في
حال الحيوة لم يجز للوارث بعد الممات للقطع بان الوارث انما يطلب ما تركه المورث والرابع من الامور المذكورة صحيحة
محمد بن مسلم السابقة لانه في ذيلها لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل ووجه الدلالة ظاهر مما سلف بل هي
في الدلالة على المدعى اقوى مما ذكر من وجوه منها ما اذكر الحديث بتمامه للايصال الى حقيقة الحال فاقول روي في الكافي
والتهذيب عن محمد بن مسلم عن مولانا ابي جعفر الباقر ع انه قال في الرجل يتصدق على ولده وقد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث
وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره وقال لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله
عز وجل وقال الهبة والنحلة يرجع فيها ان شاء حيزت او لم تحز الا لذي رحم فانه لا يرجع فيه ودلالته على المدعى كما في صحيحة
جميل بن دراج المذكورة الا انه اقوى منها من وجوه منها انه لا اشعار فيه الى الاحتمال من الصدقة في صدر الحديث ووسطه خصوص الوقف
وهو مرجح لحملها في ذيله عليه ايضا كما لا يخفى [illegible] عبيد بن زرارة التي هي مثل صحيحة محمد بن مسلم وقد فهم الاصحاب
من الحديث ان المراد بالصدقة الوقف ويؤيده ايراد المشايخ العظام نور الله مراقدهم الحديث في باب الوقف كما يؤيده القاعدة
الممهدة في محلها ان النكرة اذا اعيدت معرفة كان الثاني عين الاول بناء على ان النكرة المذكورة اولا اعم من ان يكون صريحا
او ضمنا كما نحن فيه ومنها [illegible] في النحلة والهبة بجواز الرجوع فيهما وهو [illegible]
الحقيقة او بعيد شيء اليه لان الدليل عليه باطلاق قوله ع يرجع فيها كما ان هذا الاطلاق هو المدلول عليه بقوله ع لا
يرجع في الصدقة الى آخره والترجيح بهذا التعميم هنا لقوله ع حيزت او لم تحز [illegible] فهو موكل للارادة
الاطلاق فيه ايضا مقتضيا ان الوقف اذا ابتغى به وجه الله عز وجل لا يجوز الرجوع فيه سواء تم الموقوف عليه الوقف
ام لا ومنها ان الدلالة على التعميم في صحيحة جميل انما هو من عموم التعليل بناء على ان المذكور هنا الحكم قوة التعليل
فيكون من باب منصوص العلة فيتعدى من مورد النص الى كل موضع تحقق العلة فيه وللخلاف في حجية مثل ذلك تعرض
عند ائمة الاصول بخلاف العموم في صحيحة محمد بن مسلم فانه معلول عليه بصريح الكلام لقوله ع لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها
وجه الله عز وجل سواء حمل الفصلان على ابتداء الكلام او المفصول وان كان الثاني لعلة في افادة التعميم اظهر كما لا يخفى
فالمستفاد من هذا الحديث ايضا قاعدة كلية مقررة بان كل وقف لا يجوز الرجوع فيه خرج ما دل الدليل على الاقتضاء الى
الاقباض وبقي غيره مندرجا تحت العموم ان قيل ان اللازم ح تخصيص العام بالفرد النادر لكثرة افراده قلنا بعد تسليم [illegible]
الحديث في هذه [illegible] ان العموم الذي يسلم الاقتضاء فيه الى الاقباض هو ما اذا كان الوقف خاصا ولم يكن
الواقف متوليا سواء جعل التولية للموقوف عليه او لغيره او لم يتعرض لامر التولية اصلا لكن لا مطلقا بل اذا لم يكن الموقوف
تحت يد الموقوف عليه او المتولي وكذا الحال فيما اذا كان الوقف عاما واما في غير ما ذكر فلا وهو صور منها ما اذا كان الوقف
خاصا وكان الموقوف تحت يد الموقوف عليه سواء جعله متوليا ايضا او لم يتعرض لامر التولية اصلا ومثله لكن جعل التولية لغيره

الموقوف عليه وكان الموقوف تحت يد المتولي ومنها ايضا مثلها لكن في كون الوقف عاما وجعل امر التولية لنفسه
ومنها ان يكون الوقف عاما وجعل امر التولية لغيره وكان الموقوف قبل الوقف تحت يد المتولي ومنها مثله لكن جعل التولية
لنفسه وستقف على التفصيل الحال في هذه المقالة بعون الله تعالى وما ذكر في هذا المقام يظهر الحال في مقبولة عبيد بن
زرارة فانها مثل صحيحة محمد بن مسلم المذكورة الا في الذيل المشتمل لحكاية الهبة والنحلة فانه غير مذكور فيها هذا وما ذكر في
هذا المقام يظهر الحال في حقيقة الاستدلال لاثبات المرام بالصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن زرارة عن ابي عبد الله
عليه السلام قال انما الصدقة محدثة انما كان الناس على عهد رسول الله ص ينحلون ويهبون ولا ينبغي لمن اعطى لله عز
وجل شيئا ان يرجع فيه وما لم يعطه لله وفي الله فانه يرجع فيه نحلة كانت او هبة حيزت او لم تحز بناء على ان المراد من الصدقة
في الحديث اما اعم من الوقف او خصوص الوقف كما يومي اليه قوله عليه السلام الصدقة محدثة للقطع بتحقق اصل الصدقة
في عهده ص وكيف مع ان قوله تع انما الصدقات للفقراء والمساكين الآية نازلة في ذلك وبعد اشتهار الصدقة [illegible]
وكيف مع ان الآثار الصادرة منه صلى الله عليه واله في الترغيب في مطلق الصدقات مما لا يحصى [illegible] فالمناسب حمل
في الحديث على خصوص الوقف والبعد فيه ليس مثل هذا البعد في غيره كما لا يخفى ثم لا يخفى ان لا ينبغي وان كان ظاهرا في
المرجوحية لكن لا يتأتى بذلك بقوله ع وما لم يعط لله وفي الله فانه يرجع فيه ويعلم ان المراد منه جواز الرجوع لا ينبغي انه
فان مرجوحية الرجوع في الهبة مدلول عليه بما في خبر ابراهيم بن عبد الحميد عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص
من رجع في هبته فهو كالراجع في قيئه فتبين ان المراد من لا ينبغي عدم الجواز فالمقابلة تقتضي انتفاء الجواز في مقابله
فمقتضاه انتفاء الجواز فيه فثبت اللزوم ومثله الحال في الموثق كالصحيح المروي فيهما ايضا عن ابي بكير عن عبيد بن زرارة
قال سألت ابا عبد الله ع عن الرجل يتصدق بالصدقة اله ان يرجع في صدقته فقال ان الصدقة محدثة انما كان النحل
والهبة ولمن وهب او نحل ان يرجع في هبته حيز او لم يحز ولا ينبغي لمن اعطى لله شيئا ان يرجع فيه فنقول ان المراد من الصدقة
فيها اما اعم من الوقف او خصوص الوقف وعلى التقديرين يستقيم الاستدلال كما لا يخفى على من امعن النظر بما اسلفناه
فكلما قام الدليل على جواز الرجوع فيه قبل الاقباض نقول به وما لم يقم الدليل عليه ينبغي الحكم باللزوم عملا بالعموم وما ذكر
في هذا المقام تكشف الحال في النصوص المختلفة في الباب كالصحيح المروي في التهذيب عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام
في الرجل يتصدق بالصدقة اله ان يرجع فيها قال نعم فهو محمول على الصدقة غير الوقف بناء على انما صارت الصدقة
والاقباض ملكا للمتصدق عليه بعد موته [illegible] لكن لا بد من حمله على ما اذا كان المتصدق
عليه من قرابته كما يظهر من صحيحة الاخرى المروية فيها ايضا متصلة به عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال اذا تصدق
الرجل على ولده بصدقة فانه يرجع فيها والصحيح المروي في الكافي عن ابي بصير قال سألت ابا عبد الله ع عن صدقة ما لم تقسم
ولم تقبض فقال جائزة انما اراد الناس النحل فاخطؤوا والمراد من الجواز هنا هو اللزوم كما يظهر من تتبع النصوص [illegible]
محمد بن مسلم السابقة وغيرها ويشهد له قوله ع انما اراد الناس النحل فاخطؤوا والمراد انهم توهموا ان حكم الصدقة حكم النحل
بناء على ان النحل لا يلزم الا بالاقباض والقبض فتوهموا ان الصدقة ايضا كذلك ولم يكن الامر كذلك فلا بد من حمله على
ما اذا كان الواقف فوض امر التولية الى نفسه وهو وان كان بعيدا لكنه اولى من طرحه ومن جميع ما ذكر من الاول الى هنا
ظهر ظهورا بينا ان من وقف بعض املاكه على جهة مخصوصة وفوض تولية الوقف الى نفسه لا يفتقر لزوم الوقف
الى اقباض وقبض بل يحكم بلزومه بمجرد وقوع صيغة الوقف منه ولذا استفتى مني بعض اهل الايمان افتيته بذلك بعد
التامل في المسألة واطرافها بعد ما اجبت في اول الامر من غير ملاحظة النظر فيها بالفساد لعدم تحقق القبض والاقباض ثم

لما تاملت المسألة وسبيل القبض والاقباض تبين لي ان الحق خلاف ذلك كتبت في مقام الجواب باللزوم فيها انا اذكر
مراد المستفتي ما كتبه في جوابه لتبيين حقيقة الحال الاستفتاء مخفي نماند که [illegible]
ما حسنه باعث که طلبه در انجا ساکن شده تحصيل علوم دينيه نموده باشند املاک چندي داشت در ان بلده و نواحی ان
و ان املاک را باجاره داده بود و قرار ان شخص مالک چنين بود که کل ان املاک را وقف نموده که منافع حاصله از ان
صرف بنای ان مدرسه و تعمير ان [illegible] حجرات و سایر ما يحتاج ان [illegible]
کل انست و ان شخص مستاجر املاک را مقرر داشت که وجه اجاره ان املاک را مصروف در اخراجات بنای مدرسه [illegible]
نموده باشد و ان شخص مستاجر [illegible] اقدام [illegible] مشغول بنا [illegible] مستاجر [illegible]
اجاره ان املاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
مذکوره محکوم بوقفیت است [illegible] لازم است [illegible] عدم تحقق اقباض و قبض
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لزوم کما هو المستفاد من الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر ع انه قال في الرجل يتصدق على
من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره والمراد بالصدقة في الحديث الوقف على ما فهمه العلماء منه [illegible]
بالادراك [illegible] البلوغ [illegible] الموقوف عليه [illegible] الصغير يكون الوقف لازما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در ميان [illegible] ايشان نقل شده [illegible]

که قبض در صحت یا لزوم وقف علی اختلاف القولین شرط است و مصرح به در کلام متقدمین و متأخرین از فقهای
شیعه است و در کتاب غنیه و تنقیح و مسالک دعوی اجماع بر این شده است و در مفاتیح و شرح مفاتیح و غیر هما نفی خلاف
از آن فرموده اند بقول شاذی از حلبی بعدم اشتراط قبض در آن منقول است و جمعی فقها تصریح نموده اند و ذان نموده اند
چنین خلافی غیر قادح در اجماع است و بعضی نسبت این بابن حمزه داده اند و لیکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه میگوید
هر گاه واقف خود متولی باشد قبض او کفایت میکند و این قول را نسبت [illegible] داده اند و علاوه بر اجماع ادله قویه
دیگر دلالت بر اشتراط قبض مینماید اول اصالة عدم لزوم یا عدم ثبوت قبل از قبض و این دلیلی است قوی بر اشتراط صحت
یا لزوم بقبض دوم توقیع رفیع مروی در کمال الدین که میفرماید و اما ما سئلت عنه من الوقف علی ناحیتنا و ما یجعل
ثم یحتاج الیه صاحبه فکل ما لم یسلم فصاحبه بالخیار و کل ما سلم فلا خیار لصاحبه و این صریح در مطلب است و در نسخه
عیب سند قوی و حجه است و با قطع نظر از آن منجبر بعمل اصحاب و اجماعات منقوله است و چنین خبر حجه است
صحیحه محمد بن مسلم که در مقنع [illegible] شده و روایت عبید بن زراره که آن نیز مثل آنست و این دو روایت اگر چه [illegible]
اولاد [illegible] است اما حکم در غیر اولاد باجماع مرکب ثابت میشود و نفی جواز رجوع در وقف بر اولاد صغار در اخبار
در روایت منافات با مطلوب ندارد زیرا که قبض ولی قائم مقام قبض صغار است بلکه تعلیل که در این حصر [illegible]
نموده اند بجهة عدم جواز رجوع صحیح در این است که عدم رجوع بجهة حصول قبض است پس مفهوم تعلیل [illegible]
واضح چه اگر محتاج بقبض نبود چه حاجت بود باین عبارت که لان والده هو الذی یلی امره بلکه این عبارت لغو میبود
پس ابن جنید مفتی [illegible] ذکر نموده است که لزوم چنین وقفی موقوف بقبض نیست و کهنه دلیل که بعنوان عموم دلالت
کند که هر وقفی صحت یا لزوم آن موقوف بر قبض است نداریم چه خبر بلکه ادله [illegible] است هیچ دلیلی که دلالت بر عدم
اشتراط کند بعموم یا بخصوص نیست ما خبر کنند که مقتضای عموم اوفوا بالعقود لزوم علی مقتضای [illegible] است
وجود دلالت عام خواهد بود و ادله مذکوره خاصه و تخصیص عام بخاص لازم است علاوه بر اینکه اصالة [illegible]
دلالتی بر اصالة لزوم عقود ندارد اگر چه بسیاری از فقها بآن استدلال کرده اند هر چند اکثر ما حققنا ان [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ذکر کرده ایم و بیان نموده ایم که این آیه مبارکه در مقام اجمال است که تعیین آن [illegible] فایده در استدلال ندارد
و علاوه بر این اجماعی دیگر است [illegible] بر آن وارد است و با وجود اینها عقد بودن وقف بجهة عام محل نظر است
در زمان ما [illegible] این آیه مبارکه [illegible] صغار [illegible] در این مقام نیست بلکه در مطلبی دیگر است چه مراد از آن [illegible]
که عمل به وقف باید نمود که واقف فرموده باشد [illegible] پس وقف بر فقها او صرف بنای مدارس مثلا [illegible]
و هکذا و دخل باینکه واقف قائل او و ایمان [illegible] در اجماع نموده اند الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها که [illegible]
میدانند بدون قبض وقف شد [illegible] این صحیحه فایده [illegible] در بیان عدم اشتراط بیان نموده [illegible]
بلکه بسیار غریب است از [illegible] عالم صادر شده [illegible] شریف ایشان [illegible]
بهر کیف فی الجمله در طی مباحث [illegible] ان داشته باشد ظاهر است که جمیع [illegible] بسیار [illegible]
و اما تمسک کلام متقدمین و متأخرین و اجماعات و نفی خلاف و کتب مسطوره [illegible] اثبات شرطیت قبض [illegible]
وقف فی الجمله یا در خصوص محل کلام اگر اول است تمسک در این مقام لغو و بی ثمر است لیکن کرمنکر [illegible]
کسی [illegible] او [illegible] ملکی اما [illegible] وقف نماید [illegible] و تولیت [illegible]
خود قرار دهد صحت و لزوم چنین وقفی موقوف بقبض نباشد [illegible] شرطیة قبض فی الجملة

مسلم است و کلام در خصوص محل نزاع است بلکه صاحب ابن حمزه [illegible] از اجماعات منقوله در مسئله ذکر مطلع
بوده از موردش ظاهر میشود که مطلع بوده و لهذا نقل اجماع از خلاف و تذکره و نفی خلاف از جامع المقاصد ذکر نموده و هم
چنین اصل مسئله را از خلاف و ارشاد و صاحب [illegible] نقل [illegible] خلاف در آنست و [illegible] بعضی کلمات
علما و اجماعات منقوله [illegible] اشتراط است و [illegible] معضلا [illegible] که چنین نیست بلکه [illegible] ظاهر است
در صورتیکه موقوف در تصرف واقف بوده باشد و امر تولیت مفوض بخود واقف نبوده باشد پس تمسک بکلمات علما
و اجماعات در این مقام بیجا است و اما [illegible] قول شاذی از حلبی بعدم اشتراط قبض در آن منقول است
فقها تصریح [illegible] این نموده اند این کلام مشتمل بر دو مطلب است اول آنکه [illegible] ابن قول را از حلبی نقل نموده که
او منکر شرطیة قبض است در مطلق وقف [illegible] موقوف بر قبض نیست و ثانی آنکه [illegible]
[illegible] مخالف واقع و اشتباه بین است چه مراد از حلبی [illegible] ابو الصلاح است و کلام او در کافی صریح در این
که قبض را در وقف شرط میداند فانه قال فی الکافی الصدقة و جه لحرم تصرف علی المتصدق [illegible] المتصدق [illegible]
[illegible] کذلک بشرط القبض او ما یقوم مقامه [illegible] از علما شیعه [illegible] این شده باشد که [illegible] موقوف [illegible]
نیست تا حال بر نخورده ایم بلکه میتوان گفت چنین قائلی از فقهای شیعه قدس الله ارواحهم نیست و شاهد بر این
مطلب اینست که شیخ الطائفه در کتاب خلاف در مقام ذکر خلاف نقل خلاف از اهل خلاف فرموده قال من شرط
لزوم الوقف عندنا القبض و به قال محمد بن الحسن و قال الشافعی و [illegible] لیس من شرط لزومه القبض دلیلنا اجماع
الفرقة [illegible] علامه نور الله مرقده فی التذکرة قال فی الوقف یلزم بالعقد و القبض عند علمائنا اجمع و به قال
احمد فی احدی الروایتین و محمد بن الحسن لانه تبرع بمال لم یخرجه کالهبة الی ان قال و قال الشافعی و ابو یوسف [illegible]
الفقهاء ان الوقف یلزم بمجرد العقد من غیر احتیاج [illegible] یجعلوا القبض شرطا فی تمام العقد [illegible] لزومه [illegible]
که هر فقیها تصریح [illegible] این نموده اند این کلام مسلم نیست که [illegible] منعرض این نقل شده اند و [illegible]
این قول نموده اند [illegible] میکند شبهه در مسئله [illegible] مخالف اجماع است بلکه قائلی از علماء
شیعه ندارد لکن [illegible] از فقهاء [illegible] که متعرض این نقل شده باشد [illegible]
باشد [illegible] من الصادقین [illegible] است که [illegible] در صدد [illegible]
و [illegible] در [illegible] ان [illegible] اصل [illegible] مخالف
واقع بوده [illegible] ابن [illegible] از شرح [illegible] در انجا [illegible] نموده بود
از این [illegible] فقهای شیعه [illegible] ابو الصلاح [illegible] تصریح نموده
و [illegible] وقف موقوف است بقبض [illegible] بوده
که قبض از آن [illegible] بوده باشد [illegible] لزوم وقف در آن موقوف بر قبض نیست بلکه [illegible]
بیان [illegible] مکفی در لزوم [illegible] فانه لا بد من القبض قال فی الکافی اذا تصدق علی احد الوجوه المذکورة
علی نفسه بذلک و مات قبل التسلیم و کانت الصدقة علی مسجد او مصلحة [illegible] وان کانت علی ما یتوقع [illegible]
ولیه فهو وصیة یحکم فیها باحکام الوصایا و هذا القول هو الذی حکاه فی شرح القواعد للسید عمید الدین و [illegible]
و الشیخ [illegible] قال فی الایضاح و ظاهر کلام ابی الصلاح انه لا یشترط [illegible] و اذا وقف علی المصالح العامة [illegible]
و مات قبل التسلیم لزم [illegible] القبض هنا و فی شرح القواعد للسید عمید الدین بعد ان حکی عن ابی الصلاح ما حکیناه عنه

ما هذا لفظه فهذا الکلام یدل علی ان الشرط الاقباض و لو قبل الوفات و ان تأخر عن العقد مع دلالته علی صحة الوقف
[illegible] فی المصالح [illegible] فی الدروس قال الحلبی اذا اشهد علی نفسه و مات قبل القبض و کان علی
او مصلحة و ان کان علی من یصح قبضه [illegible] فهو وصیة [illegible] الشیخ لو مات قبله بطل [illegible] قال
الاشهاد قبل الموت اذا کان علی مصلحة او مسجد و ان کان علی من یصح قبضه او قبض ولیه فهو وصیة [illegible]
لکنه مطابق لما ستدرس من المنسوب الیه و هو لاء الامامیة حکوا هذا القول عنه [illegible] اصل القبة من غیر تعرض
[illegible] طریقه [illegible] مطلبی [illegible] از [illegible] فقها [illegible]
با انکه چنین [illegible] لا اقل [illegible] کتاب [illegible] الوقف [illegible] داوود [illegible] شیخ
[illegible] فقها [illegible] نسبت داده [illegible] و [illegible] نموده [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] صاحب [illegible] الحال [illegible] نسبت
حمزه [illegible] خلاف [illegible] واقف خود متولی باشد قبض او [illegible]
این قول [illegible] نسبت [illegible] ابن حمزه [illegible] کلام ابن حمزه [illegible]
اعلی الله مقامه [illegible] مطابق است که [illegible] ذکر نموده [illegible] فی الدروس قال ابن
حمزه [illegible] النظر لنفسه مدة حیاته لم یشترط القبض و فی الجامع قال ابن حمزه اذا کان الناظر الواقف [illegible] القبض
شرطا و قال سید [illegible] مقامه فی [illegible] بتوقف الوقف علی القبض و [illegible]
[illegible] الاشهاد [illegible] الحکی عن ابن حمزه من عدم اشتراط القبض
حیث جعل النظارة لنفسه و هذه النسبة مطابقة لما فی کتابه حیث قال فی مقام ذکر شرائط الوقف [illegible]
اشیاء الی ان قال [illegible] ذکر الوقف عن الموقوف علیه [illegible]
لنفسه مدة حیاته [illegible] کلام [illegible] الی [illegible] فی دار السلام [illegible]
در اینکه هر گاه واقف ملکی [illegible] و تولیت [illegible] خود قرار دهد صحت و لزوم وقف در چنین صورت
موقوف بر تسلیم موقوف به موقوف علیه یا متولی وقف نیست [illegible] بقبض در [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] موقوف علیه [illegible] عبارت [illegible] تسلیم خواهد بود و [illegible]
از علماء مذکوره با ابن حمزه که فرموده وقف در صورتیکه واقف خود متولی بوده باشد موقوف بر قبض نیست [illegible]
[illegible] عبارت هر گاه ملکی [illegible] وقف نماید [illegible] و تولیت [illegible]
[illegible] صحت و لزوم چنین وقفی موقوف بقبض نیست [illegible] ابن حمزه معلوم شد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مطابق و اقع است [illegible] کلام ابن [illegible] ایشان ظاهر [illegible]
مرجع ایشان [illegible] شرح کبیر است [illegible] عبارت شرح کبیر صحیح [illegible]
ابن حمزه قبض را شرط [illegible] صورتیکه متولی وقف خود واقف بوده باشد [illegible] عبارت دروس و [illegible]
[illegible] مطابق و اقع است [illegible] کلام ابن [illegible] خلاف نکرده بلکه میگوید [illegible]
خود متولی باشد قبض او کفایت میکند [illegible] کلام [illegible] صحیح [illegible] که
ابن حمزه قبض [illegible] شرط [illegible] کفایت میکند [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلام ابن حمزه [illegible] نقل نموده [illegible] خلاف [illegible]

حلبی [illegible] فرموده [illegible] فقها تصریح [illegible] نموده اند [illegible] فقها این نسبت بحلبی داده [illegible]
[illegible] نموده [illegible] و ذان و این خلاف واقع است [illegible] ابن حمزه [illegible] در صورتیکه واقف متولی بوده باشد
موقوف بر قبض نیست بلکه میگوید قبض او کفایت میکند و این نیز خلاف واقع است [illegible]
ابن [illegible] است که ابن حمزه قبض را در [illegible] شرط [illegible] مطابق واقع است [illegible]
اینست که بعد از حکایت قول ابن حمزه فرموده [illegible] نسبت [illegible] داده اند و سیاق کلام مقتضی اینست که [illegible]
باشد [illegible] فقها نسبت [illegible] داده اند [illegible] چنین است [illegible]
[illegible] خلاف واقع است بلکه [illegible] ظاهر [illegible] شرح کبیر است [illegible]
چنین [illegible] مطلع خواهید شد ان شاء الله [illegible] الامین [illegible] علی المؤمنین [illegible]
[illegible] الانسان [illegible] المعصوم [illegible] بعد از این میگوئیم که
قدماء و متأخرین که تصریح در این شرطیة قبض شده [illegible] که مفروض در کلام
ابن حمزه میباشد هست [illegible] ایشان [illegible] قبض [illegible] کلام [illegible]
[illegible] خلاف نکرده [illegible] کلمات مذکوره شامل [illegible] کلمات علماء و متأخرین
[illegible] اشتراط قبض [illegible] خواهد بود پس تمسک بکلمات [illegible] در این مقام بیجا است و [illegible]
در این مقام شرط [illegible] متولی [illegible] حکم [illegible] در این مقام خلاف نکرده [illegible]
[illegible] متولی [illegible] قول [illegible] کفایة قبض متولی [illegible]
[illegible] کلام [illegible] که در مقام [illegible] کلام [illegible]
[illegible] تعمیم [illegible] مطلب مقتضی این است که [illegible] کلمات علما [illegible] شرطیة [illegible]
شامل محل کلام [illegible] مراد از قبض در این مقام [illegible] موقوف و موقوف علیه است مثلا و ظاهر است
در صورتیکه تولیت وقف در حق خود واقف ثابت بوده باشد پس حکم بشرطیة قبض در کلمات [illegible] صورت [illegible]
است [illegible] از عبارات [illegible] است [illegible] ابن حمزه [illegible]
ایشان [illegible] مطلب شده و تصحیح [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] مطلع خواهید شد [illegible] کلام ابن حمزه [illegible] قبض است [illegible]
میشود [illegible] مطلب [illegible] نسبت خلاف با ابن حمزه [illegible]
[illegible] است [illegible] فرموده علاوه بر اجماع ادله قویه
دیگر دلالت بر اشتراط قبض مینماید اول اصالة عدم لزوم یا عدم ثبوت قبل از قبض و این دلیلی است قوی بر اشتراط صحت
یا لزوم بقبض [illegible] کلام [illegible] مطلب مقتضی اینست که [illegible]
[illegible] کلام [illegible] مراد از قبض [illegible] از منقول [illegible] موقوف علیه
[illegible] دعوی اجماع کرده [illegible] که [illegible]
[illegible] شرطیة قبض [illegible] فی الجملة [illegible] است [illegible] مطلب مسلم است بلکه [illegible]
[illegible] محل کلام [illegible] خواهد بود [illegible] اما اجماعات
[illegible] تمسک [illegible] این مقام بیجا است و اما اصالة عدم [illegible] ظاهر است که تمسک باصل در صورت انتفاء [illegible]

كثير منهم لهم لا يعتبرون القبض في محل الكلام ماذكروه فيما اذا وقف الولي على المولى عليه وستقف على جملة من عبائرهم
فالحق الكفاية ولو كان الواقف وليا لكونه في يده عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية القبض عن المولى عليه
واحتمل بعضهم اعتبار ذلك فالمتحصل من جميع ما ذكر ان الظاهر من اكثر الاصحاب لو لم ندع جميعهم هو الحكم بلزوم الوقف
في محل الكلام من غير انتظار الى القبض والاقباض بل لا معنى له حينئذ الا على بعض الاعتبارات المحتملة المتعسفة التي لا يمكن المصير
اليها الا الواحد قوة وهو متعسف في المقام ومع ذلك ما ادري كيف يمكن للمنصف الخبير الخائف من مؤاخذة رب الانام
في موقف الحساب دعوى الاجماع المركب بما عرفت من ان الظاهر من اكثر الاصحاب عدم الاشتراط ومنهم من صرح بذلك
كالحلبي وابن حمزة وظهر كثير مضافا الى ما عرفت مما نبهنا عليه من ان كلام الجامع والارشاد كالصريح في هذا المطلب
نعوذ بالله سبحانه من الغرور الموجب للحرمان عن السعادة في دار السرور ان قيل كلماتهم في افادة هذا الشرط مختلفة كما
المذكور في بعضها الاقباض وفي بعضها التسليم وفي بعضها القبض ودعوى الظهور في الاولين وان كانت مسلمة لكنها
في الثالث ممنوعة قلنا على فرض التسليم ينفي التفصيل فكيف يدعى الاجماع المركب على ان المسلم من هذا المورد كما ستقف
عليه هو ان المراد من القبض في غير المنقول هو تخلية يد المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه وجعله ما ادعى عليه
الاجماع جماعة ستقف على ما فيه والقبض بهذا المعنى هو عبارة اخرى للاقباض والتسليم فلا اختلاف اما هو في اللفظ
لا في المعنى فلا يجدي هذا الاختلاف فان شئت العلاوة مما يتلى عن المقال فانظر لما نسد لك البديا بيد الله
الوقف المتنازل فيه وان ذكر فرموده منع جواز رجوع در وقف واو لاد صغار و در آخر اين ده ... مطلوب نكر
زيرا كه قبض والد قائم مقام قبض صغار است بلكه تعليل كرده اين خصوص ذكر فرموده كه علت عدم جواز رجوع صريح
اين است كه عدم رجوع بجهة حصول اقباض است پس مفهوم تعليل اين دليل است و اتضح چه اگر محتاج بقبض ميبود چه
حاجت بود باين عبارت كه لان والده هو الذي يلي امره بلكه اين عبارت لغو ميبود سبحان الله مالك الملك اين كلام
ديگر العجب از ما سابق است تصحيح مقاله اين است كه اين شخص عزيز اول ادعا نموده بلكه اجماع منعقد است بر اينكه
هر وقفي مشروط بقبض است و بعد از آن در مقام بيان معنى كه شرط است چون معلوم شد كه قبض در صحت لزوم
وقف شرط است حال بيان معنى قبض و اقباض منقول است ميكنيم الى آخر ما ستقف عليه پس چگونه ممكن هست از جانب
اين ده كلام اين مقال در وسط صادر شود چه اگر مراد اين است كه قبض والد قائم مقام قبض صغار است در صورتيكه واقف
غير والد بوده باشد چنانچه كلام او ابا كرده موده عدم رجوع بجهة حصول اقباض است شاهد بر اين مطلب است
در اين صورت اگر چه اول كلام موافق و وسط هم ملائم است لكن اين از غرائب زمان و عجائب دوران است
اگر چه اگر اين مطلب مسلم هر كس است لكن حاصل حديث بر اين معنى صحيح نيست چه مورد نص كه نص صريح در اين مطلب است كه
واقف خود والد است والحديث هكذا في الرجل يتصدق على ولد له قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث
وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره والضمير في تصدق و ولده عائد
الى الرجل المذكور في الكلام ومدلوله ان الواقف على الولد الصغير هو والده وغاية الامر شمول الحديث بالمفهوم لصورة
كلام اين شخص عزيز است كه حمل فرموده قوله وان تصدق على من لم يدرك الى آخره بر معني مفعول بناء بر اين
اگر چه معني صحيح است كه مقصود انوار اقباض و قبض در اين صورت لابد منه است لكن حمل حديث بر اين بسيار
بسيار بعيد است و اگر اراده اين معني نيست بلكه حديث حمل فرموده بمعنى ظاهر حديث پس دعواي مراتب كه عدم
جواز رجوع بجهة حصول اقباض است بمعنى است و انكه فرموده قبض والد قائم مقام قبض صغار است [illegible]

بعد تصحيح فرموده كه قبض كه موقوف عليه صحت يا لزوم در وقف است تخلية يد مالك چگونه از آن قائم مقام قبض
خواهد بود و اگر مراد اين است كه والد از اين حيثيت كه واقف است لازم است تخلية يد از موقوف و از اين حيثيت كه
ولي موقوف عليه است لازم است قبض نمايد پس چگونه تواند كه اين حديث بر اين مطلب دلالت كند تا دعوى
مراتب شود و مدلول حديث زياده بر اين نيست كه در صورتيكه موقوف عليه كبار اولاد بوده باشد اگر
موقوف بالاقباض واقف در قبض و تصرف ايشان داخل شده باشد وقف لازم نيست بلكه موقوف در حكم
ميراث است بعد از ممات واقف و اگر وقف بر صغار اولاد بوده باشد پس لازم است بجهة اينكه تصرف موقوف
عليهم در اين صورت مناط نيست بلكه مناط تصرف شدن موقوف غايت اقباض است در صورت كبر اولاد
و اين معني بنا بر فرض مختصر است پس وقف لازم خواهد و اين غايت تامه مستفاد است از تعليل لان والده
هو الذي يلي امره پس حكم بالعوضية تعليل در اين صورت لغو خواهد بود اما اراده اينكه لازم است او لا و الداز آن
حيثيت كه واقف است تخلية يد از موقوف نموده و ثانيا بقصد مولى عليه قبض نمايد الا اين كلام از باب الهام
و تعبدات و جائز نيست حمل كلام را بر اين الا بعد باعث قوي هذا حلي و هو متعسف فيما نحن فيه ومع ذلك
دعوى مراتب كه عدم رجوع بجهة حصول اقباض است صحيح نيست بلكه بسيار غريب است بلكه دعوى اتفاق
بخلاف آن شده چنانچه مذكور خواهد شد بعد از آن ميگويند كه در اين مقام تسليم نموده كه قبض والد قائم
مقام قبض صغار است و هم اين فرموده در مقام نسبت باين حمزه بعض جزئي را اجمالا خود نسبت بابن حمزه داده
در اينجا ذكر فرموده و بعضي نسبت بابن حمزه بين داده اند و لكن او در اين مقام خلاف نكرده بلكه ميگويد هر گاه
واقف خود متولي باشد قبض او كفايت ميكند و اين قول را بدين نسبت نشد و وداده اند بلي مقتضاي اين
اين است كه ابن حمزه قائل شده كه هر گاه متولي خود واقف بوده باشد قبض او قائم مقام قبض موقوف عليهم
ميباشد در صورتيكه موقوف عليه معين بوده باشد و قبض متولي كفايت ميكند در صورتيكه وقف
بر جهة بوده باشد اينهم كه قبض والد قائم مقام قبض صغير است شد در حكم بلزوم وقف در دو صورت
وقف بر جهة مثلا قبض متولي مقنع كفايت در حكم بلزوم شوائد نموده چنانكه معنى حديث الفت كه او ملكور
شد و اين معنى مخالف ظاهر است جدا و از اين واضح است كه بسياري از اعاظم علما رفع الله قدرهم اكتفا نموده اند
بهمان تصرف كه بوده نموده اند بلكه بعضي از علما اين را نسبت باكثر داده اند و قبض كه مذكور شد معتبر ندانسته
مگر در صورتيكه واقف ولي نبوده باشد و در اين صورت قبض بهمان معني را معتبر دانسته اند قال في النافع و يعتبر
فيه القبض الى ان قال و لو كان على الطفل قبضه الولي كالاب والجد للاب او الوصي و لو وقف عليه الاب او الجد
صح لانه مقبوض بيده و قال السيد الاستاد اعلى الله مقامه في شرحه و لو وقف عليه اي على الطفل ومن في معناه
الاب او الجد صح و لزم و لم يحتج الى اقباض من احد لانه مقبوض بيده كما في الصحيح والحلال و في عبارة اللمعة و كثير ويقضي
الاكتفاء بقبضهما و ان لم ينويا عن نية القبض فيهما واحتمل بعضهم اعتبار ذلك انتهى كلامه رفع مقامه و مثله افاد
رفع الله مقامه في المعاد في شرحه الكبير وفي الشرائع و لو وقف على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم
و كذا الجد للاب و في الوصي تردد اظهره الصحة و في المسالك في شرحه لما كان المعتبر من القبض رفع يد المالك
و وضع يد الموقوف عليه و كانت يد الولي بمنزلة يد المولى عليه كان وقف الاب والجد و غيرهما من له الولاية

على غير الكامل لما في يده على المولى عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب
و ينصرف الى المولى عليه بعد ما ذكرناه والظاهر عدم الفرق بين قصد بعد ذلك القبض عن المولى عليه لو
وعدمه لتحقق القبض الذي لو يدل الدليل على ازيد من تحققه ويحتمل اعتبار قصده مقارنا له بعد العقد
لان القصد هو الفارق بين القبض السابق الذي كان لغير الوقف وبينه في الكفاية ولو كان الواقف
وليا كفى كونه في يده عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية القبض عن المولى عليه واحتمل بعضهم
اعتبار ذلك وفي النافع لو وقف على اولاده الاصاغر سقط اعتبار القبض لحصوله قبل الوقف فيستصحب
ومثله ما في شرحه اذا علمت ذلك نقول ان ما ذكرناه في بيان الحديث احتمال وما ذكره في هذا المورد ايضا
احتمال وعند تعدد الاحتمال لا بد من المصير الى ما اقتضى الترجيح الداخلي والخارجي للمعنى الذي ذكرناه اما
الاول فلما عرفت من انه المطابق للمعنى المدلول عليه بظاهر الكلام واما الثاني فلما عرفت من فهم كثير
من الاصحاب ذلك وحملهم الحديث عليه فهو متعين بالاعتبار كما لا يخفى على اولي الاحلام والابصار
فالاحتمال الآخر بمعزل عن الاعتبار مطرود عن نظر العلماء الاخيار فاذا تقرر هذا الكلام فيه مما يجب صدوره من اولي
التأمل والانظار واعتبروا يا اولي الابصار فقد ظهر من جميع ما ذكر من اول الرسالة الى هنا لجمهور ايضا انه اذا كان الوقف
على جهة مخصوصة وكان امر التولية مفوضا الى نفس الواقف لم يتوقف لزوم الوقف ح على قبض لما عرفت من عدم انصراف الادلة
الدالة على اعتباره من الاجماعات المنقولة والنصوص الواردة في المسألة على الصورة المزبورة وكذا الحال في كلمات
علمائنا الاجلة بل نقول كلها ظاهرة في غيرها فيبقى العمومات السالفة من الكتاب والسنة المقتضية للصحة سالمة عما يصلح
للمعارضة فلا بد من المصير الى مقتضاها وقد علمت انه الظاهر من كلمات اكثر فقهاء الطائفة لولم ندع جميعهم والحمد لله رب
مخصوص شد كالنور في ظلم الديجور كرا چه در فتوي فقها شده دليل كه عنوان عموم دلالت كند كه هر وقفي صحت يا لزوم او موقوف
بر قبض است نظائر كلام في غاية المتانة فلا يمكن للمنصف بعد التأمل في سند المسألة انكاره ولا الجواب على انكاره الا
نعجز حال المنكر والفقه اين شخص عزيز كلامش فرموده بلكه ادله واخبار را نحو كلامي است بر صغرى و كبرى مفصلا
مخصوص شد ان قيل لا شبهة في ضعف كلام المورد حيث ادعى توقف كل فرد من افراد الوقف على القبض الذي فسر وجعله به
المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه لما علم من صحة الوقف من الولي على المولى عليه سواء كان ابا او جدا او وصيا
من غير انتظار القبض والمعتبر هنا كون الموقوف تحت تصرف الواقف وكذا الحال فيما اذا فوض الواقف امر التولية الى نفسه كما
نحن فيه والظاهر ان صحة الوقف ولزومه هنا مما لا ينبغي التأمل فيه وهو الظاهر من اكثر الاصحاب على ما عرفت مما فصلنا
لكنه فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف وتصرفه واما اذا كان في تصرف الآخر بالاجارة فلا للتعليل في صحيحة محمد بن مسلم
المذكورة فهو في هذه الحالة مخصص للعمومات المذكورة بغير تلك الصورة فلا يكون تلك العمومات في تلك الحالة سالمة عما يصلح
للمعارضة قلنا هذا الكلام وان كان في بادي النظر مما يتوهم لكنه بعد دقيق النظر غير تام لان الموقوف عليه في صدر
الحديث لما كان معينا وهو الاولاد الكبار للواقف والوقف في مثل ذلك متوقف على القبض قطعا للادلة السالفة وقال
قال فيه اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث والموقوف عليه في ذيل الحديث لما كان معينا ايضا وهو الاولاد الصغار
افاد التعليل المذكور ان كون الموقوف في تصرف الولي يكفي في الحكم باللزوم من غير حاجة الى اقباض ولا نية القبض عنهم
هذا هو المستفاد من مورد النص من عموم التعليل المستفاد ثبوت الحكم في كل ولي ومولى عليه وان لم يكن والدا و ولدا

كالجد للاب بالاضافة الى الاحفاد والوصي بالاضافة الى الموصى له والحاكم وكذا يستفاد من عموم التعليل ثبوت الافتقار
الى الاقباض والقبض فيما اذا كان الواقف غير الوالد والموقوف عليه صغيرا فالمستفاد من مورد النص عدم الافتقار الى القبض
فيما اذا كان الواقف هو الاب والموقوف عليه ولده الصغير وكفاية كون الموقوف في تصرف الوالد في لزومه ومن عموم التعليل
عدم الافتقار الى القبض فيما اذا كان الواقف هو الجد او الوصي او الحاكم وكفاية كون الموقوف في تصرفهم في الحكم باللزوم والذي
منه هو الحكم بعدم اللزوم فيما اذا كان الموقوف عليه معينا ولم يكن الموقوف في تصرف الواقف الولي فيكون المفهوم من
التعليل معارضا للعمومات المذكورة واما اذا لم يكن الموقوف عليه معينا كما اذا كان الوقف على الجهة العامة ولم يكن
الموقوف في تصرف الواقف المتولي فلا يمكن التمسك بالتعليل في الحكم بعدم لزوم الوقف ح لعدم جريان المفهوم فيه
فعل هذا يبقى العمومات المذكورة المقتضية للزوم في محل الكلام سالمة عما يصلح للمعارضة فيجب المصير الى مقتضاها والحاصل
ان استفادة اللزوم في صورة كون الموقوف على الجهة العامة في تصرف الواقف المتولي وان كانت مسلمة بناء على انه كما
كون الموقوف على المولى عليه في تصرف الواقف الولي في لزوم الوقف يستدعي كفاية كون الموقوف على الجهة في تصرف الواقف
المتولي في ذلك بطريق اولى لكن استلزام العدم للعدم هنا غير مستلزم للعدم هنا للفرق البين بينهما ولعل الفقيه
القبض هنا اشكال وفاق بخلاف هناك فيكون عموم التعليل معارضا للعمومات عند كون الموقوف على الجهة تحت يد الواقف
لكن المفهوم غير مناف فيما اذا لم يكن تحت يده ولا معارضة لما عرفت فيكون فيكون المقتضي للصحة ح منحصرا في العمومات
خلافه على الاول اذ ح يكون التعليل معارضا لها فهذا كله على تقدير تسليم كون المالك في الاجارة مانعا لكونه في تصرف المالك
وهو غير صحيح لما ستقف عليه فتح بقيع دلالة الاستدلال على اللزوم في محل الكلام لوضوح انه كما يكون العمومات المذكورة مقتضية للصحة
كذلك الحال في عموم التعليل في صحيحة المذكورة ومن هذا التفصيل الذي يظهر حال الاجمال الذي قلنا في الفتوى بعد فرض تسليم
ثبوت اشتراط بعنوان عموم ميكوئيم كفايت ميكند در خصوص شرط صدق كه موقوف در تصرف متولي است بعد از تخصيص
الى آخر ما سلف عليها خطوا ان كان عبارة الفتوى لا تخلو من مساعدة لكن المقام ليس مقام التفصيل واما آنچه فرموده بجهة
دال بر عدم اشتراط كه بعموم يا خصوص نيست اين خالي از غرابت نيست چه بعد از ثبوت عمومات ادعاي اشتراط لا بد از
اقامه دليل بر اشتراط خواهد بود بوضوح ان انتفاء الدليل على الاشتراط يكفي لنفي الاشتراط و بعبارة اخرى انتفاء الدليل على
التخصيص دليل على انتفاء التخصيص في الكلام المذكور في قوة ان يقال لا يمكن الحكم بالتخصيص اذ لا دليل يدل على عدم التخصيص
ولا يخفى فساده واينكه فرموده ادله مذكوره عام است و تخصيص تمام بخاص لازم است ظهور فساد اين كلام منحوا از اطهار
است چه اولا كه اثبات ذكر فرموده اند اجماعات منقوله و حديث كالدين و صحيحه محمد بن مسلم است و مخصص شده و صحيح
بيان شمول انها نسبت بمحل كلام توهمي است فاسد وثانيا اگر كه قبض را تفسير نمايد بتخلية يد واقف و رفع موانع از تصرف
موقوف عليه و مثل اين ميشود كه جمعي از اصحاب دعوى اجماع بر اين نموده و مع ذلك چگونه ادعا مينمايد بلكه صحيحه محمد
مسلم دلالت دارد بر اعتبار اين معني در صورت معروضه و هم چنين حديث كالدين و اجماعات منقوله و كلمات اجله
بالتكهيج بعد تأمل ان اين نيست الا كه ظاهر در خلاف آن است چنانكه عبارت فقهاء نظر باغلب صفت اجرا آن شد كلمات
بعضي صريح و بسياري ظاهر مفتي اين هست كه وقف در چنين صورت موقوف بر قبض نيست والحمد فرموده كه آيه
شريفه دلالت دارد بر اصالة اللزوم در عقود ندارد اگر چه بسياري از فقها استدلال باين نموده اند مخصص شد استدلال
ما في باظهور نيست و همان ظهور در ادله ديگر كفايت ميكند واما آنچه فرموده اند باحتمال انها عقود بوده در وقف

استدلال بحدیث ... و بمحض قیام احتمال مضر

بجهة عامه بنظر است خصوص در زمان نزول آیه مبارکه حاصل اینکلام تفصیل است مابین وقف بر جهة
عامه وغیرها عقد بودن وقف در ثانی مسلم نه در اول وجه این تفصیل ظاهر نیست مگر اینکه وقف بر جهة عامه
محتاج بقبول است همان ایجاب کفایة میکند بخلاف وقف بر جهة عامه پس ان محتاج بقبول است ومعتبر در عقد
مرکب از ایجاب وقبول است وهذا الکلام منظور فیه اما اولا فلان الظاهر من هذا الکلام ان المورد حمل لفظ العقود
فی الایة الشریفة علی ما یتحقق من الایجاب والقبول وهو غیر صحیح لوضوح ان هذا المعنی هو اصطلاح خاص لا یمکن ان یجعل
مناطا فی حمل الالفاظ الواردة فی الکتاب والسنة واما ثانیا فلان المناسب لما ذکر هو الجزم بعدم کون الوقف علی
الجهة عقدا لا التشکیک فیه فتامل واما ثالثا فلان مدخلیة القبول فی ماهیة العقود ولو اصطلاحا
الاطلاق لیست من الامور المسلمة ومن ادعی ذلک فعلیه بالاثبات وکیف مع انه یحکی فی الباب ما فیه الکلام
فان المشهور بین الاصحاب عدم افتقار الوقف علی الجهة الی القبول مع ان المستفاد من کلام تمام السالفه
ان عقدیة الوقف مطلقا عندهم من الامور المسلمة وفی التنقیح الثانی علیه اطباق الفقهاء فالکلام فی جامع
المقاصد هل یشترط لصحة الوقف القبول ام لا فیه اشکال ینشأ من اطلاقهم صحة الوقف وانعقاده عند وجود
لفظه والانشاء من غیر تقیید بالقبول ومن اطباقهم علی انه عقد فیعتبر فیه الایجاب والقبول وقد سمعت مثل
الوقف هذه الدعوی عن ثانی الشهیدین ایضا بل نقول ان الظاهر من کلام اکثر الاصحاب عدم افتقار الوقف
ذکروا الایجاب من غیر قبول مطلقا ولو کان الموقوف علیه معینا الا ان مع القبول بین اللفظی والفعلی لکنه ایضا غیر
سالم عن المناقشة لتصریحهم فی مباحث العقود بلزوم الاقتران بین الایجاب والقبول وعدم لزوم اقتران القبض
من الموقوف علیه المعبر عنه بالقبول الفعلی من الایجاب مما لا ینبغی التامل فیه علی انه لو التزم هذا الباب فیدفع
اصل الایراد للزوم اعتبار القبض لو جیئا اذا کان الوقف علی الجهة العامه علی المشهور فیما اذا لم یکن الواقف متولیا
ویبقی الایراد فی خصوص تلک الصورة وبناء الایراد علی وجه الاطلاق والحاصل ان اعتبار القبول فی ماهیة العقود
لیس من الامور المتینة ثم وقع الشروع بدرج جملة من العبارات لکنه لیس محل التعویل والاعتماد فالاولی نعطفا علیه عنانا
سلف من امکان ان یدعی انه رعایة للاکثریة والغلبة فی مباحث الوصایا فما ابین بید السالوة فی هذا الدعوی قلیلا لخط
وعلی ای حال حمل العقود فی الایة الشریفة علی خصوص المعنی المصطلح غیر صحیح بل الظاهر ان المراد ما هو اعم منه فنقول قد
سمعت من کثیر من عباراتهم تعبیر الوقف بتحبیس الاصل وتسبیل المنفعة وقد اطبقوا علی ان اللفظ المعتبر فی ذلک وقفت
مثلا ومضمونه تحقق هذا الحبس بمجرد اللفظ به فقد انعقد العقد هنا ودلت الایة الشریفة علی لزوم الوفاء بمقتضی
کل عقد وقد اندرج تحت هذا العموم الوقف علی الجهة العامة ایضا خرج ما دل الدلیل علی خروجه فیبقی غیره داخلا
تحت العموم فالاستدلال صحیح لا غبار علیه والخدشة فی مورد انه خصوص در زمان نزول آیه مبارکه این کلام است بنا
علی منتظم ظاهر این عبارت این است که عقد بودن وقف بر غیر جهة عامه در این زمان وزمان نزول آیه هر دو مسلم است
ولکن عقد بودن وقف بر غیر جهة عامه نه در این زمان ونه زمان نزول آیه هیچیک مسلم نیست ولکن عدم تسلیم آن
در زمان نزول آیه اظهر است وجه این تفرقه مطلقا معلوم نیست چه مذکور شد که حمل عقود در آیه شریفه بخصوص
عقد مصطلح صحیح نیست بلکه مراد اعم است بنا بر این باید کی تفرقه نماید مابین وقف بر جهة عامه وغیر ان هر دو را
آیه شریفه شامل خواهد بود بلی تشکیک که در این مقام میتوان نمود این است که عقد در اصطلاح مرکب از ایجاب

وقبول است وحمل کردن عقود در آیه شریفه بر این معنی موقوف بر این است که متحقق بوده باشد که مراد از
عقد در زمان نزول آیه این معنی بوده باشد واین متحقق نیست ولکن محل کلام مورد در این معنی ممکن نیست چه
ظاهر این کلام است که مراد عقد بودن وقف بر جهة عامه قبول است که اگر مفتقر بقبول نبود اشکال الدلالة نبود
وبر فرض تسلیم انکه گفته شود مراد از عقود در زمان آیه شریفه این معنی است گفت شما کلا الجهتین مختل
النظام است والله العالم بعد از ان فرموده اما صحیحة صفار را داخل در این مقام نیست الی آخر ما سلف جواب
این یاوقع مقال در مقام استدلال بصحیحه مذکوره ظاهر شد حاجت باعاده نیست لکن در این مقام اکتفا نمود
بکلام خود مورد در دلالت میگوئیم آنچه فرموده مراد از ان اینست که عمل در وقف باید بجهتی نه بکی سلمنا مراد
از ان اینست لکن میگوئیم در صورتی که واقف بر مدرسه وسکان ان نموده ولیست والجهة خود قرار داده بعد
حینی وفات نموده حکم شما اینست که چون واقف نیست که تعاطی موقوف را در ان مصرف وجهی که
واقف قرار داده صرف نماید بلکه بغیر از جهت صرف میتوان نمود در انصورت که صرف در غیر ان جهت باید
میگوئیم عمل در وقف بجهتی که واقف قرار داده شده یا بغیر ان اگر میگوئیم بهمان جهة است پس خلاف مفروض است
وضرورة قاضی بخلاف ان است واگر میگوئی بغیر جهت است پس مدلول حدیث بنا بر آنچه خود اعتراف نمود
عدم جواز این است پس حدیث بنا بر اعتراف خود دلالت بر فساد اعتقاد خود هم این قدر بس است در فساد
ان واینکه فرموده که کو که قبض را شرط صحت میداند بدون قبض وقف نمیداند بر این متحقق لازم است بود که
اول ثابت کند که قبض شرط صحت است نه شرط لزوم الوقف ثانیا ان باین جواب تمامیة قبل از ان سلمنا که قبض
شرط صحت است لکن میگوئیم این در صورتی است که دلیل شرعی ناطق بر شرطیت قبض بوده باشد مطلقا است
اگر چه دلیل بر شرطیه قبض نبوده باشد اول است کی وحرف بر ان نیست واگر ثانی است کی این ادعا انکی ره
نخواهد نمود ولهذا دانسته که جماعتی از فحول علما تنبیه بر عدم اشتراط قبض فرموده اند در محل کلام تصریحا او
ظاهرا مثل عدة الفقها ابی الصلاح الحلبی وفخر العلماء ابن حمزه وشیخنا السید یحیی بن السعید وآیة الله العظمی
در ارشاد ومفصلا بیان شد که این ظاهر اکثر فقهاء است مگر ابن ادریس که منکر این است که واقف تولیت
وقف را بجهة خود قرار داد ومعلوم میگوئیم در صورت ثبوت شرطیه نیز این کلام صحیح نیست میتوان گفت قبل از
قبض وقف متحقق نیست بلکه وقف متحقق لکن ثمره بر ان مترتب نمیشود کما ستقف علی تحقیق الحال فیه ان شاء الله
تعالی واز همه انچه مذکور شد ظاهر میشود که انچه در اخر فرموده حیث قال واز این معلوم شد که انچه مفتی
در بیان عدم اشتراط قبض بیان نموده بی وجه است بلکه بسیار غریب است کلامه مقلوب علیه وشناعه
مردود الیه لما روی عن اجدادی العظام علیهم الاف التحیة والسلام من الملک العلام ان اللعنة اذا وجهت
وصاحبها ان وجدت فان وجدت مساغا والا رجعت علی صاحبها بعد از ان فرموده مگر چون معلوم شد که
قبض در صحت یا لزوم وقف شرط است حال بیان معنی قبض در غیر منقولات میکنیم لهذا میگوئیم جمعی از
اصحاب ادعای اجماع کرده اند بر اینکه قبض در غیر منقول عبارت است از تخلیه بین المالک ورفع موانع از تصرف
موقوف علیه پس اگر اجماع منقول حجت بودی یا نفس اجماع در مسئله ثابت شدی حکم باینکه همین قدر کفایت
در لزوم وقف میکند مینمودیم ولکن هر دو در نزد حقیر محل نظر است وهمچنین میدانیم این قدر کفایت

تحقق قبض نمیکند چه هرگاه کسی ملکی بدیگری بفروشد کرده فرضا مثلا فاصله باشد میان مشتری وآن ملک
مشغول بچیزی از بایع نباشد وهیچ مانعی نباشد مشتری را امر جزئی که این را در عرف قبض میگویند قبضه ونزع میگویند
قرار گرفت مادامیکه در ان نوع دخلی نماید وچون این مقدمه معلوم شد ظاهر میشود که هرگاه موقوف در اجاره غیر
باشد قبض واقباض در ان محقق نمیشود مادامیکه متولی وقف باذن مستاجر در ان تصرف نکند چه در این صورت که تمام
علیهم الرحمه تخلیه ورفع مانع را از قبض متولی در قبض شرط میدانند وجه مانعی اقوی از اجاره غیر نیست که شرعا مانع از
مالک را از او بگیرد بعد یکماه علاوه بر این دخل دیگر را هم شرط دانند چنانکه مذکور شد عدم تصرف مالک اظهر میشود از
جهة این است که علامه در تحریر تحقیق آن تصریح فرموده باینکه وقف عین مستاجره صحیح نیست تا زمانی که بیان کرده مگر
از جانب مالک مگر از مستاجر وخواه از جانب مستاجر والحق موده چون معلوم شد که قبض در صحت یا لزوم وقف
شرط است واز ان میشود در انعقاد انچه مکرر مذکور شد چه اگر مراد این است که قبض شرط است فی الجمله متفرع بر ان
در انعقاد واگر مراد است که معلوم شد شرطیه قبض در محل کلام مفهوم غیر مصادره است بلکه عدم ان ثابت است با
منافی متحلیل باین ادعا نیست حقیقة حال بعضا امین شتید بکه منصف مستعد را اجمال کلام تمام نموده معذلک
باعانت الهی جل شانه مطلب واضح نخواهد شد واما انچه فرموده جمعی از اصحاب ادعای اجماع نموده اند باینکه
قبض در غیر منقول عبارت است از تخلیه بین مالک ورفع موانع از تصرف موقوف علیه اینکلام صریح در این است
که جمعی از فقها دعوی اجماع نموده اند که قبض بدون نقل در غیر منقول عبارت است از تخلیه بین مالک ورفع موانع
از تصرف موقوف علیه واین مخالف واقع است انکه دعوی اجماع بر این مطلب نموده کیست بلکه دعوی اجماع
سهل است نمیتوان کسی را اسناد داد که از فقها قبض را باین نحو در مباحث وقف تفسیر نموده وتفسیری که در مبحث وقف
بنظر رسیده تفسیری است که شیخ الطایفه در خلاف ذکر فرموده قال القبض هو التمکین من التصرف فیه ومعلوم ان المراد
هو تمکین الواقف الموقوف علیه من التصرف فی الموقوف وتفسیر این ابن ادریس است علاوه بر دعوی اجماع نموده
بر اجماعی محول فرموده انه القبض در وقف والقبض در بیع قال فی التنقیح القبض شرط فیه اجماعا وصفته کما فی البیع واما
التخلیة الی اخره وفی الشرایع یصح وقف المشاع وقبضه کقبضه فی البیع ومثله فی القواعد والتحریر وغیرهما والحاصل ان الظاهر
من تصفح کلماتهم ان القبض المعتبر فی هذا المقام هو المراد منه فی مباحث البیع وغیره فینبغی الرجوع فی تشخیصه الی تلک
المباحث قال فی المبسوط وکیفیة القبض ینظر فی المبیع فان کان مما لا ینقل ولا یحول فالقبض فیه التخلیة وذلک مثل
العقار والارضین وفی السرائر القبض فی الثمر الموضوع علی الارض النقل وفی الرطب التخلیة وفی التحریر الاقرب عندی
ان القبض الکیل والوزن فی المکیل والموزون والقبض بالید فیما ینقل ویحول والنقل فی الحیوان والتخلیة فیما لا ینقل ولا
یحول والبایع القریة علی روس النخل فالقبض فیها التخلیة لا النقل وغیر ما ذکر من عباراتهم المشابهة لما ذکر والظاهر ان
المراد من التخلیة هو التخلیة بین المبیع والمشتری او بالعکس کما وقع التصریح به فی کثیر من کلماتهم قال فی الخلاف فیمن اشتری ثمرة
علی روس النخل هو التخلیة بینها وبین المشتری وفی الوسیلة وقبض المکیل الکیل والموزون الوزن والمعدود العد
الی ان قال وقبض الارضین والعقارات التخلیة بین المبتاع وبینها وفی اللمعة وشرحها والقبض فی المنقول کالحیوان
والاقمشة والمکیل والموزون والمعدود نقله وفی غیره التخلیة بینه وبینه وبعد رفع الید عنه
قال السید الاستاد نور الله ضریحه فی شرحه الصغیر والقبض هنا وفی کل موضع یعتبر هو التخلیة بین العین

ومستحقها بعد رفع الید عنها فیما لا ینقل الی اخر ما هنالک بل ادعی نور الله تعالی مرقده السعید فی الشرح الکبیر الاتفاق
علیه قال وقد اختلف فیه الاصحاب بعد اتفاقهم علی انه هو التخلیة بینه وبینه بعد رفع الید عنه فیما لا ینقل
خاصة فعلی هذا نقول ان القبض المعتبر فی الوقف فی غیر المنقول علی ما ذکرنا المقال فیه هو تخلیة الواقف مستحقه
اذا علمت ذلک نقول ان ما ذکره هذا الفاضل وجعله مما ادعی علیه الاجماع جماعة من الاصحاب منظور فیه اما
اولا فلانه مخالف للواقع ومن ادعی الاجماع علی ان القبض فی الوقف هو تخلیة ید المالک ورفع الموانع من التصرف للموقوف
علیه بل لم نعثر علی واحد ممن ادعی الاجماع علیه فضلا عن المتعدد بل الکلام فی مباحث البیع ایضا کذلک وقد سمعت
عباراتهم واما ثانیا فلانه غیر صحیح علی اطلاقه لان اضافة التخلیة الی الید اما الی المالک اما من اضافة المصدر
الی المفعول او الی الفاعل وکلاهما غیر صحیح اما الاول فلوضوح ان المراد تخلیة المالک لا تخلیة الغیر یده عن الموقوف
کما لا یخفی واما الثانی فلعدم معلومیة ما خلیة المالک حتی کان المراد تخلیة المالک بین المبیع والمشتری فلا حاجة
الی ذکر الید واضافته الی المالک بل لا وجه له وان کان المراد تخلیة المالک یده عنه فاللازم منه اضافة المصدر
الی الفاعل مضافا الی انه لا یناسب ذکر التخلیة بل المناسب رفع المالک یده عنه ولذا قال شیخنا الشهید الثانی فی
الروضة وحیث یکتفی بالتخلیة فالمراد بها رفع المانع للمشتری من القبض بالاذن فیه ورفع ید غیره عنه ان کان
والحاصل ان احدا من العلما لم یفسر القبض بتخلیة ید المالک فیما اعلم لا فی مباحث الوقف ولا فی مباحث البیع
وفی غیرهما فضلا عن دعوی الاجماع علیه وانما فسروه بالتخلیة والمراد منها التخلیة البایع بین المبیع والمشتری کما فی مباحث
البیع علی ما عرفت التصریح به فی کلمات الاعاظم المذکورین بل سمعت دعوی الاتفاق علیه او تخلیة الواقف بین الموقوف
ومستحقه کما فی مباحث الوقف او غیرهما کما لا یخفی واما آنچه فرموده پس اگر اجماع منقول حجة بودی الخ
قبضه نیز میگوئیم بر فرض اگر تمام اعادا میکرد در آن نوع دخلی نماید بلی این نیز از اغرابیست از جهت وجه اول اگر شما
دعوی اجماع میکنید بر شرطیه قبض وبعد نقل اجماعات منقوله مصر هایید بر اینکه قبض که صحت یا لزوم وقف
موقوف بر ان است عبارت است از تخلیه بید مالک الی اخره ومتحقق است که این ادعا واقعا است در وقف
چنانچه اقباض در کلمات علما وتسلیم در حدیث وکلمات اصحاب نیز چنین است هم چنین بایع است در بیع وقبضه
در عبارات شما نسبت به میگوئید منبعه باضافه مشتری نیست عدم صدق باضافه مشتری چه منافات دارد با صدق
در حق بایع مجازا بعد از انکه مسلم شد که اصحاب اجماع کرده اند بر شرطیه قبض والحال اجماع تصریح میکنند مراد از شرط
اجتماعی این است که باید متحقق شود از واقف یا بایع ممکن شدن بعدم صدق در حق مشتری چه معنی است بلکه لازم
در انجام این بود که گوئی اگر توانی گفت بگوئید در چنین صورت تخلیه متحقق شد یا اقباض متحقق شد پس صاحب
چنین ایراد لازم بوده ادعا کند این نحو که صحت مشروط به شرطیت است یکی در حق بایع مثلا وان معنی است که
معتبر شد تخلیه ودیگری در حق مشتری وان حصول قبضه است در حق او پس لفظ قبض باین اشتراک خواهد
بود میان این دو معنی صدق احدهما لازم نکرده است مستلزم صدق دیگری بوده باشد دوم انچه فرموده
صدق قبض نیست مادامیکه مشتری در آن نوع دخلی نماید بسیار غریب است بلکه میتوان گفت که خلاف
اجماع است توضیح مطلب متفق است که گفته شود ثمره قبض در بیع لزوم عقد وعدم لزوم نیست بلکه حکم
جزا است یکی اینکه هرگاه مبیع تلف شود اگر قبل از تحقق قبض است خسران بر بایع خواهد بود واگر بعد از

تحقق قبض است خسران بر مشتری خواهد بود در صورت انتفاء خیار پس هرگاه فرض شود کسی خانه بخود فروخت
بعقود معتبره در شریعت و تخلیه ما بین مبیع و مشتری بجمیع جهات محقق شد و فرض میکنیم بایع کلید خانه را هم بدو داد
کذاشت و کشف خانه از لوازمست و بوده تصرف کن و مشتری نیز قبول نمود و لکن مطلقا داخل در آن نشود حتی کلید
هم بر نداشت و بعد از سه ماه زلزله شد و خانه بالمره منهدم شد در این صورت خواهیم کفت این تلف بر بایع است
نظر باینکه قبض از مشتری محقق نشد مگر اینکه صدق قبض از مشتری موقوف بر آنست که نوع دخلی در آن نماید
و مفروض انتفای آنست پس این تلف قبل از قبض شد پس ضمان بر بایع است نه مشتری بالقطع و هم چنین هرگاه فرض
شود خانه را وقف نموده بر کسی و واقف تخلیه نمود ما بین خانه و موقوف علیه و کلید خانه وقف بر او داد است
و تصرف کن و واقف بالمره رفع ید از آن نموده و موقوف علیه نیز همه را قبول نمود و لکن مطلقا در آن تصرف نمود
و بهیچ نحو بود تا یکسال بعد از انقضای سال واقف فوت شد من غیر تأمل حکم بلزوم وقف میکنیم و میکوئیم قبض
در حق موقوف علیه صادق نیست پس خانه راجع بمیراث نمیشود و واقف چه مقتضا و عموما ما العقد حکم بلزوم
منتفا است مکر انکه مخصص شود لان کذوبه مخصص وان بالجماع و غیره در صورت انتفای قبض است کر
معتبر نیست تخلیه و مفروض محقق است پس میکوئیم منع کرد از انعقاد اجماع فرموده صحیح نیست چه از متتبع
مقالات اصحاب از قدما و متاخرین انچه ظاهر میشود انطباق اصحاب است بر اینکه قبض در غیر منقول محقق
میشود بتخلیه بمعنی که ذکر شد و اختلافی که ما بین فقها هست این است که آیا قبض در منقول هم مثل
غیر منقول است باینکه در این خلاف ما بین فقها نیست که قبض در غیر منقول محقق میشود بتخلیه
که اجماع در مسئله نیست لکن قطعا کواد عامی بود که اجماع بر خلاف آن منعقد شده
میکوید حکم بلزوم نیز لکن عموم مستند در حکم بتوقف لزوم وقف بقبض اجماعات منقوله است بعد از
انکه خود مدعی اجماع اعتراف میکند بر اینکه قبض که من شرط دانسته ام عبارت از تخلیه است پس کلام او در
دعوی اجماع بر شرطیت منصرف میشود بهمین معنی پس علاوه بر آن خود دلیلی که دال بر اشتراط بوده باشد نداریم
پس لازم است در حکم آن رجوع کنیم بعمومات و معلوم شد که مقتضای آنها حکم بلزوم است توضیح این اجمال
آنست که از جمله مدعیین اجماع در مسئله بلکه از عظمای این طایفه شیخ الطائفه بود که بدعوی اجماع فرموده
در خلاف بر اینکه وقف موقوف بقبض است چنانچه عین عبارت ایشان مذکور شد و ایشان تصریح فرموده
قبضی که من شرط دانسته ام عبارت از همین تخلیه است چنانکه عین عبارت ایشان مذکور شد که فرموده در مبسوط
کتاب در بیان معنی قبض القبض هو التمکین من التصرف و از جمله این اجله سید ابن زهره است چنانچه عین
عبارت ایشان در اول المبحث مذکور شد و کلام ایشان در بیان قبض این است که فرموده والقبض فیما لا یمکن
نقله کالارضین التخلیة و رفع الحظر و کذا حکم ما یمکن ذلک فیه ما یتصل بها من الشجر والثمر المتصل به والبناء فیما عدا
ذلک التحویل والنقل کل ذلک بدلیل اجماع الطائفة و منهم صاحب التنقیح وقد سمعت عبارته و کلامه فی بیان معنی
القبض هذا الخلاف فی حقیقة القبض علی قولین الاول انه التخلیة مطلقا وهو قول الشیخ فی المبسوط و اختاره
المصنف محتجا بانه استعمل فی التخلیة اجماعا فیما لا ینقل و مجهول فیجب ان یکون کذلک فی غیره فیکون حقیقة فی المعنی
المشترک الی ان قال والثانی انه التخلیة فیما لا ینقل والنقل فی الحیوان والامساک فی الید فی غیره من المنقولات

الی ان قال وهذا هو الحق وعلیه الفتوی ومنهم شیخنا الشهید الثانی وقد سمعت عبارته ایضا و کلامه فی بیان
معنی القبض هذا والعرف یدل علی ان الاقباض فی غیر المنقول یتحقق بالتخلیة ورفع ید البایع عنه وقال ایضا ما یکتفی
فیه بالتخلیة ان کان عقارا فقبضه رفع ید البایع عنه مع تمکن المشتری کاملا ولا یشترط مع ذلک مضی زمان یمکن
فیه وصول المشتری الیه او وکیله لان ذلک لا مدخل له فی القبض عرفا نعم لو کان بعیدا جدا بحیث یدل العرف علی عدم
قبضه بالتخلیة کما لو کان ببلاد اخری اتجه اعتبار مضی الزمان اذا علمت ذلک نقول ان مقتضی العمومات السالفة هو
الحکم بلزوم الوقف کما حقق و مقیدات الاجماعات المنقولة علی توقفه علی القبض وارباها بیّنوا ان مرادهم من القبض
الذی جعلوه شرطا ما هو فی حقیقته فیتوقف الحکم باللزوم علیه ای مقتضی العموم فلا وجه للتامل فی مسئلة تمسکا بعدم صدق
القبض هنا اذ کما لا یخفی ان قلت ان هذا انما یتجه اذا انحصر المستند فی اعتبار القبض فی الاجماعات المنقولة ولیس
کذلک لما علمت مما سلف قلنا معترضا ان ما تمسک به هذا المورد فی اثبات اعتبار القبض امور منها الاجماعات المنقولة
ومنها اصالة العدم ومنها الحدیث المروی فی کمال الدین ومنها صحیحة محمد بن مسلم فمنقول اما الاجماعات فقد عرفت
حقیقة الحال فیها وکذا الحال فی اصالة العدم واما الحدیث المروی فی کمال الدین فلان غایة ما یستفاد منه ان الواقف
قبل التسلیم الموقوف یجوز فی حقه الرجوع واما بعد التسلیم فلا ولا ینبغی التامل فی صدق التسلیم فی غیر المنقول ایضا
اذا خلی بینه و بین الموقوف علیه واما صحیحة محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی الرجل یتصدق علی ولده وقد ادرکوا
اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث فان تصدق علی من لم یدرک من ولده فهو جائز لان والده هو الذی یلی امره
فهی احسن ما یتمسک به فی المقام من بین الاوجه التی تمسک بها المورد علی ان المستفاد منه توقف اللزوم الی القبض
المفروض عدم کفایة التخلیة فی حصوله واما انه یتحقق منه نوع تصرف فی المقبوض لکن الجواب منه ان ذلک علی فرض
التسلیم انما یتوجه بناء علی ما اعتقده فی تفسیر القبض من کونه عبارة عن تخلیة بین المالک ورفع الموانع عن تصرف الموقوف
علیه لو سلم ان هذا المعنی یمکن تحققه ولو مع جهل الموقوف علیه بحقیقة الحال اذ یمکن ذلک فی صدق القبض عرفا
وکذا الحال فیما فرضه من کون البایع والمشتری فی بلد والمبیع فی بلد اخری واما علی التفسیر المحقق فی کلمات الفقهاء علی ما
عرفت من کونه عبارة عن التخلیة بین الموقوف والموقوف علیه فلیس الامر کذلک لوضوح ان مع التخلیة المذکورة ولما
یتحقق القبول ولو فعلا الا اشارة من المتخلی لم یحمل الاول بصدق الایتمان من المالک والقبض من المتخلی علاوة علی الثانی
فان الایتمان وان تحقق من المالک لکن القبض لم یتحقق من المتخلی فلو ابقی المال الی تعیینه ونحو القبض واما القبض [illegible] ما عنده کون
المبیع فی بلد لو تحرف الیه تفسیر المذکور فلا بد المحقق من نصب وکیل للقبض تامل و مما ذکر الوجه الجواب فی عموم التعلیل
المذکور فی صحیحة صفوان بن یحیی السالفة چهارم آنست که این شخص عزیز مدعی اینکه میباشد که تخلیه و رفع موانع کفایت
نمیکند در صدق قبض مطلقا خواه مبیع در آن بلد بوده باشد یا در بلد دیگر و دلیلی که بر آن اقامه میفرماید بعد فرض
تسلیم اخص از مدعی است چه علاوه بر اینکه خصم را میرسد که بگوید بعد فرض تسلیم عدم صدق قبض در مثالی که ذکر فرموده اند
که مبیع در بلدی و مشتری در بلدی دیگر و این در صورتیکه هر دو در یک بلد بوده باشند ممنوع است پس مناسب چنین
مدعی این بود که مثالی ذکر نماید که صدق عدم قبض در آن مسلم و عدم صدق در غیر او بوده باشد بطریق اولی بعد
از آن فرموده چون این دو مقدمه مسلم شد ظاهر میشود که هرگاه موقوف در اجاره دیگری باشد قبض و اقباض در آن
متحقق نمیشود مادامیکه متولی وقف باذن مستأجر در آن تصرف نکند الی قوله خواه از جانب مستأجر بکلام

محل مواخذه است چه انکه انچه فرموده اند قبض و اقباض در آن متحقق نمیشود مگر اینکه متولی وقف باذن
مستأجر در آن تصرف نماید صحیح نیست بلکه از غرایب است چه قبض بانچه خود تفسیر فرموده و محل اجماع جماعت از
اصحاب دانسته تخلیه بین المالک است و رفع موانع از تصرف موقوف علیه و اراده تخلیه نمودن مالک است بلکه چون
از موقوف و رفع نمودن او است موانع تصرف موقوف علیه را در موقوف و این معنی چکونه محقق میشود بتصرف
نمودن متولی وقف باذن مستأجر در موقوف احدها و ربط بیکدیکر مطلقا ندارد و چکونه این مطلب ظاهر میشود
از دو مقدمه مذکوره پس صواب آن بود که کفته شود قبض و اقباض در آن متحقق نمیشود مادامیکه واقف آن عین
مستأجره را باذن مستأجر بتصرف موقوف علیه ندهد چنانچه ظاهر از دو مقدمه مذکوره بود فرض تسلیم این است نه آن
علاوه بر این تصریح که این شخص عزیز در قبض ذکر فرموده انعقاد هم کفایت در تحقق قبض میکند چه مانعی که رفع آن
خود در تعریف قبض است در انعقاد اجاره است و متحقق است که اجاره رفع نمیشود باذن مستأجر در تصرف
عین موجره قطعا اکر کویند شاید مراد صورتی است که واقف خود متولی بوده باشد جواب این نیز صحیح نیست چه متحقق
در این صورت تصرف واقف متولی است در عین مستأجره باذن مستأجر این ثبوت ید واقف است در موقوف نه انتفا
مانع چه کونه این مصداق تخلیه ید واقف میشود از عین موقوفه در حین رفع نمودن او موانع تصرف در این محل
این مطلب را نتیجه مقدمتین قرار دادن بسیار بسیار غریب است و از انچه مذکور شد متحقق است استناد در این عبارت
بعوض اینکه مادامیکه متولی وقف آخر منقطع خواهد بود ذکر این در انعقاد بیجا و لغو خواهد بود و بر فرض اغماض
از این مرحله و تسلیم اینکه مراد این است که قبض و اقباض متحقق نمیشود مادامیکه واقف عین موجره باذن مستأجر
بتصرف موقوف علیه یا متولی نداده میکوئیم دلیلی که تمسک در اثبات این مطلب شده و هو قوله چه دانستی که تمام
فقهاء علیهم الرحمة تخلیه و رفع مانع را از قبض منقول در قبض شرط نمیدانند الی قوله اکر مراد این است که هرکاه مالک
املاک را وقف نموده و تولیت وقف را بجهة خود قرار بدهد در این صورت صحت وقف یا لزوم آن موقوف بر قبض
و اقباض است در قبض و اقباض در این صورت بجمیع کلمات فقها متحقق نمیشود مکر بتخلیه و رفع مانع میکوئیم این
مطلب مسلم است چه ثمره دارد در محل کلام مقصود اثبات حکم است در مورد سؤال که مالک ملکی را که در اجاره
کسی بود بجهتی و تولیت وقف را مادام الحیوة بجهة خود قرار داده متحقق است ثبوت شرطیة چیزی هست چیزی
در مقامی موجب این نمیشود که آن شرط باشد در جمیع موارد کما لا یخفی پس تمسک باین کلام در انعقاد لغو خواهد بود
همین دلیل مفسد نمیشود در کلام سیاسند نظر باینکه ماخوذ در این دلیل آنست که کل فقها رفع مانع را در اعتبار
قبض دانسته اند و اجاره از جمله موانع است پس بنا بر این معتبر در تحقق ما هیة قبض رفع اجاره است متحقق است
اجاره باذن مستأجر در تصرف رفع نخواهد شد بلکه رفع آن موقوف است بفسخ یا با انقضای مدت پس انشاء نیز
نخواهد بود و اکر مراد این است که کل فقها قبض و اقباض بمعنی مذکور را در وقف مطلقا شرط دانسته اند الی قوله
در صورتیکه وقف بجهة بوده باشد و تولیت وقف را واقف مفوض بخود نموده و این در صورتیکه ملک
در اجاره بوده باشد ممکن نیست پس وقف عین موجره باطل خواهد بود چنانچه مراد مورد سؤال همین بود جوابا
میکوئیم این ادعائی است باطل و مخالف واقع بلکه اثبات مکرمت تأمل در مسئله و عدم اطلاع بر اقوال
فقها بلکه از ظاهر از اکثر فقها قدس الله تعالی ارواحهم خلاف این است بلکه میتوان دعوی اتفاق فقها بر این

مطلب نمود مکر ابن ادریس که مدعی این است که واقف تولیت وقف را بجهة خود قرار دهد
این مطلب اکرچه مفصلا در مباحث سابقه متحقق شد لکن بجهة مزید اهتمام در احقاق واقع و ازاله
عن الغافل در این مقام متعرض میشویم پس میکوئیم در صورتیکه واقف ملکی را وقف نماید بجهتی مثل بنای مسجد
و عمارات مثلا و تولیت وقف را مفوض نماید بخود مادام حیوة علی مقتضای آن لازم و لزوم وقف در چنین صورت
موقوف بقبض نیست وفاقا للکافی والوسیلة والمهذب والجامع والارشاد و عامة المتاخرین قال فی الکافی
اذا تصدق علی احد الوجوه المذکورة واشهد علی نفسه بذلک ومات قبل التسلیم وکانت الصدقة علی مسجد او مصلحة
فهی ماضیة وان کانت علی من یصح قبضه او ولیه فهی وصیة یحکم فیها باحکام الوصایا و هذا الکلام من هذا العلامة
صریح فی لزوم الوقف و عدم الافتقار الی القبض فیما اذا کان الوقف علی المصلحة سواء نصب الواقف متولیا لذلک
الوقف ام لا او فوض امر التولیة الی نفسه او غیره کما لا یخفی والمفروض فی محل الکلام هو الوقف علی مصلحة و فوض
الواقف امر التولیة الی نفسه و مقتضاه الحکم بلزوم الوقف فیه من غیر افتقار الی قبض وقد علمت ان جماعة من اجلاء
الاصحاب حکوا هذا القول عن هذا العلام وسکتوا علیه و فی الوسیلة وانما یصح الوقف بثمانیة اسباب الی ان قال و ان
یفعل ذلک تقربا الی الله تعالی و تسلیم الوقف من الموقوف علیه او من ولیه الا اذا جعل ولایة الوقف لنفسه مدة
حیاته وهو صریح فی المطلب وفی المهذب اذا وقف وقفا ولم یخرجه من یده و یقبضه الموقوف علیه او من یتولی
ذلک عنه کان باطلا و اذا کان لانسان اولاد صغار او کبار و وقف علی الکبار ولم یخرجه من ان یقبضوه
و یقفه علیهم وان لم یقبضهم ذلک لم یصح الوقف وجری فی ذلک مجری الاجنبی فی انه اذا وقف علیه ولم یقبضه
کان الوقف باطلا فان وقف علی الصغار کان وقفه صحیحا وان لم یجعل متولیهم القبض لذلک فی حال صغرهم لانه هو
یتولی عنهم ذلک و تولیه لهم یقوم مقام قبضهم له والظاهر ان المراد من قوله لانه الذی یتولی عنهم ذلک فیما اذا کان
الواقف علی اولاده الصغار غیره و من قوله و تولیته لهم یقوم مقام قبضهم له فیما اذا کان الواقف هو الوالد
وحاصل المعنی انه اذا وقف الوالد علی اولاده الصغار لا یکون لزوم الوقف متوقفا علی القبض اذ لو کان
الواقف علیهم غیره یکون المتولی للقبض عنهم والدهم لیدخل فی تصرفه فلا حاجة الی القبض فی صورة کون
الواقف هو الوالد لحصول الغایة المطلوبة من القبض وهی کون الموقوف فی تصرف الولی مضافا الی انسباق
القبض بالمعنی السالف هناک وهذا الکلام وان کان مفروضا فی وقف الوالد علی اولاده الصغار لکنه مستلزم لعدم
الافتقار الی القبض فیما اذا فوض الواقف امر تولیة الوقف الی نفسه بطریق اولی کما یظهر مما سلف وفی الجامع
وشرطه التلفظ بصریحه وهو وقفت وحبست وسبلت وتصدقت صدقة لا تباع ولا توهب وان یقبضه الموقوف
علیه او ولیه فان وقف علی ولده الاطفال صح وهو کالصریح فی عدم کون القبض شرطا فیما اذا کان الوقف علی الولد
الصغیر اذ هو فی قوة الاستثناء من السابق کانه قال و شرط الوقف ان یقبضه الموقوف علیه او ولیه بالقبض
الا اذا کان الواقف هو الوالد وکان الموقوف علیه ولده الصغیر فان الوقف منه غیر مشروط بالقبض ومنه
یتضح الحال فیما اذا کان الوقف علی مصلحة کبناء مدرسة و تعمیرها مثلا وکان امر الوقف مفوضا الی نفسه فان
المقتضی لاستغناء شرطیة القبض هناک متحقق هنا بالطریق الاولی کما لا یخفی و یدل علیه ایضا ما ذکره فیما بعد قال
نحو الوقف علی المساجد والقناطر الی ان قال وان شرط فی الوقف ان یلیه بنفسه جاز فان لم یذکر والیا ولیه الحاکم

ان كان الوقف عاما كالوقف على المساجد والجوامع او الفقراء وان كان على معين او لا وهو يشبه وقف
نفسه والاولية والمستفاد من هذا الكلام من غير شك وابهام عدم افتقار الوقف الى القبض الذي هو تخليته
يد المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه فيما اذا فوض الواقف امر تولية الوقف الى نفسه وقال
الارشاد ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض وكذا الجد والوصي وقد علمت معناه وهو صريح
في عدم افتقار الوقف في اللزوم الى القبض فيما اذا وقف على ولده الصغير فكذا الجد للاب على احفاده والوصي
على الموصى له وقد عرفت ان ذلك انما هو لثبوت الولاية للواقف على الموقوف عليه فيوهما يثبت له الولاية
على الموقوف وكونه في تصرفه يغني عن القبض فلذا قال ولا يشترط في الوقف على صغاره او لاده القبض الى اخره
وهو مقتضى نفي الاشتراط في محل الكلام من غير شك وارتياب ولا يخفى ان كلمات هؤلاء الاماجد العظام
صريحة او كالصريحة في عدم افتقار الوقف فيما ذكر الى القبض فلا يصح قوله تمام فقهاء عليهم الرحمة تخليه ورفع
ما نع از قبض متولي در قبض شرط ميدانند وكيف مع انه يمكن لك ان نقول ان لعل احدا من الفقهاء لم يعتبر التخلية
فيما ذكر كما ظهر مفصلا ومما يزيد وضوحا على وهن ما سنفصل في المباحث الاتية قال المحقق في الشرائع ويعتبر في القبض
ولو كان على مصلحة فقبضه الناظر فيها ولو كان على طفل قبضه الولي كالاب والجد للاب او الوصي ولو وقف عليه الاب
او الجد صح لانه مقبوض بيده واشار بقوله ولو وقف عليه الاب او الجد صح الى عدم الافتقار الى قبضه بجزئيه قوله
ولو كان على طفل قبضه الولي من عموم الحكم التعليل المستفاد من قوله لانه مقبوض بيده ويظهر عدم الافتقار
الى القبض في محل الكلام ايضا كما لا يخفى ولا تأبيه قوله ولو كان على مصلحة قبضه الناظر للقطع بان المراد منه
ما اذا كان الناظر غير الواقف وهو مع ظهوره مدلول عليه بقوله لانه مقبوض بيده وقال سيد الاستاد اعلى
الله مقامه في المعتاد في بيان المسائل في شرح العبارة المذكورة ولو وقف عليه اي على الطفل ومن في معناه الاب
والجد له صح ولزم ولم يحتج الى القبض من احد بلا خلاف وبمثله صرح في الشرح الصغير وقد اوردنا فيما سلف في
المفاتيح فلو وقف على اولاده الاصاغر سقط اعتبار القبض ومثله ما في شرحه والحاصل ان المستفاد من اكثر الكلمات
بل يمكن ان يقال كلها عدا ابن ادريس الحكم بصحة الوقف على المصلحة ولزومه من غير حاجة الى القبض فيما اذا فوض
الواقف امر الوقف الى نفسه وقد ارشدنا فيما سلف الى طريق الاستفادة من كل منهم وقد اتضح من جميع ما ذكرنا ان
ما ذكرنا في اول الفتوى بقوله العبارة هر گاه ملكي را مالك آن وقف نمايد بجهة مخصوصه تولية آن بجهة
نفس خود قرار دهد صحت و لزوم چنين وقفي موقوف بقبض نبوده باشد كلامي حق وصواب بل قد عرفت انه مما
لا ينبغي ان يحتاج الى الاستدلال وليس المنشأ لانكاره الا قلة التأمل وعدم الاطلاع بحقيقة الحال وقد علمت مما
بيناه ان لا يختلف الحال فيه بين كون الموقوف حال الوقف في اجارة ام لا لوجود المقتضي وانتفاء المانع اما
الاول فقد عرفته واما الثاني فلوضوح ان ليس المانع هنا باعتراف الخصم الا عدم امكان القبض وقد عرفت عدم
اعتباره في المفروض فالحكم بالصحة ولو في صورة الاجارة مما لا ينبغي التأمل فيه كما عرفت شرحها وسنفصل
على مزيد توضيح فيه ايضا هذا كله مما يتعلق بمعنى كلام هذا الفاضل واما لفظه فغير صحيح ايضا الا ان ما جعله
لتحقق معنى القبض في هذا المقام فقد جعله قبله نفس القبض حيث قال حال بيان معنى قبض در منقولات كه
طلا است تمام جمهور اصحاب ادعاى اجماع كرده اند بر اينكه قبض در غير منقولات عبارت است از تخليه يد مالك و رفع

موانع از تصرف موقوف عليه در ايجاز موده چه دانستى كه تمام فقهاء عليهم الرحمة تخليه و رفع مانع را از قبض
متولى در قبض شرط ميدانند بعلاوه مناسب تخليه در مقام بيان معنى قبض ذكر فرموده اين بود كه در مقام
چنين فرموده باشد تخليه و رفع مانع از تصرف موقوف عليه پس لازم اين بود كه چنين فرموده باشد كه تمام فقهاء
عليهم الرحمة قبض را تفسير فرموده اند بتخليه مالك و رفع موانع از تصرف موقوف عليه بعلاوه وما فيها خلل ديگر
در كلام اين شخص عزيز هست بيان آن اينست كه دو اول فرموده جمعى از اصحاب دعوى اجماع كرده اند بر اينكه قبض در
غير منقول عبارت است از تخليه يد مالك الى آخره و درين مطلب ذكر ادعا نموده كه جمعى از اصحاب دعوى اجماع بر آن
نموده اند با نسبت بجميع فقهاء داده در قوله چه دانستى كه تمام فقهاء عليهم الرحمة تخليه و رفع مانع را الى آخره ولفظه
بيان شخص مسلم نه اول صحيح است و ثاني چه دانستى كه احدى از فقهاء در صورتيكه تولية وقف مفوض بخود
مالك بوده باشد تخليه يد مالك را معتبر ندانسته اند لكن مناسب در اين مقام ثبوت يد مالك است نه تخليه آن
بعلاوه لفظه را بتمام فقهاء نسبت داده نقض نموده در نقل او اجماع را كه فرموده هر دو دون نه حقير عيان نظرات
چه اگر مسلم دارند كه تمام فقهاء چنين فرموده اند پس بايد مسلم باشد اجماع در مسئله مگر اينكه گفته شود ممكن
چيزى كه تمام فقهاء ذكر فرموده باشند بعنوان تسليم و مع ذلك از براى كسى اجماع مصطلح عليه ثابت نشود
لكن اين كلام در اين مقام بي وجه است بجهة اينكه جمعى از فحول فقهاء تصريح فرموده اند بچيزى كه حاصلش آن
اين است كه قبض و امثال آن معتبر دانسته در موارد متعدده و تفريع از شارع كه جامع باشد جهان ميده پس
مرجع عرف خواهد بود و در عرف كه رجوع ميكنيم مي بينيم كه فرق ميگذارند ميان منقول و غير منقول و معنى قبض
ان در منقول كذا و در غير منقول كذا است پس بنا بر اين پس مناسب اين است كه اجماع در اين مقام عبارت از اتفاق بوده
باشد و مفروض اين است كه اين شخص عزيز اتفاق كل فقهاء را بر اين معنى مسلم دارد بعلاوه و ان بسيار بسيار مستبعد است
كه كسى اهل فن بوده باشد بر آن مختص ميشود كه كل فقهاء اتفاق بر چيزى نموده باشند اين معنى اجماع نشود و مع ذلك
كلمه ابهام در مقام بيان حكم شرع است اما در مقام بيان موضوع و مدلول لفظ كه از عادت مجهول شارع
نبوده باشد مرجع در آن عرف و لغة است پس هر گاه در مقام تشخيص معنى لغوى رجوع ميكنيم بكلمات لغويين بر
اجتزاء بالتخلية در كتب لغة معين است اجتزاء نمود و در اين مقام بالتخلية كل فقهاء اطباق بر آن نموده اند
در كلام اين شخص عزيز است بايد بطريق اولى بوده باشد بالتخلية فرموده هر گاه علاوه بر اين دخلى ديگر ايم
داريم چه تخلية مذكوره شد عدم تصرف مالك اظهر ميشود و اين بين خالى از غرابت نيست پس بلكه بجهت جهت
كلام مقتضى اين بود كه گفته شود عدم صدق اظهر ميشود كما لا يخفى واما تخلية فرموده و از اين جهة است كه
علامه در تحرير و قواعد تصريح فرموده باينكه وقف عين مستأجره صحيح است اين بين اشتباه است مناسب است
كه اول عبارت تحرير و قواعد ذكر شود بعد از آن در تحقيق مطلب پرداخته شود منقول قال في التحرير لا يجوز
وقف الموقوف ولا الدار المستأجرة ولا الموصى بخدمته وفي القواعد المطلب الثالث الموقوف وشرطه اربعة
ان يكون عينا مملوكة يصح الانتفاع بها مع بقائها ويمكن اقباضها فلا يصح وقف الدين الى ان قال ولا الذي فيه
لانها لا يملكها الواقف كالغير وان اجاز المالك فالاقرب اللزوم ولا المساجد ولا الموصى بخدمته هذا كلامه
قدس الله تعالى روحه في الكتابين ولعل تحقيق الحال في وقف العين المستأجرة يقتضي التفصيل في المقال فنقول ان وقف

العين الموجرة يتصور من وجوه منها ان يقفها المالك على المساجد ومنها ان يقفها على مصلحة مثلا لكن جعل
تولية الوقف الى المستأجر ومنها مثل الثاني لكن فوض توليته الى نفسه ومنها ان يقفها على غير المستأجر ولم
يجعل متوليا ايضا لكن اقبضها اليه بعد انقضاء مدة الاجارة ومنها ان يقفها على مصلحة وفوض امر التولية الى
غيره واقبضها اياه بعد انقضاء الاجارة ومنها ان يقفها على الموقوف عليه الغير كذلك ولم يتحقق الاقباض
اليه قبل الممات والظاهر ان صحة الوقف ولزومه مما لا ينبغي الاشكال فيه غير السادس من الاقسام الخمسة المذكورة
لوجود المقتضي وانتفاء المانع اما وجود المقتضي فظهور الحال فيه بعد الاطلاع بما بيناه في اوائل البحث يغني
عن التكلم في اظهاره واما انتفاء المانع في الاول فلوضوح انه لا مانع الا انتفاء الاقباض من الواقف بعد الوقف
لكنه غير مضر لان شرطية الاقباض انما يثبت اذا لم يكن الموقوف تحت يد الموقوف عليه الذي ينبغي تسليم
الوقف اليه لانه الظاهر من الادلة الدالة على اعتبار القبض فيه فلاحظ قوله في صحيحة محمد بن مسلم اذا
لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث ومثله مقبول له عبيد بن زرارة وكذا الحال في الصحيحة صفوان بن يحيى ان كان
كبارا لم يسلمها اليهم ولم يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله ان يرجع فيها لانهم لا يحوزوها عنه وقد بلغوا ومثلها الحال
في رواية كمال الدين والاجماعات المنقولة وكذا ان الادلة مضافا الى امكان ان يقال ان المستفاد من التعليل في صحيحة
محمد بن مسلم وغيرها ان الاقباض انما هو ليدخل الموقوف تحت يد الموقوف عليه وفي المفروض سقط اعتباره عند حصول له
والى هذا المطلب وجه اشار العلامة في التذكرة حيث قال لا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه لان الاقباض شرط في
صحة الوقف عندنا على ما تقدم فلو وقف على الغير ما هو مقبوض في يده اما بايداع او بعارية او بغصب او بغير ذلك صح
والا بطل انتهى وفي مواضع منه دلالة على لزوم الوقف فيما اذا كان على المستأجر في الصورة المفروضة منها قوله او
بغير ذلك لظهور شموله للاجارة ايضا كما لا يخفى ومنها العموم المستفاد من الدليل المذكور في كلامه لان حقيقة
القبض موجودة فيه وهو ظاهر ومنها قوله ولو وقف على غير المتشبث الى اخره لوضوح ان مقتضاه انه لو وقف
على المتشبث لم يفتقر الى اقباض وكذا يحتمله الشهيد الثاني وجماعة قال في المسالك لما كان المعتبر من القبض رفع
يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد الولي بمنزلة يد المولى عليه كان نحو وقف يد الاب والجد وغيرهما
ممن له الولاية على غير الكامل لما في يده على المولى عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل
الوقف فيستصحب وينصرف الى المولى عليه بعده لما ذكرناه والظاهر عدم الفرق بين قصده بعد ذلك
القبض عن المولى عليه للوقف وعدمه لتحقق القبض الذي لم يدل الدليل على ازيد من تحققه الى ان قال ويعم ما ذكر
ما لو كان الموقوف عليه قبل الوقف بوديعة وعارية ونحوها لوجود المقتضي للصحة وهو القبض فان لسدانه كما تدله
انه لم يكن ابوي ولا دليل على اعتباره كونه واقعا بعد الوقف ويقرب منه ما في الكفاية وشرح المفاتيح وغيرها
والحاصل ان المسألة مما لا ينبغي الاشكال فيه وسيوضح في ايثار المرام الرجيح في مباحث الهبة عدم الافتقار ايضا كالوقف
من الافتقار الى القبض قال العلامة في التحرير اذا وهب العين المستأجرة للمستأجر صح وفي القواعد لو وهب ما في يد المتهب
صحت ولم يفتقر الى تجديد قبض ولا اذن ولا مضي زمان يمكن فيه القبض وفي التذكرة اذا كان له في يد غيره مال
او عارية او كان غصبا فوهبه المالك منه صحت الهبة ولزمت لانه كما قدمنا يلزم بالقبض لانه في يد المتهب فكان
مقبوضا والاقرب انه لا يفتقر الى تجديد اقباض ولا مضي زمان يمكن فيه الاقباض وهو اشهر الروايتين عن احمد وقال

لان حقيقة القبض
موجودة فيه لا بقصد
لا بمعنى ثم ان يقع
القبض في ولي المقف
على غير المتشبث فان
اقبض صح م

الموقوف عليه [illegible]

الشافعية ان اذن له في القبض ومضى زمان يمكن فيه القبض تمت الهبة ولزمته فقد تبين من جميع ما ذكر ان الحكم بلزوم الوقف
في الصورة المفروضة من ايثار الاقباض مما لا ينبغي التأمل فيه وهكذا الحال في القسم الثاني لعين ما ذكر بل الحكم
فيه اسهل من السابق من بعض الوجوه وكل من صرح باللزوم في القسم الاول يلزم الحكم به في هذا القسم ايضا وان لم يقع
التصريح به في كلامهم لوضوح ان حكمهم باللزوم هناك انما هو لكون الموقوف تحت يد الموقوف عليه اللائق دلت الادلة
الشرعية على لزوم اقباض الموقوف اليه والمصرح به في كلامهم انه اذا كان الوقف على مصلحة لابد من اقباض الموقوف الى
متولي امره والاولى ما ذكروه في هذا القسم عدم الافتقار الى الاقباض فيما اذا كان الموقوف تحت يد المتولي وانما قلنا ان
الحكم هنا اسهل من القسم الاول لان لو لم يكن المستأجر فيه موقوفا عليه بل يكون الموقوف عليه مثله ممن يتحقق منه القبض
لم يكن الحكم بلزوم الوقف فيه على وجه الاطلاق لظهور ان مقتضى الادلة الشرعية في مسألة الافتقار الى الاقباض القبض
بخلاف القسم الثاني فان المفروض فيه ان الوقف على مصلحة فلو لم يكن المستأجر فيه ممن فوض اليه امر لم يكن الحكم باللزوم
فيه بعيدا كما هو الظاهر من الجلي على ما عرفت ما سلف لامكان ان يقال ان الادلة الدالة على اعتبار القبض انما
انما هو اذا كان الموقوف عليه قابلا للقبض كما لا يخفى وجهه على المتأمل فيها بنظر دقيق واما اذا لم يكن كما في
المفروض فلا لما لا ادلة العامة الدالة على لزوم العقد مقتضى كل وقف يتحقق فيه من غير ما يصلح للمعارضة فلا
من الفقير الى مقتضاها وسنفصل في القسم السادس على مزيد توضيح لهذا المطلب واما القسم الثالث اي كما لو
على مصلحة وكان الموقوف هو العين الموجرة وكان امر الوقف مفوضا الى الواقف كما هو المفروض في محل السؤال
فانه وان ظهر الحال فيه مما ذكر في هذا المقام وفيما سلف لكن نقول تأكيدا للمطلب السائل وازالة لغفلة الغافل ان
الحكم باللزوم هنا ايضا مما لا ينبغي الاشكال فيه لوجود المقتضي وقد عرفته وانتفاء المانع للقطع بانتفاء الدليل الدال
على ما نعيه الاجارة بنفسها كما لا يخفى وكيف مع انك قد عرفت الصحة واللزوم في القسمين المذكورين مع تحقق الاجارة
واما المانع المتصور انتفاء الاقباض المعتبر في الوقف وقد علمت مما كررنا المقال فيه الجواب حاصله ان اعتبار
الاقباض في لزوم الوقوف ليس من الامور العقلية بل من الامور التي ثبتت بالادلة الشرعية باعتبارها وقد بيناها على
مدلولها ومقتضاها وعلى الموارد التي لم يكن فيه رجحها وما نحن فيه منها فيبقى الحكم بلزوم الوقف فيه ايضا فانها
الحلي وابن حمزة بل ما يظهر من كلمة المتأخرين اما الجلي فلما عرفت من تصريحه بان الوقف على المصلحة محكوم باللزوم من
غير حاجة الى الاقباض وقبض واما الاخير ان ابن حمزة فلما اذا كان الوقف على من يصح منه القبض وقد عرفت ان المفروض
في محل الكلام كون الوقف على مصلحة لا يصح فيها القبض فمقتضى كلامه هو الحكم باللزوم مع عدمه واما ابن حمزة
فلما علمت من تصريحه بان شرطية الاقباض انما تكون اذا لم يفوض الواقف تولية الوقف الى نفسه واما استفادة
المطلب من كلمات المتأخرين فلا طباقهم على المطلبين احدهما ان المعتبر في الوقف الاقباض كما في جملة من العبارات او
التسليم كما في جملة اخرى والقبض كما في ثالثة وقد عرفت ان المراد من القبض في هذا المقام هو التخلية بين الموقوف
ومستحقه سواء كان موقوفا عليه او متوليا وهو المراد من الاقباض والتسليم لظهور ان المراد اقباض الموقوف وتسليمه
الى مستحقه فالمسالة فيها واحد وان كان اللفظ متعددا والمطلب الثاني انه يجوز للواقف ان يفوض تولية الوقف
الى نفسه وقد صحت دعوى نفي الخلاف في ذلك من العلامة في المختلف وظاهر ان الاقباض مثلا انما يكون
مطلوبا اذا كان امر الوقف الى غير الواقف ففي صورة كون امره اليه لا معنى لذلك فعلى هذا يكون مقتضى كلامهم

هو الحكم باللزوم في الصورة المفروضة من غير حاجة الى ما ذكر وهو المطلوب فالحكم بلزوم الوقف في الصورة المفروضة
مدلول عليه بالادلة الشرعية ومعتضد بفتاوى الاجلة فلا ينبغي التامل في المسئلة وستقف على مزيد توضيح فيه
ان قلت ان الامر وان كان كما ذكر لكن هنا مانع من وجه اخر وهو ان العين المستاجرة لا يمكن
الانتفاع بها قبل انقضاء مدة الاجارة وقد عرفت ان الوقف هو حبس الاصل واطلاق المنفعة والظاهر منه
المنفعة على جهة الوقف وهو مع تحقق الوقف في اثناء مدة الاجارة غير متحقق قلنا هذا غير صحيح لوضوح انه اتم مما ذكر
وكيف مع انه قد يتحقق الوقف ولا يترتب المنفعة عليه الا بعد مدة مديدة وايضا ستقف على عدم اشتراط الفورية
في الاقباض فهذا كما قد يتحقق الوقف ولا يتحقق الاقباض الا بعد سنة فلا شبهة في صحة الوقف فلم يكن ما نحن فيه
ايضا كذلك قال في التذكرة يصح وقف كل عين ينتفع بها اما في الحال او فيما بعد فلو وقف عبدا رضيعا او دابة
صغيرة في الحال او وحشيا وكذا الجرة الصغيرة والارض البيضاء والشاة الصغيرة والحاصل ان لزوم
ترتب المنفعة على عقد الوقف حين وقوعه غير قطعي الفساد فلا ينبغي التامل في الصحة واللزوم في المفروض ايضا
هذا التحقيق الحال في اصل المسئلة اي الحكم بصحة الوقف ولزومه فيما اذا وقف العين الموجرة على مصلحة وفوض
توليته الى نفسه واما في خصوص المفروض في السؤال فان الحكم بالصحة فيه اسهل اذ المفروض ان الوقف بعد
اجارة الاملاك للمساجر وصرف المستاجر لصرف وجه الاجارة في المدرسة المذكورة فهو باعتبار تحقق الاستيجار
مستاجر وباعتبار صرف الواقف اياه قبل الوقف لصرف مبلغ الاجارة في بناء المدرسة في قوة الوكيل للمالك في صرف
مال المالك في المصرف المذكور ثم وقف الاملاك المذكورة حال كونها في يد المستاجر الوكيل عن الواقف المتولي للوقف
مصرف مالها للمدرسة فالموقوف في يد وكيل المتولي للوقف وان لم يكن وكيلا في قبض الموقوف من حيث انه موقوف
لكنه وكيل في اخذ مال الملك الموقوف وصرفه في بناء المدرسة التي وقفه لاجله وان كان البناء والصرف قبل تحقق
الواقف بالاجارة فتامل واما القسم الرابع اي يكون الموقوف هو العين الموجرة وقفا على غير المستاجر ولم يفوض توليته
الوقف الى المستاجر ايضا والقسم الخامس اي يكون الموقوف العين الموجرة وقفا على مصلحة ولم يكن امر الوقف مفوضا
الى المستاجر ولا الى الواقف بل الى غيرهما لكن تحقق الاقباض في القسمين بعد انقضاء مدة الاجارة فالظاهر
في القسمين هو الحكم بلزوم الوقف ايضا بعد تحقق الاقباض اذ ليس فيهما الا الاخلال بفورية الاقباض والقبض
والظاهر انه غير مضر فيه التراخي بين العقد والاقباض فحكم باللزوم ايضا وفاقا للتحرير والتذكرة والايضاح
والدروس وجامع المقاصد والتنقيح والمسالك والروضة وغيرهم قال في التحرير لو وقف ولم يقبضه بدون الاقباض
فلو مات الواقف قبل القبض بطل الوقف لوضوح ان مقتضاه ان المعتبر تحقق القبض قبل موت الواقف وان تخلل
فصل طويل بين العقد والقبض ويقرب منه الكلام السالف من الحلبي قال واذا تصدق على احد الوجوه المذكورة
واشهد على نفسه بذلك ثم مات قبل التسليم كانت الصدقة على سبيل او مصلحة فهي ماضية وان كانت على
بعينه نفسه او وليه فهي وصية يحكم فيها باحكام الوصايا وفي التذكرة لا يشترط في القبض الفورية فلو تراخى
القبض عن العقد حكم باشتغال الحبة من حين القبض لا من حين العقد وهذا وان ذكره في الهبة ولكن لا فرق
بين الوقف والهبة فيما ذكر بل الحكم بجواز التراخي في الوقف اسهل كما في الهبة ستقف عليه في الايضاح
مشيرا الى جواز التراخي والاصح الثاني وفي الدروس ولا يشترط في القبض الفورية وفي جامع المقاصد

والاصح عدم الاشتراط وفي التنقيح الثاني لا يشترط فورية فلو تاخر عن العقد جاز وفي المسالك والاقوى انه لا يشترط
الفورية للعقد للاصل واستصحاب والبيان يدل عليه ومنها ايضا ان الحكم بعدم التحريم وقف العبد الابق لتعذر التسليم ما لعله
لفظه لكن يشكل بان القبض المعتبر في التحرير غير فوري فلا مانع من وقوع الصيغة صحيحة وصحة الوقف مراعاة بقبضه
بعد ذلك وان طال الزمان فان تعذر بطل وفي الروضة ومنه يظهر انه لا يعتبر فوريته وفي الكفاية والاقوى عدم
اشتراط الفورية للعقد ويحتمل بعضهم اعتبار ذلك وفي شرح المفاتيح وفي وقف العبد الابق والبعير الشارد وجهان
واحتمل والاكثر على المنع لتعذر اقباضهما وتسليمهما الى الموقوف عليه واستقرب الشهيد جوازه مع مراعات تحقق الاقباض
فان حصل ذلك ولو بعد مدة صح لعدم لزوم فورية الاقباض والسند في ذلك صحيحة محمد بن مسلم السالفة في الرجل
يتصدق على ولده وقد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث لوضوح ان المستفاد منها انه اذا تحقق القبض
قبل موت الواقف يكون لازما ولو تاخر القبض عن العقد بكثير ومثله رواية عبيد بن زرارة السالفة وهو المستفاد من صحيحة
صفوان بن يحيى السالفة ايضا لقوله فيها وان كانوا كبارا ولم يسلمها اليهم ولم يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله ان يرجع
فيها لان الحكم لا يجوز وما شاء من فعل بلفظ او بعمل يمكن استفادة المرام منه في موضعين احدهما التعليل اذ الظاهر منه كفاية الحيازة
او اخذ الموقوف عن الواقف مطلقا سواء تخلل الفصل بين العقد والاخذام لا والثاني قوله ولم يسلمها اليهم وبعلم وجهه
مما ذكر اذا تحقق ذلك فلنرجع الى ما كنا بصدده فنقول لو وقف العين على معين او مصلحة وسلمها الى الموقوف عليه او
المتولي بعد انقضاء مدة الاجارة يكون الحكم بصحة الوقف حقيقا ولازما من غير اشكال واما القسم السادس اي اذا وقف
العين الموجرة على الموقوف عليه المعين ولم يتحقق الاقباض الى ان مات الواقف وان كان الوقف باطلا لكن قطع بعض
من طلبه الاجارة في ذلك ايضا فلا مدخلية للاجارة في ذلك اصلا وفي الجمع الجد مدا كو رشد بر بطلان وقف
عين موجره مطلقا مطلقا ايجه از جسم رفقا هب بنظر او بر سيده جه جاي انكه خبر از سر جسمه فقاهت داشته
باشد وانت اذا احطت خبرا بما فصلنا في اجارة العين الموجرة يتبين لك ان ما فهمه المورد من القواعد والتحرير غير
صحيح وان ادعى صراحتهما فيه وذلك انه حمل العبارة على ان مراد العلامة انه اذا اجر المالك ملكه ثم وقفه في
اثناء مدة الاجارة يكون هذا الوقف باطلا وادعى صراحتهما فيه بقوله از اين جهت است كه علامه در دو تحرير
وقواعد تصريح فرموده باينكه وقف عين مستاجره صحيح نيست بعني جون كه قبض واقباض با اجاره ممكن نيست بايد جهة
تصريح فرموده به بطلان اجاره وهو من غرائب الامور ايضا لوضوح عدم امكان دعوى ظهور كلامه فيها في ذلك
فضلا عن الصراحة وكيف مع ان هذه الدعوى لا يمكن ان يصدر ممن له ادنى ربط بمباحث الفقه فضلا عن مثل العلامة
الذي هو تاج الفقاهة والاجتهاد ومروج الاحكام والسلاد بحر العلم المواج سراج الفضل الوهاج وذلك لما عرفت
من صحة وقف العين الموجرة على المستاجر ولزومه من غير اشكال كما صححه ولزومه فيما اذا كان على مصلحة مثلا مع تفويض
الامر الى المستاجر وهكذا الحال فيما اذا كان الوقف على شخص معين او مصلحة وتحقق الاقباض بعد انقضاء مدة الاجارة
او في اثنائها بعد الاذن من المستاجر وصحة الوقف ولزومه في الصورة المذكورة مما لا يمكن ان يتامل فيه من له ادنى
ربط بمباحث الفقه ومبانيه وانما الكلام فيما اذا وقف العين الموجرة على معين غير المستاجر ولم يتحقق الاقباض الى ان مات
ثم ان حكم بفساد الوقف لكن لا مدخلية للاجارة في ذلك قطعا البوصريا اذا تعلق الوقف بغير العين الموجرة فكيف
يمكن لمن له ادنى ربط بمباني الفقه ومباحثه ان يصدر منه مثل ذلك والحاصل انك بعد الاحاطة بما فصلناه لا تحتاج

شاكا في فساد الدعوى المذكورة بل فساد دعوى صراحة العبارة فيما ذكره بل تدعو في فساد هذه الدعوى ما اوردنا
من التحرير والتذكرة مما يدل على جواز وقف العين الموجرة في بعض الصور المفروضة بل اخط مضافا الى ما ذكره في هذا
المقام فنقول قال في التذكرة ولو اجر ارضه ثم وقفها صح الوقف لان القبض ليس شرطا عندهم وهو مملوك
بالشرائط المذكورة وليس فيها الا العجز عن صرف المنفعة الى جهة الوقف في الحال وهو لا يمنع الصحة كما لو وقف ملكه
في يد الغاصب واما عندنا فان اقبضه باذن المستاجر فلا باس والا لم يصح القبض ولا يثمر لزوم الوقف وقوله
الا لم يصح القبض الى اخره صريح في صحة الوقف فيما اذا اقبض العين الموجرة الموقوفة من غير اذن المستاجر لكن قال لا يثمر لزوم
الوقف وهذا الكلام صريح في صحة الوقف في جميع الصور المفروضة والا لا ينبغي ان يقول والا لم يصح الوقف وستقف فيما
ذكره في العبد الموصى له بما يرشد الى جواز وقف العين الموجرة ايضا الظاهر منه هناك ان صحة وقف العين الموجرة من
الامور المسلمة قال وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا كوقف المالك العين الموجرة ولما رايت عبارته
الاتية حمل صحة الوقف في الموصى بخدمته شهرا يكون المراد من هذه العبارة الصحة ولما جعل وقف المستاجر مشبها به فظهر
منه ان الصحة فيه ايضا من الامور المسلمة فتامل جيدا ان قيل ان المراد الوقف المراد من العبارة المعنى المذكور فما المراد منها
قلنا الظاهر ان المراد منها التنبيه على عدم صحة الوقف من المستاجر فالمستاجر في عبارة القواعد اسم الفاعل ولا ينافيه
قوله اولا ولا ما يملكه الواقف لان المراد منه ما لا يملكه عينا ومنفعة ومن هنا ما يملكه منفعة لا عينا قال في التذكرة
لا يجوز وقف العبد الذي استحق منفعته على التابيد ولا الارض كذلك لعدم الانتفاع بها في الحال ولا فيما بعد
الحال وكما لا يجوز وقف العين الخالية من المنفعة كذا لا يصح وقف المنفعة من دون العين فلا يجوز وقف المستاجر
من ملك منافع الاعيان دون رقابها كالمستاجر انتهى كلامه رفع مقامه وفي الكلام دلالة على صحة وقف العين
الموجرة ايضا بعنوان الاطلاق لقوله لا يجوز وقف العبد الذي استحقت منفعته على التابيد لظهور ان التقييد
بالتابيد انما هو للتنبيه على جواز الوقف فيما اذا استحق منفعته لا تابيدا بل استحقت شهرا او سنة وهكذا فاذا صح
الوقف في مثل هذا صح في العين الموجرة ايضا لانتفاء الفرق بينهما اصلا ومن جميع ما ذكر ظهر لك ان ما ادعاه من ان
ما فهمه المورد من عبارة القواعد والتحرير غير صحيح بل بعيد عن الاعتبار وهو يقدر ان يكون المستاجر في عبارة القواعد
اسم المفعول كما فهمه في عبارة التحرير نقول لا بد من حمل العبارة على ما اذا صدر الوقف من المستاجر لا من المالك
لما فصلناه ويؤيده المعطوف على المستاجر في عبارة القواعد والدار المستاجرة في عبارة التحرير وهو الموصى بخدمته
لوضوح ان الحكم بعدم صحة الوقف المتعلق بالموصى بخدمته على وجه الاطلاق انما يستقيم اذا صدر من الموصى له
بخدمته لا الورثة فان صحته عند اسناده الى الورثة فيما اذا لم يكن الوصية بخدمته دائما مما لا ينبغي التامل فيه وقد
عرفت ان الصحة في تلك الصورة مدلول عليها بالعبارة السالفة من التذكرة قال في جامع المقاصد وهنا شيء وهو
ان الوصية بالخدمة لو كانت دائما في صحة الوقف حينئذ تردد لان العين حينئذ مسلوبة المنفعة فيكون كوقف ما لا منفعة
فيه ولو المفروض بكلام الاصحاب ويظهر من تخصيصه التردد في صحة الوقف في تلك الصورة انتفاؤه في الصحة في غيرها
وهو كذلك للعمومات السالفة لا سيما اذا كان الوقف على الموصى له او على غيره لكن جعل التولية مفوضا اليه او الى الواقف او القبض
الى الموقوف عليه او المتولي بعد انقضاء مدة الوصية ثم لا يخفى ان ما ذكره من عدم التعرض بكلام الاصحاب ليس لعدم
تعرضهم له لما عرفت مما اوردناه من التذكرة قال في التذكرة وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا كوقف المستاجر والظاهر

ان المستاجر هنا اسم المفعول والمراد ان وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا كوقف المالك للعين المستاجرة فكما يصح
هذا يصح ذاك ومنه يظهر من هذا الكلام ان الصحة في الثاني مما لا ينبغي التامل فيه بل من الامور المسلمة كما نبهنا عليه انفا ولما
انجه فرموده شارح قواعد بيان كرده كه خواه از جانب مالك مكن باذن مستاجر وخواه از جانب مستاجر بدون اذن
مالك بان است بلكه او هم از انست اما اولا پس اگر مراد انست چون كه قبض واقباض با اجاره ممكن نيست مرحوم
علامه تصريح فرموده اند كه وقف عين مستاجره صحيح نيست خواه اين وقف از مالك بوده باشد وخواه از مستاجر
گويم امتناع قبض واقباض در عين موجره دليل عدم صحت وقف دانستن صحيح نيست در هر دو صورت اما در
مالك پس مفصلا بيان شد واما نسبت بمستاجر مختص است علم صحت وقف بالاضافه بمستاجر بجهت عدم ملكيت
عين است نه بجهت عدم امكان قبض واقباض واما ثانيا پس ظاهر از استثناء در عبارت اين است كه وقف عين موجره
از مالك هر گاه باذن مستاجر بوده باشد صحيح است اين صحيح نيست چه صحت وقف وفساد ان مدار اذن مستاجر
بودن نه چه است بلى اذن مستاجر وجود او عدم ما موثر در امكان اقباض وعدم ان است شايد مراد اين باشد
ومسامحه در عبارت شده است واما ثالثا پس ميگويم شارح قواعد بكرات مطلب مسند با واست منقول ايم كتب
جه شراح قواعد بكر شرح داده اند باهتمام رسانيده اند واكثر المحققين است وثاني سيد عميد الدين ابن عم علامه
مطلقا اين عبارت قواعد را عنوان نفرموده اند وثالث محقق ثاني است واينها اين شخص عزيز ذكر فرموده كه وقف
بوده باشد خواه وقف از مالك بوده يا از مستاجر ودر شرح ايشان نيز نيست بلكه از عن دو كوار اعلى الله مقامه
مصرح به صحت وقف است در صورتيكه از مالك بوده باشد قال بعد عنوان العبارة السالفة اذا اجر المالك العين
ثم وقفها قال في التذكرة ان اقبضها باذن المستاجر فلا باس والا لم يصح القبض ولا يثمر لزوم الوقف لان المالك العين
لا مانع من صحته وكذا العين المغصوبة وعبارة المص هنا تحتمل ان يريد بها عدم صحة الوقف المستاجر من المالك
لكنه مشكل فانه لا يمنع فاسد غاية ما في الباب انه لا يثمر الا بالقبض ويحتمل ان يريد بها عدم صحة الوقف من المستاجر
لان غير مالك للعين فلا يملك نقلها ولا حبسها والمنافع لا يتصور فيها معنى الوقف انتهى كلامه رفع مقامه
حاصله ايراده على العبارة تقريره هو ان الحكم بعدم صحة وقف العين الموجرة غير صحيح لما ذكر في التذكرة فاصله انه مع
الاقباض باذن المستاجر صحيح لازم ومع الاقباض من دون اذنه صحيح غير لازم كما في صورة عدم الاقباض اصلا غاية
ما في الباب انه لا يثمر ولا يلزم الا بالقبض واين ذلك من الحكم بالفساد هذا مبني على حمله العبارة على ان المراد اذا كان
وقف العين الموجرة من المالك ثم اجاب عنه بما حاصله انه يحتمل ان يكون المراد وقف المستاجر فالحكم بعدم صحة الوقف
صحيحا لما ذكره وانت قد عرفت مما حققناه ان هذا هو المراد من العبارة وعلى اي حال فان ما ذكره المورد غير منطوق العبارة
قطعا وكيف مع انه عزي الى شارح القواعد تعميم القول بالفساد سواء كان الواقف هو المالك او المستاجر وكلام
هذا المحقق صريح في الصحة في صورة اسناد الوقف الى المالك واين هذا من ذاك ولا يبعد ان يكون مراده هذا الشارح
لكن لما لم يصل فهمه الى مرامه غير بما تراه اولما داه مما فيه الا صرير من فساد الوقف فيما اذا تعلق بالعين الموجرة حتى
القال على النحو الذي قرره ترويجا لكساده بالب ان يكون الباعث هو الاول دون الثاني فانه حيا انه في الدين
موجبة للمواخذة خالق السموات والارضين لا يكاد يصدر عن عوام المسلمين فضلا عن العلماء العاملين نعوذ بالله
رب العالمين وبعد از ان فرموده الحمد لله بعد از تسليم اشتراط قبض فرموده كه تسليم بثبوت اشتراط

بعنوان عموم میکویم که اینه میکنند در تحقق شرط صدق اکر موقوف در تصرف متولی است بعد از تحقق وقف
الی الحو کلامه تا تمام است چه معنی قبض واضح وظاهر است وجز بکه مدتی در اجاره دیکری است و در ان
زراعت میکند وانواع تصرفات میکند چکونه در قبض مالک است و در تصرف اوست مثلا اکر زید ملکی را
بعمرو اجاره دهد وعمرو ان را بجمیع وجوه زراعت کند و ودیعه او در انجا قائم باشد پس ادعای ملکیت ان کند و نزد قاضی
اید بر اصحبه هرده معروف باشد که عمرو در این ملک زراعت کرده است خواهد کفت مثلا تا این ملک در
تصرف کیست جهت اینکه زراعت کردن میتواند سبب اجاره باشد واین دلیل تصرف نیست بالحکم خواهد کرد که در
تصرف عمرو است و بینه از زید خواهد خواست اکر اول را کوید خلاف اجماع است بالحکم و مرزا اکر ثانی را کوید پس معلوم
میشود که زراعت کردن وامثال اینها تصرف است و همین مستاجر ملک موقوف هم که این اعمال میکند پس چرا متصرف
نباشد مراد این معنی والوال میباید مقید نامخصص شود که تمام هست باید توضیح حال در بیان مراد این معنی مقبض
این است که کفته شود که مراد از قبض در این مقام قبض الطلاق میشود بالاضافه بموقوف علیه و مراد از این معنی
ملکم مراد از ان لغت سیداست در بعضی از موارد و تصرف مجوز است در صورتی که واین در این مقام با عدم
اقباض از واقف مناط نیست و اقباض واقف مناط ها نا اقباض است که عبارت اخری قبض معنی است که مذکور
شد پس مراد اصحاب رفع الله قدرهم که وقف مشروط بقبض است همین معنی است که مذکور شد چنانچه در
نیز این معنی مسلم باشد ملکه تصریح فرموده که جماعتی از اصحاب دعوی اجماع بر این نموده و محصل کلام
ایشان مخصص شده و مراد در اول فتوی این است در صورتی که وقف بر مصلحتی و جهتی بوده باشد و واقف تولیت
وقف را مفوض بوقف بنفس خود نموده باشد چنین وقفی مشروط بقبض معنی مذکور که علماء شرط دانسته اند
در وقف نیست واین عجب ظاهر حل اشکال نیست بلکه مکر مذکور شد که ممکن هست بر این دعوی اتفاق
فقها بکیم چنانچه وجه ان مکرر مذکور شد و مذکور شد مکرر منکر ابن ادریس که منکر اصل این تولیت است
واما ما صدر من العلامة فی المختلف حیث قال عد ابن حمزه فی شرائط الوقف تسلیم الوقف من الموقوف علیه او
ولیه الا اذا جعل ولایة الوقف لنفسه مدة حیاته قال وهذا القول یشعر بانه اذا شرط الولایة لنفسه لم یکن
القبض شرطا وهو ممنوع لان القبض شرط لما رواه عبید بن زراره عن الصادق ع انه قال فی الرجل
تصدق علی ولد له قد ادرکوا فقال اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث وعدم الشرط یستلزم عدم المشروط فهو
مما لا ینبغی ان یصدر من مثله قدس سره لوضوح ان اللازم هو العمل بمقتضی العموم الا الدال علی لزوم العمل بمقتضی
کل وقف الا اذا قام الدلیل علی التخصیص مضافا الی انها خالف الاصل علی مورد النص و مورد الروایة الذی
هو ما اذا کان الوقف علی ولد او الکبار ولم یتحقق اقباض الموقوف الیهم الی ان مات الواقف ویظهر منه بل الروایة
ان تولیة الوقف غیر مفوضة الی الواقف وابن ذلک من دلالتها علی شرطیة القبض فیما اذا فوض التولیة
الی الواقف لا سیما اذا کان الواقف علی مصالح کالمدرسة ویکون التولیة مفوضة الی الواقف فلا معنی للقول
باعتبار تسلیم الموقوف الا اذا قیل بانه یجب علی الواقف المتولی ان یوکل واحدا ثم سلم الموقوف علیه ثم استرجع
منه وهو مما لا ینبغی التامل فی فساده لانتفاء الدلیل علیه مضافا الی ان الظاهر من الاصحاب حتی العلامة
نفسه خلافه لتصریحهم بانه یجوز للواقف ان یجعل التولیة لنفسه ولم یشر احد منهم الی ان اللازم حینئذ

واحد التسلیم الموقوف الیه وهو ظاهر واما فرض تخلیه یده عنه من کونه والیا ووضعها علیه من حیث کونه متولیا فکذا
لا یجدی نفعا فیما سلف من انتفاء الدلیل علیه بنا بر اینکه شرطیت قبض در این مقام مسلم نیست لازم است که حکم کرده
شود بلزوم وقف بمحض تحقق عقد بعد از انکه مشخص شد مضمون فتوی سوال میکنیم از مورد که ثمره مدعی این
هست که هر وقفی موقوف بر قبض باین معنی است حتی در صورتی که تولیه مفوض بخود واقف و وقف بر جهت
بوده باشد مشخص است بر کسیکه چنین ادعا میکند لازم است اقامه دلیل بر این مطلب تا اینکه انچه مذکور شد
مخصص شده که مطلقا در لا اولی نداریم و دلیل دیکر هم نداریم پس قول بر این قول بلا دلیل پس باطل خواهد بود بر این
انکه مشخص شد که اکثر فقها بر خلاف اند هر کاه مدعای اطباق کل بر خلاف ان نکنیم چنانچه مفصلا بیان شد
پس ثابت شد که هر کاه کسی ملکی را وقف بر مصلحتی نموده تولیت وقف را در مجلس تحقق عقد حمل بر مقتضای ان لازم
و وجوع از ان جایز نیست و هو المطلوب و هو اعم من ان یکون الموقوف فی اجارة الغیر حال الوقف او لا ملاقی
من عموم الدلیل و انتفاء المخصص مثل ما الیه الاشارة بقولنا فی الفتوی پس حکم بلزوم وقف بمحض تحقق ان در محل کلام
لازم است و عبارت فتوی بر فرض ثبوت اشتراط بعنوان عموم الی اخر ما کرچه موهم این است که انچه در اول حکم
شده بعدم شرطیت ان بعد از تسلیم شرطیت ان مسلم شد ملکی این معنی مراد نیست چه قبض که حکم بشرطیت ان
در این مقام شده دانستی که عبارت است از تخلیه مابین موقوف و مستحق ان و عبارت اخری اقباض و تسلیم است
چنانچه مکرر مذکور شد این معنی در صورتیکه خود واقف متولی باشد قطعا متحقق نیست مکر باعتباری که
مکرر مذکور شد و مکرر نیز بیان شد که دلیل بر ان نداریم و قبض مجدد با عین مجدد چنانچه از بعضی علما ظاهر میشود
در این مقام مناسب نیست چه مراد از قبض در این مقام بالاضافه بموقوف مراد از ان تخلیه مابین موقوف و مستحق ان
است و اعتبار تجدید و عدم در قبض معنی دیکر است بلکه مراد اثبات بر فرض تسلیم عموم شرطیت بر وقفی که تعقیبی
این شرط نیست بر وقفی توضیح این اجمال انکه مقتضای انچه در اول مذکور شد این است که بعضی از وقف مشروط
است و بعضی دیکر نیست و معنی فتوی که شرط است در بعضی دون اخر مخصص و مراد بعد از تسلیم انست که انچه
شرطیت ان شده در بعضی بعد از تسلیم تسلیم ثبوت و اعتبار ان شود در این بعض بلکه مراد از عموم بالاضافه بهانست این
شرط است چونکه ثابت قبض معنی مذکور متصرف بید بودن موقوف است بالاضافه بموقوف علیه مثلا وجونکه
تحقق این معنی علی ای نحو کان کفایه میکند در تحقق شرط بلکه کفایه ان در صورتی است که با اقباض و تسلیم و قبض
بوده باشد ولهذا اعتبار این تقبیض فرموده اند بل فی الحقیقه شرطیت ان متصرف بید بودن موقوف است بالاضافه
ان خواه موقوف علیه بوده باشد یا متولی قرینه بر اراده این معنی از عبارت چند چیز است اول ذکر اشتراط من غیر
بقبض و ثانی احتیاط بلفظ شرطی قولنا کفایه میکند در تحقق شرط بانکه اکر این معنی مراد نبود مناسب بود کرده
شود شرط بقبض کما لا یخفی و ثالث و هو الظهرها اصدق انکه موقوف در تصرف متولی است والفرق بین مثل التسلیم
وبینه هو ان المراد بما ذکر قبل التسلیم هو ان مقتضی العموم اللازم لزوم العمل بمقتضی کل وقف بمجرد صدور العقد کما
هو مقتضی العقود اللازمة خرج ما دل الدلیل علی اخراجه وهو ما اذا کان الموقوف فی تصرف الواقف ولم یکن امره مفوضا
الی نفسه فلا یحکم باللزوم الا بعد الاقباض واما فی غیره فلا ان الظاهر من الادلة الدالة علی اعتبار القبض واشتراطه
به هو هذا القدر فیبقی غیره مندرجا تحت العموم فعلی هذا یحکم بلزوم الوقف فیما اذا فوض تولیته الی نفسه ولو کان

الموقوف فی اجارة الغیر سلمنا منافاة الاجارة لصدق تصرف المالک واما المراد بما بعد التسلیم هو ان المعتبر فی
الحکم باللزوم مطلقا ولو کانت التولیة مفوضة الی نفسه هو کون الموقوف فی تصرف المتولی وجناب مورد فقه
الله نعم جون که بجیب حال و سید کامل در فقرات مذکوره تفرمود عبارات اجمال نموده بانچه سیاق مقتضی
انست قطع نظر از فقرات مذکوره که مذاقه نموده انچه ادامعنی بعد از تسلیم اشتراط قبض الی اخره و حکم نموده بعدم تمامیت
ان واستدلال نموده بر این بقوله چه معنی قبض واضح و ظاهر است از انجا که غیر ظاهر میشود انچه سابق بر این فقرات مذکور
صحت وقف مشروط بقبض بمعنی مذکور است اکرچه وقف بر جهت بوده باشد و تولیت مفوض بواقف بوده باشد و این
غرایب بلکه بین الفسادات چنانچه مفصلا بیان شد بنا بر این موقعی و تعجب منظم بودن انچه بعد از این کلام فرموده
ظاهر است بقوله وجز بکه مدتی در اجاره دیکری است و در ان زراعت میکند وانواع تصرفات میکند چکونه در قبض
مالک است و در تصرف اوست چه مخصص است که مراد از قبض در این مقام انچه که تفسیر نموده ما الله محل دعوی اجماع
جماعتی از اصحاب دانسته اند نیست و حال انکه در مقام تکلم در فقه حق است که کلام در ان است که شرط هست انچه محل
کلام در غایت ظهور است و مع ذلک کلا حقیر نظر بکفایة فقه که مذکور شد مناط تصرف را قرار داده و لیکن
غافل از این نکته شده مناط قبض را قرار داده و تصرف ما بینهما ظاهر است چه نسبت ما بین اینها عموم مطلق است
هر قابضی چیزی متصرف در ان هست واما هر متصرفی در چیزی لازم نکرده است که قابض بوده باشد اکرچه ممکن
باشتباه در نسبت ما بین اینها عموم من وجه بوده باشد و از جمله غرایب اینست اجاره را منافی با صدق تصرف دانسته
بالکلیه باتفاق علماء اجاره از اقسام تصرف است تصرفیکه مخرج از ملکیت نباشد منافی با صدق تصرف مینماید شد
قال فی الکفایة اذا اجتمع فی الملک الید والتصرف بالبناء والهدم والاجارة وشبه ذلک بغیر منازع جازت الشهادة
بالملک المطلق وفی الشرایع لا ریب ان المتصرف بالبناء والهدم والاجارة بغیر منازع یشهد له بالملک المطلق وفی المبسوط
اما ان کان فی یده دار یتصرف فیها مطلقا من غیر منازع بالهدم والبناء والاجارة والاعارة وغیر ذلک فیجوز ان
انه یشهد له بالید بلا اشکال المقول انه فی مال الاجارة متصرف ومقتضی الاستصحاب فی کل من طرف المالک والمتولی بقاء
وصفهما المتقول لما الحال المالک قبل الاجارة وحالها متصرف فیها فالاصل بقاؤه الی ان یظهر خلافه وفی المتولی انها قبل الا
وما لها فی تصرفها فالاصل بقاء کونها فی تصرفها الی ان یظهر خلافه وایضا فان الدار التی اجرها الواحد اذا سال الحاکم
عن هذه الحال انها بانه فی تصرفک ام خرجت عنه فیتوقف فی الجواب انها فی تصرفی وممکن است که ادعا نماید جماد والکی
کرمکاری اجاره مراد ... این جا او از تصرف او خارج شده و در تصرف او نیست وانچه فرموده در ان زراعت
میکند وانواع تصرفات میکند چکونه در قبض مالک است و در تصرف اوست ملکی که اجاره نموده جهت زراعت
ان ... زراعت و مقدمات زراعت تصرف دیکر نمیتواند نمود پس انواع تصرفات نکرده نموده مصداق ان چه
بود و اغرب من کل غریب مسئله تنازع ما بین مالک و مستاجر است که فرموده اکر زید ملکی را بعمرو اجاره
دهد وعمرو ان را بکرده و زراعت کند و ودیعه او در انجا قائم باشد پس ادعای ملکیت ان کند و نزد ان مقوی اید بر اصحبه هرده
معروف باشد که عمرو در این ملک زراعت کرده است الی اخره این از غرایب زمان و عجایب دوران است و واضح نمود
شد ... چنین امر غریبی از کسیکه ... در مجلس طلبه نزد تو نموده باشد چه جای مثل انجناب چه موجر و مستاجر
مفروض بود در عبارت بلکه مالک و مستاجری که مفروض در مسئله است بعد الحضور در مجلس مرافعه با حاکم

متخصص است مالکیت و موجریت احدهما واستیجار دیکری یا اعتراف اینها او بغیره یا مشخص نیست اکر ثانی است از محل کلام
خارج چه مفروض در کلام انست احدهما مالک و موجر است و دیکری مستاجر است و مورد نیز معترف بر این مطلب
پس متعرض شدن ان در این مقام لغو بلکه مستهجن است و مع ذلک چه حاجت بر اینکه کفته شود ودیعه کند و در
در انجا قائم باشد مطلقا اینها ضرر نیست بلکه هر کاه انکه ذی الید است کفایت میکند در مطلب و اکر اول است خاطر
از این نیست با حاکم حال واست بکذب ادعای مستاجر و علم بخبث و مالکیت مالک چنانچه مناسب در محل کلام
باشد اکر اول است و طالب بینه از مجیب ضرر نیست بلکه حکم میشود بخبث و مالکیت مالک و کذب مستاجر
واکر ثانی است یعنی حاکم حال واست با اینکه زید مالک و موجر است و تصرف عمرو در ان بطریق استیجار بوده است انچه
فرموده اند خواهد کفت مثلا تا این ملک در تصرف کیست جهت اینکه زراعت کردن میتواند سبب اجاره باشد
واین دلیل تصرف نیست یا حکم خواهد کرد که در تصرف عمرو است و بینه از زید خواهد خواست اکر اول را کوید خلاف
اجماع است بلکه ضرورت این نحو حوالت چه مثل این کلام در انجام واهی است احدی نفوه باین مینموده ملکی
تقدیم قول مستاجر و مطالبه بینه از مالک نموده اند و هر دعوی مخالف اجماع و ضرورت نموده در این صورت
اظهر و هنا بلکه حق در مقام انیست در حق مستاجر مدعی مالکیت کفته شود که تصرف نمود در این متنازع فیه
استجاره بوده در هم چنین تصرف موجر بطریق مالکیت مقتضای قواعد شرعیه هردو محکوم بر بقا است تا خلاف ان بدلیل
شرع ثابت شود و بر کسیکه مستاجری نظر باینکه مخالف اصل و ظاهر هر دو ادعای میکند پس لازم است بر او که اقامه
بینه نماید در انتقال ملک از موجر بمالک بشود و احتمال مطالبه بینه از موجر بمالک در چنین صورت خلاف الفسا
بلکه ضرورت بطلان است فاعتبروا یا اولی الالباب و شاهد بر این مطلب یعنی بر صدق تصرف بلکه بقاء الید در حق
مالک با اجاره علاوه بر انچه مذکور شد انست که هر کاه ملکی را کسی اجاره داده بمستاجر بعد صدقی اید ادعای مالکیت
ان عین موجره را نموده طرفین بمجلس مرافعه حاضر شد ادعی بعوی نموده که موجر کفت این ملک را من شش ماه قبل از
این اجاره داده ام این شخص امده میخواهد این ملک را از مستاجر من انتزاع نماید و ان شخص مدعی او میخواهد که از
انست که این ملک را شش ماه قبل از این باین شخص اجاره داده است لکن اجاره او باطل است نظر باینکه ملک ملک
من میباشد و طالب بینه باشد در این صورت از موجر میکنیم یا از ان شخص مدعی یا از هر دو من غیر تامل مطالبه بینه میشود
از موجر بلکه مطالبه میشود از ان شخص که موجر متصرف نبوده باشد لازم بود مطالبه بینه از هر دو شده باشد
هر کاه فرض کنیم طرفین اقامه بینه نمود ملک بینه هر دو فرض میکنیم مساوی باشد در اطلاق و تقیید یعنی در ذکر سبب و عدم
ان و هم چنین در عدالت و عدد در این صورت من غیر تامل بینه الخارج مقدم است و اکر موجر ذو الید و متصرف نبود
چنین نبود بجمله اینها من باب التنبیه مذکور شد ذو الید بودن موجر و متصرف بودن او در این صورت مشکل است
صدق تصرف در حق موجر منافی الصدق تصرف در حق مستاجر نیست چه تصرف مستاجر من باب الاستجاره است
و تصرف موجر من باب الملک است از انجا مشخص شد سوق کلام مورد که فرموده همین مستاجر ملک موقوف
هم که این اعمال میکند پس چرا متصرف نباشد انکه کرادعا نموده که تصرف در حق مستاجر صادق نیست کسی
شوق از هر شی که کرده تون ما ادعای فرموده عجب انکه جواز بعض تصرفات مالک را جون هبه و مصالحه و
... از سواهد تا بعض بودن متولی کرفته تمهید اینکه اکر این نوع اعمال ادله تصرف است چرا ممنوع بودن از ...

وخراب کردن وآباد کردن ومنفعت آن به دیگری دادن وامثال اینها دلیل عدم تصرف مالک وتصرف مستأجر
نیست همچنانکه تصرفات مرتهن دلیل نا قبض بودن دانسته کیف این نیست بین مسلمانان مجادله
واقع است وعبارت غنیه صریح در اینست که امثال این تصرفات دلیل قبض است عبارت غنیه این است
بودن ملک در اجاره دیگری منافی با متصرف بودن مالک حقیقة نیست ولهذا جایز است در حق او انواع تصرفات
مالکانه در اشغال الی آخره ومعلوم شد که تصرف مالک بعینه تصرف است وتصرف او قبض است ونکته در اینکه
قبض بتصرف مخصص شده از آنچه بعد از آن فرموده که این نوع اعمال دلیل تصرف است ظاهر میشود که قبض وتصرف را
مترادف دانسته واما ممنوع بودن اذن در ایذا کردن وخراب کردن وآباد کردن پس بجهة این است چونکه اینها باعث
ومنفعت میشود ومنفعت بعقد اجاره مملوک دیگری شده ولهذا امثال این تصرفات در حق مالک
مجوز نیست پس مالک متصرف است عینا ومستأجر متصرف است منفعة چنانچه بیان شد واما نقل منفعت
بدیگری پس چنین نیست که مطلقا ممنوع بوده باشد نقل منفعتی که بعقد اجاره مملوک مستأجر شده بدیگری
جایز نیست واما نقل منفعت بعد از آن مجوز هست اگرچه قبل از انقضای مدت اجاره بوده باشد ومذکور شد
که اجاره از اقسام تصرف است ومعلوم شد که ادعا نموده که مستأجر مطلقا متصرف نیست بعد از آن فرموده
اگر جواز این امور دلیل متصرف بودن باشد پس ملکی را که غاصبی از ید مالک آن غصب کند واو را ممنوع کند باید
در تصرف مالک خواهد بود چه میتواند بغاصب بفروشد واجاره دهد وصلح کند وهبه کند ولهذا فقها
میگویند که مالک مغصوب را وقف در آن لازم نیست لغو خواهد بود جواب از این ظاهر است نظر به اینکه
فرموده اند جایز است چه متصرف بودن مالک را در ملک مغصوب قیاس نموده بصدق متصرف بودن
مالک در عین موجره پس متصرف بودن مالک در ملک مغصوب مقیس خواهد بود ومتصرف بودن مالک
در عین موجره مقیس علیه وجهه جامع جواز امور مذکوره واین قیاس در اثبات لغت میباشد وقیاس
در لغات مجوز نیست ولو عند المخالفین من القائلین به فی الاحکام فضلا عندنا وبعد از آن صحت قیاس عند
القائلین به مشروط به دو شرط است یکی بالاضافه مقیس علیه ودیگری بالاضافه مقیس اما بالاضافه مقیس علیه
پس آنست که خصوصیتی در آن نبوده باشد که موجب تحقق شیء متنازع فیه تواند شد وچونکه چنین چیزی در مقیس
محقق نیست پس لازم نگردد اینست که متنازع فیه در آن محقق شود واما بالاضافه مقیس پس آنست که چیزی در آن
نبوده باشد که مانع از ثبوت متنازع فیه در آن تواند شد ودر انعقاد هر دو شرط منتفی است اما بالاضافه مقیس علیه
پس خصوصیتی در جانب او هست که در مقیس منتفی است وآن اینست که اجاره بنا بر اختیار مالک ورضای اوست بخلاف
غصب که باختیار ورضای مالک نیست بلکه انتزاع ملک از مالک بطریق جبر وتعدی است مع چنین ملک در اجاره
اگرچه بید مستأجر است لکن منفعت ملک در ازای آن عاید مالک میشود بخلاف مغصوب چه شود که
این خصوصیت موجب صدق متصرفیت در حق مالک بوده باشد کما هو الظاهر وچونکه این منتفی است در صورت
غصب ولهذا متصرفیت در او صادق نباشد واما بالاضافه مقیس پس چیزی در آن موجود هست ممکن است
همان مانع از صدق وصف متنازع فیه بوده باشد وآن این است که مالک آن مغصوب را نمیتواند بغیر غاصب علی
وجه الاطلاق بفروشد یا اجاره دهد نظر به اینکه صحت بیع مشروط به این است که قدرت بر تسلیم مبیع بایع داشته باشد

واین در مغصوب منتفی است چه شود همین مانع از صدق متصرفیت مالک در صورت غصب بوده باشد واین در
صورت اجاره منتفی است همین قدر در بیان تفرقه کفایت میکند قال العلامة اعلی الله مقامه فی النهایة ولو
باع المالک ماله المغصوب علی الغاصب صح البیع مطلقا وان باع علی غیره فان امکنه انتزاعه وتسلیمه صح کالودیعة
والعاریة وان لم یقدر هو ولا المشتری لم یصح لعدم امکان التسلیم وان باعه من یقدر علی انتزاعه منه فالاصح الجواز لان
القصد وصول المشتری الی المبیع ویحتمل المنع لوجوب التسلیم علی البایع وهو عاجز وفی المسالک بعد الحکم بعدم صحة وقف
العبد الآبق لتعذر التسلیم ما هذا لفظه لکن یشکل بان القبض المعتبر فی التحریر غیر فوری فلا مانع من وقوع الصیغة بحجة
صحة الوقف مراعات لقبضه بعد ذلک وان طال الزمان وهذا بخلاف البیع فانه معاوضة من الجانبین وشرطها امکان تسلیم
العوضین فی الحال بالقوة فلا یتعدی الی غیره والحجه بر این قول تفریع فرموده اند بقوله ایده فقها میگویند که ملک
مغصوب را وقف در آن لازم نیست لغو خواهد بود که بالمراد این نیست بنا بر آنچه صاحب غنیه ذکر نموده متصرف
نبودن مالک در موقوف کفایت میکند در حکم بعدم لزوم وقف واین معنی در مغصوب نیز محقق است پس
وقف مغصوب نیز بنابر این صحیح ولازم خواهد بود پس آنچه در آن محقق نسبت بفقها داده لغو خواهد بود
این کلام از چند راه بی وجه است اول آنکه ذکر لغو لغو است چه باید فرموده باشند آنچه فقها گفته اند باطل خواهد بود
ثانی آنکه مبنی این تفریع که عبارت از لزوم صدق تصرف است در مغصوب محقق شد که بی اصل است وثالث آنست که
آنچه مفروض ومنوی است آنست که در صورتیکه واقف ملکی را وقف نماید بجهة مصلحتی ومولی وفقرا بجهة
خود قرار دهد وصیغه وقف را جاری نماید ودر موقوف ملک به اجاره مستأجر بوده در چنین صورت وقف صحیح
ولازم خواهد بود وآنچه را تفریع فرموده بر فرض تسلیم همین از آنچه مذکور شد در وقف صحیح خواهد بود که فقها ذکر فرموده
باشند که وقف ملک مغصوب در چنین صورت لازم نیست احدی از فقها متعرض چنین چیزی نشده چه جای
آنکه کل فقها فرموده باشند چهارم آنست آنچه در اجماع نسبت بفقها داده مقصد آنست که فرموده که تکرر قبض را
شرط صحت میدانند بدون قبض وقف صحیح نیست چه ظاهر کلام ایشان در اجماع که فرموده آنچه فقها میگویند که ملک
مغصوب را وقف در آن لازم نیست مقتضی آنست که همه فقها تصریح باین مطلب فرموده اند چه فقها وقف را بعد
قبض وقف صحیح نمیدانند لکن لازم میباشد وحاصل آنست ادعای ملازمه که از کلام ایشان ظاهر میشود ممنوع بلکه بنا
بسیار غریب است تا صحیح مطلب متعلق است که گفته شود آنچه از سیاق کلام مورد ظاهر میشود مراد ایشان آنست چون
که صاحب غنیه تصرفات مذکوره را دلیل متصرف بودن موجود در عین موجره دانسته واین را موجب صحت ولزوم وقف
واین مستلزم آنست که وقف مغصوب نیز صحیح ولازم بوده باشد نظر باینکه این تصرفات در آن جا نیز متحقق است واین
مستلزم آنست که آنچه فقها فرموده اند لغو بوده باشد واین بسیار واهی است چه اگر مراد در صورتی است که واقف
ملک مغصوب را وقف نماید وتولیت وقف را مفوض خود نماید بر فرض تسلیم ملازمه میگوئیم احدی از فقها متعرض
این نشده فضلا از کل چنانچه مذکور شد اگر مراد این صورت نیست بلکه مراد صورتی است که تولیت مفوض بغیر
بوده باشد یا آنکه متعرض امر تولیت مطلقا نشده باشد ملازمه ممنوع بلکه ادعای آن از عجایب زمان وغرایب
چه متصور است تصرف در مال اذن لزوم وقف است نسبت بموقوف علیه یا متولی است تصرفات مذکوره بر فرض تسلیم
متحقق است در حق مالک واین مثبت متصرف بودن مالک خواهد بود نه متولی وموقوف علیه پس ربط ما بین این

وآنچه معتبر است در لزوم وقف مطلقا نیست بلکه فتح این باب مستلزم مفسده ای خواهد بود بجهة آنکه بنا بر این
مالک در موقوف کفایت میکند در حکم بلزوم وقف مطلقا نه این شرطیت الاقباض وکذلک الحال فیما اذا وقف
المغصوب علی الغاصب کما لا یخفی پس مشخص شد که مطلقا این کلام بی معنی است وشیخ آنست تمهید این
فقها اگر این مطلب با ایشان نسبت داده کیست بلکه تندید ایهام تا حال فقها بلکه فقیهی را اگر تکلم باین کلام نمود
باشد که ملک مغصوب وقف در آن لازم نیست خصوصا باین عبارت عجب تحقیق حال در وقف مغصوب
مقتضی آنست که گفته شود اگر مالک وقف بر غاصب نماید ظاهر این است که صحیح ولازم بوده باشد وهم
چنین هرگاه وقف بر غیر نماید لکن تولیت را تفویض بغاصب نماید بنا بر آنکه مدار در متولی شرطیت بود
باشد یا آنکه چنین وقف غاصب توبه نماید واگر وقف بر غیر نماید وامر تولیت مفوض بغیر بوده باشد یا آنکه
متعرض تولیت مطلقا نشود در این صورت اگر اقباض بعمل آمد ولو مع التراخی لازم والا باطل خواهد بود مع
اشکال فی البطلان فیما لو وقفه علی الجهة المصلحة وجه این تفصیل از تفصیل در مباحث سابقه ظاهر میشود
این است حاصل تحقیق در وقف مغصوب بعنوان اجمال وکلمات جماعتی از فقها اعلی الله تعالی مقامهم
که حال در نظر هست در این باب ایراد میشود تا مشخص شود حقیقت حال قال فی التذکرة ولو وقف علی
غیر المثبت فان اقبضه صح والا بطل کما لو وقف ماله فی ید الغاصب وفی المسالک ولو کان القبض واقعا
بغیر اذن المالک کالمقبوض بالغصب والشراء الفاسد ففی الاکتفاء به نظر من صدقه فی الجملة کما ذکر والنهی
عنه غیر قادح هنا لانه لیس بعبادة خصوصا اذا لم یشترط فیه نیة القربة ومن ان القبض رکن من ارکان العقد
والمنهی عنه لا یعتد به شرعا وفی الکفایة ولو کان القبض واقعا بغیر اذن الواقف کالمقبوض بالغصب والشراء
الفاسد ففی الاکتفاء به نظر واز آنچه مذکور شد مشخص شد که اطلاق کلام مورد بی وجه است لکن ممکن
است تکلف حمل شود بر وجهی که راجع شود بآنچه محقق ثانی فرموده اند در این باب لکن اتیان فقها بلفظ
جمع در اینصورت صحیح نخواهد بود ومع ذلک بر فرض تسلیم ایراد سادس رفع میشود وسایر ایرادات بر
حال خود هست واز آنچه در اجماع مذکور شد بوقوع آنچه بعد فرموده اند ظاهر شد کالشمس فی رابعة النهار
واز این است بلکه مجموع آنچه در سالمین خطاب از مردم کرده اند وسالها است که در خزانه کتاب ریخته اند بلکه اکثر
داده اند واثباتی کرده اند همه در تصرف صاحبان خواهد بود چه میتوانند حق خود را در ایشان ظاهر اصلح
کنند وبیع کنند وهبه کنند بلکه شرعا تسلط اخذ آنها دارند واز مستأجر ندارند میدانم این مطلب را چگونه از
صحیحه محمد بن مسلم استفاده فرموده وحال آنکه اصلا دلالتی ندارد بلحاظ ما بینها فیما تقدم علیه حق تبیع
للحال وینکشف عنک سر المقال وآنچه فرموده اند میدانم این مطلب را چگونه از صحیحه محمد بن مسلم الی آخره
مستفید از صحیحه مذکوره استفاده نموده وجه دلالت آن بر آن مفصلا ظاهر گردید با آنکه همان قدر که در جواب
استفتا القا شده از برای صاحب استعداد واهل فن کفایة میکرد در وصول بحقیقة الحال والله الموفق فی
کل حال ثم المناسب ختم المقال بایراد مطلبین ینبغی التنبیه علیهما الاول ان الاقباض والقبض فیما یعتبر فیه هل
هو شرط فی الصحة او اللزوم اختلف کلامهم فی هذا المرام والظاهر من جماعة منهم هو الثانی منهم شیخ الطائفة
قال فی الخلاف من شرط لزوم الوقف عندنا القبض وبه قال محمد بن الحسن الی ان قال کلامه السالف وفی موضع

منه دلالة علی انه فی اللزوم وفی المبسوط اذا وقف شیئا زال ملکه اذا قبض الموقوف او من یتولی علیه وان لم
یقبض لم یمض الوقف ولم یلزم وقال الحلبی یلزم بقبض الوقف وان لم یقبض والا لا صح قوله وان لم یقبض لم یمض الوقف
ولم یلزم یدل علی انه مع انتفاء القبض ینتفی اللزوم لا الصحة ومنهم ابو الصلاح قال فی الکافی اذا تصدق لم یمض علی
احد الوجوه المذکورة واشهد علی تصدیقه لک ومات قبل التسلیم وکانت الصدقة علی معتد او مصلحة فهی ماضیة و
ان کانت علی من یصح قبضه او ولیه فهی وصیة یحکم فیها باحکام الوصایا اذ الظاهر ان المراد منه انه اذا کان الوقف
علی من یصح قبضه او قبض ولیه ومات قبل التسلیم یکون الحکم فیه حکم الوصیة فعند اجازة الورثة وامضائهم یلزم
والا فلا فیکون قبل الامضاء صحیحا لکن اللزوم متوقف علی امضاء الورثة ومنهم السید بن زهرة قال فی الغنیة اما
قبض الموقوف علیه او من یقوم مقامه فی ذلک فشرط فی اللزوم وادعی الاجماع علیه ومنهم ابن ادریس قال فی السرائر
اذا وقف شیئا زال ملکه عنه اذا قبض الموقوف علیه او من یتولی عنه وان لم یقبض لم یمض الوقف ولم یلزم فاذا
الوقف فلا یجوز له الرجوع فیه بعد ذلک ومنهم المحقق قال فی الشرایع ولا یلزم الا بالاقباض ومنهم العلامة فی
التذکرة قال ولو اوجر ثم وقفها بعد الشافعی یرجع الی ان قال واما عندنا فان اقبضه بان المستأجر فلا بأس
والا لم یصح القبض ولا یثمر لزوم الوقف لوضوح ان مقتضی قوله ولا یثمر لزوم الوقف صحته ومنهم المحقق الثانی
قال فی جامع المقاصد اذا اجر المالک العین ثم وقفها قال فی التذکرة ان اقبضها باذن المستأجر فلا بأس والا
لم یصح القبض ولا یثمر لزوم الوقف ثم وقف العین الموجرة لا مانع من صحته وکذا المغصوب ومنهم شیخنا الشهید
قال فی اللمعة ولا یلزم بدون القبض والظاهر من هذه العبارات ان القبض شرط فی اللزوم فالمستفاد من
ظواهرها ان الوقف من غیر قبض صحیح بمعنی انه قد حصل منه زوال الملک عن المالک والانتقال لکن یجوز
له الرجوع قبل القبض واما بعده فلا وهو المصرح به فی شرح المفاتیح وسنقف علی عبارته والظاهر من جملة
من العبارات انه شرط الصحة قال فی النهایة وان وقف ما یملکه ولا یخرجه من یده ولم یقبضه الموقوف
علیه او من یتولی عنهم لم یصح الوقف وکان باقیا علی ما کان علیه من الملک وقال فی المهذب یثبت
صحته بامرین احدهما صحة التصرف فیما یقف الانسان ما یملک او ما فیه والاخر ان یقبضه ویخرجه من یده
الی من هو وقف علیه وفی الغنیة بعد صحة الوقف الی شروط الی ان قال ومنها ان یکون الموقوف معلوما
مقدورا علی تسلیمه وفی الوسیلة واما صحة ثمانیة اشیاء کون الواقف نافذ التصرف فی ماله الی ان قال وان
یفعل ذلک تقربا الی الله وتسلیم الوقف الی الموقوف علیه او من ولیه وفی موضع آخر من الشرایع والقبض شرط
فی صحته فلو وقف ولم یقبض ثم مات کان میراثا وفی القواعد والقبض شرط فی صحته فلو وقف ولم یسلم الوقف
ثم مات کان میراثا والانصاف ان کلامهم فی المقام مضطرب اذ قد اتفق لبعضهم فی موضع من کتابه ما یقتضی
ان القبض عنده شرط اللزوم لا الصحة مع انه قد وجد منه فی موضع آخر من ذلک الکتاب ما یقتضی انه من
شرایط الصحة وحاول شیخنا الشهید الثانی الی تنزیل کلامهم باسرها الی شیء واحد فقال فی المسالک لا خلاف
بین اصحابنا فی ان القبض شرط فی صحة الوقف فلا ینعقد بدونه کما لا ینعقد بالایجاب مجردا عن القبول او بالعکس
فیکون القبض جزء السبب الناقل للملک وعبارة المصنف تنفی اللزوم ولا تفید ذلک ولکنه تسامح

ذكرناه حيث يقول في القسم الرابع والقبض شرط في صحته وتظهر الفائدة في النماء المتخلل بين العقد والقبض
على تقدير حصوله فانه للواقف على ما حققناه وعلى ظاهر كونه شرطا للانتقال ان يكون للموقوف عليه لتحقق
الوقف وان لم يلزم فان اللزوم غير معتبر في ملك النماء حيث يتحقق العقد الناقل وان كان جائزا كاحد القسمين و
غيره من الحقيقتين كما نبه عليه في البيع بخيار ونحوه وفي الكفاية مشيرا الى القبض وهو شرط في صحة الوقف بمعنى
ان الانتقال مشروط بالقبض فقبله يكون العقد صحيحا في نفسه لكنه ليس بناقل فيجوز للواقف الفسخ وفيما ذكره
تامل اما فيما ذكره في المسالك فلا مرية في الخلاف في ذلك بناء على ما علمت من ان الظاهر من جماعة من عظمائهم انه
شرط اللزوم وايضا ان نفي الخلاف في كون القبض شرطا لصحة العقد لا يلائمه قوله بعده فيكون القبض جزء
السبب الناقل للملك كما لا يخفى وايضا لا يخفى ما في جعل القبض جزء السبب الناقل للملك للقطع بان النقل انما
يتحقق من العقد ومن المعلوم ان العقد انما يحصل من الايجاب والقبول مثلا او نحوهما فلاحظ اسامي
العقود وغاية ما هنا ان ترتب الاثر المطلوب من العقد قد يتوقف على شرط فلا يناسب الحكم بكونه من جزء
السبب فلاحظ عباراتهم السابقة واما فيما ذكره في الكفاية فلان الصحة في المعاملات انما يطلق عند ترتب
الاثر والاثر المطلوب فيما نحن فيه هو الانتقال فالحكم بصحة العقد مع الحكم بانه ليس بناقل غير ملائم وايضا
ان المناسب للحكم بجواز الفسخ حدوث العلاقة وثبوتها بين الموقوف والمستحق والملائم لذلك كون القبض
شرطا للزوم وحيث قد عرفت اضطراب كلماتهم في المسألة فالمهم في المقام صرف الهمة الى مستند القولين وابراز
المختار في البين فنقول يمكن الاستدلال لكون القبض شرطا للصحة بصحيحة محمد بن مسلم السابقة لقوله ع
فيها اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث بناء على انه لو كان الوقف صحيحا من غير قبض وتحقق الانتقال لكان
العود الى الورثة حتى بممات الواقف قبل القبض متوقفا على الفسخ والظاهر من الحديث خلافه اذ الظاهر
منه ان بمجرد الموت يكون ميراثا ومقتضاه بقاء الملك على حاله بعد الوقف من غير قبض فيكون الانتقال متوقفا
على القبض وهو المطلوب ومثله رواية عبيد بن زرارة ويمكن الاستدلال للقول بانه من شرط اللزوم بمعنى
ان الانتقال قد يحصل بالعقد لكن يجوز له الرجوع قبل القبض بما مر من التوضيح السالف كما لو سلم صاحبه
منه بالخيار وكما اسلم فلا خيار لصاحبه فيه وهذا القول عندي هو المختار والمستند في ذلك مضافا
الى ما ذكر الصحيح الذي اتفق المشايخ الثلاثة نور الله مراقدهم على روايته في الفقيه والتهذيب باسنادهم
من علي بن مهزيار قال كتبت الى ابي جعفر ع ان فلانا ابتاع ضيعة فوقفها وجعل لك في الوقف الخمس ويسال
عن رأيك في بيع حصتك من الارض او تقويمها على نفسه بما اشتراها به او يدعها موقوفة فكتب ع الي اعلم
فلانا اني آمره ببيع حقي من الضيعة وايصال ثمن ذلك الي وان ذلك رأيي ان شاء الله او يقومها على نفسه
ان كان ذلك اوفق به والحديث في غاية القوة والاعتبار لاطباق المشايخ العظام على روايته صحيحا في
الاصول الاربعة ودلالته على المدعى ظاهرة لان المفروض انه قد وقف الضيعة وجعل خمس الموقوف للمعصوم
عليه السلام وسال عن بيعها قبل الاقباض فامره ع ببيع حصته وايصال ثمنها اليه ع فهو دليل على تحقق الانتقال
بمجرد العقد لقوله عليه السلام اني آمره ببيع حقي من الضيعة وبوجه آخر وهو انا نقول لو لم يخرج بالعقد من
ملك الواقف فلا معنى لتقويمه على نفسه لوضوح ان لا وجه لتقويم الشخص ماله على نفسه واللازم باطل لقوله ع

يقومها على نفسه ان كان ذلك اوفق به مضافا الى ان الضمير في يقومها عائد الى حصتي في قوله ع ببيع حصتي من الضيعة
فهو في قوة ان يقول ع او يقوم حصتي من تلك الضيعة على نفسه ومعلوم انها انما يكون كذلك اذا تحقق الانتقال بالعقد
وهو المطلوب وبوجه ثالث وهو ان الظاهر من السؤال اعتقاد السائل انتقال الموقوف الى الموقوف عليه بمجرد تحقق الوقف و
لو لم يحصل الاقباض لقوله ويسال عن رأيك في بيع حصتك من الارض الى آخره وتقريره ع عليه بل فيه ما يرشد الى مجرد الاعتقاد
كما عرفت وتقريرهم ع كافعالهم واقوالهم حجة فدلالته على المدعى مما لا خفاء فيه وقد عرفت انه بحسب السند في غاية القوة
والاعتبار فلا بد من المصير الى مقتضاه ولا ينافيه جواز الرجوع للواقف لوضوح ان ذلك ان اراد فاذا الموت بين حتى باعه
واوصل ثمنه اليه ع يستطيع جواز الرجوع كما لا يخفى وليس هذا الا بيع الموقوف ويمكن ان يقال ان عدم جوازه انما هو بعد اللزوم
واما قبله فلا دلالة للحديث الصحيح عليه فكما لا يجوز للواقف الرجوع عن الوقف قبل الاقباض دون بعده فليكن الامر بالانتقال
الى الموقوف عليه كذلك بالاضافة الى البيع مثلا فيجوز له قبل اللزوم لا بعده وان ابيت عن ذلك فنقول يمكن ان يكون ذلك
الموضع من المواضع التي طفحت الادلة الشرعية على جواز بيع الموقوف فيها والحاصل ان المقتضي موجود والمانع مفقود
فلا بد من المصير الى مقتضاه اما الاول فلما عرفت مضافا الى ان وضع العقود انما هو لذلك واما الثاني فلانا لم نجد بعد التتبع
من ذلك على ما نحن فيه جواز الرجوع قبل الاقباض من النصوص السابقة والاجماعات المنقولة وشيء منها غير صالح للدلالة
لوضوح انه كما يتحقق من غير انتقال اصلا يتحقق مع الانتقال وعدم اللزوم ومعلوم ان العام لا دلالة له على الخاص بل
الرجوع المشتمل عليه صحيح صفوان بن يحيى السابقة ربما يومي الى الثاني فليلاحظ واما صحيح محمد بن مسلم فهي ايضا
غير منافية لذلك اذ غاية ما يستفاد منها ان الموقوف يكون ميراثا اذا مات الواقف قبل قبض الموقوف
عليه واللازم منه بطلان العقد بالموت ولا يلزم منه انتفاء ترتب الثمرة مطلقا قبل الموت فلم لا يجوز ان
يتحقق الانتقال الى الموقوف عليه بمجرد العقد ويكون الموت قبل الاقباض مبطلا كالرجوع والفسخ
كالعقود الجائزة مثل الوكالة فانه بمجرد العقد يترتب الثمرة عليه ومن ذلك الثمرة فيما اذا فسخ العقد او مات
العاقد فليكن عقد الوقف قبل الاقباض ايضا كذلك ومما ذكر يظهر الحال في رواية عبيد بن زرارة والحاصل
ان مقتضي الانتقال موجود وما ذكر غير صالح للمانعية لما علمت فوجب القول به لكن ان قلت ما ذكر وان
كان متينا لكنه متوقف على امكان الجبر لما يقتضيه صحيح علي بن مهزيار المذكور وهو ممنوع لوضوح الحال
للالزام لا يستدعي ان يقال ان تلك الصحيح لا يقتضي الا جواز بيع الموقوف قبل تحقق الاقباض لا يمكن العمل بذلك
لاستقصاء الاصحاب للمواضع التي جاز بيع الموقوف فيها ولم يعد احد منهم ذلك منها فهو مما اتفقوا على خلافه
ولذا ترى شيخنا الصدوق نور الله مرقده حمل الحديث على عدم لزوم الوقف الذي كلامنا فيه قال في الفقيه بعد
ان اورد الصحيح المذكور ما هذا لفظه قال مصنف هذا الكتاب هذا وقف كان عليهم دون من بعدهم ولو كان عليهم
وعلى اولادهم ما تناسلوا ومن بعد على فقراء المسلمين الى ان يرث الله الارض ومن عليها لم يجز بيعه ابدا قلنا
المتبع هو البرهان وان لم يسبق اليه اقلام الاعيان وبعد تسليم دلالة الحديث الصادر عن مصدر العلوم
الالهية الواصل الينا باطباق المشايخ الاجلة على روايته باسانيدهم الصحيحة في الاصول الاربعة لا وجه للتامل
في ذلك مستندا الى عدم تعرض الاصحاب لذلك ومن ادعى حصر الاحكام المستفادة من الاحاديث الصادرة
عن ينابيع العلوم الربانية فيما دونه فقهاؤنا الاجلة في كتبهم المعهودة وكيف مع ان التفريعات التي تستنبطها

التي لم يتعرض لها اصحابنا قدس الله سرهم اوسع واكثر من ان تحصى ومن اراد ان يطلع على حقيقة الحال فليصدق المقال
عليه بمطالعة مجلدات مطالع الانوار وهذا من اوضح الادلة واقويها الدالة على حقيقة ائمتنا الطاهرة عليهم الاف
الثناء والتحية حيث خاض العلماء في بحار علومهم واستخرجوا اللآلي من اصداف الفاظهم على قدر استعدادهم
ويكون الامر كذلك الى قيام القائم عجل الله فرجه فكل من يخوض فيها يطلب نورا الى ان يطلع على ما لم يطلع عليه من تقدم عليه
بقدر القابلية والاستعداد وغاية الاستعانة والاستمداد من الفيض الموفق الرؤوف للعباد ويكون ما استفاد منها
حجة عليه وعلى من هو حجة عليه الا اذا عارضه ما هو اقوى منه من عقل او اجماع قطعي ونحوهما اذا اطلعت ذلك نقول
ان الصحيح الموصوف الحائز لاقوى مراتب الرجحان دل على انتقال الموقوف الى الموقوف عليه قبل الاقباض فلا بد من المصير
لانتفاء ما يصلح للمعارضة واقتضاء الجواز في بيع الموقوف في تلك الصورة قد عرفت انه لا مانع منه وكما انه في الاقتضاء
فضاء مضمونه لاطباق المشايخ العظام على ايراده في كتبهم المعتبرة وهو دليل ظاهر على الارتضاء بمضمونه واما تأويل شيخنا
الصدوق بعد ايراده فلا غرو فيه من مثله ان ما ذكره يرجع الى ان الموقوف هنا اذا كان حبسا على تلك الطبقة دون من
بعدهم ولا شبهة ان امر البيع حينئذ سهل لوضوح ان المحبوس باق على ملك الحابس فيرجع اليه او الى ورثته بعد موت المحبوس
له فيمكن بيعه ولا ريب ان الزام بيع الموقوف في الصورة التي نحن فيها على الحمل من ذلك كما لا يخفى مضافا الى
انا نقول يمكن ادراج مورد النص فيما ذكره المشهور وعدوه من المواضع التي صرحوا بجواز بيع الموقوف فيها منها انا اوردنا بذيل
الحديث للاطلاع على حقيقة الحال فاقول روى المشايخ العظام عن علي بن مهزيار بعد ما تقدم نقله من غير فصل انه قال
كتبت اليه ان الرجل ذكر ان بين من وقف بقية هذه الضيعة عليهم اختلافا شديدا وانه ليس يأمن ان يتفاقم ذلك
بينهم فان كان ترى ان يبيع هذا الوقف ويدفع الى كل انسان منهم ما كان وقف له من ذلك امرته فكتب ع بخطه الي
اعلمه ان رأيي ان كان قد علم الاختلاف ما بين اصحاب الوقف ان بيع الوقف امثل فليبع فانه ربما جاء في الاختلاف تلف
الاموال والنفوس فنقول ان من المواضع التي قضى المشهور بجواز بيع الوقف هو ما اذا وقع بين الموقوف عليهم خلف
يؤدي الى خراب الوقف والظاهر ان مستندهم في ذلك الصحيحة المذكورة والمدلول عليه بهذا الحديث ان الموقوف
عليه ع هو خمس هذه الضيعة فامره ع ببيع حصته منها لعله لعلمه ع بوقوع الخلف والاختلاف بين من وقف
عليهم تلك الضيعة كما يظهر من شيخ الطائفة مما ذكره في التهذيب والاستبصار بعد ان اورد الحديث المذكور
بتمامه فليلاحظ فعلى هذا لا اشكال اصلا لكن بقي في المقام ايراد لعله ينبغي التعرض له وهو ان يقال ان الوقف على
ما مر الكلام فيه مفسر بتحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وهو اما حقيقة او خاصة وعلى التقديرين نقول كل موضع
يحكم فيه بتحقق الوقف ينبغي الحكم بتحقق المذكور هناك وهو انما يناسب القول بان القبض من شرائط الصحة دون
اللزوم لوضوح انه على الثاني قد يتحقق الوقف مع عدم الاقباض مع انتفاء ذلك المعنى فيه لوضوح جواز تصرف
الواقف على اي نحو شاء من بيع وصلح وهبة ونحوها بخلافه على الاول فان الوقف بناء عليه غير متحقق فلا مانع من التصرف
المذكور ح ويمكن الجواب عنه من وجهين احدهما ان التفسير المذكور انما هو للوقف اللازم لا مطلقا فلا اشكال الا
من جهة الملازمة كلماتهم في مقام التفسير لكن ما ذكرنا مما يدل على جواز التصرف للواقف في الموقوف قبل الاقباض
وانه انما يلزم بعده قرينة التقييد فلا اشكال والثاني ان المراد من تسبيل المنفعة انما هو بالاضافة الى الموقوف عليه
اي سوغ له الواقف التصرف في نماء الموقوف على اي نحو شاء كتصرف الملاك في املاكهم فيكون المراد من حبس الاصل

حبسه بالاضافة اليه ايضا فالمعتبر في الوقف هذا المعنى فلا ينافيه جواز تصرف الواقف في الموقوف في بعض الاوقات
انواع التصرفات ولا يخفى عليك انه بناء على هذا الجواب ينهدم بنيان بعض ما اوردناه في توجيه بيع الوقف المدلول
عليه بالصحيحة المذكورة قبل دعوى اندراجه تحت الموضع المشهور فدونك التحري لتتضح لك حقيقة الحال ويمكن الجواب
عن الاشكال بنحو آخر وهو ان حبس الاصل الذي جعل تفسيرا للوقف المستلزم لعدم جواز التصرف فيه للواقف انما
هو مع بقاء الوقفية والتصرف الذي من الواقف في الموقوف قبل الاقباض مزيل لها وفسخ للعقد فلا اشكال ويمكن
ان يقال انه نوع من الاعتبار ايد الجواب الاول وعلى اي حال لا انتقال عن القول بالانتقال بعد استفادته من
الحديث المحفوف بانواع الاعتبار ولله الشكر والحمد والمنة في كل آن وحال ومما ابرزنا في هذا المقام يظهر لك
بنيان بعض ما نبهنا عليه في بعض المباحث السالفة واحلناها الى بيانها الى المباحث الاتية فلله الحمد والشكر
والمنة ومن الثمرة بين القولين استحقاق النماء المتخلل بين العقد والقبض للموقوف عليه على المختار وللواقف على
غيره والثاني هو انك قد علمت من المباحث السالفة ان من المواضع التي لا يتوقف لزوم الوقف فيها على القبض
بالمعنى المذكور هو ما اذا ثبت الولاية للواقف على الموقوف عليه وهو مما لا اشكال فيه ولا ريب يعتريه وانما
الكلام في هذا المقام في انه هل يتوقف على نية الولي القبض عن المولى عليه بمعنى ان ينوي ان تصرفه عن قبله ام لا
بل يكفي مجرد الصيغة حال كون الموقوف في تصرف الولي يكفي في الحكم باللزوم ولا يتوقف اللزوم على قصد القبض عنهم
ولعل الظاهر من المحقق الثاني هو الاول قال في جامع المقاصد بعد ان عنون عبارة القواعد ولو وقف على الاولاد
الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد والوصي ما هذا لفظه المتبادر من قوله كان قبضه قبضا عنهم انه بمجرد
كونه مقبوضا في يده كاف في حصول القبض عنهم وان لم يقصد القبض عنهم ويشكل بان القبض انما يجب للذي اليد
ما لم يقصد لغيره ممن له ولاية عليه ونحوه حاصله ان القبض عن الموقوف عليه مما لا بد منه في لزوم الوقف وهو انما
يتحقق اذا نوى انه له لوضوح انه اذا لم يقصد انه للغير يكون للذي اليد فلا يتحقق شرط اللزوم ويتوجه عليه ان ذلك
انما يسلم فيما نحن فيه اذا كان الواقف غير الولي واما هو فلا لانتفاء الدليل عليه فالمذكور في قوة المصادرة
مضافا الى ما ستقف عليه من ان الظاهر من صحيح محمد بن مسلم خلافه كما نبهنا عليه في بعض المباحث السالفة و
المختار هو الثاني وفاقا لظاهر النهاية والمهذب والوسيلة والسرائر والجامع والشرائع والنافع والقواعد
والارشاد والتحرير والدروس والمسالك والكفاية والمفاتيح وشرحه وبالجملة من السابقين مختصره وعبارات اكثر من هؤلاء
الاماجد وان اوردناها في المباحث السالفة لكنها لما كانت تنشر اجنبيا جمعها في هذا المقام ايضا لا الى حقيقة
الحال فنقول قال في النهاية اذا وقف على ولده الكبار فلا بد من تقبيضهم الوقف والا لم يصح على ما بيناه في الاجنبي وان كان
اولاده صغارا جاز الوقف وانه يقبضهم اياه لان الذي يتولى القبض عنهم والظاهر ان المراد انه لم يفتقر الى تقبيضهم
اياه لانه الذي يتولى القبض عنهم فيما اذا وقف عليهم غيره فكيف نصبا الى تقبيضهم اياه فيما اذا كان الواقف نفسه ومعلوم
ان الافتقار الى قبض الوالد عنهم في الصورة المفروضة انما هو لدخول الموقوف في تصرفه ولما كان هذا المعنى حاصلا
فيما اذا كان الواقف هو الوالد فلا معنى لاعتباره وظاهره اقتضى اللزوم ولو مع انتفاء نية القبض عنهم وفي المهذب
واذا كان للانسان اولاد صغار او كبار ووقف على الكبار لم يكن بد من ان يقبضهم ما وقفه عليهم وان لم يقبضهم ذلك
لم يصح الوقف وجرى في ذلك مجرى الاجنبي في انه اذا وقف عليه ولم يقبضه كان الوقف باطلا فان وقف على الصغار

كان وقفه صحيحا وان لم ينو منهم القبض لذلك في حال صغرهم لانه هو الذي يتولى عنهم ذلك ولو لم يكن له لم يقم مقام
قبضهم له وقد اسلفنا الكلام في بيانه ومنه ومما اوردناه في كلام النهاية يظهر حقيقة الحال ومما يدل على قوة
استفادة المرام كلامها في مباحث الهبة قال في النهاية اما الذي ليس له الرجوع فيه فهو كل هبة وهبها الانسان
لذي رحم له كان او غيره اذا كان مقبوضا فان لم يكن مقبوضا جاز له الرجوع فيه وان مات كان ميراثا الا ان
يكون الهبة على ولده ويكون صغارا فانه لا يكون له فيها رجوع على حال لان قبضه قبضهم وفي المهذب والذي لا
يجوز له الرجوع فيه من ذلك هو كل هبة وهبها لاولاده الاصاغر لان قبضه قبضهم وظاهرها الحكم باللزوم
وان لم ينو القبض عنهم كما لا يخفى وفي الوسيلة وانما يصح بثمانية اشياء كون الواقف نافذ التصرف في ماله الى ان قال
وان يفعل ذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم الوقف الى الموقوف عليه او من وليه الا اذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة
حياته او يكون الموقوف عليه ولده الصغير وهو في الدلالة على المرام اوضح مما ذكر وفي السرائر والولد على ضربين كبير و
صغير فاذا كان كبيرا فالقائل لا يجوز للواهب الرجوع فيها بعد قبضها على حال سواء اضاف الولد الى القبض شيئا
اخر او لم يضف وكذلك الولد الصغير لان قبض الوالد عنه قبض فلا يحتاج الى قبض والمراد من قوله فلا يحتاج
الى قبض انه لا يحتاج الى القبض بعد الهبة لحصوله قبلها ومقتضاها كفاية القبض السابق من غير حاجة الى نية
القبض عن الصغير وهذا وان ذكره في الهبة لكن لا فرق بين الوقف والهبة في ذلك لثبوت اشتراط القبض في كل منهما
كما لا يخفى وفي الجامع ما معناه مرابطه وهو قوله وشرطه التلفظ بصريحه الى ان قال وان يقبضه الموقوف عليه او
وليه فان وقف على ولده الطفل صح وقد علمت ان المراد منه لزوم الوقف فيما اذا كان على ولده الصغير من غير افتقار
الى القبض ومقتضاه لزوم الوقف ولو مع انتفاء نية القبض عن المولى عليه وفي الشرائع ولو وقف على اولاده
الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد للاب وفي الوصي تردد اظهره الصحة وفي المسالك في شرحه لما كان المعتبر
من القبض رفع يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد الولي بمنزلة يد المولى عليه وكان وقف الاب والجد
وغيرهم ممن له الولاية على غير الكامل لما في يده على المولى عليه مختصا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف
فيستصحب وينصرف الى المولى عليه بعد ما ذكرناه والظاهر عدم الفرق بين قصده بعد ذلك القبض عن المولى عليه
وعدمه لتحقق القبض الذي دل الدليل على اعتباره فيتحقق ويحتمل اعتبار قصده قبضا عنه بعد العقد لان القصد
هو الفارق بين القبض السابق الذي كان لغير الوقف وبينه انتهى وهذا الاحتمال ماخوذ من كلام المحقق الثاني
وقد عرفت ما نبهنا عليه ضعفه فاذكره فضلا عمن في النافع ويعتبر نية القبض الى ان قال ولو كان على طفل قبضه الولي
كالاب والجد للاب او الوصي ولو وقف عليه الاب او الجد صح لانه مقبوض بيده ومقتضاه الدلالة على عدم الافتقار الى نية
القبض عنه مما يغني عن الشهادة وقال السيد الاستاد اعلى الله مقامه ما يومي الى الصحيح السالف والمذكور عبارته الذين
وكثير يقتضي الاكتفاء بقبضهما وان لم يجدد نية القبض عنه وفي القواعد ما معناه وفي الارشاد ولا يشترط في الوقف
على صغار اولاده القبض وكذا الجد والوصي وفي التحرير لو كان الوقف على ولده الصغير كان قبضه قبضا عنه ولم
يفتقر الى نصب قيم يقبض عنه ولا الى مضي زمان يمكن فيه الاقباض وفي الدروس وقبض الواقف على الطفل كاف
وكذا الجد والوصي وفي الكفاية ولو كان الواقف ولي الموقوف عليه كان في يده عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية
القبض عن المولى عليه وفي المفاتيح لو وقف على اولاده الاصاغر سقط اعتبار القبض لحصوله قبل الوقف فيستصحب

لكن الاولى ان يقصد بعد ذلك القبض عنهم للوقف ولعل المستند الاول الصحيح السالف عن صفوان بن يحيى عن ابي الحسن ع
قال سألته عن رجل يوقف الضيعة ثم يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان كان اوقفها لولده ولغيرهم ثم جعل لها قيما لم
يكن له ان يرجع وان كانوا صغارا وقد شرط ولايتها لهم حتى يبلغوا فيحوزها لهم لم يكن له ان يرجع فيها بناء على ان الضمير
المستتر في يحوزها راجع الى الوالد والضمير البارز الى الضيعة الموقوفة ولا يخفى احتمال عوده الى الاعتداد بنية القبض عنهم وهو
المطلوب والمستند الثاني نصوص منها صحيحة محمد بن مسلم السالفة لقوله ع فيها وان تصدق على من لم يدرك من ولده
فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره ولا يرجع في الصدقة اذا ابتغي بها وجه الله عز وجل لدلالته على المدعى من وجهين
احدهما من قوله ع فهو جائز لما علم ان المراد من الجواز هنا هو اللزوم والاطلاق يقتضي الحكم باللزوم وان انفك عن نية
القبض عن المولى عليه كما لا يخفى والثاني من قوله ع ولا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل لعين ما ذكرنا ومنها
موثقة عبيد بن زرارة عن ابي عبد الله ع انه قال في رجل هو مثل صحيحة محمد بن مسلم المذكورة الا انه مروي عن مولانا
الباقر ع وهذه مروية عن مولانا الصادق ع انه قال في رجل تصدق على ولد له قد ادركوا قال اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو
ميراث فان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان الوالد هو الذي يلي امرهم وقال ع لا يرجع في الصدقة اذا
تصدق بها ابتغاء وجه الله عز وجل والتقريب ما مر ومنها الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن جميل قال قلت لابي عبد الله ع
الرجل يتصدق على ولده بصدقة وهم صغار اله ان يرجع فيها قال لا الصدقة لله عز وجل ورواه في التهذيب بسند اخر عن جميل
مثل سند الكافي والثاني باسناده الى محمد بن علي بن محبوب عن علي بن السندي عن ابن ابي عمير عن جميل بن دراج ولا كلام في
هذا السند الا من جهة علي بن السندي وقد تكلمنا في حاله في مطالع الانوار في اواخر مباحث الصلاة وبينا انه حديث يعتد به
من الحسان بل بينا على امكان عده من الصحاح فالحديث بسند الكافي صحيح كاحد سندي التهذيب وسنده الاخر حسن او
صحيح فالحديث في غاية الاعتبار وهو دال على المرام ظاهر لولا اشتماله على ما يومي الى الولد المقبوض عن الصغار غير
فهو دليل ثبوت الحكم في الحال مضافا الى ما ذكره في مقام التعليل فلذا دلالته على المرام من وجهين ايضا بقي الكلام في
الجواب عن صحيح صفوان بن يحيى السالف فنقول غايته ما يستفاد منها انه في صورة شرطه ولاية الوقف للصغار حتى يبلغوا و
حوزها وقبضها منهم يجوز للواقف الوالد الرجوع في الوقف ولا يلزم منه جواز الرجوع مع عدم الحوز فيهم اذا لم يجعل
الولاية لهم اصلا ولو جعلها لهم حتى البلوغ فاطلاق النصوص السالفة المقتضي لصحة الوقف ولزومه في هاتين الصورتين
سالم من غير ما يصلح للمعارضة ان قيل ان الاطلاق في المسألة على قولين بعدم اشتراط نية القبض عنهم مطلقا ولو فيما اذا
شرط ولاية الوقف لهم حتى يبلغوا وعدمه فيما اذا شرط الولاية لهم الى البلوغ والفارق في المسألة غير
موجود وحيث قد دلت الصحيحة المذكورة على الاشتراط فيما اذا شرط الولاية للصغار حتى يبلغوا لعدم القول بالفصل وانتفاء
الفارق قلنا ان الحديث يشتمل على قيدين احدهما شرط ولاية الوقف لهم حتى يبلغوا والثاني حوز الموقوف وقبضه عنهم
ومنطوقه يقتضي عدم جواز الرجوع في الوقف والعدول عنه عند تحقق الشرطين فمفهومه كما يقتضي جواز الرجوع عند انتفائهما
يقتضي جوازه عند انتفاء واحد منهما ايضا فاللازم منه جواز الرجوع فيما اذا حازه عنهم لكن لم يشترط ولاية الموقوف
لهم حتى يبلغوا وهو خلاف الاجماع محصل المفهوم وهو مشكل التعويل عليه بعد حجيته في مقابلة العمومات من الكتاب والسنة
المعتضدة باطلاق النصوص المذكورة المعتضدة بعمل الطائفة كما علمت مضافا الى ما فيه من الوهن من وجه اخر وهو
ذكر شرطه ولاية الصيغة الموقتة في هذا المقام مما لا ينبغي لظهور ثبوت الحكم سواء شرط الولاية لهم ام لا كما لا يخفى فلا وجه

لذكر هذا الشرط صاحب التقييد بقوله حتى يبلغوا لدفع النظر حتى يحيج بل المناسب عند ذكر الشرط ان يقال ولو شرط
ولايتها لغيرهم كما لا يخفى على المتامل مضافا الى ما في صدر الحديث ايضا قال سألته عن الرجل يوقف الضيعة
ثم يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان كان اوقفها لولده ولغيرهم ثم جعل لها قيما لم يكن له ان يرجع ومقتضاه
انه اذا كان الموقوف عليه غير الولد ولم يجعل القيم للوقف يسوغ له الرجوع ولو حصل الاقباض الى الموقوف عليه و
ايضا الظاهر انتفاء لزوم الوقف عند نصب القيم ولو لم يحصل الاقباض اليه مع ان ذلك خلاف ما ذكر والحمل على التقيد بالبعض
بعيد والحديث بجميع الفاظه عن المعصوم فلا يمكن التعويل عليه في مقابلة ما ذكر مضافا الى بعد هذا الفرق بين الفقهاء
لظهور عدم انفكاك العلم بكون الشيء موقوفا على الصغار من نية القبض عنهم في غالب الاحوال ثم على تقدير الانفكاك هنا
ذكر وتسليم دلالته على اعتبار نية القبض عن الاولاد الصغار فهل يمكن الحاق اعتبار نية القبض عن الموقوف
عليه فيما اذا فوض الواقف الى نفسه الظاهر لا لوضوح ان الضمير في قوله فيحوزها لهم راجع الى الصغار المذكورة
في الكلام الذي جعل ولاية الوقف لهم فلا يجوز ان يكون ذلك لثبوت الولاية للموقوف عليهم والحاصل ان مورد النص
الدال على الحكم المذكور على تسليم دلالته انما هو الصغار واثبات الحكم في غيرهم تعد عن مورد النص فلا يكون الا
وهو منتف والحكم بالمساواة مبني على القياس الفاسد الاساس لان المقيس عليه هو الوقف على الصغار من الولد
والمقيس الوقف من جعل ولاية الوقف لنفسه والجهة الجامعة ثبوت الولاية للواقف والحكم توقف اللزوم على نية القبض
عن الموقوف عليه وهو مسلم الثبوت في المقيس عليه كما هو المفروض فيلزم ثبوته في المقيس فهو قياس مختل الاساس مضافا
الى ما عرفت من انه عند القائلين به مشروط بشرطين احدهما ان لا يكون في المقيس عليه خصوصية يمكن استناد الحكم
اليها وهي لما كانت منتفية في جانب المقيس عليه فاحتمال الافتقار الى نية القبض هناك لذلك منتفية في جانب المقيس
لما عرفت من ان المفروض ثبوت الولاية لنفس الواقف فالقياس هنا غير صحيح ولو عند القائلين به وايضا ان المذكور في باب
تحقق الجهة الجامعة ان الولاية المحققة في جانب المقيس عليه انما هي الولاية على الصغار والمحققة في جانب المقيس انما
هي الولاية على الوقف فافترقت الولايتان ثم على فرض الاغماض عن جميع ما ذكر نقول ان ذلك انما هو اذا كان الموقوف
عليه قابلا للقبض واما اذا لم يكن كذلك كالوقف على مصالح كبناء مدرسة مثلا فلا وجه لذلك اصلا والحمد لله والشكر و
المنة دائما ابدا كثيرا كثيرا وصلواته على اكمل البرية وعترته [illegible]   هرگاه زيد ملكي را وقف بر اولاد خود نمايد بكيفيت
منافع ان موقوف عليهم خرج وصرف ملحاج خود نمايند وبعلت تعدد موقوف عليهم واختلاف مابين ايشان
على الاتصال نزاع وجدال فيما بين موقوف عليهم ميباشد واحتمال خرابي وانهدام ملك مزبور بوده باشد احتياج و
عسر موقوف عليهم بحد كمال رسيده باشد در صورت مشروحه موقوف عليهم ميتوانند ملك مزبور بجهه رفع نزاع
واحتياج كامل خود فروخته باشند وثمن ان را صرف ملحاج خود نمايند يا نه   بلى هرگاه نزاع مابين موقوف
عليهم بوده باشد بجهه تحقق نزاع مابين موقوف عليهم مظنه خرابي موقوف بوده باشد در صورت ظاهر اين است
كه بيع موقوف جايز بوده باشد در صورت بيع اگر ممكن بوده باشد بايد صرف شود در ثمن ان خريدن مثل همان موقوف
وثانيا وقف شود بسيار خوب خواهد شد واگر اين ممكن نبوده باشد ثمن ان را صرف چيزي ديگر ابتياع نمايد اگر چه مماثل
ان موقوف نبوده باشد ووقف نمايد خوب خواهد بود واگر چه دور نيست كه اصل ابتياع نمودن ووقف اگر چه
در صورت اولى بوده باشد لزومي نداشته باشد   مخصوص خالي [illegible] الوقف نمود [illegible] است بر جماعتي معتبره [illegible]

موقوف عليهم نهايت فقر واحتياج دارند يا در حين صورت ميتوانند ثمن ان را صرف نمود [illegible]
جماعتي از فحول فقهاء قدس الله ارواحهم تصريح فرموده اند كه جواز بيع وقف در صورت فقر واضطرار موقوف عليهم قال
في المقنعة وليس لارباب الوقف بعد وفاة الواقف ان يتصرفوا فيه ببيع او هبة ولا ان يغيروا شيئا من شروطه الا ان يخرب
الوقف ولا يوجد من يراعيه بعمارة من سلطان او غيره او يحصل بحيث لا يجدي نفعا فلهم حينئذ بيعه والانتفاع بثمنه وكذلك
ان حصلت لهم ضرورة الى ثمنه كان لهم حله ولا يجوز ذلك مع عدم ما ذكرناه من الاسباب والضرورات وقال في
[illegible] الحكم بعدم جواز بيع الموقوف ما هذا كلامه وانما يملك بيعه على وجه عندنا وهو اذا خيف على الوقف الخراب او كان
بارباب حاجة شديدة او لا يقدرون على القيام به فلم يبعه مع عدم ذلك لا يجوز وفي [illegible] لا يجوز بيع الوقف ولا هبته
ولا الصدقة به الا ان يخاف على الوقف هلاكه او فساده او كان بارباب الوقف حاجة ضرورية وكان معها بيع
الوقف اصلح لهم وادر عليهم او يخاف وقوع خلاف بينهم فيؤدي ذلك الى وقوع فساد بينهم فحينئذ يجوز بيعه وصرف ثمنه فيهم على
ما يخلفه من الوقف ولا يجوز بيع الوقف مع عدم شيء من ذلك وقال في الجامع ولا يصح بيع الوقف ولا اخراجه عن
وجوهه وسبله التي نص عليها الواقف فان خيف خرابه او كان بهم حاجة شديدة او خيف فتنة بينهم يستباح بها الانفس جاز
بيعه وفي الكرائم وان تغيرت الحال في الوقف حتى لا ينتفع به على اي وجه كان او لحق بالموقوف عليهم حاجة شديدة جاز بيعه وصرف
ثمنه فيما هو انفع وفي الغنية يجوز عندنا بيع الوقف للموقوف عليه اذا صار بحيث لا يجدي نفعا او خيف خرابه او كانت بارباب
حاجة شديدة ودعتهم الضرورة الى بيعه بدليل اجماع الطائفة وفي الوسيلة لا يجوز بيع الوقف الا باحد شرطين الخوف من خرابه
او حاجة بالموقوف عليه شديدة لا يمكنه معها القيام به وقال في الانتصار ومما انفرد به الامامية القول بان من وقف
جاز له ان يشترط انه ان احتاج اليه في حال حياته كان له بيعه والانتفاع بثمنه والقول ايضا بان الوقف متى حصل له من الخراب
بحيث لا يجدي نفعا جاز لمن هو وقف عليه بيعه والانتفاع بثمنه وان ارباب الوقف متى دعتهم ضرورة شديدة الى ثمنه
جاز لهم بيعه ولا يجوز لهم ذلك مع فقد الضرورة وخالف باقي الفقهاء في ذلك والاشتراط الواقف لنفسه [illegible]
ولا بيع الوقف على حال من الاحوال الى ان قال فان قيل فقد خالف ابو علي بن الجنيد فيما ذكرتموه وذكر انه لا يجوز للواقف
ان يشترط لنفسه بيعه على وجه من الوجوه ولكل من هو وقف عليه انه لا يجوز له بيعه قلنا لا اعتبار بابن الجنيد وقد تقدم اجماع
الطائفة وتاخر ايضا عنه وانما عول في ذلك على ظنون وحسبان واخبار شاذة لا يلتفت الى مثلها فاما اذا صار
الوقف بحيث لا يجدي نفعا او دعت اربابه الضرورة الى ثمنه لشدة فقرهم فالاحوط ما ذكرناه من جواز بيعه لانه انما جعل
لمنافعهم فاذا بطلت منافعهم منه فقد انتقض الغرض منه ولم يبق منفعة فيه الا من الوجه الذي ذكرناه   ج
ميفرمايند سراي مسئله شرحيه كه ذكر شد متفقي در ان بعضي از ان سكنيها منسوبست وقانونه مذكوره محتاج به تعمير است و
تعمير ان موقوف بر اين است كه ان سكنيها را بفروش برسانند وثمن ان صرف تعمير خانه شود [illegible] امر [illegible]
خراب خواهد شد [illegible] بفروش برسانند ان سكنيها وصرف تعمير خانه نمودن   نظر بانكه مشهور مابين فقها
انست كه مبادي وقف جايز است در صورتي كه نزاع مابين موقوف عليهم بوده باشد يا نزاع موجب خراب موقوف شود [illegible]
صحيحه علي بن مهزيار [illegible] كتبت الى ابي جعفر ع ان الرجل ذكر ان بين من وقف عليهم هذه الضيعة اختلافا شديدا وانه ليس يامن ان يتفاقم
ذلك بينهم بعده فان كان ترى ان يبيع هذا الوقف ويدفع الى كل انسان منهم ما وقف له من ذلك امرته فكتب اليه بخطه واعلمه ان
رأيي له ان كان قد علم الاختلاف ما بين اصحاب الوقف ان بيع الوقف امثل فانه ربما جاء في الاختلاف تلف الاموال والنفوس

وجواز بیع در صورت مفروضه مقتضی جواز است در جواب سؤال بطریق اولی نظر باینکه مفروض این است که هرگاه مثلا
بعرض نرسد و مصرف تعمیر موقوف نشود خانه خراب خواهد شد علاوه اینکه ممکن است که کهنه شود و سقف او
تعطیل مذکور در ذیل صحیح عموم است بنا بر این استدلال بصحیح مذکور در ما نحن فیه ممکن است بمنطوق و مفهوم
کما لا یخفی علی العارف بمبانی الاستدلال و هو اعلم بحقیقة الحال   هرگاه املاک و دباغی وقف اولاد باشد در مکانی
که بجهات متعدده اصلا آن در شرف تلف باشد و بیع و مال الاجاره اهم چیزی که باید و شاید ما به موقوف علیهم نکند
هرگاه چیزی عاید ایشان نگردد علاوه صد سال و فاحش ایشان نماید در اینصورت اجاره جواز دارد یا موقوف علیهم
میباشد که املاک مزبوره را بقیمت عادله بل بمالیت فروخته و در قرب مکان و مسکن خود املاکی خریداری نموده و
وقف نماید که ربع و مال الاجاره آن از قرار متعارف بین الناس عاید ایشان گردد یا بالکلیه و بوجه من الوجوه تصرف
در آن نمیتوان نمود   در صورتیکه بقای موقوف علی حاله موجب خرابی و تلف آن شود ظاهر این است در چنین صورت
بیع موقوف جایز باشد خصوصا در صورتیکه صرف ثمن موقوف شود در وقف نمودن چیزیکه مثل آن موقوف بوده یا
باین نحو که ثمن آن موقوف را مصروف نماید در بیع چیزی که مثل آن بوده باشد و انتفاع از آن در حق موقوف علیهم ممکن
بوده باشد و هو العالم   شخصی املاک را وقف اولاد خویش نمود که مادام الحیوة خود متولی باشد و عایدات منافع
موقوفه را که بهر نحو صلاح داند صرف خود و اولاد و خیرات و مبرات نماید و حق التولیه معین قرار نداد بجهة خود این
وقف صحیح است یا نه   وقف باین نحو صحیح نیست   شخصی املاک را وقف نمود و منافع را ده عشر قرار داده
که هفت عشر آنرا حق التولیه واقف بوده باشد و سه عشر را صرف موقوف علیهم و خیرات و مبرات نماید آیا
مشروع است یا نه و در هر صورت موقوف علیهم صغیر میباشند   وقف باین نحو صحیح نیست لکن اگر کسی خواهد ممکن
نوعی نماید که وقف صحیح بوده باشد باین نحو که فلان قطعات و املاک و عمارات را وقف نمود و حبس نمود بر طلبه علوم
دینیه و فقها و صلحا باین نحو که حاصل و منافع املاک مسطوره متولی که مذکور میشود اولا صرف تعمیرات ضروریه
و تحصیل دیوانی و تنقیه قنوات و غیرها نموده و ثمرا بعد از وضع اخراجات مذکوره ده قسم نموده یک قسم تسلیم موقوف
علیهم و نه قسم باقی را متولی از بابت حق التولیه متصرف شود و مصروف در مصارف خود نماید تولیت وقف را واقف
در ضمن عقد وقف بجهة نفس نفیس خود قرار داده مادام حیا و بعد از خود با اولاد خود و بعد از ایشان با اولاد ایشان
و هرگاه العیاذ بالله اولاد منقرض شود نظر کسی که واقف خواهد تعیین نماید و اگر خواهد که تفاوت در حق التولیه قرار
دهد چنانچه مثلا اگر متولی ذکور اولاد بوده باشد چنانچه مذکور شد قرار دهد و اگر اناث اولاد بوده باشد ما بقی
بعد از اخراجات را باید دو سهم مساوی قسمت نماید یک حصه بجهة متولی از بابت حق تولیت قرار دهد و حصه دیگر را
مصروف موقوف علیهم نماید و هکذا اگر خواهد در صورتیکه نوبت تولیت بخارج از نسل واقف شود یکعشر را حق تولیه
قرار دهد و نه عشر دیگر را مصروف موقوف علیهم نماید ممکنست   هرگاه املاک وقفیه باشد و متولی شرعی املاک
مذبوره را بمقدار معینی باجاره بدهد و بعد از تحقق عقد اجاره معلوم شود که مال الاجاره متعارف املاک مزبوره
و امثالها باضعاف مضاعف از مقدار مزبور بوده و میباشد در اینصورت آیا متولی مزبور تسلط بر فسخ دارد یا اجرة
المثل املاک مزبوره را بنسبت بمستاجر یا اگر مستحق همان مقدار است که معاقده واقع شده و هرگاه مستحق اجرة المثل
باشد آیا تسلط بر فسخ مواجره در مدت زمان اجاره دارد یا اگر متولی بوجه من الوجوه تسلط از برای او نمیباشد تا مدت

مواجره منقضی گردد   ادعای غبنی که موجب جواز فسخ عقد در حق مغبون میباشد مشروط بدو شرط است
یکی آنست که متعلق عقد که در صورت سؤال املاک موقوفه است در حین عقد علاوه بر مقداریکه عقد بر آن واقع
شده گنجایش داشته باشد بنحویکه عادت مسامحه در آن نمیکنند و ثانی آنست که مغبون در حین عقد عالم باینکه آن
گنجایش دارد نبوده باشد بلکه غفلت داشته بوده باشد در صورت اجتماع شرطین ظاهر این است که مغبون فسخ میتواند نمود خواه
در عقد بیع بوده باشد این غبن یا در اجاره و بعد از انکار این دو مطلب که عبارت از اجتماع دو امر مذکور بوده باشد
ثابت شود باعتراف غابن یا بر بینه معتبره نزد حاکم شرع در اینصورت مغبون مخیر است ما بین انکه فسخ نماید عقد را
یا امضا کند بانکار بطلان بنحو که واقع شده و اما مع ابقای عقد فسخ ظاهر این است که مسلط بر مطالبه علاوه بر انچه عقد
واقع شده نبوده باشد و هو العالم بحقائق الاحکام   حمامی است خرابه در قریه خرابه واقعست و وقف الحال
اهل قریه دیگر میخواهند که مصالح حمام خرابه مذکوره را از قبیل آجر و سنگ او را نقل در قریه خود نمایند و بنای حمام
نمایند میتوانند یا نه   مادامیکه الات و اسباب الحمام ممکن بوده باشد در همان حمام صرف شود نقل بجای
دیگر جایز نیست و اگر مایوس باشند از صرف این اسباب در همان حمام پس اگر ممکن بوده باشد صرف آن الات و اسباب
در حمام دیگر در همان قریه بان نقل بقریه دیگر نشود و اگر یاس از این نیز حاصل بوده باشد صرف آن در اقرب حمام با
در اقرب قرا جایز است بان نحو که از حمام در آن قریه واقع بود عیب ندارد و هو العالم   هرگاه زید ملکی چند را
وقف نماید در مرض موت بلکه قریب بموت بوده و بعد فوت شود آیا چنین وقف صحیح است یا نه   هرگاه موقوف در
تصرف موقوف علیه یا متولی داده شود که قبض و اقباض بعمل آمده باشد شبهه در صحت و لزوم وقف نمیباشد لکن کلام
در این است که آیا چنین وقف از اصل ترکه موضوع میشود یا از ثلث ظاهر این است که از اصل ترکه موضوع شود و اما
هرگاه اقباض و قبض بعمل نیامده باشد در ثلث بوده وقف خواهد بود   شخصی کاروانسرائی در بلدی داشته
و مالک در بلده دیگر بوده و آنسرا را وقف نموده در صورتیکه واقف در غیر بلده که کاروانسرا در آن بلده میباشد بوده و
صیغه خود را متولی نموده و آن صیغه در آن بلده که ملک در آنجا واقعست ساکن میباشد و چونکه متولی در بلده شخصی
از جانب متولی قبض نموده و بعد از آن واقف فوت شده و در حین انعقاد کاروانسرا الی یکسال باستیجار در اجاره کسی
بوده آیا چنین وقف صحیح است یا نه   اصل وقف در این صورت صحیح بوده باشد لکن اشتغال لزوم موقوف بقبض
و قبض در عمارات و اجارات انتقال بدست از موقوف و اگر استثنا است محض آنکه مثل این ملک در بلدی و قابض دیگر
بلدی دیگر بعنوان است مثل در صورتیکه ملک در اجاره دیگری بوده باشد یا این قبض که از شرط لزوم وقف
است محقق نشده و مفروض اینست که واقف قبل از متولی فوت شده پس آن موقوف در صورت عدم امضا ورثه
مثل سایر ترکه میت منقسم خواهد شد ما بین ورثه از قرارداد در شریعت   شخصی املاکی را وقف
نموده و دو شرط در ضمن عقد ذکر نموده یکی آنست که هرگاه ولدی بعد بجهة او بهم رسد او را شریک در موقوف
علیهم نماید و ثانی آنست که بعد از فوت واقف املاک مادام حیوة بجهة خود قرار داده آیا چنین وقفی و شرط صحیح
است یا نه   اما شرط اول ظاهر این است که موجب فساد نشود بلکه عمل بآن میتوان نمود باین معنی که بعد
از انکه ولدی بجهة واقف بهم رسد شریک موقوف علیهم میتوان نمود و هرگاه در ضمن عقد وقف شرط نموده باشد
این کار را میتواند نمود و هرگاه در ضمن عقد وقف شرط نموده باشد این کار را نمیتواند نمود و اما شرط ثانی

پس ظاهر اینست که موجب فساد وقف شود و مناسب این است اول جمله از کلمات که مقتضی فساد است مذکور
شود بعد از آن مضدی ذکر مستند در بطلان شود پس میگوییم قال العلامة فی التذکرة و لو وقف علی غیره ممن
یصح الوقف علیه و شرط ان یقضی من ریع الوقف زکوته و دیونه و ان یخرج ما یحتاج الیه فی نفقته او کسوته
لم یصح لانه وقف منه علی نفسه و غیره و کذا لو شرط ان یاکل من ثمارها و ینتفع به فی الخزینة و لو وقف علی الغیر و شرط
قضاء دیونه او الاستعانة بمؤنته او الانفاق لم یصح و فی القواعد و لو شرط قضاء دیونه او ادرار مؤنته او الانتفاع به
بطل الوقف بخلاف ما لو وقف علی الفقهاء و هو منهم او علی الفقراء فصار فقیرا فانه یشارک و فی الارشاد و لو وقف
علی نفسه ثم علی غیره او شرط انفاقه بطل و المستند فی البطلان نصوص منها الصحیح المروی فی باب الوقوف و الصدقات
من التهذیب عن اسمعیل بن فضل قال سألت ابا عبد الله ع عن الرجل یتصدق ببعض ماله فی حیوته فی کل وجه من الوجوه
الخیر قال ان احتجت الی شیء من مالی او من غلته فانا احق به اله ذلک وقد جعله لله و کیف یکون حاله اذا هلک الرجل
یرجع میراثا او یمضی صدقة قال یرجع میراثا الی اهله و رواه فی الباب بسند آخر ایضا عن الراوی المذکور لکن اشتمل ذلک
السند علی محمد بن سنان و منها الصحیح المروی فی الباب ایضا عن اسمعیل بن الفضل عن ابی عبد الله ع قال من اوقف ارضا
ثم قال ان احتجت الیها فانا احق بها ثم مات الرجل فانها ترجع الی المیراث و منها الموثق کالصحیح المروی فی الباب ایضا
من عبد الله بن المغیرة عن طلحة بن زید عن ابی عبد الله ع عن ابیه ع ان رجلا تصدق بدار له و هو ساکن فیها فقال الحسین
اخرج منها و الظاهر ان المراد من الحسین هو مولینا سید الشهداء و قوله ع اخرج یمکن ان یکون من فعل الماضی مبنیا للمفعول
ای یخرج الوقف من الدار الموقوفة کما یمکن ان یکون فعل امر مخاطبا به الی الرجل الواقف و الظاهر ان الحدیث محمول علی
ما اذا لزم الوقف و یکون سکونة الواقف فی الدار الموقوفة منافیا لسکون الموقوف علیه او علی ما اذا لم یرض الموقوف
علیه بسکون الواقف او علی ما ذکره شیخ الطائفة فی الاستبصار حیث قال ان الوجه فی امره بالخروج من الدار انما اراد
صحة الوقف لانا قد بینا ان من شروط صحة تسلیم الوقف الی من وقف علیه فلم یکن الغرض بذلک الا انه حرام علیه یحطو ولا
یجیئ بعده قال فی الوافی بعد ان حکاه عن الاستبصار و انما حمل تصدق علی الوقف لانه المتبادر منها فی کلامهم سیما مع ذکر
الدار و التصریح فی بعضها بما رواه فی باب ما یجوز من الوقف و الصدقة من الکافی عن علی بن سلیمان قال کتبت الیه یعنی ابا الحسن ع جعلت
فداک لیس لی ولد ولی ضیاع ورثتها من ابی و بعضها استفدتها و لا آمن الحدثان فان لم یکن لی ولد و حدث بی حدث فما تری جعلت
فداک ان اوقف بعضها علی فقراء اخوانی و المستضعفین او ابیعها و اتصدق بثمنها فی حیوتی علیهم فانی اتخوف ان لا ینفذ الوقف
بعد موتی فان اوقفتها فی حیوتی فلی ان آکل منها ایام حیاتی ام لا فکتب ع فهمت کتابک فی امر ضیاعک و لیس لک ان تاکل منها من الصدقة فان انت
اکلت منها لم تنفذ ان کان لک ورثة فبع و تصدق ببعض ثمنها فی حیوتک و ان تصدقت امسکت لنفسک ما یقوتک
مثل ما صنع امیر المؤمنین ع و الفرق بین النصوص المذکورة هو ان الحدیث الاول و الرابع یدلان علی البطلان بنحو ... ای
بما اذا جعل الواقف لنفسه حصة من نماء الوقف ... لان علی الفساد بما اذا وقف ... علی نفسه بطریق اولی و اما الثالث
فالمستفاد منه فساد الوقف بما اذا وقف علی نفسه و اما الحدیث الثالث فلا دخل له اصلا اذ لیس المستفاد منه الا انه لا
یسوغ للواقف ان یجعل الدار الموقوفة مسکنا له فلا دخل له فی الدلالة علی الفساد بما اذا وقف الشیئ علی نفسه او جعل سهما
من نماء الوقف لنفسه کما لا یخفی   شخصی حمامی ساخته و معلوم نیست که صیغه وقف جاری نموده باشد لکن بعد از
فوت او ورثه داخل ترکه نکرده اند و وقف دانسته اند آیا غسل در آن حمام صحیح است یا نه   همینکه ورثه اطراف

بوقف نموده اند که آیا میکنند و غسل و سایر تصرفات که منوط بوقف است در حمام است عیب است   زید ملکی را
وقف نموده و تولیت آنرا مفوض بخود ساخته بعمرو و بعد از فوت عمرو مزبور تولیت مفوض باشد باصلح و اتقی اولاد
ذکور عمرو ما تناسلوا و تعاقبوا آیا در اینصورت اولاد ذکور بعمرو که از اولاد اناث عمرو بهم رسد داخل اولاد ذکور عمرو
حساب میشود یا باید نظر نمود بحال او که اصلح و اتقی است باشد یا اگر تولیت مخصوص اولاد ذکور او باشد اولاد ذکور
از اناث بهم رسد داخل نیست   در صورتیکه تولیت مفوض بوده باشد باولاد ذکور عمرو ذکور متولد از اناث را
مدخلیتی در تولیت نخواهد بود و الله العالم   زید ملکی را وقف نموده باولاد ذکور عمرو آیا در اینصورت ذکور
که از اناث بهم رسد که از اناث اولاد عمرو است از ذکور اولاد عمرو میگویند داخل موقوف علیهم هست یا نه و موقوف علیهم
اولاد ذکور عمرو و اولاد اولاد ذکور عمرو میباشد و اولاد اناث عمرو داخل نیست   در صورتیکه وقف بر اولاد ذکور
عمرو باشد ذکور متولد از اناث را حظی و بهره از موقوف نخواهد بود و هو العالم بحقائق الاحکام   هرگاه
زید ملکی را وقف بر اولاد خود باین شرح که مطابق با مرقوم الوقفنامه است نماید که زید وقف نموده املاکی را بر
اولاد خود ذکورا و اناثا ما والدوا و ما تناسلوا بعد ... بر اولاد اولاد خود و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا بطنا بعد
بطن و نسلا بعد نسل عقبا بعد عقب و اگر العیاذ بالله اولاد واقف منقرض شوند بالقرابة منسوب الیه که منسوب
باشند از جانب پدر ... الاقرب فالاقرب للذکر مثل حظ الانثیین فی جمیع المراتب و تولیت را بخود قرار داده
ما دام الحیوة و بعد بر اکبر اولاد ذکور خود و بعد بر اکبر ذکور اولاد ذکور و شرط شرعی نموده حضرت واقف منسوب الیه
که تمام حاصل که از رقبات موقوفه بهم رسد بعد از وضع مؤنات و سایر اخراجات نیم عشر متولی بصیغه حق تولیت و
نه عشر و نیم باقی را موقوف علیهم در هر مرتبه از مراتب که بوده باشند للذکر ضعف الانثی عاید سازد و اگر احدی از
موقوف علیهم در مرتبه از مراتب متوفی و از او اولادی تخلف شده باشد حصه متوفی ... مزبوره متعلق
باولادش و با سایر موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود بحضرت واقف که متوفی شده هفت اولاد
داشته و موقوفات را تقسیم نموده ما بعد و بعضی که فوت شده سهم متوفی را باولادش داده اند باین طریق الفت نفر
فوت شده اند و از آن هفت نفر اولادی اند که پسر عمو و دختر عمو محسوب میشوند در یک رتبه در اینصورت هر یک با
حصه پدر خود را میبرند یا آنکه اینها که در یک رتبه میباشند پسر و دختر همگی باید تقسیم شود که بعد از فوت واقف از آن
ورثه باید تقسیم نمود که هر کس سهم پدر خود را میبرد یا آنکه در هر رتبه که اولاد موجود که در یک رتبه میباشد للذکر
مثل حظ الانثیین تقسیم نماید و هرگاه طبقه اول منقرض شوند بطبقه لاحقه میرسد یا آنکه مادامیکه یک نفر از طبقه اولی
باقی باشد بطبقه متاخره نمیرسد   این مسئله دو مطلب است یکی آنست که طبقه متاخره را با بقای طبقه
سابقه آیا حظی و بهره از وقف خواهد بود یا نه جواب این آنست که تفصیل بدان مقام ما بین متاخر و سابقه اگر از باب
ولد و والد بوده باشد متاخره را حظی نیست باین معنی که با بقای والد اولاد او را حظی و بهره نخواهد بود و اگر چنین نبود
باشد بلکه از قبیل اینکه اولاد برادر با برادر جمع شده باشد در اینصورت نظر بقرارداد واقف البته سهم متوفی
با اولاد او میدهد پس با بقای موقوف علیه در طبقه سابقه طبقه لاحقه در چنین صورت از جمله موقوف علیهم خواهد بود
و مطلب دیگر آنست چنانچه مذکور شد موقوف در طبقه اولی که متصل بطبقه واقف بوده باشد ما بین موقوف علیهم بالسویه
قسمت میشود و تفاوتی که بوده ما بین ذکور و اناث بوده که سهم ذکور ضعف سهم اناث بوده باشد در کل طبقات چنین است

بانکه ملک سابق بطریق وراثت معمول میشود باین نحو که سهمی که در طبقه اولی است بطریق ارث از موقوف علیه معین شده هم
مختص بوارث شرعی او میشود و بعد یکی بدیگری رجوع نمیباشد پس هرگاه یکی ده ولد از او باقی باشد و آن دیگری یک ولد با
یک عدد و موقوف علیهم در طبقه اولی فرض شود که منحصر در همین سه نفر بوده بعد از انقراض هر یک سهم هر یک منتقل
باولاد او میشود بنابراین سهم ده اولاد از یکی مساوی خواهد بود با سهم یک ولد از دیگری ظاهر این است که چنین
نبوده باشد بلکه چنانچه در طبقه اولی لازم بود که ما بین کل موقوف علیهم بالمساوات منقسم شود و
تفاوتی نکند بود ما بین ذکور و اناث بود همین معتبر در جمیع طبقات است دلیل بر این کلام واقف است و آن اینست و شرط
شرعی نمود حضرت واقف مشار الیه که تمام و حاصل که از رقبات موقوفه برسد بعد از وضع مونات و نزاعات و
اخراجات دیوانی الی قوله و بعد عشر و نیم باقی را بموقوف علیهم در هر رشته از مراتب که بوده باشد للذکر ضعف الانثی
عاید سازد و کلام واقف مرحوم بعد از این و اگر احدی از موقوف علیهم در مرتبه از مراتب متوفی و از او اولاد مخلف
شده باشد حصه معینه متوفی مزبور متعلق باولادش و باسایر موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود
مطلقا منافی با آنچه مذکور شد نیست چه اولاد متوفی در اینصورت قائم مقام متوفی خواهد بود اگر چه متعدد بوده
باشد نظر بقرار داد واقف پس هرگاه فرض انحصار موقوف علیه در طبقه در سه نفر شود هرگاه یکی صاحب ده
ولد بوده باشد و نفر دیگر بجهت یک پسر باشد باشد و ثالث یکی ولد داشته باشد پس هرگاه فرض شود آنکه صاحب ده ولد
فوت شد بمقتضای قرار داد واقف ده ولد نازل منزله متوفی خواهد بود و تمامی حصه متوفی
ما بین این ده ولد و دو سهم بالمساوات قسمت خواهد شد و هرگاه فرض شود که هر سه نفر فوت شده موقوف علیهم
در اینصورت منحصر خواهد شد بعد اولاد سه نفر در اینصورت عبارت اخیره واقف شامل اینصورت نیست نظر بآنکه
که کلام واقف و باسایر موقوف علیهم بمنزله متوفی محسوب خواهد بود مقتضی اینست که مراد در صورتیست که
طبقه لاحقه با سابقه با هم جمع باشند در صورت مفروض چنین نیست نظر بآنچه مفروض شد مادامیکه کل
طبقه سابقه منقرض شده پس موقوف علیهم در اینصورت کل طبقه لاحقه خواهد بود بمقتضای عبارت واقف
که اولا مذکور شد آنست که بعد عشر و نیم ما بین همه بالمساوات قسمت شده باشد و هم چنین اناث لکن اناث نصف
که سهم هر ذکور قرار شده و از آنچه مذکور شد که مشخص شد که هرگاه بعضی از موقوف علیه در طبقه فوت شود
و از او اولاد مطلقا نبوده باشد سهم او مفوض خواهد بود بسایر موقوف علیه که در آن طبقه موجودند
نه آنکه بمقتضای ارث معمول شود لهذا اگر فرض شود این شخص متوفی عدیم الولد هرگاه مادری داشته
باشد که منسوب بواقف نبوده باشد مادر او را در اینصورت مطلقا حظی از موقوف نخواهد بود بلکه سهم
او عاید باخوان او میشود و نظر بقرار داد واقف تفاوتی در اولاد متوفی ما بین ذکور و اناث نیست باین
معنی که اگر اولاد متوفی منحصر در ذکور بود باشد سهم متوفی مختص بآن ولد ذکور خواهد بود و اگر منحصر در اناث
بوده باشد کذلک و اگر در اولاد متوفی هم ذکور و هم اناث هر دو جمع باشند شکی در آن نیست که سهم متوفی
منقسم ما بین همه باید بشود بلکه احتمال مساوات ما بین ذکور و اناث در انقسام قائم است لکن ظاهر اینست
که در اینصورت بین للذکر ضعف الانثی بوده باشد و هو العالم بحقایق الاحکام   در خصوص
املاکی که وقف شده باشد بر جدی جد الحال در تصرف شخصی میباشد که خود مدعی تولیت آنها من جانب الواقف

میباشد و شخصی دیگری دعوی تولیت آنها من جانب الواقف مینماید آیا بر شخص متصرف لازم است که تخلیه ید نموده
در املاک مزبوره نماید و تصرف شخص ثانی بدهد یا او و اکتفا نماید   هرگاه شخص متصرف معترف بوده باشد
که من متولی نیستم نه بعنوان خصوص و نه بعنوان عموم و هم چنین معترف بوده باشد که تصرف او در آن موقوف
مستند باذن متولی نیست نه متولی خاص و نه متولی عام در چنین صورت لازم است تخلیه ید از موقوف نموده
بتصرف مدعی تولیت بدهد و اما هرگاه شخص متصرف معترف نبوده باشد بلکه مدعی الملکیه یا ولایه خاصه یا
عامه باشد بعضا ادعای او معلوم نباشد یا تصرف خود را مستند باذن متولی خاص یا متولی عام نماید و فساد
این نیز معلوم نباشد در چنین صورت اگر تولیت شخص مدعی تولیت از جانب واقف ثابت باشد اولی و احوط است
لازم است متصرف تخلیه ید نموده بتصرف او بدهد و اگر شخص ادعا نماید در چنین صورت تسلط ندارد و انتزاع
موقوفه از ید موقوف متصرف سابق که مدعی ولایه عامه یا ملکیه است از متولیت نموده باشد
در رقبات چند است و شش سال قبل از این نظر بسا موافق تفصیلیکه در وقف نامچه است وقف بر مصارف معینه
نموده و تولیت آن املاک و رقبات را مادام الحیوة بنفس خود و اگذارده و بعد فوت تولیت را باولاد ذکور مفوض
داشته و مصارف وقف صرف وجوه اجارات است در خیرات و مبرات و تعزیه سید الشهدا و غیر ذلک و نوع جمعی
از علما و سادات و اشراف لفظ صیغه عربیه و فارسیه نموده بخط خود در آخر وقف نامچه نوشته است که الان تصرف
در املاک و رقبات مفصله بعنوان تولیت است و از ید مالکانه خود جمیع را اخراج نموده ام و الان واقف
نموده و اولاد ذکور چون بعد فوت تولیت با ایشان خواهند بقرار داد واقف علی ما نسل اولاد الاولاد واقف مذکور
مینماید که بعد از آنکه سالها از اجرای صیغه وقف گذشته واقف مرحوم خود مذکور نموده که الان در املاک
و رقبات تصرف مالکانه مینمایم و وقف را بهم میزنم علی هذا وقف لزوم نرسانیده و باید بطریق ارث تقسیم
شود آیا در صورتیکه اجرای صیغه شرعیه در حضور جمعی از معارف شده باشد و تولیت آن رقبات مادام الحیوة
با خود واقف بوده باشد و از واقف متولی در عنوان بعد وقف خیرات و مبرات و تعزیه سید الشهدا صادر
شده باشد وقف لازم است یا نه و بر فرض که واقف بعد از چند سال بگوید که وقف را بهم میزنم شرعا
اختیاری دارد یا آنکه وقف لزوم رسانیده و حرف واقف شرعا مسموع نیست   در صورتیکه ثابت شود
این دو مطلب اول آنکه مالک صیغه وقف را جاری نموده و ثانی آنکه تولیت وقف را مادام الحیوة بجهة
خود قرار داده ظاهر اینست که وقف لازم و عمل بمقتضای وقف واجب است خصوص در صورتیکه اقرار
نموده باشد که تصرف من در ملک موقوف بعنوان تولیت میباشد مجملا بر فرض ثبوت مراتب مرقومه وقف لازم
و عمل بمقتضای وقف واجب است و از ملکیت واقف خارج میشود و بمقتضای قرار داد در شریعت مقدسه
تغییر و تبدیل وقف و تصرف مالکانه در آن جایز نخواهد بود خواه از واقف بوده باشد یا غیر واقف و آنچه در آخر
استفتا نقل شده که واقف بعد از چندین سال که از زمان وقف منقضی شده مذکور نموده که من وقف را بهم
میزنم بر فرض ثبوت صدور این کلام از آن واقف مطلقا اثری بر آن نیست و بعد از آنکه مراتب مرقومه مسلم بوده
باشد   هرگاه کسی خانه وقف اولاد کرده باشد و بعد آن خانه مزبور در معرض خراب شود و چند نفر
باشد که از اعیان آن ده باقی باشد آیا میتوانند موقوف علیهم عرصه خانه را وقف آباد نه حاکم شرع اجاره بشخصی

بدهد که در او حمام بسازد از برای رفع احتیاج اناث بجهة صلاح و صرفه وقف یا نه   هرگاه واقف شرط
نموده باشد که غیر خانه در آن زمین بنا نشود یا شرط نموده باشد لکن موقوف علیهم قدرت بر خانه ساختن نداشته
باشند و مایوس باشند از تمکن از ساختن خانه در اینصورت اجاره دادن آن زمین بجهة حمام ظاهر این است که عیب
نداشته باشد   زید متولی ملک طلق بوده است و سه سال بعمرو باجاره داده است و وجه اجاره سه
سال را یکجا بازیافت نموده است و در این اوقات که مدت یک سال و نیم است که آن عقد اجاره منقضی شده
است زید متولی فوت یافته آیا عقد اجاره سابقه بقرار است عمرو مستاجر با امرء نیابت آن بنحو قرار داد سابقه
معامله میتواند نمود یا آنکه احتیاج بتجدید اجاره دیگر میباشد   در صورتیکه مشخص بوده باشد که موجر متولی
باشد عمل بمقتضای آن اجاره لازم است احتیاج بعقد اجاره دیگر نیست مگر در صورتیکه مشخص شود که آن اجاره
بر خلاف مصلحت موقوف علیهم بوده در اینصورت اجاره صحیح نخواهد بود لکن اختصاص بموت متولی ندارد بلکه در
حال حیات او اگر مشخص شود که تصرف متولی مخالف با مصلحت وقف یا موقوف علیهم بوده چنین تصرفی صحیح نخواهد بود
هرگاه زید دکان وقف را سالها تصرف داشته و اعیان او خراب شده و احداث اعیانی از خود نموده
و حال در بقیه عمرو مدعی گردیده که موقوف باید وجه اجاره آن را بابت حق السکنا و سرقفلی مصطلح بین العوام میگیرد حال که
نیز باید بدهی یا در اینصورت ورثه تسلط دارند که ادعای سرقفلی نمایند یا نه   ورثه عمرو یا از جمله موقوف علیهم
یا متولی وقف مزبور میباشند یا نه اگر هیچیک از متولی و موقوف علیهم نبوده باشند البته تسلطی مطلقا ندارند و اگر
متولی یا موقوف علیهم بوده باشند تصرف متصرف در آن موقوف محتاج باذن ایشان یا اجاره ایشان است و در تعیین وجه
اجاره در صورت اختلاف رجوع باهل خبره و وقوف میشود و اسم سرقفلی شرعی نیست لکن اگر متعارف بوده که بسبب
باید از جمله وجه اجاره قرار دهد و هو العالم بحقایق احکامه   هرگاه زید ملکی را وقف بر اولاد خود ذکورا و اناثا
ما تولدوا و ما سیتولدون و بعدهم بر اولاد اولاد خود و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل عقبا
بعد عقب و اگر العیاذ بالله اولاد واقف مشار الیه منقرض شوند بر اقربای مشار الیه که منسوب باشند از جانب
پدر الی سید رحم الله جد واقف الاقرب فالاقرب للذکر مثل حظ الانثیین در جمیع المراتب و تولیت وقف مزبور را
بنفس خود مادام حیوة باقیا داشت و بعد از خود با کبر اولاد ذکور خود و بعد از آن با کبر اولاد ذکور اولاد ذکور خود
و با عدم ذکور در مرتبه از مراتب تولیت مزبور متعلق است با کبر اناث و بفرض انقراض اولاد اناث بالکلیه تعیین
متولی منوط است بنظر حاکم شرع دار السلطنه اصفهان اینست شرح وقف و الحال واقف را بحمد الله اولاد و احفاد
و نوادها از ذکور و اناث میباشد آیا میباید منافع موقوف را کما حکم در رتبه و طبقه مساوی بعد از بطن مقدم
ببرند یا آنکه هر وجود دیگر اولاد فرضا واقف ده پسر و دختر دارد سه نفر از ایشان زنده میباشند و بعد خود را
کرده و میگویند با آنکه اولاد بواسطه واقف هم فوت شده و نوادها ذکور و اناث ده نفر دارد که سه نفر در حیات
و هفت نفر فوت شده اند از هر نفر فوت شده اولاد چند هستند یکی از هفت نفر یک نفر پسر دارد و یکی دیگر دو
و دو دختر دارد یکی دیگر هشت نفر اولاد دارد آیا حصه و سهم آنکه یکنفر دارد بآن یک نفر میدهند و آنکه سه نفر دارد
به نفر میدهند و اگر هشت نفر دارد بهشت نفر میدهند یا آنکه حصه این هفت نفر را ما بین همه اولاد هفت نفر
قدر که بوده باشد از پسر و دختر بر سر قسمت مینمایند دیگر بیان فرمایند که متوفی تولیت را با کبر اولاد

بعد از آن اکبر که متولی و متصرف تولیت بوده فوت شود تولیت با کبر اولاد متولی که تولیت را تصرف داشته میباشد یا
آنکه با دیگری از اولاد که بحسب سن اکبر از سایرین باشد میباشد   چونکه کلام مرحوم واقف در لحوق بحث بر اینکه
هر یک از موقوف علیهم در هر طبقه که بوده باشند هرگاه فوت شود و از آن اولادی مخلف شده باشد سهم و حصه او میباید
منتقل شود باولاد او و عبارت وقفنامه که دال بر این مطلب است اینست و اگر احدی از موقوف علیهم در مرتبه از مراتب
متوفی و از او اولادی مخلف شده باشد حصه معینه متوفی مزبور متعلق باولادش و باسایر موقوف علیهم بمنزله متوفی
محسوب خواهد بود انتهی کلامه بنابراین بمقتضای قرارداد واقف هر یک از موقوف علیهم خواه از اولاد واقف بلاواسطه
یا از احفاد واقف بوده باشد هرگاه متوفی شود و ولدی از او باقی بوده باشد سهم و حصه او لازم است بولد او عاید
شود خواه متعدد بوده باشد و لو یا واحد لکن در صورت تعدد ذکور و اناث للذکر ضعف الانثی خواهد بود خواه از بعض
متوفی ولد واحد بوده باشد و بعضی دیگر متعدد و مقتضی این کلام را در استفتا مذکور نموده بالزوار مفصل بود
خواسته که امر را مشتبه کرده باشد انشاء الله تعالی اولست به نانی بها اسکن حمل افعال مسلمین بر صحت لازم است
و اما سوال از تعیین متولی بعد از فوت متولی که آیا متولی میباید که از اکبر اولاد متولی بوده باشد یا نه   این
لازم است تولیت بعد از فوت متولی منتقل بشود با کبر ذکور اولاد ذکور واقف که در وقفنامه
مذکور است دال بر این مطلب است این است تولیت وقف مزبور را مفوض داشت بنفس خود مادام حیات با ابناء و بعد
از خود با کبر اولاد ذکور خود و بعد از آن با کبر اولاد ذکور اولاد ذکور خود بنابراین هرگاه واقف اولاد ذکور متعدد
باشد و بعد از فوت او تولیت حق مفوض خواهد بود با کبر ذکور اولاد او و ممکن در اینصورت سوا اولاد ذکور اکبر الرجل
باشد که از اکبر ذکور اولاد واقف که متولی بود بعد از فوت واقف اکبر بوده باشد بنابراین متولی همان اکبر ذکور خواهد بود
بعد از فوت متولی ثانی نه پسر او بر این فرض بلکه ممکنست که آن متولی در این طبقه عدیم الولد بوده باشد مجملا معیار در تعیین
متولی در هر طبقه اولی اکبر ذکوری است که از اولاد ذکور واقف بوده باشد در هر طبقه که این مشخص شود تولیت با او
خواه از اولاد متولی بوده باشد یا غیر متولی بوده ولی لازم این مقال امتداده که هرگاه در طبقه اولی اکبر اولاد واقف موجود
بوده باشد بعد از فوت متولی که اکبر اولاد واقف است نوبت تولیت بسایر ذکور اولاد واقف نرسد بلکه باید ذکوری
که از اکبر احفاد واقف است برسد و هو العالم بحقایق الاحوال **سؤال** چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که هرگاه
زید ملکی را وقف کرده باشد بفقرا بلد و فقرا ابناء السبیل و متولی قرار داده باشد و حال که واقف فوت شده و ارث
ادعا میکنند که متولی عادل نیست و میخواهند او را عزل نمایند میتوانند یا نه **جواب** کسی را که واقف متولی قرار داده تولیت
خود باقیست بمحض ادعای وارث که او عادل نیست موجب عزل او از تولیت نمیتواند شد مگر در صورتیکه اقامه بینه بر ثبوت
فسق او نمایند **سؤال** هرگاه کسی ملکی را وقف نمود بر اولاد خود مصرف منافع را بموجب شرح وقفنامه باین نوع قرار داد
نموده مضمون عبارت وقفنامه اینست که عرض شده است بر اولاد خود ذکورا و اناثا ما تولدوا و ما سیتولدون و
بر اولاد اولاد خود و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل و عقبا بعد عقب شرط شرعی نموده که بعد
از متولی نه عشر و نیم باقی را بموقوف علیهم در هر مرتبه از مراتب که بوده باشند للذکر ضعف الانثی عاید سازد و اگر احدی از
موقوف علیهم در مرتبه از مراتب متوفی و از او اولاد مخلف شده باشد حصه معینه متوفی مزبور متعلق باولادش و با سایر
موقوف علیه بمنزله متوفی خواهد بود عبارت نالها است حال عرض میشود طبقه مجهوله متوفی و حال از او اولاد انها اولاد متعدد

والحال قریب پنجاه نفر موجودند از اولاد اولاد اولاد اولاد ایشان که چهار مرتبه موجودند الجمیع موقوف علیهم
میباشند یا چند نفری که در مرتبه اول میباشند با وجود اشخاص مرتبه چهارم و مرتبه سیم و دوم اسعدها الله شکر
بعبارت خامیانه بیان فرمایند که موقوف علیهم کدام میباشد که خود ایشان بفهمند و متفاهم شوند چون اختلاف
اقوال واقع شده جواب اگر مراد این است که طبقه چهارم و طبقه سیم و طبقه دوم جمع شده با این نحو که احفاد با آباء و
اجداد همه با هم جمع شده اند مثل آنکه طبقه ثانیه سه نفر مثلا بوده اند از هر یک از سه نفر اولادی بهم رسیده این اولاد با
پدران خود جمع شدند و همچنین از اولاد سه نفر نیز اولادی بهم رسیده این اولاد با آبا و اجداد خود جمع شدند در این
صورت موقوف علیه منحصر خواهد بود در سه نفری که در طبقه ثانیه بوده اند که آباء کسانی هستند که در طبقه ثالثه میباشند
و اجداد آنهائی میباشند که در طبقه رابعه میباشند و اولاد و احفاد را با وجود آبا و اجداد حظی و بهره از وقف نیست
و نخواهد بود و اگر مراد این است که بعضی از اهل طبقه ثانیه فوت شده و از آن متوفی اولادی مانده و این اولاد با عم خود
جمع شده بنا بر این طبقه ثالثه با بعضی دیگر از اشخاص در طبقه ثانیه جمع شده و همچنین بعضی از این اولاد که در طبقه
ثانیه بوده اند فوت شده از آن متوفی اولاد مانده بنا بر این صادق است که طبقه رابعه با طبقه ثالثه و ثانیه جمع
شده اند اگر این مراد است موقوف علیه نظر به قرار داد واقف منحصر در اشخاص موجوده در طبقه ثانیه نخواهد بلکه جمیع
طبقات با هم شریکند در موقوف علیه بودن لکن این اولاد متوفی اگر چه متعدد بوده باشند حکم متوفی را مستحق می
باشند مثلا در صورت مفروضه که در طبقه ثانیه است سه نفر بوده اند هرگاه فرض شود که نماء موقوف بعد از
وضع ما یلزم و صد سی تومان بوده سی تومان ما بین سه نفر بالمساوات تقسیم میشود و اگر فرض شود یکنفر از ایشانها
فوت شده پنج نفر اولاد از او مانده این پنج نفر اولاد او ده تومان سهم والد ما بین ایشانها بالمساوات قسمت میشود و هم
دو عم از سی تومان بیست تومان هر یک ده تومان و سهم پنج نفر برادر زاده هر نفری دو تومان و اگر فرض شود از
این پنج نفر یکنفر فوت شود و چهار نفر اولاد از او باقی مانده باشد دو تومان والد ایشانها قسمت میشود نفری پنج هزار دینار
در این فرض سوم کسانی که در طبقه رابعه هستند هر نفری پنج هزار و کسانی که در طبقه ثالثه هستند نفری دو تومان و کسانی
که در طبقه ثانیه هستند نفری ده تومان بهره موقوف علیهم خواهند بود لکن بتفاوت نحوی که مذکور شد و
هو العالم سؤال هرگاه کسی زمین ملکی را اجاره داده بعد هفت سال و سال سیم آن ملک را وقف نموده
مفروض این است که مدت اجاره پنجسال دیگر مانده است و شخص مزبور فوت میشود در سال چهارم مسئله تولیه
وقف را بعد اولاد قرار داده است آیا این وقف صحیح است یا باطل جواب اگر تولیت وقف را واقف بجهة خود قرار داده
باشد وقف صحیح و لازم است و همچنین است اگر بجهة خود قرار داده باشد لکن وقف بر مستاجر نموده باشد صحیح و
لازم است و همچنین وقف صحیح و لازم است هرگاه موقوف علیه غیر مستاجر بوده باشد و همچنین هرگاه هیچ یک
از صور مذکوره نبوده باشد لکن موقوف علیه یا متولی مستاجر را وکیل نموده آن شخص مستاجر بنیابت موقوف
علیه یا متولی قبض موقوف نموده باشد باذن واقف در این صورت باز صحیح و لازم است و در صورتیکه هیچ
یک از اقسام مذکوره نبوده باشد در این صورت بعد از ممات واقف اختیار با ورثه واقف خواهد بود میتوانند
فسخ نمود بلکه ممکن است که گفته شود محتاج بفسخ نیست وقف در اصل باطل بوده باشد والله العالم سؤال
از قبیل محراب آنکه اسم معرب واقع است و کلمه شده بر وقف کلمه سند معبد مذکور میباشد و بعضی از احکام

از جهود که ساکن اصفهان و خوانسار میباشند بعضی از اهل قری نسبت داده اند که مدعی این بوده اند که آن مسجد معبد آباء
و اجداد ما بوده در این صورت مفروضه میتوان آن مسجد را خراب نمود بجهة آنکه جماعت مسلمین و اکثر آنها منکر عدم فرموده
عرض آنکه هرگاه خراب نمایند و ثانیا بنای آن کذارده شود و اصل زمین را با زمینی که خریده میشود انشاء الله مسجد بنا شود
و دیگر وصیت آنست واقعه در آن قریه که تعزیه سید الشهداء ابو طالب برپا نموده و وقف بر آن بجهة تعزیه داران جناب معلوم
با متولد بنای مسجد که ذکر شد یا نه جواب بر فرضی که مشخص بوده باشد که معبد یهود بوده نظر باینکه مفروض در سؤال این است
که اهل آن متصرف شده اند و مشخص نیست در کجا میباشد بنا بر این ظاهر این است که نتوان آن معبد را منهدم نمود بنای مقصد کرد
موضع و مکان آن نتوان بجهة عبادت اهل اسلام بنا کذارد و تصدیر و محل را ما بعض یهود که معبد آباء ما بوده مانع نمیشود
بجهة آن بر فرض تعرض اهل اسلام بنا گذارده شود و محل را ما بعض یهود که خرابه نمود آن بجهة بنای مسجدی بحسب با
بر این حاجت بخراب نمودن تکیه تعزیه جناب سید الشهداء علیه اطیب التحیة و الثناء نخواهد بود بر فرض امکان خراب نمودن
هو العالم سؤال شده در بیان الان حجره دار شخصی که الحال خادم مدرسه میباشد و دکان بقالی داده الحال و یکی از
حجرات را متصرف نموده از باب آنکه خادم میباشد و نفع از جهة خرید و فروش بطلبه میرساند آیا شرعا تصرف در وارد بوده یا نه
بجهة نشر بوریه بوجهی از وجوه مباشر معلوم نیست که سابق بر این نهم بالخیر جواب این سؤال مشتمل بر دو مطلب است یکی آن
که کسی که خادم مدرسه است تصرف در اطاق از اطاقهای مدرسه نموده اگر آن تصرف در آن اطاق بجهة خادم بودن است در این
صورت ظاهر این است که عیب نداشته باشد و اگر چنین نیست ظاهر این است که صورت نداشته باشد دوم آنست که همان
شخص خادم در دالان مدرسه دکان بقالی قرار داده است و لا اکر شخص احداث نماید این معنی احتمال اینکه واقف چنین قرار
داده است قائم باشد عیب نخواهد بود و اگر فرض کنیم متصل است که این احداث واقف چنین قرار نداده است اگر این
موکول بفرض واقف است با این نحو نظر باینکه واقف مدرسه که ساخته مقصود این بوده که طلبه در آن مدرسه ساکن شده و
مشغول تحصیل علوم باشند و احداث این دکان در الان موجب ترغیب طلبه میشود در مسکن نمودن در آن مدرسه و با
کثرت و اجتماع طلبه میشود در آن نظر باینکه اگر این دکان نباشد محتاج بطی مسافت بعیده است این موجب تنفر از این مکان
میشود در چنین صورت با احتمال حقیه احداث چنین دکانی بجهة ترتیب چنین ثمره خلاف شرعی نخواهد بود و اگر
احداث بوده باشد و احداث بنحو مذکور رسید نبوده باشد صورتی ندارد سؤال اگر کسی زمینی را ملک وقف
و ملک مدرسه بجهة محافظت ملک خود دیوار یک کش و میان آن دیوار را بجهة آنکه اصل دیوار را لایحه و بنیان و اساس یکی
واقع شده باشد و تقیه بجهة مدرسه ملاحظه این معنی که محفوظ از دزد و خطر میباشد و قدری بام مسجد مدرسه بنا
کشیدن دیوار موضوع عمارت بام مدرسه شد آیا این نوع تصرف شرعیست و جناب شما تصرف بطریق اصلاح از برای وقف
جائز میدانند جواب این تصرف بای وصفیکه مفروض در سؤال است البته صورتی ندارد خصوصا در صورتیکه اثبت
بام مسجد بجهة این تصرف خارج شده باشد زیرا که بام مسجد مسجد است سؤال هرگاه ضعیفه املاک خود را وقف کرده
بر اولاد خود و تولیت آن با اولاد اناث خود و بعدها با اکبر اولاد ذکور اکبر فسالالیها بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل و بشرط
تقدیم الاعلی علی الاسفل مفوض نموده هرگاه اکبر اولاد ذکور فسالالیها فوت شود و چند برادر با اولاد ذکور هم دارد تولیه
این املاک با اولاد ذکور مخصوص نیست خواهد بود یا اکبر برادر جواب چونکه برادر بزرگ اکبر اولاد ذکور بعد از فوت
او اکبر اولاد ذکور فسالالیها میباشد ظاهرا با وجود برادر بزرگ که اکبر ذکور اولاد فسالالیها است تولیت مفوض با او

خواهد بود اکبر اولاد اولاد ذکور فسالالیها در این وقت حظی و بهره از تولیت نخواهد بود سؤال چاه قنات موضعی که
وقف بر مسلمین که آب آن بطاری باشد که جاری چند کرد و جا انما ع مسلمین و مختص بیاید از اول قنات مذکور که تا
تا ابتداء الحدود با این و بعد چند سال در قنات پائین در فوق قنات مذکور پیدا نموده و چاههای او را پر خاک
نمود و تنقیه نموده و اهل آن قنات وقف مذکور مفتوح نموده و چند سال دیگر موات بود در فوق آنها آن
ترکند و آب انهار بردی قنات وقف اند احد و عامل از خواهر که از تنقیه این قنات وقفی چاههای او پر
و چاههای ترکن شده و تحصیل نموده آب قدیم قنات وقفی خواهد بر مجری مخصوص از مجاری آن قنات
الاحد با بعد مجرای او مجاری آن قنات بیرد تا مسلمین صرف وضوء و غسل و شرب و سایر ما یحتاج نمایند یا این
مالک این اکر احیا نموده از قنات این میشود و آب تحصیل نموده این تصرف جائز است یا نه
و همچنین او در این خصوص منع نماید بنا که نصف از این نحو مسلمین نصف دیگر و مجاری
دیگر حالیه ارض صلبه که قنات وقفی
جا تحصیل نموده جواب تحقیق حال در جواب این سؤال محتاج
به سه مطلب است مطلب اول آنکه هرگاه قنات وقف بوده باشد بر طایفه یا اهل بلدی و این قنات ما
طول زمان محتاج بتنقیه بوده باشد و تنقیه آن موجب زیادتی آب شود آیا میتوان تنقیه او نمود یا نه
این مقام و در نظر این قاصر تفصیل است بیان آن اینست اگر این شخص تنقیه آن قنات نموده مقصود او این
که تنقیه آن قنات نموده که آب آن زیاد شود فالحبه موقوف علیهم از آن آب منتفع شده باشد مثل اسقاط آب
قنات جوی را واقف این تنقیه از این شخص خواهد بود این شخص از جمله موقوف علیهم بوده باشد یا
باشد در این صورت احدی از موقوف علیهم ممانعت این شخص در این تنقیه نمیتوانند نمود یعنی تنقیه قنات در چنین
صورت موقوف باذن و رضای موقوف علیهم نیست و اگر مقصود این شخص این بوده که آب که از تنقیه
زیاد شود خود منتفع شود تنها با جمله از موقوف علیهم ممانعت این میتوانند نمود و با عدم رضای ایشان
نتواند نمود نظر باینکه مسئله آنست که موقوف بعد از تحقق شرایط وقف مال موقوف علیه میشود
و در مال هر شخص موقوف باذن ارباب است کسی توهم نکند این احسان محض است نظر باینکه عموما علی المحسنین من
سبیل مخصوص است و دلیل عدم جواز تصرف در مال هر شخصی مگر باذن مالک
این احسان نسبت ببعضی لکن اسائه است نسبت باین نظر باینکه محتمل است فالحبه موقوف علیهم اتفاقی نمایند
بتنقیه آن قنات شخص خارج تنقیه نماید مقصود او ایصال نفع بجمیع اهل بوده باشد
مقصود منفی از تنقیه این بوده باشد با بعضی از موقوف علیهم ظاهر این است که بعضی از موقوف علیهم ممانعت او
نمیتوانند نمود یا عدم رضای همه
اب قنات بجهة این تنقیه زیاد شود حکم ما لکیت این شخص
این است که مالک شود نظر باینکه آب زاید بما حصل از ملک موقوف علیهم
صورت کیا عدم از ارباب یا ممانعت ارباب
بلی هرگاه عینی از آن بدان اتی بوده باشد

کو زیادتی مخصوص خود بوده باشد

کم ضرر باصل قنات باشد اصلاح آن زیادتی بجهة مذکور شد بنا بر این بود که عین موقوفه مشغول شود و موقوف علیهم چنانچه
تحقیق در مسئله است و بر فرض عمل آن میگوئیم محل خلاف عین موقوفه است و اما اشتغالی که عین موقوفه است
علیهم محل تامل نیست نمای مسئله قنات است پس مملوک باب در حق موقوف علیهم محل تامل نیست پس تنقیه قنات
نظر باینکه مستلزم تصرف در آب قنات است اگر مقصود این باشد که زیاده مخصوص خود بوده باشد باطل است
از موقوف علیهم باز میگویم این تصرف جائز نیست نظر باینکه تصرف در مال مشترک موقوف باذن از قالحبه شرکاء است
یا اولی شرعی اینها بعلاوه اینکه میگوئیم در اینکه عین موقوفه در حکم مملوک بودن است بنا بر محل تمکین بوده باشد همین
قدر کفایت میکند در محل کلام مطلب دوم در حکم تنقیه چاههای قنات بایره و آب حاصل از تنقیه آن میگوئیم
چونکه مفروض این است که اهالی آن قنات وقفی مفتوح نموده که آب از چاههای بایره بعد از تنقیه از آن راه داخل
در مجاری آب قنات وقفی متصل با آن میشود در این صورتیکه منظور این شخص این بوده باشد که از این آب مثل آب قنات
وقفی فالحبه موقوف علیهم از آن منتفع شده باشند مثل اسقاط از آب قنات پس اشکالی نیست و این شخص در این عمل
ماجور و مثاب خواهد این چاههای بایره در حریم قنات وقفی واقع شده باشد یا در خارج آن در هر دو صورت
و اما هرگاه مقصود این شخص این بوده باشد که خود تنها یا با جمله از موقوف علیهم از آن آب منتفع شده باشند در این
صورت سایر موقوف علیهم ممانعت از این میتوانند نمود یعنی ممانعت از قطع از این راه بقنات و دخول آن آب بقنات و
امتزاج آن آب با آب قنات میتوان نمود باز فرق ما بین آنکه چاهها در حریم آن قنات وقف بوده یا خارج از حریم
مطلب سیم در احداث چاههای جدید و آب حاصل از آن و چونکه مفروض این است که آب اینها نیز از راهی که
مفتوح نموده بقنات وقفی داخل با آب قنات وقفی میشود حکم آن از آنچه در باب مذکور شد مشخص میشود در این صورت
بحسب و بانی آن ماجور و مثاب خواهد بود موقوف علیهم هیچ یک از موقوف علیهم نیست بخلاف در صورت دیگر فرقی
در هر دو صورت باز ما بین آنکه در حریم قنات واقع شده باشد یا در خارج آن نیست و چونکه مفروض در سؤال این است
مجاری آن قنات وقفی مخواهند آب جاری نموده باشند بنا بر این حاجت نیست متعرض شدن حکم آنکه در حریم مجاری
ایجاد نمایند سؤال هرگاه ملکی سالهای متمادی در ید تصرف ارباب تعرف بوده در هر عصری بمیع بوده و
تصرفات مالکانه و انتقالات متعدده از قبیل بیع خود و قف الحصه خود نموده و پاره در معرض بیع در بیاورده
خود را و هکذا خلفا من سلف تا آنکه نوبت انتقال رسید بیکی از معارف و مشاهیر اهل صلاح و سداد ایشان
در معرض وقف در بیاورند و وقف میکنند و تحقیق وقف مذکور استفاضه و مسئله بر هر یک بل که بتواتر ثابت
سلطان پیاپی میکردید بوقف بلا منازع و لا مشارک و لا مدعی للفساد و بالجمله بر تصرف شما و ادعی انواع
تصرفات و استفاضه و ملکیت با استفاضه تامه در جمیع طبقات حاصل است معادر طبقه اخیره ادعی نمودند یکنفر
مقام ادعای وقفیت سابقه بر وقف حالی بر آمده و آنکه جد اعلای من وقف نموده و محکمه شرع جمعی آمده که تمام
ایشان شهادت میدهند بر وقفیت که مستند علم بعضی سماع مستفیض بوده که من شنیده ام از پنجاه و سی نفر
که میگفتند این ملک وقف است بار دید علم نادیده بر سبیل الحق لم مستند سماع استفاضه است کما اینکه بعد
معارضه باید و تصرفات مالکانه و ادعای استفاضه تامه میکنند الحکم بر تخصیص تصرفات مذکوره توان نمود بلکه
جواب تحقیق الحال فی جواب هذا السؤال یستدعی نقل الکلام فی مقامات الاول فی ذکر ما یدل علی حجیة الید من النص

از تنقیه تحصیل زیادتی آب قنات
موقوف علیهم کلا بوده این نیست
و اگر مقصود جمیع

مما ورد من اهل العصمة عليهم الاف التحية والسلام الثاني في بيان ما يدل على هذا المرام من كلمات علمائنا الاعلام عليهم
رضوان الله الملك العلام الثالث في بيان ما يدل على حجية الاستفاضة فنقول اما المقام الاول فما يدل على حجية اليد فما
يختص بالمطلب لان ما ورد من العترة الطاهرة عليهم الاف السلام والتحية ما الحديث الشائع الثلثة نور الله مضاجعهم على ... اما
ثقة الاسلام ففي باب الشهادة قال الواحد بعد اليمين من كتاب الشهادات في الكافي واما رئيس المحدثين شيخنا ابو جعفر محمد بن
علي بن الحسين ففي باب من يجب رد شهادته ومن يجب قبول شهادته من الفقيه واما شيخنا ابو جعفر محمد بن الحسن ففي باب البينات
من التهذيب وسلسلة السند في الكتب الثلثة تنتهي الى القسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث عن ابي
عبد الله عليه السلام قال قال له رجل ارايت اذا رايت شيئا في يد رجل ايجوز لي ان اشهد انه له قال نعم فقال الرجل اشهد انه في يده ولا
اشهد انه له فلعله لغيره فقال ابو عبد الله عليه السلام افيحل الشراء منه قال نعم فقال ابو عبد الله عليه السلام فلعله لغيره فمن اين جاز لك ان تشتريه
ويصير ملكا لك ثم تقول بعد الملك هو لي وتحلف عليه ولا يجوز ان تنسبه الى من صار ملكه من قبله اليك ثم قال ابو عبد الله عليه السلام
لو لم يجز هذا ما قامت للمسلمين سوق والسند في الكتب الثلثة الى القسم بن محمد صحيح وان كان سند الفقيه اليه اصح اذ في
سند الكافي والتهذيب ابراهيم بن هاشم وحديثه معدود من الحسان في المشهور وان كان صحيحا على الصحيح واما القسم
بن محمد فهو ابن محمد الاصبهاني على ما يظهر من مشيخة الصدوق وهو وان لم يذكر في الرجال الا انه مجهول الحال لكن يظهر من تصحيح
العلامة طريق الصدوق الى سليمان بن داود توثيقه حيث قال في ذكر طرقه وعن معوية بن شريح صحيح وكذا عن سليمان بن داود
المنقري لكن النجاشي قال انه لم يكن بالمرضي حيث قال القسم بن محمد القمي يعرف بكاسولا لم يكن بالمرضي له كتاب النوادر اخبرنا
نوح قال حدثنا الحسن بن حمزة قال حدثنا ابن بطة قال حدثنا البرقي عن القسم وفي الخلاصة القسم بن محمد القمي المعروف بكاسولا
لم يكن بالمرضي قال ابن الغضائري انه يكنى ابا محمد حديثه يعرف تارة وينكر اخرى ويجوز ان يخرج شاهدا ويكنى الاصبهاني
والقمي يعلان لكن الظاهر من تلخيص المقال ونقد الرجال انهما واحد ولعل الوجه فيه انه لم يذكر في الفهرست ورجال النجاشي
والخلاصة الا عنوان واحد لما في الفهرست من ان القاسم بن محمد الاصبهاني معروف بكاسولا وقد عرفت من النجاشي
انه ذكر في القمي انه يعرف بكاسولا وفي الفهرست ايضا انه روى عنه احمد بن ابي عبد الله فقال القسم بن محمد الاصبهاني
المعروف بكاسولا له كتاب اخبرنا به جماعة عن ابي المفضل عن ابن بطة عن احمد بن ابي عبد الله عن القسم بن محمد وقد عرفت من النجاشي
انه يروي عنه ابن بطة عن البرقي وهو احمد بن ابي عبد الله عن القسم بن محمد فالظاهر انهما واحد لكن كلام النجاشي لا يكون صريحا في
التضعيف وكذا كلام ابن الغضائري وكذا ذكر العلامة ذلك في الباب الثاني لاحتمال ان يكون وجهه لم يعرف
على ان تصحيح الطريق لما كان في الخلاصة يمكن ان يطلع على وثاقته بعد ان لم يكن معلوما بما قبل واما سليمان بن
داود فوثقه جش انه ليس بالمتحقق بنا غير انه روى عن جماعة من اصحابنا من اصحاب جعفر بن محمد وكان ثقة وقال في صه فالاولى
عن جش انه يروي عن جماعة من اصحابنا من اصحاب ابي جعفر ملتبس وغير مطابق لما ذكره جش كما في نقد الرجال حيث
قال ونقل العلامة قدس سره عن جش انه من اصحاب ابي جعفر عليه السلام وفيه انه من اصحاب جعفر بن محمد انتهى
كلامه وهو غير مطابق لما في الخلاصة ولا لما في جش لما عرفت ان الموجود في جش انه يروي عن جماعة اصحابنا من
اصحاب جعفر بن محمد عليهما السلام لا انه من اصحابه ومنه يظهر الحال في الحكاية عن الخلاصة لا يقال يمكن ان يكون الوجه
فيما حكاه في النقد جعل من اصحابنا في كلام جش خبرا ثانيا لان في قوله انه روى عن جماعة على ان ما ذكره في ترجمة حفص
الظاهر انه من اوصافه خلاف الظاهر جدا ولان رواية سليمن بن داود عن جعفر بن محمد اما بواسطة كما هو منه

واسناد اليه ايضا صحيح كما يظهر مما رواه شيخ الطائفة في باب كيفية الصلوة من زيادات التهذيب باسناده الى محمد بن علي بن محبوب عن علي بن
السندي عن محمد بن سليمان بن داود عن النعمان عن ابي عبد الله عليه السلام عن ابي حنيفة قال سالت ابا عبد الله عن البكاء في الصلوة ايقطع
الصلوة قال ان بكى لذكر جنة او نار فذلك هو افضل الاعمال في الصلوة وان كان ذكر ميتا له فصلوته فاسدة واما رواية عنه
بلا واسطة فلا يختص بالاول وبعده يظهر على المطلع باحوال الرواة مضافا الى عدم ذكر شيخ الطائفة في رجاله من اصحاب مولانا الصادق
ولو كان من اصحابه لذكره فيهم كما لا يخفى على المطلع بحاله واما حفص بن غياث فهو وان كان من قضاة العامة لكن ذكر شيخ الطائفة
في العدة ان الطائفة عملت بما رواه حفص بن غياث وغيره ممن ذكره هنا ان سند الحديث مقرون بالاعتبار وعلى فرض تسليم الضعف نقول
ان ضعف السند منجبر لاعتضاده بالاعتبار وعمل الاصحاب كما ستعرف وظهور دلالته مما يغني عن التكلم فيه كما لا يخفى
ومما يدل على المدعى ايضا ما رواه علي بن ابراهيم في تفسيره في سورة الروم في تفسير وآت ذا القربى حقه والمسكين وابن السبيل بسند صحيح
انه رواه عن ابيه عن ابن ابي عمير عن عثمن بن عيسى وحماد بن عثمان عن ابي عبد الله عليه السلام قال لما بويع لابي بكر واستقام له الامر على جميع المهاجرين
والانصار بعث الى فدك من اخرج وكيل فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله منها فجاءت فاطمة الى ابي بكر فقالت يا ابا بكر منعتني ميراثي من
رسول الله صلى الله عليه وآله واخرجت وكيلي من فدك فقد جعلها لي رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها هاتي على ذلك شهودا فجاءت بام ايمن فقالت لا اشهد
حتى احتج يا ابا بكر عليك بما قال رسول الله صلى الله عليه وآله فقالت انشدك الله يا ابا بكر الست تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ان ام ايمن امرأة من اهل
الجنة قال بلى قالت فاشهد ان الله اوحى الى رسول الله صلى الله عليه وآله وآت ذا القربى حقه فجعل فدك لفاطمة بامر الله وجاء علي فشهد بمثل
ذلك فكتب لها كتابا بفدك ودفعه اليها فدخل عمر فقال ما هذا الكتاب فقال ابو بكر ان فاطمة ادعت في فدك وشهدت لها ام ايمن
وعلي فكتبت لها بفدك فاخذ عمر الكتاب من فاطمة فمزقه فقال هذا فيء للمسلمين وقال اوس بن الحدثان وعائشة وحفصة يشهدون
على رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال انا معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة وان عليا زوجها يجر الى نفسه وام ايمن فهي امرأة صالحة لو كان
معها غيرها لنظرنا فيه فخرجت فاطمة من عندهما باكية حزينة فلما كان بعد هذا جاء علي الى ابي بكر وهو في المسجد وحوله المهاجرون
والانصار فقال يا ابا بكر لم منعت فاطمة ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وآله وقد ملكته في حيوة رسول الله صلى الله عليه وآله فقال ابو بكر هذا فيء للمسلمين
فان اقامت شهودا ان رسول الله صلى الله عليه وآله جعله لها والا فلا حق لها فيه فقال امير المؤمنين يا ابا بكر تحكم فينا بخلاف حكم الله في المسلمين
قال لا قال فان كان في يد المسلمين شيء يملكونه ادعيت انا فيه من تسأل البينة قال اياك كنت اسأل البينة على ما تدعيه على المسلمين
قال فاذا كان في يدي شيء فادعى فيه المسلمون تسألني البينة على ما في يدي وقد ملكته في حيوة رسول الله صلى الله عليه وآله وبعده ولم تسأل المسلمين
البينة على ما ادعوا علي كما سألتني على ما ادعيت عليهم فسكت ابو بكر فقال عمر يا علي دعنا من كلامك فانا لا نقوى على حجتك فان اتيت
بشهود عدول والا فهو فيء للمسلمين لا حق لك ولا لفاطمة فيه الحديث فانه طويل وهو مروي في الاحتجاج عن حماد بن عيسى عن ابي عبد الله
ايضا لكن طريقه الى حماد غير معلوم لكونه غير مذكور في سنده المذكور فيكون مرسلا قوله فان كان في يد المسلمين شيء يملكونه اما جزاء
للشرط او صفة للشيء وعلى التقدير يكون قوله ادعيت خبرا على جعل الشرط باسقاط العاطف وعلى الاول يكون قوله من
تسأل البينة جواب الشرط وعلى الثاني الشرطين لكن على تقدير الصفة يكون المناسب ان يقال ان المراد من قوله يملكونه يدعون
ملكيته كما لا يخفى على المتامل والشيء على التقديرين لا يدل على المرام واحتجاجه انما على تقدير الجزائية لكون الجزاء مساقا عن الشرط
نعم فيما يكون مقتضى الكلام كون الشيء في يد مستلزما للملكية ابتداء انه لا دلالة للحديث على المرام مما لا يخفى على اولي الافهام
والمقام الثاني في جملة ما وصلت الينا من كلمات اصحابنا نور الله مراقدهم في هذا المطلب فنقول قال شيخ الطائفة احله الله محل
الكرامة في طي ما حكاه عنه في المختلف فاما كان في يده دار يتصرف فيها بغير منازع بالهدم والبناء والاجارة والاعارة
وغير ذلك فيسوغ للشاهد ان يشهد له باشكال واما بالملك المطلق فلا يخلو اليد من احد الامرين اما ان يكون طويلة او قصيرة فان

كان طويلة مرت عليه السنون على صورة واحدة من غير منازع فقال بعضهم يشهد له بذلك لانه عرف العادة فقد قرر ان من
تصرف مع عدم منازع كان متصرفا في ملكه وقال غيره ان الشهود تشهد له باليد والتصرف واما بالملك مطلقا فلا لان
اليد يختلف فيكون بالغصب والعارية والاجارة وبملك وكل واحد من هذه والتصرف واحد فاذا اختلف الاسباب واحكامها
لم يجز ان يشهد بالملك المطلق ولان اليد لو كانت ملكا لوجب اذا حضر عند الحاكم فقال المدعي هذه الدار التي بيده لي لانه
دعوى ملك لا يتصرف بالملك انه لو سمعت دعواه ثبت ان اليد لا يدل على الملك ولا يكون ملكا له وان كانت قصيرة كالشهر
والشهرين ونحو ذلك فانه لا يشهد له بالملك لان الزمان قصير وعلى هذه الصورة نقول كثيرا لا يدل على ملك ونقادت
الطويلة لانه في العرف انه ملك فاما الشهادة باليد فلا شبهة في جوازها وقال بعضهم يشهد له بالملك وقال للحاكم ان
يشهد علي بيده ما في يده صح ان يشهد له بالملك وروى اصحابنا انه يجوز ان يشهد له بالملك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا
له انتهى كلامه اعلى الله مقامه ثم انه وان كان الظاهر من سوق كلامه ان هذه الاختلافات والاقوال المذكورة بين اصحابنا لكن
الظاهر من سوق كلامه في غير هذا المقام ان هذه الاختلافات والاقوال المذكورة بين اصحابنا لكن الظاهر من كلامه في الخلاف خلافه وانها انما
هي في العامة وحده ادعى اجماع اصحابنا على دلالة اليد المتصرفة على الملك وان تصرم المدة ونقل الخلاف عن العامة فقط
كما ستقف على عبارته ويؤيده انه كما مر في احث قال وروى اصحابنا الى آخره الذي يظهر منه التصريح بمضمونه ولا ريب
في دلالته ثم ان ما حكاه بعضهم من عدم دلالة اليد على الملكية لكونها اعم يتوجه عليه النقض بصورة الشراء منه وادعاء انه
ملكه بعده مع انه مما لا ريب في جوازه وما يقال ان ذلك لوجود سببه وهو الشراء ممن يظن انه مالك باعتبار اليد ومثله
مما لا يشك فيه بخلاف الشهادة التي لا يجوز الا على القطع والثبت ففيه انه يتوجه عليه النقض بجواز الحلف على انه ملكه بعد
الشراء كما تقدم التصريح به في النص المذكور مع ان الحلف لا يجوز الا على القطع والثبت ولا يكون ذلك الا للقطع بتحقق السبب
الشرعي وهو مشترك بين الصورتين كما لا يخفى على من ارخى عنان التامل في البين وايضا ان قوله ولان اليد لو كانت ملكا الى
آخره غير تام وستقف على جوابه بحول الله وقوته ثم ان تنقيح المقام يستدعي ان يقال ان في المقام صورا الاولى ان تجتمع في
ملك استفاضة ويد وتصرف بالهدم والعمارة والاجارة ونحوها والظاهر منه المبالغة على كون المالك الذي بيده ويحكم بانه ملكه
لمن تحقق الامور الثلثة بالنسبة اليه وجواز الشهادة له بذلك فهو مقطوع به في كلامهم بل في كلام جماعة عليه الاجماع
قال في القواعد واذا اجتمع في الملك اليد والتصرف والسماع جازت الشهادة فانه لا يحصر به هذا الاجماع منتهى الامكان
في الارشاد واذا اجتمع في الملك اليد والتصرف بالبناء والهدم والاجارة وشبهه ذلك بغير منازع جازت الشهادة بالملك
المطلق وفي س ومتى اجتمع في الملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك وفي التنقيح
لا ابلغ الملك اما الثلثة الاول اعلاها وهو حصول الاستفاضة واليد والتصرف بغير منازع فهو منتهى الامكان و
للشاهد القطع بالملك اجماعا وفي المسالك اذا اجتمع في ملك يد وتصرف واستفاضة بالملك فلا اشكال في جواز الشهادة
له بالملك بل هو غاية ما يبنى عليه الشهادة وقد ابتنى ان الشهادة في هذا الموضع لم يعتبر فيها العلم لكن اكتفوا فيها بالظن
الغالب لاتفاقهم على انه مع اجتماع الثلثة اعني اليد والتصرف والسماع تجوز الشهادة بالملك وجعلوه غاية الامكان في
جنسه ومتى اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك انتهى كلامه
في الخلد مقامه ومن قال بحجية الاثنين من الامور المذكورة او واحد منها على ما ستقف الى القول بها هنا كما لا يخفى
والمستند فيه مضافا الى الاجماع المنقول يظهر مما ياتي والثانية هي ما تحقق فيه اثنان منها كما اذا تحقق فيه يد وتصرف
او يد واستفاضة او تصرف واستفاضة فهي على اقسام الاول ان يكون فيه يد وتصرف بالمعنى المذكور والظاهر انه يحكم بكونه

ملكا له ويجوز الشهادة له بذلك سواء طالت المدة ام لا وفاقا للخلاف والسرائر والشرائع والقواعد والارشاد والدروس
وغيرهم وهو المحكي عن ابن البراج وابي الصلاح قال في الخلاف من كان في يده شيء يتصرف فيه بلا دافع ولا منازع فيه ايضا
التصرفات جاز ان يشهد له بالملك طالت المدة ام قصرت وبه قال ابو حنيفة وقال الشافعي جاز ان يشهد له باليد لا ان يشهد له بالملك
الملك مطلقا فان طالت مدته فعلى وجهين قال الاصطخري جاز ان يشهد له بالملك وقال غيره لا يجوز وان قصرت المدة مثل
الشهر والشهرين لم يجز قولا واحدا دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا لا خلاف في انه يجوز ان يشتري منه فاذا حصل في يده يدعي
انه ملكه فلولا ان ظاهر تصرفه ويده يدل على ملكه لم يجز له ان ينقل اليه ما ليس بملكه وقال في السرائر من رأى في يد غيره شيئا وراه
يتصرف فيه تصرف الملاك جاز له ان يشهد بانه ملكه كما يجوز له ان يشتريه على انه ملكه ويعتقد ذلك لانه كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه
بعد الشراء ملكا له فلولا انه كان يجوز له ان يشهد له بالملك لما جاز له ان يدعيه ملكا له بعد شرائه منه وقال شيخنا ابو جعفر
في مبسوطه اما الشهادة باليد فلا شبهة في جوازها وقال بعضهم يشهد له بالملك قال وروى اصحابنا انه يجوز له ان يشهد له
بالملك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا له انتهى كلام السرائر وفي الشرائع لا ريب ان المتصرف بالبناء والهدم والاجارة بغير منازع
يشهد له بالملك المطلق ومن اكتفى بذلك يكتفي بواحد من الثلثة كالشهيد رحمه الله على ما ستقف على عبارته يكتفي بما نحن فيه
بطريق اولى كما لا يخفى وهكذا الحال فيمن اكتفى باليد فقط على ما في الخلاف والقواعد والارشاد كما ستقف والمستند في ذلك مضافا
الى الاجماع المدعى عليه كما عرفت ما تقدم من الحديثين المعتبرين بناء على ان الاكتفاء في الحكم بالملكية بمجرد اليد مع الانضمام بالتصرف
اولى وما في ط مرسلا حيث قال وروى اصحابنا انه يجوز له ان يشهد له بالملك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا له بعد ان عنون الكلام
بالعنوان المذكور كما تقدم كلامه والثاني ان يكون فيه يد واستفاضة والظاهر هنا ايضا ما تقدم وفاقا للخلاف والقواعد والارشاد
والدروس وغيرها لما ستقف من كلام الاكثر على الاكتفاء في ذلك باليد فقط مع الانضمام بالاستفاضة بطريق اولى والاول السند فيه الحديثان
المذكوران والثالث ان يكون فيه تصرف واستفاضة كما اذا كان بيد واحد على ملك واستفاض انه ملك لغيره وهو المتصرف فيه بالبناء
والهدم والعمارة ونحوها من غير منازع والظاهر انه محكوم بكونه ملكا له ويجوز الشهادة له بذلك وفاقا للشهيد في الدروس لما
على كلا الامرين الدال على الاكتفاء بكل واحد من الامرين المذكورين مع انضمام احدهما بالآخر بطريق اولى ويشكل في سند المسئلة
في صورة انفكاك التصرف عن اليد فيعوزنا الله سبحانه والثالثة هي ما اذا تحقق في ملك واحد من الامور الثلثة وهي على اقسام ايضا
الاول ان يكون هناك يد فقط والظاهر انه محكوم بكونه ملكا لذي اليد ايضا ويجوز الشهادة له بذلك ايضا وفاقا للخلاف والقواعد والارشاد
والدروس وغيرها ويظهر ذلك في عدة مواضع من الخلاف قال اذا ادعى دارا في يد رجل فقال هذه الدار التي في يدك لي وملكي وكانت
للمدعى عليه قام المدعي البينة انها كانت في يده امس او منذ سنة ولم تشهد هذه البينة والشافعي فيها قولان احدهما مثل
ما قلناه وهو ما نقله المزني والربيع ونقل البويطي عن الشافعي واختلف اصحابه على طريقين فقال ابو العباس المسئلة على قولين وقال ابو اسحق المسئلة
على قول واحد وهو انه لا يسمع كما قلناه وهو اصحها والوجه ما لا يسمع قالوا وهو المذهب ودليلنا ان المدعي الملك في الحال والبينة
تشهد له بالامس فقد شهدت له بغير ما يدعيه فلم يقبل فان قالوا انما شهدت له بالملك امس والملك مستدام الى ان يعلم
زواله قلنا لا نسلم ان الملك ثبت لها حتى يكون مستداما على ان زوال الاول موجود فلا يثبت الثاني بامر يدعى له والملك
مستدام مقصوده التمسك بالاستصحاب واجاب عنه بوجهين الاول المعرض ان البينة شهدت له بكونه في يده امس لا
انه ملكه امس والثاني مبني على التسليم المنوع في الاول بناء على ان البينة وان شهدت بكونه في يده امس وانه دليل على الملك
فيكون شهادة البينة على لزوم الملكية وان كان اللزوم شرعيا فكانما شهدت بالملكية الامسية لكن مقتضى الاستصحاب
بقاؤها الى ان يثبت المزيل وهو هنا ثابت وهو اليد المعترضة ولا يخفى قوة دلالة هذا الكلام على حجية اليد حيث جعلها

من قبيل الحكم الاستحقاقي الذي هو نتيجة الشرعية والاقوى عندهم عنده نظهر الحال فيما لو علمنا ان شيئا ملكا احد بالامس وعلمنا
اليوم في يد غيره ولم يظهر ان يده بعد عدوان فالحكم انه المالك وعلمنا السابق لا يصلح للمعارضة وقال ايضا اذا كان في يد رجل
عبد فادعى آخر عليه ان هذا غصبه على نفسه فانه كان عبدي وانا اعتقته واقام شاهدا واحدا لم يقبل ذلك ولا يحكم به
الى ان قال كما لو قال هذا الذي في يد زيد عبدي حتى شهد شاهدا انه كان عبده لم يثبت الملك لانهما ذهبا لا شهادة
ملكا في الحال والبينة تشهد له بملك كان وقد لا يظهرها مر وقال ايضا اذا كان بيد رجلين على ملك فقال لا الحاكم
انصفوا بينا ان كان لهما بينة انه ملكهما اقسمته بينهما بالاصالة وان لم يكن لهما غير اليد ولا منازع هنا لم اقسمه ايضا بينهما عنه
ويبرهنا قال ابو يوسف ومحمد سواء كان ذلك ما ينقل او لا ينقل قال دليلنا ان ظاهر اليد عنده لا يدل على الملك فجاز ان يقسم بذلك
كالبينة قال في القواعد والاقرب انه يجوز باليد والتصرف بالبناء والهدم والاجارة المكررة بغير منازع ويكفي دون الشائع
فليشهد له بالملك المطلق ومجرد اليد كذلك على الاقوى في القواعد وهل يكفي اليد في الشهادة بالملك المطلق الاقرب ذلك
وقوى ومتى اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك وكذا كل واحد
من الثلاثة على الاقوى وفي الروضة في الاكتفاء بكل واحد من الثلاثة قول قوي فالسند بعد الخبرة ان المعتمد بان فيما
ذلك في يع حيث قال اما من في يده دار فلا شبهة في جواز الشهادة له باليد فهل يشهد له بالملك المطلق قيل نعم وهو المروي
وفيه اشكال من حيث ان اليد لو اوجبت الملك لو يسمع دعوى من يقول الدار التي في يد فلان لي كما لا يسمع لو قال ملك فلان لي
ويمكن رفع الاشكال بان اليد لو نعذر ملاذ لها على الملكية يحتمل ظاهرة فيها لخلاف قولك انه املك زيد فانه صريح فيها و
قوله ملك الدار لي قرينة على عدم ارادة هذا الظهور فلا يكون اقرارا بالملكية ولذا يسمع الدعوى في الاول دون الثاني
ان ذلك منقوض بما لو قال الدار التي يعرف فلانا بها بالاجارة والهدم فيحتمل وقد عرفت انه يبقى الريب في جواز الشهادة
ح مع ان تلك الدعوى مسموعة والجواب ما مر وهو محقق في المقامين والثاني ان يكون هناك تصرف فقط فيقول ان يحضا
جرت منه بالاجارة والهدم والعمارة ونحوها كتصرف الملاك في حقوقهم من غير منازع فيه لكنه قد يتجه والظاهر بحكم
بكونه ملكا له شرعا الى ان قال خلاف فيقال في شرح الشهيد في وقار ورثنا هنا دعما وظاهر غيرها مما ذكر في القسم الاول
من هذه الاقسام التي كلاما فيها بل حق القسم الاول من الاقسام السابقة عليها لما سنقف عليه والسند فيه الجملة
المذكورات لما دلالة الثاني منها عليه فظاهرة اذ هو رده في فدك وهي في يد علي فاطمة عليهما السلام لكنها التصرف فيها
بالعوض المذكور ولما دلالة الاول منها عليه فلان الظاهر حسب العرف والعادة انه صدق عليها انه في يده ذلك المتصرف
وان لم يكن يده عليه لغة والنصوص محمولة على المعاني العرفية عند المحقق الا اذا دلت قرينة على خلافه ولذا قال
في حكاية فدك بابا بكر تحكم بيننا بخلاف حكم الله في المسلمين قال لا قال فان كان في يد المسلمين شيء يملكونه ادعيت انا فيه
من تسأل البينة الى آخر الحديث ومنه يظهر ان كل من قال بالحكم في القسمين الاولين من القسمين المذكورين يقول
به هنا ايضا كما انهما عليه والثالث ان يكون فيه استفاضة فقط ويجي الكلام فيه في المقام الثالث وهنا نقول
ان الاستفاضة على قسمين احدهما ان يكون مفيد للعلم والامر فيه ظاهر اذ هو المتبع انما التحقق والثاني ان يكون
مفيد للظن والكلام انما فيه فنقول المقام الثالث في بيان هذا المرام فحق به نذكر اولا ما حضرني من كلمات الاصحاب
في هذا المقام ثم نشير الى ما هو المختار في هذا المرام فنقول اختلف الاصحاب في حجية الاستفاضة الظنية بعد اتفاقهم على
عدمها على وجه العموم فاثبتها جماعة في موارد مخصوصة بل نسب الى المشهور في سبعة مواضع قال الاخ
الطباطبائي في الخلاف يجوز الشهادة على الوقف والولاء والعتق والنكاح بالاستفاضة كالملك المطلق والنسب

ويجوز ولا يجوز الاستفاضة

في يع وما يكفي فيه السماع فالنسب والموت والملك المطلق لتعذر الوقوف عليه مشاهدة في الاغلب ويتحقق كل واحد من
هذه بتوالي الاخبار من جماعة لا يضمهم قيد المواعدة او يستفيض ذلك حتى يتاخم العلم وفي هذا عندي تردد انتهى كلامه ومقصوده
ان السماع اما ان يكون من جماعة يكون قولهم مفيد للعلم او لا بل يفيد الظن المتاخم بالعلم والجواز في الاول مما لا شبهة فيه
واما في الثاني ففيه تردد فيه وسنقف على وجهه وفي عد في الفصل الثالث في مستند علم الشاهد وضابطه العلم القطعي
ومستنده اما المشاهدة الى ان قال واما السماع خاصة وذلك فيما يثبت بالاستفاضة وهو النسب والموت والملك المطلق
والوقف والنكاح والعتق وولاية القاضي ويشترط توالي الاخبار من جماعة يغلب على الظن صدقهم او يشتهر اشتهارا يتاخم
العلم على اشكال والمساعدة في العبارة لا يخفى على المتامل وفي س والضابط في محل الشهادة العلم بالسماع والرؤية او
بهما معا فيكفي الاستفاضة في سبعة النسب والملك المطلق والوقف والنكاح والموت والولاية والولاء والعتق والرق
والمراد بها اخبار جماعة يتاخم قولهم العلم وقيل يحصل الا انه يكفي والظن بتبديل الفاء بالواو في قوله يكفي الاستفاضة
في اللمعة ويثبت بالاستفاضة النسب والموت والملك المطلق والوقف والنكاح والعتق وولاية القاضي ولا يشترط
مجاوزة العلم على قول وفي عد الشهيد في ضبط كثير من الاصحاب الاستفاضة بما يتاخم العلم وبعضهم بحصل العلم وهذا مما
من الخبر المستفيض عند الاصوليين وهو المشهور رجحت بزيد نقله عن علمه وقال بعضهم يثبت بالاستفاضة اثنا وعشرون
النسب الى الابوين والموت والنكاح والولايات والعزل والولاء والرضاع وتضرر الزوجة والوقف والصدقة
والملك المطلق والتعديل والجرح والاسلام والكفر والرشد والسفه والحمل والولادة والوصاية والحرية واللوث وقيل
الغصب والدين والعتق والاعسار واذا علمت ذلك فنقول ان هنا مقامات الاول هل يجوز الشهادة بالسماع المستفيض
المفيد للظن القوي او مطلقا او لا الثاني هل يجوز للحاكم الحكم بتلك الشهادة المستندة الى ذلك فلو شهد عدلان وعلم ان
مستند شهادتهما السماع المستفيض المفيد للظن فهل يحكم بذلك في الامور المذكورة او لا والثالث هل يجوز الحكم بالسماع
المستفيض كما لو شهد جماعة غير عدول على امر وكان قولهم مفيد للظن للحاكم يجوز الاجتزاء بذلك في الحكم ام لا والعبارات
المذكورة بعضها صريح في ان المراد منها المقام الاول كعبارة الخلاف وكذا العبارة يع لما ذكره اولا حيث قال الطرف
الثاني في ما به يصير شاهدا والضابط العلم لقوله تعالى ولا تقف ما ليس لك به علم الى ان قال ومستندها اي مستند
الشهادة اما المشاهدة والسماع او هما الى ان قال وما يكفي فيه السماع فالنسب والموت الى آخر ما تقدم نقله وبما
اعتبر العلم في الشاهد اشترط في الشهادة المستندة الى السماع ان يكون ذلك من جماعة لا يضمهم قيد المواعدة اي يكون
قولهم مفيد للعلم ولهذا تردد في جواز الشهادة مستندة الى السماع المستفيض المفيد للظن المتاخم من العلم والظاهر من
عبارة اللمعة وعد الشهيد هو المقام الثالث يحتمل الكل فيستدعي ان يقال ان المقام الاول والثاني متفرعان على
المقام الثالث بناء على ان الظن بجواز الحكم استنادا الى الاستفاضة الظنية بالمعنى المذكور كلا او بعضا ينبغي القول
بجواز الشهادة بالسماع المستفيض وجواز الحكم بشهادة العدلين المستند الى الاستفاضة وذلك لانه لما كان الغرض من
جواز الحكم بالاستفاضة جواز ذكره اتم الدليل على حجية شهادة العدلين فاذا شهد اعلى وقفية شيء مستندين الى الا
ستفاضة يكون ذلك في قوة ان الحاكم اطلع على تحقق الاستفاضة حتى لو اخفيت لما الشهادة بالاستفاضة
للحاكم الحكم بشهادتهما ح اما جواز حكم الحاكم فلما ذكر واما جواز الشهادة لهما بالاستفاضة فلان ثمرة جواز الشهادة
وعدمه والفرض جوازه لما ذكر فينبغي جواز الشهادة ايضا وايضا ان الجواز من حيث انه حكم تكليفي مما لا معنى لانكاره
انه قول العامل لما في بحث ذلك من جهة تحصيل الظن المتاخم من العلم مثلا ونصيده مع كونه مطابقا للواقع مما لا

الامور المذكورة

جواز التعويل والحكم جانوعد

الحكم تحريمه بل ينبغي ان يكون النزاع في جواز التعويل في مقام الحكم بتلك الشهادة ام لا فمن انكر جواز الشهادة بالسماع
المستفيض ينبغي ان يكون مقصوده انكار التعويل في مقام الحكم عليها ومن اثبته يكون مقصوده جواز التعويل واما
كون النزاع في ابواز الشهادة ح بصورة القطع وعدمه فهو وان كان محتملا لكنه غير الاوجه للقول بالجواز ح لكونه فقط
عرفا فالظاهر ان المراد بالاول على هذا يكون القول بجواز الشهادة بالسماع المستفيض المفيد للظن في قوة
قوله يجوز للحاكم الحكم بالشهادة التي يكون مستندها ذلك فعلى هذا يكون المقام الاول والثاني متحدا ما لا يجيد
ملخصه جواز التعويل في مقام الحكم على تلك الشهادة وذلك ثمرة هو القول بجواز الحكم بالسماع المستفيض ولقائل
ان يقول ان استلزام الاول والثاني للثالث وان كان مسلما لكن استلزام الثالث لهما ممنوع والحاصل انه يمكن ان
يقال ان القول بجواز الحكم بالاستفاضة لا يكون مستلزما لجواز الحكم بالشهادة التي يكون مستندها الاستفاضة
المشهور الفرق بين الاستفاضة المحققة لوجوده للحاكم وغيرها بناء على ان الشهادة العدلين بالاستفاضة لا يوجب
العلم للحاكم بها والادلة الدالة على حجية قول العدلين ظاهرة فيما اذا كان ما لمعين بالمشهود به والفرض خلافه
فلا يلزم من القول بالحكم بالاستفاضة الحكم بالشهادة التي يكون مستندها الاستفاضة ومن هنا تبين انه يمكن
التفرقة بين ما اذا كانت شهادة العدلين بان وقفية ذلك الشيء مظنونة عندهما من قول جماعة او بانهما عالمين
بتحقق الاستفاضة في وقفيته فيفصل بالثاني دون الاول فتامل وهنا مقام آخر وهو مثل المقام الثاني الا ان الشهود
الذي يكون مستندهم الاستفاضة الظنية فيه غير عدول وهنا ان حصل القطع للحاكم بتحقق الاستفاضة يكون الحكم
ح مبنيا على جواز الحكم بالاستفاضة الظنية وعدمه ويجي الكلام فيه ولا ينبغي الحكم بعدم الجواز لانتفاء
الدليل على حجيته ذلك والظاهر ان كلام شيخ الطائفة وغيره يجوز الشهادة على الوقف الى آخر ما تقدم نقله هو
ما اذا كان الشاهد عادلا لانصراف المقال اليه فلا يبعد دعوى الاتفاق على عدم جواز الحكم بما اذا كان الشهود
التي مستندهم الاستفاضة الظنية غير عدول في الصورة المفروضة اي بما اذا لم يحصل القطع للحاكم بتحقق الاستفاضة
الظنية واما معه فقد عرفت انه مبني على جواز الحكم بتلك الاستفاضة فالكلام في هذا المقام وتحقيق هذا المرام
فنقول قد عرفت انه على كلام خلاف بين الاصحاب وحاصل الخلاف فيه يرجع الى ثلاثة اقوال الاول عدم جواز الحكم
بها مطلقا ولو كانت مفيدة للظن القوي المتاخم للعلم في الامور المذكورة والثاني جوازه كذلك والثالث التفصيل
بين الظن المتاخم بالعلم وغيره ثم ان الظاهر من جماعة من المحققين ان حجية الاستفاضة على القول بها انما هو اذا لم يعارضها
اليد قال في يع الشرايع اما لو كان لواحد يد ولآخر سماع مستفيض فالوجه ترجيح اليد وقريب ما ذكره العلامة قدس
الله نفسه في التحرير وفي القواعد رجح ابو اليد على شهادة الاستفاضة وفي س واليد اقوى من الاستفاضة
مع المعارضة وهذا هو الحقيق لما قد عرفت من ان حجية اليد ثابتة بالنص والاجماع واما الاستفاضة فلم اجد
ما يدل على حجيتها الى الحقيقة الا المبادرات العقلية وعلى فرض جواز التعويل عليها لا شبهة في عدم صلاحيتها للمعارضة
ما ذكر الا ان الحقيق ذلك نقول ان المحقق وفاقا للمحققين ان الاستفاضة غير صالحة لمعارضة اليد فقط فضلا
عما اذا اجتمع التصرف والاستفاضة اذا علمت ذلك فنقول انحل السؤال من هذا القبيل فكيف يمكن رفع اليد عن اليد
والاستفاضة بمحض الاستفاضة على خلافها لا يقال ان ذلك فيما اذا كان باقيا على الملكية وهو غير محقق بل انتفى
منه لخروجه بالوقف عنها كما هو المفروض لان ذلك مسلط اذا كان المبايعة يوجب الخروج من ملكية
الاول ولا يكون ذلك منافيا لدلالة اليد الاولى على الملكية بل هي من دلائلها واماراتها كما عرفت كذا السبيل

الوقف فانه ايضا قاطع التصرفات الدالة على الملكية بل الانصاف انه اقوى في الدلالة على ذلك من المبايعة التحقيق
الوكالة بها كما الخلاف الوقف والحاصل انه كما ان يد البايع دليل على مملوكية المبيع لدليل المبايعة كذلك يد الواقف
دليل على مملوكية الموقوف له بل الامر هنا اقوى كما عرفت ان قلت انه لو كان الامر كذلك بطل ما عليه من ثبوت الوقف الا
بالاستفاضة قلنا ان ذلك فيما اذا سلمت من المعارض سؤال هرگاه ملكي وقف بر جماعتي از ارباب سلطنت باشد وان
تقدم الايام الى الحال بتصرف در تقسيم ايشان نوع شده باشد که چهار رباط آنرا تا حال جاري باشد وورود الي آن از بيست
ديگر ملاكين ومتصرفين هر يك از چهار رباط تا ورود آن حقيقت تصرف در عقد و شرع تصرف خود نكنند باشرعا
در سار رباط بواسطه يكي از كتابهاي ايشان الحال بچيزي که منسوبا به تعقيب ويا ريب آن رها شاري ومتصرفين اب ....
دادن آن را بچهار رباط بالعكس ميرند بارضاي شاري شرط در اتصال است ووضع وفصل جهت صورت دادن
در صورت که وقف بودن اين در بحري از طرف معلوم باشد لكن اهل سلف وخلف از قديم الايام الى الآن
بوده است بجهت اين الحال دليل تعيين آن در مجري ميشود يا چه جواب هرگاه احداث آن مسبوق
بوده باشد به بناي بلد وقرار تقسيم بخو سطور محقق که از وافق بوده باشد واحتمال آن مختص بوده باشد
ومالكين ومتصرفين مدعي در حقيقت بوده باشد در چنين صورت ظاهر اين است در صورت عدم رضاي همه
در دائمي تغيير تقسيم بخوي که از قديم الايام الى الآن بوده نتوان داد وهرگاه احداث آن وقفيت آن مختص بوده
باشد که ما بين بناي بلد بوده در نيست کند در چنين صورت حكم باختصاص نتوان نمود وهرگاه سابقا تقسيم
مسبوقيت هيچ يك تخصيص بوده باشد ودر نيست کند در چنين صورت مثل اول بوده باشد يا علم باعث شرعي تغيير
مجري وتقسيم نتوان داد والله العالم سؤال بيان فرمايند که تحقق وقف چه چيز ميشود ومثل اجراي صيغه تعيين
قربة وشرايط تحقق وقف چه چيز ميباشد مثل تصرف در آن وقف بتولي واخلال بكدام شرط باعث بطلان وقف
ميشود مفصلا بيان فرمايند جواب بدانكه امور معتبره در اين مقام امورات كه معتبر است نسبت بواقف و
اموراتي معتبر نسبت بموقوف واموراتي كه معتبر است نسبت بموقوف عليه واموراتي كه معتبر است نسبت بصيغه
وقف بيان مطلب بطريق اجمال محتاج است بنقل كلام در چهار مقام مقام اول در امور معتبره در واقف
وآن يكي چند چيز است اول آنست که ميبايد بالغ باشد پس وقف غير بالغ صحيح نيست دوم آنكه عاقل
باشد پس وقف از مجنون وسفيه جائز نيست سيم آنست که ممنوع نبوده باشد از تصرف در مال خود
مثل محجور عليه مثل آنکه کسي مديون بوده باشد بدهي بسيار ومال او وفا بديون او نمايد در چنين صورتي
هرگاه ارباب طلب خواهش نمايند از حاكم شرع که او را ممنوع نمايد از تصرف در مال خود که تصرفات نافذ او نمايد
نشود حاكم شرع در چنين صورت حكم بحجر او مينمايد بعد از آنکه محجور عليه شد تصرفات او نافذ نيست مثل آنكه مال
خود را صلح به بكري نمايد يا خواسته باشد بعض ارباب طلب را بدهد يا به بكري ببخشد بعد از حكم حاكم شرع
بحجر او چنين تصرفات نافذ نخواهد بود الا آنکه باخبار ورضا وغبطه خود وقف نمايد پس هرگاه محجور بوده وقف
كرده باشد صحيح نخواهد بود چهارم آنکه واقف ميبايد مالك باشد بلكه اگر وقف مينمايد يا وكيل از جانب مالك
بوده باشد بنا بر اين ظاهر اينست که فضولي در وقف صحيح نبوده باشد مقام دوم در بيان امور معتبره در موقوف
است يعني آنچه که وقف مينمايد پس آن چند چيز است اول که عين بوده باشد که انتفاع از آن با بقاي عين ممكن
بوده باشد پس وقف منفعت صحيح نخواهد بود مثل آنکه بگويد که منفعت خانه را وقف کردم يا آنکه عيني را ...

بود معلوم

چهارم

نماید که انتفاع دران با بقای عین ممکن بوده باشد مثل پول نقد یا گندم و برنج دوم آنست که چنین باشد که از
تصرف و قبض موقوف علیه یا متولی وقف بیرون بوده باشد پس هرگاه چنین بوده باشد وقف صحیح نخواهد بود مثل اینکه
ملکی در تصرف ظالمی است بعنوان غصب متصرف است این شخص وقف نماید بر غیر غاصب که قدرت بر استرداد
از او نداشته باشد یا بنده گریخته که فرار کرده است او را وقف نماید و قدرت نداشته باشد که تسلیم موقوف علیه نماید
سیم آنست که چیزی را وقف میتواند نماید که مملوک او بوده باشد پس هرگاه ملک غیر را وقف نماید بی
اذن مالک اگر از جانب خودش وقف نماید باطل است و هم چنین است اگر از جانب مالک وقف نماید
لکن در بطلان آن بحث با عدم امضاء مالک ظاهر این است با امضاء نیز چنین بوده باشد چنانچه در
مالک مذکور شد مقام سیم در امور متعلقه بموقوف علیه پس میگوئیم معتبر در موقوف علیه نیز چند امر است
اول آنست که موقوف علیه میباید حی باشد پس وقف کردن بر میت جایز نیست دوم آنست که موقوف
علیه میباید موجود باشد وقف کردن بر معدوم مطلقا جایز نیست بنا بر این هرگاه کسی اولاد نداشته باشد چیزی را وقف
نماید بر اولاد خود که بعد بهم رسد صحیح نخواهد بود بلکه چنین است حال هرگاه موقوف علیه حمل بوده باشد
یعنی در بطن ام بوده باشد اینصورت که وقف بر آن بوده باشد مستقلا و اما هرگاه وقف بر موجود و معدوم
هر دو بوده باشد مثل اینکه وقف نماید بر موجود از اولاد خود و هم چنین ولدی که در بطن ام بوده باشد یا بعد از این
بهم رسد وقف صحیح خواهد سیم آنست که موقوف علیه باید معین و مشخص بوده باشد پس هرگاه وقف بر لا
علی التعیین نماید باطل خواهد مثل اینکه بگوید وقف کردم این را بر یک مرد غیر معین فرقی است مابین این
و اینکه موقوف علیه عام بوده باشد مثل اینکه بگوید وقف کردم این را بر هر فردی از افراد انسان چهارم
آنست که موقوف علیه مالک تواند شد پس وقف بر حیوان اما صحیح نخواهد بود پنجم آنست که موقوف علیه
واقف نبوده باشد خواه بانحصار بوده باشد که بگوید این را وقف کردم بر خود کلا یا حاصل از
بجهت خود قرار دهد یا بعضی از آن را خواه در امور متعلقه بدنیا یا آخرت مثل اینکه چنین قرار دهد که قرض
های از اصل معیشت خود نماید یا صرف دین خود نماید یا نماز از اسم وقف در مصارف رد مظالم او نماید
یا صرف صوم و صلوة او نموده باشد و ظاهر این است که وقف در جمیع صور مذکوره باطل بوده باشد فی الصحیح عن
اسمعیل ابن الفضل قال سألت ابا عبد الله عن الرجل یتصدق ببعض ماله فی حیوته فی کل وجه من الوجوه الخیر
وقال ان احتجت الی شیء من مالی فانا احق به اتری ذلک وقال جعله لله وکیف یکون حاله اذا هلک
الرجل ایرجع میراثا او یمضی صدقة قال یرجع میراثا الی اهله محقق نماند از امور معتبره در این مقام قبض است
یعنی لزوم وقف موقوف است بر اینکه موقوف را بتصرف موقوف علیه یا متولی وقف بدهد پس هرگاه یک
چیزی را وقف نماید یعنی صیغه وقف را جاری نماید و بتصرف موقوف علیه یا متولی وقف ندهد چنین وقف لازم نخواهد
بود یعنی هرگاه موت واقف برسد موقوف مال وارث خواهد بود محقق نماند که قبض معتبر است در وقف مگر در
صورتها اول آنست که والد چیزی را وقف نماید بر ولد صغیر خود یا اولاد صغار خود در این صورت قبض
موقوف علیه یا متولی ضرر ندارد همان تصرف بودن موقوف در تصرف واقف که ولی شرعی صغیر است
کفایه میکند در لزوم وقف و هم چنین جد ابی مثل والد است در این حکم دوم آنست که موقوف در تصرف
موقوف علیه بوده باشد یعنی اگر زمین شود ملکی مثلا در تصرف شخصی بود یا جاره یا بعاریه و بعد از آن مالک ها

ملک او همان شخص وقف نموده همان تصرف سابق کفایه میکند در لزوم وقف سیم آنست که واقف خود متولی وقف بوده باشد پس
هرگاه واقف ملکی را وقف نمود تولیه وقف را بجهت خود قرار داده در چنین صورت لزوم وقف توقف ندارد بر قبض همان تصرف داشتن
متولی کفایه میکند چهارم آنست که ملکی در تصرف شخصی بود بعد از آن مالک او وقف نمود بر وجوه عامه و تولیت وقف را بجهت
همان شخص متصرف قرار داده در اینصورت محتاج بقبض جدید نیست همان تصرف سابق متولی کفایه میکند در لزوم وقف خاتمه چهارم
در بیان صیغه وقف است و صیغه وقف مشهور است حاجت باستقصا ندارد لهذا باقتصار میکنیم بذکر صیغه صریح در وقف
و اسلم از مسایل بوده باشد و آن لفظ وقفت است اگر بزبان عربی وقف نماید بعد از این لفظ ذکر میباید نحو که وقفت الکتاب
علی فلان لرضاء الله ثم و فرق بکند در وقف معتبر است مهم است که اگر چنین وقف میکنم بجهة رضای خداوند عالم جلشانه
معتبر در وقف دوام و تابید است باید ذکر نماید بعد از موقوف علیه در اول موقوف حکمی باشد مثل اینکه گوید وقفت هذا الملک
علی زید و بعده علی اولاده و بعد انقراضهم و لادهم علی علماء الامامیة و اگر اقتصار نماید همان وقفت هذا الکتاب علی زید یا وقفت
بگوید صحیح نخواهد بود بلکه حبس خواهد بود و بعد از فوت زید ظاهر این است که منتقل بشود بورثه واقف چون کتب بسیار
بود انتصار طرفین نموده سؤال شخص مالک مزارعات و نخیلات و دو امور چند بود که سالی تقریبا معادل یا نصد تومان
و منافع آنها است و چند دو ساله تبدل از این صیغه وقف نموده موقوف علیه جاری ساخته باین طریق که فلان شخص
الی ان قطع وطنها نه وقف نمود فلان و فلان مزرعه و نخیلات و اراضی و تولیه را تا زمان حیوة مفوض بنفس خود نمود بعد
ذکور هرگاه از ان متولی شود و الا بفلان شخص و بعد بر اولاد ان شخص و هکذا اما شروطات که هر ساله مقدار معینی پنج
عاشوری است من الحج نماید بشیعیان اطعام کنند و تعزیه ابا عبد الله الحسین علیه السلام بر پا دارند لکن انکه قضای دیون و انفاق
از منافع املاک بشود و دیگر املاک مزبوره از بار و مزبوره ساله باجاره دهند و جمیع وقف تا بعد از مهر که دیه اند جمیع سال
هم شخص واقف صغر و اولاد ما عاشور اداء و زیاده منافع و از عشر ربع بنا از قرار بدل صرف معیشت ساخته بعد از این مرض پیمانه
رسانیده و این قضاء ایجه کیف وقف نظر بعضی از اهل علم رسانیده و ایشان حکم بصحت چنین وقفی نموده اند لا اینکه ذکری
موقوف علیه ثبت نماید اگر احدی بگوید که در وقف ابی عبد الله ما ان شرط وقف قرار داده است ممنوع علیه است جواب گفته اند که
مداخل املاک لا امل سالی یا نصد تومان و معز منتهای آن ده تومان است از اداء منافع اگر بخصوص واقف است صحیح نیست
و اگر کسی دیگر است مذکور نیست و آنکه شرط قضاء دیون واقف علامه در قواعد تصریح باین صورت نموده مع شیخ محقق قدس سره هم تصریح به بطلان
وقف فرموده اند و ان کان احدی بلفظ یقبل نشده است یا دعوی بعد از ان انتقال از املاک و قرضه است و الحال بنا دم
وقفنا نوقف رجعه جواب بلی چنین وقفی باطل است لکن نه از این راه که ذکر موقوف علیه نشده نظر باینکه مراد از صرف ماهی
در عمل تعزیه و وقف کل است یعنی فی الحقیقه موقوف علیه همان اشخاص است و اما اینکه نماید موقوف علیه او را ذکر معین
که از ان اراده به حقیقه آنموقوف بملاحظه عین عبارت واقف است چه اگر قصد در این مقام طلب شده باین عبارت بوده باشد بعض
بقدر یکه اشکال شده از ان مستفاد نشود و صحیح بعلاوه مذکور شده که بعضی جناب ابی عبد الله را برپا دارند و یا داشتن
تعزیه منحصر در اطعام نیست بلکه چنانچه شامل اطعام هست شامل دادن روضه خوان هم بسانند بلکه تواند باشد که معلوم است
حاصل شوند در اینجا بجهت بر پا داشتن تعزیه بعلاوه حکم نیست او وقف بجهة تربیة حاصل موقوف از مصرف دو
شوان نمود بجهة بجهة علاوه وقف مزبور باطل است از جهة که بعد ذکر شده که عبارة از قضای دیون واقف بوده باشد
از عامی موقوف چه اینها چنین چیزی در وقف موجب فساد وقف است پس وقف باطل و بنا بر این که شود است صحیح و اگر چه
لهذا باقی است بوضع صحیح وقف نماید مختار است بلکه از قربان و صدقات جاریه و باقیات صالحات است سؤال دیگر

نه در اندرون خانه مریض ساکنه که مقدم اگر قدم را بیرون ببرد بیرون خانه و بعد از فوتش به بیرون خانه کشته که بعد از آن
خانه خود را فلان موضع که خارج از اندرون خانه زید است وقف اولاد ذکور خود نموده ام و بعد از دو سه یوم متوفی شده یا
وقف ثابت میشود در صورت ثبوت وقف بقبض و اقباض شرط هست یا نه و در صورت شرط بودن قبض و اقباض
چند نفر از اولاد ذکور کبیر زید در حین حیات زید هر یک در سمتی از محوطه خانه زید خانه ساخته اند که زید نهاده در حین
و داده و ممانعت نموده و بعضی دیگر از ذکور و اناث کبیر اولاد ذکور صغیر اولاد زید در اندرون خانه زید ساکن بوده و بعضی
دیگر از اولاد ذکور کبیر زید خارج بوده که اصلا مدخلیتی در خانه و محوطه خانه زید نداشته و تصرفاتی که بعضی از اولاد
زید نموده که مفروض شده نموده اند قبض محسوب میشود یا خیر و در صورت عدم ثبوت وقف تصرف که بعضی از اولاد ذکور
در بعد از حیات زید نموده و خانه بنا کرده که زید بنا از دین صحیح داده و نه ممانعت نموده یا ملکیت ایشان ثابت میشود یا
بین الورثه تقسیم نموده بیان فرمائید جواب اگر مخصوص است کلام صادر از زید در مقام وقف با مکان همان لفظی است
که مذکور شد یعنی از فلان جا تا فلان وقف اولاد ذکور نموده ام ظاهر این است که وقف باقی ثابت نمیشود ممکن است مثل ساختن
املاک متعلقه بزید قسمت میشود ما بین کل ورثه بمقتضای مقرره در شریعت مطهره و اگر این مطلب مشخص نبوده باشد بلکه
احتمال بوده که این لفظ اخبار از سابق بوده باشد چنانچه مقتضای ظاهر لفظ است بنا بر این حکم میشود باینکه صیغه
صادر شده از این شخص در مقام انشاء وقف صیغه صحیح بوده لکن تحقق لزوم وقف توقف دارد بر قبض و اقباض و این متحقق نشده
و مقبوض بودن موقوف نسبت بموقوف علیه اگر چه ظاهر این است که کفایه میکند لکن مقبوض بودن نیز از امور مفروغ
تحقق نیست مگر نسبت بعضی از اولاد ذکور کبیر چه نسبت بغایب وقف مذکور صحیح نخواهد بود بلی کلامی که هست
بعضی از اولاد کبیر است که در اندرون خانه ساکن بوده و هم چنین نسبت بعضی از ذکور که صغیر بوده نظر باینکه ظاهر
این است که قبض ولی کفایه نماید در وقف بر صغیر لکن نظر باینکه مقتضی وقف بلکه کلام است مقتضای آن ثبت بعضی
لازم و نسبت بدیگری غیر لازم بلکه غیر صحیح بی خالی از اشکال نخواهد بود اگر چه نسبت بان کبیر که ساکن در آن بوده اند
و هم چنین نسبت بصغیر و بعلاوه اشکال دیگری در اجتماع هست بهان از ابنت که واقف گفته که وقف بر اولاد ذکور
مشعر بر موقوف علیه بعد از انقراض اولاد ذکور نشده است محل چنین وقفی محل خلاف ما بین فقها است ظاهر این است
چنین چیزی حبس خواهد بود بهمان اولاد ذکور بعد از انقراض اولاد ذکور از جمله ترکه واقف خواهد بود که قسمت میشود ما بین
کل ورثه ذکور او انا تا بمقتضای مقرره در شریعت و اما ما اینکه بعضی از ذکور اولاد در محوطه خانه احداث نموده اند
ظاهر این است که اعیان متجدده مال همان اولاد است که بانی بوده و عرصه از جمله ترکه خواهد بود محض احداث عمارت
و عدم منع انتقال بعضی اسباب نا قل شرعیه موجب انتقال عرصه نمیشود سؤال شخص ملکی را بر مدرسه معینه و اهل
آن وقف نموده که عمارات ان ملک مصروف تعمیر مدرسه و اهل آن مدرسه شود و این ملک مزبور را واقف قبل از وقف بشخصی اجاره
داده بوده است و مدة سی سال مثلا و در اثنای مدة اجاره و قبل از انقضای مدة ان ملک را وقف نموده و قرار داده حاصل
حیوة خود بجهة خود قرار داده و بعد از وفات خود بجهة دیگری قرار داده و واقف قبل از انقضای مدة اجاره فوت شده
ملک مرقوم در بلدی واقع است و شخص واقف در بلدی دیگر صیغه وقف را جاری نموده و در همان بلد فوت شده
بعد از اجرای صیغه به بلدی که ملک در انجا واقع است نیامده است آیا چنین وقفی صحیح است یا مرا بعد مسا
شود یا باطل است نظر بعدم تحقق قبض که شرط وقف است پس مال وارث خواهد شد جواب تحقیق حال در جواب
این سؤال محتاج به بیان چند مطلب است اول آنست که واقف شخص مساجد را متولی نماید

که واقف شخص دیگری را بر مساجد متولی وقف نموده دوم آنست که واقف همان شخص مساجد را متولی نماید سیم آنست که
واقف تولیه وقف را مادام الحیات خود بجهة خود قرار داده و بعد از خود بجهة غیر خود صورت اول معقول بجهة صورت
میشود اول آنست که واقف باقی باشد تا انکه مدة اجاره منقضی شد بعد از ان موقوف را بقبض متولی داده در انصورت
ظاهرا وقف صحیح و لازم است اما بدین که موجب خلل تواند شد در انصورت نیست مگر عدم اتصال زمان قبض بزمان وقف
و این ظاهرا مضر نیست دوم آنست که مساجد در همان صورت از توقع اجاره شد اجاره را فسخ نمود ملک را بتصرف
متولی داد بعد از ان اجاره نمود با جاز انصورت نیز وقف صحیح و لازم است سیم آنست که هیچیک متحقق نشده بلکه واقف در
اثنای مدة اجاره فوت شد مثلا از تحقق قبض متولی در انصورت وقف باطل است و در آن ملک مثل سایر ترکه واقف
معمول میشود و اما در صورت ثانی و ثالث ظاهر این است که وقف صحیح و لازم بوده باشد سؤال چه میفرمایند در باب
اینکه شخص ملکی وقف نموده باین طریق که حاصل و منافع آن صرف در رد مظالم و استیجار صوم و صلوة از برای واقف بشود و هم
چنین استیجار تلاوت ختم قرآن از برای واقف شود آیا این وقف صحیح است یا نه و اینجا چه میفرمایند در خصوص اینکه
بگوید فلان ملک را وقف کردم که حاصل و منافع او صرف رد مظالم و حمل الحجاج و مخصوص زکوة شود و ذکر نکند که رد مظالم
خود صرف شود یا منصرف بخود میشود یا نه جواب این مشتمل بر چند مطلب است مطلب اول آنست که شخص ملکی را
وقف نماید که حاصل و منافع آن صرف رد مظالم و استیجار صوم و صلوة از برای واقف شود چنین وقفی فاسد است بلکه
توهم این مفسد بکار بار نرسانند شبهه در فساد این وقف نیست لکن باینکه مسموع شد که بعضی از فضلاء حکم بصحت
فرموده بعضی شبهات بر فساد مذکور میبایند میگوئیم که رکن اعظم وقف علما از جمله ارکان وقف موقوف علیه است در چنین
وقفی یا موقوف علیه میباشد یا نه بنا بر ثانی وقف محکوم بفساد است بجهة انتفای موقوف علیه که از جمله ارکان وقف
است و بنا بر اول یا موقوف علیه غیر واقف است یا خود واقف لا سبیل الی الاول بجهة اینکه فرض این است که حاصل و منافع
موقوف صرف رد مظالم و صوم و صلوة خود واقف است پس موقوف علیه خود واقف خواهد بود و این باتفاق علمای شیعه
باطل است و از این قرار که مذکور شد فرقی نمیباشد ما بین اینکه قرار دهد که منافع موقوف مصروف استیجار صوم و صلوة یا ختم
قران بجهة واقف شود یا بخصوص رد مظالم میگوئیم ثمره منحصره در رد مظالم بر ائمه و مشخص است از حقوق و فرقی ما
بین دین در خصوص ما نحن فیه نمیباشد مگر اینکه در دین صاحب حق شخص و معین است و در رد مظالم غیر مشخص و هم چنین
غیر از حقوق واجبه مثل خمس و زکوة چنانچه علامه فی الجمال نمیتوان داد که شخص ملکی را وقف نماید که منافع آن مصروف دین
واقف شود و هم چنین است در رد مظالم قال العلامة رحمه الله تعالی تصریح فی التذکرة و لو وقف علی غیره ممن یصح الوقف
علیه و شرط ان یقضی من ریع الوقف زکوته و دیونه و ان یخرج ما یحتاج الیه فی نفقته و ادرار مؤنته لم یصح لانه وقف
منه علی نفسه و غیره و فی التحریر لو وقف علی الغیر و شرط قضاء دیونه و الاستعانة منه او الانفاق لم یصح و فی الارشاد
و لو وقف علی نفسه ثم علی غیره او شرط انتفاعه بطل و فی القواعد و لو شرط قضاء دیونه او ادرار مؤنته او الانتفاع به
الوقف و فی الدروس و لو شرط قضاء دیونه او ادرار نفقته بطل از غرایب امور این است که بعضی از فضلاء رحمه الله حکم
بصحت چنین وقفی نموده و متمسک شده در حکم بصحت باینکه وقف بر مصارف میت فی الحقیقه وقف است بر مصارف خیر
که بعد از آن عاید میت میشود پس وقف بر صوم و صلوة و تلاوت و امثال آن فی الحقیقه وقف بر اجابت که قابل
صوم و صلوة و تلاوت وقف بوده یا این است انتهی کلامه و ظهور فساد این کلام بجهة این که معنی از بیان است
بعلت اینکه هرگاه وقف بر قابل صوم و صلوة شده باشد پس این اشخاص چه اشکال مالک منافع حاصله از موقوف

خواهند بود با وجود مالکیة منفعت استیجار و صوم و صلوة و بالموت فراز ان الا اختصاص از منافع موقوف منوط بحیات
است و انچه از بعض فضلا در جواب همین استفتا نوشته مناسب دانست که ذکر نماید عین اوست بعد از ان تنبیه برعدم
تحقق ان نماید تا موجب اضلال کسانی که اهلیت ندارند نشود و عین نوشته ایشان اینست در صورت مسطوره ظاهر اوقف
صحیح جهة وجوه مقتضی تعمیم محض وقف و غیره وقف مانع چه مانع بنظر نمیاید بجز توهم در دو عبارت شرع اول انکه ابقا
از شرع وقف بر نفس است که ممنوع است شرعا دوم انکه در وظائف فی الحقیقه الی دین است و وقف بر ان وقف بر ادای دین
خود است و حال انکه ادای از مال مدیون بایست بود بعد از وقف بر نفس بر محض عین موقوف از مال واقف خارج
دین او از غیر مال خواهد شد و هر دو مجبور بر مجتهد است اما اول این جهة انکه ظاهر فتاوی علما در این مقام که مقصد
بقرا این چند است از اخلاد الخواجه با حبار دین که منع از وقف بر نفس بر خود شده و انکه مراد وقف بر خود است که خود
از موقوف علیه که مدد ایام حیات از ان منتفع شود ... ظاهر این است لکن خلاف ظاهر است چنانچه منع بیشتر
بصر و اما ثانی اولی ادای دین از مال المدیون بوده و وفق است که بعد از ان بغیر ان منصور نباشد و مکن نشود مثل الکفر
الدین چیزی باشد تا به چند بدون انف و للاطلاع مدیون با وارث باشد که در ان غرض مدیون بری الذمه
شده و بی تعلق بر که نخواهد کرد و هکذا هر کاه از سیم عار مدین دو کونه مطلوب شود بجا او مثبا و هکذا هر کاه و انفوبلکی
وقف کند مجتهد ادای دین در باب این از موهومی چه انوقت صحیح و مناسبه فساد در ان نمیباشد و هکذا هر کاه خود وقف کند که
ادا دین جانی موکد اداست و اقرب سبیل قربانست و معموم محض وقف شامل انهاست مثل الوقوف علی صاحب ما
اهلها و غیر ان بلی هر کاه وقف بر صوم و صلوة و دین نظام نماید و بعد از ان مصرف دیگر مد که نماید ظاهر چنین در نفی
مقطوع الاخر است و حکم ان دارد چه قضای صوم و صلوة معهود اختصاص با ایام تکلیف تا زمان فوت میدارد و
هکذا در مظالم کرمنافی است و بالجمله نا بید وقف بر دین غرض نمیباشد مگر انکه تعقیب با مری که موجب تا بید
باشد نماید بلی وقف بجز ختم انالله و قراءت برقرو امثال اداره والله یعلم انتهی کلامه بعینه و این کلام منظور چند است
راه اول انچه فرموده اند ظاهر فتاوی اعلام الی قوله لعموم ظاهر نیست بلکه خلاف ظاهر است مقتضی اینست که وقف
خود کرده حال الحیوة از ان منتفع شود صحیح است و این خلوه الفساد است چه وقف بر نفس که عدم جواز ان مسلم و صحیح است
بالاتر اینست که وقف بر خود نماید بعد از ممات که تحقق وقف موقوف بوده باشد بحیات و دا یمون وقف متعلق
خواهد بود و با تفاق علما از جمله امور معتبره در وقف تنجیز است پس وقف بالحال خواهد بود و از این قبیل است که وقف
بر نفس بوده باشد در حال الحیوة لکن نفع مشروط عاید او نشود در حال الحیوة بلکه عاید او شود بعد از ممات سؤال ظاهر
خلاف ماسیه و فقهاء کرام اثنا عشر میه مبرهن باشد در این مسئله شرعیه که زید باموال خود او وقف موبد نموده باین
طریق که نصف مال الموقوف عام بجهة خیرات معینه بوده باشد و نصف دیگر وقف اولاد بوده باشد باین موجب که
نصف از نصف که ربع کل بوده باشد بر سید کمال الدین که یکی از احفاد واقف است و نصف دیگر وقف بر جمعی از اولاد
بوده باشد یعنی سید شمس الدین محمد و سید نور الدین بر جمیعا علی السویه و بعد از ایشان بر ذکور اولاد ایشان معین که نصیب که
کرده شد پس بر اولاد ایشان طبقة بعد طبقة و نسلا بعد نسل و بعد از ان بر اولاد اولاد اولاد ایشان بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل و
بالله بعد انقطاع نسل وقف باشد بر اقارب واقف حسب ما و الیه بنی مسلم که انتهی کلام الواقف حیی این علا مجتهد
در عبارت ترتیب و ترتیب شبهه که یه الکه مقید بترتیبها متعلق است بطون ثلثه مذکوره یا الکه بعد از بطون ثلثه
الی یوم القیمه بطون است در صورت تعلق بکل بطون الی یوم القیمه موقوف علیهم جمع کثیر میباشند و تقدیم بعضی بر بعضی

مثل عم است برادرزاده و بعضی دیگر مجهول و مسئله دیگر انکه الیوم معلوم نیست که موجودین از اولاد سید کمال الدین
میباشد و بالا از اولاد دو برادر دیگر با اندر صورت مسطوره تقسیم موقوفات چه اینها یی اولاد چگونه میشود و ترتیب یا نا
مسئله دیگر اگر مجتهدین اختلاف در این مسئله نمایند اما موقوف علیهم با ید تابع رای متولی باشند که متولی تقلید هر مجتهد
که مینماید موقوف علیهم باید تابع متولی شوند یا انکه هر یک برای هر مجتهدی که خواهند مستولی شده عمل کنند با استدعا انکه قربة
الی الله و طلبا لمرضاته مسئله شرعی تا کلی فرمایند که عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد و یوم لا ینفع مال و لا بنون
مثاب و ماجور خواهند بود جواب بعد حمد تعالی شانه انچه بعقیم این تا صر میرسد انست که هر طبقه که بوده باشد
اعلا مقدم است بر طبقه اسفل اما تقدم میر کمال الدین مثلا بر اولاد خود نظر بانکه استحقاق کسی از انها موقوف من حیث الکون
موقوف بر اینست متصف باشد بوصف موقوف علیه بودن نظر بقرارداد واقف که مقرر بوده بعد از ان بر ذکور اولاد انها
اتصاف موقوف علیه بودن اولاد موقوف با انتفاء و الاست یعنی با وجود الدال اولاد متصف بوصف موقوف علیه بودن
نیست و اما تقدم اولاد میر کمال الدین مثلا بر اولاد اولاد او پس مقتضی این در کلام واقف دو چیز است اول عبارت پس بر اولاد
اولاد ایشان و ثانی کلام واقف بطریق ترتیب و تشریک و اما تقدم اولاد اولاد میر کمال الدین مثلا بر اولاد اولاد اولاد
او پس نظر بکلام واقف است که مقرر بوده بعد از ان بر اولاد اولاد اولاد او پس وقف موقوف علیه بودن نسبت با اولاد الاولاد
اولاد منوط و مشروط بعدم اولاد اولاد است یعنی با وجود اولاد اولاد اولاد اولاد حظی بطریق نخواهد بود و اما تقدم
اولاد اولاد اولاد بر اولاد اولاد اولاد اولاد پس مجتهد انست که عدم اتصاف موقوف علیه بودن اولاد اولاد اولاد
اولاد در صورت وجود اولاد اولاد اولاد اظهر است هم چنین است در صورت انتفای اصل وقف پس انتفای موقوف
علیه بودن اولاد اولاد اولاد اولاد محکوم به بقا است تا ثابت شود مقتضی موقوف علیه بودن هم چنین مدد استحقاق
از انها موقوف قطعی الثبوت بود پس این نیز محکوم به بقا است تا ثابت شود مقتضی استحقاق و در صورت مفروضه مخفی
معلوم نیست نظر بانکه احتمال مفتی باشد در کلام واقف نیست مگر این لفظ و بعد از این بر اولاد اولاد اولاد
بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل نظر بعدم تصریح ترتیب میکویم این قابل انکه مقتضی تعمیم باشد نیست اما با وجود انکه
بطنا بعد بطن مفید ترتیب باشد این ظاهر است و اما هر کاه مفید ترتیب بوده باشد پس نظر بانکه طبقه اولی قرار واقف
او بر طبقه ثانیه هم چنین در طبقه ثانیه قرار بر تقدیم او بر طبقه ثالثه هم چنین در طبقه ثالثه قرار تقدیم ان بر طبقه رابعه
شده و این ظهور این است که مراد واقف در جمیع طبقات تقدیم اعلی بر اسفل بوده بلکه ادعا این در طبقه اولی و ثالثه نظر بعلاوه ...
علیه و عدم انتفاء موقوف علیه مقتضی عاید ترتیب است در صورت انتفاء موقوف علیه و کثرة ان بطرق اولی خصوصا
در صورتی که قرار واقف در طبقة ترتیب بوده باشد در صورت انقراض اولاد اولاد اولاد و هکذا در اقارب واقف چنانچه
تصریح بان شده در کلام واقف و جملا نظر بانکه استصحاب از چندین راه مقتضی عدم انتقال است در صورت وجود اعلا با
وانضم ان در صورت عدم وجود اعلی تا ثابت نیست و اما با وجود اعلی پس معلوم نیست هم این قدر کفایت میکند در حکم بلزوم
ترتیب در کل طبقات دوم از مطالبی که استفتا شامل و انست انست که مخفی و معلوم نیست که موجودین از اولاد
میر کمال الدین میباشند یا از اولاد دو برادر او و میکویم این مقصود چند صورت میشود اول انست که معلوم اولاد
کمال الدین و اولاد دو برادر او موجود میباشند لکن متحقق نیست در این صورت اگر بعضی از موجودین مدعی این
باشند که ما از اولاد میر کمال الدین میباشیم و معارض مجتهد او معلوم نباشد عمل بمقتضای قول مسلم و الخبر که او از ذریه
میر کمال الدین قرار داده بعد تسلیم او میباید بعد از تسلیم دیگران ظاهر این است که در اولاد اولاد اولاد اولاد

و هکذا اتفاق فی ما بین ذکور و اناث نبوده باشد در این که جمیع موقوف علیهم میباشند و لکن متحقق نیست که کدام یک
از احفاد میر کمال الدین میباشند و کدام از احفاد دو برادر دیگر هیچ یک مدعی نبوده باشد یا باشند لکن معارض بوجود
باشد در این صورت اگر ممکن بوده باشد تفحص بحث تحقیق میباشد و در صورت عدم امکان رجوع بقرعه شرعیه
عمل بمقتضای ان میبایند صورت ثانیه انست که متحقق است که احفاد واقف موجود است لکن متحقق نیست که
از اولاد میر کمال الدین بوده باشد یا از اولاد دو برادر او یا هر دو در این صورت نیز بعد از تفحص رجوع بقرعه لکن کیفیت
قرعه باین نحو میشود در اخفام بان فرع مختص باولاد میر کمال الدین ... مختص باولاد دو برادر میر کمال الدین و ثالث
شامل هر دو انواع بنماید هر یک که خارج شد عمل بمقتضای ان مینمایند سوم انست که از احفاد میر کمال
الدین موجود است و لکن از احفاد دو برادر میر کمال الموجود نیست یا از احفاد یکی از دو برادر میر کمال الدین موجود است
و احفاد برادر دیگر موجود نیست اگر چه در کلام واقف تصریح در چنین صورت نیست لکن دو ممکن در مثال این صورت
حکم ... معدوم و منقرض شده حکم شود بانکه منتقل شود باقارب واقف چنانکه در صورتی که نسل واقف منقرض شود
و هم چنین است حال هر کاه کل نسل میر کمال الدین منقرض شود و نسل دو برادر او موجود باشد و احتمال انکه در صورت انقراض نسل احد
اخوین میر کمال الدین مثلا منتقل شود حصه او به برادر واقف من حیث الارث اگر چه قائم است از باب وقف منقطع الاخر لکن
نیست که مراد از انقراض نسل او بوده از انقراض نسل مطلق و انقراض نسل بعضی از موقوف علیهم سیم در استفتا حاصل انست که
کدام اقارب واقف که موجودند سه فرقه اند بعضی تقدم انها معلوم است چنانچه بعضی تاخر انها معلوم است و بعضی مشتبه
الحال میباشند در ... مرجع بقرعه شود در نظر بعضی ... کل مجهول فیه القرعه والله سبحانه هو العالم بحقائق
احکامه و حجیه الکامله الحفظه لاسراره سؤال اگر در مسجد درخت میوه داری بوده باشد و کیفیت وقف ان معلوم نبوده
باشد ایا کسی میتواند در میوه ان تصرف نماید یا انکه هر کاه در درخت میوه که کافی در مسجد بوده و مسامحی بوده باشد
حکمش یا او متساوی است یا خیر جواب در صورت عدم ظهور کیفیت وقف ظاهر این است که جمیع مومنین از ثمره ان
منتفع توانند شد و تصرف بعضی بنحوی که مانع از تصرف غیر بوده باشد یا قطع نظر از صلاح موقوف جایز نیست و اگر
مسجد بطور بانشادی بوده باشد و کیفیت وقف معلوم نباشد ظاهر اینست که مصرف میشود بجا انکه مشارکه با او
در مذهب سؤال بعد کان حیث مکان خلیفه سلطان طاب ثراه املاک و رقبات چند را وقف نموده بودند
موقوفات منه بوم در وقف نامچه معتبره موثقه بعبارتی که مسطور میکنند ذکر نموده و انعبارت این است و تولیت
تفویض نموده ام اولا بنفس خود ما دمت حیا که انشاء الله تعالی نیت باخلیج من یوم عمل نایم و بعد از ان تفویض نمود
بولد یوم امیر سید علی و بعد از او باولاد ذکور او و بعد از ایشان باولاد ذکور ایشان چنانچه هر یک از ذکور اولاد
ذکور ایشان چنانچه هر یک از ذکور اولاد ذکور حصه بد رخود دا متصرف تا انکه اگر چه معلوم باشد و هم چنین
میبایند مادام میکرد در هر طبقه و شعبه ذکور اولاد ذکور باقی باشد بشرط تقدم اباء در هر شعبه انا و اولاد خود را کی
العیاذ بالله یکی از ذکور اولاد و ولد ذکور المنتسب الیه بالابوه و ان نزل مفقود باشد تولیت حصه او با اولاد
اناث او متعلق بوده باشد و اگر اناث او مفقود باشند با نسوه اقرب ذکور باقی اولاد که در ان شعبه باشد متعلق
باشد و اگر نعوذ بالله ذکور اولاد جمیع طبقات شعب ذکور منتسبین الیه بالابوه مفقود شوند تولیت باناث
اولاد ایشان متعلق بوده باشد بشرط تقدم بطن سابق بر لاحق در هر شعبه و بطنان دیگر بر اولاد انسب علی شا
الیهم کلام که موجود باشند متعلق بوده باشد و بعد از فقد ایشان بذکور اولاد ایشان انتهی کلام الواقف ....

ثالثه و بعد از چند واسطه تولیت شرعیه حصه از موقوفات مزبوره منتقل گردید بمیرزا لطف الله که از احفاد واقف است و میرزا
لطف الله مزبور دارای پسر بود میرزا محمد علی و میرزا محمد تقی و حسب الشرط واقف تولیت حصه میرزا لطف ما بین دو پسر او میرزا علی
و میرزا محمد تقی بالمناصفه تقسیم شد و میرزا علی را پسر و دختر بود و حصه تولیت ان منتقل شد بولد ذکور او میرزا لطف الله ثانی
و میرزا لطف الله ثانی بدرود ... است و ان اولاد ذکور ندارد فقط اناث و میرزا محمد تقی و الد او بی ... و عمه
میرزا هاشم و بان ... میرزا مهدی ... اولاد اناث که همشیره میرزا لطف الله ثانی است و این سه نفر الحال
موجودند استدعای انکه قربة الی الله و طلبا لمرضاته از مضمون استشهاد میشود بیان فرمایند که تولیت حصه میرزا
لطف الله ثانی شرعا بکدام یک از این سه میباشد یا با اولاد اناث میرزا محمد تقی است که همشیره میرزا لطف الله ثانی است یا با
همشیره زاده او میرزا مهدی یا با میرزا هاشم حکم شرعی او را بیان فرمایند جواب مجیب ظاهر با این عبارت قاصر اختصاص
تولیت وقف مزبور است بمیرزا محمد هاشم مذکور و بی تولیت اولاد اناث میرزا محمد تقی که همشیره میرزا لطف الله ثانی است و میرزا
مهدی با در تولیت وقف مزبور حظی و نصیبی نیست اما همشیره میرزا لطف الله باعتبار انکه مرحوم واقف انتقال
تولیت وقف را بعد از انتفای مجموع اولاد ذکور و اناث هر یک از ذکور موقوف علیهم محول فرموده با قرب ذکور یک در ان شعبه
و اقارب اناث ... ندارد ... میرزا محمد تقی از اقارب اناث میرزا لطف الله ثانی است که متولی شرعی وقف مزبور بعد
از فوت میرزا محمد تقی کردید پس احتمال انتقال تولیت وقف به همشیره میرزا لطف الله ... صحیح است اگر کونی تولیت وقف را بعد از
انتفای ذکور اولاد متولی محول فرموده اند با اناث اولاد و میرزا محمد تقی بعد از فوت میرزا لطف الله ذکور اولاد ... مستغنی از
پس تولیت وقف با اناث اولاد او همشیره میرزا لطف الله است مفوض خواهد بود جواب میکویم مرحوم واقف انتقال تولیت
با اناث اولاد با انتفاء اولاد ذکور مهوا انکار نشده بلکه در صورتیکه در حیات متولی ... باشد با اناث ایشان حکم لطف الله
ذکور از او عمل بان مده باشد یا امده اما در حین حیات او فوت شده باشد دلیل بر این مدعی قول واقف است اگر عیاذا بالله یکی از
ذکور اولاد او و او و لد ذکور المنتسب الیه بالابوه و ان نزل مفقود باشد تولیت حصه او با اولاد اناث او متعلق بوده باشد و اگر اناث
او مفقود باشد ... بلفظ باشد ... ذکور اولاد بلفظ باشد قرینه ظاهره بر اراده
این معنی است که ... و اما میرزا مهدی باعتبار انکه اگر چه با قارب ذکور ... و لفظ اقرب ذکور
اعم از انست که منسوب متولی مثلا با اب باشد یا با ام لکن کلام مرحوم واقف دو مرتبه بعد و اگر العیاذ بالله اولاد و در جمیع
طبقات و شعب ذکور منسوبین الیه بالابوه ... که مراد اولیت و میرزا مهدی با نظر بمقتضای ظاهر ...
انتساب بام میباشد نه بالابوه بخلاف میرزا هاشم که او از منتسبین بالاب است و عبارت فلان منسوب الی فلان بالابوه
و بعد از ... پس ... منسوب ... منسوب ... اقرب ذکور
منسوب بمتولی باشد دوم انکه مقید باشد از جای منسوب الیه بنا بر این مفهوم چنین است که اقرب ذکور منسوب بمتولی
باشد بودن متولی نیست بلو لکن بحسب مراد اولی است ... وجه اول انکه ظاهر میباشد بحیث لا یمکن انکاره او
ثانی دوم انکه کلام واقف ... یکی از ذکور اولاد او ... الیه بالابوه الی اخره ... است
... معنی اول ... ظاهر قرینه است ... معنی ... سیم انکه
اراده معنی ثانی در شعبه ... ذکور ... بودن ... ذکور ...
باشد و ان نزل نیست پس بنا بر این ... کمراد اقرب ذکور ... امیر سید علی باشد بالواقف ... اولی ...
معنی ... بعد التامل ... خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اقرب متولی

العالم بحقایق احکامه

كتاب الهبة [illegible]

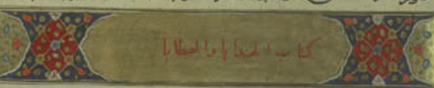
سؤال هرگاه شخصی در حال الحیوة خود بگوید که فلان اشیا را بولدی خود واگذاشتم و نه صیغه صلح و نه صیغه هبه
و نه صیغه بیع بعربی و نه بفارسی جاری کرده باشد بمجرد واگذاشتم اشیا را الان بولدی خواهد شد یا نه جواب این
در اخا الکبیر بوده یا صغیر در صورت اولی در تصرف او داده باشد اگر که کبیر بوده باشد و این نحو واگفته باشد که فلان
چیز را بتو واگذاشتم و او نیز گفته باشد که قبول کردم و متصرف او نیز داده باشد ظاهر این است که بطریق مالک میشود
و دیگری را در آن حقی نیست و اگر قبول قولی متحقق نشده باشد لکن متخص بوده باشد که و القدر ان صدق هر یک نموده

[illegible]

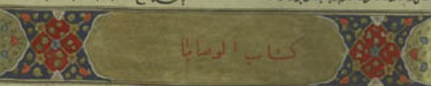
این مطلقا صبی ندارد و سهم خانه ان قرار مکتوب اگر چه از ابی طلب صاحب ثلث داده شده لکن چون متصرف و متصدی
این از جانب زین العابدین فرزند است و این شخص وصی است لهذا ممکن است حکم خانه را از سهم خود یا از سهم سایر ورثه
قرار داده باشد بعد از آن او متصرف نموده باشد یا ظاهرا مسطور و مذکور است بمبلغ مرقوم و ممکن است ثلث میت در دست
او بوده باشد مثلا این میت تومان که از اخلاص مسطوره از این باب صاحب طلب مثلا از باب طلبی که در ذمه او
بوده محسوب داشته باشد بنا بر این عیبی نخواهد داشت و علاوه میتوان گفت که هرگاه همین حکم خانه از جمله ثلث میت
بوده باشد از بعضی میتوان نمود نظر باینکه افعال مسلمانان محمول بر صحت است بنا بر این ممکن است که وصی اختیار ثلث
داشته باشد که معامله نماید و این واقعه ممکن است او [illegible] وصی این بود که معامله نموده باشد الا که مقصود او این
بوده که این حکم خانه که از ثلث میت است بفروشد مثلا و ثمن را مصروف مصارف بر نماید بعد چنین صلاح دانست که
همان وجه که بازای حکم خانه از اخلاص مخصوص شده بهمان اخلاص از باب ثلث میت محسوب داشته باشد از عیب نخواهد
داشت و اما حکایت هبه غیر معوضه بسیار غریب از ایشان است چه مضمون مکتوب صریح در آنست که هبه معوضه است
۳ سؤال زید بکمر جاریه مملوکه خود را بعقد هبه شرعیه بولد خود منتقل نموده و جاریه را قبض موهوب له بجهة اصلح
موهوب منه داده و نه آنکه ولد خود بغلام خود تزویج مینماید و اولادی حاصل میشود یا شرعا اولاد آن زید است یا
از موهوب له و در صورتیکه زید با وجود هبه وصیت کرده که بین الوارث اولاد او را قسمت نمایند وصیت صحیح است
یا نه جواب هرگاه موهوب له زید کامل معروف بوده باشد بر اینکه جاریه را منتقل نموده بکمر از اولاد و بقبض او نیز داده باشد
و بعد از ایجاب با عدم اذن موهوب له جاریه را تزویج نموده باشد بغلام خود در اینصورت ظاهر این است که ولد جاریه
مختص بهمان موهوب له خواهد بود و سایر اولاد را در آن جاریه و ولد او حقی و استحقاقی نخواهد بود و اما هرگاه که
زید ملک هبه بوده باشد یا اشکال ایجاب بوده باشند یا اسلم داشته هبه و قبض و الکی مدعی این بوده باشند که باذن
موهوب له تزویج نموده مسئله محتاج بمرافعه است ۴ سؤال یکی از اولاد زید حین حیات زید بخواهش مفرخانه
که از ابتدا بود خود بهای دیگر سکنی نموده و زید بخواهش اولاد مفرخانه از باغ مفروزه خود با وی
که این مفرخ محوطه را بتو دادم و بعد از چند سال وفات یافته آیا همان مفرخانه و محوطه مقبوضه بآن اولاد هبه
و یا ملک مشترک است بین الوارث جواب این مطلب منحصر بچند صورت میشود یکی اینست که فرزند از پدر خود چنین مطلبی
خواهش نموده و والد نیز قبول نموده فعلا مثل اینکه رفته مکان معینی را تعیین کرده فرزند خود را کاشته او نیز تصرف
نموده و قولی از هیچ صادر نشده دوم آنکه قولی از طرف والد صادر شده مثل اینکه گفته آن مکان را بتو بخشیدم فرزند گفت
قبول کردم لکن هیچ یک ممکن از ایشان بصیغه عربی نبوده سیم مثل سیم است با آنکه هر دو یا احدهما از ایشان بصیغه
عربی لکن با امکان ایشان بصیغه عربی نموده در صورت اول اشکال مختص نشده است در اشکال هر دو صورت ثانیه
که ایجاب قولی شده است و لکن قبول قولی نشده است بلکه قبول فعلی شده است مسئله محل اشکال است لکن ظاهر
عدم اشکال است پس در هر دو صورت آن مکان از جمله ترکه والد است ما بین کل ورثه میبایست قسمت شود لکن
اولی مصالحه کار ورثه در صورت ثانیه اینست که از سهام خود از آن گذشته بهمان یکی واگذارند و در صورت
ثالثه اشکالی در اشغال نیست یعنی آن مکان بهمان مختص متصرف خواهد بود سایر ورثه را در آن حظی بهره نخواهد بود
و اما صورت رابعه که ممکن از ایشان عربی بوده اند و مع ذلک اکتفا بغیر عربی کرده حکم بتحقق انتقال اشکال است
بلکه ظاهر عدم است ۵ سؤال زوج زوجه را به خود را چیزی بخشید که عین آن چیز در نزد زوجه باقی بوده باشد یا

و خود زید به پای خود
رفته در سرای مفرخوانه
توقف آن مکان را کرده
با اولاد خود واگذارده و هم
و از جانب فرزند قبول فعلی شده مثل
اینکه در آن مکان اهلات عادتی نمود
و قبول قولی از فرزند صادر نشده
سیم آنکه از هر دو طرف قول
صادر شده مثل اینکه والد گفت این
مکان را بتو بخشیدم صح

بعضی از عین آن باقی بوده و بعد از آن میخواهد بخشیده خود را از زوجه خود پس بگیرد میتواند که عین باقی مانده را
پس بگیرد یا نه و هم چنین زوجه را به شوهر خود چیزی ببخشد که عین آنچیز در نزد زوج باقی بوده باشد یا بعضی از
عین آن باقی باشد و بخواهد پس بگیرد از زوج خود میتواند یا نه زوجه دائمه و منقطعه فرقی دارند یا نه جواب
هرگاه هبه متحقق شده باشد بصیغه عربی با امکان و بغیر عربی با عدم تمکن از عربی در این صورت اگر عین
موهوبه کلا باقی بوده باشد ظاهر اینست که زوج از زوجه یا زوجه از زوج استرداد میتوانند نمود و اما هرگاه
کلا تلف شده یا بعضی تلف شده و بعضی باقی باشد بنحوی که صادق باشد که عین موهوبه باقی نباشد در این
صورت یا متحقق بصیغه بنحوی که مذکور شد رجوع نمیتوانند نمود و هرگاه صیغه عربی و فارسی هیچیک واقع نشده در
اینصورت تلف بعض و بقای بعض آنچه را که باقی است استرداد میتوانند نمود و اما آنچه را که تلف شده مطالبه عوض
نمیتوانند ۶ سؤال شخصی مالی را بولد خود هبه نموده و ضمن العقد شرط بر متهب کرده که هر آنچه الی حین
وفات واهب آنچه مرضوعه او است [illegible] شرط بر متهب از عهده برآید این چنین شرط جایز و صحیح است یا نه با وجود شرط
هبه صحیح است یا فاسد جواب حکم بصحت چنین شرطی که مجهول است مشکل است ۷ سؤال در صورتیکه زید
متوفی حین حیات احکام [illegible] صبایای کبیر یان که از زوجه سابقه بوده اند اشیاء معینی چند بهر یک از
ایشان هبه نموده که بخانه زوج خود بوده اند و هم چنین بجهة اولاد صغار از زوجه لاحقه هبه نموده یا موهوبات
صغار اختصاص بایشان دارد یا آنکه بطریق سایر مخلفات بین الورثه قسمت میشود جواب در صورتیکه هبه
بصغار ثابت باشد قبض والد که ولی شرعی صغار است کفایه میکند در لزوم هبه پس این عین موهوبه در
صورت مفروضه مختص بصغار خواهد بود و اما هرگاه اصل هبه ثابت نباشد آن امر سبب دیگر



سوال تحفه که از برای قاضی و لایة که جامع الشرایط باشد مثل و لاینا ابی طرفیها بیاورند یا حلال است
یا نه جواب اگر از باب رشوه باشد البته حرام است بلکه از معاصی کبیره است و اگر از باب هدیه بوده باشد
ضرر ندارد و فرقی در این باب وجودا و عدما ما بین آنکه جامع الشرایط بوده باشد یا نه نیست



سوال زید وصیت کرده که ثلث مال من را استیجار حجة الاسلام و صوم و صلوة مدة معینه کرده باشند
و مجموع مخلفات او از منقول و غیر منقول ثلثا و مبلغ شصت تومان شده است و در سه ماه تقلید مجتهدی کرده که
هرگاه وصی بخواهد که حجة الاسلام و صوم و صلوة را استیجار کرده مخواه کفایه نمیکند در اینصورت صوم و صلوة
بجا آورد یا حجة الاسلام و در صورتیکه حجة الاسلام باشد حجة بلدی بجا آورد یا میقاتی جواب حجة میقاتی از

وجه مذکور استیجار نموده بشخص معتمدی داده از معتمدی استیجار نماید ۸ سؤال علمای اسلام و فقهای ذوی
الاحترام چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که هرگاه زید مدتی مسلول باشد و جمیع مشاعر او برقرار که
مطلقا نقصان در مشاعر او نبوده باشد و بعد از دو سه ماه فوت شده در اینصورت بیان فرمایند که مصالحه
یا وصیت صادره از زید کلا صحیح است یا نه جواب اما وصیت پس تأملی در آن نیست که از ثلث معتبر است خواه
در حال الصحه بوده باشد یا در حال مرض و اما مصالحه و غیرها از منجزات ناقله پس اگر مسامحه در ثمن [illegible]
نشده باشد یعنی بازای مصالح به چیزی گرفته باشد که معادل آن بوده باشد در حقیقت بازای نامی نیست که لازم آید
و از اصل محسوب میشود و اما اگر مسامحه در آن شده باشد یعنی ما بازای آن معادل آن نبوده باشد ظاهر
نظر حقیر اینست که باز لازم و از اصل محسوب میشود خصوصا در صورتیکه در مرض شده باشد که در آن متصل
موت نبوده باشد ۹ سؤال شخصی در حین رفتن بسفر مکه قدری طلا و آلات و [illegible] هبه نموده باشد و آن
شخص مال آن طلا و آلات شده و در همان سفر فوت شده و وارث شرعی آن والده و زوجه و یک طفل صغیر
خود را هم وصی مطلق نموده است که آنچه صلاح داند امورات انجام بدهد حال زوجه ادعای نماید که طلا و آلات
مذکوره را بعوض مهر [illegible] فی العقد زوج من مصالحه نموده و والده که یکی از وارث میباشد شهادت باین خصوص
[illegible] طلا و آلات هم علاوه بر وجه مهر مسماه مذکوره است و شاهد دیگر در خصوص صلح مذکور
ندارد یا بشهادت والده که یک وارث میباشد میتوان طلا و آلات بزوجه داد یا احتیاج بثبوت شرعی است
و وصی مذکور میتواند از مال او ثلث اخراج کند و بمصارف خیرات و مبرات بجهة او برساند یا نه جواب
اگر از ادعای زوجه و شهادت والده مجتهد و وصی علم حاصل شود بحقیقت واقعه ظاهر اینست که وصی بمقتضای
علم خود عمل کند میتوانند نمود و اگر علم حاصل نشود نظر باینکه مفروض اینست که شاهدی دیگر نیست بنا بر این طلا و آلات
مثل سایر ترکه میت خواهد بود لیکن چونکه از قرار تقریر استفتا والده که احد ورثه است شاهد بر این مطلب است
بمقتضای شهادت او او را حظی و بهره در این طلا و آلات نمیباشد یعنی شهادت او بقدر سهم او مسموع است
پس در صورت علم وصی بر اینکه مهر در ذمه زوج با ثلث معادل مهر را از آن طلا و آلات بزوجه بابت
حق الصداق او بایدکار دارد و هم چنین ثمن ما بقی را از باب سهم الارثیه زوجه و سدس ما بقی را که سهم والده
میباشد بزوجه [illegible] سهم طفل صغیر خواهد بود [illegible] زوجه نمیباشد مگر طفل صغیر
او ظاهر این است زوجه نیز [illegible] صالحه نماید
صغیر و وصی او ولایة قبول نماید مناسب این است [illegible] احتیاط اولی است خصوصا در صورتیکه طلا و آلات در تصرف زوجه بوده
باشد و اما در خصوص اخراج ثلث پس اگر وصی علم دارد که مراد موصی این بود که تو وصی منی و اخراج ثلث از مال من بکنی و
ثلث را هر چه صلاح دانی بکنی میتوانند اخراج ثلث نماید و هر چه صلاح داند صرف نماید و اگر علم ندارد که مراد موصی این بود اخراج
ثلث نمیتواند نمود ۱۰ سؤال شخصی دو پسر داشته که پسر بزرگ خود را از مال خود مستطیع نموده و ولد مذکور [illegible] نموده است و هر دو پسر را
وصی شرعی خود نموده است و در حین حرکت بایشان گفته است که این تنخواهی که بشما داده ام بجهة اخراجات مکه از بابت
ثلث ترکه منست در وجه ثلث محسوب بدارید قبل از مراجعت ایشان از مکه آن شخص فوت شده و وصیت نامه نوشته
و هر دو پسر را وصی نموده و بعضی مطالبات خود را ذکر نموده است لکن در وصیت نامه [illegible] ذکر نشده اما
چند نفر دیگر از معتبرین بعد از فوت ایشان مذکور ساخته است که این تنخواه که بجهة اخراجات مکه بولدان خود داده ام

از وجه ثلث سهم خودم میباشد در اینصورت وصیان این وجه را از بابت ثلث میتوانند محسوب داشت یا نه جواب این
کلام که این تنخواه که بشما داده ام از وجه ثلث محسوب بدارید بمعنی اینست بجهة آنکه مختص است که مقصود این شخص از دادن
تنخواه به فرزندان خود این بوده است که ایشان مستطیع شوند این تنخواه و این [illegible] وصی متحقق میشود که این فرزندان مالک این
تنخواه شوند بنا بر اینکه مالک شدند از ملکیت [illegible] ملک خود قرار بدهد که مصرف
او شود و بعد از ممات ثلث آن مال است که حین الممات مالک بوده باشد [illegible] این کلام مختص میشود
که کسی بگوید که ثلث مال [illegible] فرزندان خود مستقل نموده حین عزم سفر که آن ثلث تو
نماید و ما بقی آن ثلث را مصرف وصایای دیگر نماید و این قدر که از ثلث موضوع نمودند [illegible] ثلث دیگر میشود
بمقتضای قرارداد [illegible] ۱۱ سؤال هرگاه شخصی چند نفر وصی داشته باشد ثلث مال او را اوصیا میتوانند تقسیم
نمود که هر یک قدری [illegible] با آنچه موصی قرار داد نموده و رفتار نمایند یا استقلال یا اینکه ثلث مزبور را چند نفر وصی
با اطلاع یکدیگر صرف موصی نمایند و مسئله دیگر هرگاه [illegible] بوده باشد حیوه از جمله چیزها میباشد و حیوه را
باولاد اکبر [illegible] از متروکات میت [illegible] باشد [illegible] ارث میبرد یا
[illegible] در صورتیکه اب تابع املاک بوده باشد و در حال [illegible] و املاک تابع یکدیگر باشد
هر یکی معامله [illegible] جواب در صورتیکه قید بالاشتراک و الانفراد موصی ذکر نموده باشد
وصی میتواند ثلث را قسمت نموده هر یک سهم را [illegible] قرار داد موصی نماید بلکه [illegible] میتوانند [illegible] کل ثلث را صرف
قرار داد موصی نمایند و اما هرگاه [illegible] ذکری نموده باشد و مراد موصی نیز مشخص نبوده باشد ظاهر اینست که لازم باشد که ثلث
با اطلاع هر یک صرف در قرار داد موصی شود و حیوه [illegible] و الکتب و [illegible] و ثیاب [illegible] میباشد [illegible]
علاوه [illegible] سهم ارثیه ۱۲ سؤال زید [illegible] نموده و فوت کرده و عمرو طلب خود را ثبوت شرعی [illegible]
حاکم شرع ایشان [illegible] نموده بعد از مراتب مذکوره حاکم شرع حکم بوصی مذکور نموده که از ترکه موصی مذکور طلب
مزبور را برساند [illegible] که موصی مذکور طلبی از کسی داشته [illegible] در بلد دیگر بوده [illegible] حواله شرعی نموده که یکی
سابق الذکر [illegible] مذکور [illegible] در اینصورت [illegible] خواهد بود یا خلاف شرع کرده
جواب از قرار تحریر صورت استفتا ظاهر میشود که مستفتی [illegible] ربط بامور شرعیه نبوده بنا بر این ظاهر میشود که
متعدد [illegible] هر یک مستقل [illegible] در امور موصی بوده اند [illegible] مرقومه بمقتضای [illegible] شخص مدیون که
[illegible] بوده باشد که ادای دین موصی که حاکم شرع [illegible] حکم بثبوت آن نموده [illegible] که مستقل در امور موصی بوده از
بابت حق موصی [illegible] صورت مرقومه نموده [illegible]
الذمه خواهد بود ۱۳ سؤال هرگاه شخصی زید را وصی و عمرو را ناظر قرار داده باشد [illegible] وصی فوت شده
با آنکه موصی او را وصی قرار نداده باشد میتواند بوظایف وصایت عمل نماید یا نه و نیز بیان فرمایند که اگر زید ادعای [illegible]
با نظارت عمرو [illegible] قبول [illegible] میتواند بوصایت [illegible] مرقومه عمل نماید یا نه و نیز بیان فرمایند
که ناظر بعد از فوت وصی عمل نظارت [illegible] یا آنکه مستقل [illegible] در صورتی میباشد که آنچه وصی عمل [illegible]
با اطلاع و استحضار او باشد جواب در صورت فوت وصی ناظر نمیتواند اقدام نمود بآنچه وصی میبایست اقدام نماید
بلکه در چنین صورت رجوع میشود بحاکم شرع شخصی را که صالح بداند تعیین نماید که نایب وصی متوفی بوده باشد
بمقتضای وصیت رفتار نماید و اما قبول وصایت بمحض ادعا [illegible] اگر معارضی در این دعوی بجهة او نبوده باشد ظاهرا

اینست که قبول شود مثل اینکه الی دو روز سه روز ... از مال ... است که من وصی او میباشم
او را در مصارف او صرف خواهم نمود پس اگر معارضی در این ادعا در حق او نبوده باشد مثل اینکه ...
در این وقت محتاج به مراجعه و اقامه بینه است ملخص مقال در بیان جواب این سوال آنست که در اینجا دو مقام است یکی
... به این معنی که کسی خود را وصی میداند مقتضای قرار داد موصی عمل مینماید لکن شاهدی در این باب ندارد
ظاهر آنست که تصرفات او صحیح بوده باشد به این معنی که در صورت مطابق واقع بودن وصایت مواخذه اخروی در حق او
نخواهد بود در صورتیکه مقتضای قرار داد موصی نماید دوم آنست که ... به این معنی که ...
وصایت او ... منع میکند او را از تصرفات در مال مورث و رفع این محتاج به مراجعه و اقامه بینه است سوال هرگاه

کسی وصیت نماید بشئی از مال خود ... از مال ولکن ظاهر اینست این در صورتی است که مشخص نبوده باشد که

مراد موصی این معنی نیست و معلوم است ...

باشد سوال هرگاه زید عمرو را اجیر نماید ...

[illegible]

باستصواب یکی مصرف رسانند و نصف دیگر را باستصواب یکی دیگر آیا صحیح است یا نه **جواب** در صورتیکه تصریح با
الاشتراک والانفراد نموده باشد پس وصی لازم است باطلاع هر دو ناظر عمل آورده باشد در چنین صورت اکتفا
باطلاع یکی نمیتواند نمود واما هرگاه تصریح بالاشتراک والانفراد نموده باشد اطلاع هر دو ناظر لازم نیست اکتفا باطلاع
احدهما میتواند نمود و هم چنین است حال در تقسیط یعنی هرگاه تصریح بالاشتراک والانفراد نشده باشد ظاهر اینست
که چنین تقسیم و تقسیط نمیتواند نمود واما هرگاه تصریح نموده باشد بقید انفراد پس تقسیط میتواند نمود **سؤال** هرگاه
کسی در حال حیوة وصیت کرده باشد که قرض مرا بدهید در وقت دو پسر بزرگ و یک دختر بزرگ و زوجه او و صغیرها
بالای سر او بودند حال فوت شده است پسر بزرگ میخواهد که قرض او را از ترکه جدا کند میتواند یا نه **جواب** در صورت
که دین ثابت یا وصیت کرده باشد که فلان قدر دین من است آن از ترکه من بدهید قطعاً لازم از اصل ترکه ادای دین
نمایند و کلام ورثه در این باب که سهم صغیر را بگذار که صغیر بزرگ شود بعد هد مسموع نیست بلکه خلاف شرع است
لکن این در صورت ثبوت دین یا ثبوت وصیت است **سؤال** در خصوص اینکه زید وصی تعیین کند که بعد از فوت
ثلث مال او را صرف نمایند وصی مطلع شود موصی را خبر نماید که اموال الحال [illegible]
متوجه خواهم شد و بعد فوت او جهد و وصی هم شرط خود عمل نماید [illegible]
اموال و اشیا داشته باشد در تصرف ورثه حال [illegible]

[illegible]

از نقد و جنس موضوع نموده و بفلان مصرف رسانید یا خانه و املاک داخل نقد و جنس میباشد یا نه جواب الجمله از این عبارت که ثلث مال را از نقد و جنس موضوع نموده مفهوم میشود این نیست که مقصود موصی این بوده باشد که ثلث از همین نقد و جنس خواسته باشد بلکه ظاهر این است که مراد این بوده باشد که ثلث را از نقد و جنس قرار دهند این است که ثلث کل ما یملک را خواسته لکن قرار داده که ثلث را از نقد و جنس موضوع نمایند یعنی ملک و خانه اگر چه داخل نقد و جنس نیست لکن ثلث اینها را از جنس قرار دهند پس مراد این است که ثلث خانه و ملک را از خانه و ملک قرار ندهند بلکه از نقد و جنس قرار دهند سؤال اجر و چوب که بجهة ساختن خانه کرفته باشد و هنوز ساخته نشده است اجر و چوب هم موجود است آیا داخل نقد و جنس میباشد یا نه و ثلث از اینها باید موضوع بشود یا نه و همچنین امتعه و اثاث البیت خانه کلاً باید ثلث از اینها موضوع بشود یا نه مفصلاً بیان فرمایند که از چه چیزها ثلث موضوع میشود که از قرار معمول شود جواب ظاهر این است که بمقتضای وصیت نامه اخراج ثلث از کل ما یملک لازم بوده باشد اگر چه خانه و اثاث البیت بوده باشد و لکن مراد اینست که از نقد و جنس قرار دهند و اثاث البیت داخل جنس است و همچنین اجر و چوب هم اگر چه داخل جنس است لکن حیثیکه موصی قرار داده که ثلث او را از آن موضوع نمایند [illegible] مشکل است لهذا ثلث اینها را از جنس دیگر قرار دهند سؤال بیان فرمایند که هرگاه موصی مصارفی چند بجهة ثلث خود [illegible] نموده و بعضی تعین قرار داد نموده که بعد از مصارف مرقومه چیزی از ثلث زیاد ماند بمعرفت ملای دینیه و فقهای اثنی عشریه و مساکین فلان محل بدهند و باقی را بین الورثه قسمت نمایند و بعد فوت موجب وصیت نامچه مرقومه [illegible] عبارت که بعد از انعام وصایا [illegible] حق الوصایه [illegible] یا این حق الوصایه که قرار داد نموده کلاً آن از ثلث موضوع باید بشود [illegible] و سهم صغیران [illegible] و در سهم کبیر اگر کبیر راضی نشود در دادن حق الوصایه از سهم خود و بگوید من خود متوجه امور خود میشوم [illegible] حق الوصایه [illegible] از سهم کبیر بگیرد یا نه فصلاً از روی وصیت نامچه [illegible] بیان فرمایند جواب الجمله مشخص میشود از عبارت وصیت نامه [illegible] کلام در این است [illegible] قرار داد موصی لازم الاتباع است [illegible] سؤال هرگاه موصی وصیت نموده و در وصیت نامه [illegible] اخراج خمس شود [illegible] جواب [illegible]

الجمله آن که مقصود موصی این بوده

کل الجمله ملی وصیت نموده که بفلان و فلان بدهند در ذمه موصی بوده باشد در اینصورت کلام موصی که اولاً اخراج خمس از کل بخواهد شود بعد از آن [illegible] بفلان و فلان بدهند مقتضی آنست که اخراج از کل [illegible] که در ذمه موصی است از قرار مرقوم در وصیت نامه اخراج نمایند [illegible] اخراج خمس از کل مال را [illegible] نذر یا عهد بر خود لازم نموده باشد یا آنکه خمس بکل الاموال موجوده تعلق کرفته باشد و الجمله وصیت نموده که بفلان و فلان بدهند [illegible] خمس از کل [illegible] صورت دوم آنست که الجمله را وصیت نموده که بفلان و فلان بدهند دین در ذمه موصی نبوده باشد بلکه اماناتی بوده باشد در تصرف موصی خواه مخلوط بمال موصی بوده باشد یا نه در اینصورت اخراج خمس [illegible] در عبارت وصیت نامچه چیزی نیست که دلالت کند بر اینکه کل الجمله [illegible] که بفلان و فلان بدهند دین بوده باشد در ذمه موصی [illegible] صورت سیم آنست که بعضی از قبیل قسم اول بوده باشد و بعضی از قبیل قسم ثانی حکم آن از آنچه در دو صورت مذکور شد ظاهر میشود [illegible] در باب صوم و صلوة وصیت نموده [illegible] صوم و صلوة نمایند [illegible] لیلة الوحشه [illegible] جواب [illegible]

دیون و مظالم و خمس و زکوة باید از اصل [illegible] لازم است که صرف [illegible] ادای اینها و هرگاه کفایت کل [illegible]

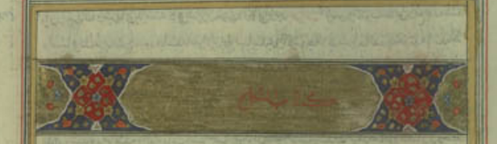
[illegible] از نقد و جنس [illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible]

در صورتیکه [illegible] سؤال [illegible] جواب مقتضای نوشته اینست که وصیت [illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible] سؤال [illegible] جواب در صورتیکه معلوم وصی بوده باشد که زکوة و خمس لازم است [illegible]

یا امور مذکوره

باشد اگر مخصوص بثلث باشد که برای او موصی بغیر امور مذکوره است ظاهر اینست که ثلث را در این مصارف صرف میتواند
و اگر ثلث کفایه نکند از امور مذکوره و از اصل میتواند نمود و احتیاط اینست که صوم و صلوة را از ثلث استیجار نماید
و کسی که قرابه او وصی بوده باشد نظر با چنین اختلاص میتواند داد و هم چنین با تخاصمی که عمل او با تقلید و اجتهاد نبوده
باشد میتواند [illegible] داد و هم چنین بغیر عادل میتواند داد **سؤال** هرگاه زید وصیت نماید که ثلث از متروکات
او را وصی بردارد و مبلغ معینی از آن اخراجات ایام تعزیه موصی نماید و مبلغ بیست و پنج تومان را اخراجات حمل نعش
موصی بنجف اشرف نماید و ما بقی از ثلث را صوم و صلوة بجهة موصی استیجار نماید و خود موصی بعد رحلت عتبات عالیات
رفته در آنجا وفات یابد آیا اوصی که بجهة حمل نعش موصی منظور شده بود آیا وصی باید بردارد و چون وجه صوم و صلوة
معین نشده صوم و صلوة استیجار نماید یا اینکه بیست و پنج تومان چون میراث و مال وارث میشود و بر فرض آنکه از ورثه
باشد آیا جزو ثلث میشود و بعد مال وارث یا آنکه ابتدا مال وارث میشود و وصی آیا از مجموع اموال وجه مزبور ثلث
بردارد بعد مقدار معین از اخراجات و ما بقی صوم و صلوة استیجار نماید **جواب** اگرچه وجه صوم و صلوة بخصوص که چه مبلغ
معین نشد لکن نظر بمقتضای سؤال معین شده است نظر باینکه قرار داده است بعد از وضع بیست و پنج تومان که بجهة
حمل نعش قرار داده و آن مبلغ معین که بجهة ایام تعزیه قرار داده بعد از وضع این دو مبلغ قرار داد از ثلث هر چه باشد صرف
صوم و صلوة شده باشد لهذا مقصود موصی مشخص است که این بوده که مبلغ بیست و پنج تومان صرف صوم و صلوة
و چونکه این مبلغ را قرار داد بجهة حمل نعش خود بعتبات عالیات و مفروض اینست که موت این شخص در عتبات شده
موضوع بجهة این مبلغ باقی نیست مثل اینست که مالی است از آن کمثل وصیه بنا بر این مال الوارث خواهد بود
وارث خود صرف نمایند در صوم و صلوة او چیزی نیست دیگر **سؤال** [illegible]
[illegible]
موصی به مال ورثه موصی است یا مال ورثه موصی له **جواب** موصی از وصیت خود رجوع نموده یا نه اگر رجوع نموده
مشخص است موصی به مثل سایر ترکه موصی است [illegible] معمول میدارند و اگر رجوع از وصیت ننموده موصی به
مال ورثه موصی له میشود [illegible] موت موصی قبل از موت موصی له بوده باشد یا بعد موصی
قبول وصیت نموده باشد در حال الحیاة یا نه بلکه چنین است حال اگرچه موصی له خبر از وصیت نداشته باشد و المستند
فیه الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن قیس عن ابی جعفر ع قال قضی امیر المؤمنین ع فی رجل اوصی لآخر والموصی له غائب فتوفی
الموصی له قبل الموصی فالوصیة لوارث الذی اوصی له الا ان یرجع فی وصیته قبل موته و ما رواه [illegible]
قال سئلت ابا عبد الله ع عن رجل اوصی الی و امرنی ان اعطی عما له فی کل سنة شیئا فمات العم فکتب اعط ورثته
والصحیح المروی [illegible] عن عباس بن عامر قال سئلته عن رجل اوصی له بوصیة فمات قبل ان یقبضها ولم یترک عقبا قال
اطلب له وارثا او مولی فادفعها الیه **سؤال** سه نفر وصی صغیر میباشند بالاشتراک و دو نفر ایشان بفروختن ملک
صغیر راضی میباشند و یک نفر دیگر راضی نمیباشد آیا اگر آن دو نفر بیع نمایند بدون اذن آن یکنفر بیع صحیح میباشد یا نه
و صورت دیگر آنکه آن دو نفر وصی آن یک نفر را جبر نمایند بفروختن ملک آیا چنین بیع صحیح است یا باطل **جواب**
نظر بانچه مفروض در سؤال است که سه نفر بالاشتراک وصی میباشند بیع صادر از آن دو نفر [illegible] با عدم رضای
شخص سوم [illegible] بیع صحیح نخواهد بود [illegible]
نخواهد بود

مجبور نیس صحیح



سؤال زید نابالغ طفل رضیعه از عمرو شیر داده بود و بعد از نه سال و بعد چند مدة انقطاع رضیعه فوت کرده بعد
مدة دیگر معارفت میان عمرو [illegible] زوجه خود [illegible] دختر عمرو [illegible]
شده میتواند زوجه [illegible] **جواب** هرگاه چنین صیغه یعنی صیغه انقطاع در مدة نه سال از طرفین
معقود شده باشد چنین عقدی محکوم [illegible] است [illegible] بعد از مفارقت
ما بین زوج و زوجه خواه بطلاق بوده یا باشد یا نه در شریعت مطهره ممنوع و حرام است و هو العالم **سؤال** شخصی
جاریه بود بغلام خود داد [illegible] صبیه [illegible] جاریه [illegible]
و شیرها طفل [illegible] خورده است الحال الصبیه جاریه و غلام [illegible]
داشته هبه نموده است الحال [illegible] صاحب [illegible] صبیه جاریه و غلام شده [illegible]
شیر خورده است میتواند تصرف نمود یا نه **جواب** بلی ظاهر اینست که میتواند تصرف نمود خصوصا [illegible]
بعد [illegible] شیر [illegible] در فرض سؤال مانعی از تصرف نمیباشد اگرچه حد رضاع معتبر [illegible]
شده باشد بجهة آنکه در این صورت دختر جاریه خواهر برادر زاده میشود و دلیلی بر حرمت خواهر برادر زاده
مکور [illegible] نبوده باشد و مقتضای یحرم بالرضاع ما یحرم بالنسب اینست که اگر این علاقه یعنی [illegible]
بودن بسبب رضاع هم برسد موجب تحریم میشود و این علاقه در صورتی هم میرسد که زوجه برادر از شیر برادر [illegible]
شیر بدهد و حد رضاع معتبر در شریعت محقق شود در این صورت این بنت اخ رضاعی میشود و بنت اخ [illegible]
است پس در رضاع نیز حرام میشود و این در فرض سؤال موجود نیست بلکه موجود این است که جاریه از شیر غلام برادر
زاده را شیر داده است پس تصرف نمودن برادر طفل رضیعه که والد برادر زاده است ممنوع در شریعت نیست
بلی این برادر که این جاریه طفل او را شیر داده است اگر حد رضاع معتبر در شریعت مطهره محقق شده باشد نمیتواند
جاریه را تصرف نماید و اما برادر او چنانچه مذکور شد مانعی بجهة او نیست **سؤال** هرگاه زید نام زید کرده باشد
دختری را [illegible] بوده باشد [illegible] ان دختر [illegible] است که هرچه میبرند [illegible] دختر
که میبرند [illegible] همراه دختر [illegible] شوهر حال زید فوت شده پیش از دخول و بعد از
آیا مادر زید [illegible] **جواب** اگر عین [illegible] باقی بوده باشد
میتواند [illegible] عین آن را تلف نموده باشد [illegible] عوض میتواند
سؤال زید [illegible] نموده است و حال معلوم شد که خاله کوچک آن زید با خواهر کوچک زوجه
او شیر خورده و معلوم نیست که شیر کامل خورده باشند و میگویند که خاله کوچک در مدة بیست یوم [illegible]

و آن را شیر داده و شیرهای نداشته کاهی شیر از آن خورده و کاهی از غیر **جواب** اگر صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد
و اشتباهی در تعداد [illegible] نبوده باشد مانعی از تزویج نمیباشد بعمل اگر زوجه زید شیر با خاله زید نخورده باشد بلکه
خواهر زوجه زید شیر خورده باشد با خاله زید این موجب تحریم زوجه زید بشوهر نمیشود و هو العالم **سؤال** از نائب مجتهد
عادل با العقد کفوی [illegible] والد او هم حاضر نیست جد دختر [illegible] الاذن را داده
دختر [illegible] الاذن دختر [illegible] که مذکور شد کفایه میکند یا نه **جواب** در صورتیکه
عاقله رشیده بوده باشد و والد و غایب باشد استیجاری از آن صعوبه داشته باشد مطالب دختر کفو باشد باذن دختر
عقد میتوان نمود خصوصا در صورتیکه والده دختر ادعا نماید که والد اذن داده است [illegible] اجابه نموده باشد
سؤال زید تملیک زوجه خود نموده اشیاء چند را بطریق عند القدرة والاستطاعة [illegible]
[illegible] زوجه خود میباشد [illegible] قرار داده [illegible] بعنوان تملیک
از برای [illegible] میکرد **جواب** [illegible] عند القدرة والاستطاعة اگر [illegible]
شرعیه [illegible] لازم نموده [illegible] باشد و قدرة و استطاعت محقق شده باشد [illegible] لازم است و اگر [illegible]
[illegible] بوده باشد ظاهر اینست که [illegible] باشد لکن شبهه نیست که [illegible] مستحب است
سؤال هرگاه شخصی صبیه [illegible] باشد [illegible] خاله آن صبیه در خانه شخصی باشد احتیاج باذن ایشان
هست یا نه **جواب** [illegible] باشد [illegible] زوج خواسته باشد [illegible] خواهر او را عقد
خود در آورد [illegible] است باذن [illegible] خاله با عدم رضا میتواند عقد نمود **سؤال** هرگاه زید صبیه عمرو را عقد نکاح
دائمی خود در آورده باشد [illegible] زوجه او مرده باشد [illegible]
[illegible] زوجه خود را [illegible] شده باشد و بعد از [illegible]
داشته باشد آیا [illegible] که نموده میتواند که بعوض [illegible] **جواب** آنچه [illegible]
عقد نمودن بعنوان تحفه [illegible] وصرف نموده باشد [illegible] باقی بوده باشد [illegible]
نمیتوان نمود [illegible] باقی بوده باشد میتواند مطالبه [illegible]
[illegible] میتواند [illegible] و هو العالم **سؤال** [illegible]
بطفل [illegible] شیر داده [illegible] مدة دو سال [illegible] برادر [illegible]
در آورد **جواب** اگر [illegible] رضاع محقق شده باشد [illegible]
عقد [illegible] نظر باینکه [illegible] اخت رضاعی [illegible]
[illegible] حرام است [illegible] رضاع [illegible] خواهد بود [illegible] باشد
لکن خواهر [illegible] خورده باشد ظاهر اینست که عقد [illegible]
بوده باشد اگر چه شرایط رضاع محقق شده باشد نظر باینکه در چنین صورتی [illegible] خواهر [illegible] اخت رضاعی [illegible]
میشود و دلیل بر حرمت خواهر [illegible] اخت رضاعی [illegible] باشد و این در فرض سؤال
[illegible] است [illegible] مثل اینکه [illegible]
[illegible] میتواند عقد نماید

این دختر خواهر بنت اخت عمرو میشود پس در رضاع چگونه جایز بوده باشد **سؤال** ما تقول فی هذه المسئلة ان المرأة الحامل
لو کانت معتدة عدة بائنة [illegible] کانت عن عقد دائم او منقطع هل تحوز شرعا النفقة زمان العدة من الزوج ام لا و علی فرض
الثبوت هل یکون لها حد او یرجع فیها الی العرف بین حکمها کما ینبغی **جواب** لا ابهام [illegible] ان المرأة فی عدة عقد
[illegible] للنفقة ولو کانت حاملا الا عند اشتراطها فی ضمن العقد [illegible] بالنفقة فی صورة عدم الاشتراط [illegible]
[illegible] العادة یجب الملازم [illegible] **سؤال** زید صبیه [illegible]
بعقد دوام [illegible] مهر [illegible] زوجه [illegible] مهر [illegible]
معینه [illegible] شوهر خود [illegible] در این صورت شرعا [illegible] تمکین [illegible]
داشته باشد [illegible] در صورتیکه زوجه [illegible] تمکین نماید [illegible] مهر و تملیک خود را نماید در صورت
[illegible] **جواب** صداق در صورتیکه موجل نبوده باشد زوجه قبل از دخول میتواند تمکین را معلق نماید
بادای صداق با عدم ادای آن نمیتواند تمکین نماید و این در صورتیکه زوج متمکن از ادای صداق بوده باشد ظاهر اینست که محل اشکال
نبوده باشد و اما هرگاه [illegible] بوده باشد یعنی متمکن از ادای صداق نبوده باشد اگرچه در این صورت زوجه مطالبه صداق
نمیتواند نمود لکن بنا بر مشهور الحق در مسئله اینست که باز میتواند تمکین را معلق بادای صداق نماید [illegible] در صورتیکه
زوجه در حین عقد [illegible] زوج بوده باشد و حرمت مطالبه صداق [illegible] که واجب بوده
بر زوجه تسلیم نفس خود نماید [illegible] در صورتیکه دخول [illegible] باشد و اما هرگاه [illegible] امتناع
و دخول واقع شد بعد [illegible] است [illegible] و هو العالم **سؤال** هرگاه زید [illegible] اجرای صیغه نکاح بلفظ [illegible]
[illegible] اجرای صیغه [illegible] عقد دائمی [illegible] در این صورت [illegible] معمول [illegible]
جواب اگر [illegible] صیغه [illegible] نموده باشد [illegible]
[illegible] باشد عقد صحیح و اگر [illegible] صیغه [illegible] حکم [illegible] عقد [illegible] است و اگر [illegible] نموده [illegible]
[illegible] عقد صحیح [illegible] در صورتیکه [illegible]
[illegible] در صورتیکه صیغه [illegible] و ظاهر اینست که جمیع اینها
در صورتی است که [illegible] معلوم است که عقد در جمیع صور موصوف بدوام است [illegible]
انقطاع غیر صحیح است **سؤال** شخصی در حال اجرای صیغه عقد اجاری [illegible] ایجاب و قبول [illegible] شخص واحد بوده
باشد و شخص عاقد معانی صیغ و ترکیب [illegible] و معنی [illegible] صیغه [illegible] عقد صحیح
باقی است **جواب** در صورت مسئول ظاهر اینست که عقد [illegible] عقد [illegible] در این باب [illegible]
ظاهر نیست بلی هرگاه [illegible] مفهوم از سؤال است [illegible] عقد [illegible]
[illegible] ظاهر اینست که [illegible] عقد صحیح [illegible] است **سؤال** [illegible] که [illegible]
نموده و [illegible] نموده [illegible] است که [illegible] سال قبل [illegible] ناپب [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] عقد [illegible] کرده [illegible] میتوانم [illegible]
[illegible] است [illegible] نموده [illegible]
نفقه و کسوه [illegible] در صورت مذکوره [illegible]
[illegible] مهر و تملیک و نفقه و کسوه میباشد [illegible] عقد صحیح است [illegible]

ایا جایز است زید و اخت عمرو جمع باید کرد جواب حکم مسئله بنا بر قواعد شرعیه اینست که اگر دعوای زید فی الحقیقة
واقعیه داشته باشد فیما بینه و بین الله حرام است بر او مباشرت و مواقعه و جمیع انواع استمتاعات از ضعیفه اما بنا بر
بر غیر مسموع نیست و بنا بر ظاهر شرع عقد لیست معقوده صحیح و نظر بعدم ثبوت دعوی بنا بر این زوجه مستحق نصف
صداق و نفقه و کسوه در مدت مزبوره میباشد اگر از راه دیگر مانعی نباشد و هم چنین لیست معقوده در دیگری
محتاج بطلاق میباشد یا بنی معنی که بدون طلاق خود زید بکری شوهر نمیتواند کرد و دیگری هم او را نمیتواند کرد
و قول معقوده در باب تصرف بر خود محتاج بثبوت و مرافعه است و اگر دعوای زید قبل از بلوغ خود با طرفین
باشد استفتای دیگری بکنند تا جواب علی شود و اولی اینست که مصالحه کنند انفع بینهما بوده باشد مفروق
شده و بعد طلاق کنند شود سوال زید زوجه دارد و استطاعت ندارد بر نفقه او و زید میگوید هر چه میکنم
نمی شود بعد از قوت خود میدهم اما آن طور که زوجه خواهش دارد من قدرت ندارم هر چه کار میکنم خودم کم
میخورم و میدهم الی بای ضعیفه ایا میتوانند مجبور ضعیفه را از او بکیرند جواب اگر مقصود اینست که کسی میتواند
جبر زوج در حال عدم قدرت او بر انفاق زوجه طلاق کرفته باشد بی اشکال این تسلط ثابت نیست لکن خلاف
ما بین فقها است که در صورت عدم قدرت زوج بر نفقه ایا زوجه میتواند فسخ عقد نمود یا نه ظاهر اینست که
فسخ نمیتواند نمود خصوصا در صورتی که فقر زوج در حین عقد ثابت بوده باشد و ضعیفه قبل از عقد مطلع
بر حقیقه حال بوده باشد بلکه ظاهر اینست که فقر خواه سابق بر عقد بوده باشد یا بعد از عقد هم رسیده باشد
ضعیفه بسبب این تسلط بر فسخ عقد ندارد و هو العالم سوال هر کاه مردی که باید باشد در عده وفات کسی
عقد نماید و عالم نبوده باشد که زن باید عده دارد یا نه بلکه چنین توهم نموده که زن باید او مطلقا عده نیاید
اگر چه عده وفات بوده باشد در چنین صورت عقد موجب تحریم موبد میشود یا نه جواب هر کاه معقوده در عده
نموده و دخول هم نموده باشد بی اشکال ضعیفه مزبوره بر او مخصوص حرام موبد است و اما هر کاه عقد نموده و دخول
ننموده باشد با جهل بحرمت چنانچه مفروض در سوال است با موضوع یا هر دو و اگر چه عقد مزبور باطل است
لکن ظاهر اینست که ضعیفه حرام نباشد یعنی بعقد اخری بتواند او را عقد نماید لکن احتیاط در امثال این مقام از
از مستحسنات ارباب ایمانست سوال هر کاه صیغه نکاح را بلفظ فارسی بخوانند با وجود عربی خوانان بغیر صحیح
محض همینکه بکوید بنکاح در آوردم موکله خود را یا تزویج نمودم موکل خود را بصداق مبلغ معین و بدانند که
نکاح و تزویج چه معنی دارد یا در اینصورت نکاح واقع میشود یا نه و هر کاه ملائی فارسی خوان الفاظ عربی را
در رساله ها خوانده و یاد کرفته ولکن نداند که این لفظ چه معنی دارد و چه اعراب دارد هر کاه صیغه نکاح
و صیغ عقود دیگر را ایجابا و قبولا بخواند صحیح است یا نه جواب هر کاه خود عاقد متمکن از صیغه عربی نبوده
باشد و متمکن از توکیل شخصی که عارف و عالم بصیغه عربی بوده باشد هم نبوده باشد ظاهر اینست که بی
اشکال اکتفا بصیغه فارسی بنحوی که مذکور در سوال شده توان نمود و اما هر کاه خود متمکن از صیغه عربی
نبوده باشد لکن متمکن از توکیل شخص که عارف و عالم بصیغه عربی بوده باشد احتیاط در این مقتضی اینست که
و کالت بتوکیل نموده باشد اما الجمله مذکوره در سوال شده که شخص محض الفاظ صیغه را حفظ نموده و عالم بمعنی
و اعراب الفاظ نباشد ظاهر اینست که عقد از چنین شخصی صورتی ندارد باشد سوال بکفر صیغه عقود را
ایجابا و قبولا میتواند خواند یا نه جواب ظاهر اینست که تواند لکن اولی مراعات احتیاط نمودن است

ایا دختر که بحد ده ساله رسیده احتیاج بتقیم دارد یا نه جواب در صورت فقد او بیشه محتاج نیست سوال هر کاه زید
صبیه صغیره خود را بحباله زوجیت عمرو که او بهم و ولایت داشت در آورده و اجرای صیغه نکاح نموده بعد از آنکه صبیه زید کبیره شد در آن
باشد ایا میتواند عقد را بهم بزند یا نه جواب در صورتیکه عقد را الاب تحقیق نموده باشد که بر خلاف مصلحت صغیره بوده قطعا
عقد لازم و اختیاری بجهة دختر بعد از بلوغ نخواهد بود سوال شخصی هر کاه مادرش طفلی را شیر داده باشد که در حین شیر
اسم صبیه بوده باشد خودش میتواند خواهر رضاعی که فرضا فاطمه نام دارد تزویج نماید یا نه و بعباره اخری رضاع هر کاه
شوهر فاطمه و زید برادر نسبی فاطمه خواهر زید را میتواند تزویج نماید یا نه جواب بلی ظاهر اینست که میتواند کرد بنا
بنا بر مشهور و حق در مسئله میباشد زیرا که آنچه محقق رضاع شرعی اینست که چیزی اهدا بکرد اخت رضاعی خواهر
میشود و تزویج اخت خواهر نسبی جایز است مثل اینکه کسی زنی کرفت و این زوجه از شوهر دیگر دختری داشته و از
شوهر ثانی پسر و دختری بهم رسانیده و این شوهر ثانی پسری دارد از زوجه دیگر میتواند این پسر دختر مادری خود را که
از شوهر دیگر دارد بکیرد با آنکه اخت خواهر او میباشد پس هر کاه در نسب چنین امری مجوز باشد در رضاع بطریق اولی مجوز
خواهد بود لکن مع ذلک اگر اجتناب نماید بهتر خواهد بود سوال دو همشیره بوده اند یکی همشیره چهار نفر اولاد اناث
داشته و همشیره دیگر سه نفر اولاد اناث داشته [illegible] همشیره بزرگ با اولاد دوم همشیره کوچک [illegible] شیر خورده
همشیره کوچک فوت شده همشیره بزرگ دختر اول خود را بشوهر داده از او پسری بهم رسیده آن پسر آمده است دختر اول همشیره
کوچک را بحباله خود در آورده یا دختر اول همشیره کوچک در خانه پسری که از دختر اول همشیره بزرگ [illegible]
دارد جواب در صورتیکه مادر این پسر از مادر این دختر شیر خورده باشد وصلت میتوانند نمود اگر چه خواهر او پسر از
دختر خورده باشد و هو العالم سوال هر کاه غلامی بدون اذن مولای خود دختری را عقد نموده و تفریق نشده و بعد از دو ماه
مولای او مطلع شده و غلام فرار نموده است و بعد پدر آن دختر آن دختر را بدیکری عقد نموده و آن دیگر دختر را بحباله خود در آورده
و متصرف شده و حامله رسانیده حال مطلع شده که این دختر عقد غلامی بوده آیا این عقد صحیح است یا باطل و چه صورت دارد جواب
در صورتیکه عقد عبد بدون اذن مولا بوده باشد و بعد از مطلع شدن مولا ممضی نداشته باشد مولا اجازه نکرده صاحب اختیار
در خارج تفریق نموده که بعد از انقضاء دو ماه که مولی مطلع شد [illegible] عبد نموده [illegible]
[illegible] نموده در اینصورت بی اشکال عقد اول باطل است و عقد ثانی صحیح و بی عیب است و اگر با اذن مولی بوده
یا معلوم اذن بوده لکن بعد از اطلاع مولی اجازه نموده باشد در اینصورت عقد عبد صحیح و عقد ثانی باطل است بلکه ضعیفه
بر شخص ثانی حرام است در صورتیکه دخول نموده باشد یا عقد نموده با علم بمعقوده بودن دختر نموده باشد سوال زید میتواند
جد ابی خود را که جده او نموده باشد عقد نماید جواب عقد بر معقوده جد جایز نیست خواه جد ابی بوده باشد یا جد
امی بوده باشد بانه روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام انه قال لو لم یحرم علی الناس ازواج
النبی صلی الله علیه و آله لقول الله عز و جل و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا حرم علی الحسن و الحسین
بقول الله تعالی و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء و لا یصلح للرجل ان ینکح امرأة جده [illegible]
الآیة الشریفة یمکن ان یکون [illegible] من [illegible] ان یکون [illegible] الاباء [illegible] جده من جانب الاب
و من جانب الام فلا حاجة الی ان یقال ان الجمع هنا باعتبار تعدد الاشخاص سوال شخصی زنی را بعقد دوام کرفته و با
دخول نموده و اولادی از او بهم رسانیده و حال مدت چند سال است که عنین شده و اقسام معالجات نموده مفید نیفتاده
چنین صورت زوجه میتواند فسخ نکاح خود نموده مفارقت نماید از زوج خود یا نه جواب در صورتیکه عنن بعد از عقد

باشد یا بعد از عقد بهم رسد قبل از دخول بی اشکال زوجه میتواند فسخ عقد خود نموده لکن زوجه میبایدا اول رجوع بحاکم شرع
نماید و حاکم شرع یکسال مهلت بجهة او قرار دهد و هر کاه یکسال منقضی شد زوج یا بر عنن باقی بوده باشد زوجه فسخ
عقد نماید و بعد هر کسی که خواهد شوهر نماید اما هر کاه عنن بعد از دخول بهم رسد در آن خلاف بین فقها و جمع معتبر
و جماعتی چنانند که باز ضعیفه قادر بر فسخ عقد خود میباشد لکن مشهور ما بین فقها خلاف آنست و هو الحق
لما رواه ثقة الاسلام فی الصحیح المروی عن صفوان بن یحیی عن ابان بن عثمان عن الضبی عن ابی عبد الله ع قال فی العنین اذا علم انه عنین
لا یاتی النساء فرق بینهما و اذا وقع علیها وقعة واحدة لم یفرق بینهما و الرجل لا یرد من عیب [illegible] السکونی
عن ابی عبد الله ع قال قال امیر المؤمنین من اتی امرأة مرة واحدة ثم اخذ عنها فلا خیار لها سوال شخصی فوت شده [illegible]
[illegible] داشته و بعد از یکماه او فوت کرده زوجه مذکوره زنا نموده و چهار ماه از وقت زنا کذشته
[illegible] حمل او از زانی بهم رسانیده حالا زانی مزبور میتواند زانیه مذکوره را بعقد خود در آورد یا نه جواب اگر چه
کلمات جماعتی از فقها ظاهر میشود که زنا در عده رجعیه موجب تحریم میشود بلکه بعضی از متاخرین
چنان نقل و ثبوت اجماع بر نفی خلاف در این نموده اند لکن چنین نیست بلکه حکم بعدم تحریم نمایند علی اشکال
وارد و نظر باینکه عقد در عده مطلقا اگر چه عده وفات بوده باشد با علم بحرمت و حال یا با دخول موجب تحریم ابدی
و بالخصوص است پس بطریق اولی در زنا ثابت خواهد بود و ممن استغرب التحریم فی محل الکلام العلامه رفع الله مقامه
مقاصد التحریم قال لو زنا بذات عدة بائن او عدة وفات فالوجه انها لا تحرم علیه حلالا بالاصل و لیس لاصحابنا فیه
و علی ما نقلناه من التنبیه تحمل الحرمة مع العلم [illegible] العقد [illegible] و هو الاقرب [illegible]
بالاولویة [illegible] کشف اللثام و مولانا المحقق الاستاد [illegible]
[illegible] فی شرحه الکبیر علی النافع و [illegible] فی شرحه الصغیر [illegible] فی ذات العدة
المذکوره و لا تخلو عن قوة انتهی کلامه الشریف سوال هر کاه در طفل صغیر را [illegible] عقد نماید و بعد از
عقد مدتی که کذشت پدر دختر به پدر پسر بکوید [illegible] این دختر [illegible]
[illegible] از این حکایت حین عقد غافل بودم [illegible]
[illegible] بوده [illegible] حکم [illegible]
[illegible] بیان فرمایند [illegible] حاکم شرع [illegible]
کلی موجب فساد عقد میشود یا نه و بر تقدیر عدم ثبوت با اثبات حکم آنچه چیز است جواب در صورتیکه بکوید من کفتم لکن
در آن وقت یعنی قبل از عقد مشخص من شد که بی اصل بوده ظاهر اینست که عقد محکوم بصحت بوده باشد و اگر بکوید من اعتراف
بتحقق رضاع قبل از عقد نمودم و در حین عقد نیز معتقد بودم یعنی تحقق رضاع بودم و لکن حال یا بعد از وقوع عقد
مطلع شدم که حقیقه نداشته بوده است ظاهر اینست که عقد فاسد بوده باشد نه باعتبار اینکه [illegible] مقتضی فساد
بلکه بجهة آنکه مسبب عقد [illegible] در صورتیکه ولی معتقد بعدم تحقق شرایط بوده باشد که مقصود [illegible]
بنت رضاعی اوست و مع ذلک عقد نماید بر پسر خود ثابت نیست و در صورتیکه انکار نماید [illegible]
نماید [illegible] حاکم شرع ظاهر اینست که عقد محکوم بفساد بوده باشد خصوصا [illegible]
[illegible] بوده باشد و لکن احتیاط در جمیع صور مقتضی اینست که تفریق ما بین آنها بطلاق شده باشد و در صورت
که مدعی متمکن از اثبات آن نبوده باشد تسلط قسم خواهد داشت و اگر قسم خورد [illegible] عقد صحیح خواهد بود

عیب ظاهر و اگر نکول نمود ظاهر اینست که محکوم بفساد بوده باشد لکن احتیاط در جمیع صور مقتضی اینست که تفریق بطلاق واقع شده
باشد سوال زید ضعیفه داشت فوت شد [illegible] طفل از او باقی ماند [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب در صورتیکه [illegible]
[illegible]
سوال [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوال ضعیفه شوهر او مدة یکسال یا بیشتر است که مفقود الخبر است [illegible]
است که من علم بفوت زوج خود ندارم [illegible] زوج را مفقود الخبر [illegible]
و بعد از وقوع عقد [illegible]
[illegible]
[illegible]
با حاکم شرع [illegible]
جمع [illegible]
[illegible]
جواب [illegible] السلام علیکم و رحمة الله و برکاته جواب [illegible]
ضعیفه [illegible] زوج [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] حاکم شرع [illegible]
و بعد از آنکه [illegible] حاکم [illegible] لازم است [illegible]
[illegible]
[illegible] سوال هر کاه [illegible] عقد [illegible]
[illegible]
[illegible]
ظاهر اینست که [illegible] سوال زید [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] لازم است که طلاق [illegible] مسئله دوم [illegible]

بجا الله پسر خود که چهار سال دارد در آورده بصیغه انقطاع بمدت چهار ماه و زنی بعد از عده [illegible]
و آن زن به زن دیگر [illegible] شده و مواعده بعمل آمده [illegible] عقد ثانی باطل است [illegible]
چیزها [illegible] است یا نه و اگر باطل شده باشد [illegible] مواعده بعمل [illegible] و مدت چهار ماه تمام شده الا بعد از اتمام مدت
عقد جدید نماید صحیح است یا نه [illegible] انقطاع حرام میشود [illegible] اجوکم علی الله **جواب** هرگاه [illegible]
شرط در ضمن عقد مصالحه شده باشد لازم است [illegible] عمل بمقتضای آن نماید در صورت [illegible] بمقتضای آن
است کسی که [illegible] از مواخذه الهی [illegible] بوده باشد مخالفت نخواهد نمود [illegible] هرگاه [illegible]
مخالفت نماید [illegible] لازم است [illegible] در صورت [illegible]
العیاذ بالله مخالفت نماید صیغه [illegible] متوسل شود بحکام شرع بالامکان [illegible] در صورت عدم
امکان توسل بحاکم شرع [illegible] نماید [illegible] بمقتضای شرطی که در ضمن عقد قبول نموده و در صورت
عدم [illegible] از توسل [illegible] نماید [illegible] صیغه [illegible] مصالحه را خواهد داشت **جواب**
ثانیه اما [illegible] هبه نمودن ولی [illegible] مدت [illegible] انقطاع [illegible] بوده باشد نظر [illegible]
[illegible] ولی صادر شده [illegible] صحیح خواهد بود در این صورت [illegible] هبه [illegible] صادر شده اگر صلاح
در آن بوده باشد حکم [illegible] هبه در آن [illegible] عقد [illegible] ثانی [illegible] صحیح نخواهد بود [illegible]
نموده باشد این صیغه [illegible] حرام خواهد بود [illegible] نخواهد داشت و اگر [illegible] جاهل [illegible] حال [illegible]
باشد [illegible] لازم خواهد [illegible] طلاق شده باشد و اگر [illegible] شده باشد [illegible] جاهل [illegible]
حال بوده باشد بعد از انقضای مدت انقطاع عقد دیگر نماید [illegible] خواهد بود **سوال** هرگاه زید [illegible]
[illegible] دختر خود که [illegible] صغیره بوده باشد عقد نماید بصداق معین [illegible] المطالبه [illegible]
[illegible] بلوغ [illegible] خواهد [illegible] صداق [illegible] مکلف [illegible] الذکور
صداق بر ذمه [illegible] بوده [illegible] صداق [illegible] الدین [illegible]
باشد یا در این صورت [illegible] صداق [illegible] نخواهد باشد **جواب** عقد [illegible] صغیره [illegible]
اشتغال الذمه والدین [illegible] صداق [illegible] نداشته باشد و علی جمیع التقادیر ظاهر است [illegible]
[illegible] از اخذ مهر [illegible] ذمه زوج باشد یا والد زوج **سوال** چه میفرمایند که صیغه [illegible]
خود [illegible] است [illegible] رضاع شرعی تحقق شده است [illegible] حرمت [illegible] زوجه [illegible] خود [illegible]
باشد **جواب** بمقتضای عموم [illegible] کتاب و سنت مطابق اصول و قواعد شرعیه [illegible] حکم صریح [illegible]
که زوجه [illegible] حرام میشود [illegible] صیغه [illegible] بسبب [illegible] زوج
خود را مادر رضاعی [illegible] حرمت مادر [illegible] صورتیکه مادر [illegible] باشد
والد [illegible] مسئله [illegible] صیغه [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] است [illegible] الان در نظر هست [illegible] مسئله [illegible] حکم [illegible]
حرمت [illegible] ملاحظه است [illegible] قواعد [illegible]
جامع المقاصد و شهید ثانی است در مسالک [illegible] ملا [illegible] خراسانی است در کفایه قال فی [illegible]
وضع المولود من هذا اللبن عند [illegible] المرأة [illegible] بتصل [illegible] رضاع امرأة اخری [illegible] قال فالظاهر [illegible]

بده و بنسله و ولده الذکور و الاناث و ولده من هو فی طبقة من اخوانه و اخواته او اعلی منه من ابائه و امهاته فیحل لاخیه
و لابیه ان یتزوج بجدة المرضعة [illegible] ما ذکره [illegible] ام الاخ و الاخت فی النسب حرام لانها اما ام او وجة اب [illegible]
الرضاع فان کانت کذلک [illegible] حرمت [illegible] و ان لم [illegible] کما لو ارضعت اجنبیة اخاک او اختک [illegible] و فی [illegible]
حصل الرضاع بشرائطه المشترطة [illegible] من جهة المرضع الی المرضعة و الفحل و منهما الیه فامّا من جهته الیهما فانما یتعلق به
و بنسله دون من هو فی طبقة [illegible] و اخوته و اخواته او اعلی منه کامهاته و جداته و اخواله و خالاته الی ان قال و ان کان المولود
[illegible] نکاح المرضعة و نکاح امهاتها و اخواتها و فی [illegible] المرضعة علی اب المرتضع و لا علی اخیه و فی جامع المقاصد
لا ریب ان المرضعة لا تحرم علی اب المرتضع اذ لا مقتضی لذلک بوجه من الوجوه فان ام الولد من النسب [illegible]
الرضاع [illegible] لا تحرم علی اخ المرتضع لانتفاء المقتضی [illegible] ام الاخ من النسب [illegible] علی [illegible] لانها منکوحة الاب
و هذا لو المعنی [illegible] فی المسائل الثلث المحرمات من النسب فی السبع المذکورة و ام الاخ و الاخت لیست احدها [illegible]
انکانت اما [illegible] من جهة انها ام الاخ او الاخت و لهذا کانت الام محرمة سواء کانت ام اخ او اخت لا ابها ام لم
یکن [illegible] ام اخ او اخت [illegible] عن حکم الام [illegible] فی بعض الاحیان الا ان [illegible] من الجانبین فقد توجد الام
من دون ان یکون ام اخ او اخت [illegible] الاخ و الاخت [illegible] فلا [illegible] تحریم الام علی تحریم ام الاخ و الاخت [illegible]
و لا [illegible] و هو [illegible] و لا [illegible] العدم [illegible] فان ارضعت اجنبیة اخاک او اختک لم تحرم علیک [illegible]
[illegible] من احدی الجهات المذکورات التی هی مدار التحریم الی اخر ما ذکره و فی الکفایة [illegible] فی المذکرة من [illegible]
من الرضاع ما یحرم من النسب [illegible] ام الاخ و الاخت فی النسب حرام لانها اما ام او وجة اب و اما فی الرضاع
فان کانت کذلک حرمت ایضا و ان لم یکن کذلک [illegible] کما لو ارضعت اجنبیة اخاک او اختک لم تحرم [illegible]
[illegible] القاعدة الکلیة [illegible] انکار [illegible] باعتبار وصف من الاوصاف الموثرة فی التحریم فی النسب [illegible] الرضاع و
وصف کونها ام الاخ و الاخت لیس من الاوصاف المؤثرة فی التحریم فی النسب [illegible] اثر [illegible] زوجه [illegible]
خود موجب آن میشود که مرضعه بر زوج خود حرام شود نظر بوجوه مذکوره و ثبوت فتوی [illegible] اعاظم فقهاء قدس
الله [illegible] چونکه چنین رضاع واقع شده [illegible] حکم [illegible] احکام مسئله [illegible]
[illegible] و هو العالم بحقایق احکامه [illegible] فی احکامه فی امره **سوال** چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که
طفل رضیع میتواند شیر از جده یا عمه خود بخورد یا نه حکم آن بیان فرمایند **جواب** [illegible] و هو الذاکر
شیر از جده مادری خود بخورد [illegible] رضاع شرعی تحقق شود مادر طفل بر شوهر خود حرام میشود [illegible]
لازم است و اگر شیر از جده پدری بخورد [illegible] است که [illegible] باشد و اما شیر [illegible] طفل [illegible]
که [illegible] بوده باشد [illegible] موجب حرمت مادر طفل بشوهر خود نشود [illegible] رضاع [illegible] خواهد [illegible]
مثلا اینکه تزویج [illegible] ما بین این طفل که شیر از عمه خود خورده و ما بین اولاد عمه [illegible] خواه [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] چنین ما بین طفل [illegible] اولاد [illegible] و هو العالم بحقیقة احکامه **سوال** هرگاه صیغه شیر داده
باشد [illegible] روز [illegible] شیر مادر خورده باشد [illegible] روز [illegible] شیر [illegible] صیغه مذکوره
[illegible] خورده [illegible] الحال [illegible] که شیر داده بود [illegible] طفل که شیر [illegible] طفلی که
شیر خورده میتواند [illegible] صیغه که شیر داده خواستگاری نماید **جواب** هرگاه صورت مکتوب مطابق واقع بوده باشد
اشتباهی در تحریم نشده باشد [illegible] رضیع میتواند [illegible] صیغه که شیر [illegible] تزویج نماید و الله یعلم

تا بیضه [illegible] در صورتیکه این بوده صیغه [illegible]
طفل [illegible] بوده باشد
بحلال در صورت [illegible] تزویج [illegible]

تمتع با زن اجنبیه ملامسه نموده از روی شهوت و دان نظر کرده و تقبیل نموده لکن دخول ننموده آیا میتواند [illegible]
آن صیغه را با مادر او و ان تزویج نماید یا نه **جواب** مسئله محل خلاف ما بین فقهاست ظاهر میشود از مرحوم شیخ [illegible]
خلاف [illegible] اجماع بر آن نموده [illegible] اللمس بشهوة [illegible] و النظر [illegible] کان مباحا او بشبهة [illegible] التحریم و تحریم
الام و ان علت و البنت و ان نزلت [illegible] عمر بن الخطاب و الیه ذهب اکثر اهل العلم ابو حنیفة و مالک و هو المنصوص للشافعی
و لا یعرف له قول [illegible] من الصحابة [illegible] لا یثبت بالتحریم المصاهرة فالمسئلة مشهورة بالقولین [illegible] الاجماع [illegible]
و اخبارهم و ایضا اجماع الصحابة [illegible] انتهی کلامه [illegible] و [illegible] تحقیق و غیره [illegible]
و [illegible] مشهور ما بین فقهاست و [illegible] مسئله است و المستند [illegible] فی قوله تعالی و ربائبکم اللاتی فی حجورکم
من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم [illegible] بالدخول [illegible]
و لو مع تحقق النظر و اللمس و القبلة بشهوة [illegible] مع العقد [illegible] بطریق اولی [illegible] الصحیح
المروی فی [illegible] عن صفوان بن یحیی عن عیص بن القسم قال سألت ابا عبد الله ع عن رجل باشر امراة و قبل غیر انه لم یفض الیها ثم تزوج
ابنتها فقال اذا لم یکن افضی الی الام فلا باس و ان کان افضی الیها فلا [illegible] ابنتها و هو صریح فی المطلوب و الصحیح المروی [illegible]
عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله ع فی رجل کان بینه و بین امراة فجور [illegible] ابنتها فقال ان کان من قبلة او شبهها [illegible]
ابنتها و یتزوجها هی ان شاء [illegible] محمد بن مسلم المروی فی [illegible] عن احدهما ع قال سألته عن رجل یتزوج امراة فنظر الی بعض جسدها
ایتزوج ابنتها قال لا اذا رأی منها ما یحرم علی غیره فلیس له ان یتزوج ابنتها **سوال** طفلی اغلاب بالطفل نموده [illegible] حرام
میشود [illegible] کل محارم است یا بعض [illegible] است [illegible] در حق [illegible] **جواب** هر یک از محارم [illegible]
[illegible] حرام میشود [illegible] حرمت [illegible] کلام [illegible] حرمت داده شده [illegible]
بلاواسطه بوده باشد یا بواسطه [illegible] پسر بوده باشد [illegible] حرام میشود [illegible]
و المستند اما فی الام [illegible] شیخ الطائفة فی [illegible] عن علی بن الحسن بن فضال عن محمد بن اسمعیل [illegible] ابراهیم بن عمر عن ابی عبد الله
علیه السلام فی رجل لعب بغلام هل تحل له امه قال ان کان ثقب فلا و اما فی البنت و الاخت [illegible] عن ابی عمیر عن
بعض اصحابنا [illegible] رجل [illegible] عن ابی عبد الله [illegible] بالغلام قال اذا اوقب حرمت علیه [illegible]
مثل دختر خواهر و دختر برادر [illegible] حرام [illegible] در صورتیکه [illegible]
[illegible] بوده باشد حکم [illegible] اشکال [illegible] نظر [illegible] لکن احتیاط [illegible]
اجتناب [illegible] حکم [illegible] است [illegible] موطوء [illegible] تزویج نماید [illegible]
بنت و اخت **سوال** شخصی [illegible] قبل از تزویج خود [illegible] داده [illegible] طلاق و الله
[illegible] تزویج میباشد یا نه **جواب** ظاهر اینست که مانعی از تزویج نبوده باشد [illegible] الصحیح المروی فی
السرائر [illegible] من کتاب الحسن بن محبوب عن صفوان بن یحیی عن ابی عمیر [illegible] سألت ابا الحسن ع [illegible]
فقال له ابو الحسن ع زوجها [illegible] ما بین تولد قبل از تزویج و [illegible] بعد از تزویج
و طلاق و الله [illegible] باشد **سوال** چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که زنی عده [illegible] طهر [illegible] جاهل صیغه [illegible]
در عده وفات بود و بعد از سه طهر که [illegible] سه ماه بوده [illegible] نکاح در آورد [illegible] مواقعه [illegible] صیغه [illegible] حرام است
و بعد حرمت [illegible] انقضای چهار ماه و ده روز که عده وفات [illegible] کفایه [illegible] صیغه [illegible] شوهر [illegible]
که در این مدت واقع شده لازم است که عده دیگر داشته باشد **جواب** در صورتیکه عقد و وقاع هر دو در عده [illegible] شده باشد

و اما در صورتیکه طفل بوده باشد [illegible]

اشکال صیغه بر شخص حرام ابدی نیست و اما در خصوص عده مشهور ما بین فقها اعلی الله مقامهم اینست که انقضای عده
[illegible] کفایه [illegible] لازم است عده [illegible] المهر و المستند [illegible] الصحیح المروی فی باب المرأة التی تحرم
[illegible] الکافی عن الحلبی عن ابی عبد الله ع قال اذا تزوج الرجل المرأة فی عدتها [illegible] لم تحل له ابدا
[illegible] الباب المذکور عن الحلبی عن ابی عبد الله ع
سالته عن المرأة الحبلی یموت زوجها فتضع و تزوج قبل ان تمضی لها اربعة اشهر و عشرا فقال ان کان دخل بها فرق بینهما ثم لم تحل
له ابدا و اعتدت بما بقی علیها من الاول و استقبلت عدة اخری من الاخر [illegible] و ان لم یکن دخل بها فرق بینهما و اعتدت
بما بقی علیها من الاول [illegible] الحدیث **سوال** هرگاه کسی صیغه را در اثنای عده متعه نموده و وقاع نموده صیغه بر آن شخص حرام مؤبد میشود
یا صیغه مطالبه مهر میتواند نمود یا نه و آیا مادر صیغه و خواهر او بر شخص حرام میشود یا نه **جواب** صیغه هرگاه
جاهل بحرمة بوده باشد ظاهر اینست مطالبه مهر [illegible] خود میتواند نمود [illegible] کالصحیح المروی فی الباب المذکور
من الکافی عن سماعة [illegible] عن سلیمان [illegible] قال سالته عن رجل تزوج امراة فی عدتها فقال یفرق بینهما و ان کان
دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها و یفرق بینهما فلا تحل له ابدا و ان لم یکن دخل بها فلا شیء لها من مهرها و اما حرمت مادر [illegible]
بر شخص مشهور ما بین فقها اعلی الله مقامهم آنست که مادر صیغه بر شخص حرام میشود [illegible] احتیاط [illegible] مقام
[illegible] و اما خواهر او [illegible] تزویج نمود لکن کلام در این است که عقد [illegible] بر اخت صیغه موقوف است بر
[illegible] در اثنای عده [illegible] تزویج میتواند نمود ظاهر اینست که موقوف بر انقضاء عده [illegible] باشد [illegible]
نمود ظاهر اینست که توقف بر انقضای عده [illegible] باشد [illegible] عده [illegible] تزویج نمود [illegible] الصحیح المروی
فی باب الجمع بین الاختین من نکاح الکافی عن الحلبی عن ابی عبد الله ع فی رجل طلق امرأته او اختلعت او بانت اله ان یتزوج باختها
قال فقال اذا برئت عصمتها و لم یکن له علیها رجعة فله ان یخطب اختها **سوال** شخصی با شخصی وطی نموده آیا پسر واطی میتواند
دختر موطوء یا خواهر موطوء یا مادر او را تزویج نماید و هم چنین بعکس **جواب** میتواند [illegible] تحقق [illegible]
در حق پسر موطوء [illegible] حرمت تزویج در حق خود موطوء [illegible] **سوال** کسی با صیغه [illegible]
و بعد از آن خواهر او را تزویج نماید [illegible] میتواند نمود و اگر [illegible]
باشد [illegible] لازم است عده [illegible] بعد از انقضای عده تزویج میتواند نمود [illegible] **جواب** [illegible]
اینست صیغه [illegible] حرام نبوده باشد لکن بعد از انقضاء عده [illegible] بوده باشد
[illegible] مصرح به در کلام [illegible] عده [illegible] و المستند فی ذلک ما رواه فی [illegible] باب الرجل
یفجر بالمرأة ثم یتزوجها عن محمد بن یحیی عن بعض اصحابنا عن عثمان بن عیسی عن اسحق بن جریر عن ابی عبد الله ع قال قلت له الرجل
یفجر بالمرأة ثم یبدو له فی تزویجها هل یحل له ذلک قال نعم اذا هو اجتنبها حتی تنقضی عدتها باستبراء رحمها من ماء الفجور فله
ان یتزوجها و انما یجوز له ان یتزوجها بعد ان یقف علی توبتها و المستند [illegible] و ان کان [illegible] لکن رواه فی [illegible] باسناده الی
محمد بن عیسی و طریقه الیه صحیح عن اسحق بن جریر [illegible] موثق [illegible] المصیر [illegible] فی المقنعة
و لا ینبغی له ان یتزوجها بعد الفجور الا بعد ان یستبرئ رحمها قال فی [illegible] بعد ان نقل العبارة المذکورة ما هذا لفظه [illegible]
[illegible] عن اسحق بن جریر عن ابی عبد الله ع قال قلت له الرجل یفجر بالمرأة ثم یبدو له الی اخره و قال شیخ الطائفة فی النهایة و لا یجوز
له ان یجمع بین الاختین فی نکاح الدوام و لا نکاح المتعة فی حالة واحدة فان عقد علیهما فی حالة واحدة کان مخیرا ان یمسک
ایتهما شاء [illegible] عقد علی واحدة ثم عقد علی اختها کان العقد علی الثانیة باطلا فان وطئ الثانیة فرق بینهما و لم یرجع الی الاولة

با یتهما

بتزویج الی وطئها من مدتها انتهی و معلوم انه عند بطلان العقد علی الثانیه یکون وطئها فی الاخذ فرض الجهل و اعتقاد الصحة
لکن الکلام مطلق فعند حمل الکلام یکون الدلیل علیه به لزوم العدة فی الزنا و یمکن ان نقول ان العبارة التی ذکرها بعد العبارة
المذکورة قرینة علی حملها علی حال العلم بعد جواز العقد فیکون محموله فی صورة الزنا و الحاصل ان اللازم من هذا الکلام لزوم العدة
بالزنا ایضا اما الروایة بالاضافة الی الروایة فلا ما ذکر فی الوسائل فی باب وجوب العدة علی الزانیة اذا اراد ان یتزوج الزانی بها
و اورد فیه الحدیث المذکور ثم نقل عن تحف العقول عن ابی جعفر محمد بن علی الجواد انه سئل عن رجل نکح امرأة علی زنا ایحل له ان یتزوجها
فقال یدعها حتی یستبرئها من نطفته و نطفة غیره اذ لا یؤمن منها ان یکون قد احدثت مع غیره حدثا کما احدثت معه ثم یتزوج بها

[illegible]

ولو كان له ام الرضاعة او بنت من الرضاع فالاقرب تحريمهما ايضا والاقرب ثبت احدهما ولا اختها ايضا ولو لاط الخنثى فالاقرب التحريم
عليه بعضو العقد ولو لاط بذكرها على اشكال او بشبهه عليه بامر الله كذلك شرح الاصباح بعد ان حسن كلام والده وفي الايضاح
والفاعل الصغير اشكال اما هذا الفعل الثاني الفاعل الصغير من حيث العموم المتناول له من ان من المجازات والاستفهام العموم
انه حال الوطي لانه لان التحريم تكليف وبعده لا مؤثر والحق ثبت الاول لانه من باب الاسباب والتكليف على الولي كالزوجة
ابو ما تحريم عليه ام زوجته بمعنى انه يحرم على الولي انكاحه امها وبعد البلوغ يتعلق به فحال العقل وجيد لان في جامع المقاصد
الحق الاقضاء على ان من لاط بغلام او رجل فاوقبه حرم عليه اخته وبنته الى ان قال لكن الاشكال لو كان الفاعل صغيرا ينشأ
ان التحريم الوارد في النص دليل على ان هذا الحكم انما هو في البالغ لامتناع تعلق التحريم بالصبي ومن ان النص خرج مخرج الغالب لان
هذا الفعل انما يقع غالبا من البالغ ولانه بعد البلوغ يصدق عليه انه رجل اوقب غلاما فيتعلق به التحريم لعموم النص لا لعدم
ابقائه على البلوغ وما تاخر عنه ويحتمل ان يكون الحكم بالتحريم قبل البلوغ متعلقا بالولي كما ان احكام المصاهرة لا فرق فيها بين
البالغ والصبي والفرق النادر يلحق بالاعم الغالب في التحريم اقوى وفي التنقيح لا فرق بين كون المفعول به غلاما او رجلا اما الفاعل
وهل يشترط بلوغه يحتمل ذلك لانه تكليف لقوله في النص حرام على الموقب ويحتمل العدم للعموم ولانه في المجازات والاستفهام
كذلك وهو الاقرب لانه من الاسباب فهو من باب الوضع فحينئذ يحرم على الولي انكاحه عليه ام زوجته بمعنى انه
يحرم على الولي انكاحه اياها وبعد البلوغ يتعلق به في حال الفعل وبعده لا فرق في الروضة ولا فرق فيهما بين الصغير والكبير على الاقوى
فيتعلق التحريم قبل البلوغ بالولي وبعده به وفي المسالك لا فرق في الفاعل والمفعول بين الصغير والكبير على الاقوى فيتعلق التحريم
قبل البلوغ بالولي وبعده به جعلا للفعل من باب الاسباب التي لا تشترط بالتكليف ولا يحرم على المفعول بسبب شيء لعدم الدليل
واما تحريم المذكورات مع سبق الفعل على النكاح كالذي اما مع تأخره فيستصحب الحل ولا يحرم الحرام الحلال وفي الكفاية والاقوى انه لا
فرق في الفاعل والمفعول بين الصغير والكبير وفي المفاتيح والظاهر عدم الفرق بين الصغير والكبير وفي المفاتيح والظاهر عدم الفرق بين
الصغير والكبير في الطرفين وفي شرحه والظاهر عدم الفرق فيها اتفقوا عليه بين الصغير والكبير في الفاعل والمفعول لعموم النص وفي المسألة
مضافا الى الاجماعات المنقولة المستفيضة نصوص معتبرة منها الصحيح المروي في التهذيب عن ابن ابي عمير عن بعض اصحابنا
عن ابي عبد الله ع في رجل يعبث بالغلام قال اذا اوقب حرمت عليه ابنته واخته ومنها الخبر المروي فيه ايضا عن حماد بن عثمان
قال قلت لابي عبد الله ع رجل اتى غلاما اتحل له اخته قال فقال ان كان ثقب فلا ومنها الموثق المروي فيه عن حماد بن عيسى
عن ابراهيم بن عمر عن ابي عبد الله ع في رجل لعب بغلام هل تحل له امه قال ان كان ثقب فلا ومنها المرسل المروي في باب عقاب اللواط
من محاسن البرقي وفي باب عقاب اللوطي من عقاب الاعمال للشيخ الصدوق قال انه عن ابي عبد الله ع في رجل لعب بغلام قال اذا
اوقب لم تحل له اخته ابدا وهذه النصوص لاشتمال بعضها على البنت والاخت وبعضها على الام وبعضها على الاخت فقط يكون
المجمل منها حجة في المفعول وبنته واخته على الموقب كما هو المصرح به في كلام الاصحاب لكن لاشتمالها على الرجل لا يكون المستفاد
منها الا التحريم على البالغ لكون الرجل ظاهرا فيه فلا يتعدى الى الصغير منهما ولعدم ما في الصحاح الرجل خلاف المرأة والجمع رجال
ورجالات مثل جمال وجمالات واراجل وفي المغرب والرجل الجمع رجل خلاف المرأة وفي القاموس الرجل بضم الجيم وسكونه
هو اذا احتلم وشب او هو رجل ساعة يولد تصغيره رجيل لكن الظاهر من كلمات الاصحاب ثبوت الحكم في كل من اوقب ولو لم يكن حال
الايقاب كبيرا كما عرفت مما مر ويمكن الاستدلال على العموم بما نقله كما تم عدم لزوم الاقتصار على ظاهر النص في الفاعل دون جانب المفعول حيث
عمم فيه الاول بين الظاهر في العموم لتحقق الايقاب قبل البلوغ ايضا في الثاني بلفظ غلام كما هو المذكور في النص ويؤيده انهم ذكروا الرجل بعد
ذكر الغلام في جانب المفعول وجملة من العبارات تحتمل كذلك في طرف الفاعل ولا يبعد ان يكون التكلم في اختيار لفظ الرجل في الاخبار

في طرف الفاعل والغلام في المفعول هو ان الغالب صدور الفعل من البالغ على غيره كما لا يخفى قال الاصل هو المستفاد من العموم
كقوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء وقوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم ومن اختار جواز العقد الا ما دل الدليل على خروجه وهو ام الموطوء
واخته وبنته واخته بعد اذ كان الوطي بالغا الا ما عرفت لكن المستفاد من كلمات الاصحاب ثبوت الحكم في كل ما يتحقق فيه الايقاب ولو كان
الموقب غير بالغ وهذا هو المختار والمستند في ذلك مضافا الى استصحاب تحريم الوطي الثابت قبل العقد هو الاجماع في كلام الاصحاب
والخلاف والغنية فالخلاف انهم المذكورة قال في الغنية يحرم العقد على ام الغلام الموقب واخته وبنته من اللائط الى قوله ويدل
على ذلك كله اجماع الطائفة وشمول هذا الكلام للائط قبل البلوغ مما لا ينبغي التامل فيه فكذلك الحال في عبارة الخلاف والانتصار
وغيرهم من علمائنا الاخيار عليهم رضوان الله لاطلاق العبارة واما التمسك في اثبات العموم بان ترك الاستفصال والاستفهام للعموم كما
في كلام الاصباح وغيره ظاهر ما ينبغي كالتمسك في كلام شارح المفاتيح بعموم النص لعدم وجود مثل ذلك في النصوص الواردة في المسألة
كما علمت ما اوردناه نعم هو مذكور في كلمات الاصحاب وعلقوا الحرمة في عبارات الاصحاب على الايقاب ظاهر النص ثم انه يلحق الشبهة في المقام
على امور الاول ان الايقاب الذي هو المناط في التحريم وجودا وعدما هو الادخال ولو بعض الحشفة وان لم يجب معه الغسل وهو المصرح
في كثير من كلماتهم قال في السرائر وحد الايقاب المحرم لذلك ادخال بعض الحشفة ولو قليلا وان لم يجب عليه الغسل لان الغسل لا يجب الا
بتغييب الحشفة جميعها والتحريم لهؤلاء المذكورات يتعلق بادخال بعضها لان الايقاب هو الادخال وفي التحرير يتعلق الحكم بالتحريم سواء كان
اللواط بايقاب الحشفة بكمالها او ببعضها بعد ان يتحقق الايقاب وفي القواعد وحد الايقاب ادخال بعض الحشفة ولو قليلا اما الغسل
فانما يجب بتغييب الجميع وفي المهذب البارع ويتعلق الحكم بادخال بعض الحشفة وان لم يجب الغسل وفي التنقيح والمراد هنا ادخال
الذكر ولو ببعض الحشفة وفي الروضة من اوقب غلاما او رجلا بان ادخل به بعض الحشفة وان لم يجب الغسل وفي شرح المفاتيح
المحرم في المسالك يتحقق الايقاب بادخال بعض الحشفة وان لم يوجب الغسل لان اصله الادخال وهو يتحقق بذلك وفي الشرح الصغير
لسيدنا الاستاد نور الله تعالى مرقده من لاط بغلام او رجل فاوقبه ولو بادخال بعض الحشفة حرمت عليه ام الغلام الى ان قال والمستند في
ذلك العموم في النصوص السابقة لقوله ع اذا اوقب حرمت والايقاب هو الادخال قال في الصحاح وقب الشيء يقب وقبا اي
دخل تقول وقبت الشمس اذا غابت ودخلت موضعها ووقب الظلام دخل على الناس ومنه قوله تعالى ومن شر غاسق اذا وقب
الشيء ادخله في الوقبة وفي القاموس الوقب نقرة في الصخر يجتمع فيها الماء كالوقبة الى ان قال والوقبة الكوة العظيمة واوقب
الشيء ادخله في الوقبة فنقول ان معنى قوله ع اوقب ادخل اليه فيه وادخال الشيء فيه كما يصدق عند ادخال الكله يصدق عند
ادخال بعضه تقول ادخلت اصبعي في النهر ولا شبهة في صدقه عادة بما اذا دخل بعض اصبعه فيه وعلى هذا يمكن ان يقال معنى قوله
اذا اوقب اذا ادخل ذكره في دبره وقد بينا انه يصدق ولو بادخال بعضه فيتعلق الفقه ويكفي في المقام سيما بعد عدم ظهور
الخلاف في المسألة قال سيدنا الاستاد قدس الله نفسه روحه الشريف في شرحه الكبير من لاط بغلام ولو بادخال بعض الحشفة لصدق
الايقاب عليه مع تامل في انصرافه اليه الا ان الاتفاق في الظاهر رافع له والثاني لا شبهة في ثبوت التحريم فيما اذا كان
الفجور سابقا على العقد فلا يسوغ له عقدهن وانما الكلام فيما اذا كان مسبوقا به وقد اختلف فيه الاصحاب في ذلك فالظاهر
من اكثر الاصحاب اختصاص الحكم بالاول فلا يحرمن فيما اذا كان مسبوقا بالعقد ومنهم شيخ الطائفة قال في المبسوط اذا لاط الرجل بغلام
فاوقبه لم تحل له بنته ولا اخته ولا امه ابدا فان كان متزوجا بامرأة من هؤلاء ثم فعل ذلك ثم تاب من ذلك لم تحرم عليه بل
بالغلام نكاح اخته وابنته وامه بعد ذلك وان اختلف الاخوة فمن قال بالاستيناف عقد النكاح على حال وفي موضع من
هذا الكلام دلالة على اختصاص التحريم بما اذا كان الفجور سابقا على العقد كما لا يخفى ومنهم شيخ الطائفة في النهاية قال من
تلوط بغلام فاوقب حرم عليه العقد على امه واخته وبنته على جميع الاحوال الذي يؤيده حرم عليه العقد على امه دلالة على ان

مراده بما اذا سبق الفعل على العقد كما لا يخفى ومنهم شيخنا ابو الصلاح قال في الكافي واما المحرمات بالاسباب ام المرأة المعقود عليها
الى قوله وام الغلام الموقب واخته وبنته قبل العقد عليهن ومنهم القاضي ابن البراج قال في المهذب من فجر بغلام فاوقب حرم
عليه العقد على امه وبنته واخته ومنهم السيد ابن زهرة قال في الغنية يحرم العقد على الزانية وهي ذات بعل او في عدة رجعية
من زنى بها وعلى ام الغلام الموقب واخته وبنته ممن لاط به ان قوله وعلى ام الغلام عطف على قوله على الزانية فيكون العقد
يحرم العقد على الزانية ومنهم شيخنا المحقق وكلامه صريح في ذلك قال في الشرائع من فجر بغلام فاوقبه حرم على الواطي العقد على
ام الموطوء واخته وبنته ولا يحرم احدهن لو كان عقدها سابقا ومثله كلامه في مختصر النافع ومنهم العلامة قال في التحرير الى ان قال
لا تنتشر الحرمة بل لو زنى بامرأة بعد العقد او بابنها او لاط باخيها او ابيها لم يحرم امرأته عليه وفي القواعد ولو سبق العقد
لم يحرم وفي الارشاد لا يحرم ولو سبق العقد وفي التحرير يحرم العقد على الام الى ان قال وام من اوقبه واخته وبنته مع التاخر
والمراد من قوله مع التاخر تحريم العقد عليهن انما هو اذا كان متأخرا عن الايقاب وفي التبصرة ولو سبق عقدهن لم يحرمن
ومنهم البرهان الشهيد قال في اللمعة ولو سبق العقد لم يحرم وفي غاية المرام واما تحريم المذكورات مع سبق الفعل على النكاح كالذي
اما مع تأخره فيستصحب الحل ولا يحرم الحرام الحلال ومنهم السيد السند صاحب المدارك قال في شرحه على النافع واما تحريمهن
مع سبق الفعل على العقد عليهن فلو سبق العقد على الفعل فلا تحريم للاصل وقوله ع لا يحرم الحرام الحلال وذهب شيخنا السعيد
يحيى بن سعيد الى التعميم والفرق بين الصورتين وثبوت التحريم في الحالين قال في الجامع وان كانت زوجته انفسخ نكاحها
بل لا ينبغي بل الظاهر سنده تقديره القائل بالاختصاص كما لا يخفى واتفق في ذلك او مال اليه سيدنا الاستاد نور الله نفسه
من بعده قال في الشرح الصغير وهل يحرم المذكورات بذلك مطلقا ام يشترط سبق الوطي على العقد عليهن والا لم يحرمن وجهان بل
قولان احوطهما الاول انه يحتمل الاظهر وفي شرحه الكبير معلقا على ما يظهر من الفاضل السيد الخراساني في شارح المفاتيح من
نفي الخلاف في المسألة فلا يخفى ما فيه قال في الكفاية من فجر بغلام فاوقبه حرمت عليه امه واخته وبنته اذا سبق الفعل
على النكاح لاخبار متعددة دالة عليه مع اعتضادها بالشهرة البالغة حد الاتفاق ولا يحرم احدهن لو كان عقدها سابقا
عندهم وفي شرح المفاتيح ولو كان الايقاب متأخرا عن عقدهن فلا يحرم كالزنا الطارئ لاستصحاب الحل وعموم الاخبار
القائلة بان الحرام لا يحرم الحلال والظاهر انها الاخبار الواردة في الاول اما في التحريم في صورة تقدم الفجور على العقد
فالاجماعات المنقولة والنصوص المعتبرة السابقة واما في انتفائه في صورة تأخره عنه واستصحاب الحلية السابقة والنصوص
المعتبرة الناطقة بان الحرام لا يفسد الحلال كالصحيح المروي في التهذيب عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام انه سئل عن الرجل يفجر
بالمرأة ايتزوج ابنتها قال لا ولكن ان كانت عنده امرأة ثم فجر بامها او بنتها او اختها لم تحرم عليه امرأته ان الحرام لا يفسد الحلال
والصحيح المروي فيه عن الحلبي عن ابي عبد الله ع في رجل تزوج جارية فدخل بها ثم ابتلي بها فجر بامها اتحرم عليه امرأته فقال لا
لا يحرم الحرام الحلال والصحيح المروي فيه ايضا عن زرارة عن ابي جعفر ع انه قال في رجل زنى بام امرأته او بابنتها فقال لا
يحرم ذلك عليه امرأته ثم قال ما حرم حرام قط حلالا والخبر المروي فيه ايضا عن زرارة عن ابي جعفر ع في رجل زنى
بام امرأته او بابنتها فقال لا يحرم ذلك عليه امرأته ان الحرام لا يفسد الحلال ولا يحرمه والسند في الثاني مضافا الى
عموم النصوص المذكورة لوضوح ان قوله ع اذا اوقب حرمت عليه بنته واخته يعم صورة سبق العقد على الفجور ايضا
خصوص الخبر المروي في الكافي عن ابن ابي عمير عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله ع في رجل يأتي اخا امرأته فقال اذا اوقبه فقد حرمت
عليه المرأة والجواب عما ذكر سند الاول هو ان الاستصحاب انما يقول عليه اذا انتفى المعارض واما النصوص المذكورة فاول
ما يتوجه عليها هو ان دلالتها معارض بعد بما الوضوح ان المستفاد من دليلها انتفاء التحريم بحكم الفعل اللاحق على العقد عليها

قبل الفجور المحرم فالحكم بتحريم العقد بعده يستلزم الحكم بان الحرام حرم الحلال وايضا الحكم بالتحريم لا يجامع حلا لها
قط منقوض بما اذا حصل الاختلاط والامتزاج بين الحرام والحلال بحيث لا يتميز احدهما عن الاخر كما اذا حصل الامتزاج
من الشيء المغصوب والمباح على النحو المذكور فانه لا يجوز اكله ولا التصرف فيه فان الحرام قد حرم حلالا وايضا ان حبوة
الحلال الاكل يحرم بالوطي المحرم فيصدق عليه ان الحرام حرم الحلال وايضا ان العقد على المعتدة بالعدة الرجعية يحرم
بها اذا علم بالموضوع والحكم قصدا فهو يكون ذلك موجبا لتحريمها عليه ابدا ومع كانت محللة عليه بعد انقضاء العدة
ومثل ذلك كثير ويمكن الجواب عنه بان ذلك انما يتوجه اذا كان لفظ الحرام والحلال في النصوص باقيين على اطلاقهما
وهو ليس كذلك فيمكن ان يقال ان المراد من الحرام الذي في النص بغير محلل شرعي اي الزنا ومن الحلال هو البضع الذي
محلل الشرعي كالعقد ونحوه فعلى هذا يكون حاصل المعنى ان الزنا لا يحرم البضع الذي حلله قبله محلل شرعي وهذا و
ان كان مخالفا للظاهر للفظ لاسيما في قوله ع ما حرم حرام قط حلالا لكنه مما لا بد منه ولذا نقول انه بناء على
ما ذكروا ان اندفع الايراد لكن لا يصح التمسك بالنصوص المذكورة فيما نحن فيه الا ان يحمل الحرام على ما يعم الزنا واللواط
وان لم يعد لا استدلال لكنه انما يتم بعد انتفاء المعارض وهو صحيح ابن ابي عمير المذكور فهو عدة لما يعتبر اللواط فلا
يتم الاستدلال الا ان يقال ان النصوص المذكورة لا عضدها الاشتهار التام حتى لم يظهر الخلاف الا من عدا صاحب الجامع
اقوى من الحديث المذكور ولا يخفى عليك ان ما ذكر في دفع الاشكال انما يجدي بالاضافة الى النصوص المذكورة الا فرق
فيها بين قبل العقد وبعده مقتضى التحريم في الاول دون الثاني واما الاشتمال على العلة المذكورة في مقام الاستدلال على
انتفاء التحريم ولو كان الفجور قبل العقد فلا يجدي فيه هذا الكلام ومنه الصحيح المروي في التهذيب عن سعيد بن يسار قال سألت
ابا عبد الله ع عن رجل فجر بامرأة يتزوج ابنتها قال نعم يا سعيد ان الحرام لا يفسد الحلال ومنه الموثق المروي فيه
عن علي بن الحسن بن رباط عن زرارة قال قلت لابي جعفر ع رجل فجر بامرأة هل يجوز له ان يتزوج بابنتها قال
ما حرم حرام حلالا قط ومنه الخبر المروي فيه ايضا عن صفوان قال سأله المرزبان عن رجل يفجر بالمرأة وهي جارية
قوم لاخرين ثم اشترى ابنتها ايحل له ذلك قال لا يحرم الحرام الحلال ورجل فجر بامرأة حراما ايتزوج ابنتها قال لا
يحرم الحرام الحلال فعلى هذا يقع التعارض بينها وبين النصوص في المسألة لوضوح ان مقتضى النصوص في المسألة
انه يحرم على اللائط ام الموطوء وبنته واخته ومقتضى النصوص المذكورة انتفاؤه للقطع بان الايقاب حرام فلا يكون محرما
للحلال ويمكن الجواب عنه بان النصوص في المسألة اخص فلا بد من حمل النصوص المذكورة على غير ما نحن فيه والحاصل من ذلك
انه لا يكون الحرام محرما للحلال الا في الايقاب فانه حرام ويحرم الحلال الثالث لا شبهة في اختصاص الحكم المذكور بام
الموطوء فلا يثبت في جداتها وهو اتفاقي لوضوح ان مقتضى العموم كقوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء وقوله تعالى
احل لكم ما وراء ذلكم جواز النكاح خرجت اخت الموطوء بالاجماع والنصوص المذكورة لاشتمالها على لفظ الاخت
بقي ما عداها تحت العموم وهذا بما لا ريب فيه وانما الكلام في بنت بنت الموطوء وان نزلت وكذا في بنت ابنه
كذلك وفي ام الام وان علت لكن المقطوع به في كلمات كثير منهم ذلك قال في السرائر يدخل في تحريم الام تحريم الجدة
وان علت لانها ام حقيقة وكذلك بنت البنت وكذلك بنت ابنه وان سفلن لانهن بنات حقيقة واما بنت
اخته فانها لا تحرم لان بنت الاخت ليست اختا قال المحقق في نكت النهاية ومن فجر بغلام حرمت عليه امه وبنته ابدا
ابدا هل تدخل بنت الابن او بنت البنت في ذلك نعم لانهم يدخلون في ذلك لان بنت الابن وبنت البنت بنت حقيقة
فيدخل في عموم التحريم وهذا وان ذكره في بنت العمة والخالة لكن مقتضى كلامه ثبوت الحكم فيما نحن فيه ايضا وفي التحرير

ويحرم مع الايقاب جدة المفعول وان علت وبناته وان سفلن وفي القواعد ويتعدى التحريم الى الجدات وبنات الاولاد

الاخت حتى اللمعة وشرحها من ايقب غلاما او رجلا حرمت على الموقب ام الموطوء وان علت واخته دون بناتها وبنته وان نزلت

من ذكر وانثى من النسب اتفاقا ومن الرضاع على الاقوى وفي التنقيح تحرم الام وان علت والبنت وان نزلت لا بنت الاخت

[illegible]

العالم الجنابيه سوال ضعیفه شوهر او فوت شده و سن او پنجاه و پنج سال است و غیر طهر بوده است و چهار ماه و ده روز بعد از
فوت او دیگری امر و عقد کرده است و تفریق کرده چه میفرمایند جواب مده وفات تا ایشت در حق عدت که بوده باشد
اکر چه بایید باشد بنا بر این انجه مفروض و استفتا است عقد ضعیفه مسطوره در اثنای عده شده و مفروض اینست که تفرق
هم کرده است بنا بر این عقد باطل و ضعیفه بر این شخص حرام ابدی میشود بلی ضعیفه باشد در طلاق محتاج بعده نیست و تفرقه
در عده وفات ما بین باید و غیر باشد نیست سوال هرکاه زنی شوهر او مدت دوازده سال مفقود شود و بعد یکی از
سنوات بعضی از نکاح خبر داده اند که بیم در فلان بلد ناخوش بود و در سال دیگر نفره با خبر واقع که فوت شده و در
اثنا اخبار و انجام بعضی از قرابت و عادیه از قبیل ابلاغ او و بعضی ناخوشی او و ملک و بعضی امارات علم نطلوق بموت او
رسانیده و جامع هم علم رسانیده اند لیکن بموت شرعی نرسید ایا ضعیفه میتواند بعد از انقضای عده بعلم خود شوهر کند
یا نه یا احتیاج بحکم حاکم باشد یا اسنعا ده عدل واحد یا اثنا حتی ببیند ثابت شود شوهر میتوان کرد یا نه جواب این مسئله محل
اشکال است و محتاج بتامل بسیار است حال الانجه بنظر میاید اینست که اینکه مطلع اند بموت شوهر شل خود ضعیفه این
اشخاص بی اشکال الضعیفه را میتوانند تزویج نمود بعد از انقضاء عده و همچنین اشخاص که مطلع از حال این ضعیفه نبوده
باشند که این ضعیفه مفقود الزوج است در صورت جنین اشخاص اعتماد بقول ضعیفه که زن بلا مانع میباشم از تزویج
نمودن در عمل باعتقاد بر ضعیفه میتوانند نمود و اما اشخاصیکه عالم بفوت زوج نیستند در جنین صورت اعتماد نمودن
با دعای زوجه بسیار بسیار مشکلست بلکه ظاهر اینست که جایز نبوده باشد و اما در صورت شهادت عدل واحد با یمین
اگر مقصود زوجه در دعا العده ارث از ترکه زوج بوده باشد دور نیست دربن صورت حکم توان نمود بقول الضعیفه هرکاه
ادعا نماید که زوج من فوت شد و مقصد او ارث ثمن از ترکه او باشد او برادعای خود شاهد اقامه نماید عدل واحد
شهادت نماید بر موت زوج و ضعیفه با ان یمین نماید بو بعد بیج حاکم حکم بموت زوج و تقسیم ترکه او میخواید ضعیفه
صورت شرط حکم باین میشود که شوهر او متوفی شده است مقتضای ان معول میتوانند نمود و خود زوجه دیکران که مطلع
بر حکم حاکم شده باشند و هو العالم سوال دیکر معلوم رضا قلی خان و ساپر سلطانان اهالی ایان از برادران دینی بوده باشند
کرار ماها یوسف بضعیفه مهربانو نام بنت کربلائی محمد خان که زوجه معقوده او ست چیزی است عقد کرده علیها با کمک
وقوع بالملک نظر باینکه ان عقد و فرض وقوع در زمانی بوده که در حباله معقوده بیا محمد ولد کربلائی رضا خان بوده با دعا
انکه علی محمد نام عنین بوده این کلام خلاف مقتضای شریعت مطهره است نظر باینکه انجه در شریعت بغیر الخیر الزمان صم
مقرر است این است که هرکاه زوج نزد حاکم شرع اقرار نماید بعنین یا دو شاهد عادل نزد حاکم شرع ادای شهادت نماید که
زوج اقرار بعنین ما اداوشته ام که اعتراف بعنین نموده در ان وقت حاکم شرع یکسال مدت قرار دهد بجهت زوج و زوجه
و بعد از انقضای یکسال که زوج باقی بر عنین خود باشد در ان وقت زوجه میتواند فسخ عقد نموده بعد از فسخ کردن بدیکری بکاح
شوهر میتواند نمود و در این واقعه با طرفین علی محمد چنین اقراری نزد حاکم عقد نموده و دو شاهد عادل که از او این اقرار
استماع نموده باشند نزد حاکم شرع ادای شهادت باقرار نموده باشند لا اثبت شده باعتراف همه بعلاوه علی محمد نام در جا
اوقات نا اهل دیکر نموده زوجه خود را متصرف شده و حال این عامه ساکنین اند ان زوجه را بر باطل عقد یوسف نام و در
وقوع مقتضای شریعت مطهره لازم الاذعان خلاف جهان جلت عظمته بالملکات و چون که و علی محمد نام در خصوص این
خادم شریعت مطهره و مهر بانوی مسطوره را مطلقه نموده و بعد از طلاق همین مهربانو را شاه حسین ولد کربلائی مطلق
نموده لهذا مقتضای شریعت بغیر اخر الزمان ضعیفه مسطوره زوجه شاه حسین میباشد و یوسف نام را مجبورند نظلی

بر او مباشد و بر طبقه اهل ایمان لازم است که بمقتضای ان معمول داشته یوسف نام را از مخالفت شریعت مطهره مانعت
نمایند سوال شخصی ده سال که زنی زوجه خود را الفاحشه بدقریه که ربانید بعد از یکسال الحرام ضعیفه دنه شوهر کرده
بارباب النخص حال او لازم رسیده است و مدت شش سال است که هیچ خبری از ان شوهر نیامده و این ارباب هم ضعیفه را دار
هیچ انشا نمیکند جواب اکر انجه فعل شده واضحت داشته باشد بعقود زوج شرعا ثابت نشده باشد جنین عقدی باطل و ان
ارباب که او را کرده اکر معترف باشد که زوج او بحال او در بوده که غایب بوده و فوت او شرعا ثابت نشده است و او را عقد
است البته این زوجه بان شخص حرام است بعنوان تابید احتیاب نمود و خود را از مواخذه شدیده روز قیامت مستخلص نموده بتوبه
و انابه و مغفرت مسالت از زوجه مر قوبه و اکر زوج اعتراف نکرده مسئله محتاج به مراجعه است سوال هرکاه دختر و پسر هر دو
شیرده روز ده بیت یوم و شب هم در دو مهار بالوادن داده الحد از پستان مادر خود هم خوردهاند اینها با هم میتوانند مواصلت نمایند
جواب اکر بیست روز شیر خورده باشد بلکه حاجت به بیست روز نیست همینکه یکی ده روز شیر خورده باشد از ضعیفه در
چنین صورت ان ضعیفه مرضعه مادر رضاعی ان طفل شود و برادر ضعیفه خالوی ان دختر میشود بسبب رضاع و ان دختر
خواهر رضاعی او میشود و قطعا او را تزویج میتوانند نمود سوال هرکاه والدین صبیه خود را جهازی بدهد اما بعد از وفات
والدین و لدورثیه ایشان از ان صبیه که مطالبه نمایند که این اشیا حق والدین میباشد جواب هرکاه جهاز والدین بصبیه بطریق
متعارف بوده باشد یعنی صبیه اعتراف نماید باینکه مثل متعارف بوده یعنی با حد اشیا را فلان شرعیه منتقل یا نحو نحوه یا
در ان صورت انجه از ان جهاز تلف شده باشد در حال حیات والدین ورثه را تسلط مطالبه نیست و انجه از جهاز باقی بوده
باشد بعد از ممات والدین مثل ترکه والدین است ما بین کل ورثه بایدقسمت شود سوال چه میفرمایند در باره شخصی که زینب
انکه با ام زوجه خود وطی نموده بود و زوجه او بر او حرام شد بعد از طلاق نظر باینکه اطفال خود میدارد از ایجاد اطفال حرم
میباشد که از خود سازی جدا نتواند که نمود و محبت زوج و زوجه هم جانبدیده باشد که هرکاه تفریق نماید باعث هلاکت
یکدیکر میشود پس بنا بر این میتواند شد که جدا دی زوجه از زوج من بعد بصیغه نکاح خود در اورده که والده زوجه
زوجه هم محرم انشخص که زوج میبوده باشد یا میتوانند شد جواب در صورت مسطوره عقد خواهر موطوءه باطل تفریق
ما بین لازم و شیعی امت و مساهله در این باب موجب خزانی دنیا و اخرت است همان مثل اول که لواطه بوده باشد ان
اعظم محرمات البدات البته چاره جاویدان اینوبه و انابه و تضرع و ابتهال بدرکاه کریم وهاب تلافی ان نموده تا از دو روز
روز جزا برکت توبه و انابه و تضرع حضرت پروردگار عالم جل شانه خود را مستخلص نماید و تفریق ما بین واطی و اخت
موطوءه لازم است و حاجت طلاق ندارد بو نظر به بطلان اصل عقد و اما ذکر انکه موجب ما بین طرفین میشود است که
تفریق موجب هلاکت است بو این از جمله خیالات شیطانیه است و ساحت جلیل الجلیل است که یکی عبد ذلیل خلاف ملک جلیل
باشد حرمت ما خالق جلیل از نظر او با حرام و مبغوض و محبوب حبیب جلیل را محبوب و مطلوب بوده باشد حب بغیر جناب
احدیت جل جلاله منافی طبیعت بوده یقین ملازم بالطریقه نیک کیست و اما سوال از عقد جده ای ضعیفه مسطوره
ان نیز حاجت نظر باینکه مقطوع به در کلام فقها مذاهب اند ام النت که مادر موطوءه و جده ان نیز بر اطی حرام است
بعلاوه و در اجماع و طی شبهه لبند به بیت دختر واقع شده مجملا مقتضای انچه مصرح به در کلام فقها است ما در موطوءه
و جده ان نیز بر واطی حرام میشود بی عقد جهت مقتضای شریعت مطهره جایز نیست و اما طفل رضیع این ضعیفه مسطوره
ممنوعه از شیر دادن ان نیست میتوانند شیر داد سوال هرکاه شخصی زنی را بنکاح خود در اورد و بعد از یک روز بسفری رود
و مدتها سفر بود و خود را وکیل نماید در طلاق و بعد مدتی وکالة طلاق بکوید و بعد از طلاق زوجه ادعا نماید که من

بدخوله ام و زوج نیز بعد از نکاح مجدد نمی کند باشد که او را معترف نموده ام و بعد از طلاق و بعد از اجل مده طلاق زن
خود حبله بدیکری شوهر و بعد از ان زوج اول که بداند که زوجه خود را در عده رجوع نموده ام زوجه کو بدنده
بوده و طلاق من باین بود اول کدام مقدم است و عدالله کا نکه دو حضور ایشان بعدم دخول اقرار نموده شرط انه
جواب در صورت صدق جواب مرقومه زوجه زوجه زوج ثانی است زوج اول را بزوجه و زوج هیچ سلطی نیست
مکر اینکه ثابت کند که زوجه را دخول نموده بوده است و در اثنای عده رجوع نموده است و در صورت عدم تمکن از اثبات
هر دو مطالب زوجه بحسب شریعت مطهره زوجه و زوجه ثابت زوج اول بزوجه و زوج هیچ سلطی نیست مکر
اینکه ثابت کند که زوجه را دخول نموده بوده است و در اثنای رجوع نموده است و در صورت عدم تمکن از اثبات هر دو
مطلب زوجه بحسب شریعت مطهره زوجه زوج ثابت زوج اول را بجهت مدعی که بر سند تسلطی نمیباشد و هو العالم
سوال ضعیفه طفل بشیر زوج خود را با طفل خود مدتی مدید که قطعا رضاع بعمل امده شیر داده است و حال الطفل ان ضعیفه
که رضیع بر است میخواهد طفل دختر خود را که دختر است و با ام شیرخورده اند نکاح کند جواب هرکاه صورة نوشته مطابق
واقع بوده باشد یعنی دختر شیر از مادر پسر خورده باشد و حد رضاع متحقق شده باشد دختر خواهر رضاعی این پسر میشود و قطعا او را
تزویج نمیتواند نمود البته البته از این خیالات شیطانی اجتناب نمود که نیکی در حرمت ان نیست سوال زوجه بکر از
شیر طفل که از یکی شیر رسانیده پسر خالد از حسن ولادة الی مضی مدة بیست یوم متوالیا شیر داده و بعد از بیست یوم نیز بحسب
اوقات متفرقا او را شیر داده و بعد از ان و بعد از چند سال نیز از شیر طفل دیکر که باز از یکی شیر رسانیده صبیه زید را و حسین ناخوش
و چهار بیج الدلالو و قرب دو سه ماه شیر داده و بعد از ان پسر خالد حسن نام بعد صبیه زید حسن بوده بالجمله نکاح خود در اورده
یا این عقد و نکاح صحیح است یا باطل و در صورت بطلان احتیاج بطلاق هست یا نه حال اصر حد من بوده از شیر دو طفل
که از شوهر واحد بهر رسانیده همین نحو پسر شیر داده با نکاح ایشان شرعا چه صورت دارد جواب از صورة استفتا
مشخص میشود که صبیه زید که شیر از زوجه بکر خورده سن او کمتر از دو سال بوده با علاوه اکرچه نظر بعادت باید کمتر از
دو سال بوده باشد پس هرکاه این صبیه زید کمتر از دو سال بوده باشد و شیر او منحصر در شیر زوجه بکر بوده باشد در صورت
مفروضه چنانچه ظاهر سوال اینست بنا بر این حسن پسر خالد که هر دو شیر از زوجه بکر خورده اند بمقدار مسطوره در
استفتا بی اشکال برادر و خواهر رضاعی میباشند باتفاق علمای شیعه قدس الله ارواحهم تزویج احدهما بدیکری جایز نیست
عقد بکه شده باطل و تفریق ما بین ایشان لازم است و حاجت بطلاق نخواهد بود سوال دختری بشوهر رفته بود و خود در
خانه او اطلاق داده بود و از سرمایه بد نکار کرده و جهاز درست نموده و هنوز بخانه شوهر نرفته پدر او فوت
شده ایا این جهاز داخل ترکه میت است یا نه و دیکر اکر زوجه زید متوفی دو صغیر از او دارد که یکی شیرخوار بوده است و اولاد
شیرهند هدایا نفقه مده او را کیست جواب اکر جهاز والدین را والدین موجب این میشود که دختر خود را محض والدان
ترکه او محسوب شود و اکر او را انست سرمایه والدین دختر خود را که علی نموده و ای ان مال دختر بوده باشد در ضمیمه
انچه را که دختر بهم رسانیده محض به دختر میباشد بعادل سرمایه در صورت عدم انتقال والدین دختر از جمله ترکه والدین محسوب
خواهد بود و نفقه ایام عده وفات با خود زوجه است رجوع بترکه ندارد سوال با زنی با دختر که یقینا اکرچه بعد از ان او را
نکاح بعنه متعه میتواند کرد جواب اکر با ضعیفه نعوذبالله زنا کند بعد او را بعقد دوام یا انقطاع میتواند تزویج نمود سوال
شخص مجنون بوده در صباوت چندی دفع جنون از او شده زوجه را بعقد خود در اورده بعد از عقد و قبل از دخول
جنون ان شخص عود نموده ضعیفه در این صورت راضی بعقد نیست چه باید شود جواب در صورت سبق جنون بعقد ظاهر

اینست ضعیفه فسخ عقد میباشد بلی اکر جنون بعد از عقد و بعد از دخول طاری شود در این صورت خیار ثابت نیست و اما
اکر طریان جنون بعد از عقد و قبل از دخول بوده باشد و جنون اخر ابعید است باشد در ثبوت خیار از فسخ عقد
بوده باشد سوال کو صیانا از تکلیف مثل انکه در سن دوازده ساله یا ده ساله بوده بالطفل که در سن هفت ساله بوده لواط نموده و دخول
دار دکه دوست دخول شده و حال الحیلو او را عقد نموده میتواند این عقد صحیح است یا باطل و تفاوتی ما بین اینکه این لواط قبل از عقد شده باشد
یا بعد از عقد و لد ریبانه اقوال است صورت مسئله بیانا عرض نموده که بسیار علما مسامحه است جواب تا بکی بحث در حرمت اخت مع الغلو
بر واطی در صورت که واطی مکلف بوده باشد و اما هرکاه واطی غیر مکلف بوده باشد اکرچه صاحب جامع و شهید ثانی حکم فرموده اند بحرمت
ان لکن مسئله محل اشکال است نظر باینکه مقصود و ارده در مسئله مانحن شمول یا لفظ رجل است و ظاهر از لفظ رجل مکلف است ما
الصحاح الرجل خلاف المراة والجمع رجال و رجالات مثل جمال و جمالات و ارجل و فی المغرب الرجال جمع رجل خلاف المراة و فی القاموس
الرجل بضم الجیم و سکونها معروف اذا احتلم و شب او هو رجل ساعة تولده تصغیره رجیل ظاهر انصراف رجل بمکلف و لعل و عرف ظاهر
بلکه خلاف ان ظاهر است و کلام قاموس او هو رجل اکه محض احتمال است بنا بر منقول شخصیه حمل بعد از تصریح المجمد اول ذکر نموده و کلام
ثانی بطا الله مقامه که فرموده و لافرق فیها بین الصغیر و الکبیر علی الاقوی للعموم مسلم نیست بلکه حکم در جانب واطی که شامل صغیر شود نه لا
بلی در جانب موطوء مسلم است اکر عموم ثابت بجهت شمول یا لفظ غلام است جایز در جانب واطی شمول یا لفظ رجل است و این مع
اراده ظاهر است از لفظ رجل بنا بر حکم عموم ثابت و طوء شامل در صورت حمل واطی مشکلات بلکه اکرچه کلمات فقها اسناد بلفظ
من عام است شامل و اطی صغیر نیز هست مانع التقیه فی التنقیح و منع بغلام فاوقبه لم تحل له اخت الغلام و لا امه و لا ابنته ابدا و فیه ابحاث
فی مباحث الحرم و اذا لاط البالغ بغلام فاوقبه و ام علیه بنته و تحت الکافی سنده عن ابراهیم عن الحدید الشامل ناب من ذلک الامام علیه
علیه بحامعه بالغلام نکاح الحیه لابنه و امه یعنی الشد و الحج و الحدی مهمین اینها استنباط عقد النکاح علیها الدوام الاتیح الطایفه فی النهایه
و من بغیر بغلام فاوقبه حرم علیه العقد علی امه و اخته و بنته علی جمیع الاحوال علی الظاهر من السید المرتضی بحری الاجماع مال الیه فی الانتصار و مما
انفردت به الامامیه القول بان من لاط بغلام فاوقب لم تحل له العلام و لا اخته و لا ابنته ابدا و حکی عن الاوزاعی و ابن حنبل ان من لاط
بغلام حرم علیه تزویج بنته و الطریق فی هذه المسئلة کالطریقه بما تقدم من المسائل انتهی انما ذکرته و الطریقه فی هذه المسئلة الی اخره
ای التمسک بالاجماع منها و کلمات الحال التی سبق این تحرم ما لبنی العقیه و ام العقد علی الائمه و هی ذات بعلا و فی عدة رجعیة بمن زنی بها
و علی ام الغلام الموقب و اخته و بنته من لاط به الی ان قال الجواب علی ذلک کله اجماع الطایفه و فی السرائر من اوقب غلاما او رجلا حرم
علی اللایط الموقب بنت المفعول به و امه و اخته تحریما ابدا و هو بعض تحریم الاخ و الجدة و ان علت لانها ام منه حقیقة و کل بنت
و کل بنت ابنه و ان سفلن لانهن بناته حقیقة و اما بنت اخته فلا تحرم لانه ینبغی لاخته ابدا الا لایقاب الحرم و الالف
ادخال الحشفه و لو قلیلا اذ ان الحشفه علیه الغسل لان الغسل لا یجب الا بغیوبة الحشفه جمیعا و الحزم بحول الا الذکور بعض بتعلق الحد
بعضها لان الایقاب هو الدخول فی الجامع مجمع علی الفاعل او المفعول به الا بالایقاب و امه و بنته و ان کانت زوجته التحریم نکاحها
قبل الایتحریم و لا الحرمین بعده الا الایقاب و بنته بنتها و احده و تعجیل الموقب و الموقب لان الترتیب ان احدهما بنت الاخر و فی الکافی اذا
فجر بغلام فاوقب حرم علیه بنته و امه و اخته و قال الاوزاعی اذا لاط بغلام حرم علیه بنت هذا الغلام لانها بنت من حرام و اثبه الم لا التکفیر
القرض و اجاد و مثل الموالم فی بیان شرایط النکاح و منها ان لا تکون الزوجه من غیر المحرم قسم الثانی ما لا لان تکون عن بغلام فلا تحرم به ام
فاوقبه و لا اخته و لا ابنته ابدا و الحق ... فی الوسیلة و المحرمات من النساء ... ان ... بالنسب ... بالسبب ...
... حال دون حال و الاول اربعون صنفا الی ان قال و التی لاط بابنها او اخیها او ابیها امها و فی
الکافی و اما المحرمات بالاشتباه المراة المعقود علیها الی ان قال و اما الغلام الموقب و اخته و بنته قبل العقد علیهن و فی المهذب

لابن الهمام سوال شخصی با زن اجنبیه ملامسه نموده از روی شهوة یا تقبیل او نموده بشهوة یا نظر بفرج او نموده
از روی شهوة لکن دخول نخوده با اجنبی شخصی ... دختر ان ضعیفه یا مادر او را تزویج نموده باشد یا نه جواب ...

[illegible]

قوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن بناء على انه يعم المطلقة وغيرها خرج المتوفى عنها بالاجماع والنصوص
ان المناط هنا ابعد الاجلين من الوضع وانقضاء اربعة اشهر وعشر ايهما سبقت منهما وادخالها تحت العموم ويمكن الاشكال فيه بان
الكلام مسوق في بيان احكام المطلقة والامة هكذا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي
لم يحضن واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن **سوال** بفرمايند در صورتيكه حاكم شرع ولي يا العقد غير
بيد الله باشد در صورت ثبوت ولايه حاكم شرع ولايه ايشان ثابت است يا موقوف بانست كه العقد رشيد هم هست **جواب** اين
سئوال اجمالي دارد تحقيق حال در جواب اين سئوال محتاج است بتفصيل مقال پس ميگوييم مقصود از سئوال از ولايه يا
ولايه در اموال است يا در تزويج واگر مقصود ولايه در اموال است شكي نيست در صورت فقد ولي ديگر ولايه در اموال
ولايه در اموال صغار ثابت است حاكم شرع و همچنين بعد از بلوغ بشرط عدم ظهور رشد [illegible] بوصف
رشد وابتلاء ايشان بعد از بلوغ بكتاب وسنت است قال الله تعالى وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان انستم منهم رشدا فادفعوا
اليهم اموالهم قال شيخ الطايفة في المبسوط في مقام بيان البلوغ ما هذا لفظه واما السن فحده في الذكور خمس عشرة سنة وفي
الاناث تسع سنين وروي عشر سنين وقد ذكرنا ان الصبي لا يدفع اليه ماله حتى يبلغ فاذا بلغ واونس منه الرشد فانه يسلم اليه
ماله والرشد منه ان يكون مصلحا لماله عدلا في دينه فاما اذا كان مصلحا لماله غير عدل في دينه او كان عدلا في دينه
غير مصلح لماله فانه لا يدفع اليه ماله ومتى كان غير رشيد لا ينفك حجره وان بلغ وصار شيخا ووقت الاختبار يجب ان يكون قبل
البلوغ حتى اذا بلغ اما ان يسلم اليه ماله او يحجر عليه وقيل انه يكون الاختبار بعد البلوغ والاول احوط لقوله تعالى وابتلوا
اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان انستم منهم رشدا فدل على انه يكون قبله ولانه لو كان الاختبار بعد البلوغ ادى الى الحجر على
البالغ الرشيد الى ان يعرف حاله وذلك لا يجوز فاذا ثبت ذلك فيختبر كيفية اختباره فيختلف باختلاف الايتام على
ذكور واناث فالذكور على ضربين ضرب يبتذلون في الاسواق ويخالطون الناس ويتبذلون في الاسواق بالبيع والشرى وضرب يصانون
من الاسواق فالذين يخالطون الناس ويتبذلون في الاسواق فانه يعرف اختبارهم بان يامر الولي ان يذهب الى السوق ليساوم
في السلع ويقاول فيها ولا يعقد فان راه يحسن ذلك ولا يغبن علم انه رشيد والا فلا ولا يعقد عقد الحجر الى ان قال وان
كان اليتيم ممن يصان من الاسواق مثل اولاد الرؤساء والامراء فان اختبارهم اصعب فيدفع الولي اليتيم نفقة شهر يختبر فيها ان يشترط
ان يدفعوا الى اكرتهم ووكلائهم ومعامليهم حقوقهم من غير تبذير واسراف ولو في النفقة على انفسهم في مطاعمهم ومشاربهم
ومكاسبهم ايتهم المال ثانيا وجدهم بخلاف ذلك لم يسلم اليهم المال واما الاناث فانه يصعب اختبارهن لانهن لا يطلع عليهن
احد ولا يظهرن لاحد فيدفع اليهن شيئا من المال ويجعل نساء ثقات تشرف عليهن فان غزلن واستغزلن ونسجن واستنسجن
ولم يبذرن يسلم المال اليهن وان كن بخلاف ذلك لم يسلم اليهن واذا بلغت المراة وهي رشيدة دفع اليها مالها وجاز لها ان تتصرف
فيه سواء كان لها زوج او لم يكن وان كان لها زوج جاز لها ان تتصرف في مالها بغير اذن زوجها ويستحب لها ان لا تتصرف
الا باذنه وليس بواجب انتهى كلام المبسوط وقال في الخلاف بعد ان حكم بانه لا يفك حجر الصبي الا ببلوغ السن والرشد وحد
الرشد ان يكون مصلحا لماله عدلا في دينه فاذا كان مصلحا لماله غير عدل في دينه او كان عدلا في دينه غير مصلح
لماله فلا يدفع اليه ماله ولا يخفى ان مقتضى ما ذكره اعتبار العدالة في الرشد ولا يخفى ما فيه فان الظاهر ان الرشد هو الصلاح وملكة
حفظ المال وهو الظاهر مما ذكره الذين يخالطون الناس الى قوله علم انه رشيد لوضوح ان المعنى المذكور الحاصل مما ذكره الكافي في
صدق الرشد ولا يتوقف على العدالة كما لا يخفى على ذي بصيرة ووراية وهكذا الحال في قوله وان كان اليتيم ممن يصان من الاسواق الى
قوله سلم اليهم المال وهو ظاهر ثم نقول ان المعنى الذي تدل عليه الآية هو المذكور وظاهر انه ينفك عن الرشد لكن الظاهر انما الحاجة الى الحجر العقلي

المذكور بل الفعل بل الظاهر كفاية الحالة الموصلة الى المعنى المذكور وان لم يتحقق بالفعل كما في صحيحة هشام بن سالم عن ابي عبد الله في الاحوال
قال انقطاع يتم اليتيم الاحتلام وهو اشده وان احتلم ولم يونس منه رشد وكان سفيها او ضعيفا فليمسك عنه وليه ماله قال الشيخ رحمه الله هو ان يكون مصلحا لماله عدلا في دينه فمتى
لماله فانه لا يدفع اليه ويفقد الشافعي والحسن البصري وابن المنذر لقوله تعالى فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم والفاسق
موصوف بالغي لا بالرشد وروي عن ابن عباس انه قال في قوله تعالى فان انستم منهم رشدا هو ان يبلغ ذا وقار وحلم وعقل وعن مجاهد
والفاسق غير رشيد ولانه مفسد لماله حيث يصرفه في المحرمات ولا يومن ان يتلف ماله فلا يقطع بقيه المال [illegible] في
العقد والنكاح [illegible] ولانه لا يجوز ان يكون مالكا لماله لا يجوز ان يتصرف فيه اصلا لانه لا يكون رشيدا وقال اكثر اهل العلم الرشد الصلاح في
المال خاصة سواء كان صالحا في دينه او لا وهو قول مالك وابي حنيفة واحمد وهو المعتمد ونفى عنه الحال السيد بان يقال
قد يطلق ويراد به خلاف الغي وضده قوله تعالى قد تبين الرشد من الغي فالتحقيق الرشاد وخلاف الغي وقد يطلق ويراد به الا
صلاح في المال وحفظ المال لقوة العقل والظاهر ان المراد من الرشد الذي جعل في الآية الشريفة موقوفا عليه دفع المال هو المعنى
كما هو المستفاد من جملة من النصوص المعتبرة منها الصحيح المروي في باب انقطاع يتم اليتيم من الفقيه وباب وصية الصبي والمحجور عليه من كتاب
الوصية من صفوان بن يحيى عن عيص بن القاسم عن ابي عبد الله قال سالته عن اليتيمة متى يدفع اليها مالها قال اذا علمت انها
لا تفسد ولا تضيع فسالته ان كانت قد زوجت فقال اذا زوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها وهو مروي في اواخر كتاب الوصية
من الكافي لكن سنده الفقيه وبيانه منها ما في الباب المذكور من الفقيه قال وفي رواية عن الصادق انه سئل عن قول الله
عز وجل فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم قال ايناس الرشد حفظ المال ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور عن ابن ابي
عمير عن مثنى بن راشد عن ابي بصير عن ابي عبد الله قال سالته عن يتيم قد قرأ القرآن وليس بعقله باس وله مال على يدي رجل فاراد
الرجل الذي عنده المال ان يعمل بمال اليتيم مضاربة ويدفع اليه ماله قال ان احتلم ولم يكن له عقل لم يدفع اليه شيء ابدا وهو المروي في اواخر كتاب
الوصية من الكافي ايضا بسند مشتمل على ارسال ومنها الصحيح المروي في اواخر كتاب الوصية من الكافي والباب المذكور من الفقيه وباب
وصية الصبي والمحجور عليه من كتاب الوصية عن منصور بن حازم عن هشام عن ابي عبد الله قال انقطاع يتم اليتيم الاحتلام وهو اشده
وان احتلم ولم يونس منه رشده وكان سفيها او ضعيفا فليمسك عنه وليه ماله ويؤيده ما رواه في باب الحجر على الاموال من
الفقيه ايضا باسناده الى الاصبغ بن نباتة عن امير المؤمنين انه قضى ان يحجر على الغلام المفسد حتى يعقل الا اعتبار ظهور رشد
بعد از بلوغ در جواز دفع اموال ايتام بايشان تحقق واحدست ما بين فقهاء وجه انعقاد شده لكن كلام در تفسير رشد
ظاهر اين است كه مراد ظهور ملكه اصلاح مال وحفظ انست پس بعد از اختبار هر گاه متحقق شد كه بعد از بلوغ متصف باين صفت
ميباشد جايز است دفع اموال ايشان بايشان ان لم يكن لازم ومتعين است مگر در صورتيكه خود راضي بابقا نشوند واما ولايه
در تزويج نسبت باحكام شرع در صورت مذكوره بحسب صور مختلفه از دو جهت وبعض از ظاهر اصحاب اين است كه قبل از بلوغ ولاب
در تزويج نسبت باحكام شرع ثابت باشد واما بعد از بلوغ پس نهايت بعد از تصفح در كلمات اصحاب ظاهر ميشود اين است كه مسئله
على خلاف است نظر بانكه ظاهر از جمله از كلمات قدماء اصحاب اين است كه ولايه در تزويج نسبت باحكام شرع مطلقا ثابت است
منهم شيخنا الصدوق قال في المقنع لا ولاية لاحد على المراة الا لابيها ما لم تزوج وكانت بكرا فاذا كانت ثيبا فلا يجوز عليها
ابيها الا بامرها فاذا كانت لها اب وجد فليس لها ولاية ما دام ابوها حيا لانه ملك وليه وما ملك فاذا مات الاب لم يجز
الجد الا باذنها ومنهم شيخنا ابو حمزة قال في الوسيلة فصل في بيان من اليه العقد على النساء والذي بيده عقدة النكاح والمراة
اذا كانت بالعقد رشيدة وعلى قول بعض الاصحاب باشتراط الثيبوبة والاب والجد مع وجود الاب اذا كانت طفلا او بالغة غير
رشيدة ويجوز لها العفو عن بعض المهر وتكمل المراة اذا كانت مالكة امرها انتهى ومقتضى هذا الكلام عدم ثبوت الولاية في العقد

للحاكم اصلا كما لا يخفى ومنهم شيخ الطائفة قال في المبسوط الذي له الاجبار على النكاح الاب والجد مع وجود الاب وان علا
وليس لغيرهما ذلك وفي الخلاف الذي له الاجبار على النكاح الاب والجد مع وجود الاب وان علا ومثله ايضا في موضع
اخر الذي بيده عقدة النكاح عندنا هو الذي هو الاب او الجد وفي النهاية والذي بيده عقدة النكاح الاب والجد او الاخ
اذا جعلت الاخت امرها اليه او من وكلته في امرها فعقد وفي التبيان لا ولاية لاحد عندنا الا للاب والجد على البكر غير
البالغ واما من عداهما فلا ولاية لها الا بتوليتها ايضا ومنهم شيخنا ابو الصلاح قال في الكافي اما نكاح الغبطة فهو نكاح الدوام
فمن شرط صحته الولاية المختصة باب المعقود عليها او جدها له في حيوته فان احضرا فالجد احق بعقد ما الا ان يعقده من معه اذن
صاحبه الى ان قال فان كانت صغيرة جاز عقدهما عليها ولا اختيار لها بعد البلوغ وان عقد عليها غيرهما كان العقد موقوفا على
بلوغها وامضائها وان كانت بالغا فليس لهما العقد عليها الا باذنها فان عقدا بغير اذنها فالامر اليها ان شاءت وكان عليها القبول
ولها الفسخ فان ابت العقد بطل ولا يجوز لها العقد على نفسها بغير اذنهما فان عقدت خالفت السنة فكان العقد موقوفا على امضائهما
انتهى اذ الحكم باختصاص الولاية في العقد بالاب والجد له يقتضي انتفائها في غيرهما مطلقا ومنهم سيدنا ابن زهرة قال في الغنية ومن
شرطه ومن شرطه ان يكون صادرا عمن له الولاية والولاية التي يجوز معها تزويج الصغيرة هي البالغ سواء كانت بكرا او قد ذهبت
بكارتها بزوج او غيره ولا يكون لها بعد البلوغ خيار بلا خلاف بين اصحابنا ولا تزويج البكر البالغ من غير اذنها على خلاف في ذلك
مختص بابيها وجدها له في حيوته فان لم يكن الاب حيا فلا ولاية للجد ومن يختاره الجد والاب لاحدهما من العقد الذي سبق
وان كان بغير اذنه والاولى بالاب استيذان الجد بدليل اجماع الطائفة الى ان قال ولا ولاية لغيرهما الاب والجد على البكر
ولا ولاية لهما ولا لغيرهما على الثيب البالغ الرشيدة الا ان تضع نفسها من غير كفو فيكون لاجبار وجدهما فسخ العقد والكفاية يثبت
عندنا بامرين الايمان وامكان القيام بالنفقة بدليل الاجماع المشار اليه ولعل الظاهر مما حكاه العلامة في التحرير عن بعض
الاصحاب قال المراة اذا كانت صغيرة او مجنونة كانت الولاية في نكاحها للكل واحد من الاب والجد للاب وان علا سواء
كانت بكرا او ذهبت بكارتها بوطي او غيره فان فقدا معا كانت ولاية المجنونة الى الحاكم دون الصغيرة مع اعتبار المصلحة قال
المراد بالحاكم هنا الامام او من يامره الامام خاصة فلا ولاية له على الصغيرة ولو عقد الحاكم انتفت الولاية عنهما ايضا وان كانت
بالغة رشيدة انتهى بحسب الظهور وهو ان الظاهر ممن يامره الامام غير الحاكم ومما كان الكلام المذكور والاصل اختصاص الولاية على المجنونة
عند فقد الاب والجد في الامام ومن يامره الامام اقتضى انتفاء الولاية عليها للحاكم بل نقول ان حكايته عن شيخ الطائفة من عدم
الولاية للحاكم يوجب الى اعتقاد صحته ثم نقول ان ما نقله عن شيخ الطائفة ان كان مدلول عليه بما ذكره في المبسوط اول الامر
لكن كلامه بعده يدل على خلافه كما ستقف عليه ومنهم ابن ادريس قال في السرائر باب من يتولى العقد على النساء عندنا ان لا ولاية
على النساء الصغار اللاتي لم يبلغن تسع سنين الا للاب والجد من قبل الاب الا ان الولاية للجد دونهما وامضائهما بغير خلاف بين
اصحابنا الا من شيخنا ابي جعفر في نهايته فانه يجعل ولاية الجد منوطة بحياة الاب في هذه الحالة والصحيح ان الولاية بعد الاب ثابتة
باقية في مال المولى عليه والاصل بقاؤها وما ابقاه والذي يقوي في نفسي ويقتضيه اصول المذهب ويشهد بصحته الاعتبار والادلة القاهرة والاثار ان الاب والجد من قبله مع حيوته او موته اذا عقدا على غير البالغ يلزمها ان يعقدا لها بحقه من صنف
المهر ... الطائفة اذا راى ان المصلحة لها وتكون المراة وقت عقدهما غير بالغ ومنهم شيخنا يحيى بن سعيد قال في الجامع والذي بيده
عقدة النكاح الاب والجد من قبله ومن اوصى اليه ومن وكلته امرها وهي رشيدة ولا يخفى عليك ان مقتضى الكلمات المذكورة انتفاء الولاية
في التزويج للحاكم مطلقا ولو بلغت غير رشيدة كما لا يخفى لكن ما ذكره شيخ الطائفة في المبسوط انا لما بلغت الحرة رشيدة ملكت كل عقد
من النكاح والبيع وغيرهما للشئ اصحابنا من قال اذا كانت بكرا لا يجوز لها العقد على نفسها الا باذن ابيها وفي الخلاف فيمن

من قال لا يجوز نكاح الا بولي ومنه خلاف واذا تزوج ومحمود ذكرناه بغيره فكان العقد صحيحا الى ان قال النساء على ضربين
عاقلة ومجنونة فان كانت مجنونة نظرت فان كان لها اب او جد كان لهما ان يزوجاها صغيرة كانت او كبيرة بكرا كانت او ثيبا فان لم
يكن لها اب ولا جد ولها اخ او ابن اخ او عم او مولى نعمة فليس لهم اجبارها صغيرة كانت او كبيرة بكرا كانت او ثيبا بلا خلاف
ولا يجوز للحاكم تزويجها وعند المخالف للحاكم تزويجها ان كانت كبيرة بكرا كانت او ثيبا وعندنا يجوز ذلك للامام الذي يلي عليها
او من يامره الامام بذلك وان كانت عاقلة نظرت فان كان لها اب او جد اجبرها ان كانت بكرا صغيرة كانت او كبيرة وان كانت
ثيبا كبيرة لم يكن لها ذلك على حال وان كان لها اخ او ابن اخ او عم او ابن عم او مولى نعمة لم يكن له تزويجها صغيرة كانت او ان كانت كبيرة
له تزويجها بامرها بكرا كانت او ثيبا والحاكم في هذا كالاخ والعم سواء في جميع ما قلناه الا في المجنونة الكبيرة فان له تزويجها و
ليس للاخ والعم ذلك فهذا ترتيب النساء على الاولياء فاما ترتيب الاولياء على النساء فلنا الاولياء على ثلثة اضرب
جد او اخ وابن اخ وعم وابن عم ومولى نعمة وحاكم فان كان اب او جد وكانت مجنونة اجبرها صغيرة كانت او كبيرة ثيبا كانت
او بكرا وان كانت عاقلة اجبرها ان كانت بكرا صغيرة كانت او كبيرة وان كانت ثيبا لم يجبرها صغيرة كانت عندنا ان لها اجبارها
اذا كانت صغيرة وله تزويجها باذنها اذا كانت كبيرة فان كان لها اخ وابن اخ وعم وابن عم ومولى نعمة لم يجبرها احد منهم
كانت او كبيرة بكرا كانت او ثيبا عاقلة كانت او مجنونة والحاكم يجبرها اذا كانت مجنونة كبيرة كانت او كبيرة وان كانت عاقلة
فهو كالعم انتهى كلام المبسوط ولا يخفى ما في هذا الكلام من المنافات لانه قال اولا ولا يجوز للحاكم تزويجها وعند المخالف
للحاكم تزويجها ان كانت كبيرة بكرا كانت او ثيبا وقال بعده والحاكم في هذا كالاخ والعم سواء في جميع ما قلناه الا في المجنونة
الكبيرة فان للحاكم تزويجها وقال ايضا والحاكم يجبرها اذا كانت مجنونة صغيرة كانت او كبيرة ويدفع المنافات يمكن باحد وجهين
الاول ان يكون المراد من الحاكم في الموضع الاول يجوز هو الامام او من يامره الامام بذلك لقوله وعندنا يجوز ذلك للامام الى اخره
ويكون المراد من الحاكم في الاول هو الفقيه الجامع لشرائط الفتوى والثاني ان يكون المراد من الحاكم في المواضع الثلثة هو هذا المعنى
ويكون ذلك من باب تغير الراي ويبدله الفتوى ولا بعد فيه ولو كان الكلام المذكور من العلامة في التحرير مبني على الاول لبعد التغير
في الراي مع اتصال الكلام ويمكن ان يكون ثبوت الولاية للحاكم في الاول الى المخالف ونسبه الى عدم جواز ذلك للامام
الى المخالف ولا باس به والحاصل انه ليس في كلمات هؤلاء الاعلام المذكورة دلالة على ثبوت الولاية للحاكم في التزويج اصلا الا
ما علمت من كلام شيخ الطائفة في المبسوط من التصريح بثبوت الولاية في التزويج للحاكم لكن قد عرفت حقيقة الحال في ذلك
ومثله ما ذكره الفاضل ابن البراج في مهذبه في اول كلامه قال الاولياء اب وجد واخ وعم وابن عم ومولى نعمة وحاكم ثم
تعرض لتفصيل المسئلة لكنه لم يذكر ما يدل على ان ولاية الحاكم في اي مقام فيمكن ان يكون الامر فيه كالاخ والعم وابن العم هذا
على النسخة التي عندنا ولعل الغلط فيها قائم والمراد انه الظاهر من كلامهم المذكور ما يدل على حكمهم بثبوت الولاية للحاكم
في التزويج اصلا لكن صرح بذلك شيخ الطائفة في المبسوط ايضا بعد ذلك قال وقد بينا ان الولاية للاب او الجد لا غير فان
عضلاها كانت هي ولية نفسها تولي امرها من شاءت اذا كانت رشيدة فان كانت صغيرة فلا عضل فامرها بالخلاف الى
ولاية السلطان على المراة عندنا انما اذا كانت غير رشيدة فالولي عليها يعقد على عضلها ولا يكون لها مناسب لكن المعرف
كلا انه ضبط امرها المتاخرون مع اختلاف منهم في التعبير فيها الى المستفتي كما انه لتحقيق الحال في المسئلة فاقول قال في الشرائع
وليس للحاكم ولاية في النكاح على من لم يبلغ ولا على بالغ رشيدة وتثبت ولايته على من بلغ غير رشيد او تجدد فساد عقله
اذا كان النكاح صلاحا له ولا ولاية للوصي وان نص له الموصي على الانكاح على الاظهر وللوصي ان يزوج من بلغ فاسد العقل
اذا كان به ضرورة الى النكاح وفي النافع ولا يزوج الوصي الا من بلغ فاسد العقل مع اعتبار المصلحة وكذا الحاكم وقال

وفي الارشاد ولا يثبت ولاية الوصي على الصغيرين وان نص الموصي على الانكاح على رأي ويثبت ولاية على الصغيرين وان نص
الموصي على الانكاح على رأي ويثبت ولاية على من بلغ فاسد العقل مع الحاجة بحكم الحاكم حكم الوصي في المنتهى ولاية على الصغيرين
وتجوز على المجنونين مع الحاجة وفي القواعد ولاية الحاكم تختص في النكاح على البالغ فاسد العقل او من تجدد جنونه بعد
بلوغه ذكرا كان او انثى مع الغبطة ولا ولاية له على الصغيرين ولا على الرشيد ويثبت ولايته ولا ولاية في النكاح الا على ناقص
او جنون او صغر او رق وفي التذكرة المراد بالسلطان هنا الامام العادل او من اذن له الامام ويدخل فيه الفقيه العادل
القائم بشرائط الحكم والفتوى ولاية عامة تثبت له ولاية الصغيرين الا على من بلغ رشيدا ذكرا كان او انثى ولا ولاية على من
بلغ غير رشيد او تجدد جنونه وعقله اذا كان النكاح صلاحا له لاصالة انتفاء الولاية اما ثبوت الولاية على من ذكرنا فلانه وليه
في ماله اجماعا فيكون وليه في النكاح لانه من جملة المصالح ولصحيحة عبد الله بن سنان الصحيح عن الصادق ع قال الذي بيده عقدة
النكاح هو ولي امرها ولا نعلم خلافا بين العلماء في ان للسلطان ولاية على من بلغ فاسد العقل وفي التبصرة الولاية للاب والجد
على الصبي والحاكم على الصغيرين او المجنونين ولا خيار لهما بعد زوال الوصفين والبالغ الرشيد لا ولاية عليه ذكرا
كان او انثى والحاكم والوصي على المجنون ذكرا كان او انثى مع المصلحة ويقف عقد غيرهم على الاجازة وفي التلخيص وللاب والجد
مطلقا ولاية النكاح على الصغيرين وان كانت البالغة ... الى ان قال والحاكم
والوصي على البالغ المجنون خاصة وفي اللمعة والولاية القرابية على الصغيرة او المجنونة او البالغة سفيهة وكذا الذكر لا على البكر
الرشيدة وفي الاصح الى ان قال والحاكم والوصي يزوجان من بلغ فاسد العقل مع كون النكاح صلاحا له وخلوه من الاب والجد
وزاد في الروضة بعد قوله فاسد العقل قوله او سفيها وفي كنز العرفان الثاني ولاية الحاكم وهي تختص بمن بلغ فاسد العقل
ليس له ولي او فسد عقله او رايه بعد بلوغه ورشده ويراعى في كل ذلك مصلحة المولى عليه في النكاح وفي الكفاية وليس للحاكم
الولاية على البالغ الرشيد بلا خلاف بين الذكر والانثى الى ان قال في ثبوت الولاية للاب والجد والحاكم في السفيه المتصل
بالصغر قول لان ... بعد البلوغ والرشد فالمشهور انها للحاكم وفي المفاتيح يثبت الولاية للحاكم على من تجدد نقصان
عقله بشرط الغبطة وفي ثبوتها له على من بلغ فاسد العقل وجهان هذا تنقيح المقام وينبغي ايراد النصوص الواردة في الباب
ثم العود الى تحقيق المقام فنقول منها الصحيح المروي في باب حد الغلام والجارية من حدود الكافي وباب حدود الزنا من التهذيب
عن ابن محبوب عن ابي ايوب عن يزيد الكناسي عن ابي جعفر ع قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت واقيمت
الحدود التامة عليها ولها وليس في السند من يتأمل في شانه الا الراوي المذكور وقد حكى العلامة في الايضاح عن
محمد بن سعد الموسوي انه حكى عن الدارقطني انه قال انه شيخ من شيوخ الشيعة مضافا الى السند الى ابن محبوب في الكافي ...
من اجمعت الاصحاب الاجماع ومنها الصحيح المروي في باب الابكار من نكاح الكافي عن ابن ابي عمير عن رجل عن ابي عبد الله ع قال قلت الجارية
ابنة كم لا تستصبى ابنة ست او سبع فقال لا ابنة تسع لا تستصبى واجمعوا كلهم على ان ابنة تسع لا تستصبى الا ان يكون
في عقلها ضعف والا فهي اذا بلغت تسعا فقد بلغت قوله واجمعوا الى آخره يحتمل ان يكون من كلام ابن ابي عمير او نقلة الاسناد
ولعل الكونه من كلامه ع وان كان ... بعيد ومعنى قوله ع لا ابنة تسع لا تستصبى انه لا كمال ست سنين او سبع
سنين لا يكفي في الحكم بخروجها عن الصباوة بل اذا كملت تسع سنين لا تعد صبية ومنها الصحيح ... عن صفوان بن يحيى عن
ابراهيم بن محمد الاشعري عن ابراهيم بن محمد الثقفي عن محمد بن مسلم قال سألته عن الجارية يتمتع منها الرجل قال نعم الا ان تكون صبية
تخدع قال قلت اصلحك الله وكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع قال بنت عشر سنين وهو مروي في باب المتعة من نكاح ...
ايضا لكن سنده ح اقوى اذ ليس فيه من يتأمل فيه الا ابراهيم بن محمد الثقفي لكونه مجهولا ... في الرجال لكن السند الى صفوان

بن يحيى صحيح وهو من اصحاب الاجماع ومنها ما رواه في باب الزيادات من فقه النكاح من التهذيب عن محمد بن هاشم عن ابي الحسن الاول ع
قال اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فليست بمخدوعة ولا يخفى عليك ان المستفاد من النصوص المذكورة ان البنت اذا كملت تسع
ذهب عنها اليتم فيجوز لها التزويج فالمستفاد منها قاعدة وهي ان كل بنت اذا كملت تسع سنين ذهب عنها اليتم ويجوز لها التزويج
ومعلوم ان الغالب في البنات البالغة تسع سنين عدم اتصافها بالرشد المعتبر في دفع اموالهن اليهن فينبغي ... الحكم بجواز
تزويجهن وعدم جواز دفع اموالهن اليهن كما انه قد يتفق في البالغة تسع سنين ... الغالب تكون متصفة بالرشد
المعتبر في دفع المال اليها كما انه قد يتفق ... افراد البالغة الحد المذكور فيعم الاول الحكم بجواز التزويج وعدم جواز
دفع المال كما انه يحكم في الثاني بجواز الامرين وفي الثالث بعدم جواز شيء منهما لوضوح حمل الالفاظ الواردة في الكتاب والسنة
على ما هو المعهود والغالب ... هو الدال عليه بقوله تع وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم رشدا
فادفعوا اليهم اموالهم اذ المراد من بلوغ النكاح هو كمال تسع سنين في الاناث وخمس عشرة سنة في الذكور اطلاقا للمسبب على السبب
لتسمية السبب باسم المسبب فمدلول الاية الشريفة ان البلوغ بحد النكاح قد يجتمع مع الرشد المعتبر في دفع الاموال وقد ينفك
عنه فالاية بمعونة الشرط ومفهومه نص صريح في ان الرشد المعتبر في دفع المال الى اليتيم غير معتبر في نكاحه كما لا يخفى فالاية
الشريفة مؤكدة بالاطلاق في النصوص المذكورة ولهذا ترى جماعة من فطاحل الاصحاب عبروا بما فيها اتباعا لظاهر الكتاب وما ذكر
من الاخبار قال شيخنا الصدوق في المقنع ولا تزوج امرأة حتى تبلغ تسع سنين فان تزوجها قبل ان تبلغ تسع سنين
فاصابها عيب فانه ضامن وفي المقنعة والمرأة البالغ تعقد على نفسها ان شاءت ذلك وان شاءت وكلت من يعقد
عليها ... من الابكار ينبغي لها ان لا تعقدن على انفسهن الا باذن ابائهن وفي النهاية لا بأس ان يتزوج الرجل متعة
بكرا ليس لها اب من غير ولي ... فان كانت البكر بين ابويها وكانت دون البالغ لم يجز العقد عليها الا باذن
ابيها وان كانت بالغا وقد بلغت حد البلوغ وهو تسع سنين ... جاز العقد عليها من غير اذن ابيها ... ايضا وحد
الجارية التي يجوز لها العقد على نفسها ويجوز لها ان تولى من يعقد عليها من غير اذن ابيها ... وحد الجارية التي يجوز
تسع سنين فصاعدا ... والبكر البالغ اذا لم يكن لها اب جاز لها ان تعقد على نفسها اي نكاح شاءت من
... ان تولي من شاءت ان يعقد عليها وفي المبسوط لا يصح نكاح الثيب الا باذنها ... بالخلاف واما البكر
فان كان لها ولي له اجبار مثل الاب والجد فلا يفتقر نكاحها الى اذنها ولا الى نطقها فان لم يكن له اجبار كالاخ وابن الاخ
والعم فلا بد من اذنها فالاحوط ان يراعى نطقها وهو الاقوى عند الجميع وقال قوم يكفي سكوتها لعموم الخبر وهو قوي اذا كان
ولي ... الحاكم ان يزوجها من نفسه باذنها وعندنا لا يجوز وفيه خلاف ومتى اراد ان يزوجها من غيره وكانت كبيرة ...
باذنها بلا خلاف وان كانت صغيرة لم يكن له تزويجها من احد بلا خلاف ... ايضا اذا كان الولي هو الاب او الجد فان
مفقود ... وليس لاحد تزويج بنته الصغيرة فاذا بلغت كان لها ان تزوج نفسها
او توكل من يزوجها وفي المراسم ما عدا من ذكرناه ... الا باستيذانه فمن ذلك ان تعقد المرأة على نفسها او من توكل
اذا كانت بالغة فاما الصغار فيعقد لهن اباؤهن ولا خيار لهن بعد البلوغ وكذلك ان عقد عليهن اجدادهن بشرط حياة
الاب فان عقد عليهن غير من ذكرنا من الاخ او العم او الخال كان موقوفا على رضاهن عند البلوغ والحاصل ان كلا منهم على
اقسام منها الاحالة بالبلوغ وعدمه ... ومنها اعتبار الرشد ايضا قال في الوسيلة الذي بيده عقدة النكاح
على ... اربعة المرأة اذا كانت بالغة رشيدة ... مع وجود الاب اذا كانت طفلا او بالغة غير رشيدة الى ان
قال والحرة البالغة ... والبالغة رشيدة وغير رشيدة فاذا بلغت الحرة رشيدة ملكت جميع العقود دون ... الولاية

عنها على قول المرتضى ولم تزل اذا كانت بكرا على قول الشيخ ابي جعفر ومن وافقه الى ان قال وبلوغ المرأة يعرف بالحيض
او بلوغها تسع سنين فصاعدا ... منها ما يتعلق بالمرأة وفي السرائر وحد الجارية
التي يجوز لها العقد على نفسها او يجوز لها ان تولي من يعقد عليها بلوغ تسع سنين فصاعدا
مع الرشد والسلامة من زوال العقل فاذا بلغت ذلك الحد وهي مجنونة او زائلة العقل فان ولاية الاب عليها
ثابتة وحكي بعد عن شيخنا المفيد انه قال في كتابه في باب احكام النساء في النكاح والمرأة اذا كانت كاملة العقل
سديدة الرأي كانت اولى بنفسها في العقد عليها للازواج من غيرها كما انها اولى بالعقد على نفسها في البيع والابتياع
والتمليكات والهبات والوقوف والصدقات وغير ذلك من وجوه التصرفات غير انها اذا كانت بكرا ولها اب او جد لاب فمن
السنة ان تتولى العقد ابوها او جدها لابيها ان لم يكن لها اب بعد ان تستأذنها في ذلك فتأذن فيه وترضى به ولو عقدت
على نفسها بغير اذن ابيها لكان العقد ماضيا ولا يخفى عليك ان المستفاد من العبارات الاول هو ان البالغة تسع
يجوز لها ان تعقد على نفسها من غير افتقار الى اذن احد لوضوح ان مع اذن الولي يتحقق العقد ولو قبل بلوغ التسع كما
لا يخفى ... والكمال التسع يعلم ان مرادهم على وجه الاستقلال ولما لم يشترطوا وصفا في ذلك يظهر ان مرادهم الا
في ذلك الحالة التي يكون عليها اغلب البنات التي كملت تسع سنين ومن المعلوم ان الغالب فيها انتفاء الرشد المعتبر في
دفع المال واما العبارات الثانية ففيها عبارة الوسيلة والسرائر ومنها ان البالغة غير الرشيدة يتولى امرها في التزويج
ابوها او جدها من جهة الاب ومنها عبارة السرائر المدلول عليه بها ان البالغة تسع سنين اذا كانت مجنونة او زائلة
العقل يكون الولاية في العقد الثابتة لوالدها ان تبلغ تسعا محكومة بالبقاء هنالك ولا دلالة في شيء منها على ثبوت
الولاية للحاكم لا في تلك الصورة ولا في غيرها كما لا يخفى ويمكن ان يكون الوجه في ذلك هو ان الولاية على التزويج
عليها قبل بلوغ التسع لما كانت ثابتة للاب ... بالبقاء وبعده للاستصحاب وذلك لا يجري في حق الحاكم اذ بناء
على انتفاء الولاية في العقد للحاكم على الصغيرين مطلقا ولو مع فقد الاب والجد وما ذكر منهما تبين الحال في العبارة المحكية
عن شيخنا المفيد اذ ليس المستفاد منها الا استقلال المرأة في عقدها اذا كانت كاملة العقل سديدة الرأي ومقتضاها
انتفاء الاستقلال عنها اذا لم يكن كذلك ولا يلزم منه ثبوت الولاية للحاكم كما لا يخفى ومنها العبارات التي صرح
بثبوت الولاية للحاكم وقد استقصيناها ... اذا علمت ذلك فلنعد الى تحقيق المسألة فنقول الظاهر استقلال
البنت البالغة تسع سنين الفاقدة للاب والجد من طرف الاب في تزويجها اذا كانت على الحالة التي عليها اغلب البنات
من العقل والرشد وان لم تتصف بالرشد الذي هو المعتبر في دفع الاموال لقوله تع وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح
فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم لدلالته ... الايتام لدفع اموالهم اليهم ومقتضاه ان يكون الابتداء
بالاختبار قبل بلوغهم لقوله تع حتى اذا بلغوا النكاح وقد نبهنا فيما سلف ان المراد من بلوغ النكاح هو البلوغ حد
البلوغ وهو اكمال تسع سنين في الاناث وخمس عشرة سنة في الذكور وقد عرفت ان اطلاق النكاح من باب تسمية السبب باسم
المسبب على السبب فالاية الشريفة بعد ملاحظة دليلها وهو قوله تع فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم
ان البالغين حد النكاح يجب الاختبار ان علم منهم الرشد يدفع اليهم اموالهم وان لم يعلم منهم الرشد فلا يدفع اليهم اموالهم
ومعلوم ان جواز دفع الاموال وعدمه وارد على من بلغ حد النكاح فالبلوغ حد النكاح متحقق في القسمين فالملازم
منه ان الرشد المعتبر في دفع الاموال غير معتبر في النكاح فيجوز نكاحهم مع عدم اتصافهم بذلك ان قلت ان غاية
ما يلزم مما ذكر هو ان الرشد المعتبر في دفع الاموال غير معتبر في النكاح لا يلزم منه الاستقلال البنت ... في

في ذلك لامكان كونه ... الى تصويب الولي ... ان الكلام في الايتام لقوله تع وابتلوا اليتامى واستقلال من بلغ الحد البلوغ في النكاح مع
الاتصاف بالرشد المعتبر في دفع الاموال محل وفاق بين الاصحاب وانما الخلاف في البكر الرشيدة مع ابيها ... فقد ثبت الاستقلال
في احد الصنفين يكون هو المراد ... الرشد المذكور اذ مثل ... الاب ... في اليتيم فيحتمل ان يكون ذلك مع الجد من
طرف الاب فلا يكون الاية مقتضية للاستقلال ايضا ... اذا الاولى وضوح ان النكاح الذي هو حد البلوغ ...
على البلوغ حد البلوغ لثبوت الولاية في التزويج على الصغير مضافا الى ان الظاهر من ارجاع الضمير الى اليتامى في قوله تع اذا بلغوا النكاح
عدم توقف ذلك البلوغ الى النكاح على اذن الغير كما لا يخفى وظاهر الاية الشريفة استقلال اليتامى البالغين حد البلوغ في نكاحهم وان ...
المعتبر في دفع الاموال وهو المطلوب ويدل على النصوص السالفة ايضا كالصحيح السالف عن ابن محبوب عن ابي ايوب الخراز عن يزيد الكناسي عن ابي
جعفر ع قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت والظاهر منه جواز تزويجها من غير توقف على اذن احد فقوله
اذا بلغت تسع سنين ... ويكون العموم المفهوم منه في المقام العرفي ... متصفة با
الرشد المعتبر في دفع الاموال ... الاتصاف بذلك كما لا يخفى وهكذا الحال في قوله ع ابنة تسع لا تستصبى
جواب السؤال السائل كم لا تستصبى لوضوح ان الظاهر ان مراد السائل تحديد السن الذي يرتفع به الاحكام الثابتة للصبية
التي منها عدم جواز العقد عليها من غير اذن الولي والجواب ع بما حاصله انها اذا بلغت تسع سنين تخرج عن تلك الاحكام وظاهر عدم التفصيل
في ذلك يظهر ان المراد خروجها عن جميع تلك الاحكام ومنها عدم توقف نكاحها على اذن احد ... ولم يعتبر في ذلك وصفا مخصوصا
يظهر ان المراد هو الاطلاق وهو المطلوب وكذا الحال في قوله ع بنت عشر سنين في الجواب حيث سأله عن الجارية يتمتع منها الرجل قال نعم
الا ان يكون صبية تخدع قال قلت اصلحك الله فكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع وهكذا قوله ع اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين ...
فنقول ان المستفاد من النصوص المذكورة استقلال البنت اذا بلغت تسع سنين في نكاحها وان لم تتصف بالرشد المعتبر في دفع الاموال
ويؤيده الصحيح المروي في باب انقطاع يتم اليتيم من الفقيه عن صفوان بن يحيى عن عيص بن القسم عن ابي عبد الله ع قال سألته عن اليتيمة
متى يدفع اليها مالها قال اذا علمت انها لا تفسد ولا تضيع فسألته ان كانت قد زوجت فقال اذا تزوجت فقد انقطع ملك الوصي
... فيما سلف ... انه روي في كتاب الوصية من الكافي ايضا لكن سند الفقيه اقوى ...
... الا لا تفسد المال ولا تضيعه ... فان كانت قد زوجت ...
في دفع المال الى اليتيمة ... بقوله اذا تزوجت فقد انقطع ملك الوصي عنها لعل المراد ان مجرد التزويج انما يوجب سلب ولاية
الوصي عن نفسها ولا يكفي في سلب الولاية عن مالها ... على دفع المال بالتزويج بل لا بد من العلم بعدم افساد مالها
وعدم تضييعها اياه فالمستفاد منه على ما ذكرنا ان ما يعتبر في دفع المال الى اليتيم غير معتبر في ... فيجوز التزويج ولا يجوز دفع المال
اليها بعده ... الصحيح المروي في باب الولي والشهود والخطبة من نكاح الفقيه عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله ع قال في رجل يريد
ان يزوج اخته قال يؤامرها فان سكتت فهو اقرارها وان ابت لم يزوجها الا من ترضى ... وهو مروي في الكافي ايضا لكن في سنده سهل
... سند الفقيه اقوى ... الحديث على ما في الكافي ... الا برضاها ويمكن الاستدلال ...
على حصر الناقض للنكاح في الابكار بالصحيح المروي في الكافي عن زرارة بن اعين قال سمعت ابا جعفر ع يقول لا ينقض النكاح الا الاب ...
نحو ذلك نقول ان مقتضى الاية الشريفة والنصوص المذكورة ... من كمال تسع سنين من البنات ...
... الى اذن احد من الحكام ... الحاكم ...
او الخطاب والسنة ... الاجماع وكيف مع انك قد عرفت ان جملة ... الاصحاب ...
الاية الشريفة والاطلاق في النصوص المذكورة بل النظر على من صرح بثبوت الولاية في التزويج ... للحاكم ممن تقدم ...

عليها في الحال موكول الى وليها سواء كانت سفيهة او لا وجهه الفضلاء الى ان ذلك مخصوص بصورة السفاهة واما
في غيرها فلا تفويض لعمل الولي بل يحمل على تخصيص صحيحة ابن سنان بما اذا كانت سفيهة فلا اشكال والرابع النصوص المعتبرة
السالفة منها الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن الحسن بن محبوب عن ابي ايوب الخزاز عن يزيد الكناسي عن ابي جعفر
قال الجارية اذا بلغت تسع سنين ذهب عنها اليتم وزوجت واقيمت الحدود التامة عليها ولها وجه الاستدلال هو ان قوله
وزوجت عطف على الجزاء اي قوله ذهب عنها والمعطوف على الجزاء في حكمه والظاهر من الشرط والجزاء هو ان تحقق الشرط كاف في
تحقق الجزاء من غير توقف له على شئ فالبلوغ تسع سنين في الجارية اليتيمة كاف في تزويجها نفسها من غير توقف له على
اصلا وهذا المعنى قطعي الدلالة في البالغة تسع سنين اذا كانت رشيدة فيكون ذلك [illegible] الزام يكن رشيدة لكونه مقتضى
هذا الكلام فعلى هذا الوجه زوجت على البناء للفاعل كما هو الاصل في الاصل كان الامر في الدلالة اظهر خرجت السفيهة
بالاجماع والنص فيبقى غيرها داخلا تحت النص ومقتضاه استقلال البالغة تسعا في تزويجها فلا تفويض لعمل الولي الا ان من الحاكم
وهو الظاهر منها الصحيح المروي في الفقيه عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله م في رجل يريد ان يزوج اخته الا من تحتى وفى الكلام
الا برضاها وجعل لها [illegible] المراد من اليتيم في قوله م من البالغة تسعا او الحاق اليتيمة انما هو اعتبار ما كان
كما في قوله تعالى واتوا اليتامى اموالهم [illegible] بيان ان تزويجها لا يجوز الا برضاها فيكون مستقلة في ذلك ولا ولاية للحاكم
عليها وهو المدعى ثم انه وان كان شاملا للسفيهة ايضا لكن يجب حمله على غير السفيهة لصحيحة الفضلاء السالفة ومنها الصحيح
المروي في الكافي عن محمد بن اسمعيل بن بزيع قال سالته عن رجل يموت ويترك اخوين وابنة والبنت صغيرة فعمد احد الاخوين
الوصي فزوج الابنة من ابنه ثم مات ابو الابن المزوج فلما ان مات قال الاخر اخي لم يزوج ابنه فزوج الجارية
من ابنه اي الاخ قال الرواية فيها الحاق للتزويج الاخر وذلك انها قد كانت ادركت حين زوجها وليس لها ان تنقض ما عقد
بعد ادراكها وهو وان كان صدر الكلام ان المسئول هو المعصوم ووجه الدلالة هو قوله م حكم بانها للتزويج الاخر وعلله
بانها قد كانت ادركت حين تزويج الاخر اياها وذلك انما يستقيم اذا كانت المناط في تزويج الاثاث هو الادراك الذي هو
من البلوغ كما لا يخفى ويؤكده قوله م وليس لها ان تنقض الى اخره كما لا يخفى ومنها الصحيح المروي في الكافي عن ابن ابي عمير عن
رجل عن ابي عبد الله م قال تستامر البكر وغيرها ولا تنكح الا بامرها [illegible] الا ان تكون سفيهة او مولى عليها
ان البنت تسع لا تستصبى الا ان يكون في عقلها ضعف والا فاذا هي بلغت تسعا فقد بلغت ومنها ما رواه في ب في شرح
والبكر اذا كانت بين ابويها وكانت بالغة فلا باس بالتمتع بها باسناده عن محمد بن احمد بن يحيى عن العباس بن معروف
عن سعدان بن مسلم عن رجل عن ابي عبد الله م قال لا باس بتزويج البكر اذا رضيت من غير اذن ابويها وليس في سنده من يعتد
في الحديث الا سعدان وما اوهمه من الارسال ويمكن ان يقال ان المصرح به في كلام شيخ الطائفة في الفهرست ان سعدان
ذو اصل يرويه عنه جماعة من الاجلة فان سعدان بن مسلم العامري اسمه عبد الرحمن وسعدان لقبه له اصل اخبرنا به جماعة
الى ان قال الحسين بن علي عن صفوان بن يحيى عنه ثم قال ورواه ابن ابي عمير عن ابن الوليد عن الصفار عن العباس بن معروف
والى طالب عبد الله بن الصلت القمي واحمد بن اسحق كلهم عنه ولا يخفى ما في هذا الطرز من الكلام من الدلالة على سند الاصل
بل قال النجاشي سعدان بن مسلم اسمه عبد الرحمن بن مسلم ابو الحسن العامري الى ان قال روى عن ابي عبد الله وابي الحسن م
وعمر اعمرا طويلا ثم قال له كتاب يرويه جماعة ثم قال له كتاب يرويه جماعة الى اخر ما ذكره وما ذكره يظهر الوجه في رواية
احمد عنه مع كونه من اصحاب الامام مولانا العسكري م واما حكاية الارسال فنقول ان شيخ الطائفة وان رواه في الموضع
المذكور كما ذكر لكن رواه في شرح وان عقد الاب على ابنته البالغة بغير اذنها الخ السنة باسناده عن محمد بن علي بن محبوب

عن العباس عن سعدان بن مسلم قال قال ابو عبد الله م لا باس بتزويج البكر اذا رضيت من غير اذن ابيها وما اعلم من الحاكم
الله من اصحابنا مولانا الصادق م فلا بعد في كون الرواية عنه تارة مع الواسطة واخرى من غيرها ومنها الصحيح المروي في
التهذيب عن صفوان بن يحيى عن ابراهيم بن محمد الاشعري عن ابراهيم بن محمد الخثعمي عن محمد بن مسلم قال سالته عن الجارية يتمتع
منها الرجل قال نعم الا ان يكون صبية تخدع قال قلت اصلحك الله فكم الحد الذي اذا بلغته لم تخدع قال ابنة عشر سنين
وقد بينا فيما سلف انه مروي في باب المتعة من نكاح الفقيه ايضا ومنها ما رواه في الباب السالف من التهذيب عن
محمد بن هاشم عن ابي الحسن الاول م قال اذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فليست مخدوعة اقول الظاهر ان المراد من العشر في الاول
هو الدخول في السنة العاشرة ومن التسع هو اكمالها ومعلوم انه بعد الاكمال يكون الدخول في العاشرة فبينهما في المال
المعنى واحد ثم اقول لنسبة المخدوعية وعدمها الى البنت لما يكون اذا كان المرجع في التزويج نفسها فيدل على جواز
تزويجها اذا اكملت تسع سنين من غير ولي ومعلوم ان البالغة تسعا في الثالث ليست حارية الموصوف الجنس فيعم المال وهو ظاهر
تصنيفها استقلالها في التزويج وعدم توقفه على ولي ولو مع انتفاء الاتصاف بالرشد الموصوف وهو الظاهر ان علمت ان الا
منها وان كان كما ذكر لكن صحيحة عبد الله بن سنان المذكورة تنفي بما اذا اتصفت المراة بالرشد المعتبر في دفع المال اذ قوله م
الذي بيده عقدة النكاح هو ولي امرها فينفي عدم استقلالها في النكاح مع تحقق الولي لها ومعلوم ان الامر المالي لحد
الاتصاف بالرشد الى الولي فلا يمكن القول بالجمع في الحكم باستقلال البالغة تسع سنين في تزويجها بعنوان الاطلاق
قد بينا فيما سلف ان صحيحة عبد الله بن سنان محمولة على ما اذا اتصفت بصفة العقل بصحيحة الفضلاء السالفة فقد ظهر
المطارحة فيجمع عليك الحال والخامس الصحيح المروي في باب التزويج بغير ولي من نكاح الكافي عن زرارة قال سالت ابا جعفر
عليه السلام يقول لا ينقض النكاح الا الاب وهو وان كان في ب ايضا لكن سند الكافي اقوى والموثق المروي في شرح ومتى
البكر بغير اذن ابيها كان له ان ينقض العقد ومن التهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر م قال لا ينقض النكاح الا الاب وجه
الدلالة هو انه اذا زوجت البالغة تسع سنين العاقلة للاب العجز المتصف بصفة الرشد المعتبر في دفع المال ولا باعتبار
في العرف والعادة بالمعنى السالف من غير رجوع الى حاكم نقول ان الحاكم غير الاب فلا يجوز له نقض نكاحها اما الصغرى
فبالفرض واما الكبرى فلقوله م لا ينقض النكاح الا الاب فاللازم منه عدم ثبوت الولاية للحاكم في الصورة المفروضة و
هو المطلوب بل نقول ان تتبع النصوص يكشف عن ان استقلال الصغيرة بعد ان بلغت في تزويجها كان معهودا ومسلما بين الرواة
لم يكن محتاجا الى السؤال ففي الصحيح المروي في الكافي عن عبد الله بن الصلت قال سالت ابا الحسن م عن الجارية الصغيرة
يزوجها ابوها الها امر اذا بلغت قال لا قال وسالته عن البكر اذا بلغت مبلغ النساء الها مع ابيها امر قال ليس لها مع ابيها
امر ويقيد المقام شئ ينبغي التنبيه عليه وهو ان الامر في النصوص المذكورة وان كان كذلك لكن ينبغي المصير الى نفسها
عند انتفاء المعارض واما معه فلا والمعارض فيما نحن فيه موجود وهو ما رواه شيخ الطائفة في التهذيب باسناده
عن علي بن اسمعيل الميثمي عن فضالة بن ايوب عن موسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر م قال اذا كانت المراة مالكة امرها تبيع
وتشتري وتعتق وتشهد وتعطي من مالها ما شاءت فان امرها جائز تزوج ان شاءت بغير اذن وليها وان لم تكن كذلك
فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها وما رواه في كتاب الوصية في الموثق عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله م قال
ساله ابي وانا حاضر عن قول الله عز وجل حتى اذا بلغ اشده قال الاحتلام قال فقال يحتلم في ست عشرة وسبع عشرة سنة
ونحوها فقال لا اذا اتت عليه ثلث عشرة سنة ونحوها فقال لا اذا اتت عليه ثلث عشرة سنة كتبت له الحسنات وكتبت
عليه السيئات وجاز امره الا ان يكون سفيها او ضعيفا فقال وما السفيه فقال الذي يشتري الدرهم باضعافه

قال وما الضعيف قال الابله والجواب عن الاول انه منقول فقد عرفت ان شيخ الطائفة رواه باسناده الى علي بن اسمعيل المذكور
وطريقه اليه غير معلوم اذ لم يذكره في المشيخة ولا في الفهرست مضافا الى ان في سنده موسى بن بكر وهو على رضي انه واقفي غير منقول انه
من رجاله الذين يكون لهم ايضا لم يثبت على ما عرفت من ان الرشد المعتبر في دفع الاموال الى الايتام اليهم هو ملكة حفظ المال
واما فعلية البيع والشراء فلا قطع باختلاف الاشخاص في ذلك فقد لا يكون عارفا بطريقة البيع والشراء اصلا كالمخبأة و
العقائل المستورات لكونهن رشيدات بالمعنى المذكور ومقتضى ذيل الحديث المذكور وان لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها الا بامر
وليها عدم جواز التزويج ولو مع اتصافها بالرشد المعتبر في دفع المال وهو مما لم يقل به احد وعلى تقدير الاغماض عنه ايضا نقول
انه غير صالح للمعارضة لما تقدم من الاية الشريفة الصريحة في انه قد يتحقق البلوغ بالنكاح ولا يجوز دفع المال والنصوص المعتبرة
المستفيضة منقول ان قوله م وان لم يكن كذلك فلا يجوز تزويجها الا بامر وليها المراد اتصافها بوصف السفاهة المعنى التقدير
او لا يحمل على الاول لصحيحة الفضلاء السالفة الدالة على ما ذكر ان اليتيمة البالغة تسع سنين تكون على ما هم من تكاثر على
المعتبر في دفع الاموال وكذا في السفاهة الموجبة لانحطاطها عن وصف الكمال وهو الاغلب ومنها من الثقة لها التي هي الصغرى
والى درجة الكمال فقد يتحقق فيها الرشد المعتبر في دفع المال ومنها التي انفق فيها الانحطاط الى صفة النقصان من الضعف لا
لسفاهة الموصل للصبا والعقل وضعف الاستعداد ويحمل على الثاني ما اشتمل عليه المروي في باب حد الغلام والجارية من
حدود من الزنا من التهذيب عن حمران قال سالت ابا جعفر م متى يجب على الغلام ان يؤخذ بالحدود التامة و
يقام عليه ويؤخذ بها فقال اذا خرج عنه اليتم وادرك قلت فلذلك حد يعرف به فقال اذا احتلم او بلغ خمس عشرة سنة او اشعر او
انبت قبل ذلك اقيمت عليه الحدود التامة واخذ بها واخذت له قلت فالجارية متى يجب عليها الحدود التامة وتؤخذ بها
ويؤخذ لها قال ان الجارية ليست مثل الغلام ان الجارية اذا تزوجت ودخل بها ولها تسع سنين ذهب عنها اليتم ودفع اليها ما لها
وجاز امرها في الشراء والبيع واقيمت عليها الحدود التامة واخذ بها ولها قال والغلام لا يجوز امره في الشراء والبيع ولا يخرج
من اليتم حتى يبلغ خمس عشرة سنة او يحتلم او يشعر او ينبت قبل ذلك ثم ان لم يكن كذلك فلا يجوز
تزويجها الا بامر وليها واما القسم الاول وهو الاظهر خروج في حكم الاية الشريفة والنصوص المعتبرة المستفيضة السالفة وهو
استقلالها في عقد نفسها واما الجواب عن الثاني فنقول الظاهر ان المراد منه تعريف السفاهة التي في مقابل الرشد المعتبر في دفع
المال من قوله الذي يشتري الدرهم باضعافه انه لم يكن له ملكة حفظ المال واصلاحه بقوله م وجاز امره الظهور في جواز جميع
تصرفاته فلا تعارض بينه وبين ما ذكرناه كما لا يخفى ثم ينبغي ختم الكلام بالكلام في ولاية الوصي على الصغيرة فنقول قد عرفت اختلاف
الفقهاء في ذلك على اقوال الثبوت مطلقا وهو الذي يحكى عن المبسوط والعدم كذلك وهو اختيار شيخنا الشهيد الثاني في المسالك
والروضة الى الشهرة والثبوت في صورة النص عليه والا فلا وهو مختار شيخ الطائفة في الخلاف والسعادة من جماعة السالفة من
والعلامة في المختلف وشيخنا الشهيد في غاية المراد والمحقق الثاني في جامع المقاصد وشيخنا الشهيد الثاني في الروضة وقد
عبارتهم وما ذكره شيخنا يحيى بن سعيد يحتمل التقييد والاطلاق قال في الجامع والذي بيده عقدة النكاح الاب والجد ومن اوصى
ومن وليه امرها وهي رشيدة والمستند في ذلك النصوص المعتبرة منها الصحيح المروي في باب طلاق التي لم يدخل بها من الفقيه عن الحلبي
عن ابي عبد الله م في قول الله عز وجل وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم الا ان يعفون او
يعفو الذي بيده عقدة النكاح قال هو الاب او الاخ او الرجل يوصى اليه والذي يجوز امره في مال المراة فيبتاع لها وتشتري فاذا عفى
فقد جاز ومنها الصحيح المروي في باب المطلقة التي لم يدخل بها من الكافي والباب المذكور من الفقيه عن ابي بصير عن ابي عبد الله
عليه السلام في قول الله عز وجل وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم الا ان يعفون
او يعفو الذي بيده عقدة النكاح قال هو الاب او الاخ او الرجل يوصى اليه والذي يجوز امره في مال المراة فيبتاع لها ويشتري

من الكافي وغيره في الفقيه فاذا عفى فقد جاز ومنها الموثق المروي في البابين من الكافي عن سماعة عن ابي عبد الله م مثله ومنها
الصحيح المروي في الباب المذكور من الكافي عن الحلبي عن ابي عبد الله م في قول الله عز وجل او يعفو الذي بيده عقدة النكاح قال
هو الاب والاخ والرجل يوصى اليه والرجل يجوز امره في مال المراة فيبيع لها ويشتري فاذا عفى فقد جاز ومنها ما رواه في شرح انه
يجوز عقد الجد مع وجود الاب عن احمد بن محمد بن عيسى عن البرقي او غيره عن صفوان عن عبد الله عن ابي بصير عن ابي عبد الله م
قال سالته عن الذي بيده عقدة النكاح قال هو الاب والاخ والرجل يوصى اليه والذي يجوز امره في مال المراة فيبتاع لها
وتشتري فاذا عفى فقد جاز ومنها الصحيح المروي في الموضع المذكور من التهذيب عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله م قال الذي
بيده عقدة النكاح هو ولي امرها ومنها الصحيح المروي في اواخر كتاب النكاح من التهذيب عن ابي بصير عن ابي جعفر م قال سالت ابا جعفر
عن الذي بيده عقدة النكاح قال هو الاب والاخ والموصى اليه والذي يجوز امره في مال المراة من قرابتها فيبيع لها ويشتري قال فاي هولاء
عفى فعفوه جائز في المهر اذا عفى عنه ومنها الصحيح المروي عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر م مثله وهذا القول هو المختار وقال من
عرفته من علماء الاصحاب وجه الدلالة ان النصوص المذكورة على الدوام هو انه م جعل من الذي بيده عقدة النكاح الوصي البالغ الذي
اوصى اليه من طرف الاب والوصية من طرف الاب لكن على اقسام منها انه يوصي الى الوصي في خصوص تزويج الصغيرة ومنها
انه يوصي بعنوان العموم بان يقول الموصي كل ما كان لي تسلط عليه من التصرف مثلا من اولادي فقد فوضته اليه ومنها ان يقول
وصيته في الثلث المذكور وصغار اولادي والنصوص المذكورة وان كانت شاملة لكل من الصور الثلث لكن القدر المتيقن هو الصورة الاولى
والثانية فينبغي القول بذلك مضافا الى ان القائل بالاطلاق غير معلوم مع ما سمعت من العلامة من التسلط الى المبسوط وقد مر
الحال في ذلك ان يمكن الاشكال في الاستدلال بالنصوص المذكورة في المقام بان ذلك هو ان الظاهر ان المراد منها صريحة
النكاح المذكور في الاية الشريفة وهي قوله تعالى وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم الا ان يعفون
او يعفو الذي بيده عقدة النكاح فنقول ان التمسك بالنصوص المذكورة في اثبات ولاية الوصي في تزويج الصغيرة غير صحيح لما عرفت
من ان الوارد في تفسير الاية الشريفة وهي غير شاملة للصغيرة لقوله تعالى وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وتوضيح ان الطلاق لا يكون
الا من المكلف فلا يشمل للصغيرة الصغير لقوله تعالى طلقتموهن ما لم يظهر في السابق الاية السابقة على الاية الشريفة المتصلة بها وهي قوله
تعالى لا جناح عليكم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فريضة مضافا الى قوله تعالى ما لم تمسوهن لان المراد من المس هو الدخول
وهو انما يسوغ بعد ان اكملت تسع سنين فلا يشمل الصغيرة ايضا فالمراد منها التي طلقها زوجها قبل الدخول بها او بعده طاهرا فان الواجب
عليه ان يعطيها نصف الصداق الذي عينه لها الا ان يصدر العفو من النساء فلا يجب عليه شئ ان تحقق العفو منهن لكل
الصداق او تمام النصف اذا كان العفو بعض النصف او يصدر العفو من اولياء الزوجة سواء كانت الزوجة البالغة ممن يكون
العفو منها كما اذا كانت رشيدة ام لا كما اذا كانت سفيهة وعلى التقديرين لا يكون شاملا للصغيرة فلا يصح التمسك بها
بالنصوص المذكورة الواردة في تفسيرها كما لا يخفى ثم نقول في المقام اشكال اخر وهو ان العفو المدلول عليه بالاية الشريفة انما هو بعد
الطلاق فكيف يمكن صدور العفو من الولي الصغيرة لوضوح ان تصرف الولي في امور المتعلقة بالمولى عليه منوطا بالغبطة
والصلاح فاي صلاح للعفو من حقها الثابت فلا بد من حمل الاية الشريفة على ما اذا كان المراد من الذي بيده عقدة النكاح هو
وكيل المراة وعلى تقدير الاغماض عنه نقول ان معنى الاية الشريفة على ما ذكر هو انكم ان طلقتم النساء قبل الدخول وقد عينتم لهن الصداق
وجب عليكم نصف ما عينتم لهن من الصداق الا ان اصدر العفو منهن اذا كانت قابلة للعفو او صدر العفو من الذي بيده عقدة
النكاح والاولى يحمل على ما اذا كانت النساء ممن يصح العفو منهن والثاني على ما اذا لم يكن كذلك وذلك بمعونة النصوص الواردة
في المقام هو الاب عند وجوده والوصي عند عدمه وعلى التقديرين تكون المطلقة ممن يصدق عليها انها من النساء ومعلوم انه

البلوغ فلا بد من حملها اما اذا بلغت سفيهة ومقتضاها ثبوت الولاية للوصي في التزويج في البالغة سفيهة وهو
ما تقدم التصريح منهم في كون ولاية الوصي مخصوصة بمن بلغت سفيهة فلا يعلم منه ثبوت الولاية للوصي على الصغيرين ولعله
لذلك خصوها بمن بلغت فاسدة العقل ويمكن الجواب منه بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل [illegible]
ان يقال ان المدلول عليه بالاية لزوم نصف الصداق الا اذا صدر العفو من المطلقة او ممن بيده عقدة النكاح وقد دلت
النصوص المسطورة انه الاب والوصي فالمستفاد منها ثبوت الولاية للاب في النكاح بعنوان الاطلاق وكذا الوصي خرج
منه حال بلوغها وعقلها فبقي غيره مندرجا تحت العموم واللازم منه ثبوت الولاية للوصي على الصغيرة ايضا كالاب وهو المطلوب
غاية ما يلزم مما ذكر بعينه ملاحظة سياق الاية الشريفة ان العفو المذكور في الاية من الوصي انما يتحقق فيما اذا كانت بلغت فاسدة
العقل واين ذلك من اختصاص الولاية بتلك الصورة على انه يمكن ان يقال ان المراد من النساء في الاية الشريفة هو الزوجات مع الصغيرات
ايضا فالمراد منها انه اذا طلقتم الزوجات قبل الدخول بهن وهي اعم من ان يكون قابلة للدخول او لا فعلى هذا يكون المدلول عليه بالاية الشريفة
هو انه اذا طلقتم زوجاتكم قبل الدخول بهن وقد فرضتم لهن الصداق يجب عليكم لهن نصف الصداق الا ان يصدر العفو منهن [illegible]
اهل العفو او يصدر العفو ممن في يده عقدة النكاح فيما اذا لم يكن من اهل العفو كما اذا كانت صغيرة او سفيهة ومفاد النصوص المعتبرة السالفة
انه الوصي عند انتفاء الاب ثم نقول ان النصوص المذكورة مع استفاضتها وصحة سند اكثرها واطباق المشايخ العظام على ايرادها في
الكتب المعتبرة دالة على ثبوت الولاية في التزويج للوصي وقد عمل بها جماعة من اعاظم الاصحاب كشيخ الطائفة وشيخنا يحيى بن سعيد والعلامة
وشيخنا الشهيد والمحقق الثاني وشيخنا الشهيد الثاني [illegible] وتوقف في ذلك السيد السند صاحب المدارك قال في شرحه على النافع
الاقرب ثبوت ولايته على الصغيرة والصغير ومن بلغ فاسد العقل لان الحاجة قد تدعو الى ذلك الى ان قال [illegible] القول بثبوت الولاية
[illegible] جميع الوصية ام لا بد من التصريح بالوصية في النكاح الاظهر الثاني لان النكاح ليس من التصرفات التي يتعلق [illegible]
فيتوقف على التصريح به انتهى [illegible] هذا لا ينبغي التامل في المسألة [illegible] ثبوت الولاية في صورة تنصيص الاب او الجد الانكاح في
الوصية للعموم واما الصحيح المروي في باب المرأة يزوجها الوليان عن الاب والجد من الكافي عن محمد بن اسماعيل بن بزيع قال سألته
عن رجل مات وترك اخوين وابنة والبنت صغيرة فعمد احد الاخوين الوصي فزوج الابنة من ابنه ثم مات ابو الابن المزوج
فلما ان مات قال الاخر اخي لم يزوج ابنه فزوج الجارية من ابنه فقيل للجارية اي الزوجين احب اليك الاول او الاخر قالت الاخر
ثم ان الاخ الثاني مات وللاخ الاول ابن اكبر من الابن المزوج فقال للجارية اختاري ايهما احب اليك الزوج الاول او الزوج الاخر
فقال الرواية فيها انها للزوج الاخير وذلك انها قد كانت ادركت حين زوجها وليس لها ان تنقض ما عقدته بعد ادراكها
وان اقتضى انتفاء ثبوت الولاية في التزويج للوصي على الصغيرة كما لا يخفى على المتامل في السؤال والجواب لكنه محمول على ما اذا كانت
الوصاية بعنوان الاطلاق لوضوح عدم انصراف قول الموصي [illegible] الى الولاية الاجبارية في التزويج كما لا يخفى
سؤال ضعیفه که زوج او مدت ده سال [illegible] که غایب گردیده و الحال [illegible] خبر فوت او [illegible]
[illegible] زوجه او علم قطعی بموت زوج خود حاصل نشده باشد [illegible] ضعیفه [illegible] شوهر کند یا
[illegible] جایز است [illegible] اطلاع داشته باشد و غایب بودن زوج ضعیفه و علم قطعی بموت او
حاصل نشده [illegible] حاصل شده یا اگر شک داشته باشد بموت [illegible] ضعیفه [illegible]
او حاصل شده باشد [illegible] جواب
اگر [illegible] ظاهر آنست [illegible] ضعیفه در این باب [illegible] اگرچه [illegible] قطع
بموت زوج غایب [illegible] لکن بعد از ادعای ضعیفه علم بموت زوج و انقضای زمانی که در شریعت مطهره [illegible]

بجهة عده بعد از انقضای این مقدار [illegible] که ضعیفه [illegible] باشد
او عقد نتواند نمود سؤال هرگاه زوجه شخصی [illegible] باشد [illegible] نفقه و کسوه [illegible]
خواهد بود [illegible] ضعیفه بی اذن شوهر و بدون رضای شوهر [illegible]
[illegible] جواب زوجه
[illegible] النفقه والکسوه است [illegible] لازم است [illegible]
[illegible]
سؤال بفرمایند در صورتی [illegible] حاکم شرع [illegible] جواب [illegible]
[illegible] حاکم شرع [illegible] ثابت است
[illegible]
[illegible] و لایت [illegible]
ولا يدم رشد [illegible] حاکم شرع [illegible] نکاح [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] ارشاد [illegible] النافع ولا يزوج الوصي
ان من بلغ فاسد العقل مع [illegible] وكذا الحاكم وقال العلامة في الارشاد ولا ولاية للوصي على الصغيرين
وان نص الموصي على الانكاح على رأي [illegible] وله الولاية على من بلغ فاسد العقل مع الحاجة وحكم الوصي حكم الموصي في
ولاية على الصغيرين وثبوتها على المجنون مع حاجة وفي القواعد ولاية الحاكم تختص في النكاح على البالغ فاسد العقل
او من تجدد جنونه بعد بلوغه ذكرا كان او انثى مع الغبطة [illegible] على الصغيرين [illegible]
النكاح [illegible] ولاية النكاح على الصغيرين [illegible]
[illegible] الحاكم والوصي على البالغ المجنون خاصة [illegible]
اما الولاية للاب [illegible] والوصي والحاكم [illegible] على المجنون [illegible] مع المصلحة [illegible]
الشهيد في اللمعة ولاية القرابة على الصغيرة والمجنونة والبالغة سفيهة [illegible] البكر الرشيدة [illegible]
[illegible] الحاكم والوصي [illegible] من بلغ فاسد العقل مع كون النكاح صلاحا له [illegible] ولاية الحاكم [illegible]
[illegible] من بلغ فاسد العقل [illegible]
[illegible]

وعقلا است [illegible] الشرايع وليس للحاكم ولاية في النكاح على من لم يبلغ ولا على بالغ رشيد ويثبت ولايته على من بلغ غير رشيد
[illegible] الشرايع [illegible] اذا كان النكاح صلاحا له [illegible] العقل
[illegible]
[illegible] حفظ و ضبط مال و اصلاح مال داشته باشد
[illegible]
[illegible] در مباحث نکاح
مسئله ثبوت ولایت [illegible] مسئله چنین بود
[illegible]
کرده باشند [illegible] فاسد العقل [illegible] ضبط و حفظ و اصلاح مال [illegible]
[illegible]
[illegible] و لایت حاکم [illegible]
ثابت است [illegible]
[illegible]
[illegible] در مباحث نکاح [illegible]
سفیه در مباحث نکاح [illegible]
والله العالم سؤال [illegible] بفرمایند که عدم رشد [illegible] حاکم شرع هرگاه ثابت شد [illegible]
[illegible] جواب
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] حاکم شرع [illegible]
[illegible]
[illegible] حاکم شرع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاکم شرع [illegible]
عقد نتواند نمود [illegible] سؤال بفرمایند که هرگاه حاکم شرعی
[illegible] حاکم شرع [illegible]
[illegible] حاکم شرع [illegible] جواب [illegible]

میشود و لهذا متعرض نشدیم سؤال و هم چنین بفرمایند که هرگاه [illegible] حاکم شرع که ثابت شده است
[illegible] جواب [illegible] عدم رشد [illegible]
که حاکم شرع حکم [illegible] حاکم شرع [illegible] حکم حاکم شرع اول لازم است حاکم شرع دیگر
[illegible] سؤال و هم چنین بفرمایند که هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال هرگاه [illegible] نفقه [illegible] اطاعت زوج لازم
[illegible]
نفقه و کسوه [illegible] جواب [illegible]
[illegible] نفقه و کسوه [illegible]
[illegible] نفقه و کسوه [illegible]
[illegible] سؤال سه نفر خواهر هستند سکینه خانم [illegible]
[illegible] سکینه خانم [illegible]
[illegible] جواب هرگاه سکینه خانم [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
نمود سؤال هرگاه ضعیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با اطل **جواب** نظر باینکه مفروض در سؤال اینست که بچه زوج ثانی در مدت هفت ماه شیر داده طفل کسی که مقصود

از سؤال اینست که آیا اینکس میتواند دختر زوج ثانی را اگر زوجه داشته باشد تزویج نموده باشد یا نه طفل اینکس میتواند دختر را

تزویج نموده باشد نظر باینکه این دختر از کسی است که بچه از شیر او طفل این کس را شیر داده الحرام است و از ابنه منع تزویج

نمود که دختر صاحب شیر او خواه این دختر از آن زن باشد که شیر بطفل آن کس داده یا از زوجه دیگر بوده باشد تفاوتی در حرمت

[illegible]

كتاب رجال الى ابي الحسن ع وروى الحسين بن سعيد عن ابيه قال قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن ع جعلت فداك الرجل يتزوج
المرأة متعة الى اجل مسمى فينقضي الاجل بينهما أهل له ان ينكح اختها من قبل ان تنقضي عدتها فكتب لا يحل له ان يتزوجها حتى
تنقضي عدتها انتهى ما في الكافي وقد علمت ما في التهذيب نقلا عنه وفي الاستبصار عن ما رواه محمد بن يعقوب عن علي بن
ابراهيم عن ابيه عن اسمعيل بن مرار عن يونس قال قرأت في كتاب رجال الى ابي الحسن الرضا ع وروى الحسين بن سعيد عن ابيه قال قرأت
في كتاب رجل الى ابي الحسن الرضا ع جعلت فداك الرجل يتزوج المرأة متعة الى اجل مسمى فينقضي الاجل بينهما هل له ان ينكح اختها
قبل ان تنقضي عدتها فكتب لا يحل له ان يتزوجها حتى تنقضي عدتها ما ليس في هذا الخبر احد شيئين احدهما ان يونس والحسين بن
سعيد لم يرويا عن امام معصوم ولا ادعوا روايته عن امام وانما قالا وجدنا في كتاب رجل وليس كل ما يوجد في الكتب يكون صحيحا و
لو سلم الجاز لنا ان نخصه بالمتعة دون عقد الدوام انتهى ما في الاستبصار ولا يخفى عليك ان الظاهر مما في يب والاستبصار
ان الحكم من يونس والحسين بن سعيد كليهما احكاه شيخ الطائفة من الكافي فيما الوسائل والوافي من نسبة الحكم الموجود في اكثر
نسخ الكافي لا يساعده لخلوه من ذكر الحسين بن سعيد فان الموجود في اكثر نسخه هكذا علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسمعيل بن مرار عن يونس
قال قرأت كتاب رجل الى ابي الحسن ع جعلت فداك الرجل يتزوج المرأة متعة الى اجل مسمى فينقضي الاجل بينهما هل له ان ينكح
اختها من قبل ان تنقضي عدتها فكتب لا يحل له ان يتزوجها حتى تنقضي عدتها ما في الوسائل والوافي مبني عليه لكن الظاهر ان ما في
اكثر نسخ الكافي مبني على السقط فسقط من قلم الناسخ ما كان بعد ابي الحسن الاول الى قوله الى ابي الحسن ع وما كان بعد رجل في قوله
في كتاب رجل في الاول الى قوله كتاب رجل في الثاني منشأ النقصان الى ما سبق النسخ لاتحاد انتهى والدليل على ذلك
ما وجد في بعض النسخ كما نبهنا عليه لوضوح اولوية الحمل على النقصان مما اذا دار الامر بينه وبين الزيادة ولان التامل فيما في التهذيب
والاستبصار يرشد اليه كما لا يخفى على المتأمل ومنها ما رواه في باب المتعة من نكاح الفقيه باسناده الى القسم بن محمد الجوهري
عن علي بن ابي حمزة قال قرأت في كتاب رجل الى ابي الحسن ع رجل تزوج بامرأة متعة الى اجل مسمى فاذا انقضى الاجل بينهما هل يحل له
ان يتزوج باختها قال لا يحل له حتى تنقضي عدتها اقول ان المكاتبة المذكورة مما اخرجه الحسين بن سعيد يكون صحيحة وما اخرجه
يونس بن عبد الرحمن يكون معتبرة لاشتمال السند على اسمعيل بن مرار الذي يكون حديثه معتبرا عندي ولكونه اما الخبر فعلي بن ابي حمزة
يكون موثقة بل هي في غاية القوة فقد تلقاها المشايخ الثلاثة نور الله قبورهم بالقبول لايرادهم اياها في الكافي والفقيه ويب
صريحة في عدم جواز عقد الاخت للمتمتع بها قبل انقضاء عدتها وقد افتى بمضمونها شيخنا الصدوق في المقنع والكيدري على ما حكاه
العلامة في المختلف عنه وصاحب الجامع وصاحب المدارك وشيخنا الحر العاملي وصاحب الكفاية وهو الظاهر من ثقة الاسلام
لايرادها في الكافي وشيخنا الصدوق في الفقيه كذلك وقد قال في اوله ما قال وشيخ الطائفة على ما عرفت وهو الظاهر منه
في الخلاف ايضا لاطلاق عبارته السالفة وهو الظاهر من المقنعة والوسيلة والمراسم والكافي والغنية والشرايع والنافع والقواعد
والارشاد والتبصرة واللمعة وشرحها لعدم تجويزه بناء على ان المستفاد منها ان جواز العقد على اخت المرأة في اثناء العدة انما هو اذا كانت
للزوج عليها رجعة فيها واما اذا بانت منه ولم يكن له عليها رجعة فيها فيجوز العقد على اختها قبل انقضاء عدتها وقد اوردنا
عبارتهم قبيل احتياطا وهو المصرح به في المهذب والسرائر والتحرير والمختلف قال في المهذب اذا انقضى اجل الزوجة المتمتع بها جاز
العقد على اختها في الحال وقبل انقضاء عدتها وقد روي ان ذلك لا يجوز حتى تنقضي العدة وهو احوط وفي السرائر فان كانت
المطلقة لا رجعة له عليها في تلك العدة بعد تلك الطليقة جاز له العقد على اختها في الحال وكذلك كل عدة لا رجعة للزوج
على الزوجة يجوز له العقد على الاخت المعتدة في الحال متمتعا كانت او مفسوخا نكاحها او مطلقة او مبارات او مختلعة
وقد روي في المتعة اذا انقضى اجلها انه لا يجوز العقد على اختها حتى تنقضي عدتها وهذه رواية شاذة مخالفة لاصول

المذهب لا يلتفت اليها وفي التحرير يجوز ان يعقد على امرأة عقد المتعة مرة كثيرة بعد انقضاء اجل مدة العقد الاول وان لم
يعلم من العدة وكذا يجوز في المتعة ان يعقد على اختها بعد الاجل قبل خروج العدة ولا يجوز لغيره العقد عليها الا بعد خروج
عدتها وفي المختلف يجوز للرجل بعد انقضاء اجل المتعة التزويج باختها وان لم تنقض عدتها على الا شهر بين علمائنا وقال الصدوق
اذا انقضى اجلها الى ان قال عبارته السالفة ثم قال وتبعه الكيدري لنا الاصل وعدم المانع ولانها اشبهت المطلقة ثلثا وغيرها من البواين
ولا يحل له حتى يعقد عليها اعتدادا واستنادا الى تسويغ التزويج بالاخت كالنكاح الدايم والمستند في ذلك الكتاب والسنة اما الكتاب
فايات اظهرها قوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم بناء على انه اشارة الى المدلول عليه بقوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم
واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم و
ربائبكم اللاتي في حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم الذين من اصلابكم وان
تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنات من النساء الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم
ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم بناء على ان اخت المتمتع بها معا برة لما اشتملت عليه الاية الشريفة فتبقى في التزويج بها ولو قبل
انقضاء العدة اما الصغرى فظهر مقررها الى البيان واما الكبرى فلعموم قوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم واما السنة فمنها
الصحيح المروي في باب عدة المختلعة والمبارات من طلاق الكافي عن ابي بصير يعني المرادي عن ابي عبد الله ع قال سألته عن رجل
اختلعت منه امرأته ايحل له ان يخطب اختها من قبل ان تنقضي عدة المختلعة قال نعم قد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة ومنها الصحيح
في باب الجمع بين الاختين من نكاح الكافي عن الحلبي عن ابي عبد الله ع في رجل طلق امرأته او اختلعت او بانت اله ان يتزوج باختها
قال فقال اذا برئت عصمتها ولم يكن له عليها رجعة فله ان يخطب اختها ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور عن محمد بن اسمعيل
بن بزيع عن محمد بن الفضيل عن ابي الصباح الكناني عن ابي عبد الله ع قال سألته عن رجل اختلعت منه امرأته ايحل له ان يخطب اختها
قبل ان تنقضي عدتها قال اذا برئت عصمتها ولم يكن له رجعة فقد حل له ان يخطب اختها ورواه عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن
عيسى عن محمد بن اسمعيل بن بزيع الى اخره ووجه الاستدلال من وجوه الاول ان التفرقة في النصوص المذكورة بين المطلقة بالطلاق
الرجعي والباين في الحكم بعدم جواز العقد على اختها في اثناء العدة في الاولى وبالجواز في الثانية الى ان المناط في الجواز انما هو
البينونة وهي متحققة في المتعة بعد انقضاء الاجل فينبغي الحكم بجواز العقد على اختها ولو في اثناء العدة والثاني ان
قوله او بانت في كلام السائل في صحيحة الحلبي عطف على طلق فهو لمقابلته بالطلاق يرشد الى ان المراد البينونة الحاصلة
التي في غير الطلاق فالاطلاق يعم ما نحن فيه ايضا والثالث هو ان قوله ع في النصوص المذكورة وليس له عليها رجعة يكون
في قوة التعليل والمستفاد منه قاعدة كلية اي كل امرأة بانت من زوجها ولم يكن له عليها رجعة فيجوز له العقد على اختها
في اثناء العدة هذا محصل الكلام وفيه ما لا يخفى والجواب اما عن الاية الشريفة فنقول ان العموم فيها وان كان مسلما
لكن باعتبار الاشخاص لا باعتبار الاحوال ايضا توضيح الحال في ذلك يستدعي ان يبين ان المقصود من قوله تعالى حرمت عليكم
امهاتكم الى قوله واحل لكم ما وراء ذلكم اثبات التحريم على جهة التأبيد اي حرمت عليكم امهاتكم على وجه الدوام التأبيد
وهكذا الحال في البنات والاخوات والعمات والخالات وبنات الاخ وبنات الاخت وامهات النساء وبنات الحكم في
الربيبة فقال وربائبكم اللاتي في حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن بناء على ان قوله من نسائكم قيد لقوله تعالى وربائبكم اي كون
الربيبة ممن حرمت عليكم على وجه الدوام والتأبيد انما هو اذا كانت الربيبة من النساء اللاتي دخلتم بهن هذا اثبات التحريم
في الجملة لم يكن محتاجا الى ذكر القيد فعلى هذا يكون المقصود من قوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم اي ما عدا المذكورات يجوز
لكم العقد عليهن في الجملة اي عند خلوها عن موانع النكاح فيندرج تحته ذوات البعول وذوات العدد وغيرهن الحاصل

برسنده

في نوادر ... الطلاق م

ومنهم من ... ان ... العقد ... يجوز ... الزوج ...

ان المذكور فيها لا يطرق اليها احتمال جواز العقد بخلاف محل ما ذكروا ان البعل فانها يطرق اليها تحليل العقد بها اذا طلقت
وخرجت من العدة مثلا فمعنى هذا انه لو ان تقتضي الاية الشريفة ان اخت المتمتع بها ممن يسوغ العقد عليها في الجملة فتقول انه
بما ان الموجب لخصها من العدة الا نرى انه لا يمكن لاحد ان يقول ان الاية دلت على جواز العقد على اخت المتمتع بها مع كونها
ذات بعل فلا يمكن بالاضافة الى ما نحن فيه ما العموم في الاية الشريفة في اثبات الجواز بالاضافة الى الذوات لا بالاضافة الى
الاحوال ايضا كما لا يخفى على المتأمل فاما التمسك بالاية الشريفة للجواز في اخت المتمتع بها فيمن يعرف بالصواب والصحة كما لا يخفى
على ذي فطنة ودراية وهكذا والتمسك بالمنقول اما من الوجه الاول من الاوجه المذكورة فنقول ان المناط مستنبط فهو
من القياس الفاسد الاساس فلم لا يجوز ان يكون هذه الخصوصية تكون مقتضية لذلك فلا اجل انتفاء ها في محل الكلام لا
يمكن الحكم بالاشتراك فلا يمكن التعدي عن مورد النص واما من الوجه الثاني فنقول ان الضمير في بانت عائد الى امرأته في قوله في
رجل طلق امرأته والمتبادر من قولك هذه المرأة فلان هو الدوام فلا يمكن التمسك به في اثبات الحكم في الانقطاع واما من
الوجه الثالث فنقول ان الضمير في قوله ع فله ان يخطب اختها عائد الى امرأته في قوله في رجل طلق امرأته وقد عرفت ان المتبادر
من هذا اللفظ المقصودة بالعقد الدوام فالمدلول عليه بهذا الكلام ان المقصود بالعقد الدائم التي بانت عن زوجها سواء
كانت البينونة بالطلاق او الخلع او الفسخ يجوز لزوجها تزويج اختها في اثناء العدة واين ذلك من الدلالة على تزويج
الاخت للمتمتع بها قبل انقضاء عدتها فالنصوص الصريحة الدالة على عدم حلية عقد اخت المتمتع بها في اثناء عدتها سالمة عن
مصادم المعارضة فيجب المصير الى مقتضاها وما ذكرنا يظهر الحال في صحيحة ابي بصير المرادي لوضوح ان الضمير في اختها في كلام السائل
عائد الى امرأته في قوله اختلعت منه امرأته وقد عرفت فيما تقدم ان المتبادر من هذا اللفظ المضاف الى الرجل هو المعقودة
بالعقد الدائم فالسؤال في قوة انه هل يجوز للرجل ان يخطب اخت امرأته المعقودة بالعقد الدائم بها اذا اختلعت منه
فاجاب ع بنعم في قوة ان يقول يجوز له العقد على اخت الزوجة المختلعة قبل انقضاء عدتها واين ذلك من الدلالة
على الجواز في محل الكلام ان قلت ان ذلك انما يتجه اذا لم يوجد قوله ع وليس له عليها رجعة كما في صحيحة المرادي ولم يكن له
عليها رجعة في صحيحة الحلبي ولم يكن له رجعة في صحيح الكناني واما معه فلا لكونه في قوة التعليل فكانه ع قال لانه ليس له عليها
رجعة قلنا الفرق بين التصريح بالعلية في كلام المعصوم ع وبين ما يستنبط منه العلية او نكره حكما لموضوع مخصوص ثم اورد
بعده كلاما يظهر منه ان مقصوده عليه السلام هو التنبيه على علة ذلك الحكم ويكون ذلك الكلام مما يرتبط بذلك الموضوع
فح يمكن التعدي عن ذلك الموضوع الى ما شاركه افراده بل اضافة لانتفاء العلية لذلك واما التعدي عنه الى ما شاركه
في الجنس او النوع فمشكل لعدم ظهور مقتضيه لانه يكون التعدي عن مورد النص مع عدم ظهور مسوغ توضيح الحال
في ايراد المرام يستدعي ان يبين انه قد وقع السؤال في صحيحة المرادي عن تزويج الرجل باخت امرأته المختلعة قبل انقضاء عدتها فاجاب
عليه السلام بالجواز بقوله نعم وعقبه بقوله قد برئت عصمتها وليس له عليها رجعة فالظاهر ان المراد من براءة عصمتها هو انقطاع
الزوجية لكن هذا الانقطاع قد يكون متزلزلا كما اذا جاز للزوج الرجوع وقد يكون لا كما اذا لم يجز الرجوع للزوج فيجوز له التزويج
باختها في اثناء عدتها كالمختلعة والمبارأة والمطلقة بثلث تطليقات والمفسوخ عقدها فعقبها من مورد السؤال وهو
الزوجة الدائمة المختلعة الى ما شاركها في صنفها من المبارأة والمطلقة والمفسوخ عقدها فالقول هنا بمعرفة عصمتها
وليس له عليها رجعة الدالة على ان العلة في جواز التزويج للرجل باخت زوجتها الدائمة هو الامر ان المذكوران
وهما متحققان في المبارأة والمطلقة بثلث تطليقات والمفسوخ عقدها واما المتمتع بها بعد انقضاء اجلها فهي وان تحقق
فيه الامران ايضا لكن لما كان المذكور في كلامه مضروبا على الزوجة الدائمة لاحتمال ان يكون انقطاع العلاقة في الدائمة

وابانته

اليها فالملاول عليه بهذا الكلام هو ان العلة في جواز التزويج باخت زوجتها المختلعة قبل انقضاء عدتها انقطاع علاقة نكاحها وعدم امكان رجوع الزوج اليها فالعقد المنتفي من العلة هو انقطاع علاقة النكاح من الزوجة الدائمة وعدم امكان الرجوع اليها فيعلم من ذلك ان كل امرأة دائمة اذا انقطعت عنها علاقة النكاح ولم يمكن للزوج الرجوع اليها ...

له مدخلية في ذلك فلا يطمئن النفس في التعدي عن مورد النص اليها لانتفاء الاطمينان ح بوجود المقتضى لذلك بخلاف ما لو كان
التعليل مصرحا به في كلامه ع بان يقول نعم لانه ليس له عليها رجعة فان الضمير فيه وان كان عائدا الى الزوجة الدائمة لكن المدلول
العرفي من هذا الكلام هو ان العلة عدم التسلط على الرجوع مطلقا فيتعدى الى المتمتع بها ايضا لذلك كما في قول الطبيب المريض
لا تأكل الخل لانه حامض فان المدلول العرفي هو المنع عن شرب كل ما هو حامض وان كان الضمير في قوله لانه حامض عائدا
الى الخل المذكور ولولا الحاصل هو انه يجب التفرقة في ذكر علة الحكم بين التصريح بالعلية وعدمه على النحو المسطور فيسوغ التعدي
في الاول الى كل ما يوجد فيه العلة ولو في غير النوع بخلافه في الثاني ثم على فرض تسليم انتفاء التفرقة فنقول ان ذلك في قوة منصوص
العلة وهو لا يفيد الا ما هو بعنوان العموم ومعلوم ان حجية الادلة العامة مشروطة بانتفاء المخصص والمخصص فيما نحن فيه موجود وهو
النصوص المذكورة الصريحة في عدم جواز التزويج باخت المتمتع بها في اثناء عدتها فخصص بها عموم التعليل على فرض تسليم العموم
المتمتع بها ان قيل ان العموم لاعتضاده بالاشتهار بين الاصحاب يترجح قال في المختلف يجوز للرجل بعد انقضاء اجل المتعة
التزويج باختها وان لم تنقض عدتها على الاشهر بين علمائنا قلنا ان هذه الدعوى وان صدرت من العلامة في المختلف
لكنها اشتباه منه لانا لم نجد من صرح بجواز ذلك قبله الا ابن البراج وابن ادريس بل المصرح بعدم الجواز قبله اكثر من المصرح
بجوازه لما عرفت من المصرح بعدم الجواز قبله هو شيخنا الصدوق والكيدري وصاحب الجامع وقد عرفت انه الظاهر من شيخ
الطائفة في التهذيب والاستبصار بل هو الظاهر من ثقة الاسلام في الكافي لايراد الرواية الدالة على عدم عقد اخت المتمتع
بها في اثناء العدة ثم اورد رواية ابي الصباح الكناني الدالة على الجواز في اخت المختلعة متصلا بالاول ومعلوم ان الظاهر من
هذا النحو من الترتيب ارتضاء صاحب الكتاب بمضمون الخبرين كما لا يخفى على المتأمل فقد استبان من ذلك ان النصوص المانعة
قد اورثت بقبول المشايخ العظام اما ثقة الاسلام فلما عرفته واما شيخنا الصدوق فلما علمت من الفتوى بمضمونها في المقنع
وايراده رواية علي بن ابي حمزة في الفقيه مع انه قال في اوله ما قال واما شيخ الطائفة فلما عرفته فمن ما ذكر تبين ان ما صدر من ابن
ادريس من نسبة الرواية الى الشذوذ كلام صدر من غير تامل فلا اعتناء به فنقول ان القول بالمنع هو الظاهر من ثقة الاسلام
في الكافي والصدوق في الفقيه وشيخ الطائفة في التهذيب والاستبصار والمصرح به في المقنع والجامع والمحكي عن الكيدري
فمن اين صار القول بالجواز مشهورا بين الاصحاب والظاهر ان الداعي لدعوى الاشتهار ملاحظة ما صرحوا به في المطلقة بالطلاق
الباين من جواز العقد المطلق باخت المطلقة قبل انقضاء عدتها فتوهم من ذلك جوازه في اخت المتمتع بها في اثناء العدة لتحقق
البينونة وعدم جواز الرجوع بطريق اولى لكنك قد علمت الحال في ذلك بما لا مزيد عليه ومما يرشد الى ما تحتهما ما نبهنا عليه
ملاحظة كلام شيخ الطائفة في التهذيب قال ومتى طلق الرجل امرأته طلاقا يملك رجعتها فيه فلا يجوز له العقد على
في الحال ثم استدل لذلك بصحيحة الحلبي وقوله بل بصحيحة ابي الصباح الكناني ثم قال فاما المتعة فمتى عقد عليها انه اذا
انقضى اجلها فلا يجوز له العقد على اختها الا بعد انقضاء عدتها الى اخر ما سلف منه ومن هذا الكلام يظهر انه لم يتمسك
بالاولوية ووحدة المناط في المقامين كما هو في الواقع وانك اذا تأملت فيه في بادي النظر فالظن ان الداعي لعدم تعرض من
تاخر عن شيخ الطائفة للمسألة هو الاشكال فيها حيث ان الحكم بجواز العقد على اخت المطلقة بالطلاق الباين في اثناء
العدة مسلم دون المطلقة بالطلاق الرجعي فتوهم من ذلك ثبوته في اخت المتمتع بها في اثنائها هذا قبل ملاحظة النصوص المانعة
واما بعد الالتفات الى النصوص المصرحة بعدم الجواز في اخت المتمتع بها فيشكل الامر في النظر سيما بعد ملاحظة ما صدر
من شيخ الطائفة مما سمعته انفا والظن ان هذا هو الداعي لعدم تعرضهم للمسألة فمن اين يعلم ان الحكم بالجواز هو الاشهر بينهم
مع ما علمت مما فصلناه فالمختار عدم الجواز وفاقا لما يظهر من الكافي والفقيه والخلاف والتهذيب والاستبصار والمقنع

ومتى طلقها طلاقا بائنا او بانت عنه او بانت منه باحد وجوه البينونة فلا باس عليه بالعقد على اختها ح

في المقنع والجامع وشرح النافع لصاحب المدارك والوسائل والكفاية والمحكي عن الكيدري خلافا للمهذب والسرائر

والمختلف والحق ان نسبة المنع الى الاكثر اقرب بالصواب من نسبة الجواز اليهم [illegible]

[illegible]

وابن ادريس واما الثاني فلعدم ظهور [illegible] جواز العقد على اخت المطلقة

بالطلاق البائن قبل انقضاء عدتها لعدم الفرق بين المطلقة بالطلاق البائن والفسخ بها بعد انقضاء [illegible]

[illegible]

ونبوعدم الاذن يوجب محض التصرف كل مسارمنق بعضه لا يمنع نفوذ التصرف بما يتناوله الاذن على وجه الصحة
بخلاف الصبي اذا وكل فان الوكالة لا اعتبار لها في الحال ولا ثانية ولم يوجد منه الاذن في ثاني الحال ولا في اوله على
وجه الصحة فافترقا فما يظهر من كلام المحقق الثاني هو انحصار القائل بصحة التوكيل بما اذا لم يكن الموكل متمكنا على الفعل حين
فعل الوكالة في الثاني وما يدل عليه من عبارة الشرايع والتحرير والقواعد من صحة عقد النكاح من الوكيل مع صدور التوكيل
فيما اذا لم يكن الموكل متمكنا من ذلك حال العقد الوكالة الا انا امتنا كما لا يخفى على المتامل والحاصل ان هنا اربعة احتمالات
الاول صدور عقد الوكالة في شيء كعقد النكاح مثلا في زمان معين فيما اذا كان الموكل متمكنا منه في زمان التوكيل وزمان
الفعل معا كما اذا صدر التوكيل من زيد في يوم الاحد مثلا لعمرو في ايقاع العقد له في يوم الجمعة ولم يكن الموكل ممنوعا من ايقاع العقد
لا في يوم الاحد ولا في يوم الجمعة والثاني صدور التوكيل في ذلك مع عدم تمكن الموكل من ذلك الشيء لا في زمان الفعل كما اذا
صدر التوكيل من المحرم لايقاع العقد مع بقائه على وصف الاحرام والثالث صدور التوكيل في شيء فيما اذا كان الموكل ممنوعا
من ذلك حال التوكيل ومتمكنا منه حال الفعل كما اذا وكل وهو محرم في ايقاع العقد له حال احلاله والرابع عكسه بان يكون
الموكل منه في شيء فيما اذا كان الموكل متمكنا منه حال التوكيل وممنوعا منه في حال الفعل كما اذا وكل وهو محل في ايقاع العقد له
وهو محرم والاول لا كلام في صحة التوكيل وما يترتب عليه كما ان الثاني لا كلام في فساده ولا في التوكيل ولا في ايقاعه وكلية
واما الرابع فالظاهر ان الفساد فيه ايضا مما لا ينبغي التامل فيه لا في التوكيل ولا في متعلقه اما الثاني فلوضوح ان الوكالة
هي الاستنابة في التصرف والوكيل نايب عن الموكل المنوب عنه فما ساغ له فعله يصدر من الوكيل نيابة عنه وما لم يسغ له فعله
لا يجري فيه الاستنابة فلا معنى للوكالة فيه واما الاول فبعد الحال فيه ما ذكر بتوضيح الحال فيه ان الشيء المتعلق ان يتعلق
الوكالة هو الذي من شانه ان يصدر من الموكل ويكون مما يقبل الاستنابة ومنه يظهر الفرق بين الوكيل والاجير فان
الشيء اذا كان من شانه ان يصدر من شخص فهو متعلق بنفسه الى الغير بوكالة في ذلك الغير انه وكيل الا انه في ذلك الشيء واما
العمل من شانه ان يصدر من شخص في نفسه الى الغير باجرة فيصدق عليه الوكيل والاجير ويطلق على ذلك الغير انه وكيل كما يصدق
عليه انه اجير والنسبة بينهما عموم من وجه لوضوح ان مرجع العموم والخصوص من وجه ما ذكرنا ان وجه [illegible]
هذا الموكل اذ يصدق الوكيل لا يصدق عليه انه اجير كما اذا كان العمل من شانه ان يصدر من الموكل وفوضه الى الغير من غير اجرة
كعقد النكاح مثلا اذا فوضه الى الغير بغير اجرة ويصدق الاجير لا يصدق عليه انه وكيل كالبناء والكاتب ويصدقان معا
عليه انه اجير كما اذا كان العمل من شانه ان يصدر من شخص وفوضه الى الغير باجرة والحاصل ان التوكيل هو الاستنابة في
فاذا لم يجز التصرف بنفسه كيف يسوغ له الاستنابة فيه فتامل هذا ما سلف من الاصل قال العلامة في المنتهى
ولو وكل محل محلا في التزويج فعقد له الوكيل بعد احرام الموكل لم يصح النكاح سواء حضر الموكل او لم يحضر وسواء
علم الوكيل او لم يعلم لان الوكيل نايب عن الموكل فكان الفعل في الحقيقة مسندا اليه وهو محرم وفي التذكرة لو وكل محل محلا
في التزويج فعقد له الوكيل بعد احرام الموكل لم يصح النكاح سواء حضر الموكل او لا وسواء علم الوكيل او لا لان الوكيل نايب عن الموكل
ففعله مسند اليه في الحقيقة وهو محرم بقي الكلام في القسم الثالث اي فيما اذا كان الموكل ممنوعا من التصرف حال العقد
ومتمكنا منه حال الفعل فقد عرفت ان المدلول عليه بكلام المبسوط والشرايع والقواعد والتذكرة والتحرير والارشاد وجامع
المقاصد بطلان الوكالة فيه وهو صريح في كتاب الحج ايضا فيما اذا وكل المحرم غيره في تزويج المحل عليه حيث قال والاصح عدم
الجواز لانه يشترط في الوكيل ان يملك مباشرة التصرف في الذي يوكل فيه الحكم بصحة العقد من الشرايع والتحرير والقواعد
فيما اذا اوقعه في حال احلال الموكل مع صدور التوكيل وهو محرم لما سلف من احتمال كونه ابقاء الاذن منه في العقد مع

بطلان الوكالة الا العقد التوكيل كما على التصريح به من التذكرة والمنتهى ان قلت ما وجه لزوم العقد مع بطلان الوكالة
قلنا وجهه لزوم العمل بمقتضى العقود لقوله تعالى اوفوا بالعقود فان العقد الصادر من الماذون فيه يندرج تحت عمومه فيجب
العمل بمقتضاه اذ بطلان التصرف في محض التوكيل وبطلان الزام فعل الوكيل على الموكل وعدمه وحيث قلنا بصحة العقد ولزومه
مع بطلان الوكالة انتفت الثمرة قلنا الثمرة يظهر فيما اذا عزله الموكل واوقع متعلق الوكالة مع علمه بالعزل فعند صحة الوكالة
يكون فعل الوكيل ملزما على الموكل بخلاف ما عند بطلانه والحاصل ان بطلان الوكالة لا يوجب انتفاء الاذن في الواقع كما
صحته لا يوجب تحققه كذلك فالمقتضي للزوم احد الامرين اما الاذن في الواقع ولو مع انتفاء الوكالة او تحققها ولو مع
انتفاء الاذن لتوضيح الحال في ذلك نقول ان فيما اذا فعل الوكيل اما مع بقاء الوكالة او مع عزله وعلى الثاني اما مع عدم علم
الوكيل بالعزل او لا ولا اشبهة في الزام فعل الوكيل على الموكل في الاول كعدمه في الثاني واما في الثالث اذا اقدم الوكيل العزل
متعلق الوكالة مع عدم علمه بالعزل فنقول ان العزل وان استلزم انتفاء الاذن في الواقع لكن دلت الشرعية على الزام فعله
على موكله للصحيح المروي في الفقيه عن معوية بن وهب عن ابي عبد الله عم قال من وكل رجلا على امضاء امر من الامور فالوكالة
ثابتة ابدا حتى يعلمه بالخروج منها كما اعلمه بالدخول فيها فعلى هذا يكون فعل الوكيل لازما على الموكل مع عزله المستلزم لانتفاء الاذن
في نفس الامر فتحقق الوكالة مع انتفاء الاذن في الواقع كما انه قد يتحقق الاذن مع انتفاء الوكالة كما اذا بطلت الوكالة
لانتفاء شرطها والاذن على حاله فبينهما عموم من وجه اذ بعض الماذون ليس بوكيل كما ان بعض الوكيل ليس بماذون في الواقع وبعض
الماذون وكيل والعمل في الصور الثلث ملزم على الاذن والموكل وقد علمت الوجه في ذلك بقي الكلام في تحقيق الحال فيما ذكره
العلامة في القواعد حيث قال والاقرب جواز توكيل الجد المحرم على اشكال [illegible] ان يكل محرم محلا في تزويج المولى
عليه وذكر والظاهر ان ذكر الجد انما هو من باب المثل والمراد هو الولي وان كان ابا ويمكن ان يقال ان اختيار الجد في الذكر لتقديم
فعله على فعل الاب عند التعارض والوجه فيما ذكره هو ان الممنوع هو العقد من المحرم له او لغيره او للمحرم والواقع في المفروض
صدور العقد من المحل للمحل فالعقد وقع من المحل وغير واقع والواقع غير عقد [illegible] والتحقيق عدم الجواز لوضوح ان الزام فعل
الوكيل المحل على المولى عليه اما باعتبار نفس الوكيل او باعتبار الموكل المحرم وكلاهما غير صحيح فلوضوح ان تسلط شخص على
اخر لا يكون الا باعتبار تسليط الشرع له عليه والمفروض انتفاؤه في محل الكلام اذ الكلام في الوكيل الذي لا يكون له ولاية
على ذلك واما الثاني فلكون المفروض الموكل محرم والمحرم ليس له ان [illegible] لا لغيره سواء كان مولى عليه او غيره فاذا لم يكن له تسلط
على العقد للمولى عليه فكيف تسلط غيره عليه روى في الكافي عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن الحسن بن علي عن بعض اصحابه
عن ابي عبد الله عم قال المحرم لا ينكح ولا ينكح ولا يخطب ولا يشهد النكاح فان نكح فنكاحه باطل وعن علي بن ابي حمزة عن ابيه عن
[illegible] عن صفوان عن معوية بن عمار قال المحرم لا يتزوج ولا يزوج فان فعل فنكاحه باطل **سؤال** در رساله ما بقي الناس كرده
[illegible] اولاد ذكور [illegible] حال الحامل
كه سه ماه منقضی شده [illegible] **جواب** [illegible]
در كتاب كافی روايت [illegible] حضرت امام جعفر الصادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترکها این عمل و تلاوت آیة الکرسی و شهرها بعد از انقضای چهار ماه است از اول حمل یا در وقت دخول ماه چهارم است
الحمل و عاید هر دو است پس در اول ماه چهارم و اخر آن هر وقت عمل آورد خصوصا بعد از ملاحظه اینکه نفخ الاسلام تحقه
بلفظ دیگر هم ذکر فرموده الله قال اسحق بن عمار قال ابو عبد الله علیه السلام یاخذ بیدها و یستقبل بها القبلة عند الاربعة الاشهر و یقول
اللهم انی سمیته محمدا و لعله غلام لحسن الایمان بان عمل در وقت دخول ماه چهارم در این حدیث ظاهر است پس ایمان را
عمل در اول ماه چهارم و اخر آن ایمان بوالم شده خواهد بود انشاء الله و مکرر استفاده از بعض نصوص معتبره الست که
... این حمل ضعیفه ظاهر شده ... دو اینکه ...
ذکر خواهد شد **سوال** نکاح مومنه با مخالف و نکاح مخالف با مومن چه صورت دارد **جواب** نکاح مخالفه با مومن اگر
چه جایز است لکن نکاح مومنه با مخالف جایز نیست مکر در صورت تقیه این مقام دیگر است **سوال** معلم کمالات
تعلیم کلام الله و مسایل دینیه میکند بعد از تکلیف نظر کردن با ایشان چه صورت دارد **جواب** تا حال نشنیده بودیم که تعلیم
موجب اباحه نظر محرم شود بلکه این مسایل شیطانی است البته اجتناب از امثال این امور شود النظر سهم من سهام
الشیطان **سوال** شخصی زوجه خود را مطلقه نموده بعد از انقضای عده شخص دیگر او را تزویج نموده بعد از انقضای چهار ماه
و نیم از تزویج ... طفل تمام الخلقه از این ضعیفه سقط شده میگویند بعد از تولد تا هشت یوم یا ده یا دوازده یوم
زنده بوده بعد از آن فوت شده در چنین صورت آیا این طفل از شوهر اول خواهد بود یا از زوج ثانی **جواب** ... حال در
جواب این سوال ... است باید چند مطلب اول در اینجا ذکر کرد ... از عبارات اصحاب که مناسب مقام است
قال فی المبسوط اذا ضرب بطن امرأة فالقت جنینا حیا ثم عاش مثله و هو اذا کان له ستة اشهر فصاعدا فاذا خرج هذا
الجنین حیا ثم مات فی الحال ففیه الدیة کاملة فان کان خطأ فالدیة علی العاقلة و الکفارة فی ماله لانا قد تحققنا حیاته
عقیب الضرب و الظاهر انه مات من الضرب کما لو قلنا فی من ضرب رجلا فمات عقیب الضرب وجب علی الضارب القود لان
الظاهر انه مات من ضربه و اذا کان الجنین حیا لکنه لا یعیش مثله و هو اذا کان له اقل من ستة اشهر ثم مات عقیب الاسقاط فان فیه
الدیة الکاملة کالتی مثلها سواء لا فرق بینهما عندنا و قال فی الوسیلة اذا ضرب انسان بطن حامل فالقت الولد لم یخل من سبعة
اوجه اما القته حیا و مات فی الحال او مات بعده بعد مدة او القته میتا مخلقة و لم یلج الروح او غیر مخلقة ...
کاملة و یتعلق بذلک اربعة احکام الدیة و الکفارة و انقضاء العدة و ان صار الام ام ولد و الثانی لم یخل من وجهین اما امکن
موته بسبب الجنایة او لم یمکن فان امکن و کانت المرأة بینة ان الولد لم یزل ضمنا حتی مات قبل موتها و ان لم تکن الجنایة کان
القول قول الجانی و ان لم یمکن موته بسبب ذلک لم یکن علی الجانی شیء و الثالث یلزم فیه عشر الدیة و الرابع فیه ثمانون دینارا
بین العلقة و غیرها بالحساب و الخامس فیه ستون دینارا و ما بین المضغة و العظم بالحساب و السادس فیه اربعون دینارا و ما بین
العلقة و المضغة بالحساب و یتعلق بکل واحد ثلثة احکام الدیة و انقضاء العدة و صیرورة الامة ام ولد و السابع فیه عشرون
دینارا و ما بین النطفة و العلقة بالحساب انتهی و قوله او القته میتا مخلقة و لم یلج الروح قرینة علی ان مقصوده بالتام
الخلقة الذی ولج الروح فیه مما ذکره و قوله ... الذی یمکن تولده حیا و بیوت فی الحال او بعد مدة و فی الکافی و اذا ...
الحرة بعد ان وطئها فعلیه لجاریة النطفة عشرة دنانیر و ان کان باذن ... فالدیة علیه و ان ضربها ... فالقت نطفة
فدیتها عشرون دینارا و ان القت علقة و هی قطعة دم کالجمر فاربعون دینارا و ان القت مضغة و هی بضعة من لحم فستون
دینارا و ان القت عظما و هو ان یصیر المضغة سبع عقد فثمانون دینارا و ان القت جنینا قد کملت صورته قبل ان تلج الروح
فمأة دینار و ان القت حیا فاستهل او تحرک حرکة یدل علی الحیوة ثم مات فدیته کاملة ان ذکرا فدیة الذکر و ان انثی فدیة ...

وان مات الجنین المعلوم کماله و حیاته من الضرب فی بطنها فنصف دیة فان کان الزوج هو الضارب فالدیة للام
خاصة و ان کانت المرأة هی التی اسقطته بدواء و غیره فالدیة واجبة علیها للزوج و فی الکافی و اذا عزل عن زوجته الحرة بغیر
اذنها فعلیه لها دیة النطفة عشرة دنانیر و ان کان بامر غیره له فالدیة علیه لها و ان ضربها غیره فالقت نطفة فدیتها عشرون
دینارا و ان القت ... و فی الخلاف اذا ضرب بطنها فالقت جنینا فان القته میتا ... مات ... فی الجنین ان
کان قبل ان تلجه الروح مأة دینار علی ما مضی و ان کان بعد ان ولجته الروح فالدیة کاملة سواء القته حیا ثم مات او القته میتا
اذا علم انه کان حیا الی ان قال دلیلنا اجماع الفرقة و اخبارهم و فی النهایة الجنین اول ما یکون نطفة فیه عشرون دینارا
ثم یصیر علقة و فیه اربعون دینارا و ما بینهما بحساب ذلک ثم یصیر مضغة و فیها ستون دینارا و ما بین ذلک بحسابه ثم یصیر
عظما و فیه ثمانون دینارا و ما بین ذلک بحسابه ثم یصیر مکسوا علیه اللحم خلقا سویا شق له العینان و الاذنان و الانف قبل ان
تلجه الروح و فیه مأة دینار و ما بین ذلک بحسابه ثم تلجه الروح و فیه الدیة کاملة و فی السرائر الجنین الولد مادام فی البطن و اول
ما یکون نطفة و فیها بعد وضعها فی الرحم الی عشرین یوما عشرون دینارا ثم بعد العشرین یوما لکل یوم دینار الی اربعین دینارا و هی
دیة العلقة فهذا معنی قولهم و ما بینهما بحساب ذلک ثم تصیر مضغة و فیها ستون دینارا ...
و هی دیة العلقة فهذا معنی قولهم و ما بینهما بحساب ذلک ثم تصیر مضغة و فیها ستون دینارا و ما بین ذلک بحسابه ثم ...
مکسوا علیه اللحم خلقا سویا شق له العینان و الاذنان و الانف قبل ان تلجه الروح و فیه ... مأة دینار و فی الشرایع
و لو ضربها فالقته فمات عند سقوطه فالضارب قاتل یقتل ان کان عمدا و یضمن الدیة فی ماله ان کان شبیها و یضمنها
العاقلة ان کان خطأ و کذا لو بقی ضمنا و مات او وقع صحیحا و کان ممن لا یعیش مثله و فی المسالک فی شرحه مناط الحکم بالقصاص
او الدیة فی الجمیع تیقن حیاته بعد الانفصال سواء کانت مستقرة ام لا و موته من الجنایة لصدق ازهاق الروح
المحترمة خلافا لبعض العامة حیث حکم بانه لو لم یتوهم ان یعیش لا یکمل فیه الدیة و فی القواعد لو خرج الجنین و استهل ثم
مات فالدیة کاملة انفصل عنها او لا لانا تیقنا وجود الحیوة فیه و کذا لو انفصل بعد الضرب و فیه حیوة ثم مات فکمال
الدیة سواء انفصل لمدة یعیش الولد فیها عادة او لا یعیش کان یکون لاقل من ستة اشهر و فیه ایضا لو ضربها فالقته فمات
عند سقوطه قتل الضارب ان تعمد و الا اخذت منه الدیة او من عاقلته مع الخطأ و شبه العمد و کذا لو بقی ضمنا و مات
او کان مثله لا یعیش و فی التحریر و لا یشترط فی وجوب الدیة الکاملة ان یکون سقوطه لستة اشهر فصاعدا بل متی ولدته
حیا کانت دیته کاملة و ان کان له دون ستة اشهر و یظهر من هذه العبارات و امثالها ان الولد کما یمکن تولده حیا بعد
انقضاء ستة اشهر من حین انعقاد النطفة یمکن تولده قبله کذلک و المطلب الثانی فی وقت ولوج الروح فی الجنین
منقول ... کلمات اصحاب فی هذا المطلب و لعل الظاهر من شیخ الطایفة فی النهایة مع ما ذکره ابن ادریس فی تفسیره و کلام
العلامة و فی القواعد ان ولوج الروح ... من ثلثة اشهر و قد سمعت عبارة النهایة و السرائر و القواعد ...
الدیة علی احواله ان کان نطفة قد استقرت فی الرحم فعشرون دینارا و ان کان علقة فاربعون و ان کان مضغة فستون
و ان کان عظما فثمانون و مع تکمیل الخلقة تجب المأة ... و فیما بین کل مرتبة بحسابه ... معناه ان فی کل یوم زیادة دینار
فی جمیع المراتب فان النطفة تمکث عشرین یوما ثم تصیر علقة و کذا بین العلقة و المضغة و کذا بین المضغة و العظم و کذا بین
العظم و الکمال فعلی هذا یکون من حین وقوع النطفة الی کمال الخلقة مأة یوم ... شهرین و عشرین یوما فهناک ... ولوج
الروح لما سبق من ان ولوج الروح بعد کمال الخلقة و الظاهر من کلام الصدوق انه بعد انقضاء خمسة اشهر قال فی المقنع اعلم
ان فی النطفة عشرین دینارا و فی العلقة اربعین دینارا و فی المضغة ستین دینارا و فی العظم ثمانین فاذا کسی اللحم ففیه

مأة دینار حتی یستهل فاذا استهل ففیه الدیة کاملة فان خرج فی النطفة قطرة دم فهو عشر الدیة ففیها اثنان و عشرون
دینارا فاذا قطرت قطرتان ... و عشرون و ان قطرت اربع قطرات فثمانیة و عشرون فان قطرت خمس قطرات ففیها ثلثون
دینارا و ما زاد علی النصف فعلی حساب ذلک حتی یصیر علقة فاذا کان علقة فاربعون دینارا فان خرجت النطفة مخضخضة بالدم
فان کان دما صافیا ففیها اربعون دینارا و ان کان دما اسود فلا شیء علیه الا التعزیر لانه ما کان من دم اسود فذلک
من الجوف و ان کانت العلقة تشبه العرق من اللحم ففی ذلک اثنان و اربعون دینارا و ان کان فی المضغة شبه العقدة
عظما یابسا فذلک العظم اول ما یبتدئ ففیه اربعة دنانیر و متی زاد زید اربعة حتی تتم الثمانون فاذا کسی العظم لحما و
الصبی لا یدری احی کان او میت فاذا مضت خمسة اشهر فقد صارت فیه حیوة و قد استوجب الدیة و الظاهر من صاحب
الجامع ان تمام الخلقة و ولوج الروح بعد انقضاء خمسة اشهر و عشرة ایام فی عشرین یوما قال فی الجنین خمسة اجزاء فی
النطفة عشرون دینارا و فی العلقة اربعون و فی المضغة ستون و فی العظم ثمانون فاذا تم خلقه فمأة دینار فاذا صار فیه
روح فدیة الذکر الف دینار و الانثی خمسمأة فان قتل حبلی و الحمل حی فمات و لم یسقط فدیته نصف دیة الذکر و نصف
دیة الذکر و الانثی و ان شربت دواء فالقته فدیته لورثته و لا ترث هی منها شیئا و فی جنین البهیمة عشر قیمتها و فی جنین
الامة بانه عبد عشر قیمة امه فان کان الجنین حرا لحریة ابیه ... فعشر دیة الحر و هی موروثة و فی جنین الیهودی
و النصرانی و المجوسی عشر دیته و فیما بین النطفة و العلقة ... بحساب ذلک فیکون النطفة اربعین یوما ثم علقة اربعین
یوما ثم مضغة اربعین یوما ثم یکسی اللحم و یصور و یلج الروح فی عشرین یوما فذلک ستة اشهر و هی اذا بلغ خمسة اشهر
فیها تم فیه الحیوة و استوجب الدیة انتهی و الظاهر من اکثر الاصحاب ان ولوج الروح فی الجنین بعد اربعة اشهر و قبله ...
قال الشیخ الطایفة فی الخلاف یجب غسل السقط اذا ولد و فیه حیوة فاما الصلوة علیه فعندنا لا یجب الصلوة علیه
الا بعد ان یصیر له ست سنین ... الصلوة علیه حتی یبلغ و قال باقی الفقهاء یجب الصلوة ... الی ان قال دلیلنا اجماع
الفرقة و قال اذا ولد لدون اربعة اشهر ... و یدفن بدمه و ان کان لاربعة اشهر فصاعدا غسل ثم قال دلیلنا
اجماع الفرقة و الجمع بین ما ذکره فی الاول و الثانی تحقق الحیوة عند اربعة اشهر و عدمها قبلها کما لا یخفی و قال المحقق
فی المعتبر و لا یغسل السقط الا اذا استکمل شهورا اربعة و هو مذهب علمائنا و قال ابو حنیفة و مالک یدرج فی خرقة
و یدفن الا ان یستهل لنا انه مات بعد ان کان حیا فیجب غسله لما روی ان الملائکة غسلت آدم و قالوا لولده هذه سنة
موتاکم فلو کان معتقد الولوج الروح قبله ... المذکور کما لا یخفی علی المتأمل فی دلیله و یتوجه علیه ان غرض الدلیل
عند استکمال الشهور الاربعة یستلزم ثبوت الحیوة قبله و الظاهر ان المراد ... التحدید بالوقت الذی یتیقن ثبوت الحیوة فیه
لا تحدید ... اول وقت حلول الحیوة ... ان المراد ان القطع حاصل بثبوت الحیوة للجنین بعد ان
استکمل اربعة اشهر ... الحلول غیر معلوم ... صدق الموت ... المستلزم لثبوت الحیوة قبله
لکن لما ... هذا الشرط لا یمکن الحکم ... الموضوع و فی الذکری یجب غسل اموات المسلمین من الکبار و
الصغار حتی السقط اذا استکمل اربعة اشهر ... قال سعید بن المسیب و ابن سیرین و اسحق و احمد لانه مات بعد حیوته
فیجب غسله ... و للجمهور ان الملائکة غسلت آدم ثم قالوا لولده هذه سنة موتاکم و من طریق الخاصة ما رواه احمد
... قال اذا تم للسقط اربعة اشهر غسل و قال ابو حنیفة و مالک یدرج فی خرقة و یدفن الا ان یستهل لانه لم یثبت
له حکم الحیوة و لا یرث و لا یورث ... لعدم علم حیوته حال ... و للشافعی کالمذهبین و قوله لانه مات بعد حیوته
صحیح فی ذلک و الاربعة ... عبارة المعتبر ثم فی قوله ... و الارث منتف لعدم علم حیوته حال

موت ... للقطع بعدم اعتبار الحیوة حال الموت ... فی استحقاق الارث ... الولد ...
انعقد نطفة فان الموروث ... الی ان قال لو کان السقط اقل من اربعة اشهر لم یغسل ... و لف فی خرقة و دفن
و هو مذهب العلماء کافة الا ابن سیرین ... و فی المنتهی السقط الذی له دون اربعة اشهر لا یجب تغسیله ...
لانه لا یسمی میتا اذ الموت انما یکون بعد حیوة سابقة و هو انما یتحقق فی اربعة اشهر ثم یجب غسل ... السقط
و هو الذی تضعه المرأة میتا او تضعه لغیر تمام فان کان له اربعة اشهر غسل و کفن و دفن و ان کان له دون ذلک لف فی
خرقة و دفن من غیر غسل و قد ذهب اکثر اهل العلم الی وجوب تغسیل السقط اذا تم اربعة اشهر و للشافعی قولان لنا ما رواه
الجمهور عن النبی ... ان المولود اذا بقی فی بطن امه اربعة اشهر نفخ الله فیه الروح ... تحقق الموت ... یجب تغسیله
و فی نهایة الاحکام و السقط الذی له دون اربعة اشهر لا یجب ... لعدم سبق الحیوة ثم یجب غسل
البدن ... السقط اربعة اشهر غسل و الحکم بعدم وجوب الغسل للسقط الذی له دون اربعة اشهر معللا بعدم ...
لعدم سبق الحیوة و وجوبه له بعد تمام اربعة اشهر ... حلول الحیوة ... و فی الذکری النظر الثانی فی ...
الغسل و هو المسلم ... علیه السلام ... الموتی ... و کذا من هو بحکمه کسقط له اربعة اشهر ...
احمد بن محمد ... عن الصادق ... یجب الغسل و القطع فی الاول و ضعف سند الثانیة ...
بقبول الاصحاب و لو نقص عن اربعة ... لفقد الموت الذی هو عدم الحیوة ...
ان ... فی المسئلة یرجع الی اربعة اقوال الاول ان ولوج الروح فی الجنین انما هو بعد انقضاء خمسة اشهر و عشرة ایام ...
عشرین یوما و هو الظاهر من صاحب الجامع ... ان ولوج الروح انما هو بعنوان التدریج فی هذه
عشرین یوما ... و یمکن ان یکون مراده ان العشرین ظرف لذلک بعنوان البدلیة لا بطریق الاستیعاب ...
فی اول العشرین و قد یکون فی آخرها ... و الثانی هو انه بعد انقضاء خمسة اشهر و هو الظاهر من ... الصدوق ...
و قد سمعت عبارته و الثالث انه ولوج الروح یتحقق عند استکمال الجنین لاربعة اشهر و هو الظاهر من الخلاف و المعتبر و الذکری
و المنتهی و نهایة الاحکام و الذکری ... فی البیان ... من الاطفال و ان کان سقطا لاربعة
اشهر ... السقط الذی له اربعة اشهر یجب ... ولوج الروح ... من العبارات
... المطابقة لذلک قال المحقق الثانی فی تعلیقاته علی الشرایع بعد ان ذکر ... السقط ... الروح ...
ذلک اذا کان له دون اربعة اشهر و الرابع هو ان نفخ الروح بعد انقضاء شهرین و عشرین یوما ... ابن
ادریس ... فی بیان کلامه ... الاقوال المذکورة ... الاول ...
اصالة عدم الحیوة ... الی ستة اشهر او ما یقرب منها ... فی الکافی و الفقیه ...
سلیمان بن صالح عن ابی عبد الله ع قال ان فی النطفة عشرین دینارا و فی العلقة اربعین دینارا و فی المضغة ستین دینارا و
فی العظم ثمانین دینارا فاذا کسی اللحم فمأة ثم هی مأة حتی یستهل فاذا استهل فالدیة کاملة ... ان الاستهلال ...
و هو انما یکون عند البلوغ ستة اشهر ... الصدوق ... و فی الفقیه عن ابی شبل قال
حضرت یونس الشیبانی و ابو عبد الله علیه السلام یخبره بالدیات ... فان النطفة خرجت متخضخضة بالدم ...
کان دما صافیا ففیه اربعون الی ان قال فاذا ... سقط الصبی لا یدری ... الی ان قال فاذا مضت
الخمسة الاشهر فقد صارت فیه الحیوة و استوجب الدیة و الجواب عن الاول هو ان المراد من الاستهلال هنا ...
... الحیوة لا الاستهلال ...

عليه مضافا الى ما فيه من ضعف السند وعن الثاني بضعف الراوي وكذا الراوي عنه وهو صالح بن عقبة فلا يمكن التعويل
عليه سيما بعد كون مضمونه خلافا للمعلوم بالتجربة من ثبوت الحيوة له بعد ان مضى عليه اربعة اشهر مضافا الى ان الحديث في
في نفسه على ما ترجم والمذكور فيه اربعة اشهر لا خمسة هكذا قال قلت فان اسقطت اذا بلغ اربعة اشهر فقد صارت فيه الحيوة وقد
الدية فلا يصح الاستناد في القول المذكور الى ان الحديث المذكور على الظاهر من كلام المذكور في الفقيه وان كان ما ذكر لكن الظاهر
من كلامه في الفقيه هو القول بالاربعة اشهر قال واذا اسقطت المراة وكان السقط تاما غسل وحنط وكفن ودفن وان لم يكن
تاما فلا غسل عليه ويلف بخرقة ويدفن وحد تمامه اذا اتى عليه اربعة اشهر انتهى ووجه الظهور هو ما ذكر من ان الغسل انما هو بعد
وصدقه يتوقف على زوال الحيوة التي لا تكون الا بعد نفخ الروح ثم ان الحديث سنده في الفقيه هكذا احمد بن اسمعيل عن ابي
شبل قال حضرت يونس الشيباني وابو عبد الله عليه السلام يخبره بالديات فقلت له فان النطفة خرجت متخضخضة بالدم قال قد علقت ان
كان دم صاف ففيها اربعون وان كان دم اسود فلا شيء عليه الا التعزير لانه ما كان من دم صاف فذلك للولد وما كان
من دم اسود فانما كان ذلك من الجوف قال ابو شبل فان العلقة صارت فيها شبه العرق من لحم قال اثنان واربعون العشر
قلت فان عشر اربعين اربعة قال انما هو عشر المضغة لانه انما ذهب عشرها وكلما ازدادت زيد حتى يبلغ الستين قال قلت فان
رايت في المضغة شبه العقدة عظما يابسا قال فذلك العظم الذي اول ما يبتدي فيه اربعة دنانير فان زاد زيد اربعة حتى
تتم الثمانين وكذلك اذا كسي العظم لحما قال قلت فاذا ذكرها فسقط الصبي لا يدري احيا كان ام لا قال هيهات يا ابا شبل اذا
الخمسة الاشهر فقد صارت فيه الحيوة واستوجب الدية ولا يخفى ان قوله فقلت له انما هو كلام ابي شبل على هذا ينبغي القول
باسقاط قلت في قوله قال ابو شبل هكذا قال ابو شبل قلت فان العلاقة الى الخ [illegible] يكون الراوي ابا شبل فقط لتجيء الثالث الثاني
قد يتوهم يونس الشيباني عن الصادق اذا مضت خمسة اشهر فقد صارت فيه الحيوة لبني على ما ينبغي وان وقعه في كشف اللثام واضطراب
المتن على ما في الكافي اكثر ومنها سند الحديث صالح بن عقبة عن يونس الشيباني الى آخره ورواه ثقة الجليل علي بن ابراهيم
عن ابيه عن سليمان بن خالد عن ابي عبد الله ولا يخفى ان هذا السند فان سليمان بن خالد من اصحاب مولانا الباقر والصادق
ع على ما في جش مات في حيوة مولانا الصادق ع فكيف يكون رواية ابراهيم بن هاشم عنه مع انه من اصحاب مولانا الرضا عليه
الاف التحية والثناء والمستند في القول الثالث وهو ان نفخ الروح بعد ان يبلغ اربعة اشهر ولم على ما عرفت من نص على بن ابراهيم
اذا بلغ اربعة اشهر فقد صارت فيه الحيوة وما في المنتهى عن الجمهور عنه صلى الله عليه وآله انه قال ان احدكم يجمع خلقه
في بطن امه اربعين يوما ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم ينفخ فيه الروح والصحيح المروي في الكافي عن زرارة عن ابي جعفر ع قال ان الله عز وجل اذا اراد ان
يخلق النطفة التي مما اخذ عليها الميثاق في صلب آدم وما يبدو له فيه ويجعلها في الرحم حرك الرجل للجماع واوحى الى الرحم
ان افتحي بابك حتى يلج فيك خلقي وقضائي النافذ وقدري فتفتح الرحم بابها فتصل النطفة الى الرحم فتردد فيه اربعين يوما ثم
تصير علقة اربعين يوما ثم تصير مضغة اربعين يوما ثم تصير لحما تجري فيه عروق مشتبكة ثم يبعث الله ملكين خلاقين يخلقان في الارحام
ما يشاء الله فيقتحمان في بطن المراة من فم المراة فيصلان الى الرحم وفيها الروح القديمة المنقولة في اصلاب الرجال وارحام
النساء فينفخان فيه روح الحيوة والبقاء ويشقان له السمع والبصر وجميع الجوارح وجميع ما في البطن باذن الله ثم يوحي الله الى
الملكين اكتبا عليه قضائي وقدري ونافذ امري واشترطا لي البداء فيما تكتبان فيقولان يا رب ما نكتب قال فيوحي الله عز وجل
اليهما ان ارفعا رؤوسكما الى راس امه فيرفعان رؤوسهما فاذا اللوح يقرع جبهة امه فينظران فيه فيجدان في اللوح صورته
وزينته واجله وميثاقه شقيا او سعيدا وجميع شانه قال فيملي احدهما على صاحبه فيكتبان جميع ما في اللوح ويشترطان البداء فيما
ثم يختمان الكتاب ويجعلانه بين عينيه ثم يقيمانه قائما في بطن امه قال فربما عتا فانقلب ولا يكون ذلك الا في كل عات او

ما رد فاذا بلغ اوان خروج الولد تاما او غير تام اوحى الله الى الرحم ان افتحي بابك حتى يخرج خلقي الى ارضي وينفذ فيه امري فقد
اوان خروجه قال فيفتح الرحم باب الولد فيبعث الله عز وجل اليه ملكا يقال له زاجر فيزجره زجرة فيفزع منها الولد فينقلب فيصير
رجلاه فوق راسه وراسه في اسفل البطن ليسهل الله على المراة وعلى الولد الخروج قال فاذا احتبس زجره الملك زجرة اخرى
فيفزع منها فيسقط الولد الى الارض باكيا فزعا من الزجرة ويحكي الاستدلال للرابع بالصحيح المروي في الكافي عن محمد بن مسلم قال
سالت ابا جعفر ع عن الرجل يضرب المراة فتطرح النطفة فقال عليه عشرون دينارا فقلت يضربها فتطرح العلقة فقال عليه اربعون
دينارا فقلت يضربها فتطرح المضغة فقال عليه ستون دينارا فقلت يضربها فتطرحه وقد صار له عظم فقال عليه الدية كاملة
وبهذا قضى امير المومنين صلوات الله عليه قلت فما صفة خلقة النطفة التي تعرف بها فقال النطفة تكون بيضاء مثل النخامة الغليظة فتمكث في الرحم
اذا صارت فيه اربعين يوما ثم تصير علقة قلت فما صفة خلقة العلقة التي تعرف بها فقال هي علقة كعلقة الدم المحجمة الجامدة تمكث في الرحم
بعد تحويلها عن النطفة اربعين يوما ثم تصير مضغة قلت فما صفة المضغة وخلقتها التي تعرف بها قال هي مضغة لحم حمراء فيها عروق
خضر مشتبكة ثم تصير الى عظم قلت فما صفة خلقته اذا كان عظما قال اذا كان عظما شق له السمع والبصر ورتبت جوارحه فاذا كان كذلك فان
فيه الدية كاملة ووجه الدلالة هو ان الدية الكاملة اي دية الانسان انما يكون بعد نفخ الروح وقد دل الحديث المذكور
الدية الكاملة عند صيرورة المضغة عظما وقد علمت من عبارة القواعد المذكورة في توضيح ما في السرائر ان صيرورة النطفة
علقة والعلقة مضغة والمضغة عظما ثم الى الكمال في ثمانين يوما او هو اقل من ثلثة اشهر بعشرة ايام ومثله الصحيح المروي
في الكافي عن ابن ابي عمير عن عبد الله بن سنان عن رجل عن ابي جعفر عليه السلام قال قلت له الرجل يضرب المراة فتطرح
النطفة قال عليه عشرون دينارا وان كانت علقة فعليه اربعون دينارا وان كانت مضغة فعليه ستون دينارا
وان كانت مضغة فعليه ستون دينارا وان كان عظما فعليه الدية والجواب عنه ظاهر فان الظاهر منه وان كان المناط في
الحكم بكمال الدية تحقق العظم مطلقا لكن حمله عليه غير ممكن لتظافر النصوص على ان خلقة العظم قبل تمام الخلقة السابقة
على ولوج الروح فيها مضافا الى ما في الكافي عن امير المومنين ع قال جعل دية الجنين مائة دينار وجعل مني الرجل الى
ان يكون جنينا خمسة اجزاء فاذا كان جنينا قبل ان تلج الروح مائة دينار وذلك ان الله عز وجل خلق الانسان من سلالة
وهي النطفة فهذا جزء ثم علقة فهو جزءان ثم مضغة فهو ثلثة اجزاء ثم عظما فهو اربعة اجزاء ثم يكسى لحما فحينئذ تم جنينا فكملت له
خمسة اجزاء ومائة دينار والمائة دينار خمسة اجزاء فجعل للنطفة خمس المائة عشرين دينارا وللعلقة خمسي المائة اربعين دينارا
وللمضغة ثلثة اخماس المائة ستين دينارا وللعظم اربعة اخماس المائة ثمانين دينارا فاذا كسي اللحم كانت له مائة كاملة فاذا
فاذا انشى فيه خلقا آخر وهو الروح فهو حينئذ نفس فيه الف دينار كاملة ان كان ذكرا وان كان انثى فخمسمائة دينار ومنها
ما رواه فيه ايضا عن ابن مسكان عن ذكره عن ابي عبد الله ع قال دية الجنين خمسة اجزاء خمس للنطفة عشرون دينارا وللعلقة
خمسان اربعون دينارا وللمضغة ثلثة اخماس ستون دينارا وللعظم اربعة اخماس ثمانون دينارا فاذا تم الجنين كانت
له مائة دينار فاذا انشى فيه الروح فديته الف دينار او عشرة الاف درهم ان كان ذكرا وان كان انثى فخمسمائة دينار وان قتلت المراة
وهي حبلى فلم يدر اذكرا كان ولدها او انثى فدية الولد نصفان نصف دية الذكر ونصف دية الانثى ودينها كاملة سوال
ضعيفه نه ماه و نيم قبل از اين شوهر مرده و حمل داشته بعد از مردن شوهر شش ماه وضع حمل ضعيفه شده است
حال طفل او سه ماه و نيم ميباشد چه ميفرمايند در رضاع ميتواند شوهر بكند جواب بودن ضعيفه بوصف مرضعه
مانع از تزويج او نميشود بلكه در صورت مرقومه ميتواند تزويج نمايد سوال شخص ضعيفه ثيبه را خواست كه ايقاع
و مهر معين نموده بعد از آنكه وكيل زوج سه مرتبه بطريق متعارف از زوجه اعتراف به وجه آن شخص مهر معين
و باو كيل زوج فتوى كه معمول است لفظ فارسي نكاح را باين طريق جاري نموده كه من ميفرمايم ... موكل خود فلانه

بموكل خود فلان بمهر معين تزويج نمودم وكيل زوج مثل بقبول شخص شده و لفظ عربي مطلقا جاري نموده اند آيا عقد
صحيح است يا نه جواب ظاهر اينست در صورت مذكوره صيغه عربي صيغه فارسي جاري نموده اند و صيغه عربي مطلقا
جاري نموده اند در چنين صورت عقد واقع شده كه ايشان ميكنند در تحقق زوجيت لكن زن ان شخص خواهد بود لكن نظر بانكه
امر فروج كمال اهتمام در آن هست با صيغه عربي نيز تمام صيغه عربي هم جاري نمايند يا زوج احتياطا وكيل نموده احتياطا
بلفظ صيغه طلاق نموده يعني او را مطلقه نموده باشند و هو العالم

سوال هرگاه ضعيفه مهر و تمليكات خود را با جنبي مصالحه نموده بعد طلاق از زوج خود كرده و زوج ضعيفه خود را
مطلقه نموده بازاي مهر و تمليكات كه زوجه طلبكار ميبود آيا اين طلاق صحيح است يا نه جواب ضعيفه در صورتيكه صداق
خود را مصالحه نموده باشد بديگري و زوج مطلع بر حقيقت حال نبوده باشد و طلاق را بازاي بذل نمودن زوجه صداق را
بر زوج جاري نموده باشد در اين صورت طلاق صحيح نخواهد بود سوال هرگاه شخص ضعيفه غير مدخوله خود را خواسته
باشد كه طلاق بدهد و تمليكات از ضعيفه غير مدخوله صلح بوده باشد با تمليكات و مهر او تمام بضعيفه ميرسد يا نه جواب
اگر عقد صيغه نموده باشد بصداق معين و بعد از عقد مبلغ از آن صداق را مصالحه نموده باشد ملكي را نيز تمليك نموده
ان قبل از دخول زوج آن ضعيفه را مطلقه نمايد نصف اصل صداق كه عقد بر آن جاري شده نصف به زوج بر ميگردد و اما
آنچه حسب المصالحه منتقل بزوجه شده باشد كل مال ضعيفه خواهد بود سوال زيد دو سال است مجاور كربلا شده
خود مفارقت ميكند و در جاي خود خواب ديگر نخوابد بعد از آنكه ظن بد براي او حاصل شده است كه زوجه با غير زنا كرده است
هر چند بجاي العين نديده لكن ظن او بسر حد علم رسيده و در نزد خود كفته ظهر لك كظهر امي اما در اين صورت تكليف او
چه چيز است مطلقه كردن آن برادر بهتر است چونكه نفرت از او دارد كه سه نفر اينها صغير است و نفقه هم دارد و عيال
بيست سال رسيده لكن زوجه چهل ساله است ديگر رغبت بمقاربت با او ندارد و بعلت امر شوهر ابدا اعلاي
طلاق بدهد يا نكاه دارد جواب اگر مقصود سائل اينست چونكه ظن بدين زوجه بوده با علم برسانده است در اين ميان
مقاربت با چنين ضعيفه ميتواند نمود بلكه بلي ميتواند چه زن بجهة زنا نمودن نعوذ بالله بر شوهر حرام نميشود و هم چنين
بر زوج لازم نيست كه او را با اين سبب مطلقه نمايد بلكه اگر مقصود اينست چونكه اين زوجه خود كفته ظهرك كظهر امي اما اين
موجب حرمت زوجه بر زوج خود نميشود چونكه فرض اينست بيش خود كفته مطلقا مرتب براين كلام نميشود مثل شهود
چه صيغه ظهار باين لفظ كه مذكور شد مشكل است بلكه ممكن نيست سوال هرگاه زيد زينب زوجه مدخوله خود را طلاق خلع
بواسطه وكيل عمرو مطلقه نمايد در حين توكيل زوجان عمرو اظهار اجتماع شرايط صحت طلاق ساكت غير مسئول [illegible]
و بعد از اجراي صيغه طلاق عمرو بعدم تحقق شرايط صحت الطلاق فساد آن اتفاق نمايند در صورت مفروضه [illegible]
مشار اليهما بر فساد عمرو مسموع است يا نه و بر فرض نفوذ اول هرگاه در صورت مفروضه در حين توكيل عمرو احدهما
تحقق شرايط طلاق اعتراف نمايند و بعد از اجراي صيغه طلاق زوجان عمرو بر اين اطراف حين التوكيل خود شان را تكذيب

تكذيب نموده بر عدم اجتماع شرايط صحت طلاق اتفاق نمايند آيا در صورت مفروضه تواطو ايشان بر فساد طلاق مسموع
است يا نه و بر تقدير ما مر فرقي است در صورت مفروضه ميان اينكه تواطو و اتفاق ايشان بر عدم اجتماع شرايط و فساد طلاق در
بين عده يا بعد از خروج از آن باشد يا نه و بر تقدير ما مر فرقي است ميان اينكه طلاق مزبور در دو نوبت اول بوده باشد يا ثالث
بانا لله باين جواب تحقيق حال در جواب اين سوال محتاج است بنقل كلام در دو مقام اول سوال از حال مزوجين
كه تكليف ايشان چه چيز است در اين صورت جواب اين است كه تكليف طرفين اساس است چه خود ايشان عالم هستند به تكذيب خود
هستند پس اگر صادقند در اين ادعا كه شرط صحت طلاق متحقق نبوده بنا بر اين پس اشكال طلاق فاسد خواهد بود و علاقه زوجيت
مابين ايشان چنانكه بوده برقرار ميباشد و فرقي نيست مابين اينكه اين دعوي در اثناي عده بوده باشد يا بعد از انقضاي عده
و در طلاق ثالث بوده باشد يا غير آن و اگر كاذبند در اين ادعا پس اگر در اثناي عده در طلاق اول يا طلاق ثاني بوده باشد طلاق رجعي
انكار شرط صحت طلاق رجعي مثل انكار اصل طلاق است كه در حديث صحيح از ائمه است و اينكه رجوع بان متحقق ميشود پس باز علاقه
زوجيت مابين ايشان متحقق خواهد بود و اگر بعد از انقضاي عده يا در طلاق ثالث بوده باشد حرام خواهد بود احدهما
بر ديگري محتاج است رفع اين بعقد جديد در صورتي كه محلل باشد در صورت ديگر مقام ثاني سوال از حال ديگران است
بازه ايشان اگر تكليف ديگران در اين باب چه چيز است جواب اين است كه اين ادعا از طرفين يا در اثناي عده است در طلاق
اول يا ثاني يا بعد از انقضاي عده است يا در طلاق ثالث است اگر اول بوده باشد چندان ثمري ندارد نظر باينكه طرفين
يا صادقند در اين دعوي يا كاذب در صورت اولي طلاق باطل خواهد بود و در صورت ثانيه انكار تحقق شرط صحت طلاق
از زوج رجوع خواهد بود على التقديرين زن زوجه شوهر خواهد بود اما هرگاه اين ادعا بعد از انقضاي عده يا بعد از طلاق ثالث
بوده باشد حالي از اين نيست كه اين ادعا يا قبل از تزويج زوجه بديگري است يا بعد اگر بعد از تزويج زوجه بوده باشد بديگري
ظاهر اينست كه اين ادعا از طرفين مسموع نيست كه محض اين ادعا حكم توان نمود بفساد عقد ديگري چه عقد ديگران او صادر شده
محكوم است بصحت و هم چنين تصرف ديگري بر استحقاق او است و ادعاي طرفين بعدم تحقق شرط صحت طلاق معارض ايشان
شده يا اشكال متوجه است در حق ضعيفه كه اعتراف نموده باستيفاي شرط تحقق طلاق كه آيا تمكين زوج ثاني ميتواند نمود و ديگر
وطي او حرام يا نه ظاهر اينست كه در صورت علم بصحت ادعاي خود نميتواند نمود بر زوج حلال است وطي آن ضعيفه بر زوجه
حرام است تمكين در آن نظر اينست كه ضعيفه در صورتيكه در حباله زيد بوده نشود بايد كه طلاق دوم را او را بگيرد
بايد كه اگر آن ضعيفه در حباله او بوده بعد در همان روز را او و قاع نمايد مشخص شود كه نقد هر روز در يك وقت واقع شده بر زوج
لازم است وقاع نمايد بزوجه حرام است تمكين و اگر قبل از تزويج بديگري بوده باشد در اين صورت در مقام است يكي اينست كه
ايا ديگري كه عالم بحقيقت حال نبوده باشد ميتواند چنين ضعيفه را عقد خود در آورد يا نه ظاهر اينست كه نميتواند عقد نمود
نظر باينكه مفروض اينست كه ضعيفه اعتراف نموده بعدم تحقق شرط صحت طلاق و اين مسئله طلاق اعتراف او بذات بعل
بوده است و امر بكه معارض اين نتواند شد بحسب حكم وقوع طلاق از زوج كه جاهل بوده بتحقق شرايط طلاق حالم علم معارض
بالمعايب علم نميتواند شد غايته ما في الباب اينست كه فعل موكل كه زوج بوده باشد محمول است بر صحت و لكن دليلي بر جواز اقدام
بر اين با اعتراف خود موكل بفساد آن در صورت انتفاي ثمرت نداريم بعلاوه اگر صحت توكيل از براي طلاق مسئلزم صحت
طلاق مطلقا نيست مقام دوم است در صورتيكه زوج خواهد بعد از انقضاي عده رجوع بزوجه نمايد بر اشخاص كه
مطلع بر حقيقت حال نبوده لازم است از باب امر بمعروف و نهي از منكر منع نمايد يا نه ظاهر اينست كه لازم نبوده
باشد و وجه آن بتامل تام در آنچه مذكور شد ظاهر ميشود سوال اينكه مشهور است كه طلاق در طهر مواقعه صحيح نيست

این طلوق است با خبر بنا براین که طلق بوده باشد پس ضعیفه در ایام رضاع غالب [حیض] نمیبیند هرگاه زوج بعد از وضع حمل یا
مقاربت نماید پس در مدت رضاع اگرچه دو سال بوده باشد طلاق او صحیح نخواهد بود و اگر جماع نداشته باشد [illegible]
جواب طلاق در مواقعه صحیح نیست مگر چند صورت که مستثنی شده یکی صورتیست که ضعیفه بحد یأس رسیده باشد و
صورت ثانیه آنست که این من تحیض نبوده باشد مثل صغیره و صورت ثالثه آنست که ذات حمل بوده باشد در جمیع این صور
طلاق صحیح است اگرچه بعد از وقاع حیض ندیده باشد و صورت رابعه که استثنا فرموده‌اند که ضعیفه مسترابه است و مسترابه
چنین تفسیر فرموده‌اند که ضعیفه در سن من تحیض بوده باشد و حیض نه بیند خواه باعتبار خلقت بوده باشد یا بجهة عارضی مثل مرض
یا رضاع اگر تحقیق که مشتمل بر این تفسیر بوده باشد حال در نظر نیست لکن جماعتی از علما رحمهم الله تعالی [illegible] بر این وجه تفسیر
فرموده‌اند بلکه ظاهر کتاب اینست که این محل اتفاق است و حکم مسترابه در طلاق اینست که اگر بعد از وقاع قبل از انقضای
ثلثه اشهر طلاق گفته شود طلاق باطل خواهد بود و اگر بعد از انقضای ثلثه اشهر بوده باشد صحیح است و هو المدلول علیه
بما رواه ثقة الاسلام فی باب طلاق المسترابة عن داود بن ابی یزید العطار عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله ع قال سئلته عن المرأة
یستراب بها و مثلها لا تحمل و لا تحیض و قد واقعها زوجها کیف یطلقها اذا اراد طلاقها قال لیمسک عنها ثلثة اشهر ثم یطلقها
سؤال ضعیفه که در سن من تحیض بوده باشد و خون نه بیند فرموده‌اند اگر زوج خواهد او را طلاق بدهد لازم است
بعد از وقاع سه ماه بگذرد و بعد از آن طلاق بگوید بیان فرمایند که عده این زن بعد از طلاق چه قدر است جواب عده
چنین زن بعد از طلاق سه ماه است بعد از انقضای سه ماه شوهر میتواند بگیرد این در صورتیست که بعد از طلاق
سه ماه متوالی بگذرد و حیض نه بیند و اما اگر اتفاق افتاد در ماه اول یا ثانی یا ثالث حیض دید در این وقت اکتفا بانقضای
سه ماه نمیتوان نمود بلکه لازم است در انقضای عده مراعات سه قرء نماید بعد حصول در حیض ثالث عده منقضی میشود یا نه
ماه بگذرد و بعد از انقضای نه ماه سه ماه عده بدارد بجهة عده چنین مطلقه یا بانقضای سه ماه است بعد از طلاق
و این در صورتیست که در این سه ماه مطلقا حیض نه بیند یا بانقضای سه قرء است و این وقتیست که در این سه ماه حیض
نموده بیند یا بانقضاء سه ماه است که بعد از نه ماه بعد از طلاق بوده باشد و این در صورتیست که در این نه ماه سه حیض
نه بیند المستند بعد از کر قوله ع فی الصحیح و لا ینبغی للمطلقة ان تخرج الا باذن زوجها حتی تنقضی عدتها ثلثة قروء او ثلثة اشهر
ان لم تحض و قوله ع فی المعتبر انکانت شابة مستقیمة الحیض [illegible] فی ثلثة اشهر الا حیضة [illegible] ثم ارتفع طمثها فلم تدر ما رفعها فانها
تتربص تسعة اشهر من یوم طلقها ثم تعتد بعد ذلک ثلثة اشهر ثم تزوج ان شاءت لکن اشکالی در این مقام متوجه میشود یا
آنست که اعتبار تسعة اشهر چنانچه مصرح به در جمله از عبارات میباشد بجهة آنست که استعلام الحمل مستثنی شود بعد از
آن سه ماه عده بدارد و این احتمال در بعض از صور منظور نمیشود مثل اینکه بعد از وقاع سه ماه تأمل کرده باشد
بعد از آن طلاق گفته باشد در این صورت هرگاه در اثنای سه ماه حیض نه بیند و گوئیم لازم است که نه ماه تحمل نماید
نه ماه با انضمام سه ماه قبل از طلاق دوازده ماه میشود و غایة مدت حمل بدوازده نمیرسد کما هو المستفاد من الموثق المرأة
الشابة التی تحیض مثلها یطلقها زوجها و یرتفع طمثها قال ثلثة اشهر الحدیث سؤال ضعیفه در حباله شخصی بوده
در حباله او انعقاد نموده و طلاق گفته بعد از طلاق ثم ضعیفه مذکوره متعه دیگری شده و حال زوج اول میتواند او را
بنکاح خود در آورد یا نه جواب تحلیل شرط است بنکاح دائمی معقد انقطاع موجب تحلیل نمیشود باتفاق علما لقوله
ثم حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها فلا جناح علیهما و طلاق مختص است بعقد دوام پس محلل ثابت بزوج اول نکاحیست که
قابل الطلاق بوده باشد و این عقد دوام است نه انقطاع سؤال زید زوجه خود را که مرضعه بود طلاق گفته سه یوم [illegible]



في النائبة فيمكن لذلك لما مع عدم الامكان في الاول فلوضوح ان وصف الزوجية ملزوم للامور المذكورة وتخلف الملزوم
عن اللازم من الامور المستحيلة فلا يمكن للزوج اسقاط الامور المذكورة عن زوجتها مع ان يكون وصف الزوجية باقية
فيحرم عليه الامور المذكورة واما الجواز في الثانية فلانه يدل عليه جملة من النصوص المعتبرة كالصحيح المروي في الفقيه
على بن رئاب قال كتبت اليه اسئله عن رجل تمتع بامراة ثم وهب لها ايامها قبل ان يفضي اليها او وهب لها اياما بعد
ان يفضي اليها هل له ان يرجع بما وهب لها من ذلك فوقع ع لا يرجع وما رواه في ... باسانيده متعدده عن ابان بن
تغلب قال قلت لابي عبد الله جعلت فداك الرجل يتزوج المراة متعة فيتزوجها على شهر ثم انها تقع في قلبه فيحب ان يكون شرطه
اكثر من شهر فهل يجوز ان يزيدها في اجرها ويزداد في الايام قبل ان تنقضي ايامها التي شرط عليها فقال لا يجوز شرطان في شرط
قلت كيف يصنع قال يتصدق عليها بما بقي من الايام ثم يستانف شرطا جديدا وحمل التصدق فيه على الهبة ولا يخفى عليك انه لا
معنى لهبة الايام الباقية بل المراد هبة ما يختص منها بالعقد من منفعة البضع والملاعبة وغيرهما في بقية الايام وهذا المطلب
هو ما المعتبر عليه كلامنا لا يحتاج الى ذيل ومتى اراد الرجل ان يزيد في العدة قبل انقضاء الاجل فليس له ذلك الا بان
يهبها ما بقي له عليها من الايام ثم استدل عليه بالحديث المذكور ... اذا انقضى اجل المتعة جاز له ان يعقد عليها
مستانفا في الحال فان اراد ان يزيدها في الاجل قبل انقضاء اجلها لم يكن له ذلك فان اراد فليهب لها ما بقي عليها من الايام
ثم ليعقد عليها على ما يشاء من الايام فنقول لا شبهة في ان دايرة الصلح اوسع من دايرة الهبة فاذا امكن اسقاط التسلط
التي للزوج على الزوجية المتمتع بها وسلب الاستحقاق منها بالهبة فجوازه بالصلح بطريق اولى كما لا يخفى والسر في المقام
هو ان العقد بين المتعاقدين اوجب العلاقة بينهما في كل من الدوام والانقطاع المقتضية للتسلط على الانتفاع ببضعها وتقبيلها
وملامستها وغيرها وقد نطقت الشريعة المطهرة انحصار المزيل لتلك العلاقة في الدوام في الطلاق ... وفي الانقطاع بل انقضت
بانقضاء المدة ... والثالث ان الطلاق من الاسباب الشرعية لازالة الزوجية التي اوجبها العقد فالطلاق الرجعي
اوجب خروج الزوجة عن الزوجية فلا يكون الزوجة المطلقة بعد الطلاق زوجة حقيقة وجواز الرجوع في بعض المواضع الى
المحل لا يوجب بقاء الزوجية حقيقة والحاصل انه لا فرق في صيغة الطلاق بين كون المطلقة غير مدخول بها او يائسة وغيرها
وكما ان الاولين يوجب خروج الزوجية فليكن الامر في المدخول بها التي لم يكن يائسة كذلك فانه ما في الباب ان الشرع
اباح للزوج وسلطه على الرجوع في العدة في بعض المواضع وذلك لا يوجب كون الزوجة المطلقة قبل الرجوع زوجة
حقيقة وهو الظاهر والدليل عليه مع ظهور الحال قوله تعالى وبعولتهن احق بردهن لوضوح ان المراد الرد الى الزوجية
وظاهر ان الرد الى الشيء لا يكون الا مع الخروج عنه والصحيح المروي في ... عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال سئلته عن طلاق السنة
فقال طلاق السنة اذا اراد ان يطلق الرجل امراته يدعها ان كان دخل بها حتى تحيض ثم تطهر فاذا طهرت طلقها واحدة
بشهادة شاهدين ثم يتركها حتى تعتد ثلثة قروء فاذا مضى ثلثة قروء فقد بانت منه بواحدة وكان زوجها خاطبا من الخطاب
ان شاءت تزوجته وان شاءت لم تفعل فان تزوجها بمهر جديد كانت عنده على ثنتين باقيتين وقد مضت الواحدة
فان هو طلقها واحدة اخرى على طهر بشهادة شاهدين ثم تركها حتى يمضي اقراؤها فقد بانت بالثنتين وملكت امرها وحلت
للازواج وكان زوجها خاطبا من الخطاب ان شاءت تزوجته وان شاءت لم تفعل فان هو تزوجها تزويجا جديدا بمهر
جديد كانت معه على واحدة باقية وقد مضت ثنتان فان اراد ان يطلقها طلاقا لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره تركها
اذا حاضت وطهرت اشهد على طلاقها تطليقة واحدة ثم لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره والى ان قال لانها اذا كان المراة
من زوجها كانت خارجة من ملكه حتى يراجعها فاذا راجعها صارت في ملكه ما لم يطلق التطليقة الثالثة

فقوله كانت خارجة من ملكه صريح في خروج الزوجة بمحض الطلاق عن الزوجية وهو قرينة على ان قوله حتى يراجعها بمعنى
... ثلثة قروء باعتبار جواز الرجوع فيها ويدل عليه ايضا الصحيح المروي في ... عن بريد بن معاوية قال سئلت ابا عبد الله عليه السلام
عن المفقود كيف تصنع امراته الى ان قال عليه السلام قيل للولي انفق عليها فان فعل فلا سبيل لها الى ان تتزوج ما انفق عليها
وان ابى ان ينفق عليها اجبره الوالي على ان يطلق في استقبال العدة وهي طاهر فيصير طلاق الولي طلاق الزوج فان جاء زوجها
قبل ان تنقضي عدتها من يوم طلقها الولي فبدا له ان يراجعها فهي امراته وهي عنده على تطليقتين وان انقضت العدة قبل ان
يجيء او يراجع فقد حلت للازواج ولا سبيل للاول عليها وجه الدلالة ان المفهوم من قوله ع فبدا له ان يراجعها فهي امراته
انه اذا لم يرد ان يراجعها ليست هي امراته ولو مع بقاء العدة فلا يكون ذلك الا باعتبار الخروج عن الزوجية بالطلاق وهو المطلوب
فاذا كان الحال في طلاق الولي كذلك فما ظنك بطلاق نفسه والحاصل ان الزوجة المطلقة بمحض الطلاق خرجت عن الزوجية ولهذا
لم يجز للزوج مواقعتها مع عدم قصد الرجوع سواء نوى عدم الرجوع ام لا ولم يبق لها حق القسم نعم دل الشرع على تسلطه على اعادتها
الى زوجيته في مدة معينة فنقول انه حق له من الحقوق كحق الخيار في مدة الخيار وغيره وحق الزوج على المراة المتمتع بها في المدة
المعينة كخمسين سنة مثلا بل نقول ان الحق على المراة المتمتع بها اقوى من الذي للزوج على الزوجة المطلقة في ايام العدة
فكما يجوز اسقاطها بالصلح فليكن الامر فيما نحن فيه ايضا كذلك لعموم قوله ع الصلح جائز بين المسلمين ويمكن التمسك في المقام
بنصوص معتبرة منها ما رواه ثقة الاسلام في باب الشرط في النكاح وما يجوز عن زرارة قال سئل ابو جعفر ع عن النهارية
يشترط عليها عند عقد النكاح ان ياتيها متى شاء كل شهر او كل جمعة ومن النفقة كذا وكذا قال ليس ذلك الشرط بشيء
ومن تزوج امراة فلها ما للمراة من النفقة والكسوة ولكن اذا تزوج امراة فخافت منه نشوزا او خافت ان يتزوج عليها
او يطلقها فصالحته من حقها على شيء من نفقتها او قسمتها فان ذلك جائز لا باس به وهو صحيح في ... وكالصحيح في سنده من
تامل فيه لا من موسى بن بكر وهو ابن بكر ... وايضا ابن ابي عمير وصفوان يحيى عنه وقد قال شيخ الطائفة في العدة انهما
لا يرويان الا عن ثقة ولان للصدوق طريقا اليه مضافا الى ما رواه الكشي عن موسى بن بكر انه قال قال لي ابو الحسن موسى ع
نخفف عليك ان نبعثك في بعض حوائجنا فقلت انا عبدك فمرني بما شئت فوجهني في بعض حوائجه الى الشام والاخبار في دلالته
على المدح والسند وان كان منتهيا اليه لكنه غير مناف لاستفادة المدح منه بل في خبر النهارية ان الرجل يخاف من امراته
فتزوج امراة اخرى سرا منها وتشترط على الثانية ان لا يأتيها الا في النهار قوله ع فصالحته من حقها الى اخره اي ثبت
المصالحة عند مصالحة الزوج بعض الحق الذي له عليها بالحق الذي لها عليه فان المعاملة من الطرفين فيكون كل منهما ...
ومنها الصحيح المروي في باب النشوز من الكافي في الصحيح عن الحلبي عن ابي عبد الله ع قال سئلته عن قول الله عز وجل وان امراة
خافت من بعلها نشوزا فقال هي المراة تكون عند الرجل فيكرهها فيقول لها اني اريد ان اطلقك فتقول لا تفعل اني اكره ان
تشمت بي ولكن انظر في ليلتي فاصنع بها ما شئت وما كان سوى ذلك من شيء فهو لك ودعني على حالتي وهو قوله تبارك
وتعالى فلا جناح عليهما ان يصالحا بينهما صلحا وهو هذا الصلح ومنها الموثق المروي في هذا الباب عن علي بن ابي حمزة قال سئلت
ابا الحسن ع عن قول الله عز وجل فان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فقال اذا كان كذلك فهم بطلاقها فقالت له امسكني
وادع لك بعض ما عليك واحللك من يومي وليلتي حل له ذلك ولا جناح عليهما ورواه في الفقيه باسناده الى الفضل بن صالح
عن زيد الشحام عن ابي عبد الله ع ومنها الموثق المروي في الباب ايضا عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال سئلته عن قول الله عز وجل
وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا قال هذا يكون عنده المراة لا تعجبه فيريد طلاقها فتقول له امسكني ولا تطلقني وادع
لك ما على ظهرك واعطيك من مالي واحللك من يومي وليلتي فقد طاب ذلك كله فنقول ان النصوص المذكورة لما كانت شاملة

في تفسير قوله تعالى لا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا يكون مقتضاها انه لو قالت المراة لزوجها امسكني واحللك ما عليك من حقوقي
كان مصالحة صحيحة يترتب عليها سقوط حقوقها عنه مطلقا ولو كان الوقاع بعد اربعة اشهر كما لا يخفى فكما يجوز ذلك في
حق الزوجة ينبغي ان يجوز في حق الزوج ايضا بان يقول صالحتك عما عليك من حقوقي فاذا جاز ذلك قبل الطلاق فيجوز بعده في
العدة الرجعية لكون المستثنى مشتركا بينهما كما انه اذا جاز ذلك في الحقوق الواجبة ينبغي جوازه في الحقوق الجائزة بطريق اولى
تنقيح المقام يستدعي ان يقال ان الحق الثابت اما واجب او جائز والصلح في الاول يوجب سقوط الوجوب ولا يلزم منه سقوط
الجواز الا باعتبار ان نفي الوجوب لا يوجب نفي الجواز بل باعتبار ... مقتضى الجواز توضيح الحال في ذلك يستدعي ان يقال انا
قد بينا فيما سلف ان الزوجية لما كانت مستلزمة لجواز النظر الى الزوجة والملاعبة معها والملامسة وغيرها فلا
يمكن انفكاكها مع بقاء الزوجية والساقط بالصلح هناك انما هو الوجوب واما الثابت في العدة الرجعية انما هو امكان
المطلقة الى ما كانت عليه من وصف الزوجية وجوازه وحيث قد سقط بالصلح فلا يبقى له شيء بعده فلا ينبغي التامل في ذلك
ومما ينبئك التحقيق ان ما ذكره شيخنا الشهيد نور الله قبره ورحمه السعيد حيث قال لا يشترط في مورد الصلح ان يكون مالا بل يجري
عن القصاص اما عن الحدود والتعزير والقسم بين الزوجات فلا ... الصواب بالاضافة الى الصلح عن القسم لما عرفت
من كونه عليه جملة من النصوص المعتبرة المذكورة ويدل عليه ايضا ما رواه شيخ الطائفة في التهذيب باسناده عن محمد بن
يحيى عن محمد بن احمد العلوي عن العمركي عن علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر ع قال سئلته عن رجل له امراتان قالت احداهما
ليلتي ويومي لك يوما او شهرا او ما كان ايجوز ذلك قال اذا طابت نفسها واشترى ذلك منها فلا باس وعدم ارادة الظاهر
من قوله ع واشترى ذلك منها مما لا يخفى فيدل الظاهر ان المراد منه انه يصيرها بعوض فيشمل ما لو كان بعنوان المصالحة
فيقتضي جواز الصلح عن القسم مضافا الى ان عقد الصلح اوسع العقود دايرة فجواز البيع يستدعي جوازه بطريق اولى ولا يخفى
ان المراد من قوله اشترى اما خصوص الصلح او غيره وعلى التقديرين يثبت المرام فلا ينبغي فيه الارتياب بقي الكلام هنا في
امور ينبغي التنبيه عليها الاول ان المفروض في المسئلة انه صالح حق الرجوع عليها بما عليه من النفقة في ايام العدة فلها ان تقول
انه اذا كانت حاملا فاللازم الجهل في النفقة لعدم معلومية زمان الوضع فيمكن الوضع بستة اشهر مضافا الى السنة مضافا
الى احتمال السقط في كل حين والثاني ان من الامور المسلمة انه لا يجوز للزوج العقد على اخت المطلقة في ايام العدة الرجعية
فهل الامر كذلك بعد اسقاط حق الرجوع ايضا ام لا والثالث ان التوارث بينهما اذا اتفق الموت في ايام العدة ثابت
ولو مع عدم امكان الرجوع او يختص بما امكن فنقول اما الاول فيمكن الجواب عنه بالنقض والحل اما الاول فهو انا نقول
قد دلت النصوص المذكورة على جواز الصلح بنفقة الزوجية صريحا او عموما الى ممات الزوجية ومعلوم ان زمان الممات
غير معلوم فيحتمل ساعة كما يحتمل سنة وسنتين واللازم منه الجهل في قدر النفقة والجهل فيه اكثر من الجهل في النفقة في
زمان العدة فما هو الجواب عن ذلك فهو الجواب عن هذا واما الحل فنقول ان الفرق واضح بين الالزام بالمجهول واسقاط
المجهول والجهل على فرض الحذر به في الصلح انما هو بالحذر به في الاول دون الثاني توضيح الحال في ابراز المرام يستدعي
ان يقال اذا صالح احد امراة حاملا عن شيء في ايام حملها يمكن المناقشة في صحة المصالحة للجهل في المصالح به اذ اللازم
في ذمة المصالح هو الشيء المجهول فيلزم الغرر فتفسد المصالحة واما اذا صالح الزوج ... زوجته عن الحق الثابت له عليها
بترك نفقتها او اسقاطها نفقتها اللازمة عليه فلا وجه للقدح في المصالحة بالجهل في النفقة لانتفاء المفسدة فيه
ح اصلا كما لا يخفى على المتامل واما الثاني فتحقيق الحال في ذلك يستدعي ايراد ما حضرني من النص في المسئلة ثم الاشارة
الى تحقيق الحال في ذلك فنقول روى ثقة الاسلام في ... في الصحيح عن الحلبي عن ابي عبد الله ع في الرجل يطلق امراته و

او بارت له ان يتزوج باختها فقال اذا برئ عصمتها ولم يكن له عليها رجعة فله ان يخطب اختها وفي الصحيح عن محمد بن اسمعيل بن
بزيع عن محمد بن الفضيل عن ابي الصباح الكناني عن ابي عبد الله ع قال سئلته عن رجل اختلعت منه امراته ايحل له ان يخطب اختها قبل
ان تنقضي عدتها فقال اذا برئت عصمتها ولم يكن له رجعة فقد حل له ان يخطب اختها فنقول ان جواز خطبة اخت المطلقة فيهما معلق
بحالة عصمتها الى وجه لا يمكن الزوج من الرجعة وهو اعم من ان يكون ... مما ليس فيه رجعة بالاصالة او باعتبار العارض وهو المفروض
فيما نحن فيه اذ ليس متمكنا من الرجعة لاسقاط حقه بالمصالحة فينبغي ان يحكم بجواز تزويج الاخت والثاني نقول منع العموم بحيث
يشمل المفروض ... [illegible] ... ان جواز خطبة اخت المطلقة معلق في الصحيحين على ان
لا يكون له عليها رجعة اصلا وهو منتف فيما نحن فيه للقطع بثبوت حق الرجوع له عليها قبل المصالحة كما هو المفروض ومقتضى
تعليق الحكم على الشرط انتفاؤه عند انتفائه ومقتضاه الحكم بعدم جواز التزويج ولو بعد المصالحة كما لا يخفى نعم على تقدير الاغماض
عن دعوى المفهوم نقول ان الاحتمال يكفي في المقام للقطع بعدم الجواز قبل المصالحة لكن يشك في بقائه بعده فمقتضى الاستصحاب هو
البقاء كما لا يخفى على اولي النهى والحاصل ان المناط في عدم جواز العقد على اخت المطلقة في العدة اما عدم امكان الرجوع حين
العقد او في الجملة وعلى الاول ينبغي الحكم بالجواز بخلافه على الثاني وحيث قد عرفت ان مقتضى الصحيحين المذكورين هو الثاني فيتبين
ان المختار هو الثاني وهل المفقود ... حكم التزويج بالاخت ... لم يختلف حال التزويج بالاخت في ايام العدة قبل
وبعدها فالجزم ثابت في الحالتين كما ان ... كما لا يختلف الحال في النفقة في ايام العدة لو لم تسقط بالمصالحة ... على الزوج
انفاقها ولو بعد اسقاط حق الرجعة او لا بل وجوب النفقة تابع لامكان الرجوع فقد سقط بسقوطه ... الا ان وجه الوجوب
الاستصحاب بناء على ان الانفاق كان ثابتا في حقه واجبا عليه قبل اسقاط حق الرجوع فمقتضى الاستصحاب بقاؤه على ما هو عليه
العدم الحكم الظاهر مما رواه شيخنا الصدوق في الفقيه باسناده عن موسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر ع قال المطلقة ثلثا ليس لها
نفقة على زوجها ولا سكنى انما ذلك للتي لزوجها عليها رجعة بناء على ان المستفاد منه ان الوجوب ... هو وجوب النفقة على الزوج
للزوجة التي له عليها رجعة وعدمه هو عدم وجوبها للتي ليس له عليها رجعة وهو اعم من ان يكون انتفاء الرجعة بالاصالة
كالمطلقة بالطلاق البائن او بالعرض كما فيما نحن فيه ولعل الثاني اقوى ويؤيده الاطلاق في صحيح زرارة المروي في ... عن مولانا الباقر ع
وعليه نفقتها والسكنى ما دامت في عدتها واما الثالث اي ثبوت التوارث بينهما اذا اتفق الممات في اثناء العدة ولو مع اسقاط
حق الرجوع بالمصالحة او غيرها فنقول ... التوارث مع بقاء حق الرجوع فيما اذا كان الموت في اثناء العدة مما لا ريب فيه وثبت
بغيره ... فيما اذا كان بعد انقضائها ... الكلام فيما اذا اتفق الموت بعد اسقاطه في اثناء العدة والذي يمكن ان يستدل به في
اثباته هو الاستصحاب لكن فيه تامل لا يخفى للمتامل ويمكن الاستدلال لاثبات المرام بصحيح زرارة لقوله ع وهما يتوارثان حتى تنقضي
العدة بناء على ان الطلاق يقتضي التوارث بينهما ولو لم يكن له عليها رجعة مطلقا خرج ما دل الدليل على خروجه وهو غير الطلاق
الرجعي وبقي الغير مندرجا تحت العموم فينبغي المصير الى مقتضاه ويؤيده ثبوت التوارث بينهما فيما اذا كان الطلاق رجعيا ثم
مات احدهما من غير رجوع الزوج الى زوجته الرجعية بما اذا ساغ له الرجوع عليها ولكن الامر كذلك فيما اذا كان الموت مع اسقاط
الرجوع فيتوجه عليه ان التمسك بقوله ع وهما يتوارثان الخ انما يتم في المقام اذا امكن التمسك بالاطلاق وهو غير معلوم بل
غير صحيح ... الامر في ذلك يستدعي ايراد ما تقدم عليه وما يعارضه ثم التنبيه على ما يلزم منها فنقول ان الحديث هكذا وعليه
نفقتها والسكنى ما دامت في عدتها وهما يتوارثان حتى تنقضي العدة وهو ... في الفقيه ايضا لكن ... عن ...
السلام ان طلاق السنة الى ان قال على المطلق للسنة نفقة المراة والسكنى ما دامت في عدتها وهما يتوارثان حتى تنقضي العدة فهو
الاطلاق فيما ذكر وان كان ما تقدم لكن التعويل على الاطلاقات مشروط بانتفاء التقييد فيها ... موجود وهو ما بينها

در صورتیکه شخص منتقل الیه تا با طهارت شخص حال الد تحلیل نماید و اگر تحلیل در مدة معینه بوده باشد چنانچه بما برج
سؤال ظاهر رد این بحث ظاهر بحث که مالک جاریه یا زنواند جاریه را منتقل نموده باشد خصوص در صورتیکه [illegible]
منتقل الیه عالم بوده باشد بحقیقت حال لکن اشکال در زوال انست در بقیه مدة نظر باینکه تعلیق شده است از مشهور
که تحلیل ابدا از بابت تملیک منفعت میدانند یا این نفع منفعت [illegible] صلح بجز بایست لکن ظاهر باعتقاد این
خادم شریعت مطهره تحلیل محض اباحه است مثل اینکه کسی [illegible] خانه معینه خود را بکسی مباح میکند در مدت
مشخص است که چنین اباحه موجب لزوم نمیشود [illegible] منتقل [illegible] اباحه مالک اول
مقرر نیست [illegible] محتاج است تصرف در ان یا اباحه از مالک ثانی پس در انصورت اگر شخص منتقل الیه تحلیل جاریه
نمان شخص نمود حلال نخواهد بود [illegible] اشکالی در لزوم ان نمود نظر باینکه اسباب
که موجب لزوم میشود محصور است و منحصر — همه از ان قبیل بودن ثابت نیست ...



سؤال هرگاه زید از بلدی بعید حینی تن دعوی ارسال داره بنویسد که حینی من بود در اهواز ونخنه و از قرار صد و سه
حق السعی میداد و عمرو من بود را حینی داد ونخنه و از قرار صد و پنج حق السعی میداد الا این عمل عمرو با عثمان میشود که
مطلق حق السعی نتواند بود دارد و اگر هم ضرر بهم نرخ نماید ضامن باشد یا الکه عمل او از همه جهت صحیح است مکان اینکه وا بید
از صد و سه را یا بدو رکنند و در یکجا فرقی میباشد میان انکه مثل از عمل حینی العمل مقصد صد و پنج نماید یا الکه حینی عمل
مقصد صد و سه داشته باشد موافق نوشته صاحب مال لکن بعد از تحلیل ای او بعید و پنج قرار کرد مفصلا بیان شرحا بیان فرمایند
جواب در صورتیکه حینی العمل عمل را بقصد اخذ صد و سه باشد چنانکه قرار داد مالک بوده اشکالی نیست در اینکه سه
صد را میتواند نمود و اما هرگاه مالک قرار صد و سه داده باشد و این شخص عامل حینی العمل مقصد نموده باشد که من این
عمل را میکنم بدان نحو که صد و پنج میدارد قطعا صد و پنج را نمیتواند بدارد بلکه اشکال در هر یک از صد و سه میتوان
نمود نظر بانکه مالک اذن تصرف در مال خود داده بوده بکیفیت مخصوصه مفروض انست که ان شخص باذن کیفیت تصرف
نموده بلکه تصرف بکیفیت نموده که ماذون نبوده است در چنین صورتی ان شخص متصرف در ان تصرف غاصب کرده و تفاوت
مستحق ابوت نیست مگر در صورتیکه کسی ادعای قطع نماید صد و سه را بعد تقدیر مالک راضی بوده خواه حینی العمل مقصد
علاوه هم داشته باشد بالمداشته باشد



سؤال بعرض میرساند که بنا بر جواز عمل حاکم شرع بعلم خود اگر اراده علم حسی عادی است یا اعم استصحاب و هم حسی

هرگاه کسی اقراری بر نفس خود کند بدینی از برای شخصی در نزد حاکم شرع و بعد از مدتی انکار نماید با حاکم در این چنین مقصد بر قرار
او حاکم میتواند برا او نمود یا نه و هرگاه اقرار یا عدم انکار فوت شده باشد و حاکم تواند و خواهد حکم برا و کند حاجت بقسم
استظهاری هست یا نه و در جائیکه حاجت بقسم استظهاری در دعوی بر میت مطالبه ان قسم بر حاکم یا بر وارث مدعی علیه
و اگر وارث صغیر باشد یا غایب چه باید نمود بنا بر جواز حکم بر غایب اگر مطالبه قسم استظهاری و ضبط وارث بوده یا
جواب بحمد تعالی شانه اقرار اگرچه مستلزم علم بحقیقت ما اقر به نیست لکن سبب است از اسباب شرعیه که مقر مواخذ و
انست لهذا مناط حکم حاکم میتوان شد لهذا هرگاه حاکم میتواند لهذا هرگاه حاکم استماع اقرار مقر نموده اگرچه هیچ بینه
نباشد حکم میتواند بود و مقر لزوم و ما بمقتضای اقرار خود و بعد عدم ظلم اصالة بقا اقرار حکم ظاهر است و اما با شغال الفصل و انکار بعد از
فی السابق ظاهر اینست که انکار بعد مانع از حکم حاکم نمیشود پس حاکم انکار لا یعلو اقرار السابق حکم میتواند بلزوم وفق مقتضای آن
نظر باینکه در صورت انکار هرگاه مدعی اقامه بینه بر اقرار سابق نمود چنین بینه بنای حکم حاکم میشود پس در صورت علم حاکم
باصل سبب بطریق اولی خواهد بود و اما قسم استظهاری در صورت تحقق اقرار و موت بعد از انکار پس هرگاه قصد ما بین اقرار
و موت مختلف شده باشد که در این احتمال ادای دین بوده باشد و هم چنین احتمال ابراء از مدعی هم باشد باعتقاد حقیر حاجت
باین قسم نیست و لکن در صورت اتفاق امری کلاهما واحد هما قسم لابد منه است و اما مطالبه این قسم از مدعی پس ظاهر اینست
که مطالبه از جانب ورثه و وصی مدعی علیه میباید بود و در صورت صغیر بودن وارث مطالبه اش از جانب ولی شرعی صغیر
مثل وصی یا قیم پس در صورتیکه وارث هرگاه اسقاط این حق خود را نمود و حاکم با عدم یمین ظاهر اینست حکم بثبوت مدعی به
نمود ظاهر اینست که کلام معصوم ما نحلف و الا فالحق له عموم است بصورت مطالبه یمین بلی اشکالی که در این مقام
در صورت وحدة شاهد است یعنی مدعی ادعای میت نمود بمبلغ معینی و یک نفر شاهد اقامه نمود در صدق ادعای خود
و ورثه میت اسقاط یمین نمودند از مدعی در انصورت حکم حاکم بثبوت مدعی به مشکل است نظر باینکه بنای حکم حاکم
بالحرا مدبون است با اقامه عادلین یا شاهد واحد و یمین اما حاکم در انصورت هیچ یک متحقق نیست ظاهر اینست
که در انصورت اصل یمین مدعی توقف بر مطالبه از ورثه نداشته بلکه در ورثه نیست اصل قسم استظهاری که در مقام
دعوی بر میت است توقف بر مطالبه یمین نماید از مدعی بانه چنانچه اقامه بینه از وظیفه مدعی است حاجت باذن
و مطالبه مدعی علیه نیست همچنین یمین بر چنین بوده باشد و هو العالم



سؤال شخصی در حال الحیوة خود نذر کند که چیزی بزوجه خود بدهد و مخالفت نذر با وجود قدرت و استطاعة
بکند یا مسلمه لها میتواند شیء منذور را بزکه زوج مطالبه و استخلاص نماید یا جواب و الا این مطلب محتاج بثبوت امر
محض ادعا حکم بثبوت چنین نذری نمیتوان نمود پس فرض ثبوت چنین نذری و عدم اداء او لا باعتقاد حقیر اگر متعلق
نذر شیء معین است لازم است ادائش که میت که نادر است اخراج نموده و اگر بر ذمه ناذر بوده باشد مثل اینکه نذر نموده
که مبلغ پنج تومان بزوجه خود یا نهر زوجه بدهد و در حال الحیاة نداده باشد این مثل سایر دیون میت است لازم است [illegible]

او اخراج شود سؤال شخص شرابی بسبب ترک شراب ناخوشی بهم رساند و مرض ترک شراب تو هم نذر کرده باشد و بلدی هم
کرده باشد که اگر یکی شراب بخورد مثلا پای پیاده بکربلا و حال اینکه دوا بغیر علیلی بخورد حکم نذر چیست بطبیب جواب
در صورت حفاظت طبیب و انحصار علاج در شراب دور نیست که بتواند سؤال زید بدین نذر کرده که یا وجه مقتضای جمیعه
نماید و یا الوجوه نکند یا منعقد است یا نه جواب چنین نذر صورت ندارد جواب هرگاه زید حینی از عمرو مبلغ معینی
و عهد کند و در از معاملات و سایر عهود بطریق نذر بخود لازم کند و نذر کند که هر گاه بازده یک [illegible] شود
کرانه در وجه او برساند و شرعی بین نذر کرده هر قدر علاوه از ده یک برسد علاوه مرا حابع دهد یا شرعا نذر [illegible]
صحیح است یا نه جواب بدانکه در متعلق نذر معتبر است رجحان آنچه مذکور شده معلوم نیست پس لزوم عمل بمقتضای چنین
نذری معلوم نیست بلی هرگاه کسی خواهد بطریق عهد شرعی آنچه مذکور شد بخود لازم نماید و صیغه عهد را جاری نماید
بطریقی که مذکور شد عمل بمقتضای آن لازم میشود و لکن در صورت عدم انعقاد نذر و ظاهر شریعت آنچه مذکور شد که
حق هر یک از بایع و مشتری نسبت بدیگری در حکم وعده میشود و نظر بمضمون حق مضمون من امن بالله و الیوم الاخر فلیف اذا
وعد یعنی هرگاه کسی ایمان بخدا و نه عالم جل شانه داشته باشد وعده میکند باید عمل بمقتضای آن نماید و مخالفت
مهجور و عمل بمقتضای آن راجح است عقلا و هرچند عهد نیلی است با اخلاق عالم و فا بمقتضای آن مستحسن است شرعا
و عقلا و عادة پس بنده خدا تا ممکن است چنین قراری که دهد بعد از آن که قرار چنین داد مخالفت ننمود بسیار خوب
سؤال کسی نذر کند بجهة حاجتی یا مطلوبی که در عاشورا یا تاسوعا خود را روزه بکیرد یا نذر مطلق کرد که صایم شود و
کدام ایشان مصوم کند در یوم مذکور و دیگر انچه و عادتی ساخته شد از قدیم ملا او شهور است که وقف میباشد یا تا
الوقفیة الذی علی الی النقد من الالات و اسامی [illegible] شده ایا صحیحات و روات که صرف مصالح دیگر از ملا ابو و [illegible]
و غیر ذلک شود یا نه جواب اما نذر صوم تاسوعا و عاشورا پس مطلقا اشکالی در انعقاد نذر نیست و در [illegible] لزوم و فا بمقتضای
چنین نذری و اما نذر صوم عاشورا پس میکویم در این مقام است اول انست چنین نذری بکسی که من روز عاشورا را
روزه میکیرم الی اینکه از چنین نذر انتساب کند دوم اینکه چنین نذری کند با اعتقاد اینکه چنین نذری خوب است
بجهة حزن بر مصیبت خامس آل عبا علیه السلام که در روز عاشورا رسیده و جهت صوم در این روز مختار است که هر کار کند میکویم اگر حکم بلزوم
و فا بمقتضای چنین نذری نکوم البته اولی و احوط عمل بمقتضای انست مثل نذر در جواب سؤال در این مقام کفایه میکند عمل
این در صورتی است که نذر صوم کرده باشد و اما هرگاه نذر مطلق بوده باشد بقصد صوم پس تشکیکی در لزوم عمل بمقتضای
ان نیست آنچه مذکور شد در صورتی بود که متعلق نذر صوم روز عاشورا بوده باشد و اما هرگاه نذر مطلق بوده باشد اولی
انست در مقام امتثال روز عاشورا را اختیار ننماید و اما صرف الالات و عمارات موقوفه در غیر ان عمارات پس در ان تفصیل
است یا این نحو که هر گاه امکان است صرف در خود ان عمارات شود صرف در جای دیگر صورت ندارد و اگر یاس حاصل
در صرف در خود اعمارات صرف الالات عمارات و غیر اینها نظیر ان مثل الالات مسجد اند مسجد و حمام در حمام و هکذا و غیب است
در چنین صورت لکن مادامیکه صرف در اقرب یا ممکن باشد صرف در ابعد ننمایند سؤال هرگاه شخصی نذر موسوی کرده
باشد میتواند بدهد بسادات رضوی و حال انکه ایشان اشرف اولاد امام موسی میباشند و ایشان هم سزاوار این نذر
باشند جواب اگر معلوم است که قصد ناذر بسادات موسوی به میباشد که مقابل و قسیم سادات رضوی است در چنین
صورت مشخص است که چنین نذر بسادات رضویه نمیتوان داد و اگر معلوم و مشخص است که مقصود ناظر اتصال نسب و رابت
سادات که نسب ایشان منتهی شود بجناب موسی بن جعفر بتوسط امام بوده باشد اعم مشخص است در چنین صورت مند [illegible]

بهر دو صنف میتوان داد و صورت ثالثه انست که قصد ناذر مطلقا معلوم نباشد اگر بتوان معلوم نمود بمقتضای ان عمل نما
و هرگاه معلوم نتوان نمود در چنین صورت باعتقاد این قاصر بهر دو صنف میتوان داد

سؤال تخم مرغ هرگاه خون در او دیده شود پاک است یا نجس است جواب حکم بنجاست تخم مرغ بجهة قلیل خونی
که در او ظاهر شود مشکل است ظاهر اینست که نجس نشود لکن احوط اجتناب است سؤال انگور که در سرکه و غیره مثل
آب لیمو انگور او را داخل مطبوخ میتوان نمود یا جواب آب لیمو داخل مطبوخ نمودن اشکالی ندارد میتوان نمود لکن
از ان اجتناب نمودن اقرب بسبیل نجات است سؤال هرگاه احدی بکره را بعقد خود در آورده و پیش از دخول با ما
او زنا نماید و فرزندی متولد شود و بعد از بلوغ ان طفل گوسفند یا ذبح نماید و گوشت ان اکل نماید بجا میکرد بعضی از
ایشان مالند بطریقه تولد این طفل و بعضی جاهل حکم ان طفل و مذبوح و اکل او بیان فرمایند جواب لعل مذکور
تولد از زنا است و شرط حلیت مذبوح بنابر تحقیق طهارت مولد نیست پس ذبح از ولد الزنا در صورتیکه مظهر کفر نباشد بلکه
مظهر اسلام باشد و نیز معتبر در شریعت باشد جایز است و اکل ذبیحه او حلال و جایز است هرچند اکل عالم
باشد که ذابح ولد الزنا است لکن در صورت تمکن احوط اینست که بدیگری اقدام بر ذبح نماید سؤال بچه حیوان ماکول اللحم
بکشتن مادر بچه که در شکم است حلال میشود یا نه جواب این مسئله منصوص و بچند صورت است اول انکه چنین که
بعد از تذکیه از شکم مادر بیرون آید و زنده باشد و وقت حیات ان منع تذکیه او بوده باشد و در انصورت بی اشکال
تذکیه معتبر است تذکیه مادر کفایه نمیکند در حلیت آن پس اگر بمیرد بعد میته خواهد بود و اکل ان حرام خواهد بود دوم
انکه چنین زنده باشد لکن مدة حیات ان وسعت تذکیه را نداشته باشد ظاهر اینست که در چنین صورت تذکیه مادر کفایه
در تذکیه ان پس اکل ان حلال خواهد بود سیم انکه از شکم بیرون بیاید و نفس نداشته باشد لکن تمام الخلقه بوده باشد و مو داشته باشد
باشد این قسم بی اشکال تذکیه مادر کفایه میکند در تذکیه ان پس اکل ان بی اشکال حلال خواهد بود و نه لعلیه
المروی فی الکافی عن الحلبی عن ابی عبد الله قال اذا ذبحت الذبیحة فوجدت فی بطنها ولدا تاما فکل و ان لم یکن تاما فلا
تاکل و الخبر المروی فیه عن محمد بن مسلم قال سالت احدهما علیهما السلام عن قول الله عز و جل احل لکم بهیمة الانعام فقال
الجنین فی بطن امه اذا اشعر و اوبر فذکاته ذکاة امه فذلک الذی عنی الله عز و جل چهارم انکه بچه در وقت تذکیه مادر تمام
الخلقه نبوده باشد و این بی اشکال حرام است سؤال زنده بیرون آوردن جنین از شکم حیوان ایا جایز است بعد از
تذکیه و پیش از اخراج روح شکم حیوان را پاره نموده جنین را بیرون آورده یا نه جواب حتی جایز نیست سؤال
هرگاه کسی در حال ذبح ذبیحه را حلال و بلد ذبح نموده ایا اکل ان جایز است یا نه جواب اگر عالم بوده باشد که
واجب است مع ذلک اخلال نموده باشد پس اکل حرام است و اگر ناسی بوده باشد ظاهر اینست که نمود باشد
و اگر جاهل بوده باشد یعنی نداند که استقبال لازم است حکم بحلیت مشکل است بلکه بمقتضای صحیحه محمد بن مسلم حرمت
اکر جه بعید ان موهم حلیت است قال سألت ابا جعفر عن رجل ذبح ذبیحة فجهل ان یوجهها الی القبلة قال کل

منها انه لما لم يوجبها فانه لا اشكال في الجمع بين الصحيح والدليل بحمل الصحيح على صورة انتفاء العلم بترك الاستقبال ويعلم ان الدليل مفروض في صورة العلم كما يشعر به الحديث على ان في صورة جهل الذابح يلزم مراعات الاستقبال وحال الذبح اذ لم يعلم انه يلزم الاستقبال فح يجوز كلا واما مع العلم بالعدم فلا يجوز كله فعلى هذا نقول ان العمل بالحديث المذكور في الحكم بعدم اشتراط الاستقبال في حال الجهل كما صدر من شيخنا الشهيد الثاني في الروضة عن صدد الظاهر مبني على صدد الحديث من غير التفات الى دليله **سؤال** ايضا هرگاه سر ذبيحه را عمدا جدا نمايد حلال است يا نه و مرده بار خوردن یا داست یا نه **جواب** در این مسئله دو مقام است **اول** آنست که جدا نمودن حین ذبح سر ذبیحه حین ذبح جایز است یا حرام ظاهر این است که متعمد جدا نمودن سر در این حالت جایز نبوده باشد **دوم** آنست که هرگاه کسی العیاذ بالله این فعل حرام را بعمل آورد موجب حرمت ذبیحه میشود یا نه ظاهر اینست که موجب حرمت آن نشود و آنچه مذکور شد در صورتی است که عمدا سر ذبیحه را در حال ذبح جدا نماید و اما هرگاه عمدا نبوده باشد مثل اینکه الة ذبح تیز بوده یا عدم قصد سر ذبیحه را جدا نمود در این صورت نه اصل فعل حرام است و نه ذبیحه اشکال اما مرده مار ظاهر اینست که نجس بوده باشد و هم چنین خوردن آن نظر باینکه صاحب نفس سائله است و مخصوص هم بوده **سؤال** هرگاه کسی ذکر تسمیه را عالما نموده در حال ذبح یا اکل آن ذبیحه جایز است یا حرام **جواب** حلال است در صورت نسیان و حرام است که اخلال متعمد بوده باشد و در صورت جهل ظاهرا حرام است **سؤال** هرگاه کسی گوسفندی را ذبح نمود و حلقوم آن گوسفند بریده شده فی فاصله که هنوز آن گوسفند جان داشته و دو دفعه آن حلقوم را برید و آنداخت هم چنین ذبح صحیح است **جواب** این به دو طریق میشود **اول** آنست که بعد حلقوم قطع نمود بعد یکی از آن مهلک بوده باشد ظاهر اینست که قطع حلقوم از آنجا در این وقت کفایه نکند **دوم** آنست که حلقوم نبریده ذبح شود ذبح کرده و لکن مشخص نشد که حلقوم قطع نشده است و اگر بلا فصل قطع کنند در حلیت ذبیحه العلم عند الله **سؤال** هرگاه گوسفندی را گرگ شکم او را بدرید حلقوم او را قطع کرده و بقیه هم رسید که حال خواهد مرد ذبح آن فایده دارد یا حلال است یا نه

جواب بلی حلال است

سؤال هرگاه زید حاکم شرع جابر باشد جبرا و عدوانا از عمرو صد تومان پول بستاند بضرب چوب بعد از مدتی زید بمیرد و از او چند نفر اولاد ذکور و اناث بماند و آن حاکم باشد و عمرو هم بمیرد و از او هم اولاد بماند آیا میتوانند از باب تقاص صد تومان از مال او در دار تعدی زمین و املاک و باغ و غیره باشد **جواب** در چنین صورت هرگاه ورثه عمرو عالم باشند از اثبات حق خود کرده نزد زید میباشند نزد حاکم تقاص حق خود را از مال زید هرجا که بوده باشد میتوانند نمود لکن مادامی که ممکن بوده باشد از جنس مال مغصوب تقاص نمایند بهتر اینست که تعدی بغیر جنس نمایند و با عدم امکان تقاص از جنس مال هر نحو که بوده باشد تقاص میتوان نمود لکن اجتناب از تعدی و ملاحظه نمایند **سؤال** هرگاه زید نحو دیهی را ... غصب نموده باشد و در حین غصب نمودن با اعداد ادخود یکصد و هزار بوده و بعد از مدتی یکصد شاهی بیشتر نیارزد و با اینکه نخود موجب داشت تسلط دارد از زید یکصد و هزار از زید بگیرد یا مثل نخود خواهد بود **جواب** تسلط مطالبه مال نخود دارد مطالبه قیمت میتواند نمود مگر در صورت ضمانی مضمون که غاصب است در صورت سؤال **سؤال** هرگاه شخصی اسبی با عدم رضای صاحب چاروادار خود کشید و دلالت

مولود صاحب مادیان خواهد بود یا صاحب اسب نر **جواب** ولد تابع مادیان است پس مولود صاحب او خواهد بود بعلت اینکه ملک اوست و این از قبیل حبه مغصوبه نیست که زرع متعلق بمالک حبه است زیرا که نطفه فیحل از بی ارزشی است بخلاف حبه بلی هرگاه نقص بسبب این جهة حاصل شود غاصب ضامن است و ظاهر اینست که بر غاصب لازم است از عهده اجرت فحل انداختن بر آید **سؤال** هرگاه بر عضوی به غضوی یا اشجار داده شود سبب عضبیت غله و میوه میشود یا نه **جواب** ظاهر اینست که نمیشود **سؤال** زید مبلغی وجه مظالم بر ذمه او میباشد و بعضی از ارباب حقوق را میشناسد و ممکن است که حق ایشان را برگرداند نظر باینکه ترس از خلق ندارد یا با وجود اینکه میداند که خدا و رسول او نعام میکند ادا در این صورت رد مظالم به اهل بیت الله مدیونه میشود یا که تخواهد بیاد او عبث از بدین نخواهد رفت و در بین کردن خواهد ماند و در بین وزر باشد خداوند انعام از او خواهد گرفت رد مظالم که موجب برائت ذمه میشود در صورتی است که کسی داند مال در ذمه او میباشد از جهت لکن صاحب آن مشخص نیست و اما در صورتیکه صاحب آن مشخص بوده باشد قطعا لازم است که بصاحب آن داده شود و در ساید بغیر در چنین صورت السبه موجب برائت ذمه نمیشود و عرض نیست ما این که خود داده باشد و وصیت نماید که بعد از وفات او بکسی بدهد **سؤال** زید در زمان حیات عمرو ملک او را بی عمرو از روی ... نموده و حال ملک حق عمرو ... زید منتقل به ورثه شده و همچنین زید ذرع کرده بود و زید ذرع کرده در وقت ... چه باید کرد **جواب** زراعت مال زید است و ورثه عمرو مستحق اجرت المثل ایام تعرض بخلاف حق میباشند **سؤال** زید گندم از عمرو بهمچو ... ابرده است و بعد مطالبه نموده و در وقت مطالبه عوض گندم دو ورقه نبوده مختص غاصب کندم اتفاده الحال متعذر شد گندم میباشد یا قیمت او را مطالبه میتواند نمود چنانچه مطالبه کرده باشد میتواند قیمت آن زمان را مطالبه نماید یا نه **جواب** صاحب گندم تسلط بر مطالبه مثل گندم میباشد و قیمت ... گندم ترفیع داشته باشد و حال اخذ نمود ... نمیتواند نمود بجز اسقاط است بر مطالبه همان گندم اگر موجود باشد و اگر موجود نباشد مثل آن میتواند نمود ... یا باید مختص یقیمت آنروز باشد با عدم امکان مطالبه حالا و اگر گندم نمیتواند نمود **سؤال** مختص ... دیگری با عدم اذن مالک شخصی اشجار بسیاری نموده و هرچند مالک مطالبه و اصرار مینماید که اشجار مذکوره را قطع نماید تخلیه نمیباید در چنین صورت مالک میتواند قطع آن اشجار را از ملک خود نماید یا نه **جواب** اگر تسلط مالک بر قطع نمودن اشجار منحصر و مقید بقطع نباشد مخصوص نیست لکن مالک میتواند الحکم اجبار بر بودن از ملک نماید و هم چنین میتواند بهای سپرد الزام نماید که از کند ... و قطع اشجار نماید و اگر شجره غرس شده در ملک من بی بطر رسیده باشد که موجب نقصان قیمت ملک شده باشد میتواند مطالبه مابه التفاوت را نماید **سؤال** کسی از مال سلطان بطرف جیزی گرفته باشد یا سلطان بار او بخشیده باشد چه صورت دارد **جواب** اخذ مال غیر و شدی از هیچ سلطانی جایز نیست اگر چه سنی بوده باشد و اما مالیکه سلطان بکسی هبه نموده باشد مادامیکه علم بحرمت عین آن مال نبوده باشد حکم بحرمت آن نمیتوان نمود و ظاهر شریعت مطهره حلال است **سؤال** اگر غاصب بغرض فاز کرده باشد از خو یکی خورده باشد چه صورت دارد **جواب** تمام دارد و فرض مغصوب جایز نیست اگر چه در حق غیر غاصب بوده باشد مگر در صورتیکه ماذون بوده باشد از جانب مالک **سؤال** هرگاه شخصی حق الناس داشته باشد و صاحبش معلوم باشد میشود که دفع مؤمن فقیر کند شرایط کرهن در مظالم در او باشد بخواهد بعضی رد مظالم و وجه ... حق خود را باین طور ببخشد الذمه نماید که بصاحب دهنده صاحب مظالم وجه تسلیم او نموده و او قبول کرده بعد چندی باز باو ببخشد که علیهم رسانیده هر چه بر او بوده تسلیم نموده باین طور رفع مظالم مختص میشود خواهد شد یا

جواب در صورتیکه حق الناس در ذمه کسی بوده باشد و صاحب آن مشخص باشد طریقه اشتغال ذمه منحصر است به آنکه معادل الوجه را به صاحب مالک آن تصدق نماید و هو العالم **سؤال** هرگاه زید مال خود را بعمرو فروخته باشد و

دیگر ضامن وجه مال زید عمرو شده باشد و بعد از چند وقت دیگر عمرو ورشکسته بشود و ضامن مذکور ادعای مینماید که من با ... بشکستگی عمرو نبودم و فریب خوردم ... مال زید اینکه ضامن مسموع میباشد یا نه **جواب** ضامن لازم است که از عهده وجه ضامن شده است از مال زید که در وقت ضمانت معسر بوده یا نه ... نبوده و بعد از آنکه ضامن که من مطلع از شکستگی عمرو ... بوده ام مسموع نیست چه غالب در ضمانت و در چنین صورتست که صاحب مال اعتماد بر ضمانت عنه ... که حق بر ذمه اوست نظر بطلب ... از او که ضامن داده باشد حالا عقد ضمان عقد لیستکی موجب انتقال الحق مضمون له است از مضمون عنه بذمه ضامن قرار بگیرد پس ضامن لازم است که از عهده آنچه ضامن شده بر آمده باشد و بر شکستگی مضمون عنه موجب برائت ضامن نمیشود **سؤال** آیا غاصب ضامن کر نقیصه با بقای عین مغصوب هست یا نه **جواب** در صورتیکه کر نقیصه باعتبار تغییر در صفت عین مغصوب بهم بوده باشد بلکه نقیصه شرایطی اصل جنس بوده باشد مثل اینکه کسی ده من گندم را از کسی غصب نمود و ده من آن گندم را ضبط نمود تا یکماه مثلا و در حین غصب نمودن گندم منی هزار دینار بوده و بعد تنزل نمود منی یکصد شاهی رسید و عین همان صفت در چنین صورت لازم است بر غاصب رد عین همان گندم که باقی بر صفت خود است و غاصب ضامن کر نقیصه در صورت مسطوره نیست و هم چنین است حال هرگاه ترقی در اثنای مدت نموده و بعد تنزل نموده قال في المختلف الواجب رد العين والغاصب هما المسببان بدفعهما مالكهما سواء كانت القيمة زائدة او ناقصة من غير ضمان شيء من النقص لجماعة در صورت مذکوره غاصب ضامن کر نقیصه مغصوب نیست بلی هرگاه کر نقیصه باعتبار تغییر در صفت عین مغصوب بوده باشد آن محل کلام در این مقام نیست و هو العالم **سؤال** زید در زمان حیات عمرو ملک ابی عمرو را زرع نموده و حال ملک مزبور منتقل بورثه عمرو شده و در این ... زید ذرع کرده بدون اذن عمرو بوده و ورثه را چه باید کرد **جواب** زراعت مال ورثه زید است و ورثه عمرو مستحق اجرت المثل ایام تعرض بخلاف حق میباشد **سؤال** شخصی جاهل بمسئله شارع عام را داخل عمارت نموده و جاده را انداک انداخته ... و محل شارع و خوانه ساخته بلکه عین ساحت میدان حصار است و حال اکثر جمله رسیده است بسبب اینکه مبالغ کلی خرج و اخراجات نموده هرگاه خواسته باشد که عمارت او خراب کند لیسها رشته میشود ما انکار کرده ندارد او عمارت چه صورت دارد و بقیه آن چه میباید که منضم شود و نماز صحیح باشد و مسجد هم در محل شارع ساخته آیا باید خراب شود و عمارت مسجد هم اصل شارع نیست بلکه شارع ساحت حصار مسجد است **جواب** تصرف در شارع اگر بنحوی که مضر بمارة باشد تمام الجنب سبب نداشته باشد و اگر مضر بمارة باشد چنین تصرف صحیح نخواهد بود و متصرف در آن تصرف غاصب خواهد بود و چونکه مفروض در سؤال آنست که خسارت بسیار کشیده است در عمارت لهذا اگر معادل آنچه و اگر تصرف نموده است از آن شارع علاوه بقیه شارع نماید ظاهر اینست این قدر کفایه کند در رفع مفسده تصرف در شارع در صورت مفروضه لهذا احتیاج بخراب کردن نخواهد بود مقصود اینست اگر در سمت دیگر شارع معادل آنچه از شارع تصرف نموده منضم نماید و علاوه نماید تا در رفع ضرر از عمارت شده باشد انشاء الله تعالی امید که کفایه میکند در حذر از مفسده تصرف در شارع و اگر این هم مقدور نشود و ممکن باشد بغیر رد نماید باصل شارع یعنی شارع را جاری بکوی دیگر اینکه معاذ از ملک خود در دو رشته بغیر کتابت در مرادار خسارت خراب کند عمارت

سؤال هرگاه ملکی در میان دو نفر مشاع بوده باشد و یکی نفر از آنها خواهد که حصه خود را بفروشد و شریک بجهة ترک ان انکار ان شریک یا لا افراد ادعای شفعه خواهد کرد و ان را جیهه عاد له یلزم باید بضمیمه مصالحه انتساب نماید یا بجهة صیغه مصالحه اگر چه بیعیه واقع شده حق شفعه بالملک میشود یا نه **جواب** حق شفعه بسبب شریک در صورتی ثابت است که احد شریکین سهم ظاهر اخیر خانه خود را منتقل نموده باشد به یکی به بیع و اما هرگاه بغیر بیع منتقل نموده باشد مثل مصالحه یا هبه در این صورت ظاهر اخیر نخواهد بود و عقد صحیح واحد شریکین در چنین صورتی تسلط نخواهد داشت و هو العالم **سؤال** هرگاه دوازده سهم از هجده سهم قطعه زمین معینه مشاعا مختص زید میباشد و هفت سهم مختص بعمرو ... و حصه خود را کلیا بزید مشاع است احدی منتقل و فروخته باشد زید را حق شفعه ثابت میباشد و هرگاه نقد خریده وجه قیمة از انقد و هرگاه نسیه خریده در وقت مده قیمت و التسلیم چه باید و آن هفت سهم را بکیر میباشد **جواب** بلی در چنین صورت زید را حق شفعه میباشد پس هرگاه عمرو سهم خود را بعمر فروخته باشد زید بحق اطلاع میتواند سهم شریک خود را از آن مشتری در آن وقت انتزاع نموده بهمان نمنیکه عمرو منتقل باو نموده و هو العالم **سؤال** چه میفرمایند که زید و عمرو و ملکی شریک و حیم بوده باشند و زید خواهد سهم خود را به بکری منتقل نماید بطریق صلح آیا عمرو را در این باب تسلط منع او میباشد نظر بحق شفعه یا نه **جواب** حق شفعه بنا بر مشهور حق مخصوص به بیع است باین معنی که هرگاه ملکی مشترک میان دو نفر بوده باشد و احد شریکین سهم خود را به بکری بفروشد شریک دیگر با تمکن از بیع آن میتواند که او را بنحو که خود خریده و اما هرگاه بیان قلانه بکی از نواقل شرعیه منتقل به بکری نماید مثل اینکه صلح کند یا هبه نماید یا وقف کند یا صداق زوجه خود قرار دهد ظاهر اینست که حق شفعه در این وقت نخواهد بود و شریک را در این باب تسلطی نخواهد بود **سؤال** حق شفعه چنانچه ثابت است بجهة شریک در غیر منقول مثل اراضی و عقارات آیا ثابت در منقول نیز هست مثل حیوان و اجناس و غیر ها یا اینکه مختص بغیر منقول است **جواب** مسئله محل خلاف مابین فقها است لکن علما در نظر حقیر عدم اختصاص است بلکه حق شفعه ثابت است در هر مبیع اگر چه منقول بوده باشد سید جلیل القدر سید مرتضی در کتاب انتصار و سید ابن زهره در کتاب غنیه و ابن ادریس در سرائر در این مطلب دعوی اجماع علمای امامیه نور الله مراقدهم فرموده اند قال في الانتصار ومما انفردت به الامامية اثباتهم حق الشفعة في كل شيء من المبيعات من عقار وضيعة ومتاع وعروض وحيوان كان ذلك مما يحتمل القسمة او لا يحتملها وخالف باقي الفقهاء في ذلك واجمعوا على انه لا تجب الا في العقار والارضين دون العروض والامتعة والحيوان وقد حكي عن مالك خاصة انه اثبتها في السفينة وحدها دون غيرها من المنقولات ... بين شريكين فباع احدهما حصته لشريكه الشفعة ثم اختلف ابو حنيفة والشافعي فقال ابو حنيفة تجب الشفعة فيما يحتمل القسمة و لا يحتمل قسمته وفيما لا يحتملها واسقط الشافعي الشفعة فيما لم يحتمل القسمة ... ودليلنا على صحة مذهبنا اجماع الامامية على ذلك فانهم لا يختلفون فيه وقال في الغنية واذا تكاملت شروط استحقاق الشفعة استحقت في كل مبيع من الارضين والحيوان والعروض كان ذلك مما يحتمل القسمة او لم يحتمل وهذا هو المذهب الذي يعتقد الاجماع من اصحابنا عليه وقال في السرائر واذا تكاملت شروط استحقاق الشفعة استحقت في كل شيء مبيع من الارضين والحيوان والعروض سواء كان ذلك مما يحتمل القسمة او لم يحتمل على الاظهر من اقوال اصحابنا وهذا مذهب شيخنا ابي جعفر في نهايته في اول باب الشفعة ثم لانه قال كل شيء كان بين شريكين من ضياع او عقار او حيوان او متاع ثم باع احدهما نصيبه كان لشريكه المطالبة بالشفعة ثم قال في اثناء الباب المذكور قال لا شفعة في ما لا يصح قسمته مثل الحمام والارحية وما اشبههما والى هذا ذهب في مسائل خلافه واستدل بان الامامية في ذلك طعون واعتراضات كثيرة والدليل على صحة ما اخترناه الاجماع من المسلمين على وجوب الشفعة

لاحد الشریکین اذا باع شریکه ما هو بینهما وعموم الاخبار فی ذلک والاقوال والمخصص یحتاج الی دلیل انتهی کلام السرایر
ویدل علیه مضافا الی الاجماعات المذکورة خصوص الصحیح المروی فی التهذیب عن یونس بن عبد الرحمن وهو من اصحاب الاجماع
عن بعض رجاله عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الشفعة فی ای شیء هی ولمن تصلح وهل یکون فی الحیوان الشفعة وکیف هی فقال
الشفعة جایزة فی کل شیء من حیوان او ارض او متاع اذا کان الشیء بین شریکین لا غیرهما فباع احدهما نصیبه فشریکه احق
به من غیره وان زاد علی الاثنین فلا شفعة لاحد منهم **سؤال** زید دویست درخت در باغ داشته وکل باغ از عمرو است
الی الان اذن عمرو بدیگری فروخته واذن بعمرو خبر رسید از سابق دویست درخت و بسبب عمرو رد بیکی در باغ [illegible]
ابا نموده اند ثمن را بمشتری داده انجا را انصرف نمایند دیگر بیان فرمایند که ملکی ما بین زید وعمرو مشترک بوده [illegible]
نموده اند [illegible] نموده و دیوار متصل کشیده با زید با عمرو حصه خود را اذن بیکی بغیر مشتری فروخت با
باعث دیگر بفرمایند که هرگاه ملکی ما بین دو نفر مشترک بوده یکی بغیر اذن دیگری فروخته [illegible] عالم موضوع
مسئله و عالم بحکم مسئله نبوده امروز مطلع شد که حق شفعه داشته ابا ادعا میتواند نمود یا نه **جواب** هرگاه معبر خود
بباغ وان درختها مشترک بوده باشد وان شخص صاحب درختها ان درختها با معبر مشترک فروخته باشد حق شفعه در حق
صاحب باغ ثابت است میتواند بعد از رد مثل ثمن بمشتری درختها را متصرف شود وحق شفیع در مال مشترک بطریق اشاعه
ثابت میباشد واما هرگاه مشاع را قسمت نموده اند بعد از قسمت احد شریکین سهم خود را فروخته باشد شریک دیگر
تسلط اخذ ان را ندارد اگر بیان دو قسم در بیان ترتیب نموده باشد بلی اگر که بین مشترک بوده باشد با معبر مشترک فروخته
حق شفع ثابت است چنانچه مذکور شد در صورتیکه احد شریکین عالم بثبوت حق شفع نبوده باشد هر وقت که عالم شد
ظاهر اینست که این تسلط در حق او ثابت است وانچه مذکور شد که حق شفع ثابت است در صورتیست که مشترک ما
بین دو شریک بوده باشد واحد شریکین سهم خود را مستقلا بعنوان بیع نموده باشد واما هرگاه مشترک ما بین سه نفر یا زیاده
بین بوده باشد یا انکه غیر بیع از اسباب نقل دیگر منتقل نموده باشد در این صورت تسلطی نخواهد داشت **سؤال** چه میفرمایند
در خصوص اینکه ایا شفعه جاریست در غیر منقول کالمساکن والعراض و در منقول کالحیوان والعبد مطلقا یا جاریست
در غیر منقول یا انکه جاری و ثابت بوده باشد در غیر منقول مطلقا جاری میباشد خواه قابل قسمت بوده باشد یا نباشد یا مخصوص
قابل قسمت میباشد یا علی العکس بیان فرمایند که مراد بعدم قبول قسمت وما یضر قسمته عدم انتفاع یا واست بعد از قسمت یا ارزش
نقص قیمت او است و ایا کاروان سرای که الان وطرز او مخصوص باشد از قبیل اشیاء غیر منقسمه خواهد بود یا
دیگر ایا شفیع اخذ بشفعه میکند بنفس العقد یا بعد از انقضای خیار یا در صورت جهل بشفعه در بیع خیاری معقد وعدها
باشد و دیگر جهه میفرمایند در خصوص طلا والات زنانه مثل گوشواره منظم بمروارید و غیره و کل نکال بجواهر یا انکه هرگاه
بفروشند بیع شرط یه وقت و کشش با علم بایع و مشتری که ضبط او بیشتر است از انچه فروخته است بایع و قبول نموده
مشتری یا ادانسته بایع و مشتری چه قسم رایج مسطور چون رفع غرر میکند موجب صحت بیع میشود یا نه مع ذلک محتاج
است بیان انکه محتاج باشد بجنبیدن تخمین اهل خبره کفایه میکند چون صعوبتی دارد چنانکه در اشیاء مسطوره از طلا
و جواهرات **جواب** ثبوت حق الشفعه بجهه احد شریکین در املاک والاراضی ومساکن و عقارات فی الجمله مما لا یکاد یخفی بعد
از قطع بثبوت حق الشفع در اینها مذکور شد میگویم کلام در مقام اول انکه ثبوت شفعه در انچه مذکور شد
در صورتیست که اینها قابل قسمت بوده باشد یعنی قسمت کردن موجب انتقاص قیمت ان نشود اجرا یک تا اکرم حکم
موجب منع ثبوت ظاهر ثبوت است بعنوان اطلاق خواه قسمت موجب ضرر نبود یا نه ونانی انست که حق شفعه

منقول یا غیر منقول تا چه وقت در صورتی که مشترک بوده باشد ما بین دو شریک خواه غیر منقول بوده باشد مثل اینها
که مذکور شد یا منقول مثل حیوانات و کتب ولباس وامتعه مطلقا اختیار در مسئله ثبوت است بعنوان
تعمیم اگر چه منقول بوده باشد سید جلیل القدر سید مرتضی در کتاب انتصار وسید ابن زهره در کتاب غنیه و ابن
ادریس در سرایر در ثبوت حکم بعنوان عموم ادعای اجماع فرموده اند قال فی الانتصار ومما انفردت به الامامیة
اثباتهم حق الشفعة فی کل شیء من المبیعات من عقار وضیعة ومتاع وعروض وحیوان کان ذلک مما یحتمل القسمة او
لا یحتملها وخالف باقی الفقهاء فی ذلک واجمعوا علی انه لا تجب الا فی العقار والارضین دون العروض والامتعة
والحیوان وفقد روی عن مالک خاصة انه اذا کان طعام او دین بین شریکین فباع احدهما حقه فان لشریکه الشفعة ثم اختلف
ابو حنیفة والشافعی فقال ابو حنیفة تجب الشفعة فیما یحتمل القسمة وفیما لا یحتمل القسمة ولا ضرر فی قسمته
وفیما لا یحتملها واسقط الشافعی الشفعة فیما لم یحتمل القسمة ویحتج الفرد بعینه ولیلنا علی صحة مذهبنا اجماع الامامیة
علی ذلک فانهم لا یختلفون فیه وقال فی الغنیة واذا کملت شروط استحقاق الشفعة استحقت فی کل مبیع من الارضین
والحیوان والعروض سواء کان ذلک مما یحتمل القسمة او لم یکن هذا هو المذهب الذی یعتمد الاجماع من اصحابنا علیه
وفی السرایر واذا کملت شروط استحقاق الشفعة استحقت فی کل شیء مبیع من الحیوان والعروض سواء کان ذلک مما
یحتمل القسمة او لم یکن علی ان الاظهر من اقوال اصحابنا وهو مذهب شیخنا ابی جعفر فی نهایته فی اول باب الشفعة لانه
قال کل شیء کان بین شریکین من ضیاع او عقار او حیوان او متاع ثم باع احدهما نصیبه کان لشریکه المطالبة بالشفعة
عاد فی اثناء الباب المذکور فقال لا شفعة فیما لا یصح قسمته مثل الحمام والارحیة وما اشبههما والی هذا ذهب فی مسائل
خلافه واستدل بادلة فیها طعون واعتراضات کثیرة والدلیل علی صحة ما اخترناه الاجماع من المسلمین علی وجوب
الشفعة لاحد الشریکین اذا باع شریکه ما هو بینهما وعموم الاخبار فی ذلک والاقوال والمخصص یحتاج الی دلیل انتهی کلام
السرایر وبدل علیه مضافا الی الاجماعات المذکورة خصوص الصحیح المروی فی التهذیب عن یونس بن عبد الرحمن وهو من
اصحاب الاجماع عن بعض رجاله عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الشفعة لمن تجب وفی ای شیء هی ولمن تصلح وهل یکون فی
الحیوان شفعة وکیف هی فقال الشفعة جایزة ای ثابتة فی کل شیء من حیوان او ارض او متاع اذا کان الشیء بین الشریکین لا غیر
فباع احدهما نصیبه فشریکه احق به من غیره وان زاد علی الاثنین فلا شفعة لاحد منهم والعراض در کلام مستفتی اگر
مراد اراضی است غلط نوشته شده است اگر مراد چیزی دیگر است تفصیل مراد چه چیز است امید وارم بالوضوح
املاء بکتابت الشفعه ایشان بجهه افاضه شود واما کیفیت اخذ شریک پس در صورتیکه بعد بیع مطلع منتقل نموده باشد
احد شریکین با شخص مشتری شریک ثمن را بمشتری میدهد مبیع را متصرف میشود واما هرگاه بیع خیاری منتقل
نموده باشد این هم چنین است هرگاه قایل باشیم که مبیع بمجرد انتقال ثابت میشود چنانچه ابی شهوره و مختار است
واما هرگاه بنا بر قول این تسلط بجهه شریک بعد از انقضای خیار و عدم فسخ محقق میشود و بنا بر مختار هرگاه
بایع در مدت خیار رد مثل ثمن بمشتری نمود و فسخ مبایعه نمود ظاهر اینست سهم مبیع بر میگردد بملک بایع شریک
شفیع و بعد از ان تسلط تصرف در ان نخواهد بود بر مشتری لازم است رد حق او را ادا نموده باشد واما حکایت طلا
الات پس هرگاه قبض مجلس شده باشد مبایعه باطل خواهد بود نظر بانکه انقدر طلا که در ان هست ثمن بازای ان
لازم است که قبض در مجلس شود پس در صورت عدم قبض در مجلس مبایعه نسبت با طلا و در بقیه مشتری مختار
فسخ خواهد بود واما هرگاه قبض مجلس شده باشد واشکال بجهه عدم وزن جواهرات منضوبه در ان بوده باشد

چنانچه ظاهر در مسئوال است حکم بلزوم عقد مبایعه بعنوان نمود و در صورتیکه تخمین ارباب خبره و وقوف اکتفا توان
مع اشکال او با اسلم در امثال این مقام طی امر است بعقد مصالحه که مطلقا اشکالی در ان نخواهد بود نه باعتبار قبض مجلس
ونه باعتبار اخلال بوزن **سؤال** قطعه ملکی در تصرف زید بوده و دو ثلث ان بعمرو فروخته وعمرو بجا بالمصالحه نموده
و بعد از مصالحه اقرار نموده در حضور جمعی که ثلث دیگر ان مال ولیداست حال ولید را میرسد که نظر باقرار عمرو
بیع اول را که زید نموده با عمرو شفعه بکند ورد نماید مصالحه منعقد باطل باشد یا انکه چنین اقراری اثر در حق غیر
بیان فرمایند **جواب** چنین اقراری اثر مقرر بهیئت الکیه محتاج بثبوت است که ثلث باقی در حین مبایعه دو ثلث
دیگر بوده یا انکه مشتری بدو ثلث اعتراف نماید یا انکه در ان وقت ان ثلث باقی مال دیگری بوده در صورت اثبات ان
مشتری یا اخذ طلب حق شفعه بجهه ان شریک خواهد بود والا فلا

سؤال هرگاه دو قنات در بین باشد و صاحب یکی از ان دو قنات در اخراب در این قنات ملکی بخرد و چاهی در ان ملک
بکند و اب قنات خود را زیاد کند ولیکن بسبب ان قنات دیگر کم شود ایا صاحبان این قنات دیگر تسلط دارند بر بستن
چاه من بوره بجهه رفع این ضرر هر چند در حریم ان مسافت بیاشد یا نه و بر تقدیر تسلط ایا هرگاه رفع ضرر موقوف باشد بر سد
بعضی از چاههای قدیمه که باعث کم شدن اب سابق صاحب این قنات باشد ایا تسلط بر سداب چاه قدیم هست یا نه
هرگاه دفع ضرر نشد کل باشد ایا حکم چه چیز است و هرگاه سبب کندن کوره بر فوق کوره قدیم قنات دیگر بر سد
تسلط بر سد کوره فوق هست یا نه و بر تقدیر تسلط ایا منع از تصرف در کوره مختص که قدیمی است میتواند نمود یا نه **جواب**
نظر بانکه مفروض در سئوال انست که حفر چاه در ارض مملوکه صاحب قنات شده نه در ارض موات بنابر این ارباب قنات
دیگر تسلط بر تخریب و سد این چاه ندارند اگر چه حفر این چاه موجب از دیاد اب این قنات و انتقاص اب قنات دیگر شده
باشد اگر چه مسافت ما بین چاه مفروض و چاه قنات دیگر کمتر از هزار ذرع یا پانصد ذرع بوده باشد نظر بانکه تحدید این
مقدار مطلقا یا بتفصیل در ارض موات است یعنی کسیکه احداث قنات در ارض موات کرده باشد تسلط دارد دیگری را
منع نماید از احداث قنات در جنب قنات خود در ارض موات تا هزار ذرع مثلا واما هرگاه فرض شود در جنب قنات
این شخص ارض مملوک دیگری بوده باشد این شخص تسلط بر منع چاه ندارد اگر چه مسافت ما بین بسیار کمتر بوده باشد وانچه اذ تتبع
کلمات فقها اعلی الله تعالی مقامهم ظاهر میشود این است که این مسئله مسلم کل بلکه محل خلاف نبوده باشد قال فی السرایر
فاذا احیا ما ای الارض الموات فانه یملک مرافقها التی لا صلاح للارض الا بها الی ان قال واما ان اراد ان یحفر ان فی داره
او ملکه بئرا او جاره او یحفر بئر النفسه بقرب تلک البئر لم یمنع منه بلا خلاف فی ذلک وان کان ینقص بذلک ماء الاولی
لان الناس مسلطون علی املاکهم والفرق بین الملک والموات ان الموات یملک بالاحیاء فمن سبق الی حفره ملک حریمه
وصار احق به ولیس کذلک فی الملک لان ملک کل واحد منهما ثابت مستقر فلذلک ان یعمل فی ملکه ما یشاء الی ان قال وان
حفر رجل بئرا فی داره وارادجاره ان یحفر بالوعة او بئر کنیف تقرب هذه البئر لم یمنع منه وان ادی ذلک الی تغیر البئر لانه مسلط

علی التصرف فی ملکه بغیر خلاف وفی التذکرة لو حفر انسان علیما فی ارض موات فصلح واراد غیره حفر اخری یا عدی منه بجملة
ذراع وان کانت رخوة یباعد بالف ذراع عند علمائنا الی ان قال بخلاف ما اذا حفرها فی ملکه یحفر جاره بهرا فی ملکه
مخصوص حماءالاول والفرق ان الحفر فی الموات ابتداء تملک فلا یمکن منه اذا تضرر الغیر وهنا کل واحد یتصرف فی
ملکه وقال ایضا لو حفر فی ملکه بئرا بالوعة فسد بها ماء البئر لم یمنع منه ولا ضمان علیه بسببه ولکنه یکون قد
فعل مکروها وبه قال الشافعی وقال مالک یمنع منه ما ان تغیر او تلف شیء ضمنه انتهی وقوله الخلاف الی مالک یومی الی
اعتقاده انتفاء الخلاف فی علماء الشیعة ومنه یظهر ان الاقوی ما قاله مصلاته ناظر الیه حیث قال والاقوی ان لارباب
الاملاک التصرف فی املاکهم کیف شاء وفی القواعد ولکل واحد ان یتصرف فی ملکه کیف شاء ولو تضرر صاحبه فلا ضمان
ویحتمع بعد ذکر الحریم وربه ما هذا لفظه کلها للناس انما یثبت الحریم اذا ابتکر فی الموات اما ما یعمل فی الاملاک المعهودة
فلا وفی ذلک فی شرحه اشارة لذلک الی جمیع ما ذکر من الحریم فی البئر والعین والحایط والدار وغیرها فان الحکم فیه مخصوص
بما اذا کان الاحیاء فی الموات او بعدا والذی فی بعض الجواب فیختص الحریم بالموات عاما او خاصا اما لو کانت الارض محفوفة
بالاملاک فلا حریم لها لان الاملاک متعارضة ولیس جعل موضع حریما للدار او غیرها اولی من جعله حریما للاخری وکل
واحد من الملاک له التصرف فی ملکه کیف شاء فله ان یحفر بئرا فی ملکه وان کان لجاره بئر قریبة منها وان نقص ماء الاولی
والفرق ان الحفر فی الموات ابتداء تملک فلا یمکن منه اذا تضرر الغیر بل یقدم السابق بالتملک وفی الملک کل واحد انما
یتصرف فی ملکه فلا یمنع منه الی ان قال وفی الکفایة المعروف من مذهب الاصحاب ان ما ذکر فی حریم البئر والعین والحایط
والدار مخصوص بما اذا کان الاحیاء فی الموات فیختص الحریم بالموات واما الاملاک فلا یعتبر الحریم فیها لان الاملاک
متعارضة وکل واحد من الملاک مسلط علی ماله یتصرف فی ماله کیف شاء فعلی هذا لا بد من حمل النصوص الناهیة
عن الضرر والاضرار بغیر تلک الصورة مضافا الی معلوم شمول النصوص المانعة عن الضرر اذا الظاهر ان یکون الدافع
للفعل الاضرار فلا یشمل ما اذا کان الفعل النفع نفسه لا لاضرار الغیر علی ان طرح البئر المحفورة ایضا ضرر واضرار به
کما یخفی ومما ذکر تبین انه لا یبقی الاشکال فی المسئلة من له اطلاع بمباحث الفقه وقواعد الاستدلال وبالله الحمد فی
کل حال **سؤال** هرگاه جمعی قناتی که از قنوات موات مجهول المالک بوده باشد احیا نمایند در ارض صلبه که عمیق
کم بوده اب جاه قنات قدیم چاهی حفر نمایند در ارض موات و در حوالی قنات مسطوره قنات عجبانی بوده
باشد مسماه بجنس اباد و ان حریم قنات که مالکین ان میتوانند منع نمایند قنات باین مجهول المالک از کندن
چاه منع نمایند حد ارض صلبه چه قدر است شرعا و در صورتیکه منع نمایند قنات جدید بر امکان تحدید اعتبار ان
حد حریم شرعی نموده باشند و در خارج حریم چاهی حفر نمایند هرگاه اب قنات عجبانی نقصانی بهم رساند مالکین قنات
قدیمه را تسلطی بر مالکین قنات جدیده میباشد یا نه **جواب** مشهور چنانچه جمعی تصریح نموده اند تفصیل است
ما بین ارض صلبه و رخوه در اول حکم فرموده اند که حریم پانصد ذرع است و در ثانی هزار ذرع مسالک ولحونه ملا محمد
در شرح مفاتیح و صاحب کفایه است و این قول مختار است والمستند فیه الصحیح المروی فی باب الضرر من کتاب معیشت
الکافی عن محمد بن الحسین وهو ابن ابی الخطاب انه قال کتبت الی ابی محمد علیه السلام فی رجل کانت له قناة فی قریة واراد رجل
ان یحفر قناة اخری الی قریة له کم یکون بینهما فی البعد حتی لا یضر بالاخری فی الارض اذا کانت صلبة او رخوة فوقع
علیه السلام علی حسب ان لا یضر احدهما بالاخری ان شاء الله وهو مروی فی الفقیه والتهذیب فی باب بیع الکلاء
والزرع والاشجار والارضین لکن عن محمد بن علی بن محبوب قال کتب رجل الی الفقیه علیه السلام وفی الکافی

بظهر ان الرجل الكاتب هو محمد بن الحسين بن ابي الخطاب وان المراد من الفقيه هو مولانا العسكري ع فما سند من حكم
التنقيح حيث قال وهذه الرواية مع اختلاف المشهور مشتملة على كتابة رجل مجهول لكن الكتابة وجهها الذي اراد
موجب للضعف ضعيف جدا ويدل عليه ايضا ما رواه في الكافي والفقيه عن عقبة بن خالد عن ابي عبد الله ع
في رجل اتى جبلا فشق منه قناة جرى ماؤها سنة ثم ان رجلا اتى ذلك الجبل فشق منه قناة اخرى فذهبت قناة
الاخرى بماء قناة الاولى قال يتقاسمان وفي الكافي يتقايسان بحقائب البئر ليلة ليلة فينظر ايتهما اضرت بصاحبتها
فليعور وفي التهذيب عن مولانا الكاظم ع قضى رسول الله صلى الله عليه في رجل احتفر قناة واتى لذلك سنة ثم
ان رجلا حفر الى جنبها قناة فقضى ان يقاس الماء بحقائب البئر ليلة هذه وليلة هذه فان كانت الاخيرة اخذت ماء
الاولى عورت الاخيرة وان كانت الاولى اخذت ماء الاخيرة لم يكن لصاحب الاخيرة على الاولى شيء سؤال علماء
شرع انور وفقهاء اثنى عشريه دين پرور چه ميفرمايند درين مسئله كه زيد را قناتيست كه از ميان خانه عمرو ميگذرد
مالك قنات ادعا مينمايد كه بعد از جاري شدن قنات خانه ها را ساخته اند و مالك خانه ها ادعا مينمايد كه قنات بعد از
ساختن خانه ها جاري شده آيا در اين صورت حكم چگونه است جواب مقصود از اين سؤال واضح نميشود اگر مقصود
اينست كه مالك خانه تسلط دارد كه منع مالك قنات نموده باشد كه آب از قنات نبرده باشد نظر باينكه مجراي آن از خانه او است
ظاهر اينست كه مالك قنات ميتواند كه تغيير مجراي آب قنات را از خانه شخص ديگر داده باشد و ... ديگر قرار دهد
اينست كه تواند خصوصا در صورتي كه عدم تغيير موجب ضرر او باشد و تغيير مضر بصاحب خانه نبوده باشد و هو العالم
سؤال زيد مجراي آبي داشته در باغ عمرو و هميشه آب از آن مجرا ميبرده مدتي است كه آن مجرا خراب شده و بعد از آن
عمرو باغ خود را فروخته بكر و حال بكر ممانعت مينمايد از آب بردن با آنكه زيد بنحو سابق ميتواند آب ببرد و بكر گفته
خود مانع و عمرو را البته ادعا ممانعت نيست جواب اين مسئله مشتمل بر چند صورت ميشود يك صورت آنست كه زيد مجرا
در باغ عمرو باذن عمرو احداث نموده و اكتفا بآن اذن نموده و مجرا بجهت احد از اسباب ناقله شرعيه از عمرو
منتقل باو نشده ... و باغ متعلق بحمله حقوق بكر شده و در اين باب بوده مشغول نموده بكر
اينصورت بي اشكال بكر ممانعت ميتواند نمود بلكه مسلط است بمنع نمودن آن مجرا خواه بوده و صورت ديگر آنست كه مجرا
باذن عمرو احداث مجراي در باغ او نموده لكن آن مجرا بسببي از اسباب ناقله شرعيه از عمرو منتقل بزيد شده در اينصورت
اشكال بكر ممانعت نميتواند نمود صورت ثالث آنست كه عمرو باغي دارد بغير مجراي آن باغ داشته و آن ...
ان باغ شخص ديگر بوده خواه ... ممانعت نمودن بكر ... در اينوقت عمرو آن باغ را منتقل بكر نموده
بكر در اينصورت نيز ممانعت نميتواند نمود و بلكه حق مجرا كه داشته خواهد داشت مگر اينكه خود اسقاط نمايد و هو العالم
بحقايق الاحكام سؤال هرگاه زيد قناتي داشته باشد و مدتي منهدم افتاده باشد و عمرو قناتي در حوالي آن داشته باشد
و زيد خواسته باشد كه قنات خود را جاري نمايد و عمرو ممانعت نمايد بدون حكم شرع قنات زيد را سد نمايد و بعد از
گفتگوي بسيار مصالحه نمايد كه قنات عمرو از ... گفتگو نشود و الحال مالك هر دو قنات زيد باشد و قنات
كه از عمرو خريده در چند خانه ... بوده ... قنات ... مالك خانه ها ... مانع شوند
از پاك كردن قنات بايد جواب بعد از اينكه زيد مالك آن قنات بوده باشد كه در چند خانه عبور مينمايد و خواهد نيم
تنقيه قنات كه مملوك او است نموده باشد مالك خانه ها تسلط بر ممانعت ندارد نمودن را خصوصا صورتيكه مفروض
در سؤال است كه آب قنات را كم نموده مقصود مالك آن است تنقيه قنات خود را نموده كه رفع نقصان از آب خود

نموده باشد بلي هرگاه مراد اين بوده باشد چونكه مفروض اينست كه قنات در خانه ها جاريست مالك قنات خواهد تنقيه
آب كه در خانه ها ميباشد الحال ابو بايد و آن موقوف است بدخول در آن خانه ها و مالك خانه ها راضي به دخول
در آن خانه ها نيست در اينصورت مشكل است كه هرگاه تنقيه بآن احتياج بوده باشد كسي ممانعت
امر هر روز يك ساعت باز باز نخواهد نمود و اگر فرض شود كه ممانعت نمايد از اين از روي اغراض فاسده مالك خانه شود
شود با تخاصم كه او را ممانعت نمايد در اين مطلب با عرض يا عدم قرض و هو العالم بحقايق الاحكام سؤال شارعي كه در طرف
در جنب او است در فضل زمستان آب از آن شارع ميآيد و بيخ ميكند و سرد و در بن ذحمت ميكشند هرگاه اصلاح
كسي ملك خود كند و در جنب همان شارع قرار دهد كه سرد در بن زحمت نكشند ميتوان يا نه جواب اين موقوف بثبوت
است اگر چنين مطلبي كه نقل شده بحضر ثابت شود كه مطابق واقع است اين مقدار از شارع را مصالحه ميتوان باين
مقدار ملك ملوك اين شخص كرد ... ان اين مقصد مضر بوده نبوده باشد يا عدم بثبوت اذن ميتوان داد سؤال در باب
طاحونه بابيره كه فعلا خراب و بهيچ منتفع نيست و اثر الكي بآن نبوده و معرض الحالي را اين تو بيد مانده و زيد بما اليه رجال
خود آن را ابن نموده اند آيا زيد معذور مالك آن طاحونه ميشود يا نه و بعد از آنكه زيد اين را ابن نموده هرگاه عمرو ادعا كند
كه در زمان سلف اين طاحونه ملك يكي از اجداد من بوده و من وارث شرعي او هم و اين معني ثابت نباشد آيا بمحض اين ادعا
تصرف در طاحونه مي بود و ميتواند نمود يا نه جواب هرگاه خراب و از جمله موات بوده باشد و مالكي بجهة آن معروف
نبوده باشد باذن جناب ائمه اثنا عشر عليهم الاف التحية والسلام خاطبه شيعيان ايشان احيا آن نموده نموده و بعد از آنكه
احيا نمود و تحليله ابادي بدو او درد آن شخص كه احيا نموده اولي بتصرف است احدي الحد در زمان غيبت امام عجل الله تعالى
فرجه قدرة و تسلط انتزاع او نيست خواه ... مدعي ملكيت باشد يا نه بلي هرگاه كه ادعاي ملكيت آن نموده با اقامه بينه
مدعي بخود داني در حاكم شرع ثابت نموده در اينصورت مسئله محل خلاف مابين فقها است بعضي از معتقدين فقها مثل
شيخ و شهيد ثاني بانه حكم فرموده اند كه تسلط انتزاع آن از آن شخص محيي ندارد ولكن اين در نظر حقير محل اشكال است
بلكه دور نيست كه در چنين صورة تسلط انتزاع را داشته باشد خصوص ما نوالجه مذكور در محل طاحونه است و اما هرگاه
اسباب منقوله از طاحونه باقي بوده باشد مثل حجر اين شخص تصرف در آن ظاهر اينست كه نتواند نمود مخلص در امثال اين
كه ابقاء نمايد از حاكم شرع عين الجه ذكر باقي مانده يا قيمة آن را از جانب مالك بفقر الصدق نمايد سؤال زيد را قناتي
باشد بجهة كسي آب خواهد كه منبع آن قنات را بكند و بعضي مانع شوند كه هرگاه شما از همان منبع كه الحال است بكنيد و بعد
ضرر بآب قنات ديگر ميرسانند تا معني به خود را ثابت بكنند ميتواند مانع زيد بشوند از كندن قنات جواب هرگاه مسافت
مابين اين موضع كه ميخواهد حفر نمايد و مابين ساير قنوات بقدري بكم از ربع باكثر دو دارد خواه بامضد ذرع باكثر
در اراضي كه صلاحيت داشته باشد ظاهر اينست كه صاحبان قنوات ديگر ميتوانند ممانعت نمود و هرگاه مسافت علاوه از مقدار مزبور
بوده باشد در اول امر ممانعت نميتوانند نمود بلي هرگاه بعد از حفر نمودن مشخص شود كه حفر نمودن موجب ضرر شده يعني آب
شود كه باعث كمي آب آنها شده در آنوقت ظاهر اينست ممانعت ميتوانند نمود يعني سد آنچه حفر نموده اند ميتوانند نمود
بنحوي كه رفع ضرر از ساير قنوات بشود و هو العالم سؤال زيد قنات و ملك موات را متصرف شده و مشغول احيا
باشد عمرو مدعي ميباشد كه من شش سال قبل قنات و ملك را از حاكم شرع اجاره نموده ام و قدر قليلي از آب قنات
ديگر ملك او را كشت نموده ام و مانع است آيا در صورة اثبات اجاره مانع اگر احياي موات كه ده ميتوانند شد
با خبر انجه حكم الله است بيان فرمايند جواب انقطليب عناية حقير فاقد است لكن انچه از ملك موات ذكر عمرو

اذ آب قنات ديگر زرع نموده مختص باو است مادامي كه اعراض از آن ننمايد ديگري تصرف در آن نميتواند نمود و لكن
تصرف قبل از آن ملك موات در صورة و سبع بودن آن موات موجب اين نميشود كه ديگري مواضع ديگر از آن
موات را احيا نتواند نمود خصوصا در صورتيكه مقصود عمرو در آنچه تصرف نموده تصرف مدتها آن قدر بوده تا
نه حكايه تصرف كل و اما حكايه اجاره نظر باينكه مفروض اينست كه ملك موات است و ملك موات مصرف در آن
در حق قاطبه مسلمانان باذن حاكم شرع جايز است و توقف در اجاره ندارد و الحال اجاره مضر ثمر نخواهد بود و لكن
انچه مذكور شد در صورة تسليم طرفين است كه موات بوده باشد و اما هرگاه طرف مقابل منكر موات بودن باشد
يا اسلاما داشته باشد لكن مدعي سبق تصرف و اولويت بوده باشد در اينصورة مطلب محتاج بمرافعه است و هو
العالم بحقايق الاحكام سؤال هرگاه زيد را مجراي آبي بوده باشد در ملك عمرو و در مدة مقارنه حال العمر ميكويد
كه من مجراي اين آب را سد و ميكنم آيا ميتواند يا نه جواب اگر قبل از انتقال آن ملك بعمرو اين مجرا در آن ملك بوده بهمان
حاله منتقل بعمرو شده باشد عمرو تسلط بسد نمودن را ندارد و اگر بعد از انتقال بعمرو اين مجرا احداث شده پس اگر بنحوي
از انحا كه شرعا موجب لزوم شده باشد باز تسلط بر سد نمودن ندارد و اگر با عدم اذن عمرو شده باشد مطلقا تسلط
بر سد نمودن دارد و اگر بعد از استيذان و صدور اذن از عمرو شده باشد بمحض اذن اكتفا نموده باشد انجه عرف الحال
نموده در اينصورة ظاهر اينست كه سد تواند نمود و لكن ممكن است كه گفته شود در اينصورة ضمان خسارة اخراجات
آن مجراي بعمرو بوده باشد با اشكال در اين سؤال شخصي باغي دارد والده اين شخص از اصله توت ذكوري در اين باغ
داشته با چهار ذرع درخت ذرع زمين كه دو درخت معروفه در چهار ذرع مذكور است با زمين بدي كه عرض
و اطراف اربعه و اصله من بوده از صاحب باغ است و شاخهاي دو اصله آمده يعني اراضي صاحب باغ را فرا گرفته
و سايه افكنده و همچنين سايه افكنده صاحب باغ متضرر ميشود اما مالك دو اصله مزبوره شرعا بايد رفع ضرر نمايد يا
خير و در صورتيكه بايد رفع ضرر نمايد بچه طريق نمايد و ديگر اينكه بيان فرمايند كه زوجه حصه ثمينه كه از قيمة ابنيه
او كروم و باغ و ابنيه و الات خانه ميبرد بچه روش بايد قيمة كرده شود و بكه ميخواهند ثمن زوجه را ادا نمايند ميگويند
كه باغ مثلا چهار صد اصله معينه دارد هر اصله يكي بچوب مثلا يك ... قيمة دارد و زوجه بايد از هر شاخ اصله معينه
يكي ... زوجه ميگويد كه هر وقت كه ... ميخواهد بفروشد الحزء اهل خبره مياورد هر يك اصله معينه را باز
اين معني شامل بابكر ويه باشد در حقيقة ابادي قيمة ميكند كه چهار صد اصله معينه مثلا بجهة تومان قيمة دارد و برنيه چهار
اصله معينه را هرگاه بدون ... معتنيكه سازد جه صرف باشد قيمة كند ده تومان قيمة دارد مرا از چهل تومان كه قيمة
معنيه است ... تومان بايد بازيافت نمايم و همچنين است شاهرا راضي كه ادام و اشجار ديگر دارد مثلا درختان كه
هرگاه از قيمة همه زوجه ثمن ميبرد مثلا بگويد تومان حصه او ميشود و اگر اشجار را قيمة كند بي زمين لكن اشجار را كه در
قيمة كند نه قيمة آن كاهست بگويد تومان الحال ده تومان حصه زوجه ميشود و همچنين عمارة خانه را قيمة كنند
تفاوت دارد يا اينكه عمارة خراب كرده و قيمة كنند كه قيمة خاكستر ديگر خدا بيان فرمايند كه قيمة اشجار و خانه
بچه روش و بچه نوع اهل خبره قيمة نمايند جواب اين شخص كه صاحب و مالك درخت است بقدر يكي از زمين
مالك همان قدر را از فضا و هوا را كه مقابل آن زمين است در فوق مالك است شاخهاي آن درخت كه از آن
فضا تجاوز كند و بفضاي ملك ديگر داخل شود بر مالك درخت لازم است كه بر طرف نمايد از فضا كه بوده باشد مالك
آن فضا را راضي نمايد با عدم استرضاي از او مالك فضا مسلط است كه بگذار باز آن شاخهاي درخت ... صاحب

ملك او داخل شود و اما كيفيت تقويم اشجار و عمارات آنست كه ارباب خبره وقوف آن اشجار را بهمان حالت
كه مغروس شده در آن ارض است بالاشجار قطع نظر از زمين نموده قيمة ميكنند ثمن آن قيمة را در صورة وجود ولد
بجهة زوجه و ربع آن در صورة انتفاي ولد زوجه مستحق ميباشد و همچنين است نسبت بعمارة و ابنيه آنها بعد قطع
نظر از عرصه و زمين نمود قيمة ميكنند ثمن قيمة يا ربع قيمة آن را از قرار مرقوم زوجه مستحق ميباشد و هو العالم بحقايق
الاحكام سؤال شخصي باغي دارد همسايه باغ ديگر درختهاي آن باغ سايه ميافكند بباغ ديگر بسبب اينكه سايه آنها
ان ديگر درختها ديگر ميوه نميدهند و ضايع ميشوند اشجار او و نمو نميكنند آيا صاحب باغ كه ضرر باو ميرسد تسلط
دارد بر قطع شاخهاي آن درخت كه ضرر ميرسد يا نه جواب در خصوص شاخهاي درخت كه سايه بملك غير افكند
بر مالك درخت لازم است كه دفع اذيت نمايد اگر ننمايد صاحب باغ ميتواند دفع اذيت از خود نمايد اول
بكج دادن آن شاخها بطرف ديگر اگر ممكن بوده باشد و اگر ممكن نبوده باشد ممكن بقطع ظاهر اينست كه قطع تواند
نمود لكن احوط اينست كه باذن حاكم شرع نمايد سؤال نهر بهار شاه جوب از قديم الايام جدا مانده و بعض از
عمارات شرب آب ميكردند و اين نهر آب در شارع عام واقع شده نهر خرابي از اين سبب بهم رسيده الحال الحاضر
منع ... از اين سبب بهم رسيده الحال الحضارة سوا عمارة بمالك يا باين بر آنكه نهر و ميباشد جواب اگر شخص بوده
بوده باشد كه احداث نهر بعد از عمارت بوده چونكه مفروض در سؤال اينست كه احداث نهر در شارع عام واقع شده بنا
بر اين حسارتيكه مشخص بوده باشد كه از رطوبت نهر بوده بر محدث نهر خواهد بود و اگر مشخص بوده باشد كه عمارات كلا
يا بعضا بعد از احداث نهر بوده باشد در اينصورة اگر ممكن بود كه ارباب عمارات در جاي ديگر احداث عمارت نمايند كه
متضرر از نهر نشوند يا در همانجا كه احداث عمارة نموده اند بنوعي نمايند كه متضرر نشوند و مع ذلك احتياط نكرده نمودند
با عدم علاج احداث عمارة نموده اند در اينصورة ظاهر اينست كه بر اهالي و محدثين نهر حرجي نبوده باشد و اگر از نوع
ديگر ممكن نبوده باشند و موضع عمارات مملوك ارباب عمارات بوده قبل از احداث نهر و ممكن نبوده اند كه محل عمارات
بنوعي محكم نمايند كه متضرر نشوند در اينصورة دور نيست كه محدثين نهر ميبايد از عهده آن ضرري كه از نهر بعمارات
رسيده بر آيند سؤال هرگاه قنات مواتي بالمره خراب باشد بحيثي كه اثري از اغلب چاههاي آن نباشد و اراضي
آن هم موات باشد بحيثيكه معلوم نباشد كه بچه جاري بآن شده باشد و زيد مدتي در چنين قناتي كند و بعد
او عمرو بيايد و ادعا نمايد كه اين قنات ميراث از پدر من رسيده است يا بيخود ادعاي ملكيت ميبايد قنات را تصرف
آن داده يا بايد ثابت كند كه مال او است و همچنين بيان فرمايند كه در احياء اموات محض از عدم مالك معروف
ضمن وراثت يا نه در صورتيكه ضمن ورثه باشد يا هرگاه قنات مواتي مشهور بعدم مالكيت بوده باشد و در قرب
قراي چند باشد و شهرت باينكه مالكي از براي او نيست داشته باشد كفايه در محض ميكند يا نه و همچنين هرگاه قنات
مواتي باشد در قرب قراي چند و جمعي از اهالي ده مدتي در آن كار كنند و بعد از اعراض از آن كنند و مدة بيست
سال نفر يا از آن كنند و در اينمدة مالكي از براي قنات پيدا نشود و بعد زيد بيايد و شروع در تنقيه آن قنات نمايد
و مدتي تنقيه در آن كند و بعد عمرو بيايد و ادعاي ملكيت آن كند آيا همين قدر در صورتي كه احتياج بفحص باشد كافي
است يا نه و آيا در احياي قنات موات معلوم المالك راي شريف چيست جواب فرض قنات بودن مسئله با اينكه
يعني بيان جاري شده باشد بس مراد از فرض منافي با جواب استفتا است كه معلوم نباشد بچه بيان جاري شده با
عمرانا املاكي كه توفي معمور بوده است و حال مخروبه و موات است چند احتمال در آن هست يكي آنست كه آن ملك

مملوک آن شخص متصرف بوده بطریق احیا و بعد از آن متفرق با اعلام [illegible] شده که حال مالک جهت آن نیست یا معلوم نیست
دوم آنست که متصرف آن شخص متصرف و مالکیت او بطریق احیا بوده بعد رفع ید آن متفرق شده معلوم نیست که آن
متفرقین کی بوده که از آنها باشد با خبر معلوم است همین قدر مشخص است از آثار متصرف که بدین آن جاری
بوده و حال خراب و موات است لکن مشخص نیست که ید و تصرف در ازمنه سابقه از قبیل اول بوده است و اما
ثانی آنچه ظاهر میشود از فرض سؤال آنست که محل کلام از قبیل فرض قسم سیوم است پس میگوییم در این صورت [illegible]
عموم ادله شرعیه چنین املاکی مال امام علیه الصلوة و السلام است بحسب ظاهر تصرف در حق شیعیان ایشان
باذن ایشان جایز است و شخص متصرف باعتبار تصرف اولی و احق است در آن و شخص مدعی که بعد از مدتی از زمان
گذشته حال ادعا مینماید که از او است مجرد ادعا تسلط این را ندارد که املاک را از تصرف آن شخص که مدتی در آن
و تشبث با احداث [illegible] نموده و انتزاع نماید بلکه لا بد است از اینکه بموجب قاعده شرعیه اثبات مالکیت خود را نماید
و بعد از اثبات مالکیت خود ظاهر اینست که مسلط بر انتزاع آن ملکیت و هرگاه اثبات مالکیت خود را نمود
لکن اثبات نمود که املاک در تصرف آبا و اجداد او بوده باعتقاد این قاصر حکم بلزوم تخلیه ید متصرف جدید و انتزاع
از بیان مشکل بلکه ظاهر اینست نتوان نمود نظر باحتمال اینکه تصرف آبا و اجداد این شخص بطریق احیا بوده و بعد از آن
رفع ید از آن نموده تا آنکه موات گردیده و بعد از آنکه مدتی متمادی بر آن گذشت که موات و مخروبه شد میتواند
مسلمان دیگر آن را احیا نماید بعد از احیا نمودن مادامی که اعراض ننموده است کسی تسلط انتزاع آن را ندارد اگر
چه از ورثه متصرفین در ازمنه سابقه بوده باشد پس عموم من احیا ارضا فهی له در چنین صورت معارض ندارد اما
حکایت لزوم [illegible] در مقام احیای موات در اینکه مالکی دارد یا نه در ایجاد و مقام است یکی حکم تکلیفی است یعنی
که حرام است تصرف در آن موات بقصد احیای آن با عدم [illegible] دوم در حکم وضعی است که سبب مالکیت متصرف
عدم تسلط بر رفع ید آن و انتزاع ملک از او است اگر مقام اول مراد است یعنی حرام است تصرف در آن بقصد احیا
با عدم [illegible] ظاهر اینست که چنین نیست پس تصرف با عدم [illegible] در آن بقصد احیای آن جایز است و اگر مقصود
مقام ثانی است معلوم است این محتاج [illegible] از مالک هست تا مطمئن شود از بعد ضرر و خسارت مالی از
آنچه مذکور شد حکم بقیه کلام مذکور در استفتا ظاهر میشود و الله العالم **سؤال** شخصی اراده نموده که در جانب
خود او طاقی [illegible] سازد که هرگاه خود یا دیگری بسطح او طاق بر برود و [illegible] حال همسایه نمیتوان از او طاق های
خود دید و نا امید هرگاه همسایه بجهت دفع این محذور دیوار مشترک را بلند نماید مانع آفتاب میشود در فصل زمستان
و این باعث تخفیف کلی میشود در قیمت خانه همسایه و اما عدم ارتفاع دیوار او طاق بمقداری که صاحب خانه اراده
نموده موجب ضرر باو میشود در این صورت همسایه را میرسد که مانع شود از ارتفاع نمودن یا نه **جواب** نظر باینکه
که مفروض شده در سؤال اینست در صورت عدم ارتفاع دیوار بمقدار مذکور رفع حاجت مالک میشود موجب ضرر
باو میشود و ارتفاع دیوار بمقدار مذکور موجب ضرر جار میشود بنابراین فرض ظاهر این است که مالک چنین
تصرفی نمیتواند نمود چه تصرف مالک در ملک خود در صورتیکه تصرف باعث ضرر غیر شود و عدم تصرف موجب
ضرر مالک نشود ممنوع است در شریعت مقدسه چنانچه این معنی مستفاد است از حدیث صحیح که مروی
از محمد بن علی بن محبوب که گفت نوشت مردی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در باب مردی که
اسیابی داشت بر نهر قریه که مملوک شخصی بوده و آن شخص صاحب قریه میخواهد مجرای آب نهر خود را تغییر داده

باشد آب نهر قریه خود [illegible] باشد از مجرای دیگر و این باعث تعطیل اسیای صاحب اسیا میشود جناب [illegible]
فرمودند که آن شخص صاحب قریه از مواخذه خداوند عالم اجتناب نماید و ضرر نرساند برادر مؤمن خود را
مجرای آب که باعث تعطیل اسیای صاحب اسیا میشود اگر چه ظاهر حدیث اینست که مطلقا مالک قریه این تصرف
نمیتواند نمود خواه متضرر بشود بترک تصرف یا خیر لکن از روایات دیگر حدیث معمول است در صورتیکه عدم تغییر موجب ضرر
مالک شود و هو العالم بحقایق احکامه و حججه **سؤال** زید دکان مجهول المالک یعنی الان خشبه از
قبیل [illegible] و غیرها نصب نموده کلیه قدر مال الناس است باید **جواب** اگر مقصود اینست که نصب الان خشبه
از خود موجب این میشود که مالک دکان مجهول المالک شود خیر چنین نیست نصب چیزی از ملک خود [illegible]
مالکیت مال غیر اگر چه مجهول المالک باشد نمیشود مگر در صورتیکه آن مجهول المالک مخروبه بوده باشد و در
اینصورت انقطعه مال امام است تصرف در حق شیعیان ایشان جایز است متصرف در زمان غیبت امام علیه السلام
و اما هرگاه آن دکان مجهول المالک معمور بوده باشد بصرف اگر چه نصب الان خشبه بوده باشد این شخص متصرف
مالک نمیشود **سؤال** زید قطعه زمین و ملکی در تصرف دارد میگوید این ملک مجهول المالک است من از مجتهد اجاره
کرده ام عمرو و بکر هر یک ادعا میکنند و میگویند ملک طلق و مال موروثی ما میباشد الان تصرف زید در چنین صورت
در ملک مزبور جایز است یا نه بر تقدیر جواز آیا زید ملک مزبور را بتصرف عمرو و بکر بدهد یا احدهما یا اینکه زید رفع
ید از ملک مزبور نموده عمرو و بکر خود دانند **جواب** اگر اجاره از مجتهد بجهت ادعای متصرف بوده ظاهر اینست که چنین
اجاره معارض با ادعای شخص مدعی مالکیت نمیتواند شد و اگر باین نحو نبوده یعنی مجتهد در اجاره اکتفا بقول متصرف
ننموده بلکه بمقتضای قواعد شرعیه بر مجتهد ثابت شده باشد که آن ملک مجهول المالک است و حکم بر این مطلب از
مجتهد صادر شده باشد بعد از آن شخص متصرف از مجتهد اجاره نموده مجرد ادعای کلام مدعی مسموع نیست بلکه
محتاج بر اثبات است **سؤال** هرگاه زید با عمرو در طرفین شارع عام در باب خانه داشته یکی بکر باشد هر یک
باب در طرفی و زید احداث بالاخانه که مانع عبور باشد خلف دیوار عمرو که محاذی خانه زید است بدون
رضای عمرو نماید و حال آن بالاخانه در حریم مطرح خاک و برف خانه عمرو است که منع از خاک و برف مینماید عمرو را
میرسد که چون بنا در حریمی است که مانع مطرح برف خانه او است زید را منع نماید و بنای او را بهم زند بسبب احداث
که در حریم مطرح برف خانه خود دارد یا آنکه چون شارع عام است عمرو را اختیار بعد در حریم برف خانه خود
نیست **جواب** ذکر حریم در این مقام بی صورت نیست چه حریم در صورتی است که بنای عمارت آن خانه معین در ارض
موات شده باشد پس تمسک بحریم دیوار خانه در این مقام بی صورت نیست مگر در صورتیکه مشخص بوده باشد
که بنای عمارت آن خانه معین در وقتی شده که ارض موات بوده باشد و هنوز قرار شارع نشده باشد و این مشخص نیست
بلی چیزیکه در این مقام میتوان گفت آنست که چون تصرف در شارع بنحویکه مضر بماره نباشد جایز است لهذا
این شخص صاحب خانه که ساخت برف انداز خانه خود را باین شارع قرار داد بنحویکه جای دیگر نیست که
برف انداز آن خانه تواند شد در این صورت اگر چنین باشد یعنی برف انداز قرار داده مضر بماره نبوده باشد و مفروض
هم بجهت صاحب خانه نباشد چنین تصرف در حق صاحب خانه جایز خواهد بود و اگر احداث دیوار همسایه باعث
برف انداختن این شخص شود پس شاید این شخص صاحب خانه ممانعت از بنای دیوار در چنین صورت تواند
نمود

سؤال هرگاه زید ملکی را از عمرو اجاره کرده در آن ملک یک موضعی را قرار داده که الطویله بوده که خاکروبه
از خارج میآوردند در آنجا میریختند هم موجر آورده و هم مستاجر بر سر هم ریخته در آن موضع و احتمال داده که
موجر خاکروبه را از ملک خود آورده باشد یا اجاره ریخته باشد و موجر حال فوت شده قدری پول در میان
آن خاکروبه جسته اند آن پول را باید که بردارد **جواب** مستاجری که پول را جسته در زمینیکه اجاره نموده
لازم است که اول تعریف بمالک زمین نماید یا وصی و ولی مالک زمین پس اگر مدعی شد که مال او است
تسلیم او نماید و اگر مدعی نشد که مال او است اولی آنست که تا یکسال تعریف نماید اگر مالک پیدا شد تسلیم
او خواهد نمود و اگر پیدا نشد بنیابت مالک تصدق نماید اولی آنست که باذن حاکم شرع تصدق نماید
سؤال اینکه مشهور است در السنه ناس که هرگاه کسی چیزی جست تا بقدر یک درهم باشد حلال است
اصلی دارد یا نه بر فرضیکه اصل باشد العامی اینست که مقدار درهم را بیان فرمایید که حقیقت حال مشخص
شده باشد **جواب** اما مقدار درهم پس ظاهر اینست که درهم بمقدار نیم مثقال صیرفی است و یک
سدس و ربع مثقال صیرفی بوده باشد و بعبارة اخری درهم بقدر [illegible] نصف نخود [illegible] است فیما بین قیمة آن
پول حال که یک مثقال صیرفی از نقره در [illegible] بوده باشد [illegible] دینار [illegible] و اما آنچه استفتا در سؤال
مذکور شده که بقدر یک درهم حلال است چنین نیست بلکه اقل از درهم حلال است و بقدر درهم و ما فوق آن
حلال نیست و المستند فی ذلک ما رواه فی الفقیه عن مولانا الصادق علیه السلام انه قال ان کان اللقطة دون
الدرهم فهی لک فلا تعرفها الحدیث

سؤال شخصی اشیاء حبوه و لذکر [illegible] بیان فرمایید که چه چیزها است و با تعدد شمشیر و قرآن کلا داخل حبوه میباشد
یا بعضا و هر یک از حبوه استعمال شرط میباشد یا نه و در صورت تعدد شمشیر و عدم استعمال کل آنها و تفاوت قیمت
بهای آنها کدام یک را باید بولد اکبر داد اگر مثلا دو شمشیر یا سه شمشیر داشته باشد و در هر چند گاه یک شمشیر را استعمال
مینموده و فرقی در قیمت آنها باشد و در صورتیکه یکی از آنها را باید داد آیا کدام یک را باید داد اعلی یا وسط یا ادنی و در صورتی
که دو شمشیر داشته باشد یکی اعلی و یکی ادنی و وسطی در میان نباشد کدام یک را باید داد و دیگر بخصوص ثوب و لباس
کلا [illegible] داشته باشد باید بحبوه داد یا نه و در صورت دادن کل آنها شال ترمه مال سر و کمر که استعمال نمینموده داخل ثوب
و لباس است یا نیست و در صورت بودن داخل ثوب و لباس و تعدد شال ها آیا [illegible] کل شال هایی که استعمال [illegible]

مینمود کل آنها داخل حبوه میباشد یا نه و دیگر اینکه چنانچه شال ترمه نو خریده باشد و سه چهار یوم استعمال نموده یا
یا داخل حبوه میباشد یا نه و دیگر اینکه قاعده در میان تجار آن است که شال ترمه را [illegible] چند یوم استعمال
کنند و بعد که بیع بکنند میفروشند در اینصورت داخل حبوه میباشد یا نه مفصلا مسایل را بیان فرمایند و انجا خاطر حقیر
نرسیده و [illegible] تحقیقا نوشته نشده از آن مفصلا بیان [illegible] فرمایند تا باعث تعویق در امور نشود و دیگر اینکه
اسب داخل حبوه میباشد یا نه و در صورت داخل بودن و تعدد اسب و تفاوت قیمت آنها و حال آنکه همه را استعمال میشود یا
کلا داخل حبوه میباشد یا بعضا و در صورت بعض اعلی یا اوسط یا ادنی کدام یک را باید بحبوه داد و در صورت تعدد و عدم
وسط یا اعلی را باید داد یا ادنی و دیگر اینکه اسباب متعلقه باسب داخل حبوه میباشد یا نه از قبیل زین و یراق و غیره بیان
فرمایند **جواب** آنچه بعنوان حبوه مخصوص باکبر ذکور است قرآن و شمشیر و انگشتر و ثوب [illegible] از این قبیل اکبر
مثل سایر ترکه مشترک مابین کل ورثه خواهد بود پس در صورتیکه هر یک از قرآن و انگشتر و شمشیر متعدد و یک بوده باشد مشخص
همان یک مختص خواهد بود و اما هرگاه متعدد بوده باشد پس هرگاه بعضی از آنها مزید اختصاص [illegible] داشته باشد مثل اینکه
همیشه یا غالبا آن قرآن تلاوة مینموده و قرآن های دیگر در خانه بوده که دیگران تلاوة مینمودند در اینصورت همان یک
قرآن که مزید اختصاص به والد داشته حبوه خواهد بود و همچنین حال در انگشتر و شمشیر پس هرگاه یکی از آنها مزید اختصاص
به والد داشته باشد مثل اینکه همیشه یا غالبا آن انگشتر را در دست میکرده و یک شمشیر را کمر میبسته در اینصورت حبوه همان
یک انگشتر و یک شمشیر خواهد بود و غیر آن مشترک مابین کل ورثه خواهد بود و اما هرگاه چنین نبوده باشد مثل اینکه هر دو انگشتر را
در دست مینموده و بعضی اوقات یک شمشیر و وقتی دیگر شمشیر دیگر را می بسته در اینصورت ظاهر اینست که همه آنها حبوه
باشد اگر زیاده از واحد مزید اختصاص داشته باشد و بعضی بر چنین نبوده باشد و حکم هر دو از آنچه مذکور شد مشخص میشود
و اما لباس پس آنچه از [illegible] و پیرهن و زیر جامه و هر قدر که بوده باشد خواه واحد بوده یا متعدد بوده باشد یا آنچه مستعمل
بوده باشد یا غیر مستعمل ظاهر اینست که کل مختص به پسر بزرگ بوده باشد و اما شال سر و کمر پس آنچه را خریده باشد بجهت فروش
لکن استعمال نموده باشد که بعد از فروش هر سال بعد بفروشد آن مثل سایر ترکه مشترک مابین کل ورثه خواهد بود و اما هرگاه
چنین نبوده باشد بلکه مخصوص بجهت استعمال خود بوده باشد حکم باختصاص باکبر ذکور در اینصورت خالی از اشکال نیست لکن
احتیاط در حق کار ورثه آنست که آنرا [illegible] باکبر ذکور واگذار نمایند هم چنین است حال در آنچه مذکور در صورتیکه کبیر بوده
باشد پس احتیاط در حق او در چنین صورت اینست که آن مثل سایر ترکه قرار داده تقسیم میان کل ورثه بمقتضای مقرر
در شریعت نماید مخصوصا در صورتیکه صغیری در میان باشد و اما آلات و مثل آنها ظاهر اینست که از جمله حبوه مختص
باکبر ذکور بوده و اما مثل پوستین و [illegible] و امثال آنها [illegible] پس احتیاط در این است که آنها معمول شده باشد و هو
العالم بحقایق الامور **سؤال** آیا چادر و عبا و قطیفه و چار قد داخل در حبوه ملبوس است یا نه **جواب**
[illegible] این سؤال که چه چیز است اگر باعتبار مسئله حبوه است نظر باینکه از جمله حبوه ثیاب است
مقصود از سؤال این باشد که چادر و عبا و چار قد از جمله ثوب اگر باشد مختص به پسر بزرگ خواهد بود اگر
داعی بر سؤال اینست اشتباه خواهد بود نظر باینکه حبوه مختص باکبر ذکور است و اینها ترکه والد است و امر
ترکه والد چنین نیست بلکه لباس و [illegible] مادر مثل سایر ترکه او است نه مادر **سؤال** زید زوجه خود را
دارد فوت شده و یک باغی از او مانده است با زوجه او و از آن باغی که حال ثمر هیچ ندارد بعد از آنکه [illegible]
میوه آن باغ زوجه ارث میبرد یا نه **جواب** زوجه چه خواه مدخولها بوده باشد یا نباشد از ثمر آن باغی که ثمر آن بعد

که مثل بعد در سابق مذکور شده

او کل ورثه در او شریک اند خصوصا باکبر ذکور خواهد داشت و آنچه از [illegible] حبوه که مخصوص باکبر ذکور است در ترکه

مینمود

فوت زوج هم رسیده باشد حظی و قطره ندارد سؤال ضعیفه فوت شد که غیر زات ولد بوده وارث وی [illegible]
زوج وابی از عرصه واعیان نصیب خود را میبرد یا آنکه از اعیان میبرد و هم از ابی هیچ نصیبی ندارد باید جواب نصف ترکه
زوجه کاینه ما کان از عرصه واعیان هرچه بوده باشد مخصوص زوج او میباشد ترکه متعلق باخ او [illegible]
از مو سدس بوده باشد مخصوص باخ ابی وابی خواهد بود سؤال زید صبیه عمرو را بعقد ابی خود در آورد [illegible]
جدا و قبیل عادات و ملک و مسئله الات و سایر اشیاء دیگر که در قباله نکاح باشد مندرج است بعنوان تملیک بطریق
مصالحه منتقل بزوجه خود نموده مبلغی از مهر معین [illegible]
[illegible]

ما بين ايشان بالسويه بجهة آنكه جده در اين صورت در حكم احد از اخوه ميباشد در ارث سؤال شخصى فوت
شده و وارث او منحصر بجده ابى و خواهر مادرى ميباشد تركه ميت چه نحو است جواب ظاهر اينست
كه سدس تركه مال خواهر مادرى او خواهد بود و بقيه مختص است بجده ابى قال في الدروس ولو خلف اخا او اختا
لام وجدا او جدة او اياهما لاب فللواحد من كلالة الام السدس والباقى للجدودة سؤال شخصى فوت شده وارث او يكى
و مادر و نيكيست منه ما بين والدين چه نحو بايد بشود جواب ثلث مال او مختص بمادر او خواهد بود و بقيه مال
متعلق بوالد او مگر در صورتيكه ميت دو برادر و دو خواهر يا چهار خواهر و صاعدا داشته باشد از جانب پدر
و مادر و يا از جانب پدر فقط بود در اينصورت سدس مختص بوالده او خواهد بود و بقيه متعلق بوالد قال الله تعالى
ولابويه لكل واحد منهما السدس ان كان له ولد وان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث وان كان له اخوة
فلامه السدس سؤال ضعيفه فوت شده و وارث او منحصر است بوالدين و زوج او تركه او ما بين ورثه چه نحو
ميشود جواب نصف تركه در چنين صورت مال زوج او خواهد بود و ثلث تركه مال مادر در صورتيكه ميت
دو برادر يا يك برادر و دو خواهر يا چهار خواهر و صاعدا نداشته باشد و اگر يكى از اينها داشته باشد سدس تركه
بمادر ميرسد و علاوه از سدس در اينصورت و از ثلث در صورت اولى مختص بوالد او خواهد بود سؤال شخصى فوت
شده و وارث او منحصر است بجد برادر و خواهر تركه ميت ما بين اينها چگونه منقسم ميشود جواب اگر برادر و خواهر
هر دو از جانب پدر و مادر بوده باشد يا از جانب پدر تنها بوده باشد تركه ما بين اينها منقسم ميشود للذكر
مثل حظ الانثيين و اگر همه از جانب مادر فقط بوده باشد تركه ما بين اينها قسمت بالسويه ميشود برادر مادرى
فقط من بى ندارد بر خواهر مادرى در ارث وقوله تعالى وان كان رجل يورث كلالة او امراة وله اخ او اخت
فلكل واحد منهما السدس مفسر است به برادر و خواهر مادرى بجهة قوله تعالى وان كانوا اخوة رجالا و
نساء فللذكر مثل حظ الانثيين مفسر است ببرادر پدرى و مادرى يا برادر پدرى فقط و ما يدل عليه الصحيح
المروى في الكافي عن محمد بن مسلم عن ابى جعفر ع قال قلت له ما تقول في امراة ماتت و تركت زوجها و اخوتها لامها
واخوة واخوات لابيها قال للزوج النصف ثلثة اسهم ولاخوتها لامها الثلث سهمان الذكر والانثى فيه
سواء و بقى سهم فهو للاخوة والاخوات من الاب للذكر مثل حظ الانثيين لان السهام لا تعول وان الزوج
لا ينقص من النصف ولا الاخوة من الام من الثلث لان الله يقول فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في
الثلث وان كان واحدا فله السدس وانما عنى بذلك الاخوة والاخوات من الام خاصة و قال في
آخر سورة النساء يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرء هلك ليس له ولد وله اخت يعنى بذلك اختا لاب وام او اختا
لاب فلها النصف مما ترك وهو يرثها ان لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك وان كانوا اخوة رجالا ونساء
فللذكر مثل حظ الانثيين وهم الذين يزادون وينقصون قال ولو ان امراة تركت زوجها واختيها لامها واختيها لابيها كان
للزوج النصف ثلثة اسهم ولاختيها لامها الثلث سهمان ولاختيها لابيها السدس سهم وان كانت
واحدة فهو لها السدس و اگر مختلف باشند يعنى بعضى از جانب پدر و بعضى از جانب مادر يعنى وارث ميت برادر پدرى
و مادرى يا برادر پدرى تنها بود يا خواهر پدرى و مادرى يا خواهر پدرى فقط بوده باشد با خواهر مادرى تنها يا برادر
مادرى تنها يا برادر يا خواهر پدرى با برادر يا خواهر مادرى جمع شده باشد اگر برادر يا خواهر يكى بوده باشند سدس تركه
متعلق باو است و اگر متعدد بوده باشد ثلث تركه سهم او است و علاوه از سدس در صورت اولى و علاوه در ثلث

در ثانيه

در صورت ثانيه شخص برادر يا خواهر پدرى است سؤال هرگاه زيد دختر صغيره خود را بولايت پدرى بمهر مبلغ معين بحباله نكاح
دائمى خود در آورده باشد و بعد از مدتى معقوده مزبوره وفات كرده باشد و وارث شرعى منحصر باشد بزوج و ابوين وى آيا
شرعا والحالة هذه حق الصداق مسمى فى عقدها نقدا و جنسا و ملكا ما بين ايشان چگونه بايد قسمت بشود جواب نصف آن
مجموع متعلق بزوج است و ثلث آن مال مادر و ما بقى متعلق بپدر او است سؤال شخصى فوت شده و هم برادر پدرى و مادرى
و هم برادر پدرى تنها و هم برادر مادرى تنها وارث ميت در اين حالت كيست جواب برادر پدرى تنها در صورتيكه با برادر
پدرى و مادرى جمع شود مستحق ارث نيست خواه برادر مادرى باشد يا نه سؤال شخصى فوت شده برادر پدرى تنها و برادر
مادرى تنها هر دو دارد وارث ميت كدام و ميراث آن چه حال دارد جواب سدس مال ميت مال برادر مادرى است در صورت وحدت آن
و ثلث در صورت تعدد و ما بقى مال برادر پدرى است على الاقوى سؤال ضعيفه فوت شده و وارث او يكى از اولاد برادر پدرى و مادرى
است و اولاد برادر پدرى فقط بالعلات آيا مختص باولاد برادر پدرى و مادرى است بالكل و اولاد برادر پدرى هم شريك است جواب
اموال ميت در صورت مفروضه مختص باولاد برادر پدرى و مادرى است و با وجود اولاد برادر پدرى و مادرى اولاد برادر پدرى
فقط را حظى از ارث نيست سؤال شخصى فوت شده ولد بلا واسطه و نوه هر دو دارد آيا با وجود فرزند بلا واسطه نواده مستحق
ارث هست يا نه جواب با وجود فرزند بلا واسطه نواده مستحق ارث نيست كما يدل عليه الصحيح المروى فى الكافى عن الحسن بن محبوب
عن سعد بن ابى خلف عن ابى الحسن الاول ع قال بنات الابنة يقمن مقام البنات اذا لم يكن للميت بنات ولا وارث غيرهن وبنات الابن
يقمن مقام الابن اذا لم يكن للميت اولاد ولا وارث غيرهن سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر است در خال امى و جده پدرى
مادر پدر در اينصورت بيان فرمايند كه تركه ميت ما بين اينها چه نحو قسمت ميشود و در صورتيكه خال هم بوده باشد و جد
پدرى بوده باشد در هر دو صورت طريقه قسمت ارث را بيان فرمايند جواب ثلث تركه ميت در چنين صورت متعلق بخال است
و دو ثلث ديگر مختص بجد است فرقى ما بين جد ابى و امى بوده باشد يا ابى فقط نميباشد سؤال شخصى فوت شده
زوجه دارد و نواده هر دو دارد و پسر خال و دختر خال و جد ابى او ميباشد جواب با وجود پسر خال و دختر خال
نوه جد او را سهمى از ارث نخواهد بود و هم چنين زوجه او را سهمى از ارث نميباشد بلكه تركه او منقسم ميشود ما بين
و پسر خال و دختر خال او بايد بشود كه ربع تركه از منقولات او بزوجه ميشود و بقيه ديگر منقسم ميشود ما بين پسر خال و دختر
خال او بالمساوات يعنى دختر خال او از دو راه مستحق ارث هست يكى از راه زوجيت و سببيت و ديگرى از جهت قرابت سؤال
ضعيفه فوت شده و وارث او منحصر است بزوج و جد و جده ابى و امى تركه ميت ما بين اينها چه نحو قسمت ميشود جواب نصف تركه
ميت مختص بزوج است و نصف ديگر منقسم ميشود به پنج سهم يكسهم از پنج سهم متعلق بجده امى او است و چهار سهم باقى منقسم
ميشود ما بين جد ابى و امى و جده ابى و بعبارة اخرى تركه ميت منقسم ميشود بده سهم پنج سهم مختص بزوج است و پنج سهم ديگر
باقى از قراريكه مذكور شد سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر است در جده پدرى و خواهر مادرى تركه ميت ما
بين اينها چه نحو قسمت ميشود جواب در صورت انحصار وارث بخواهر مادرى و جده پدرى سدس تركه ميت بخواهر
مادرى ميرسد و بقيه كه عبارت از پنج سدس بوده باشد مختص بجده پدرى خواهد بود سؤال شخصى فوت شده و وارث
او منحصر است بجد پدرى و جد مادرى و جده پدرى و جده مادرى كيفيت تقسيم ارث ما بين اينها را بيان فرمايند جواب
ثلث تركه ميت مال جد و جده مادرى است منقسم ميشود ما بين ايشان بالسويه و دو ثلث ديگر مختص بجد و جده پدرى است منقسم
ميشود ما بين اينها بتفاوت للذكر مثل حظ الانثيين سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر است در جده پدرى و برادر پدرى
و مادرى تركه ميت ما بين اينها چه نحو قسمت ميشود جواب جده پدرى بمنزله خواهر پدرى است پس تركه ميت ما بين

اينها اثلاثا منقسم ميشود يك ثلث متعلق است بجده پدرى و دو ثلث مختص باخ پدرى و مادرى او خواهد
بود سؤال شخصى فوت شده جده پدرى دارد و عمه پدرى چه قسم ارث ميبرند جواب با وجود جده عمه را سهمى از
ارث نخواهد بود و كل تركه ميت مختص بجده او خواهد بود سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر است در جده
پدرى و خواهر پدرى و مادرى تركه ميت ما بين اينها چه نحو قسمت ميشود با وجود خواهر پدرى و مادرى جده پدرى
حظى از ارث نميباشد سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر است در جده پدرى و خواهر پدرى تركه ميت ما بين اينها
چه نحو قسمت ميشود جواب جده پدرى بمنزله خواهر پدرى است پس تركه در چنين صورت منقسم ميشود بدو قسمت
يك حصه مال جده پدرى است و حصه ديگر مال خواهر پدرى خواهد بود سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر است در جد و جده
مادرى و جده پدرى و خواهر پدرى تركه ما بين اينها چه نحو قسمت ميشود جواب ثلث تركه در چنين صورت متعلق بجد و جده
مادرى است منقسم ميشود ما بين اينها بالمساوات و دو ثلث ديگر مختص بجده پدرى و خواهر پدرى است هر يك ثلث بالسويه
سؤال هرگاه زيد متوفى شود و وارث عموزاده داشته باشد و عمه زاده داشته باشد و دختر عموزاده و خاله زاده هم داشته
باشد سه نفر ذكور و يك اناث و عموزاده يك نفر اناث و خاله زاده يك نفر اناث در صورت مفروضه ارث متوفى چنانچه
مذكور است چه نحو تقسيم ميشود جواب در صورت مفروضه ثلث تركه ميت ميرسد بخاله زادهاى او ما بين اينها قسمت ميشود
بالمساوات اگر چه مختلف بوده باشند بذكور و اناث و دو ثلث ديگر مختص بعموزادهاى او خواهد بود منقسم ميشود ما بين اينها
بالتفاوت از براى ذكور ضعف آنچه باناث ميرسد سؤال هرگاه زيد صبيه خود را بعمرو بدهد و بعد صبيه زيد فوت شود و حال
كه زيد باو داده المجموع او را مشتوا ... بگيرد يا نه و از مهر و تمليك اگر آن صبيه اولادى داشته باشد چه قدر بزيد ميرسد
و اگر اولاد نداشته باشد چه قدر ميرسد جواب اگر انتقال از زيد بصبيه او بابت باشد مجموع مال والد است و اما
و تمليك اگر ضعيفه ذات ولد بوده باشد ربع آنها مثل ساير اموال متروكه زوجه مال زوج خواهد بود و اگر ذات ولد
نبوده باشد نصف مال زوج خواهد بود و هم چنين هرگاه دختر ذات ولد نبوده باشد و مادر هم نداشته باشد نصف
مختص بوالد او ميباشد و اگر ذات ولد بوده باشد سدس تركه او بوالد ميرسد سؤال شخصى مثلا در شيراز فوت شده
و در حين حيات زوجه خود را مطلقه نموده و زوجه او در بلدى ديگر بوده خبر فوت شد يا طلاق تا چه مدتى واحده
بورثه رسيده آيا اين ضعيفه داخل ورثه هست كه از مال شوهر ارث ميبرد يا نه جواب اگر طلاق در حال مرض زوج بوده
باشد و زوج در آن مرض فوت شده باشد از زمان طلاق الى يكسال هرگاه فوت زوج مطلق واقع شود ضعيفه مطلقه مستحق
ارث هست و اگر فوت زوج بعد از انقضاى سال واقع شده در اينصورت ارثى نخواهد بود و اگر طلاق در حال صحت زوج
بوده باشد يا در حال مرض بوده لكن از آن مرض صحت يافته باشد و موت در مرض ديگر واقع شده در اينصورت اگر در اثناى عده طلاق
واقع شده باز زوجه مستحق ارث هست سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر بزوجه و برادر بوده باشد و اولاد
نداشته باشد و اموال منقوله و غير منقوله از او مخلف شده زوجه بهره از عين اينها هست يا نه جواب هر چه
از اموال منقوله ميت بوده باشد ربع آن در صورت مسطوره متعلق بزوجه او خواهد بود و سه ربع ديگر متعلق
و مختص ببرادر او است و اما اموال غير منقوله از زمين مثلا زوجه را حظى و بهره از ارث نخواهد بود نه از عين زمين
و نه از قيمت آن و اما از عمارات و ابنيه مثل خانه و برج و دكاكين پس از عرصه اينها بالمره مطلقا زوجه را حظى نميباشد
و هم چنين از عين اعيان اينها بالمره حظى نخواهد داشت و لكن از قيمت اعيان ربع قيمت اينها متعلق بزوجه خواهد بود و
الله العالم سؤال شخصى فوت شده و جده امى دارد و برادر امى و برادر ابى هم دارد تركه او چه نحو منقسم ميشود

جواب

جواب در چنين صورت ثلث تركه ميت منقسم ميشود ما بين جد امى و برادر امى بالمساوات و بقيه متعلق به برادر ابى
خواهد بود والله يعلم سؤال در باب آنكه ضعيفه فوت شده و يك خاله دارد و يك عمه اما عمه از مادر دو تا است و از پدر
يكى و اين ارثيه دارد جواب در چنين صورت ثلث تركه ميت متعلق بخاله او است و دو ثلث ديگر مختص بعمه او است
فرقى در اين باب ما بين آنكه عمه پدرى و مادرى بوده يا پدرى تنها نيست سؤال هرگاه زيد فوت شود و چند نفر اولاد از
ذكور و اناث داشته باشد از قبيل رخوت پوشاكى و اسب و قاطر و جاريه و كلام الله مجيد و شمشير و الابوش و انگشتر
و كتاب قرآن از اين قبيل چيزها باولاد ارشد ميرسد حكم شرعى آن را بيان فرمايند جواب هرگاه دين مستوعب تركه نداشته
باشد امثال اين معنى كه يا هيچ دين نداشته باشد لكن تركه علاوه بر دين بوده باشد بحدى كه سهم هر ذكورى لا اقل
كمتر از حبوه نبوده باشد در اينصورت رخوت ميت هر قدر كه بوده باشد مختص باكبر اولاد خواهد بود و هم چنين
قرآن ميت و انگشتر او و شمشير او و اما با الابوش احتياط در آن طى امر تنكحى است و اما قاطر و جاريه و اسب
باكبر ذكور ندارد بلكه مثل ساير تركه مشترك ما بين كل ورثه ... شريعت مطهره ميباشد و هو العالم بحقايق
احكامه سؤال شخصى فوت شده و وارث او منحصر است بيك جده امى و چند كلاله امى و يك كلاله ابى كيفيت قسمت
تركه ميت را ما بين اشخاص مذكوره بيان فرمايند جواب ثلث تركه ميت در چنين صورت متعلق بجده امى و چند
نفر كلاله امى ميباشد منقسم ميشود ما بين همه بالسويه و دو ثلث باقى مختص بكلاله ابى ميباشد اما اكثر ثلث
تركه متعلق بجده امى ميباشد و كلاله امى ليس وجدان آنجنبت نظر بآنكه اشخاص مذكوره سهم من يتقرب اليه
مستحق ميباشند و او در فرض مسئول الام است و سهم ام با عدم ولد و حاجب ثلث است و سهم اخ الى سهم من
يتقرب اليه ميباشد و او والد الام است و سهم ولد در چنين صورت دو ثلث باقى است و اما اكثر ثلث منقسم ميشود
ما بين بالسويه بجهة آنكه جده امى در اينصورت در حكم احد از اخوه ميباشد در ارث سؤال شخصى فوت شده
و وارث او منحصر است بجده ابى و خواهر مادرى ميباشد كيفيت قسمت تركه ما بين اينها چه نحو است جواب ظاهر
اينست كه سدس تركه مال خواهر مادرى او خواهد بود و بقيه مختص است بجده ابى قال فى الدروس ولو خلف اخا او
اختا لام وجدا او جدة او اياهما لاب فللواحد من كلالة الام السدس والباقى للجدودة سؤال شخصى فوت شده اقارب
او منحصر است به برادر مادرى و برادر زاده پدرى و مادرى تركه ميت قسمت چطور ميشود با آنها جواب در صورتيكه برادر موجود
باشد خواه پدرى و مادرى بوده باشد يا برادر پدرى تنها يا برادر مادرى تنها در جميع صور برادر زاده را سهمى در ارث
نميباشد اگر چه برادر زاده پدرى و مادرى بوده باشد بنا بر مشهور ما بين فقها فضل بن شاذان مخالف در مسئله
است در صورت برادر مادرى با برادر زاده پدرى و مادرى هر دو را وارث ميداند سؤال شخصى فوت شده و زوجه
از او مانده كه دختر عموى پدرى و مادرى او است و دختر عموى پدرى مادرى ديگر هم دارد و نواده عمو هم دارد داشت
اگر بيان فرمايند كه ايشان كدام وارث ميباشند و هر يك چه قدر ارث ميبرند جواب نواده عم را با وجود اولاد عم
حظى و بهره نميباشد از ارث پس وارث در صورت مفروضه زوجه و دختر عم او ميباشد لكن زوجه از دو راه
مستحق ارث است باعتبار زوجيت و نسبت بنا بر اين ربع از منقول آن تركه را باعتبار زوجيت زوجه
ميبرد و بقيه از تركه را تقسيم نموده نصف بزوجه ميدهند باعتبار نسبت و نصف ديگر را بدختر عم ديگر
سؤال زوجه دائمه از اراضى مخلفه از زوج خود كه عبارت از خانه و محل سكناى او بوده باشد ثمن مطالبه مينمايد
يا نه و از اعيان خانه زوج خود از عين رسد ميبرد يا اگر بقدر ثمن از قيمة آن رسد ميبرد جواب زوجه از

مطلقا مستحق ارث نیست اما از عمارت مثل خانه پس از مهر صداق مطلقا حظی و بهره ندارد ولکن از قیمة الات
و ابنیه مستحق ثمن بعینه الحاد در صورة وجود ولد و ربع در صورة انتفاء ولد بجهة زوج خواهد بود **سؤال** هرگاه زید
هندرا باجرای صیغه شرعیه معقوده عقد دوام کرده باشد و قبل از تحقق دخول زید وفات نموده در حالتی که ولد ندا...
از مهر و تملیک معقوده من بعد و از مخلفات متوفی و از منقول و غیر منقول از اراضی و غیره از چه چیز و چه قدر
میرسد **جواب** در صورتیکه عقد در مرض موت زوج نشده باشد زوجه ارث مهر دارد از ترکه منقوله ثمن در صورة تحقق
ولد زوج و ربع در صورة انتفاء ولد از برای آنکه عدم تصرف در چنین صورة مانع از ارث نیست و از عین
اگر اراضی است مطلقا زوجه مستحق ارث نیست ولکن از قیمة اعیان قطع نظر از عرصه کرده و از قیمة اشجار ارث میبرد
ربع در صورة انتفاء ولد و ثمن در صورة وجود ولد از برای زوج از زوجه دیگر و اما مهر پس احوط و اصلح
بمصالحه ... در استحقاق زوجه در چنین صورة نصف مهر را نیست و در نصفه ...
سؤال شخصی فوت شده برادر پدری و مادری و برادر مادری هر دو وارث میت ما بین هر دو منقسم میشود بالمناصفه
جواب هر دو وارث میبرند یک سدس ترکه میت مال برادر مادری میباشد در صورتیکه یکنفر بوده باشد و اگر
از یک بوده باشند ثلث مال الها است و بقیه در هر دو صورة مختص برادر پدری و مادری است **سؤال** هرگاه
نفر برادر که سه نفر ایشان ابی و امی و یکنفر ابی فقط و آن سه نفر ابی و امی دو نفر مرحوم و یکنفر دیگر حال
مال است که مفقود شده و آن مفقود رسد از املاک و خانه دارد یا در اینصورة آن برادری که
میرسد که رسد مفقود را بفروشد و قیمة آن تصرف نماید یا الکه ملک منصرف شود و از آن دو برادر مرحوم که
برادر ابی و امی مفقود میباشند یکنفر از ذکور الاولاد اناث میباشد و یکنفر دیگر ایشان اولاد ذکور میباشند ایشان
مدخلیتی میباشد یا نه **جواب** اما تصرف کردن برادر حاضر حصه و رسد غایب را حکم در آن موقوف بانست که
مشخص شود که سن غایب و وقتیکه غایب شده چه مقدار بوده و اما در صورة وجود برادر ابی فقط پس اولاد برادر
ابی فقط حظی و بهره از ارث برادر نخواهد بود اگر چه اولاد از برادر ابی و امی بوده باشد **سؤال**
هرگاه ضعیفه فوت شود و وارث او منحصر باشد بیک مادر و یکشوهر و میراث او از پدر دارد و شوهر هم رخت با
چه نوع منقسم میشود **جواب** جمیع اموال متروکه از ضعیفه خواه ارث از والدین رسیده باشد یا مهر و صداق او
بوده باشد نصف بمجموع منافع مختص زوج او میباشد و نصف باقی مختص بوالده او است ثلث بحسب فریضه و سدس رد
میشود مجملا نصف متروکات ضعیفه مال زوج او است و نصف دیگر مختص بوالده او است و هو العالم **سؤال**
شخصی فوت و وفات کرده و جده ابی که مادر پدر باشد و برادری و خواهری و عمو و عمه هم هست با وجود برادر و خواهر جده
حصه هست یا نه و با وجود جده و برادر و خواهر عمو و عمه حظی از ارث خواهد بود **جواب** با وجود جده و خواهر و برادر
عمو را حظی از ارث نیست بلکه ترکه میت در چنین صورت منقسم میشود بچهار سهم دو سهم از چهار سهم مختص برادر
پدری و مادری او است و دو سهم باقی منقسم میشود ما بین جده و خواهر ... اگر جهاز و غیره که والدین هم
نموده اند اگر با حد اسباب ناقله شرعیه منتقل با و نموده باشند مال والدین خواهد بود در چنین رخوت و غیرها
انچه را زوج بزوجه داده اگر بوجهی از وجوه شرعیه منتقل بزوجه نموده باشد مال زوج خواهد بود و اگر والدین
و زوج بوجهی از وجوه شرعیه منتقل با و نموده باشند مال زوجه خواهد بود مجملا کل اموال متروکه که از زوجه
از مهر و خانه و باغ و غیره هر چه مال زوجه بوده باشد منقسم میشود ما بین ورثه با این نحو ربع کل ترکه

متعلق بزوج او است و ثلث ترکه متعلق بوالدین است هر یک سدس و بقیه مال دختر او است **سؤال** یک
شخصی در ... میکرد میگفت من خراسانی هستم چند سال است مرده است و قدری پول و بعضی اسباب
خورده دارد و مدة دو سال ام تفحص کردیم و او تحقیق بسیار سراغ کردیم شناخت پیدا نکردیم **جواب** اگر شخص مذکور
که آن شخص معدوم الوارث است مال مال الامام خواهد بود باید مصروف در مصارف مال امام بشود میتوان
بفقرای سادات داد اگر شخص مذکور معدوم الوارث است یعنی احتمال نمیدهند که وارث داشته باشد لکن
مایوس اند از پیدا کردن آن وارث یعنی قاطع اند که نمیتوان پیدا کرد از جانب او تصدق نمایند اولی این است بسادات
بدهند **سؤال** ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر است بدو پسر خالو و یک دختر خالو و یک پسر عمو بیان فرمایند
که ترکه میت بچه نحو تقسیم میشود **جواب** ترکه میت در چنین صورة منقسم میشود بسه قسم یک قسم متعلق بپسر خالو
و دختر خالو میباشد بالمساوات و دو قسم مختص بپسر عمو است **سؤال** هرگاه والدین صبیه خود را جهازی کرده باشند
ایا بعد از وفات والدین وارث ایشان را میرسد که مطالبه نمایند که این اشیا حق والدین میباشد **جواب** هرگاه
جهاز دادن بصبیه بطریق متعارف بوده باشد یعنی با حد اسباب ناقله شرعیه منتقل با و نموده باشد در
اینصورة انچه از آن جهاز تلف شده باشد در حال حیات والدین و ورثه ایشان مطالبه نیست و انچه از جهاز
باقی بوده باشد بعد از حیات والدین مثل ترکه والدین است ما بین کل ورثه باید تقسیم شود **سؤال** علمای امامیه
فقهای اثنی عشریه دامت برکاتهم چه میفرمایند که زینب بعضی املاک خود را مصالحه نمود بعقد صحیح بدو نفر از
اولاد خود که منافع آن در زمان حیات زینب مال او باشد و اتفاقا یکی از اولاد قبل از زینب وفات یافته ایا
املاک مزبور در حین زینب ... باستقلال بورثه ولد متوفی میشود **جواب** اگر مراد زینب که مصالحه نموده عین املاک
بدو فرزند خود و شرط نموده که منافع آن در حال حیات خود مال او بوده باشد بعد از فوت فرزند عین املاک منتقل میشود
بوارث شرعی او از جمله عین والده او است که سدس ... حسب الارث منتقل بوالده او میشود در صورتیکه آن
فرزند ولدی داشته باشد ثلث آن منتقل بوالده او میشود در صورة وجود والد و یا عدم ولد و ثلث متعلق بجده
بوالده خواهد بود یعنی مانند آنکه مذکور شد در صورة عدم ولد و وجود والد و ثلث متعلق بپدر است در صورت
که آن میت دو برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر پدری و مادری یا پدری فقط داشته باشد و الا
مختص بوالده او است و بقیه متعلق بوارث است **سؤال** ضعیفه یک ربع اب و نصف و ثلث اصلا ...
که در صحرای سفلی دارد و باغی در صحرای علیا دارد مجموع را بوالده خود مصالحه نموده لکن از مسلوب المنفعة که
مادام الحیوة آن ضعیفه منافع این باغات از خود ش باشد حال آن ولد فوت شده و وارث دیگر ندارد بجز
آن ولد متوفی و والده او که این املاک را مصالحه نموده الان زوجه ولد متوفی از این باغات چیزی ...
حال از والده میباشد یا نه و یا امضا مصالحه نمود ولد ... و اصلا اعیان و عرصه باغات مال کی میباشد
جواب مصالحه باعتقاد حقیر صحیح است لکن منافع مادام الحیوة والده مختص با و است دیگری را تسلط برای نیست
و چون مفروض اینست که وارث کل ولد ضعیفه منحصر در والده که همین ضعیفه است و زوجه او میباشد
و چون که زوجه از غیر منقول مستحق ارث نیست باید این که این شش ... کل باغ و صحرای سفلی و علیا
حسب الارث کلا منتقل بوالده متوفی میشود زوجه او را مطلقا در آن حظی و بهره نمیباشد بلی در ربع از
ربع اب احتیاطا مقتضی اینست که امر بمصالحه ما بین الها بکنند و هو العالم **سؤال** هرگاه زید فوت شود ...

مال باقی مانده مثلا قدری از اموال گندم و جو باشد و قدری از آن سبعه الات بوده باشد و بعضی از آن گاو و گوسفند
او الاغ باشد و بعضی از آن مثل زمین خانه و طاحونه و ملک باالب باشد و وارث او منحصر در دو زوجه غیر ذات ولد و
یک برادر و دو خواهر ابی و امی و چند نفر هم برادر زاده ابی باشد ایا از مال این شوهر زوجتین چه قدر سهم میبرند و اخ
ابی و امی مع اختین چه قدر سهم میبرد و دیگر بیان فرمایند که این زوجتین از قیمة ابنیه سهم میبرند یا نه ایا اب ... منقول
است یا از غیر منقول زوجتین را حق هست از آب و ملک یا نه و اگر مثلا این زوجتین مالی از خود داشته باشد مثل
گوسفند و گاو و نتایج در خانه شوهر حاضر ساخته باشند میتوانند اصل و فرعها را تصرف نمایند یا نه و دیگر زوج اگر از ...
ملک ثلث قرار داده باشد در حین حیات زوجتین میتوانند تصرف نمود **جواب** از اموال منقوله متوفی مثل گندم و جو و
مس مضروب و گاو و گوسفند و فرش و لباس و نقد و طلاها ربع از همه متعلق بدو زوجه او میباشد ...
بالمساوات نصف بنصف میبرند و سه ربع دیگر مال برادر و خواهر ابی و امی ... ربع را دو حصه ...
برادر ابی و امی میباشد و یک حصه دیگر متعلق بدو خواهر او میباشد و برادر زاده ها را در صورة مفروضه حظ و
بهره از ارث نمیباشد و از زمین و املاک کلا آنها متعلق به برادر و خواهر میباشد و زوجه را از آنها مطلقا حظی و بهره
نخواهد بود و هم چنین عرصه خانه و طاحونه و همچنین از اعیان خانه و طاحونه آن نیز مختص برادر و دو خواهر ...
از قراریکه مسطور شد ولکن در قیمة اعیان دو زوجه مستحق ارث میباشند و احتیاط در سنگ طاحونه و اب
انست که بنحو صلح امر گذشته باشد و نتایجی که از گاو و گوسفند دو زوجه بهم رسیده است تابع اصل
مال دو زوجه خواهد بود و وارث زوج را در آن حقی و تسلطی نیست و همچنین ملکی را که زوج تملیک زوجه
نموده یعنی مصالحه بزوجه نموده یا در ضمن العقد یا جزء صداق زوجه قرار داده باشد و این مطلب مشخص باشد آن هم
مختص بزوجه خواهد بود و ورثه را در آن حقی نیست و هو العالم بحقایق الاحکام **سؤال** هرگاه شخصی فوت شده و اموالی
از او مخلف شده و ورثه او منحصر میباشد باولاد دو برادر خود و اولاد این دو برادر هم از یکطرف کمتر میباشند
از اناث و ذکور چه نحو تقسیم شود **جواب** کل اموال مذکوره منقسم میشود ما بین اولاد دو برادر با این نحو نصف
باولاد یک برادر میرسد و نصف دیگر باولاد برادر دیگر فرقی در این باب نیست ما بین اینکه اولاد یک برادر
زیاد تر باشد یا مساوی باشد و اما کیفیت قسمت ما بین اولاد برادر اگر دو برادر پدری و مادری
یا برادر پدری فقط بوده باشند در اینصورة ترکه منقسم میشود ما بین ذکور و اناث للذکر ضعف الانثی و اما
هرگاه دو برادر مادری تنها بوده باشند ترکه قسمت میشود ما بین اولاد الها بالمساوات للذکر مثل حظ
الانثی و هو العالم **سؤال** شهربانو نام فوت شده و وارث شرعی منحصر است باولاد خواهران ... لکن
یک خواهر ده ولد باقی مانده و از یک خواهر یک ولد و خواهران هر دو ابوینی بوده اند مخلفات شهربانو
ما بین یازده وارث للذکر ضعف الانثی تقسیم میشود یا آنکه نصف مخلفات با یکخواهر زاده است **جواب**
در صورة مفروضه ترکه میت منقسم میشود بدو حصه متساویه نصف مال بیکولد یکخواهر است و
نصف دیگر ما بین ده ولد قسمت میشود للذکر ضعف الانثی **سؤال** ضعیفه فوت شده و وارث او منحصر
بزوج او و مادر او و دو طفل صغیر یکی ذکور و دیگری اناث بچه نوع قسمة میشود **جواب** ترکه ضعیفه
در صورة مفروضه با این نحو قسمة میشود که ربع از مال زوج او است و سدس از مال والده او ... و بقیه
منقسم میشود بسه قسم یک قسم متعلق بدختر او است و دو قسم مختص بولد ذکور است **سؤال** ...

متوفی شده ... از او مانده و زوجه دارد غیر مدخوله که عقد نموده و تصرف نشده و یکعمه و یکخالو دارد و یکعم
اینها یکدختر عمو و یکپسر عمو هم دارد ایا کدام ارث میبرد کدام اولی است **جواب** در صورة وجود عمه و خالو
پسر عمو و دختر عمو را حظی و بهره از ارث نخواهد بود پس وارث متوفی در صورة مفروضه منحصر خواهد بود در زوجه
و عمه و خالو و کیفیت تقسیم ترکه ما بین اشخاص مفروضه با این نحو میشود که ربع ترکه متعلق بزوجه متوفی است که
غیر مدخول بها بوده میباشد و ثلث مختص بخالو است و بقیه مال عمه خواهد بود **سؤال** هرگاه ملا زید نامی متوفی
گردد و اولاد ذکور و اناث صغیر و کبیر و سه چهار زوجه دائمه داشته و از متروکات و مخلفات او از منقول
و غیر منقول و طلا الات و سبعه الات و رخوت مردانه و زنانه و غیره میباشد که در تصرف بعضی از زوجات و
اولاد او بوده از رخوت و اجناس و طلا الات و پارچه بریده و نبریده و پوشیده و نپوشیده مستعمل و غیر مستعمل یعنی
غیر ... بعضی ... کرده و تصرف در او ورده و همچنین اشیا رخوت و غیره که در حین ازدواج ...
و بعضی زوجات از آنها چیزی در تصرف خود آورده میباشد رخوت و طلا الات و سبعه الات و غیرها که در نزد آن
زوجه بوده ... پوشیده و مستعمل شده
و نپوشیده از جمله مخلفات و متروکات زید شمرده میشود و ما بین ورثه تقسیم نموده میشود یا نه و هرگاه ادعا نماید
نماید که شوهر این چیزها را بخشیده است ... میتواند نمود یا موقوف باثبات و قسم است ... و همچنین
مهر او موقوف باثبات و قسم است یا نه و هرگاه مهر او را باید داد و در همین متروکات که در تصرف دارد باید داده
هر جائی که ... ورثه خواهند و هرگاه بعضی زوجات رخوت و غیره که زید شوهر او بجهة او و خرج خانه خود که زوجه
... او میباشد ... نقل کرده و بعد در معرض ... و ... باشد اصلا و منفعة او
یا از جمله متروکات شمرده و ما بین ورثه تقسیم نمود یا انکه رخوت و سیوف و مراکب و انگشترها و مهرها و مصاحف
زید بجهة بوده باشد ... استعمال نموده ... اکبر است ... قدر از آن جبوه میباشد و
زید هرگاه بعضی از اولاد ذکور و اناث خود ... شوهر داده باشد ... بعوض از دختر خود داده است مخصوص ...
یا از جمله متروکات زید میباشد و هرگاه ادعای هبه و بخشش نماید موقوف باثبات و قسم است یا نه و هرگاه بعضی از ...
زید که متوجه امور زید بوده ... خود ... چیزی از مال زید ... کرده ... نموده ... از جمله
متروکات زید میباشد یا نه ... تعیین کرده ... تعیین شود ...
و هرگاه ... متوفی کرده و ... داشته باشد و زوجه که ... معقوده او بوده و تصرف خود در خانه شوهر
... بوده است ... مهر او ... داده باشد ... نصف ... و هرگاه خانه تملیک او نموده ...
اگر باید داد نصف ... از مخلفات ... و اگر ... چه قدر ... که تفاوت
ما بین زوجات ... در ارث هست یا نه ... اولاد شریف و غیر شریف تفاوت هست یا نه **جواب**
بعد تعالی شانه انچه از رخوت و طلا الات و مس و غیر ... زوجات ... بوده ام از
آنکه بجهة ... طریق امانت ... بوده خواه ... و عقد ... باشد یا بعد از ...
استعمال نموده باشد ... خواه ... باشد ... کلا از جمله متروکات مخلفات زید میباشد ...
ترکه ما بین ورثه مقتضای مقرره شریعت مطهره تقسیم شود مگر انچه را اثبات نمایند که زید ... شرعیه
منتقل بزوجه نموده باشد و محض ادعای انتقال مسموع نیست علاوه بر بقیه انچه مذکور شد در صورتیکه

که زوجه اعتراف نماید که از مال زوج بوده است اما هرگاه ادعا نماید که از خود ضعیفه بوده بزوج رجوع ندارد مگر
و صلح من حیله ممکن است در صورت انکار ورثه محتاج به اثبات است و در صورتیکه زوجه اعتراف نماید که فلان مبلغ از
مال الزوج در ذمه من بود و بعد از آن بری مشغول نمودم این ادعا محض قول مسموع نیست بلکه محتاج به اثبات است با اقامه بینه و اما
احتمال قسم استظهاری در این مقام بسیار بی‌وجه است نظر به اینکه قسم استظهاری در صورت ادعای طلب به میت است
که مدعی بعد از اقامه بینه به اثبات طلب خود از میت ایمان بیمین نماید به آن طلب در محل سؤال ثابت نیست اما حکایت
صداق زوجه پس اگر اصداق عینی بوده باشد در تصرف زوجه پس در این صورت حاجت به تقسیم نخواهد بود و اما هرگاه دین
در ذمه زوج بوده باشد پس محتاج به اثبات و قسم خواهد بود مگر در صورتیکه زوج وصی تعیین نموده باشد و این وصی عالم بوده
باشد با اشتغال ذمه موصی به صداق زوجه با آنکه فرض شود ورثه زوج کلا کبیر بوده معترف بوده باشند با اشتغال ذمه
مورث خود در این دو صورت حاجت به اثبات و قسم نخواهد بود و اما در صورت ادای مهر پس اگر طلب زوجه از باب مهر به
نقد بوده باشد و ورثه نخواهند از نقد ادا نموده باشند اختیار با ورثه است زوجه را تسلطی نیست که بگوید من از عین نقد
میخواهم بلی در این صورت اگر خواهند از غیر نقد ادا نموده باشند موقوف به رضای زوجه است و اما آنچه از مال زوج معترف نموده
در معرض معامله درآورده تحصیل منفعت در آن نموده اگر زوجه معترف به آن طلب بوده باشد البته لازم است اصلا
نماید داخل در ترکه میت نموده قسمت مابین کل ورثه شود و اگر زوجه اعتراف نداشته باشد که از مال زوج بوده
و ورثه مهیا به اقامه بینه این مطلب را اثبات نماید و اما حکایت حبوه مسکوکم حبوه در چهار چیز است رخوت و قرآن
و شمشیر و انگشتر و مراکب از اسب و غالب و غیرها داخل است رخوت خواه مستعمل بوده باشد یا غیر مستعمل خواه واحد بوده
باشد یا متعدد که داخل در حبوه مخصوص به آنچه مذکور است و اما قرآن و انگشتر پس اگر منحصر در یکی است اشکالی در آن نیست
و اما هرگاه متعدد بوده باشد پس هرگاه یکی از آنها مزید اختصاصی داشته باشد به مورث مثل اینکه همیشه از آن قرآن
تلاوت مینموده یا آن انگشتر معینی را در دست میکرده البته در این صورت حبوه همان یکی خواهد بود و اما هرگاه من بد الاختصاص
در هیچیک محقق نباشد بلکه همه نسبت به مورث متساوی بوده باشد در این صورت ظاهر این است که کل حبوه بوده باشد و
چونکه پای صغیر در میان است پس در این صورت اگر مذکور اگر کبیر بوده باشد اکتفا به یکی از آن سه جنس نماید و آن بعینه
بقرعه شود رعایت احتیاط کرده خواهد بود و اما آنچه از النحل در حال عروسی پسر یا دختر جهاز عروس یا دختر داده هرگاه
یکی از اسباب ناقله شرعیه مشغول به آنها نموده باشد آنچه از عین آنها باقی بوده باشد از ملک سابق ترکه است منسوب اند
از سهم او بعد آنها محسوب داشت و تفاوتی در ارث زوجه مابین اینکه زوجه سیده بوده باشد یا غیر سیده نیست
ثمن است با وجود ولد و در صورت عدم ثمن زوجه ربع است اگر چه غیر سیده بوده باشد و در صورت انحصار وارث
متوفی در زوجه معقوده منقطعه خواهد او الله ربع ترکه از منقول سهم زوجه او است و سه ربع دیگر از منقول
مع غیر منقول مختص به والده او است بلی قیمت اعیان عمارات و قیمت اشجار و اغصان ربع را زوجه استحقاق دارد و بعضی
نظر به فقه در ارث زوجه مابین آنکه دخول شده باشد یا نشده باشد نیست و اما آنچه را تملیک زوجه نموده است اگر از
این که مصالحه بعوض صداق مشغول به زوجه نموده است کلا آنها مختص به زوجه است مثلا هرگاه فرض شود که پنجاه تومان
صداق زوجه نموده است بیست تومان آن را مصالحه نموده است به ملک یا خانه کلا ملک و خانه که حسب المصالحه
منتقل شده و مال زوجه است بعلاوه در فرض مسطور سی تومان هم به زوجه بدهند و تتمه پنجاه تومان احتیاطا در حق
زوجه این است که از آن که شده حق صداق خود را مصالحه نماید **سؤال** زید مثلا صبیه عمرو را بعقد دوام شرعی خود

درآورده صداق مبلغ سه تومان دو هزار و پانصد دینار رایج المعامله و بعد از آن زوج مزبور چند قطعه از املاک
و سیورسات را مصالحه نماید به زوجه مزبوره به مبلغ دو هزار و پانصد دینار از جمله مهر مسمی فی العقد سماه مزبور و بعد
از آن زوج مزبور زوجه خود را شیعرف درآورده و مدت سه ماه با همان زوجه مزبوره در فراش زوج مزبور بسر برده
باشد و بعد از آن زوج متوفی شده و زوجه مزبوره حال به یکباره باقی و غیر مدخوله میباشد و حال وارث زوج متوفی
منحصر است به زوجه مزبوره و پسری که از زوجه دیگر دارد و متروکات میت بعضی قسمت میشود از منقولات و غیر منقول
و مقداری قروض در ذمه میت میباشد اما الزاصل مال او الخراج میکشد با آنکه از منقول فقط یا غیر منقول و بعضی از
رخوت و ملبوسات زوج مزبور در حال الحبال الشیعرف زوجه مزبوره داده است الحال مثل سایر مخلفات و متروکات
منقسمه مابین ورثه میشود با آنکه اختصاص به زوجه مزبوره دارد و هرگاه بعضی از مصالح عنه مزبور مال غیر باشد
باین معنی که وارث دیگر که ولد ذکور میت باشد ادعا نماید که یکی از سیورسات از جمله مصالح عنه مذکور است از جمله
تملیکات والده من است بنقد معینه که مال غیر باشد یا زوجه مزبوره منتسبوا الذکا از اموال میت قیمت آن اخذ نماید
یا نه و بعضی از رخوت مزبوره را زوج استعمال نموده و بعضی استعمال ننموده و در بعضات متعارف که زوج مزبور
املاکی را به زوجه خود مصالحه میکند خود زوج کشت و زرع میکند حال زوج آن یا مصالح عنه است یا آنکه باید از ارث
و یا مصالح عنه مزبور جزو مهر است یا آنکه صلحی است یا سه **جواب** آنچه از قطعات ملک زوج مصالحه نموده
به زوجه به مبلغ دو هزار و پانصد دینار از جمله صداق او کلا آن قطعات بلا اشکال مختص به زوجه مسطوره میباشد
اگر چه زوج با او دخول ننموده باشد و اما متروکات میت مابین دو وارث مذکور با این نحو است ثمن از منقولات
به زوجه میرسد هشت نخواهد که هشت ثمن از منقول بوده مختص به پسر میت خواهد بود و اما غیر منقول پس زوجه را حقی در
از عین غیر منقول نیست بلی از قیمت اعیان عمارات و ابنیه و اشجار و اغصان قطع نظر از عرصه کرده زوجه ثمن را مستحق
میباشد و اما رخوت که زوج از مال خود ابتیاع نموده و تصرف زوجه داده پس اگر انتقال آن رخوت از زوج به زوجه
ثابت نبوده باشد مثل سایر ترکه میت قسمت میشود مابین ورثه و هرگاه ثابت باشد که بعضی از اسباب ناقله شرعیه منتقل
نموده است به زوجه مختص به زوجه خواهد بود و در صورت عدم ثبوت انتقال هرگاه زوجه ادعای انتقال نماید محض ادعا مسموع
نیست محتاج به اقامه البینه و اثبات است و اما ادعای پسر که بعضی از مصالح عنه تملیک مادر من بوده پس آن نیز
مسموع نیست نظر به اینکه مصالحه که پدر نموده محکوم به صحت است مگر در صورتیکه مدعی نزد حاکم شرع ثابت
نماید که آنها مصالح عنه مال او بوده و تصرف والد بر خلاف شرع بوده اثبات این مطلب بسیار مشکل است به فرض اثبات
مصالحه باطل خواهد بود ضعیفه در صورت مفروضه تسلط ندارد در قیمت مصالح عنه از ترکه زوج استیفا نماید بلکه تسلط
دو هزار و پانصد دینار دارد از ترکه علاوه و اما حکایت دین و وضع آن از منقول یا غیر منقول ظاهر این است که دین موضوع
از کل ترکه میشود از منقول و غیر منقول مثلا اینکه فرض شود که مجموع ترکه میت معلوم شد بیست صد تومان نصف منقول
و نصف غیر منقول و دین میت فرض کنیم که بیست تومان است ده تومان از منقول و ده تومان از غیر منقول وضع
میشود آن وقت ثمن زوجه از چهل تومان منقول و ثمن از قیمت اعیان غیر منقول میدهند نظر به اینکه دین میباید از کل
ترکه موضوع شود و ارث بعد از وضع دیون است **سؤال** زید متوفی شده و ورثه او منحصر به والده و زوجه غیر ذات
ولد و شش نفر همشیره پدری و مادری اما همشیرها الارث میبرند یا نه به فرض بردن ارث به زوجه در مبرسد یا اینکه بعد از
ربع و سه ربع زوجه تمام علاقه مختص به والده متوفی است و در صورتیکه متوفی حسب الوصیه قرار داده نموده باشد که

و ثلث مخلف او را به مصارف خیر او برسانند و زوجه و والده او امضا نموده باشند میتوانند بعد از امضا وصیت نکول کنند یا نه
جواب ربع غله و متروکه میت در چنین صورت مال زوجه او است و مابقی هر چه هست مختص به والده او است و حقی
در فرض مسطور برای همشیره‌ها نیست و در صورتیکه وصیت میت متعلق به ثلث بوده باشد و وارث امضای آن
نموده باشد ظاهر این است که عدول و نکول نمیتوانند نمود **سؤال** صبیه حاجی صادق زوجه میرسید علی فوت شده و ورثه
او منحصر است به صبیه و زوج و والدین و از او مخلفی از منقول و غیر منقول مانده و والدین حضور نداشته اهل خبره اسباب
و اموال او را اشیا همه جمع نموده و بعضی را درآورده و تقسیم مابین آنها نموده بعد از دو سال والدان صبیه ادعا مینماید
که آن اشیا مال من است و زوج از قبل خود و صغیر میگوید معلوم نیست از اینکه آنها مال شما میباشد یا ملک
صبیه ام ابا اشیا را **جواب** حق این است آنچه مشاهده از حال اغلب ناس میشود به سبب طغیان در جهالت و غفلت
این است که اعمال آنها کاشف از این است که معتقد عذاب غیر مشابه موقوف حتما نیستند لهذا بغرض جلب نفع
که مطلقا اعتنائی و اعتباری به آن نیست خود را موجب عقوبت ... تکه سنات بآن صلاحیت طاقت تحمل آن را
مثل ... در حقیقت آنچه ... ادعا است از آن اشیا است که به رسم جهاز همراه دختر میشود تا اشیا از ملکیت
والد خارج نمیشود اگر چه در جهیز دادن مطلقا نیست این نداشته که از دختر استرداد نموده باشد حضور به مجلس
با جهل به حقیقه حال موجب خروج از ملکیت و باعث رفع استحقاق و تسلط او نمیشود و اگر در حقیقه آن اشیا از مال
خود دختر بوده یا والد بعض از نواقل شرعیه منتقل به دختر نموده ادعای والد در چنین صورت بعد از ممات دختر باطل
خواهد بود مگر آنکه والد بعنوان ارث مستحق بوده مثل سایر ترکه دختر و هو العالم **سؤال** زید نامی زوجه غیر مدخوله
داشت و زید در اول الحال زمستان فوت شده و باقی از او مانده و والده دارد آیا ثمر آینده باغ مجموع مال والده است
یا زوجه غیر مدخوله از ثمرات ربع میبرد **جواب** در صورتیکه صورت استفسار مطابق واقع بوده باشد زوجه را حظی از
مال بعد از فوت نمیباشد و هم چنین از زمین باغ و اعیان و اشجار باغ حقی نمیباشد لکن از قیمت اعیان و اشجار ربع میبرد
سؤال زید نامی فوت شده و از او مبلغی اموال باقی مانده و ورثه آن زوجه و سه صبیه است و زوجه او را عمرو به نکاح
خود درآورده و اموال را متصرف درآورده تفریط نموده و بعد اولاد ذکور عمرو از زوج ثانی از برای زوجه بهم رسیده
یکی از آن سه دختر وفات نموده الحال عمرو مادام ادعای ارث دختر خود را به جهت خود مینماید آن دو همشیره دیگر میگویند که آن
اموال مال ما تفریط نموده و بازای آن حق الارث ولد خود را با ما مصالحه نما آنها را میتوانند چنین کنند یا نه **جواب** در چنین صورت
اگر مادر آن دختر که زوجه عمرو است در حیات باشد ترکه آن دختر که فوت شده کلا متعلق به مادر او است و اگر مادر نداشته
باشد چونکه ظاهر از سؤال این است که برادر مادری منحصر در یکی است در چنین صورت سدس ترکه خواهری که فوت شده
متعلق به برادر اعیانی او است و بقیه که عبارت از پنج سدس بوده باشد مختص به دو خواهر او خواهد بود و چونکه ظاهر از
سؤال این است که برادر مادری صغیر است ظاهرا والد او ولی او میباشد اگر فی الحقیقه عمرو تفریط یا تصرف در مال
دو خواهر کرده تلف نموده باشد میتوانند سهم ارثیه ولد صغیر خود را در عوض خود قرار دهد بعد از آن
محسوب دارد ... باقی آنچه از مال آنها در ذمه او است **سؤال** ضعیفه یهودیه مسلمان شده است و خاله او
شده ... یکی میرسد **جواب** ضعیفه یهودیه به خواهر مسلمه او میرسد اگر چه والد کافر داشته باشد **سؤال**
شخصی فوت شده اولاد ندارد دو برادر ... ابی دارد و یک برادر و یک خواهر ابی و امی آیا با وجود خواهر و برادر
امی و ابی ارث به برادرهای ابی میرسد یا نه و دیگر هرگاه آن دو برادر امی باشد الحکم جواب نفرمایند **جواب** جواب

اول این است که با وجود برادر و خواهر ابی و امی برادر و خواهر ابی تنها را حظی و بهره از ارث نمیباشد کل ترکه مختص به
برادر و خواهر ابی و امی میباشد و جواب از ثانی که شخص متوفی دو برادر امی داشته باشد در چنین صورت ثلث
ترکه متوفی متعلق به دو برادر امی او خواهد بود و علاوه از ثلث که دو ثلث باقی بوده باشد مختص به برادر و خواهر
ابی و امی خواهد بود و علاوه از ثلث که دو ثلث باقی بوده باشد مختص به برادر و خواهر ابی و امی خواهد بود للذکر
مثل حظ الانثیین **سؤال** هرگاه کربلائی عبد الله و ربیع ابی فوت شده و وارث او منحصر است به دو برادر و سه خواهر
و زوجه مدخوله او و یکی از زوجتین او را دو ولد از شوهر دیگر میباشد آیا به آنها هم چیزی میرسد یا نه
جواب ولد زوجه که از ولد غیر عبد الله و ربیبه او است حظی از ارث الله و ربیع متوفی نیست بلکه وارث
او در صورت مرقومه دو زوجه او است و دو برادر و خواهران او کیفیت قسمت ارث در صورت مرقومه این است
که ربع ترکه نظر به عدم ولد و صبیه زوج مختص به دو زوجه است بالمساوات و تتمه دیگر منقسم میشود مابین دو برادر
و سه خواهر چونکه در جواب مذکور شد برادر و خواهر از یک پدر و مادر میباشند لهذا بقیه از ترکه الله
مرحوم را هفت سهم میکنند چهار سهم از هفت سهم متعلق به دو برادر او میباشد و سه سهم از هفت سهم مال
خواهر میت بوده والله العالم **سؤال** شخصی فوت شده وارث او منحصر است به زوجه او و دو ولد ولد او یعنی نواده
فرزند بلا واسطه ندارد آیا حکم ولد ولد حکم ولد دارد که زوجه چنانچه در صورت ولد فقط ارث او ثمن ترکه است
در صورت ولد ولد نیز چنین است یا در چنین نیست بلکه سهم زوجه در چنین صورت ربع است **جواب** ظاهر این است حکم
ولد ولد حکم ولد است در این باب اگر چه ظاهر آیه شریفه موهم خلاف این است که فرموده و لکم نصف ما ترک
ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن من بعد وصیة یوصین بها او دین و لهن الربع مما ترکتم
ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم بناء علی ان الولد ظاهر فی غیر الواسطه سیما اذا کان ولد الولد
من البنت لکون المشهور ان ولد البنت لیس ولدا حقیقة و انما یطلق علیه الولد مجازا و الحاصل ان الولد ظاهر فی
غیر الواسطه فمقتضی الآیة الشریفة استحقاقهن ربع ترکة الزوج فیما اذا لم یکن للزوج ولد و المفروض انتفاء الوارث الا
الابن البنت و هکذا الحال فیما اذا فرض انتفاء الوارث للزوجة الا الزوج و ابن بنت فمقتضی قوله تعالی و لکم نصف
ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد ان یکون للزوج فی الصورة المفروضة نصف الترکة لکن الامر لیس کذلک فان ولد الولد یقوم
مقام الولد فی مباحث الارث فی احکامه و کذا الحال فیما اذا کان الوارث منحصرا فی الوالدین او احدهما مع ولد الولد فان حکم
الولد حکم الولد فلا یکون لکل واحد من الابوین الا السدس قال فی المقنعة و ولد الولد اذا ورثوا حجبوا الوالدین من
الثلث الی السدس و السدسین و حجبوا الزوج عن النصف الی الربع و حجبوا الزوجة من الربع الی الثمن بلا اتفاق و قال
لابی الصلاح و اذا فقد الولد الاولی قام ولد الولد مقامه فی حجب الابوین و الزوجین عن اعلی الفرضین الی ادناهما
سؤال شخصی فوت شده برادر پدری و برادر مادری تنها و زوجه دارد الالتماس این است کیفیت قسمت ترکه میت
مابین اشخاص مذکوره چگونه خواهد بود **جواب** ربع از ترکه میت در صورت مفروضه متعلق به زوجه او خواهد بود و
سدس از ترکه مختص به برادر مادری او خواهد بود در صورتیکه برادر مادری علاوه از یک بوده باشد خواه دو یا
بازیاد تر در این صورت ثلث ترکه میت مختص به برادر مادری تنها خواهد بود و علاوه از ربع و سدس در صورت اول
و علاوه از ربع و ثلث در صورت ثانی مختص به برادر و مادری یا پدری خواهد بود قال فی الشرایع و الثلث سهم الاثنین
مع عدم من یحجبها من الولد و ان نزل و الاخوة و سهم الاثنین فصاعدا من ولد الام و السدس سهم کل واحد من الابوین مع

والثلثین ...

یکی بوده باشد و اما هرگاه برادر مادری ...

الولد وان نزل وسهم الام مع الاخوة للاب والام او للاب مع وجود الاب وسهم الواحد من ولد الام ذكرا كان او انثى السدس واما فالام مع وجود الاب لانه اذا لم يكن الاب موجودا لم يكن الاخوة حاجبة كما اذا فرض الميت ام وزوج و اخوة فسهم الام منها الثلث وسهم الزوج النصف والباقي يرد عليهما سؤال شخصی فوت شده پدری دارد و مادری و یک دختری ترکه متوفی ما بین ایشان چگونه قسمت میشود جواب نصف ترکه متعلق بیک دختر میباشد و ثلث ترکه ربع و مادر هر یک سدس و باقی که سدس ترکه بوده باشد منقسم میشود به پنج سهم سه سهم از پنج سهم متعلق بدختر است و دو سهم باقی مختص بپدر و مادر هر یک یک سهم این در صورتی است حاجبی بجهة مادر نبوده باشد و اما هرگاه حاجبی داشته باشد مثل اینکه دو برادر رضا مدامیت داشته باشد یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر پدری تنها داشته باشد در چنین صورت باقی ترکه که سدس بوده منقسم میشود بچهار سهم سه سهم از چهار سهم متعلق بدختر خواهد بود و یک سهم مال پدر میباشد و هرگاه زوجه هم شود با پدر و مادر و دختر نصف ترکه مال دختر است سؤال شخصی فوت شده و وارث او منحصر است در جده مادری و برادر و خواهر پدری کیفیت قسمت ترکه ما بین ایشان چگونه قسمت میشود جواب در چنین صورت ثلث ترکه متعلق بجده مادری است و دو ثلث منقسم میشود ما بین برادر پدری و خواهر پدری للذکر ضعف الانثی والقول بالسدس للجدة فی صورة الانثی المفروضة ضعیف قال فی الدروس لو خلف جدا او جدة او اياهما الام مع اخ او اخوة لاب ولم فللجد والجدة الثلث والباقی للاخوة ولو كانت اخا و احدا للابوين ولو كانت للاب فالارث كذلك سؤال شخصی فوت شده وارث او منحصر است در خاله ابی و جد ابی چگونه ارث میبرند جواب سدس ترکه در صورت مرقومه متعلق بخواهر ابی او خواهد بود و بقیه دیگر متعلق بجد ابی میباشد سؤال شخصی فوت شده وارث او منحصر است در برادر ابی و جد ابی جواب در صورت مسطوره سدس ترکه متعلق به برادر ابی او میباشد و بقیه مختص بجد ابی میباشد سؤال چهار نفر همشیره میباشند که سه نفر از یک پدر و مادر میباشند و یکنفر از مادر جدا کانه میباشند و آن سه نفر همشیره که از پدر و مادر یکی اند اول فوت میکند و بعد از فوت ایشان یکنفر همشیره که از مادر جدا است فوت میکند و اولاد ندارد اما آن سه نفر همشیره اتی اولاد دارند و عموزاده هم دارند ارث این ضعیفه باولاد آن سه نفر همشیره اش میرسد یا باولاد عم جواب با وجود اولاد همشیره اولاد عم را حظی و بهره از ارث نیست بلی وارث ضعیفه در صورت مفروضه اولاد همشیره خواهد بود والله العالم سؤال ضعیفه فوت شده است و وصیت نموده است که وارث او شوهر او و یک خاله و یک خالو و سه پسر خالو با وجود خاله و خالو ارث میبرند یا نه کیفیت تقسیم مخلفات او را بیان فرمایند و شخصی وکیل بوده در حیات ضعیفه بادر تمام وصی میشود یا نه جواب نصف ترکه ضعیفه در صورت مفروضه متعلق بزوج او است و نصف دیگر منقسم میشود ما بین خالو و خاله بالسویه و پسر خالو را با وجود خاله و خالو حظی نمیباشد و چونکه مفروض در سؤال آنست ضعیفه با عدم وصیت فوت شده مطلقا با عدم رضای وارث ثلث بجهة میت موضوع مصرف نمودن مختص وکالت در حال الحیوة منقضی است که وصی بعد از ممات باشد بلی هرگاه قرار داده باشد که همان وکیل معاون باشد بعد از ممات خارج از محل سؤال خواهد بود و هو العالم بحقایق احکامه سؤال شخصی فوت شده و بعد از او هم فوت شده و ضعیفه طفل صغیری داشت بعد از آن فوت شده حال آن صغیره بکجور شده و عمه پدری تنها دارد و یک ابنه پدر و مادری هم دارد مخلفات او ما بین ایشان بچه نوع باید تقسیم شود جواب در صورت انحصار وارث میت بخاله و یک عمه ثلث ترکه میت متعلق بخاله و دو ثلث باقی مختص بعمه و در صورتی خواهد بود للذکر مثل حظ الانثیین



سؤال مقصد آنچه میفرمایند در خصوص اینکه دو نفر مدعی و مدعی علیه که با یکدیگر ادعا و گفتگو داشتند رفتند نزد شخصی غیر مجتهد و او بنحوی حکم کرده است فیما بین ایشان حال مدعی را میخواهد بحکم شخص غیر مجتهد نیست در اینصورت حکمی که غیر مجتهد کرده است باطل است یا نه و احتیاج بحکم مجتهد دارد یا اینکه صحیح است صورت شرعیه آن را بیان فرمایند جواب مرافعه رسیدن و حکم ما بین مدعی و مدعی علیه نمودن از خواص حاکم شرع است از صورت استفتا ظاهر میشود که مرافعه و من کیفیت نامشخص میشود که منصب مرافعه رسیدن در حق او ثابت است بانه بجهلا اقدام غیر مجتهد در مرافعه رسیدن و حکم نمودن ما بین متخاصمین از معاصی است موجب سخط و غضب الهی است و حاضر شدن در چنین مجلس باختیار موجب مواخذه خداوند قهار است و حکم چنین کسی موجب دفع نزاع و اثبات حق مدعی نمیشود بلکه غیر مجتهد اگرچه حکم او مطابق واقع بوده باشد موجب عقاب در آخرت و باعث الم و ندامت در روز قیامت است نعوذ بالله من غضبه و من شر النفس و من وساوسها سؤال زید ادعای طلبی از عمرو دارد و بر طبق دعوای خود یکشاهد اقامه میکند آیا در اینصورت بیکقسم اکتفا میشود چنانچه از علامه در ارشاد مستفاد میشود یا آنکه محتاج است بدو قسم چنانچه از ظاهر عمل بعض اعاظم مستفاد میشود یا دعوای از اصل ساقط است و ایضا هرگاه زید ادعای کند بر عمرو که فلان مبلغ از تو میخواهم و اقامه بکشاهد نماید و اقرار عمرو بمدعی به آیا بیکقسم جزء بینه حکم جاری میشود یا نه جواب اما حکم در مسئله اولی بین انفصار حکم بلزوم دو قسم در نظر این خادم شریعت مطهره صحیح نیست نظر باینکه امثال این امور از اسباب شرعیه است محتاج است بدلیل شرع که مقتضی آن بوده باشد تا حال بچنین دلیلی برنخوردیم لاسیما در مقابل نصوص داله بر عدم اثبات بقسم و عدم ظهور مخصص و احتمال سقوط دعوی احتمالی است مدلول علیه بمفهوم بعض نصوص معتبره لکن تمام نیست پس ظاهر نظر حق همان اکتفا بیکقسم است مسئله دو چیز است الاول العموم الدال علی جواز القضاء فی الدین بشاهد و یمین کالصحیح المروی عن مولانا الباقر لو کان الامر الینا لاجزنا بشهادة الرجل الواحد اذا علم منه خیر مع یمین الخصم فی حقوق الناس فاما ما کان من حقوق الله عز وجل و رویة الهلال فلا یبلغ التخصیص منها اذا کان الدعوی علی المیت فیما اذا کان للمدعی شاهدان والمفروض فی محل الکلام اذ المفروض انه لیس للمدعی الا شاهد واحد ولم نجد فی الادلة الشرعیة ما یدل علی انه لابد فی کل ما کان الدعوی علی المیت من شاهدین و یمین نعم ربما یتوهم ذلک من المفهوم من بعض النصوص المعتبرة لکنه عند التامل غیر تام فالعموم المذکور یجری من غیر معارض فلابد من العمل بذلک والثانی عموم التعلیل

بعض النصوص المعتبرة واما مسئله ثانیه وجه اشکال در آن نفهمیدم فرقی در نظر حقیر ما بین شهادة بر اقرار مدعی علیه بمدعی به و شهادة بخود دعوی نیست سؤال زید طلبی از عمرو دارد و برد بشهادة شهود نزد حاکم شرع ثابت نموده است حاکم شرع که ثبوت طلب زید از عمرو حکم نموده است متوفی شده است الآن عمرو میگوید که الحاکم حکم مذکور را نموده بود که بعد از طلب خود را که ادعا میکنی نزد یکی از حکام شرع ثابت کن و حکم اول از درجه اعتبار ساقط است و الحکم صحیح معمول به است جواب در صورتیکه مطلب مرافعه شرعیه نزد حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط ثابت شده باشد و حاکم حکم بثبوت آن نموده باشد یعنی بلفظ حکمت او فصلت او نحو هما از الفاظ نموده باشد و مدعی به از حقوق الناس بوده باشد و اجطلب به بینه معتبره ثابت شود انفاذ چنین حکمی لازم است خواه حاکم باقی باشد یا مرده باشد و مدعی علیه از چنین حکمی بمقتضای شرعیه مقدسه جایز نیست سؤال هرگاه دو نفر شخصی در میان محاسبه و گفتگوی زیاد حاضر شود و بگوید بعض اشهاد کردن بعد از این شهادة نخواهید زید و عمرو در جواب بگویند که شهادة نخواهیم حرف محاسبه ما بر میشد و بعد از آن چند نفر در میانه گفتگوی زید و عمرو حاضر شود در حقیقت امر شهادة کلام ایشان شنیده بعد از زید یا عمرو از آن شخص طلب شهادة نماید و اثبات حق موقوف بشهادة آن شخص باشد در اینصورت بر آن شخص ادا نمودن شهادة لازم است یا نه جواب در صورتیکه صاحب حق از آن شخص مطالبه ادای شهادة نماید با امکان دفع شهادة بر او حق او و هو العالم سؤال هرگاه منافی ابی کم باشد بسبب جرح یا کور بودن ثنا دیگر و انصاف اول و نصف ثام باشد یا والحاله هذه شهادة و حکم حاکم که موقوف علیه آن منافی است در باب آنها مشروعیت ثابت است یا نه جواب اما شهادة حاکم موقوف علیه در مقام اثبات امر متعلق بجهان موقوف نیست ظاهر است که حاکم شرع دیگر آن شهادة را من حیث الشهادة مبنی حکم شرعی نتواند نمود نظر باینکه مفروض اینست شخص حاکم شاهد خود موقوف علیه است پس انحصار بشهادة او در اینصورت در صورتی متحقق میشود که کسی دیگر بر آن موقوف از جمله موقوف علیه بوده باشد و آن شخص ادعای حق شرب دیگر در مقام اقامه شهود گواهی شخص حاکم با این سهم او شرب او خواهد بود و شهادة احدی رگیرید در امر متعلق بمال الشرکه مسموع نیست نظر بنصوص معتبره وارده در مسئله والحاق منافی بها واجله واکی انحصار موقوف علیه شود در حاکم مفروض حکم بعدم مسموعیت شهادة اظهر خواهد بود و اما حکم حاکم ظاهر اینست در صورت مفروضه مضی آن لازم الانفاذ بوده باشد نظر بعموم دلیلی که دلالة میکند بر لزوم عمل بمقتضای حکم حاکم که شامل ملتمس فیه و غیره میباشد بجهة حکمی که از حاکم صادر شد در مقام حکم لازم الاتباع است مگر در صورتیکه دلیلی بر خلاف آن قائم بوده باشد و اینجا در ملتمس فیه معلوم نیست سؤال هرگاه شخصی از جمله سلطان جابر احکام جناب حضرت باری جل جلاله را جاری نماید و همان شخص در نزد عالم غیر مجتهد تلمذ و استفاده احکام شرع نموده باشد و مطلق در بعضی از اوقات در مجلس او که احکام الله تعالی را در آن جاری میشود اگر نشسته بود و آنکه او را لازم نماید اجرا و احکام الله شمانده و هم چنین اگر خطائی بر هم خود شد از او صادر شود با اصلاح آن بگوید سوای اجرای عفو در خارج در امور دیگر بکند و هرگاه مشار الیه راجع کرد آن سبب بی صلاحیت ملکف بصالح نماید و مطلقا اشم دادن و حکم کردن رجوع نداشته باشد در صورة مفروضه شخص معظم معاقب و آثم است در خصوص نشستن در مجلس حکم در باب تعلیم او والله معاقب نیست جواب شکی نیست که مسند حکم و فصل و قضاء بین الناس از وظیفه حاکم شرع یعنی مجتهد است و کسیکه مجتهد نیست مقصد او این امور بر حق او هم نیست بلکه چنین کسی متهاون بامر الله سبحانه است و کاشف اسرار و وزیر ائمه است و مولی الانام حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمودند ایاکم والتهاون بامر الله عز وجل و جل خائف من تهاون بامر الله

اهانه الله یوم القیمة و مجلسی که در آن مجلس حکم و مرافعه میشود از کسیکه قابل نیست آن مجلس و اهل آن مجلس مغضوب خدا و در عالم المبالغة است و کسیکه اهل دین و ایمان بوده باشد باختیار خود داخل چنین مجلسی نباید بشود چنانچه در اصول کافی از عرض ناسرار الهی حضرت صادق مرویست که فرموده لا ینبغی للمومن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغییره و حکم بین الناس از غیر مجتهد معصیت است و تعلیم غیر مجتهد اگر چه بقصد مرافعه و ایه امانت بر آسم است و آن منهی عنه است در کتاب و سنت قال الله تعالی شانه ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان جعل الله فرج آل محمد و در کافی و فقیه و تهذیب مرویست از محمد بن مسلم که یکی از اعاظم روات شیعه است نقل نموده که من نشسته بودم در مجلس قاضی در مدینه و جناب فخر الاولیاء والاوصیاء جناب امام محمد باقر از آنجا عبور فرمودند و چون فردا بشرف خدمت ایشان مشرف شدم فرمودند چه مجلسی بود که دیروز در آن مجلس نشسته بودی عرض کردم که خداوند عالم مرا فدای تو کرداند این شخص قاضی بمن اکرام میکند کاهی در مجلس او مینشینم فرمودند امن مباش از اینکه لعنت نازل شود و شامل تو و او هر دو بشود و فی الفقیه عن مولانا الصادق ان النواویس شکت الی الله عز وجل شدة حرها فقال لها اسکنی فان موضع القضاة اشد حرا منک نواویس جمع ناوس قیل انه مقبرة النصاری حاصل معنی این حدیث شریف اینست و مراد از مقام قضاة جور است که غیر منصوب شکایت کرد بخداوند عالم جل جلاله الارشاد که چیزی خطاب رسید از جناب حضرت الله سبحانه جل شانه که ساکت شو بدرستیکه محل و مجلس قضاة در دنیا و در آخرت بمراتب بدتر حرارت او شدیدتر است از تو نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا خداوند عالم جل ذکره بحق مقربان درگاه خود ما را متنبه نموده که انسان بیچاره در این سرای فی اعتبار مغرور نکشته خود را بنعیم سرمدی محروم و بعذاب ابدی مبتلا نکرداند والله العالم بحقایق احکامه سؤال زید دعوی با عمرو داشته و مرافعه نزد حاکم شرع میکند بعد از انکار عمرو زید بیک نفر شاهد عادل در خصوص مدعی به خود اقامه میکند و حاکم زید را از عمرو قسم میدهد و حکم حاکم زید حق خود را از عمرو میکیرد آیا در صورت مذکور دیگر عمرو را حقی و تسلطی بر زید میباشد یا نه جواب اگر مطالب مرقومه مطابق واقع بوده باشد در خصوص همین مطلب که بحکم حاکم شرع منقضی شده دیگر عمرو استیفا و حق نموده البته عمرو مطالبه نمیتواند نمود والله اعلم سؤال ما بین دو نفر نزاعی واقع شده در ملکی احدهما مرقومه و انقیاد بعض از مشاهیر مجتهدین عصر که موجب البته شغل ایشان عمل بهما بلا استفتا نموده و ایشان بی تحقیق مرافعه را فتوی صادر کرد اینده و دیگر حقیقه حالا را بعض دیگر از مجتهدین نوشته استفتا نموده ایشان بخلاف مجتهد اول جواب نوشته و نزاع ما بین دو طایفه هم رسیده و بنا بر مذهب اهل حق که تکلیف عامی منحصر در تقلید و فتوی مجتهد حی و حکم الله است مجتهد مخطی مثاب و ما جور است و هر یک از دو طایفه بحکم الله عمل نموده اند و منع احدی از حکم الله جایز نیست و عمل بآن مقتضی مشاد و ظلم است و موجب حرمت و حرام کردیده میل الظاهر لازم میاید که متکلم حکم الله تعالی شانه هم حق بوده هم حق آن دو حق این و نه حق آن بوده باشد و هرگاه این مسئله در آن نوقت و قوع بهم رساند مطالبه ابیات از برای آن ممکن الوقوع است مثلا هرگاه مجتهدی حکم کند بوجوب فعل الکری بجان نسب مجتهدی دیگر حکم کند بحرمة فعل او شبهه الکرا آن سبب و موجب فعل نه الدلیل طایفه فعل آن واجب دانند و طایفه حرام او واجب دانند و نه حرج و حرج وجه آن و فعل آن شود و لازم میاید که فعل واحد در آن واحد در فعله واحده مامور به و منهی عنه بوده و واجب و حرام باشد و اسند عالم قریه الی الله و طلبا لمرضاته هلا بن مفصلا را نموده لحوان رفیعه خود در آن حیث بر دارند و من اجلها نکاتما احیی الناس جمیعا جواب انجه اشکال نموده اند یا وصف با عضال اگرچه شبهه مقعده سابق اشکال المعضل است انصاف چنین نیست بلکه مطلقا ورود ندارد و باعث بر اصل ابراد نیست مگر محجوریة اساس شریعت و مطرودیة

قواعد ملت در این اعصار عجل الله فرجه صاحب الشریعة مجدد الدساوات البریة علیهم الاف السلام والتحیة
این اجمال الاینست که باتفاق علما در امور مرافعه دفع دعاوی و قطع نزاع ما بین متخاصمین موقوف است بمرافعه نزد
مجتهد و بعد از رجوع طرفین بخدمت مجتهد و ظاهر بودن تقریر دعوی نزد حاکم و صدور حکم از مجتهد واجب است بر طرفین
قبول و متابعت آن حکم و جایز نیست احدی را که مخالفت الحکم کند بلکه در حدیث معتبر مشتمل بر قبول رد آن را در حد
شرک بخداوند عالم فرموده‌اند و هو قول مولانا الصادق ع حیث سئل عن رجلین من اصحابنا یکون بینهما منازعة فی
دین او میراث فتحاکما الی السلطان او الی القضاة ایحل ذلک فقال من تحاکم الی الطاغوت فحکم له فانما یاخذ سحتا وان کان حقه
ثابتا لانه اخذ بحکم الطاغوت وقد امر الله ان یکفر به قلت کیف یصنعان قال انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا
ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا رد
والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک بالله بعد از مرافعه طرفین نزد مجتهد و صدور حکم از مجتهد در واقعه بر احدی
از مجتهدین دیگر اگر چه هزار نفر بوده باشند جایز نیست حکم در آن واقعه بکند باتفاق فقها بلکه لازم است بر جمیع مجتهدین
بانفاذ انفاذ آن حکم مگر در صورتیکه مشخص شود که حکم مجتهد اول مخالف دلیل قطعی بوده باشد و در این صورت نقض این
حکم مخالف دلیل قطعی لازم است و علی [illegible] از جانب [illegible] فرموده‌اند که تکلیف [illegible]
در تقلید و فتوی مجتهد رجوع او حکم الله است و مجتهد مخطی مثاب [illegible] حکم الله [illegible]
احدی از حکم الله جایز نیست بلکه حکم مجتهد در صورت مخالف با دلیل قطعی نقض آن لازم است باتفاق مجتهدین
اگر چه این فرض بعید الوقوع است بلی در صورتیکه خطاء حکم مجتهد معلوم باشد یا مخالف دلیل ظنی بوده باشد نقض آن
جایز نیست بلا خلاف فی الاول وعلی الاقوی فی الثانی وعلی الاول لا یجب العمل بحکم المجتهد الاول بل لا یجوز وعلی الثانی
والثالث یجب العمل ولا یجوز للمجتهد الآخر الحکم بخلافه بنا بر این پس حکم مجتهدی بعد از حکم مجتهد آخر که مبنای اصل اشکال
شما است بحسب شرع [illegible] واقع [illegible] ترتب علیه الاشکال و اگر کسی گوید مسئله حکم مجتهد بعد از
حکم مجتهد آخر نیست لکن فرض وقوع این فعل غیر جایز میکنیم [illegible] علیه الاشکال جواب این است که اصل اشکال
بر لزوم عمل بحکم است نه اصل حکم و شرط لزوم عمل بحکم مجتهد عدالت او است و ان نقل با اقدام بامر غیر جایز [illegible]
منتفی است [illegible] فرض [illegible] لا دلیل علی لزوم العمل بمضمون الحکم الصادر من المجتهد فی واقعة بعد حکم حاکم آخر
فیها و اگر گویند که [illegible] صدور حکم از حاکم ثانی با عدم اطلاع از حکم حاکم اول است فلا یلزم الخدش فی الاشکال علی حاله
این است که [illegible] حکم بعد از مرافعه و رجوع طرفین است پس حکم حاکم دیگر در همان واقعه مخصوصه موقوف است
بهمان محکوم علیه و محکوم له نزد حاکم دیگر و در چنین صورتی بعید است که محکوم له اظهار حکم حاکم اول را نه نماید و بر فرض تسلیم
بنا بر قول بجواز الحکم علی الغائب و عدم اظهار المحکوم له میگوییم بعد از رجوع طرفین نزد حاکم اول در آن واقعه حکم حاکم
در آن دعوی ساقط میشود پس حکم حاکم ثانی که با عدم اطلاع از حکم اول صادر شده [illegible] باشد فلا یترتب
علیه اثر مضافا الی ما قدمناه و اما احتمال آنکه احد طرفین حاکم را [illegible] شرایط حکم میدانسته دون دیگری پس جواب آن
از آنچه مذکور شد ظاهر میشود اما حکایت استفتا و فتوی در جواب فلهی [illegible] در امور متعلقه بدعاوی
بوده باشد باتفاق علما جنین حکمی که رافع دعوی بوده باشد نیست و لهذا جواب نوشتن در استفتا بعد از نوشتن
مجتهدی ظاهرا ممنوع نیست سؤال شخصی که خود را مجتهد ندانسته مرافعه نماید از عدالت بیرون میرود یا نه
و نماز با او خواندن جایز است یا نه جواب همینکه معترف بعدم اجتهاد خود است البته حکم و مرافعه در حق او جایز نیست

بنا بر این هرگاه متصدی مرافعه و حکم شود مرتکب کبیره شده است و فاسق است و اقتدا باو جایز نیست و اما هرگاه شخصی معتقد بوده باشد بخود
مجتهد داند و خلاف آن مشخص نبوده باشد در این صورت مرافعه نمودن آن قادح عدالت او نمیشود سؤال غیر مجتهد بر کسب مرافعه
قسم میتواند شد و از مجتهد کفایت میکند یا مطلقا جایز نیست و هرگاه قسم داد او مرافعه بنا شد و منظور او رسیدن حق
مسلوب شده باشد یا از جانب دیگری [illegible] مظلوم بودن و شاهد بودن کشاهد از او قسم بخورد و الا بنا بر اصل الحکم
و اینکه منظور دعوای مسلمانان بودن قادح عدالت هست یا نه جواب مرافعه از خواص مجتهد است غیر مجتهد مرافعه
نمود بلکه هرگاه مفسد مرافعه نموده باشد منظور حق بوده باشد ظاهر این است که معصیت باشد موجب فسق است
سؤال [illegible] یهودی و مسیحی و داود و دوست بعد از فوت یهودی ولد بایع او قائم بوده باشد [illegible]
دوثلث یهودی و حال آنکه در اکبر و صغیر و اناث و ذکور بوده است و ولد بایع دعوی است که ثلث ملک مزبور حسب الاذن
عم من بود و که حسب المعامله شرعیه من مشغول بوده است و والد بایع بدون اذن و اجازه من و وجه دوثلث کبیر
دو ثلث یهودی را بر مرافعه بوده است [illegible] عالی عین ثابت الاجتهاد و بعد از تقریر دعوای خود نزد آن عالم آن دو نفر یهودی
حق مزبور را مدعی آنکه ما ملک و ارث چیزی نداریم و قید داور [illegible] نزد آن عالم که عاصر بود از مرافعه نداریم و مجهول
بودن [illegible] در این صورت [illegible] از مسلمانان تعیین میکنیم که از جانب ما مرافعه نموده باشد و بعد که رفته انکیل
تعیین کنند که [illegible] مرافعه نزد آن عالم نمیکنیم نزد عالمی که از او اعلم و اعلم است مرافعه میکنیم که او نیز در بلد حاضر است
الاحرار و اعلم و اعلم است و بعد چند یوم دیگر آن عالم بخواهش مدعی مزبور شاهد دو شاهد نزد مدعی علیهما [illegible]
دعوای خود کرده باشد [illegible] جواب بآنکه ما نزد شما مرافعه نمیکنیم و بعد از جواب مزبور مدعی شاهد خود را برده است در نزد
عالم مزبور بدون حضور مدعی علیهما و بدون نصب قیم شرعی از برای صغار میکند [illegible] مدعی علیهما مزبورین که [illegible]
مدعی به وارث یهودی مزبور و آن عالم حکم نوشته است که صورتان اینست که [illegible] مدعی نوشته در باب اوقاتی
که عالیحضرت [illegible] بالمسمود [illegible] حق الارث خود بعد از انتقال یا وارد وقطعه زمین واقعه در [illegible]
[illegible] باغ [illegible] در [illegible] که [illegible]
مستغل از [illegible] باشند مدعی [illegible] ثلث شاع از قطعتین مزبورتین و [illegible] باغ مزبور که [illegible]
[illegible] اسمعیل خان [illegible] مزبوره بوده [illegible] و بعد از آن [illegible]
حکم [illegible] المال [illegible] مزبورین [illegible]
[illegible] مرافعه [illegible] مرافعه [illegible] اصل مدعی
مزبور و بعد از [illegible] مجهول الاحوال [illegible] مدعی علیهما [illegible]
مرافعه [illegible] مسئله [illegible] مرافعه [illegible] شهود [illegible]
[illegible] زمین [illegible] باغ [illegible]
[illegible] شهود [illegible] شهادت [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] اسمعیل خان [illegible]
[illegible] اعدم [illegible]
[illegible] مدعی [illegible] مدعی و چون زمین مزبور را
مدعی [illegible] بعد از تقسیم و هرگاه [illegible] مدعی

[illegible]
دانسته در حق [illegible] نظام شرع [illegible] سؤال عدالت ملکه است یا حسن ظاهر جواب عدالت بنا بر تحقیق ملکه
ملکه معروف ما بین فقها علیهم الرحمه عبارت از حالت نفسانیه که داعی بر اقدام بر واجبات و مانع از ارتکاب محرمات
ظن بتحقق این حالت کفایت میکند و اگر حسن ظاهر بحدی که مفید مظنه بتحقق این حالت هست کفایت میکند در حکم بعدالت
و الا فلا حکم بعدالت نمیتوان نمود سؤال ادعا بر میت با وجود اثبات در نزد حاکم شرع آیا رجوع بقسم استظهاری میشود
یا نه جواب در صورتیکه مدعی بر میت نزد حاکم شرع اثبات مدعی به خود را نماید بعد از اثبات یمین حاکم حکم میکند بثبوت
مدعی به سؤال زید ادعای مبلغی بر عمرو نموده و بعد از مرافعه بعلیا محکمه شرع انور سوگند بزید متوجه شده که بعد از
سوگند خوردن زید مدعی به عمرو مطالبه نماید و عمرو معادل همان مبلغ را بقدر غادله دو ثلث و بتشخیص اهل خبره مشهد
باغ و ملک مقدم نموده قبل از سوگند خوردن زید تسلیم زید نموده آیا منافع باغ و ملکی که زید قبل از اینکه قسم
مصروف شود شرعا میتوانند مطالبه منافع را از زید نماید یا نه با وجود شرطیکه در ضمن العقد شده که هرگاه زید
از قسم خوردن ابا نماید تمامی باغ و ملک را رد نماید و بعد از انقضای مدت دو سال که زید منافع که تسلم را با اصل
مصروف شده و حال بنای قسم خوردن میباشد منافع بکدام یک متعلق است جواب اولا مقتضای آنچه در استفتا
قلمی شده زید [illegible] قسم در شریعت مطهره بزید متوجه منکر است نه مدعی مگر اینکه مراد این بوده باشد که عمرو مدعی علیه
انکار مدعی به زید را نموده و قسم متوجه او شده و او قسم را رد نموده بزید مدعی که مراد این است و در بقیه آنچه در استفتا قلمی شده
محتاج بمراجعه است نظر باینکه بعد از آنکه قسم را رد نمود بمدعی و قبل از اینکه مدعی یمین اگر منکر از یمین مدعی گذشت
باغ و ملک که بتقویم اهل خبره معادل مدعی به بوده تسلیم او نمود بعوض دعای او پس در اینصورت باغ و ملک مال مدعی
میشود و منافع آن تابع عین خواهد بود و هم مال مدعی میشود پس عمرو منکر بعد از این ادعا نمیتواند نمود و اگر عمرو منکر از
قسم مردود نکول نشده باشد بنا بر این شخص مدعی مسلط بر اخذ مدعی به و منافع آن نخواهد بود نظر باینکه ملک و سبب
استحقاق او ابتدا یمین خواهد بود در اینصورت پس با وجود این که منافع را مطالبه نماید با عدم استحقاق
و تسلط چه باعث شده که ملک و باغ را متصرف شود و داده با عدم استحقاق و چنین امری معتاد بین اغلب ناس نیست بر فرض
تسلیم بلکه فرض همان حالی که منکر از یمین مدعی بگذشته و قبل از اینکه یمین معادل مدعی به [illegible] را متصرف شود
تا بعد از اینکه یمین نماید اگر این تصرف دادن از بابت ظاهر بوده و که راجع شود باخذ منافع آن پس بجز از منافع
که تلف شده مطالبه نمیتواند نمود و آنچه که موجود است مطالبه میتواند نمود و اگر بطریق امانت بوده که باغ و ملک را
بطریق امانت نزد شخص بگذارد تا آنکه ایشان یمین مردوده نماید در اینصورت مطالبه بعوض منافع در صورت تلف
مدعی به و عین منافع در صورت وجود و بقای آن میتواند نمود و هرگاه مدعی مدعی تلف باشد با عدم تفریط آن
مراجعه دیگر خواهد بود و جمیع جواب امثال این استفتا که محتاج بمراجعه است اولا آنکه غالب افعال ما حیث است که
نمی دو مقصد و جواب شدن در معظم استفتا خصوصا با جلالت قدر و اسطه و قدر اقدام سؤال زید بعد فوت شده
و زوجه داشته است و در شدن بعد از زوجه اش ادعا نماید که آنچه [illegible] حتی رخوت و اسباب یخص بزبان مال بدیه داده است
از جهت زوجه مطلق میگوید بمجموع از میت در این صورت ادعای وی [illegible] بینه مسموع میشود یا موقوف
بمعینه است جواب در صورتیکه مدعی به مختص نسا بوده باشد کلام و اشکال در این باب مسموع است بلکه کلام در ...
کلام وارد است بلی در ثبوت اسقاط قسم بر ضعف است بجهت در صورت استقامت بتعین در خطه بقول [illegible] کلام و وارث در چنین
صورت مسموع نیست و اما هرگاه باینه معتبره نماید مشخص است عمل بمقتضای شهادت بینه خواهد بود سؤال در باب

بنکه زید بعد صیغه اجرت نماید بعد صدور فوت شود بعد از اقامه بینه آیا از زید دادن قسم استظهاری میشود یا نه جواب قسم
استظهاری در صورتی است که دعوی بر میت بوده باشد و مدعی به دین بوده باشد و اما هرگاه کسی عینی بغیر و کسی با امانت بکذارد
یا عاریه داده باشد و بعد شخص فوت شود و مالک اقامه بینه نماید که آن عین مال او است بطریق امانت یا عاریه نزد او
بوده باشد در اینصورت حاجت بقسم نیست بلکه یمین در اینصورت باعتقاد این خادم شریعت مطهره مخالف شریعت مطهره
است سؤال زید بعمرو ادعای عینی یا دینی میکند میروند که در حضور شخصی که جامع شرایط فتوی است مرافعه بعد از نقل
و قال بسیار بدون آنکه شخص مرافعه کننده حکم بکند بلکه محض تکلم او و اینکه در صورت عدم بینه مدعی حکم فقها این است که
مدعی علیه قسم یاد نماید مدعی میگوید من مدعی علیه را قسم میدهم یا هیچ وجه مدعی بخواهش خود بر مدعی علیه بدهد سقاط
حق مدعی میشود یا نه و اگر بعد از قسم اقامه بینه نماید یا بکند میتواند حق خود را بگیرد یا نه بر فرض عدم اقامه بینه اگر مالی
از زید بدست عمرو بیفتد میتواند تقاص خود را بکند یا نه بر فرض آنکه چنین قسمی سقط دعوا نمیشود آیا با حضور حاکم
شرع و بدون حضور تفاوتی دارد یا نه جواب قسمی که مسقط دعوای است چنین قسمی است که مدعی بر جوع در هر قسم مسقط
دعوی نمیشود است که مدعی با استصواب حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط بلکه در حضور حاکم شرع باشد در صورت استفادا
علیه شرعا مدعی علیه بنا بر این هرگاه بعد از چنین قسمی ممکن اقامه بینه نزد حاکم شرع بوده باشد حاکم شرع حکم بمقتضای
شهادت بثبوت مدعی به میتواند نمود و مدعی اخذ مدعی به خود میتواند نمود سؤال شخص معروف یهودی کاد و اسرای
طاحونه در تصرف داشته و وقف مدرسه نموده و تولیت آنها را بکسی واگذار داده و سهمی برای متولی از منافع آنها و باقی را
برای طلاب در مصالح مدرسه قرار داده و بتصرف متولی داده و فوت شد و حال چند نفر ادعای مالکیت خود و بعد دادن تصرف
واقف و متولی را بیشتر نماید اگر چه [illegible] مدعی علیه که الیوم متولی بوده که [illegible] کرده‌اند که بمرافعه شرع حاضر
نماید و متولی بخاق و مماطله و در زید [illegible] مسامحت نموده و با مدعیین بمرافعه نزد من جاء له الحکم نرفته و مستمسک بید
و تصرف واقف مسلم میکرده بوده و بعد مدعیین نزد من جاء له الحکم رفته ادعای خود را نموده و بر طبق مدعای خود اقامه جمعی کثیر
شهود عدول نمودند و شهادت باین مضمون که ما مدعی به را از مال مورث مدعیین میدانستیم و بعد موته منتقل
با ایشان شد و ما از ایشان انتقال بغیر را نمیدانیم والحال هم مال ایشان میدانیم و این شهادت را هم حاکم من جهة قبول دارد
لکن [illegible] حاصل است بجهة آنکه بعد اطلاع [illegible] بر این مضامین که این مدعیین هر یک هم
خود را بلا واسطه یا با واسطه بان واقف در زمان سابق منتقل نموده‌اند لکن شهود هم با معتبری از اهالی ثبت نشده اگر
چه بسیار بوده‌اند و ثبت شده‌اند و قبالجات مثبت ثبوت شرعی نیستند لکن خداع و فساد و مملکی هم در نزد حاکم مزبور
بعید از دو فساد بعضی ظهور دارد و حاکم را مظنون بظن قوی چنان است که اگر شهود مزبوره مزبور مطلع بر این قبالجات
که [illegible] میبودند تزلزل در علم و شهادت [illegible] ایشان حاصل میشد و شهادت نمیدادند چون اطلاع نبوده دادند و یا
آن حاکم را جواز حکم بر جانب حیث تکلیفا با اعتقاد شهادت این شهود نماید و حکم کند یا آن استنباط و ظن مذکور مانع
مانع او است از حکم با اینکه مدعیین هم ضعفاء و مستأصلین چند که در منزل ایشان و احضار شهود بر ملاء دیگر نزد
حاکمی که مطلع بر این قبالجات نباشد کمال عسر دارد آن شاء الله ایجه تکلیف این حاکم است بیان فرمایند اما اسند ها
چنان است که بفرمایند که اگر حاکم را اشتهار خود باید بیان کند که چه با این کرد زیرا که حاکم محکوم بیز ممکن نیست وجه مناسبی حلیت
غیر منحصر است عنایت فرموده جواب را منع بدون اجمال و حسب الامکان [illegible] بیان فرمایند و السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته جواب بسمه تعالی شانه و عظمت الائه اولا شهادت بینه باعتقاد این خادم شریعت مطهره از امر

تسلط داده و برطبق زوج و همین زوج [illegible] شده دیگر حقی با و نداده ملکه مال زوج همین است حرّره فی جمادی الاولی سنه ۱۳۲۱ [illegible] حکم
را تمام کرده و بعد از متقی دیگر در حاشیه حکم نوشته [illegible] که ظاهر شد مدعی و قسم نزد مجتهد را ایشان نمود مدعی همین است و نیز هکذا [illegible]
است و رفته است و ملک زید بود [illegible] عمرو و عمرو ملک زید بود [illegible] شرع است کلا از دو سه صغیر و کبیر با حکم حاکم [illegible]
با وجود حضور مدعی علیهما و سایر شرکا و ایشان صغیر و کبیر اند بلکه این مرافعه معنی است فانه **جواب** باتفاق علما حکم در مرافعه
از خواص مجتهد است و غیر مجتهد را نمی رسد که متصدی مرافعه شود و حکم از غیر مجتهد قاطع نزاع نیست بنابراین نظر با آنچه مفروض در
سؤال است که شخص ثابت الاجتهاد نبود و مرافعه بحال خود برقرار خواهد بود و حکم او چنین کس قاطع نزاع و مثبت دعوی مدعی
نخواهد بود و بر فرض [illegible] از این مرحله و تسلیم تعدد مجتهد در بلد هر گاه شخص باشد که حکم اعلم مخالف بوده باشد با حکم غیر
اعلم [illegible] اعتمادی بحکم غیر اعلم نخواهد بود بلکه عمل بمقتضای حکم اعلم متعین است [illegible] مشخص شده که این مرافعه
کشیده [illegible] حکم که مرقوم شده ظاهر [illegible] حکم این جا که تقدیم بینه [illegible] است [illegible] و این خلاف
محققین از فقها است بلکه خلاف مشهور و معروف ما بین فقها است بلکه در امثال این مرافعات عمل بمقتضای [illegible] است
فلهذا معارض [illegible] حال نتوانند نمود چنانچه مفصلا [illegible] خود بیان نموده ایم و عبارتی که در سؤال حکم مرقوم است
فاحضرت [illegible] هر گاه زید [illegible] دعوای [illegible] حاجی اسمعیل خان [illegible]
با اثبات مطلب شرعی [illegible] دعوی از ایشان [illegible] عبادت [illegible] ثابت شده [illegible]
به مال [illegible] بوده و در این وقت هر گاه یکی از دو مطلب را اثبات نماید ادعای مدعی بر امنا ساقط میشود [illegible]
حاجی اسمعیل خان وکیل از جانب همشیره خود بوده [illegible] همشیره [illegible] مبایعه [illegible]
نماید اگرچه [illegible] همشیره این مبایعه را واقع نموده [illegible] همشیره [illegible] اطلاع [illegible] این معامله نموده [illegible]
دو مطلب را [illegible] دعوی مدعی ساقط [illegible] مطلب [illegible] کلام [illegible]
نظر با آنکه [illegible] حاجی اسمعیل خان [illegible]
شده [illegible] مدعی [illegible] مبایعه حاجی
خان میباشد لازم است که اثبات نماید که معامله حاجی اسمعیل خان با عدم وکالت [illegible] همشیره شده [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] با عدم علم این حکم [illegible] معامله حاجی اسمعیل خان [illegible] نموده
پس [illegible] نزاع [illegible] مدعی [illegible] تصرف نمودن مدعی
مذکور [illegible] حاکم [illegible] بمقتضای آن [illegible]
از [illegible] مطلب [illegible] العلم [illegible] ایشان [illegible]
قسم [illegible] بمقتضای [illegible] حکم است مدعی [illegible]
[illegible] مدعی [illegible] نموده [illegible] خواهد بود [illegible] بمقتضای
شریعت مطهره [illegible] علیه و علی آله اشرف الصلوات والتحیات [illegible] مدعی [illegible]
[illegible] معروض در سؤال است [illegible] نظر با آنکه ادعای مدعی
[illegible] مدعی [illegible] نظر با آنکه مدعی
[illegible] نظر با آنکه
مفروض در سؤال است [illegible] خواهد بود [illegible]

قابل شد [illegible] شهادت [illegible] صغیر بوده باشد در نظر [illegible] حکم [illegible] اشکالات [illegible]
[illegible] عدم اخلال [illegible] سؤال [illegible] **سؤال** [illegible]
[illegible] مدعی چند نفر از اهالی شرع [illegible] باحکام شرع شریف [illegible] باشد که در [illegible]
ایشان حق خود را ثابت کرد و حکم [illegible] مدعی علیه [illegible] بالاتفاق مرافعه و محاکمه نماید [illegible]
علیه [illegible] مدعی [illegible] ثابت میتواند کرد [illegible] حکم [illegible]
طرفات **جواب** رجوع [illegible] لازم است [illegible] شرع [illegible] جامع الشرایط [illegible] حاکم شرع متعدد باشد
هر گاه نزاع [illegible] شود اگر بعض [illegible] بوده باشد [illegible] صاحب شریعت متعین است که رجوع
باو شود و در صورتیکه جمیع مساوی بوده باشد [illegible] ثابت نبوده باشد در این صورت اختیار با مدعی
است [illegible] رجوع باو شود مدعی علیه [illegible] در این باب اختیاری نخواهد بود **سؤال** شهادت برادر در حق
برادر دیگر [illegible] جمیع [illegible] مسموع است یا نه **جواب** [illegible] قبول شهادت عدالت است خصوصیت [illegible]
از قبول شهادت [illegible] شهادت برادر [illegible] که شهادت بر برادر [illegible]
[illegible] فلان مبلغ [illegible] برادر [illegible] مرافعه حاکم شرع [illegible] مدعی [illegible]
[illegible] مدعی علیه میباشد دوم آنست که شهادت برادر بر نفع برادر بوده باشد [illegible]
[illegible] شاهد دیگر [illegible] برادر بوده باشد [illegible] شهادت برادر مقبول است سیم آنست
که شهادت برادر [illegible] برادر [illegible] مدعی [illegible] برادر [illegible]
مسئله محل خلاف است لکن مختار و مشهور [illegible] قبول شهادت است **سؤال** چنانچه شخصی [illegible] دعوی [illegible] شرعی
داشته باشد [illegible] مدعی [illegible] مجتهد [illegible] حاکم شرع مطاع لازم الاتباع [illegible] باشد
[illegible] حاکم شرع [illegible] حکم [illegible] مدعی علیه میباشد [illegible] مدعی [illegible] لازم
که قبول و اطاعت نماید [illegible] و لو کان [illegible]
لازم [illegible] **جواب** [illegible] حکم حاکم [illegible] مدعی [illegible] ثابت [illegible] لکن مدعی [illegible] که خود مجتهد
باخود مرافعه برده باشد [illegible] مدعی علیه [illegible] خود در مجلس مرافعه حاضر شود یا وکیل [illegible]
نماید که با مدعی در مجلس مرافعه حاضر شود **سؤال** شخصی [illegible] ادعای ملکی میکند و مدعی علیهم غایب اند [illegible]
[illegible] وکیل [illegible] خودشان [illegible] برای شخص مدعی [illegible]
[illegible] غایب حاضر شود [illegible] که خواهش خود [illegible] نماید [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible] مقصود این است در صورت غیابت مدعی
علیه و عدم تمکن از وکیل [illegible] مدعی [illegible] حضور مدعی علیه [illegible] سؤال است که [illegible]
از برای شخص مدعی [illegible] مدعی [illegible] حضور مدعی علیه یا حضور وکیل آن
[illegible] مقصود این است در صورت غیاب مدعی علیه
مدعی لازم است تامل نماید تا حضور مدعی علیه یا وکیل [illegible] رجوع بحاکم شرع میتواند نمود و در صورت غیاب
مدعی علیه نظر بجواز حکم [illegible] غایب [illegible] رجوع بمرافعه میتواند نمود [illegible] حکم
[illegible] حکم [illegible] امثال این [illegible] جواب [illegible] حاکم شرع است [illegible]

تعبد به مطلقه نیست که در هر مقامی که اقامه بینه شد حاکم تواند اعتماد بان نمود و حکم نمود با نتزاع ملک از ید متصرف
بلکه حجیت بینه و سببیه شرعیه آن در صورتی فائده و عمل با مظنه است بر حقیت ادعای مدعی پس هرگاه در محلی مدعی اقامه بینه
نمود نزد حاکم از شهادت بینه باعتبار امور خارجه که حاکم ظان باشد و معتقد این است که اگر شهود حال زمان سند
ادای شهادت بیان نمودند لهذا از شهادت شهود علم بحقیت ادعای مدعی و هم چنین مظنه بحقیت ادعای او بهم نرسید
خواه مظنه بر خلاف باشد چنانچه مفروض در سؤال است پس حاکم حکم با نتزاع ملک از ید متصرف و فساد تصرف ذی
الید نمیتواند نمود و اما کیفیت شهادت شهود که مدعی به را مال موروث مدعی میدانستیم و نمیدانستیم ...
وانتقال از مدعی به متصرف یا غیر او را نفهمیدیم پس اعتماد بچنین شهادت کاهی میتوان نمود و کاهی نمیتوان نمود
تفصیل مسئله اینست که هرگاه دو دوانی که مدعی به که کاروانسرایست مثلا در تصرف فلان متصرف بود شاهد
گوید که ما در آنوقت حاضر بودیم که متصرف متصرف در آن تصرف مالک بر مملوک نبود بلکه تصرف او در آن تصرف
عدوان بود مثلا و بهمان حالت از مورث مدعی منتقل شد بمدعی پس در وقتی که متصرف در آن بود شاهد ظان بود
براینکه مال مدعی است و تصرف متصرف در آن بطریق غصب بوده یا بطریق عاریه بوده و بعد احتمال دهد که از مدعی
منتقل شده باشد بمتصرف در چنین صورت حاکم اعتماد بچنین شهادت میتواند نمود در حکم با نتزاع مدعی به از ید
متصرف قطع نظر از حجیت داول مذکور شد و اما هرگاه چنین نبوده باشد بلکه همین قدر عالم بود که کاروانسرا مثلا از
مال موروث مدعی بود و در تصرف او بود مثلا و در تصرف این شخص متصرف که حال مدعی علیه است نبود و بعد از فوت
مورث منتقل شد بشخص مدعی و در آنوقت نیز در تصرف این متصرف که مدعی علیه است نبود و بعد مطلع شد که هم
در تصرف این شخص است که حال مدعی علیه است ولکن کیفیت تصرف او چه نحو است شاهد نباشد در چنین صورت حاکم
اعتماد بشهادت چنین شاهد نمیتواند نمود در حکم با نتزاع مدعی به از ید شخص متصرف نظر باینکه ...
باید حال نشود بلکه محل مقتضای ید لازم است پس شاهد در چنین صورت که مدعی به عین است شهادت در مقام
شهادت اکتفا بعلم سابق نمیتواند نمود بلی هرگاه مدعا بر دین بوده باشد باین نحو که ... باشتغال
ذمه مدعی علیه بمبلغ معینی وقت ادای شهادت احتمال میدهد که ادا نموده باشد چنین احتمال در چنین صورت
مضر بشهادت نیست و حاکم نیز اعتماد بچنین شهادت در حکم بلزوم مدعی به در ذمه مدعی علیه میتواند نمود که چنین
شهادت را مبنای حکم خود قرار دهد و هو العالم بحقایق احکامه **سؤال** بعرض میرساند که بنا بر جواز عمل حاکم شرع
بعلم خود آیا مراد علم حقیقی عادیست یا علم استصحابی هم بس است و هم چنین هرگاه کسی اقرار بر نفس خود بکند بدینی
از برای شخصی در نزد حاکم شرع و بعد از مدتی انکار نماید آیا حاکم در اینجا نیز بمقتضای اقرار او حکم میتواند بر او نمود یا نه
و هرگاه این مقر بعد از انکار فوت شده و حاکم خواهد حکم را و کند محتاج بقسم استظهاری هست یا نه و در
هرجا که محتاج بقسم استظهاری باشد در دعوای مطالبه این قسم حاکم با ورثه مدعی علیه و اگر ورثه صغیر
باشند یا غایب چه باید کرد بنا بر جواز حکم بر غایب اگر مطالبه قسم استظهاری وظیفه وارث بوده باشد بینوا اجرکم
علی الله **جواب** بسمه تعالی شانه اقرار اگرچه مستلزم علم بحقیت ما اقر به نیست لکن سببیست از اسباب شرعیه که مفید ...
بمقتضای آنست لهذا مناط حکم حاکم میتواند شد لهذا هرگاه حاکم استماع اقرار مقر نمود اگرچه هیچ شاهدی نباشد
حکم مینماید بر مقر بلزوم وفا بمقتضای اقرار خود و این با عدم تخلل فصل بین اقرار و حکم ظاهر است و اما با تخلل فصل
بین انکار مقر بما اقر به فی السابق ظاهر اینست که انکار بعد مقر مانع از حکم حاکم نمیشود پس حاکم انکار لاحق ... اقرار سابق

حکم مینماید بلزوم وفا بمقتضای آن نظر باینکه در صورت انکار هرگاه مدعی اقامه بینه بر اقرار سابق نمود چنین بینه
مبنای حکم حاکم میشود پس در صورت علم حاکم باصل سبب بطریق اولی خواهد بود و اما قسم استظهاری در صورت تحقق
اقرار و موت قبل از انکار پس هرگاه با اتصال بین اقرار و موت تخلل نشده باشد که هرگاه در آن احتمال اداء دین قائم باشد
و هم چنین احتمال ابراء او از مدعی قائم نباشد یا اعتقاد حضور حاجت بآن قسم نیست ولکن در صورت انتفای امرین کلیهما
او احدهما قسم لازم است و اما مطالبه این قسم از مدعی پس ظاهر اینست که مطالبه از جانب ورثه و وصی علیه حق میباید بود در
صورت صغیر بودن وارث مطالبه از جانب ولی شرعی صغیر است مثل وصی یا قیم و در صورت کبیر وارث هرگاه اسقاط
این حق خود را نمودند حاکم با عدم یمین ظاهر اینست حکم بثبوت مدعی به میتواند نمود ظاهر اینست کلام معصوم علیه السلام
فالاخر له محال است در صورت مطالبه یمین ولی اشکال لکن در این مقام شد در صورت وحدت شاهد است بحیث مدعی ادعای
نسبت نمود بمبلغ معینی و یکنفر شاهد اقامه نمود بصدق ادعای خود و در مقام اسقاط یمین نمود ... مدعی در استحقاق
حکم حاکم بر ثبوت مدعی به شک نظر باینکه مبنای حکم حاکم یا اقرار مدعی است یا اقامه شاهدین یا شاهد واحد و یمین و حکم
حاکم در این صورت هیچ یک متحقق نیست ظاهر اینست که در اینصورت اصل یمین مدعی موقوف بر مطالبه او در شرع نداشته باشد
بلکه در حقیقت اصل قسم استظهاری که در مقام دعوی بر میت است موقوف بر مطالبه از وارث نباشد همینکه بعد از اقامه
بینه مدعی اتیان بیمین نمود حاکم حکم میکند بر ثبوت مدعی به خواه ورثه مطالبه یمین نمایند از مدعی یا نه چنانچه قبل از اقامه
بینه از وظیفه مدعی است حاجت باذن و مطالبه مدعی علیه نیست اتیان بیمین نیز چنین بوده باشد و هو العالم **سؤال**
زید و دیگر ملک را بعمرو ابتیاع نمود و عمرو آن ملک را متصرف شده و بحال میباشد که ... الآن مقامی
پیدا شده است و میگوید که ملک مرا غصب نموده اند و بشما فروخته اند آیا الآن مرافعه مدعی با زید بایع است یا عمرو مشتری
بینوا توجروا **جواب** در چنین صورت دعوای مدعی بر عین آن ملک است هرگاه نزد حاکم شرع اثبات نمود که عین آن ملک
ملک اوست و زید بایع بطریق غصب و عدوان فروخته است آن ملک را از ید عمرو مشتری انتزاع مینماید و عمرو مطالبه ثمن
را از زید میتواند نمود **سؤال** شریعت پناها اطال الله تعالی ایام عمرکم و افاداتکم معروض میدارد در خصوص ضعیفه ...
که الآن در تصرف و حباله ... میباشد و یوسف نام ادعای زوجیت او را مینماید نظر باطلاع ...
ائمه اطهار صلوات الله علیهم بر حقیقت حال و ادعای یوسف لهذا در مقام استدعا برآمده عرض میشود که حکم شرعی
در مفروض را مفصلا و مدللا بیان فرموده تا دانسته شود که الآن ضعیفه مسطوره بمقتضای شریعت مطهره زوجه
کدام میباشد و ادعای یوسف موافق قواعد شرعیست یا مخالف **جواب** ضعیفه مزبوره امروز بمقتضای شریعت مطهره
علی صادعها الآلاف السلام والثناء والتحیة زوجه ... است و ادعای یوسف نام در آن باطل و مخالف شرع مقدس
است نظر باینکه ادعای یوسف نام راجع باین است که او داعیه نموده است ادعای عنن زوج او که علی محمد نام بود
باشد و ترتب اثر بر این دعوا موقوف بر ثبوت چند امر است اول آن است که ضعیفه در اوانی که زوجه علی محمد نام بوده دفع امر خود
در باب عنین بودن زوج خود بحاکم شرع ... نموده باشد و آن ثابت نیست دویم آنست که بعد از رفع امر بحاکم شرع
از ضعیفه عنن زوج نزد حاکم شرع ثابت شده باشد و این ثابت نیست نظر باینکه ثبوت عنن یکی از چند امر میشود
اول آنست که زوج نزد حاکم شرع حاضر شود و اقرار نماید بعنین بودن خود نزد حاکم شرع دویم آنست که ضعیفه اقامه
بینه نماید بر اقرار زوج بعنین بودن او سیم آنست که ضعیفه نزد حاکم شرع ادعا نماید که زوج او اقرار بعنین بودن خود
نموده است و زوج انکار مینماید حاکم شرع حکم میکند که اتیان بیمین نموده باشد یا اینکه اقرار نکرده است و زوج نکول ...

قسم مینماید بجهت اتیان بیمین بنماید در اینصورت حاکم شرع بعد از رد یمین بضعیفه یا با عدم رد حکم بثبوت عنن او
زوجه مینماید و تفصیل این امور ثلثه در محل کلام واقع شده است قال شیخ الطائفة فی المبسوط اذا کان الزوج مجنونا او
ادعت زوجته انه عنین لم یکن لولیه ان یضرب له اجلا لان اجل العنة انما یضرب بعد ثبوت العنة والعنة لا یثبت الا باقرار
الزوج او بالبینة باقراره او نکوله ابدا الا بقول الزوج لانه مما لا یقوم به بینة و قال فی التحریر لا یثبت العنن الا باقرار الزوج
او البینة باقراره او نکوله مع یمینها ولو ادعت العنن فنکل فالقول قوله مع یمینه وقیل یقام فی الماء فان تقلص
حکم بقوله وان بقی مسترخیا حکم لها ولیس بمعتمد و فی القواعد ولا یثبت العنة الا باقراره او البینة باقراره او نکوله اما
مع یمین المرأة او مطلقا علی خلاف و قال فاضل المعتمد المحدث فی شرح القواعد ولا یثبت العنة الا باقراره او البینة
علی اقراره لا علیها اذ لا یثبت العنة بالبینة علیها فانها مما لا یطلع علیه غیره الا الزوجة و نحوه سیم آنست که بعد از آنکه
فرض کنیم عنن بودن زوج ضعیفه یکی از طرق مذکوره نزد حاکم شرع ثابت شده حاکم شرع حکم نموده باشد بیکسال انتظار
بعد از آنکه در عرض یکسال زوج عاجز شد از تصرف نمودن آن زن و بعد از آن وقت آن ضعیفه فسخ عقد میکند ...
صحت ادعای یوسف نام بعد از ثبوت رجوع ضعیفه در امر خود بحاکم شرع و ثبوت عنن خود بیکی از سه طریق مذکور
موقوف است بر اینکه یوسف نام ثابت نماید که ضعیفه فسخ عقد خود را بعد از انقضای سال نموده باشد و این ثابت نیست
بلکه مظنون العدم است چهارم آنست که بعد از ثبوت مراحل مذکوره مسطوره یوسف ثابت نماید که ضعیفه کسی را
وکیل نموده باشد که او را بیوسف عقد نموده باشد و ضعیفه منکر ... یوسف باید بعد از ثبوت مطلب ...
این مطلب را ثابت نماید و چونکه در مقام مرافعه یوسف مذکور ادعای عقد خود را در حضور این خادم شریعت مطهره
مستند نمود در اوانیکه در حباله علی محمد نام بوده با دعای عنن او و این چنانچه مذکور شد ثابت نبود پس عقد او
بر فرض وقوع باطل خواهد بود نظر باینکه عقد در چنین صورت بر ذات بعل واقع شده خواهد بود و چونکه عقد
شاه حسین بعد از طلاق واقع شده پس عقد صحیح و ضعیفه زوجه شاه حسین است لهذا امضیت بان المرأة المعهودة
زوجه شاه حسین و حرره علی یوسف **سؤال** شخصی فوت شده و ورثه او اموال او را متصرف شده اند مدعی که ...
و دفتر قرار یافته شخصی آمده ادعا مینماید که این عین متصرف فیها از من است و متصرف میگوید علم دارم که عین
معروضه از منست اما مدعی علیه کل ورثه است یا همان متصرف در صورتیکه قسم نفی العلم متوجه شود بمتصرف
و نکول از قسم نمود مدعی عین مدعی به را متصرف نمود یا این منشأ فساد اصل شمرده میشود یا نه **جواب** مسئله متصور
بچند صورت میشود یکی آنکه مدعی میگوید که این عین متصرف فیها از من است و از من منتقل شده دویم آنست که
مدعی میگوید که این عین از منست ذکر سبب مطلقا نمیکند سیم آنست که بگوید که این عین از منست و مورث تو بغصب
عدوان متصرف بوده در صورت اولی و ثانیه معلوم است که مدعی علیه همان متصرف است در صورت ... مگر
از اقامه بینه اگر قسم نفی العلم خورد فلا اشکال در صورت نکول از قسم نظر باینکه نکول از یمین در حق او اعتراف
علیه است بچند دعوی مدعی متصرف عین مدعی به نخواهد شد و این منشأ فساد اصلا نمیشود و مدعی علیه
تسلطی بر باقی ورثه نخواهد بود و اما در صورت اولی ظاهر و اما در صورت ثانیه ... العلم بالقسمة وعدم تسلط ...
الورثة واحتمال کون الشیء المدعی لانتقال من المدعی علیه الی المدعی ولا یدخل فی الدعوی و اما در صورت ثالثه
پس اگر متصرف با نکول از قسم نمود و مدعی ادعای دعوا بر ورثه نمود ظاهر اینست با تحقیق باشد پس مدعی کل
عین مدعی به را متصرف میشود و مدعی علیه را تسلطی بر ورثه نخواهد بود بجهة اینکه این ضرریست که خود باعث شده ...

باینکه اگر علم داشت که مال دیگریست میبایست قبول بکند و اگر علم نداشت نکول از قسم نبایست بکند و اگر مدعی ...
نمود میبایست ورثه نیز نمود اگر کل نکول از یمین نمودند مدعی متصرف عین مدعی بها میشود و ظاهر اینست که باعث فساد اصل
میشود پس فائده ای در ترکه بعد میباید قسمت میشود مابین کل ورثه نظر باینکه دعوا در آنوقت در ترکه میت است و نظر بنکول کل
ورثه از یمین که اعتراف بحقیت مدعی نموده اند و اگر بعضی نکول نمودند و بعضی قسم خوردند اینکه قسم خوردند سهم او
و آنچه ماند و آنکه نکول نمود سهم او با متصرف ملک مدعی بر تقسیم میشود و اگر ورثه را سه نفر فرض کنیم دو نفر که حصه ...
قسم نفی العلم خوردند بخلاف متصرف که او نکول نمود بنا بر این سهم دو نفر از ... و مدعی سهم متصرف را
متصرف میشود در این صورت شخص متصرف مرحوم محروم خواهد بود از ترکه مورث در صورت ... از آن
دار این ظاهر میشود جواب از سؤال نیز بر اینست که هرگاه شخصی بمیرد و وارث او منحصر باشد بسه پسر که یکی از پسر
او محروم باشد از ترکه با آنکه یکی از سه پسر نصف ترکه میت را ... و دو نفر دیگر هر یک ربع ... در صورت
هرگاه متصرف قسم نخورد و لکن دو نفر دیگر نکول نمایند در اینصورت نکول ایشان در قوه اقرار در حق ضرر است و نظر باینکه
بمنزله اقرار باشتغال ذمه مورث است بنا بر این میبایستی دو نفر از سهم خودشان از عهده قیمت مدعی برآیند **سؤال**
در باب شخصی که مرحوم شده است و مالی از آن شخص مرحوم مانده و از اولاد آن مرحوم بعضی حاضر و بعضی غایب بوده اند بعد از
فوت پدر آن اولادی که حاضر بودند بعضی اسباب از املاک و متعلقات تجدید کرده اند از مال کل ورثه بعد از چندی ...
دیگر اولادی که غایب بوده اند آمده اند ادعای املاک و متعلقات جدید مینمایند و میگویند از جمیع المال بوده است آیا
ادعای ایشان بجا است یا نه آن اولادی که حاضر بوده اند در بنای تعمیر از مال ورثه ... شده از
مال کل ورثه است **جواب** مفروض در سؤال اینست که املاک جدید آن اولادی که حاضر بوده اند از ترکه مشترکه تحصیل
کرده اند بر فرض صدق این مطلب این بر دو نحو میشود اول آنست ترکه این میت قسمت شده بحکم حاکم شرع کسی را تعیین
نمود از جانب غایب از اولاد ترکه قسمت شد مابین حاضر و غایب و حاضر سهم خود را متصرف شد بعد از آن سهم
خود را تبدیل نمود به ملک دیگر در این صورت غایب ادعای ملک جدید را نمیتواند نمود دویم آنست با عدم قسمت
بعضی از ورثه که حاضر بوده اند کل یا بعض ملک مشترک مابین کل ورثه را متصرف نموده اند یا قسمت نموده اند لکن
قسمت بنحویکه در شرع مطهر است نشده در چنین صورت بعضی از آن املاک مشترکه را تبدیل نموده اند بملک دیگر
یا از عین نمای حاصل از املاک مشترکه ملکی ابتیاع نموده اند در هر یک از دو صورت که بوده باشد ملک تبدیل
شده از ملک مشترک یا ابتیاع شده از نمای آن در هر دو صورت مشترک مابین کل ورثه خواهد بود اینکه مذکور شد
در صورتی است که ورثه که حاضر بوده اند معترف بوده باشند که ما این ملک متنازع فیه را از نمای ملک مشترک
ابتیاع نموده ایم یا آن وارث غایب در صورت انکار وارث حاضر در مقام مرافعه نزد حاکم شرع اثبات کند پس در
صورت انکار و ادعای وارث حاضر که آن ملک را از عین خود تحصیل نموده ایم و عدم تمکن وارث غایب از اثبات مطلب
نزد حاکم شرع ملک جدید مختص وارث حاضر خواهد بود و وارث غایب را بجز ظاهر تسلطی در آن ملک نخواهد بود
سؤال هرگاه شخصی متوفی و جهات مخروبه از آن شخص باقی مانده منتقل شد و بعد به پسر و یکی از این دو پسر متوجه تعمیر جهات
مخروبه شده و مبلغ بیست تومان صرف نموده و از وجهی که صرف نموده مبلغ ده تومان را از ارث خود که قرار گذاشت
تعمیر نماید و در جهات مخروبه مذکوره چندین ... کشیده و چند اصله نهال و درخت بعمل آورده و از حاصل
سه ساله قدری بجهة ارث خود بخانه او فرستاده و چند اصله از درختها را این برادر ... در جهات

قطع نموده و هیچ کدام با همدیگر صحبتی نکرده اند و برادران متوفی و اولاد ایشان را با هم گفتگو میباشد و والد این شخص
که تعمیر عمارت نموده میگوید که نهال و موال ملک ما ست و حق شما والد این شخص ندارد و اولاد این برادر را حق اینکه این ملک
موروثی است و با هم شراکت داریم و اینچه درخت که قطع شده بقدر الحصه با هم شراکت داریم اما درخت و موال شخص
غارس است یا آنکه اولاد برادرهم شرکت دارند و اجرة المثل زمین اشان را میرسد که بگیرند یا نه و هرگاه اجرة المثل
برسد اجرة المثل زمین بخرج میرسد یا آنکه اجرة المثل زمین ابادی و این عمارت در وقت تعمیر و بر بودن پنج تومان
ارزش نداشته والیوم سی تومان ارزش دارد **جواب** هرگاه تصرف برادر متصرف و غارس بدون اذن برادر
دیگر بوده باشد و رفتار او میرسد که مطالبه اجرة المثل ارض مغروس منها نمایند و تعیین اجرت ظاهرا بنقد تعیین
حصول رضی است در هر وقت لکن اشجار و کروم مغروسه مال متصرف خواهد بود و ورثه برادر دیگر را هیچ وجه حقی
نخواهد بود و دفع نزاع ما بین یا باستقبال و بیع اشجار و کرومی که مغروس است در رقبه الحصه و ورثه برادر دیگر متصرف
بر اهلها باستقبال قدر الحصه از ملک ایشان است بود ورثه برادر متصرف هم بهیچ که ما بین تراضی بعمل آید والا و ورثه برادر غیر متصرف
را میرسد که قلع و قمع اشجار و کروم مغروسه در رقبه الحصه خود نماید **سؤال** زید خانه که مشتمل بر بیوتات و دو طالار
و سه دیوارچینه بوده که مالک بود بعد دو دانک از همین خانه مزبور را بتملیک زوجه خود نموده و بعد از آن مقابل
فضا بخانه مزبوره اضافه نموده و مبلغ کلی اخراجات کرده و بیوتات چند اضافه نموده و زمین چندی که الحال
در خانه مزبوره متوفی اضافه شده حال آن تملیک اول مزبوره که از خانه مزبوره کرده چه صورت دارد **جواب** حوالی
از این فضا عمارت که در حین تملیک بودن موجود بوده متعلق بزوجه است و آنچه از فضا علاوه شده بضمیمه
دخولی ندارد و هم چنین اعیانی که بعد احداث شده ضمیمه مسطوره را از عین ان اعیان محدثه بعد از تملیک
حقی و بهرهٔ نمیباشد مگر اینکه بعد از تملیک منتقل نموده باشد بزوجه مسطوره و هو العالم **سؤال** زوجه مدعیه
کردید که من در عقد خود مجبور بودم و طرفین نزد حاکم شرع رفته زوجه طبق ادعای خود شهودی که اهل
حکم از حاکم شرع صادر شده بتفریق بعد از صدور حکم زوج خاصه رفته نزد حاکم شرع دیگر و او حکم نموده بر بقاء
بر زوجیت و لکن زوجه انکار رفتن کرده میشود که بحسب شرع زید زوج من نیست تا انکه زوج مذکور متوفی شد
و بعد از وفات زوج زوجه تکذیب ادعای خود کرده آیا بحسب شرع زوجه مستحق ارث میباشد یا نه **جواب** این مسئله
از مسایل مشکلات و لکن چیزی که در انتظام باعث سهولت امر شده این است که مفروض در استفتا است که طرفین
رجوع بحاکم شرع نموده اند و زوجه با قامه بینه شرعیه اثبات ادعای خود را نموده است و حاکم شرع حکم بر فساد
عقد و لزوم تفریق نموده بعد از صدور حکم از حاکم شرع بر فساد عقد و لزوم تفریق بر زوج لازم است عمل بمقتضا
آن نماید و تخلف از آن جایز نیست و اشکالی در آن نیست مگر در بعض صور که در این مقام ظاهر این است که حاکم
بر بنای آن نیست بناشد مناسب پس بعد از صدور حکم از حاکم شرع بر فساد عقد و علاقه زوجیت باقی نمانده و
رجوع زوج بحاکم شرع در این باب با وجود صدور حکم از حاکم شرع غلط و غیر مجوز است بنا بر فرض مفروض حاکم شرع
ثانی که اقدام بر حکم نموده مجهول خواهد بود بر عدم اطلاع بر حکم حاکم اول و حکم حاکم ثانی بر بقاء زوجیت نظر باینکه
مسبوق است بحکم حاکم اول معمول به نیست عمل بمقتضای حکم حاکم اول است انصاف این است که جواب امثال این استفتا
با اعتقاد این خادم شریعت مطهره درست نیست لکن نظر بحالات قلم واسطه قلمی کردید بجهات در صورت مسطوره
در استفتا ادعای ضعیفه در باب مطالبه ارث بیجا و بی صورت است **سؤال** هرگاه املاکی از ضعیفه زید در مدت

مدتی در تصرف زید بوده ضعیفه زید صغیره بوده و چند مدت در حال کبارت در تصرف والد او بوده
بعد والد او فوت یافته آیا اجرة المثل زمان تصرف املاک او میرسد که ضعیفه زید از منزوکات والد خود که زید باشد
بردارد یا نه **جواب** در ایجاد و مقام شبهه ای است که بعض آنکه املاک بنت صغیره زید در تصرف زید بوده حکم باشتغال
ذمه زید باجرة المثل ایام تصرف میتوان نمود که بعد از فوت والد دختر او مطالبه از ترکه او نماید باید جواب از این
آنست که حکم بجواز مطالبه مشکل است نظر باینکه والد ولی صغیره بوده و متصرف ولی در اموال مولی علیه منوط بمصلحت
است و در صورتیکه اجرة المثل محسوب نموده باشد و وصیت هم نموده باشد بنا بر بعید است و ثانی آنست که هرگاه
باشد که والد در او ثانیکه تصرف املاک صغیره حق دبوده و ورا عنت میشود اجرة المثل را نداده و محسوب نموده باشد
و بنت بعد از بلوغ خود شد برای ذمه گو خود نموده باشد ظاهر نیست که مطالبه میتواند نمود والله یعلم **سؤال** شخصی متکفل
متکفل اخراجات والده خود شده و والده او نیز چیزی از خود داشته که میتوانسته خود اخراجات خود را با تمام مرتکب
شود و اولاد ان ضعیفه متعدد است آیا بعد از فوت والده خود ولد منفق میتواند نفقه را که در ایام حیات والده
با و انفاق کرده از ترکه او برداشته **جواب** در صورت فقر والده انفاق او بر ولد لازم است لهذا مطالبه عوض میتواند نمود
و هم چنین هرگاه والده فقیره نباشد لکن ولد در وقت انفاق قصد استرداد نداشته باشد از بعد از فوت مطالبه
عوض از ترکه میتواند نمود اما هرگاه والده چیزی از خود مالک بوده باشد که کفایت مؤنتا و نماید و ولد انفاق
نموده باشد حسب الاذن والده و قصد مطالبه عوض بر داشته باشد در این صورت هرگاه معارضی از برای او نباشد استیفا
حق خود را از ترکه والده میتواند نمود و در صورت معارض محتاج بمرافعه است **سؤال** شخصی طاحونه احداث نموده که آب باران
و آب مصرف فصل زمستان در هر جا که یافت شود نتواند بطاحونه خود آورد و طاحونه را گردش دهد بنا و در دو کار
را بکوه انداز المطلب زاید بر مصرف در جاری یافته و مجری برد بجهت آب مذکور در ملک زید حفر نموده است در
این صورت آیا شخص محدث طاحونه الحقی در مجری که در ملک زید حفر نموده است هم میرسد یا آنکه زید مالک ملک
میتواند اجرة المثل زمان تصرف محدث طاحونه را مطالبه و بیان یافت نماید معروض دارند که معمول داریم **جواب**
اینچه در استفتا قلمی شده که مجری آب طاحونه را در ملک غیر قرار داده چنین عمل ظاهر با اعمال عباد در از آن ما
معقول نمیباشد چگونه کسی مبلغی را خرج میکند در احداث و بنای طاحونه و آب انتفاع طاحونه موکول باو
مجری است و مع ذلک مجری آب را در ملک غیر بدون تسلط شرعی قرار میدهد مگر اینکه آنچه در استفتا قلمی شده
مطابق خواهش مستفتی باشد و صاحب طاحونه منکر باشد یا بعضی که مدعی آن باشد که مرور مجری در ملک او
در ملک غیر بجا اگر مالک طاحونه معترف بوده باشد که مجرای آب او در ملک غیر است و آن تصرف در ملک غیر بدون
تسلط شرعی قرار داده البته غاصب خواهد بود مالک آن هر وقت خواهد در صورت مرفوعه سدان نماید چنانچه اعیان آن
میتواند نمود والله اعلم بحقایق احکامه **سؤال** هرگاه مدعی و مدعی علیه راضی شوند بمرافعه شخصی که مجتهد جامع شرایط فتوی
باشد و رفع خصومت او نمایند بعد از دفع نزاع و طی دعوی آیا محکوم علیه لازم است که عمل بآن حکم نماید یا میتواند
دفع امر نماید الی من له صلاحیة الحکم **جواب** اگر مقصود این است که طرفین بعد از رجوع نمایند الی غیر مجتهد که دفع نزاع ما
بینهما نماید بحکم باین معنی که متابعت آن حکم لازم باشد چنین نیست بلکه رجوع بغیر مجتهد در مقام مرافعه که
حکم نماید جایز نیست و لکن در فرض رجوع غیر مجتهد که اصلاح ما بین ایشان نماید بی عیب است و اگر صلح ما بین ایشان
برضای طرفین واقع شود لازم الاتباع است **سؤال** زید و عمرو و بکر ملکی دارند در جنب هم و بکار ایشان در ملک

خودش درختی چند غرس کرده است که حاضر بوده که در ملک دیگری سایه می اندازند و باعث ضرر نمو و حاصل او میشود آیا این شخص
تسلط بر قطع ان دارد یا نه و اگر شاخی از شاخهای درخت کشیده باشد و فضا و هوای ملک غیر را گرفته باشد باعث ضرر
بصاحب ملک میشود آیا در این صورت تسلط بر قطع ان شاخه دارد یا نه **جواب** این سؤال مشتمل بر دو مطلب است جواب از
اول آنست که اگر میتواند صاحب درخت مخصوص نماید با عدم ضرر خود در دفع ضرر دارای ملک آن نماید بمثل اینکه صاحب درخت
کشیدن اخذ است بملاک آن ملک و پیاپی آن ملک متضرر میشود آن شاخه را ببرد و بی درخت دیگر سیل دهد
که باعث فواید بسیار آن شاخه شود ظاهر این است که این لازم بوده باشد و اما هرگاه چاره نتوان کرد مگر بریدن آن شاخ
ظاهر این است که این تسلط ثابت نیست و جواب از مطلب ثانی آنست که آن شاخه که در فضای ملک دیگری داخل شده
و مالک آن فضا دفع آن را میتواند نمود و هرگاه دفع ممکن نشود مگر بقطع کردن آن شاخه از که بجهت فضای او است میتواند
نمود والله یعلم **سؤال** شخصی صبیه خود را تزویج نموده و اسباب چند از البسه و مسند الاث و غیرهما بعنوان جهاز
علی النحو المتعارف بین الناس بآن صبیه داده در صورتیکه اشیای مزبوره از اسباب ضعیفه منتقل بصبیه خود
نموده باشد حکم بجواز استرداد آن با بقای اعیان آن اسباب میفرمایند یا نه و در صورت جواز استرداد آیا حکم مختص
است بصورتیکه استرداد در حیات صبیه بوده باشد یا آنکه جاری در صورت ممات نیز میباشد **جواب** در صورتیکه
آن اسباب را با هدیه تملیک شرعیه به دختر خود نموده باشد آن اسباب در چنین صورت حال والد خواهد بود هر وقت از
اوقات که موجود باشد و عین آن اسباب باقی باشد استرداد میتواند نمود و فرقی در این باب ما بین آنکه دختر در حیات
باشد یا فوت شده باشد اینست یا هرگاه دختر در حال حیات آن اسباب را کلا او بعضا تلف نموده باشد والد
مطالبه عوض او دختر یا از وارث او میتواند نمود و لکن هرگاه بعد از فوت دختر زوج یا دیگری تلف نموده باشد یا
او تصرف آن را نماید هو العالم بحقایق احکامه **سؤال** از زید متوفی مزبور مسند الاث مختلف که دین باشد در بنائه
تکاح خانم مزبور دختر مزبوره از جمله تملیکات خدمت ضعیفه از مسند الاث قرار داده نموده اند آیا میتوانند که اخذ و قبض نمایند
یا نه **جواب** اگر مسند الاث که در بنائه قلمی شده بطریق متعارف علی رسم القبالة بوده باشد این باعث اشتغال ذمه
زوج نمیشود لهذا استیفای از ترکه میت در چنین صورت لازم نیست بلکه جایز نیست و اگر بنحوی از انحاء شرعیه بر ذمه
زوج لازم شده و شخص باشد که در حال حیات تسلیم ضعیفه نموده باشد و ضعیفه هم ابراء ذمه زوج را نموده
باشد در چنین صورت استیفای آن را از ترکه زوج میتوان نمود **سؤال** هرگاه شخص طلبه بمرتبه اجتهاد رسیده باشد
مرافعه نماید یا ادعای اینکه در طی دعاوی و اجرای احکام و فتوا دادن از مجتهد جامع الشرایط فتوی ماذون میباشم آیا حکم
و طی مرافعات این شخص طلبه بحث و موجب رفع نزاع و طی دعاوی میشود یا نه و بر نفذ به جواز و امضای حکم این شخص طلبه
مجمل دعا که از مجتهد ماذون میباشم قبول نمایند مؤمنین یا آنکه باید ماذون بودن را اثبات نماید یا نه این
بر صدق مدعای خود اقامه نماید **جواب** ادای حکم مرافعه از خواص مجتهد جامع الشرایط میباشد بعمل تامل نزد فقهای اعلی الله
تعالی مقامهم نیست بنا بر اینکه مرافعه رسیدن منصب مجتهد شد شخص طلبه که ادعا مینماید که من از جانب مجتهد ماذون
هستم این بالاتر باید اینست که مجتهد او را وکیل نموده است در مرافعات این فرع مغلط است نظر باینکه این مرافعه این نیست
که توکیل توان نمود و اگر قابل این نیست بطریق تفویض است بعض این از وظیفه مجتهد است بود مجتهد این را تفویض نموده
بغیر مجتهد این نیز فی مغلط است نظر باشتغال دلیل بر امکان تفویض بلکه تمام دلیل بر عدم آن بجهات و فرع این مطلب
چونکه نتوانیم تجویز نمود در منظر نرسید لکن این مطلب که این شخص ادعا نموده که مجتهدی او را ماذون نموده که مرافعه

مرافعه رسیده باشد اگر این مطلب واقعیت دارد که مجتهد مسئلة الاجتهاد او را ماذون نموده خواهد سؤال نیست چه سؤال از فعل
اخس شخص مسئلة الاجتهاد معتبر ندارد و مجتهد تکلیف خود را میداند اگر فی الحقیقه واقعیت ندارد بلکه محض ادعا است که
میکند چیز دیگر است سؤال لکن ایشان طریق میکند بجهات جواب آنست که در مقام تشخیص و تحقیق این مطلب باید بر آمد **سؤال** زید
ملکی دارد متصل بشارع عام و مردم از پشت میرسانند و آیا میتواند متصل بشارع دیواری بکشد که رفع اذیت مردم بکند
جواب اگر اینچه قلمی شده مطابق واقع بوده باشد دیوار در ملک خود بکشد کسی مانع نمیتواند نمود و هو العالم **سؤال** شخصی
جبرا و قهرا و ظلما پولی از شخصی گرفته و این شخص مظلوم نمیتواند او را پس کرفت بهیچ نحو تا آنکه بخواهی از آن شخص ظالم پس بستانند مظلوم
و ظالم مظلوم کفتار آن نخواهد کرد پیش ندانست باید بهیچ ولانکه صوم و صلوة بکند آن شخص قبول کرد لکن صیغه اجاره را هم
و عربی نخواند آیا در این صورت میتواند شخص مظلوم عبادات را بعمل بیاورد و در تقاص اخذ بکند و در تکلیف خود حساب
کند یا نه بیان فرمایند و دیگر آنکه شخص ظالم اگر خود میت باشد آن و ورثه او هم میتوانند اخذ بکنند یا در چنین صورت اگر و ورثه
آن صوم و صلوة نیز نداشته باشند شخص مظلوم لکن باز صیغه نخوانده باشند میتوانند از او بگیرند و عمل بیاورد و عبادات برای تقاص
عوض مال خود حساب بکند یا نه و اگر شخص مظلوم پدر آن شخص باشد یا برادر آن شخص و لکن این مطلوب خود را واکذاشته پدر
پیر خود که پیش کار او است و آن صوم و صلوة بدست آن پیر افتاده باشد در این صورت حال و بعضی پیر پیش کار که او کذا
امتحن را بآن متفاوت دارد بحال خود ا مظلوم تعیین نماید **جواب** چونکه مفروض در سؤال این است که شخص ظالم مظلوم گفته که بادای آن
خوا او بهیچ ولانکه صوم و صلوة بعمل آورده باشی و این کلام مظهر این است که این تخواه از آن شخص بوده باشد نه از شخص ظالم لهذا تقاص
میتواند نمود و اما هرگاه علم داشته باشد که تنخواه از عین مال ظالم است و تحقیق ظالم از مال خود تبرعا داده که بجهت آن شخص
صوم و صلوة بعمل آورده باشد و صیغه اگر چه جاری بوده باشد تملک نموده باشد و تمکن از تقاص به وجه دیگر نبوده باشد
در چنین صورت میتواند صوم و صلوة را بعمل بیاورد و آن وجه را میتواند با زای عین مال خود محسوب داشته تقاص نموده
باشد و اگر میت خود ظالم خود ظالم باشد و ورثه ظالم را بعد بدهند که این شخص مظلوم بجهت ظالم عبادات بجا آورده باشد
پس اگر پول از مال وارث بوده باشد این شخص مظلوم پول آن را باذای مال خود محسوب میتواند نمود و اگر از عین مال ظالم
بوده باشد و صیغه جاری نموده باشد در چنین صورت آن وجه را بعضی تقاص مال خود تصرف میتواند نمود و اگر
شخص ظالم مالی بطریق جبر و تعدی از مسلمانی بگیرد و آن شخص مظلوم این مالی که از او گرفته در مقام تقاص و گرفتن عوض
خود یا برادر خود مصالحه نماید و از آن ظالم مالی بدست مصالحه آید آن شخص مصالحه له معادل آنچه حسب المصالحه
منتقل او شده از مال شخص ظالم تقاص میتواند نمود اگر چه آن وجه را باو داده باشد که صوم و صلوة بجهت شخص
ظالم نموده باشد لکن مشروط بر اینکه ظالم باشد که این وجه از مال ظالم بوده باشد و صیغه اجاره صوم و صلوة اگر
چه بطریق فارسی در صورت عدم تمکن از صیغه عربی جاری شده باشد و شرط دیگر آنکه ظالم باشد که از مال مصالح
در نزد ظالم بوده باشد و علم باین حالی از اشکال نیست   هرگاه زید بمرافعه ادعا بر عمرو خواهد در خدمت
حاکم شرع مرافعه نماید آیا لازم است که عمرو مدعی علیه حاضر باشد یا نه و در صورت لزوم حضور او آیا در حالت لغتن نقد
مرافعه در غیاب مدعی علیه صحیح است یا باطل و در صورت صحت لزوم مجهول الغایب علی حجته مدعی علیه غایب چه معنی است
مدعی سوای جرح شهود بطریقی وارد از شایع مقدس بکو تسلطی دارد یا نه و در چنین حالتی آیا مدعی علیه تسلط بتجدید مرافعه
است یا نه و در هر حالت آیا اقدام مرافعه کردن در خدمت حاکم شرع جایز الحکم بلادت متعلق است با مدعی علیه و بعد از صدور

حکم کرد فلانی مالک یا فلان طاحونه حق طلق مدعی است با اجرة المثل سنوات ماضیه بدعنوان را از مدعی علیه بایدیکی باشد
مرافعه کردن ختم و قطع نزاع شود بجهت آنکه مدعی علیه را تسلط دیگر باقی نماند بر مدعی علیه و مدعی علیه ملتزم شود
بحکوم به و مجال اباء و انکاری نخواهد باشد چنین مرافعه موقوف است بحضور مدعی علیه و در صورت عدم حضور مدعی علیه
هر گاه مدعی اقدام بمرافعه نزد حاکم شرع نمود مدعی علیه کاهست حق جرح شهود دارد و کاهست مدعی علیه بود یا داد مدعی
مثل اینکه مدعی ادعا نمود بر غایب که مبلغ یکصد تومان مثلا از او میخواهد و رجوع بحاکم شرع نمود بعد از تحریر دعوی اقامه
بینه نزد حاکم شرع کاهست مدعی علیه بعد از حضور و تصدیق بینه میباید باین نحو که شهود بر بینه حق بود یعنی ذمه من مشغول مبلغ
مسطور بود لکن من ادا نموده بودم و شهود عالم باداء نبودند در این صورت قول عوض میشود این ادعا از مدعی علیه مسموع است
یا بنفعه که حاکم شرع از او مطالبه بینه در اثبات ادا خواهد نمود پس حق مدعی علیه غایب منحصر در جرح شهود نیست و اما
تعیین مرافعه پس در آن تفصیل است باین نحو که در صورت تعدد مرافعه در سی یعنی تعدد مجتهد هر گاه بعضی اعلم و اوثق از دیگری
باشد چنین تحصیل تعیین شارع متعین است باین معنی در چنین صورت هر گاه مدعی علیه بگوید مرافعه نزد آن شخص اعلم و اوثق
میباید بشود مدعی تخلف نمی تواند نمود و اما هر گاه رجحانی از برای احدهما بر دیگری نباشد در چنین صورت اختیار با مدعی است
هر کس را خواهد اختیار نمود بر مدعی علیه لازم است متابعت نماید و اما سؤال از تسلط یکی در چنین صورت وجه سؤال را تفصیله
مجملا ذکر نمود در چنین صورت وکیل مدعی علیه است حکم او حکم موکل او است و الا اراده تسلطی بجهة او نیست در آن واقعه بخصوص و اما
سؤال از اجرة المثل بلی هر گاه بمقتضای حکم خلاق جهان جلت عظمته ثابت نمود که ملک متصرف فیه عمرو مال او است و متصرف
عمرو را از طریق غصب بوده بعد از انتزاع ملک از عمرو مطالبه اجرة المثل را از او میتواند نمود

کتاب الجنایات و الدیات سؤال ضعیفه در میان خود بوده و شخصی تیری میانداخت اتفاقا به ضعیفه مذکوره [illegible] که
بهمان زخم کلوله مقتول میشود و بعد [illegible] ضعیفه یک [illegible] ملک و چیزهای دیگر بوده و وارث آن ضعیفه مذکوره
بجز یک نفر خالو که برادر مادری باشد و یک نفر برادر مادری و یک نفر همشیره مادری که از پدر و از مادر یکی بوده کسی نمانده
دیه این ضعیفه بچه وارث خواهد بود و بعد ارث ضعیفه مزبوره بکدام یک از ایشان منتقل میگردد و [illegible] ضعیفه مذکوره هم
در حیات است جواب در صورتیکه قصد آن شخص این بوده باشد که ضعیفه را زده باشد لکن چنین اتفاق افتاد که ضعیفه
خورد این قتل قتل خطا خواهد بود و وارث اگرچه در چنین صورت تسلط قصاص ندارد لکن مطالبه دیه میتواند [illegible]
نمود و دیه در شریعت مطهره به چند نحو محدود شده [illegible] میباشد و این دیه را بنابر اینکه آن ضعیفه
مقتوله [illegible] مال وارث شرعی او میباشد با وجود همشیره اگرچه مادری بوده باشد خالو مستحق
ارث نیست بلکه در صورت مفروضه وارث شرعی ضعیفه برادر و خواهر مادری او خواهند بود و ترکه مقتوله ما بین ایشان بالسویه
قسمت خواهد شد بعد از وضع [illegible] که بپول حال [illegible]
یکصد و پنجاه و هفت تومان [illegible] دو مثقال عددی [illegible] قتل خطا بر عاقله قاتل
است سؤال زنا با محارم حد آن چه چیز است جواب حد زنا با محارم قتل است لکن قتل با امر امام یا نائب امام باید بشود سؤال
شخصی زوجه خود را کشته بقتل عمد و وارث زوجه مقتوله همین زوج قاتل است و پسری از این زوج [illegible]
ضعیفه مقتوله [illegible] میگویند چهار ماهه و برخی میگویند داخل در ماه پنجم بوده [illegible]
و چنین را [illegible] و دیه بکه میرسد و کیفیت قسمت آن چه نحو است جواب سؤال مشتمل بر چند مطلب است اول
آنکه وارث ضعیفه مقتوله که دیه را باید باو برسد کیست جواب این است که زوج نظر باینکه قاتل است مستحق ارث نیست
پس وارث دیه ضعیفه منحصر است [illegible] و مطلب ثانی در آن است مقدار دیه ضعیفه و جنین چه چیز است
ضعیفه نصف دیه مرد است و دیه مرد [illegible] مثقال شرعی است که هر مثقال سه ربع مثقال صیرفی
است و مثقال صیرفی بیست و چهار نخود پس هر مثقال شرعی هیجده نخود خواهد بود [illegible]
[illegible]
[illegible] یکصد و پنجاه تومان میشود [illegible] سیصد و بیست و پنج تومان میباشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الی الجنین بالا لام میباشد ظاهر این است [illegible]
بود سؤال ده هزار درهم که در دیه انسان وارد شده بپول حال چند میشود جواب ده هزار درهم [illegible]
شد [illegible] بپول حال [illegible]
[illegible] پس ده هزار درهم مبلغ سیصد و
پانزده تومان بپول [illegible] خواهد بود حکم قتل قاتل [illegible]
حاضر بوده [illegible] قتل خطا بوده است لهذا قصاص در آن ثابت نیست بلکه [illegible]
است [illegible] قتل خطا بر عاقله است [illegible]

زاده و العام [illegible] و چونکه دیه که در شریعت مطهره مقرر شده شش چیز است [illegible] مختلف میباشد
اختیار در تعیین [illegible] لهذا اقل از همه را ذکر میکنیم و آن ده هزار درهم است و قیمت آن بپول حال [illegible]
یکهزار و دویست پنجاه دینار بوده باشد سیصد و [illegible] تومان یکهزار و دویست و پنجاه دینار میشود و چون قتل بنا
بر اعتراف قاتل در ماه رجب شده و یکنفر از اولاد مقتول صغیر میباشد [illegible] بنابر احتیاط شدید
در حق عاقله در صورتیکه [illegible] بوده باشد این است که ثلث [illegible] سهم صغیر شود علاوه
بر سهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که عفو از کل سهام خود نموده باشند سؤال غلامی [illegible] سؤال
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قطع ید سارق [illegible] روی فی باب [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول
الواجب علی الامام اذا نظر الی رجل یزنی او یشرب الخمر ان یقیم علیه الحد و لا یحتاج الی بینة مع نظره لانه امین الله فی خلقه و اذا
نظر الی رجل یسرق [illegible] قال لان الحق اذا کان لله [illegible]
علی الامام اقامته و ان کان للناس [illegible] فی باب [illegible]
و من لا یجب علیه الحد من حدود [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال من اقر علی نفسه عند الامام بحق من حقوق
المسلمین فلیس علی الامام ان یقیم علیه الحد الذی اقر به عنده حتی یحضر صاحب الحق او ولیه [illegible]

بمرافعه حاضر شد بعد از حضور مرافعه بعینه باید و مرتبه اقرار از سارق سرقت ثابت شد انوقت حکم بقطع خواهد
نمود اگر چه مالک بگوید من عفو کردم نظر بانکه عفو بعد از مرافعه و ثبوت نزد حاکم شرع متمر ثمر نیست مجمل جواب تنقیح

حقائق جل شانه و عظم احسانه کاملا مدلول علیه بجملة من النصوص المعتبرة منها الموثق المروی فی باب الحد و عن ضریس عن حمزة بن حمران
عن ابی عبد الله ع قال من اخذ سارقا فعفی عنه فذلک له فان رفع الی الامام قطعه فان قال الذی سرق منه انا اهب
له لم یدعه الامام حتی یقطعه اذا رفعه الیه و انما الهبة قبل ان یرفع الی الامام و ذلک قول الله عز و جل والحافظون لحدود الله
فاذا انتهی الحد الی الامام فلیس لاحد ان یترکه و منها الصحیح المروی فی باب المذکور عن الحسین بن ابی العلا قال سالت ابا عبد الله
عن الرجل یاخذ اللص یرفعه او یترکه فقال ان صفوان بن امیة کان مضطجعا فی المسجد الحرام فوضع رداءه و قام یهریق الماء فرجع و
قد ذهب به فطلب صاحبه فوجده و قدمه الی رسول الله ص فقال اقطعوا یده فقال صفوان یا رسول الله انا اهب له
له فقال له رسول الله ص فلولا کان ذلک قبل ان تنتهی به الی ان قال و سالته عن العفو عن الحد و قبل ان ینتهی الی
الامام فقال حسن و الظ من شیخ الطائفة فی الخلاف التفرقة بین ثبوت السرقة بالاقرار و البینة بتوقف القطع فی
الثانی علی حضور مالک المسروق دون الاول قال اذا قامت علیه البینة بانه سرق نصابا من حرز لغائب و لیس
للغائب وکیل بذلک لم یقطع حتی یحضر الغائب و کذا ان قامت علیه البینة بانه زنا بامة غائب لم یقم علیه الحد حتی
یحضر و ان اقر بالسرقة او بالزنا اقیم علیه الحد فیهما و قال الشافعی نصا انه لا یقطع فی السرقة و یحد فی الزنا الی ان قال
دلیلنا علی انه لا یقطع و لا یحد فی السرقة و الزنا انه یجوز ان یکون الغائب اباحه العین المسروقة او ملکه ایاها او وقفها
او کانت ملکا للسارق عنده غصب من ابیه او ودیعة او مثل ذلک او اباح له وطی الامة او متعة بها و اذا احتمل ذلک
لم یقطع لم یحد للشبهة فاما مع الاقرار فانه یقام علیه الحد و القطع لانه یثبت علیه القطع باقراره و الحد فی الزنا باقراره
و هما من حقوق الله فلا یقف علی حضور الغائب و الظ انه یجب قطعه و اقامة الحد علیه و هو قوله تع فاقطعوا ایدیهما
و قوله تع فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة انتهی و هذا الکلام و ان کان فی الغائب و الظ منه من کان غائبا فی
البلد لکن مقتضی ما تمسک التعمیم به **سؤال** ملازم زید که خدمت چادر را با او بود ان ملازم در خارج بلد شغلی داشته
باشد التماس از آقای خود کرده که من اجیری میگیرم که متوجه چادرها باشد من میروم شغل خود را درست میکنم آقا راضی شد
گفت که چادرها را بده آنست اذن میکند آنشخص را بهر سم ملازم گفت باقی که من آدم خود را طرح چادر و دم کار این نقلها
شو ... باشد و آورد و شخص چادرها را و ... صاحب چادر و اجیری که ... معروض
است انشخص ... چادرها ... باوجود اینکه انشخص ... و بیدار
بهوای ان چادر را داشته و مع هذا القول ان نیابت کرده عوض جناب که باو رسیده چیزی بکسی لازم هست یا نه بنحو
معروض است بعد از اعتراف ... که نایب بگیرد ملازم **جواب** اما در خصوص جناب نظر باینکه معروض
در سؤال است که متصدی شده نیز دمجوز علیه بخدمت چادر و ملکه باذن مالک چادر و انبود داشت بنابراین
با شکال ضمان جناب بر مالک چادر و انخواهد بود و اما در خصوص خدمت نظر باینکه معروض است که اجیر
مالک کسی دیگر بوده و این شخص نیز شده از او اجیر بنابراین مواخذه امثال این امور نسبت بانشخص از ان شخص
اجیر است اما در صورتیکه شخص نایب مطلع بر حال چادر و او بیدار بوده و مع ذلک مقبول نیابت در خدمت
نموده بنابراین ظاهر است که ضمان جناب وارد بر نایب بر ... از مالک ... منوب عنه نبوده باشد کو چه حدیث
معتبری که نقیح جلیل القدر علی بن جعفر ... روایت نموده مفید ... حضرت علم مفضل بجلاما

علی صاحبه قال علیه السلام علیه الدیة و فلان این حدیث معتبر موهم اینست که ضمان این جنابت در امثال این مقامات بعنوان الطلاق
بر مالک لابد بوده باشد لکن ظاهر اینست که اطلاق حدیث شامل امثال مفروضه در محل سؤال نبوده باشد و هو العالم **سؤال** جمعی
با هم شرب خمر نموده بعد نزاع مابین ایشان اتفاق افتاده یکی از انها بقتل آورده آیا اولیای مقتول تسلط دارند بقتل قاتل یا نه
جواب این مسئله محل خلاف بین فقها است خلاف نموده اند در قول اول انسکر قصاص بقول نموده و هو مختار المقنعة
والمبسوط والوسیلة و السرائر و الشرائع و الایضاح قال فی المقنعة اذا قتل السکران اقیم علیه حدان حد السکران و حد الزنا و لم یسقط
عنه حد الزنا لسکره و اذا قتل یکون الصاحی متعمدا به القتل فی حکم الشرع حکم علیه بالقود و لهم عند الله تعالی فیه و لا
یسقط عنه لسکره و فی المبسوط ان السکران عندنا کالصاحی و اما من جن بسبب هو غیر معذور فیه مثل ان شرب الادویة
المجننة فذهب عقله فهو کالسکران و فی الوسیلة و انما یکون عمد المجنون خطأ اذ زال عقله بغیر فعله فان زال
عقله بفعله کان حکمه حکم العاقل و فی السرائر روی عن ابی جعفر ع قال قضی امیر المؤمنین ع فی اربعة شربوا المسکر فاخذ بعضهم
علی بعض السلاح فاقتتلوا فقتل اثنان و جرح اثنان فامر بالمجروحین فضرب کل واحد منهما ثمانین جلدة و قضی بدیة
المجروحین علی المقتولین و امر ان یقاس جراحات المجروحین فترفع من الدیة و ان مات احد من المجروحین فلیس علی احد من
اولیاء المقتولین شیء قال بعد ان اورد هذا الحدیث و الذی یقتضیه اصول مذهبنا ان القاتلین یقتلان بالمقتولین
و عندنا ان السکران اذا زنی اقیم علیه الحد للزنا و السکر معا و لا یسقط عنه واحد منهما لسکره و کذا اذا سرق او زنا حکم
بالاسلام و اذا ارتد و عند نا و لا مقبول و لا یصح فلا و لا طلاقه و لا عتاقه و فی الشرائع و فی ثبوت القود علی السکران تردد و
الثبوت اشبه لانه کالصاحی فی تعلق الاحکام اما من بنج نفسه او شرب مرقدا لا لعذر فقد الحقه الشیخ بالسکران و فیه تردد
و لا قود علی النائم لعدم القصد و کونه معذورا فی سببه و علیه الدیة و فی الایضاح بعد ان حنون عبارة القواعد
هل یثبت القود علی السکران اقویه عدم الثبوت و فیه اشکال لاجرائه مجری العاقل فی الاحکام و الحق الفظ و جم الشارع لم یعذر
السکران فی افعاله بل نزله منزلة الصاحی و من حیث ان العمد معتبر فی قصد القتل و السبب و الاقوی عندی ثبوت القصاص
علیه لان السکران لم یعذره الشارع و حکی شیخنا الشهید الثانی فی ذلک القول بثبوت القصاص علیه الی الاکثر و وافقه صاحب المفاتیح
فی تلک المسئلة قال لذلک منشأ التردد ان الشارع لم یعذر السکران مطلقا بل نزله منزلة الصاحی فیقتص منه و هو خیار
الاکثر و فی المفاتیح و فی ثبوت القصاص علی السکران قولان من تنزیل الشارع منزلة الصاحی و من اشتراط القصد الذی هو
شرط فی العمد و الاکثر علی الثبوت بل ادعی فخر المحققین فی الایضاح علیه الاجماع حیث قال بعد ان حنون عبارة قد و لو
بنج نفسه او شرب مرقدا لا لعذر فقتل کالسکران و فیه نظر فاهذا کلامه منشأ النظر انه کالسکران لان زوال عقله بفعله
و اختیاره مع تحریم الشرع عنده فاوجب علیه احکام العامد و من زوال عقله بالتبعیة لا اعتبار فی الافعال بالقصد و الارادة
مع عدمها یکون الافعال المحققة بالساهی و الفرق بینه و بین السکران وجود النص علیه و الاجماع دون هذا و الاقوی
عندی انه کالسکران و القول الثانی عدم ثبوت القصاص ذهب الیه العلامة فی جملة من کتبه مع اشکاله فیه قال فی عد
و هل یثبت القود علی السکران الاقرب عدم الثبوت و فیه اشکال لاجرائه مجری العاقل فی الاحکام و فی الارشاد و فی السکران
اشکال اقربه سقوط القود الی الدیة علیه لا علی عاقلته و کذا المبنج نفسه و شارب المرقد و فی التحریر اما السکران فنفی ثبوت
القود فی طرفه اشکال الاقرب السقوط لعدم تحقق العمد و اختاره فی ذلک قال منشأ التردد ان الشارع لم یعذر السکران
مطلقا بل نزله منزلة الصاحی فیقتص منه و هو خیار الاکثر و من ان القصد شرط فی العمد و هو منتف فی حقه و تنزیله
منزلة الصاحی مطلقا ثم لعل هذا اکثر الظهور و القول الاول هو المختار بل لا یخلو فیه الاشکال لقوله تع و من قتل مظلوما فقد

جعلنا لولیه سلطانا فالمقتول من قتله السکران قتل مظلوما لوضوح ان المراد منه من القتل مظلوما ما لا یظلم فیه دلیل علی احد و کل
من کان کذلک فقد جعل الله لولیه سلطانا علی القصاص منه و قوله تع یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر و
العبد بالعبد و الانثی بالانثی و قوله تعالی و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس و العین بالعین و الانف بالانف و
الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص و قوله تع و لکم فی القصاص حیوة بناء علی ما هو المشهور فی کون الحیوة فی القصاص
هو ان من اراد القتل لعلمه بانه لو قتل یقتل ترک القتل لذلک فوضع القصاص صار موجبا للحیوة لکل من الطرفین فلو
قیل بان القتل مع السکر لیس فیه قصاص لتفت الثمرة المذکورة اذ لکل احد ان یشرب المسکر و یقتل من اراد قتله لعلمه بانتفاء
القصاص حینئذ لا یتحقق الثمرة بتقدیر القصاص و لو کان القتل حال السکر لکما یجب القتل حال الصحو لتشویش القصاص بجنب
الشرب لاجل القتل ایضا و یدل علی المدعی مضافا الی العمومات المذکورة خصوص الخبر المروی فی باب حکم الرجل یقتل حال
او اکثر من الفقیه و باب الاشتراک فی الجنایات من التهذیب عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان قوم یشربون فیسکرون
فیتباعجون بالسکاکین فکانت معهم فرفعوا الی امیر المؤمنین ع فسجنهم فمات منهم رجلان و بقی رجلان فقال اهل
المقتولین یا امیر المؤمنین ع اقدهما بصاحبینا فقال علی للقوم ما ترون قالوا نری ان یقیدهما قال ع فلعل ذینک
الذین ماتا قتل کل منهما صاحبه قالوا لا ندری فقال ع بل اجعل دیة المقتولین علی قبائل الاربعة و اخذ دیة جراحة الباقیین
من دیة المقتولین و فی بعض ذکر اسمعیل بن الحجاج بن ارطاة عن سماک بن حرب عن عبد الله بن ابی الجعد قال کنت انا رابعهم مع
علی ع هذه القضیة فیها وجه الدلالة هو انه ع انکر القود لعدم معلومیة القاتل و منه یظهر ثبوته مع معلومیته و هو ظاهر
و الذی یظهر من صاحب کشف الرموز ان عدم امکان الحکم بالقود فی السکران انما هو عند عدم معلومیة القاتل و اما مع
المعلومیة فالحکم بالقود من الامور المسلمة حیث قال بعد ان اورد الروایة المذکورة ما هذا لفظه و اری هذه اقرب الی
الصواب لان القاتل غیر معین و اشتراکهم فی القتل ایضا مقبول مجهول لجواز ان یکون حصل القتل من واحد فلا یجوز
الحکم بالقود فیرجع الی الدیة لئلا یطل دم امرء مسلم ثم حکی عن ابن ادریس ما تقدم نقله عنه فقال و لیس بشیء اذ القاتلان
غیر معلومین و لا معلوم ان القاتل واحد و اثنان و اوردنا انتهی کلامه و الظ منه ان ثبوت القود عند معلومیة القاتل
مسلم عنده بل الظ منه انه من الامور المسلمة کما ینبغی ان یکون فی الواقع کذلک و ما تمسک به العلامة و غیره فی انتفاء القود
علی السکران فغیر صحیح لان ما حاصله ان القود انما یکون فی قتل العمد و هو مع السکر غیر متحقق لانتفاء القصد الی القتل
حال السکر و بطلانه ظاهر للقطع بتحقق القصد الی السکران الی ما به یتحقق الجنایة فی غالب الاحوال و هذا القدر یکفی
لصدق قتل العمد الذی هو المناط فی ثبوت القود ثم علی فرض تسلیم ذلک نقول انه کما لم یکن قتل عمد لم یکن شبه عمد
لاستلزامه تعلق القصد بما یتحقق به الجنایة الی المجنی علیه و انما یکون الاشتباه بینهما بتعلق القصد بالقتل و بما یقتضی
الیه فی الغالب و عدمه فعلی الاول یکون القتل قتل عمد و علی الثانی یکون شبه عمد فتعلق القصد بالجنایة المفضیة
الی القتل مشترک بینهما و المفروض انتفاؤه فلا یکون القتل الصادر من السکران قتل عمد و لا شبه عمد بل لا یکون
خطأ ایضا اذ المعتبر فی قتل الخطأ ان یکون الجنایة متوجهة الی غیر المجنی علیه لکن وقعت علیه فتعلق القصد بالجنایة
معتبر فی الاقسام فلو فرضنا انتفاء القصد فی السکران یلزم ان لا یکون القصد القتل الصادر منه مندرجا تحت شیء
من الاقسام الثلثة فیلزم ان یکون دم المقتول هدرا و لا ریب فی فساده ثم علی تقدیر تسلیم ذلک نقول ان ذلک انما
یجدی اذا لم یکن زوال العقل باختیاره و اما اذا کان فلا و لنعم ما افاد المحقق فخر الطوسی فی الوسیلة فان
زال عقله بفعله کان حکمه حکم العاقل فالظ ان المسئلة مما لا ینبغی التامل فیه و کیف مع ان من زال عقله بفعله

واختیاره بالشرب لو لم یکن امره اشد و اصعب فلا اقل ان یکون مساویا فالحکم بالقود علی السکران الذی کلامنا فیه
مما لا ینبغی التامل فیه و قد سمعت دعوی الاجماع من الایضاح علیه و یؤیده عدم تعرض العلامة فی المسئلة و المحقق الذی وضع
لذکر المسائل الخلافیة بین علماء الشیعة و عدم ظهور الخلاف فیه من قدمائنا الی زمن العلامة مضافا الی ما سمعت من ابن ادریس
حیث انه جعل ثبوت القود علی السکران من مقتضی اصول المذهب ثم الظ من کلام بعض مشایخنا الشهید الثانی ان خلافهما انما
هو فیما اذا بلغ السکر حدا ینتفی معه القصد و الارادة و اما اذا لم یبلغ الی ذلک الحد کما فی غالب الاحوال بما فی جمع من اعتاد
الشرب مرة بعد اخری فالظ من کلامه ان لا یکون لهما کلام فی ثبوت القود حینئذ و روی ثقة الاسلام فی باب الجماعة یجتمعون
علی قتل واحد من کتاب دیات الکافی و شیخ الطائفة فی باب الاشتراک فی الجنایات من دیات التهذیب فی الصحیح عن محمد
بن قیس عن ابی جعفر ع قال قضی امیر المؤمنین ع فی اربعة شربوا المسکر فاخذ بعضهم علی بعض السلاح فاقتتلوا فقتل
اثنان و جرح اثنان فامر بالمجروحین فضرب کل واحد منهما ثمانین جلدة و قضی بدیة المقتولین علی المجروحین و امر ان یقاس
جراحة المجروحین فترفع من الدیة و ان مات احد المجروحین فلیس علی احد من اولیاء المقتولین شیء و لا یبوهم منافاته لما
مر من ثبوت القود علی السکران لوضوح ان المورد فی الحدیث صورة الجهل بالقاتل و عدم معلومیته بخصوصه لاحتمال
ان یکون المقتولان قتل کل واحد منهما قاتلا للاخر کما نبه علیه فی روایة السکونی السابقة فلا یکون الحدیث المذکور
منافیا للحکم بالقود علی السکران عند معلومیة القاتل و تعینه کما لا یخفی و هو ظ و انما الکلام فی هذا المقام فی انه هل
یمکن لنا العمل بالصحیح المذکور فیما اذا عثرنا علی واقعة مثل مضمونه و الظ لا لکونه حکایة من فعله ع فهو قضیة فی
واقعة فیمکن ان یکون هناک خصوصیة موجبة لذلک و یؤیده ان الحکم المذکور فیه انما یناسب اذا کان المجروحان قاتلین
للمقتولین و یکون جراحتهما مستندة الی المقتولین نعم یلائم اخذ دیة المقتولین من المجروحین و استیفاء دیة جراحة المجروحین
من دیة المقتولین و اما اذا کان کل واحد من المقتولین قاتلا للاخر او واحد منهما قاتلا للاخر و یکون القاتل الاخر
احد المجروحین او کلاهما او یکون قاتلهما معا واحدا من المجروحین و کذا الحال فی جراحة المجروحین فلا یکاد لا یخفی علی المتامل
بل المناسب لمقتضی القواعد الشرعیة عند انتفاء المعلومیة هو الرجوع الی القواعد الشرعیة و ماذکرنا ینکشف الحال فی
التمسک بالحدیث المذکور فی اثبات القول الثانی فی مقام الاستدلال حقه علم ما ذکرنا انه لا یمکن ان یجعل الحدیث المذکور
مناطا فی تاسیس القاعدة الکلیة و اما التمسک به فی اثبات القول الثانی فکذلک لوضوح ان حمل الملاینة لا یجیز الحمل
علی الملایم لاحتمال ان یکون المراد غیره و یکون هناک خصوصیة موجبة للحکم المذکور او یکون المراد هو لمغنی الملایم
یکون هناک خصوصیة موجبة للحکم المذکور العدول عن القود و هذا محض توهم مقابع الاحتمال اذا طرق الیها
الاحتمال کساها ثوب الاجمال فلا یصح التمسک بها فی مقام الاستدلال فلا یمکن الاستناد الی الحدیث الا فی اثبات القول الثانی
و لا فی تاسیس قاعدة کلیة نعم فی المقام حدیث اخر یمکن ان یرجع علیه الیه فی تاسیس قاعدة کلیة و هو ما رواه شیخ الطائفة
فی اواخر کتاب الحدود من التهذیب عن عبد الله بن الحکم قال سالت ابا عبد الله ع عن اربعة نفر کانوا یشربون فی بیت فقتل اثنان
و جرح اثنان قال یضرب المجروحان حد الخمر و یغرمان الدیة للمقتولین و یقوم جراحتهما فیرد علیهما مما ادیا من الدیة فان
ماتا فلیس علیهما اکثر من دیتهما و نزل استفصاله ع عن معلومیة القاتل للمقتولین و عدمها دلیل ثبوت
الحکم فی الحالین فالمستفاد منه قاعدة کلیة و هی انه کلما اتفق الشرب من اربعة نفر فقتل اثنان و جرح اثنان لزم المجروحان
دیة المقتولین و ینقص من دیتهما دیة جراحة المجروحین مستندة الی المقتولین ام لا فاللازم منه انتفاء القود علی السکران
فعلی هذا یکون الحدیث المذکور مستندا للقول الثانی کما لا یخفی و الجواب هنا ان مقتضی الحدیث و ان کان کلیة

سوا کان علم ان المجروحین هما القاتلان تاما لا و سوا علم ان جراحة المجروحین ...

لكنه اضعف سندا لا يمكن التعويل عليه لان شيخ الطائفة رواه باسناده عن محمد بن علي بن محبوب عن محمد بن حسان عن ابي عمران الارمني عن عبد الله
الحكم قال سالته عقيب هذه من المجاهيل فهو ضعيف سنده ومخالف للقواعد الشرعية لا يمكن التعويل عليه سيما في مقابلة العموم من
الكتاب والسنة اما ضعف السند فلما عرفت من اشتماله على عدة من المجاهيل واما المخالفة فلوضوح انه مع العلم بان المجروحين
ليسا بقاتلين كيف يحكم بغرامتهما دية المقتولين وايضا مع العلم بان جراحة المجروحين ليست مستندة الى القاتلين كيف يحكم
دية جراحتهما من دية المقتولين فلابد من حمله على صورة الجهل وقد عرفت ان المناسب حينئذ الرجوع الى القرعة وايضا ان
المصرح به في هذا الحديث كصحيحة محمد بن قيس المذكورة انه يغرم المجروحان دية المقتولين مع ان المصرح به في رواية السكوني
انه قضى بدية المقتولين في قبائل الاربعة وعلى اي حال لا يمكن التمسك بها في اثبات القول الثاني وقد اتضح من جميع ما ذكر
ان الحكم بثبوت القود على السكران مما لا ينبغي التامل فيه لسلامة العمومات من الكتاب والسنة عما يصلح للمعارضة **سؤال**
چند نفر جمع شده مسلمانی كشته شده و باين نحو كه بعضی از آنها پای مقتول را گرفته اند و بعضی دستهای او را و بعضی او را
كشته و بعضی ديگر در اينجا ناظر بوده حكم اينها در شريعت مطهره چه چيز است **جواب** حكم قاتل است كه ورثه مقتول
او را ميتوانند كشت بعنوان قصاص و حكم ممسك كه حبس شود تا بميرد و اين دو حكم محل اشكال نيست نظر باينكه مدلول
عليهما است نصوص معتبره بلكه محل وفاق است واما ناظر پس اگر ديده بان اينها بوده كه ديده بانی جهت آنها مينموده
كه مبادا كسی مطلع از حال اينها بشود يا شخص را از دست اينها استخلاص نمايد حكم اين است كه ميل در آتش سرخ نمايند و
بچشم او بكشند تا كور شود و اين نيز محل وفاق است قال في المقنعة اذا اجتمع ثلثة نفر على انسان فامسكه واحد منهم
وتولى الاخر قتله وكان الثالث عينا لهم يبصر لهم من يجيئهم او يراهم قتل القاتل به وخلد الممسك له في الحبس حتى
يموت بعد ان يجلد بالعقوبة ويسمل عين الثالث ومما انفرد به الامامية القول بان الثلثة اذا قتل احدهم وامسك
الاخر وكان الثالث عينا لهم حتى فرغوا انه يقتل القاتل ويحبس الممسك ابدا حتى يموت ويسمل عين الناظر لهم وفي النهاية
اذا اشترك نفسان في قتل الرجل فقتله احدهما وامسكه الاخر قتل القاتل وحبس الممسك حتى يموت فان كان معهما
ثالث ينظر لهما سملت عيناه وفي المبسوط اذا امسك رجلا وجاء آخر فقتله فعلى القاتل القود بلا خلاف واما الممسك فان
كان مازحا متلاعبا فلا شيء عليه وان كان امسكه للقتل وللتبصير ولم يعلم انه يقتله فعندنا يحبس به وروى اصحابنا انه
يحبس حتى يموت وقال بعضهم ان كان مازحا فهدر وان كان للقتل فعليهما القود واما الولد فلا يجب عليه القود عند
وعند جماعة وروى اصحابنا انه يسمل عينه وفي الخلاف اذا كان معهم ردء ينظر اليهم فانه يسمل عينه ولا يجب عليه القتل
وقال ابو حنيفة يجب على الردء القتل دون الممسك وقال مالك يجب على الممسك والردء على ما حكيناه وقال الشافعي لا
يجب القود الا على المباشر دون الممسك والردء دليلنا ما قدمناه في المسئلة الاولى سواء وفي الكافي اذا اشترك ثلثة في قتل
امسك احدهم وضربه الاخر والثالث عين لهم فالحكم ان يقتل القاتل ويخلد الممسك الحبس حتى يموت ويسمل عين الرئي
وفي الوسيلة ان اشترك جماعة على قتل واحد لم يخل من ثلثة اوجه اما ضربوه دفعة واحدة ووجب القصاص على ما ذكر
او ضربوه واحدا بعد واحد لم يخل اما جعله الاول في حكم المذبوح ويلزم القصاص وحده او لم يجعله ومات من جميع
الضربات لزمهم القصاص او امسكه واحد وقتله آخر وربأ لهما ثالث يلزم القصاص على القاتل والتخليد في الحبس على
الممسك وسمل العين على الرابي وفي المراسم فان اشتركوا في قتله لا بان فعل كل واحد منهم ما العادة جارية بان يموت
معه بل بان يمسكه منهم قوم وينظر لهم آخرون ويمسك آخرون فقتل من قتله وادى فاضل ديتهم وخلد ممسك الحبس
حتى يموت وسملت عين من نظر لهم وفي الغنية اذا اجتمع ثلثة في قتل رجل فامسك احدهم وضرب الاخر وكان الثالث

وفي الارشاد

عينا لهم قتل القاتل وخلد الممسك الحبس وسمل عين الرئي بدليل اجماع الطائفة وفي السرائر اذا اشترك اثنان في قتل
رجل فقتله احدهما وامسكه الاخر قتل القاتل وخلد الممسك السجن حتى يموت فان كان معهما ردء ينظر لهما سملت عيناه
اي فقئتا لو سملت عينه يسمل حديدة اذا فقئت بحديدة محماة وفي الجامع ان امسك واحد وقتل آخر ونظر لهما ثالث قتل
القاتل وحبس الممسك حتى يموت بعد ضرب جنبيه وضرب كل عام خمسين جلدة وسملت عين الناظر وفي الشرايع لو
امسك واحد وقتل آخر فالقود على القاتل دون الممسك لكن الممسك يحبس ابدا ولو نظر لهما ثالث لم يضمن لكن يسمل
عيناه اي تفقا وفي المختصر لو امسكه واحد وقتله آخر قتل القاتل وحبس الممسك دائما ولو نظر لهما ثالث سملت عيناه ولا يرجع
احدهم على الولي اذا سمعت ذلك فنقول ان العبارات المذكورة باسرها دالة على ان الناظر اذا كان راءيا للقاتل و
الممسك يسمل عيناه بل في جملة منها كالانتصار والغنية وظ الخلاف ان عليه الاجماع فهو مما لا ينبغي التامل فيه وانما الكلام فيما
اذا كان هناك ناظر ولم يكن مقصوده الربائة بل اجتمع مع القاتل والممسك والمقتول وينظر اليهم فيقول الظ من شيخ الطائفة
في التهذيب انه مثل الاول قال باب الاثنين اذا قتلا واحدا والثلثة يشتركون في القتل بالامساك والرؤية والقتل
ثم اورد الروايات الاتية مبينا فيها الحكم الثلثة المذكورة وهو مقتضى كلام المحقق في النافع والعلامة في القواعد والارشاد و
التبصرة واصرح من الجميع كلام السيد الاستاد قدس الله روحه وجد الشهيد في المطالب في شرحه الصغير والكبير كما سنذكره
عليه فيسمل عيناه ايضا قال في النافع لو امسك واحد وقتل آخر ونظر ثالث قتل القاتل وحبس الممسك
ابدا وفقئت عين الناظر وفي القواعد لو امسك واحدا وقتل آخر ونظر ثالث قتل القاتل وخلد الممسك السجن ابدا
وسملت عين الناظر ومثله في الارشاد والتبصرة ويمكن التفصيل في المقام بان يقال ان الناظر المذكور اما ان يكون
راضيا بفعل الممسك والقاتل وما يلا اليه ومتمكنا من المخالفة اولا وعلى الثاني اما ان يكون مضطرا في الكون في
ذلك المحل اولا وفيه احتمالات الاول ان لا يكون راضيا بفعلهما ولا متمكنا من الذهاب من ذلك المحل وهذا مما
لا شبهة فيه في انتفاء الحرج عليه والثاني مثله لكنه متمكن من مفارقتهما وهذا ايضا يمكن ان يقال انه لا سلطان
للحاكم ولا لغيره عليه والظ انه غير مراد من العبارات المذكورة واما الاول اي كونه راضيا بفعلهما وما يلا اليه
ومتمكنا من الدفع عنه فيمكن ان يقال انه مشارك مع الرائي في سمل عينه كما هو مقتضى النافع والقواعد والارشاد
والتبصرة واصرح منها كلام السيد الاستاد نور الله تع مرقده في شرحيه الكبير والصغير فانه قدس الله تع روحه
الشريف بعد ما حكاه عن النافع عليه فقال لو امسك واحد شخصا وقتله آخر ونظر اليهما ثالث فالقود على القاتل
ويحبس الممسك ابدا حتى يموت ويفقا عين الناظر ويمكن استفادته من جملة من العبارات السالفة ايضا كعبارة
التهذيب والمراسم والجامع والشرايع والمختصر اذ يكفي في صدق نظره لهما رضاؤه بفعلهما وميله اليه الا ان يقال ان المتبادر منهما
مشاهدته وعلى اي حال ينبغي الرجوع الى المستند فنقول ان المستند في ذلك ما رواه ثقة الاسلام في الكافي وشيخ
الطائفة في التهذيب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن النوفلي عن السكوني عن ابي عبد الله عم ان ثلثة نفر رفعوا الى امير المؤمنين
عليه السلام واحد منهم امسك رجلا واقبل الاخر فقتله والاخر يراهم فقضى في الرؤية ان يسمل عينيه وفي
الذي امسك ان يسجن حتى يموت كما امسكه وقضى في الذي قتل ان يقتل ورواه شيخنا الصدوق في الفقيه ايضا و
هو على ما فيه اظهر دلالة على ثبوت الحكم في الصورة المفروضة قال رفع الى امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه ثلثة
نفر واحد منهم امسك رجلا واقبل الاخر فقتله والاخر يراهم فقضى في صاحب الرؤية ان يسمل عيناه وقضى في الذي
امسك ان يحبس حتى يموت كما امسكه وقضى في الذي قتل ان يقتل وجه الدلالة ان الظاهر من المروي في التهذيب

ولا من الظاهر ان كلمة في للسببية فيكون المراد قضى بسبب الرؤية ان يسمل عينه الى اخره والمفروض في السؤال ان ذلك المحكوم بسمل عينيه
هو الذي يرى الممسك والقاتل والمقتول والوجه في ظهوره دلالة على النحو المروي في الفقيه غير مفتقر الى البيان ويمكن الجواب
عنه بان الحديث المذكور من الكلمات المحتملة في السببية والظرفية واحدة والظ ان الحديث المذكور هو المستند في الحكم المذكور في كلمات
الاصحاب وقد تضمنه الناظر الذي يكون نظره للممسك والقاتل لا مطلق من تحقق منه الرؤية للمقتول والقاتل والممسك
وقد سمعت كلماتهم قال في المسالك بعد ان حكى العبارة السالفة من يع وقد دل على الحكم الاخير رواية السكوني عن ابي
عبد الله عم قال ان ثلثة نفر الى آخر الحديث ثم قال وعمل بمضمونها الشيخ وتبعه الاصحاب وفي كشف اللثام في شرح العبارة السالفة
من القواعد وسملت عين الناظر ما هذا لفظه اي فقئت عيناه وقلعتا او سملتا اي كحلتا بما يذهب بضوئهما للاجماع كما في الخلاف والغنية وما في
خبر السكوني من قضاء امير المؤمنين عم بذلك وفي المفاتيح ولو نظر لهما ثالث لم يضمن فالمشهور انه سملت عيناه للخبر لفظ الرواية
في سندها ضعف والحاصل ان الناظر الرائي لا ينبغي التامل في ثبوت سمل العين بالاضافة اليه واما الناظر فلا يمكن الحكم
باشتراكه معه في ذلك مط ولو كان راضيا بفعلهم وما يلا اليه لمخالفة الحكم للاصل فاللازم فيه الاقتصار على القدر المتيقن
وهو ما وقع التصريح به في كلمات الاصحاب ومما يؤيد ذلك ويدل على ذلك حكاية الممسك والقاتل فان الممسك في ذلك الغالب
لا ينفك عن الرؤية فلو كانت لسمل الرؤية من غير ان يكون مصداقا للعين موجبا لذلك ينبغي الحكم في الممسك مضافا
الى الحبس بسمل العين ايضا وهو خلاف النصوص وكلمات الاصحاب فيظهر من ذلك ان مطلق الرؤية غير موجب لذلك فكم
من يتجرع تلك الحال وايضا اذا تعدد القاتل كما اذا كان عشرة مثلا فالحكم فيه بالاجماع والنصوص هو ان للولي قتلهم
جميعا واداء ما فضل من الدية الشعة وقتل واحد منهم وعلى الباقي تسعة اعشار الدية الى ولي المقتول فلو كان مطلق الرؤية
موجبا لسمل العين ينبغي سمل عيونهم ولم يقل به احد مضافا الى انا نقول ان الحديث المذكور روي في ابواب القضايا والاحكام من
الفقيه وهو على ما فيه ظاهر في ان الرائي لا مطلق الناظر قال رفع ثلثة الى علي عم اما واحد منهم امسك رجلا واقبل الاخر فقتله
والثالث في الرؤية يراهم فقضى في الرؤية ان يسمل عيناه والظ ان المراد والثالث في مكان الرؤية فيكون المراد منه ما يعبر عنه
بالفارسية ديده بان قال المولى التقي المجلسي في شرحه اي من يرى في الاطراف لئلا يطلع احد وهو بالفارسية ديده بان
انتهى والظ انه الداعي لحمل الاصحاب الثالث على العين بمعنى الكلام في توضيح الحديث فنقول قال في الصحاح سمل العين فقؤها
يق سملت عينه تسمل اذا فقئت بحديدة محماة قال الحريري وفقاها ... وفي المغرب سمل عينه فقاها
وقلعها وفي القاموس سمل عينه فقاها كاسملها وفي مجمع البحرين ... الى المقتول ان تسمل عيناه اي تفقا بحديدة
سملت عينه تسمل سملا من باب قتل اذا فقئها بحديدة محماة والظ ان الخبر في كلامه اشارة الى الرواية المذكورة فعلى هذا
لا يخفى ما في كلامه من المسامحة لعدم انطباق ما ذكره بمضمون الرواية مضافا الى ان رؤية المقتول فقط غير موجبة لسمل
العين قطعا كما لا يخفى وفي الصراح سمل بالسكون چشم بيرون كردن وفي كنز اللغة سمل چشم كور كردن ولا يخفى ما في كلماتهم
من الاختلاف ومقتضى المغرب ان المعتبر في سمل العين فقؤها وقلعها والظ منه في تفسير الفقاء ان الفقاء عبارة
من شق حدقة العين حيث قال الفقاء الشق وفقأت البثرة وانفقأت وتفقأت الدمل تشقق الى ان قال وفقأ العين
اعارها بان شق حدقتها وقولهم ابو حنيفة سوى بين الفقاء والقلع اراد التسوية حكما لان الفقاء ما ذكر والقلع ان ينزع
حدقتها بعروقها انتهى فعلى هذا مقتضى ما ذكره في تعريف السمل ان يشق حدقة العين اولا ثم يقلع بعروقها ومقتضى
ما في الصحاح ان سمل العين يحصل بقلعها من غير حاجة الى الشق وهذا المعنى هو المعنى الذي بنى عليه المولى التقي المجلسي
لانه حمل سمل العين في الحديث عليه قال في شرحه على الفقيه في شرح الحديث المذكور وقد تقدم في باب القضاء وفي هذا الباب

اخباره صحيحة في القتل والحبس واما قلع عين الربي مخصوص بهذا الخبر كما اعترف به الاصحاب ايضا وعملوا به وفي الصحاح سمل
العين فقؤها وهو غير فقأت عينه فقاء وفقأتها تفقئة اذا بخقتها وعينه بخقت عند بخقها بخقا اي عورتها وفي مجمل اللغة
غارت العين وعورت عورا واعورت هو ذهاب البصر وفي القاموس العور ذهاب حس احد العينين وفي الشافي
والصو يجيء وعلى هذا يكون معنى سمل العين ذهاب نورها وضيائها فيكون سمال العين ذهاب نورها او اعمائها لكن
الظاهر من الكلام السالف من الصحاح ان سمل العين عبارة عن فقائها بحديدة محماة كما هو الظ من مجمل اللغة قال السمل
الثوب الخلق وسملت عينه تسمل اذا فقأت بحديدة محماة والظ من المغرب والقاموس ان سمل العين عبارة عن فقئها
مط ولم يكن بحديدة محماة بل ولو لم يكن بحديدة فلاحظ عبارتهما السالفة كما هو الظ مما ذكره في الصراح والكنز ايضا فلا
عبارتهما السالفة قال في الكنز في تفسير الفقاء ما هذا لفظه شكافتن وچشم كور كردن وچشم كنده كردن وفي الصراح
فقاء شكفتن كور كردن وحاصل الخلاف انهم يرجع الى وجوه منها ان سمل العين هل هي عبارة عن فقائها واعمائها مط
او لا بل عبارة عن فقائها بحديدة محماة مقتضى المغرب والقاموس والكنز هو الاول ومقتضى المجمل والصحاح هو الثاني
ومنها ان مقتضى المجمل والصحاح ان سمل العين عبارة عن فقائها بحديدة محماة كما علمت ومقتضى ظاهر المغرب انه عبارة
عن شق حدقتها اولا ثم قلعها فلاحظ عبارته السالفة ومقتضى ما في القاموس انه مشترك بين القلع والفقئ وغيرها
لانه قال في تفسير السمل سمل عينه فقاها وقال في تفسير الفقاء فقأ العين والبثرة ونحوها كسرها او قلعها او بخقها
كفقأها ويمكن حمل ما في المغرب عليه ومنها ان مقتضى الصراح ان سمل العين عبارة عن قلعها فقط والظ من غيره
غيره وثمرة الاختلاف ظاهرة اذ على ما في الصراح لا يتيسر الامتثال الا بقلع العين وعلى ما في القاموس كما يتيسر به
يتيسر بغيره ايضا بحيث يتحقق ذهاب نور البصر باي نحو كان وايضا انه على ما في القاموس يتحقق الامتثال بقلع العين
كما عرفت وعلى ما في المجمل والصحاح يشكل الامتثال لكونه حقيقة زائدة على فقاء العين كما لا يخفى وايضا انه على ما
في القاموس يتحقق الامتثال بفقاء العين مط ولو لم يكن بحديدة محماة بخلافه على ما في المجمل والصحاح على ما يخفى عليه
وحيث تحقق الثمرة في هذا الاختلاف وهي عظيمة جدا فلا بد من نقل الكلام في التشخيص فنقول ما في الصراح من
حصر سمل العين في قلعها فهو مما لا ينبغي التامل فيه في ضعفه لكونه مخالفا لكلمات غالب اهل اللغة وغيرهم ويمكن ان
يكون هذا هو الوجه في كلام المولى التقي المجلسي لما مر من انه فهم من سمل العين في الحديث قلعها وحيث قد عرفت حاله
فيتبين لك حاله واما جواز الاجتزاء باعماء العين باي نحو كان كما هو مقتضى القاموس والكنز والمغرب على احد الاحتمالين
فهو ايضا لا يخلو من اشكال لاطباق الاصحاب تبعا للرواية المقبولة باختيار لفظ السمل في هذا المقام فلو كان المراد
ذلك لم يكن الامر كذلك بل كان المناسب ان يعبر عن الثالث كالجزم في المقام اختيار ما يحصل به القطع بالامتثال
وهو اختيار الفقاء بحديدة محماة لانه مصرح به في مجمل اللغة والصحاح ومقتضاهما من اعيان ائمة اللغة ولانه لو كان
المراد المطلق يكون ذلك من افراده ولما عرفت من التصريح به في السرائر وكشف اللثام هذا الكلام في الفقاء واما كيفية
استعمالها فالظ من كشف اللثام انه يكون على النحو المعهود في مقام الاكحال ويمكن ان يقوى الاول لان يوضع تلك الحديدة
المحماة بطريق الاستقامة على الحدقة لا بنحو الامرار بمقتضى الكلام فان اللازم في المقام سمل العينين كلتيهما او يجوز
الاجتزاء بسمل احديهما مقتضى المقنعة والانتصار والكافي والوسيلة والمراسم والغنية والجامع والشرايع والنافع والقواعد
والارشاد والتبصرة هو الثاني فلاحظ عباراتهم السالفة لانها نص بلفظ العين الشامل للواحد والاثنين في الاول
ولو امسكه واحد وقتل ثان ونظر لثالث قتل القاتل وخلد الممسك السجن وسملت عين الناظر وفي التبصرة لو امسك

واحد وقتله آخر ونظر ثالث قتل القاتل وخلد الممسك الحبس وسملت عين الناظر والظاهر من النهاية والسرائر والتحرير
هو الاول لا يبعد المصير الى الثاني لما عرفته من ان المستند للحكم المذكور هو الرواية المذكورة وهي على ما في الفقيه
مروية في المعنى قال في الفقيه رفع الى امير المؤمنين ثلاثة نفر واحد منهم امسك رجلا واقبل الاخر فقتله والاخر يراهم
فقضى في صاحب الرؤية ان تسمل عيناه وفي التهذيب فقضى في الرؤية ان تسمل عيناه واللفظ في الكافي وان كان يحتمل
الحمل للافراد لكن الموجود فيما رأينا من الكافي على صيغة التثنية هكذا فقضى في الرؤية ان تسمل عينيه وفاقا في الفقيه و
التهذيب ولعل الحمل على التصحيف في نسخ الكافي من صيغة التثنية مضافا الى ان المناسب هو الاتيان بالرفع كما لا يخفى بقي
في المقام شيء ينبغي التنبيه عليه وهو ان القتل كما يكون حقا لولي المقتول فيسوغ له القصاص والعفو فهل الامر في حبس
الممسك وسمل عين الرائي كذلك فيكون حقا له فيسوغ له الاستيفاء والعفو فعلى هذا لا بد في الحابس والسامل ان ينوي
النيابة عن ولي المقتول ام لا فيكونان من حقوق الله سبحانه فلا تسلط لولي الدم على عفوه ولا استيفائه والثمرة بين
الاحتمالين ظاهرة اذ على الاول يسوغ لولي الدم الاستيفاء والعفو واذا كان المستوفي غيره فلا بد ان ينوي النيابة وكذا
يجوز له الصلح عن ذلك بخلافه على الثاني والمختار هو الثاني لان الظاهر من النصوص الواردة في المسألة فيما اوردنا
في المقام ايراد الحسنة الحال فاقول منها الصحيح المروي في الكافي والفقيه والتهذيب عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قضى علي عليه السلام في رجلين امسك احدهما وقتل الاخر قال يقتل القاتل ويحبس الاخر حتى يموت غما كما حبسه عليه حتى مات
غما ومنها الصحيح المروي في في ويب عن يونس عن زرعة عن سماعة قال قضى امير المؤمنين ع في رجل شد على رجل ليقتله
والرجل فار منه فاستقبله رجل آخر فامسكه عليه حتى جاء الرجل فقتله فقتل الرجل الذي قتله وقضى على الاخر الذي
امسكه عليه ان يطرح في السجن ابدا حتى يموت فيه لانه امسكه على الموت ومنها الصحيح المروي في الكافي والفقيه عن حريز
عن ابي عبد الله ع قال لا يخلد في السجن الا ثلاثة الذي يمسك على الموت حتى يقتل والمرأة المرتدة عن الاسلام
والسارق بعد قطع اليد والرجل **سؤال** دو نفر دزد شب چهار شنبه در خانه سید حمزه نامی بقصد دزدی رفته قفل در را
مقفل باز نموده بعضی از اجناس و اسباب بیرون آورده در این اثنا سید صاحب خانه مطلع شده بیرون آمده
مع برادر خود که مانع شدن دزدها نماید بوده باشند از ما بین آنها شده آن دزدها چاقو بسر و بدن آن
سید حمزه زده آن سید از شدت این ضربها غش نموده در حال غش حیات او بوده تا شب دیگر فوت شده و هم
چنین چند زخم در سر و بدن برادر سید مذکور زده لکن برادر سید نمرده و وارث سید مقتول منحصر است بیکی
و والده و سه طفل صغیر یکی ذکور دو اناث میباشد حکم ان دامعه و رشته که چه بایستی بشود **جواب** حقیقت
حال در جواب این سؤال موقوف بر بیان چند مطلب اول آنست که این قتل قتل عمد است یا شبه عمد یا خطا
که این قتل عمد است اگرچه از بعضی عبارات فقها توهم این میشود که قتل شبه عمد بوده باشد لکن چنین
نیست بلکه قتل قتل عمد است و قتل عمد در دو صورت متحقق میشود یکی آنست مقصود جانی از آن ضرب قتل
بوده باشد دوم آنست که غالبا چنین ضرب موجب قتل بشود اگرچه نیت جانی شخص نبوده باشد بلکه مختصر
بوده که ناوی قتل نبوده لکن ضرب چنین ضربی بوده باشد که غالبا منجر بقتل شود چنانچه از نصوص معتبره ظاهر
میشود منها الصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه عن احدهما عليهما السلام قال قتل العمد
كلما عمد به الضرب فعليه القود وانما الخطأ ان تريد الشيء فتصيب غيره ومنها الصحيح المروي عنه ايضا عن الحلبي
قال قال ابو عبد الله عليه السلام العمد كلما اعتمد شيئا فاصابه بحديدة او بحجر او بعصا او بوكزة فهذا كله عمد والخطأ

او من اصابه شيئا فاصاب غيره ومنها الموثق المروي عنه ايضا عن ابان بن عثمان عن ابي العباس عن ابي عبد الله ع قال
قلت له ارمى الرجل بالشيء الذي لا يقتل مثله قال هذا خطأ ... العمد الذي يضرب بالشيء الذي يقتل بمثله ... دوم آنست
که در قتل عمد حکم چنانکه علما افاده نموده اند قصاص است چنانچه مستفاد از آیه شریفه النفس بالنفس الایه و مدلول علیه بحدیث صحیح
است که فرموده فعلیه القود و مراد از قود قصاص است و اخبار دیگر در این باب بسیار است و جمله آنها حدیثی است صحیح بسند از یونس
بن عبد الرحمن عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله ع انه قال من قتل مؤمنا متعمدا قيد منه الا ان يرضى اولياء
المقتول ان يقبلوا الدية او يتراضوا باكثر من الدية او اقل من الدية فان فعلوا ذلك بينهم جاز الى ان قال عليه الدية عشرة
الاف درهم او الف دينار او مائة من الابل و دینار عبارت از یک مثقال شرعی است که عبارة از هجده نخود بوده
بنا بر این هزار دینار معادل هفتصد و پنجاه مثقال صیرفی میباشد که پول حالا که هر مثقالی شش نخود و نیم دو مثقالی
بوده باشد صدی یکهزار و دویست پنجاه دینار و هفتصد پنجاه دینار نوعا بود و هشت عدد دو مثقالی
در یک تومان میشود و اما ده هزار درهم پول حالا که دو عباسی دو مثقالی در یکهزار و سیصد دینار رایج بوده باشد
مبلغ سیصد و پانزده تومان میشود یعنی انکه هر صد درهم پنجاه دو مثقالی نیم صیرفی بشود که هر مثقال عباسی
از بیست چهار نخود بوده باشد میشود بنا بر این هر دو مثقالی در عباسی پول موصوف هر یک هزار درهم سی
یک تومان و پنجاه دینار از قرار و نیم دو مثقالی عددی در یکهزار و سیصد دینار میشود پس پنجاه درهم یکصد
پنجاه هفت تومان و پنجاه دینار پول موصوف میشود ده هزار درهم سیصد و پانزده تومان پول مذکور میشود **مطلب**
سیم آنست هر گاه کسی مقتول شود ضربه و قتل او بلیشة ولی دم مخیر است ما بین آنکه هر دو را بکشد و دیه یکنفر از آنها
آنکه یکنفر را بکشد نصف دیه این مقتول را قاتل دیگر میدهد و اولیای مقتول نصف دیگر را به دیگری که
ان قاتل مقتول داده باشد والمستند في ذلك مضافا الى الاجماع نصوص معتبرة كالصحيح المروي في الكافي عن الحلبي
عن ابي عبد الله ع في عشرة اشتركوا في قتل رجل قال يخير اهل المقتول فايهم شاؤوا قتلوا ويرجع اولياؤه على الباقين
بتسعة اعشار الدية والموثق المروي عنه عن الفضيل بن يسار قال قلت لابي جعفر عليه السلام عشرة قتلوا رجلا قال ان شاء
اولياؤه قتلوهم جميعا وغرموا تسع ديات وان شاؤوا تخيروا رجلا فقتلوه وادى التسعة الباقون الى اهل المقتول الاخير
عشر الدية كل رجل منهم قال ثم الوالي بعد يلي ادبهم وحبسهم والصحيح المروي عن ابن ابي عمير عن القسم بن عروة وغيره
عن ابي العباس عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا اجتمع العدة على قتل رجل حكم الوالي ان يقتل ايهم شاؤوا وليس
لهم ان يقتلوا اكثر من واحد ان الله عز وجل يقول ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل
والصحيح المروي عنه ايضا عن عبد الله بن مسكان عن ابي عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا قال ان اراد اولياء
المقتول قتلهما ادوا دية كاملة وقتلوهما وتكون الدية بين اولياء المقتولين فان ارادوا قتل احدهما فقتلوه ادى
المتروك نصف الدية الى اهل المقتول وان لم يؤد دية احدهما ولم يقتل احدهما قبل الدية صاحبه من كليهما والصحيح
المروي عنه عن ابن مسكان عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا قتل الرجلان والثلاثة رجلا فان ارادوا قتلهم ترادوا فضل
الديات والاخذ واد بين صاحبهم ولا يخفى ان ظاهر الاستفصال في جملة من النصوص المذكورة والاطلاق في بعضها
يقتضي الحكم بجواز قتل الجميع ولو مع اختلافهم في سببية القتل شدة وضعفا كما هو الغالب ظاهرا وانه عند اجتماع جماعة
في قتل واحد يتحقق الغالب تفاوتهم في سببية القتل فالغالب يكون مدخلية البعض في القتل اشد من مدخلية
غيره بل ربما يتحقق زهوق النفس من الضرب الاخر الصادر من بعضهم فيكون المعتبر اشتراكهم في اصل الضرب وكذا الحال

بالاضافة الى اخذ الدية او اعطائها قال العلامة في القواعد ولو اشترك جمع على واحد فضرب كل واحد سوطا فمات وجب القصاص
على الجميع ولا يعتبر التساوي في الجناية بل لو جرحه واحد جرحا والاخر مائة ثم سرى الجميع فالجناية عليهما بالسوية ويؤخذ منهما
الدية سواء والظاهر ان المعتبر في نسبة القتل الى الجميع مدخلية كل واحد منهم او مجموعهم في حقيقة انهم قتلوه كما
لا يخفى واما ما ذكره شيخ الطائفة في ط حيث قال اذا قتل جماعة واحدا قتلوا به اجمعين بشرطين ان يكون كل واحد منهم مكافيا
له اي لو انفرد بقتله قتل به وهو ان لا يكون فيهم مسلم شارك الكفار في قتل كافر ولا والد شارك في قتل ولده والثاني ان يكون
جناية كل واحد منهم لو انفرد بها كان منها التلف فلا ينبغي صدوره من مثله المطلع بما ذكرنا بعد قتل الجميع بذلك صدق ما قلناه
فيندفع بصحة النصوص الدالة على انه يجوز لولي الدم قتل الثلاثة مثلا اذا قتلوا واحدا كما لا يخفى ويستفاد من كلام مرشد البه
شيخ المقام سند ما ان هنا امورا ستة منها ما دل عليه كلام المبسوط اي يكون الصادر من كل منهما ما يكون مستقلا في
التلف وكافيا فيه ومنها خلافه فلا يكون الصادر من كل واحد منهما كافيا في التلف بل المتلف هو المجموع من حيث المجموع
وصدق نسبة القتل اليهما في القسمين حقيقة مسلم لا ابهام في الثاني فانه مما لا شبهة فيه ومنها ان الثابت تحقق القتل وكذا استناد
المضروب من الاثنين مثلا لكن لا يعلم انه من الاول ولا من الثاني بمعنى انه يحتمل ان يكون احدهما مستقلا في ذلك فلا
يكون للمضروب الصادر من الاخر مدخلية في القتل اصلا والظاهر صدق النسبة اليهما حقيقة هنا ايضا كما في احتمال عدم
المدخلية في احتمال المدخلية وهذا الاحتمال قائم في حق كل واحد منهما فلو كان قيام هذا الاحتمال مانعا ينبغي ان لا
يصدق النسبة مطلقا وهو مبين الفساد فالظاهر في العرف والعادة صدق النسبة اليهما حقيقة ومنها ان وجد في المقتول
جراحتان يكون كل واحد منهما مستقلا لكن يحتمل صدورهما من واحد كما يحتمل صدور واحدة منهما من واحد والاخرى
من آخر ولم يمكن العلم بحقيقة الحال والظاهر صدق النسبة هنا ايضا ومنها ان يكون الموجود فيه جراحتين احدهما متلفة
دون الاخرى وهذا يتصور على اقسام الاول ان يعلم الجاني في المتلفة وغيرها والثاني خلافه مع العلم بصدورهما
والثالث لا هذا ولا ذاك فيمكن صدورهما من واحد كما يمكن صدور بعضهما من واحد والاخر من آخر والظاهر صدق النسبة
حقيقة في الجميع والجراحة الغير المتلفة وان لم يكن متلفة لكن بعد الانضمام والاجتماع الى المتلفة يوجب تعجيل التلف
وسرعته وهذا القدر يكفي في صدق النسبة في العرف والعادة الا اذا فرض انها لم يكن متلفة ولا يكون لانضمامها مدخلية
في سرعته لكنه نادر وعلى فرض تحققه او معلوميته فالظاهر يخرج عن محل الكلام فيكون القاتل فاعل الجراحة المتلفة واما
مع عدم المعلومية فيمكن الرجوع الى القرعة قال شيخ الطائفة في ط اذا جرح احدهما جراحتين فمات منهما فلان وليهما الخيار
فاما القود فهذا الولي بالخيار بين ان يقتلهما معا وبين ان يعفو منهما فياخذ من كل واحد منهما نصف الدية وبين ان يقتل
احدهما ويعفو عن الاخر فياخذ منه نصف الدية عندهم وعندنا يؤخذ منه نصف الدية فيرد على اولياء المقاد منهما
ان يكون الموجود في المقتول جراحتان لكن احدهما متلفة ولم يعلم الحال في الاخرى فيمكن ان يكون متلفة كما يحتمل ان
يكون غيرها والاحتمالات المذكورة ايضا فيه ايضا كما لا يخفى على من تفطن بما قررنا ويعلم الحال فيه مما ذكرنا ايضا اذا علمت ذلك
نقول ان الحال في محل السؤال ينكشف بما قررناه من المقال فان الثابت في المقتول على ما شهدت به جماعة جراحتان
احديهما متلفة وهي الحاصلة من المجروح والاخرى لم يعلم حالها في المتلفية ايضا جراحة اخرى من السكين يمكن ان يكون متلفة كما
يمكن ان يكون غيرها فالظاهر تحقق النسبة في هذا مصدقا عليهما انهما قتلاه فلا مانع فيجوز لولي الدم قتلهما مع
اداء دية احدهما كما دلت عليه النصوص المذكورة والمطلب الرابع في ان الدية التي يؤديها الولي هل يجب ان يؤديها الى القاتلين
او لا ثم قتلهما ام لا بل يجوز له القتل اولا ثم يؤدي الدية الى اوليائهم وورثتهم وقد اختلف كلمات الاصحاب في هذا

المرام فالظاهر جماعة منهم هو الاول قال في يع لو اشترك جماعة في قتل واحد قتلوا به والولي بالخيار بين قتل الجميع بعد ان يرد عليهم
ما فضل عن دية المقتول فياخذ كل واحد منهم ما فضل عن ديته من جنايته وبين قتل البعض ويرد الباقون دية جنايتهم وفي
النافع لو اشترك جماعة في قتل حر مسلم فللولي قتل الجميع ويرد كل واحد منهم ما فضل من ديته عن جنايته وله قتل البعض
ويرد الاخرون قدر جنايتهم وفي الجامع اذا قتلوا واحدا عمدا قتلوا به بعد ان يرد عليهم ما فضل عن ديته بينهم سواء كان
لم يرد فانما له قتل واحد منهم كان قتل الولي لواحد ادى من بقي عليه حصته من الدية وفي التحرير اذا اجتمع جماعة في قتل
واحد قتلوا الجميع بان اختار الولي ذلك بعد ان يرد عليهم ما فضل عن دية المقتول فياخذ كل منهم ما فضل من ديته عن
جنايته وان اختار قتل واحد منهم قتله وادى الباقون الى ورثته قدر جنايتهم الى ان قال فلو قتل ثلثة واحدا واختار
الولي قتلهم ادى اليهم ديتين يقتسمونها بينهم بالسوية ولو قتل اثنين ادى الثالث ثلث الدية اليهما ويؤدي الولي ثلثي الدية
ولو قتل واحدا ادى الباقيان الى ورثته ثلثي الدية ولا شيء على الولي وفي عد اذا اشترك اثنان فصاعدا في قتل واحد قتلوا
به اجمع بعد ان يرد الولي ما فضل عن دية المقتول فياخذ كل واحد ما فضل من ديته عن جنايته وان شاء الولي قتل واحد
او يرد الباقون دية جنايتهم عليه وان شاء قتل اكثر ويرد الباقون دية جنايتهم على المقتولين وفي الارشاد ولو
اشترك جماعة في قتل واحد فللولي قتل واحد ويرد الباقون دية ما فضل من جنايته وله قتل اكثر فيرد ما فضل عن دية
المقتول ويرد الباقون دية جنايتهم على المقتولين وقتل الجميع ويرد ما فضل عن دية المقتول فياخذ كل منهم ما فضل عن
ديته عن جنايته وفي التبصرة اذا اشترك جماعة في قتل حر مسلم كان للولي قتل الجميع بعد رد فاضل الدية على كل واحد
عن جنايته عليه وله قتل البعض ويرد الاخرون قدر جنايتهم على المقتص منه وفي اللمعة لو اشترك في قتله جماعة
قتلوا به بعد ان يرد عليهم ما فضل من ديته وفي الروضة في شرحه فلو اشترك ثلاثة في قتل واحد واختار وليه قتلهم
ادى اليهم ديتين يقتسمونها بينهم بالسوية فنصيب كل واحد منهم ثلثا دية وسقط ما يخص من الجناية وهو ثلث الدية
والظاهر من جماعة اخرى من الاصحاب هو الثاني قال في المقنعة واذا اشترك اثنان في قتل نفس على العمد كان لاولياء
المقتول مخيرين بين ان يقتلوا الاثنين ويؤدوا الى ورثتهما دية كاملة يقتسمونها بينهم نصفين او يقتلوا واحدا منهما
ويؤدي الباقي الى ورثة صاحبه نصف الدية وكذلك القول في الثلاثة اذا قتلوا الواحد واكثر من ذلك ان اختار اولياء المقتول
قتل الجميع وادوا فضل الديات الى ورثة اصحابهم الى عددهم الجميع وان اختاروا قتل واحد منهم قتلوه وادى الباقون
الى ورثة صاحبهم بحساب اسقاطهم من الدية وفي النهاية اذا قتل اثنان واحدا او اكثر منهما عمدا كان اولياء المقتول
مخيرين بين ان يقتلوا واحدا منهم بجنايتهم ويؤدي الباقون على ورثته مقدار ما كان نصيبهم لو طولبوا بالدية فان
اختار اولياء المقتول قتلهم جميعا كان لهم ذلك اذا ادوا الى ورثة المقتولين ما فضل عن ديتهم
يتقاسمون بينهم بالسوية وفي المراسم ان اراد الاولياء القود فلهم ان يقتلوا الكل ويؤدوا الى ورثتهم ما فضل
من دية الرجل وفي الوسيلة كان الولي مخيرا بين قتلهما معا وبين قتل احدهما وبين العفو فان قتلهما رد
دية واحدة الى ورثتهما وان قتل واحدا رد الاخر على ورثة المقتول نصف ديته وفي الكافي لابي
الصلاح ان كان القاتلون جماعة والمقتول واحدا فاولياؤه مخيرون ان شاؤوا عفوا وان شاؤوا قتلوا الجميع و
اقادوا ديات من يزيد على واحد الى ورثة الجميع وبين ان يقتلوا واحدا ويؤدي الباقون ما يجب عليهم من الدية
الى ورثته وفي السرائر اذا قتل اثنان واحدا او اكثر منهما عمدا كان اولياء المقتول مخيرين بين ان يقتلوا واحدا منهم بجنايتهم
ويؤدي الباقون الى ورثته مقدار ما كان نصيبهم لو طولبوا بالدية وان اختار اولياء المقتول قتلهم جميعا كان لهم ذلك اذا ادوا

الى ورثة المقتولين ما يفضل من دية صاحبهم يتقاسمونه بينهم بالسوية يدل على ذلك اجماع اهل البيت عليهم السلام وقال ابن
اذا قتلت امرأتان رجلا احمد اخذتا به جميعا فان كن اكثر من اثنتين كان لاوليائه قتلهن ويؤدون ما يفضل من دية صاحبهم على
اوليائهن يقتسمونه بينهم بالحصص وان كانوا قتلهن لحظة كانت الدية على عاقلتهن بالسوية فان قتل رجل وامرأة رجلا كان
المقتول قتلهم جميعا ويرد الى اولياء الرجل نصف ديته حسب الافادة ومما انفرد به الامامية القول بان الاثنين او ما زاد
عليهما من العدد اذا قتلوا واحدا فان اولياء المقتول او ولي الدم مخيرون بين الامور الثلثة احدها ان يقتلوا القاتلين كلهم و
يؤدوا الفضل ما بين دياتهم ودية المقتول الى اولياء المقتولين وفي العبد ويقتل الجماعة بالواحد بشرط ان يؤدي ولي الدم
الى ورثتهم الفاضل عن دية صاحبهم فان اختار ولي الدم قتل واحد منهم كان للاخر يؤدي المستبقون ما يجب عليهم من
الدية الى ورثة المقاد منه ويدل على ذلك اجماع الطائفة يعني الكلام في مستند القولين فنقول يمكن الاستدلال للاول
بالصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن عبد الله بن مسكان عن ابي عبد الله ع في رجلين قتلا رجلا قال ان اراد اولياء المقتول
قتلهما ادوا دية كاملة وقتلوهما وتكون الدية بين اولياء المقتولين فان ارادوا قتل احدهما فقتلوه ادى المتروك نصف الدية الى
اهل المقتول وجه الدلالة هو ان ادوا في قوله ع جزاء الشرط وقوله وقتلوهما عطف على الجزاء فتقتضي ترتب الجزاء على الشرط
ان تادية الدية مترتبة على ارادة القتل فيكون القتل بعد تادية الدية وهو المطلوب والصحيح المروي في باب القود وصلح الدية
من الفقيه عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله ع في رجلين قتلا رجلا قال ان شاء اولياء المقتول ان يؤدوا دية ويقتلوهما جميعا
قتلوهما ويمكن في المناقشة اما في الثاني فلان غاية ما يستفاد منه جواز قتل اولياء المقتول للقاتلين انما يكون اذا ادوا
تادية الدية واما انها قبل القتل فلا بل مع عدم الاجتماع واما في الاول فلان دلالته على لزوم التادية قبل القتل انما يكون لو كان
بان الواو تفيد الترتيب وهو غير مسلم بل للجمع المطلق وغاية ما يمكن ان يقال ان التقدم الذكري ظاهر في التقدم وجودا لكن الظهور
بحيث يقيد به الاطلاقات المبيحة للقتل كقوله تع ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وغيره مشكل مضافا الى معارضة
بما يعكس هذا الامر وتقديم جواز القتل على تادية الدية كالموثق المروي في الكافي و يب عن الفضيل بن يسار قال قلت لابي جعفر ع عشرة
قتلوا رجلا فقال ان شاء اولياؤه قتلوهم جميعا وغرموا تسع ديات وان شاؤوا تخيروا رجلا فقتلوه وادى التسعة الباقون الى اهل المقتول
الاخير عشر الدية كل رجل منهم ومما ذكر يظهر الحال في الصحيح المروي في الكافي و يب عن عبد الله بن مسكان عن ابي عبد الله ع قال اذا قتل
الرجلان والثلثة رجلا فقال ان شاء اولياؤهم قتلهم ثم ردوا فضل الدية على الورثة وقد روى شيخ الطائفة ما يدل صريحا على
جواز التادية بعد القتل حيث روى في يب في باب الاثنين اذا قتلا واحدا باسناده عن الحسن بن بنت الياس وهو الحسن بن علي
بن زياد الوشاء عن داود بن سرحان عن ابي عبد الله عليه السلام في رجلين قتلا رجلا متعمدين قال يقتلان ان شاء اهل المقتول ويرد على
اهلهما دية واحدة وطريقه الى الحسن بن علي بن زياد الوشاء وان لم يذكره في المشيخة لكن يظهر في الفهرست مما ذكره في ترجمته
حيث قال له كتاب اخبرنا به عدة من اصحابنا عن ابي المفضل عن ابن بطة عن احمد بن محمد بن عيسى عنه فالطريق اليه
وان كان ضعيفا لاشتماله على ابي المفضل وغيره ولو كان لكن الظاهر ان الحديث ماخوذ من كتاب الحسن بن علي
الوشاء فضعف الطريق غير مضر مضافا الى ان الظاهر مما ورد من الاستفاضة والعمدة دعوى الاجماع عليه فالقول
الثاني هو المختار ومما ذكر تبين الحال فيما لو اختار ولي المقتول قتل واحد من القاتلين فان اللازم على الاخر
قبل ان يؤدي نصف دية هذا المقتول الى ورثته والظاهر ان احتمال توقف القتل على تادية هذا النصف من الدية
مبعضا ان القاتل الاخر ما لم يؤد الدية لان القاتل لا يجوز لولي المقتول قتله مما لا ينبغي التامل في بعض ضعفه ثم
يمكن ادعاء اطباق الاصحاب ارباب القولين على فساده فالاحتياط ان يجعل الله مضافا الى استفاضة النصوص

في ذلك منها الصحيح المروي الذي الحقت المشايخ الثلثة نور الله مراقدهم عن الحلبي عن ابي عبد الله ع في عشرة اشتركوا في قتل
رجل قال تخير اهل المقتول فايهم شاؤوا قتلوا ويرجع اولياؤه على الباقين بتسعة اعشار الدية ومنها صحيح عبد الله بن سنان
المذكور وموثقة الفضيل بن يسار قال في الروضة ولو قتل واحد ادى الباقيان الى ورثته ثلثي الدية ولا شيء على الولي
فهذا مما لا اشكال فيه وانما الكلام هنا في شيء آخر ينبغي التنبيه عليه وهو ان الثابت في قتل العمد انما هو القصاص
لا الدية الا ان يرضى الطرفان بها فكما اذا لم يرض ولي المقتول باخذ الدية لذلك فلا بد من القتل عند بذل الدية
ما لم يرض بها ولي المقتول ولو ادى القاتل اضعاف الدية فكذا الحال في الدية بالاضافة الى القاتل فما لم يرض بدفعها ليس
للولي تسلط على مطالبتها وهذا الاشبه عند وحدة القاتل في العمد وانما الكلام في انه هل الامر كذلك عند تعدده
وعلى فرضه هذا يجوز لاحد القاتلين فيما اذا قتل الولي الاخر ان يقول اني لا ابذل نصف الدية ابدا وليس لك تسلط
الا على قتلي ام لا الظاهر الثاني لان النصوص المذكورة الصريحة في ان ولي المقتول عند تعدد القاتل مخير بين قتل الجميع عند
تادية دية الباقي وبين القتل الواحد ومقتضى النصوص المذكورة عند اختيار القتل في الواحد تعين على الباقي
ان يؤدي نصف الدية مثلا الى ورثة هذا المقتول كما لا يخفى فلاحظ قوله ع في صحيح عبد الله بن مسكان فان ارادوا
قتل احدهما فقتلوه ادى المتروك نصف الدية الى اهل المقتول وقوله ع في صحيح الحلبي تخير اهل المقتول فايهم شاؤوا
قتلوا ويرجع اولياؤه على الباقين بتسعة اعشار الدية وقوله ع في موثقة الفضيل بن يسار وان شاؤوا تخيروا رجلا فقتلوه
وادى التسعة الباقون الى اهل المقتول الاخير عشر الدية كل رجل منهم والحاصل ان ثبوت التخيير عند تعدد القاتل
لولي المقتول بين قتل الجميع والبعض مع التخيير للقاتل بين بذل النفس والمال بل يتعين عليه بذل المال عند
اختيار الولي قتل واحد كما لا يخفى على اولي النهى والمتحصل من جميع ما ذكر ان امر الدية عند وحدة القاتل مفوض
الى القاتل فليس لولي المقتول تسلط على مطالبته ولو رضي بحشرها فما لم يرض القاتل باعطائها له ذلك كما ان امر
القتل مفوض الى ولي المقتول فما لم يرض باخذ الدية ليس للقاتل تسلط على ادائها ولو بذل اضعافها لكن الامر
عند تعدد القاتل ليس كذلك فاذا اختار الولي قتل واحد تعين على غيره اداء دية هذا المقتول عما فضل على جنايته
الى ورثته اما الثاني فلما عرفت واما الاول فيدل عليه مضافا الى قوله تع النفس بالنفس الصحيح المروي في في و يب
عن يونس بن عبد الرحمن عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله ع انه قال من قتل مؤمنا متعمدا قتل به الا ان يرضى
اولياء المقتول ان يقبلوا الدية والصحيح المروي في يب عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله ع يقول من قتل
مؤمنا متعمدا اقيد منه الا ان يرضى اولياء المقتول ان يقبلوا الدية فان رضوا بالدية واحب ذلك القاتل فالدية
المطلب الخامس اذا كان ولي الدم متعددا بعضهم كبير وبعضهم صغير او بعضهم حاضر وبعضهم غائب او مجنون يجوز
للحاضر والكبير استيفاء القصاص فيما اذا ضمن حصة الغائب والصغير سهمه من الدية وكذا الحال فيما اذا عفى بعض
الاولياء او طلب الدية او اراد البعض الاخر القصاص فانه يجوز له القصاص بعد ان ادى الى ورثة المقتول ما يراد
العفو مثلا قال في الخلاف اذا كان بعض الاولياء رشيدا لا يولى عليه وبعضهم يولى عليه لصغر او جنون كان للكبير
ان يستوفي القصاص من حق نفسه دون حق المولى عليه بشرط ان يضمن له نصيبه من الدية وان كان واحدا يولى عليه
لجنون وله اب وجد لم يكن لاحدهما ان يستوفي له حتى يبلغ سواء كان القصاص في الطرف او في النفس او يموت فيقوم
وارثه مقامه وقال الشافعي اذا كانوا جماعة بعضهم يولى عليه لم يكن للكبير العاقل ان يستوفي حقه ولا حق الصغير
بل يصبر حتى يبلغ الطفل ويفيق المجنون او يموت فيقوم وارثه مقامه فقال ابو يوسف وعمر بن عبد العزيز ان كان اولاد

واحد الولي عليه لم يكن لابيه ولا لجده ان يستوفي له بل يصبر حتى يبلغ فاما اذا ... سواء كان القصاص في الطرف او في النفس و
قال ابو حنيفة ان كان بعضهم كبارا وبعضهم صغارا فللكبير ان يستوفي القصاص بحقه وحق الصغير حتى قال ان قتل
الزوج وله اطفال كان للزوجة ان تستوفي حقها وحق الاطفال وان قتلت ولها اطفال كان لزوجها ان يستوفي حقه وحق
الاطفال وقال ابو يوسف لابي حنيفة كيف يستوفيه بعضهم وهو بعضهم فقال لان الحسن بن علي عليهما السلام قتل ابن
ملجم وهو بعضهم والخلق باجمعهم فعلته ذلك لان الولاية ثم بالامامة وان كان الوارث واحدا لطفلا كان او والدا ان
يستوفيه له طرفا كان او نفسا وان كان الولي الوصي كان له ذلك في الطرف والقياس ان له ذلك في النفس لكنا منعنا
استحسانا دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا قوله تعالى فقد جعلنا لوليه سلطانا والكبير ولي وجب ان يكون له
السلطان فانما قلنا انه يضمن لان حق الغير يتعلق به فلا يجوز ان يبطل حق الغير وقال الشيخ اذا كان اولياء المقتول
جماعة لا يولى عليهم مثلهم جاز لواحد منهم ان يستوفي القصاص وان لم يحضر شركاؤه سواء كان في البلد او كانوا
غائبين بشرط ان يضمن لمن لم يحضر نصيبه من الدية وقال جميع الفقهاء ليس له ذلك حتى يستأذن ان كان حاضرا
او يقدم ان كان غائبا دليلنا اجماع الفرقة وايضا قوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل
وهذا ولي فيجب ان يكون له سلطان وفي المبسوط اما الزوج والزوجة فلا خلاف بين اصحابنا انه لا حظ لهما في القصاص ولهما
نصيبهما من الميراث والدية كذا ورثته فان كانوا اهل رشد لا يولى عليهم فليس لبعضهم ان يستوفيه بغير اذن شركه
فان كان شريكه حاضرا فحتى يستأذنه وان كان غائبا فحتى يحضر الغائب ولا خلاف في هذين الفصلين عندهم وعندنا له
ان يستوفيه بشرط ان يضمن للباقين ما يصيبهم من الدية اما وان كان بعضهم رشيدا لا يولى عليه وبعضهم يولى عليه
مثل ان يكونوا اخوة بعضهم صغار ومجانين وبعضهم عقلاء بالغون لم يكن للكبير ان يستوفي من الصغير بل يصبر حتى
يبلغ الصبي ويفيق المجنون او يموت فيقوم وارثه مقامه وفيه خلاف وعندنا ان للرشيد ان يستوفي حق نفسه من الدية
او القصاص فان اقتص ضمن للباقين نصيبهم من الدية وان اخذ الدية كان للصغار اذا بلغوا القصاص بشرط ان يردوا
على اولياء القاتل ما حصل من الدية او عفى عنه بعضهم فان لم يرد لم يكن له حق استيفاء حقه من الدية ويبطل القصاص
وان كان الوارث واحدا مولى عليه مجنون او صغير وله اب وجد مثل ان قتلت امه وقد طلقها ابوه فالقود له و
فليس لابيه ان يستوفيه بل يصبر حتى اذا بلغ كان ذلك اليه وسواء كان القصاص طرفا او نفسا وسواء كان الولي الاب
او الوصي والباب واحد وفيه خلاف فاذا ثبت انه ليس للوالد ان يقتص لولده الطفل والمجنون فان القاتل يحبس حتى
يبلغ الصبي ويفيق المجنون لان في الحبس نفعهما معا للقاتل العيش ولهما الاستيثاق فاذا ثبت هذا فان اراد الولي ان
يعفو على مال وانه كان لطفل في كفاية لم يكن له ذلك لانه يفوت عليه التشفي وعندنا له ذلك لان له القصاص
على ما قلناه فاذا بلغ فلا يبطل التشفي وان كان فقيرا لا مال له قال قوم له العفو على مال لان المال خير من التشفي وقال
آخرون ليس له العفو على مال لانه اذا لم يكن له مال كانت نفقته في بيت المال قالوا والاول اصح وعندنا له ذلك مطلقا
وفي النهاية اذا كان للمقتول اولياء صغار واولياء كبار فاختار الكبار كان لهم حظهم منها فاذا بلغ الصغار كان
لهم مطالبة القاتل بحقهم بقسطهم من الدية او المطالبة له بالقود بعد ان يردوا عليه ما اعطى الاولياء الكبار من الدية
بقدر حظهم العفو عنه على كل حال وفي الوسيلة والولي لم يخل من ستة اوجه اما كان حاضرا بالغا رشيدا او صغيرا رشيدا او طفلا
او غائبا او كان جماعة حضورا وبعضهم رشيد وبعضهم غير رشيد وطفل او كان بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا والاول
فقد ذكرنا حكمه والثاني ان كان الحاضر الرشيد ولي لم يكن له الاستيفاء فان عفى على مال صح فاذا رشد الطفل لم يكن له او بلغ

رشيدا

رشيدا ورضي بذلك فقد صح وان لم يرض واراد القود كان له ذلك اذا رد ما اخذ وليه وان لم يعف عن مال على حبس القاتل الى وقت
القصاص وان كان ولي الدم غائبا او كان واحد حبس القاتل حتى يحضر وان كان الاولياء جماعة حضورا رشيدا وغير رشيد او كان بعضهم
حاضرا وبعضهم غائبا كان للرشيد والحاضر الاقتصاص وضمن نصيب غير الرشيد والغائب بالدية واذا رشد هذا او حضر ذاك لم يخل من ثلثة
اوجه اما رضي بالقصاص وقد وقع موقعه او عفى ورد المقتص على ورثة المقتص منه الدية بقدر ما عفى عنه او طلب الدية دفع اليه
بقدر نصيبه من الدية وفي الغنية يجوز لاحد الاولياء استيفاء القصاص من غير استيذان شركائه فيه بشرط ان يضمن نصيبهم
من الدية بدليل اجماع الطائفة وفي الكافي لابي الصلاح ان كان الاولياء جماعة واختار بعضهم القتل والبعض الدية او العفو
لم يجز لمريد القتل ذلك الا بعد ان يؤدي اقساط من يؤثر الدية اليهم او الى ورثة المقاد منه اقساط من عفى وكذلك الحكم ان كان بعض
الاولياء صغيرا او غائبا او فاسد العقل واذا القاتل القتل جاز في الحكم [illegible] الثلثة العظام اعلى الله مقامهم في
دار السلام في الصحيح عن ابن محبوب عن ابي ولاد الحناط قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل قتل وله ام واب وابن فقال الابن انا اريد ان
اقتل قاتل ابي وقال الاب انا اعفو وقالت الام انا اريد ان اخذ الدية قال فقال فليعط الابن ام المقتول السدس من الدية ويعطي ورثة
القاتل السدس من الدية حق الاب الذي عفى وليقتله والصحيح المروي في ... عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه رفعه الى امير المؤمنين
صلوات الله وسلامه عليه في رجل قتل وله وليان فعفى احدهما وابى الآخر ان يعفو قال ان اراد الذي لم يعف ان يقتل
قتل ورد نصف الدية على اولياء المقتول المقاد منه والصحيح المروي في الباب عن ابن محبوب عن عبد الرحمن عن ابي عبد الله عليه السلام قال
سألته عن رجل قتل رجلين عمدا ولهما اولياء فعفى اولياء احدهما وابى الآخرون قال فقال يقتل الذي لم يعف وان احبوا ان ياخذوا الدية
اخذوا وتحقيق المقام ينبغي ان يتعدى الحكم اما واحدا او متعددا وعلى الثاني اما ان يكون الكل كبارا او صغيرا او مختلفا وعلى
تقدير كبر الكل اما ان يكون الكل حاضرا او غائبا او بعضه حاضرا وبعضه غائبا فالاقسام متعددة الاول اما ان يكون ولي الدم
واحدا كبيرا مكلفا ولا شبهة في استقلاله في مطالبة القصاص وانما الكلام في انه هل له المبادرة بالقصاص من دون
توقف على اذن الحاكم او لا بل يتوقف على اذنه فيه خلاف بين الاصحاب فذهب جماعة من قدماء الاصحاب الى الثاني منهم شيخنا الاجل
الثقة الجليل السعيد شيخنا المفيد نور الله تعالى روحه السعيد قال في المقنعة وليس لاحد ان يتولى القصاص بنفسه دون ائمة
المسلمين او من نصبه لذلك من العمال والامناء في البلاد والحكام ومنهم شيخ الطائفة قال في الخلاف اذا وجب لانسان على غيره
قصاص في نفس او طرف فلا ينبغي ان يقتص بنفسه فان ذلك للامام او من يأمره بلا خلاف فان بادر واستوفاه بنفسه
وقع موقعه ولا شيء عليه وللشافعي فيه قولان احدهما المنصوص عليه ان عليه التعزير والثاني لا شيء عليه دليلنا ان الاصل
براءة الذمة من وجوب التعزير وفي موضع من المبسوط فصل التكلم في القصاص عن الاطراف اذا وجب
لرجل على غيره قود في نفس او طرف لم يكن له ان يستوفيه بنفسه بغير سلطان لانه من فروض الائمة فان خالف وبادر
واستوفى حقه وقع موقعه ولا ضمان عليه وعليه التعزير وقال بعضهم لا تعزير عليه والاول اصح لان في الامام حقا في استيفائه
وفي النهاية ومن اراد القصاص فلا يقتص بنفسه وانما يقتص له الناظر في امر المسلمين او يأذن في ذلك فان اذن له جاز
له ان يقتص بنفسه ومنهم شيخنا ابو الصلاح قال في الكافي ما حاصله ليس للولي ان يقتص الا باذن الامام او من
يأذن له في النيابة عنه فان سبق الولي الى قتله فعلى السلطان ان يعزره في عقوبته ولا حق له ولا عليه غير ذلك وكلام
الفاضل ابن البراج في المهذب على ما حكي عنه وذهب شيخ الطائفة في موضع آخر من المبسوط في كتاب الجراح الى الاول
اي الى عدم توقف الاستيفاء الى اذن الحاكم قال اذا وجب له على غيره قصاص لم يخل من احد امرين اما ان يكون نفسا او طرفا
فان كان نفسا فلولي الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا هكذا قال العلامة قدس الله روحه

روضه من هذا الكلام فمحل الكلام عليه في لف ونشر ممن تأخر عنه من بعد قال الشيخ قال في المبسوط اذا وجب له على غيره قصاص فان
كان نفسا فلولي الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وقال بعض علمائنا ليس له ان يقتص ذلك الا
باذن الحاكم احترازا من التجاوز والتحقيق وقال في موضع آخر منه اذا وجب لرجل على غيره قود في نفس او طرف حكيناه عنهم ... ان قوله
انشا لقد تم قال والوجه ما ذكره الشيخ اولا لانه يقول ان الذي يظهر بعد التأمل في عبارة المبسوط ان ما حمله عليه ليس مرادا منه وان كان
صدره موهما لذلك بل المراد منه انه اذا كان القصاص في القتل يجوز للولي تولي القصاص بنفسه بمعنى انه لا يتعين عليه التوكيل لا بمعنى
انه يسوغ له القصاص من غير اذن الامام فيما انا اورد والعبارة بتمامها لئلا تكون الدعوى من غير بينة فاقول قال في المبسوط اذا وجب
له على غيره قصاص لم يخل من احد امرين اما ان يكون نفسا او طرفا فان كان نفسا فلولي الدم ان يقتص بنفسه لقوله تعالى ومن قتل
مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وليس له ان يضرب رقبته الا بسيف غير مسموم لما روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال ان الله كتب
الاحسان فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة وليحد احدكم شفرته وليرح ذبيحته وذلك في البهائم ففي الادميين اولى وان
كان معه سيف كال غير مسموم او صارم مسموم لم يكن له لان في الكال تعذيبه والمسموم لا يمكن غسله لانه نجس ويفسد
فذهب احواله لانه يغسل اولا ويكفن ثم يصلى عليه ولا يغسل بعد موته وان حضر ومعه الا سيف صارم غير مسموم مكن
من الاستيفاء فضرب بالرقبة وقطع الرأس فقد استوفى حقه وان ضرب على غير الرقبة نظر فان قال عمدت اليه قال الخصم
يعزر لانه جنى بان جرح في غير موضع الجرح فان قال اخطأت نظرت فان كان لا يخطئ في العادة مثل ان يضرب
رجله او بطنه او وسطه لم يقبل قوله وعزر وان كان مثله قد يخطئ ولا يخطئ والغالب انه لا يخطئ كما لو ضرب ... راسه
لم يقبل قوله وعزر وان كان مثله يخطئ مثل ان يضرب على رأسه بالقرب من الرقبة او على كتفه بالقرب من الرقبة فالقول
قوله مع يمينه انه اخطأ فان حلف والا عزر فاذا ثبت هذا فهل له ان يكمل الاستيفاء ام لا قال بعضهم ليس له ذلك
... وكل من يحسن الاستيفاء وقال آخرون يمكن ثانيا ليستوفيه والذي نقوله انه ان كان لا يحسن وكل وان احسن ...
واما ان كان القصاص في الطرف لم يمكن ولي المقتول من قطعه بنفسه لانه لا يؤمن من ان يكون من حرصه على التشفي ان يقطع
منه غير موضع القطع فيجني عليه ويزيد في النقص لانه لا يستحق الا ما يمكنها انتهى كلامه مع مقامه وهو قوله في اول العبارة
فلولي الدم ان يقتص منه بنفسه وان كان يوهم ما فهموه منه وكذا يشعر بالامر الشريف لكن يظهر من قوله وان كان القصاص
لم يمكن الى آخره ان مراده ما نبهنا عليه لا ما حملوه عليه ويرشد اليه ايضا قوله يمكن من الاستيفاء في قوله وان حضر الا بسيف
صارم غير مسموم يمكن من الاستيفاء الى آخره كما لا يخفى على المتأمل وقوله يعاد في النفس الى آخره وكذا ما ذكره فيما بعده حيث
قال اذا حكم الحاكم بقتل الحامل قصاصا فقتلها الولي ففي قتلها ثلث فصول في الاثم والضمان ومن عليه الضمان اما الاثم فان
كانا عالمين بانها حامل اثما معا بقتل الجنين الحاكم بتمكينه والولي بالمباشرة وان كانا جاهلين فلا اثم عليهما وان كان
احدهما جاهلا والآخر عالما فالعالم اثم والآخر معذور واما الكلام في الضمان فان الحامل غير مضمونة لان قتلها مستحق
واما الجنين فينظر فيه فان لم تلقه فلا ضمان عندهم لانه لا يقطع لوجوده فلا يضمن بالشك وان القت الحمل نظرت فان
القته ميتا ففيه الغرة والكفارة والغرة رقبة جيدة قيمتها عشر دية ابيه او نصف عشر دية امه ... عشر دية
امه وان القته حيا ثم مات من ساعته ففيه دية كاملة والكفارة فاذا ثبت انه مضمون فالضمان على من لا يخلو من اربعة
احوال اما ان يكونا عالمين او الحاكم عالما والولي جاهلا او يكون الولي عالما والحاكم جاهلا او جاهلين فان كانا عالمين فالضمان
على الحاكم لان الولي طالب حقه وانما يعلم ... له بذلك وعوضه اليه لكان الضمان عليه وان كان الحاكم عالما والولي
جاهلا فمثل ذلك وان كان الحاكم جاهلا والولي عالما فالضمان على الولي دون الحاكم لانه قتل الجنين مع العلم بحاله فكان

د النفس ... منه وان كانا جاهلين قال قوم على الحاكم لانهما اشتركا في الجهل الا انه انفرد بالتمكين وقال آخرون على الولي لانهما
تساويا في الجهل الا انه انفرد بالمباشرة وقال قوم الضمان على الولي بكل حال دون الحاكم لان الحاكم مكنه من قتل واحد فقتل
اثنين ولانه هو المباشر وهذا صريح في ما ادعيناه في موضع منه نائبا عنه ولا لم يحمل ما قلناه كما لا يخفى على المتأمل فنسبة القول
الى المبسوط كما صدر من العلامة في المختلف ليس على ما ينبغي وان وافقه من المتأخرين من وافقه شيخنا الشهيد الثاني في
لك وغيره والحاصل هو انا نقول ان لشيخ الطائفة قدس سره كلامين احدهما ما ذكره في مباحث القصاص كما سمعته وهو صريح في توقف
القصاص من الولي على اذن السلطان والثاني كلامه في مباحث الجراح قبل البحث المذكور وهو وان كان يوهم الخلاف لكن
يظهر من التأمل في اوله الى آخره انه مسوق لبيان مطلب آخر فلا يكون منافيا لما صرح به فيما بعده بوجه وما ذكره في الخلاف
من نفي الخلاف في التوقف على اذن السلطان والحمل للكلام المتقدم ... فلا يكون للشيخ في المبسوط في المسألة قولان بل له فيه
قول واحد وهو توقف القصاص على اذن السلطان وقوله في المبسوط موافق لقوله في الخلاف وانها ... وقد سمعت عبارة
بعضهم ... من سلف و... في ذلك جماعة من خاصتهم او اكثرهم منهم كشيخنا ابن حمزه وابن ادريس وصاحب
الجامع قال في الوسيلة ان قتل حر حرا لزم القصاص او الدية ويجوز العفو وان قتل حر عبدا ... وان قتل عبد مولاه
واراد ولي الدم القصاص لم يكن له غير ذلك وان اراد الدية لزمت مولاه وهو بالخيار بين ان يفديها او تسليم العبد الى ولي الدم
فان فدى فذاك وان سلم العبد كان ولي الدم مخيرا بين استرقاقه وبين قتله فان اراد قتله لم يكن له الا باذن الامام ولا ينافيه
ما ذكره فيما بعد حيث قال واذا اراد الولي القود وقدر على الاستيفاء استوفى بنفسه بسيف ... ولا يجوز له المثلة بالمقتص
منه ولا تعذيبه ولا ضربه حتى يموت وان فعل هو بصاحبه ذلك والمراد من الاستيفاء بنفسه عدم لزوم التوكيل كما يظهر من
قوله بعد وان وكل غيره في الاستيفاء مع القدرة عليه جاز وان لم يقدر على الاستيفاء بنفسه وجب عليه التوكيل فلا
منافاة ... على توقف القصاص على اذن الامام وفي السرائر من اراد القصاص فلا يقتص بنفسه وانما يقتص الناظر في امور
المسلمين او باذنه له في ذلك فان اذن له فيه الا اقتصاص وان بادر واقتص ... ولا يجب عليه القصاص ...
سؤال معروض ميشود ... حسن ولد يوسف ... دهلوي ... مقتول شده وقتل ...
... محمد خان ... شاهد ... جمع كثيري شاهد ...
خان اعتراف كرد كه اين جراحت ... محمد خان ...
... شهود شهادت ... جميع ...
... جمع كثيري از اهالي ... منتظر ...
معظم دام ظله العالي ... **جواب** اگرچه حضرات ...
كل اداي شهادت نمودند لكن چون عدالت شهود ... ثابت ...
... شهادت شهود ... مقتول ...
جارح ... مقتول ...
اعلام ... خان ... مقتول ...
حسن ... قصاص ...
از والدين مقتول بوده باشد ... مقتول ... قصاص ...
مقتول والد مقتول ... قصاص ...

امیا بچه خان غسل نماید احوط اینست اول غسل باید شد بود و دوم باب کافور سیم باب خالص مثل میت غسل نماید بعد از آنکه
او را کفن پوشانید و شمشیر کردن او را نیز بعد از مقتول شدن نماز میت بر او نمایند و دفن نمایند حرره الاثم فی سادس رجب
سؤال زن با شوهر خود نزاع کرده میخواست از او طلاق بگیرد شوهر راضی نشد زن حامله بود دوائی خورد و کاری کرد که
دو طفل از او بیرون آمد یکی پسر و یکی دختر بچه یک شبانه روز زنده بود و یکی سه شبانه روز در صورتیکه مادر دو طفل سبب قتل
شده باشد بر مادر چه چیز واجب میباشد جواب علم بقاتل بودن مادر در صورت سؤال خالی از صعوبت نیست بر فرض معلوم
حکم مسئله بعنوان چند چیز است اول آنکه مادر با آنکه فرزند کشته میشود با اینکه این مسئله مسلم و ظاهر اجماع و نص ثابت علی آیات
که قصاص کرده میشود و کشته میشود مادر به ازای فرزند اگرچه در دیه این حکم ثابت نیست و ثانی آنکه در باب قصاص حکم کبیر است
و این در صورت سؤال مسلم که با اشکال است سیم آنکه در صورت تعدد مقتول و وحدت قاتل آیا کشته میشود به ازای یکی
و مطالبه دیه میشود نسبت به دیگری یا قطع دو دست یا دو پای او و هکذا بعد از آن کشته میشود و مطالبه دیه در کار نیست حکم
خالی از اشکال نیست اگر محتاج الیه است بیان خواهد شد سؤال دیگر قتل قال الله تعالی و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
علی مردان ولد حسن مردستی یکی را اعتراف نمود بر اینکه در دوشنبه پنجم ماه مبارک رمضان از منزل معمار حرکت نموده
بسمت شیراز میرفتم همانجا میرزا محمد معمار و عیشه رسیدم جمعی خدام سعیدآبادی خلاصه شقاوت میرزا طلب کرد که چادر و
او را بگیرم چماقی دوم از عصب بمغز سر او افتاد و خون جاری شد گوسفند پاسند زیر جامه او را بار کردم دو دستهای او در آب بر آن
موضع انداختم همین ضرب مرد و چونکه در قتل مقتول که ولی قصاص میباشد محصور در سه صغیر دو ذکور دیگر بسن ده
یا زده سال دوم بکوری درسن دو سال دیگر اناث در سن چهار ماه و این مقصر در کار آمد جلی شاند و لاسیما نجابت صغار
با ملاحظه غایب صرفه و ضبط آنها نموده حتی که میباید آنها با امر خلاف ظاهر ده فاما والدانها ثابت بوده مصالحه نمودم بکربلائی ابراهیم واله
صادق دوم صغار مزبوره و کربلائی اسمعیل عم مهدی مقتول بمال المصالحه و تعلقات ادا ملاکی که همه آنها سیصد و بیست تومان
معادل سیصد و پانزده تومان که هیجده هزار درهم که یکی از انواع معروفه در شریعت مطهره در باب دیه مقتول ذکور اناث
و تفصیل جوییت که در مصالحه نامه علیحده قلمی شده و حال که بعد از مصالحه اخبار و قصاص در قاتل مهدی با حضرات سطور است
نظر بمضمون کریمه و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب اگر خواهند قصاص قاتل قصاص مهدی مقتول بنوع مزبور دیه او
بقتل برسانند و هرگاه اخبار و قصاص نمودند و لا همین شخص قاتل را به حسب تا مورد ساخته غسل نماید یکی باب سدر
یکی باب کافور و یکی باب خالص در هر یک قصد قربت نماید و بعد از آن که احتیاط احسن موضع آن کافور
بوده باشد که جنازه از جبهه و دو کف و دو زانو و سر دو انگشت بزرگ پا بوده باشد بعد از آن او را کفن پوشانند و حنوط
و ملک بمیرند قتل او نموده بیکو شمشیر کردن او را بعد از آن قطعه سیم کفن بر آنکه سرپا سربوده باشد علاوه بر آن
نموده نماز میت بر او نموده دفن نمایند چونکه فصل حرارت هوا است ولی که دو سه طور که غایب حرارت
ازکشتن احتیاط نموده در اوایل روز یا اواخر به قتل برسانند و سه نفر که دوم صغیر و یک هم مقتول بوده
دو نفر از آنها یکنفر از آنها او وکیل نموده شخص صالح از اهل خود و کاله از دو نفر مینماید حین قتل ولکن نفر
بود شخص یکو او وکیل در قصاص نماید ممکن است لکن این شخص دیگر بقصد وکالت این قتل را بعمل آورد و چونکه
محل احتیاط است حقیر نیز این سه نفر را مأذون نموده در قصاص نمودن پس در حین قصاص نمودن التفات باین نیز نموده
و هو العاصی ابن فی وقت الحساب سؤال ابو القاسم شاگرد خود که در سن ده سالگی در خانه خود با معاف
و برم خود کوفند دو پاهای او را بسته اند و چوب چند بر او زده اند که آثار ضرب چوب در پای او و آکاش

مصدی

چه اشکال

چیاو شکی که نامزد ایهام ظاهر میباشد ابو القاسم پسر تیر برده او را قایل میباشد و جریان خون از پاهای او شد و اینکه
ابوالقاسم بچه است با بچه کرده و برادر خود و برادر او که او را اعانت بر قتل میباشد شرکت در بستن و زدن کرده آنچه وارد میباشد بر
ایشان جواب این امور موقوف بر اطلاع استفتاء در این مقام بهتر است بلی بجهت اطلاع برساله بیان میشود در چنین صورت
شخص مضروب بسبب آن مسلط بر قصاص است بعضی مضروب جهان که او را زده و کیفما میتواند قصاص
نمود بعضی شخص ضارب را در صورتیکه متعمد او را زده باشد میتواند همان ضرب بعمل آورد و هرگاه طرفین راضی به دیه شوند
هرگاه محل ضرب سیاه شد و ناشد در هر ضرب دیه آن سه عدد اشرفی طلاست پس اگر سه ضرب بوده باشد یا زیاده هرگاه
این راستی است لکن اگر امر بمصالحه بینهما بکشد در خواهد بود سؤال هرگاه علی نام شخصی زوجه دائمه خود را بقتل برساند
با این نحو که اول اینه مس بر زوجه او زده و ثانی کارد بر کتف او زده و از ضرب اول فنا به مغز او رسیده آن آمده و از ضرب کارد
کتف او مجروح شده و بعد از سه یوم ضعیفه مزبوره مقتوله گردید و طفل نیز که در رحم او بوده و بعد از والده وفات یافته
و وارث والده مزبوره والده و طفل فرزندی بوده و طفل فی الرحم را جده و اخی بوده آیا در این صورت با وجود آنکه مراتب مزبوره
در حضور اهالی شرع انور به ثبوت شرعیه رسیده صورت فتوی مراتب مزبوره چه میباشد و قلمی فرمایند که قصاص چه نوع میشود
و دیه چه نوع باید اخذ شود وارث والده کیست و وارث طفل کیست جواب مقتضای آنچه در استفتا قلمی شده اینست که
این شخص بالعمد دو قتل نموده یکی آنست که طفل خود را که در رحم مادر بوده بقتل رسانده لکن باین سبب نمیتوان
این شخص را بقتل رسانید نظر با جماع علمای شیعه و نصوص وارده از اهل بیت عصمت و طهارت که والد به سبب قتل ولد کشته نمیشود
بلکه دیه آن طفل لازم است که بورثه او داده شود بر مقتضای سؤال طفل مقتول زوال
جنایت و بعد از زوال جنایت از مادر او بوده و آن طفل مقتول را میباشد و برادر پدری و مادری و جده مادری
بنابراین وارث دیه آن طفل خارج از این سه نفر خواهد بود لکن والد اشکال دیه خواهد بود نظر باینکه قاتل
است و قاتل ارث از مقتول نمیبرد برادر اگر چه او میباشد و از ارث لکن
بنابر مشهور ما بین فقها جده مطلق مقتول خواهد بود و هم چنین است
مطلق پس کل دیه بنابر مشهور ما بین فقها مختص خواهد بود
ببرادر پدری و مادری آن طفل مقتول و قتل ثانی است که قتل زوجه خود نموده و زوجه نظر باینکه قاتل است حقی
ارث نمیباشد پس ولی دم مخیر است قاتل و نظر باینکه قتل قتل عمد است
در قتل عمد قصاص است که اولیای مقتول راضی بدیه شوند برضای ایشان است
راضی شوند نظر باینکه ولایت در محل کلام با صغیر است پس اگر ولی صغیر خواهد
بود ظاهر اینست که ولی صغیر در استیفای حاکم شرع بوده باشد والد او با آنکه ولایت حاکم شرع موقوف با نتفای
والد است ولایت والد در حق ولد خالی محل کلام میشود
علاوه بر آنکه اشکال ولی در صورتی است که باشد
مولی علیه بوده باشد و تصرفات والد صغیر بودن استیفاء
بجهت اینست که ولایت طفل صغیر در این باب با حاکم شرع بوده باشد بعد از تمهید مراتب میگوئیم نظر باینکه
نصف دیه مرد است پس هرگاه شود که جنین در رحم ضعیفه مقتوله بوده چنانچه معروض
در سؤال است در صورت دیه علاوه نظر باینکه اناث بودن آن طفل

بوا و دیه چندانچه جاهلانست که مالک آن شخص که سرقت از آن مال نموده این بر آن مال قرار نداده باشد پس هرگاه مالک شخص
را امین بر مال خود دانسته و آن شخص را مسلط بر آن مال نموده و آن شخص خیانت بر مالک نموده از آن مال بدزدد و بعد در چنین [illegible]
اگرچه این شخص سارق و خاین است مستوجب عقوبت شدیده الحینه است لکن قطع ید در سارق حق و ثابت نیست کما فی الاوله
علیه بالموثق کالصحیح حل ساجرا اجیرا و اخذ الاجیر متاعه سرقه فقال هو موتمن ثم قال الاجیر و الضیف امنا و لیس
یقع علیهم حد السرقه پس مسکوتیم معروض در محل سوال جنین گشت نظر باینکه شاگرد آن شخص امین واست که مسلط کرده است
او را بر مال خود در صورتیکه سرقت از آن مال کرده باشد اگرچه خاین و مستوجب سخط شدید و عذاب الیم است در دار الآخرة لکن
قطع ید در حق او ثابت نیست بلکه لازمست کل مال مسروق را رد نموده و توبه از این خطای عظیم نماید والله العاصم لعباده من
الضلالات والزلل والله العالم سؤال اگر فردیکه در مسأله مرقومه بیان فرموده اند شخصی نسبت به جناب باری و انبیا و ائمه علیهم السلام
هر لفظی باشد دو موجب کفر است العیاذ بالله منه هرگاه چنین لفظی در حال تغیر و غضب از شخصی صادر شود و [illegible]
مطابق مزاح باشد یا باعث ارتداد میشود یا نه و چنانچه در حال غضب کفر بنا شد چه مرتبه از غضب است که باعث عقوبه
این سخن میشود یا مطلق غضب و تغیر است یا نهایت آنست که صاحبش شاعر معنی الفاظ خود نباشد جواب بلی الفاظ
کسی صادر شود و [illegible] که آن شخص این لفظ [illegible] استخفاف [illegible] حکم مثلا بوده نعوذ بالله منه اجنبی لفظی
موجب ارتداد آن شخص میشود خواه صادر شود در حال غضب یا غیر غضب [illegible] در حال غضب منافی [illegible]
این باب شود که غضب مانع باشد سد تعزیرات و حدود و قصاص لازم می آید مثلا کسی شخصی فحش میگوید حال اینست
تا تغیر و غضب نباشد فحش از کسی صادر نمیشود و شکی نیست که [illegible] شرعی [illegible] باشد موجب تعزیر است شرعا
مثل اینکه فرض شود کسی متغیر میشود در حال غضب فحش به والد خود میگوید شبهه نیست چنین چیزی موجب عقوق میشود
یا والد خود را یا دیگر برادر در حال غضب میزند [illegible] که اگر غضب نبود صادر نمیشد یا کسی را در حال غضب میکشد بعد هم
بعد از رفع غضب نادم میشود بلکه کمال ندامت بهم میرساند از ضرب یا قتل شکی نیست در حرمت چنین عمل و معاقب
بودن و ثبوت قصاص به هم چنین فرض شود در حال غضب شراب میخورد مجملا سبب ارتداد موجب ارتداد است [illegible]
در حال غضب صادر شود با آنچه غضب بلی اگر تغیر و غضب بحدی رسد که از تکلیف خارج شود که بگوئیم در چنین حال النائم
پس مثل اینکه فرض شود نسبت بسلطان فحش گوید اگرچه در حال حضور سلطان باشد و [illegible] حضور [illegible]
نکند از شدت غضب ظاهر اینست که در مثل این حال التاثیری بر آن مترتب شود سؤال هرگاه زید جاریه داشته باشد و جاریه
زید باکره بوده باشد و عمرو [illegible] او جاریه را در برده باشد و بکارت جاریه زید [illegible] باشد و به جهت حکم شرعی [illegible]
مزبوره و ایشان فرموده که از آن قرار معمول شود جواب در صورت اعتراف عمرو بر اینکه جاریه مزبوره بکر بوده و او
جاریه وطی نموده و ازاله بکارت او نموده باشد یا باقامه بینه مطلب او نزد حاکم شرع بیان ثابت نماید در اینصورت
آن شخص زانی خواهد بود و مستوجب حد زنا است و مالک جاریه مزبوره مطالبه مهر المثل بجاریه میتواند نمود و مهر [illegible]
مقتضای بعض از نصوص میباید علاوه از عشر قیمت او بوده باشد و مرحوم شیخ شهید در کتاب دروس فرموده اند که مطالبه
مهر المثل مشروط بر اینست که والی کراها وطی جاریه نموده باشد بنابر این هرگاه وطی کراها نبوده باشد مالک مطالبه
مهر المثل نمیتواند نمود سؤال چه میفرمایند در این مسئله شرعیه چنانچه جاریه که [illegible] ملک زید باشد و مدخوله او
ام ولد هم هست او را [illegible] خلیفه [illegible] بعد از آنکه [illegible] کرده باشد و شخص [illegible] باشد که [illegible]
کرچه مسلمانست و ملک زید است جاریه را [illegible] بطریق مذهب [illegible] نماید و در [illegible] باشد و حمل

مشغول شده بنابراین جثهٔ صغیره در صورت مقتوله بودن هرگاه قصاص کل دیه جنین و قدر الحصه او به قادر شود ظاهر
اینست که اگر شرع بتواند اذن داد در کشتن قاتل و اگر جثهٔ صغیره مقتوله بوده باشد [illegible] دیگری با ملاحظه زیادتی جثه قصاص
شود باذن میتواند داد در کشتن قاتل لکن برابر مذهب بنابر استفتاآت و حکم نمودن با استفتا محالست بلکه حکم به تحلیف
بر افعال و شهود که در نظر بعضی از استفتاها ثبت شده هر دو مقتول [illegible] نه حال این [illegible] بودن و حل
چهار ماه بالقتل اگرچه به جا دارد لکن [illegible] معادله با نصف دیه مرد میتواند نمود و هرگاه حمل ثابت شود و تا در
مقتوله نصف دیه مرد [illegible] قدر الحصه صغیره در صورت ملاحظت ظاهر اینست که قصاص میتواند نمود والله العالم
بحقایق احکامه سؤال حکم قتل مقتول ملاحسن جماعتی از [illegible] بر مقتضای شریعت مطهره شرکت او در قتل
ملاحسن بر این مقصر [illegible] ثابت و چونکه [illegible] برادر و خواهر و [illegible] در قصاص
به تحلیف [illegible] شد پس ولی دم مقتول در این مقام مخصوص در برادر و خواهر ملاحسن و چونکه بمقتضای [illegible]
[illegible] و ولی دم مخیر است ما بین قتل جمیع شرکا و در قتل و قتل یکی از آن اشخاص [illegible]
این قتل تمام برادر و خواهر مقتول علی رضا [illegible] احتیاط نموده و نظر بامر حکام [illegible] ایشان [illegible]
نموده و در شریک بودن علیرضا مزبور در قتل ملاحسن نظر بمضمون [illegible] و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا [illegible] مقتول شود بطریق ظلم و تعدی ما مسلط کرده ایم ولی آن مقتول را در صورتیکه خواهد قصاص [illegible]
و قصاص نموده باشد در صورتیکه حضرت در استیفای قصاص محتاج باجازت بوده باشد بر [illegible] هرگاه [illegible]
لازم است نصرت و اعانت ایشان نموده که کسی ممانعت ایشان در این باب ننموده باشد تا استیفای قصاص خود نمایند
و طریقهٔ استیفای قصاص انست که اول قاتل را غسل نماید مثل غسل میت اول بآب مخلوط بسدر [illegible] باشد دوم بآب کافور
سیم بآب خالص بعد از فراغ از اغسال ثلثه مساجد سبعه او را که عبارت از جبهه و دو کف و دو زانو و [illegible]
باشد کافور بمالند بعد از آن کفن بپوشانند باین نحو که لنگ بر بندند و پیراهن بپوشانند بعد از آن [illegible]
او را [illegible] بعد از آن [illegible] که عبارت [illegible] بوده باشد بپوشانند بعد از آن بر او نماز
نمایند بعد از فراغ از نماز او را دفن نمایند و در صورتیکه خود ولی ممکن از قتل نبوده باشد دیگری را از این باب وکیل نماید
و در صورتیکه [illegible] توکیل جایز است و لکن وکیل میباید در حین قتل قصد نیابت نماید [illegible] قتل به نیابت ولی
مقتول بعمل می آورم البته غافل از این نشود و چونکه [illegible] قتل [illegible] قصاص [illegible]
وسط [illegible] باشد [illegible] نشود و چونکه شرکا قتل متعدد [illegible]
شرکا لازم است که هر یک سهم و حصه خود را [illegible] مقتول که عبارت از علیرضا [illegible] باشند [illegible] در صورتی
که وارث [illegible] سؤال شخصی [illegible] عنوان شاگردی
در دکان زید بوده و در این مدت مزبوره کلید آن دکان را در دست داشته [illegible] و جنس
و [illegible] شاگرد مذکور [illegible] مبلغ [illegible] از جنس آن دکان
من باب الاجرة [illegible] از زید غایب بوده [illegible] مبلغ مذکور را [illegible]
[illegible] شاگرد خاین محسوب میشود و سارق [illegible] سارق بودن در مال [illegible] حاکم شرع قطع ید هم
میکند جواب اگر مقتضای عموم آیه شریفه السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما توهم قطع ید است در هر [illegible]
متحقق باشد لکن مستفاد از اخبار معتبره [illegible] از ائمه اثنا عشر علیهم السلام انست که [illegible]

حد هم از او منی بیرون آید حد خانیقه حیث وطفل از کجا خواهد بود و بعد آنکه شخص ادمی منی متصرف باعلم بانکه کرچه ملاك عیز است و سعد و تن
بها است حیث **جواب** در صورت معروضه که شخص ادمی با علم بانکه کلک غیر و مرحول بها و مسلمات مضروب و دان بوده و
ظاهر اینست حکم قتل بوده بوده باشد نظر بانکه درچنین صورت جانی مسلمی عمدا بقتل خواهد بود و ثانی اهل قسامه
موجب قتل او است ملکه چنین است اکرچه عمد نبوده باشد و نافی ذ عمد نبوده باشد قال فی المقنعة الذا ذنی الرجل بالمسلمة
ضرب عنقه واقیم علی المسلم الحد ولم کان محصنا جلدت ثم رجمت وان کانت غیر محصنة جلدت مائة جلدة وفی النهایة انما
من یجب علیه القتل علی کل حال سواء کان محصنا او غیر محصن حرا کان او عبدا مسلما کان او کافرا اذا کان وطئ بامرأة من کل
ذات محرم کاما او بنتا او اختا او بنتها او بنت اخته و عمته او خالته فانه یجب علیه القتل فی کل حال و کذا الذمی اذا زنی بامرأة
مسلمة و فی الجامع ومن زنی بذات محرم کالام والبنت والاخت نسبا او رضاعا او عقد علیها و وطئها و هو یعلم بها قتل و کذا
ان اشتریها و وطئها الی ان قال و کذا الکافر اذا زنی بمسلمة فان اسلم سقط عنه ذلک والمستند فی ذلک الموثق المروی فی الکافی عن
حنان بن سدیر عن ابی عبد الله ع قال سألته عن یهودی فجر بمسلمة قال یقتل و زاد فیه و فی التهذیب والاحتجاج عن
جعفر بن رزق الله قال قدم الی المتوکل رجل نصرانی فجر بامرأة مسلمة فاراد ان یقیم علیه الحد فاسلم فقال یحیی بن اکثم قد هدم
ایمانه شرکه و فعله و قال بعضهم یضرب ثلثة حدود و قال بعضهم یفعل به کذا و کذا فامر المتوکل بالکتاب الی
ابی الحسن الثالث صلوات الله علیه و سأله عن ذلک فلما قرأ الکتاب کتب یضرب حتی یموت فانکر یحیی بن اکثم وانکر فقهاء
العسکر ذلک و قالوا یا امیر المؤمنین سل عن هذا فانه شیء لم ینطق به کتاب ولم تجئ به سنة فکتب ان فقهاء المسلمین قد انکروا هذا و قالوا لم یجئ به سنة ولم ینطق به کتاب فبین لنا لم اوجبت علیه الضرب حتی یموت فکتب بسم
الله الرحمن الرحیم فلما احسوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله
التی قد خلت فی عباده و خسر هنالک الکافرون قال فامر به المتوکل فضرب حتی مات **سؤال** حضرت فلا طویل سواد شاه دعنم
و دخادم سلمانی در انجا شغل داشته پیاده می شود و در خانه ان شخص دو البابی سکند امساک و اطراد دست میکیرد و در بست در
خانه با اهل خانه مشغول بکلام میشود در این اثنا طولکه بمیرند طفلی را میکند و الدین طفل میرود در اکرفته دراین واقعه
واحد شرعیه اینجه هست بیان فرمایند **جواب** بعنوان اکوچه مذکور در کلمات فقها و مخصوص وارد و از ائمه هدی علیهم
الاسلام و الشامانیت لکن متکی معروض در لحیاد و کلمات اجناد چیزی هست که استفاده حکم معروض در سؤال میشود وتوضیح
حال مقتضی اینست که علماء جنایات منادی در ازدابه را متعرض شده والله سبب بر راکب و نفعه و سایق نیز نسبت بدو کنه
اما دابه را میکشد و کسیکه جاره ادامی اند و تفصیل داده اند در راکب با بین صدور جنایات از مرکوب در حال سیر
یا در حال وقوف یابن بحو که اکر سیر جنایات در حال سیر مرکوب بوده باشد که یکی از دو دست بوده باشد جنایات ان
را راکب ضامن خواهد بود و اکر یکی از دو پا بوده باشد ضامنی بر راکب نیست و هم چنین است حال در قاید و آنها که
این جنایات در حال سیر مرکوب نباشد بلکه در حال وقوف مرکوب بوده باشد باین نحو که مرکوب را در اثنای طریق
نکهداشته در این حال وقوف جنایت صادر شد را کب ضامن است خواه از دست بوده باشد یا از پا و هم چنین است حال
در سایق بعضی ضامن جنایت مرکوب هست خواه جنایت از پا بوده باشد یا از دست و این تفصیل مقتضی آن است
که حکم بضمان شود در محل سؤال قال الشیخ الطایفة فی النهایة من رکب دابة و سارها فوطئت انسانا او کسرت شیئا کان ما اصابته
بیدها ضامنا له ولم یکن علیه لما وطئته برجلیها شیء فان ضربها فرمحت برجلیها فاصابت شیئا کان علیه ضمان ما اصابته
بیدها و رجلیها و کذلک ان وقف علیها کان علیه ضمان ما اصابته بیدیها و رجلیها و ان کان یسوقها فوطئت شیئا
بیدیها او رجلیها کان ضامنا له و ان کان یقودها فوطئت شیئا بیدیها کان ضامنا له ولیس علیه ضمان فیما
برجلیها شیئ الا ان یضربها فان ضربها فرمحت شیئا کان ضمان ما نطحه علی صاحبها دون الراکب فان یکن صاحب الدابة
معها وان کان الراکب راکبها لم یکن علیه شیء و کان علی الراکب فان دمنت الدابة بالراکب یکن علیه الدیة اعنی بها شیئ سواء کان
معها او لم یکن الا ان یکون نفرها فان نفرها کان ضامنا لما یکون منها من الجنایات و حکم الدابة فی جمیع ما قلناه و
حکم سائر ما یرکب من البغال والحمیر والجمال علی حد واحد لا یختلف الحکم فیه وفی السرائر ما یقرب من ذلک الا انه لم یشتمل
علی بعض الزوائد و لا بأس بایراده قال ومن رکب دابة فسارها فوطئت انسانا او کسرت شیئا کان ما اصابته بیدیها و
ضامنا له دون ما اصابته برجلیها فان ضربها او نخسها فاصابت انسانا او شیئا کان علیه ضمان ما اصابته بیدیها او رجلیها
و کذا اذا وقف علیها کان علیه ضمان ما اصابته بیدیها و رجلیها فان کان یسوقها سوقا غیر معتاد فوطئت شیئا بیدیها
او رجلیها او نفحها کان ضامنا له فان کان یقودها فوطئت شیئا بیدیها کان ضامنا وکذا یضمن ما اصابته منها
ولیس علیه ضمان ما اصابته برجلیها الا ان یضربها فان ضربها فرمحت برجلیها فاصابت شیئا کان ضامنا له و من
احد دابة انسانا فرکبها او ساقها و کان صاحبها معها فرمحت فوطئت شیئا باحدی الاربع کان ضمان ما نطحت
الدابة دون الراکب فان لم یکن صاحبها معها و کان الراکب هو الذی اخذها کان علیه ضمان ما اصابته دون صاحبها
بیدیها او رجلیها دون ما اصابته برجلیها اذا کان سوقها یجری العادة فان کان خارجا عن المعتاد ضمن جمیع ما اصابته
باحدی الاربع والرأس ثم فان رمت الدابة بالراکب لم یکن علی الذی اجرها شیء سواء کان معها او لم یکن الا ان یکون
نفرها فان نفرها کان ضامنا لما یکون منها من جنایة و قال فی الشرایع و راکب الدابة یضمن ما یجنیه بیدیها و فیما یجنیه برجلیها
تردد اقربه الضمان لتمکنه من مراعاته و کذا القائد و لو وقف بها ضمن ما تجنیه بیدیها و رجلیها و کذا اذا ضربها فجنت ضمن
و کذا لو ضربها غیره ضمن الضارب و کذا السائق یضمن ما تجنیه و لو رکبها رد یفان تساویا فی الضمان و لو کان صاحب الدابة
معها ضمن دون الراکب و لو القت الراکب لم یضمنه المالک الا ان یکون بتنفیره و فی النافع و یضمن راکب الدابة ما تجنیه بیدیها
و کذا القائد و لو وقف بها ضمن جنایتها و لو برجلیها و کذا لو ضربها فجنت و لو ضربها غیره ضمن الضارب و کذا السائق یضمن
جنایتها و لو رکبها اثنان تساویا فی الضمان و لو کان معها صاحبها ضمن دون الراکب و لو القت الراکب لم یضمن
المالک الا ان یکون بتنفیره و قال العلامة فی التلخیص و راکب الدابة و قائدها ضامنان لما تجنیه بیدیها و رأسها لا
ما تجنیه برجلیها و ذنبها و لو وقف بها او ضربها او السائق ضمنا ما تجنیه بیدیها و رجلیها و یتساوی الردیفان و لو
کان المالک ضمن دون الراکب و لو القته لم یضمنه المالک الا بالتفریط و فی التبصرة و فی التبصرة من رکب دابة ضمن ما تجنیه
بیدیها و کذا لو قادها و لو وقف بها ضمن جنایتها بیدیها و رجلیها و کذا لو ضربها غیره فالدیة علی الضارب و لو رکبها
اثنان تساویا فی الضمان و لو کان صاحبها معها ضمن دون الراکب و لو القت الراکب ضمن المالک ان کان بتنفیره
والا فلا و فی الارشاد یضمن الراکب و القاید ما تجنیه الدابة بیدیها و رجلیها و رأسها فان وقف او ضربها او ساقها
ضمن جنایتها بیدیها و رجلیها و لو رکبها اثنان تساویا فی الضمان و لو کان معهما صاحبها ضمن دون الراکب و لو القت
الراکب لم یضمن المالک الا ان کان معها الا ان ینفرها و فی القواعد راکب الدابة یضمن ما تجنیه بیدیها و رأسها الی ان
قال و کذا القائد و لو وقف بها او ساقها او ضربها فانه یضمن جمیع جنایاتها و لا یخفی علیک ان العبارات المذکورة باسرها داله علی
انه اذا صدرت الجنایة من الدابة فی حال وقوفها او وقوفه علیها یکون ضمانها علی الراکب سواء کان الجنایة من الید او
الرجلین والمستند فی ذلک مضافا الی عدم ظهور الخلاف فی المسئلة صحیح المروی فی الکافی والتهذیب عن یونس و النظ
انه عن عبد الرحمن عن محمد بن سنان عن العلاء بن الفضیل عن ابی عبد الله ع انه سئل عن رجل یسیر علی طریق من الطرق فلطمه

على ابوابه فتصيب برجلها فقال ليس عليه ما اصابت برجلها وعليه ما اصابت بيدها واذا وقفت فعليه ما اصابت بيدها ورجلها
وان كان يسوقها فعليه ما اصابت بيدها ورجلها ايضا وجه الدلالة ظاهر لوضوح ان قوله ع واذا وقفت فعليه ما اصابت بيدها
ورجلها صريح في كون ضمان جناية الرجلين على الراكب حال وقوفها ولو كان سائقا لجنايته من رجليها او حمل عليه شيخ الطائفة
الموثق الذي رواه اسحاق بن عمار عن جعفر عن ابيه عليهم السلام ان عليا عليه السلام كان يضمن الراكب ما وطئت الدابة بيدها ورجلها الا ان يعبث بها
احد فيكون الضمان على الذي عبث بها حيث قال بعد ايراده ما هذا لفظه قال محمد بن الحسن الوجه في هذا الخبر انه يضمن ما وطئته الدابة
بيدها او برجلها اذا كان واقفا على ما قدمنا وفي خبر العلاء بن الفضيل عن ابي عبد الله ع فاما اذا كان سائرا فليس عليه فيما
جنيها شيء حسب ما قدمناه في الاخبار وكلها اعلم ان المناسب استقصاء النصوص المناسبة في المقام ثم العود لتحقيق المرام فنقول
منها الصحيح المروي في الكافي والفقيه والتهذيب بطرق عن الحلبي عن ابي عبد الله ع انه سئل عن الرجل يمر على طريق من طرق المسلمين فتصيب دابته
انسانا برجلها فقال ليس عليه ما اصابت برجلها ولكن عليه ما اصابت بيدها لان رجلها خلفه ان ركب وان كان قاد بها فانه في
الكافي وقايد هذا كما في ب وقاد دابته كما في الفقيه فانه يملك باذن الله يدها يضعها حيث شاء ومنها الصحيح المروي في التهذيب
عن سليمان بن خالد قال سألت ابا عبد الله ع عن رجل مر في طريق المسلمين فتصيب دابته برجلها فقال ليس على صاحب الدابة
شيء مما اصابت برجلها ولكن عليه ما اصابت بيدها لان رجلها خلفه اذا ركب وان قاد دابته فانه يملك بيدها باذن الله
يضعها حيث يشاء ومنها الموثق المروي كالصحيح في الكافي وب عن ابي مريم عن ابي جعفر ع قال قضى امير المؤمنين ع في صاحب
الدابة انه يضمن ما وطئت بيدها ورجلها وما نفحت برجلها فلا ضمان عليه الا ان يضربها انسان قال الجوهري نفحت
الناقة ضربت برجلها وفي القاموس نفح الشيء برجله رمى وفي النهاية النفح الضرب والرمي وقوله ع الا ان يضربها يمكن ان
يكون استثناء من قوله ع يضمن ما وطئت بيدها والمعنى انه يضمن صاحب الدابة ما وطئت بيدها الا ان يضربها انسان فح
ليس الضمان على المالك بل على الضارب ويمكن ان يكون استثناء مما اتصل به وعلى الاول يكون الاستثناء متصلا وعلى الثاني
منقطعا وبعبارة اخرى الاستثناء على الانقطاع اتصال وعلى الاتصال انقطاع والاول اولى [illegible]
في الصحيح عن غياث بن ابرهيم غير موثق الاسناد ثم قال في رواية غياث بن ابرهيم عن جعفر بن محمد عن ابيه عليهم السلام ان عليا ع ضمن
صاحب الدابة ما وطئت بيدها وما نفحت برجلها فلا ضمان عليه الا ان يضربها انسان ومنها الموثق في ب عن اسحاق
بن عمار عن جعفر عن ابيه ان عليا ع كان يضمن الراكب ما وطئت الدابة بيدها او رجلها الا ان يعبث بها احد
فيكون الضمان على الذي عبث بها وقد علمت ان شيخ الطائفة حمله على حال الوقوف دون حالة المسير ومنها ما رواه
في الكافي والتهذيب عن السكوني عن ابي عبد الله ع انه ضمن القائد والسائق والراكب فقال ما اصاب الرجل فعلى
السائق وما اصاب اليد فعلى القائد والراكب ومنها الصحيح المروي في ب عن الحلبي عن ابي عبد الله ع قال قال في
رجل [illegible] على الحمار او نفر به من دابته فمات فوضعنا من ايديهم فان انكر فهو ضامن لما يكره منه هذه جملة من
النصوص الواردة المتعلقة بالمقام فنقول المقام يستدعي ان يقال ان الدابة المركوبة لجنايتها اما للراكب او لغيره وعلى الثاني
يكون استاجرها منه وعلى التقديرين اما حال الوقوف للدابة او حال السير وعلى تقدير ان يكون لغير الراكب اما
يكون المكاري معها او لا وعلى جميع التقادير اما يكون جنايتها بضرب ضارب اياها او لا وايضا احتمالات منها ان يكون
الدابة للراكب ويكون جنايتها حال السير من غير استنادها الى ضرب من غيره ففي هذه الصورة لا شبهة في ان ضمان
جناية اليدين على الراكب واما جناية الرجلين فليس ضمانها عليه ولا على غيره والظاهر انه اتفاقي والمستند فيه وجوه ما وعدنا
جملة من النصوص المذكورة كصحيحة العلاء بن الفضيل وصحيحة الحلبي وصحيحة سليمان بن خالد وموثقة ابي مريم وموثقة غياث

بن ابرهيم ورواية السكوني ومنها مثلها لان الجناية حالة وقوفها والمصرح به في العبارات المذكورة ان ضمان الجناية عليه سواء
كانت مستندة الى اليدين او الرجلين وهذا ايضا مما لا اشكال فيه في الجملة لكن الكلام في ان ذلك هل يختص بما لو كان الراكب
على الدابة الواقفة الجانية او لا بل يعم وغيره كما اذا نزل وكان عندها بسبب اختلفت عباراتهم فيه فان كلام شيخ الطائفة
فيه وابن ادريس في السرائر يومي الى الاول وقال في النهاية وكل من وقف عليها كان عليه ضمان ما تصيبه بيدها ورجليها
والضمير في وقف يعود الى الراكب والمجرور يعود الى الدابة والمعنى وكل من وقف الراكب على الدابة فلا يشمل ما اذا نزل عن
الدابة واوقفها في الطريق ومثله عبارة السرائر ولاحظ حتى يتضح لك الحال وانكشف سر المقال واما في العبارات فمقتضاها
ثبوت الحكم في محل الكلام كعبارة الشرايع والمصرح به فيها او لا حكم الراكب في حالة المسير كون الراكب ضامنا لما تجنيه الدابة
بيديها وكذا بالراس ثم قال وكذا القائد اي انه يضمن لما تجنيه الدابة بيديها وراسها دون رجليها ثم قال ولو وقف بها ضمن
ما تجنيه بيديها ورجليها والضمير في لو وقف بها اما يعود الى خصوص القائد او الى كل من الراكب والقائد واحتمال العود
الى خصوص الراكب مما لا التفات اليه فتعين الاولان ومقتضاهما ان الراكب والقائد اذا وقف الدابة وصدرت الجناية
منها حال وقوفها يكون اي منهما كان منها ضامنا لما تجنيه ولو برجليها فنقول هنا ثلث صور الاولى ان يكون الراكب
اوقف الدابة على الطريق حال ركوبه وصدرت الجناية منها برجليها ح والثانية مثلها لكن في القائد والمدلول عليه
بالعبارة ثبوت الضمان لاي منهما كان والثالثة ان يكون الراكب اوقفها بعد نزوله والمقام مقتضى العبارة ثبوت الضمان
هنا ايضا لوضوح ان حكمه ح حكم القائد كما لا يخفى على انا نقول يصدق عليه ان الراكب اوقفها في الطريق لان صدق المشتق
على الذات لا يتوقف على بقاء المبدأ ولذا يصدق على المفروض في العادة ان الراكب اوقفها ولا يصح السلب فالمحصل ان
مقتضى العبارة ثبوت الضمان للراكب في محل الكلام وهو المطلوب ومما ذكرنا يتضح الحال في غيرها مما ذكر من العبارات الاخر فلا
حاجة الى التطويل فيها عبارة التلخيص فان شمولها لمحل الكلام مما لا شبهة فيه ومثل العبارات المذكورة كلام شيخنا
يحيى بن سعيد في الجامع وعلى راكب الدابة في الطريق ضمان ما تصيب بيديها وراسها من نفس وطرف ومال ولا
يضمن ما جنت برجلها الا ان يضربها او يقف بها في الطريق والارش على الراكبين بالسوية وعلى السائق ضمان ما جنته بيديها ورجليها
فان حصل راكب وسائق وقائد فعلى الراكب والقائد ضمان ما جنت بيديها وعلى السائق ما جنت برجليها وان اجر دابته
راكبا فركبها وصاحبها يراعيها فما اصابت بالارجل فعليه فان لم يكن معها فعلى الراكب ما ذكرنا فان رمحت بالراكب
لم يضمن صاحبها الا ان يكون قد نفرها انتهى كلامه وكذا الحال في عبارة اللمعة وشرحها يضمن راكب الدابة ما تجنيه بيديها
وراسها دون رجليها والقائد لها كذلك يضمن جنايته بيديها وراسها خاصة والسائق يضمنها مطلقا وكذا يضمن جنايتها مطلقا
ولو وقف بها الراكب او القائد ولو ركبها اثنان تساويا في الضمان لاشتراكهما في اليد والسبب الا ان يكون احدهما
ضعيفا لصغر او مرض فيختص الضمان بالاخر لانه المتولي امرها ولو كان صاحبها معها مراعيا لها فلا ضمان على الراكب
ويجيء في المالك ما سبق من التفصيل باعتبار كونه سائقا او قائدا ولو لم يكن المالك مراعيا لها بل تولى امرها الراكب
ضمن دون المالك ويفهم من الكتاب ايضا انه لو نفرها فالعهدة عليه لان الجناية بسببه ولو اجتمع للدابة سائق
وقائد او احدهما وراكب او الثلثة اشتركوا في ضمان المشترك ويختص السائق بضمان جناية الرجلين ولو كان المقود او
المسوق قطارا ففي الحاق الجميع بالواحد حكما وجهان من صدق السوق والقود للجميع ومن فقد علة الضمان وهي القدرة
على حفظ ما يضمن جنايته فان القائد لا يقدر على حفظ يدي ما عدا الاول غالبا وكذا السائق بالنسبة الى غير المتاخر
وهذا اقوى ثم الراكب والقائد والسائق تتعلق به حكم المركوب والمقطور وكذا الوسائل في ذلك واحد واكثر سؤال

در ماه مبارک رجب قتل خطائی واقع شده و اولیاء مقتول در اشهر حرم کدام ماهها است و آیا قتل در اشهر حرم که موجب دیه و ثلث دیه است مخصوص بقتل عمد است یا در قتل خطا نیز ثابت است **جواب** مراد از اشهر حرم ماه ذی القعدة و ذی الحجه و ماه محرم و ماه رجب است که قتل در اینها موجب این میشود که ثلث دیه علاوه شود و اما اختصاص این زیادتی بقتل عمد یا ثبوت این در جمیع اقسام قتل اگرچه قتل قتل خطا بوده باشد پس اگرچه جمله از عبارات موهم اختصاص است لکن ظاهر ثبوت آن است در جمیع اقسام قتل از جمله عبارات که موهم این اختصاص است کلام شیخ مفید در مقنعه قال و من قتل في الحرم ... دیه کاملة و ثلث لانتهاکه حرمة الحرم و کذلک المقتول في الاشهر الحرم و هي رجب و ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم یجب على القاتل فیها دیة کاملة و ثلث لحرمة الشهر الحرام و من قتل على العمد في غیر الحرم ثم لجأ الى الحرم لم یقتل ... و کلام مرحوم شیخ است در نهایه قال و من قتل غیره في الحرم او احد اشهر الحرم رجب و ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم و اختیر منه الدیة کان علیه دیة و ثلث دیة لانتهاکه حرمة الحرم و اشهر الحرم فان کان طلب منه القود قتل بالمقتول فاذا کان انما قتل غیره في الحرم ثم التجأ الیه ضیق علیه في المطعم و المشرب و منع من مخالطته و مبایعته الى ان یخرج فیقام علیه الحد و کل الحکم في مشاهد الائمة و لو منع ... في افادة الاختصاص کلام ابن حمزة قال في الوسیلة دیة العمد تنقسم قسمین احدهما دیة القتل في الحرم او في اشهر الحرم و الاخرى دیة في غیرهن من المواضع و الاوقات فالاولى دیة کاملة للقتل و ثلث دیة لانتهاکه حرمة الحرم او الاشهر الحرم و قال ... دیة مغلظة بثلثة اشیاء على جمیع الاحوال و بشیء آخر على بعض الوجوه فالاول تغلظ بالسن و الصفة و الاستیفاء فاما السن فیلزمه بلسان و الصفة یلزمه السمان و الاستیفاء یلزمه حالة و التغلظ على بعض الوجوه هي ما ذکرناه من لزوم دیة و ثلث لو وقع في الحرم او في الاشهر الحرم فانه یلزمه التغلیظ بالزیادة و لا یخفى دلالته على اختصاص تلک الزیادة بالعمد و ممن ... بالعمد و الخطاء و منهم من یظهر منه الاختصاص ایضا سلار بن عبد العزیز قال في المراسم و عطام بیان قتل العمد و ان اراد و الدیة و بذلها القاتل من نفسه خلوا و ان بذل نفسه فلیس لهم غیرها و الدیة فهي من الابل ان کان القاتل من اهل الابل مائة مسنة الى ان قال و اکثر ما یؤدیها سنة و یؤخذ من ماله و ان کان قتل في الحرم او في الاشهر الحرم فعلیه دیة و ثلث الا ان من وجب علیه القود فالتجأ الى الحرم او مشهد من مشاهد الائمة علیهم السلام ضیق علیه الى ان یخرج فیستفاد منه الى ان قال و ان کان القتل خطاء الى آخره و لا خفاء في ان مقتضى هذا الکلام اختصاص هذه الزیادة بقتل العمد و عدم ثبوتها في غیره لکن کلام الوسیلة اصرح منه و ممن صرح بالاختصاص من المتأخرین هو الفاضل الهندي في کشف اللثام قال و الظاهر اختصاص ذلک في العمد یشعر به عبارة النهایة و تعلیل الاصحاب بالانتهاک و یدل علیه الاصل فیقتصر في خلافه على المتیقن و المختار هو التعمیم فیثبت الزیادة في جمیع الاقسام و لو في الخطاء کما هو الصریح من ... و السرائر و الجامع و المفاتیح قال في المبسوط الدیة تغلظ في العمد المحض و عمد الخطاء و تخفف في الخطاء المحض فیغلظ و یخفف ابدا الا في ثلثة مواضع المکان و الزمان و الرحم اما المکان في الحرم و الزمان في الاشهر الحرم و الرحم ان یقتل ذا رحم بالنسب کالاخوین و الاخوة و الاخوات و اولادهم و منهم من غلظ من لا یختلف بالزیادة في الدیة و انما یغلظ باسنان الابل و عندنا انها تغلظ بما یوجب دیة و ثلث و قطع الاطراف تغلظ ایضا بالزمان و المکان و الرحم عندهم و لم یذکر اصحابنا التغلیظ الا في النفس و في السرائر قد ذکرنا ان الدیة تغلظ في العمد المحض و عمد الخطاء و یخفف في الخطاء المحض فیغلظ و یخفف ابدا الا في موضعین المکان و الزمان فالمکان الحرم و الزمان الاشهر الحرم فعندنا انها تغلظ بان یوجب دیة و ثلث و لا یذکر اصحابنا التغلیظ الا في النفس و في الجامع تجب دیة بین اقسام القتل و القود و الدیة في العمد و الدیة في الخطاء المحض و شبه العمد فاما هذا الغلظة فان قتل في شهر حرام و الاشهر الحرم ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم و رجب او في الحرم عمدا او رضوا بالدیة او خطاء فدیة و ثلث دیة

الفوائد بعد ذکر اجناس الدیة و تغلظ هذه الدیة بامور ثلثة الاول الوقوع في حرم مکة الى ان قال و الثاني الوقوع في الاشهر الحرم ثم قال و التغلیظ في هذین بالزام دیة و ثلث للجاني من اي الاجناس کان و الثالث کون القتل عمدا او شبه عمد و التغلیظ هنا الیس بزیادة المال بل بالصفة و التأجیل انتهى و في المفاتیح ادعى الاجماع على التعمیم قال و في الشهر الحرام دیة و ثلث من اي الثلثة کانت بالاجماع و النصوص و هذا هو الظاهر من الشرایع و النافع و الارشاد و التلخیص قال في الشرایع بعد بیان اقسام الثلثة للقتل و الاجناس الستة للدیة اما الغلظة و لو قتل في الشهر الحرام الزم دیة و ثلث من اي الاجناس کان تغلیظا و نحوه منه ما في النافع و في الارشاد بعد بیان الدیة في الاقسام الثلثة و لو قتل في شهر الحرام او الحرم الزم دیة و ثلث و لا تغلیظ في الاطراف و مثله ما في القواعد و في التلخیص و تغلظ على القاتل في الشهر الحرام بثلث الدیة من اي الاجناس کان و المستند هنا الصحیح المروي في باب من وجب علیه صوم شهرین متتابعین من کتاب صوم الکافي عن زرارة قال قلت لابي جعفر عم رجل قتل رجلا في الحرم قال علیه دیة و ثلث و یصوم شهرین متتابعین من اشهر الحرم و یعتق رقبة و یطعم ستین مسکینا و الصحیح المروي في التهذیب عن زرارة قال قلت لابي عبد الله عم في رجل قتل في الحرم قال علیه دیة و ثلث و یصوم شهرین متتابعین ... و شیخ الطائفة في باب القاتل في الشهر الحرام و الحرم من نیت نقل هذا ما صدر من شیخنا الشهید الثاني في المسالک حیث قال و اما تغلیظها في الحرم فلا نص علیه ... و لا یبعدان یکون ذلک اقتفاء لما ذکره المحقق في النکت حیث قال القاتل في الاشهر الحرم یلزمه دیة و ثلث و روی ذلک کلیب بن معاویة عن ابي عبد الله عم و علیه فتوى الاصحاب و عندي في قتل الحرم توقف و نحن نطالب الشیخین بدلیل ذلک و في النافع بعد حکایة عن الشیخین و لا اعرف وجهه و لست ادري وجهه الدلیل و الوجه الصحیح المروي في باب القود و مبلغ الدیة من الفقیه و الباب المذکور من التهذیب عن فضالة بن ایوب عن کلیب بن معاویة قال سمعت ابا عبد الله عم یقول من قتل في شهر حرام فعلیه دیة و ثلث و اظهر منها في الدلالة على المرام الصحیح المروي في الکافي عن یونس بن عبد الرحمن عن کلیب الاسدي قال سألت ابا عبد الله عن رجل یقتل في شهر الحرام ما دیته قال دیة و ثلث رواه شیخنا الصدوق في الفقیه باسناده الى محمد بن القاسم الجوهري عن کلیب الاسدي مثله و الحکم عن ... ترک الاستفصال بین کون القتل عمدا او خطاء دلیل ثبوت الحکم في القسمین اعلم ان شیخنا الصدوق في الباب المذکور روى في الصحیح عن زرارة قال سألت ابا جعفر عم عن رجل قتل رجلا خطاء في الشهر الحرام قال علیه الدیة و صوم شهرین متتابعین من اشهر الحرم ثم قال و في روایة ابان عن زرارة عن ابي عبد الله عم قال علیه دیة و ثلث و الظاهر منه ان المرجع للضمیر في علیه یعود الى الرجل القاتل خطاء المذکور في الحدیث المذکور فیکون صریحا في المدعى لکن لا یبعد ان یکون فیه مسامحة في التعبیر لان الظاهر انه اشارة الى ما رواه في ... عن ابان بن عثمان عن زرارة قال قلت لابي عبد الله عم في رجل قتل في الحرم الى آخر الحدیث المذکور في الاول فلاحظ الکتابین حتى یتضح لک الحال لکن في الباب المذکور من صوم الکافي بسند فیه سهل عن زرارة عن ابي جعفر عم قال سألته عن رجل قتل رجلا خطاء في الشهر الحرام قال یغلظ علیه الدیة و علیه عتق رقبة او صیام شهرین متتابعین و الظاهر ان التغلیظ في الدیة اشارة الى الزیادة المذکورة **سؤال** دیه قتل خطا که بر عاقله است آیا مطلق است یا مرسوم بیا **جواب** حتم مطلق چنین نیست که دیه قتل خطا بر عاقله بوده باشد بلکه چنین چیزی معروف است که دیه بر خود قاتل است و اما آنست که قاتل اعتراف نماید بر اینکه او خطا نموده و کشف از حال استخفاه ... ازجمع از کلمات اصحاب اتفاق فقها بر اینکه دیه بر دو چیز معروف بر خود قاتل است بر عاقله چیزی نیست قال شیخنا الصدوق في الهدایة و لا تحمل العاقلة الا ما قامت علیه البینة و في المقنع و اعلم ان العاقلة لا تضمن عمدا و لا اقرارا و لا صلحا و قال شیخنا المفید في المقنعة و في الخطاء المحض الدیة و هي مائة من الابل عشرون بنت

حیث یکت الاولی شادم

مخاض وعشرون ابن لبون وعشرون حقة وثلثون ابن لبون ويؤخذ من عاقلة القاتل وهم عصبته الرجال دون النسا
ولا يؤخذ من اخوته لامه منها شيء ولا من اخواله لانهم لو قتل واخذت ديته ما استحق اخوته واخواله منها شيئا فلذلك
لم يكن عليهم منها شيء وعند بعد ذلك اذا قامت البينة على الاول بانه قتل خطاء الزمت عاقلة الدية على خمسة او
ترجع العاقلة على القاتل فان كان له مال اخذت منه ما ادته وان لم يكن له مال فلا شيء عليه ويجب على قاتل الخطأ
بعد الدية الكفارة وهي عتق رقبة مؤمنة فان لم يستطع ان يعتق رقبة فعليهم شهرين متتابعين فان لم يستطع فاطعام
ستين مسكينا انشاء الله وقوله واذا قامت البينة الى آخره يقتضي بمفهومه انه اذا لم تقم عليه البينة بل ثبت ذلك بالاقرار
لا يلزم عاقلته الدية وهو قرينة على تقييد الاطلاق في قوله واذا اشترك اثنان في نحو غرض فاصابا مسلما كانت الدية
على عاقلتهما جميعا نصفين وعلى كل واحد منهما الكفارة على الكمال وقال الشيخ الطائفة في نهج ولا يلزم العاقلة من دية
الخطاء الا ما قامت به البينة فاما ما يقر به القاتل او يصالح عنه فليس عليهم منه شيء ويلزم القاتل ذلك في ماله خاصة و
في المبسوط الدية اذا كانت على العاقلة لم تخل العاقلة من احد امرين اما ان يكون من اهل الابل او من غيرها فهما الى
ان قال هذا اذا كانت على العاقلة واما ان كانت على القاتل وهو ما اذا قتل عمدا واعترف بالخطاء او كان شبه العمد فحكم
فيه كالحكم في العاقلة سواء وهو صريح في كون الدية على القاتل اذا اقر القاتل به وفي الوسيلة دية الخطاء يرجع بها العاقلة على
مال القاتل وفي الوسيلة دية النفس ضربان احدهما يجب على العاقلة وهي دية قتل الخطاء المحض اذا ثبت بالبينة مع عدم
مصالحة والاخر يجب على القاتل وهو دية عمد الخطاء ودية الخطاء المحض اذا ثبت القتل باعتراف القاتل او الدية
بالمصالحة وفي الجامع ولا تحمل العاقلة عمدا ولا موضحة وان كان خطاء الى ان قال ولا ما اقر به القاتل الا ان يصدقوه
ولا ما صالح عليه وفي الغنية ولا يعقل العاقلة صلحا ولا اقرارا وفي السرائر والعاقلة لا تعقل البهائم ولا تعقل الا
بقدر دية قتل الخطاء المحض على ما قدمناه اذا قامت به البينة ولا تعقل اقرارا ولا صلحا وفي النافع لا تعقل العاقلة عمدا
ولا اقرارا ولا صلحا ولا جناية الانسان على نفسه وفي التحرير لا تعقل العاقلة اقرارا ولا صلحا ولا جناية عمدا الا مع عدم
القاتل او تركته وهذا يتم لا تحمل العاقلة صلحا بان ينكر القاتل دعوى القتل والكافر يصالح على الدية او بعضها او
بعض من اقر او ان يعترف القاتل على نفسه بقتل الخطاء بل يلزم المقر بالدية في ماله وفاق القواعد وانما يعقل العاقلة ما ثبت
بالبينة او تصديق العاقلة فلو اقر الجاني بالقتل خطاء لزمه ما له ولم يثبت على العاقلة شيء باقراره الا ان يصدقوه قال
وكذا لا تضمن العاقلة لو ثبت اصل القتل بالبينة فادعى الخطاء وانكرت العاقلة الخطاء فالقول قولهم مع اليمين يتعلق
انه لا يعلمون الخطاء وكذا لا يعقلون العاقلة صلحا ولا عمدا مع وجود القاتل وهذا الكلام منه قرينة على تقييد الاطلاق
في المباحث السابقة كقوله سابقا الدية وهي على العاقلة لا يضمن القاتل منها وفي الارشاد ولا يعقل العاقلة عمدا و
لا صلحا ولا عمدا مع وجود القاتل وان اوجب الدية كقتل الاب ولا ما يجنيه على نفسه خطاء ولا اقرارا وفي رياض المسائل
شرح العبارة السابقة من النافع يعني اذا اقر الجاني بالقتل خطاء مع عدم ثبوته الا باقراره لم يثبت بذلك شيء على العاقلة
وكذا لو صالح القاتل على ولي المقتول في العمد وشبهه والخطاء مع عدم ثبوته على الدية لا يلزم العاقلة منها شيء بلا خلاف في شيء
من ذلك اجده والاصالة البراءة واختصاص المخرج عنها من المعتبرة والفتوى بدية الخطاء المحض الثابت بحجة من البينة ولا
يخفى عليك ان العبارات المذكورة باسرها دالة على انتفاء الضمان على العاقلة بحجة اقرار القاتل بل الضمان حينئذ عليه بل
الظاهر من العبارات المذكورة اطلاقهم احتياجهم عليهم وقد سمعت دعوى نفي الخلاف من كلام السيد الاستاد قدس الله تعالى
روحه والمستند في ذلك مضافا الى الكتاب والسنة اما الكتاب فقوله الله تعالى وما كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا الا خطأ

ومن قتل مؤمنا خطأ فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة الى اهله الا ان يصدقوا وقوله تعالى فتحرير رقبة مؤمنة اما فاعل او مبتدأ
او خبر وعلى الاول يكون التقدير فتحرير رقبة وعلى الثاني فعليه تحرير رقبة وعلى الثالث فالواجب عليه تحرير رقبة وعلى جميع
التقادير يكون مدلول الكلام وجوب تحرير الرقبة على القاتل ومعلوم ان دية مسلمة عطف على تحرير رقبة فمقتضى ظاهر الكلام
الشريفة كون الدية على القاتل خرج ما دل الدليل على خروجه وهو ما اذا ثبت القتل بالبينة فبقي غيره ومنه محل البحث وهو
المطلوب واما السنة فعدة منها النصوص الصحيح الذي اطبقت المشايخ الثلثة نور الله تعالى مراقدهم على ايراده في باب العاقلة
من الكافي والفقيه وباب البينات على القتل من زيادات التهذيب عن الحسن ابن محبوب عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن
ابي جعفر ع قال لا تضمن العاقلة عمدا ولا اقرارا ولا صلحا ومنها ما رواه المذكور من التهذيب عن النوفلي عن السكوني عن جعفر
عن ابيه ع ان امير المؤمنين قال العاقلة لا تضمن عمدا ولا اقرارا ولا صلحا ومنها ما رواه في اواخر الباب المذكور من حديث
رواه عن زيد بن علي عن ابائه ع قال لا تعقل العاقلة الا ما قامت عليه البينة قال واتاه رجل فاعترف عنده فجعله في
ماله خاصة ولم يجعل على العاقلة شيئا باسناده عن محمد بن احمد بن يحيى عن ابي جعفر عن ابي الجوزاء عن الحسين بن علوان
عن عمرو بن خالد عن زيد بن علي عن ابائه ع هكذا في نسخ التهذيب والظاهر ابائه عن علي ع قال الى اخره واليه يومي
ما في الفقيه حيث رواه مرسلا هكذا قال امير المؤمنين لا تعقل العاقلة الا ما قامت عليه البينة الى آخره وطريقه الى
محمد بن احمد بن يحيى صحيح واما محمد بن احمد فهو الاشعري الذي وثقه النجاشي وغيره وابو جعفر في المقام هو احمد بن محمد بن عيسى
المشهور واما ابي الجوزاء فهو منبه بن عبد الله الذي قال النجاشي في حقه انه صحيح الحديث ووثقه العلامة في الفائدة الاولى من
الفوائد التي ذكرها في اواخر الخلاصة واما الحسين بن علوان فما حكى عن ابن عقدة انه قال ان الحسن بن علوان كان اوثق
من اخيه واحمد عند اصحابنا يقتضي وثاقته وفي كشي بعد ذكر الحسين بن علوان وجماعة هؤلاء من رجال العامة الا ان
لهم ميلا ومحبة شديدة وقيل ان الكلبي ابا الحسين بن علوان كان مستورا ولم يكن مخالفا واما عمرو بن خالد فقد ذكر الكشي
وشيخ الطائفة انه بتري لكن حكى الكشي في ترجمة محمد بن سالم بياع القصب عن ابن فضال توثيقه حيث قال عمرو بن
خالد كان عنده صحيحا ثقة سيما اذا ذكر ابن فضال انه ثقة واما زيد بن علي ع فتنقيح الامر في بيان حاله يستدعي بسط المقال
فيه فنقول الذي يدل على حسن حاله امور منها ما ظهر مما ذكر في ترجمة سليمان بن خالد وعن عمار الساباطي قال كان
سليمان بن خالد خرج مع زيد بن علي حين خرج قال فقال له رجل ونحن وقوف في ناحية وزيد واقف في ناحية ما تقول في
زيد هو خير ام جعفر قال سليمان قلت والله ليوم من جعفر خير من زيد ايام الدنيا قال فحرك دابته واتى زيدا وقص
عليه القصة قال ومضيت نحوه فانتهيت الى زيد وهو يقول لجعفر امامنا في الحلال والحرام ومنها ما ظهر ما رواه الشيخ
الصدوق في المجلس العاشر من الامالي وباب ما جاء عن الرضا ع في زيد بن علي ع من العيون عن معمر قال كنت جالسا
عند الصادق ع فجاء زيد بن علي بن الحسين عليهما السلام فاخذ بعضادتي الباب فقال له الصادق ع يا عم اعيذك بالله
ان تكون المصلوب بالكناسة فقالت له ام زيد والله ما يحملك على هذا القول غير الحسد لابني فقال ع يا ليته حسدا يا ليته
حسدا ثلثا ثم قال حدثني ابي عن جدي ع انه يخرج من ولده رجل يقال له زيد يقتل بالكوفة ويصلب بالكناسة يخرج
من قبره نبشا تفتح لروحه ابواب السماء يبتهج به اهل السموات يجعل روحه في حوصلة طير اخضر يسرح في الجنة حيث
يشاء ومنها ما رواه في الباب الثالث والباب المذكور من العيون قال حدثنا احمد بن هارون الفامي رضي
الله عنه قال حدثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري عن ابيه عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحسين بن علوان عن
عمرو بن ثابت عن داود بن عبد الجبار عن جابر بن يزيد الجعفي عن ابي جعفر محمد بن علي عليهما السلام عن ابائه عليهم السلام قال قال رسول

الله صلى الله عليه وآله للحسين عليه السلام يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يتخطى هو وأصحابه يوم القيامة رقاب الناس غراً محجلين
يدخلون الجنة بغير حساب ومنها ما رواه في المجلس الرابع والخمسين منه عن أحمد بن محمد القزويني قال حدثنا أحمد بن عيسى العلوي الحسيني
قال حدثنا عبد الله بن محمد قال حدثنا أبو سعيد عباد بن يعقوب قال حدثنا علي بن هاشم بن البريد عن محمد بن عبيد الله بن أبي رافع عن
عون بن عبيد الله قال كنت مع محمد بن علي بن الحنفية في فناء داره فمر به زيد بن الحسن فرفع طرفه إليه ثم قال ليقتلن من ولد الحسين رجل
يقال له زيد بن علي وليصلبن بالعراق من نظر إلى عورته فلم ينصره أكبه الله على وجهه في النار ومنها ما رواه في الباب المذكور قال
حدثنا الحسين بن أحمد بن إدريس رضي الله عنه قال حدثنا أبي عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب عن الحسين بن علوان عن عمرو بن
خالد عن أبي الجارود زياد بن المنذر قال إني لجالس عند أبي جعفر محمد بن علي الباقر ع إذ أقبل زيد بن علي ع فلما نظر إليه أبو جعفر ع و
هو مقبل قال هذا سيد من أهل بيته والطالب بأوتارهم لقد أنجبت أم ولدتك يا زيد ومنها ما رواه في المجلس السادس و
الخمسين منه عن محمد بن الحسن بن الوليد رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن أحمد بن عبد الله البرقي عن أبيه عن محمد بن
الحسن الشمون عن عبد الله بن سنان عن الفضيل بن يسار قال انتهيت إلى زيد بن علي ع صبيحة يوم خرج بالكوفة فسمعته يقول
من يعينني منكم على قتال أنباط أهل الشام فوالذي بعث محمداً بالحق بشيراً لا يعينني منكم على قتالهم أحد إلا أخذت بيده
يوم القيامة فأدخلته الجنة بإذن الله قال فلما قتل اكتريت راحلة وتوجهت نحو المدينة فدخلت على الصادق ع جعفر بن محمد عليهما
فقلت في نفسي لا أخبرنه بقتل زيد بن علي فيجزع عليه فلما دخلت عليه قال لي يا فضيل ما فعل عمي زيد قال فخنقتني العبرة
فقال لي قتلوه قلت إي والله قتلوه قال فصلبوه قلت إي والله صلبوه قال فأقبل يبكي ودموعه تنحدر على ديباجتي خديه كأنها
الجمان ثم قال يا فضيل شهدت مع عمي قتال أهل الشام قلت نعم قال فكم قتلت منهم قلت ستة قال فلعلك شاك في
دمائهم قال فقلت لو كنت شاكاً ما قتلتهم قال فسمعته يقول أشركني الله في تلك الدماء مضى والله زيد عمي وأصحابه شهداء مثل
ما مضى علي بن أبي طالب ع وأصحابه ومنها ما رواه في المجلس الثاني والستين قال حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رحمه
الله عنه قال حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن محمد بن أبي عمير عن حمزة بن حمران قال دخلت على الصادق جعفر بن
محمد عليهما السلام فقال لي يا حمزة من أين أقبلت قلت من الكوفة قال فبكى ع حتى بلت دموعه لحيته فقلت له يا ابن رسول الله ما لك أكثرت
البكاء فقال ذكرت عمي زيداً وما صنع به فبكيت فقلت له وما الذي ذكرت منه فقال ذكرت مقتله وقد أصاب جبينه سهم فجاءه
ابنه يحيى فانكب عليه وقال له أبشر يا أبتاه فإنك ترد على رسول الله وعلي وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم قال أجل
يا بني ثم دعا بحداد فنزع السهم من جبينه فكانت نفسه معه فجيء به إلى ساقية تجري عند بستان زائدة فحفر له فيها ودفن و
أجري عليه الماء وكان معهم غلام سندي لبعضهم فذهب إلى يوسف بن عمر من الغد فأخبره بدفنهم إياه فأخرجه يوسف
بن عمر فصلبه في الكناسة أربع سنين ثم أمر به فأحرق بالنار وذري في الرياح فلعن الله قاتله وخاذله وإلى الله جل اسمه أشكو
ما نزل بنا أهل بيت نبيه بعد موته وبه نستعين على عدونا وهو خير مستعان ومنها ما رواه في المجلس الحادي والثمانين
قال حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق رضي الله عنه قال أخبرنا أحمد بن محمد الهمداني مولى بني هاشم قال أخبرنا المنذر بن محمد قال حدثنا
جعفر بن سليمان عن أبيه عن عمرو بن خالد قال قال زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب ع في كل زمان رجل منا أهل
البيت يحتج الله به على خلقه وحجة زماننا ابن أخي جعفر بن محمد لا يضل من تبعه ولا يهتدي من خالفه ومنها ما رواه في المجلس
الثاني والسبعين قال حدثنا أبي رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن علي قال حدثنا عبد الله بن الحسن المؤدب عن أحمد بن علي الأصبهاني
عن إبراهيم بن محمد الثقفي قال حدثنا ابن هراسة الشيباني قال حدثنا جعفر بن زياد الأحمر عن زيد بن علي بن الحسين بن علي ع قال
قال وكان أبوهما صالحاً فأراد ربك أن يبلغا أشدهما ويستخرجا كنزهما رحمة من ربك وما فعلته عن أمري ثم قال زيد حفظهما الصلاح

أبيهما فمن أولى بحفظ منا رسول الله جدنا وابنته أمنا وسيدة نسائه جدتنا وأول من آمن به وصلى معه أبونا ومنها ما رواه في الباب
المذكور من العيون عن محمد بن أبي عبدون عن أبيه قال لما حمل زيد بن موسى بن جعفر إلى المأمون وقد كان خرج بالبصرة و
أحرق دور ولد العباس وهب المأمون جرمه لأخيه علي بن موسى الرضا ع وقال يا أبا الحسن لئن خرج أخوك وفعل ما فعل لقد
خرج قبله زيد بن علي فقتل ولولا مكانك مني لقتلته فليس ما أتاه بصغير فقال الرضا ع يا أمير المؤمنين لا تقس أخي زيداً
إلى زيد بن علي عليه السلام فإنه كان من علماء آل محمد غضب لله عز وجل فجاهد أعداءه حتى قتل في سبيل الله ولقد حدثني
أبي موسى بن جعفر عليهما السلام أنه سمع أباه جعفر بن محمد يقول رحم الله عمي زيداً إنه دعا إلى الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفى
بما دعا إليه ولقد استشارني في خروجه فقال له يا عم إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكناسة فشأنك فلما ولى
قال جعفر بن محمد ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه فقال المأمون يا أبا الحسن أليس قد جاء فيمن ادعى الإمامة بغير حقها ما
جاء فقال الرضا ع إن زيد بن علي لم يدع ما ليس له بحق وإنه كان أتقى لله من ذلك إنه قال أدعوكم إلى الرضا من آل محمد وإنما جاء ما جاء
فيمن يدعي أن الله نص عليه ثم يدعو إلى غير دين الله ويضل عن سبيله بغير علم وكان زيد بن علي ع والله ممن خوطب
بهذه الآية وجاهدوا في الله حق جهاده هو اجتباكم ومنها ما رواه في الباب المذكور من العيون عن عبد الله بن سنان
قال خرجنا ونحن سبعة نفر فأتينا المدينة فدخلنا على أبي عبد الله الصادق ع فقال أعندكم خبر عمي زيد فقلنا
قد خرج أو هو خارج قال فإن أتاكم خبر فأخبروني فمكثنا أياماً فأتى رسول بسام الصيرفي بكتاب فيه أما بعد فإن
زيداً خرج يوم الأربعاء غرة صفر فمكث الأربعاء والخميس وقتل يوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان فدخلنا على الصادق
ع فدفعنا الكتاب إليه فقرأه وبكى ثم قال إنا لله وإنا إليه راجعون عند الله أحتسب عمي إنه كان نعم العم إن عمي
كان رجلاً لدنيانا وآخرتنا مضى والله عمي شهيداً كشهداء استشهدوا مع النبي صلى الله عليه وآله وعلي ع والحسن والحسين
عليهم السلام ومنها ما روي في روضة الكافي عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن صفوان بن يحيى عن عيص بن القاسم قال سمعت أبا
عبد الله عليه السلام يقول عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له وانظروا لأنفسكم فوالله إن الرجل ليكون له الغنم فيها الراعي
فإذا وجد رجلاً هو أعلم بغنمه من الذي كان فيها والله لو كان لأحدكم نفسان يقاتل بواحدة يجرب بها ثم كانت الأخرى باقية
فعمل على ما قد استبان لها ولكن له نفس واحدة إذا ذهبت فقد والله ذهبت التوبة فأنتم أحق أن تختاروا لأنفسكم إن أتاكم آت
منا فانظروا على أي شيء تخرجون ولا تقولوا خرج زيد فإن زيداً كان عالماً وكان صدوقاً ولم يدعكم إلى نفسه إنما دعاكم إلى
الرضا من آل محمد عليهم السلام ولو ظهر لوفى بما دعاكم إليه إنما خرج إلى سلطان مجتمع لينقضه فالخارج منا اليوم إلى أي شيء
يدعوكم إلى الرضا من آل محمد عليهم السلام فنحن نشهد أنا لسنا نرضى به وهو يعصينا اليوم وليس معه أحد وهو إذا كانت الرايات
والألوية أجدر أن لا يسمع منا إلا مع من اجتمعت بنو فاطمة معه فوالله ما صاحبكم إلا من اجتمعوا عليه بنو فاطمة فوالله
ما صاحبكم إلا من اجتمعوا عليه إذا كان رجب فأقبلوا على اسم الله عز وجل وإن أحببتم أن تتأخروا إلى شعبان فلا ضير وإن أحببتم
أن تصوموا في أهاليكم فلعل ذلك أن يكون أقوى لكم وكفاكم بالسفياني علامة ومنها ما رواه في أواخر روضته عن محمد بن
يحيى عن محمد بن الحسين عن عبد الرحمن بن أبي هاشم عن عنبسة بن بجاد العابد عن جابر عن أبي جعفر ع قال كنا عنده و
ذكروا سلطان بني أمية فقال أبو جعفر ع لا يخرج على هشام أحد إلا قتله قال وذكر ملكه عشرين سنة قال فجزعنا فقال ما لكم
إذا أراد الله عز وجل أن يهلك سلطان قوم أمر الملك فأسرع بسير الفلك فقدر على ما يريد قال فقلنا لزيد هذه المقالة
فقال إني شهدت هشاماً ورسول الله يسب عنده فلم ينكر ذلك ولم يغيره فوالله لو لم يكن إلا أنا وابني لخرجت عليه ومنها ما رواه
في أواسط روضة الكافي عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن رجل ذكره عن سليمان بن خالد قال قال لي أبو عبد الله

يخرجه ويجيء بذلك الرجل الذي هو أعلم بغنمه من الذي

كيف صنعتم بعمي زيد قلت انهم كانوا يحرسونه فلما شف الناس اخذنا خشبته فدفناه في جرف على شاطئ الفرات فلما اصبحوا جالت
الخيل يطلبونه فوجدوه فاحرقوه فقال افلا اوقرتموه حديدا والقيتموه في الفرات صلوات الله عليه ولعن الله قاتله و
منها ما رواه هناك ايضا عن عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن الحسن بن علي الوشاء عمن ذكره عن ابي عبد الله ع قال ان
الله عز وجل ذكره اذن في هلاك بني امية بعد احراقهم زيدا بسبعة ايام ومنها ما رواه الكشي في ترجمة اسمعيل بن محمد الحميري
عن النضر بن الشباح قال حدثنا اسحق بن محمد البصري قال حدثنا علي بن اسمعيل قال اخبرني فضيل الرسان قال دخلت على
ابي عبد الله ع بعد ما قتل زيد بن علي عليه رحمة الله فادخلت بيتا جوف بيت فقال لي يا فضيل قتل عمي زيد قلت نعم جعلت
فداك قال رحمه الله اما انه كان مؤمنا وكان عارفا وكان عالما وكان صدوقا اما انه لو ظفر لوفى اما انه لو ملك لعرف كيف
يضعها ومنها ما ذكره شيخنا المفيد في ارشاده قال كان زيد بن علي بن الحسين عين اخوته بعد ابي جعفر وافضلهم وكان
عابدا ورعا فقيها سخيا شجاعا وظهر بالسيف يامر بالمعروف وينهى عن المنكر ويطلب بثارات الحسين اخبرني الشريف ابو محمد
الحسن بن محمد عن جده عن الحسين بن يحيى قال حدثنا الحسن بن الحسين عن يحيى بن مساور عن ابي الجارود زياد بن المنذر قال قدمت
المدينة فجعلت كلما سالت عن زيد بن علي قيل لي ذاك حليف القرآن قال وروى هشيم قال سالت خالد بن صفوان عن
زيد بن علي وكان يحدثنا عنه فقلت اين لقيته قال بالرصافة فقلت اي رجل كان فقال كان ما علمت يبكي من خشية
الله حتى يختلط دموعه بمخاطه ثم قال واعتقد كثير من الشيعة فيه الامامة وكان سبب اعتقادهم ذلك فيه خروجه بالسيف
يدعو الى الرضا من آل محمد فظنوه يريد بذلك نفسه ولم يكن يريدها به لمعرفته باستحقاق اخيه للامامة من قبله
ووصيته عند وفاته الى ابي عبد الله ع وكان سبب خروج ابي الحسين زيد بن علي رضي الله عنه بعد الذي ذكرناه من غرضه
في الطلب بدم الحسين ع انه دخل على هشام بن عبد الملك وقد جمع له هشام اهل الشام وامر ان يتضايقوا له في المجلس حتى لا يتمكن
من الوصول الى قربه فقال له زيد انه ليس من عباد الله احد فوق ان يوصى بتقوى الله ولا من عباده احد دون ان يوصي
بتقوى الله وانا اوصيك بتقوى الله يا امير المؤمنين فاتقه فقال له هشام انت المؤمل نفسك للخلافة الراجي لها وما انت
وذاك لا ام لك وانما انت ابن امة فقال له زيد اني لا اعلم احدا اعظم منزلة عند الله من نبي بعثه وهو ابن امة فلو كان ذلك
يقصر عن منتهى غاية لم يبعث وهو اسمعيل بن ابراهيم ع فالنبوة اعظم منزلة عند الله من الخلافة يا هشام وبعد فما يقصر
برجل ابوه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو ابن علي بن ابي طالب ع فوثب هشام عن مجلسه ودعا قهرمانه وقال لا يبيتن هذا
في عسكري فخرج زيد وهو يقول انه لم يكره قوم قط حد السيوف الا ذلوا فلما وصل الى الكوفة اجتمع اليه اهلها فلم يزالوا
به حتى بايعوه على الحرب ثم نقضوا بيعته واسلموه فقتل رحمة الله عليه وصلب بينهم اربع سنين لا ينكر احد منهم ولا يغير
بيد ولا لسان ولما قتل بلغ ذلك من ابي عبد الله الصادق ع كل مبلغ وحزن له حزنا عظيما حتى بان عليه وفرق من
ماله على عيال من اصيب معه من اصحابه الف دينار روى ذلك ابو خالد الواسطي قال سلم الي ابو عبد الله ع الف دينار وامرني
ان اقسمها في عيال من اصيب مع زيد فاصاب عيال عبد الله بن الزبير اخي فضيل الرسان منها اربعة دنانير وكان مقتله
يوم الاثنين لليلتين خلتا من صفر سنة عشرين ومائة وكان سنه يوم قتل اثنين واربعين سنة ومنها ما رواه في باب فضل
المساجد من التهذيب عن عبد الرحمن بن سعيد الخزاز عن ابي عبد الله ع قال بالكوفة مسجد يقال له مسجد السهلة لو ان
عمي زيدا اتاه فصلى فيه واستجار الله لاجاره عشرين سنة ومنها ما رواه ثقة الاسلام في باب الدعاء للكرب والهم والحزن من
كتاب الدعاء من اصول الكافي عن معوية بن عمار قال لما بعث ابو الدوانيق الى ابي عبد الله ع رفع يده الى السماء ثم قال اللهم
انك حفظت الغلامين لصلاح ابويهما فاحفظني لصلاح آبائي محمد وعلي والحسين ومحمد بن علي اللهم اني ادرأ بك في نحره واعوذ

والحسن ع

بك

بك من شره الى ان قال ثم قال يا امير المؤمنين انه لم يتل منا اهل البيت احد ملكا الا سلبه الله ملكه فغضب لذلك واستشاط فقال على رسلك
يا امير المؤمنين ان هذا الملك كان في آل ابي سفيان فلما قتل يزيد حسينا سلبه الله ملكه فورثه آل مروان فلما قتل هشام زيدا سلبه
الله ملكه فورثه مروان بن محمد فلما قتل مروان ابراهيم سلبه الله ملكه فاعطاكموه فقال صدقت هات ارفع حوائجك فقال الاذن فقال
هو في يدك متى شئت فخرج الربيع فقال لي قد امر لك بعشرة آلاف درهم قال لا حاجة لي فيها قال اذا تغضبه فخذها ثم تصدق بها واما
المتقدمون لمدحه فمنهم شيخنا الصدوق قدس الله روحه قال في العيون ما هذا لفظه قال محمد بن علي بن الحسين مصنف هذا
الكتاب رضي الله عنه لزيد بن علي ع فضائل كثيرة عن غير الرضا ع احببت ايراد بعضها على اثر هذا الحديث ليعلم من ينظر في
كتابنا هذا اعتقاد الامامية فيه انتهى ولا يخفى دلالة هذا الكلام على كمال المدح بل دعوى اتفاق الامامية عليه ومنهم شيخنا
المفيد قدس الله روحه السعيد وقد سمعت كلامه وهو الدال على المدح ابلغ من كلام شيخنا الصدوق ومنهم صاحب اعلام
الورى وهو على ما صرح به العلامة الحلي وبعض الفضلاء الشيخ الجليل الطبرسي صاحب التفسير المسمى بمجمع البيان قال
في الكتاب المذكور عند ذكر اولاد مولانا علي بن الحسين ما هذا لفظه كان زيد بن علي بن الحسين افضل اخوته بعد ابي جعفر
الباقر ع وكان عابدا ورعا سخيا شجاعا وظهر بالسيف يطلب بثارات الحسين ويدعو الى الرضا من آل محمد ع فظن الناس
انه يريد بذلك نفسه ولم يكن يريدها له لمعرفته باستحقاق اخيه الباقر ع الامامة من قبله ووصيته عند وفاته الى ابي
عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ومنهم شيخنا الشهيد قدس الله روحه السعيد قال في الذكرى في مسئلة الصلوة
على المصلوب بعد ان ذكر ان الرضا ع قال ما اظنه انه حد يصلى على جده ما هذا لفظه يعني الصادق ع وزيدا رضي الله عنه ومنهم
شيخنا الشهيد الثاني في الروض في الاتيان بمثل هذا التعبير ومنهم الفاضل الاسترابادي قال في رجاله الوسيط هو جليل
القدر عظيم المنزلة قتل في سبيل الله تعالى وروي في علو قدره روايات يضيق المقام عن ايرادها ومنهم النجاشي قال في رجاله
في ترجمة احمد بن محمد بن خالد البرقي قال احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علي البرقي ابو جعفر اصله كوفي وكان جده محمد بن علي
حبسه يوسف بن عمر بعد قتل زيد ثم قتله ومنهم شيخ الطائفة قال في الفهرست احمد بن محمد المذكور مثل ما ذكره النجاشي بعينه
نور الله مرقدهما واما ما يدل على مدحه فامور منها ما رواه في الاحتجاج عن زرارة بن اعين قال قال لي زيد بن علي وانا عند ابي
عبد الله ع يا فتى ما تقول في رجل من آل محمد استنصرك قال قلت ان كان مفروض الطاعة نصرته وان كان غير مفروض الطاعة
فلي ان افعل ولي ان لا افعل فلما خرج قال ابو عبد الله ع اخذته والله من بين يديه ومن خلفه وما تركت له مخرجا **سؤال**
چه ميفرمايند در اينكه اقرار كه معتبر است در حكم بثبوت زنا يا لواط يا لازم است كه اقرار نزد حاكم شرع بوده يا اعم است مثلا هرگاه نزد حاكم شرع
اقرار ننمود لكن اقرار او بعدد مذكور نزد غير حاكم شرع به بينه معتبره ثابت شود كفايت ميكند يا نه **جواب** مستفاد از كلمات اصحاب
ثاني است پس هرگاه اقرار اربع مرات در زنا و لواط يا مرتين در موضعيكه مرتين كفايت كند به بينه معتبره ثابت شود
كفايت ميكند در ثبوت حكم بما اقر به قال في المقنعة يجب حد المسحق واللوط بالاقرار كما يجب حد الزنا بذلك ولا يجب الا باقرار اربع
مع الاختيار اربع مرات كما يجب حد الزنا بالاقرار اربع مرات والبينة فيه شهادة اربع رجال عدول من اهل الاسلام كما يكون
البينة في الزنا واللواط على ما ذكرناه وقد ايضح في مقام بيان حد الزنا فلا يجب الحد الا باقرار العاقل او بينة عادلة بشهادة
اربع رجال عدول يشهدون بالرؤية للفرج في الفرج على التحقيق الى ان قال فاذا اقر الانسان على نفسه بالزنا اربع مرات
على اختيار منه للاقرار وجب عليه الحد وان اقر مرة او مرتين او ثلثا لم يجب عليه الحد فان شهد بهذا الاقرار دونها يثبت حكم الزنا
بشيئين احدهما اقرار العاقل بذلك على نفسه مع كمال عقله من غير اكراه ولا اجبار اربع مرات دفعة بعد اخرى فاذا اقر اربع
مرات بالوطي في الفرج حكم له بالزنا ووجب عليه ما يجب على فاعله وان كان اقل من ذلك او اقر اربع مرات بالوطي فيما دو

العلماء

الفرج لم يحكم له بالزنا وكان عليه التعزير حسب ما يراه الامام والشافعي [illegible] الشبهة بالزنا وهو ان يشهد او يعقد عقد ولي على رجل بامرأة
بامرأة ليس بينها وبينه عقد ولا شبهة عقد وشاهده وطئها في الفرج واذا شهد على ذلك قبلت شهادتهم وحكم عليه بالزنا
وكان عليه ما على فاعله كما بيّنه فيما بعد ان شاء الله تعالى فان شهد دون الاربعة الذين ذكرناهم عليه بالزنا ولم يشهدوا بالمعاينة
كان على كل واحد منهم حد القذف وان شهد عليه اقل من الاربعة واحد كان او اثنين او ثلثة واورد الشاهد به كان عليهم
اجمع حد الفرية فان شهد الاربعة فاختلفوا في شهادتهم فبعضهم شهد بالمعاينة وبعضهم لغير ذلك كان ايضا عليهم
حد الفرية وفيه في حد اللواط يثبت الحد بشيئين احدهما قيام البينة على فاعله وهم اربعة شهود عدول يشهدون على الفاعل
والمفعول به بالفعل ويدعون الشاهدة كالميل في المكحلة كما ذكرناه في باب الزنا سواء وان لم يشهدوا كذلك كان عليهم
حد الفرية الى ان قال وقد يثبت ايضا الحد باقرار المقر على نفسه اربع مرات كما ذكرنا في باب الزنا فاعلا كان او مفعولا به
فاما ان اقر دون ذلك اقل من ذلك لم يجب حد اللواط وكان للوالي تعزيره لاقراره على نفسه بالفسق واذا شاهد الامام الفعل
من بعض الناس كان له اقامة الحد وفي الخلاف لا يجب الحد بالزنا الا باقرار اربع مرات في اربع مجالس واما دفعة واحدة فلا
يثبت به على حال وبه قال ابوحنيفة وقال الشافعي اذا اقر دفعة واحدة لزمه الحد بكرا كان او ثيبا وبه قال في الفقهاء ابوبكر و
عمر من الفقهاء وحماد بن ابي سليمان ومالك وقال ابن ابي ليلى لا يثبت الا بان يحضر اربع مرات سواء كان في مجلس واحد او اربع
مجالس دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا وفي الكافي لابي الصلاح في حد الزنا انما يكون المرء زانيا في الشرع بان يقر به
اربع مرات عاقلا مختارا او يشهد به اربعة رجال عدول في وقت واحد ولفظ واحد متضمن المعاينة الفرج في الفرج
كالميل في العين ويحد سلطان الحدود ايضا وفيه في حد اللواط يثبت في الشريعة بما يثبت به الزنا من اقرار اربع مرات او شهادة
اربعة نفر او علم الامام على الشروط المعتبرة في الزنا وفي الوسيلة في الزنا انما يثبت باحد شيئين بالبينة وباقرار الفاعل على
نفسه والبينة اربعة رجال من العدول او مثل ثلثة رجال وامرأتان او رجلان واربع نسوة ويلزم بشهادة رجلين
واربع نسوة الجلد دون الرجم وانما تقبل البينة مع ثبوت العدالة بستة شروط اجتماعها في مجلس واحد واعتبار المشاهدة
مثل الميل في المكحلة واتفاق معاني الشهادات في الرؤية والمكان والوقت والتشبيه بالوطي في الفرج الحرام فان اختلف
الشهادات في شيء سوى التشبيه لم يثبت الزنا وتوجه الحد على الشهود الى ان قال واما ثبوته باقرار الفاعل فيصح باربعة
شروط باقرار الفاعل اربع مرات في مجالس متفرقة وكونه [illegible] كاملا مختارا فان رجع قبل ان يتم اربعا سقط ويجب الحاكم
التعزير على اليه بالرجوع وان رجع بعد الاربع لم يسقط ان كان موجبه الجلد وسقط ان كان موجبه القتل ويجوز للامام اقامة الحد
اذا شاهد من غير قيام بينة واقرار من الفاعل ان كان يتعلق بحقوق الناس لم يجز له ذلك الا بعد مطالبة صاحب
الحق باستيفاء حقه وفيه في اللواط اللواط يثبت بمثل ما يثبت به الزنا من البينة والاقرار على الوجوه المذكورة على سواء
وفي المراسم والزنا على الخلاف لا يثبت الا بشهادة اربعة رجال على الوجه الذي ذكرناه في مجلس واحد والاقرار اربع مرات وفي
السرائر يثبت حكم الزنا بشيئين احدهما اقرار الفاعل العاقل الحر بذلك على نفسه من غير اكراه ولا اجبار اربع مرات في اربعة
اوقات دفعة بعد اخرى فاذا اقر اربع مرات على ما قدمناه وكان محرما بالوطي في الفرج حكم له بالزنا ووجب عليه ما يجب
على فاعله وان اقر اقل من ذلك او اقر اربع مرات بوطي ما دون الفرج المقدم ذكره لم يحكم له بالزنا وكان عليه التعزير حسب
ما يراه الامام ولا يتجاوز بذلك اكثر من تسعة وتسعين سوطا وقال في حد اللواط ويثبت ذلك على فاعله باحد امرين احدهما
باقراره على نفسه بذلك اربع مرات وهو كامل العقل حرا مختارا كما قدمناه في باب حد الزنا سواء كان فاعلا او مفعولا به
فان اقر دون ذلك لم يجب عليه الحد وكان على الحاكم تعزيره لاقراره على نفسه بالفسق وفي الجامع مشيرا الى اللواط و

حد اللواط

ذلك باقرار اربع مرات وشهادة اربعة رجال من غير معاينة وان لاط بمملوكه كذلك وفيه في حد الزنا ويثبت بشهادة اربعة رجال
عدول بالمعاينة على اثنين رجاعة او شهادة ثلثة رجال وامرأتين الى ان قال وباقرار اربع مرات من حر بالغ عاقل وبشهادة
شاهدين على اقراره اربع مرات وفيه ايضا عند البحث في حد الزنا وان اقر اربعا بما يوجب الرجم ثم رجع لم يرجم وان رجع عما لم
يوجب الرجم كالقطع وسائر الحدود لم يقبل رجوعه وفي الشرايع ويثبت الزنا بالاقرار او البينة اما الاقرار فيشترط فيه بلوغ المقر
وكماله والاختيار والحرية وتكرار الاقرار اربعا في اربعة مجالس ولو اقر دون الاربع لم يثبت الحد ووجب التعزير ولو اقر اربعا في مجلس
واحد قال في الخلاف والمبسوط لا يثبت وفيه تردد وفيه في اللواط انه لا يثبت الا بالاقرار اربع مرات او شهادة اربعة رجال بالمعاينة
ويشترط في المقر البلوغ وكمال العقل والحرية والاختيار فاعلا كان او مفعولا وفي النافع يثبت الزنا بالاقرار او البينة ولا بد من
بلوغ المقر وكماله واختياره وحريته وتكرار الاقرار اربعا وهل يشترط اختلاف مجالس الاقرار الاشبه انه لا يشترط وفيه في اللواط
بالاقرار اربعا ولو اقر دون ذلك عزر ويشترط في المقر التكليف والاختيار والحرية فاعلا كان او مفعولا وفي التحرير انما
يثبت الزنا بالاقرار اربع مرات فلو اقر اقل منها لم يجب الحد ووجب التعزير ويشترط في الاقرار البلوغ ورشده واختياره
وحريته وفيه يثبت اللواط سواء كان بايقاب او بدون ايقاب بالاقرار اربع مرات وشهادة اربعة رجال بالمعاينة ويشترط
في المقر البلوغ والعقل والحرية والاختيار وسواء كان فاعلا او مفعولا فان اقر دون اربع عزر ولم يحد الى ان قال ويحكم الحاكم
بعلمه اماما كان او غيره على الاقوى وفي القواعد انه يثبت الزنا بامرين احد الاقرار والبينة ففيها مطلبان الاول الاقرار ويشترط
فيه البلوغ والعقل والاختيار والحرية والقصد وتكراره اربع مرات وفيه في اللواط لا يثبت بموجبه الا بشهادة اربعة رجال بالمعاينة
كالميل في المكحلة ان شهدوا بالايقاب بشرط عدم اختلافهم في الفعل ومكانه وزمانه ووصفه او بالاقرار اربع مرات من
بالغ رشيد حر مختار قاصد سواء الفاعل والمفعول ولو اقر دون الاربع عزر ولا يحد ولو شهد دون الاربعة حدوا للفرية
ويحكم الحاكم بعلمه سواء في ذلك الامام وغيره وفي الارشاد والزنا انما يثبت باحد الامرين الاقرار ويشترط فيه العدد وهو
اربع مرات فلو اقر اقل فلا حد وعزر مع بلوغ المقر وعقله واختياره وحريته وسواء الذكر والانثى الى ان قال ولو انكر اقرار
الرجم سقط الحد ولا يسقط بانكار غيره وفيه في اللواط ويثبت بالاقرار اربع مرات من البالغ العاقل الحر المختار وبشهادة
اربع رجال بالمعاينة فلو اقر دون الاربع عزر ولو شهد دونهم حدوا للفرية ويحكم الحاكم بعلمه وفي اللمعة يثبت الزنا بالاقرار
به اربع مرات مع كمال المقر ببلوغه وعقله واختياره وحريته او تصديق المولى له فيما اقر به وفيه في اللواط من اقر بايقاب
ذكر مختارا اربع مرات او شهد عليه اربعة رجال بالمعاينة وكان حرا بالغا عاقلا وفي ذلك القول لاصحاب الامور شذ على
ان الزنا لا يثبت على المقر به على وجه يثبت به الحد الا ان يقر به اربع مرات وبظهور من ابن ابي عقيل الاكتفاء بمرة وهو قول اكثر
العامة ومنهم من اعتبر الاربع كالمشهور عندنا ولا يخفى ان مقتضى كلام هؤلاء الاجلة العظام هو الاكتفاء في الحكم
بثبوت الزنا واللواط بمجرد الاقرار من المقر اربع مرات سواء كان الاقرار عند الحاكم او لا فالمعتبر ثبوت اقراره على نفسه
اربع مرات بذلك عند الحاكم وان لم يكن اقراره عنده فعلى هذا لو ثبت بالبينة المعتبرة اقراره على نفسه اربع مرات بذلك عند
الحاكم يحكم عليه بذلك ولو لم يقر عنده اصلا للقطع بان الاقرار بشيء على نفسه هو الاعتراف به عليها واما كونه عند الحاكم
لا مدخلية له في مفهومه لا مطابقة ولا تضمنا وهو مما لا ارتياب فيه فكونه عند الحاكم كما لا يكون له مدخلية في ماهية الاقرار
كذا لا يكون من لوازم وجوده ايضا قطعا فنقول ان كونه عند الحاكم على تقدير كونه في حيز ما يمكن ان نقول ان المستفاد من
اطلاقات الخطاب انه لا يعتبر في الاقرار كونه في حيز كان الحال عند الحاكم لانتفاء التعرض فيهما منطوقا ومفهوما اصلا و
مقتضى عباراتهم انه لو ثبت عند الحاكم ان زيدا اقر على نفسه اربع مرات بالزنا له يحصل بها يحكم بذلك ولو لم يقر عنده اصلا

بل لو انكره عنده لا هو المصرح به في كلام شيخنا السعيد يحيى بن سعيد وقد يبحث فيها ذكره ل ويثبت بالاقرار اربع مرات من حر بالغ
عاقل وبشهادة اربع شاهدين على اقراره بذلك وكذا في كلام الحلي المعتمد العلامة في كشف اللثام قال وسبيل اقرار الاخرس كالاقرار بها
بعضا شاهدة خلافا لابي حنيفة ويكفي المترجمان كما يكفي شاهدان على اقراره انا اطول اربعا وكذا في كلام غيرهما ممن كما سنقف عليه
ومما يومي اليه هذا الاطلاق من كلامهم ما تنبهوا عليه من الاشتراط حيث قال صرحوا بانه يشترط في الاقرار بلوغ المقر ورشده
اختياره وحريته وكونه اربع مرات واختلفوا في اعتبار تعدد المجالس وعدمه ممن صار الى اعتباره صرح بذلك ومن ذهب الى
خلافه فبين ذلك فلو كان مرادهم الاقرار عند الحاكم فقط كما نبهوا عليه بل كان التنبيه عليه اولى من التنبيه على ما ذكروه كما لا يخفى بعدم
التنبيه على العدم وهو المطلوب ومستند هذا الاطلاق اطلاق المستند كالصحيح المروي في الكافي عن ابن ابي عمير عن رواه
عن ابي جعفر او ابي عبد الله عليهما السلام قال في امير المؤمنين لا احد به احد واعلم منهم ولا عليه مثلهم فقال الحكم من فعل مثل
فعله فلا يرجمه وليضرب قال فضرب بعضهم وبقي بعض فرجمه من بقي منهم ثم جيء اليه التنبيه انه الوحيد في كونهم
هو فكلا يرحموا ليتبين انهم ممن عليهم حد يعجل فقرا فيهم من امره عليه السلام انما هم بالاعتراف لانه عليه السلام قال لهم من فعل مثل
فعله فلا يرجمه وليضرب والصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابنا عن احدهما عليهما السلام في رجل
اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن رجم الى ان يموت والصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله
ثم قال من اقر على نفسه بحد اقمت عليه وغيرها من النصوص المشاهبة لها منقول في الذي اقر على نفسه باللواط عند علي
لكن يثبت اقراره لديه بالشهرة انه اقر على نفسه بحيث فلو كان كلمن اما الصغرى فظاهر والمقطع بان فعل الشاهد له مدلول من
حيث المادة ومدلول باعتبار الهيئة وقد عرفت ان المدلول عليه باعتبار المادة فيما نحن فيه هو الاعتراف على النفس بما ذكر مثلا
به كاللواط في محل الكلام والمدلول باعتبار الهيئة هو ثبوت المدلول عليه بالمادة للذوات التي يعبر عنها بالفاعل في صيغة
الصادة في ذات سابق على التكلم وهذا المعنى متحقق في محل الكلام واما الكبرى فلوضوح ان الحكم دائر مدار العموم ويكفي القول
بين ما اذا حصل القطع بصدور الاقرار منه من قول البينة وبين ما اذا حصل الظن بذلك لاطلاق لفظ الشهود في الاول كالثاني
من الحديث وامثاله ثبوت الحد بما اذا علم الحاكم بصدور الاقرار منه على نفسه بموجب الحد وهو مما لا ينبغي الاشكال فيه وهذا
هو المصرح به في كلمات كثير من فحول الاصحاب قال شيخ الطائفة في الخلاف يثبت الاقرار بالزنا بشهادة رجلين والشافعي
قولان احدهما مثل ما قلنا والثاني لا يثبت الا باربعة شهود كالزنا لا يثبت الا باربعة شهود دليلنا ان سائر الاقرار
يثبت بشهادة اثنين بلا خلاف ومن اعتبر ها هنا في هذا وحده الاربعة شهود يحتاج الى دلالة فيه لا يخفى ان المعروض في هذه
العبارة كعبارة ابن ادريس هو الاقرار بالزنا فان كان المراد منه خصوص الزنا فيكون الاقرار باللواط والسحق داخلا في قولهما
سائر الاقرار كما في عبارة الخلاف وسائر الاقرارات كما في عبارة السرائر فعلى هذا يكون المستفاد منهما ان الاعتبار ايضا ثابت
في ثبوت الاقرار باللواط والسحق ايضا لا اربعا على وفاق وان كان المراد من الزنا كل ما اعتبر فيه الاربعة وذكر الزنا انما هو بعنوان
المثال فيكون الحال في الاقرار باللواط مثله كالاقرار بالزنا من تحقق الخلاف في الاكتفاء بالشاهدين او الاقتصار على الاربعة
وقال في السرائر اما حقوق الله تع الى ان قال وهي على ثلثة اضرب ما لا يثبت الا باربعة وهو الزنا واللواط والسحق وروى
اصحابنا ان الزنا يثبت بثلثة رجال وامرأتين او رجلين واربع نسوة وشرح ذلك عند المصير اليه ان شاء الله تعالى والثاني ما
لا يثبت الا بشاهدين بشاهدين وهو الردة والسرقة وحد الخمر في شرب المسكر وكل العبيد فيه سواء عندنا والثالث ما اختلف
فيه وهو الاقرار بالزنا فانه قال قوم لا يثبت الا باربعة كالزنا وقال الاخرون يثبت بشاهدين كسائر الاقرارات وهو الاقوى لا يحتمل
وان صح من القولين ولا يخفى ان المستفاد منه ومن الخلاف اطباقهم على ثبوت الاقرار بالزنا فانه قال قوم لا يثبت الا باربعة

بالبينة وانما هو خلاف لهم في الافتقار الى اربعة شهود كما لا يخفى ويكفي فيه شاهدان وهذا هو الظاهر من كلام شيخ الطائفة في ط
ايضا قال وان كان اقرارا بالزنا ما يثبت عند قوم بما يثبت به شرب الخمر وقد مضى وعند آخرين بما يثبت به الزنا وقد مضى فهي معلوم ان
ما مضى في الاول اشارة الى الشاهدين وفي الثاني الى اربعة شهود كما لا يخفى ومثله ايضا الحلبي على ما حكي عنه حقا الادمي فان كان حقا
لله فلا مدخل للنساء فيه قال فيهم ثلثة اقسام احدها ما لا يثبت الا باربعة رجال عدول وهو الزنا واللواط والثاني ما لا يثبت
الا بشاهدين وهو القطع في السرقة والحد في شرب الخمر والثالث اختلف فيه وهو الاقرار بالزنا قال قوم يثبت بشاهدين كسائر
اثبات اقرار كسائر الاقرارات وقال اخرون لا يثبت الا باربعة شهود لان الاقرار به يتعلق بحيث لان لا يثبت الا بما يثبت به ذلك الفعل
فالاول اقوى وفيه ايضا حقوق الله تع على ثلثة اضرب ما يثبت بشاهدين كالسرقة وشرب الخمر وما لا يثبت الا باربعة كالزنا
واللواط وما اختلف فيه كالاقرار بالزنا فان قوما قالوا يثبت بشاهدين وقال قوم باربعة وقال شيخنا يحيى بن سعيد في الجامع باب
حد الزنا والسحق واللواط والقيادة ووطي الميتة والبهيمة وشرب المسكر والسحق بيده حد الزنا ووطي محرم الوطي بغير عقد ولا
شبهة ويثبت بشهادة اربعة رجال عدول بالمعاينة على شيء وجماعة او بشهادة رجال وامرأتين الى ان قال وباقرار اربع
مرات من حر بالغ عاقل وبشهادة شاهدين على اقراره اربع مرات الى اخر ما ذكره وقال آية الله العلامة الحلي في التحرير الحقوق
قسمان احدهما حق الله تعالى والاخر حق الادمي اما حق الله تع فمنها الزنا ولا يثبت الا باربعة رجال او بثلثة رجال وامرأتين او برجلين و
اربع نساء لكن الاخير يجب به الجلد لا الرجم ويجب بالاولين الحدان معا الى ان قال ومنها اللواط والسحق وانما يثبت كل منهما
باربعة رجال خاصة ثم قال واما ما في حقوق الله تع كالسرقة وشرب الخمر والردة فلا يثبت الا بشاهدين ولا يثبت بشاهد و
امرأتين ولا بشاهد ويمين ولا بشهادة النساء وان كثرن وفي الحاق الاقرار بالزنا بغيره من الاقرارات بالحقوق
في قبول الشاهدين فيه او بالاصل في اشتراط الاربعة فيه خلاف والاقرب الاول انتهى كلامه والمستفاد من ذلك
ان ثبوت الاقرار بالزنا بالبينة محل وفاق وانما الخلاف في الاكتفاء بشاهدين او لا بد من الاربعة كما لا يخفى وفي
الشرايع ولو اقر باللواط او بالزنا بالعمة او الخالة او بوطي البهيمة يثبت بشهادة شاهدين ويقبل في ذلك الشهادة
على الشهادة ولا يثبت بها الحد وفي الارشاد ويثبت الاقرار باللواط والزنا بالعمة والخالة او وطي البهيمة بشاهدين والشهادة
على الشهادة لا الاثبات الحد وفي القواعد ما سنقف عليه وقال ابن ادريس ولو اقر بالزنا او اللواط او بايلاء البهائم يثبت
بشاهدين وفي اللثام كان الشهادة في الاصل وفي الفرع على كل منهما لان الاقرار انما يثبت بشاهدين ومثل ثبوت
الاقرار بالزنا الحد باربعة كاصله واحتمال العلامة وان كان شهادة الاصل على نفس الزنا اعتبر كونهم اربعا فد
العلامة في المختلف والتلخيص وولده فخر المحققين في الايضاح الى ان الاقرار بالزنا لا يثبت الا باربعة شهود كالزنا
في اللثام بعد ان حكى عن الشيخ في ط والخلاف وابن ادريس الثبوت بالشاهدين ما هذا لفظه والعمل انه لا يثبت الا بالاربعة
اربعة عدول كالزنا لان المفروض من التشديد بمضمونه ستر الكلف عن الاقلاع ومن عرض المسلم عن الاخذ وهذا المعنى
هنا يجب فيه التشديد وغلبة الحد المصلحة وتحصيلا لها وثبوت ما في الاقرارات بالشاهدين لا يستلزم ثبوته هنا بما
لا يتم بهما في المعنى وكما ان المقر بما لا يثبت هنا بشاهدين ويثبت في غيره بها كذا الاقرار يختلف باختلافهما وفي التلخيص
والاقرب ان الاقرار كالاصل والمراد ان الاقرار بالزنا كالاصل الزنا في ان الزنا لا يثبت الا باربعة شهود فكذا الاقرار بالزنا
يثبت الاقرار بالزنا الا باربعة شهود وفي القواعد وهل يثبت الاقرار بالزنا بشهادة رجلين او لا بد من اربعة نظر
فخر المحققين في الايضاح بينا ومنشأ النظر يتعلق به اقامة الحد وهتك العرض فكان كالزنا ومن انه باب الاخذ طريق المسلم
ومن ان المشهود عليه اقرار واشبه سائر الاقرارات والاول اختيار المصنف في المختلف وهو الاقوى وقال السيد السند

في كثير الفوائد في حل مشكلات القواعد في وجه التطوق في العبارة المذكورة ما هذا لفظه وجه النظر ان الشارع شدد في اثبات
الزنا بمراعاة اربع رجال وما يقوم مقامهم مراعاة لحفظ نفس المكلف عن الاتلاف وصيانة لعرض المسلم عن الاخذ وهذا المعنى
يحتاط هنا فيما وبه في الحكم ومن انه ليس شهادة على الزنا بل على الاقرار فيثبت بشاهدين كغيره من سائر الاقرارات الى آخر ما ذكره
والحاصل ان استشكاس كلما تمام المذكورة وغيرها من ثبوت الاقرار بالزنا واللواط بالبينة مما لا خلاف فيه بينهم وانما الخلاف
في الاكتفاء بالعدلين بمعنى انه لو شهد عدلان بان فلانا اقر بالزنا او اللواط اربع مرات يثبت ذلك عند الحاكم او لا بل لا بد من عدد ارباع
كاصل الزنا والاكثر على الاول وهو المختار لعموم ما دل على حجية قول العدلين خرج ما دل الدليل على خروجه كالزنا واللواط ونحوهما
فيبقى غيره مندرجا تحت العموم فعلى هذا لو شهد عند الحاكم عدلان وعدول على ان زيدا اقر على نفسه باللواط اربع مرات يثبت
الاقرار وحكم عليه بذلك لديه فيقول ثبت عندي انه قد اقر على نفسه اربع مرات وكل من كان كذلك حكمه كذا اما الصغرى فلما مر
واما الكبرى فلما عرفت من ان العبارات المذكورة وان كانت حجة في ثبوت حكم الاقرار بالزنا اربع مرات بالشاهدين مثلا
لكن يمكن ان يكون المراد في صيغة الحد من شرائطهم فيما اذا كان الاقرار بالزنا العمد او الخالة العباد بالقياد وسقط كونه على الخلاف و
هذا الشيء عن القاذف فيما اذا اقام شاهدين مثلا في اقرار المقذوف بالزنا مثلا اربع مرات وهكذا قلنا او لا كلام الجامع
والايضاح وكنز الفوائد في حل مشكلات القواعد كالصريح في خلافه فلاحظ حتى يتضح الحال وكذا الحال في القواعد لدلالة الكلام
او بالزنا بالعمة والخالة او وطي البهيمة يثبت بشاهدين ويقبل في ذلك الشهادة على الشهادة ولا يثبت بها حد والضمير في قوله بها يرجع
الى الشهادة على الشهادة فنقول ان تخصيص عدم ثبوت الحد بها يدل على ثبوت الحد بما قبله وهو المطلوب وثانيا لا وجه لهذا الحكم
والفرض ان الحق في الزنا واللواط مثلا كذا والمفروض ان كلا من الزنا واللواط يثبت باقرار المقر اربع مرات فيه الحكم المفروض
ان اقرار المقر بذلك كما يثبت بالاسماع منه يثبت بالبينة فيترتب الجزاء او لا ولا يكون حده كذا اما الصغرى فلان المفروض
انه يثبت باقرار المقر اربع مرات بذلك كما ان المفروض ان اقرار المقر اربع مرات يثبت بالعدلين مثلا واما الكبرى
فلما عرفت من جميع ما ذكر تبين ان ثبوت الاقرار بالزنا اربع مرات بالبينة في الجملة مما لا خلاف فيه بين العلماء فعلى هذا لما
اشتمل عليه الصحيح المروي في الكافي والفقيه والتهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام في رجل قال لامرأة يا زانية انا زنيت بك
قال عليه حد واحد لقذفه اياها واما قوله انا زنيت بك فلا حد عليه فيه الا ان يشهد على نفسه اربع مرات بالزنا عند الامام
ينبغي ان يكون من باب المثل ولعله لذلك ترى جماعة من اجلة العلماء اسقطوا لفظة عند الامام في كلماتهم الفقهية عند ذكر
هذه المسألة قال في الشرائع ولو قال زنيت بفلانة لم يثبت الزنا في طرفه حتى يكرره اربعا وفي القذف من اقر انه زنى بفلانة فعليه مع تكرار
الاقرار حدان ولو اقر مرة فعليه حد القذف وفي التحرير لو قال زنيت بفلانة لم يثبت الزنا في طرفه حتى يكرره اربعا وهل يثبت
القذف للمرأة فيه اشكال وفي القواعد ولو نسبه الى امرأة ثبت القذف وحد ولو مرة على اشكال ولا يثبت في طرفه الا ان يكرره
اربعا ويقرب منه ما في الارشاد وفي التلخيص ولو نسبه الى الزنا ايثبت في حقه باربع وفي القذف نظر وفي اللمعة لو نسب الزنا
الى امرأة او نسبه الى رجل وجب عليه حد القذف بالتكرير مرة ولا يجب حد الزنا الا باربع وفيما فيهم ولو قال لامرأة
زنيت بك احتمل الاكراه فلا يكون قذفا لها فلا يثبت الزنا في حقه الا بالاقرار اربع مرات مضافا الى مكان القذف في قوله
واما قوله انا زنيت بك فكونه من كلام المعصوم عليه السلام بعدم معهودية مثل هذا التعبير عنهم عليهم السلام فيمكن ان يكون من كلام
الراوي كابن محبوب في السند مثلا فيكون ما حمل عليه عليه السلام في مقام الجواب عن السؤال المذكور عليه حد واحد لقذفه اياها
والقذف ما هو نص قول الرجل للمرأة لا انا زنيت بك لانه صريح في نسبة الزنا الى نفسه وهو غير مستلزم لنسبة الزنا الى المرأة
لاحتمال الشبهة في حقها وكذا الاكراه فلا يكون الكلام صريحا في القذف الا ان قوله يا زانية وهو قرينة على ارادة هذا المعنى

في انه اقرار بعث بك في القذف لقوله يا زانية ولما حكم عليه السلام بان اللازم عليه حد واحد لقذفه اياها مع انه اعترف بنسبة الزنا الى
نفسه اراد الراوي ان يبين وجهه فقال واما قوله انا زنيت بك الى آخره فاورده كل في كتابه ثم اطلق النقل من كتابه على ما هو
ثم على تقدير تسليم انه من كلام المعصوم عليه السلام نحو عرفت الحال في ذلك وعلى تقدير الاغماض عما ذكر نقول غاية ما يلزم منه
اعتبار كون الاقرار بالزنا عند الامام واما الاقرار باللواط فلا كما لا يخفى في الكلام تماما هو في الاقرار باللواط ولا يلزم من اعتبار شيء
في احدهما اعتباره في الآخر كما لا يخفى لا يقال ان العلامة في القواعد توقف في ثبوت الاقرار بالزنا بشاهدين مع انه لو ثبوت
الاقرار باللواط كالزنا بخصوص العمة والخالة بهما وقد سمعت كلامه في الاول وقال فيما بعد ولو اقر باللواط او بالزنا بالعمة او الخالة
او وطي البهيمة يثبت بشاهدين فمن جميع ما ذكر الى هنا تبين ان ثبوت الاقرار باللواط بالبينة مما لا تأمل فيه وانما الكلام هنا في امور
ينبغي التنبيه عليها الاول ان الانكار بعد الاقرار بالزنا سواء كان عند الحاكم او ثبت عنده بالبينة المعتبرة هل له مدخلية
في سقوط الحد فلو اقر بالزنا اربع مرات ثم في مقام الرد اقام الحد عليه انكره او لا فيه حكم بسقوط الحد عليه لا ذهب الى الاصح
الى الاول قال في الكافي ان رجع المقر بالزنا عن اقراره قبل اقامة الحد عليه او في حاله لم يجز عليه واقره ابن حمزة لكن في غير
الجلد قال في الوسيلة ان رجع الى الزاني قبل ان يتم اربعا سقط او يستحب الحاكم التعريض اليه بالرجوع وان رجع بعد الاربع لم يسقط
ان كان موجبه الجلد وسقط ان كان موجبه القتل والفرق بينهما هو ان المشهور ما في الكافي سقوط الحد رجما كان او قتلا
او جلدا او المشهور ما في الوسيلة سقوط غير الجلد ثم قال في الوسيلة واما الحق في الزنا فعلى خمسة اضرب قتل ورجم وجلد ثم رجم
وجلد ونفي ومن وجب عليه القتل امر بالاغتسال والتكفين وقتل بالسيف وان رأى الامام الرجم جاز واذا قتل صلي
عليه ودفن وان وجب عليه الرجم بالاقرار فقد كان في زمان مقبول في حرم الله وحرم رسوله صلى الله عليه وآله يحفر له حفيرة
ورجم بعد تبرئه الرجم ابعد اشياء الرجم صغار الاحجار والرمي من خلفه وان لا يضرب على رأسه ولا على وجهه فان فر بعد
ما مسته الحجارة لم يرد وان وجب عليه الحد بالبينة حفر له حفيرة ودفن فيها الى حقويه ان كان رجلا والى صدره ان
كانت امرأة ورجم في حال الحر والبرد فان فر ورد على كل حال ومقتضاه ان مقتضى الرجم ان ثبت بالبينة يرد بعد الفرار ويرجم الى
ان يموت وان ثبت بالاقرار لم يكن فراره بعد ان مسه الحجارة فلا يرد ويخلى سبيله واما اذا كان الفرار بعد ان يمس بدنه الحجارة
فيرد ويرجم ويرجم وفصل اكثر الاصحاب في الحد الذي وجب على نفسه باقراره بين الرجم وغيره فان الانكار اوجب لسقوط الرجم
دون غيره قال شيخ الطائفة في موضع من اقر على نفسه بحد ثم جحد لم يلتفت اليه الا الرجم فانه اذا اقر بما يجب عليه الرجم ثم جحد
قبل ذلك منه وخلي سبيله وفي المبسوط الذي رواه اصحابنا في الاصول الذي يوجب الرجم اذا رجع عنه فانه يسقط واما ما عدا
ذلك وفي السرائر في الزنا الذي يوجب الحد فلا يسقط بالرجوع وقال جماعة انه يسقط وقد مضى الاول ومن اقر على نفسه بحد ثم انكر
ذلك لم يحد ولم يلتفت الى انكاره الا الرجم اذا اقر بما يوجب الحد بالرجم ثم جحد قبل ان يرجم خلي سبيله ولا يكون الامام هنا مخيرا في
تخليته سبيله بل يجب عليه ذلك وفي الجامع عند البحث عن حد الزنا وان اقر بعدما اقر بما يوجب الرجم ثم رجع لم يرجم وان
رجع فيما لا يوجب الرجم كالقطع وسائر الحدود لم يقبل بحده وفي الشرائع ولو اقر بما يوجب الرجم ثم انكر سقط الرجم ولو اقر بحد
غير الرجم لم يسقط بالانكار وفي التحرير ولو اقر بما يوجب الرجم ثم انكر سقط الرجم ولو انكر حدا اعترف به غير الرجم لم يسقط بالانكار
وفي التلخيص ولو انكر فيما اذا يوجب الرجم سقط دون غيره وفي الارشاد ولو انكر اقرار الرجم سقط الحد ولا يسقط بالانكار
غيره ولو في السنن ولو اقر اي الزاني بما يوجب الرجم ثم انكر سقط ولو كان حدا لم يسقط وفي القواعد ولو انكر اي الزاني ما اقر
به من الحدود لم يلتفت اليه الا بما يوجب الرجم فانه يسقط وفي الحاق القتل به اشكال وفي اللمعة ولا يسقط الحد بتصديق الشهود
ولا بتكذيبهم وفي الروضة وشرحه اما مع التصديق فظاهر واما مع التكذيب فلان تكذيب الشهود على الاقرار ومخليل



الاحكام وفي المفاتيح ولو انكر بعد الاقرار لم يسقط الا اذا كان رجما للنصوص فيه للفصل من كلماتهم اختلافهم فيما اذا انكر الزاني
بما يجب بالاقرار بعد قبل اقامة الحد عليه على اقوال الاول انه يوجب سقوط الحد عنه مطلقا جلدا كان او رجما او قتلا او غيرها
وهو المدلول عليه من كلام ابي الصلاح في الكافي وفي غنية [illegible] والنظر ما ذكره ابن زهرة في الغنية قال واذا تاب احد الزانيين
قبل قيام البينة او ظهرت توبته وصلاحه سقط الحد عنه وكذا ان رجع عن اقراره بالزنا قبل اقامة الحد عليه في حاله
وهذا القول هو الظاهر من كلام شيخ الطائفة في [illegible] قال اذا اقر بحد ثم رجع عنه سقط الحد وهو قول ابي حنيفة وان شاء فهو واحد
الروايتين عن مالك عنه وعليه اهل الظاهر انه لا يسقط وبه قال الحسن البصري وسعيد بن جبير وداود دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم
فان ماعزا لما اعتل النبي صلى الله عليه وآله بالزنا الى الحفرة والثاني مثله الا في الجلد فلا يسقط وهو مختار [illegible] الوسيلة فلاحظ عبارته
المذكورة والثالث ان مقتضى الانكار بعد الاقرار ان كان رجما فالانكار موجب لسقوطه وان كان غيره فلا يسقط وهو مختار
شيخ الطائفة في النهاية والمبسوط وابن ادريس في السرائر وشيخنا يحيى بن سعيد في الجامع والمحقق في الشرائع والعلامة في
التلخيص والتحرير والتبصرة والارشاد والقواعد لكن مع الاشكال في الفصل وهو مختار شيخنا الشهيد في اللمعة قال ولو
اقر ثم انكر سقط الحد ان كان مما يوجب الرجم ولا يسقط غيره والمختار من الاقوال هو الثالث فمقتضى الاقرار ان كان هو
الرجم يسقط بالانكار والا فلا [illegible] الانكار هنالك كعدمه والمستند في ذلك نصوص معتبرة كالصحيح المروي في الكافي
و[illegible] عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اقر على نفسه بحد اقمته عليه الا الرجم فانه اذا اقر على نفسه ثم جحد لم يرجم وما رواه
عن جميل بن دراج عن بعض اصحابنا عن احدهما عليهما السلام في رجل اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن رجم الى
ان يموت او يكذب نفسه قبل ان يرجم فيقول لم افعل فان قال ذلك ترك ولم يرجم وفي [illegible] ولم يرجم [illegible]
[illegible] بالزنا اذا لم يكن شهود فان رجع ترك ولم يرجم وجه الاستدلال اما بالاول فهو ان الاستثناء [illegible]
من قوله عليه السلام الا الرجم الى اخره دليل على ان هناك مغايرا والتقدير من اقر على نفسه بحد اقمته عليه سواء جحد ام لا الا
الرجم فانه اذا اقر ثم جحد يسقط والاصل ان المدعى يحتاج الى مطلبين عدمي وهو عدم سقوط غير الرجم من اي حد كان لازم
بالاقرار بالانكار بعده ووجودي وهو سقوط الرجم اللازم بذلك بالانكار بعده والحديث مع صحة سنده دليل عليه
فالحديث دال على المطلبين واما الثاني [illegible] ما بالثاني [illegible] قوله عليه السلام او يكذب نفسه وقوله عليه السلام فان قال ذلك ترك
صريح على سقوط الرجم اللازم بالاقرار بالانكار وكذا الحال في قوله عليه السلام فان رجع ترك ولم يرجم فلا اثر لمخالفة [illegible]
فقط والصحيح المروي فيه عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل اقر على نفسه بحد ثم جحد بعد فقال اذا اقر على نفسه عند الامام
انه سرق ثم جحد قطعت يده وان رغم انفه وان اقر على نفسه انه شرب خمرا او بفرية فاجلدوه ثمانين جلدة قلت فان
اقر على نفسه بحد يجب فيه الرجم اكنت راجمه قال لا ولكن كنت ضاربه الحد [illegible] هذا الحديث على الوجوه [illegible] اذ الظاهر ان
المراد من قوله فان اقر على نفسه بحد الخ ان الجحود اذا كان بعد الاقرار الذي اوجب رجم المقر هل يكون مثل ما ذكر في مثل
من السرقة وشرب الخمر مثلا فلا يكون الجحود موجبا لسقوط الرجم اذ لا اجاب عليه السلام بما حاصله ان الجحود بعد الاقرار
للرجم موجب لسقوطه واما الاشتراط العددي [illegible] لكن في الجملة اي في خصوص حد السرقة وحد الشرب وحد القذف
والحاصل ان سقوط الرجم في الزنا بالانكار وبعد ما ثبت بالاقرار مما لا خلاف فيه ومدلول عليه بالنصوص المذكورة
وغيرها نصوصا لا ريب فيه واما غيره من القتل والجلد ولو اقر بالزنا فلا يسقط بما ذكرناه ثم انكر قبل اقامة
الحد عليه فلا يحكم بسقوط القتل عنه بسبب الانكار للاستصحاب وعموم ما حكى عنه صلى الله عليه وآله من ان اقرار العقلاء
على انفسهم جائز وما دل على عدم جواز تعطيل الحدود [illegible] عليه معناه الا ما دل على وجوب اقامة الحدود وخصوص صحيح محمد بن مسلم

المذكور واما الصحيح المروي في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه عن احدهما عليهما السلام انه قال اذا اقر الرجل على نفسه بالقتل
قتل اذا لم يكن عليه شهود فان رجع وقال لم افعل ترك ولم يقتل فلا يمكن التعويل عليه لما ذكر للضعف فيه سندا ودلالة اما الاول فلان
فيه من الارسال لكن لا يرفعه بكون المرسل من اصحاب الاجماع سهل واما الثاني فلو صرح ان الظاهر من قوله اقر الرجل على نفسه بالقتل انه اقر بقتل
نفس فلا دخل له فيما نحن فيه وحمله على ان المراد منه الاقرار بموجب القتل مجاز وعلى فرض الاغماض عنه نقول ان دلالته بعنوان
العموم والاطلاق اذ يغني الكلام بموجب القتل مجازا اذا اقر الرجل على نفسه بموجب القتل سواء كان ذلك الموجب موجب القتل
المحض في ضمن الرجم او غيره ومعلوم ان حجية الادلة المطلقة مشروطة بانتفاء المقيد والمقيد فيما نحن فيه موجود وهو قوله عليه السلام
من اقر على نفسه بحد اقمته عليه الا الرجم بناء على ما عرفت من التقدير فيه بعمومه فانه يقتضي اقامة الحد عليه سواء تحقق الانكار
فيه بعد اقراره ام لا الا الرجم فان الانكار بعد الاقرار بموجبه موجب لسقوطه فهو صريح في ان الانكار الموجب لسقوط القتل
به مخصوص بما اوجب الرجم فلا بد من تقييده بقوله عليه السلام فان رجع وقال لم افعل ترك ولم يقتل بذلك فلا يمكن التمسك
به في ثبوت الحكم في غيره كما هو مختار اكثر الاصحاب المعروف بالصواب مضافا الى اعتضاده بما ذكر من قوله صلى الله عليه وآله اقرار العقلاء
على انفسهم جائز وقوله تعالى والحافظون لحدود الله وغيرهما مما دل على رجحان محافظة الحدود ولزومها وما دل على عدم جواز
التعطيل فيهما مما سبق عليه ويمكن الاستدلال للقول الثاني بالموثق المروي في الكافي عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا اقر
الرجل على نفسه بحد او فرية ثم جحد جلد وقد قلنا ان نقول ان المدلول عليه بالحديث المذكور هو ان الجاحد لما اقر به جلد سواء
كان ان الجلد هو مقتضى اقراره ام لا وعلى الاول يتحقق الامتثال ولو كان عدد الجلد بعد الانكار اقل مما اوجب اقراره او لا ولا دلالة
عليه بالكلام السالف من الوسيلة هو ان مقتضى الاقرار ان كان غير الجلد يسقط بالانكار وان كان جلدا فلا يسقط
بذلك وظاهره شمول ذلك العدد ونحن نقول ان عدم سقوط الجلد بالانكار وان كان مسلما لكن لا اختصاص له به
بل ثابت في غير الرجم كائنا ما كان على ما عرفت ومما ذكرناه تبين ضعف القول الاول ايضا لكون صحيح محمد بن مسلم المذكور مسوقا
في خلافه فدعوى الاجماع مما لا التفات اليه سيما بعد ما عرفت من مصير معظم الاصحاب في المبسوط والنهاية الى خلافه فلا يلاحظ
فالانكار الواقع بعد الاقرار لا التفات اليه الا في خصوص الرجم فانه موجب لسقوطه والثاني هو ان الفرار ممن يستحق الرجم من
مكان الرجم هل هو بمنزلة الانكار او لا فيه تفصيل قال في المقنع فان زنى رجل بامرأة محصنة والرجل غير محصن ضرب
الرجل الحد ورجمت المرأة واذا كانت المرأة غير محصنة والرجل محصن رجم الرجل وضربت المرأة مائة جلدة وان كانا
غير محصنين جلد كل واحد منهما مائة جلدة ثم رجما والرجم ان يحفر له حفيرة مقدار ما يقوم فيها فيكون بطوله الى عنقه فيرجم وبيد الشهود برجم
فان فر من الحفيرة رد ورجم حتى يموت اذا شهد عليه الشهود بالزنا وان اقر على نفسه بالزنا ثم فر لم يرد وان شهد عليه الشهود
لم يرد اذا فر وفي المقنعة اذا قامت البينة على رجل حر بالزنا او اقر بذلك على نفسه كما ذكرناه وكان محصنا وجب عليه جلد
مائة ثم يترك حتى يبرأ جلده ثم يحفر له حفيرة الى صدره ثم يرجم بعد ذلك فان فر من الحفيرة وقت الرجم وكان عليه شهود
بالزنا رد اليها ورجم حتى يموت وان فر منها ولم يكن عليه شهود وانما اخذ باقراره ترك ولم يرد لان فراره رجوع من
الاقرار وهو اعلم بنفسه الى ان قال واذا وجب على المرأة رجم حفر لها الى صدرها كما يحفر للرجل ثم يرجمها الى
وسطها وترجم ان كان عليها شهود بالزنا فان كانت مقرة بلا شهود [illegible] وتركت كما ترك الرجل فاذا وجب عليها
لم ترد وفي النهاية المحصن الذي يجب عليه الجلد والرجم يجلد اولا ثم يترك حتى يبرأ جلده فاذا برأ رجم فاذا اراد الامام
ان يرجمه فان كان الذي وجب عليه ذلك قد قامت عليه بينة امر بان يحفر له حفيرة ويدفن فيها الى حقويه ثم يرجم والمرأة
مثل ذلك تدفن الى صدرها ثم ترجم فان فر واحد منهما من الحفيرة رد حتى يستوفى منه الحد بالرجم وان كان الرجم

فان الفرار بعد ثبوت الزنا بالبينة يوجب عليه الحد ويسقط الحد بالرجم بالاقرار

وجب عليهما باقرارهما على نفسهما تفعل بهما مثل ذلك غير انه اذا فر او كان قد اصابهما شيء من الحجر لم يرد ثم يترك حتى يمشيا ولو
فر قبل ان يصيبهما شيء من الحجر رد على كل حال وفي المبسوط اذا وجب على الزاني الرجم فلما اخذ ورجم هرب فان كان ثبت باعترافه
ترك وان كان ثبت عليه بالبينة رد واقيم عليه الحد اصلا وقال المخالف ترك ولم يفصلوا وفي الكافي لابي الصلاح يشرع
الحاكم ابتداء ان كان حده الرجم فليحفر حفيرة ويجعل فيها المرجوم ويرد التراب عليه الى صدره ان كانت اقامة الحد بعلم الامام
او ببينة وان كانت باقراره لم يرد عليه التراب ثم يرجمه ويبدأ بالرجم الامام حتى يموت فيما علم والشهود فيما يقام بشهادتهم
ثم ولي الامر الى ان قال فان فر من العذاب رد اليه ثم حتى يموت ويبدأ فيما يقام بالاقرار الامام ثم ابرار الامة فان فر من
العذاب لم يتعرض له لان فراره رجوع عن الاقرار وفي الوسيلة وان رجم باعترافه وكان ذلك معتدلا فحكم الله وحكم رسوله
صلى الله عليه وآله يجعل له حفيرة ورجم فيغيب في الرجم … دفعا للاحجار والزكي من خلفه ولا يضرب على
ولا على وجهه فان فر بعد ما اصابته الحجارة لم يرد وان وجب عليه الحد بالبينة حفر له حفيرة ودفن فيها الى حقويه ان كان رجلا
والى صدرها ان كانت امرأة ورجم … فان فر رد على كل حال وفي المراسم ويجلد الزاني اولا مائة جلدة ثم يرجم حتى
يموت فان اقر على نفسه اربع مرات جلد ايضا ويحفر له حفيرة ويقام فيها الى صدره ثم يرجم والمرأة يقام الى وسطها وان كان
بالشهادة حفر ورجم الشهود اولا ثم من حضر وان كان بالاقرار رجم من يأمره الامام بذلك فان فر من الحفيرة وقد اقر فلا يرد وان
كان قد قامت عليه الشهادة رد ورجم حتى يموت وفي الغنية واذا تاب الزاني قبل قيام البينة عليه وظهرت توبته
وصلاحه سقط الحد عنه وكذا ان رجع عن اقراره بالزنا قبل اقامة الحد … ولا … اذا كان بعد ثبوت
الزنا عليه لا باقراره ثم قال ويحفر للمرجوم حفيرة يجعل فيها ويرد التراب الى صدره ولا يرد التراب عليه ان كان رجمه باقراره وفي
السرائر اذا كان الانسان قد زنى وكان ممن يجب عليه الحد والرجم معا وهو المحصن على ما ذكرنا وجب … حدا اولا بالجلد ثم بعده
بالرجم وقد روى اصحابنا انه لا يرجم حتى يبرأ جلده فاذا برئ رجم والاولى حمل الرواية على الاستحباب دون الفرض والايجاب لان
الغرض في الرجم اتلافه واذا اراد الامام رجمه وكانت البينة قد قامت عليه بالزنا فليأمر بان يحفر له حفيرة ويدفن الى حقويه
ثم يرجم بعد ذلك وكذلك يفعل بالمرأة الا انها تدفن في الحفيرة الى صدرها ثم ترجم فان فر واحد منهما من الحفيرة رد اليها حتى يستوفى
منه الحد بالرجم وان كان الرجم وجب عليهما باقرارهما على انفسهما فعل بهما مثل ما قدم ذكره الا انه اذا اصاب واحد منهما الرجم
وفر من الحفيرة لم يرد اليها بل يترك يمضي حيث شاء فان كان فراره قبل ان يصيبه شيء من الاحجار رد الى الحفيرة على كل حال وانما
لم يرد اذا اصابه شيء منها وكان الحد قد وجب عليه باقراره دون البينة هذا مذهب شيخنا ابو جعفر الطوسي وذهب
شيخنا المفيد في مقنعته الى انهما اذا فرا لم يردا سواء اصابتهما الحجارة او لم تصبهما … نظر واذا فر من … الحد عليه بالجلد رد واعيد
الى ان يستوفى الحد منه سواء كان قد وجب عليه الحد باقراره او بالبينة واذا اريد اقامة الحد على الزاني بالجلد او الرجم ينبغي للامام
ان يعلم الناس بالحضور فان في ذلك ازجارا عن مواقعة مثله ولطفا للعباد ثم يجب … ولا يجوز عنده اقامة
الحد على الزاني الا بحضور الناس وفي الجامع والرجم بالحجارة … ويدفن المرجوم رجلا الى حقويه والمرأة الى صدرها واذا
مات صلى عليه ودفن فان فر من الحفيرة وكان حده بالبينة رد وان كان باقراره لم يرد وقيل يرد الا ان ينال الم الحجارة وفي الشرائع
يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها فان فر اعيد ان ثبت زناه بالبينة ولو ثبت بالاقرار لم يعد وقيل ان فر قبل اصابة
الحجارة اعيد وفي النافع يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها فان فر اعيد ولو ثبت الموجب بالاقرار لم يعد وقيل ان لم
تصبه الحجارة اعيد وفي التحرير يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها ويرجم بالحجارة الصغار لئلا يتلف سريعا من ورائه ويرمى
وجهه الى ان يموت ثم يدفن بعد الصلاة عليه ويؤمر قبل رجمه بالاغتسال … ولو فر الرجل والمرأة من الحفيرة فان ثبت الزنا بالبينة

اعيد وان ثبت بالاقرار وقيل لان احدهما انه لا يعاد مطلقا وهو اختيار المفيد والثاني انه لا يعاد ان اصابه شيء من الحجارة وان لم تصبه
الحجارة اعيد اختاره الشيخ ولو فر من يجب عليه الجلد اعيد مطلقا وفي الارشاد يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها فان فر اعيد ان ثبت
بالبينة لا الاقرار لم يعد وقيل يشترط اصابة الحجارة وفي القواعد يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة الى صدرها بعد ان يؤمر بالتغسيل
والتكفين ثم يرمى بالحجارة الصغار فان مات دفن ولا يجوز اهماله ولو فر اعيد ان ثبت الزنا بالبينة ولو ثبت بالاقرار لم يعد
وقيل يشترط ان يصيبه الحجارة فلو فر قبل اصابتها له اعيد وان ثبت بالاقرار … وفي التلخيص يدفن المرجوم الى حقويه والمرأة
الى صدرها ويعادان فرا ان ثبت بالبينة لا بالاقرار وفي التبصرة لو اجتمع الجلد والرجم بدأ بالجلد دون الرجم ويدفن المرجوم الى حقويه
والمرأة الى صدرها فان فر احدهما فان ثبت بالبينة اعيد وان كان بالاقرار لم يعد مع اصابة الحجر ويبدأ الشهود بالرجم وفي الاقرار
الامام وفي اللمعة الاولى يجمع بين الجلد والرجم في المحصن وان كان شابا يبدأ بالجلد ثم يدفن المرأة الى صدرها والرجل الى حقويه
فان فر اعيد ان ثبت الزنا بالبينة او من لم يصبه الحجارة على قول والا لم يعاد ولا يخفى الاختلاف في العبارات المذكورة
الصادرة من هؤلاء الاكابر الاجلة وحاصل الاختلاف يرجع الى وجوه الاول ان مقتضى ما ذكره شيخنا الصدوق في المقنع
ان الحفيرة ينبغي ان يكون بقدر ما يقوم المرجوم الى صفة من غير فرق بين الذكور والاناث ومقتضى ما ذكره غيره ان يكون اقل من
ذلك وهذا القدر هو القدر المشترك في كلامهم غيره لكنهم اختلفوا في التحديد فالمدلول عليه بكلام شيخنا المفيد ان عمق الحفيرة
ينبغي ان يكون الى صدر المرجوم من غير فرق بين الذكور والاناث ووافقه في ذلك ابو الصلاح والسيد ابن زهرة في الكافي و
الغنية فلا اختلاف بينهما المذكورة وفصل شيخ الطائفة بين الرجل والمرأة فوافقهم في المرأة دون الرجل قال في النهاية يدفن
منها الى حقويه ثم يرجم والمرأة تنزل ذلك بل تدفن الى صدرها ثم يرجم ووافقه في الوسيلة والسرائر والجامع والشرائع والنافع و
التحرير والارشاد والقواعد والتلخيص والتبصرة واللمعة وعكس صاحب المراسم فاعتبر الصدر في الرجل والوسط في المرأة و…
ان الاختلاف في هذا المقام اي في عمق الحفيرة يرجع الى تبعية اقوال الاول … ينبغي ان يكون بقدر … المرجوم الى صفة
رجلا كان المرجوم او امرأة وهو مختار المقنع والثاني ان يكون عمقها الى صدر المرجوم كلا وهو مختار المقنعة والكافي و
الغنية والثالث هو التفصيل بين ما كان المرجوم رجلا فالى حقويه والمرأة فالى صدرها وهو مختار النهاية والوسيلة والسرائر
والجامع والشرائع والنافع والتحرير والارشاد والقواعد والتلخيص والتبصرة واللمعة والرابع عكسه فاذا كان المرجوم امرأة فالى
وسطها واذا كان رجلا فالى صدره وهو مختار المراسم وهنا قول خامس هو اعتبار الصدر في الرجل ونحو الثدي في المرأة
وهو مذكور في الكتاب والمنتهى للعلامة قال وحد الرجم ان يحفر بئرا بطانة الرجل الى صدره والمرأة الى نحو ثدييها
ويرجم فان فر المرجوم وهو المقر ترك وان فر وقد قامت عليه البينة رد الى البئر ورجم حتى يموت والخلاف الثاني في الاستناد
الى اصل الحفر وعدمه فان العبارات المذكورة باسرها مشتملة على اصل الحفر وانما الاختلاف في … وفصل شيخ
الطائفة في المبسوط بين الرجل والمرأة واسقط الحفر في الاول واثبته في الثاني قال وان ثبت بالبينة فان كان رجلا
لم يحفر له لانه ليس بعورة وان كانت امرأة حفر لها لان النبي صلى الله عليه وآله حفر للغامدية الى الصدر ثم قال وروى اصحابنا انه
يحفر لمن يجب عليه الرجم ولم يفصلوا والخلاف الثالث في الدفن اي رد التراب الى المرجوم بعد ان جعل في الحفيرة وعدمه
فان شيخنا ابا الصلاح فصل بين ما كان سبب الرجم علم الحاكم او البينة او اقرار المرجوم فاثبت رد التراب في الاول دون
الثاني قال يحفر حفيرة يجعل فيها المرجوم ويرد التراب عليه الى صدره ان كانت اقامة الحد بعلم الامام او ببينة وان كانت
باقراره لم يرد عليه التراب وهذا التفصيل مذكور في كلام ابن زهرة وقال ولا يرد التراب عليه ان كان رجمه باقراره و
كذا الحال في كلام شيخنا المفيد ايضا لكن صرح به فيما اذا كان المرجوم امرأة لكن كلامه في الامر كما ترك الرجل بعينه لانه

ايضا والخلاف الرابع في رفع الحد عن المرجوم بعد الفرار وعدمه وبعبارة اخرى في افادة الرجوع بعد الفرار لبرجم وعدمها
وسقوط الرجم اذا علمت ذلك فنقول ان تنقيح المقام يستدعي التكلم في اربعة مقامات الاول في اذ ثم افادة الرجوع بعد
الفرار وعدمه بل عدم جوازها فنقول ان هذا المطلب في الجملة مما لا خلاف فيه بين الاصحاب نفيا واثباتا بمعنى
ان الفرار فيما ثبت موجب رجمه بالبينة لا يكفي في رفع العذاب عنه فلو فر اعيد ورجم الى ان يموت كما ان الفرار فيمن
ثبت موجب رجمه باقراره يوجب سقوط الرجم وهذا المطلب فيمن ثبت رجمه بالبينة محل وفاق وانما الخلاف في الثاني
بمعنى ان الفرار فيمن ثبت رجمه باقراره موجب لسقوط الرجم مطلقا ولو كان فراره قبل ان يسلم الحجارة او لا بل يختص بما اذا
كان الفرار بعد ان يسلم الحجارة فلو فر قبله يرد والاطلاق مستفاد من كلام المقنع والمقنعة والكافي والمراسم والغنية
والجامع والشرايع والنافع والارشاد والقواعد والتلخيص والتبصرة والتفصيل مدلول عليه بكلام النهاية والوسيلة
والسرائر ولعله الظاهر من المبسوط ايضا قال واما المحصن فقد وجب عليه الرجم وان كان قامت البينة عليه او رجلا مجهولا والزمان معتدلا
لا قائما فانه يرجم في الحال وان كان هناك مرض او كان الزمان غير معتدل لان كان الرجم ثبت بالبينة ايضا في الحال ولم
يؤخر لان القصد قتله ومن كان ثبت بالاعتراف اخر الى اعتدال الزمان لانه ربما استثر الحجارة فيرجع فيعيش الزمان على
قتله هذا ونقل الكلام الخالص الظاهر من كلمات الاصحاب في هذا المقام والمحرر في هذا الباب التعرض لايراد المستند في الاختلاف
المذكور ثم التبين بما هو الحري بالقبول فنقول لما المستند لسقوط الرجم بالفرار فيما اذا كان موجبه الاقرار بعنوان الاطلاق وعدم السقوط
فيما اذا ثبت موجبه بالبينة مثلا فهو ما رواه في الفقيه مرسلا قال وسئل الصادق ع عن المرجوم يفر قال ان كان اقر على نفسه
فلا يرد وان كان شهد عليه الشهود يرد وما رواه في التهذيب عن الحسين بن خالد قال قلت لابي عبد الله ع الزاني يجلد فيهرب
بعد ان اصابه بعض الحد ايجب ان يخلى عنه ولا يرد كما يجب للرجم قال لا ولكن يرد حتى يضرب الحد كاملا قلت فما فرق بينه
وبين المحصن وهو حد من حدود الله قال المحصن هرب من القتل ولم يهرب الا الى التوبة لانه عاين الموت بعينه وهذا انما
يجلد فلا بد من ان يوفى الحد لانه لا يقتل والطلاقه منزل بصورة الاعتراف والفرار هو مضافا الى عموم قوله ص المتلقى
بالقبول اقرار العقلاء على انفسهم جائز والاستصحاب لما رواه في الكافي عن جميل بن دراج عن بعض اصحابه عن احدهما
عليهم السلام في رجل اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن يرجم الا ان يكذب نفسه قبل ان يرجم فيقول لم افعل
فان قال ذلك ترك ولم يرجم وجه الدلالة هو انه عليه السلام حكم برجم المقر على نفسه الا في صورة تكذيب نفسه ومعلوم ان الفرار
من محل الرجم ليس تكذيبا للنفس اصلا ولما في المقنعة والكافي من ان فراره رجوع عن الاقرار وهو كلام ظاهري لا نعول عليه
في مقابلة ما دل على لزوم العمل بمقتضى الاقرار سيما بعد الالتفات الى قوله ص فيقول لم افعل وعلى الاول الصحيح في التهذيب
عن ابان عن ابي العباس قال قال ابو عبد الله ع اتى النبي ص رجل فقال اني زنيت فصرف النبي ص وجهه عنه فاتاه من جانبه
الاخر ثم قال مثل ما قال فصرف وجهه عنه ثم جاء الثالثة فقال له يا رسول الله اني زنيت وعذاب الدنيا اهون علي من عذاب
الاخرة فقال رسول الله ص ابصاحبكم جنة قالوا لا فاقر على نفسه الرابعة فامر رسول الله صلى الله عليه وآله ان يرجم فحفروا له حفيرة
فلما ان وجد مس الحجارة خرج يشتد فلقيه الزبير فرماه بساق بعير فعقله به فادركه الناس فقتلوه فاخبروا النبي ص بذلك
فقال هلا تركتموه ثم قال لو استتر ثم تاب كان خيرا له وعلى الطلبين ما رواه في الكافي والتهذيب عن الحسين بن خالد قال قلت
لابي الحسن ع اخبرني عن المحصن اذا هو هرب من الحفيرة هل يرد حتى يقام عليه الحد فقال يرد ولا يرد قلت فكيف ذلك فقال
اذا كان هو المقر على نفسه ثم هرب من الحفيرة بعد ما يصيبه شيء من الحجارة لم يرد وان كان انما قامت عليه البينة وهو
يجحد ثم هرب يرد وهو صاغر حتى يقام عليه الحد وذلك ان ماعز بن مالك اقر عند رسول الله صلى الله عليه وآله بالزنا فامر

القول بالتفصيل بمعنى ان الفرار
انما يكون موجبا للسقوط اذا كان
بعد اصابة الم الحجر والا فلا بل يرد
فهنا دعويان احدهما سقوط الرجم
فيما اذا كان الفرار بعد اصابة الم
الحجارة والثانية عدم سقوطه فيما اذا
كان قبله لنا على الثانية ...

بان يرجم فهرب من الحفيرة فرماه الزبير بن العوام بساق بعير فعقله فسقط فلحقه الناس فقتلوه ثم اخبروا رسول الله ص بذلك فقال هلا
تركتموه اذ هرب يذهب فانما هو الذي اقر على نفسه قال وقال لهم اما لو كان علي ع حاضرا معكم لما ضللتم قال ووداه رسول الله صلى الله عليه
وآله من بيت مال المسلمين وجه الدلالة انه دال على السقوط فيما اذا كان الفرار بعد ان اصابه الم الحجارة لظاهره واما العدم فيما اذا كان الفرار
قبله فلان التقييد بقوله بعد ما يصيبه شيء من الحجارة مقتض لذلك وهو ظاهر والصحيح المروي في التهذيب عن صفوان الظاهر انه صفوان
بن يحيى عن رجل عن ابي بصير وغيره عن ابي عبد الله ع قال قلت المرجوم يفر من الحفيرة فيطلب قال لا ولا يعرض له ان كان اصابه
حجر واحد لم يطلب فان هرب قبل ان يصيبه الحجارة رد حتى يصيبه الم العذاب والصحيح المروي في الفقيه عن صفوان عن غير
واحد عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال ان كان قد اصابه الم الحجارة فلا يرد وان لم يكن اصابه الم الحجارة يرد والنصوص
المذكورة في هذا المقام دليل على تقييد الاطلاق في المرسل المذكور وغيره بما اذا كان الفرار بعد ان اصابه شيء من الحجر مضافا
الى ما فيها من الارسال والضعف في السند والادلة الموجبة لاقامة الحدود وجب المصير الى مقتضاها الا ما اخرجه الدليل والمقام
الاولى والقدر الثابت بالاجماع والنصوص هو الاخراج من الرجم فيما اذا كان الفرار بعد ان مسه الم الحجارة واما قبله فلا
والثالث من ان ما ذكر من الحكم بسقوط الرجم بالانكار بعد الاقرار في الاول وبالفرار عن محل الرجم في الثاني هل يختص بما اذا لم
يعتد الا بالاقرار فعلم الحاكم بالواقع وبعد وصورة العلم بالواقع من الاقرار وعند اشكال منشؤه النصوص السابقة لكونها في حق من
مسلم من اقر على نفسه بحد ايجب عليه ان الرجم فان زاد اقر على نفسه ثم جحد لم يرجم ومن ان الانكار بعد علم الحاكم بخلافه يكون كذبا
والحاكم عالم بذلك وهو من المعاصي العظيمة وعلم الحاكم بوقوع الواقعة يكفي لاقامة الحد سواء كان ذلك بعد اقرار الفرار وغيره او اقر المقر بالزنا
اربع مرات عند الحاكم فاوجب ذلك علم الحاكم بالصدق او تحقق عند الحاكم سبب من الاسباب الموجبة لاقامة الحد وغير الكذب مع
كونه من المعاصي العظيمة لم يكن سببا للاشتداد وكيف اوجب للتخفيف وسقوط المسبب مع تحقق السبب من اسبابه فالظاهر ان الانكار
المسبوق بالاقرار انما اوجب السقوط لكونه انكارا للاقرار السابق الموجب لعلم الحاكم والحاصل انه عند حصول الحاكم من اقرار المقر
تحقق سبب من الاسباب الموجبة لاقامة الحد ثم مع الانكار ربما في زوال السبب الموجب لاقامة الحد وعدمه ومع الشك لا يمكن الحكم
بالسقوط وهو ظاهر وما يؤيد ذلك هو الاقرار الموجب لاقامة الحد هو الانكار او قرار اربع مرات فلو ثلث مرات او مرتين وا وجب
ذلك علم الحاكم بوقوع ما اقر به ثم لم يقر فيما بعد وجب على الحاكم العمل بمقتضى علمه مع عدم ثبوت الاقرار اربع مرات بل لو فرض انكاره
في تلك الصورة وكذا الحال فيما اذا شهد بالزنا شاهدان عدلان في غاية الوثاقة والعدالة وحصل للحاكم العلم من شهادتهما
فحكم الحاكم بعلمه مع انه لم يشهد به اربعة عدول وحيث قد انتهى الكلام الى هذا المقام فالحري صرف عنان الكلام الى البحث عن
جواز الاتكال للحاكم بعلمه في امثال المقام فنقول قال السيد الاجل المرتضى في الانتصار ومما ظن انفراد الامامية به واهل الظاهر
يوافقونها فيه القول بان للامام والحكام من قبله ان يحكموا بعلمهم في جميع الحقوق والحدود من غير استثناء وسواء علم الحاكم
ما علمه وهو حاكم او علمه قبل ذلك وقد حكي انه مذهب لابي ثور والى ان قال فان قيل كيف تستجيزون ادعاء الاجماع من الامامية
في هذه المسئلة وابو علي بن الجنيد يصرح بالخلاف فيها ويذهب الى انه لا يجوز للحاكم ان يحكم بعلمه في شيء من الحقوق ولا
الحدود قلنا لا خلاف بين الامامية في هذه المسئلة وقد تقدم اجماعهم ابن الجنيد وتاخر عنه وانما عول ابن الجنيد فيها
على ضرب من الرأي والاجتهاد وخطاؤه ظاهر وكيف يخفى اطباق الامامية على وجوب الحكم بالعلم وهم ينكرون توقف ابي بكر
عن الحكم لفاطمة بنت رسول الله ص لفدك لما ادعت انه نحلها اباها ويقولون اذا كان عالما بعصمتها وطهارتها وانها
لا تدعي الا حقا فلا وجه لمطالبتها باقامة البينة لان البينة لا وجه لها مع القطع بالصدق وكيف خفي على ابن الجنيد هذا
الذي لا يخفى على احد ثم قال والذي يدل على صحة ما ذهبنا اليه زائدا على الاجماع المتردد قوله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا

كل واحد منهما مائة جلدة وقوله تع السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما فمن علمه الامام زانيا او سارقا قبل القضاء او بعده فالواجب
عليه ان يقضي فيهما او عليه الاعتراض فانه الحد واذا ثبت ذلك في الحدود فهو ثابت في الاموال لان من اجاز ذلك في الحدود
اجازه في الاموال ولم يجز احد من الامة في الحدود دون الاموال فان قيل لو علم الامام ان ادعيتموه الزانية والزاني والسارق والسارقة
من علموه كذلك دون ان يكون زانيا ومن اقر عنده كذلك او زناه او شهد عليه الشهود قلنا من اقر بزنا او شهد عليه الشهود ولا
يجوز ان يطلق عليه القول بانه زان وكذا السارق ثم نا حكمنا منهما بالاحكام المختصة بالمطلق الشرع وان جوزنا ان يكون باطنا
شيئا من ذلك والزاني في الحقيقة من فعل الزنا وعلم منه ذلك وكذا السارق فحمل الاية على العلم اولى من حملها على الشهادة او
الاقرار انتهى كلامه رفع مقامه وفي الخلاف للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع الاحكام من الاموال والحدود والقصاص وغير ذلك
وسواء كان من حقوق الله او حقوق الادميين فالحكم فيه سواء ولا فرق بين ان يعلم ذلك بعد التولية في موضع ولايته او
قبل التولية او بعده قبل عزله وفي غير موضع ولايته الباب واحد والشافعي فيه قولان في حقوق الادميين احدهما
مثل ما قلناه وبه قال ابو يوسف واختاره المزني الى ان قال دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا قوله تع يا داود انا
جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق وقال تع لنبيه وان حكمت فاحكم بينهم بالقسط ومن حكم بعلمه فقد حكم بالعدل
والحق وايضا فان الشاهدين اذا شهدا عند الحاكم يحكم بقولهما بغالب الظن لا بالقطع واليقين واذا حكم بعلمه حكم بالقطع و
اليقين والقطع واليقين اولى من غالب الظن الا ترى ان الخبر المتواتر اولى من العمل بخبر واحد لمثل ما قلنا وفي المبسوط
وان لم يكن له بينة لكن الحاكم ذكر والله انه له فصل يقضي بعلمه قال قوم يقضي بعلمه وقال اخرون لا يقضي وعندنا ان الحاكم
اذا كان معصوما يقضي بعلمه وعندهم والذي يقتضيه مذهبنا ورواياتنا ان للامام ان يحكم بعلمه واما من عداه من الحكام
فالاظهر انه لهم ان يحكموا بعلمهم وفي السرائر وعندنا للحاكم ان يقضي بعلمه في جميع الاشياء لانه لو لم يقض بعلمه ادى الى ايقاف
الاحكام او فسق الحكام وفي الغنية يجوز للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع الاشياء من الاموال والحدود والقصاص وغير ذلك
سواء في ذلك ما علم في حال الولاية او قبلها بدليل اجماع الطائفة وايضا قوله تع فان حكمت فاحكم بينهم بالقسط وقوله
يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ومن حكم بعلمه فقد حكم بالحق والعدل وايضا قوله تع الزانية
والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة وقوله تع والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما ومن علمه الامام او الحاكم
زانيا او سارقا وجب عليه امتثال الامر واذا ثبت ذلك في الحد ثبت في الاموال لان احدا لم يفرق بين الامرين الى ان قال
وايضا فانما يحتاج الى البينة لتغليب الظن بصدق المدعي ولا شبهة في ان العلم ابعد فاكد من غلبة الظن فاذا وجب الحكم مع
ظن ذلك فلان يجب مع العلم به اولى واحرى وفي الكافي لابي الصلاح انما يكون المرء زانيا في الشريعة بان يقر به
اربع مرات عاقلا مختارا او يشهد به اربعة رجال عدول الى ان قال او يعلم سلطان الحق زانيا ومنه حد اللواط يثبت في
الشريعة بما يثبت به الزنا من اقرار اربع مرات او شهادة اربعة نفر او علم الامام على الشروط المعتبرة في الزنا والمستند في ذلك
مضافا الى الاجماعات المنقولة ما رواه في باب النوادر من اواخر باب الحدود عن الحسين بن خالد عن ابي عبد الله
عليه السلام قال سمعته يقول الواجب على الامام اذا نظر الى رجل يزني او يشرب الخمر ان يقيم عليه الحد ولا يحتاج الى البينة مع نظره لانه امين
الله في خلقه فاذا نظر الى رجل يسرق فالواجب عليه ان يزبره وينهاه ويمضي ويدعه قلت كيف ذاك قال لان الحق اذا كان
لله فالواجب على الامام اقامته واذا كان للناس فهو للناس وعلله على جواز اقامة الامام حد الزنا لانكار الا على نظره وحده
ومقتضى عموم التعليل في قوله عم لانه امين الله في خلقه وقوله عم لان الحق اذا كان لله فالواجب على الامام اقامته لثبوت الحكم في
كل حق من حقوق الله سبحانه من الذي علم الامام بتحقق موجبه ومقتضيه كما لا يخفى اذا علمت ذلك فنقول ان الظاهر ان مراد الاصحا

هو ان الاعطاء لكل المسبوق بالاقرار الموجب للرجم يوجب سقوط الرجم فيما اذا كان الاقرار من حيث هو موجبا لذلك وهكذا الحال في النصوص
الواردة في الباب فلا اعتناء بالانكار بعدما اذا ثبت عند الحاكم بكذبه وكونه مستندا الى علمه ومما ذكرنا يتبين الحال في الفرار عن محل الرجم في
النصوص المذكورة انه فلا بد من رده ولو كان بعدما اصابه شيء من الحجارة وبهذا يبطل التعليل المذكور في جملة من كلماتهم
قال في المقنعة وان فر منها ولم يكن عليه شهود وانما اخذ باقراره ترك ولم يرد لان فراره رجوع من الاقرار وهو اعلم بنفسه
وفي الكافي فان فر من العذاب لم يتعرض له لان فراره رجوع من الاقرار وكلام الشافعي في رد الزاني المرجوم بعدما جعل
في الحفيرة وعدمه وقد عرفت مما اوردناه من كلماتهم ان الظاهر من اكثر الاصحاب ذلك مطلقا والظاهر من شيخنا المفيد
وابي الصلاح وابن زهرة هو التفصيل بين ما كان مقتضى الرجم هو الاقرار وغيره فاسقطوا رد الزاني في الاول واثبتوه
في الثاني فالاحتياط عندنا انهم اسقطوا الدليل الداعي لهذا التفصيل هو انه اذا كان الداعي للرجم علم الحاكم بما صدر منه او شهادة البينة
على ذلك ولا ثمرة لفراره عن مكان الرجم بل اللازم رده لو فر فانما يسمع رد الزاني ورجمه لئلا يتمكن من الفرار بخلاف
ما اذا كان المقتضي اقراره فان الفرار مطلقا او بعد ان اصابه الحجارة موجب لسقوط الرجم فح لا يرد الزاني عليه لكونه
مانعا من الفرار والظاهر ان هذا هو الداعي للتفصيل المذكور وهو صحيح لا غبار عليه لكن اللازم استقصاء النصوص الواردة في
الباب للحاجة اليها في هذا المقام من الامرين فنقول منها الصحيح المروي في التهذيب عن يونس بن يحيى بن عمار عن ابي بصير
قال قال ابو عبد الله عم يحفر للمراة الى وسطها اذا ارادوا ان يرجموها ويرمي الامام ثم الناس بعده باحجار صغار ومنها
الموثق المروي في الكتابين عن سماعة بن مهران عن ابي عبد الله عم قال تدفن المراة الى وسطها ثم يرمي الامام ثم يرمي الناس
باحجار صغار ومنها الموثق المروي فيهما ايضا عن سماعة عن ابي عبد الله عليه السلام قال تدفن المراة الى وسطها ثم يرمي الامام ثم
يرمي الناس باحجار صغار ولا يدفن الرجل اذا رجم الا الى حقويه ومنها الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن
ابن محبوب علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن عمران بن ميثم وصالح بن ميثم عن ابيه قال اتت امراة مجح امير المؤمنين عليه السلام فقالت
يا امير المؤمنين اني زنيت فطهرني طهرك الله فان عذاب الدنيا ايسر من عذاب الاخرة الذي لا ينقطع فقال لها مما اطهرك
فقالت اني زنيت الى ان قال فصعد امير المؤمنين صلوات الله عليه المنبر فقال يا قنبر ناد في الناس الصلوة جامعة فنادى
قنبر في الناس فاجتمعوا حتى غص المسجد باهله وقام امير المؤمنين صلوات الله عليه فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا ايها الناس
ان امامكم خارج بهذه المراة الى هذا الظهر ليقيم عليها الحد فعزم عليكم امير المؤمنين لما خرجتم وانتم متنكرون ومعكم
احجاركم ولا يتعارف منكم احد حتى تنصرفوا الى منازلكم ان شاء الله تعالى قال ثم نزل فلما اصبح الناس بكرة خرج بالمراة وخرج الناس
متنكرون متلثمين بعمائمهم وباردتيهم والحجارة في اردائهم وفي اكمامهم حتى انتهى بها والناس معه الى الظهر بالكوفة فامر
ان يحفر لها حفيرة ثم دفنها فيها ثم ركب بغلته واثبت رجليه في غرز الركاب ثم وضع اصبعيه السبابتين في اذنيه
ثم نادى باعلى صوته يا ايها الناس ان الله تبارك وتعالى عهد الى نبيه صلى الله عليه وآله عهدا عهده محمد صلى الله عليه وآله الي بانه
لا يقيم الحد من لله عليه حد فمن كان لله عليه حد مثل ماله عليها فلا يقيم عليها الحد قال فانصرف الناس يومئذ كلهم
ما خلا امير المؤمنين والحسن والحسين صلوات الله عليهم فاقام هؤلاء الثلثة عليها الحد يومئذ وما معهم غيرهم قال وانصرف
فيمن انصرف يومئذ محمد بن علي امير المؤمنين عليه السلام ورواه شيخنا البرقي في المحاسن ايضا وكذا شيخنا الصدوق في الفقيه
ايضا لكن مرسلا ومنها الصحيح المروي رواه الثقة الجليل علي بن ابراهيم في تفسيره في سورة النور عن ابي بصير قال قال ابو
عبد الله عليه السلام لرجلة جاءت الى امير المؤمنين عم فقالت اني زنيت فطهرني فقال امير المؤمنين عم الك حجة قال لا قال
اقرءوا من القرآن شيئا قال نعم فقال ممن انت قال انا من مزينة او من جهينة قال اذهب حتى اسال عنك فسال عنك فقالوا

يا امير المؤمنين هذا رجل سمع العضل [illegible] ثم رجع اليه فقال يا امير المؤمنين اني زنيت فطهرني فقال وهل لك زوجة قال نعم قال
كنت حاضرها ام غائبا عنها قال بل كنت حاضرها قال اذهب حتى ننظر في امرك فجاء اليه الثالثة فذكر له ذلك فاعاد عليه امير المؤمنين
ع وذهب ثم رجع في الرابعة فقال اني زنيت فطهرني فامر امير المؤمنين عليه السلام بحبسه ثم نادى امير المؤمنين يا ايها الناس ان هذا رجل
يحتاج ان يقام عليه حد الله فاخرجوا متنكرين لا يعرف بعضكم بعضا ومعكم احجاركم فلما كان من الغد اخرجه امير المؤمنين ع
بالغلس وصلى ركعتين ثم حفر حفيرة ووضعه فيها ثم نادى يا ايها الناس ان هذه من حقوق الله لا يطلبها من كان عنده لله
حق من مثله فمن كان لله عليه حق مثله فلينصرف فانه لا يقيم عليه الحد من لله عليه الحد فانصرف الناس فاخذ امير المؤمنين
ع حجرا فكبر اربع تكبيرات فرماه ثم اخذ الحسن مثله ثم فعل الحسين مثله فلما مات اخرجه امير المؤمنين ع وصلى عليه ودفنه فقالوا
يا امير المؤمنين ع الا تغسله فقال قد اغتسل بما هو طاهر منه الى يوم القيمة ثم قال امير المؤمنين ع ايها الناس من اتى بهذه القاذورات
فليتب الى الله تع فيما بينه وبين الله والله لتوبته الى الله في السر افضل من ان تفضح نفسه وهتك ستره وهذا الحديث رواه
ثقة الاسلام في الكافي عن علي بن ابرهيم عن احمد بن محمد بن خالد رفعه عن امير المؤمنين عليه السلام لكن في المتن بينهما بعض الا
والمغايرة ولكن ما في التهذيب اولى سندا ومتنا ولهذا اخترناه في الذكر ومنها النصوص التي [illegible] فان فيها العجب من فرار المرجوم
من محل الرجم فلا تغفل وفي الغنية مرسلا عن مولانا الصادق ع انه قال ان رجلا جاء الى عيسى بن مريم عليه السلام فقال له يا روح
الله اني زنيت فطهرني فامر [illegible] ينادي في الناس لا يبقى احد الا خرج لتطهير فلان فلما اجتمع واجتمعوا وصار الرجل في
الحفيرة نادى الرجل لا يحدني من لله تع في جنبه حد فانصرف الناس كلهم الا يحيى وعيسى عليهما السلام فدنا منه يحيى فقال له
يا مذنب عظني فقال لا تخلين بين نفسك وبين هواها فترديك قال [illegible] قال زدني قال لا تغضب
قال حسبي وروى في التهذيب عن يونس بن يعقوب عن ابي مريم عن ابي جعفر ع قال اتت امرأة امير المؤمنين ع فقالت اني فجرت
فاعرض بوجهه عنها فتحولت حتى استقبلت وجهه فقالت اني قد فجرت فاعرض عنها بوجهه ثم استقبلته فقالت اني قد فجرت فامر
بها فحبست وكانت حاملا فتربص بها حتى وضعت ثم امر بها بعد ذلك فحفر لها حفيرة في الرحبة وخاط عليها ثوبا جديدا
وادخلها الحفيرة الى الحقوة وموضع الثديين واغلق باب الرحبة ورماها وقال بسم الله اللهم على تصديق كتابك وسنة
نبيك ثم امر قنبر فرماها بحجر ثم دخل منزله وقال يا قنبر ائذن لاصحاب محمد صلى الله عليه وآله فدخلوا فرموها بحجر حجر
ثم قاموا لا يدرون ايعيدون حجارتهم او يرمون بحجارة غيرها وبها رمق فقالوا يا قنبر اخبره انا قد رمينا بحجارتنا وبها
رمق فكيف نصنع وقال عودوا في حجارتكم فعاد واحد فقضيت فقالوا له قد ماتت فكيف نصنع بها قال فادفعوها الى اوليائها
ويأمرهم ان يصنعوا بها كما يصنعون بموتاهم هذه هي النصوص المناسبة للمقام وبعد استقصائها ينبغي العود الى ما كنا بصدده
تحقيقه فنقول ان المقصود بيان ما ينبغي ان يكون المرجوم عند حال الرجم عليه فنقول انه قد علمنا ان كلمات الاصحاب
فيه مختلفة ومحصل الاختلاف يرجع الى اقوال الاول ما يظهر من شيخنا الصدوق في المقنع فلاحظ عبارته المذكورة فان
مقتضاها الاكتفاء بحفر الحفيرة وجعل المرجوم فيها سواء رد التراب عليه ام لا ومقتضاها ثبوت الحكم سواء كان منشأ
الرجم اقراره او البينة او علم الحاكم او سواء كان المرجوم رجلا او امرأة فلاحظ [illegible] لتلك الحال وسلم فيما ذكره
الجامع والثاني ما يظهر من شيخنا المفيد في المقنعة وهو التفصيل بين الرجل والمرأة بانه ان كان رجلا حصل الا
بوضعه في الحفيرة وان لم يرد التراب عليه بعده واما المرأة فكذلك ان ثبت رجمها باقرارها بخلاف ذلك ان ثبت
فانه لا بد من رد التراب اليه بعده وضعها في الحفيرة واشار الى هذا المفيد بقوله ان تدفن منها فان الدفن لا يصدق
بمجرد وضعها في الحفيرة من غير رد التراب كما لا يخفى وان شئت ان تتضح لك سر ما نبهنا عليه من التفصيل فدقق النظر في



السالفة والثالث هو التفصيل بين من ثبت موجب الرجم منه باقرار وغيره من البينة او علم الحاكم فامر في الاول بمجرد وضعه في
الحفيرة من غير رد التراب عليه بعد وضعه فيها من غير فرق بين الرجال والنساء في الحالين وهو الظاهر من ابي الصلاح في الكافي
ابن حمزة في الوسيلة والسيد ابن زهرة في الغنية فلاحظ عبارتهم السالفة [illegible] بما سلف والرابع هو انه لا بد من رد التراب
اليه بعد وضعه في الحفيرة بعنوان السالف الاطلاق من غير تفاوت بين الذكور والاناث ولا بين ما ثبت موجب رجمه
بالاقرار وغيره وهو الظاهر من شيخ الطائفة في ية وابن ادريس في السرائر والمحقق في الشرائع والنافع والعلامة في التحرير
والقواعد والارشاد والتلخيص والتبصرة وشيخنا الشهيد في اللمعة واما [illegible] المراسم فيحتمل الموافقة للاول والرابع
ولا يبعد دعوى الظهور في الثاني [illegible] ظاهر فيه بناء على ان المتعارف من الا [illegible] في الحفيرة هو ان يكون ذلك برد التراب عليه
وان امكن فرض الصدق في الحفيرة بحيث لا [illegible] الى الخادم والخامس ما يظهر من كلام شيخ الطائفة في ط و
هو التفصيل بين رجم المرأة بعدم لزوم [illegible] الحفيرة في الاول ولزومه في الثاني كما نبهنا عليه فيما سلف ويظهر من قوله وروي
الى اخره ان التفصيل المذكور [illegible] الاصحاب [illegible] وعلى كل حال ان [illegible] المختار من بين الاقوال [illegible] ان حفر
الحفيرة في مقام الرجم وجعل المرجوم فيها مما لا ينبغي التامل فيه سواء كان المرجوم رجلا او امرأة ثبت موجب الرجم بالاقرار
او بغيره من البينة او علم الحاكم والنصوص السالفة برهان دال عليه [illegible] وانما الكلام في رد التراب اليه بعد وضعه في
الحفيرة وعدمه فقد عرفت اختلاف كلمات الاصحاب في ذلك واما النصوص فمقتضى الاطلاق في جملة منها [illegible] الامتثال بمطلق
جعل المرجوم ووضعه في الحفيرة ولو لم يرد التراب اليه [illegible] ثم حفر حفيرة ووضعه فيها في الصحيحة المروية في تفسير علي بن
ابرهيم وكذلك ما روي في الكافي [illegible] ثم وضعه في حفرته لكن [illegible] موجب الرجم كان الاستثناء
من البعض [illegible] ولو فيمن ثبت موجب الرجم فيه بالبينة [illegible] دال على لزوم رد المرجوم فيما اذا
هرب من محل الرجم كقوله عليه السلام وان كان انما قامت عليه البينة [illegible] ثم هرب يرد [illegible] فيما اذا كان موجب
الرجم اقراره بناء على ان الفرار انما يكون [illegible] اذا وضع المرجوم في الحفيرة من غير ان يرد التراب اليه [illegible] النصوص المشتملة على
ان الفرار من مكان الرجم يرد المرجوم ان ثبت موجب الرجم بالبينة ولا يرد ان ثبت [illegible] جواز الاجتزاء بمطلق
في الحفيرة مطلقا ولعله المستند في الاطلاق المدلول عليه كلام شيخنا الصدوق في المقنع وغيره ويمكن الجواب عن الاول بانه حكاية
فعل من فعله ع فلا اطلاق فيه فيمكن ان يكون الوضع في الحفيرة مع رد التراب الى المرجوم فاين الاطلاق مضافا الى
معارضته بما حكي عنه عليه السلام ايضا في حكاية المرجومة المرأة اي قوله فامر ان يحفر لها حفيرة ثم دفنها فيها اذ الظاهر ان
الدفن لا يصدق الا مع رد التراب مع ان تلك المرأة انما ثبت موجب رجمها باقرارها وعن الثاني بعدم تسليم منافاة
رد التراب الى المرجوم على اي نحو كان مع الفرار لوضوح انه يمكن ان يكون بانحاء مختلفة [illegible] في بعض الصور كما
لا يخفى على المتامل والمختار لزوم رد التراب الى المرجوم للنصوص المعتبرة السالفة الامرة بعنوان الاطلاق بدفن المرأة و
الرجل ثم رجمها لما علمت من ان الدفن لا يتحقق الا بحفر الحفيرة وجعل المرجوم فيها ثم رد التراب اليه لكن ينبغي التامل
في الرد فيما اذا كان موجب الرجم اقراره [illegible] في مقام الرجم مما لا ارتياب فيه ولو كان المرجوم
رجلا فيما يظهر من [illegible] بين الرجل والمرأة في ذلك كما عرفت وهو مما لا شبهة في ضعفه وان كان الظاهر من ذيل
كلامه انه مما لم يقل به احد من الاصحاب والحاصل ان المستفاد من النصوص الواردة في الباب وكلمات الاصحاب ان
اصل الحفر في محل الكلام مما لا شك فيه ولا ريب يعتريه وانما الكلام في مقداره وتحديده وقد عرفت اختلاف كلمات
الاصحاب في ذلك الى الاقوال السالفة لكن المستفاد من ذلك هو ان عمق الحفيرة بالاضافة الى المرأة ينبغي ان يكون الى



وسطها والى الرجل الى حقويه وهو اقل من الاول بقليل لعجزه عن الصبر وهو تفقهي بما عليه الفقه والظاهر كون ما ذكره شيخ الطائفة
في بيره ومن وافقه من تنبيها عليه من اشتراط الصدر في المرأة والحقو من في الرجل راجع الى ذلك واما ما يظهر من كلام شيخنا الصدوق في
في المقنع من اشتراط كون الحفرة بقدر قامة المرجوم الى عنقه فهو مما لا شبهة في ضعفه لكون النصوص اشار لغيره مع ان في خلافه ...
الى انه بناء عليه لم يبق من بدنه في الخارج ما لا يقع عليه الحجر في مقام الرجم ان الحقو والوجه والرأس والنصوص لظاهر الوجه في صدالها
المجالس فلم يبق الا بعض مواضع العنق والوجه والرأس وهو منه مقصود في الاخبار ومصور في كلمات الاخيار الحال في لو سدد ويجتنب
في الرجم ادبعة اشياء الى ان قال وان لا يضرب على رأسه ولا على وجهه ومما ذكر في هذا المقام شبه الحال في المقامين الباقيين من
المقامات الاربعة المشار اليها والرابع في ان سقوط الرجم بالانكار المسبوق بالاقرار موجبه هل يعم اللواط ايضا بعد ان من اقر على
نفسه باللواط اربع مرات يكون ذلك موجبا الرجم او قتله بالسيف والقاء جدار عليه او القائه من موضع عال او حرقه بالنار
فاذا اقر بذلك واراد الحاكم رجمه فانكر ما اقر به يكون ذلك موجبا لسقوط الرجم عنه فلا يجوز الرجم او لا بل يختص بالزنا فلو اقر
باللواط واراد الحاكم رجمه ثم انكر لا يكون الانكار هنا موجبا لسقوط الرجم فيسوغ في حقه الحكم برجمه فيه الانكار هنا كعدمه
يظهر شيئا الظاهر من كلمات الاصحاب هو الثاني اي اختصاص الحكم المذكور بالزنا وعدم ثبوته باللواط وهكذا الحال في الفرار من
مكان الرجم الموجب لسقوط الرجم ممن اقر بموجبه فان الظاهر من كلمات الاصحاب اختصاصه بالزاني وعدم ثبوته في اللواط ايضا لانهم
تعرضوا الحكم المذكور عند بيان حد الزاني وسكتوا عنه عند بيان حد اللائط حتى تعرضهم للامور المشتركة بينهما في المقامين منها
الى ان في كلماتهم ما يومي الى الاختصاص بالزنا وعدم ثبوته في اللواط بل يدل عليه وها انا استقصي كلماتهم في المقام للاطلاع
على حقيقة الحال وابتدأ المرام قال في المقنع فان زنا رجل بامرأة محصنة والرجل غير محصن ضرب الرجل الحد ورجمت المرأة واذا كانت
المرأة غير محصنة والرجل محصن رجم الرجل وضربت المرأة مائة جلدة وان كانا محصنين ضربا مائة جلدة ثم رجما والرجل يحفر له
حفيرة مقدار ما يقوم فيكون الى حقويه ثم يرجم ويبدأ الشهود برجمه فان فر من الحفيرة رد ورجم حتى يموت اذا شهد عليه الشهود
بالزنا وان اقر على نفسه من غير ان يشهد عليه الشهود لم يرد اذا فر ولم يقبل شهادته واعلم ان اللواط هو هو ما بين الفخذين واما
الدبر فهو الكفر بالله العظيم واعلم ان حرمة الدبر اعظم من حرمة الفرج لان الله تعالى اهلك امة بحرمة الدبر ولم يهلك احدا بحرمة الفرج وحكم
ان يعلو به من لاط بغلام ان يحرق بالنار او يهدم عليه حائط او يضرب ضربة بالسيف فاذا حسب التوبة تاب من غير ان يرفع
خبره الى امام المسلمين فان رفع خبره الى الامام هلك فان قامت عليه احدى الحدود التي ذكرناها وللامام ان يعفو من كل
ذنب بين العبد وبين الله فان شاء عفا وان كان الذنب بين العبد والعبد فللامام ان يعفو واذا تاب ... الا
والزاني فان الله يقبل توبتهما اذا عرف من نيتهما الصدق وعلم به احد منهما بعد ان تابا التوبة فان اقيم الحد عليهما افتقد تحلها
في الآخرة وان لم يتوبا بالتوبة كانا معاقبين في الآخرة الا ان يعفوا بما رأيت انتهى كلامه ولا يخفى عليك ان الظاهر من هذا
الكلام ان صاحبه يعتقد ان الفرار من مكان الرجم الذي يوجب سقوط الرجم انما هو في الزنا دون اللواط سيما بعد ان لم
يذكر الرجم في عقوبة اللائط اصلا لكن الانصف ان في المقنعة ما قد يستشعر في كون الفرار من محل الرجم هل يكون موجبا لسقوط
الرجم ام لا عليه اخطر فان الظاهر منه ايضا اختصاص الحكم بالزاني وعدم ثبوته في اللائط قال في حد اللواط بعد تقسيم اللواط
على ضربين فلهما الحط والثاني الايلاج في الدبر ففيه القتل سواء كان الفاعلان وعلى الاحصان او لم الى ان قال والامام
مخير في القتل بين ان يقتل بالسيف فيضرب عنقه وبين ان يلقي عليه جدارا يتلف نفسه او يلقيه من فوق
جدار يكون هلاكه بذلك الا انه او يرميه بالاحجار حتى يموت ثم قال بعد الخبر عن امير المؤمنين ع قال واذا تاب اللائط
قبل قيام البينة عليه بقعده عند السلطان سقط عنه الحد ودرأت التوبة عنه العقاب وكذا الاب المعقول به فلا حد
ولا عقاب وان احدث التوبة بعد قيام البينة عليها بالفعل كان السلطان في العفو عليه عنهما والعقاب لهما حسب ما يراه في الحال
من الندم والصلاح فان لم يظهر منهما توبة لم يجز اسقاط الحد عنهما مع التمكن منه والاخبار وذكر نظير ذلك في حد الزنا قبله
قال ومن زنا وتاب قبل ان تقوم الشهادة عليه بالزنا ودرأت عنه التوبة الحد فان تاب بعد قيام الشهادة عليه كان للامام
العفو عنه او اقامة الحد عليه حسب ما يراه من المصلحة لاهل الاسلام فان لم يتب لم يجز العفو عنه في الحد بحال فلو اعتقد
ان الفرار من مكان الرجم كان موجبا لسقوط الرجم في حق المعترف الزاني فهم يكون ذلك من الامور المشتركة بين الزاني واللائط
فينبغي التنبيه عليه كما نبه على نفس التوبة فيهما واثبته اطلاق كلامه كون الاقرار باللواط اربع مرات موجبا لرجمه ولعلا انه لم يقوم
الفرار من محل الرجم وحفيرته فلو لم يكن هذا الاقرار اطلاق مراده لم ينبغي التنبيه عليه كما نبه عليه في الزاني وعدم التنبيه دليل على
عدم اعتقاده ذلك سيما بعد تصريحه بذلك في الزاني والسكوت عنه في اللائط وفي المراسم ويجلد الزاني او اللائطة جلدة ثم يرجم
والمرأة تقام الى وسطها وان كان بالشهادة وحصر رجم الشهود اولا ثم غيرهم وان كان بالاقرار رجمه من ثابره الامام بذلك
فان فر من الحفيرة وقد اقر فلا يرد وان كان قد قامت عليه الشهادة يرد ويرجم حتى يموت والامام مخير في حد اللواط بين ان
يقتل بالسيف وبين ان يرمي عليه حائطا او يرميه من موضع عال ويرميه بالحجارة وفي الغنية واذا تاب احد الزانيين قبل
قيام البينة عليه ظهرت توبته وصلاحه سقط الحد عنه وكذا ان رجع عن اقراره بالزنا قبل اقامة الحد عليه وحاله او قريبا
منه فلا تاثير لفراره اذا كان بعد ثبوت الزنا عليه لا باقراره وفي السرائر فاذا اراد الامام رجمه وكانت البينة قد قامت عليه بالزنا
عليه امر بان يحفر له حفيرة ويدفن فيها الى حقويه ثم يرجم بعد ذلك وكذلك يفعل بالمرأة الا انها تدفن في الحفيرة الى
صدرها ثم ترجم فان فر واحد منهما من الحفيرة رد اليها حتى يستوفي منه الحد بالرجم فان كان الرجم وجب عليهما باقرارهما
على انفسهما فعل بهما مثل ما تقدم ذكره الا انه اذا اصاب واحدا منهما الرجم وفر من الحفيرة لم يرد اليها بل يترك يمضي
حيث شاء وان كان فراره قبل ان يصيبه شيء من الاحجار رد الى الحفيرة على كل حال وانما لم يرد اذا اصابه شيء منها وكان
الحد قد وجب عليه دون البينة هكذا ذكره في الزنا وقال في اللواط واذا ثبت على اللائط حكم اللواط بالايقاب كان حده القتل
الا ان الامام بالخيار في كيفية قتل اللائط اما ان يرمي الحائط من حائط عال او يرمي عليه جدارا او يهدمه من جبل او يضرب
به هدها او يرجمه او يضرب عنقه بالسيف او يرجم الامام والناس او يحرقه بالنار والامام مخير في ذلك لو شاء ان يفعله
فعله كان له ذلك حسب ما يرى صلاحا فان اقام عليه حدا بغير النار كان له ان يحرقه بعد ذلك ثم قال اذا لاط رجل ثم تاب قبل
قيام البينة لم يكن للامام ولا لغيره اقامة الحد عليه فان تاب بعد ان شهد عليه بالقتل لم يسقط عنه التوبة هنا الحد ووجب
على الامام اقامته عليه فان كان تاب تائبا عند الله تعالى عوضه الله تعالى بما ناله من الم الحد ولم يجز العفو عنه على حال وان كان
اللائط اقر عند الامام على نفسه باللواط اربع مرات ثم تاب او علم الامام منه ذلك جاز له ان يعفو عنه ويجوز له ايضا اقامة الحد
عليه حسب ما يراه من المصلحة وشاهد الحال وما لم يظهر التوبة منه لم يجز العفو عنه بحال انتهى كلامه وانت اذا لاحظت كلامه في الزنا
واللواط يظهر لك انه لم يقل بسقوط الرجم عن اللائط بالانكار بعد او نص على نفسه بذلك كما قاله في الزاني وهكذا الحال
في الفرار من مكان الرجم من حيث ان المدلول بكلامه في الزنا ان المعنى بسقوط الحد هنا ثلاثة اشياء الاول التوبة قبل رفع
الامر الى الامام والثاني هو الانكار قبل اقامة الحد والثالث هو الفرار من مكان الرجم بعد ان اصابه شيء من الحجارة والاحرار
في خصوص من يكون الثبوت الحد عليه اقرارا والاول مطرد في اللواط فلم يذكر المسقط للحد فيه الا التوبة فجعل الانكار
الفرار موجبا لسقوط الحد في الزنا دون اللواط دليل على عدم سقوطه بها في اللواط عنده وهو ظاهر وفي الجامع عند
البحث عن الزاني وحده والرجم بالحجار صغار من وراء المرجوم يحفر له حفيرة الى حقويه والمرأة الى الصدر هذا قال ...

بل لا دلالة له بظهور ما نبهنا عليه فيما سلف والحاصل ان عدم سقوط الرجم عن اللائط بالانكار بعد الاقرار وكذا بالفرار عن محل الرجم
واختصاص سقوطه بكل واحد منهما بالزنا هو الظاهر من المقنع والمقنعة والمبسوط والنهاية والخلاف والمراسم والسرائر والجامع والشرايع
والنافع والتحرير والقواعد والارشاد والتلخيص والتبصرة واللمعة والدليل على ذلك اختصاص ما يكون الاحكام المذكورة من النصوص الواردة
في المسئلة بالزنا وعدم شمولها للواط فيها اما [illegible] النصوص الواردة في المقام [illegible] على حقيقة الحال فنقول اما النصوص الواردة في
الانكار بعد الاقرار فمنها الصحيح المروي في الكافي في باب الحد في السرقة والخيانة عن [illegible] عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل اقر على نفسه
بحد ثم جحد بعد فقال اذا اقر على نفسه عند الامام انه سرق ثم جحد قطعت يده وان رغم انفه وان اقر على نفسه انه شرب خمرا او بفرية فاجلدوه
ثمانين جلدة قلت فان اقر على نفسه بحد يجب فيه الرجم اكنت راجمه فقال لا ولكن كنت ضاربه الحد وقد نبهنا فيما سلف على ان الظاهر
من هذا الحديث ان المراد [illegible] اذا جحد ثم [illegible] في الزنا وعدم شموله للواط هو الظاهر من قوله يجب فيه الرجم [illegible]
الرجم منه وعدم تحققه في اللواط [illegible] منها الرجم ومنها الصحيح المروي في الكافي عن
جميل بن دراج عن بعض اصحابنا عن احدهما عليهما السلام في رجل اقر على نفسه بالزنا اربع مرات وهو محصن رجم الى ان يموت او يكذب
نفسه قبل ان يرجم فيقول لم افعل فان قال ذلك ترك ولم يرجم الى ان قال لا يرجم الزاني حتى يقر اربع مرات بالزنا اذا لم يكن شهود
فان رجع ترك ولم يرجم [illegible] وهو مذكور في الباب المذكور من التهذيب ايضا لكن [illegible] واختصاصه بالزنا وعدم
شموله للواط ظاهر [illegible] الى احتمال ان يكون المراد من [illegible] بعد تمام الاقرار اربع مرات وهو وان كان بعيدا لكن عدم [illegible]
[illegible] ومنها الصحيح المروي في باب الحد في الزنا من التهذيب عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اقر على نفسه بحد اقمته عليه
الا الرجم فانه اذا اقر على نفسه ثم جحد لم يرجم وما ذكر في الحديث الاول يكشف عن عدم صحة التمسك به في كون الانكار بعد الاقرار موجبا
لسقوط الرجم في اللواط [illegible] الا الرجم [illegible] موجب [illegible]
موجبا لسقوطه وقد عرفت عدم تحققه في اللواط بل نقول ان التمسك به في عدم سقوط الحد عن اللائط المقر على نفسه بالانكار اولى
من التمسك به في السقوط [illegible] لما نبهنا عليه فيما سلف من ان [illegible] على ان هناك [illegible] المقر على نفسه بحد
عليه سواء انكر بعد الاقرار ام لا [illegible] فان الجحود بعد الاقرار موجب لسقوط الرجم
ومعلوم ان ما نحن فيه [illegible] الاقرار [illegible] لا يسقط بالانكار
[illegible] ومنها المرسل [illegible] في الكافي عن بعض اصحابه عن احدهما عليهما السلام قال اذا اقر الرجل على نفسه بالقتل قتل
اذا لم يكن عليه شهود فان رجع وقال لم افعل ترك [illegible] وعدم صحة التمسك به في محل الكلام [illegible]
اختصاص السقوط بالانكار بالرجم وعدم ثبوته في [illegible] ومنها ما [illegible] عليه مع [illegible]
الواردة في كون الفرار من الحفيرة موجبا لسقوط الرجم فمنها الصحيح المروي في باب [illegible] الرجم [illegible]
عن ابي العباس قال قال ابو عبد الله عليه السلام اتى النبي صلى الله عليه وآله رجل فقال اني زنيت فصرف النبي وجهه عنه فاتاه من جانبه الآخر ثم قال
مثل ذلك ثم قال فصرف وجهه عنه ثم جاء الثالثة فقال يا رسول الله اني زنيت وعذاب الدنيا اهون علي من عذاب الآخرة
فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ابصاحبكم باس يعني جنة فقالوا لا فاقر على نفسه الرابعة فامر به رسول الله ان يرجم فحفروا له حفيرة فلما
ان وجد مس الحجارة خرج يشتد فلقيه الزبير فرماه بساق بعير فعقله به فادركه الناس فقتلوه فاخبروا النبي صلى الله عليه وآله بذلك فقال
هلا تركتموه ثم قال [illegible] بالزنا وعدم شموله للائط ظاهر ومنها ما رواه في التهذيب المذكور
من الكتابين عن الحسين بن خالد قال قلت لابي الحسن عليه السلام اخبرني عن المحصن اذا هرب من الحفيرة هل يرد حتى يقام عليه الحد فقال يرد ولا يرد
قلت وكيف ذاك فقال اذا كان هو المقر على نفسه ثم هرب من الحفيرة بعد ما يصيبه شيء من الحجارة لم يرد وان كان انما قامت عليه البينة

وهو يجلد ثم هرب رد وهو صاغر حتى يقام عليه الحد وذلك ان ماعز بن مالك اقر عند رسول الله صلى الله عليه وآله بالزنا فامر به
ان يرجم فهرب من الحفيرة فرماه الزبير بن العوام بساق بعير فعقله فسقط فلحقه الناس فقتلوه فاخبروا النبي صلى الله عليه وآله فقال لهم
هلا تركتموه اذا هرب يذهب فانما هو الذي اقر على نفسه وقال لهم اما لو كان علي حاضرا معكم لما ضللتم قال ووداه رسول الله صلى الله عليه وآله
من بيت مال المسلمين وهو ايضا وارد في الزاني فلا يشمل اللائط وذلك ان نقول ان مورده وان كان الزاني لكن عموم التعليل في
قوله صلى الله عليه وآله والذي انما اقر على نفسه يشمل اللائط ايضا ومقتضاه ان اللائط المقر على نفسه اذا فر وهرب من الحفيرة لا يرد وهو المطلوب وفيه
انه ضعيف سندا ودلالة اما السند فلكون الحسين بن خالد الراوي منه مجهول الحال واما الدلالة فلان الظاهر انه اشارة الى ما ذكره في
الصحيح المذكور وهو غير مشتمل على العلة المذكورة [illegible] في استفادة العموم من التعليل بحيث يشمل [illegible]
انما هو الذي اقر على نفسه بالزنا فالعموم مستفاد في كل من اقر على نفسه بالزنا فلا يفيد فيمن اقر على نفسه باللواط [illegible]
[illegible] كل من اقر [illegible] كالقتل وشرب الخمر والسرقة [illegible] والثالثة والرابعة بل في كل
حد ولو لم يبلغ القتل [illegible] بالزنا [illegible] وعلى فرض الاغماض عن جميع ذلك نقول ان قتل
ذلك الشخص بعد الفرار من الحفيرة [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible] على عدم جواز القتل لو هرب من الحفيرة [illegible]
ان [illegible] في مثل النفوس [illegible] صلى الله عليه وآله القول بانه لو كان علي حاضرا معكم لما ضللتم
مع ان اللازم عليه صلى الله عليه وآله [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] عدم امكان التعويل على هذا التعليل في محل الكلام ومن جميع
ما ذكر من الاول الى هنا تبين الوجه في [illegible] الاصحاب [illegible] المذكورة في كون الانكار بعد الاقرار موجبا لسقوط الرجم
في الزنا وكذا الفرار [illegible]
بما عملوا [illegible] ثم اقول [illegible] قال وسئل الصادق عليه السلام عن المرجوم يفر قال ان كان
اقر على نفسه فلا يرد وان شهد عليه الشهود يرد ثم قال [illegible] وقد روي انه ان كان قد اصابه الم الحجارة فلا يرد وان كان
[illegible] وروى ذلك صفوان [illegible] عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام [illegible] الا ان المرجوم في
كلامه [illegible] الرجوع في الزنا واللواط [illegible]
ثبوت الحكم فيهما [illegible]
[illegible]
[illegible] وصفوان بن يحيى [illegible]
[illegible] ان يكون المراد [illegible]
المذكور [illegible] وسئل الصادق [illegible]
[illegible]
شهد عليه الشهود [illegible]
المذكور [illegible]
[illegible]
[illegible] في التهذيب باسناده عن احمد بن محمد [illegible] عن صفوان عن رجل عن ابي بصير [illegible] عن ابي
عبد الله عليه السلام قال قلت المرجوم يفر من الحفيرة فيطلب قال لا ولا يعرض له ان كان [illegible]
الحجارة [illegible] العذاب [illegible] اشارة الى هذا الحديث [illegible]
[illegible] صفوان [illegible] صفوان بن يحيى [illegible] الكاظم والرضا والجواد عليهم السلام والظاهر ان [illegible] هنا هو



في تحقيق أقسام الحدود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتفرد بالقدم والكمال المتقدس بعلو جلاله عن مشابهة الأشباه والأمثال والصلوة والسلام على من اصطفاه و[illegible]

نجاه من الضلال وعلى [illegible] والأغلال [illegible] وبعد

[illegible]

حدا وما ليس كك يتعين تعزيرا ولا يخفى ان الظاهر من العبارة ان يكون الضمير في يبلغ بهما الى كلما فيه فيهما وان يكون ذلك الشيء
حدا وليس كك فالمراد ان تلك العقوبة بذلك الشيء حدا فالمراد ان التحديد عقوبة مقدرة معينة شرعا او طريقه منطوق مخصوص(?)
التعزيرات كما في تزويج الذمية على المسلمة ووطي السيد الرجل زوجته حائضا او في نهار شهر رمضان وفي اتيان البهائم ونحوها
مما يكون العقوبة فيه مقدرة مع انه ليس من افراد الحدود عندهم وفي باب ما يجب فيه التعزير من حدود الكافي عن منصور بن
حازم عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل تزوج ذمية على مسلمة ولم يستأمرها قال يفرق بينهما قال قلت فعليه ادب قال
نعم اثنا عشر سوطا ونصف ثمن حد الزاني وفي الباب عن محمد بن مسلم قال سألت اباجعفر عن الرجل اتى المرأة وهي حائض قال
يجب عليه في استقبال الحيض دينار وفي استدباره نصف دينار قال قلت جعلت فداك يجب عليه شيء من الحد قال نعم خمسة وعشرون
سوطا ربع حد الزاني وفي الباب عن اسماعيل بن الفضل الهاشمي قال سألته عن رجل اتى اهله وهي حائض قال يستغفر
الله ولا يعود قلت فعليه ادب قال نعم خمسة وعشرون سوطا ربع حد الزاني وفي الباب عن مفضل بن عمر عن ابي عبد الله في رجل
اتى امرأته وهو صائم وهي صائمة قال ان كان استكرهها فعليه كفارتان وان كانت طاوعته فعليه كفارة وان كان اكرهها فعليه ضرب
خمسين سوطا نصف الحد وان كانت طاوعته ضرب خمسة وعشرين سوطا وفي باب الحد على من اتى البهيمة عن عبد الله بن سنان

وعليها كفارة م
وضربت خمسة وعشرين سوطا

عن ابي عبد الله عليه السلام وعن اسحاق بن عمار عن ابي ابراهيم عليه السلام وعن الحسين بن خالد عن ابي الحسن الرضا عليه السلام في الرجل يأتي البهيمة فقالوا جميعا
ان كانت البهيمة للفاعل ذبحت فاذا ماتت احرقت بالنار ولم ينتفع بها وضرب هو خمسة وعشرين سوطا ربع حد الزاني وان لم
يكن البهيمة له قومت واخذت ثمنها منه ودفع الى صاحبها وذبحت واحرقت بالنار ولم ينتفع بها [illegible]
حدوده بالقصاص سواء كان في الطرف او في النفس لوضوح انه يقصد به [illegible] عقوبة مقدرة لاجل
معصية خاصة وهكذا الحال في القصاص من النفس فهو حد والحد بان يقال انه عقوبة مقدرة في السارق واللائط والقاذف والزاني
والشارب والمحارب والساحر والمرتد وهكذا يسلم من ذلك واما ما ذكره شيخنا الشهيد الثاني في مقام التحديد بالحد حيث
قال وهو لغة المنع الى ان قال وشرعا عقوبة خاصة تتعلق بايلام البدن بواسطة تلبس المكلف بمعصية خاصة عين الشارع
كميتها في جميع افراده والتعزير لغة التأديب وشرعا عقوبة او اهانة لا تقدير لها باصل الشرع غالبا ففيه ما لا يخفى لان التحديد
انما هو للتعريف وما ذكره انما يناسب فيما اذا كان حصول معرفة الحدود من جهة طريق التعريف كما لا يخفى على المتامل وقال العلامة
الاستراباذي في آيات الاحكام وهو عقوبة قدر عينها الشارع على كبيرة زجرا عنها ومنه ما عرفت وعلى اي حال فالاهم الاشتغال
الى ما هو اهم من ذلك فنقول اختلف الاصحاب قدس الله ارواحهم في انه هل يسوغ اقامة الحدود والتعزيرات في هذه الازمنة
للفقهاء ام لا فقيل بالجواز للرجل ان يقيم الحد على ولده واهله ومماليكه اذا لم يخف في ذلك ضررا من الظالمين وبالعدم في غير
ذلك منهم ولو للفقيه الجامع لشرائط الفتوى وهو الظاهر من شيخ الطائفة في ية قال اما اقامة الحدود فليس يجوز لاحد اقامتها
الا لسلطان الزمان المنصوب من قبل الله تعالى او من نصبه الامام لاقامتها ولا يجوز لاحد سواهما اقامتها على حال وقد رخص في حال
قصور ايدي ائمة الحق وتغلب الظالمين ان يقيم الانسان الحد على ولده واهله ومماليكه اذا لم يخف في ذلك ضررا من الظالمين
وامن من بوائقهم ومتى لم يامن ذلك لم يجز له التعرض لذلك على حال ومن استخلفه سلطان ظالم على قوم وجعل اليه اقامة الحدود
جاز له ان يقيمها عليهم على الكمال ويعتقد انه انما يفعل ذلك باذن السلطان الحق لا باذن سلطان الجور ويجب على المؤمنين
معونته وتمكينه من ذلك ما لم يتعد الحق في ذلك وما هو مشروع في شريعة الاسلام فان تعدى ما جعل اليه الحق في ذلك
لم يجز له القيام ولا لاحد معاونته على ذلك اللهم الا ان يخاف في ذلك على نفسه فانه يجوز له حينئذ ان يفعل ذلك في حال
التقية ما لم يبلغ قتل النفوس فاما قتل النفوس فلا يجوز فيه التقية على حال فاما الحكم بين الناس والقضاء بين المختلفين

فلا يجوز له ذلك ايضا الا لمن اذن له سلطان الحق في ذلك وقد فوضوا ذلك الى فقهاء شيعتهم في حال لا يتمكنون
فيه من توليته بنفوسهم فمن تمكن من انفاذ حكم او اصلاح بين الناس او فصل بين المختلفين فليفعل ذلك وله بذلك الاجر والثواب ومنهم
من منع من اقامتها على غير العبد كابن ادريس قال في السرائر بعد ان حكى الكلام المذكور عن النهاية الى قوله وامن من بوائقهم ما هذا لفظه
قال محمد بن ادريس مصنف هذا الكتاب والاقوى عندي انه لا يجوز له ان يقيم الحد الا على عبده فحسب دون ما عداه من الاهل
والقرابات لما قد ورد في العبيد من الاخبار واستفاض عن النقل بين الخاص والعام وقد روي ان من استخلفه سلطان ظالم على قوم
وجعل اليه اقامة الحدود جاز له ان يقيمها عليهم على الكمال ويعتقد انه انما يفعل ذلك باذن سلطان الحق لا باذن سلطان
الجور ويجب على المؤمنين معونته وتمكينه من ذلك ما لم يتعد الحق في ذلك وما هو مشروع في شريعة الاسلام الى ان قال
محمد بن ادريس مصنف هذا الكتاب والرواية اوردها شيخنا ابو جعفر في نهايته وقد اعتذرنا له فيما يورده في هذا الكتاب
اعني نهايته في عدة مواضع وقلنا انه يورده ايرادا من طريق الخبر لا اعتقادا كما يورده في كتب الفتيا والنظر لان الاجماع حاصل منعقد
المخاطب بها الا الائمة والحكام القائمون باذنهم في ذلك واما غيرهم فلا يجوز له التعرض بها على حال ولا يرجع عن هذا
الاجماع باخبار الاحاد بل باجماع مثله او كتاب الله او سنة متواترة مقطوع بها فان خاف الانسان على نفسه من ترك اقامتها
فانه يجوز له ان يفعل في حال التقية ما لم يبلغ قتل النفوس فلا يجوز فيه التقية عند اصحابنا بلا خلاف بينهم وما

على اصحابنا دون المسلمين جميعا انه لا يجوز
اقامة الحدود

الحكم بين الناس والقضاء بين المختلفين فلا يجوز ايضا الا لمن اذن له سلطان الحق في ذلك وقد فوضوا ذلك الى
فقهاء شيعتهم المأمونين المحصلين الباحثين عن مآخذ الشريعة الديانين القيمين بذلك في حال لا يتمكنون
فيه من توليته بنفوسهم فمن تمكن من انفاذ حكم وهو من اهله او اصلاح بين الناس او فصل بين المختلفين
فليفعل ذلك وله به الاجر والثواب ما لم يخف في ذلك على نفسه ولا على احد من اهل الايمان ويأمن الضرر فيه
فان خاف شيئا من ذلك لم يجز له التعرض بحال قال شيخنا الراوندي في فقه القرآن في تفسير قوله تعالى الزانية والزاني
فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ما هذا لفظه والخطاب وان كان متوجها الى الجماعة فالمراد به الائمة بلا خلاف لان
اقامة الحد ليس لاحد الا للامام او من نصبه الامام وقال شيخنا الطبرسي في مجمع البيان نحو منه الآية فاجلدوا خطاب للائمة او من
كان منصوبا بالامر من جهتهم لانه ليس لاحد ان يقيم الحدود الا للائمة عليهم السلام وكلامهم بلا خلاف ومنهم من جوز اقامتها
على جميع الناس لكن للفقيه الجامع لشرائط الفتوى بشرط الامكان وهم الاكثر قال في المقنعة اما اقامة الحدود فهو الى سلطان
الاسلام المنصوب من قبل الله تعالى وهم ائمة الهدى من آل محمد عليه وعليهم السلام او من نصبوه لذلك من الامراء والحكام وقد
فوضوا النظر فيه الى فقهاء شيعتهم مع الامكان فمن تمكن من اقامتها على ولده وعبده ولم يخف من سلطان الجور
اضرارا به على ذلك فليقمها ومن خاف من الظالمين اعتراضا عليه في اقامتها او خاف ضررا بذلك على نفسه او على الدين
فقد سقط عنه فرضها وكذلك ان استطاع اقامة الحدود على من يليه من قومه وامن بوائق الظالمين فقد لزمه اقامة الحدود
عليهم فليقطع سارقهم ويجلد زانيهم ويقتل قاتلهم وهذا فرض متعين على من نصبه المتغلب لذلك على ظاهر خلافته
له والامارة من قبله على قوم من رعيته فيلزمه اقامة الحدود وتنفيذ الاحكام والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وجهاد
الكفار ومن يستحق ذلك من الفجار ويجب على اخوانه من المؤمنين معونته على ذلك اذا استعان بهم ما لم يتجاوز حدا من
حدود الايمان او يكون مطيعا في معصية الله تعالى من نصبه من سلطان الضلال فان كان على وفاق الظالمين في ذلك
فلا يجوز لاحد من المؤمنين معونته فيه ويجوز لهم معونته فيما يكون به مطيعا لله تعالى من اقامة حد وانفاذ
حكم على حسب ما تقتضيه الشريعة دون ما خالفها من احكام اهل الضلال وللفقهاء [illegible] في الامكان [illegible]

الى السلطان او من يأمره السلطان فان تعذر الامر لمانع فقد فوضوا الى الفقهاء اقامة الحدود والاحكام بين الناس
بعد ان لا يتعدوا واجبا ولا يتجاوزوا حدا وامروا عامة الشيعة بمعاونة الفقهاء على ذلك ما استقاموا على الطريقة ولم يحيدوا
فان اضطر بهم تقية اجابوا داعيا الا في الدماء خاصة فلا تقية فيها وقد روي ان للانسان ان يقيم على ولده وعبده
الحدود اذا كان فقيها ولم يخف من ذلك على نفسه والاول اثبت في لو والاول اثبت لاحتمال ان من يجوز التخصيص
والاطلاق اما الاول فلان الرواية المذكورة لما اقتضت اختصاص الجواز في الولد والعبد ولم يكن ذلك برضى عنده اشار اليه
بقوله والاول اثبت اي جواز اقامة الحدود بعنوان الاطلاق اثبت واولى من محل التخصيص واما الثاني فلان المقتضي
اطلاق لرواية جواز اقامة الحد على الولد والعبد للوالد والسيد بعنوان الاطلاق ولو حال حضور الامام عليه السلام ولم
يكن ذلك برضى عنده كما يستفاد من قوله فالى السلطان او من يأمره السلطان قال والاول اثبت ثم قال ومن تولى
من قبل ظالم وكان قصده اقامة الحد واضطر الى التولي فليعتمد تنفيذ الحق ما استطاع وليقض حق الاخوان وفي الكتاب
لاجل الصلاح تنفيذ الاحكام الشرعية والحكم بمقتضى التعبد بها من فروض الائمة تختص بهم دون من عداهم من لم يؤهله
لذلك فان تعذر تنفيذ قضاهم وبالمقبول لخاص قبلهم لاحد الاسباب لم يجز لغير شيعتهم تولي ذلك ولا التحاكم
اليه ولا التوسل بحكمه الى الحق ولا تقليده والحكم مع الاختيار ولا لمن لا يستكمل شروط النيابة عن الامام في الحكم من شيعتهم
الى ان قال فمتى تكاملت هذه الشروط فقد اذن له في تقلد الحكم وان كان مقلده ظالما متغلبا وعليه متى عرض
لذلك ان يتولاه لكون هذه الولاية امرا بمعروف ونهيا عن منكر تعين فرضها بالتعريض للولاية عليه وان كان في
الظاهر من قبل المتغلب فهو نائب عن ولي الامر في الحكم وما هو له لثبوت الاذن منه ومن اباءه عليهم السلام لمن
كان بصفته في ذلك فلا يحل له القعود عنه وان لم يقلد من هذه حاله النظر بين الناس فهو بالحقيقة مأهول
باذن ولاة الامر واخوانه في الدين مأمورون بالتحاكم وحمل حقوق الاموال اليه والتمكين من انفسهم لحد او تاديب تعين
عليهم لا يحل لهم الرغبة عنه ولا الخروج عن حكمه وفي الغنية يجب في متولي القضاء ان يكون عالما بالحق في الحكم المردود اليه بدليل
اجماع الطائفة وايضا فمتولي الحكم ما لا يعرفه قبيح عقلا ولا يجوز فعلها وايضا فالحاكم مخبر في الحكم عن الله تعالى ونائب عن رسول
الله صلعم ولا يستهل في شيء من ذلك من دون العلم وايضا والكتاب ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون ومن حكم بالتقليد
لم يقطع على الحكم بما انزل الله ويجب على المخالف بما ذكرنا ان يترك تقلد القضاء لو دخل فيه بين الناس على جهل بحقوق الناس
ومن قضى بالقضاء وقد دخل على جهل ويجب ان يكون عدلا بالاخلاق لا من الاصم وخلاف خبره معتمد وينبغي ان يكون
كامل العقل من الراي ذا حلم وورع وقوة على القيام بما فوض اليه ويجوز للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع الاشياء والحدود وغيرها
وغير ذلك بما علمه في حال الولاية وقبلها بدليل اجماع الطائفة وفي ط للسيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن
الامام عبدا كان او امة مزوجة وغير كانت الامة او غير ذلك من وجه عندنا وعند جماعة وقال قوم ليس له ذلك ومن قال له
ذلك منهم من قال له التعزير بيانه وهو الاصح ومنهم من قال ليس له ذلك واما الحد شرب الخمر فله ايضا اقامته عليهم عندنا
لما رواه علي عليه السلام ان النبي صلعم قال اقيموا الحدود على ما ملكت ايمانكم وهذا عام واما القطع بالسرقة فالاولى ان نقول ذلك لعموم الاخبار
وقال بعضهم ليس له ذلك والاول اصح عندنا ومن قال للسيد اقامة الحد اجرى مجرى الحاكم والامام فكل شيء للحاكم والامام من اقامة
الحد من اقرار وبينة وعلم فللسيد مثله ومنهم من قال له ان يسمع البينة لان ذلك يتعلق بالجرح والتعديل وذلك من فروض
الائمة والاول اصح عندنا فاذا ثبت انه يسمع البينة والجرح والتعديل كالامام فمتى ثبت ذلك عنده عمل به ومن قال ليس
له ذلك قال للامام يسمع البينة وحيث عرضنا فاذا صح عنده حكم بها وكانت الاقامة الى السيد وكان للامام نيابة السيد

ما اليه واما اقامة ما اليه يحكم بعلمه وقد ثبت عندنا ان للحاكم ان يحكم بعلمه فيما عدا الحد وفي اصحابنا من قال وكذلك في
الحدود وفي الناس من قال مثل ذلك على قولين وفي ف للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع الاحكام من الاموال والحدود والقصاص
وغير ذلك وسواء كان من حقوق الله او حقوق الادميين فالحكم فيه سواء ولا فرق في ذلك بين ان يعلم ذلك بعد التولية
في موضع ولايته او قبل التولية او بعدها قبل عزله وفي غير موضع ولايته الباب واحد ثم نقل الخلاف والاقوى الذي العام
فقال دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفيه ايضا من فعل ما يجب به الحد في ارض العدو من المسلمين وجب عليه الحد لا يقام
عليه الحدود في ارض العدو بل يؤخر الى ان يرجع الى دار الاسلام وقال الشافعي يجب الحد واقامته سواء كان هناك امام
او لم يكن وقال ابو حنيفة ان كان هناك امام وجب واقيم وان لم يكن فيه امام لم يقم الى ان قال دليلنا على وجوب الحد قوله
تع والزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولم يفصل وقوله تع والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما واما
احدنا والاجماع الفرقة على ذلك وفي الجامع مسائل الامر بالمعروف ويجبان باليد واللسان والقلب ويبدء بالوعظ و
التخويف فان لم ينجع الا بالقتل والجراح فعل فان لم يمكن فبالقلب وقيل ما بلغ الى القتل والجراح لم يجز الا باذن الامام
والاول اصح وفيه ايضا في مباحث الحدود ويتولى الحدود واما الاصل وخليفته او من اذن له فيه وروي ان السيد يقيم
الحد على ما ملكت يمينه والوالد على ولده وللامام ان يحكم بعلمه في حقوق الله كالزنا واللواط من غير مطالبة احد وفي حقوق
الناس كالدين وحد السرقة عند المطالبة وخليفته كذلك وقيل لا يحكم خليفته بعلمه في حقوق الله الناس ويحكم به في حقوق
الناس وفي يع مسائل النهي عن المنكر ولو افتقر الى الجراح والقتل هل يجب قيل نعم وقيل لا الا باذن الامام وهو الاظهر ومع
لا يجوز لاحد اقامة الحدود الا للامام مع وجوده او من نصبه لاقامتها ومع عدمه يجوز للحاكم اقامة الحدود على مملوكه وهل
يقيم الرجل على ولده وزوجته فيه تردد ولو ولى وال من قبل الجائر وكان قادرا على اقامة الحدود هل له اقامتها قيل نعم
بعد ان يعتقد انه يفعل ذلك باذن امام الحق وقيل لا وهو احوط ولو اضطره السلطان الى اقامة الحدود جاز حينئذ اجابته ما لم
يكن قتلا ظلما فانه لا تقية في الدماء وقيل يجوز للفقهاء العارفين اقامة الحدود في حال غيبة الامام كما لهم الحكم بين الناس
مع الامن من ضرر سلطان الوقت ويجب على الناس مساعدتهم على ذلك ولا يجوز ان يتعرض لاقامة الحدود ولا للحكم
بين الناس الا عارف بالاحكام مطلع على ماخذها عارف بكيفية ايقاعها على الوجوه الشرعية وفي النافع مسائل الامر
النهي اما لو افتقر الى الجرح والقتل لم يجز الا باذن الامام وكذا الحدود ولا ينفذها الا الامام او من نصبه وقيل يقيم الرجل
الحد على زوجته وولده ومملوكه وكذا قيل يقيم الفقهاء الحدود في زمان الغيبة اذا امنوا ويجب على الناس مساعدتهم وفي
كشف الرموز واما البحث في الفقهاء ومنافيه منظور فيه قال الشيخان وسلار قد فوضوا ذلك الى الفقهاء وفيه نظر ومنا من كره
لا يجوز اقامة الحدود الا للامام او من نصبه الامام لاقامتها ولا يجوز لاحد سواهما اقامتها على حال وقد رخص في حال
غيبة الامام ان يقيم الانسان الحد على ولده ومملوكه اذا لم يخف ضررا على نفسه وعلى وجه من المؤمنين وامن بوائق الظالمين
قال الشيخ ره والرخصة في حال الغيبة اقامة الحد على ولده وزوجته اذا امن الضرر ومنع ابن ادريس ذلك في الولد والزوجة
وسلم في العبد وفي رواية حفص بن غياث انه سال الصادق عم من يقيم الحدود السلطان او القاضي فقال اقامة الحدود
الى من اليه الحكم وهل يجوز للفقهاء اقامة الحدود في حال الغيبة جزم به الشيخان عملا بهذه الرواية لما ان للفقهاء الحكم
بين الناس فكان لهم اقامة الحدود ولما في تعطيل الحدود من الفساد وقد روي ان من استخلفه سلطان ظالم على قوم
وجعل اليه اقامة الحدود جاز له ان يقيمها عليهم على الكمال ويعتقد انما يفعل ذلك باذن سلطان الحق لا باذن
سلطان الجور ويجب على المؤمنين معونته وتمكينه من ذلك ما لم يتعد الحق في ذلك وما هو مشروع في شريعة الاسلام

فان تعدى من جعل اليه الحق لم يجز له القيام به ولا لأحد معا وشدد على ذلك ومنع ابن ادريس ذلك نعم لو خاف انسان على نفسه
تركها فانه يقيمها اذا لم يبلغ قتل النفوس فان بلغ القتل ذلك لم يجز فعله ولا تغنيه منهما على الحال وفي المنتهى لا يجوز
لاحد اقامة الحدود والاحكام الا الامام او من نصبه الامام لاقامتها ولا يجوز لاحد سواهما اقامتها على حال وقد رخص في حال غيبة الامام ان
يقيم الانسان الحد على مملوكه الا ان قال الشيخ ره وقد رخص في حال الغيبة اقامة الحد على ولده وزوجته اذا امن ضررا ومنع
ابن ادريس ذلك وسيجيء في العبد الى ان قال الحد يجوز للفقهاء اقامة الحدود في حال الغيبة جزم به الشيخان عملا بهذه الرواية
وعندي في ذلك توقف وقال فيما بعد ذلك بمناصلة قليلة قال الشيخان ره يجوز للفقهاء العارفين اقامة الحدود في
حال غيبة الامام كالحكم بين الناس مع الامن من الضرر الى ان قال وهو قوي عندي وفي التحرير لا يجوز لاحد اقامة
الحدود غير الامام او من نصبه الامام لاقامتها وقد رخص في حال غيبة الامام ان يقيم الانسان الحد على مملوكه اذا لم يخف ضررا
على نفسه ولا ماله ولا على احد من المؤمنين قال الشيخ وقد رخص ايضا في حال الغيبة اقامة الحد على الولد والزوجة
مع الامن ومنعه ابن ادريس وهل يجوز للفقهاء اقامة الحدود حال الغيبة جزم به الشيخان وهو قوي عندي ويجب على
الناس مساعدتهم على ذلك وفي القواعد واما اقامة الحدود فانها للامام خاصة ومن يأذن له وللفقهاء الشيعة في
حال الغيبة ذلك وللمولى في حال الغيبة اقامة الحد على مملوكه وفي الاب على ولده والزوج على زوجته بالجواز ولو ولي من قبل
الجائر عالما بتمكنه من وضع الاشياء في مواضعها فهو جائز اقامة الحد له ويعتقد انه نائب عن سلطان الحق [illegible] السلطان
بها جاز ما لم يكن قتلا او ظلما [illegible] وان بلغ حد قتل نفسه وفي الارشاد [illegible] الى النهي عن المنكر لو افتقر الى الجرح والقتل
افتقر الى اذن الامام على رأي ولا يقيم الحدود الا الامام او نائبه [illegible] على المملوك وقيل على الولد والزوجة وللفقهاء الجامع
لشرائط الفتوى الافتاء وهي العدل العارف بالاحكام الشرعية من ادلتها التفصيلية اقامتها والحكم بين الناس بمذهب اهل
الحق ويجب على الناس مساعدتهم على ذلك والترافع اليه والمؤثر لغيره ظالم الى ان قال والوالي من قبل الجائر اذا تمكن من اقامة الحدود
قيل جاز له معتقدا انه نائب الامام والاحوط المنع وفي التبصرة ولو افتقر الى الجراح فالاذن الامام والحدود ولا يقيمها
الا الامام ويجوز للرجل اقامة الحد على عبده وولده وزوجته اذا امن الضرر وللفقهاء اقامتها حال الغيبة مع الامن ويجب على الناس مساعدتهم
وفي التلخيص يشترط في الامر بالمعروف والنهي عن المنكر ويجبان بالقلب مطلقا وان لم يؤثر وباللسان فان لم يؤثر فباليد فان لم يبلغ الجراح فيفتقر
الى اذن الامام على رأي الا في المملوك والولد والاهل على رأي وكذا اقامة الحدود والولي من الجائر والعادل يقيمها بنية الاصل على رأي والحكم
الى من لا يجوز استعماله الا للدفاع ويجوز للفقهاء العارفين [illegible] وقد يجب تحريم ضرر مع استعمال اللجوء ويجوز للفقهاء العارفين
الحكم والفتوى ويجب مساعدتهم والمؤثر لغيرهم ظالم [illegible] لكل الخلاف [illegible] البنية الى الشيخ عدم اقتضاء النهي عن المنكر
الا باذن الامام ولو احتاج الامر الى الجرح والقتل فهذا القطع والاقرب ما قاله السيد وقال فيما بعد ذلك بشير الى اقامة الحدود والاقرب
عندي جواز ذلك للفقهاء الى ان قال والعجب ان ابن ادريس ادعى الاجماع في ذلك مع مخالفة مثل الشيخ وغيره من علمائنا فيه وفي
شرح نهج الامام بعلمه وكم وعنه في حقوق الناس وفي غيره حقه [illegible] ولا يلزمها القضاء [illegible] الامر بالمعروف
والحدود والتعزيرات الى الامام ونائبه ولو عموما يجوز في حال الغيبة للفقيه الموصوف بما يأتي في القضاء اقامتها مع المكنة
ويجب على العامة تقويته ومنع المتغلب عليه مع الامكان ويجب عليه الافتاء مع الامن وعلى العامة المصير اليه والترافع اليه في الاحكام
فيعصي مؤثر المخالف ويفسق ولا يكفي في الحكم والافتاء التقليد الى ان قال ويجوز للمولى اقامة الحد على رقيقه اذا شاهد او اقر
الرقيق او لو ثبت بينة عند الحاكم على قول وللاب الاقامة على ولده كذلك وان نزل وللزوج على الزوجة حرة كانت او امة
لو احد هما يجتمع على الاشد الاب الزوج والسيد ولا فرق بين الجلد والرجم لما روي ان ابا وجد رجلا بزوجته فقتلهما ونحو

الفاضل من حريم والقطع بالسرقة ولا يشترط في الزوجة الدخول وفي اشتراط الدوام نظر اقربه المنع ويجوز اقامته في المؤجل وفي جواز
اقامة المرأة الحد على مملوكها والمكاتب على رقيقه والفاسق مطلقا نظر ولا يملك اقامة الحد على المكاتب والمبعض ولو اشترك المولاة في التشريك
في الاستيفاء ولا يجوز لاحد منهما الاستقلال ولو ولي من قبل الجائر كرها ابيل له اقامة الحد معتقدا النيابة عن الامام وهو حسن ان كان مجتهدا
والا فالمنع حسن وفي اللمعة ويجوز للفقهاء حال الغيبة اقامة الحدود مع الامن والحكم بين الناس مع اتصافهم بصفات المفتي وهي الايمان و
العدالة ومعرفة الاحكام بالدليل والقدرة على رد الفروع الى الاصول ويجب الترافع اليهم ويأثم الراد عليهم ويجوز للزوج اقامة الحد على
زوجته والوالد على ولده والسيد على عبده وفي غاية المراد واختار الاصحاب الجواز للفقهاء لان تعطيل الحدود يفضي الى ارتكاب المحارم
وانتشار المفاسد ولما روي عمر بن حنظلة عن الصادق ع الى ان قال انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف
احكامنا فارضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما بحكم الله استخف وعلينا رد والراد علينا كالراد
على الله تع وهو على حد الشرك بالله عز وجل والتوقيع ووجوب قبول احكامهم انتهى ويظهر منه الميل الى الجواز وفي تعليقات المحقق
الثاني على الشرائع القول بالجواز مع التمكن من اقامتها على الوجه المعتبر والامن من الضرر له ولغيره من المؤمنين ومن ثوران
الفتنة لا يخ عن قوة وفي تعليقاته على الارشاد بعد ان حكى كلام الارشاد وقيل وعلى الولد والزوجة ما هذا لفظه والارجح انه لابد في
الولد والزوج من كونه جامعا لشرائط الفتوى ليجوز له ذلك وقال في الوالي من قبل الجائر والا يجوز له ذلك الا اذا كان
جامعا للصفات وفي ذلك بعد ان حكى عبارة المتن من الشرائع اي قوله وقيل يجوز للفقهاء اقامة الحدود في حال غيبة الامام
ما هذا لفظه هذا القول مذهب الشيخين وجماعة من الاصحاب وبه رواية عن الصادق ع وفي طريقها ضعف ولكن رواية عمر بن حنظلة
مؤيدة لذلك فان اقامة الحدود ضرب من الحكم وفيه مصلحة كلية ولطف في ترك المحارم وحسم لانتشار المفاسد وهو قوي وفي
الروضة عند التكلم في اقامة الحد السيد والزوج والاب الحد على المملوك والزوجة والولد هذا الحكم في المولى مشهور بين الاصحاب لم
يخالف فيه الا الشاذ واما الاخران فذكره الشيخ ره وتبعه جماعة منهم المص وطالبه بعض بالنص والدليل والاصالة المنع يقتضي العدم نعم لو كان
المتولي فقيها فلا شبهة في الجواز وفي شرح عبارة المص قال بعد ان حكى عبارة الشرائع وكذا قيل يقيم الفقهاء الحدود في زمان الغيبة القائل
الشيخان وكذا سلار ما لم يكن قتلا او جرحا ومنع منه ابن ادريس قال هو رواية شاذة واختار العلامة قول الشيخين محتجا بان تعطيل
الحدود يفضي الى ارتكاب المحارم وانتشار المفاسد وذلك مطلوب الترك في نظر الشارع وبما رواه عمر بن حنظلة عن الصادق ع في
حديث طويل يقول فيه انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا الى اخر الحديث قال وهذا يتناول
العمومات والنظر اما العمومات فقوله ع العلماء ورثة الانبياء ومعلوم انهم يورثون المال فتعين كونهم ورثتهم العلم او
الحكم والاول يعرفها العرف فيكون المراد هو الثاني وهو المطلوب وقوله ع علماء امتي كانبياء بني اسرائيل ومعلوم ان انبياء
بني اسرائيل لهم اقامة الحدود واما النظر فهو ان تعطيل اقامة الحد قائم في صورة حضور الامام وغيبته وليست الحكمة عائدة
الى مقيم فلعلها تكون عائدة الى مستحقها او الى نوع المكلفين وعلى التقديرين لابد من اقامتها مطلقا واكتفى في غاية المراد
والمصنف في النافع بنقل القولين من دون ترجيح لاحدهما من الاخر في البين بل في غاية المرام بعد ان ذكر عبارة الشرائع
من قوله وقيل للفقهاء العارفين اقامة الحدود حال غيبة الامام الخ ما هذا قول الشيخ وابن الجنيد وسلار واختاره العلامة ومنع
ابن ادريس من اقامة الحد في حال الغيبة مطلقا على غير مملوك لاختصاص هذا الحكم بالامام ونائبه وفي المهذب الثالثة للفقهاء اقامة
الحدود على العموم وهو مذهب الشيخ في النهاية وابي علي واختاره العلامة لما تقدم ولرواية عمر بن حنظلة عن الصادق ع الى ان قال ومنع ابن ادريس من ذلك
وقال لا يقيم غير الامام الا على المملوك فقط وفي كنز العرفان يشير الى قوله تع ولا تأخذكم بهما رأفة في دين الله والخطاب هنا وفي قوله
فاجلدوا للائمة والحكام وفي ايات الاحكام للفاضل الاسترابادي في تفسير قوله تع الزانية والزاني الخ والخطاب لحكام الشرع من النبي ص

من الائمة ع ولا انهم يجب عليهم اقامة الحد على كل امرأة زنت ورجل زنى وفي الكلام مشيرا الى القول بالجواز ونقل الترجيح لهذا الذي كان
الفقيه مأمونا من اتباع الهوى وكذا الفتاوى وكذا الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فانهما [illegible] وطريق ما [illegible] القول باشتراطهما [illegible]
علينا من جهة الامين وكذا اقامة الحدود والتعزيرات وسائر السياسات الدينية كان للفقهاء المأمونين فاسقاطها في الغيبة يحتاج الى بينة منه
اذ الاستدلال [illegible] على انفسهم والحد [illegible] على الاصح وفاقا للشيخين [illegible] وجماعة لانهم ماذونون من قبلهم [illegible] مسائل [illegible]
العبارات المتعلقة بالزام القضاء من علماء العظام والمفصل منها الى ان الاول يجوز للفقهاء وفي هذه الاعصار [illegible]
من الابعاد والانظار الى اقامة الحدود والتعزيرات عند التمكن منها على فاعلها المكلفين المستحقين لها لارتكاب موجبها ولو لم يكونوا
من العبيد والاولاد والازواج بل وجب عليهم [illegible] ومختار المقنعة والمراسم والكافي لابي الصلاح [illegible] والغنية ومع والتحرير
وعد والارشاد [illegible] والتبصرة [illegible] واللمعة وغاية المراد وتعليقات المحقق الثاني على [illegible] والمسالك [illegible] والتنقيح وكنز العرفان
[illegible] فلاحظ عبارتهم السالفة ويحكى حمل العبارة [illegible] شيخنا الراوندي وشيخنا الطبرسي [illegible] لو صنوح ان الفقهاء من منصوبهم
الائمة ع ولانهم [illegible] كلام شيخنا الراوندي تصريح بانه لا يلزم ان يكون من [illegible] لاقامة الحدود [illegible]
الا للمولى على عبده [illegible] وهو مختار [illegible] وقد سمعت عبارته [illegible] سلطان ظالم على قوم [illegible]
اقامة الحدود [illegible] انما يفعلها باذن سلطان الحق لا باذن سلطان الجور وكذا جوازها للوالد على ولده والزوج على
زوجته والسيد على عبده وعدم الجواز لغيرهم ولو كان فقيها ويكون من اقامتها وهو الظاهر من [illegible] في النهاية [illegible]
عبارة [illegible] ثم اختلف كلماتهم في بيان المراد من ذلك فالظاهر من بعضهم انه لا يعتبر في اقامة الوالد والزوج والسيد على الولد
والزوجة والمملوك اذن الامام ولو كان جامعين لشرائط الفتوى فيسوغ لهم ذلك ولو مع عدم اذنه ع ولو مع التمكن منه
عدم تحقق الشرائط وهو الظاهر من كلام [illegible] وقد سلف فلاحظ [illegible] المصرح به [illegible] في العبد حيث قال السيد ان يقيم
الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام الى قوله [illegible] والظاهر [illegible] علماء [illegible] عليه قال لما [illegible]
السيد [illegible] الحدود [illegible] ان يكون [illegible] من اهل العلم [illegible] الحدود [illegible] فاذا كان كذلك فله اقامته
بنفسه وان كان ضعيفا [illegible] وكل من يقيمه عليه ولو كان فاسقا او مكاتبا قال بعضهم ليس له ذلك لانها ولاية
والرق [illegible] ان الولاية [illegible] له ذلك لانه [illegible] الملك فلا يؤثر الفسق [illegible] كان للسيد ان يقيم
[illegible] وان كان فاسقا وهو الاقوى عندي لعموم الاخبار [illegible] فان كان السيد [illegible] لها ذلك
وهو الاصح عندي [illegible] ليس لها ذلك كالفاسق والمكاتب [illegible] ذلك [illegible] لها ذلك
[illegible] من [illegible] الامام وقال بعضهم [illegible] والظاهر من كلام [illegible]
لم يمكن سلطان الجور من اقامة الحدود [illegible] وقد رخص في حال قصور [illegible] ان يكون [illegible] من الوالد
الزوج والسيد فقيها او [illegible] حمل العلامة [illegible] على حال الفقاهة [illegible] فقد رخص في حال قصور ايدي
ائمة الحق وتغلب الظالمين ان يقيم الانسان الحد على ولده واهله ومماليكه اذا لم يخف في ذلك ضررا من الظالمين وامن بوائقهم
[illegible] لم يجز له التعرض لذلك على حال وكذا قال ابن البراج ومنع سلار من ذلك وقال ابن ادريس الاقوى عندي
انه لا يجوز ان يقيم الحدود الا على عبده [illegible] دون ما عداه من الاهل والقرابات لما ورد في العبد من الاخبار واستفاض
[illegible] الخاص والعام والاقوى الاول لنا انه يشترط ان يكون فقيها [illegible] بجواز ذلك للفقهاء [illegible]
الى سلار [illegible] من اقامة الاب والزوج والسيد مع اجتماعهم [illegible] الحدود على الولد والزوجة
والعبد وهو صريح [illegible] الائمة ع اقامة الحدود للفقهاء فيقول ان [illegible] في الموارد الثلاثة

مع تحقق الفقاهة لو لم يكن اكد وادعى في اقامة الحدود ولم يكن ما نعرف قطعا والظاهر الدال على حمل كلام سلار على ذلك [illegible]
ابيت بعد قوله وقد روي ان للانسان ان يقيم على ولده وعبده الحد وهو اذا كان فقيها الكنه لا يصلح لذلك بل معناه احد
الوجهين الذين اوردنا فيما اسنده [illegible] ولا حظ [illegible] كلامه على ما حمله عليه جيد وان وافق فخر المحققين
في الايضاح وشيخنا [illegible] في غاية المرام في ذلك [illegible] كما [illegible] المطالب [illegible] مقامات
الاول في جواز اقامة المولى الحد على مملوكه [illegible] ما الاختلاف فيه بين الاصحاب في الجملة وقد عرفت التصريح به وبعدم
الافتقار فيه الى اذن الامام [illegible] قال السيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام سواء كان صبيا او امة
مزوجة كانت الامة او غير مزوجة وبه قال ابن مسعود وابن عمر وابو بردة [illegible] وعائشة وحفصة [illegible] الحسن البصري وعلقمة
والاسود ومن الفقهاء الاوزاعي والثوري والشافعي واحمد واسحق وقال ابو حنيفة واصحابه ليس له ذلك والاقامة حق الائمة
وقال مالك ان كان عبدا اقام عليه السيد الحد وان كانت امة ليس لها زوج فمثل ذلك فان كان لها زوج لم يقم عليها الا [illegible]
دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفيها [illegible] للسيد اقامة الحد على مملوكه في شرب الخمر وله ان يقطع في السرقة [illegible]
بالردة [illegible] علينا الشافعي في شرب الخمر [illegible] وفي القطع والسرقة [illegible] مثل ما قلناه [illegible] القتل بالردة
على وجهين دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم [illegible] ان يقيم السيد الحد على مملوكه [illegible] بالبينة وبعلمه ووافقنا الشافعي
في الاعتراف [illegible] وفي البينة [illegible] في العلم دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم [illegible] اذا كان السيد فاسقا
او مكاتبا او امرأة كان له اقامة الحد على مملوكه وللشافعي فيه وجهان احدهما مثل ما قلناه والثاني ليس له ذلك لان الفسق
يمنعه منه دليلنا اجماع عموم الاخبار الواردة بان للسيد اقامة الحد على مملوكه ولم يفصل والحاصل ان جواز اقامة السيد
الحد على عبده مما لا خلاف فيه لانه المصرح به في [illegible] والعقود [illegible] والتبصرة والتلخيص [illegible] واللمعة وغاية المراد وتعليقات المحقق الثاني على [illegible] والمسالك وغيرهم [illegible]
الغنية عليه الاجماع [illegible] في الغنية ويجوز للسيد اقامة الحد على من ملكت يمينه بغير اذن الامام ولا يجوز
لغير السيد ذلك الا باذنه كل ذلك بدليل اجماع الطائفة عليه [illegible] الظاهر انه لا اختلاف فيه بين علمائنا وانما
يظهر من المخالف حيث قال قال الشيخ [illegible] وقد رخص في حال قصور ايدي ائمة الحق وتغلب الظالمين ان يقيم الانسان
على الحد ولده واهله ومماليكه اذا لم يخف في ذلك ضررا من الظالمين وامن بوائقهم [illegible] لم يجز له التعرض
لذلك على حال وكذا قال ابن البراج ومنع سلار من ذلك وقال ابن ادريس الاقوى عندي انه لا يجوز ان يقيم الحدود الا
على عبده [illegible] دون ما عداه من الاهل والقرابات [illegible] عليه ولا يبعد ان يكون [illegible]
كلام سلار والاول ابيت بعد قوله وقد روي ان للانسان ان يقيم على ولده وعبده الحد وهو اذا كان فقيها ولا يعف
من ذلك على نفسه والاول ابيت [illegible] من ظاهر ان المدلول عليه بالرواية يكون [illegible] فيكون اقامة السيد الحد
على عبده غير مرضي عنده ولكنك قد عرفت ما ادعيناه [illegible] ان مراده ليس [illegible] والظاهر ان ما ذكره شيخنا ابن فهد في
المهذب والثاني اقامة الحد على المملوك مختار الشيخ والقاضي وابن ادريس [illegible] ومنع سلار وكلام الروضة [illegible] قال في
[illegible] اقامة السيد الحد على مملوكه هو المشهور بين الاصحاب ولم يخالف فيه الا [illegible] وكشف الغطاء [illegible] الى المخالف
الشاذ ما هذا لفظه وعن سلار [illegible] منع اقامة غير الامام [illegible] وهو [illegible] مع ان كلامه صريح في
ان الائمة فوضوا اقامة الحدود الى الفقهاء فلاحظ كلامه السالف والحاصل ان ما نسبوه الى سلار [illegible]
الى نفي الخلاف في المسألة بين علمائنا كلام شيخ الطائفة [illegible] قال السيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام

عبدا كان او امة مزوجة كانت او غير مزوجة حسنا ومعتمدا جماعة وقال قوم ليس له ذلك وفي موضعين من هذا الكلام ارشاد
الى استفاضة الخلاف في علمائنا احدهما في لفظ معتمدا والثاني نسبة الخلاف الى جماعة وقد صرح منه في الدلالة على عليه المتكلم
ت بل الظاهر منه ان اكثر المخالفين اصحابنا وافقونا على ذلك ويرشدك اليه ايضا كلام التحرير الفقيه حيث قال بعد دعوى اجماع
الطايفة ويحتج على المخالف في السيد بما روى من قوله ع اقيموا الحدود على ما ملكت ايمانكم فان ظاهره جميع ما ذكرنا ان الخلاف في هذه المسئلة
في الجملة غير ظاهر ويومي اليه كلام الشرايع والقواعد والارشاد وغيرها فليلاحظ والحاصل هو ان رضيه الخلاف في المسئلة
لا قائل به فاقل عدا العلامة وشيخنا ابن فهد وشيخنا الشهيد الثاني وهم قد صرحوا بنسبة الخلاف الى سلار وقد علمت عدم
استفاضته فلو لم يعتبر المخالف كما احتملنا الترجيح لكنه بعيدا التعيين وتبين الخلاف مما لا معول عليه واما ما صدر من الصدوق
ره من نسبة جواز الاقامة الى جمل تصريح مستلزم لاشكاله الجواز لاحتمال التردد معنا فالى انه يمكن ان يقال ان ذلك نابل
الجمع بين الزوجة والمملوك ودعا يومي اليه كلامه في غ حيث قطع اولا بجواز اقامة المولى الحد على مملوكه وجعل التردد مختصا
بافامة الوالد والزوج الحد على الولد والزوجة على ان المملوك غير مذكور في بعض نسخ المعتبرة من الشرايع وانما قلنا في الجملة لما
عليه من ان الظاهر منه وقد في لغه انما يقولا يملك حده وظاهر المولى لاستحكم ومنبه على تحقيق الحال في ذلك لكنه
لا يلحظ التنبيه كلامهما كما لا يخفى وجهه على من لاحظه نعم ربما يظهر من صاحب مع التردد في ذلك حيث نسب الى التردد الرواية
نقلا الدروى ان السيد يقيم الحد على ما ملكت يمينه والوالد على ولده لكنه يمكن ان يكون وجهه ما نبهنا عليه من حيث الاطلاق بل
الظاهر ذلك وعلى اي حال ان جواز اقامة السيد الحد على مملوكه مما لا ينبغي التامل فيه والمستند فيه مضافا الى الاجماع المنقول
في حد مستفيض من وشذ والغنية وعدم ظهور الخلاف في المسئلة عدة نصوص منها ما تمسك به جماعة من الاصحاب عليهم
شيخ الطائفة في الخلاف حيث قال روى عن علي ع ان النبي ص قال اقيموا الحدود على ما ملكت ايمانكم وضعفه من حيث انه
لم يثبت بعد الانجبار بالعمل غير ضائر ومنها ما رواه الصحيح المروي في باب النوادر من حدود في وفي كتاب الحدود من
يب عن ابي بصير عن ابي جعفر ع قال من ضرب مملوكا حدا من الحدود من غير حد اوجبه المملوك على نفسه لم يكن لضاربه كفارة
الا عتقه بناء على ان المستفاد منه جواز اقامة الحد على عبده اذا كان بموجبه يكون يمكن التامل في ذلك اذ غاية ما يستفاد
منه انه من ضرب مملوكا حدا عند ايجابه على نفسه حدا لم يكن كفارته عتقه واما ان الاقامة الجواز حتم فلا ومنها الموثق
كالصحيح المروي في اواخر باب النوادر من حدود في عن عثمان بن عيسى عن اسحاق بن عمار قال قلت لابي عبد الله ع
ربما ضربت الغلام في بعض ما يجرم فقال وكم تضربه فقلت ربما ضربته مائة فقال مائة مائة فاعاد ذلك مرتين ثم
قال حد الزنا اتق الله فقلت جعلت فداك فكم ينبغي لي ان اضربه فقال واحدا فقال والله لو علم اني لا اضربه
الا واحدا ما ترك لي شيئا الا افسده فقال فاثنين فقلت جعلت فداك هذا هلاكي اذا قال فلم ازل اماكسه حتى بلغ خمسة
ثم غضب فقال يا اسحاق ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم الحد عليه ولا تعد حدود الله وجه الدلالة هو ان الغلام اذا
كان يستعمل في معان منها الابن الصغير وعن لم يع اما العبد وكان للعلامة بينهن في المدينة الاثر ومنها ما في
القاموس قال العلام الطار الشارب والكهل ضد او من حين يولد الى ان يشب والجمع اغلمة وغلمان انتهى وفي مجمع
الطار الشارب الذي طر شاربه اي نبت والظاهر ان المراد من ومطوف عليهم غلمان كانهم لؤلؤ مكنون ومنها العبد
قال في المغرب الغلام الطار الشارب والجمع غلمة وقد يطلق للعبد والاجير ومنها ما رواه في عن بكر بن محمد عن
ابي عبد الله ع قال سأله رجل وانا حاضر فقال يكون لي الغلام فيشرب الخمر ويدخل في هذه الامور المكروهة وهذا قال
اعتقه احب اليك ام ابيعه واتصدق فقال ان العتق في بعض الزمان افضل وفي بعض الزمان الصدقة افضل

كان للناس حسن حالهم فالعتق افضل واذا كانوا شدادا حالهم فالصدقة افضل الى اخر الحديث ومنها ايضا الموثق
المروي في باب حد بعث النبي ص والائمة عليهم السلام عن ابان عن محمد بن مروان عن ابي عبد الله ع قال ان ابا جعفر ع
مات وترك ستين مملوكا واعتق ثلثهم فاقرعت بينهم واخرجت عشرين فاعتقتهم واطلاق الغلام في احبار على المملوك شايع
لكن لقائل ان المراد من الغلام في الحديث الذي كلامنا فيه هو هذا الاخير كما لا يخفى وجهه على من تامل فيه وقوله ع ان كنت تدري
حد ما اجرم فاقم الحد عليه صريح في الحكم ومنها الصحيح المروي في باب ما يجب على المماليك والمكاتبين من الحد ومن
حدود الكافي وفي باب حد المماليك في الزنا من العقيقة عن ابن محبوب عن ابي بكير عن عنبسة بن مصعب قال قلت لابي عبد الله ع
كانت لي جارية فزنت احدها قال نعم ولكن ذلك في ستر لحال السلطان وفي العقيقة هكذا وعن ابن محبوب عن
عبد الله بن بكير عن عنبسة بن مصعب قال قلت لابي عبد الله ع ان زنت جارية لي احدها قال نعم وليكن ذلك في
سر فاني اخاف عليك السلطان ورواه في باب ما جاء في ولد الزنا ايضا باسناده عن عنبسة بن مصعب لكن على نحو ما
رواه في يب كما ستقف عليه ورواه في كتاب الحدود من التهذيب في الصحيح عن عبد الله بن مسكان عن عنبسة بن مصعب
ايضا هكذا قال قلت لابي عبد الله ع جارية لي زنت احدها قال نعم قلت ابيع ولدها قال نعم قلت احج بثمنه قال
نعم ومنها ما رواه شيخنا الصدوق في باب ما جاء في ولد الزنا باسناده عن عنبسة بن مصعب ولم يذكر طريقه اليه ومثله
ما رواه شيخنا الصدوق في باب ما جاء في ولد الزنا باسناده عن عنبسة بن مصعب فلم يذكر طريقه اليه ومنها الموثق المروي
في الكتاب المذكور من يب عن محمد بن الحسين عن جعفر عن ابيه عن علي ع قال اضرب خادمك في معصية الله عز وجل واعف
عنه فيما ياتي اليك ومنها الصحيح المروي في باب النوادر من اواخر كتاب الديات من الكافي عن حماد عن الحلبي عن ابي
العباس قال قلت لابي عبد الله ع ما للرجل يعاقب به مملوكه فقال على قدر ذنبه وقال لا دلالة النصوص المذكورة على المدعى ظاهرة
وان كانت مختلفة في الظهور والخفاء والاطلاق والصراحة نعم يتضح الحال في ذلك هو ان الحديثين الاخيرين على
المدعى بالاطلاق لوضوح ان العقاب على قدر الذنب كما يشمل التعزير وكذا قوله ع اضرب خادمك في معصية
الله كما لا يخفى وان امكن ادعاء ظهورها للثاني في الحد بناء على ان قدر الذنب يومي الى التعيين والعقوبة المعينة انما
هي في موجبات الحدود واما غيرها فنطوقهما يقتضي جواز اقامة الحد ومنه يستفاد جواز التعزير بالنحو بل ان المروي في
بعضها وان كانت مجملة لكن يتم المدعى باشتراك الفارق فصح الجميع قوله ع ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم
الحد عليه ويدل عليه ايضا ما رواه في قرب الاسناد عن عبد الله بن الحسن عن جده علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر ع
قال سألته عن رجل هل يصلح له ان يضرب مملوكه من الذنب يذنبه قال يضربه على قدر ذنبه ان زنا جلده وان
كان غير ذلك فعلى قدر ذنبه السوط والسوطين وشبهه ولا يفرط في العقوبة بهذه النصوص المستفيضة يظهر ما في
طرفنا في هذا المطلب واما ما ورد في طرقهم فيه فمتعدد ايضا منها ما روي في جملة من كتبهم المعتبرة كالمصابيح
عن علي ع انه قال يا ايها الناس اقيموا على ارقائكم الحد من احصن منهم ومن لم يحصن فان امة لرسول الله صلى الله عليه و
آله زنت فامرني ان اجلدها فاذا هي حديث عهد بنفاس فخشيت ان انا جلدتها ان اقتلها فذكرت ذلك للنبي ص فقال
احسنت قال وفي رواية دعها حتى ينقطع دمها ثم اقم عليها الحد ومنها ما رواه في المصابيح وغيره ايضا عن ابي هريرة قال سمعت
رسول الله ص يقول اذا زنت امة احدكم فتبين زناها فليجلدها الحد ولا يثرب عليها ثم ان زنت الثالثة فتبين زناها
فليبعها ولو بحبل من شعر وعلى اي حال ان دلالة النصوص المذكورة على المدعى ظاهرة واما ما رواه في باب النوادر من
حدود في عن احمد بن محمد عن مسائل اسماعيل بن عيسى عن الاخير في مملوك يعصي صاحبه ايحل ضربه ام لا فقال لا يحل

احد الملوك
تقدم ويهاما
يلجئها الى الحد او يثرب عليها ثم ان زنت فليجلدها

ان يضربن وان فعلت فامسكه والا فخل عنه فهو معتمد ومع سنده او دلالة اما الاول فلان سماعة بن مهران مجهول الحال
في كتب الرجال وعلى تقدير الاعتماض عنه بناء على ان الخبر الموجود في كتب عمدة ابن سماعة في مسائل اسمعيل بن عيسى ... فقول المولى
ان المراد من الامر من هو الامر هو المعصوم عليه السلام او غيره لكن الظاهر ان المراد المعصوم وانه سؤال ما الكلام بناء على ان المراد ...
وعلى التقدير يكفي في المقام واما الثاني فنقول غاية ما يستفاد منه التنصيص بالضرب فيما لو عصى مالكه واين ذلك من المقام
السابقة الدالة على جواز اقامة الحد والضرب في معصية الله سبحانه ثم على تقدير الاعتماض عنه بناء على ان معه مثل ذلك ...
الصحيح عنه نقول ان ذلك غير صالح لمعارضة النصوص السابقة لاكثريتها عددا واصحيتها سندا واقوائيتها دلالة واوضحيتها
فلا بد من طرحه او حمله على ما لا يتعلق بالطلب الحقيقي من المولى او نحمله على غير ذلك مما خالف ظاهره سبحانه على انا نقول ان في الخطاب يفيد
الحديث فذكر مقام المملوك لا عبره فقد روي في اواخر باب الزنا من حدود الكافي عن اسمعيل بن عيسى عن ابي الحسن عليه السلام قال سألت
عن الاجير يعصي صاحبه يحل له ضربه ام لا فاجاب لا يحل ان يضربه وان فعلت فامسكه والا فخل عنه سبيله وكذا الرواية على ما في
من مسائل اسماعيل بن عيسى موافقة للحديث لما في التهذيب يحصل الظن بان الاصل في السؤال في اصل الحديث كان عن الاجير فلا
دخل له فيما نحن فيه ولم لا يكون ان يكون الكتاب الذي اخذ الحديث منه قد وقع فيه سقط فيه من قلم الناسخ عن الاجير
وكان المذكور بعد الاسقاط عن الاجير يعصي صاحبه مصحفا عن الاجير فيه بان لا اجير له بل في مملوكه وعلى اي حال لا يعول
عليه فيما نحن فيه كما لا يخفى فنقول ان جواز اقامة السيد الحدود على مملوكه مما لا ينبغي التأمل فيه بلا خلاف فيه بين
وانما الكلام هنا في مطالب احدها ان ذلك انما هو عند انتفاء المولى ما لفقاهة او لا الا خلاف فالظاهر من كلام
وبه في ذلك هو الاول وهو الظاهر من شيخنا المفيد في المقنعة لقوله فقد فوض النظر فيه الى فقهاء شيعتهم مع الامكان
لمكن من اقامتها على ولده وعبده ولم يخف من سلطان الجور اضراره به على ذلك فليقمها الى ان قال وهو الظاهر من
شيخنا ابي الصلاح بيقين فلاحظ عبارته السابقة قال ولا يمكن الاستكمال شروط النائب عن الامام في الحكم من شيعته الى
اخر ما سلف والظاهر من اكثر الاصحاب هو الثاني وهو الظاهر من شروط ... والغنية وشرح ... والمنتهي وكره وتبره والقواعد و
الارشاد والتبصرة والدروس واللمعة وغاية المراد والروضة والمسالك وغيرهم وان اختلفت كلماتهم في التوسط والظهور فيه
وهو الخلاف ...بذلك قال في الاول اما الكلام في صفة السيد الذي له اقامة الحد وجملته انه لا بد ان يكون ثقة
من اهل العلم بقدر الحدود الى ان قال وان كان فاسقا او مكاتبا قال بعضهم ليس له ذلك لانها ولاية والولي في الشرع
بنا فيها الولاية وقال الجويني له ذلك ثم قال وهو الاصح عندي وقال الخلاف في ... ذا كان السيد فاسقا او مكاتبا او
امرأة كان له اقامة الحد على مملوكه وللشافعي فيه وجهان احدهما مثل ما قلنا والى ان قال دليلنا عموم الاخبار الصحيحة بان
للسيد اقامة الحد على مملوكه ولم يفصل وفي ط ايضا فان كان السيد امرأة قال قوم لها ذلك وهو الاقوى عندي وعبارته كالصريح في هذا المطلب فليلاحظ فعلى هذا اما ظهر من العلامة في الكتب ان الظاهر منه الجمع بين النزاع وسوى فقاهة
المولى فالاولى ... عدم التجاوز عن صورة انتفاء الفقاهة محل نزاع وفاق بين الاصحاب فلا يجب ما ينبغي بل الاطلاق هو
الظاهر من اكثر الاصحاب وحمل كلامهم على صورة الفقاهة حمل الكلام على الفرد النادر كما لا يخفى بعض الكلام في سند
القولين فنقول يمكن الاستدلال للقول بالاشتراط بما في التهذيب حيث قال وروي ان للانسان ان يقيم على ولده وعبده الحدود
اذا كان فقيها او يامن من نفسه عليه من رواية حفص بن غياث قال سألت ابا عبد الله عليه السلام من يقيم الحدود السلطان او القاضي
الحدود دال على ان الحكم والجواب من الاول ولا هو انما احد هذه الروايات في شيء من الكتب المعتبرة ولا نقلها ... الظاهر انه
اشارة الى ما ذكره شيخنا المفيد في المقنعة بعد ما حكى بان اقامة الحدود من مناصب الائمة حيث قال وقد وقع النظر فيه

فقهاء شيعتهم مع الامكان فمن تمكن من اقامتها على ولده وعبده ولم يخف من سلطان الجور اضراره به على ذلك فليقمها الى قوله
ان الفقيه في توصلوا بها الى الاثمة ... والسافلين ... فيهم الراضين قوله فمن تمكن من اقامتها على من يعلمها فلان المراد
هذا الكلام ان الائمة عليهم السلام فوضوا اقامة الحدود والولد والسيد الفقيهين على الاولاد والمماليك وهو الذي عبر عنه بما في
كما لا يخفى وما توهم ان ما في المراسم اشارة اليه هو الاهتمام او الولد والمولى دون الزوج كما في المقنعة وعلى تقدير تسليم ان يكون
المراد به غيره نقول لم يدل بذلك ... الشيخ والسنة ... فلا تسع لمعارضته حديث واحد فضلا عن الاحاديث المتعددة
واما عن الثاني فنقول الظاهر من سياقه ان السؤال عنه عمن يقيم الحدود على وجه العموم والاطلاق ولا شبهة انحصار ... الحكم
الحكم فاللازم منه ان غيره لا يكون كذلك وهو مسلم فلا منافاة بينه وبين ما يدل على ان غير من اليه الحكم يقيم الحدود في بعض
الموارد كما لا يخفى وعلى تقدير التسليم نقول ان النسبة بينه وبين النصوص السابقة الدالة على ان المولى اقامة الحدود وعلى
عموم من وجه فلا بد من الرجوع الى الترجيح وهو النصوص المذكورة لا وثقية السند وكثرة العدد والاعتضاد بما يظهر من
عمل الاكثر بالاطلاق والاجماع المنقول او الاولوية في الدلالة والتحقيق في المسئلة ان للموالي اقامة الحدود على مماليكه وان
لم يتصفوا بشرائط الفتوى لاطلاق النصوص السابقة ما صحيحة ابي بصير المذكورة فلوضوح ان المستفاد منه جواز ضرب المملوك
للمولى عند ايجابه حقا على نفسه سواء كان جامعا لشرائط الفتوى ام لا قال في باب النوادر من حدود التهذيب اذن في ادب المملوك
من ثلثة الى خمسة ومن ضرب مملوكه حدا لم يجب عليه لم يكن عليه كفارة الا عتقه واما موثقة اسحق بن عمار فلان المستفاد
من قوله ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم الحد عليه هو ان المناط في اقامة الحد هو معرفة حد الجرم فقط وظاهرها غير مشروط
بشرائط الفتوى كما لا يخفى وايضا ان الخطاب فيها الى اسحق بن عمار وهو وان كان ثقة لكن يظهر من صدر الحديث انه
لم يكن بشرائط الفتوى فلاحظ الحديث حتى يتضح عليك الحال سيما ما قلناه واما حديث عنبسة بن مصعب الذي في الجعفريات التي هي
اشبه على ما رواه في الاصول المعتبرة فالامر فيه اظهر من السابق لان ما يقع لعنبسة اقامة حد الزنا انما يظهر ان زنت ومعلوم ان
حكمهم عليهم السلام على الواحد حكمهم على الجماعة فيسوغ لكل واحد اقامة حد الزنا على جاريته الزانية ثم الظاهر من كتب الرجال ان عنبسة
لم يكن من جمع شرائط الفتوى فيتم المرام وبما ذكر في حديث عنبسة يتضح الحال في رواية طلحة فلا احتاج الى الاعادة واما
صحيحة ابي العباس فظهور الحال فيها يغني عنه لظهور انه لو فرض ان الرجل في السؤال في قوله ما للرجل يعاقب مملوكه اعم من الجامع
لشرائط الفتوى وغيره بل الغالب هو الثاني كما لا يخفى ويجوز عقوبة المملوك على قدر الذنب من غير تعرض ... من اصول
دليل ثبوت الحكم في الغالب سيما مع كون الجامع لشرائط الفتوى ... فالظاهر ان المسئلة مما لا ينبغي التأمل فيه ثم ان المذكور في جملة من
العبارات وان كان اقامة الحد على العبيد كالمقنعة والمراسم والسرائر والنهاية واللمعة وغيرها بل مقتضى حصر المفهوم من كلام
عدم جوازها على غير العبيد ولو كان امة لقوله والاقوى عندي انه لا يجوز له ان يقيم الحدود الا على عبده لكن الظاهر انه من
المسامحات المعتادة التي لا مؤاخذة فيها للقطع بانه لا فرق بين العبيد والاماء في ذلك والاولى التعبير بالمملوك الشامل
للصنفين كما في ... والغنية ... وغيرها ولعل الداعي الى اختلاف التعبير اختلاف النصوص ففي صحيحة
ابي بصير وابي العباس عبر بلفظ المملوك الشامل لهما وفي موثقة اسحق بن عمار عبر بلفظ الغلام الظاهر في العبد وهو مع ظهوره
يدل على حكم الامة بالاولوية من العرف والحاصل ان جواز اقامة الحدود من الموالي كما هو ثابت في حق العبيد ثابت في
حق الاماء ايضا وهو مما لا ريب فيه وانما الكلام في ان ولاية اقامة الحدود على الاماء هل يختص بما اذا لم تكن من وجه او لا بل ثابت
ولو بعد التزويج لا ينبغي التأمل في التعميم فيما اذا كانت من وجه لعبده وانما الكلام فيما اذا كانت من وجه غير سواء كان
مملوكا كما اذا كانت من وجه لعبد الغير او حرا او ... باب يقتضي الثبوت مطلقا والظاهر من ... وفاق بين اصحابنا قال

السيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه بغير اذن الامام عبدا كان او امة وجد كانت الامة او غير مزوجة عندنا وعند جماعة
وقال قوم ليس له ذلك بل في وقت عليه الاجماع فلاحظ عبارات [illegible] والمطلب الثاني في ان ولاية المولى لاقامة الحدود
على المملوك هل يختص بما اذا كان رجلا او لا بل يثبت ولو في حق المرأة ايضا كما يسوغ للرجل اقامة الحد على مملوكه [illegible]
على مملوكها ولو كانت [illegible] من العبارات الاول قال في [illegible] قيل يقيم الرجل الحد على زوجته وولده ومملوكه
وفي التبصرة يجوز للرجل اقامة الحد على زوجته [illegible] وولده [illegible] وفي الخلاف للسيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه
بغير اذن الامام ومثله كلام [illegible] والغنية [illegible] وللمولى اقامة الحد على مملوكه [illegible] ويجوز للمولى اقامة الحد على [illegible]
والحاصل ان كلماتهم في هذا المقام على اربع طوائف بعضها اشتمل على لفظ الرجل وبعضها على لفظ السيد وبعضها على
لفظ المولى وفي هذه الاقسام الثلاثة ارشاد الى اختصاص الحكم بالرجل [illegible] ان الظاهر من السيد والمولى ذلك والنحو
الرابع من انحاء العبارات اشتمالها على لفظ الانسان [illegible] هذا النحو التعميم [illegible] الانسان يشمل الذكور [illegible]
الاناث ايضا كما في [illegible] والمراسم [illegible] ولنعم ما صنع المحقق في الشرائع [illegible] يجوز للمولى اقامة الحد على مملوكه
هل يقيم الرجل على ولده وزوجته فيه تردد [illegible] الرجل بالمولى [illegible] الى ان المراد من المولى ما يعم الرجال والنساء كما
لا يخفى والحاصل ان مقتضى انحاء الثلاثة الاول [illegible] اختصاص الحكم بالرجل كما ان مقتضى النحو [illegible] ثبوت الحكم في حق النساء
ايضا وهو المصرح به في كلام شيخ الطائفة في ط قال ان كان السيد امرأة قال قوم لها ذلك وهو الاصح عندي و
قال اخرون ليس لها ذلك كالفاسق والمكاتب فمن قال لها ذلك قال تقيمه بنفسها ومن قال ليس لها ذلك فيه من
قال يقيمه الامام وقال بعضهم يقيمه وليها الذي يزوجها [illegible] ان المراد من القوم في كلام
المخالفون [illegible] من علماء الشيعة وعلى اي حال ينبغي الرجوع الى المسألة فنقول ان النصوص
المشار اليها في المسألة [illegible] ما سلف الواردة في طرقنا [illegible] منها خوطبا الى الرجل وهي [illegible]
اسحق بن عمار ومعتبرة عنبسة بن مصعب ومقبولة طلحة بن زيد وواحدة منها ومع السؤال عن الحكم في ذلك للرجال
وهي صحيحة ابي العباس المذكورة فلا يمكن التمسك بشيء من النصوص الا [illegible] في اثبات التعميم فاحسن ما يمكن التمسك
به في اثبات التعميم [illegible] المذكورة [illegible] ضرب مملوكا حدا من الحدود من غير حد اوجبه على نفسه [illegible]
[illegible] من الموصولة يعم الصنفين ويؤيد الشمول ثبوت الحكم المنطوق منه في حق النساء ايضا [illegible]
بغير الحد مع [illegible] كما يكون [illegible] في حق الرجال يكون [illegible] في حق الرجال والنساء ايضا
كما لا يخفى فليكن الامر بالنسبة الى المفهوم ايضا كذلك ولا [illegible] النصوص الا [illegible] المذكورة [illegible]
منها جواز اقامة الحدود على المملوك في حق الرجال واما عدم الجواز في حق النساء فلا [illegible] فلا منافاة بينها
وبين [illegible] الجواز في [illegible] كما لا يخفى [illegible] ان [illegible] اثبات هذا الحكم على ذلك في غاية
الاشكال [illegible] المفهوم في [illegible] المذكورة [illegible] من ضرب مملوكه حدا من
الحدود [illegible] ولا يلزم منه جواز [illegible] مطالبة [illegible] اقامة الحد
الى من اليه الحكم [illegible] فيما اذا [illegible] جامعة لشرائط الفتوى والمطلب الثالث ان اقامة الحد ومن
السيد على المملوك هل يختص بما اذا شاهد الموجب منه او اقر [illegible] او لا بل يثبت ولو في صورة اقامة البينة عنده عليه
ذهب المحقق الى الثاني قال يقيم السيد الحد على مملوكه باعترافه او بالبينة [illegible] ووافقنا الشافعي في الاعتراف وفي
واحد في البينة على قول [illegible] في العلم دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وايضا عموم الاخبار [illegible] بان اقامة الحد

على ما ملكت يمينه [illegible] وجه ثبت بذلك وفي المبسوط من قال للسيد اقامة الحد على عبده اجراه مجرى الحاكم والامام
فكل ما يجري للحاكم والامام [illegible] اقامة الحد على من اقر او بينة وعلم فللسيد مثله ومنهم من قال ليس له ان يسمع البينة لان ذلك
يتعلق بالجرح والتعديل وذلك من فروض الائمة والاول الصحيح عندنا [illegible] شيخنا الشهيد جواز السيد في اقامة الحد على
مملوكه بالبينة الى قول قال [illegible] يجوز للمولى اقامة الحد على [illegible] شاهد او اقر [illegible] عنده بينة [illegible] عند
الحاكم على قوله وانكره شيخنا الشهيد الثاني فقال [illegible] مبادي الحدود للاجتهاد وحده ومشاهده
والاقرار الكامل [illegible] بالبينة [illegible] على الحاكم الشرعي [illegible] المقام [illegible] لا ينبغي الريب في الجواز في [illegible]
المشاهدة وكذا الحال في صورة الاقرار ان قيل ان اقرار المملوك [illegible] اقرار في حق الغير [illegible] وقد صرح
في مباحث الاقرار [illegible] قال المحقق في الشرائع لا يقبل اقرار المملوك بمال ولا حد ولا جناية توجب ارشا او قصاصا
ولا بد من كون المقر [illegible] والعبد بمال ولا حد ولا جناية ولو اوجب قصاصا [illegible] المعتبر في المقر البلوغ والعقل
والقصد والحرية الى ان قال المختار [illegible] لا يقبل اقرار الصبي والمجنون [illegible] واما العبد فلا يقبل اقراره بما يتعلق
[illegible] من نفسه او ماله [illegible] وكذا لو اقر بحد [illegible]
[illegible] على ان المولى اقامة الحد على مملوكه [illegible] واقرار العبد [illegible]
سبيل لعلم المولى باثباته [illegible] هذا المملوك [illegible] الحد [illegible]
فلان الكلام على تقديره [illegible] ان اقرار المملوك موجب الحد [illegible] المولى [illegible] الكبرى [illegible]
[illegible] فعلى هذا [illegible] اقرار المملوك [illegible] بمنزلة اقامة الحد [illegible]
الاقرار [illegible] والحاصل ان كلماتهم في المقام [illegible] في مباحث الاقرار والحدود [illegible]
في جواز التعويل على الاقرار [illegible] كلام المحقق في مباحث الاقرار من [illegible] وقال في [illegible]
[illegible] بالاقرار او البينة اما الاقرار فيشترط فيه [illegible] كمال [illegible] والاختيار والحرية في [illegible]
[illegible] الا بالاقرار اربع مرات او بشهادة اربعة رجال بالمعاينة ويشترط في المقر البلوغ وكمال
العقل والحرية والاختيار وفي الشهادة [illegible] بين الرجال والنساء للزنا وبين الرجال [illegible] للواط ويثبت
بالاقرار مرتين مع بلوغ المقر وكمال [illegible] ويثبت [illegible] البلوغ وكمال العقل والاختيار والحرية والحاصل
ان المستفاد من كلماتهم في مقامات متعددة ان عدم جواز التعويل على اقرار المملوك في اجراء الحدود وغيرها من
الامور المسلمة عندهم والوجه في ذلك [illegible] لكون المقر هنا مملوكا
للغير فيكون اقرار المملوك على نفسه [illegible] عليه كما يومي اليه الصحيح المروي في باب حد
السرقة من [illegible] عن الفضيل عن ابي عبد الله ع قال اذا اقر العبد على نفسه بالسرقة لم يقطع واذا شهد عليه شاهدان
قطع فعلى هذا لا بد من تخصيص ما دل على اقامة الحد على من اقر بنفسه [illegible]
[illegible] عن ابي عبد الله [illegible] قال من اقر على نفسه [illegible] ثم جحد [illegible]
والصحيح المروي [illegible] المذكور [illegible] ما يجب على المماليك من الحدود وفي باب حد السرقة من [illegible]
على [illegible] قال العبد اذا اقر على نفسه عند الامام [illegible] قطعه والامة اذا
اقرت على نفسها عند الامام بالسرقة قطعها [illegible] شيخ الطائفة في التهذيب [illegible] بالاقرار [illegible] على
المنافاة بين كلماتهم نقول يمكن الجواب عنه من وجوه الاول ما بيناه من ان ما ذكروه من جواز [illegible] السيد [illegible]

اقرار مملوك فيما اذا افاد اقرارهم العلم بالقرائن لكنه غير صحيح اذ مع استفادة العلم للامام والحاكم يجوز لهما العمل بمقتضى
العلم والثاني ان ما ذكروه في هذا المقام من جواز اقامة السيد الحد على مملوكه انما هو على اقراره مبني على الغفلة عما ذكروه
في مقامات اخر من ان المملوك لا يؤخذ باقراره لان اقراره في حق الغير وهو ليس بحجة ايضا فالحق في الجواب ان يقال
ان مقتضى عموم اقرار العقلاء على انفسهم جائز جواز اخذ المولى لحده باقراره اى متى كان يؤخذ المقر باقراره مطلقا ولو كان المملوك
غير السيد لا اختصاص له بالمملوك فيبقى تحت العموم والحاصل ان مقتضى عموم اقرار العقلاء على انفسهم جائز جواز
اخذ المولى حده على المقر على ضرر نفسه سواء كان مملوكا ام لا [illegible] فاذا اقر المملوك بموجب الحد المؤدي الى الاقرار ضرر
نفسه فينبغي ان يجوز اخذه للحاكم والسيد خرج الاول بالاجماع فبقي الثاني على حاله ويدل عليه ايضا ما روي في باب
من كتاب بعض فقهاء الشيعة شيخنا الصدوق انه روى عن محمد بن الحسن العطار عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال
ان المولى من اسرف على نفسه من سبعين [illegible] اذا اقامت بينة عند المولى بان مملوكه [illegible] حد
الحد وجوز له العمل بمقتضاه كما ستعرف حاله والمدلول عليه بالحديث انه اصدق على نفسه [illegible] فجواز العمل بمقتضى اقراره
للسيد مطلوب [illegible] فيبقى الكلام في صورة قيام البينة عند السيد فنقول قد عرفت ان المصرح به في كلام شيخ الطائفة
في [illegible] فانه صرح [illegible] في كلام غيره [illegible] ان للسيد ان يقيم الحد على ما ملكت يمينه
بغير اذن الامام سواء كان ذلك باقراره او البينة او بعلمه سواء كان السيد فاسقا او عدلا رجلا او امرأة وقد [illegible] للسيد اقامة
الحد على المملوك ذكرا كان او انثى وكذا المملوك سواء كان [illegible] ثبت بالبينة او بالاقرار او العلم ولا يفتقر
في ذلك الى اذن الامام وكذا حد شرب الخمر وقطع السرقة وقتل الردة ولو كان العبد مشتركا لم يكن لاحدهما الاقامة بل مجتمعا
على ذلك ولو انعتق بعضه لم يكن للمولى حده ولا للمرتهن ولا المستأجر [illegible] سماع البينة والجرح والتعديل في حد
في ذلك شيخنا الشهيد الثاني وقد [illegible] سماع البينة من وظيفة الحاكم [illegible]
المسالك قال اما البينة فسماعها من وظيفة الحاكم والتحقيق الاول [illegible] للمولى اقامة الحد على مملوكه عند قيام البينة ولو
لم يكن جامعا لشرائط الفتوى والبينة [illegible] وظيفة الحاكم انما هي [illegible]
وبعبارة اخرى فنقول ان حكم الحاكم [illegible] البينة [illegible] عنده فلا [illegible] الحكم [illegible] الحاكم على
اقامة البينة عند غيره [illegible] لكل احد العمل بمقتضاه [illegible] دليل على خلافه [illegible]
[illegible] الدليل عليه [illegible] الاجماع فظاهر واما الاجماع فلما عرفت من المختلف بل الفقه من كلام شيخ
الطائفة [illegible] الخلاف [illegible] في مقام ذكر الخلاف على المخالف من العامة ولاحظ عنه [illegible]
السالفة لكن الاحتياط [illegible] البينة على الحاكم والفقيه لاقامة الحدود [illegible] الثاني في جواز اقامة الزوج
الحدود على الزوجة [illegible] شرائط الفتوى [illegible] بيان [illegible] الاول في القائل بالجواز فنقول ان هذا
القول هو الظاهر من شيخ الطائفة في النهاية [illegible] ان يقيم الامام
الحد على ولده واهله [illegible] العلامة في التبصرة قال [illegible] الحدود [illegible] الامام ويجوز للرجل اقامة
الحد على عبده وولده وزوجته وكذا الحال في حدود التحرير [illegible] شيخنا الشهيد في شرح اللمعة قال في
الاول [illegible] حكم بان المولى اقامة الحد على مملوكه عند المشاهدة او الاقرار [illegible]
[illegible] للزوج على الزوجة [illegible] الزوج والسيد وفي الثاني [illegible] حكم بان المطلق
اقامة الحدود [illegible] للزوج اقامة الحد على زوجته والوالد على ولده [illegible] الايضاح [illegible] هذا القول من

لا فرق بين السيد [illegible] افاد استفادة العلم

[illegible]

من الصادق [illegible]

ابن البراج

ابن البراج وفي غاية المرام عن ابن الجنيد والثاني في التنبيه على الاشتباه الصادر في هذا المقام من جماعة من الاعلام منهم الشيخ
السيد [illegible] الشيخ مفلح الصيمري [illegible] حيث نقل عبارة المتن وهل يقيم الرجل الحد على زوجته وولده فيه تردد ما هذا لفظه القول بالجواز
مذهب الشيخين وابن الجنيد [illegible] قال انه يشترط ان يكون فقيها [illegible] جواز اقامة الحدود للفقهاء مع ان جواز الفقهاء
عند القائل به على العموم لا يختص بالولد والزوجة مع ان سلار قائل بالمنع من اقامة الحد على الولد والزوجة مع قوله بالجواز
للفقهاء على العموم فيكون الولد والزوجة حكمهما بانفرادهما انتهى والاشتباه فيه من وجهين احدهما انه نسب الى سلار المنع من مطلق
اقامة الزوج الحد على الزوجة فانه لم يتعرض للزوج والزوجة [illegible] في المقنعة [illegible] والثاني مقتضاه
ان سلار قائل بالمنع من اقامة خصوص الوالد الحد على ولده وليس الامر كما كان مقتضى كلامه [illegible] تجويز اقامة الحدود للفقهاء مطلقا
ولو على الولد والزوجة والمملوك وعدم تجويزها لغير الفقيه [illegible] في الايضاح حيث قال بعد ان عنون
كلام والده العلامة في اقامته على ولده وزوجته قول بالجواز ما هذا لفظه اول هذا القول للشيخ [illegible] وابن البراج ومنع
سلار من ذلك ومثله شيخنا ابن فهد في المهذب وفي التنقيح شرح [illegible] ومثل يقيم الرجل الحد على زوجته وولده القائل
بالجواز هو الشيخ [illegible] بعد القاضي ومنعه سلار ووجه الاشتباه ظهر مما سلف والذي [illegible] الاشتباه هو [illegible] الاجلة ملاحظة
كلام [illegible] من غير رجوع الى كتاب سلار كما نبهنا عليه فيما سلف والثالث في سند القولين فنقول يمكن الاستدلال
للقول بالجواز ولو لغير الفقيه بقوله تعالى واللاتي يأتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا
فامسكوهن في البيوت حتى يتوفاهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا بناء على ان الخطاب الى الازواج او الى [illegible] منهم وامساكهن
في البيوت عبارة من حبسهن فيها [illegible] الاية [illegible] في الزوجة بالفاحشة التي هي عبارة عن الزنا كما يرشد اليه
قوله تعالى ولا تقربوا الزنى انه كان فاحشة وساء سبيلا [illegible] في مقام [illegible] في البيت الى ان
يموت والمذكور في كلام جماعة من المفسرين ان هذا كان حدهن في ابتداء الاسلام [illegible] اية النور قال شيخنا المفسر
الاجل علي بن ابرهيم في تفسيره في الجاهلية كان اذا زنى الرجل يؤذى والمرأة تحبس في البيت الى ان
تموت ثم نسخ ذلك بقوله الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة وقال شيخنا الطبرسي في مجمع البيان كان
في مبدأ الاسلام اذا فجرت المرأة وقام عليها اربعة شهود حبست في البيت ابدا حتى تموت ثم نسخ ذلك في الرجم في
المحصنين والجلد في البكرين [illegible] قال وحكم هذه الاية منسوخ عند جميع المفسرين وهو المروي عن ابي جعفر عليه السلام
وابي عبد الله عليه السلام فنقول في وجه الاستدلال على اثبات المرام هو انك قد عرفت ان مقتضى سوق الاية الشريفة هو ان
المخاطب بقوله تعالى فامسكوهن في البيوت هو الازواج فكان الزوج هو المخاطب باقامة الحد على الزوجة في صورة الاتيان
بالفاحشة وعلم [illegible] اقامة الحد [illegible] بعقوبة اخرى وهي مائة جلدة [illegible] والمقيم للحد [illegible]
[illegible] ما كان على كان وهو المطلوب فاذا ثبت ذلك في حد الزنا فنقول في غيره بعدم القول بالفصل وجملة من
النصوص منها الصحيح المروي في باب الرجل يتزوج المرأة على انها بكر فيجدها ثيبا [illegible] محمد بن الفضيل
الفضيل عن ابي الحسن عليه السلام في الرجل يتزوج المرأة على انها بكر فيجدها ثيبا ايجوز له ان يقيم عليها الحد قال فقال لا ترد
البكر من المركب ومن النزوة تذهب البكارة [illegible] وجه الاستدلال هو ان في الكلام [illegible] الظاهر ان التقدير
هكذا ايجوز للزوج ان يقيم الحد عليها في تلك الصورة لو صح ان هذا هو المناسب كما لا يخفى ويشهد عليه
تتبع النصوص الواردة في مثل هذا المقام ثم نقول ان [illegible] السؤال ان الراوي اعتقد جواز اقامة الزوج الحد على
الزوجة فيما اذا تحقق الزنا وانما سؤاله في خصوص مورد السؤال حيث توهم زناها لانه [illegible] على انها بكر فوجدها

عبارة

ثيبا او قررهم عليه واجاب بان حاصله انه لا يجوز له اقامة الحدود في مورد السؤال لان زوال البكارة كما يكون من جرم والعام
لا دلالة له على الخاص فلا يسوغ له اقامة الحد عليه انه يمكن ان يرجع بعد الانفصال عن حكاية التقرير بعدم الاستدلال لان الشيخ لم يصرح
ان جوازه بمجرد نفي التعليل للحكم بعدم جواز اقامة الحد في مورد السؤال فكانه قيل لا يجوز له اقامة الحد لانه قد يتفق البكورة
المركب والنزوة ومقتضاه ان عدم جواز اقامة الحد للزوج انما هو لمكان احتمال غير الزنا مستفاد منه جوازها فيما اذا تيقن
الزنا وهو المطلوب ومنها الصحيح المروي في الزيادات كامر في شرح واذا كان للرجل امرأة فاجرة فهو بالخيار بين
المقام عليها وبين تطليقها فلا يجب عليه طلاقها لذلك عن ابن محبوب عن عباد بن صهيب عن جعفر بن محمد
ع قال لا باس ان يمسك الرجل امرأته ان رآها تزني اذا كانت تزني وان لم يقم عليها الحد فليس عليه من اثمها
شيء قوله ع اذا كانت تزني ظرف لقوله رآها اي لا باس ان يمسك الرجل امرأة ان رآها تزني وقت زناها وجه
الدلالة هو ان قوله ع وان لم يقم عليها الحد انما يكون عطفا على قوله ع ان رآها تزني ووصلية وعلى التقديرين يكون
الضمير في لم يقم عائدا الى الزوج والمعنى لا باس ان يمسك الرجل زوجته الزانية سواء اقام عليها حد الزنا ام لا فعلى هذا دلالته
على المدعى ظاهرة ومنها ما اورده شيخنا الشهيد في الدروس حيث قال بعد ان حكم بان للزوج اقامة الحد على زوجته ما هذا
لفظه لما روي انه لو وجد رجلا يزني بامرأته فله قتلهما اي الزاني والزانية ويمكن المناقشة اما في دلالة الاية الشريفة فلان
الاستدلال بها مبني على ان يكون المخاطب بقوله تع فاستشهدوا هو الازواج وهو ممنوع لجواز ان يكون المخاطب هو الحكام
فلا يستقيم الاستدلال الا ان يكون المخاطب بقوله تع فامسكوهن هو الحكام فلا ولا كلام في ذلك والجواب عنه بانه مخالف
لما يقتضيه سوق الاية الشريفة لوضوح ان نساءكم في قوله تع واللاتي ياتين الفاحشة من نسائكم انما هو بمنزلة قوله
تع حرمت عليكم امهاتكم الى قوله وامهات نسائكم واما حمله على خصوص نساء الحكام فمما لا يلتفت اليه
على التقدير الاول يكون مقتضى السياق ان يكون المخاطب بقوله تع فاستشهدوا او بقوله فامسكوهن خصوص الازواج
وعلى الثاني يكون عاما وعلى التقديرين يتم التقريب ثم يمكن القدح في الاستدلال بوجه اخر وهو انه يحتمل ان المفروض ان
الحكم المستفاد من الاية قد نسخ بقوله تع الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة والمخاطب بهذه الخطابات
هو الحكام ويتفرع على الكلام في ذلك [illegible] في الناسخ مقيم الحدود والمتصدي لها فلا يسوغ لغيره والجواب [illegible]
فلان المتعلق المحذوف كما يمكن ان يكون الحد يمكن ان يكون الشهادة وعلى الاول يستقيم الاستدلال دون الثاني و
الجواب عنه هو ان الثاني وان كان محتملا لكنه مخالف للظاهر اما اولا فلانه لو كان المراد ذلك كان المناسب ان يقول
ايجوز له ان يشهد عليها واما ثانيا فلان الظاهر من قوله ع هو ان عدم جواز المذكور في السؤال انما هو لاحتمال ان
يكون البكارة من المركب والنزوة والظاهر انه لو انتفى هذا الاحتمال يسوغ للزوج اقامته فان كان مراد السائل عند ذلك تمام
اذا كان المتعلق المحذوف هو الحد دون الشهادة لوضوح ان الشهادة على تقدير تحقق الامر في الزنا انما يصح اذا كان
معه ثلاثة شهود كما لا يخفى فالظاهر ان المراد اقامة الحد فيتم المرام واما في الصحيح الثالث فلان الاستدلال انما يتم اذا كان
الفعل في قوله ع وان لم يقم عليها الحد مبنيا للفاعل واما اذا كان للمفعول فلا كما لا يخفى فاذا قام الاحتمال بطل
الاستدلال والجواب عنه من وجهين ان حمل الفعل على المبني للفاعل اولى من الحمل على المفعول في نفسه سيما في المقام لكونه
مسبوقا بما يتعين رجوعه الى الزوج وملحوقا به لقوله عليه السلام ان رآها تزني وليس عليه من اثمها شيء ان قيل ان
هنا [illegible] على الحد اذ حد المزوجة هو الرجم وهو موجب لقتلها فلا معنى لامساكها بخلاف ما اذا كان
المراد اقامة الشهادة قلنا هذا مشترك الورود لوضوح انه لا يتصور القتل فيه بين ما اذا كان المقيم للحد هو الزوج او

عنه كما لا يخفى ثم نقول ان حد المزوجة انما يكون رجما عند تحقق الاحصان واما مع عدمه فلا والحاصل ان دلالة النصوص
المذكورة على المدعى تامة فينبغي الحكم بمضمونها وفاقا لشيخ الطائفة ره في المبسوط وشيخنا الشهيد في الدروس
واللمعة والمحكي عن ابن الجنيد وابن البراج بل المفيد على خلاف فيه معلوم عدا ابن ادريس واما العلامة ره وفخر المحققين
والشيخ المفلح والفاضل المقداد وابن الفهد فانهم حكوا هذا القول عن الشيخ وسكتوا عنه نعم ربما يمكن ان يدعى ان الظاهر
من المقنعة والمراسم خلافه على النحو الذي عرفته عند البحث عن اقامة الحد من المولى على عبده واما ما ذكره شيخنا الشهيد
الثاني ره في المسالك مبني على عدم الظفر بمستنده قال في الروضة هذا الحكم في المولى متفق بين الاصحاب [illegible]
فيها الا الشاذ واما الاخيران فذكره الشيخ ره وتبعه جماعة منهم المص ودليله غير واضح واصالة المنع تقتضي العدم
وفي المسالك منشأ التردد من دعوى الشيخ ورود الرخصة في ذلك ومن اصالة المنع وعدم ظهور موجب الرخصة وقد
ظهر بذلك ان المنع اقوى ونحن هنا [illegible] المستند فلا نعول بل على ما ذكرنا ثم ان الظاهر من [illegible]
كره والمنتهى [illegible] المانع في ابن ادريس قال في المذكور قال الشيخ وقد رخص في حال الغيبة اقامة الحد على ولده
وزوجته اذا امن الضرر ومنع ابن ادريس ذلك في الولد والزوجة وسلم في العبد ومثله في المنتهى والتحرير ومن هنا يظهر
[illegible] المخالف في المسئلة وشذوذه [illegible] انا نقول ان العلامة [illegible] وان حكى هذا القول في اكثر كتبه
في مباحث الامر بالمعروف [illegible] في مباحث الحدود وقطع بذلك حيث قال
في [illegible] للسيد اقامة الحد على عبده وجاريته وللاب اقامة الحد على ولده وللزوج اقامة الحد على زوجته بعلمهم وبينتهم لو وجد
مع امرأته رجلا يزني بها ساغ له قتلهما معا ولا اثم وفي الظاهر يقتل الا ان يقيم البينة على دعواه او يصدقه الولي وغيره
[illegible] في حد المحارب لو وجد رجلا يزني بامرأته فله قتلهما وفي القواعد وللزوج اقامة الحد على زوجته سواء دخل بها او لا
في الدائم دون المنقطع وفي العبد اشكال والرجل اقامة الحد على ولده وهل يتعدى الى ولد ولده اشكال وسواء كان
الولد ذكرا او انثى وهذا كله انما يكون اذا شاهد السيد او الزوج او الوالد الزنى او اقر الزاني فان قامت عنده بينة [illegible]
الافتقار الى اذن الحاكم ويجب ان يكون عالما بمقادير الحدود وشرائطها واحكامها ولو كان الحد رجما او قتلا اختص
بالامام وكذا القطع في السرقة ولو كان [illegible] كان للمولى [illegible] وفي الزوج نحوه والعبد اشكال [illegible]
وجد مع زوجته رجلا يزني بها فله قتلهما ولا اثم وفي الظاهر [illegible] الا مع البينة او بتصديق الولي وفي الارشاد
ومن وجد مع زوجته رجلا يزني بها فله قتلهما ولا يصدق الا بالبينة او بتصديق وليهما وكذا الحال في المختلف لكن في جملة
قال في تع اذا وجد مع زوجته رجلا يزني بها فله قتلهما ولا اثم وفي الظاهر عليه القود الا ان ياتي على دعواه ببينة او تصديق
الولي بل نقول ان الظاهر من ابن ادريس الذي هو الاصل في الخلاف في مباحث الحد [illegible] في مباحث الامر بالمعروف
حيث قال واذا وجد الرجل مع امرأته رجلا يفجر بها وهما محصنان كان له قتلهما وكذلك اذا وجد مع جاريته او غلامه
الدروس لما تقدم [illegible] وفي اللمعة من وجد مع زوجته رجلا يزني بها فله قتلهما ولا اثم وفي الروضة في شرحه فله قتلهما
فيما بينه وبين الله تع ولا اثم عليه بذلك وان كان استيفاء الحد في غيره منوطا بالحاكم هذا هو المشهور بين الاصحاب لا نعلم
[illegible] ولا فرق في الزوجة بين الدائم والمتمتع بها ولا بين المدخول بها وغيرها ولا فرق بين الحرة
والامة ولا في الزاني بين المحصن وغيره لاطلاق الاذن المتناول لجميع ذلك ولا يتعدى الى غيرها وان كان رحما او محرما
اقتصارا فيما خالف الاصل على محل الوفاق وهذا الحكم بحسب الواقع كما ذكر ولكن في الظاهر يجب عليه القود مع اقراره بقتله او
قيام البينة به الا مع اقامة البينة على دعواه او التصديق من ولي المقتول [illegible]

من اهل الحدود فمقتضى الاصل عدم جواز استيفاءه منهما بنفسه لكن وردت الرخصة في جواز قتل الزوجة والزاني بها
اذا علم الزوج بهما سواء كان الفعل موجبا للرجم او الجلد كما لو كان الزاني غير محصن او كانا غير محصنين وسواء كان الزوجان
حرين ام عبدين ام بالتفريق وسواء كان الزوج قد دخل بها ام لا وسواء كان دائما ام متعة على الاشهر العموم انتهى
فيستدعي بيان امور هنا ثلثة مطالب الاول يجوز للزوج قتل الزاني بزوجته ويمكن الاستدلال له بالاخبار بعد ما سنذكر منها
ما رواه في باب من لا دية له من كتاب ديات الكافي وباب القضاء في قتل الزحام ومن لا يعرف قاتله من ديات الفقيه
عن يزيد الجرجاني عن ابي الحسن عليه السلام في رجل دخل دار آخر للتلصص او الفجور فقتله صاحب الدار ايقتل به ام لا فقال اعلم
ان من دخل دار غيره فقد اهدر دمه ولا يجب عليه شيء ومنها الصحيح المروي في البابين من الاصلين عن الحلبي عن ابي
عبد الله عليه السلام قال ايما رجل اطلع على قوم في دارهم لينظر الى عوراتهم ففقؤا عينه او جرحوه فلا دية له وقال من بدأ فاعتدى
عليه فلا قود له ومنها المعتبر المروي في البابين من الاصلين عن العلاء بن الفضيل عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا اطلع رجل
على قوم يشرف عليهم او ينظر من خلل شيء لهم فرموه فاصابوه فقتلوه او فقؤا عينه فليس عليهم غرم ومنها الصحيح
المروي في البابين من الاصلين وباب من لا دية له في جراح وقتل من الفقيه عن سليمان بن خالد قال سمعت ابا
عبد الله عليه السلام يقول من بدأ فاعتدى فاعتدي عليه فلا قود له ومنها ما رواه في باب من لا دية له في جراح او قتل من الفقيه عن
محمد بن مسلم وابي بصير قال سألنا ابا عبد الله عليه السلام عن رجل اطلع على قوم لينظر الى عوراتهم فرموه فقتلوه او جرحوه او
فقؤوا عينه قال لا دية له ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور من الفقيه عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال عورة
المؤمن على المؤمن حرام وقال من اطلع على مؤمن في منزله فعيناه مباحتان في تلك الحال ومن دمر على مؤمن في منزله بغير
اذنه فدمه مباح للمؤمن في تلك الحالة قال في الصحاح دمر يدمر دمورا دخل بغير اذن ولا يخفى ان دلالة النصوص المذكورة
على المرام بعضها بالاطلاق وبعضها بالفحوى وبعضها بهما كما لا يخفى على اهل التفصيل اولي النهى ومنها الصحيح
المروي في باب المرأة تدخل بيت زوجها رجلا فيقتله زوجها فتقتل المرأة زوجها وما يجب في ذلك عن يونس بن
عبد الرحمن عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له رجل تزوج امرأة فلما كان ليلة البناء عمدت
المرأة الى رجل صديق لها فادخلته الحجلة فلما ذهب الرجل يباضع اهله ثار الصديق فاقتتلا في البيت فقتل الزوج الصديق
وقامت المرأة فضربت الزوج ضربة فقتلته بالصديق قال تضمن المرأة دية الصديق وتقتل بالزوج وطريقه الى
يونس وان لم يذكره في المشيخة لكن يظهر من الفهرست ان الطريق يشتمل على اسماعيل بن مرار وصالح بن السندي وكلاهما
مجهولان قال في الفهرست اخبرنا بجميع كتبه ورواياته جماعة عن محمد بن علي بن الحسين عن محمد بن الحسن وعن احمد بن محمد بن الحسن عن ابيه و
اخبرنا ابن ابي جيد عن محمد بن الحسن عن سعد بن عبد الله والحميري وعلي بن ابراهيم ومحمد بن الحسن الصفار عن ابراهيم بن هاشم عن اسماعيل
بن مرار وصالح بن السندي عن يونس ورواها محمد بن علي بن الحسين عن حمزة بن محمد العلوي ومحمد بن علي ماجيلويه عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسماعيل بن مرار وصالح
عن يونس واخبرنا بذلك ابن ابي جيد عن محمد بن الحسن عن محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس وقال محمد بن علي بن الحسين سمعت
محمد بن الحسن بن الوليد ره يقول كتب يونس بن عبد الرحمن التي هي بالروايات كلها صحيحة يعتمد عليها الا ما ينفرد به محمد بن عيسى
بن عبيد عن يونس ولم يروه غيره فانه لا يعتمد عليه ولا يفتى به انتهى كلام الفهرست وما ذكره فيه يظهر ان طريقه الى يونس
ان كان صحيحا ولكن طريق شيخنا الصدوق اليه غير صحيح فلعلها لا تشتمل لعل ما ذكره هنا ما ذكره المحقق الاسترابادي في
رجاله الوسيط حيث قال والى يونس بن عبد الرحمن صحيح على ما ذكره الشيخ في الفهرست وان لم يذكره الصدوق في المشيخة فتدبر
صحيح لا يبعد ان يكون ان يكون ما حكاه الصدوق عن شيخه ابن الوليد لظهور عدم كتابته في الصحيح الذي كلامنا فيه

كما لا يخفى نعم يمكن الحكم بصحة الحديث الذي كلامنا فيه لكونه ماخوذا من كتاب يونس والظاهر ان اسناده الى يونس
عنده كاسناد الفقيه اليه صحيح فلا يضر ضعف الواسطة بينه وبينه اذا علمت ذلك فاعلم انه لا خلاف في دلالته على الحكم
عليه السلام بقتل المرأة لقتلها الزوج وضمان المرأة دية الصديق ومن ضمنها في قتل الزوج دالا على ثبوت الحرج للزوج في
قتل الصديق المريد الفجور بزوجته فيظهر منه ثبوت الحرج في قتل الزاني بالزوجة بطريق اولى كما لا يخفى ثم لا يخفى ان
الحديث المذكور مروي في التهذيب ايضا لكن السند فيهما اشتمل على محمد بن حفص عن عبد الله بن طلحة عن ابي عبد الله عليه السلام والظاهر
ان محمد بن حفص هو محمد بن حفص بن غياث ولم يذكره الاصحاب الا ان رواية جماعة من الاجلاء كابراهيم بن هاشم كما في هذا
الحديث والصفار والحميري وسعد بن عبد الله عنه على ما يظهر من شيخ الطائفة في رجاله عنه يومي الى حسنه واما عبد الله بن طلحة
فهو بحسب الظاهر مجهول الحال الا ان النجاشي ذكر ان له كتابا عنه علي بن اسماعيل الميثمي وصرح في ترجمته بانه ثقة فيكون سند الفقيه
اقوى منهما وان لم يظهر الاخذ في الحكم بالصحة فتدبر وفي التهذيب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن محمد بن حفص عن عبد الله بن طلحة عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سألته عن رجل سارق دخل على امرأة ليسرق متاعها فلما جمع الثياب تابعته نفسه فكابرها على نفسها فواقعها فتحرك ابنها
ابنها فقام فقتله بفأس كان معه فلما فرغ حمل الثياب وذهب ليخرج حملت عليه بالفأس فقتلته فجاء اهله يطلبون بدمه
من الغد فقال ابو عبد الله عليه السلام اقض على هذا كما وصفت لك فقال يضمن مواليه الذين طلبوا بدمه دية الغلام ويضمن
السارق فيما ترك اربعة آلاف درهم بمكابرتها على فرجها انه زان وهو في ماله غرامة وليس عليها في قتلها اياه شيء قال ورجل
الله عليه السلام من كابر امرأة ليفجر بها فقتلته فلا دية له ولا قود وعنه قال قلت رجل تزوج امرأة فلما كان ليلة البناء عمدت المرأة
الى رجل صديق لها فادخلته الحجلة فلما دخل الرجل يباضع اهله ثار الصديق الى آخر الصحيح الحديث السالف
وفي الفقيه بعد ذكر قول اقض على هذا كما وصفت لك وانما المذكور فيه هكذا فقال ابو عبد الله عليه السلام يضمن مواليه الذين
طلبوا بدمه الى آخره ورواه في المقنع ايضا كذلك وهو الذي قاله في السرائر وقد روي في شواذ الاخبار ورده ايضا الشهيد
ابو جعفر في نهايته عن عبد الله بن طلحة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل دخل على امرأة ليسرق متاعها الى ان اورد الحديث
بتمامه فقال قال ابو عبد الله محمد بن ادريس هذه الرواية مخالفة للادلة والاصول المذهب لانا قد بينا ان قتل العمد
لا تضمنه العاقلة والسارق المذكور قتل الابن عمدا فكيف يضمن مواليه دية الابن واما قتلها اللص فلا قود عليها ولا دية له
في ذلك كما قال لانه قد استحق القتل من وجهين لكونه غاصبا فرجها لانه غصب المرأة فرجها ووجب عليه القتل ومن الوجه
الثاني لكونه قتل ولدها فانه يجب عليه القود فاما الزام مواليه الاربعة آلاف درهم فلا دليل على ذلك والذي يقتضيه
مذهبنا انه يجب عليه مهر مثلها يستوفى من تركته ان كان قد خلف تركة لا يجب اكثر من ذلك لانه لا دليل على اكثر من
مهر المثل لانه دية الفرج المغصوب وهو العقر بضم العين غير المعجمة وتسكين القاف وهو دية الفرج المغصوب عند
اهل اللغة والفقهاء ثم قال وروي انه قال رجل تزوج امرأة فلما كان ليلة البناء عمدت المرأة الى رجل صديق لها
فادخلته الحجلة والحجلة واحدها الحجال للعروس وهو بيت يزين بالثياب والاسرة والنمارق والستور الى ان قال قال محمد بن
ادريس اما قتلها بالزوج فصحيح واما الزامها دية الصديق في مالها فلا دليل عليه من كتاب ولا سنة مقطوع بها ولا
اجماع بل لا دية له لانه هدر لان من قتله مستحق لانه يعمل بنصوص ما كان صاحب المنزل في منزله وعلى اهله وانما هذه روايات
واخبار آحاد توجد في المصنفات لا دليل على صحتها ولا العمل ولا يجوز العمل بها لانها لا يعضدها الادلة بل الادلة
بالضد منها لمخالفتها الاصول قد يورد في الرواية الاولى من وجهين الاول ان قتل الابن من السارق قتل عمد فلا يضمن العاقلة
الدية في مثله وضمان العاقلة انما هو في قتل الخطأ والجواب عنه ان قتل العمد وان كان موجبا للقود لكنه عند

امكانه والمعتمد عدم الامكان كما فيما مضى حينه لكون القاتل مقتولاً في محل الكلام فيرجع الى الدية من مال القاتل ان كان
له مال والاحسن الاقرب البدو [illegible] عن محول الاصحاب قال شيخ الطائفة في [illegible] وهرب القاتل عمدا ولم يقدر
عليه الى ان مات اخذت الدية من ماله فان لم يكن له مال اخذت من الاقرب فالاقرب من اوليائه الذين يرثون ديته ولا يجوز
مؤاخذته [illegible] مع وجود القاتل وقال شيخنا ابو الصلاح واذا هرب قاتل العمد فمات قبل ان يقدر عليه فالدية من ماله
فان لم يكن له مال فعلى عاقلته ومن خلص قاتل عمد من اولياء مقتوله فقد اخذ باحضاره فان احضره والا حبس حتى يحضر
فان مات القاتل فعليه ديته وقال شيخنا ابن حمزة ولا يلزم عاقلة القاتل عمدا شيء من الدية اذا هرب القاتل ولم يقدر
عليه حتى مات ولم يضمن [illegible] فيما تعمده وما يجب بدل القود [illegible] قتل العمد المحض لزم القاتل واما اذا هرب
ولم يظفر به حتى يموت ولم يكن له مال كما ذكرنا [illegible] دية المقتول على عاقلة القاتل وقال السيد ابن زهرة في
الغنية ومتى هرب القاتل العمد ولم يقدر عليه حتى مات اخذت الدية من ماله فان لم يكن له مال اخذت من الاقرب
فالاقرب من اوليائه الذين يرثون ديته بدليل الاجماع المتكرر والمستند فيه مضافا الى الاجماع المنقول الموثق المروي
في باب العاقلة من ديات الكافي وباب البينات على القتل من كتاب ديات يب عن ابان بن عثمان عن ابي بصير قال سألت
ابا عبد الله عليه السلام عن رجل قتل رجلا متعمدا ثم هرب القاتل فلم يقدر عليه قال ان كان له مال اخذت الدية من ماله والا فمن
الاقرب فالاقرب فانه لا يبطل دم امرئ مسلم وزاد في الكافي فان لم يكن له قرابة اداه الامام والصحيح المروي في الباب المذكور من
يب عن احمد بن محمد بن ابي نصر عن ابي جعفر عليه السلام في رجل قتل رجلا عمدا ثم فر فلم يقدر عليه حتى مات قال ان كان له مال
منه والا اخذ من الاقرب فالاقرب والمراد بابي جعفر في المقام هو مولانا الجواد عليه السلام بقرينة الراوي وان كان مطلقه ينصرف
الى مولانا الباقر عليه السلام والموثق كالصحيح المروي في باب [illegible] من فر من القصاص عن ابان بن عثمان عن ابي بصير عن ابي
جعفر عليه السلام في رجل قتل رجلا متعمدا ثم فر فلم يقدر عليه حتى مات قال ان كان له مال اخذ منه والا اخذ من الاقرب فالاقرب
وهذه النصوص المذكورة مع اعتبار سندها ونقلها في كتب المشايخ العظام مطابقا في الاصول المعتبرة ومعتضدة بما ظهر
من فحول الاصحاب الى الفتوى بمضمونها تعين العمل بمضمونها فلا وجه للتأمل في المسألة فعلى هذا ما ذكره ابن ادريس بعد
ان حكى العبارة السالفة حيث قال محمد بن ادريس مصنف هذا الكتاب والذي يقتضيه الاصح لانه خلاف الاجماع وظاهر الكتاب والمتواتر من الاخبار واصول
مذهبنا وهو ان موجب قتل العمد القود دون الدية على ما كررنا القول فيه بغير خلاف بيننا فاذا فات محله وهو الرقبة فقد
سقط لا الى بدل وانتقاله الى المال الذي هو الدية اولا الى مال اوليائه حكم شرعي يحتاج مثبته الى دليل شرعي ولن يجده ابدا
فلا شيء في ضعفه واعلمت ذلك فلنعد الى ما كنا بصدد بيانه فنقول ان القاتل في مفروض البحث لما قتل بعد القتل
انتفى محل القود فنقول ان القاتل عمدا في ذلك قتل بعد القتل فلا قود فينتقل الى الدية في ماله ومع انتفائه يؤخذ
الدية من الاقرب فانما هنا ان ما تقدم حكم بطلان الدية من اقاربه فيمكن ان يكون ذلك لعلمهم بانتفاء المال المتعلق
للدية للقاتل ولا ينافيه حكمهم بضمان الشاهد في اداء اربعة الاف درهم بكاربها على فرض الامكان ان يكون المال
المختلف عنه هذا المقدار فنقول ان ما ذكره ابن ادريس من ان قتل العمد لا يضمنه العاقلة ان اراد عدم ضمان العاقلة
فيما اذا تمكن الولي من القود فهو مسلم وكذا الحال فيما اذا لم يتمكن منه لكن يتمكن من اخذ الدية من مال القاتل وان كان المراد
انها لا يحمل الدية مطلقا ولو مع عدم التمكن من القود واستيفاء الدية من مال القاتل فهو ممنوع والسند ما مر من دلالة النصوص
المعتبرة المنجبرة بالشهرة المحققة المفيدة بمضمونها مع جماعة من الاجلة الاصحاب وانها صرحت بضمان العاقلة الدية في قتل الخطاء
لدلالة الدليل عليه وهي مختصة بما نحن فيه فلا وجه للاستبعاد فيه بل الاستبعاد هنا اقوى مما نحن فيه لو منع ان القود

بذلك هنا انه متى ولو مع التمكن من مال القاتل ووجوده وفيما نحن فيه انما يكون عند عدم وجوده وعدم التمكن من الاستيفاء
من ماله فلا وجه للاستبعاد والى هذا المعنى اشار المحقق قدس الله روحه في نكت النهاية بقوله انما التزم الاولياء ثم العاقلة
بناء على ان القاتل اذا مات قبل القصاص وجبت الدية في ماله فان لم يكن فعلى الاقرب فالاقرب وقد ذهب الى ذلك جماعة من
فقهائنا منهم ابن الجنيد انتهى والمقصود من هذا التطويل تحقيق المسئلة في تحقق عدم التمكن من القود من قاتل العمد بالفرار
او موت مقصوده قبل القود كما كن حال التحرير المسئلة في مثل هذه الواقعة لصدور قتل العمد من جمل الاشرار والجناة الفرار من
القرار قبل ان وصل اليه ايدي اولياء المقتول ويحفظهم عليه سلطان واما اذا سلطوا عليه فخلصه منهم بعض الاشرار ثم اختفى
الاجرام هنا الحكم اخر كما هو المستفاد من الصحيح الذي اطبقت المشايخ الثلثة على ايراده الافقه الاسلام ففي باب الرجل يخلص من
وجب عليه القود من الكافي والشيخ الصدوق في باب القود ومبلغ الدية من الفقيه واما شيخ الطائفة ففي باب النفوس
من يب عن حريز عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل قتل عمدا فرفع الى الوالي فدفعه الوالي الى اولياء المقتول ليقتلوه
فوثب عليهم قوم فخلصوا القاتل من ايدي الاولياء فقال ارى ان يحبس الذين خلصوا القاتل من ايدي الاولياء حتى ياتوا
بالقاتل قيل فان مات القاتل وهم في السجن قال فان مات فعليهم الدية يؤدونها جميعا الى اولياء
المقتول قال في [illegible] من قتل عمدا فدفعه الوالي الى اولياء المقتول ليقتلوه فخلصه انسان وكان عليه
رده فان لم يرده كانت عليه الدية في السر به مثله هذا كله في الاول واما الثاني اي القود اللازم في
دية الفرج المغصوب هو مهر المثل لا اربعة الاف درهم فقد اجاب عنه المحقق في نكت النهاية بما حاصله ان الخبر
في مهر المثل لئلا يجوز الزيادة عليه فيمكن ان يكون ما حكم به في تلك الواقعة اربعة الاف درهم هو مهر المثل في
تلك المرأة هذا كله فيما اورده على الرواية الاولى واما ما اورده على الرواية الثانية من حمل الامر الصادر من الصدوق
في مالها فلا دليل عليه من كتاب ولا سنة مقطوع بها الى اخره فقد اجيب عنه بما حاصله ان ذلك انما هو لكون المرأة
سببا لادخال الصديق في الحجلة كما هو المدلول عليه بقوله فهي التي المرأة التي ادخلت الرجل صديقها الحجلة وكيف ما كان
ان دلالة الحديث على اصل المدعى من جواز قتل الزوج المرأة الزانية بزوجته ظاهرة كما استندنا عليه فيما سلف فحوى ما دل
عليه بالنصوص المذكورة المستفيضة وكلمات الاصحاب الحكم فلا ينبغي التأمل في المسئلة فلا ثم الاجود ان مقتضى اطلاق
ترك الاستفصال في النصوص المذكورة ثبوت الحكم سواء كان الرجل الزاني محصنا ام لا فالتخصيص بالاحصان كما حكي
من ابن ادريس غير صحيح قال في السرائر اذا وجد الرجل مع امرأته رجلا يفجر بها وهما محصنان كان له قتلهما وكذلك
اذا وجده مع جاريته او غلامه فان وجده ينال منها دون الفرج كان له منعه منها ودفعه عنها فان اتى ذلك على نفسه فدمه
هدر فيما بينه وبين الله تعالى وفيما بينه قال شيخنا ابو جعفر في نهايته ومن قتل رجلا ثم ادعى انه وجده مع امرأته او في
داره قتل به او يقيم البينة على ما قال قال محمد بن ادريس الاولى ان يقيد ذلك بان الموجود كان يزني بالمرأة وكان محصنا
ومع ذلك لا يجب على قاتله القود لانه مباح فاما ان اقام البينة انه وجده مع المرأة لا انه زنى بها او زنى بها ولا يكون محصنا
فانه يجب عليه من قتله القود ولا ينفعه البينة انتهى ومقتضى هذا الكلام انه لا يجوز للزوج القتل الا اذا رآه يزني بزوجته
وهو محصن فجواز القتل متوقف على تحقق اجتماع الامرين فينتفي عند انتفاء واحد منهما كما ينتفي عند انتفائهما فعلى
هذا لو وجده مع المتعهد بزوجته لا يجوز له القتل ولو كان محصنا وكذا الحال لو وجده يزني بها عند انتفاء الاحصان
بل الظاهر انه يجوز للزاني بزوجته ولو لم يكن محصنا فيخرج المقام بسبب عن ان يكون هنا اربع صور علم الرجل بالدخول الزاني
في بيته المخصوص بزوجته محصنا كان الداخل او غيره وشاهد به الزاني مع اهله لكن جواز قتل الزاني في الصور التي لا

ان المعول عليه هو ان الدخول الدار للفجور مبيح للقتل وهو المطلوب ومنها ما رواه في اواخر باب الحد في السرقة من
عن غياث بن ابراهيم عن جعفر عن ابيه عليهما السلام قال اذا دخل عليك اللص يريد اهلك ومالك فان استطعت ان تبدره و
تضربه فابدره واضربه وقال اللص محارب لله ولرسوله فاقتله فما مسك منه فهو علي ورواها باسناده عن احمد بن محمد عن محمد بن يحيى
عن غياث بن ابراهيم وفي السند محمد بن يحيى وفي مقام محمد بن يحيى فالسند الى الراوي صحيح لانه اما ابن يحيى او ابن عيسى و
ايا ما كان يكون ثقة اما ابن عيسى فانه الاشعري الذي وثقه شيخنا الشهيد الثاني في كتاب مسالك الافهام الموطوء
وثقه الشيخ المجلسي في الوجيزة وهو الظاهر من النجاشي وغيره واما ابن يحيى فانه في المقام محمد بن يحيى الخزاز الثقة المذكور في كتب
الطائفة في الفهرست في ترجمة غياث بن ابراهيم حيث قال له كتاب اخبرنا به جماعة عن احمد بن محمد بن الحسن عن ابيه عن الصفار
عن محمد بن الحسين عن محمد بن يحيى الخزاز عن غياث بن ابراهيم ولهذا استظهر بعض فضلاء ان ابن عيسى او ابن خالد البرقي وكلام ثقة
فالمذكور في السند ان كان محمد بن عيسى يظن ان الراوي عنه ابنه وان كان محمد بن يحيى يظن ان الراوي عنه البرقي لما
ذكره في شيء من روايته عنه وان كان كل واحد منهما محتملا لكن كل واحد منهما ثقة فالحديث يتبع حال الراوي اي
غياث بن ابراهيم فنقول ان علمه ثقة شيعي وكذا المحقق قال في مباحث غسل الميت من المعتبر ان غياث بتري لكنه
ثقة لكن شيخ الطائفة حكم بتبريته كالمحقق وغيرهما فيكون حديثه موثقا ومنها ما رواه في باب قتال المحارب
واللص من اواخر جهاد التهذيب عن محمد بن احمد بن يحيى عن ابي جعفر عن ابيه عن وهب عن جعفر عن ابيه عليهما السلام انه قال اذا
دخل عليك رجل يريد اهلك ومالك فابدره بالضربة ان استطعت فان اللص محارب لله ولرسوله ص فما
تبعك منه شيء فهو علي وابو جعفر في السند هو احمد بن محمد بن عيسى وهو وابوه ثقتان لكن وهب ضعيف فالحديث
قال في القاموس اللص مثلثة فعل الشيء في ستر واغلاق الباب واطباقه والتثليث جمعه لصوص واللصاص وهي لصة والجمع لصات
وملصات قال في الصحاح ... وكان ... ووجه الاستدلال ان هو انه ع امر
بالسرعة الى ضرب الداخل في البيت المريد للاهل وعليه السلام يكون اللص محاربا فيندرج تحت قوله تعالى انما جزاء الذين يحاربون
الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا الاية ... بالضربة ما يعم القتل فيتم المدعى ان قيل
ان المدعى جواز قتل الزوج لمن دخل في بيته للفجور باهله وزوجته والمدلول عليه بالحديثين جواز قتل المريد بالاهل
والمال فلا يمكن التمسك لها في جواز قتل المريد لاحدهما فلا يتم التقريب قلنا ان الواو فيهما بمعنى او لعموم الحديث
الاول او التخيير وايضا ان الداخل في الدار لارادة اخذ المال لا شبهة في صدق اللص عليه في حقه ... ان اللص محارب
الى غيره جواز القتل في حقه واستدلال ... والحكم يقتضي استدلال الاخر فيه ايضا ولا شبهة في دلالته على جواز
قتل المريد للمال لجوازه في حق المريد للفجور بطريق اولى ومنها الصحيح السابق عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال من شهر
على مؤمن في منزله ... للمؤمن ... ومنها جميع النصوص التي اوردناها في اوائل
المبحث بعضها بالمنطوق وبعضها بالمفهوم فليلاحظ ومن جميع ما ذكرنا تبين ان ما بنى عليه ابن ادريس من ان جواز قتل
الزوج انما هو في الزاني المحصن فينتفي في ثلث صور من الصور الاربع المذكورة ... فلا يمكن الاستدلال له بما دل
على التفرقة في الزاني بين المحصن وغيره بثبوت الرجم في الاول والجلد في الثاني كالموثق المروي في باب حدود الزنا
من ... عن ابي عبد الله ع قال الحر والحرة اذا زنيا جلد كل واحد منهما مائة جلدة فاما المحصن والمحصنة
فعليهما الرجم قلنا ان المراد منه ... وثبوت الحكم بالاضافة الى الحاكم ... المستفيض
وهو بالاضافة الى الزوج وايضا ان الحد في المحصن والمحصنة انما هو الرجم وما نحن فيه هو القتل فلا ينبغي التأمل في

ما لا ينبغي التأمل فيه والمستند في ذلك مضافا الى العموم والاطلاق في النصوص السالفة الصحيح المروي في باب تحديد
حدود الكافي وباب ما يجب به التعزير والحد من الفقيه وباب حدود الزنا من حدود التهذيب عن داود بن فرقد
كما في الاول وداود بن ابي يزيد كما في الفقيه قال سمعت ابا عبد الله ع يقول ان اصحاب رسول الله ص قالوا لسعد
بن عبادة ارأيت لو وجدت على بطن امرأتك رجلا ما كنت صانعا به قال كنت اضربه بالسيف قال فخرج رسول
الله ص فقال ماذا يا سعد فقال سعد قالوا لو وجدت على بطن امرأتك رجلا ما كنت تصنع به فقلت كنت اضربه
بالسيف فقال يا سعد فكيف بالاربعة الشهود فقال يا رسول الله ص بعد رأي عيني وعلم الله بانه قد
فعل فقال اي والله بعد رأي عينك وعلم الله بانه قد فعل لان الله قد جعل لكل شيء حدا وجعل لمن تعدى
ذلك الحد حدا ووجه الدلالة انه يستفاد منه جواز القتل للزوج حال وجود الاربعة الشهود سواء كان الرجل محصنا
ام غيره واوضح منه في الدلالة على ما سنقف عليه واما الصورتان الاوليان فالذي يدل على جواز القتل فيهما ايضا
عدة نصوص منها ما رواه في باب النوادر من الكافي ... عن الفتح بن يزيد الجرجاني عن ابي الحسن ع في رجل دخل
دار آخر للتلصص او الفجور فقتله صاحب الدار ايقتل به ام لا فقال اعلم ان من دخل دار غيره فقد اهدر دمه ولا يجب
عليه شيء وسنده في الكافي هكذا علي بن ابراهيم عن المختار بن محمد بن المختار ومحمد بن الحسن عن عبد الله بن الحسن العلوي جميعا عن الفتح
بن يزيد الجرجاني والظاهر ان محمد بن الحسن في هذا المقام هو الصفار لكونه في طبقة علي بن ابراهيم وابيه لنقل ثقة الاسلام عنهما
من غير واسطة ... فيكون محمد بن الحسن في السند معطوفا على علي بن ابراهيم ... ولعل
منهما ... والمختار بن محمد هو مختار بن بلال بن المختار مجهول بل مهمل في
الرجال لكن ذكره شيخ الطائفة في الفهرست في ترجمة الفتح بن يزيد ما هذا لفظه له كتاب اخبرنا به جماعة عن محمد بن علي
بن الحسين عن محمد بن الحسن الصفار عن المختار بن بلال بن المختار عن فتح بن يزيد ... سند الحديث
... الفتح بن يزيد يمكن ان يكون المذكور في سنده هو المختار بن بلال ... عن فتح بن يزيد بان يكون
بلال لقبا لوالده ويؤيده ما في سند التهذيب حيث قال علي بن ابراهيم عن المختار بن محمد بن المختار ومحمد بن الحسن عن
عبد الله بن الحسن العلوي جميعا عن الفتح بن يزيد الجرجاني فلاحظ عبارة الفهرست حيث ان المذكور فيها راويا عن
المختار بن بلال بن المختار وذكر في الرجال في باب من لم يرو ... المختار بن هلال بن المختار ... روى عن فتح بن يزيد
الجرجاني روى عنه الصفار والظاهر ان الرجل واحد فابوه اما هلال او بلال فالاشتباه في احد الموضعين وعلى اي
حال فهو اما مهمل في كتب الرجال او مذكور بما لا يخرجه عن الاهمال الا ان رواية علي بن ابراهيم الثقة الجليل القدر عنه كما في
سند الحديث تومي الى التعويل عليه ثم ان المذكور في طبقته وهو عبد الله بن الحسن العلوي وان كان هو ايضا مهملا
في الرجال ايضا لكن كثرة رواية محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري الثقة الجليل عنه وكذا كثرة روايته عن
جده علي بن جعفر كما يظهر من كتاب قرب الاسناد تظهر ... ومدحه ثم ان انفراد كل واحد منهما في سند
الحديث لا يبعد من التعويل على الحديث سيما الثاني فضلا عن اجتماعهما فيه كما نحن فيه ... الكلام في حال الراوي
منقول عن العلامة نور الله مرقده وان ذكر في ترجمته في الخلاصة ان الرجل مجهول والاسناد اليه مدخول لكن
جماعة من اعاظم الفضلاء حيث رووا عن كتابه ولو كان بالواسطة واكابر المحدثين كشيخنا الصدوق وشيخه
الجليل محمد بن الحسن بن الوليد ومحمد بن الحسن الصفار كما علمت من كتاب الفهرست يرشد الى التعويل عليه مضافا الى
رواية علي بن ابراهيم وايراد ثقة الاسلام حديثه ... [illegible] ... ظاهرة لو

جواز قتل الزاني بالزوجة وان لم يكن محصنا يعني في المقام شيء ينبغي التنبيه عليه وهو ان غاية ما يستفاد من النصوص
المذكورة انه يجوز للزوج قتل الزاني بزوجته في داره ولا يلزم منه الجواز مطلقا ولو لم يكن في داره كما اذا كان في دار الزاني
وكلمات من تعرض للمسئلة مطلقة عدا صاحب الجامع قال من وجد في بيته رجلا يزني بزوجته فقتله قتل به الا ان يقيم
اربعة شهداء بذلك فيهدر دمه وتحقيق الحال في ذلك يقتضي التفصيل في المسئلة بين الزاني بالزوجة ومريد الزنا
بها ففي الاول يجوز القتل مطلقا ولو لم يكن في بيته بخلافه في الثاني فلا يجوز في غير بيته اما الثاني فلان المدلول
بالنصوص التي هي مستند هذا الحكم ليس الا هذا القدر فلا اطلاق فيها ينفع لك مع مخالفته للحال واما الاول فلعموم المسئلة كما
حكاه سعد حيث ان المستفاد منها انه صلى الله عليه وآله نبه على الجواز مطلقا اذا وجدت الشهود الاربعة بما كان ولو في
غير بيت الزوج وذكروا هذه الاية من الدروس وقيل عليه ايضا ما رواه شيخ الطائفة في [illegible] المؤمنين ان النبي
صلى الله عليه وآله قال لابي بكر لو وجدت مع امرأتك رجلا ما كنت صانعا به قال اقتله وقال لعمر لو وجدت مع امرأتك رجلا ما كنت
صانعا به قال اقتله قال لسعد [illegible] الفارق في المسئلة معلوم اذ كل
من تعرض للمسئلة كلامه مطلق يعني في المقام شيء آخر وهو ان المستفاد من الحكاية المذكورة انتفاء الجواز مع انتفاء الشهود
الاربعة سيما على النحو الذي رواها البرقي في المحاسن حيث روى عن ابيه قال قال سعد بن عبادة ارأيت يا رسول
الله صلى الله عليه وآله ان رأيت مع اهلي رجلا فاقتله قال يا سعد فاين الشهود الاربعة ويمكن الجواب عنه بان الظاهر ان
ذلك انما هو لدفع القود منه في الظاهر لا لانتفاء اصل الجواز ومنعه على ما يرشدك الله اليه والمطلب الثاني هو
انه كما يجوز للزوج قتل الزاني بزوجته يجوز له قتل زوجته الزانية ايضا وقد صرح الصحيح بذلك في العبارات
السالفة ومعلوم ان ذلك انما هو اذا كانت مطاوعة للزاني والمستند في ذلك بعد الاول الاجماع عليه
على ما يظهر من التتبع في كلماتهم لما عرفت من ان من انكر جواز اقامة الزوج الحدود على زوجته كابن ادريس صرح
بالجواز فيما نحن فيه وكذا الحال فيمن يظهر منهم التوقف كالمحقق لما عرفت من انه حكى القول بجواز اقامة الحدود من الزوج
على الزوجة في مباحث الامر بالمعروف وسكت عنه وصرح بالجواز فيما نحن فيه في مباحث الحدود والحاصل ان الحكم بذلك
فيما بينهم مسلم بل مقطوع به عندهم والثاني الرواية التي اشار اليها في الدروس حيث قال روي انه لو وجد رجلا يزني
بامرأته فله قتلهما وهذه الرواية وان لم نعثر عليها في الاصول لكن اخبار مثل شيخنا الشهيد بها يكفي في ثبوتها او
اعتضادها بعمل الاعاظم يغني عن المناقشة في سندها والثالث ما وجد في كتبهم في كتاب تيسير الوصول الى جامع
الاصول عن ابن المسيب ان رجلا من اهل الشام وجد رجلا مع امرأته فقتله وقتلها فاشكل على معوية الحكم فيه فكتب
الى ابي موسى ليسأل له علي بن ابي طالب رضي الله عنه فقال له علي بن ابي طالب رضي الله عنه هذا شيء ما وقع بارضي عزمت
عليك لتخبرني فقال له ابو موسى ان معوية كتب الي ان اسألك فيه فقال علي رضي الله عنه انا ابو الحسن ان لم يأت باربعة
شهداء فليعط برمته انتهى وفي كتاب المذكور تفسير برمته اي بجملته وكليته قال في الصحاح الرمة قطعة من الحبل بالية والجمع
رمم ورمام وبها سمي ذو الرمة الى ان قال ومنه قولهم دفع الشيء اليه برمته واصله ان رجلا دفع الى رجل بعيرا بحبل
في عنقه فقيل ذلك لكل من دفع شيئا بجملته انتهى والمراد فيما نحن فيه ان القاتل ان لم يأت باربعة شهداء فيما جعله
للقتل يرد نفسه الى اولياء دم المقتول ليقيدوا منه ووجه الدلالة ان المستفاد منه هو انه اذا اتى باربعة شهود
لا يكون مؤاخذا بما فعله ويكون القتل في حقه جائزا في الواقع والقصاص عند انتفاء البينة انما هو لانتفاء الثبوت بل
قوله في الظاهر ثم ان السؤال والجواب مذكور في احاديثنا ايضا كما ستقف عليه من الفقيه والتهذيب لكن ليس فيها

مشروع

مشروع لان شيخ الطائفة اورده في ط وفيه تصريح بقتل الزوجة ايضا قال روى سعيد بن المسيب ان رجلا من اهل الشام
وجد مع امرأته رجلا فقتله وقتلها فاشكل على معوية الحكم ما سلف حكمه رواه عن كتبهم والمطلب الثالث هو
ان الزوج اذا قتل وادعى ان المقتول زنى بزوجته يطالب منه القود الا اذا اقام البينة عليه والمستند في ذلك مضافا
الى لزوم الهرج والمرج لولاه في الدين اذ لكل احد ان يقتل من شاء قتله ويدعي ذلك عليه الصحيح المروي في اواخر باب
النوادر من اواخر ديات الكافي وباب الزيادات من اواخر التهذيب عن ابن مسكان عن ابي مخلد كما في الكافي وابي خالد كما
في التهذيب عن ابي عبد الله ع قال كنت عند داود بن علي فاتي برجل قد قتل رجلا فقال له داود بن علي ما تقول
قتلت هذا الرجل قال نعم انا قتلته قال فقال له داود ولم قتلته قال فقال انه كان يدخل على منزلي بغير اذني فاستعديت
عليه الولاة الذين كانوا قبلك فامروني ان هو دخل بغير اذني ان اقتله فقتلته قال فالتفت داود الي فقال يا ابا عبد الله
ما تقول في هذا قال فقلت له ارى انه قد اقر بقتل رجل مسلم فاقتله قال فامر به فقتل ثم قال ابو عبد الله ع ان ناسا
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله كان فيهم سعد بن عبادة فقالوا يا سعد ما تقول لو ذهبت الى منزلك فوجدت فيه رجلا على
بطن امرأتك ما كنت صانعا به قال فقال سعد كنت والله اضرب رقبته بالسيف قال فخرج رسول الله ص وهم في هذا
الكلام فقال يا سعد من هذا الذي قلت اضرب عنقه بالسيف قال فاخبره الذي قالوا وما قال سعد قال فقال رسول
الله ص عند ذلك يا سعد فاين الشهود الاربعة الذين قال الله عز وجل قال فقال سعد يا رسول الله بعد رأي عيني
وعلم الله عز وجل انه قد فعل فقال رسول الله ص اي والله يا سعد بعد رأي عينيك وعلم الله عز وجل ان الله عز وجل
قد جعل لكل شيء حدا وجعل لمن تعدى حدود الله حدا وجعل ما دون الشهود الاربعة مستورا على المسلمين ويدل
عليه ايضا ما رواه في باب نوادر الديات من الفقيه وباب الزيادات من اواخر التهذيب عن سعيد بن المسيب كما
في الفقيه وعن سعيد بن المسيب كما في التهذيب ان معوية كتب الى ابي موسى الاشعري ان ابن ابي الجسرين كما في ت
وابن ابي الحسين كما في الفقيه وجد على امرأته رجلا فقتله وقد اشكل حكم ذلك على القضاة فسل عليا ع عن هذا
الامر قال فسأل ابو موسى عليا ع فقال والله ما هذا الخطاء في هذه البلاد يعني الكوفة وما يليها وما هذا بحضرتي فمن
اين جاءك هذا قال كتب معوية ان ابن ابي الحسين كما في الفقيه وابن ابي الجسرين كما في ت وجد مع امرأته رجلا فقتله و
قد اشكل على القضاة فرأيك في هذا فقال ع انا ابو الحسن ان جاء باربعة يشهدون على ما شهد والا دفع برمته
وما رواه في ط حيث قال روي ان رجلا قتل رجلا فادعى انه وجده مع امرأته فقال امير المؤمنين ع عليه القود
الا ان يأتي ببينة اذا تحقق المطالب الثلثة فلنشتغل لما كنا بصدد بيانه فنقول لما ثبت بما فهم ظاهرا جواز
قتل الرجل الزاني بزوجته وزوجته الزانية على ما ظهر مما فصلناه اختلفوا في انه هل يجوز للرجل اقامة الحد على
زوجته ام لا على اقوال الاول الجواز مطلقا وهو الظاهر من شيخ الطائفة في يه والعلامة في التحرير والتبصرة وشيخنا الشهيد
في الدروس واللمعة والمحكي عن ابن الجنيد وابن البراج وجماعة من اصحابنا عليهم الرحمة واطلق نقله مع السكوت عنه من
غير تصريح بتقويته ولا تضعيفه والثاني العدم كذلك وهو مختار ابن ادريس وقد سمعت عبارته ولعله الظاهر من شيخنا
المفيد في المقنعة وسلار بن عبد العزيز لان الظاهر من كلامهما عدم جواز التعرض لاقامة الحدود في زمن الغيبة
الا للفقهاء مع الاحتياط عن رعايا السلطنة وكذا الحال في شيخنا يحيى بن سعيد قال في الجامع ويتولى الحدود امام الاصل
او خليفته او من باذنه له فيه وروي ان السيد يقيم الحد على ما ملكت يمينه والوالد على ولده حيث انه لم يتعرض للزوج
بالاضافة الى زوجته فيلوح منه عدم اعتقاده لذلك والقول الثالث التفصيل بين الرجم والقتل والقطع فالعدم

وعنها فالجواز ومحل الدليل عليه كلام العلامة في عدة قال ولو كان الحد رجما او قتلا اختص بالامام وكذا القطع بالسرقة او بكل
الاستدلال الاول بالصحيح المروي في نكاح يب في الموضع الذي ينبغي ان يجوز عن عباد بن صهيب عن جعفر بن محمد عليهما السلام قال
لا باس بان يمسك الرجل امراته ان رآها تزني اذا كانت تزني وان لم يقم عليها الحد فليس عليه من اثمها شيء وجه الدلالة ان
ترك العمل الاتيان به بعد قوله عليه السلام ان رآها تزني للتنبيه على انها ولو كانت مصرة بالزنا لا يحرم عليها امساكها
على ان كان للدوام والاستمرار ولما كان المفهوم من الشرط اولى بالحكم من المذكور لا يكون التعليق مفيدا لانتفاء الحكم
عند انتفاء الشرط فحاصل المعنى انه لا باس بان يمسك الرجل امراته الزانية وان كانت مصرة بالزنا وقوله ع وان لم يقم عليها
الحد ... الى ... ان يكون ان في الشرط وجوابه قوله ع فليس عليه من اثمها شيء فحينئذ
يكون المقصود من الحديث افادة حكمين الاول التنبيه على جواز امساك الزوجة الزانية وعدم لزوم طلاقها لذلك والثاني
انه عند انتفاء اقدام الزوج باقامة الحد عليها الاصل انه ليس من اثمها شيء والثاني ان يكون ان الموصلة يكون قوله فليس عليه من
اثمه تفريعا ... لا باس ان يمسك الرجل ودلالة الحديث على ... على المدعى ظاهرة ويمكن المناقشة بان ذلك
انما هو اذا كان الفعل مبنيا للفاعل واما اذا كان مبنيا للمفعول فلا والجواب عنه ... من ان حمل الفعل على الفاعل
اولى ... لكونه مسوقا بما يتعين عوده الى الزوج ... على البناء للفاعل ... الضمير العائد الى
الزوج ... ان الزوج يقتل زوجته ان رآها تزني وقد ... فيما سلف ان قتل الزوج
... بين الاصحاب ... في محل الكلام لا ينفع والجواب ... حاصل الايراد هنا يؤول الى
ان الاولى ان حمل الفعل هنا على المبني للمفعول متعين لمنافاة المبني للفاعل بما سلف من لزوم قتل الزوج لزوجته الزانية
والجواب عنه ان ... مما سلف جواز القتل لا لزومه فلا منافاة والثاني ان غاية ما يظهر من الحديث جواز قتل
زوجته الزانية اذا رآها تزني وقد عرفت انه محل وفاق بين الاصحاب فالتمسك به في محل النزاع في غير محله والجواب عنه
ان ذلك على الاحتمال الاول من الاحتمالين المذكورين اي ان لجعل كلمة ان للشرط واما اذا كانت وصلية فلا ...
في بيان هذا الاحتمال ... ان معنى الحديث بناء على كون ان للوصل كما لا باس بان يمسك الرجل زوجته ان
رآها تزني سواء اقام الحد عليها ام لا ومعلوم ان ... الحد انما يكون اذا كان الحد غير القتل كالجلد فقد
دل الحديث على جواز اقامة الحد غاية ما في الباب ان الزوج مخير بين القتل والجلد والحاصل انه لم يظهر مما ذكر في المسألة
السابقة الا جواز قتل زوجته الزانية ... فلا منافاة بينه وبين ما دل على جواز اقامة الحد كما لا يخفى ويدل عليه
الصحيح المروي في باب الرجل يتزوج بالمراة على انها بكر فيجدها غير عذراء من كتاب نكاح الكافي عن محمد بن القسم
عن ابي الحسن ... في الرجل يتزوج المراة على انها بكر فيجدها ثيبا ايجوز له ان يقيم عليها قال فقال قد تفتق البكر من المركب
ومن النزوة ... لانه لا بد هنا من الالتزام بتقدير شيء وهو اما الحد او الشهادة والاول اولى اذ لو كان
المراد الشهادة يكون المناسب ان يقول هل يشهد عليها كما لا يخفى ... من الجواب ان عدم جواز السؤال
عنه انما هو لعدم ... البكارة وزوالها في الزنا فالمستفاد منه انه لو كان الامر ... لجاز
من وجه ... الشهادة ... الشهادة على الزنا انما يكون اذا ... الا ...
بل اوجب الشهادة ... اقامة الحد عليه ... الاول واما حمل الحديث على ان المراد جواز القيام مع المراة فمخالف
للظاهر ... الفعل الثلاثي ... على معنى الثلاثي المجرد ... على معنى يقوم ... مع
والحاصل ان تقدير الحد في الحديث اولى من غيره مما ذكر ... المستفاد من الحديث ان عدم جواز اقامة

الحد انما هو لامكان زوال بالركوب والنزوة فلو ... يكون زوالها في الزنا ينبغي جواز ... وهو لبكارة المطلوب
فنقول اذا جاز للزوج اقامة حد الزنا على الزوجة فيجوز غيره كقطع اليد في السرقة والقتل في الارتداد والحق القول بالفصل
لا ... ان الفارق موجود لما عرفت من تفصيل العلامة بين القتل والرجم والقطع وغيرها فمنع في الثلثة الاول وجوز في
غيرها الا ان نقول ان منطوق قوله ع لا باس بان يمسك الرجل امراته ان رآها تزني اذا كانت تزني في الحق انه لا باس في ...
سواء اقام الزوج الحد عليها ام لا ومفهومه جواز الاقامة ولو كان رجما كما لا يخفى على المتامل فيتجه حينئذ عدم القول بالفصل
ثم المدعى ... الكلام ... اذا كانت الزوجة دائمة او متعة ... والانقطاع الا الاول اذ المتبادر من
قوله ع لا باس بان يمسك الرجل امراته ان رآها تزني هو الدوام ويؤيده ان ... جواز امساك
الزوجة الزانية وعدم لزوم طلاقها فلاحظ ... معلوم ان الطلاق لا يكون الا في الدوام وكذا الحال في
قوله في الرجل يتزوج المراة على انها بكر الى آخره ويؤيده عدم شيوع الانقطاع في زمان صدور الاخبار وخفائه
من ... الاشتهار فالحق اختصاص الحكم بالدوام فلا يثبت في الانقطاع وفاقا للمصرح به في القواعد قال وللزوج اقامة
الحد على زوجته سواء دخل بها او لا في الدائم دون المنقطع وهو الظاهر من جملة من العبارات وخلافا لشيخنا الشهيد في
الدروس قال وفي اشتراط الدوام نظر اقربه المنع ... في الرجل هذا اذا كان الزوج حرا واما اذا كان عبدا
فاشكال بل الظاهر العدم والحاصل ان هنا اربعة احتمالات كلاهما حر او رق والزوج حر والزوجة رق ولا يبعد ان
يدعى اختصاص الحكم بالقسم الاول فلا يثبت في غيره لعموم قوله ع اقامة الحد الى من اليه الحكم والتخصيص انما ثبت فيما ذكر
لكونه المتبادر من الحديثين وكلام من تعرض للمسألة ... العموم وهل الامر في المسألة السابقة ايضا
كذلك فلا يسوغ قتل الزاني الا اذا كان الزنا بزوجته الدائمة ... فلا يسوغ قتل الزاني ولو كان بزوجته المتمتع بها مع
الادراك ولو كان الزنا بغير زوجته ... هنا في جانب الزاني ... الحكم بزوجته الدائمة فلا
يثبت في غيرها ولو كانت متمتعا بها وغيرها من المحارم ... التعميم في الزاني فلعموم المقتضي لذلك فلاحظ مقبولة
فتح بن يزيد الجرجاني في رجل دخل دار آخر للتلصص او الفجور فقتله صاحب الدار ايقتل به ام لا فقال اعلم ان من دخل دار غيره
فقد اهدر دمه ولا يجب عليه شيء وصحيحة محمد بن مسلم السالفة لقوله ع فيها من ... على مؤمن في منزله ... دمه
للمؤمن في تلك الحالة وصحيحة سليمان بن خالد ... فاعتدى عليه فلا قود له ونحوها صحيحة الحلبي عن ابي عبد الله
ع ايما رجل اطلع على قوم في دارهم لينظر الى عوراتهم ففقؤوا عينه او جرحوه فلا دية له وصحيحة العلا بن الفضيل عن ابي عبد
الله ع فليلاحظ فان النصوص المذكورة اقتضت العموم ... جواز القتل للزاني بزوجته الدائمة والمتمتع بها وغيرها
من البنات والاخوات وغيرها كما لا يخفى واما التخصيص في ... انه لا يجوز للرجل قتل الزاني بها الا اذا كانت زوجة
الدائمة فلا يسوغ ولو كانت متمتعا بها او بنته او اخته فلا ينافي المستند على ما ظهر مما سلف ... اذا كان في
اقامة الوالد الحد على ولده وعدمها فيه خلاف فجوزه الشيخ في النهاية والعلامة في التحرير والتبصرة وشيخنا الشهيد
في الدروس واللمعة والمحكي عن ابن الجنيد وابن البراج كما عرفت مما فصلناه والعدم هو المصرح به في السرائر والظاهر من
شيخنا المفيد في المقنعة وسلار في المراسم وابي الصلاح في الكافي على ما ظهر مما اسلفنا والفاضل ... شيخنا الشهيد الثاني
في المسالك والروضة قال في ذلك بعد ان حكى عبارة السالفة من الشرائع وهل يقيم الرجل الحد على ولده وزوجته فيه
تردد ما هذا لفظه كلامه هنا التردد من دعوى الشيخ ورود الرخصة في ذلك ومن اصالة المنع وعدم ظهور ...
وقد ظهر منه ان المنع اقوى وفي الروضة هذا الحكم في المولى مشهور بين الاصحاب لم يخالف فيه الا الشاذ واما الاخرون

فذكره الشيخ ره وتبعه جماعة منهم المصنف ودليله غير واضح واصالة المنع بعد تحقق العدة ولعل المستند في الجواز الموثق كالصحيح المروي
في باب النوادر من اواخر حدود الكافي عن اسحق بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ربما ضربت الغلام في بعض ما يجرم قال
وكم تضربه فقلت ربما ضربته مائة فقال مائة مائة فاعاد ذلك مرتين ثم قال حد الزنا اتق الله فقلت جعلت فداك فكم ينبغي لي
ان اضربه قال واحدا فقلت والله لو علم اني لا اضربه الا واحدا ما ترك لي شيئا الا افسده قال فاثنين فقلت جعلت فداك
هذا هو هلاكي اذا قال فلم ازل اماكسه حتى بلغ خمسة ثم غضب فقال يا اسحق ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم الحد عليه ولا تعد
حدود الله وجه الاستدلال ان الغلام وان استعمل في الاخبار في العبد ايضا لكن الظاهر من كتب اللغة انه ليس من المعاني
الحقيقية له قال في القاموس الغلام الطار الشارب والكهل ضد حيث انه لم يذكر العبد في جملة معانيه فلو كان من جملة
معانيه لذكره ومثله يطول لو ادعاه ذكره في الصحاح قال الغلام معروف وفي المغرب الغلام الطار الشارب والجارية انثاها
ونبئنا ان العبد والامة نظيره هذا دليل على ان العبد ليس من المعاني الحقيقية لهذا اللفظ ومن المعلوم لزوم حمل الالفاظ
على معانيها الحقيقية الا عند الاقتران بالقرائن الصارفة عنها وهو غير معلوم فيتم الاستدلال والحاصل ان المراد بالغلام
في الحديث اما العبد او الولد الطار الشارب والالف واللام على التقديرين عوض عن المضاف اليه اي غلامي او ولدي والمتيقن
والحمل على الثاني اولى لما علم ان حمل سلمنا ذلك لكن يظهر من قوله ثم غضب فقال الى اخره ان الامر في قوله فاقم الحد عليه
من باب التهديد كما في قولك اذا لم تستحي فاصنع ما شئت والاهانة كما في قوله تعالى ذق انك انت العزيز الكريم فلا يصلح التمسك
به في مقام الاستدلال قلنا ليس الامر كذلك اذ لو كان كذلك لما احتاج الى قوله ع ان كنت تدري حد ما اجرم فاقم الحد عليه الى
آخره لكن الانصاف ان في النفس بعد شيئا لما ذكرنا من احتمال حمل الغلام على الصغير الذي الغلام في الحديث وان كان كما ذكرنا لكن في
حمله في الحديث على المعنى المذكور تامل لا يخفى على المتأمل فتحتاج الى تخصيص حتى يصح ويكون التمسك في اثبات المرام نعم القول بالتفصيل
بان يقال انهم على قولين قول بالجواز في كل من الزوج والوالد على الزوجة والولد وبالعدم كذلك فالقول بالتفصيل بان يقال
بالجواز في الزوج وبالعدم في الوالد قول بالتفصيل خارق للاجماع المركب حيث قلنا بالجواز في الزوج على الزوجة يلزمنا القول
في الوالد والولد ايضا فتأمل والمقام الرابع في اصل المطلب فنقول كما يجوز للفقهاء في اصل المطلب هذه الاعصار التي غاب الحجة
منها عن الانظار التعرض للفتوى والمرافعة والحكم بين الناس يجوز لهم اقامة الحدود وتنقيح المقام يستدعي ان يتلو الكلام من
تشريح كلمات الاصحاب واختلافهم في اصل المسألة على اقوال الاول جواز اقامة الحدود للموالي على مماليكهم مطلقا ولو لم يكونوا جامعين
لشرائط الفتوى وعدمه لغيرهم كذلك ولو كان جامعا للشرائط وهو الذي يتوهم من كلام ابن ادريس في مباحث الامر بالمعروف
من السرائر والثاني مثله مع انضمام الاباء والازواج الى الموالي فيسوغ لهم اقامة الحدود على الاولاد في الحد المذكور والزوجات
مطلقا ولا يسوغ لغيرهم كذلك وهو الذي يتوهم من كلام شيخ الطائفة في البحث المذكور والثالث الجواز للفقيه مطلقا وعدمه لغيره
كذلك الا للموالي على مماليكه وهو مختار شيخنا الشهيد الثاني في الروضة والمسالك والرابع عدم الجواز لغير الفقيه مطلقا ولو كان الدولة
المالكية وجوازه للفقيه اقامة الحدود على قاطبة المكلفين وهو الظاهر من المقنعة والمراسم والكافي لابي الصلاح والعلامة
في المختلف حيث قد اودعوا العبارات التي استفيدت منها الاقوال المذكورة ولا يجوز لغيره على الحد اولى الوسائل قليلا كما
من ادلة الاحاطة والخامس هو الجواز للموالي والوالد والزوج على المملوك والولد والزوجة مطلقا وعدمه لغيرهم الا للفقيه
الجامع للشرائط فيسوغ له مطلقا اما الجواز لهؤلاء الثلاثة المذكورة فقد وضحنا الحال في ذلك واما العدم لغيرهم اذا لم يكن
فقيها فللاتفاق لما يدل على الجواز واما الجواز للفقيه فهو مختار المقنعة والخلاف والمبسوط والوسيلة والمراسم والكافي
والسرائر والجامع والشرائع والنافع والمنتهى وكره والتحرير والمختلف والقواعد والارشاد والتلخيص والتبصرة واللمعة

وما تقدم من العلامة من التفصيل بين القطع والقتل والرجم بالعدم والاول بالجواز معلق هنا ايضا فالاقوال ستة

فتدبر

كما لو لم يكن له الولاية [illegible]

والدروس والمسالك والكفاية والمفاتيح وعبارة المقنعة وط والخلاف والمراسم والكافي قد سمعتها فلا افتقار الى الاعادة ثم
الا انه في الكافي في مواضع متعددة ولا بأس بذكر ذلك منها ما ذكره بعد ما فرغ من احكام الجنايات حيث جعل فصلا فقال
يجب على كل مكلف ان ظهر على جرم من مسائل العصبية لمجلة للعاقين والشرائع حد لا باجتناب سائر القبائح فعلا واخلالا
ان يتولاه ويحمده ويعظمه ويجب يتولاه في الايمان ويجري عليه احكام المسلمين العدول ويقطع له بالثواب بشرط مطابقة
الباطن للظاهر من تعيين الحال فان كان اخل بواجب عقلي او سمعي او فعل قبيحا محرما ماجرحه على ايمانه على الوجه الذي يقع عليه
من ظاهر او باطن وذمه على ما فعله من القبيح مما معتقدا الى قوله وحكم بالفسق واجرى عليه احكام الفساق من اجتناب
الصلوة خلفه وقبول شهادته واعطائه شيئا من حقوق الاموال الواجبة وكراهية مناكحته وان علم جرم كان الاولى ان يهجره
ويعرض عنه ويقطع ولايته ويحرم مودته ويحكم بدوام عقابه الى ان قال والقبيح على ضربين احدهما يختص جنايته ببطانه
الثاني يضم الى جنايته هذه ظلم غيره الى قوله ومظالم العباد على ضربين احدهما يصح تعينه واستيفاؤه كالاموال والرباع
والحيوان وسائر المملوكات فمن شرائط صحة التوبة من ذلك الاخراج الى المظلوم من عين ظلامته او بدلها ان كان حيا او الى
ورثته ان كان ميتا والاستغفار البحث مما دخل عليه من هم وغم وفات من نفع ونزر مما استحقاه الا اسقاط مستحقيها
فان تعذر ذلك لفقد صاحبها او بدلها والمظلوم فرضه على الوجه الاول الا ان احلال المظلوم فان خفي على الحي سقطت بيعته
ثانيا فليعزم على الخروج من الظلامة في اول احوال الامكان ويلزمه التعجيل على نفسه وعياله وعزل ما فضل عن حفظ
الحياة للمظلوم وعلى الوجه الثاني عزل الظلامة من ماله والعزم على ايصالها الى مستحقها او الى من يليها ان احتضر دون ذلك
فان قطع بيقينا بالقرار من مستحق الظلامة فهي من جملة الانفال فاذا فعل ما يلزمه من ذلك صحت التوبة وان لم يفعل لم
يصح والثاني ما لا يصح تعينه واستيفاؤه وهو على ضربين منها السب والتعريض فيلزمه من يحط التوبة الكاذب نفسه ان
قال مفتريا او معرضا بحضرة من سمعه ان كان خاصا وعلى رؤوس الاشهاد ان كان عاما فان كان المقذوف قد علم
بالقذف فليعتذر اليه ويكذب نفسه ويستبدله عن الحد والتعزير فان عفى سقط وان طالب فعليه التمكين من
نفسه والمتولي ذلك عنه سلطان الاسلام وان كان المقذوف جاهلا بالافتراء عليه لم يجز اعلامه به وعلى القاذف
ان يعيد نفسه الى سلطان الاسلام او من يصح منه اقامة الحد ليحد له ويجب ما وقع منه من قذف وتعريض الا يجوز
له اسقاط ما وجب من دون علمه انتهى وقوله او من يصح نيابته يقتضي جواز اقامة الحد لمن يصح نيابته عنه وهو
الفقيه الجامع للشرائط كما ومنها ما ذكره فيما بعد ذلك في اواخر مباحث الجهاد حيث قال واما الفسق فيختص بكل
معصية لبيت بكفر وهو مقتضى الغرضين احدهما يختص المناظرة والثاني يختص لسلطان الاول يختص بسلطان
الاسلام او من يصح نيابته عنه وهو على ضربين منها ما يوجب الحد وهو الزنى واللواط والسحق والجمع بين اهل الحدود
له والقذف والسرقة والفساد في الارض وشرب الخمر والفقاع الى آخره ومنها ما ذكره في مباحث القضاء وقد اوردنا
بطوله في اوائل البحث ومنها ما ذكره في اوائل البحث ومنها ما ذكره في هذا البحث عند التكلم في جواز تحويل الحاكم
الحكم على علمه في غير الحد وقد قال واما ما يوجب الحد فان كان العالم به الامام فعليه الحكم بعلمه لكونه معصوما امنا
فان كان غيره من الحكام الذين يجوز عليهم الكذب لم يجز له الحكم بمقتضاه الا ان اقامة الحد اولا ليس من فرضه الى آخر ما ذكره
وهو صريح على انه يسوغ لغير الامام من الحكام اقامة الحدود عند الاقرار والبينة كما لا يخفى وقال الوسيلة في مباحث
القضاء فان عرض حكومة للمؤمنين في حال تعذر من تعيين الامام فنواب الامام هم شيعتهم وهو انهم من ان يكونوا الحكومة
في الحدود وغيرها او فيما بينهم في تلك المباحث والحقوق فلتفت فان كانت لله لم يحكم بها على الغائب وان كانت للناس

حكم على ما ذكرنا وان كانت لله تعالى من وجه وللناس من وجه حكم على الغائب في حق الناس وذلك مثل السرقة ويجوز للحاكم
المأمون الحكم بعلمه في حقوق الناس والامام في جميع الحقوق انتهى ومقتضاه جواز الحكم للحاكم بالبينة او الاقرار وعلى
المدعى عليه الحاضر في الحدود ومنها كما لا يخفى وعبارته في مباحث الزنا وانما يثبت بالحد اذا ثبت بالبينة وباقرار الفاعل
على نفسه الى ان قال واما ثبوته باقرار الفاعل فيصح باربعة شهود وباقرار الفاعل اربع مرات في مجالس متفرقات وكونه
عاقلا كامل العقل مختارا وان رجع قبل ان يتم اربعا سقط ويجب للحاكم التعريض له بالرجوع وان رجع بعد الاربع لم يسقط
ان كان موجبه الجلد وسقط ان كان موجبه القتل ويجوز للامام اقامة الحد اذا شاهد من غير طلب بينة واقرار من الفاعل
وان كان يتعلق بخصوص حقوق الناس لم يجز له ذلك الا بعد مطالبة صاحب الحق باستيفاء حقه انتهى ودلالة هذا الكلام
من البداية الى النهاية على اقامة الحدود لغير الامام بل لمطلق الحكام مما لا يخفى على اولى الاحلام وعقاد ودلالة ... واملى الى
كثيرا من عباراتهم في المسألة فلا افتقار الى الاعادة بل نقول ان المخالف بل المتوقف في المسألة غير ظاهر عدا ما نظهر
من العبارة السالفة عن شيخ الطائفة في النهاية وشيخنا الراوندي في فقه القرآن وشيخنا الطبرسي في مجمع البيان وابن
ادريس في السرائر حيث ان المدلول عليه بكلامهم عدم جواز اقامة الحدود للائمة عليهم السلام وولاتهم والمحقق في الشرائع
النافع حيث انه عزى القول بجواز اقامة الحدود للفقهاء منها الى قيل وهو يشعر بالتردد في ذلك ونحن نقول ان
الظاهر في بادي الامر وان كانت كلماتهم موهمة لذلك لكن بعد التأمل ليس الامر كذلك اما شيخ الطائفة فلان كلامه السابق في
قوله وقد فوضوا ذلك الى فقهاء شيعتهم في حال لا يتمكنون فيه من تولية نفوسهم ممن تمكن من انفاذ حكم او اصلاح
بين الناس او فصل بين المختلفين فليفعل ذلك كل من اقامة الحدود والحكم بين الناس ولا ينافيه النفي بعد المذكور
في كلامه فمن تمكن من انفاذ حكم الى اخره لوضوح شموله لاقامة الحدود سيما بعد ملاحظة قوله او فصل بين المختلفين
والحاصل انه ذكر اولا احكاما كل من اقامة الحدود والحكم بين الناس في حال حضور الامام وتسلطه وحكم بانه لا يجوز لاحد
ان يتصدى لشيء منها ح الا باذنه ثم اشار الى الاول بقوله اما اقامة الحدود فليس يجوز لاحد اقامتها الا لسلطان الزمان
المنصوب من قبل الله تع او من نصبه الامام لاقامتها الى اخره والى الثاني بقوله فاما الحكم بين الناس والقضاء بين المختلفين
فلا يجوز ايضا الا لمن اذن له سلطان الحق في ذلك ثم ذكر حال كل واحد منهما في زمن عدم تمكن الامام عليه السلام بقوله
وقد فوضوا ذلك الى فقهاء شيعتهم في حال لا يتمكنون فيه الى اخر ما سلف فيكون بالنسبة اليه في الكلام كل واحد
من الامرين كما لا يخفى على المتأمل في مجموع عباراته وقد اوردناها في اوائل الرسالة فليلاحظ ولذا لم ينسب احد من العلماء
الخلاف في المسألة بل كل من تصدى لذكر الخلاف نسب اليه القول بالجواز قال في الذكرى وهل يجوز للفقهاء اقامة
الحدود في حال الغيبة جزم به الشيخان ومثله ذكره في المنتهى والتحرير وفي كشف الرموز اما البحث في الفقهاء فقد قال الشيخان
وسلار وقد فوضوا ذلك الى الفقهاء من شيعتهم في السنين القائل هو الشيخان وفي ذلك تشير الى القول بالجواز هذا القول مذهب
الشيخين وجماعة من الاصحاب وفي غاية المرام نقلا عن عبارته ويجوز للفقهاء العارفين اقامة الحدود الى اخره ثم
هذا اللفظ هو قول الشيخ وابن الجنيد وسلار الى اخره فاذكره بل عزى في المهذب البارع هذا القول الى الشيخ في خصوص النهاية
حيث قال الثالثة للفقهاء اقامة الحدود على العموم وهو مذهب الشيخ في النهاية انتهى وهذه النسبة صحيحة ووجهها ما بيناه عليه
واما كلام شيخنا الراوندي في فقه القرآن فلان الحصر في كلامه في قوله ليس لاحد الا للامام او لمن نصبه الامام مسلم لكن لا
يلزم منه المخالفة لانا نقول ان الفقهاء ممن نصبه الامام عليه السلام كما ستقف عليه ومنه يظهر الحال في كلام شيخنا الطبرسي في
مجمع البيان في تفسير ... من قوله ليس لاحد ان يقيم الحدود الا للائمة عليهم السلام وولاتهم بلا خلاف لوضوح ان الفقهاء من

جملة ولاتهم ومأمونيهم بيان ذلك ان مراده بالفقهاء المذكورين ... مع نفي الخلاف فلو لم يكن مراده ذلك لم يصح هذه الدعوى لكون القول بالجواز
من لسان الاصحاب بل من جميعهم كما ستقف عليه بقي الكلام في ابن ادريس فان جماعة من المتأخرين نسب اليه انكار الجواز منهم شيخنا
الشهيد في غاية المرام حيث قال القول بانه يجوز للفقهاء اقامة الحدود هذا قول الشيخ وابن الجنيد وسلار واختاره العلامة ومنع
ابن ادريس من اقامة الحد في حال الغيبة مطلقا على غير المملوك ومنهم شيخنا ابن فهد في المهذب البارع حيث قال الثالثة للفقهاء
اقامة الحدود على العموم وهو مذهب الشيخ في نه وابي علي واختاره العلامة الى ان قال ومنع ابن ادريس ذلك وقال لا
يقيم غير الامام الا على المملوك فقط ومنهم الفاضل المقداد قال في التنقيح في شرح عبارة النافع قال المحقق وكذا يقيم الحد
في زمان الغيبة اذا امنوا ويجب على الناس مساعدتهم القائل هو الشيخان وكذا سلار والمحقق قولا وجيها ومنع منه ابن ادريس وقال هو
رواية شاذة انتهى ونحن نقول ان ما ذكره هؤلاء الاماجد العظام من كلام هذا المحقق العلامة غير معترف بالاتمام والصواب وان
كان ما يوهمه بعض الفاظه في ذلك المرام فلاحظ عبارته السالفة والحاصل ان الظاهر من كلامه ان المقصود منه ما نبهنا عليه في
كلام شيخ الطائفة في النهاية ملخصا ان المراد منه هو انه في زمن حضور الامام واستيلائه لا يجوز لاحد اقامة الحدود ولا الحكم الا الفقهاء
الامن نصبه الامام واذن له في ذلك واما في زمن الغيبة فالامر في كل من اقامة الحدود والحكم بين الناس مفوض الى فقهاء
شيعتهم فلا يكون ابن ادريس مخالفا للشيخ وغيره من هذه الجهة نعم ان المستفاد من كلامه انه كما يجوز اقامة الحد للمولى على مملوكه
كذا يجوزها الوالد على ولده والزوج على زوجته وابن ادريس منكر لذلك ايضا ونسب هذا الى الرواية وذكر انه اوردها شيخنا
ابو جعفر في نهايته ايرادا لا اعتقادا فما في التنقيح من النسبة الى ابن ادريس انه ذكر ان اقامة الحدود من الفقهاء رواية شاذة
غير مطابق للواقع والحاصل ان الذي لوح هؤلاء العظام فيما وقعوا فيه من المخالف للواقع كلام ابن ادريس حيث قال الان
الاجماع حاصل منعقد من اصحابنا ومن المسلمين جميعا انه لا يجوز اقامة الحدود ولا المخاطب بها الا الائمة والحكام القائمون
باذنهم في ذلك فاما غيرهم فلا يجوز له التعرض بها على حال ص غير ان هنا ملوك في ذيل كلامه في ذلك المقام فضلا عن
كلماته في مقامات اخر ينفي المقام يستدعي ايراد ما حضرني الان من كلماته الدالة على خلاف ما عزوا اليه فنقول
ان المشار اليه لاسم الاشارة في كلامه وقد فوضوا ذلك الى فقهاء شيعتهم المأمونين المحصلين الباحثين عن ماخذ الشريعة
الديانين المعتمدين بذلك في حال لا يتمكنون فيه من توليته نفوسهم هو ما نبهنا عليه في عبارة النهاية اي كل من
اقامة الحدود والحكم بين الناس والقضاء بين المختلفين وان المراد من قوله لا يجوز اقامة الحدود ولا المخاطب بها الا الائمة
والحكام القائمون باذنهم في ذلك الى اخره عدم الجواز في زمن حضور الامام ونظم كلامه بالنسبة الى غير الفقهاء بناء على
ان المراد من قوله والحكام القائمون باذنهم ما يطول بعمهم والحاصل ان المشار اليه لاسم الاشارة في كلامه ما ذكر لوجوه
منها دعوى الاجماع في كلامه لوضوح ان القول بجواز اقامة الحدود للفقهاء في زمن الغيبة معروف بين علماء الشيعة
وغيرهم وقد سمعت العبارات الصادرة ممن تقدم على ابن ادريس الدالة عليه كعبارة شيخنا المفيد في المقنعة وسلار بن
عبد العزيز في المراسم وابي الصلاح في الكافي وشيخنا الطوسي في كتبه وغيرهم فكيف يمكن اختفاء مثل ذلك على ابن ادريس
حتى ادعى اجماع الاصحاب بل المسلمين على خلافه ومنها قوله فمن تمكن من انفاذ حكم وهو من اهله او اصلاح بين الناس
او فصل بين المختلفين ومنها فليفعل ذلك لوضوح ان انفاذ الحكم يعم اقامة الحدود بل يمكن ان يكون المراد منها القول او
فصل بين المختلفين ومنها قوله ومن دعى غيره الى فقيه من فقهاء اهل البيت ليفصل بينهما فلم يجبه واثر التحاكم الى
المتولي من قبل الظالمين كان في ذلك متعديا للحق مرتكبا للاثام مخالفا للامام مرتكبا للسيئات العظام ولا يجوز
لمن يتولى الفصل بين المختلفين والقضاء بينهم ان يحكم الا بموجب الحق الى ان قال ومن لا يحسن القضايا والاحكام في

الفقهاء

في اقامة الحدود ونحوها فلا يجوز التعرض لذلك على حال فان تعرض له كان مأثوما عاصيا ومنها ما ذكره في مباحث الحد
حيث قال واذا تكامل شهود اربعة وشهدوا بما يوجب الحد او ما ... جاز للحاكم ان يحكم بشهادتهم ويقيم الحد على المشهود عليه لقوله تع
الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة وهذا ان [illegible] خلافا [illegible] الحاكم اما في حصول
هذه والا زنية او مطلقا فيشمل حكم زمان الغيبة قطعا فيدل على اقامة الحد من الحاكم فيها وهو المراد ومنها ما ذكره في تلك
المباحث ايضا قال واذا شاهد الامام من يزني او يشرب الخمر كان عليه ان يقيم الحد عليه ولا ينتظر مع مشاهدته الى قيام البينة
ولا الاقرار وكذلك النائب من قبله لانا قد بينا في كتاب القضاء ان للحاكم ان يحكم بعلمه في جميع الاشياء بغير خلاف بين اصحابنا
ومنها ما ذكره في اواخر السرائر بعد ان حقق [illegible] تنفيذ الاحكام وهو ظاهر في الدلالة على المرام وهو مطابق لما اورده
من الكافي لابي الصلاح حيث قال [illegible] الشرعية يفتقر الى معرفة من يصح حكمه ويمضي تنفيذه فاذا ثبت ذلك فتنفيذ الاحكام
الشرعية والحكم بمقتضى التعبد فيها من فروض الائمة عليهم السلام المختصة بهم دون من عداهم ممن لم يؤهلوه لذلك فان
تعذر تنفيذها بهم عليهم السلام وبالمأهول لها من قبلهم لاحد الاسباب لم يجز لغير شيعتهم تولي ذلك
قبلهم عليهم السلام تولي ذلك ولا التحاكم اليه ولا التوصل بحكمه الى الحق ولا تقليده الحكم مع الاختيار ولا لمن لم يتكامل له شروط
النائب عن الامام عليه السلام في الحكم من شيعته [illegible] هذه الشروط
فقد اذن في تقليده الحكم وان كان مقلده ظالما متغلبا وعليه متى عرض لذلك ان يتولاه لكون هذه الولاية امرا بمعروف
ونهيا عن المنكر تعين فرضهما بالتعريض للولاية عليه وهو وان كان في الظاهر من قبل المتغلب فهو في الحقيقة نائب عن ولي
الامر عليه السلام في الحكم ومأهول له لثبوت الاذن منه ومن ابائه عليهم السلام لمن كان بصفته في ذلك ولا يحل له القعود
عنه واخوانه في الدين مأمورون بالتحاكم اليه وحمل حقوق الاموال اليه والتمكين من انفسهم حدا وتأديبا تعين عليهم لا يحل لهم
الرغبة عنه ولا الخروج عن حكمه الى اخر ما ذكر وقد علمت انه مطابق لما ذكره شيخنا ابو الصلاح في الكافي بل عين عبارته
وقوله والتمكين من انفسهم الى اخره صريح في المطلب ومنها ما ذكره بعيد في اخر الكتاب في مقام الاستدلال بان
للحاكم التعويل على علمه في الحكم في جميع الاشياء حيث قال واما ما يوجب الحدود فصحيح من اقوال الطائفة [illegible] من محصلي
فقهاء اصحابنا انهم لا يفرقون بين الحدود وغيرها من الاحكام الشرعيات في ان للحاكم النائب من قبل الامام ان يحكم فيها
بعلمه كما ان للامام ذلك مثل ما سلف في الاحكام التي هي غير الحدود ولان جميع ما دل هناك هو الدليل ههنا والفرق بين
الامرين مخالف مناقض في الادلة وقد ذهب بعض اصحابنا الى ان ما يوجب الحدود فان كان لله تعالى يوجب الامام فعليه
الحكم بمقتضاه وتمسك بان قال لان اقامة الحد الي وليس من فروضه ولانه بذلك شاهد على غيره باللواط والزنى
او غيرهما وهو واحد وشهادة الواحد بذلك قذف يوجب الحد وان كان ظالما [illegible] لانه لو علم ثلثة غيره هم
ذاتيا لم يجز لهم الشهادة فالواحد اولى [illegible] قال محمد بن ادريس مصنف هذا الكتاب وما اخترناه هو الاصح
الذي يقتضيه الادلة وهو اختيار السيد المرتضى قدس الله روحه ونصره وانتصاره واختيار شيخنا ابو جعفر في خلافه
وهو هما من الجلة المشيخة وما تمسك به المخالف لما اختاره فليس فيه ما يعتمد عليه وما يستند اليه لان جميع ما قاله
اورده يلزم في الامام مثله حرفا فحرفا واما قوله اقامة الحدود ليس من فروضه [illegible] جميع الائمة لان الحكام
جميعهم عليهم المعنيون بقوله تع والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وبقوله تع والزانية والزاني فاجلدوا كل واحد
منهما مائة جلدة الى غير ذلك من الايات انتهى واذا تاملت في العبارات المذكورة تعلم ان ما نسبوا الى ابن ادريس من
منعه اقامة الحدود من الفقهاء في هذه الازمنة [illegible] وان الذي [illegible] نسبته اليه بعض كلماته من دون

تامل في السائر عليه اللاحق به بل الذي يظهر من مجموع كلماته التي اوردناها في المقام وغيرها ان ما هو الجواز [illegible] في
كلام المجوزين ومن جميع ما ذكرنا تبين ان المخالف غير موجود لانا لا نعلم المخالف في المسئلة ولا نقله ناقل عدا ما علمت من
نسبة الخلاف في كلمات جماعة من الاصحاب الى ابن ادريس وقد اتضح لك الحال في ذلك بل يمكن القول بان المتوقف في المسئلة ايضا
ظاهرها العلامة في المختلف [illegible] فالفائدة قليلة وقوى الجواز حيث
قال قال الشيخان رحمهما الله يجوز للفقهاء الحكام اقامة الحدود في حال غيبة الامام كما لهم الحكم بين الناس مع الامن
من الضرر الى ان قال وهو قوي عندي مضافا الى ان فتواه في غالب كتبه التصريح بالجواز واما المحقق فقد سمعت ما ذكره
في مباحث الامر بالمعروف من الشرائع والنافع الدال على تردد في المسئلة لكن الظاهر في مباحث الحدود من الكتابين
المصير الى الجواز قال في الشرائع يجب على الحاكم اقامة حد [illegible] الزنا اما الحقوق الناس فيتوقف منها على
المطالبة حدا كان او تعزيرا [illegible] وحد اللواط ويحكم الحاكم فيه بعلمه اما ما كان [illegible] انتهى والحاكم في كلامه يعم
الحاكم في زمن الغيبة لو لم يدع الظهور فيه هذا تحقيق الحال في التنبيه على فتوى الاصحاب في المسئلة المذكورة [illegible] في
موارد متشتتة والمختار عندي في المسئلة هو الجواز للفقيه الجامع لشرائط الفتوى بل عدم جواز الاخلال عند التمكن من
الاقامة والامن من مضرة اهل الفساد لوجوه الاول اطباق الاصحاب عليه لان ظاهر ما عرفت مما فصلناه عدم
ظهور الخلاف في المسئلة ولا نقله ناقل عدا ما ذكره جماعة من نسبة الخلاف الى ابن ادريس وقد عرفت ان الداعي لتلك النسبة
جمودهم على ما يوهم بعض كلماته من غير تامل في سائر كلامه ولا تدبر ولا ملاحظة كلماته في مباحث اخر [illegible]
المطلب [illegible] اكثر المفتين بالجواز [illegible] القول بان الفقيه الجامع للشرائط [illegible] اقامة الحدود [illegible]
الاصحاب ظاهر [illegible] فصلناه واما الكبرى فلما اطبقت المشايخ العظام قدس الله
تعالى ارواحهم على رواية [illegible] فرواه ثقة الاسلام في باب اختلاف الحديث من كتاب العقل والجهل من اصول الكافي وكذا في
باب كراهة الارتفاع الى قضاة الجور من كتاب القضاء عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن محمد بن عيسى عن صفوان
بن يحيى عن داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة واما شيخنا الصدوق ففي باب الاتفاق على عدلين في الحكومة من ابواب
القضايا والاحكام من الفقيه باسناده الى داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة واما شيخ الطائفة ففي ابواب باب من
اليه الحكم من كتاب القضايا من اصل التهذيب باسناده عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسن بن شمون عن محمد بن عيسى
وكذا في باب الزيادات في القضايا والاحكام من يب باسناده عن محمد بن علي بن محبوب عن محمد بن عيسى عن صفوان عن
داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة قال سألت ابا عبد الله عم عن رجلين من اصحابنا بينهما منازعة في دين او ميراث
فتحاكما الى السلطان والى القضاة ايحل ذلك قال من تحاكم اليهم في حق او باطل فانما تحاكم الى الطاغوت وما يحكم
له فانما يأخذ سحتا وان كان حقا ثابتا له لانه اخذه بحكم الطاغوت وقد امر الله ان يكفر به قال الله عز وجل يريدون
ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به قلت فكيف يصنعان قال ينظران الى من كان منكم ممن
قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فليرضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا
حكم بحكمنا فلم يقبل منه كما في يب وفي الكافي فلم يقبله منه فانما استخف بحكم الله وعلينا رد والراد علينا الراد
على الله وهو على حد الشرك بالله قلت فان كان كل واحد اختار رجلا من اصحابنا فرضيا ان يكونا الناظرين
في حقهما واختلفا فيما حكما وكلاهما اختلفا في حديثكم قال الحكم ما حكم به اعدلهما وافقههما واصدقهما في الحديث
واورعهما ولا يلتفت الى ما يحكم به الاخر قال قلت فانهما عدلان مرضيان عند اصحابنا لا يفضل واحد منهما على صاحبه

قال فقال لم يطرحا كان من روايتهم عنا في ذلك الذي حكما به المجمع عليه من اصحابك فيعمل به من حكمنا ويترك الشاذ الذي
ليس بمشهور عند اصحابك فان المجمع عليه لا ريب فيه الحديث وصدر الحديث مر ذكره في الفقيه بل المذكور فيه قال قلت في
رجلين اختار كل واحد منهما رجلا فرضيا ان يكونا الناظرين في حقهما الى من ينبغي اولا نقل الكلام في سنده ثم في دلالته
فنقول قد عرفت ان شيخنا الصدوق رواه في كتاب الفقيه باسناده عن داود بن الحصين قال في المشيخة وما رويته عن
داود بن الحصين فقد رويته عن ابي ومحمد بن الحسن رضي الله عنهما عن سعد بن عبد الله عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن
الحكم بن مسكين عن داود بن الحصين ولا كلام في هذه الطريق الا من جهة الحكم بن مسكين فانه لم يذكر في كتب الرجال
بمدح الا ان [illegible] النجاشي [illegible] الكافي والتهذيب احسن فينبغي نقل الكلام في ذلك فنقول لا اختلاف
في سند الحديث في الكتابين الا ان ثقة الاسلام رواه عن محمد بن يحيى وشيخ الطائفة رواه باسناده عن محمد بن علي بن محبوب
وطريقه اليه صحيح وباقي رجال السند في الكتابين متحد كما علمت مما ذكرنا فالكلام في احد السندين يغني عن التكلم في الآخر ونختار
سند الكافي لعلوه فنقول قد عرفت انه رواه عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن محمد بن عيسى عن صفوان بن يحيى عن داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة
اما محمد بن يحيى فهو محمد بن يحيى العطار الذي لا خلاف في وثاقته بين علماء الرجال واما محمد بن الحسين فهو محمد بن الحسين بن ابي الخطاب
الثقة ونقل النجاشي وشيخ الطائفة توثيقه وغيرهم [illegible] لا ارتياب [illegible] كتاب [illegible] الكافي ايضا
الصحيح بين الباب المذكور [illegible] واما صفوان فهو وان كان مطلقا في سند التهذيب الا انه ابن يحيى وصفوان بن مهران
وان كان مشتركا معه صفوان بن يحيى في الوثاقة والجلالة الا ان ابن يحيى اوثق لكونه من اصحاب الاجماع فلا كلام في سند
الحديث باعتبار هؤلاء الاجلة المذكورة وانما الكلام في باقي رجاله وهم محمد بن عيسى الذي يروي عن صفوان وداود بن الحصين
الذي يروي عنه صفوان والراوي عن الامام عمر بن حنظلة فنقول اما محمد بن عيسى في المقام مشترك بين الاشعري
الذي من اصحاب مولانا الرضا والجواد عليهما السلام وبين اليقطيني الذي هو من اصحاب مواليه الرضا والجواد والهادي
والعسكري عليهم السلام لان النجاشي والعلامة ذكرا انه من اصحاب مواليه الرضا والهادي والعسكري عليهم السلام
ومع ذلك لم يذكراه في باب من لم يرو ليس على ما ينبغي فنقول اما محمد بن عيسى الاشعري فان النجاشي والعلامة وان لم
يصرحا بتوثيقه لكن ذكرا في ترجمته ما يغني عن التوثيق فقالا انه شيخ القميين ووجه الاشاعرة وشيخنا الشهيد الثاني
والعلامة المجلسي صرحا بتوثيقه اما شيخنا الشهيد الثاني ففي ذلك في شرح البداية الموسومة بالرعاية [illegible] على عبارته
اما العلامة المجلسي ففي الوجيزة واما محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين فقد اختلف مقالة العلماء في شأنه فشيخنا الصدوق
وشيخه ابن الوليد وشيخنا الطوسي والمحقق الحلي على تضعيفه فحكى الصدوق عن شيخه انه قال ما تفرد به محمد بن عيسى من كتب يونس
وحديثه لا يعتمد عليه وقال شيخنا الطوسي في الفهرست محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني ضعيف استثناه ابو جعفر بن بابويه من
رجال نوادر الحكمة وقال لا اروي ما يختص بروايته وقيل انه كان يذهب مذهب الغلاة وقال في رجاله في باب من
لم يرو محمد بن عيسى اليقطيني ضعيف وفي باب اصحاب مولانا الهادي عليه السلام محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني يونسي ضعيف وفي
باب اصحاب مولانا ابي محمد العسكري محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني بغدادي يونسي ضعيف وقال في الاستبصار في باب انه
لا يصح العقد على امرأة عقد عليها الاب والابن في مقام الرد على رواية ظاهرها توقف حرمة العقد على الدخول ما هذا كلامه
على ان هذا الخبر مرسل منقطع وطريقه محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس وهو ضعيف وقد استثناه ابو جعفر محمد بن
علي بن الحسين بن بابويه من جملة الرجال الذين روى عنهم صاحب نوادر الحكمة وقال ما يختص بروايته لا ارويه ثم قال وما هذا
صورته في الضعفاء لا يعمل بحديثه وقال المحقق في مباحث الاعمال المسنونة من المعتبر ما هذا لفظه وقال شارح [illegible]

الاحرام ولعله استنادا الى ما رواه محمد بن عيسى عن يونس الى ان قال ومحمد بن عيسى ضعيف وفي سند الوضوء بماء الورد بعد ان
اورد الحديث الدال بالجواز على جواز الوضوء والغسل بماء الورد ما هذا لفظه والجواب الطعن في السند فان سهلا ومحمد
بن عيسى ضعيفان وذكر ابن بابويه عن ابن الوليد انه لا يعتمد على حديث محمد بن عيسى عن يونس وفي سند جواز الوضوء قبل
غسل المخرج [illegible] الطعن في السند فان الراوي محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس والحديث محمد بن يونس يمنع العمل بها
ابن بابويه عن ابن الوليد واما شيخنا الشهيد الثاني فقد صرح في مواضع من كتبه بضعفه منها في مباحث الا[illegible]
والاشربة في شرح البداية الموسومة بعد ان ورد الرواية المشتملة على القرعة فيها قال ومضمون الرواية عمل الاصحاب مع
انها لا تخلو من ضعف واختلال لان راويها محمد بن عيسى عن الرجل ومحمد بن عيسى مشترك بين الاشعري الثقة واليقطيني وهو
ضعيف ومنها ما ذكره في كتاب القضاء في سند لزوم اليمين على المدعي على الميت بعد اقامة البينة حيث قال مع ان طريقها
محمد بن عيسى العبيدي وهو ضعيف على الاصح [illegible] ومنها ما ذكره في سند [illegible] الوالد من جويرية ولده [illegible] حيث قال
الروايتان مع شذوذهما ضعيفتان بجهالة الراوي في الاولى وفي طريقهما ايضا محمد بن عيسى وهو ضعيف او مشترك
[illegible] على ما يظهر [illegible] ان محمد بن عيسى في ذلك السند ان كان هو اليقطيني [illegible] فهو ضعيف وان
احتمل غيره يكون مشتركا بين الاشعري الثقة واليقطيني الضعيف وايضا ذكر في حاشيته على خلاصة العلامة بعد ان
اورد الاخبار الدالة على مدح [illegible] اسانيدها على محمد بن عيسى ما هذا لفظه فقد ظهر اشتراك جميع الاخبار [illegible]
في اسنادها الى محمد بن عيسى [illegible] مضافا الى ضعفه في نفسه وقد قال السيد
جمال الدين بن طاوس ونعم ما قال ولقد اكثر محمد بن عيسى من القول في زرارة حتى لو كان بمكان من العدالة لكادت
الظنون تسرع اليه بالتهمة فكيف وهو مقدوح فيه والمختار وفاقا للمحققين قبول روايته بل وثاقته وعدالته
منهم الفضل بن شاذان على ما حكاه تلميذه علي بن محمد بن قتيبة عنه كما حكاه الكشي في رجاله حيث حكى عن علي بن محمد القتيبي
انه قال كان الفضل يحب العبيدي ويثني عليه ويمدحه ويميل اليه ويقول ليس في اقرانه مثله ومنهم الكشي [illegible]
محمد بن سنان روى عنه الفضل وابوه ويونس ومحمد بن عيسى ومحمد بن الحسين بن ابي الخطاب والحسن والحسين ابنا سعيد
الاهوازيان وايوب بن نوح وغيرهم من العدول والثقات من اهل العلم انتهى والمستفاد من هذا الكلام توثيق هؤلاء
الاعلام الذين منهم محمد بن عيسى العبيدي كما لا يخفى [illegible]
ابو عمرو الكشي ومنهم ابو العباس بن نوح وهو من مشايخ النجاشي [illegible] ومنهم النجاشي قال في ترجمته ابو جعفر جليل
من اصحابنا ثقة عين كثير الرواية حسن التصانيف روى عن ابي جعفر الثاني [illegible] مكاتبة ومشافهة ثم ذكر ما حكاه الكشي عن الفضل
بن شاذان [illegible] ومنهم العلامة [illegible]
[illegible] والى حنان بن سدير والى داود الصرمي [illegible] والى ياسين الضرير وقد اشتمل الطريق في جميع ذلك
على محمد بن عيسى قال في المشيخة وما كان فيه عن اسماعيل بن جابر فقد رويته عن محمد بن موسى بن المتوكل عن عبد الله بن
جعفر الحميري عن محمد بن عيسى عن صفوان بن يحيى عن اسماعيل بن جابر وقال وما كان فيه عن حنان بن سدير فقد رويته
عن ابي ومحمد بن الحسن رضي الله عنهما عن سعد بن عبد الله وعبد الله بن جعفر الحميري جميعا عن محمد بن عيسى بن عبيد
عن حنان [illegible] احدهما اشتمل على ابراهيم بن هاشم والآخر اشتمل على عبد العظيم بن عبد الله [illegible]
[illegible] بالتوثيق وابراهيم بن هاشم [illegible] من الحسان فيكون الصحيح مبنيا على توثيق محمد بن عيسى وهو
المطلوب [illegible] وقال وما كان فيه عن داود الصرمي فقد رويته عن محمد بن موسى بن المتوكل رضي الله عنه عن سعد بن عبد الله

فتأمل واما عمر بن حنظلة فذكره شيخ الطائفة في رجاله في اصحاب مولانا الصادق ع وذكره في تلخيص الرجال ونقل في الرجال
عن الشيخ انه ذكره في اصحاب مولانا الباقر ايضا وفي نسختين من رجاله عندي لم يوجد الا في اصحاب مولانا الصادق ع
ونقل عن ولد المحقق الشيخ حسن انه قال ولم يذكره النجاشي ولا العلامة وشيخ الطائفة وان ذكره لكن لم يذكر له جرحا عن الجماعة
الا ان شيخنا الشهيد الثاني وثقه في شرح الدراية ونقل عن ولد المحقق الشيخ حسن انه قال من عجيب ما اتفق لوالدي انه قال
في شرح بداية الدراية ان عمر بن حنظلة لم ينص الاصحاب عليه بجرح ولا تعديل ولكنه حقق
توثيقه من محل آخر ووجدت بخطه في بعض فوائده ما صورته عمر بن حنظلة غير مذكور بجرح ولا تعديل ولكن الاقوى
عندي انه ثقة لقول الصادق ع في حديث الوقت اذا لا يكذب علينا والحال ان الحديث الذي اشار اليه ضعيف الطريق
فتعلقه به في هذا الحكم مع ما علم من انفراده غريب ولولا الوقوف على الكلام الاخير لم يختلج في الخاطر ان الاعتماد في ذلك
على هذه الحجة انتهى وفيه نظر اقول ان الحديث المذكور مروي في باب وقت صلوة الظهر والعصر من الكافي عن علي بن ابراهيم
عن محمد بن عيسى عن يونس عن يزيد بن خليفة قال قلت لابي عبد الله ع ان عمر بن حنظلة اتانا عنك بوقت فقال ابو عبد الله
ع اذا لا يكذب علينا قلت ذكر انك قلت ان اول صلوة افترضها الله تعالى على نبيه صلى الله عليه وآله الظهر وهو قول الله
عز وجل اقم الصلوة لدلوك الشمس فاذا زالت الشمس لم يمنعك الا سبحتك ثم لا تزال في وقت الى ان يصير الظل قامة وهو
آخر الوقت فاذا صار الظل قامة دخل وقت العصر فلم تزل في وقت العصر حتى يصير الظل قامتين وذلك
المساء فقال صدق ورواه ايضا في باب المغرب والعشاء الآخرة بالسند المذكور عن يزيد بن خليفة قال قلت
الى قوله ع اذا لا يكذب علينا قلت قال وقت المغرب اذا غاب القرص الا ان رسول الله ص كان اذا جد به السير اخر
المغرب ويجمع بينها وبين العشاء فقال صدق اقول ان الحكم بضعف السند المذكور اما باعتبار اشتماله على محمد بن عيسى
وهو العبيدي وقد عرفت الجواب عنه وانه ممن لا ينبغي التأمل في وثاقته ويعلم وجهه مما فصلناه او باعتبار الراوي
المذكور اي يزيد بن خليفة فينبغي نقل الكلام في حاله فنقول قال الكشي حدثني حمدويه بن نصير قال حدثني محمد بن عيسى و
محمد بن مسعود قال حدثني علي بن محمد قال حدثني محمد بن احمد عن محمد بن عيسى عن عبيد عن النضر بن سويد رفعه قال
على ابي عبد الله رجل يقال له يزيد بن خليفة فقال من انت فقال من بلحارث بن كعب قال فقال ابو عبد الله عليه السلام
ليس اهل بيت الا وفيهم نجيب او نجيبان وانت نجيب بلحارث بن كعب قوله ومحمد بن مسعود عطف على حمدويه فيكون الطريق
الى النضر بن سويد اثنين احدهما احمد وبين محمد بن عيسى وهو العبيدي عن النضر بن سويد فالطريق الصحيح وهو ثقة لكنه لا يجدي
لتصحيح الحديث لكونه مرفوعا لكنه لا ينافي حصول المظنة والمستفاد منه مدح ليزيد بن خليفة وان لم يصل الى
حد التعديل والتوثيق ولذا قال العلامة في الخلاصة وهذا التعديل الطريق غير متصل ومع ذلك فلا يوجب التعديل وقال
النجاشي يزيد بن خليفة الحارثي روى عن ابي عبد الله ع له كتاب يرويه جماعة اخبرنا احمد بن محمد قال حدثنا ابو الحسن
بن داود قال حدثنا ابن عقدة قال حدثنا محمد بن زياد قال حدثنا عبد الله بن احمد عن علي بن الحسن عن محمد بن ابي
حمزة عن يزيد بكتابه وكونه ذا كتاب يدل على مدح لا سيما اذا تعدد بل جماعة من المعول عليهم خصوصا مثل محمد بن ابي
حمزة الثقة عليه ويظهر من هو الراوي في الحديث وثقته في امر دينه وههنا شيء ينبغي بيانه وهو ان محمد بن ابي حمزة انما عدوه من اصحاب
مولانا الصادق ع وقد عرفت ان الراوي عن يزيد بن خليفة الذي اورده شيخ الطائفة في رجاله في اصحاب مولانا الصادق
والكاظم عليهما السلام لكنه غير مضر لكونهما من اصحاب مولانا الصادق ع فلذا روى محمد بن ابي حمزة عنه واما الرواية عن
مولانا الكاظم ع فلما كانت مختصة بيزيد بن خليفة اوردوه في اصحابه ع ايضا دون محمد بن ابي حمزة نعم ذكر شيخ الطائفة

كالعلامة في الخلاصة انه واقفي وان كان الظاهر من الكشي والنجاشي صحة عقيدته ثم على تقدير تسليم ضعف فيه نقول انه غير
مضر لما علمت من ان في سند الحديث يونس وهو يونس بن عبد الرحمن والطريق اليه صحيح وهو من اصحاب الاجماع فلا يضر
ضعف من تقدم عليه لكنه مبني على التحقيق من وثاقة محمد بن عيسى العبيدي فلا ينفع بالاضافة الى شيخنا الشهيد الثاني
لاصراره في تضعيفه على ما عرفت مما حكيناه هذا كله في الكلام في سند الحديث واما دلالته على المدح فغير خفية ولا ريب
في الدلالة على العدالة لا نقول ان ثمرة التجشم في اثبات العدالة انما هي تحصيل الظن بصدقه حيث اخبر عليه السلام بانه لا يكذب عليهم
ذلك في ثبوت العدالة وقبول خبره كما لا يخفى مضافا الى الاخبار عليه ع في موضعين بانه صدق ويستفاد منه مدح لعمر بن
حنظلة وان كان كالاول وهو قوله عليه السلام اذا لا يكذب علينا في الدلالة على المدح اقوى ومما يدل على مدحه
ايضا الصحيح المروي في باب العمل في ليلة الجمعة عن فضالة عن ابان عن اسمعيل الجعفي عن عمر بن حنظلة قال قلت لابي عبد الله
ع القنوت يوم الجمعة فقال انت رسولي اليهم في هذا اذا صليتم في جماعة ففي الركعة الاولى واذا صليتم وحدانا ففي الركعة الثانية
ومما يدل على مدحه ايضا ما رواه شيخنا الثقة الاقدم في بصائر الدرجات في الموثق كالصحيح عن الحسن بن علي بن فضال عن داود
بن ابي يزيد عن بعض اصحابنا عن عمر بن حنظلة قال قلت لابي جعفر ع اني اظن ان لي عندك منزلة قال اجل قال قلت
فان لي اليك حاجة قال وما هي قلت تعلمني الاسم الاعظم قال وتطيقه قلت نعم قال فادخل البيت قال فوضع ابو جعفر
يده على الارض فاظلم البيت فارعدت فرائص عمر فقال ما تقول اعلمك فقال لا قال فرفع يده فرجع البيت كما كان
ومما يدل على مدحه ايضا ما روي في روضة الكافي عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن علي بن الحكم عن عمر بن حنظلة عن ابي
عبد الله ع قال يا عمر لا تحملوا على شيعتنا وارفقوا بهم فان الناس لا يحتملون ما تحملون ولعل المراد العالم بالظاهر
ما لا ينبغي اظهاره على ادنى شيعتنا فقد اتضح من جميع ما ذكرنا انه لو لم نقل بصحة حديث عمر بن حنظلة فلا ينبغي التأمل في
كونه من الحسان مضافا الى ما عرفت من ان السند في الحديث الذي كلامنا فيه اشتمل على صفوان بن يحيى وهو من
اصحاب الاجماع والطريق اليه صحيح فالحديث موثق كالصحيح وحيث انتهى الكلام في سند الحديث فلنعد الى دلالته فنقول ان
اقدام العقلاء لا ثمة الجور في زمن الغيبة مما لم يظهر فيها الفرق للاصحاب بل يمكن ان يقال انه مما اتفق عليه الاصحاب
ظاهرا ويجب المصير اليه اما الصغرى فلما فصلنا واما الكبرى فلقوله ع في الموثق كالصحيح السالف فان المجمع عليه لا ريب
فيه بعد قوله عليه السلام ينظر الى ما كان من روايتهما عنا في ذلك الذي حكما به المجمع عليه من اصحابك كما في
وسائلك من دون كلمة من كما في الفقيه ايضا وما في الكافي يكون المجمع عليه بصيغة اسم المفعول وعلى ما في الفقيه والتهذيب يكون
بصيغة اسم الفاعل وهو الحق والتقرير الذي اجمع عليه اصحابك فيؤخذ به من حكمنا ويترك الشاذ الذي ليس بمشهور عند اصحابك
ولا يخفى ان المناسب ان يقال فيؤخذ بحكمنا لكن المذكور في كتب كل من الكتب الثلاثة كما ذكرناه ويمكن توجيهه بوجوه منها
ان يكون كلمة من فيه للتعليل كما في قوله تعالى مما خطيئاتهم اغرقوا والمعنى فما هو فيه فيؤخذ به لاجل استفادته حكمنا
ومنها ان يكون بمعنى عند كما في قوله تعالى لن تغني عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله شيئا فالمعنى فيؤخذ به عند اظهار حكمنا
في استفادته ومنها ان يكون بمعنى في كما في قوله تعالى اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة والمعنى فيؤخذ به في مقام استفادة
حكمنا ووجه الدلالة هو ان المجمع عليه في قوله عليه السلام المجمع عليه مطلقا اعم من ان يكون الاجماع في الرواية او العمل او كليهما فمع تسليم
الجميع فالمراد انه حين الاختلاف يؤخذ بالرواية المجمع عليها سواء كان الاجماع في العمل بها او في روايتها او كليهما وقوله ع
فان المجمع عليه لا ريب فيه تعليل للاخذ بذلك فمقتضاه جواز الاخذ بكل المجمع عليه ولو لم يظهر الرواية التي عليها الاجماع
كما لا يخفى على المتأمل لو سلم ان التعليل بذلك انما يظهر حين اذ كان المجمع عليه حجة مع ان المستفاد منه حجية الرواية المجمع

الاصحاب على روايتهما اذ العمل بها او على كل من روايتها والعمل بها وكذا حجية الاجماع مطلقا ولو لم يحصل منه العلم بقول المعصوم عليه السلام
لم يظهر منه ومما نبهنا من ان التعليل المذكور ... انما يظهر على هذا التقدير ... فيقول له ... بما عداه ... وترك الخطأ
مقام ويترك الشاذ الذي ليس بمشهور عند اصحابك لوضوح ... على ... الاجماع ... ان ... عن ... كما لا
يخفى وجهه على من دقق النظر في ذلك والقرينة الظاهرة لا يكون الا الاصل المعاضدة والحاصل ان هذا القول كما يصح الاتيان به عند
ظهور المخالف يصح الاتيان به عند عدم ظهوره بل عند ظهور عدمه وكما يصح التمسك به في المجمع عليه من ظاهر الكلام ... ثم
محلا لقوله عليه السلام فان المجمع عليه لا ريب فيه قال المحقق في المعارج بحث في ترجيحات الخبر ... ثم هذه الرواية معمول
عليها بين الاصحاب عملا ظاهرا وقبول الخبر بين الاصحاب مع عدم ... المخالف ... ولو على
الجزم ... الى المجمع ... الى الشاذ الذي ليس بمشهور عند اصحابك وهو باطل لخبر عمر بن حنظلة المتضمن لقوله
ثم خذ بما اجمع عليه اصحابك واترك الشاذ الذي ليس بمشهور ... من ... وما في كتاب الاحتجاج
حيث قال وروي عنهم ... انهم قالوا اذا اختلفت احاديثنا عليكم فخذوا بما اجتمعت عليه شيعتنا فلا ريب فيه وكلمة ما في
قولهم للموصول والمراد به المخصوص الاحاديث المختلفة ... والثاني اذ العبرة بعموم اللفظ والمراد انه عند اختلاف
الاحاديث لا بد من الاخذ بما اجمعت عليه الشيعة سواء كان المجمع عليه من جملة الاحاديث المختلفة ام لا ... المجمع
عليه وان لم يظهر المستند فيه ثم ان مفهوم الشرط وان اقتضى عدم لزوم الاخذ بما اجمعت عليه الشيعة عند انتفاء الاختلاف
في الاحاديث لكنه مدفوع بانتفاء القول بالفرق ... الكلام هنا في شيء آخر وهو ان لزوم الاخذ بالمجمع عليه هل يختص
بما اذا كان اتفاق الاصحاب في شيء مقطوعا به او لا بل يثبت ولو كان مظنونا ... بعد الفحص التام والبحث البليغ لم نظفر
لنا بمخالف ... يكون الخبر ... مظنونا بالظن القوي الظاهر هو الثاني لوضوح ... القطع بانتفاء المخالف
من الشيعة نادر بل الغالب الشايع هو الظن بالاجماع والاتفاق ... قولهم ينظر الى ما كان من روايتهم عنا في ذلك
الذي حكما به المجمع عليه من اصحابك ... بعد تحقق الخلاف من الحاكمين في الحديث ونقول ان احتمال وجود المخالف مدفوع
بالاصل ... نظنون العدم ... عليه انه مما اجمع عليه الاصحاب ... الدليل ... فيكون
واجب الاخذ لقولهم ... وهو المطلوب ويمكن التمسك ايضا في اثبات حجية مثل هذا الاجماع الذي يحصل منه الظن
بقول المعصوم ... بالنصوص المستفيضة ... لذلك منها الصحيح المروي في باب العلة التي من اجلها لا تخلو
الارض من حجة من الكافي عن صفوان بن يحيى وعبد الله بن المغيرة عن عبد الله بن مسكان عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان
الله لا يدع الارض الا وفيها عالم يعلم الزيادة والنقصان فاذا زاد المؤمنون شيئا ردهم واذا نقصوا اكمله لهم فقال خذوه
كاملا ولولا ذلك لالتبس على المؤمنين امرهم ولم يفرق بين الحق والباطل ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور عن محمد بن ابي
عمير عن منصور بن يونس عن اسحق بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول ان الارض لا تخلو الا وفيها عالم كلما زاد المؤمنون
شيئا ردهم وان نقصوا شيئا تممه لهم ومنها الصحيح المروي في الباب المذكور عن اسحق بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الارض
لا تخلو من ان يكون فيها من يعلم الزيادة والنقصان فاذا جاء المسلمون بزيادة طرحها واذا جاؤوا بالنقصان اكمله
لهم فلولا ذلك اختلط على المسلمين امورهم ومنها ما رواه في الباب ايضا عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال ان الله
لم يدع الارض الا وفيها عالم يعلم الزيادة والنقصان من دين الله عز وجل فاذا زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا
شيئا اكمله لهم ولولا ذلك لالتبس على المؤمنين امرهم ومنها الحسن المروي في الباب ايضا عن عبد الاعلى مولى آل سام عن ابي
جعفر عليه السلام قال سمعته يقول ما ترك الله الارض بغير عالم ينقص اذا زاد الناس ويزيد اذا نقصوا ومنها ما رواه في البليان تقص

علي بن حماد قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان الارض لن تخلو الا وفيها عالم كلما زاد المؤمنون شيئا ردهم واذا نقصوا اكمله لهم ومنها
الصحيح المروي في باب ان الارض لا تخلو من حجة من اصول الكافي عن محمد بن ابي عمير عن منصور بن يونس وسعدان بن مسلم عن اسحق بن
عمار عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول ان الارض لا تخلو الا وفيها امام كلما زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا شيئا
اتمه لهم ... مع ظهورها ... من الزيادة والنقصان ... لو اتفق اطباقهم على الباطل ... الامام
الى الحق والنصوص المذكورة مع اعتبار سندها واستفاضتها ... مسندا ... وان ما وقع اطباق المؤمنين عليه
يكون ذلك حقا يجب المصير اليه والفرق بين هذا الاجماع والاجماع الكاشف عن قول المعصوم ... القطع بذلك الحكم
هو ان هذا ظني وذلك قطعي لعدم بلوغ النصوص المذكورة الى حد التواتر المفيد للقطع بالصدور ... وان ادعى فيها
التواتر والثاني من الوجوه المذكورة ... لو اراد ... هو الذي رواه شيخنا الصدوق في باب ...
عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سألت ابا عبد الله عليه السلام من يقيم الحدود السلطان او القاضي فقال
اقامة الحدود الى من اليه الحكم ورواه شيخ الطائفة في موضعين من التهذيب احدهما في باب الزيادات في القضايا والاحكام
عن محمد بن الحسن الصفار عن علي بن محمد عن القاسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سألت ابا عبد الله عليه السلام
قلت من يقيم الحدود السلطان او القاضي فقال اقامة الحدود الى من اليه الحكم والثاني في اخر باب الزيادات من كتاب الحدود
باسناده عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سألت ابا عبد الله عليه السلام من يقيم الحدود السلطان او القاضي
فقال اقامة الحدود الى من اليه الحكم ... الكلام في سنده ... فنقول قال شيخنا الصدوق في المشيخة وما كان
فيه عن سليمان بن داود المنقري فقد رويته عن ابي رضي الله عنه عن سعد بن عبد الله عن القاسم بن محمد الاصفهاني عن سليمان
بن داود المنقري المعروف بابن الشاذكوني ... ابي الحسين بن ... بن بابويه القمي ... النجاشي شيخ القميين
في عصره ومتقدمهم وفقيههم وثقتهم واجتمع مع ابي القاسم الحسين بن روح رحمه الله وسأله مسائل ثم
كاتبه بعد ذلك على يد علي بن جعفر بن الاسود يسأله ان يوصل له رقعة الى الصاحب عليه السلام ويسأله فيها الولد فكتب اليه قد
دعونا الله لك بذلك وسترزق ولدين ذكرين خيرين فولد له ابو جعفر وابو عبد الله من ام ولد وكان ابو عبد الله الحسين
بن عبيد الله يقول سمعت ابا جعفر يقول انا ولدت بدعوة صاحب الامر عليه السلام ويفتخر بذلك الى ان قال اخبرنا ابو الحسين
العباس بن عمر بن العباس بن محمد بن عبد الملك بن ابي مروان الكلوذاني ... قال اخذت اجازة علي بن الحسين بن بابويه لما
قدم بغداد سنة ثمان وعشرين وثلثمائة بجميع كتبه ومات علي بن الحسين سنة تسع وعشرين وثلثمائة وهي السنة التي تناثرت
فيها النجوم وقال جماعة من اصحابنا سمعنا اصحابنا يقولون كنا عند ابي الحسن علي بن محمد السمري رحمه الله فقال رحم الله علي بن
حسين بن بابويه فقيل له هو حي فقال انه مات في يومنا هذا فكتب اليوم فجاء الخبر بانه مات فيه انتهى كلام النجاشي ولا
يخفى عليك ان ما ذكره رحمه الله تعالى من تاريخ وفاة هذا الشيخ الجليل القدر يخالف لما يظهر من ولده الجليل شيخنا الصدوق
في كمال الدين قال حدثنا ابو الحسن صالح بن شعيب الطالقاني رحمه الله في ذي القعدة سنة تسع وثلثين وثلثمائة قال حدثنا
ابو عبد الله احمد بن ابراهيم بن مخلد قال حضرت بغداد عند المشايخ رحمهم الله تعالى فقال الشيخ ابو الحسن علي بن محمد السمري قدس
الله تعالى روحه ابتداء منه رحم الله علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي قال فكتب المشايخ تاريخ ذلك اليوم فورد الخبر
بانه توفي في ذلك اليوم ومضى ابو الحسن السمري بعد ذلك في النصف من شعبان سنة ثمان وعشرين وثلثمائة انتهى فعلى
هذا يكون وفاة علي بن الحسين اما في سنة سبع وعشرين او ثمان وعشرين وثلثمائة لا تسع وعشرين كما لا يخفى على المتأمل لكن
التعويل على ما ذكره النجاشي فيما في كمال الدين ليس بمعول عليه ثم اقول ان التاريخ المذكور فيما حكاه النجاشي لعدم عدا

الشيخ الجليل ببغداد في سنة ثمان وعشرين وثلثمائة الظاهر انه اشارة الى ما ذكره قبله حيث قال واجتمع مع ابي القاسم
ابي الحسين بن روح وسأله مسائل ثم الظاهر منه ومما ذكره في تاريخ وفاته ان قدومه قبل وفاته فتدبر لكن لا يخفى ما
فيه اللازم منه ومما ذكره النجاشي ثم كاتبه بعد ذلك على يد علي بن جعفر الى ان يكون ولادته وولادة الذين احدهما
شيخنا الصدوق في تلك السنة فهو غير ملائم لما يظهر في مواضع من كلماته في الفقيه حيث قال والدي في رسالته
الموضوع ان الظاهر منه انه كان في حال حياة والده على حد يليق ان يرسل اليه رسالة فما الظن الظاهر من
العبارة المذكورة ان الولدين كانا من ام ولد واحدة فعند كون ولادتهما في سنة التي يكون الان ولد ابوها ما قبل
من صرح بذلك وايضا ان كتب الصدوق مشحونة بالرواية عن والده من غير واسطة الا ان يقال ان الاجتماع المدلول
بكلام النجاشي كان قبل ما دل عليه الكلام الذي حكاه عن ابي الحسين العباس بن عمر بن العباس ثم لا يخفى ان ما حكاه
النجاشي عن جماعة من اصحابنا من انهم قالوا سمعنا اصحابنا يقولون كنا عند ابي الحسين بن علي بن محمد التمري الخ في محله
وولادة النجاشي على ما ذكره في الخلاصة في سنة اثنين وسبعين وثلثمائة فيكون المدة المتخللة بين وفات علي بن الحسين
بن موسى وتولد النجاشي ثلثا واربعين سنة فلا بعد لحكايته عن اصحابنا لكن سند ورد مثل هذا الكلام عن العلامة قدس
الله تعالى روحه حيث قال وقال جماعة من اصحابنا سمعنا اصحابنا يقولون كنا عند ابي الحسن علي بن محمد السمري رحمه الله فقال
رحم الله علي بن الحسين بن بابويه فقيل له هو حي فقال انه مات في يومنا هذا فكتب اليوم فجاء الخبر انه مات فيه ثم لا يخفى ان
نور الله تعالى روحه على ما ذكره في صحة ولادته تاسع عشر شهر رمضان سنة ثمان واربعين وستمائة فلا يمكن حكايته الحكاية
على النحو المذكور في كلامه كما لا يخفى وكأنه كان في نظره الشريف فذهل عن ظهوره واما سعد بن عبد الله فجلالة قدره اظهر
من ان ننبه عليه واما القسم بن محمد الاصفهاني فقد قال النجاشي انه لم يكن بالمرضي حيث قال القسم بن محمد القمي يعرف بكاسولا
لم يكن بالمرضي له كتاب النوادر اخبرنا ابن نوح قال حدثنا الحسن بن حمزة قال حدثنا ابن بطة قال حدثنا البرقي عن
القاسم وهو وان ذكره في القمي لكن الظاهر ان الموصوف في كلام الصدوق بالاصفهاني والموصوف في كلام النجاشي بالقمي واحد
لانه لم يذكر في رجال النجاشي ورجال الشيخ وفهرسته والخلاصة الا عنوان واحد ولان شيخ الطائفة قدس سره في … بعد ان عنون
الموصوف بالاصفهاني قال انه يعرف بكاسولا حيث قال قاسم بن محمد الاصفهاني المعروف بكاسولا وقد عرفت من كلام النجاشي
انه قال ان القمي انه يعرف بذلك وهو الظاهر من طريقهما اليه طريق النجاشي فقد سمعت في الفهرست في ترجمة قاسم بن محمد الاصفهاني
له كتاب اخبرنا به جماعة عن ابي المفضل عن ابن بطة عن احمد بن ابي عبد الله عن القاسم بن محمد وقد عرفت من طريق النجاشي
ان ابن بطة روى عن البرقي عن القاسم بن محمد والبرقي هو احمد بن ابي عبد الله المذكور في طريق النجاشي والموصوف بالقمي
والاصفهاني واحد فلعل احدهما باعتبار المولد والاخر باعتبار المسكن فعلى هذا يكون محمد بن القسم الاصفهاني المذكور
في مشيخة الصدوق والفهرست متحدا مع محمد بن القسم القمي المذكور في كلام النجاشي واما حاله فقد سمعت من النجاشي انه قال لم
يكن بالمرضي ومثله صنع العلامة في ترجمته مع ذكره اياه في القسم الثاني وحكايته عن ابن الغضائري انه قال حديثه يعرف
تارة وينكر اخرى ويجوز ان يخرج شاهدا وذكره ابن داود ايضا في القسم الثاني مع حكايته عن ابن الغضائري غلوه وقد
حكاه العلامة عنه في الخلاصة مع حكايته عنه ما سمعته والحق ان شيئا مما ذكر ليس بصريح في تضعيف الرجل اما كلام
النجاشي فلو سلم عدم كونه مرضيا … عدم امكان الحكم بعدالته ولا يلزم منه الحكم بفسقه واما كلام ابن الغضائري
فغير مفتقر الى البيان واما نسبة الغلو اليه كما سمعت من ابن داود فلم يظهر لي ما يتبعها علمت من انتفائها في كلام العلامة
واما ذكرهما اياه في القسم الثاني فلان القدر المتيقن من ذلك … بقوله … لا الحكم بضعفه … فالى … تحقيقا

ببغداد كان
جماعة من
باسم النجاشي

طريق الصدوق الى سليمان بن داود وقد عرفت اشتماله عليه قال في الخلاصة في مقام بيان حال الطرق وعن معوية بن
شريح صحيح وكذا سليمان عن سليمان بن داود المنقري وقال ابن داود اما الصحيح مما يتعلق بالشيخ ابي جعفر بن بابويه فمما
رواه عن كردويه الى ان قال ومعوية بن شريح وسليمان بن داود المنقري انتهى ولو في هذا التصحيح وان لم يكن ملائما لذكرهما
اياه في القسم الثاني لكن لما كان التصحيح في آخر الكتاب يمكن ان يقال ان كتابة آخر الكتاب من حالة لم يكونا مطلعين
عليه فيها اصلا وبعد … مما عند من علماء الاعلام الطعن في الحديث … في … صلوة الجمعة عند من احتج الناس به
اشتماله على حفص بن غياث مع اشتمال سنده على القسم بن محمد المذكور اليهم منهم شيخنا ابن ادريس قال في موضع من السرائر وافقه
الفقه والذي ذكره في مسائل الخلاف رواية حفص بن غياث القاضي ورواية حفص بن غياث وهو عامي المذهب ومنهم المحقق
قال في المعتبر في مباحث صلوة الجمعة في ذم من الغيبة حفص بن غياث عامي منهم قال في الذكرى استضعافا للرواية الشاذ
البهائي … من قبل … بن … بغداد ثم بالكوفة واوضح سنده الا انه على المرام كلامه في البيان
حيث قال في مقام الرد على الرواية المذكورة ما هذا لفظه لكن في الطريق حفص وهو للبطلان متجه ومنهم العلامة قال في المنتهى
… ذكره في الخلاف … رواية حفص وهو … ومنهم المحقق الشافعي قال في جامع المقاصد مشيرا الى الرواية المذكورة
وفي السند ضعف فان حفص عامي ومنهم الفاضل المقداد قال في التنقيح قال في المبسوط بالحذف لرواية حفص بن غياث
وهي ضعيفة لضعفه ومنهم … يمكن ان يكون ذلك من جهة عدم ملاحظة غيره من رواة الحديث الا ان لا يكون
غيره من رواته غير مطعون عندهم بل الظاهر ذلك والرواية … في كل من الكافي والفقيه وفي السند
في الجميع مشتمل على محمد بن القسم الذي كلامنا فيه وينتهي الى حفص بن غياث وروى في الكافي عن علي بن ابراهيم عن ابيه وعلي بن محمد
القاساني عن القسم بن محمد عن سليمان بن داود عن حفص بن غياث لكن الاصحاب مع ذلك كله ان المعول عليه مشكل
وقد صرح المحقق الاسترابادي في بيان حال طريق الصدوق بضعفه بسليمان بن داود وضعفها وافقه العلامة المجلسي في الوجيزة
واما سليمان بن داود فنقول قال النجاشي سليمان بن داود المنقري ابو ايوب الشاذكوني بصري ليس بالمتحقق بنا غير انه روى
عن جماعة اصحابنا من اصحاب جعفر بن محمد وكان ثقة له كتاب اخبرنا عدة من اصحابنا عن … قال
حدثنا ابو القاسم علي بن محمد بن كثير بن … الصوفي قال حدثنا ابو عبد الرحمن محمد بن احمد الزعفراني عن
القاسم بن محمد عنه به وما ذكره من ان ابا ايوب الشاذكوني مخالف لما سلف من مشيخة الفقيه من قوله المعروف بابن الشاذكوني
ثم ان ما حكاه العلامة قدس الله نفسه … عن النجاشي من انه قال ليس بالمتحقق بنا غير انه روى عن جماعة اصحابنا
من اصحاب ابي جعفر عليه السلام وكان ثقة غير مطابق لما … عرفت من ان المذكور فيه من اصحاب جعفر بن محمد فيما في نقل …
حيث قال ونقل العلامة قدس سره عن النجاشي انه قال من اصحاب ابي جعفر عليه السلام والمذكور فيه من اصحاب جعفر بن محمد عليه السلام
يعني انه من اصحاب جعفر بن محمد غير مطابق لما في جشي ولا المنافاة بين ما عرفت من ان الموجود في النجاشي انه روى عن
اصحابنا من اصحاب جعفر بن محمد انه من اصحابه … في الحكاية … يمكن ان يكون الوجه فيما حكاه في
… في اصحابنا في كلام النجاشي … في قوله انه روى … في ترجمة … انه من احوال
قلنا انه مخالف للظاهر … ان رواية سليمان بن داود عن جعفر بن محمد عليهما السلام بواسطة كما … ومثاله
او بواسطتين كما … رواه شيخ الطائفة في باب كيفية الصلوة من زيادات … باسناده الى محمد بن علي بن محبوب
عن علي بن محمد عن القاسم بن محمد عن سليمان بن داود عن النعمان بن عبد السلام عن ابي حنيفة عن ابي عبد الله …
عنه عليه السلام بلا واسطة فلا … ولذي ترى ان شيخ الطائفة لم يذكره في

الشهيد

رجاله في اصحابه عليهم السلم فتأمل ثم ان العلامة وابن داود في رجاليهما كلاهما اورداه في القسم الثاني من كتابيهما المعد
لبيان حال المجروحين او المتوقف فيهم وحكيا عن ابن الغضائري تضعيفه وفي امثله قال ابن الغضائري انه ضعيف جدا
لا يلتفت اليه يوضع كثيرا على المهمات كما صرح بتضعيفه المحقق الاسترابادي والعلامة المجلسي قال في منهج المقال في تحقيق
احوال الرجال وطريق الصدوق الى سليمان بن داود المنقري ضعيف بالقاسم بن محمد الاصفهاني وسليمان ضعيف ايضا وفي
الوجيزة سليمان بن داود المنقري ضعيف لكن الظاهر من شيخ الطائفة تعويله عليه قال في الفهرست سليمان بن داود المنقري له كتاب
اخبرنا به ابن ابي جيد عن ابن الوليد عن الصفار عن علي بن محمد القاساني عن القاسم بن محمد عنه واخبرنا به جماعة عن ابي جعفر بن
بابويه عن ابيه ومحمد بن الحسن عن سعد بن عبد الله والحميري ومحمد بن يحيى واحمد بن ادريس عن احمد بن محمد عن القاسم بن محمد عنه و
اعتماد هؤلاء الاجلة العظام على كتابه دليل على الاعتماد على مصنفه مضافا الى التوثيق الذي علمته من النجاشي فلعل ان حديثه
ليس اقل شيئا من الاحاديث الموثقة واما حفص بن غياث فقد حكم الكشي وشيخ الطائفة في الرجال والفهرست انه عامي ووافقهما
على ذلك كثير من العلماء كابن ادريس والمحقق والعلامة وشيخنا الشهيد وعدهم ممن ضعف عنادا انهم لكن الظاهر من النجاشي عدم
تسليم ذلك لعدم التنصيص عليه في ترجمته كما هو الظاهر مما رواه ثقة الاسلام في اصول الكافي في باب فضل حامل القرآن عن
علي بن ابراهيم عن ابيه عن القسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث قال سمعت موسى بن جعفر عليه السلم
يقول لرجل اتحب البقاء في الدنيا فقال نعم قال ولم قال لقراءة قل هو الله احد فسكت عنه فقال له بعد ساعة يا حفص
من مات من اوليائنا وشيعتنا ولم يحسن القرآن علم في قبره ليرفع الله به من درجته فان درجات الجنة على قدر آيات
القرآن يقال له اقرأ وارق فيقرأ ثم يرقى قال حفص فما رأيت احدا اشد خوفا على نفسه من موسى بن جعفر ولا ارجى للناس
منه وكانت قراءته حزنا فاذا قرأ فكأنه يخاطب انسانا واظهر منه في الدلالة على تشيعه ما رواه في روضة الكافي
عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن القسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقري عن حفص بن غياث عن ابي عبد الله عليه السلم
قال ان قدرتم ان لا تعرفوا فافعلوا وما عليك ان لم يثن الناس عليك وما عليك ان تكون مذموما عند الناس اذا
كنت محمودا عند الله تبارك وتعالى ان امير المؤمنين عليه السلم قال لا خير في الدنيا الا لاحد رجلين رجل يزداد فيها كل يوم احسانا
ورجل يتدارك منيته بالتوبة وانى له بالتوبة فوالله ان لو سجد حتى ينقطع عنقه ما قبل الله عز وجل منه عملا الا بولايتنا
اهل البيت الا ومن عرف حقنا ورجا الثواب بنا ورضي بقوته نصف مد كل يوم وما يستر به عورته وما اكن به رأسه
وهم مع ذلك والله خائفون وجلون ودوا انه حظهم من الدنيا وكذلك وصفهم الله عز وجل حيث يقول والذين
يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة ما الذي اتوا به اتوا والله بالطاعة مع المحبة والولاية وهم في ذلك خائفون ان لا
يقبل منهم وليس والله خوفهم خوف شك فيما هم فيه من اصابة الدين ولكنهم خافوا ان يكونوا مقصرين في محبتنا وطاعتنا ثم
قال ان قدرت ان لا تخرج من بيتك فافعل فان عليك في خروجك ان لا تغتاب ولا تكذب ولا تحسد ولا ترائي
ولا تتصنع ولا تداهن ثم قال صومعة المسلم بيته يكف فيه بصره ولسانه ونفسه وفرجه ان من عرف نعمة الله بقلبه استوجب
المزيد من الله عز وجل قبل ان يظهر شكرها على لسانه ومن ذهب يرى ان له على الآخر فضلا فهو من المستكبرين فقلت له
انما يرى ان له عليه فضلا بالعافية اذا رآه مرتكبا للمعاصي فقال هيهات هيهات فلعله ان يكون قد غفر له
ما اتى وانت موقوف محاسب اما تلوت قصة سحرة موسى صلى الله عليه ثم قال كم من مغرور بما قد انعم الله عليه وكم من مستدرج
يستر الله عليه وكم من مفتون بثناء الناس عليه ثم قال اني لا ارجو النجاة لمن عرف حقنا من هذه الامة الا لاحد ثلثة
صاحب سلطان جائر وصاحب هوى والفاسق المعلن ثم تلا قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ثم

قال يا حفص الحب افضل من الخوف ثم قال والله ما احب الله من احب الدنيا ووالى غيرنا ومن عرف حقنا واحبنا فقد
احب الله تبارك وتعالى فبكى رجل فقال ابكي لو ان اهل السموات والارض كلهم اجتمعوا يتضرعون الى الله عز وجل
ان ينجيك من النار ويدخلك الجنة لم يشفعوا فيك ثم قال يا حفص كن ذنبا ولا تكن رأسا يا حفص قال رسول الله صلى الله عليه وآله
من خاف الله كل لسانه ثم قال بينا موسى بن عمران يعظ اصحابه اذ قام رجل فشق قميصه فاوحى الله عز وجل يا موسى قل
له لا تشق قميصك ولكن اشرح لي عن قلبك ثم قال مر موسى بن عمران عم برجل من اصحابه وهو ساجد فانصرف من حاجته
وهو ساجد على حاله فقال موسى عم لو كانت حاجتك بيدي لقضيتها لك فاوحى الله عز وجل اليه يا موسى لو
سجد حتى ينقطع عنقه ما قبلته حتى يتحول عما اكره الى ما احب ولا يخفى ان هذين الحديثين ونحوهما مما رواه حفص
ينافي الحكم بعاميته كما لا يخفى ولعل الداعي للحكم بذلك كونه ممن تولى القضاء من قبل الرشيد لكن لا يخفى ما فيه وقد ادعى
شيخ الطائفة اجماع الطائفة على العمل بما يرويه وقال في الفهرست ان كتابه معتمد فالحديث المذكور معمول سند به بعد
روايته في الفقيه وموضع من يب عن سليمان بن داود فلا يضر ضعف القاسم بن محمد في الطريق لكون الحديث ماخوذا من
كتاب سليمان وذكر الطريق لاتصال السند فالحديث مقبول سندا سيما بعد اعتضاده بعمل الاصحاب وتلقيهم
اياه بالقبول فلا ينبغي القدح في سند الحديث واما دلالته فهي من فرط الظهور كالنور في ليلة الديجور فنقول ان الفقيه

القدح

ممن يصلح للحكم فيسوغ له اقامة الحدود اما الصغرى فلقوله عم في مقبولة عمر بن حنظلة السابقة انظروا الى رجل منكم نظر
في حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فارضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما واما الكبرى فلقوله عم في الحديث الذي
كلامنا فيه اقامة الحدود الى من اليه الحكم والثالث الصحيح المروي في الكافي ويب عن الحسن بن محبوب عن علي بن ابي حمزة عن
ابي بصير عن عمران بن ميثم او صالح بن ميثم عن ابيه قال اتت امرأة مجح امير المؤمنين صلوات الله عليه فقالت يا امير المؤمنين
اني زنيت فطهرني طهرك الله فان عذاب الدنيا ايسر من عذاب الآخرة الذي لا ينقطع الى ان قال عليه السلم اللهم انه قد
ثبتت لك عليها اربع شهادات وانك قد قلت لنبيك صلى الله عليه وآله فيما اخبرته من دينك يا محمد من عطل حدا
من حدودي فقد عاندني وطلب بذلك مضادتي اللهم فاني غير معطل حدودك ولا طالب مضادتك ولا مضيع
لاحكامك بل مطيع لك ومتبع سنة نبيك صلى الله عليه وآله وهو مروي في محاسن البرقي عن ابيه عن علي بن ابي
حمزة الى آخر السند ويروى في الفقيه ايضا لكن مرسلا فنقول ان تعطيل الحدود عبارة عن عدم الاتيان بها مع
وجود اسبابها والتمكن من الاتيان بها فيقتضي الحديث مع اعتبار سنده بل كمال قوته انه معاندة بالله تع فيكون معصية
بل من اعظم المعاصي فيكون اقامتها واجبة للمتمكن منها مطلقا ولو كان فقيها وهو المطلوب ثم لا يخفى ان الحديث المذكور مروي
في كل من الكافي ويب بسند آخر ايضا قال في الكافي بعد ان اورد الحديث بتمامه بالسند المذكور ها هنا كان عدة من
اصحابنا عن احمد بن محمد عن محمد بن خالد عن خلف بن حماد عن ابي عبد الله عم قال جاءت امرأة حامل الى امير المؤمنين
صلوات الله عليه فقالت له اني فجرت فطهرني ثم ذكر نحوه ومثله في يب لكن رواه باسناده الى احمد بن محمد عن محمد بن
خالد عن خالد بن حماد عن ابي عبد الله عم فذكر ما في الكافي والرابع النصوص المستفيضة المتضمنة لذلك بعنوان العموم منها
الموثق المروي في الكافي عن حنان بن سدير عن ابيه قال قال ابو جعفر عم حد يقام في الارض ازكى فيها من مطر اربعين
ليلة واياما ومنها ما رواه فيه عن السكوني عن ابي عبد الله عم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اقامة حد خير من
مطر اربعين صباحا ومنها ما رواه فيه ايضا عن عبد الرحمن بن الحجاج عن ابي ابراهيم عم في قول الله عز وجل يحيي الارض بعد
موتها قال ليس يحييها بالقطر ولكن يبعث الله رجالا فيحيون العدل فتحيى الارض لاحياء العدل ولاقامة الحد

بما اتفق في الارض من القطر اربعين صباحا والخامس النصوص المعتبرة الواردة في موارد خاصة منها الصحيح المروي فيه عن الحسن بن
محبوب عن ابي ايوب عن بريد العجلي قال سئل ابو جعفر صلوات الله عليه عن رجل اغتصب امرأة فرجها قال يقتل محصنا
كان او غير محصن ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن ابن محبوب عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام في رجل غصب امرأة نفسها قال
يضرب ضربة بالسيف بالغة منه ما بلغت ومنها الصحيح المروي ايضا عن زرارة عن احدهما عليهما السلام في رجل
اغتصب امرأة نفسها قال يقتل ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا كابر الرجل المرأة نفسها
ضرب ضربة بالسيف مات منها او عاش ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن زرارة قال قلت لابي جعفر عليه السلام الرجل يغتصب المرأة
نفسها قال يقتل ومنها الموثق المروي كالصحيح فيه ايضا عن ابن بكير عن رجل قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يأتي ذات
محرم قال يضرب ضربة بالسيف قال ابن بكير حدثني حريز عن بكير بذلك كما في الكافي ومنها ما رواه حريز عن عبد الله
ابن بكير عن ابيه قال قال ابو عبد الله عليه السلام من اتى ذات محرم ضرب ضربة بالسيف اخذت منه ما اخذت واما الصحيح
المروي فيه ايضا عن ابن محبوب عن ابي ايوب قال سمعت بكير بن اعين يروي عن احدهما عليهما السلام قال من زنى
بذات محرم حتى يواقعها ضرب ضربة بالسيف اخذت منه ما اخذت وان كانت تابعته ضربت ضربة بالسيف اخذت منها
ما اخذت قيل له فمن يضربهما وليس لهما خصم قال ذاك الى الامام اذا رفعا اليه قلت فان لم يكن معصية لان المراد من
الامام هنا الحاكم فاشبه بقرينة ما تقدم ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن ابن محبوب عن جميل بن صالح عن ابي عبيدة عن
ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن امرأة تزوجت رجلا ولها زوج قال فقال ان كان زوجها الاول مقيما معها في المصر
الذي هي فيه تصل اليه ويصل اليها فان عليها ما على الزاني المحصن الرجم قال فان كان زوجها الاول غائبا عنها او
كان مقيما معها في المصر لا يصل اليها ولا تصل اليه فان عليها ما على الزانية غير المحصنة ولا لعان بينهما قلت من يرجمها
او يضربها الحد وزوجها لا يقدمها الى الامام ولا يريد ذلك منها فقال ان الحد لا يزال لله في بدنها حتى يقوم بها
من قام او تلقى الله وهو عليها غضبان قلت فان كانت جاهلة بما صنعت قال فقال اليس هي في دار الهجرة
بلى قال فما من امرأة اليوم من نساء المسلمين الا وهي تعلم ان المرأة المسلمة لا يحل لها ان تتزوج زوجين قال ولو ان
المرأة اذا فجرت قالت لم ادر او جهلت ان الذي فعلت حرام ولم يقم عليها الحد اذا لتعطلت الحدود وجه الدلالة ظهوره في الحكم
في قوله حتى يقوم بها من قام في شموله غير الامام ايضا كما لا يخفى وايضا مقتضى التعليل في قوله اذا لتعطلت الحدود
العموم لانا نقول لو لم يجز اقامة الحدود في زمن الغيبة اذا لتعطلت الحدود ثم نقول ان الداعي لتقرير الحدود من الشارع
الحكيم انما هو حفظ ناموس الشريعة ووقاية الناس عن الاقدام باسبابها الموجبة لهلاك النفوس واختلال النظام ومقتضيا
الاقدام بالحدود الموجبة للاجتناب عن اسبابها في كل زمان كما لا يخفى على اولي التأمل والاحلام ثم اقول يمكن الاستدلال
لاثبات المرام بجملة من ايات الكتاب منها قوله تعالى في سورة المائدة انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في
الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا
ولهم في الاخرة عذاب عظيم اعلم ان ايات الكتاب على اقسام بعضها مما لا ينبغي التأمل في اختصاصه بالموجودين في
عصره صلوات الله وسلامه عليه كقوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة ذلك
خير لكم واطهر وقوله تعالى يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم
لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون وقوله تعالى ان الذين يغضون اصواتهم فوق صوت النبي ولا يجهرون بالقول عند
رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة واجر عظيم وقوله تعالى لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء

وقوله تعالى واعلموا ان فيكم رسول الله لو يطيعكم في كثير من الامر لعنتم

بعضكم بعضا وغيرها مما سنا هاها وبعضها مما لا ينبغي التأمل في شموله للمعصومين ايضا كقوله تعالى ومن قتل مظلوما
فقد جعلنا لوليه سلطانا ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثة قروء و
لا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يؤمن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن في ذلك ان ارادوا
اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله عزيز حكيم وقوله تعالى والوالدات يرضعن
اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة وعلى المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف وقوله تعالى واولات الاحمال
اجلهن ان يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ومن يتوكل على الله فهو حسبه ويرزقه من حيث لا
يحتسب وقوله تعالى الذين ينفقون اموالهم سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقوله تعالى الذين
ياكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من المس الاية وقوله تعالى ان الذين امنوا وعملوا الصالحات
واقاموا الصلوة واتوا الزكوة لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وغيرهما مما شابههما والظاهر ان هذين
الصنفين مما لا يخفى الحال فيه والقسم الثالث هو ما اشتمل على النداء او كاف الخطاب او تائه ولم يكن فيه ما يوجب الاختصاص
الا اشتماله على الخطاب كقوله تعالى يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا
ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه وقوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو
خير لكم وقوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل وقوله
تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربوا ان كنتم مؤمنين وقوله تعالى ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان
تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين وغير ما ذكر من الايات الكثيرة المشابهة لما ذكر وهذا القسم قد
اختلف فيه ومنشأه على تحقيق الحال في ذلك اذا علم ذلك فنقول ان الاية المذكورة وهو قوله تعالى انما جزاء الذين
يحاربون الله الى اخره من القسم الثاني فالمستفاد منها ان جزاء تلك الفرقة الخاسرة ما ذكر في اي زمان كان ومقتضاه
ان يكون المتصدي لاقامة ذلك الجزاء عليهم هو الحاكم وان اردت ان ينكشف عليك حقيقة الحال فتأمل فيما اتلو عليك
من المثال فنقول نظير ذلك نظير سلطان يكتب لرعيته ان جزاء من ارتكب تلك الفاحشة من الرعية كذا
الامر وارسل بتوسط حاكم منصوب منه اليهم ثم يموت الحاكم بينهم ولم يبلغ ابدا الامر الى ذلك السلطان
لكن بقي ذلك الدفتر فيما بينهم والعقل يقتضي حسن قيام العالم بكيفية ذلك الجزاء على من ارتكب تلك الفاحشة لا سيما
بعد ملاحظة ان الداعي بوضع ذلك الجزاء صونا للناس عن الهلاك وحفظا للنظام بين العباد فلو اقام بذلك
الجزاء العالم به ثم اتفق ان السلطان بعد مرور الازمان التى اليه السؤال عن ذلك وذكر في مقام الجواب بان الحكم
في الدفتر الذي ارسلنا اليكم ان هؤلاء الفرقة الخاسرة كذا ولكن حيث ان المقيم فيه لا بد ان يكون شخص معين و
تأملنا فوجدنا ان الاخلال بما فيه مظنة المؤاخذة فلذلك امضينا ذلك وعلم السلطان صدق من قبلهم فلا شبهة في
حسن الجواب ونفي المؤاخذة كما لا يخفى على ذي فطنة ودراية ومنها ومن الايات المشار اليها قوله تعالى والسارق والسارقة
فاقطعوا ايديهما والزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة واعلم ان هاتين الايتين من القسم الذي وقع الخلاف
فيه بين ائمة الاصول في اختصاصه بالموجودين في زمن الخطاب او لا فينبغي المقام مبنيا على ان مراد القائلين
بالاختصاص انما هو اختصاص الموجودين حين نزول الوحي كما هو المدلول عليه بجملة من عباراتهم قال العلامة في نهاية الاصول
الخطاب بالصيغة الدالة على الخطاب مثل يا ايها الناس خاص بالموجودين في عصره صلى الله عليه وآله وهو الموجودون
في بلد الوحي او في مجلسه ثم نقول ان جملة من الايات القرانية والنصوص الواردة من العترة الطاهرة دالة على نزول

تخفوها و

الاصول

القرآن بجملته في ليلة القدر او في شهر رمضان كقوله تع حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة انا كنا [illegible] وقوله
تع انا انزلناه في ليلة القدر وقوله تع شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن وروى في في باب ليلة القدر من كتاب الصوم
عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال نزلت التورية في ست مضت من شهر رمضان ونزل الانجيل في اثني عشر ليلة مضت من
شهر رمضان ونزل الزبور في ليلة ثماني عشر مضت من شهر رمضان ونزل القرآن في ليلة القدر وروى فيه ايضا
في الصحيح عن الفضيل وزرارة ومحمد بن مسلم عن حمران انه سال ابا جعفر ع عن قول الله عز وجل انا انزلناه في ليلة مباركة قال نعم
ليلة القدر وهي في كل سنة في شهر رمضان في العشر الاواخر فلم ينزل القرآن الا في ليلة القدر وروى في باب النوادر من
كتاب فضل القرآن منه عن حفص بن غياث عن ابي عبد الله ع قال سألته عن قول الله عز وجل شهر رمضان
الذي انزل فيه القرآن وانما انزل القرآن في عشرين سنة بين اوله وآخره فقال ابو عبد الله ع نزل القرآن جملة واحدة في
شهر رمضان الى البيت المعمور ثم نزل في طول عشرين سنة وفي تفسير الثقة الجليل علي بن ابرهيم في تفسير انا انزلناه ونظيره القرآن
في ليلة مباركة هي ليلة القدر [illegible] انزل الله القرآن فيها الى البيت المعمور جملة واحدة ثم نزل من البيت المعمور على
رسول الله صلى الله عليه وآله في طول عشرين سنة ثم ان المعلوم ايضا [illegible] من علماء الاصول انما يبحثون عن دلالة الايات
الى رسول الله صلعم واما قبله من حين النزول الى البيت المعمور الى النزول اليه صلعم فلا [illegible] لا يخفى تحقيق المقام يتوقف على ان
نقول ان الخطابات المذكورة لها ظاهر عند الكتابة والارتسام ونحوها كما لا يخفى ان لها ظاهرا عند التلفظ والقائها الى
المخاطبين اما الاول فلا اختصاص له بالموجودين في زمن الكتابة بل يشمل كل من كان متصفا بالصفة المدلول عليها في
الكلام من علم المتكلم اتصافه بها بالفعل او فيما بعد ولا يتوقف [illegible] بالمشافهة والاسماع عن ارادة المتكلم منها فانا
[illegible] مثلا يوصلك الى حقيقة الحال فنقول لو فرض المرام سلطان يقرر دستورا الوصايا ويثبته في دفتر [illegible] وفرض
صورة الكتابة هكذا يا اهل اصفهان مثلا اوجبت عليكم ان تفعلوا كذا او تنتهوا عن كذا ولا شبهة في صحة ذلك
واستقامته فيكون المراد كل من يصدق في حقه انه من اهل اصفهان ولو لم يكن حين الكتابة موجودا فنقول ان الخطاب
المصدر بيا ايها الناس او يا ايها الذين امنوا المخلوق من الله تع في اللوح او في الروح الامين يصدق في حقيقته على كل
من كان من افراد الناس في الاول ومن انتهى الى يوم القيمة فما اذا كان المراد بيان المعنى المدلول عليه بذلك الخطاب الى
يوم القيام العلم نعم حين خلق ذلك الخطاب وتبين [illegible] الايمان فيما بعد الى يوم القيام وكذا من يوجد من افراد
الناس الى انقراض العالم فيكون الجميع مرادا من ذلك الخطاب حين خلقه ولا يتوقف على هذا الاعتبار على وجود المخاطبين
الاستماع والتلقي ولا على استماعهم واما الثاني اي المعنى الظاهر منها حين التلفظ الذي يبتنى على الافادة والاستفادة فلا
ينبغي الشك في انه لا يكون الا عند وجود المخاطب واستماعه الخطاب ولا يكون [illegible] فعلى هذا يكون كل موجود من افراد الناس
الموجودين حين نزول الخطاب اليه صلى الله عليه وآله ومن سيوجد الى يوم القيمة مرادا منه حين خلقه واما حين نزوله اليه صلى الله
عليه وآله ولفظه بها اذا اراد التبليغ فيتوقف على وجود المخاطبين واستماعهم الخطاب فالايات المذكورة بالاعتبار الاول
يكون المراد منها من كان موجودا في عصره صلى الله عليه وآله ومن يوجد لكن بعد وجوده الى يوم القيمة وبالاعتبار الثاني
يكون مختصا بمن القاها صلى الله عليه وآله اليهم من المستمعين لها سواء كان الالقاء منها منه صلى الله عليه وآله في مجلس
واحد او مجالس متعددة وعلى هذا يكون الايات القرآنية باسرها مخلوقة من الله تع قبل ايجاد آدم ابي البشر بالوف عام
بالارتسام في اللوح مثلا لكن يكون المراد منها ما كان موجودا بعد بعثة النبي ومن يوجد بعده الى يوم القيمة و
يكون انزال الجملة في ليلة واحدة الى البيت المعمور ولا ينافيها الايات المنزلة عند اسباب خاصة كقوله تع ان كنتم



فاسئلوا [illegible] فتبينوا ونحوه لو صح ان المراد منه ومن امثاله حين الخلقة اعطاء القاعدة الكلية وما سبيلها ويكون
وقوع القضية فيها [illegible] من مرجحات نزولها عليه صلعم وآله لكن يتوجه الاشكال في نحو قوله تع قد سمع الله قول التي تجادلك
في زوجها وتشتكي الى الله والله يسمع تحاوركما ان الله سميع بصير ويمكن دفعه بان التعبير عن الواقع بالماضي
باعتبار تحقق الوقوع وعلمه تع بها من موقعها فلا اشكال اذا علم ذلك نقول ان الاشكال في الايات بالنداء وادات الخطاب
على ما قررناه لا ينافي كونها مخلوقة قبل نزولها ثم نقول ان الايتين المذكورتين اي قوله تع الزانية والزاني فاجلدوا
كل واحد [illegible] ومن بينها يكون المأمور باقامة الجلد وقطع اليد هو النبي والائمة وخلفائهم قال شيخنا الطبرسي في مجمع
البيان فاجلدوا الخطاب للائمة ومن كان منصوبا للامر من جهتهم لانه ليس لاحد ان يقيم الحدود الا الائمة ثم
ولاتهم بلا خلاف وفي اخر الفقيه قال امير المؤمنين ع قال رسول الله صلعم اللهم ارحم خلفائي قيل يا رسول الله ومن
خلفائك قال الذين يأتون من بعدي يروون حديثي وسنتي ولا شبهة في ان ذلك في حق جملة الفقهاء فبالتقريب
السالف يكون الكل مرادا من الايتين الشريفتين ومقتضاهما جواز تصديهم لاقامة الحدود بل لزومه ومن جميع ما ذكر
تبين ان جواز اقامة الحدود الى من له الحكم المعتضد بما طبائقي الاصحاب على العمل بمضمونها والاعتبار كما لا يخفى
اولى بالاعتبار فالحكم في المسئلة مما لا ينبغي التأمل فيه فلله الحمد والشكر والمنة



خاتمة في تحقيق سوال صعيفه ئی شکی در شهادت [illegible] ولکن سن [illegible] پنجاه [illegible] رسید چون حیض می بینند بطریقی
که در قبل از پنجاه می دیدند باین شرعا حکم [illegible] و شهادت او [illegible] بود یا نه **جواب** چون حیض دیدن دلیل [illegible]
نمیشود بجهت آنکه جمعی از فقهاء از جمله محقق مرحوم در کتاب شرایع قایل شده بر اینکه سن یأس در قاطبه زنان تا شصت سال
بر فرض بطلان این قول و حقیقت قول مفصل ما بین قرشیه و غیرها یا بین [illegible] نساء قرشیه حیض می بینند تا شصت سال [illegible]

عمر شریف تا پنجاه سال غایتش این است که حیض دیدن بعد از پنجاه سال دلیل قرشی بودن زن است و
این مستلزم سید بودن نیست چه نسبت ما بین سید و قرشی عموم و خصوص مطلق است یعنی هر سیدی قرشی هست و اما هر قرشی
سید نیست توضیح مطلب مقتضی اینست که گفته شود قرشی کسانی را می‌گویند که منسوب باشند به نضر بن کنانه که جد جناب محمد
کاینات است در مرتبه دوازدهم [illegible] سردار [illegible] سیزدهم با ایشان [illegible]
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانه و چونکه نضر بن کنانه اسم او قریش بوده لهذا منسوب به ایشان را قرشی می‌گویند و سید بنابر مشهور ما بین فقها کسانی
هستند که منسوب باشند از جانب پدر به هاشم که جد ثانی جناب ختم انبیا و سید رسل است پس هر سیدی قرشی هست و اما هر قرشی
سید نیست بعد [illegible] و با اینکه جناب [illegible] از فقها کرده اند بنابر قول تفصیل و بطلان قول اطلاق حیض دیدن
بعد از پنجاه سال مستلزم قرشی بودن هم نیست نظر با اینکه جناب این حکم را نسبت به قرشی فرموده اند نسبت به نبطیه نیز
فرموده اند و نبطیه طایفه دیگرند در عرب پس حیض دیدن بعد از پنجاه سال بنابر بطلان قول با اطلاق مستلزم
این هست که از احد [illegible] قبیله بوده باشد یا قرشی یا نبطی و العام لا دلالة له علی الخاص المعین سؤال مشهور ما بین ناس
اینست که شهادت جناب سید الشهدا و سید سجاد در بیست یکم ماه مبارک رمضان واقع شده تاریخ تولد آنجناب بر ما مخفی
است التماس آنکه بیان فرمایند جواب آنچه مشهور [illegible] است که تولد آنجناب در جمعه سیزدهم ماه رجب واقع شده
تصریح باین فرموده شیخ مفید در کتاب مقنعه و ارشاد و شیخ طوسی و علامه و شیخ شهید و غیرهم اعلی الله مقامهم و شیخ طوسی در
کتاب مصباح بسند صحیح از صفوان جمال از جناب کاشف اسرار حقایق جناب امام جعفر الصادق ع روایت کرده که حضرت
فرمود که تولد سعادت نمای آن سرور در بیست سیم ماه شعبان بوده سؤال عدد غزوات جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
را بیان فرمایند که چند غزوه بود جواب عدد غزوات آنحضرت چنانچه شیخ طبرسی در مجمع البیان در تفسیر سوره آل عمران ذکر
فرموده اند ذیل آیه و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة بیست و شش غزوه است اول غزوه ابوا دوم غزوه بواط سیم غزوه
عشیره چهارم غزوه بدر اولی پنجم غزوه بدر کبری ششم غزوه بنی سلیم هفتم غزوه سویق هشتم غزوه ذی امر
نهم غزوه احد دهم غزوه حمراء الاسد یازدهم غزوه بنی النضیر دوازدهم غزوه ذات الرقاع سیزدهم
غزوه بدر الاخری چهاردهم غزوه دومة الجندل پانزدهم غزوه خندق شانزدهم غزوه بنی قریظه هفدهم غزوه بنی لحیان
هجدهم غزوه بنی قرد نوزدهم غزوه بنی المصطلق بیستم غزوه حدیبیه بیست و یکم غزوه خیبر بیست و دوم غزوه
فتح که فتح مکه بوده باشد بیست و سیم غزوه حنین بیست و چهارم غزوه الطائف بیست و پنجم غزوه تبوک سؤال در مسجد
جناب رسول خدا صلعم در مدینه منوره ستونی هست که مشهور است به اسطوانه ابی لبابه و آنرا [illegible] اسطوانة التوبه و جمعی
[illegible] خواهش دارند که مطلع شوند استدعا آنست حقیقت آنرا بیان فرمایند جواب ابولبابه مرد بزرگی است از صحابه جناب
رسول خدا صلعم بوده و این شخص معصیت عظیمی از او صادر شد و بعد نادم شد [illegible] خود را
بهمین ستون بست و قسم یاد نمود که چیزی نخورد و نیاشامد تا توبه او قبول شود یا بمیرد در بیان آن معصیت اختلاف
است روی شیخنا الطبرسی فی مجمع البیان فی سورة الانفال فی تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و تخونوا
اماناتکم وانتم تعلمون عن مولانا الباقر والصادق علیهما السلام انها نزلت هذه الآیة فی ابی لبابة بن عبد المنذر الانصاری
و ذلک ان رسول الله صلی الله علیه و آله حاصر یهود بنی قریظة احدی و عشرین لیلة فسألوا رسول الله صلی الله علیه و آله الصلح
علی ما صالح اخوانهم من بنی النضیر علی ان یسیروا الی اخوانهم الی اذرعات و اریحا من ارض الشام قال فابی ان یعطیهم ذلک

رسول الله صلعم الا ان ینزلوا علی حکم سعد بن معاذ فقالوا ارسل الینا ابا لبابة وکان مناصحا لهم لان عیاله وماله وولده
کانت عندهم فبعثه رسول الله صلعم فاتاهم فقالوا ما تری یا ابا لبابة انزل علی حکم سعد بن معاذ فاشار ابولبابة بیده الی حلقه انه
الذبح فلا تفعلوا فاتاه جبرئیل فاخبره بذلک قال ابولبابة فوالله ما زالت قدمای من مکانهما حتی عرفت انی قد خنت الله و
و رسوله فنزلت الآیة فیه فلما نزلت شد نفسه علی ساریة من سواری المسجد وقال لا اذوق طعاما ولا شرابا حتی اموت او یتوب
الله علی فمکث سبعة ایام لا یذوق فیها طعاما ولا شرابا حتی خر مغشیا علیه ثم تاب الله علیه فقیل له یا ابا لبابة
قد تیب علیک فقال لا والله لا احل نفسی حتی یکون رسول الله صلعم الذی یحلنی فجاءه فحله بیده ثم قال ابولبابة ان من
تمام توبتی ان اهجر دار قومی التی اصبت فیها الذنب وان انخلع من مالی فقال له النبی صلعم یجزیک الثلث ان تصدق به
ولا یخفی انه یستفاد من هذه الروایة ان المعصیة الداعیة لابی لبابة الی شد نفسه بتلک الاسطوانة هی الخیانة الشدیدة
المذکورة وذکر شیخنا الطبرسی ایضا فی مجمع البیان فی سورة التوبة فی تفسیر آیة وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم ما هذا لفظه قال ابو حمزة الثمالی بلغنا انهم ثلاثة
نفر من الانصار ابولبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن ودیعة و اوس بن حذام تخلفوا عن رسول الله صلعم فی مخرجه الی تبوک
فلما بلغهم ما انزل الله فیمن تخلف عن نبیه صلی الله علیه و آله ایقنوا بالهلاک و اوثقوا انفسهم بسواری المسجد فلم یزالوا
کذلک حتی قدم رسول الله صلعم فسأل عنهم فذکروا له انهم اقسموا لا یحلون انفسهم حتی یکون رسول الله صلعم یحلهم
فقال رسول الله صلعم وانا اقسم لا اکون اول من حلهم الا ان اومر فیهم بامر فلما نزل عسی الله ان یتوب علیهم عمد
رسول الله صلعم فحلهم فانطلقوا فجاؤا باموالهم الی رسول الله صلعم فقالوا هذه اموالنا التی خلفتنا عنک فخذها و
تصدق بها فقال صلی الله علیه و آله ما امرت فیها بامر فنزل خذ من اموالهم صدقة تطهرهم بها وتزکیهم وصل
علیهم ان صلوتک سکن لهم سؤال من عبد ذلیل لم یال جهدا فی کثرة الاخلاص الی سید جلیل لم یقصر شیئا فی فعل
الاشفاق [illegible] عموم الزمان [illegible] استدعی حله [illegible]
استصعب [illegible] لعل ذلک الجناب العلامة والحضرة الفهامة ممن [illegible] بفضله [illegible] من الادعیة
التی یستحب ان یدعی بها فی کل یوم من شهر رمضان دعاء طویل مشهور جدا بحیث لو خلا عنه کتاب معمول للادعیة
فقلما هو و هو الدعاء المصدر باللهم هذا شهر رمضان الذی انزلت فیه القرآن المذیل باحرسنی من حیث احترس ومن
حیث لا احترس و صلی الله علی محمد و آله وسلم تسلیما کثیرا و فیه مواضع لا یخفی [illegible] من معاشر الامامیة من
موضع لیلة القدر فی شهر رمضان او اللیالی الاخر او الثلث منها او اللیلتین الاخیرتین منها منها قوله اللهم صل
علی محمد و آل محمد و وفقنی فیه للیلة القدر ومنها قوله [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم ان کنت قضیت فی هذه اللیلة
الی ان قال وان لم تکن قضیت و منها قوله اللهم انی اسالک ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تجعل فیما تقضی و تقدر الی آخر
فان الحکم باستحباب الدعاء به فی کل یوم یوجب عدم وجود لیلة القدر فی شهر رمضان فان حسن طلب التوفیق
للیلة القدر فی کل یوم یدل علی تحققها فی اللیالی الآتیة بعد ذلک الیوم قطعا و [illegible] لیلة القدر
عدم تحققها فی اللیالی الماضیة قبل ذلک الیوم قطعا [illegible] طلب التوفیق للیلة القدر فی الیوم الآخر من الشهر یوجب تحققها
فیما بعد شهر رمضان وعدم [illegible] قطعا وهذا ما ذکرنا من اللازم فعلی القول باسناد لیلة القدر فی شهر رمضان لا معنی
لهذه الفقرة [illegible] وعلی القولین الاخیرین لا معنی لها بعد [illegible] العشرین و فی الثالث والعشرین وما بعده ولو وجه حمله
علی [illegible] الی ذهاب بعض الناس الی اسناد لیلة القدر فی جمیع السنة نقول هذا یوجب اسقاط هذه الفقرة عند

عدم التقيد

ولا اريكم ترضون به فان الشيخ الطوسي قدس الله نفسه القدوسي والكفعمي وابن طاوس والعلامة المجلسي طيب الله نفوسهم قد ذكروا
هذا الدعاء بتمامه في كتبهم التي لم ينقلوا منها اصلا لكونها مشهورة بلغ حد التلف ومن يجد واحدهم وغيره مما التفته فيما اسند ورد
ذكره في الكتب اسند واما الثاني فلعدم موافقته للاول من الاقوال لان الاشهر خروج الاول من رمضان ودخول الاول من شوال
بل وما بعدها وعدم منافاته للقولين الاخرين ايضا لان الاشد على تحقق الشك في جميع ليالي الشهر من الاول وفي الاول من شوال
بل وما بعدها وفي احتمال الحمل على التقية على ما ذكرناه واما الثالث فالكلام فيه قريب من الكلام في الاول لو لم يكن ابعد ثم ان السيد
الاعز الاجل الجامع المرضي المبلغ لفوضي قد خرج من موطنه ومتى يحضركم **جواب** عنا هذا السلام الى من ادعى في اول الكلام
اسندها في ادبها دون الشاذة بل لا يستبعد في نظري انه وان دعوى عدم العلم لكن ليس ذلك مما اعتقد بالرائع ولكن حمل الكلام فيه
علما يطابق الواقع والظرب خالي والله تعالى العالم واما الاشكال الذي ذكرتموه فهو في محله ولقد كان محطوبا الي في سوالف
الزمان وان تشرفت بجوار ائمة الانام عليهم لافضل التحية والسلام واوردته هناك على جناب السيد السند جامع المكارم في الشرايع
المغفور المبرور والمرحوم السيد محسن روح الله قدره لكن الجواب بحمل القول الذي ذكرتم من استثناء ليلة القدر في شهر رمضان
بل سهل وذلك لان القول بذلك لا يكون الا من دليل وهو ظاهر وذلك الدليل يوجب المصير الى ان الدعاء المذكور انما هو
في غير اليوم الاخر ومما يناسب هذا الحمل ويؤيده ما في الدعاء وهي لفظة في قوله وقضي فيه الليلة القدر فكل يوم مذكور
في كلام شيخ الطائفة مخصص بذلك لذلك كما ان منقد نمان طويل تركنا الدعاء به في اليوم الثالث والعشرين الى اخره
لذلك والحمل على التقية ايضا لا باس به واما الاشكال الذي وردتموه فيمكن دفعه بانه ليس من دأب المحدثين حد يثا من كلام
اسقاط كل ما ينافي فيه من بين الاحاديث كما لا يخفى على المطلع بكتب الاخبار نعم ان المناسب على هذا التقدير التنبيه في كتب الادعية
عليه لكنه ليس بشي جديد فان ترك التنبيه على المناسب في الكتب غير عزيز واما ما ذكرتم من كون الكتب التي اشتملت على هذا الدعاء
من شيخ الطائفة وابن طاوس والكفعمي مشهورة بلغ حد التلف ولم يجد احدهم فلم يصرف ان هؤلاء الاماجد العظام حفظ والمبهم
صرحوا في كتبهم في موضع فضلا عن كونها مشهورة بذلك لكن عدم الوجدان لا يعيد المطارحة من دعوى الوجود وما راجعت الكتب
لتشخيص ذلك في هذا الان اصلا وانتم ان حصرتم بذلك في كتبهم كلا مكم احق ان يتبع ويصدق وان كان في نظري بعيدا
في الغاية لكن بعد ادعائكم بالقطع بالوجود يوجب ذلك وهنالي في الاعتقاد اني فيما كتبت اعتقدت به فيما قبل لكن ان عتهم
موضع التصريح كان احسن واما زيارة العاشوراء فمعلوم انها خارجة لوضوح ان الكلام في الصلوات لا في الاخباره واما العلامة
المجلسي ره فالامر في كلامه كما ذكرتم لكن معلوم انه ره نقل الدعاء من كتب السالفين وقد عرفت ان التغيير والاسقاط غير معهود
فيما بينهم ويمكن الجواب من وجه اخر وهو ان الدعاء المذكور يدعى به تعبدا وقد ورد عنهم عم الدعاء به في كل يوم فيطر الكل به
لذلك وهو نظير الدعاء الذي ورد في صلوة الميت اللهم انا لا نعلم منه الا خيرا وانت اعلم به منا فانه يدعى به ولو كان الميت
فاسقا ظاهرا ويمكن ان يكون الوجه فيه ما ذكر وان لم يكن التوجيه بوجه اخر ان الفقرات الثلاثة المذكورة مختلفة ويكون
الجواب من الفقرة الاخيرة بعوا يحو بقرينة لن قوله ان تجعل فيما تقضي وتقدر من الامر العظيم المحتوم في ليلة القدر من القضا
الذي لا يرد ولا يبدل الخ على ما يقتضيه ذلك سؤال منه تعالى ان يجعل من الامر المحتوم في ليلة القدر كذا سواء كانت من
ليلة القدر في هذا الشهر او شهر رمضان الاتي فعند امكان كونه من الشهر الخامس يصرف اليه وعند عدمه يصرف الى الشهر
الاتي وهكذا الحال في قوله وقضي فيه الليلة القدر على افضل حال نحب ان يكون عليها احد من اولياءك فقبل انقضاء
ليلة القدر من هذا الشهر يوجب شهر رمضان الحاضر وبعد انقضائها يتوجه الى الاتي بعد الثالث والعشرين من الشهر يوجب
من الضمير في فيه هذا الشهر وبعده الى اخر الشهر يوجب الى شهر الاتي فلا اشكال على هؤلاء النائب بها لا لفظ لكن على الفقه الطيبة

فيام الداعي لاخرج فيها الك **سؤال** اية الكرسي عبارت است از اية الله لا اله الا هو الحي القيوم الى قوله تم وهو العلي العظيم يا عبارت
است از اية شريفه مذكوره الى قوله تم فيها خالدون **جواب** ايضاح على خلاف مابين علما است در جماعة از علما فقهها
ظاهر ميشود كه اية الكرسي تا هم فيها خالدون بوده باشد منهم شيخ الطائفة قال في المصباح في عمل ذي الحجة مشيرا الى اليوم الرابع
والعشرين منه ما هذا لفظه في هذا اليوم تصدق امير المومنين ع بخاتمه وهو راكع روي عن الصادق ع انه قال من صلى في
هذا اليوم ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة شكرا لله على ما من به عليه وخصه به يقرأ في كل ركعة ام الكتاب مرة واحدة وعشر
مرات قل هو الله احد وعشر مرات اية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون وعشر مرات انا انزلناه عدلت عند الله عز وجل مائة الف
حجة ومائة الف عمرة ولم يسئل الله عز وجل حاجة من حوائج الدنيا والاخرة الا قضاها كائنة ما كانت ان شاء الله عز وجل وهذه
الصلوة رويناها في يوم الغدير بعينها انتهى وهذا الكلام منه اشارة الى ما ذكره في يوم الغدير فهو هذا اذا كان يوم الغدير
وحضرت عند امير المومنين ع او في مسجد الكوفة او حيث كان من البلاد فاغتسل في صدر النهار منه فاذا بقي الى الزوال
بنصف ساعة فصل ركعتين تقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة وقل هو الله عشر مرات واية الكرسي عشر مرات وانا انزلنا
عشر مرات الى اخره وچونكه اية الكرسي را در نماز روز غدير هم تا مصدر ثم فيها خالدون وتصحيح فرموده اند
اين تعيينها همان نماز است كه در روز عيد غدير ذكر فرموده اند با انكه در اينجا اية الكرسي را مطلق ذكر فرموده اند مخصص
است اين مبين ان در وقتي ميشود كه ان مرحوم معتقد اين بوده باشد كه اية الكرسي ممتد است تا هم فيها خالدون و هو
المعظم محل التغيير كه در نماز روز غدير بعد از مذكوره تا از خود مرحوم شيخ است با جميعي كه مذكور در حديث اية
الكرسي مطلق بوده با او جوه حديث است اكر اول ميكوئيم اين ميشود كه انكه صاحب تعيين معتقد اين بوده ما
كه اية الكرسي متعلق است تا موضع مذكور پس دلالة اين كلام بنا بر اين تقدير كه صاحب كلام معتقد امتداد ان است تا
خالدون از قوة ظهور محتاج به بيان نيست واكر ثاني است چنانچه همين ظاهر است واول بنا بعيد است بار مع ال
عليه بعبادة مذكوره ان است كه ان مرحوم معتقد امتداد اصل اية الكرسي است تا خالدون چنانچه بيان شد و
از انچه مذكور شد مشخص ميشود كه مراد ان مرحوم از اية الكرسي در كتاب تهذيب ومبسوط در نماز روز عيد غدير تا خالدون
خواهد بود قال في تهذيب مستحب است غسل يوم الغدير اذا بقي الى الزوال نصف ساعة بعد ان يغتسل ركعتين
يقرأ في كل واحد منهما الحمد مرة وقل هو الله احد عشر مرات واية الكرسي عشر مرات وانا انزلناه عشر مرات فاذا سلم دعا
بعدهما بالدعاء المعروف وعبارت ان مرحوم در مبسوط مثل عبارت تهذيب است پس انچه در كتاب مصباح فرموده
اند مبين مراد ايشان در اين دو كتاب بلكه در هر جا كه لفظ اية الكرسي در كتاب ايشان مذكور شده باشد مگر
انكه قرينه بر خلاف يافت شود واحتمال انكه مراد ان مرحوم از لفظ بعينها اصل اية الكرسي است تا احد بكه مذكور شده
بنا بر بنا بعيد است وانكه بيان ممكن نيست مگر با ضعف توجيه وان منتهي است بحمل انكه ظاهر انچه ان مرحوم
در كتاب مصباح ذكر فرموده ان است كه ان مرحوم معتقد اين بوده باشد كه اية الكرسي ممتد است تا هم فيها خالدون
ومؤكد اين مطلب چيزي است كه مذكور خواهد شد بعد از اين در بيان دلالت عبارت مرحوم علامه وغيره بر اين مطلب
ومنهم سيدنا ابن طاوس فان كلامه في الاقبال مطابق للكلام المذكور لشيخ الطائفة قال فصل فيما نذكره من عمل
زايد في هذا اليوم العظيم الشان رويناه ذلك عن جماعة من الاعيان والاخوان احدهم جدي ابو جعفر الطوسي الى ان
قال روي عن الصادق ع انه قال من صلى في هذا اليوم ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة شكرا لله على ما من به عليه و
خصه به يقرأ في كل ركعة ام الكتاب مرة واحدة وعشر مرات قل هو الله وعشر مرات اية الكرسي الى هم فيها خالدون و

عشر مرات انا انزلناه في ليلة القدر يعدلن عند الله مائة الف حجة الى ان قال وهذه الصلوة بعينها ورواها في يوم الغدير
وقد ننبه للطال في وجه لا لشرط المرام مما اسلفناه في كلام حبر العلام ومنهم العلامة اعلى الله تعالى محل الكرامة
في جملة من كتبه المعتبرة قال في القواعد وصلوة الغدير ركعتان قبل الزوال بنصف ساعة يقرأ في كل منهما الحمد مرة وكلا من
الاخلاص عشر مرات والقدر عشر مرات وآية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون عشرا وفي التذكرة يستحب ان يصلي قبل الزوال
بنصف ساعة يوم التصدق بالخاتم وهو الرابع والعشرون من ذي الحجة شكرا لله ركعتين يقرأ في كل ركعة الحمد مرة
والاخلاص عشر مرات والقدر عشر مرات وآية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون قال الشيخ وهذه الصلوة بعينها رواها
في يوم الغدير وهو يعطي ان آية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون وفي نهاية الاحكام يستحب ان يصلي يوم الرابع والعشرين
من ذي الحجة وهو يوم التصدق بالخاتم قبل الزوال بنصف ساعة ركعتين يقرأ في كل ركعة الحمد مرة وكل واحد
من الاخلاص وآية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون والقدر عشر مرات قال الشيخ وهذه الصلوة بعينها رواها
في يوم الغدير وهو يعطي ان آية الكرسي في صلوة الغدير الى خالدون ومنهم شيخنا الكفعمي قال في الجنة الواقية في مقام
بيان صلوة يوم الغدير ما هذا كلامه وصفة صلوة هاتين الركعتين ان تقرأ في كل ركعة منهما بعد الحمد التوحيد وآية الكرسي
الى خالدون والقدر عشرا فهي تعدل عند الله تعالى مائة الف حجة ومائة الف عمرة ولم يسئل الله تعالى حاجته من حوائج
الدارين الا قضاها له كائنا ما كانت [illegible] وكيفا ووقتا وثوابا وفي البلد الامين صلوة يوم الغدير ركعتان وهي مروية عن الصادق
قال من صلى فيه ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة شكرا لله تعالى على ما من به عليه وخصه به يقرأ في كل ركعة الحمد مرة
وكلا من التوحيد وآية الكرسي الاثنين والقدر عشرا الى آخر ما ذكره وقوله الاثنين الظاهر انه سقط الى آخر الاثنين والغرض
كلامه في الجنة الواقية ومنهم شيخنا الشهيد في البيان قال ثم انها صلوة يوم الغدير قبل الزوال بنصف ساعة يقرأ في
كل ركعة الحمد مرة وكلا من التوحيد وآية الكرسي والقدر عشرا وثوابها مائة الف حجة وعمرة ويعطي ما سأل الى ان قال
ومما يعمها صلوة يوم الرابع والعشرين من ذي الحجة وفيه تصدق علي عم بالخاتم يصلي فيه قبل الزوال بنصف ساعة
بصفة صلوة الغدير انتهى كلامه قدس سره مقام وجه دلالت كردن اين كلام بر اينكه اعتقاد آن مرحوم امتداد آية الكرسي است تا
خالدون آنست چونكه آية الكرسي در صلوة روز بيست چهارم مبين شده است كه تا خالدون است ودر صلوة روز غدير
مطلق است وحكم بر اينكه صلوة بيست چهارم مثل صلوة غدير است با اينكه در صلوة بيست چهارم بيان شده است كه
مراد از آية الكرسي تا خالدون مي باشد مستلزم اينست كه حاكم باين حكم معتقد اين بوده باشد كه آية الكرسي ممتد است
تا موضع مذكور لكن ظاهر اين كلام آن مرحوم در ذكري خلاف اينست قال ومن الصلوة المستحبة صلوة يوم الغدير وهي
مشهورة بين الاصحاب ثم ذكر الحديث السابق ثم قال ومنها صلوة يوم المباهلة وهي الرابع والعشرون من ذي الحجة في اظهر
الروايات وروي انه الخامس والعشرون [illegible] قال وروي عن الصادق عم انه يصلي ركعتان بصفة صلوة
يوم الغدير الا انه قال في آية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون نظر باينكه اگر اعتقاد آن مرحوم اين بود كه آية الكرسي ممتد است
تا خالدون فرق ما بين اين دو [illegible] باجمال وتفصيل واين موجب [illegible] نمي شد ممكن نيست كه مراد بعض [illegible]
باشد يعني مخالف باين حديث در دو مقام نيست با اينكه در حديث روز بيست چهارم تصريح شده است تا هم
فيها خالدون بخلاف حديث غدير واين اگرچه بعيد است لكن [illegible] موجود بيان خواهد شد
مجملا چونكه مقتضاي كلام آن مرحوم در بيان اينست كه معتقد اين بوده است كه آية الكرسي ممتد است تا خالدون وعبارت
ذكري نيز اگر [illegible] حمل شود بنحوي كه مطابق با آن بوده [illegible] چنانچه ممكن است كه حمل شود بنحوي كه مخالف با آن بوده باشد

اول اگرچه بعيد بوده باشد اولي است بعد از او ميگوييم كتاب بيان متأخر است از كتاب ذكري در تصنيف بنا بر اين بر وجهي
تسليم مخالف ما بين كتابين ما في البيان دليل است بر عدول از آنچه در ذكري موجود است پس اعتنائي بآن نخواهد بود [illegible]
بيان آن ذكري در تصنيف [illegible] كلام آن بزرگوار در اول دروس ودلالت دارد بر آن كلام آن مرحوم در بيان
نظر باينكه در مواضع متعدده در كتاب بيان حواله فرموده اند بكتاب ذكري من جمله ما في اواخر مباحث دفن الميت قال كلما
يهدى الى الميت ينفعه وقد استوفينا هذا في كتاب الذكري ومنها ما في اواخر مباحث صلوة الجمعة قال ويستحب الاكتحال بالاثمد
عند النوم وترا او شفعا وتمام الآداب مذكور في الذكري ومنها ما في مباحث القضاء قال والاشهر عدم جواز التنفل لمن عليه قضاء
والاقرب جوازه ما لا يضر بالقضاء وقد حققناه في الذكري ومنهم المحقق الثاني قال في الجعفرية ومنها صلوة يوم الغدير
قبل الزوال بنصف ساعة وهي ركعتان يقرأ في كل ركعة الحمد مرة وكلا من القدر والتوحيد وآية الكرسي الى قوله هم فيها
خالدون عشرا الى آخر ما ذكره ومنهم المولى التقي المجلسي قال في كتاب الصوم من اللوامع عند مقام بيان صلوة الغدير
ما هذا لفظه هر كه در اين روز دو ركعت نماز كند [illegible] قبل از زوال به نيم ساعت غسل كند ودر هر ركعتي بحمد ده مرتبه
قل هو الله احد وده مرتبه آية الكرسي تا هم فيها خالدون وده مرتبه انا انزلناه بخواند الى آخره ومنهم المحدث القاساني
قال في خلاصة الاذكار [illegible] يوم الغدير صلوة ركعتين قبل الزوال بنصف ساعة يقرأ في كل ركعة الحمد مرة وقل هو الله احد
عشر مرات والقدر عشر مرات [illegible] انتهى مراد بقول صادق اينست كه مروي از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام است
[illegible] مشتمل بر مطلق آية الكرسي است [illegible] دليل است بر اينكه صاحب [illegible] معتقد اينست كه آية الكرسي
ممتد است تا خالدون وقال [illegible] في الفصل الحادي عشر [illegible] من الكتاب المذكور ما هذا لفظه [illegible]
الى [illegible] آية الكرسي الى هم فيها خالدون ومنهم صاحب [illegible] قال في كتاب مفاتيح النجاة في مقام بيان
العمل في الرابع والعشرين من ذي الحجة ما هذا لفظه سنت است نمازي كه در روز غدير [illegible] بجا آورد انتهى وچونكه نماز
روز بيست چهارم مشتمل است بر آية الكرسي تا هم فيها خالدون چنانچه بيان شد ونماز غدير مشتمل است بر مطلق
آية الكرسي چنانچه بيان شد پس حكم باينكه نماز روز بيست چهارم [illegible] نماز روز عيد غدير [illegible] كه حاكم باين
حكم معتقد امتداد آية الكرسي بوده باشد تا هم فيها خالدون وقال ايضا قبل ذلك عند بيان [illegible] ما هذا
لفظه [illegible] آية الكرسي على التنزيل وآية الكرسي على التنزيل چنانچه [illegible] ذكر فرموده اند اينست الم الله لا اله الا هو الحي
القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة هو الرحمن
الرحيم لا يظهر على غيبه احدا من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه الى قوله هم فيها خالدون والحمد لله رب العالمين انتهى
ما في مفاتيح النجاة ومنهم العلامة المجلسي قال في زاد المعاد [illegible] كيفيت نماز روز عيد غدير [illegible] مشهور است
كه از حضرت صادق [illegible] روايت كرده اند كه هر كه در اين روز نيم ساعت پيش از زوال [illegible] دو ركعت نماز بجا آورد در هر ركعت
سوره حمد يكمرتبه وقل هو الله احد وانا انزلناه وآية الكرسي تا هم فيها خالدون هر كدام ده مرتبه بخواند برابر باشد نزد حق تعالى
با صد هزار حج وصد هزار عمره [illegible] دلالت عبارت مذكوره بر اينكه صاحبان آنها معتقد امتداد آية الكرسي باشند
تا هم فيها خالدون است كه چونكه [illegible] نماز روز عيد غدير مشتمل بر آية الكرسي مطلق واين بزرگواران در مقام
تفسير ذكر فرموده اند تا هم فيها خالدون [illegible] تفسير [illegible] كه اين بزرگواران معتقد
امتداد آية الكرسي بوده اند تا خالدون كما لا يخفى [illegible] المقام ايراد المستند المذكور في
الاطلاع بر [illegible] في الوصول الى المرام فنقول روى شيخ الطائفة نور الله تعالى مرقده في التهذيب عن

وآية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون

الحسين بن الحسن الحسيني قال حدثنا محمد بن موسى الهمداني قال حدثنا علي بن حسان الواسطي قال حدثنا علي بن الحسين العبدي
قال سمعت ابا عبد الله الصادق عليه السلام يقول صيام يوم غدير خم يعدل صيام عمر الدنيا لو عاش انسان ثم صام ما عمرت الدنيا لكان
له ثواب ذلك وصيامه يعدل عند الله عز وجل في كل عام مائة حجة ومائة عمرة مبرورات متقبلات وهو عيد الله الاكبر
وما بعث الله عز وجل نبيا الا وتعيد في هذا اليوم وعرف حرمته واسمه في السماء يوم العهد المعهود وفي الارض يوم الميثاق المأخوذ
والجمع المشهود ومن صلى فيه ركعتين يغتسل عند زوال الشمس من قبل ان تزول مقدار نصف ساعة يسأل الله عز وجل يقرأ
في كل ركعة سورة الحمد مرة وعشر مرات قل هو الله احد وعشر مرات آية الكرسي وعشر مرات انا انزلناه عدلت عند الله عز وجل مائة الف
حجة ومائة الف عمرة وما سأل الله عز وجل حاجة من حوائج الدنيا والآخرة الا قضيت كائنة ما كانت الحاجة فان فاتتك الركعتان
والدعاء قضيتها بعد ذلك الحديث نقل از آنكه مطلع بر سند تمام نبوده نشود سكوت ثم آية الكرسي در اين حديث مطلق است
وتفسير اين نبوده كه اراده در مقام بيان بابين تا آية الكرسي تا هم فيها خالدون محتمل است كه معتقد امتداد آن بيا شد تا
موضع مذكور هو المعظم ومنهم السيد السند السيد طاهر بن السيد ... الدين الحسيني في شرحه على الجعفرية فانه في مقام الشرح اورد
العبادة المذكورة من الجعفرية ... القدح فيها بل على وجه يظهر منه الاذعان بحقيقتها مضافا الى ... المقال تعول
للرواية والمراد بالرواية هو الحديث المذكور ومعلوم ان ذلك انما يستقيم عند اعتقاد امتداد آية الكرسي الى خالدون كما لا يخفى و
منهم شارح آخر وكلامه في الدلالة على المرام اظهر مما ذكر قال ومنها صلوة يوم الغدير وهو الثامن عشر من ذي الحجة وقال الصادق عليه السلام
ما بعث الله عز وجل نبيا الا وتعيد في هذا اليوم وعرف حرمته وسن في ذلك اليوم مؤكد الخروج الى خارج المصر وعقد الصلوة
اقتداء برسول الله صلعم وعقدها قبل الزوال بنصف ساعة على من يكمل الاهلية لامامة الجماعة وهي اي صلوة الغدير ركعتان بعد الغسل في
ذلك اليوم ... يقرأ في كل ركعة منها الحمد مرة وكلا من القدر والتوحيد وآية الكرسي الى قوله هم فيها خالدون عشر مرات الى
انتهى كلامه ... وقال فيما بعد ذلك ومنها صلوة الرابع والعشرين من ذي الحجة كصلوة يوم الغدير ومنهم العلامة المجلسي
وقد سمعت ما رمنه في زاد المعاد وقال في مرآة العقول بعد ان اورد الحديث المذكور في روضة الكافي عن اسمعيل بن عبد الرحمن عن
ابي عبد الله عليه السلام ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء واخرها وهو العلي العظيم والحمد لله رب العالمين وآيتين بعدها
ثم هذا اللفظ مقول وآيتين بعدها اي ذكر آيتين بعدها وعدهما من آية الكرسي فاطلاق آية الكرسي عليها على ارادة
الجنس فيكون ثلث آيات كما يدل عليه بعض الاخبار انتهى كلامه رفع مقامه والضمير في ... فيكون ثلث الى غاية
الآية الكرسي فدلالته على امتدادها عنده الى خالدون ظاهرة ومنهم شيخنا البهائي قال في مفتاح الفلاح في تعقيب
صلوة الصبح ثم اقرأ فاتحة الكتاب وآية الكرسي الى هم فيها خالدون ومنهم المولى الفاضل جمال الدين الخوانساري قال في
ترجمه مفتاح الفلاح ثم هذا اللفظ بعد از آن بخوان فاتحة الكتاب وآية الكرسي را الله لا اله الا هو الحي القيوم وذكر فرموده
اند تا هم فيها خالدون اگر چه ... مقصود ... ترجمه ... مذكوره از مفتاح الفلاح ميباشد لكن چون ...
متعرض ... نشده ... ظاهر از آن ... است وچون كه كلمات مذكوره كه دلالت بر امتداد آية الكرسي الى خالدون
دارد ... ايشان ... ميباشد كه ...
شيخ جعفر نجفي قدس الله روحه در كشف الغطاء ... قال في مقام بيان الاموال ...
خالدون ثم هذا اللفظ ومنتها الكلام على ... وذكر ... آية الكرسي الى خالدون ثم ... بيان ...
امتداد آية الكرسي تا هم فيها خالدون ... ايشان بوده واما قائلين بر اينكه آية الكرسي منتهي ميشود بالعلي العظيم
پس ايشان ... باشند منهم شيخنا الشهيد الثاني قال في شرحه على الارشاد والظاهر ان المراد بآية

الكرسي الآية التي يذكر فيها الكرسي اولها الله لا اله الا هو الحي القيوم ثم العلي العظيم وقال في شرحه على النفلية بعد ان ذكر
ويقرأ المتهجد آية الكرسي ثم هذا اللفظ ولا نص هنا على تحديدها والاطلاق يقتضي ان آخرها العلي العظيم وان كان
بعض المواد محدودة الى خالدون مع غير ... ومنهم المولى المحقق الاردبيلي قال في مجمع الفائدة والظاهر ان آية الكرسي
الى قوله وهو العلي العظيم كما هو المعروف عند القراء والمفسرين ومنهم صاحب مجمع البحرين قال وآية الكرسي معروفة الى قوله
وهو العلي العظيم ظاهر اينست كه مراد اين كلام اين بوده باشد كه اصل آية الكرسي معروف نزد ايشان بوده باشد
كه معروف اينست كه آية الكرسي تا وهو العلي العظيم بوده باشد والا حاجت بنقل وهو العلي العظيم كما لا يخفى على المتأمل
ومنهم الفاضل الجليل القزويني وبعض ... في موضع من شرحه على الكافي منها ما مثل في باب الدعاء في ادبار الصلوات
من كتاب الدعاء من اصول الكافي قال آية الكرسي الى آخرها عبارة است از الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا
نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون
بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم ومنها ما ذكره في باب
الحرز والعوذة من الكتاب المذكور في شرح الحديث السابع ... قال علمني ابو عبد الله عليه السلام قال قل بسم الله الجليل
اعيذ فلانا بالله العلي العظيم من الهامة والسامة واللامة والعامة ومن الجن والانس ومن العرب والعجم ومن نفثهم وبغيهم ونفخهم
وبآية الكرسي ثم يقرأها ثم تقول في الثالثة اعيذ فلانا بالله الجليل حتى تأتي عليها حيث قال ثم هذا اللفظ يعني تعليم كرد مرا
جعفر الصادق عليه السلام دعا ... كه بگو پناه ميدهم بنام الله كه مبرا از عيب ونقصان است پناه ميدهم فلان را با لله كه
برو اشياء ... كشنده وكزندگان ... وچشم بد وبلاي كه فرو گيرنده مردمان باشد از جن وانس واز
عرب وعجم واز شر ايشان واز ... ايشان واز دميدن ايشان وبآية الكرسي بعد از آن مي خواني آية الكرسي را كه الله لا اله الا
هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم و
ما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم بعد از آن
ميگوئي در بار دويم كه بسم الله اعيذ فلانا بالله الجليل عن الهامة تا آخر تمام كن دعا را ومنها ما ذكره في شرح الحديث
الموثق المروي في باب فضل القرآن من كتاب فضل القرآن من الكافي عن يعقوب بن شعيب عن ابي عبد الله عليه السلام
قال لما امر الله عز وجل هذه الآيات ان يهبطن الى الارض تعلقن بالعرش وقلن اي رب الى اين تهبطنا الى اهل الخطايا
والذنوب فاوحى الله عز وجل اليهن ان اهبطن فوعزتي وجلالي لا يتلوكن احد من آل محمد وشيعتهم في دبر ما افترضت
عليه الا نظرت اليه في كل يوم سبعين نظرة اقضي له في كل نظرة سبعين حاجة وقبلته على ما فيه من المعاصي وهي ام الكتاب
وشهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم وآية الكرسي وآية الملك حيث قال
وآية اول يعني ام الكتاب كه در سوره آل عمران است هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر
متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الا الله و
الراسخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب وآيه ثانيه در سوره آل عمران شهد الله
انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم وآيه ثالثه آية الكرسي است كه در سوره بقره است
الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه
يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم
وآيه رابعه آية الملك كه در سوره آل عمران است قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز

من يشاء وتعز من تشاء بيدك الخير انك على كل شىء قدير مجملا مرحوم آخوند ملا خليل مسطور در سواد ديباچه در شرح خود تصريح فى
بانكه آية الكرسى عبارت از اين مقدار است ومنهم مولانا الفاضل المازندرانى فى شرحه على الاصول قال الظاهر ان آية الكرسى الى قوله
الله تعالى العلى العظيم وان خالفه فيها مثل ذلك وقال فى شرح آية الكرسى الى آخرها اى الى هم فيها خالدون كما صرح به شيخ
فى المصباح لكن التعويل على المأثور لانه لم يطلق العدد واما ما ذكره فيما قبل مضافا الى امكان ان يقال ان ما ذكره فيما قبل يمكن ان يكون
على وجه الحكاية وان كان بعيدا ومنهم السيد الجليل السيد على صدر الدين الحسينى الحسنى فى شرحه على الصحيفة السجادية على منشيها
الاف السلام والثناء والتحية قال فى اول التنبيهات التى اوردها فى اواخر شرحه المذكور واما حد لفظ آية الكرسى فاولها الله
لا اله الا هو الحى القيوم الى قوله العلى العظيم نص على ذلك بعض اصحابنا المتأخرين وهو المشهور انتهى كلامه رفع مقامه ولا
يخفى ان نسبة التصريح الى بعض الاصحاب يشعر بانه لم ير دعوى الاشتهار ثم اقول وافق فى هذه الدعوى العلامة المجلسى قال
فى البحار والمشهور ان آية الكرسى الى العلى العظيم ويظهر من بعض الاخبار انها الى خالدون وقد سمعت كلامه فى شرح روضة
الكافى فى التسمية انه المعقول وهذا القول هو الظاهر من المفسرين من الخاصة والعامة عدا على بن ابرهيم فان الظاهر من
كلماتهم اطباقهم على انتهائها اى آية الكرسى بالعظيم فما دل عليه الكلام السالف من المولى المحقق الاردبيلى مطابق للواقع الا ان
الاثبات مستغرق الجمع المحلى باللام فينبغى حمله على ما اتفق عليه وانما قلنا عدا على بن ابرهيم فانه لا يمكن دعوى ظهور كلامه فى نفسه
فى ذلك بل ربما يمكن دعوى ظهور كلامه فى الامتداد الى خالدون فانا اورد كلامه بطوله للاطلاع على حقيقة الحال
فاقول قال وآية الكرسى فانه حدثنى ابى عن الحسين بن خالد انه قرأ ابو الحسن الرضا عليه السلام الله لا اله الا هو الحى القيوم لا تأخذه
سنة ولا نوم اى نعاس له ما فى السموات وما فى الارض وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم
من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم قال ما بين ايديهم فامور الانبياء وما كان وما خلفهم
اى ما لم يكن بعد قوله الا بما شاء اى بما يوحى اليهم ولا يؤده حفظهما اى لا يثقل عليه حفظ ما فى السموات والارض قوله لا اكراه
فى الدين اى لا يكره احد على دينه الا بعد ان يتبين له وتبين له الرشد من الغى فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله وهم الذين غصبوا
آل محمد حقهم قوله فقد استمسك بالعروة الوثقى يعنى الولاية لا انفصام لها اى حبل لا انقطاع له الله ولى الذين آمنوا يعنى
امير المؤمنين ع والائمة عليهم السلام يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا وهم الظالمون آل محمد اولياؤهم الطاغوت
وهم الذين اتبعوا من غصبهم يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون والحمد لله رب العالمين
كذا نزلت حدثنى ابى عن النضر بن سويد عن موسى بن بكر عن زرارة عن ابى عبد الله ع قوله وسع كرسيه السموات والارض
السموات وسعن الكرسى او الكرسى وسع السموات والارض قال بل الكرسى وسع السموات والارض وكل شىء خلق الله فى الكرسى انتهى وجه ظهوره
فيما ذكرنا امران احدهما انه لو كان يعتقد ان آية الكرسى هو العلى العظيم كان المناسب ذكر الحديث المتعلق بالكرسى هناك
وعدم ذكره هناك وذكره بعد الاثنين يرشد الى اعتقاده امتدادها بامتدادهما وهو ظاهر والثانى قوله كذا نزلت بناء على ان
المعهود عند النحاة انه اذا كان المراد هو الاشارة الى القريب يؤتى باسم الاشارة مجردة عن الكاف واذا كان المراد الاشارة
الى البعيد يؤتى معها ومع اللام كما ذهب اليه جماعة من اعاظمهم او من جرها مع عدم لزوم الاتيان بها لامتناع الاتيان
بها كما قال ابن مالك فى منظومته ولدى البعد انطقا بالكاف حرفا دون لام او معه والحاصل انهم اطبقوا على ان اذا كان
المراد هو الاشارة الى القريب يؤتى باسم الاشارة مجردة عن اللام والكاف لكنهم اختلفوا فى ان الاشارة الى المتوسط مثل الاشارة
الى البعيد فلا تلزم فيها استعمال مع الكاف سواء ذكر اللام معها او لا فلا يكون فرق فى اسم الاشارة بينهما اذا كان المشار
اليه متوسطا وبعيدا اذا كان بعيدا او ليس الا مع الكاف او يستعمل مع الكاف من دون اللام فيما اذا كان المشار اليه متوسطا

ومعها فيما اذا كان بعيدا اذا علمت ذلك فنقول ان كان فى كلام على بن ابرهيم كذا نزلت لا يكون اشارة الى خصوص قوله والحمد لله رب
العالمين والكلمة التى مثلها الوجه لا ابان يقول كذا نزلت فيكون اشارة الى المجموع ما رواه عن مولانا الرضا عليه السلام الى آخره فمقتضاه
امتداد آية الكرسى الى خالدون مع قوله والحمد لله رب العالمين ثم تحصل مما ذكرنا ان القائلين بامتداد آية الكرسى الى خالدون
هم شيخ الطائفة والسيد ابن طاوس والعلامة وشيخنا الشهيد والمحقق الثانى وشارحا كلامه فى الجعفرية وشيخنا الكفعمى وشيخنا البهائى
والمولى التقى المجلسى وولده الاجل الاعظم صاحب الذخيرة والمحدث القاسانى وشيخنا البحرانى قدس الله تعالى ارواحهم وان
القائلين بانتهائها الى العظيم شيخنا الشهيد الثانى والمولى المحقق الاردبيلى ومن هم ممن جمعت كلامهم وقد علمت ان الظاهر من
اكثر المفسرين والمهم فى المقام هو التكلم فى مستند القولين فنقول يمكن الاستدلال للقول الاول بعدة نصوص منها ما رواه
شيخ الطائفة فى المصباح قال روى عن الصادق ع انه قال من صلى فى هذا اليوم اى فى اليوم الرابع والعشرين من ذى الحجة ركعتين
قبل الزوال بنصف ساعة شكرا لله على ما من به عليه وخصه به يقرأ فى كل ركعة فاتحة الكتاب مرة واحدة وعشر مرات قل
هو الله احد وعشر مرات آية الكرسى الى قوله هم فيها خالدون وعشر مرات انا انزلناه الى آخر ما حكينا عنه فيما سلف ورواه
سيدنا ابن طاوس عن جماعة من الاعيان منهم شيخ الطائفة حيث قال مشيرا الى اليوم الرابع والعشرين من ذى الحجة ما
هذا لفظه فصل فيما نذكره من عمل زائد فى هذا اليوم العظيم الشأن رويناه ذلك عن جماعة من الاعيان والاخوان احدهم
جدى ابو جعفر الطوسى فيما يذكره فى المصباح الى آخر ما حكيناه عنه فيما سلف وجه الدلالة هو ان الظاهر من هذا الكلام ان
التحديد المذكور انما هو لآية الكرسى لما فى آخرها من الخفاء فتبين انها الى خالدون فعلى هذا يكون المقدر وعشر مرات آية
الكرسى وهى الى قوله هم فيها خالدون مع قوله والحمد لله رب العالمين فلو لم يكن هذا هو المراد بل كان المراد هو القراءة
الى ذلك وان آية الكرسى تنتهى الى العلى العظيم كان المناسب ان يقول وعشر مرات آية الكرسى واثنين بعدها كما لا يخفى
وهذا المعنى هو الذى فهمه منه شيخ الطائفة وسيدنا ابن طاوس حيث زادا العدد وورد الحديث فلان هذه الصلوة
بعينها ذكرناها فى يوم الغدير وقد عرفت مما اسلفناه ان الحديث فى يوم الغدير يشتمل على لفظ آية الكرسى فقط ومعلوم ان هذا
البيان انما يليق اذا فهم من قوله ع الى قوله هم فيها خالدون انه بيان لآية الكرسى كما لا يخفى ومثلهما العلامة فى القواعد وشيخنا
الشهيد فى البيان والمحقق الثانى فى الجعفرية وشارحاه اللذان مر ذكر كلامهم وشيخنا الكفعمى فى جنة الواقية والبلد الامين
والمولى التقى المجلسى ونجله الاكمل الاعظم وصاحب الذخيرة والمحدث القاسانى قدس الله ارواحهم كما علمت مما حكينا منهم و
الحديث وان كان مرسلا لكن اصلحنا ذه بعمل هؤلاء الفحول يسهل الخطب فيه ومنها ما رواه شيخنا الكفعمى فى بعض الحواشى
التى كتبها فى اوائل البلد الامين حاكيا عنه من كتاب الفرج بعد الشدة عن النبى ص انه قال من قرأ اول البقرة الى
هم المفلحون والهكم اله واحد الآية وآية الكرسى الى خالدون وان ربكم الله فى الاعراف الى المحسنين واول الصافات الى لازب
ويا معشر الجن والانس فى الرحمن الى تنتصران وآخر سورة الحشر وقل اوحى فى الجن الى قوله شططا كفى كل شيطان مارد و
سلطان جبار انتهى وجه الدلالة لا يخفى مما ذكر ومنها ما رواه فى روضة الكافى عن محمد بن خالد عن حمزة بن عبيد عن اسمعيل بن
عباد عن ابى عبد الله عليه السلام ولا يحيطون بشىء من علمه الا بما شاء وآخرها وهو العلى العظيم والحمد لله رب العالمين و
آيتين بعدها بناء على ان المرجع للضمير فى قوله وآخرها آية الكرسى وقوله وآيتين بعدها فيه حذف والتقدير وذكر آيتين
كما هو التصريح به فى كلام العلامة المجلسى فالمرجع للضمير فى ما بعدها الآية المذكورة والمعنى ان آية الكرسى هى الآية
المذكورة والحمد لله رب العالمين وآيتان بعدها وهو المناسب لسوق الكلام واما ما ذكره السيد السند السيد على صدر
الدين لا نقول ان الى وآيتين [illegible] منصوبتين ولا وجه للنصب الا عامل مقدر والتقدير واقرأ آيتين بعدها [illegible]

الكلام قدمه عند قوله والحمد لله رب العالمين وهو في محل النصب على تقدير القول اي وقل الحمد لله رب العالمين واقرأ اثنين
بعدها فما هو خلاف الظاهر اذ المفروض انه في مقام التحديد لآية الكرسي وقال عليه السلام واخرها العلي العظيم فتقدير القراءة
تمهيد ملايم لسوق الكلام وقطعا فمثل هذا الاحتمال لخلافه للظاهر غير قادح للاستدلال والحاصل ان المذكور في كلامه من انه
لا وجه للنصب الا بعامل مقدر وان كان مسلما لكن الفعل المقدر في كلامه غير مناسب لسوق الكلام لان حاصل الكلام
حينئذ يكون هكذا اقرأ آية الكرسي وهو العلي العظيم وقل الحمد لله رب العالمين واقرأ اثنين بعدها فان تقدير القول في الاول انما
يليق اذا كان المراد هكذا اذا علمتم ان آية الكرسي العلي العظيم فاشكروا الله وقل الحمد لله رب العالمين الخ لا وجه للامر بقراءة الاثنين
هنالك كما لا يخفى وان اغمضنا النظر عن ذلك وقلنا ان المراد ان اقرأ آية الكرسي العلي العظيم لكن كلما قرأت آية الكرسي في اي موضع كان
فقل الحمد لله رب العالمين واقرأ اثنين بعدها فحينئذ ينتفي الثمرة المترتبة من التحديد المذكور اذ الظاهر بذلك يستدعي الحكم
بناء على الامتثال بالقراءة اليه كلما ورد الامر بقراءتها اطلاق الامر على القول بامتدادها الى خالدون ومعلوم انه بناء على المعنى
المذكور ينتفي الثمرة المذكورة كما لا يخفى على ذي فطنة وانما يبقى الامر في الشبهة وذلك ليس مما يعتني به كما لا يخفى ان التقدير المذكور
في كلام السيد المسطور عن طريق السداد بمكان ومهجور ثم لا يخفى انه كما يكون مقتضى الاستدلال بالحديث المذكور امتداد آية الكرسي الى
خالدون كذا يكون مقتضاه جزئية امتداد آية الكرسي الحمد لله رب العالمين لها ولعل هذا هو الماخذ لكلام مولانا التقي
المجلسي قال في شرحه على الفقيه في مقام البحث في كراهة التكلم في بيت الخلاء واستثناء آية الكرسي ما هذا لفظه وآية الكرسي بحسب التنزيل
تا الى [illegible] و بروايات اهل البيت تا العلي العظيم والحمد لله رب العالمين هست و بعد از له ما في السموات وما في الارض و آن
سه آيت و لها بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم من ذا الذي الخ و ابن ادريس علي بن ابراهيم و كليني
و شيخ طوسي و سيد بن طاوس و غير ايشان ذكر كرده اند و بنا بر اين آية الكرسي على التنزيل انتهى كلامه رفع مقامه
تا الى [illegible] كما في مذكور است و حديث اول بابي محمد علي بن ابراهيم احمد بن محمد بن خالد بن محمد بن سنان عن ابي جرير
القمي عن محمد بن عبد الله و في نسخة عبد الله بن محمد عن ابي الحسن له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب
والشهادة الرحمن الرحيم من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه و حديث دوم باب محمد بن خالد عن حمزة بن عبيد عن اسماعيل بن
عباد عن ابي عبد الله عليه السلام ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء و آخرها و هو العلي العظيم والحمد لله رب العالمين و اثنين بعدها
ظاهر نيست [illegible] كلينى [illegible] ولكن [illegible] على بن ابراهيم [illegible] والحمد لله
رب العالمين بعد العظيم بوده باشد [illegible] در تفسير [illegible] مرحوم [illegible] قدا و در ما كلام
بالتمام فلاحظ حتى يتضح لك الحال واما ما عزاه الى شيخنا الطبرسي في المذكور في مجمع البيان و جوامع الجامع [illegible]
نعم قال في مجمع البيان في تفسير آية الكرسي علي بن ابراهيم عن ابيه عن الحسين بن خالد انه قرأ ابو الحسن الرضا الله لا اله الا هو الحي
القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرحمن
الرحيم من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه [illegible] در مجمع البيان [illegible] مقام [illegible] الحمد لله رب العالمين
در مجمع البيان [illegible] العلي العظيم [illegible] اثنين [illegible] بوده و [illegible] العالم [illegible]
و مرحوم مجلسي مذكور قدس الله [illegible] ذكر [illegible] آيات ائمه عليهم السلام [illegible]
و مرحوم سيد [illegible] در شرح صحيفه [illegible] و منها ما رواه ثقة الاسلام في
باب الدعاء في دبر الصلوات من كتاب الدعاء من الكافي عن بكر بن محمد [illegible] عن ابي عبد الله عليه السلام قال من قال هذه
الكلمات عند كل صلاة مكتوبة حفظ في نفسه وداره وماله وولده اجير نفسي ومالي وولدي واهلي وداري وكل ما هو مني
بالله الواحد الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد واجير نفسي ومالي وولدي واهلي وداري وكل ما هو
مني برب الفلق من شر ما خلق الى آخرها وبرب الناس الى آخرها وباية الكرسي الى آخرها وجه الدلالة انه لو كان آية الكرسي عبارة
الى العلي العظيم كان المناسب الاكتفاء بلفظ آية الكرسي وعدم الاكتفاء بذلك والاتيان بقوله الى آخرها للتنبيه على امتدادها
زائدا على الاية المذكورة فيكون ممتدة الى خالدون لانتفاء الواسطة ويمكن الاستدلال للقول الثاني اي القول بانتهائها
الى العلي العظيم بعدة نصوص منها ما رواه الشيخ ابو علي نجل الشيخ الاجل شيخنا الطوسي في اواسط الجزء الثامن عشر من اماليه عن
جماعة عن ابي المفضل قال حدثنا عبد الله بن ابي سفيان ابو محمد القرشي الشعراني املاء من اصل كتابه بالموصل قال حدثنا ابراهيم
بن عمرو بن بكير قال حدثنا احمد بن شعيب بن شابور القرشي قال حدثنا محمد بن ابي الغائب الطلائي عن علي بن زيد انه اخبره
ان ابا عبد الرحمن القاسم بن عبد الرحمن حدثه ابا امامة الباهلي انه سمع علي بن ابي طالب عليه السلام يقول ما ارى رجلا
ادرك عقله الاسلام وولد في الاسلام يبيت ليله سوادها قلت وما سوادها يا ابا امامة قال جميعها حتى يقرأ هذه الاية الله
لا اله الا هو الحي القيوم فقرأ الاية الى قوله وهو العلي العظيم ثم قال فلو تعلمون ما هي او قال ما فيها لما تركتموها على حال ان
رسول الله صلى الله عليه وآله اخبرني قال اعطيت آية الكرسي من كنز تحت العرش ولم يؤتها نبي كان قبلي قال علي عليه السلام فما بت ليلة
قط منذ سمعتها من رسول الله صلى الله عليه وآله حتى اقرأها ثم قال لي يا ابا امامة اني اقرأها ثلث مرات في ثلثة احايين كل
ليلة قلت وكيف تصنع في قراءتك لها يا ابن عم محمد قال اقرأها قبل الركعتين بعد صلوة العشاء الاخرة فوالله ما تركتها
منذ سمعت هذا الخبر من نبيكم ثم حتى اخبرتك به الحديث وجه الدلالة ان آخر آية الكرسي هو العظيم لما لا خفاء فيه ومنها ما
رواه ثقة الاسلام في باب فضل القرآن من كتاب فضل القرآن عن عمرو بن جميع رفعه الى علي بن الحسين عليهما السلام قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله من قرأ اربع آيات من اول البقرة وآية الكرسي وآيتين بعدها وثلث آيات من آخرها لم ير في نفسه
وماله شيئا يكرهه ولا يقربه شيطان ولا ينسى القرآن والاستدلال بالحديث المذكور بانفراده في اثبات المدعى وان
المصادرة بناء على ان دلالته على انتهاء آية الكرسي بالعظيم انما يتم اذا كان المراد من الاثنين بعدها لا اكراه في الدين الى خو
الاثنين وهو انما يتم اذا ثبت ان آية الكرسي عبارة عن قوله الله لا اله الا هو العلي العظيم ولا يمكن ان يكون المراد من الاثنين
بعدها هو الايتان بعد خالدون فالتمسك بالحديث في اثبات ذلك مصادرة لكن بعد ملاحظة الحديث المروي في مجمع
البيان صحيح لا غبار عليه من هذه الجهة قال روى عن عبد الله بن مسعود قال من قرأ عشر آيات من سورة البقرة في كل ليلة في
بيت لم يدخل ذلك البيت شيطان حتى يصبح اربع آيات من اولها وآية الكرسي وآيتين بعدها وخواتيمها وذلك ان المراد
من الاثنين بعدها آية الكرسي في هذا الحديث قطعا لا اكراه في الدين الى آخر الاثنين جزما والا لم يكن عدد الايات عشرا بل اثني
عشر اذ حينئذ يكون آية الكرسي عبارة عن ثلث آيات والمراد بخواتيمها ثلث آيات في آخر البقرة كما هو المصرح به في الحديث الاول
انتهى ذلك ففهم التقريب ومنها ما رواه صاحب كتاب طب الائمة في الثلث الاول من الكتاب المسطور عن محمد بن كثير الدمشقي
عن الحسن بن علي بن يقطين عن مولانا الرضا عليه الاف التحية والثناء انه قال هذه العوذة حرز وامان من كل ضرر
وخوف بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله اخسؤا فيها ولا تكلمون اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا او غير تقي اخذت بسمع
الله وبصره على اسماعكم وابصاركم وبقوة الله على قوتكم لا سلطان لكم على فلان بن فلانة ولا على ذريته ولا على
ماله ولا على اهل بيته سترت بينكم بستر النبوة التي استتروا بها من سطوات الفراعنة جبرئيل عن ايمانكم وميكائيل عن
يساركم ومحمد صلى الله عليه وآله واهل بيته امامكم والله تعالى مطلع عليكم يمنعه الله وماله وذريته واهل بيته منكم
ومن الشياطين ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم انه لا يبلغ جهده اناته ما لا يبلغه مجهود نفسه فعليه

من وشم [illegible] المراد من الاثنين بعد آية الكرسي في الحديث الاول ٢٢

بقية

توكلت وانت نعم المولى ونعم النصير حرسك الله وذريتك يا فلان بما حرس به اولياءه صلى الله على محمد واهل بيته وتكتب اية الكرسي
الى قوله وهو العلي العظيم ثم تكتب لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ولا ملجأ من الله الا اليه حسبنا الله ونعم الوكيل ...
السهام التي بها الطلسمات ... الى قوله وهو العلي العظيم ... والمراد بكتابة اية الكرسي هي الى قوله وهو
العلي العظيم ... ومما يؤيد المرام ما رواه في هذا الكتاب بعد الحديث المذكور بقليل في بيان عوذة المأخوذ
والمسحور وقد روى مؤلف الكتاب المسطور عن ... عن مولانا موسى بن جعفر ع انه قال يا اسحاق قلت
لبيك يا ابن رسول الله قال انك مأخوذ من اهلك قلت بلى يا ابن رسول الله منذ ثلث سنين قد عالجت بكل دواء فوالله ما نفعني
قال يا اسحاق افلا اعلمك قلت يا ابن رسول الله ما خفي علي ان كل شيء عندكم فرجه ولكن استحييك قال ويحك وما
الحياء في رجل مسحور مأخوذ اما اني اردت ان افاتحك بذلك قل بسم الله الرحمن الرحيم ... عن فلان بن فلانة بالله
الذي قال لابليس اخرج منها مذؤما مدحورا الى ان قال ع وما هم بخارجين من النار باذن الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم
لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون
بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم ان الله يمسك السموات والارض
... وما بينهما ورب المشارق ... وجه الدلالة التأييد ... التوسل والاستعاذة في امثال المقامات انما هو
باية الكرسي فلو كانت اية تمته بعد العلي العظيم لذكره ... وعدم ذكره ... يومي الى الاستدلال بما ذكره ... يعلم
ان الظاهر ان مؤلف هذا الكتاب اي كتاب طب الائمة عليهم السلام هو الحسين بن بسطام واخوه عبد الله بن بسطام قال النجاشي
الحسين بن بسطام وقال ابو عبد الله بن عياش هو الحسين بن بسطام بن سابور الزيات له ولاخيه ابي عتاب كتاب جمعاه
في الطب كثير الفوائد والمنافع على طريقة الطب في الاطعمة والرقى والعوذ انتهى ومنها ما رواه شيخنا الصدوق في كتاب
الخصال في الخصال التي سأل عنها ابو ذر رحمة الله عليه قال دخلت على رسول الله ص وهو جالس في المسجد وحده فاغتنمت خلوته
الى ان قال قلت فاي اية انزلها الله عليك اعظم قال اية الكرسي وقد رواه صاحب كتاب مكارم الاخلاق في اواخره ووجه الدلالة
هو ان الظاهر من كلام السائل مع جلالته وكونه من اهل اللسان اي اية اعظم سؤال عن الاية الواحدة التي اعظم من غيرها وجواب
ص عن هذا السؤال بقوله اية الكرسي يرشد الى ان هذه اية الكرسي اية واحدة فلازمه انتهاؤها بالعظيم لما عرفت
من انتفاء التكلف في اية الكرسي من حيث البداية وانما الكلام في النهاية بحيث علم انها اية واحدة كما هو الملائم لظاهر اللفظ
علم انتهاؤها بالعظيم واما القول بان من لفظ الجلالة الى القيوم اية واحدة ومن لا تأخذه سنة الى العظيم اية اخرى كما
حكاه شيخنا الطبرسي في مجمع البيان فلا شبهة في ضعفه وشذوذه ومنها ما رواه في جملة من الكتب المعتبرة من العامة
ففي كتاب تيسير الوصول الى جامع الاصول وغيره عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه واله انه قال لكل شيء سنام وان
سنام القران سورة البقرة وفيها اية هي سيدة اي القران وهي اية الكرسي وجه الدلالة ظاهر ومنها ما روي ايضا في
الكتاب المسطور وغيره عن ابي بن كعب عن رسول الله ص انه قال يا ابا المنذر اتدري اي اية من كتاب الله معك اعظم
قلت الله لا اله الا هو الحي القيوم فضرب في صدري وقال ليهنك العلم يا ابا المنذر ووجه الدلالة على المتامل فيما ذكرنا ومنها
ما روي في جملة من كتبهم ايضا كالمصابيح وتيسير الوصول وغيرهما عن ابي هريرة انه قال وكلني رسول الله ص بحفظ زكوة
رمضان فاتاني ات فجعل يحثو من الطعام فاخذته وقلت لارفعنك الى رسول الله ص قال اني محتاج وعلي عيال ولي
حاجة شديدة قال فخليت عنه فاصبحت فقال النبي ص يا ابا هريرة ما فعل اسيرك البارحة قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة
فخليت عنه سبيله قال اما انه سيعود فرصدته فجاء يحثو من الطعام فاخذته فقلت لارفعنك الى رسول الله ص قال

دعني فاني محتاج وعلي عيال لا اعود فرحمته فخليت عنه سبيله فاصبحت فقال رسول الله ص يا ابا هريرة ما فعل اسيرك
البارحة قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة وعيالا فرحمته فخليت سبيله فقال اما انه كذبك وسيعود فرصدته
فجاء يحثو من الطعام فاخذته فقلت لارفعنك الى رسول الله ص وهذا اخر ثلث مرات انك تقول لا تعود ثم تعود
فقال دعني اعلمك كلمات ينفعك الله بها اذا اويت الى فراشك فاقرأ اية الكرسي الله لا اله الا هو الحي القيوم حتى تختم الاية فانك
لن يزال عليك من الله حافظ ولا يقربك شيطان حتى تصبح فخليت سبيله فلما اصبحت فقال لي رسول الله ص ما فعل
اسيرك البارحة فقلت زعم انه يعلمني كلمات ينفعني الله بها فقال اما انه صدقك وهو كذوب انتهى يعني صدقك في
اية الكرسي وذكر خواصه لكنه كذبك في عدم العود ووجه الدلالة المدعى هو ان المراد من ختم الاية تلاوتها الى العلي
العظيم فيكون اخر اية الكرسي ذلك وهو المطلوب سوال التماس اينست معنى اين فقره دعاى انجناب ستيد
الساجدين امام زين العابدين عليه الصلوة والسلام مرويست كه در اواسط شب تلاوت ميفرموده اند بيان فرمايند كه
معنى ان تطلب علوم دينيه حقائق دارد ملكه عمل اشكال است وان فقره اينست كه اللهم اني ذكرت الموت وهول المطلع
والوقوف بين يديك ... مطعمي ومشربي ... مقصود لفظ مطلع است كه چه صيغه است ومعنى ان چه چيز است جواب
اين لفظ چند احتمال دارد اول انست كه بتشديد طا وكسر لام بوده باشد از اسم فاعل والف ولام بمعنى الذي يعني يا رب
چنين ميشود داو بر ورد كار من هر گاه مذكور مردن شوم هول الذي يطلع على الشدايد بعد الموت يعني منذكر شوم هول
كسي را كه مطلع ميشود مر شدايدي كه بعد از موت ثابت است ... ميكرد در من اكل وشرب من دوم مثل اول است لكن
بفتح لام اسم مفعول با حذف نايب فاعل ... وتقدير چنين است هول الذي اطلع عليه معنى چنين ميشود هر گاه متذكر شوم
موت را وهول انچه را كه بعد از مردن اطلاع براو ميشود ... ميكرد در من خوردن واشاميدن سيم انست كه بتخفيف
طا بوده باشد وفتح لام مطلع اسم محل اطلاع براين است قال في القاموس ... في الحديث لو ان لي ما في الارض جميعا لافتديت به
من هول المطلع قال الاصمعي هو موضع الاطلاع من اشراف الانحدار معنى بنا بر اين چنين خواهد بود منذكر شوم مردن
را وهول موضعي را كه ان محل اطلاع بر شدايد است مثل قبر يا صراط ... من اكل وشرب من سوال دحكم ...
اهل ايمان از امت پيغمبر اخر الزمان ... شيعيان ائمه ... عليه وعليهم الاف التحية والسلام ... ومسلم ... خارج از
شيعه ... شيطان ومعاند ... مسلمانان وكافر اهل ايمان ...
از مؤاخذه ... حساب باشند لازم است ... اهل ايمان ... سعيد ...
از ... ابليس ملك ... كه اين ...
... بر كافر اهل ان ... لازم است كه اين ... چه كسي كه ...
كسى است كه ... شيطان ... ومعويه وابو سفيان ...
چنانچه ... امام ... بيان ... ميفرمود ...
الحديث ... الشيطان وعبادة الاوثان ... ومعويه وابو سفيان ...
عباده من شرهم وعجل في خزيهم سوال التماس اينست كه بيان ... جناب پيغمبر علي بن الحسين امام زين العابدين
عليهما السلام دو روا ... جواب ... الاسلام ... طوسي در اصول كافي و شيخ
سعيد ... ومقنعه وشيخ الطائفه در تهذيب وشيخ طبرسي در كتاب اعلام الورى وصاحب كشف
الغمه وشيخ شهيد در دروس ... كه ... سيت دو

حيات وممات

وکری بود توضیح مطلب مقتضی اینست که جناب اعاظم مذکوره را اراده شود صحت آنان ثبت شود بر آنکه قال ثقة الاسلام فی باب
مولد علی بن الحسین ع ولد علی بن الحسین ع فی سنة ثمان و ثلثین و قبض فی سنة خمس و تسعین و له سبع و خمسون سنة
وقال شیخنا المفید فی ارشاده وکان مولد علی بن الحسین علیهما السلام بالمدینة سنة ثمان و ثلثین من الهجرة الی ان قال
و توفی بالمدینة سنة خمس و تسعین للهجرة وله یومئذ سبع و خمسون سنة و فی الصفوة علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع
ولد بالمدینة سنة ثمان و ثلثین من الهجرة و قبض ع بالمدینة سنة خمس و تسعین وله یومئذ سبع و خمسون سنة و قال فی
التهذیب علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام زین العابدین و ذو الثفنات وکنیته ابو محمد ولد بالمدینة سنة ثمان و
ثلثین من الهجرة و قبض ع بالمدینة سنة خمس و تسعین وله یومئذ سبع و خمسون سنة و فی اعلام الوری ولد ع فی المدینة
یوم الجمعة و قیل یوم الخمیس فی النصف من جمادی الاخرة و قیل لتسع خلون من شعبان سنة ثمان و ثلثین من الهجرة و قیل سنة
ست و ثلثین و قیل سنة سبع و ثلثین الی ان قال و توفی ع یوم السبت لاثنتی عشرة لیلة بقیت من المحرم سنة خمس و تسعین
من الهجرة و فی کشف الغمة اما ولادته فی الخمیس الخامس من شعبان سنة ثمان و ثلثین من الهجرة فی ایام جده امیر المؤمنین ع
قبل وفاته بسنتین و فی [illegible] الامام ابو محمد زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام ولد بالمدینة یوم الاحد خامس
شعبان سنة ثمان و ثلثین و قبض بها یوم السبت ثانی عشر المحرم سنة خمس و تسعین من الهجرة و له سبع و خمسون سنة پس معلوم شد که اقوال
نزدیک بصحیح است که ولادت سعادت آیات جناب امام المؤمنین علی بن الحسین امام زین العابدین در سنه سی و هشت
هجری بوده و شهادت باسعادت جناب سید الشهدا علیه و علی آبائه و ابنائه الاف التحیة و الثناء در سنه شصت و یک هجری
اتفاق افتاده و بنابراین سن شریف جناب علی بن الحسین امام زین العابدین ع در آن وقت بیست و سه ساله تقریبا بوده و
ملکه نظر بقول صاحب کشف الغمه و شیخ سعید شهید که روز تولد آنجناب در روز پنجشنبه و در پنجم شهر شعبان
بوده سن شریف جناب امام زین العابدین ع در آن وقت بیست و دو سال و شش ماه و پنج روز بوده نظر بآنکه شهادت با
سعادت جناب سید الشهدا روحی و ارواح العالمین له الفدا در روز عاشر شهر محرم سنه شصت و یک هجری بوده بنابراین مدت
عمر شریف جناب علی بن الحسین امام زین العابدین ع در آن وقت بنحوی است که مذکور شد یعنی بیست و دو سال و شش ماه و پنج روز
و اما بنابر آنچه در کتاب اعلام الوری است پس بنابر قولی زیادتر است چنانچه بنابر قولی کمتر است از آن و فی مجمع البحرین
علی بن الحسین هو الامام زین العابدین ولد فی سنة ثمان و ثلثین و قبض فی سنة خمس و تسعین عاش بعد الحسین خمسا
و ثلثین سنة و فیه دلالة علی ان عمره ع بعد قتل ابیه کان اثنین و عشرین سنة انتهی کلام المجمع و بنابر آنچه مؤاخذة و الاولی
ان عمره حین قتل ابیه کان اثنین و عشرین بنابر آنچه مذکور شد در مقدار سن شریف آنجناب در آن وقت بنابر فرموده اعاظم مذکوره
از مشایخ عظام است و اما بنابر آنچه مرحوم علامه رفع الله تعالی اعلی درجته فرموده اند در کتاب منتهی و تحریر الاحکام چنین
ملکه سن شریف آنحضرت در آن وقت بیست و هشت میشود نظر بآنکه آن مرحوم در دو کتاب مسطور تعیین ولادت
باسعادت جناب امام زین العابدین را در سنه سی و سه فرموده اند قال فی المنتهی علی بن الحسین زین العابدین کنیته
ابو محمد ولد سنة ثلث و ثلثین من الهجرة و قبض ع بالمدینة سنة خمس و تسعین و له یومئذ سبع و خمسون سنة انتهی کلامه و
وافقه السید السند السید المصطفی فی رجاله حیث نقل ما ذکره دررونق و ولادت آنجناب ذکر فرموده اند هشتاد
باینها که در بیان مدت عمر شریف ایشان ذکر فرموده اند نظر باینکه هرگاه زمان ولادت آن سرور در سال سی و
سه شده باشد و زمان انتقال روح مطهر آنجناب با علی درجات جنان در سنه نود و پنج پس مدت عمر شریف آنحضرت
از شصت تجاوز میشود بلکه شصت و دو میشود پس حکم باینکه مدت عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت است صحیح نخواهد بود بجهة

وقال ... ابو محمد ولد بالمدینة سنة ثلث و ثلثین ... و قبض بالمدینة سنة خمس و تسعین ...

اختلاف

اختلاف تا بین مرحوم علامه و سایر اعاظم علمای مذکوره در زمان انتقال روح مطهر آنجناب باعلی غرفات جنان نیست نظر با
کل مصرح هستند بر آنکه زمان انتقال روح مطهر آنسرور در سنه نود و پنج شده بلکه اختلاف میانه ایشان در زمان ولادت
آنحضرت است مرحوم علامه در دو کتاب مذکور فرموده در سنه ثلث و ثلثین بوده و سایر اعاظم مذکوره فرموده اند در سنه ثمان
ثلث و ثلثین بوده و بعضی از اعاظم مذکوره فرموده اند ولادت آن سرور در سال سی و هشت از هجرت بوده و مرحوم علامه
فرموده اند که پنج سال قبل از آن بوده و مشخص است اتفاق در زمان وفات و اختلاف در زمان ولادت منافی است با
اتفاق اکثر در مدت عمر مع ذلک مرحوم علامه موافقت فرموده با اعاظم مذکوره در زمان وفات و مدت عمر و اختلاف فرموده
در زمان ولادت و هو من العجائب و العجب منه اراده فی کتابین و لم ینبه فی الکتاب المتاخر فاصدر منه فی الکتاب السابق
مع ظهور الخلل و علی ای حال این منافات دلیل قوی است بر آنکه سهو قلمی شده و این سهو یا در زمان ولادت شده یا در زمان
مدت عمر و این حمل بر اول اولی است نظر بتصریح اعاظم مذکوره که زمان ولادت در سال سی و هشت بوده و علی ای حال لیس
المعصوم الا من عصمه الله سبحانه و هو العاصم بالجمله تاریخ ولادت جناب باسعادت علی بن الحسین بنحوی که در کلام مرحوم
علامه مذکور است نسبت به ایشان منفرد است در کلام احدی از علمای ما قبل از علامه بلی صاحب کتاب عمدة الطالب نیز نقل فرموده از قبلی
قال قال الواقدی ولد علی بن الحسین سنة ثلث و ثلثین فیکون عمره یوم الطف ثمانیا و عشرین سنة انتهی کلامه محل تامل است
بنظاهر بجهة آنکه ذکر شد در کلام مرحوم علامه ولادت باسعادت جناب امام زین العابدین ع قبل از شهادت جناب امیر
المؤمنین ع بوده هفت سال و اما بنابر فرموده جناب ثقة الاسلام و سایر اعاظم مذکوره ولادت آن سرور قبل از شهادت
آنجناب بوده دو سال نظر باینکه شهادت امام عالیمقام ضاعف الله تعالی قاتله بانواع العذاب در سال چهلم از هجرت بوده
قال ثقة الاسلام ولد امیر المؤمنین ع بعد عام الفیل بثلثین سنة و قتل ع فی شهر رمضان لتسع بقین منه لیلة الاحد سنة
اربعین من الهجرة و قال شیخنا المفید فی ارشاده وکان مولد علی بن الحسین علیهما السلام بالمدینة سنة ثمان و ثلثین من الهجرة فبقی
مع جده امیر المؤمنین علیهما السلام سنتین بنابر آنچه مذکور شد در کلام شیخ شهید در درس مدت عمر آنجناب در وقت
شهادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیست دو سال چهل و پنج روز بوده سؤال بعضی میگویند جناب حضرت امام محمد باقر
ع در وقت شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام در کربلا بوده و جمعی از طالبان هستند که حقیقت حال را مطلع
شده باشند جواب بلی مقتضای آنچه علما ذکر فرموده اند در بیان تاریخ ولادت سعادت شمائل آن مقتدای اهل
اینست که عمر شریف آنجناب یعنی امام محمد باقر علیه السلام در اوقات بعضی در وقت شهادت جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و
الثناء سال کسری بوده و قال ثقة الاسلام ولد ابو جعفر ع سنة سبع و خمسین و قبض ع سنة اربع عشرة و مائة وله سبع و خمسون
سنة و قال شیخنا المفید فی المقنعة محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام باقر علم الدین و امام المتقین کنیته ابو جعفر
ولد بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض بالمدینة سنة اربع عشرة و مائة و کان سنه یومئذ سبعا و خمسین سنة و فی الارشاد ع
ولد ع بالمدینة سنة اربع عشرة و مائة و کان سنه یومئذ سبعا و خمسین عشر و فی الارشاد ولد سبع و خمسین من الهجرة و قبض ع
اربع عشرة و مائة و سنه یومئذ سبع و خمسون سنة و قال فی شرح محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب باقر علم الدین کنیته ابو
جعفر ولد بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض بالمدینة سنة اربع عشرة و مائة و کان سنه یومئذ سبعا و خمسین
سنة و فی کتاب اعلام الوری ولد علیه السلام بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة یوم الجمعة غرة رجب و قیل الثالث من صفر
و قبض ع سنة اربع عشرة و مائة من الهجرة و قیل فی شهر ربیع الاول و قد تم عمره سبعا و خمسین سنة الی ان قال
فعاش مع جده الحسین ع اربع سنین و مع ابیه تسعا و ثلثین سنة انتهی و لا یخفی ان مقتضی ما ذکره اولا من کون تولده

عزه رجب و مقتضی کلامه انه مختار ره ان مدة بقائه علیه السلام بعد جده الحسین ع ثلث سنین و سبعة اشهر و عشرة ایام لا اربع سنین کما
لا یخفی اذ کون شهادة مولانا الحسین فی عاشر محرم مما لا ارتیاب فیه و هو مصرح به للنابغ قال و قتل صلوات الله علیه یوم
عاشورا یوم السبت و قیل یوم الاثنین و قیل یوم الجمعة سنة احدی و ستین من الهجرة و فی کشف الغمة اما ولادة مولانا الباقر
علیه السلام فبالمدینة فی ثالث صفر سنة سبع و خمسین من الهجرة قبل قتل جده الحسین ع بثلث سنین و فی المنتهی محمد بن علی بن
الحسین علیهما السلام باقر علم الاولین و الاخرین کنیته ابو جعفر ولد بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض بالمدینة
سنة اربع عشرة و مائة و کان سنه یومئذ سبعا و خمسین سنة و فی التهذیب محمد بن علی علیهما السلام باقر علم الاولین و الاخرین
کنیته ابو جعفر ولد بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض سنة اربع عشرة و مائة و فی الدروس الامام ابو جعفر محمد بن
علی بن الباقر لعلم الدین ولد بالمدینة یوم الاثنین ثالث صفر سنة سبع و خمسین و قبض بها یوم الاثنین سابع ذی الحجة سنة اربع عشرة
اذا علم ذلک فنقول ان شهادة سیدنا سید الشهداء فی احدی و ستین من الهجرة فی عاشر محرم فعلی هذا یکون ولادة مولانا الامام
محمد الباقر ع قبل شهادته قریبا من اربع سنین علی ما فی کشف الغمة و التهذیب و ثلث سنین و کسرا علی ما فی غیره و اما کونه
علیه السلام حین الشهادة فی کربلا فلا شک فیها الا ان الشاء فهو و ان کان الظاهر ذلک لکن لم اعثر فی من صرح بذلک غیر العلامة
السمی المجلسی قال فی جلاء العیون و حضرت امام محمد باقر ... حاضر بود و چهار ساله بود و قال فی تذکرة الائمة و ولادت با سعادت
آنحضرت بعضی امام محمد باقر در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب و بعضی روز دوشنبه سیم ماه صفر گفته سال پنجاه و هفتم
هجرت در مدینه مشرفه واقع شد و قبل از آن هم بود که حضرت سید العابدین بیست و دو ساله بود در کربلا حضرت امام
محمد باقر علیهما السلام چهار ساله بود در کربلا معلی حاضر بود مخفی نماند که مرحوم مسطور در همین کتاب ذکر فرموده که ولادت
آنحضرت در پنجم ماه رجب در سال پنجاه هفت در سال پنجاه هفت بوده و شهادت جناب سید الشهدا جنابا مرحوم در همین
کتاب و غیره ذکر فرموده اند در سال شصت یکم از هجرت بوده بنابراین آنحضرت در این وقت سه سال و شش ماه و پنج روز بوده
نه پنج سال ... بعضی نقل فرموده قریب چهار سال میشود و علی التقدیرین چهار سال صحیح نیست **سؤال** مراد از علی
بن الحسین که در زیارت عاشورا مذکور است که فرموده السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین جناب امام المتقین امام زین العابدین
است یا برادر بزرگوار آن سرور است **جواب** ظاهر اینست که مراد برادر بزرگوار آنجناب بوده باشد که بعضی از آن ...
در این اوقات بعلی اکبر مشهور که در رکاب سعادت مآب والد بزرگوار خود بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید ظاهر کلام
در این مقام آن است که گفته شود که در این مقام دو احتمال است اول آنست که مراد از علی بن الحسین که در این مقام جناب امام زین
العابدین بوده باشد و برادر بزرگوار آن ملک که بمرحمت رفیعه شهادت فائز شده مندرج در تحت و علی اصحاب الحسین بوده باشد
و احتمال ثانی آنست که مراد از علی بن الحسین برادر ظاهر مقام آن سرور بوده باشد و مراد از اصحاب الحسین من عدا آنجناب بوده
باشد و کلام مطلقا شامل حضرت امام زین العابدین نبوده باشد موید احتمال اول عدم ذکر اخوان جناب سید الشهدا است و هم چنین
اولاد حضرت امام حسن ع جناب ایشان بزرگوار آن مندرج باشند تحت اصحاب الحسین جناب علی اکبر نیز کذلک لکن ظاهر
احتمال ثانی است مقصود از سلام علیهم در این مقام کسانی هستند که در این موقف بدرجه رفیعه شهادت فائز گشتند پس کلام شامل
جناب حضرت امام زین العابدین ع نخواهد بود و افراد ذکور بزرگوار از سایر بزرگواران که در آن ... ایشان است جناب
سید الشهداء علیه الاف التحیة و الثناء و پس هر که زیارت کند در حین تلاوت این کلام قصد نماید برادر بزرگوار جناب امام
زین العابدین را که در السنه مشهور بعلی اکبر است و هم چنین قصد نماید از اصحاب حسین سایر شهدا را که در رکاب سعادت
مآب جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثناء بدرجه رفیعه شهادت فائز شده اند ظاهر اینست که اینقدر مذکور شد محل

تامل بوده

تامل بوده باشد چنانچه محل تامل است که علی بن الحسین باطلاق بر هر دو آن بزرگوار میشود اعنی جناب امام زین العابدین و
برادر شهید ایشان کلامیکه در این مقام هست اینست که کدام یک از این دو بزرگوار اکبر سنا بوده اند اینمطلب محل اختلاف تام
است بلکه علمای اعلام ... فرموده اند بر اینکه جناب امام زین العابدین ع بزرگتر بوده منهم شیخنا المفید قال
فی ارشاده کان للحسین ع ستة اولاد علی بن الحسین الاکبر کنیته ابو محمد و امه شاه زنان بنت کسری یزدجرد و علی بن الحسین
الاصغر قتل مع ابیه بالطف الی ان قال و ... قتل مع ابیه صغیرا جاءه سهم و هو فی حجر ابیه فذبحه و منهم
شیخنا الطبرسی قال فی اعلام الوری کان له علیه السلام ستة اولاد علی بن الحسین الاکبر کنیته زین العابدین امه شاه زنان بنت
کسری یزدجرد بن شهریار و علی الاصغر قتل مع ابیه امه لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود و الناس یغلطون انه علی الاکبر و منهم
علامة المجلسی قال فی جلاء العیون و چون حضرت عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام نماند علی
اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمد و اذن میدان کرد و ان جوان ... در آنوقت هیجده سال از
عمرش بعضی گفته بود ... شخص شده که او عمر شریف جناب امام زین العابدین در آنوقت بیست و دو سال کسری
گذشته بود پس جناب امام زین العابدین ع از برادر بزرگوار خود که بدرجه رفیعه شهادت فائز شده در انوقت بزرگتر
بود و جماعتی دیگر از علما بر خلاف آن تصریح فرموده اند ... علی اکبر ... بدرجه رفیعه شهادت فائز
شده سن بزرگتر بوده از جناب امام زین العابدین منهم ابن ادریس ... قال فی السرائر بعد ما
حکی من شیخنا المفید ان المقتول بالطف هو علی الاصغر و ان علی الاکبر هو زین العابدین ما هذا لفظه قال محمد بن ادریس
ره و الاولی الرجوع الی اهل هذه الصناعة و هم النسابون و اصحاب السیر و الاخبار و التواریخ مثل الزبیر بن بکار فی کتاب انساب
قریش و ابی الفرج الاصفهانی فی مقاتل الطالبیین و البلاذری و المزنی صاحب کتاب لباب اخبار الخلفاء و العمری النسابة حقق
ذلک فی کتاب المجدی فانه قال و زعم من لا بصیرة له ان علیا الاصغر هو المقتول بالطف و هذا خطاء الی ان قال ...
... و ای نقص ... اذ کان المقتول علیا الاکبر و کان علی الاصغر الامام المعصوم بعد ابیه الحسین ع فانه
کان لزین العابدین یوم الطف ثلاث و عشرون سنة و محمد بن علی الباقر ... ثلث سنین و منهم صاحب کتاب کشف الغمة
التاسع فی اولاده علیه و علیهم السلام قال کمال الدین ره کان له علی بن الحسین علیهما السلام من الاولاد ذکورا و اناثا عشرة ستة ذکور
و اربع اناث فالذکور علی الاکبر و علی الاوسط و هو سید العابدین ع و سیاتی ذکره فی بابه و علی الاصغر و محمد و عبد الله و جعفر
اما علی الاکبر فانه قاتل بین یدی ابیه حتی قتل شهیدا الی ان قال و قال الحافظ عبد العزیز و للحسین بن علی علیهما السلام اربعة
ذکور و ابنتان علی الاکبر قتل مع ابیه و علی الاصغر و جعفر و عبد الله و سکینة و فاطمة و نسل الحسین من علی الاصغر ثم قال
قلت فقد اخل الحافظ بذکر علی زین العابدین ع حیث قال علی الاکبر و علی الاصغر و حیث قال و نسل الحسین من علی الاصغر فسقط
فی هذه الروایة علی الاصغر و الصحیح ان الذکور من اولاده ثلثة کما ذکره کمال الدین و زین العابدین ع هو الاوسط و منهم شیخنا
الشهید قال فی الدروس عند ذکر زیارة مولانا الحسین ع و اذا زاره فلیزر ولده علی بن الحسین و هو الاکبر علی الاصح انتهی و هو مطابق
لما وجد فی تاریخ ابن الجوزی الحنبلی قال ذکور اولاد الحسین ع علی الاکبر قتل مع ابیه یوم کربلا و لا بقیة له الی ان قال و علی الاصغر
و هو زین العابدین و النسل له و لم یتبین لی ما خذ القولین حتی ترجح احدهما علی الاخر فی البین مخفی نماند بنابر قول ثانی
که مقتول علی اکبر است قول بانکه علی اکبر شهید سن او هجده ساله بود صحیح نخواهد بود ... مشخص شد که سن شریف
جناب امام زین العابدین در انوقت بیست دو سال بود پس باید سن علی مقتول علاوه بر بیست دو بوده باشد ...
چنانچه مرحوم علامه مجلسی در جلاء العیون حکایت فرموده ... اکبر **سؤال** سن شریف جناب سید الشهدا علیه

آلاف التحیة والثناء در وقت شهادت پنجاه و هفت سال بود **جواب** ندیده‌ایم از علمای شیعه کسی خلاف کرده باشد در زمان شهادت آن
سرور را بلی از کلمات علمای شیعه بنظر رسیده و آن اینست که زمان شهادت آن سرور در سنه شصت یک هجری بوده بلا خلاف مابین
علما است در زمان ولادت ایشان ثقة الاسلام تصریح کرده و فرموده که ولادت با سعادت آنجناب سرور در اواسط سال سیم
از هجرت بوده و قال فی الکافی ولد الحسین علیه السلام فی سنة ثلث و قبض فی شهر المحرم من سنة احدی و ستین من الهجرة وله سبع و خمسون سنة
واشهر و موافقت فرموده‌اند با ایشان شیخ مفید در مقنعه و شیخ طوسی در تهذیب قال فی المقنعة ولد فی المدینة آخر شهر ربیع
الاول سنة ثلاث من الهجرة وقبض علیه السلام قتیلا بطف بکربلا من ارض العراق یوم الاثنین العاشر من المحرم قبل زوال الشمس سنة احدی
وستین من الهجرة وله یومئذ ثمان و خمسون سنة و فی التهذیب ولد علیه السلام بالمدینة آخر شهر ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة وقبض علیه السلام قتیلا
بکربلا من ارض العراق یوم الاثنین العاشر من المحرم قبل زوال الشمس و قیل یوم الجمعة و قیل یوم السبت العاشر من المحرم قبل الزوال
سنة احدی وستین من الهجرة وله یومئذ ثمان و خمسون سنة و قال شیخنا المفید فی ارشاده ولد بالمدینة لخمس لیال خلون
من شعبان سنة اربع من الهجرة وجاءت به امه فاطمة علیها السلام الی جده رسول الله صلی الله علیه وآله فاستبشر به وسماه حسینا
وعق عنه کبشا و قال فی اعلام الوری ولد علیه السلام بالمدینة یوم الثلثاء و قیل یوم الخمیس لثلث خلون من شعبان و قیل لخمس
خلون سنة اربع من الهجرة النبویة ولم یکن بینه وبین اخیه الحسن علیه السلام الا الحمل و الحمل ستة اشهر وجاءت به فاطمة علیها السلام الی
رسول الله فسماه حسینا وعق عنه کبشا و عاش علیه السلام سبعا و خمسین سنة و خمسة اشهر کان مع رسول الله [illegible] ست سنین و
مع امیر المؤمنین سبعا و ثلثین سنة و مع اخیه الحسن سبعا و اربعین سنة و کانت مدة خلافته عشر سنین و اشهرا و قتل
صلوات الله علیه یوم عاشوراء یوم السبت و قیل یوم الاثنین و قیل یوم الجمعة سنة احدی و ستین من الهجرة و فی کشف الغمة
ولد علیه السلام بالمدینة لخمس خلون من شعبان سنة اربع من الهجرة و فی المنتهی ولد علیه السلام بالمدینة آخر شهر ربیع الاول سنة ثلث من
الهجرة و قبض علیه السلام بکربلا من ارض العراق قتیلا یوم الاثنین و قیل یوم السبت العاشر من المحرم قبل الزوال سنة احدی و ستین
من الهجرة وله یومئذ ثمان و خمسون سنة و فی التحریر ولد علیه السلام بالمدینة آخر شهر ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة و قبض علیه السلام ب
کربلا من ارض العراق قتیلا یوم الاثنین و قیل یوم الجمعة و قیل السبت عاشر المحرم قبل الزوال سنة احدی و ستین من الهجرة
وله ثمان و خمسون سنة و فی الدروس ولد بالمدینة آخر شهر ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة و قیل یوم الخمیس ثالث عشر شهر
رمضان الی ان قال و قتل بکربلا یوم السبت عاشوراء سنة احدی و ستین عن ثمان و خمسین سنة هذه عبارات الاعاظم
المذکورة و الاختلاف فیها من وجوه الاول ان المصرح به فی کلام ثقة الاسلام و شیخنا المفید فی المقنعة و شیخ الطائفة
فی التهذیب والعلامة فی المنتهی والتحریر و شیخنا المفید فی المقنعة و الشهید فی الدروس ان ولادته فی سنة ثلاث من الهجرة و المذکور
فی عبارة الارشاد و اعلام الوری و کشف الغمة انها فی سنة اربع من الهجرة ولعل الاقرب بولادة سیدنا و جدنا سیدة
نساء العالمین توضیح الحال فی ذلک ان المصرح به فی کلام ثقة الاسلام فی الاصول ان ولادة سیدتنا الزهراء علیها
الاف التحیة و الثناء بعد مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله بخمس سنین معروف است که جناب مخدره عالمین جناب رسول خدا [illegible] بعد
از بعثت سیزده سال در مکه تشریف داشتند بعد از مکه معظمه هجرت فرموده بمدینه پس زمان هجرت جناب [illegible]
حداثت جناب سیده نساء هشت سال بوده [illegible] در سال سیم از هجرت [illegible] سیده نساء در نه سال بوده [illegible]
سعادت مآب حضرت امام حسن [illegible] قبل از ولادت جناب سید الشهدا بوده پس باید ولادت جناب امام حسن [illegible]
جناب سیده نساء بوده باشد خلاف اینکه هر گاه تولد جناب سید الشهدا در اواخر [illegible] هجرت بوده باشد [illegible]
مصرح بود در کلام ثقة الاسلام اینست که مدت عمر شریف جناب سید الشهدا پنجاه و هفت سال و چند ماه [illegible] و مصرح به

در کلام شیخ مفید و شیخ طوسی و غیر هما آنست که مدت عمر آن سرور پنجاه و هشت سال بوده معذور نیست کلام ثقة الاسلام
نظر بانچه در کلام شیخ مفید و شیخ طوسی مذکور است که تولد جناب سید الشهدا در آخر شهر ربیع الاول بوده در سال سیم
معروض است که شهادت آنجناب در سال شصت یک بوده در روز عاشر محرم بنابراین سن شریف آنحضرت در وقت
پنجاه و هفت سال و چند ماه که دو روز میشود نه هشت سال بنابراین که تولد آنحضرت در آخر ربیع الاخر بوده باشد چنانچه
مذکور در مقنعه و ارشاد و تهذیب و منهج [illegible] و اما هر گاه در سیم ماه شعبان یا در پنجم آن بوده باشد پس
مدت عمر شریف آنحضرت پنجاه هفت و چند ماه کسری میشود نه پنجاه و هشت بنابراین است که تولد شریف ایشان در سال
سیم از هجرت بوده باشد و اما هر گاه در سال چهارم بوده باشد مدت عمر شریف ایشان پنجاه و شش سال و نه ماه کسری
یا پنجاه و شش و چند ماه کسری میشود **سؤال** زنید بخواند اقوام و دوستان که محرم شرعی نیستند آمد و شد دارد و آن زنها
هم از زید شرم نمیکنند و رو نمیگیرند و زید بنظر شهوت بایشان نمیکند **جواب** نظر بمضمون آیه شریفه قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم شکی نیست که اجتناب از امثال این امور اقرب بسبیل نجات و اوفق بطریق سداد
است **سؤال** اصل نوشتند که ارباب ظلم مباح است باحرام و هر گاه واحدی متوجه شغل ظلمه باشد منظورش چنین
خواهد بود مردم و [illegible] و ضعفا باشد و رفع اجحاف ایشان باشد و رشوه نگیرد مواجب از بابت مال الدیوان بگیرد
جواب اصل نوشتند که اعانت ظلمه شکی در حرمت آن نیست فاعل آن آثم و مستحق عقاب خواهد بود بلی هر گاه غرض
منحصر داشته باشد که مقصود او از معاشرت ظلمه نبوده باشد مگر رفع تعدی از فقرا و ضعفا و اغاثه ارباب
مسکنت و صفا این وسیلت لکن تحقق این بسیار مشکل است **سؤال** هر گاه زید تحصیل و احتیاط کرده باشد
محجه تحصیل علم محجه آنکه در وطن خود تحصیل ممکن نشود آیا در چنین صورت اطاعت والدین واجب است یا هر گاه
او را تکالیف دور دنیوی بوطن بکنند باید اطاعت نماید خواهد بود **جواب** در صورتیکه مظنه ترقی در آن باشد
و در بلد خود تحصیل علوم دینیه ممکن نبوده باشد اطاعت والدین در چنین صورت لازم نیست لکن اگر ممکن باشد
سعی و اهتمام نموده والدین را راضی نموده برضای ایشان مشغول شود بهتر خواهد بود والله العالم **متفرقات** برادران دینی و
اخلاء ایمانی در علما و سادات و اکابر و رعایا از اهل مذهب اثنی عشری وفقهم الله تعالی لما یحبه و یرضاه مخفی و مستور
نماند که روایت شده در حدیث صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر که از اعاظم علما و محدثین شیعه است که فرموده‌اند قال
رجل من اصحابنا للصادق علیه السلام قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم فقال علیه السلام انهم اعداؤنا فمن
مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و
یأولون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا و انا منهم براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول
الله صلی الله علیه و آله حاصل معنی این کلام معجز نظام بعبارت فارسی آنکه شخصی از اهل ایمان به خدمت امام علیه
الاف التحیة و الثناء عرض کرد [illegible] امام جعفر الصادق علیه السلام که ظاهر شده طایفه در این زمان که
میگویند ایشانرا صوفی میباشند چه میفرمایید در باب ایشان جناب حضرت در مقام جواب فرمودند این طایفه
دشمن ما میباشند پس هر کس که مایل بشود بجانب این طایفه پس از جمله ایشان میباشد که دشمن ما خواهد بود و در روز قیامت
محشور با این طایفه خواهد بود و زود است که قومی خواهند آمد که ادعای شیعیان ما خواهند بود و میل خواهند نمود
بجانب این طایفه و خود را شبیه این طایفه خواهند نمود و خود را ملقب بلقب ایشان خواهند نمود و در مقام توجیه و تاویل اقوال
ایشان خواهند بر آمد پس بدانید هر کس میل بجانب این طایفه کند از شیعیان ما محسوب نخواهد بود و ما از چنین اشخاص بری

و بنوا در میان ایشان هم چنین نقل شده بسند صحیح از این بزرکوار که احمد بن محمد بن ابی نصر بوده باشند و محمد بن اسمعیل بن بزیع
که هر دو از اعاظم و اکابر محدثین شیعه می باشند که این دو بزرکوار روایت نموده اند از حضرت ابی الحسن الثانی جناب حضرت
امام رضا که آنحضرت فرموده اند من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار
بین یدی رسول الله ص حاصل معنی این کلام [illegible] اینست که هر کاه [illegible] صوفیه [illegible] که هر کاه طایفه
صوفیه مذکور شود نزد کسی و انکار زبان یا قلب ایشان نکند [illegible] شیعیان ما نخواهد بود و اکر انکار این طایفه
کند مثل این است که جهاد کرده باشد با کفار در روز رکاب سعادت انتساب جناب رسول خدا صلعم و ایضا محمد بن الحسین
بن ابی الخطاب که از معتمدین محدثین شیعه است در خدمت جناب مفخر الاعالی و الادانی جناب حضرت امام محمد التقی و امام علی
النقی و امام حسن عسکری مشرف شده این بزرکوار روایت نموده که در خدمت جناب امام علی النقی مشرف بودم در مسجد
پیغمبر در مسجد جناب رسول خدا صلعم که جماعتی از صوفیه داخل در آن مسجد شدند و نشستند در کوشه مسجد بطریق استدلال
و مشغول بذکر شدند جناب حضرت امام علی النقی خطاب فرمودند با اصحاب خود که لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین
فانهم خلفاء الشیاطین و مخربوا قواعد الدین [illegible] الی ان قال [illegible] السلام اورادهم الرقص و التصفیق و اذکارهم الترنم
و التغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء و لا یعتقد بهم الا الحمقی فمن ذهب الی زیارة احدهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة
الشیطان و عبادة الاوثان فمن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید و معاویة و ابا سفیان فقال رجل
من اصحابه و ان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب و قال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا
اما تدری انهم اخس طوایف الصوفیة و الصوفیة کلهم من مخالفینا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا و انهم الا نصاری و مجوس هذه
الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله و الله متم نوره و لو کره الکافرون حاصل معنی این کلمات حقایق انجام بنیاد
از منبع فاطمه امام علیه الصلوة و السلام آنست که ارشاد فرمودند حضرت امام علی نقی بکه جماعه از صوفیه که نشسته بودند
بطریق استدلال و مشغول بذکر شده بودند و فرمودند با اصحاب کرام خود که در خدمت ایشان مشرف بودند که التفات
نکنید بسوی اینجماعت که شغل و نهاد ایشان اینست که بندکان خدا را فریب میدهند یعنی اعتنا باین طایفه نکنید
بسبب اینکه این طایفه جانشین شیطان و خراب کننده دین خداوند وحید می باشند و وردهای ایشان رقاصی و دست بهم زدن
است و ذکرهای ایشان خوانندکی و غنا کردن است و متابعت این طایفه نمیکنند مکر سفیه و بی عقل و اعتقاد بایشان ندارند
مکر کسانی که احمقند پس هر کاه کسی بعقصد [illegible] خواندن فردی از ایشان برود یا حاضر شود در [illegible] یا احیای ایشان
اینست که بزیارت شیطان و بقصد بت پرستیدن رفته باشد و کسی که اعانت کند یکنفر از این طایفه را نعوذ بالله
بجانه مثل اینست که اعانت یزید و اعانت معاویه و اطاعت ابی سفیان کرده باشد بعد از آن که اصحاب حضرت این کلام
حقیقت انتظام را از آن سید الانام استماع نمودند بعضی از ایشان عرض کردند که متابعت این طایفه این حدیث اکرچه اعتقاد
بامامت ائمه اثنا عشر داشته باشد حضرت متغیر شده پس نظر کردند بسوی او مثل کسی که نظر کند بکسی در حال غضب
و فرمودند این کلام را ترک کن کسی که از شیعیان ما است اختیار نمیکند طریقه را که باعث این شود که عاق ما کردد آیا نمی
دانی که طایفه صوفیه پست ترین طوایف است جمیع فرق صوفیه مخالف ما هستند با ما و طریقه ایشان مخالف با طریقه ما است و
طایفه صوفیه نصاری و مجوس امت جناب رسول خدا صلعم این کروه هستند که جد و جهد سعی میکنند در اینکه نور خداوند
جلیل را خاموش کنند لیکن اشتباه کرده اند خداوند عالم جل شانه نور خود را به مرتبه کمال خواهد رسانید اکرچه کراهت داشته باشند
هر کاه کسی اعتقاد بامامت ائمه علیهم السلام و الثناء داشته باشد و مطلع شود بر صدور چنین حدیثی از آن انوار

می باشند

الهیه جلت عظمته در حق این فرقه خبیثه خاسره ضاله مضله و مع ذلک چکونه ممکن است قلوب که اعتقاد بحجت آن
انوار مطهره بوده باشد بعد از اطلاع بر این رجال آن قلوب خالی شد از بغض و عداوت این طایفه هالکه و بعد از
التفات بدلالت نص صحیح بر اینکه ترک انکار این فرقه و حسن ذکر ایشان موجب خروج از شیعه بودن شود چکونه راضی میتوان شد
بر مراوده و مجالست و موادة با آنها و بعد از علم بر اینکه فضیلت انکار این فرقه بمنزله شهادت در رکاب سعادت
مآب سرور انبیاء علیه الاف التحیة و الثناء خواهد بود چکونه میتوان خود را محروم از این فضیلت کبری نمود و بعد از معرفت
اینکه امام عاشر علیه صلوات الله العلیم الغافر فرموده این اشخاص خلفای شیاطین می باشند چکونه راضی میشود که
با نمایندگان سرمد را بر او داشته باشد العیاذ بالله ما یناکند چه جای که اعتنا باین طایفه کند نماید و بعد از اطلاع بر اینکه
حجة الله الاکبر فرموده کسی که میل نماید بعقصد زیارت احدی از ایشان زنده باشند یا مرده مثل کسی است که
میل نماید بجهة زیارت شیطان و بقصد عبادت اوثان چکونه میتوان بعقل نمود تردد نمود بسوی ایشان و بجا آوردن
ایشان نماید چه جای اینکه فعلیت هم رسانیده یا ملاحظه حس کرده امروز در زمان ما میباشد لهذا الحال این بر شخص این خاتم
شریعت مطهره شده در اوقاتیکه روز و شب بوده در این وقت که در زمان ما است با ملاحظه احوال ایشان و لیکن
اینکه این مرد ضال و مضل بندکان خدا است نزد و بر وی بطریق استرشاد یا بعنوان احترام سوی او میل نماید مخالف شریعت
مطهره و موجب مواخذه روز قیامت است بر عامه خلایق العیاذ بالله از آن لازم است سؤال اینکه مشهور شده در السنه در
زیارت جناب حضرت فاطمه در قم من زار فاطمة بقم وجبت له الجنة این حدیث است یا خبر او حدیث باشد التماس اینست
بیان حال حدیث را فرموده که صحیح است یا نه جواب صحت این لفظ حال در نظر نیست کرده باشم لکن شیخ صدوق
در کتاب عیون بسند صحیح ذکر نموده حدیثی را که قریب باین مضمون است قال ابی و محمد بن موسی
المتوکل رضی الله عنهما قال لاحد بن علی بن ابراهیم عن ابیه عن سعد بن سعد قال سألت
ابا الحسن الرضا علیه السلام عن زیارة فاطمة بنت موسی بن جعفر علیهما السلام
فقال من زارها فله الجنة سند حدیث را فرادی
که ذکر شد صحیح است و راوی که سعد
سعد بوده باشد ثقه
و شیخ طوسی و ثقه
و غیرهم
مضمون
بر وثاقت او فرموده اند او
عرض نموده خدمت جناب
حضرت امام رضا علیه السلام از ثواب
زیارت حضرت فاطمه
در قم فرموده اند
هر کس زیارت کند
فاطمه را پس از برای اوست بهشت

ابن محمد [illegible] و العالم
عفا الله عنهما

